فہرست ابواب جلد رابع نسخہ مشکوۃ شریف با شرح فارسی مولانا شاہ عبد الحق دہلوی رحمۃ اللہ علیہ

کتاب الآداب

باب السلام ١

باب الاستیذان ١٧

باب المصافحة والمعانقة ٢٠

باب القیام ٢٧

باب الجلوس والنوم والمشی ٣١

باب العطاس ٣٩

باب الضحک والتثاؤب ٤٤

باب الاسامی ٤٥

باب البیان والشعر ٥٦

باب حفظ اللسان والغیبة والشتم ٦٨

باب الوعد ٩٠

باب المزاح ٩٣

باب المفاخرة والعصبیة ٩٧

باب البر والصلة ١٠٥

باب الشفقة والرحمة علی الخلق ١٢١

باب الحب فی الله ومن الله ١٤٠

باب ما ینهی عنه من التهاجر والتقاطع و اتباع العورات ١٥٠

باب الحذر والتأنی فی الامور ١٥٩

باب الرفق والحیاء وحسن الخلق ١٦٦

باب الغضب والکبر ١٧٤

باب الظلم ١٨٣

باب الامر بالمعروف ١٨٨

کتاب الرقاق ٢٠٠

باب فضل الفقراء وما کان من عیش النبی صلی الله علیه وآله وسلم ٢٢٩

باب الامل والحرص ٢٤٤

باب استحباب المال والعمر للطاعة ٢٤٩

باب التوکل والصبر ٢٥٦

باب الریاء والسمعة ٢٦٦

باب البکاء والخوف ٢٧٦

باب تغیر الناس ٢٨٧

باب در لواحق ومتممات باب سابق ٢٩١

کتاب الفتن ٢٩٨

باب الملاحم ٣٠٩

باب اشراط الساعة ٣٣٥

باب العلامات بین یدی الساعة وذکر الدجال ٣٤٧

باب قصة ابن صیاد ٣٧٣

باب نزول عیسی علیه السلام ٣٨٠

باب قرب الساعة وان من مات فقد قامت قیامته ٣٨٢

باب لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس ٣٨٦

باب النفخ فی الصور ٣٩٠

باب الحشر ٣٩٤

باب الحساب والقصاص والمیزان ٤٠٣

کتاب الحوض والشفاعة ٤١٣

باب صفة الجنة واهلها ٤٣٤

باب رؤیة الله تعالی ٤٦٠

باب صفة النار واهلها ٤٦٩

باب خلق الجنة والنار ٤٧٨

فہرست ابواب جلد رابع اشعۃ مشکوٰۃ شریف با شرح فارسی مولانا شاہ عبد الحق دہلوی رحمۃ اللہ علیہ

باب بدء الخلق وذکر الانبیاء علیہم الصلوٰۃ والسلام ۴۸۱
باب فضائل سید المرسلین صلوات اللہ علیہ ۵۰۸
باب اسماء النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وصفاتہ ۵۲۵
باب فی اخلاقہ وشمائلہ صلی اللہ علیہ وسلم ۵۴۵
باب المبعث وبدء الوحی ۵۵۳
باب علامات النبوۃ ۵۶۷
باب فی المعراج ۵۸۹
باب المعجزات ۵۹۵
باب الکرامات ۶۵۷
باب وفات النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۶۶۵
باب در متممات ولواحق باب سابق ۶۸۲
باب مناقب قریش وذکر القبائل ۶۸۴
باب مناقب الصحابۃ رضی اللہ عنہم اجمعین ۶۹۷
باب مناقب ابوبکر الصدیق رضی اللہ عنہ ۷۰۳
باب مناقب عمر رضی اللہ عنہ ۷۱۳
باب مناقب ابوبکر و عمر رضی اللہ عنہما ۷۲۳
باب مناقب عثمان رضی اللہ عنہ ۷۲۹
باب مناقب ہؤلاء الثلثۃ رضی اللہ عنہم ۷۳۶
باب مناقب علی ابن ابیطالب رضی اللہ عنہ ۷۳۸
باب مناقب العشرۃ المبشرۃ رضی اللہ عنہم ۷۴۸
باب مناقب اہل بیت النبی صلی اللہ علیہ ۷۹۵
باب مناقب ازواج النبی صلی اللہ علیہ ۷۸۲
باب جامع مناقب ۷۸۹
تسمیۃ من سمی من اہل بدر فی جامع للبخاری ۸۲۴
باب ذکر الیمن والشام وذکر اویس القرنی ۸۳۳
باب ثواب ہذہ الامۃ ۸۴۵



ربّ يسّر ولا تعسّر ۞ بسم الله الرحمن الرحيم ۞ وتمّم بالخير ولا بالشر

كتاب الآداب

۳۵ حديث

طيبى گفته ادب اسمى است كه واقع مى شود بر هر رياضت محموده كه مشقت مى كشد و روى انسان در كسب فضيلتى از فضايل و اصل تركيب وى متضمن معنى جمع كردن وخواندن كسى را به چيزى است و ادب كه بمعنى جمع كردن مردم بر طعام وخواندن ايشان است براى آن از اينجا است وطعامى را كه ساخته شود براى دعوت وعروسى مادبه گويند و ادب بمعنى اول كه مذكور شد نيز متضمن جمع كردن وخواندن مجاز است و در صراح گفته كه ادب بفتحتين فرهنگ و نگاه داشت حد هر چيزى و سيوطى گفته ادب استعمال آنچه محمود است از قول و فعل و گفته كه بعضى گفته اند ادب اخذ بمكارم اخلاق و بعضى گفته اند ايستادن بر حسنات و بعضى گفته اند تعظيم هر كه فوق است و رفق با هر كه دون است و در مجمع البحار گفته كه ادب حسن اخلاق است وجه آنست كه عاشر است از اخلاق و اعمال قدر بر ۞ باب السلام ۞ سلام اسم است از تسليم بمعنى سلامت و برائت از نقايص و عيوب و اسمى است از اسماء الهى تعالى و بعضى گفته اند كه تسليم نيز مشتق از اسم سلام است از جهت سلامت از عيب و نقص و معنى السلام عليك اين است كه الله تعالى مطلع است بر حال تو پس غافل مباش يا اسم خداى تعالى بر تست يعنے تو در حفظ و نگهبانى اوئى چنانچه الله معك اكثر بر آيد كه معنى سلام عليك اين است كه تو در سلامتى از من و مرا نيز سلامت دار از خود مشتق از سلم كه بمعنى مصالحه است يعنے ايمن باش از من و ايمن دار مرا شرعيت اين در ابتداى اسلام براى تميز مسلم از كافر بود تا تعرض نكند گويا اعلام است باسلام پس از آن مستمر شد اين شريعت ۞ الفصل الاول ۞ ۱ ۞ وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خلق الله آدم على صورته پيدا كرد خداى تعالى آدم را بر صورتش اختلاف كرده اند در معنى اين حديث پس بعضى آن را تاويل كنند و گويند كه اين از احاديث صفات است پس از تاويل آن امساك

وبعضی تاویل باید کرد چنانکه در امثال این از متشابهات مذهب سلف همین است
کنند ومشهور در تاویل او آنست که صورت بمعنی صفت است چنانکه گویند صورت مسئله این است وصورت حال این
چنین است یعنی پیدا کرد پروردگار تعالی آدم را بر صفت خود وموصوف گردانید او را بصفاتی که پرتو صفات کریمه او بند پس
گردانید او را حی عالم قادر مرید متکلم سمیع بصیر یا اضافت برای تشریف است چنانکه روح الله بیت الله یعنی پیدا کرد بر
صورت جمیل لطیف مشتمل بر اسرار ولطافت که بقدرت کامله از نزد خود بخشید وایجاد نمود وبعضی گویند که ضمیر راجع بآدم است
یعنی پیدا کرد آدم را از ابتدای حال بشر سوی الخلق بطول شصت ذراع نه چنانکه آدمیان را که اول نطفه باشند
پس از ان مضغه پس از ان جنین بعد از ان صبی پس از ان مرد تمام یا بر صورت خاصه او که نسخه جامعه است از جمله
مخلوقات چه هیچ مخلوقی نیست که مثالی از ان در صورت وی نباشد لهذا او را عالم صغیر خوانند وتواند که برین تقدیر نیز صورت
بمعنی صفت باشد یعنی پیدا کرد بر صفت خاص مخصوص گاهی موصوف بعلم وگاهی به جهل ووقتی بمعصیت وزمانی با جتبا یا صورت
بمعنی امر وشان است که مسجود ملائکه شد ومالک حیوانات ومسخر کائنات آمد وبعضی گویند که ضمیر راجع به برادر یا غلام است که
درحدیث آمده که چون بزند یکی از شما برادر خود را باید که بر روی وی نزند ودر روایتی دیگر آمده است که آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم مردی را دید که بر روی غلامی میزند فرمود بر روی مزن زیرا که خدای تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت وی یعنی
پس صورت وی مکرم ومعظم باشد گویا که گفته که این مضروب از اولاد آدم وبرصورت اوست پس از زدن بر روی که
اشرف اجزاست واکثر حواس در وست اجتناب باید کرد وابن هر دو وجه را تضعیف وتزییف کرده اند بآنکه درحدیث دیگر
آمده خلق الله آدم علی صورة الرحمن وجواب داده اند که این حدیث نزد محدثان ثابت نشده والله اعلم وتائید میکند وجه
ثانی را این قول که طوله ستون ذراعا درازی قامت آدم شصت دست بود وذراع بکسر ذال از طرف مرفق تا طرف
انگشت میانه ومرفق بکسر میم وفتح فا وبعکس بند ذراع در بازو کذا فی القاموس پس این بیان پیدا کردن آدم است برصورتش
یعنی پیدا کرد ابتدا بر این صورت وباین طول وبرتقدیر رجوع ضمیر بالله تعالی بیان صفت دیگری شود مر آدم را اما اگر ضمیر
راجع باخ باشد چندان مربوط نمی افتد مگر مجرد بیان واقع فافهم وتخصیص بیان طول بذکر از جهت بودن اوست غیر
متعارف میان آدمیان بخلاف سایر صفات ومقدار عرض بقیاس آن مجملا معلوم می گردد فلما خلقه پس هنگامی که پیدا کرد
خدای تعالی آدم را قال اذهب فسلم علی اولئك النفر خطاب کرد الله تعالی مر آدم را وگفت برو پس سلام کن
بر آن جماعت بعد از ان برای بیان جماعه مشار الیهم گفت وهم نفر من الملائکة جلوس وآنها که او را بر فتن نزد
آنها وسلام کردن بر آنها فرمود جماعه از فرشتگان بودند نشسته ونفر در لغت گروه مردم از سه تا ده اما درینجا نیز همین
مراد است وفرشتگان که نشسته بودند همین مقدار بودند یا مطلق جماعت مراد است اگرچه زیاده برین باشند والله
اعلم فاستمع ما یحیونك پس بشنو چیزی را یا بشنو که چه نوع تحیه یعنی سلام می کنند ایشان ترا یعنی جواب سلام تو می گویند
در اکثر نسخ اصول یحیونك است بحاء مهمله مفتوحه وتشدید یاء مضمومه از تحیت ودر بعضی یجیبونك بکسر جیم وسکون تحتانیه
وضم با از جواب وتحیه در اصل مشتق است از حیات بمعنی احیاء تبقیه حیاك الله میگویند یعنی زنده وباقی دارد ترا

 خدای تعالی و بمعنی سلام و ملک و بقا نیز آید و در التحیات نیز هم این معانی مراد
داشته اند فانها تحیتك وتحیة ذریتك فرمود پس بدرستی این کلمه که از ملایکه بشنوی سلام تو و سلام اولاد تست و ذریة مشتق از ذر است بمعنی نشر و پراگنده کردن جمع ذراری و مورچه را که ذره گویند هم از ینجاست فقال پس رفت آدم بحکم حق تعالی بران جماعه از ملایکه بسلام کردن فقال پس گفت آدم السلام علیکم فقالوا پس گفتند فرشتگان در جواب سلام وی السلام علیك ورحمة الله قال گفت آنحضرت یا راوی فزادوه ورحمة الله پس زیاده کردند فرشتگان آدم را یعنی در جواب سلام آدم لفظ ورحمة الله را و این ادب جواب و فضیلت آنست که اگر یکی گوید السلام علیک در جواب گویند وعلیک السلام ورحمة الله و اگر در سلام ورحمة الله نیز گفته شود در جواب او گویند رحمة الله و برکاته و در بعضی روایات زیاده و مغفرته نیز آمده و از ین حدیث معلوم شده که در جواب سلام و السلام علیک درست است چنانکه وعلیک السلام و در هردو عبارت هیچ تفاوت نیست قال گفت آنحضرت بعد از بیان خلق آدم ستین ذراع فکل من یدخل الجنة علی صورة آدم وطوله ستون ذراعا پس هر که می درآید بهشت را بر صورت آدم باشد حالانکه درازی قامت وی شصت گز باشد باین بلندی قامت و حسن و جمال که آدم داشت در بهشت درآید اما در زنخیان بر اقبح و اقطع صور باشند چنانکه دندان یکی مقدار کوهی باشد فلم یزل الخلق ینقص بعد حتی الآن پس همیشه خلق یعنی آدمیان کوتاه شوند بعد از آدم تا اکنون که این مقدار رسیده اند و در عبارت تقدیم و تاخیر است یعنی آدم شصت گز قامت داشت بعد از وی آدمیان روی بکوتاهی نهادند باز چون در بهشت درآیند همچنان قامت بلند گردد که آدم داشت متفق علیه

۲ ﴿ وعن عبد الله بن عمرو ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که مردی پرسید از آنحضرت ای الاسلام خیر کدام خصلت و آداب از خصال و آداب مسلمانی بهتر و افضل تر است قال فرمود تطعم الطعام وتقرئ السلام خورانیدن تو طعام را و گفتن تو سلام را علی من عرفت ومن لم تعرف بر آشنا و بیگانه اشاره است بجود و تواضع که اصل صفات حمیده و عمده خصایل اند که واجبست رعایت آنها در معاملات خلق و طیبی گفته تخصیص این دو صفت بمناسبت حال سایل است و لهذا اسناد کرد بوی بلفظ خطاب انتهی یعنی گویا در سایل میلی بشد این دو صفت دریافت و بروی رعایت و اهتمام بوجود آنها اینها لازم تر یافت و دلیل بر توجه آنکه در احادیث دیگر صفات دیگر را افضل خصایل اسلام داشته مثل گذاردن نماز در شب چون مردم در خواب باشند یا احسان و اکرام همسایه و مهمان و امثال آن و نسبت بهر کس هر چه که اهم دید بر آنها ترغیب و تحریص فرمود و تقرئ بضم تا مشتق از اقرا بمعنی خوانانیدن است و بفتح تا از قراءت نیز خوانده اند و معنی اغن ظاهرتر است و باوجود آن ضم صحیح تر و فصیح تر است اما معنی اقرا که بمعنی خوانانیدن سلام است خفائی دارد و توجیهش آنست که چون سلام کنند باعث سلام میگردد و مسلم علیه در ابرد سلام گویا میخوانانند او را اسلام را و بعضی گویند که اگر سلام بزبان قلم باشد اقرا مناسب است زیرا که میخوانانند سلام مکتوب الیه را و الا قراءت مناسب و از ین حدیث معلوم گردید که سلام از حقوق اسلام است نه حق صحبت و آشنائی و هم چنین عیادت و مانند آن

قال قال ابي هريرة وعن ... متفق علیه ... این حدیث آنرا ...

رسول الله صلى الله عليه وسلم للمؤمن على المؤمن ست خصال مر مسلمان را بر ذمه مسلمان دیگر شش خصلت ثابت
است اگر چه واجب نزدیکان به جهت مبالغه و تاکید چنانچه وجوب آورد کلمه علی است یعوده اذا مرض یکی عیادت
کردن است و پرسیدن او را بیمار شود مسلمانی عیادت مشتق است از عود که بمعنی رجوع و باز گشتن است زیرا که عاید
رجوع می کند بر مریض و می آید نزد وی باز می گردد و به وی دیگر می پرسد ویشهده اذا مات دوم حاضر شدن بر مسلمان چون
بمیرد برای نماز جنازه و تشییع آن و دفن ویجیبه اذا دعاه سیوم اجابت کردن مسلمان چون بخواند برای طعام اگر مانعی
نباشد مثل حضور بدعت یا وجود منت و مفاخرت ویسلم علیه اذا لقیه چهارم سلام دادن بروی چون ملاقات کند مسلمان
را و رد سلام که بمعنی جواب سلام است ذکر نکرد زیرا که وی واجب و لازم است ویشمته اذا عطس پنجم جواب گفتن
یرحمک الله چون عطسه زند مسلمان اگر الحمد لله گوید و اگر تحمید نکند مستحق تشمیت نگردد چنانچه بیاید در باب نود تشمیت
بسین معجمه و سین مهمله هر دو بمعنی جواب عاطس آید در باب عطاس تحقیق معنی این لفظ و احکام آن کرده شود انشاء الله تعالی
وینصح له اذا غاب او شهد ششم نیک خواهی کردن است مر مسلمان را در حضور و غیبت یعنی اگر حاضر است
تملق و نفاق نکند و اگر غایب بود غیبت نکند و بد نگوید و با همه کس حاضر او غایبا نیکخواه و نیک اندیش باشد و معنی
نصیحت اراده خیر است و در اصل لغت بمعنی خلوص آید و تحقیق معنی نصیحت در محل خود بیاید و چون صاحب
مصابیح این حدیث را در فصل اول که برای حدیث صحیحین معقود است آورده مولف می گوید که لم اجده
في الصحيحين بيافتم من این حدیث را در صحیح بخاری و مسلم ولا في كتاب الحميدي و نه در کتاب حمیدی که جمع بین
الصحيحين است ولكن ذكره صاحب الجامع برواية النسائي ولیکن ذکر کرده آنرا صاحب جامع الاصول که کتب سته را
جمع کرده بروایت نسائی ** وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تدخلون الجنة حتى تؤمنوا در نمی آیید
شما بهشت را تا آنکه ایمان بیارید ولا تؤمنوا حتى تحابوا و ایمان نمی آرید و کامل نمی شود ایمان شما تا آنکه یکدیگر را دوست
میدارید یعنی برای خدا و در بعضی نسخ ولا تومنون آمده بنون و موافق قاعده همین است ولیکن ولا تومنوا بجهت مجانست و مشاکلت
حتی تومنوا است و از برای تحصیل سبب محبت فرمود که اولا ادلكم على شيء آیا راه ننمایم شما را بر کاری که اذا فعلتموه
تحاببتم چون بکنید آنرا دوست دارید یکدیگر را و این صفت این است که افشوا السلام بینکم فاش و آشکارا کنید
سلام را میان خود مراد از فاش کردن سلام همان باشد که سلام کند هر کرا که برسد آشنا و بیگانه سلام گوید یا بمعنی ظاهر کردن
و بلند گفتن تا آنکه بشنود آن کس که بروی سلام میکند که باعث پیدا آمدن دوستی است رواه مسلم ** وعنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يسلم الراكب على الماشي باید که سلام گوید کسی که سوار است بر آنکس که پیاده
است والماشي على القاعد و سلام گوید آنکه راه میرود بر آنکه نشسته است والقليل على الكثير و سلام گوید
اندک بر بسیار متفق علیه و همین مضمون است این حدیث که ذکر کرده ** وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
يسلم الصغير على الكبير والمار على القاعد والقليل على الكثير رواه البخاري و گفته اند که این حکم نزد ملاقات است

است یعنی چون دو کس ملاقات کنند کم انیست اما اگر داد کرد دو بید
یکی مر دیگری ابتدای سلام رد ادا است بهرحال خواه صغیر باشد یا کبیر قلیل بود یا کثیر ٧ وعن انس قال ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم مر علی غلمان فسلم علیهم متفق علیه انس می گوید که آنحضرت گذشت بر جماعه خردان پس سلام کرد بر ایشان
واین غایت تواضع و شفقت است از آنحضرت بر اهل عالم صلی الله علیه وسلم وجزاه عن المسلمین خیرا ٨ وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبدؤا الیهود ولا النصاری بالسلام ابتدا مکنید یهود و نصاری را بسلام
یعنی اول شما بر ایشان سلام مکنید اما اگر ایشان اول سلام کنند جواب سلام ایشان بر وجهی که ایشان کرده اند بگوید و گفته اند که
درجواب ایشان زیاده بر علیک یا علیکم نباید گفت و گفته اند که درجواب سلام کافر باید گفت هداک الله وبعضی از علما ابتدای
سلام بر یهود و نصاری بحسب ضرورت یا حاجت تجویز کرده اند وهم چنین است حکم مبتدعان وفاسقان واذا لقیتم احدهم فی
طریق و چون ملاقات کنید شما یکی از یهود و نصاری را در راهی فاضطروه الی اضیقه پس مضطر و بیچاره گردانید او را بسوی
مکانی که تنگ تر است از راه یعنی غلبه کنید چنانکه یکسو شود و تنگ گردد راه بروی برای اظهار عزت و شوکت اسلام بود
یعنی چون شیخ نوشته که مراد بمضطر گردانیدن امر کردن است بیکسو شود و میانه راه را بگذارد رواه مسلم ٩ وعن ابن
عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا سلم علیکم الیهود چون سلام می کند بر شما یهود فانما یقول
احدهم السام علیك فقل وعلیك پس نمی گوید یکی از ایشان مگر السام علیک یعنی بجای سلام سام می گوید که
بمعنی مرگ است واین از خبث باطن و عداوت این اشقیا است به مسلمانان پس آنحضرت بطریق خطاب عام
می فرماید که درجواب او تو نیز وعلیک گو تا همان چه گفته است بوی راجع گردد و گاه وعلیك السلام متفق علیه و بهمین
مضمون است این حدیث ١٠ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سلم علیکم اهل الکتاب
فقولوا وعلیکم متفق علیه ولیکن در حدیث اول فقل وعلیک بصیغه افراد است و درینجا فقولوا وعلیکم بصیغه
جمع است مانند آنکه در روایات وعلیک یا علیکم بواو و بی واو هردو آمده و در کلام مولف بواو است و روایت
موطا علیک است بدون واو و هم چنین روایت دارقطنی علیک بلا واو پس بعضی علما گفته اند مختار آنست
که بی واو گویند تا مشارکت و آنچه گفته اند لازم نیاید و بعضی گفته که باکی نیست بمشارکت چه موت مشترک
است میان همه وبعضی گفته اند که واو درینجا برای مشارکت نیست بلکه برای استیناف است مراد آنست
که وعلیکم ما تستحقونه وصواب آنست که هر دو وجه جایز است از جهت وقوع روایت هردو ١١ وعن عایشة
رضی الله عنها قالت استاذن رهط من الیهود علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از عایشه
که اذن طلبیدند برای درون در آمدن گروهی از یهود بر آنحضرت فقالوا پس گفتند السام علیکم و گویا قصد
آن اشقیا در ایراد ضمیر جمع برای آن بود که این دعای بد بود مر اهل بیت و آنحضرت را نیز شامل گردد اگرچه
ضمیر جمع در مقام سلام برای واحد نیز می آید چنانکه معلوم گردد فقلت پس عایشه می گوید که گفتم من
برای رد این دعا بر ایشان بل علیکم السام واللعنة بلکه بر شما باد مرگ و لعنت لعنت را زیاده کرد برای زجر و تشدید

و لعنت و غضب بر یهود در قرآن مجید در مواضع متعدده آمده فقال پس گفت
آنحضرت یا عائشة ان الله رفیق ای عائشه خدای تعالی رفیق است یحب الرفق فی الامر کله دوست میدارد نرمی را
و لطف را در همه کارها فی الصراح الرفق نرمی ضد عنف وفی القاموس الرفق اللطف قلت عائشه می گوید گفتم من
آنحضرت را اولم تسمع ما قالوا آیا نشنیدی تو چه چیز گفتند ایشان یعنی دعا بمرگ کردند بر تو جای آنست که با ایشان
درشتی کنم و سخت گویم و ایشان را ملعون نامند قال گفت آن حضرت یا عائشه قد قلت تحقیق گفتم وعلیکم یعنی
برشما باد سام یا برشما باد چیزی که شما مستحق آنید از لعنت و نفرین وفی روایة علیکم ولم یذکر الواو و در روایتی علیکم آمده ذکر
نکرد واو را و در حدیث سابق وجه آن تحقیق کرده شد متفق علیه وفی روایة للبخاری و در روایت مر بخاری را اینچنین
آمده که قالت گفت عائشه ان الیهود اتوا النبی بدرستی که یهود آمدند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقالوا
پس گفتند السام علیک بضمیر واحد فقال گفت آنحضرت در جواب ایشان وعلیکم فقالت عائشة السام
علیکم ولعنکم الله وغضب علیکم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم مر عائشه را
مهلا آهسته و آهسته باش یا عائشة علیک بالرفق بر تو باد نرمی کردن و تلطف نمودن وایاک والعنف والفحش
و دور دار خود را از درشتی و سخت گفتن و تعدی و تجاوز از حد کردن در سخن و بد گفتن و فحش بضم هرچه سخت
باشد قبح آن از گناهان و مراد اینجا تعدی بزیادت قبح در قول است قالت گفت عائشه اولم تسمع ما قالوا
آیا نشنودی تو چه گفتند ایشان قال گفت آنحضرت اولم تسمعی ما قلت آیا تو نشنودی من چه گفتم رددت
علیهم رد کردم بر ایشان و جواب ایشان گفتم بدانچه گفتند ایشان و کردند از دعای بد فیستجاب لی فیهم پس
استجابت کرده می شود مرا و قبول کرده می شود دعای من در حق ایشان ولا یستجاب لهم فیّ و استجابت کرده
نمی شود مر ایشان را در حق من وفی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمده که قال گفت آنحضرت
لا تکونی فاحشة مباش ای عائشه درشت گو و تجاوز کننده از حد و بدگوئی فان الله لا یحب الفحش والتفحش
زیرا که خدای تعالی دوست نمی دارد فحش را که بی تکلف سر بر زند و تفحش را که بزور خود را فحش و بدگوی پندارد

١٢ وعن اسامة بن زید ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مر بمجلس فیه اخلاط من المسلمین والمشرکین
عبدة الاوثان والیهود اسامه بن زید رضی الله عنهما روایت می کند که آنحضرت گذشت بمجلسی که در وی مردم
بودند مختلط از هر جنس مسلمانان و مشرکان بت پرست و یهود فسلم علیهم پس سلام داد بر این مجموع مخلوط از مردم
بقصد سلام بر مسلمانان و از اینجا معلوم شد که اگر جماعه در هم نشسته باشند بعضی مستحق سلام و بعضی غیر مستحق چنانکه کافران
و مبتدعان سلام کند بر آن جماعه بنیت سلام بر مستحقان آن و گفته اند که مخیر است که السلام علیکم گوید و مسلمانان را مراد
دارد یا گوید السلام علی من اتبع الهدی و همچنین باید در نامه نوشتن با اهل کتاب متفق علیه اگر گویند که قول وی عبدة
الاوثان اگر بیان مشرکان افتاد صحیح است اما یهود از جمله مشرکان نیستند پس ذکر آن در وی داخل نباشد و بیان کردن
مشرکین بآن واقع نشود جواب مراد به مشرکان تواند که کافران باشند چنانکه در کریمه ان الله لا یغفر ان یشرک به گفته اند یا قول

و می‌دانیم و حضرت بر المشرکین باشد به جهت آنکه ایشان مشرکان را بیان
بعد از آن از جهت آنکه مشرکان عرب اند بت‌پرست و مشرک در عبادت بوده اند ٭ وعن ابی سعید
الخدري عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اياكم والجلوس بالطرقات پرهیز کنید از نشستن در راهها و سرهای کوچه
فقالوا پس گفتند یا رسول الله ما لنا من مجالسنا بد نیست ما را از مجلس‌های ما در راهها چاره و چه ای
یعنی البته ما را باید نشست نتحدث فیها حرف و حکایت می‌گوییم ما در مجلس قال فرمود آنحضرت فاذا ابيتم الا
المجلس پس چون ابا می‌آرید از همه کار و نمیکنید مگر مجلس را ... كذا قال الكرماني وكذلك في شرح
ابن الملك به معنی نشستن و در نسخه میر جمال الدین محدث بکسر لام تصحیح کرده اند یعنی اگر باز نمی‌آیید از نشستن در
راهها الا به نشستن فاعطوا الطريق حقه پس بدهید راه را حق وی قالوا وما حق الطريق گفتند چه چیز است
حق طریق یا رسول الله قال فرمود حق الطريق غض البصر حق طریق یعنی حق نشستن در طریق پوشیدن چشم است
از نظر کردن بسوی محرم وكف الاذى و دور کردن و باز ایستادن آنچه ایذا کند و برنجاند مرد را از سنگ و خار
و پلیدی ورد السلام و باز دادن جواب سلام مردم را بلند و سلام گفتن مر سلام زیرا که سنت آنست که ماشی سلام
کند بر قاعد چنانکه گذشت والامر بالمعروف والنهي عن المنكر دیگر امر کردن مردم را بمعروف یعنی به مشروع
که شناخته شده است در شرع حسن وی و باز داشتن از منکر یعنی نامشروع که شناخته شده است در شرع
حسن وی متفق علیه ٭ وعن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم في هذه القصة و روایت است از ابی هریره از آنحضرت
در این قصه که منع فرمود از نشستن در راهها منع کرد و آنها ممتنع نشدند پس فرمود اگر شما باز نمی‌آیید از آن بدهید طریق
را حق وی و بیان کرد حق طریق را آخر فرمود وارشاد السبيل و دیگر حق طریق راه نمودن است مردم را که گم کرده اند
که کجا میروند رواه روایت کرد این لفظ را ابوداود عقيب حديث الخدري بعد از حدیث ابو سعید خدری هكذا
هم چنین که ذکر کرده شد ٭ وعن عمر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم في هذه القصة و از امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه از آنحضرت در همین قصه مذکوره همچنین آمده است که قال گفت آنحضرت وتغيثوا الملهوف
و فریاد رسی کردن ستم رسیده مضطر را که فریاد می‌کند و حسرت می‌خورد بر حال خود وتهدوا الضال و راه نمودن گمراه را ارشاد
سبیل عام‌تر است از راه نمودن گمراه رواه ابوداود عقيب حديث ابي هريرة هكذا روایت کرد این را ابوداود بعد از
حدیث ابی هریره همچنین که ذکر کردیم ولم اجدهما في الصحيحين و نیافتم من این دو حدیث را در صحیحین و حال آنکه در مصابیح
در فصل اول ذکر کرد الفصل الثاني ٭ عن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم للمسلم
على المسلم ست بالمعروف مسلمان را بر مسلمان شش خصلت و شش حق است متلبس و مقرون به معروف يسلم عليه
اذا لقيه ويجيبه اذا دعاه ويشمته اذا عطس ويعوده اذا مرض ويتبع جنازته اذا مات آن شش حق این است که
سلام کند بروی چون ملاقات کند او را و اجابت کند او را چون بخواند به طعام و یرحمک الله گوید چون عطسه زند و بپرسد چون
بیمار گردد و در پی جنازه او رود چون بمیرد و در پی جنازه رفتن بعد از نماز جنازه است گویا نماز جنازه نیز مذکور است

الفصل الثاني

یا گویم نماز فرض است ... البته باید کرد اگرچه بر سبیل کفایت است
مقصود اینجا بیان سنن و آداب است که زیادتست در رعایت حقوق مسلم ويحب له ما يحب لنفسه و دوست
دارد مر مسلم را چیزی که دوست می دارد مر خود را از خیر دنیا و آخرت رواه الترمذي والدارمي ۲ وعن عمران
بن حصين ان رجلا جاء الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم فقال روایت است از عمران بن حصین صحابی مشهور که
مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت السلام عليكم فرد عليه پس رد کرد بر وی سلام وی را و جواب سلام او گفت
بهمان لفظ را ولمه یعنی گفت وعليكم السلام ثم جلس پس نشست آنمرد فقال النبي پس گفت پیغمبر خدا صلى الله
عليه وسلم عشر یعنی ثابت شد و نوشته شد مر این مرد را ده حسنه جزای سلامی که کرد بحکم من جاء بالحسنة فله
عشر امثالها ثم جاء آخر فقال پس آمد مردی دیگر پس گفت السلام عليكم ورحمة الله بزیادت ورحمة الله فرد عليه
پس آنحضرت جواب سلام او گفت بهمین لفظ فجلس پس نشست آنمرد فقال عشرون پس گفت آنحضرت ثابت
شد مر او را بیست حسنه بزیادت کردن ورحمة الله که آن نیز حسنه ایست زاید بر اصل سلام پس بروی نیز ده حسنه دیگر باشد
ثم جاء آخر فقال پس آمد مردی دیگر پس گفت السلام عليكم ورحمة الله وبركاته فرد عليه فجلس فقال ثلثون
پس گفت آنحضرت مر این مرد را سی حسنه است بزیادت وبرکاته رواه الترمذي وابوداود و این کلام در فعل مسلم بود اما اگر
مسلم السلام علیکم گوید و مسلم علیه در جواب وی ورحمة الله زیاده کند یا مسلم السلام علیکم ورحمة الله گفت و مسلم علیه وبرکاته
زیاده کرد او را نیز همین حکم خواهد بود در مضاعفه اجر و هم چنین حکم ومغفرته است که در حدیث آینده بیاید ۳ وعن معاذ بن انس
عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم بمعناه یعنی روایت کرد معاذ بن انس جهنی صحابی که معدود است در اهل مصر از
آنحضرت حدیث بمعنی حدیث مذکور اگرچه در لفظ مختلف اند وزاد و زیاده کرد معاذ یک مرتبه دیگر که ثم اتى آخر فقال
السلام عليكم ورحمة الله وبركاته ومغفرته بزیادت ومغفرته فقال اربعون پس گفت آنحضرت ثابت شد مر او را
چهل حسنه در مقابله چهار حسنه که یکی اصل سلام است و سه دیگر رحمة الله وبرکاته ومغفرته وقال وگفت آنحضرت در بیان
مضاعفه ثواب و ترغیب بر تحصیل آن هكذا تكون الفضائل هم چنین میباشد فضایل و کثرت و مضاعفت آن یعنی هر کرا
عمل بیشتر فضیلت وی بیشتر و مراد آن نیست والله اعلم که اگر بر مغفرته چیزی بیفزاید فضیلت آن بیشتر است
زیرا که زیاده بر آن درست نیامده است رواه ابوداود و فایده گفته اند که افضل سلام آنست که گوید السلام
علیکم ورحمة الله وبرکاته و بضمیر جمع گوید اگرچه مسلم علیه یکی باشد و مجیب نیز بضمیر جمع گوید وعلیکم بواو و ادنی سلام السلام
علیکم است اگر السلام علیک یا سلام علیک گوید نیز کافی است اما جواب ادنی وی وعلیک السلام و علیکم السلام
است و اگر واو حذف کند کفایتست و اتفاق کرده اند بر آنکه اگر در جواب علیکم گوید جواب نشود و اگر وعلیکم گوید
در وی دو وجه است کذا قالوا ۴ وعن ابي امامة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان اولى الناس بالله بدرستی
که قریب تر و مخصوص ترین مردم بجناب حق عز وعلا من بدأ بالسلام کسی است که ابتدا کند بسلام و پیشی نماید و در آن
در مراد دو مرد مانند که ملاقات کرده اند ورای بیک دیگر چه در صورت برابر اند در حق سلام اما اگر یکی نشسته باشد و دیگری بر سر

نماید وابتدا بسلام کند اولی باشد چه ادای حق لازم بر ذمه خود کرده اگر قاعد ابتدا کند فضیلت او راست رواه احمد
والترمذی وابوداود نقل است از عمر بن الخطاب رضی الله عنه که سه چیز موجب خلوص محبت وصفای مودت برادر
مسلمان است یکی ابتدا بسلام نزد ملاقات دیگر خواندن بنامی که دوست دارد آنرا سیوم جای دادن چون درآید در مجلس
۵ ۰ وعن جرير ان النبي صلى الله عليه وسلم مر على نسوة روایت است از جریر بن عبد الله بجلی که صحابی
مشهور است خوش روی وخوش خوی که آنحضرت گذشت بر جماعه زنان فسلم علیهن پس سلام کرد آنحضرت
برایشان رواه احمد گفته اند که این مخصوص است بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از جهت امن از وقوع در
فتنه اما غیروی را نشاید کرد و مکروه است که سلام کند مرد بر زن بیگانه یا زن سلام کند بر مرد بیگانه مگر عجوز باشد و دور از مظنه
فتنه ۶ ۰ وعن علی بن ابی طالب قال یجزی عن الجماعة اذا مروا ان یسلم احدهم گفت علی رضی الله عنه کفایت می کند
از جماعه چون بگذرند که سلام کند یکی از آنها ویجزی عن الجلوس ان یرد احدهم و کفایت میکند از نشستگان
که جواب سلام گوید یکی از ایشان و حکم تلاقی نیز همچنین خواهد بود حاصل آنکه سنیت سلام و فرضیت
جواب آن بر سبیل کفایت است اگر از جماعه یکی سلام کند یا یکی جواب گوید از همه ساقط گردد
اما اگر هر یکی کند افضل باشد رواه البيهقي في شعب الايمان مرفوعا روایت کرد این حدیث را
بیهقی بطریق رفع یعنی قول آنحضرت است صلی الله علیه وسلم نه قول علی رضی الله عنه وروی ابوداود
وقال وروایت کرد ابوداود و گفت رفعه الحسن بن علي رفع کرده احسن بن علی وهو شیخ ابوداود واین حسن بن
علی شیخ ابوداود است حاصل آنکه بیهقی این حدیث را مرفوع آورده وابوداود از طریق حسن بن علی که یکی از
شیوخ او است مرفوع روایت کرده واز طریق دیگر موقوف ۷ ۰ وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال ليس منا من تشبه بغيرنا نیست از ما کسی که مشابهت سازد خود را بغیر ما پس از ان بیان
کرد تشبه بغیر را ونهی کرد از ان بقول خود لا تشبهوا باليهود ولا بالنصارى تشبه نکنید بیهود و بنصاری فان تسليم
اليهود الاشارة بالاصابع زیرا که سلام کردن یهود اشارت کردن است بانگشتان و تسليم النصارى
الاشارة بالاكف و سلام کردن نصاری اشارت کردن است بکفهای دست رواه الترمذي وقال اسناده ضعيف
۸ ۰ وعن ابی هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا لقي احدكم اخاه فليسلم عليه فرمود آنحضرت چون پیش
آید یکی از شما برادر خود را باید که سلام کند بروی فان حالت بينهما شجرة او جدار او حجر ثم لقيه فليسلم عليه پس
اگر حایل گردد میان دو کس بعد از آنکه سلام بر یکدیگر کرده اند درختی یا دیواری یا سنگی پس پیش آید یکی از ان
دو مرد دیگری را باید که سلام کند بروی و درین ملاقات نیز یعنی باین مقدار مغایرت و مفاصلت سلام مستحب
بود چه جای زیاده برین و درین کمال مبالغه است در حث و تحریض بر استحباب سلام و رعایت این ادب رواه ابوداود
۹ ۰ وعن قتادة تابعی مشهور است حافظ اعمی که هرچه شنید یاد داشت قال قال النبي صلى الله عليه وسلم كنت

گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اذا دخلتم بیتا فسلموا علی اهله چون
در آیید خانه را پس سلام کنید بر اهل خانه واذا خرجتم فاودعوا اهله بسلام وچون بیرون آیید ودیعت نهید نزد اهل خانه سلام
را یعنی چون سلام کرده رفت بیرون آمدن گویا که ودیعت نهاد خیر وبرکت آنرا از وا ایشان وباز میگیرید آنرا
در آخرت چنانچه کسی ودیعتی نزد کسی نهاده باشد وطیبی گفته تا رجوع کنید بایشان وباز گیرید ودیعت خود را چنانچه
ودایع گرفته میشود ودر این تفاول است بسلامت ومعاودت مرة بعد اخری انتهی رواه البیهقی فی شعب الایمان
۱۰ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یا بنی اذا دخلت علی اهلك فسلم ای پسرک من چون
در آیی مر اهل وعیال خود پس سلام کن بر ایشان یکون برکة علیك وعلی اهل بیتك میباشد سلام سبب
خیر وبرکت وزیادت درجات بر تو وبر اهل خانه تو رواه الترمذی وآمده است که چون در خانه در آید سلام کند بر
اهل خانه واگر کسی در خانه نباشد بگوید السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین تا بر ملایکه که آنجا باشند سلام برسد
۱۱ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السلام قبل الکلام یعنی اول باید که سلام کند بعد از آن کلام و
پیش از سلام ابتدا بکلام کردن خوب نیست رواه الترمذی وقال هذا حدیث منکر ۱۲ وعن عمران بن حصین
قال کنا فی الجاهلیة نقول گفت بودیم ما در ایام جاهلیت که میگفتیم ودعا میکردیم باین لفظ در تحیت انعم الله بك عینا
انعم ایفعال از نعومه است بمعنی نرمی وتازگی ونیکوئی واین عبارت محتمل دو معنی است یکی آنکه با بمعنی سببیت باشد یعنی
تازه وروشن گرداند خدای تعالی بسبب تو چشم را یعنی چشم دوستان ترا که کنایت از طیب عیش ورفاهیت حال
مخاطب است که بکلام دوستان باشد وایشان بدیدن وی خوش شوند دیگر آنکه حرف با زایده بود یعنی تازه و
خرم وروشن گرداند ترا خدای تعالی یعنی بدیدن آنچه دوست میداری ومیخواهی از محبوبات ومرادات وانعم صباحا
وتر وتازه وخوشباش از جهت صباح یعنی خوش باد صباح تو یا خوش باش تو در وقت صباح این نیز کنایت از
طیب عیش وفراغ وقت است وتخصیص بوقت صباح بدان جهت است که اغلب آنچه واقع میشود از غارات ومکاره
در وقت صباح می افتد ولفظ انعم در اول بلفظ ماضی است ودر ثانی بلفظ امر از انعام فلما کان الاسلام نهینا عن ذلك
پس هرگاه که پیدا آمد اسلام نهی کرده شدیم ما از آن کلمات رواه ابوداود وبدانکه هر قوم را تحیتها بود نسبت ملوک
وعظمای خود مثل همین دو کلمه که ذکر کرده شد در عرب بوده ودر عجم می گفتند زی هزار سال واین است که گفته شده
است در معنی التحیات لله یعنی تحیات وتعظیمات همه ثابت است مر خدای را وخود وی مستحق آن نه ولهذا جمع کرده شد
التحیات تا شامل گردد همه را ۱۳ وعن غالب قال انا لجلوس بباب الحسن البصری غالب بن قطان بصری نسائی
گفت ثقه است احمد گفت ثقه ثقه است بتاکید ویحیی گفت صدوق صالح است روایت کرده است از حسن
بصری وسعید بن جبیر وروایت کرده است از وی شعبه وغیر وی گفت که ما بر آستانه نشسته بودیم بر در حسن بصری
اذ جاء رجل فقال ناگهان آمد مردی پس گفت حدثنی ابی عن جدی حدیث کرد مرا پدر من از جد من قال
گفت جد من بعثنی ابی الی رسول الله فرستاد مرا پدر من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال پس

 گفت پدر من ائته فاقرئه السلام بیا نزد آنحضرت پس بخوان او را سلام قال
گفت جد من فاتیته پس آمدم من آنحضرت را فقلت ابی یقرئك السلام پس گفتم آنحضرت پدر من میخواند ترا سلام را
فقال پس گفت آنحضرت علیك وعلی ابیك السلام بر تو و بر پدر تو سلام رواه ابوداود ازینجا معلوم شد که سنت آنست
که چون یکی سلام دیگری را برساند جواب سلام بر آنکه میرساند سلام و بر آنکه از جانب وی میرساند باید گفت باین عبارت که
علیك وعلی فلان السلام ۱۴ وعن ابن العلاء الحضرمی وان العلاء بن الحضرمی نسخ اینجا مختلف واقع شده در بعضی
نسخ اینچنین که نوشته شد و در بعضی وعن ابی العلاء الحضرمی ان العلاء الحضرمی و در بعضی عن ابن العلاء الحضرمی
ان العلاء الحضرمی و در تقریب گفته است علاء بن الحضرمی حلیف بنی امیه بود صحابی بزرگ عامل گردید بر بحرین مر
آنحضرت را و ابی بکر و عمر را و ابن العلاء بن الحضرمی مقبول است از طبقه ثالثه وکان می برم که نام او عبدالله است
کان بود علاء بن حضرمی عامل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وکان اذا کتب الیه و بود چون می نوشت نامه
بجانب آنحضرت بدأ بنفسه ابتدا میکرد بذات خود هم چنین می نوشت من العلاء بن الحضرمی الی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم السلام علیکم ورحمة الله رواه ابوداود و آن حضرت نیز هم چنین می نوشت من
محمد رسول الله الی فلان پس از ان سلام می نوشت بروی بخصوص اگر مسلمان بودی والا عام العموم می نوشت
سلام علی من اتبع الهدی چنانچه بهرقل نوشت و آوردن این حدیث درین باب باعتبار بودن اوست مقدمه سلام
چنانچه تصویر کردیم و هم چنین سه حدیث دیگر که متصل این آورده در احوال کتابت باعتبار تعلق آنست بسلام
که گاهی کتابت نیز کرده می شود و هم چنین است عادت مؤلف رحمه الله علیه که در آخر فصل احادیث بارد در آنچه
متعلق و مناسب بمقام است ۱۵ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا کتب احدکم کتابا فلیتربه
چون بنویسد یکی از شما نامه را پس باید که خاک افشاند بروی یا مراد آنست که بر خاک اندازد او را فانه انجح للحاجة
زیرا که این تتریب پیروزی آرنده و برآرنده تر است مر حاجت را و این بخاصیت است که جز علم شارع بآن محیط
نتواند شد و جز بنور نبوت آنرا نتوان دانست و بعضی از ارباب معرفت در توجیه معنی ثانی گفته اند که انداختن نامه بر خاک
برای اسقاط اوست از نظر اعتبار و اعتماد بر حق عز و علا سبب در ایصال آن بمقصد و بعضی گفته اند مراد به تتریب
مبالغه است در تواضع کردن و خاکساری نمودن در خطاب به مکتوب الیه و برین وجه ضمیر فلیتربه راجع باحدکم باشد و احتمال
دارد که بکتاب نیز باشد و بر دو معنی اول متعین است که بکتاب است و دو معنی اول مناسب تر است بلغت در صراح
گفته اتراب و تتریب خاک آلوده کردن و خاک بر انداختن بر چیزی و در بعضی روایات آمده اتربوا الکتاب فانه انجح للمراد
و در قاموس گفته اتربه و تربه ریخت بروی تراب و در نهایه گفته اتراب خاک ریختن بر نامه رواه الترمذی وقال هذا حدیث
منکر ۱۶ وعن زید بن ثابت قال دخلت علی النبی گفت در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وبین یدیه کاتب
و نزد آنحضرت کاتبی نشسته بود فسمعته یقول پس شنیدم آنحضرت را میگفت بآن کاتب ضع القلم علی اذنك نه
قلم را بر گوش خود و در روایتی علی اذنیك با لفظ تثنیه فانه اذکر للمآل زیرا که نهادن قلم بر گوش یاد دهنده تر است مر عاقبت

كاررا يعنے انشاء عبارت را برای بیان مقاصد و مطالب و ابن نجاصیت

است که سر آنرا شارح دانسته وطیبی کفته که قلم حکم زبان دارد چنانکه کفته اند القلم احد اللسانین وزبان ترجمان دل است ونهادن زبان برگوش که محل استماع است موجب قرب بقاب است تا بشنود آنچه اراده میکند از عبارات و فنون کلام و این کلام تخیلی است و نکته ایست نحویانه که بیان مناسبت میکند والله اعلم رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب وفي اسناده ضعف وحديث غريب در اصطلاح مشهور آنست که از یکی بیکی آمده باشد و این منافات ندارد بصحت چنانکه در خاص معلوم شده و لهذا کفت وفي اسناده ضعف ونزد بعضی غریب یعنی شاذ است که روایت است برخلاف ثقه ۱۷ وعنه قال امرني رسول الله وهم از زید بن ثابت آمده که امر کرد مرا پیغمبر خدا صلي الله عليه وسلم ان اتعلم السريانية بآموختن لغت سریانی که زبان توریت است و یهود آنرا میدانستند و می نوشتند وفي رواية انه امرني ان اتعلم كتاب يهود و در روایتی آمده است که زید بن ثابت کفت آنحضرت امر کرد مرا بآموختن خط و کتابت یهود وقال کفت آنحضرت اني ما امن يهود على كتاب من ايمن نیستم از یهود بر کتاب یعنے میترسم که اگر بفرمایم یهودی را که بنویسد از جانب من نامه بسوی یهود کم و بیش بنویسد و میترسم نامه اگر از جانب یهود بیاید بمن و آنرا یهودی بخواند زیادت و نقصان کند قال زيد بن ثابت فما مر بي نصف شهر حتي تعلمت پس نگذشت بر من نیم ماهی تا آنکه آموختم من زبان یهود و خط ایشانرا فكان اذا كتب الى يهود كتبت پس بود آن حضرت یا بود شان و حال برین وجه که چون می نوشت نامه بجانب یهود من می نوشتم واذا كتبوا اليه قرات له كتابهم وچون می نوشتند یهود بجانب آن حضرت من میخواندم برای آن حضرت نامه ایشانرا رواه الترمذي ۱۸ وعن ابي هريرة عن النبي صلي الله عليه واله وسلم قال اذا انتهي احدكم الى مجلس فليسلم چون بیاید و برسد یکی از شما به مجلسی باید که سلام کند فان بدا له ان يجلس فليجلس پس اگر قرار گیرد رای او و خوش آید او را که بنشیند باید که بنشیند ثم اذا قام فليسلم پس هر وقتی که برخیزد و برود باید که سلام کند یعنے در هر دو حال درآمدن در مجلس و برآمدن از ان سلام کردن سنت است فليست الاولى باحق من الاخرة زیرا که نیست تسلیمه اولی یا مره اولی سزاوارتر و لایق تر از تسلیمه اخیره یا مره اخیره و هم چنانکه سلام در هر دو سنت است جواب سلام نیز واجب باشد رواه الترمذي وابو داود ۱۹ وعنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لاخير في جلوس في الطرقات الا لمن هدى السبيل ورد التحية وغض البصر نیست نیکی در نشستن در راهها مگر کسی را که بنماید راه را و جواب گوید سلام را و بپوشد از دیدنی ها نظر را واعان على الحمولة ویاری دهد بر حموله بفتح حای مهمله چیزی که بران بار کنند از دواب مثل شتر و خر و بضم حا بمعنی بار یعنے یاری دهد در برداشتن بار بر بارگیر رواه في شرح السنة وذكر حديث ابي جري في باب فضل الصدقة و ذکر کرده شده حدیث ابی جری بضم جیم و فتح را و تشدید یا که دروی ذکر سلام است در باب صدقه الفصل الثالث ۲۰ وعن ابي هريرة قال قال رسول صلى الله عليه واله وسلم لما خلق الله ادم ونفخ فيه الروح هرگاه که بیافرید خدای تعالی آدم را و دمید در وی روح را عطس عطسه زد آدم فقال پس گفت آدم الحمد لله فحمد الله باذنه پس حمد گفت آدم خدارا

خدا را بازن ای یعنی آمین حمد کرده شد حق تعالی را گفت به توفیق

و تیسیر وی گفت زیرا که حمد وی امری است عظیم آسان نگردد مگر به تیسیر وی فقال له ربه پس گفت مر او را
پروردگار او یرحمك الله و چون بیاموخت پروردگار تعالی آدم را ادب عطسه خواست که بیاموزد او را ادب سلام
پس گفت یا آدم اذهب الی اولئك الملا نكته ای آدم برو بسوی این فرشتگان الی ملاء منهم جلوس
یعنی بسوی جماعه عظیم از ایشان که نشسته‌اند پس این قول پروردگار تعالی باشد برای بیان ملایکه مشار الیهم و احتمال
دارد که قول حضرت پیغمبر باشد صلی الله علیه و آله و سلم برای بیان آنکه قول وی سبحانه اولئك الملائکه اشارت باین
جماعه از ملایکه بود و ملاء اشراف قوم و رؤساء و مقدمان ایشان باشند که رجوع بهم. قول آنها به وفقلها پس بگو السلام
علیکم پس گفت آدم بملایکه السلام علیکم و در بعضی نسخ صریح آمده که فقال السلام علیکم قالوا گفتند
فرشتگان علیك السلام و رحمة الله * ثم رجع پس باز آمد آدم الی ربه بسوی پروردگار خود یعنی بمکانی که
کلام کرده بود با وی پروردگار تعالی فقال پس گفت پروردگار تعالی ان هذه تحیتك و تحیة بنیك بینهم
بدرستیکه این کلمات روش سلام تست و سلام پسران تو میان یکدیگر فقال له الله پس گفت مر آدم
را خدای تعالی و یداه مقبوضتان و هر دو دست وی تعالی بسته شده بودند چنانکه کسی دست بسته چیزی در وی
نهان میداه اختر ایتهما شئت اختیار کن هر کدام ازین دو دست را که میخواهی یعنی هر چه در یکی ازین دو دست فقال
پس گفت آدم اخترت یمین ربی اختیار کردم من دست راست پروردگار خود را و کلتا یدی ربی یمین مبارکة
و هر دو دست پروردگار من راستند و مبارک و این کلام آدم است و یا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پوشیده
نماند که اطلاق ید بر پروردگار تعالی از متشابهات است و باز این که هر دو دست او یمین است متشابه دیگر و قوم را در شرح
این قول معنی و تاویلات است اول آنکه ثابت در حق تعالی ید صفت است نه ید جارحه و این عبارت کنایت است
از نفی ید جارحه یعنی اگر ید جارحه می بود یمین و شمال میبود و در آخر کلام اشارت کرد که مراد و جود خیر و برکت است که
لازم ید یمنی و ماده اشتقاق اوست ثانی آنکه شمال ناقص می باشد در قوت و بطش پس بودن هر دو دست یمین کنایت است
از نفی نقصان از صفات وی تعالی و تقدس و بیان کرد که صفات وی کامل اند ثالث آنکه مراد آدم شکر است بر
تمامه نعمتهای پروردگار و بیان آنکه که هر چه از جناب وی رسد همه فضل و نعمت است چه لطف و چه قهر زیرا که چون
گفت اخترت یمین ربی متوهم گشت به ترجیح صفات لطفیه بر قهریه پس بقول خود که گفت و کلتا یدی ربی
مبارکة دفع این توهم کرد و از اختیار نفس خود برآمد رابع آنکه مقصود وصف باری تعالی است بغایت جود و کرم و احسان
و تفضیل زیرا که عرب میگوید مر کسی را که علی الاطلاق نافع است کلتا یدیه یمین و مر کسی را که ضرر میکند مطلقا میگوید
نعیب او بشمال افتاد و آنرا که نه نفع کند و نه ضرر میگوید فلان نه یمین دارد و نه شمال خامس آنکه ید را اطلاق میکنند بر
قدرت و نعمت پس بر تقدیر اراده قدرت عبارت است از خلق هدی و ایمان و ضلال و کفر و بر تقدیر اراده
نعمت عبارت است از منح و الطاف بر اهل هدایت و قهر و شدت بر اهل ضلال و همه عدل و حکمت است زیرا که

وی عزیز و غالب است بر همه و ستوده است به آنکه ملک خود و علیم و حکیم است میداند
چیزی را که اطلاع نیست بران غیر او را چنانکه در آیت کریمه فرموده یضل من یشاء و یهدی من یشاء وهو العزیز الحکیم
ثم بسطها پس بر کشاد پروردگار تعالی دست راست را فاذا فیها آدم وذریته پس ناگاه در دست راست آدم و اولاد
او ست فقال پس گفت آدم ای رب ما هؤلاء ای پروردگار من چه چیزند و چه کس اند اینها که در دست تواند قال
هؤلاء ذریتك گفت پروردگار تعالی اینها ذریت تواند فاذا کل انسان مکتوب عمره بین عینیه پس ناگاه هر آدمی
نوشته شده است مدت عمر وی میان دو چشم وی فاذا فیهم رجل اضوءهم پس ناگاه میان این آدمیان مردی
است روشن ترین ایشان او من اضوءهم یا از جمله روشن ترین مردم شک راوی است یعنی در میان ایشان
جماعه بودند روشن ترین از دیگران و این یکمرد از جمله ایشان بود قال یا رب من هذا گفت آدم ای پروردگار من کیست
این مرد قال هذا ابنك داؤد گفت پروردگار این پسر تست که داود نام دارد و برین تقدیر اشکال ندارد و اما در روایت
اولی که افاده میکند که این مرد روشن ترین همه مردم بود اشکال است که این مستلزم افضلیت داود است بر
سایر انبیا جواب ازین سخن آنست که حق سبحانه ظاهر گردانید داود را بر آدم علیه السلام بنوعی از امتیاز در ظهور
و نورانیت تا باعث شود بر سوال از حال وی و مترتب گردد بران آنچه مترتب گشت از قصه عمر و جود و نیست مراد
با صورت زیادت در جمیع صفات کمال پس شاید که در صورت داود نوعی از ضوء و نورانیت در آن عالم باشد یا درین عالم
نیز که بوی ممتاز باشد از پیغمبران دیگر و هر یک از انبیا مخصوص اند بصفتی و ممتاز بوجهی و لازم نمی آید ازین فضل بر سایر
انبیا و نیز لازم نیست که باعث بر سوال از حال داود در رویت او ممتاز از کل بود بلکه تواند که نظر بر وی اولا اتفاق افتاده
و باعث بر سوال گشته باشد و این معنی از لفظ حدیث بطریقی که در اول کتاب در باب ایمان بقدر روایت کرده مفهوم
میگردد زیرا که لفظ در انجا اینست که گردانید خدا تعالی میان دو چشم هر آدمی از انجماعه درخشیدنی از نور پس دید
مردی را از ایشان و خوش آمد او را درخشیدن میان دو چشم آن فافهم ❊ وقد کتبت له عمرا اربعین سنة و گفت حق سبحانه
که به تحقیق نوشتم مر او را عمر چهل سال و در بعضی نسخ عمره اربعین سنة آمده قال یا رب زد فی عمره گفت آدم ای
پروردگار من زیادت کن در عمر وی چیزی قال گفت پروردگار تعالی ذلك الذی کتبت له آن همانست که نوشته ام مر او را
از عمر دیگر نمیشود قال گفت آدم ای رب فانی قد جعلت له من عمری ستین سنة ای پروردگار من پس من تحقیق
گردانیدم مر او را از عمر خود شصت سال قال گفت پروردگار انت وذاك تو دانی و مطلوب تو که بخشیدی از عمر
خود شصت سال یعنی اختیار تراست اگر بخشی چه مانع است قال گفت آنحضرت ثم سکن الجنة پس ساکن شد آدم
بهشت را ما شاء الله آنقدر که خدا خواسته بود ثم اهبط منها پس پایان انداخته شد آدم از بهشت وکان آدم یعد لنفسه و
بود آدم که می شمرد برای خود یعنی سال عمر خود را تا رسید به نهصد و چهل سال فاتاه پس آمد آدم را ملك الموت فقال له آدم
قد عجلت پس گفت ملك الموت را آدم که تحقیق شتابی کردی قد کتب لی الف سنة به تحقیق نوشته شده است مرا عمر
هزار سال قال گفت ملك الموت بلی آری نوشته شد برای تو عمر هزار سال ولکنك جعلت لابنك داود ستین سنة

سال فجحد پس انکار کرد آدم یعنی باین قول که گفت قد عجلت قد کتب لی الف سنة و این قول صادق است بود در ضمن این انکار است نه تصریح که گوید من نه بخشیده ام او را از عمر خود چیزی پس صدور جحد کاذب قصداً و صریحاً از انبیا درست نباشد پس در حکم معاریض باشد که مثل آن از بعضی انبیا صدور یافته یا گوییم که این جحد و انکار بطریق نسیان بود فجحدت ذریته پس انکار کرد ذریت وی یعنی جحد و انکار در طبیعت آدمیان از انجا نشست که اول از آدم صادر شد اگرچه از وی بطریق تعریض و نسیان بود و از ایشان صریحاً و عمداً صدور می‌یابد ونسي و نسیان کرد آدم نهی از قربان شجره را چنانکه خبر داد حق تعالی از وی فنسي ولم نجد له عزما فنسیت ذریته پس نسیان کردند ذریت او و نسیان در طبیعت ایشان از انجا نشست و احتمال دارد که نسیان در همین قصه مراد باشد چنانکه اشارت کردیم که این قصه جحد بطریق نسیان بود فافهم قال گفت آنحضرت فمن یومئذ امر بالکتاب والشهود پس از آن روز که واقع شد از آدم جحود و نسیان واقع شد امر بنوشتن معاملات و گواهان تا نسیان و جحود دیگر نشود رواه الترمذي ٢ وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه است قالت گفت اسماء مر علینا رسول الله گذشت برما یعنی بر جماعه زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی نسوة و در حالی که نشسته بودیم ما در میان جماعه زنان فسلم علینا پس سلام کرد آنحضرت برما یعنی بر جماعه زنان رواه ابو داود و ابن ماجة والدارمي و این مخصوص بآنحضرت است چنانکه در فصل ثانی بروایت احمد از جریر گذشت ٣ وعن الطفیل بن ابي بن کعب کنیت او ابو بطن است تابعی عزیز الحدیث است و حدیث او در حجازئین است توثیق کرده است او را ابن سعد روایت می‌کند از پدر خود و از عمر و ابن عمر و بعضی گفته اند که ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت بود انه کان یاتی ابن عمر روایت میکند که وی می‌آمد نزد ابن عمر فیغدو معه الی السوق پس میرفت در وقت بامداد با ابن عمر بسوی بازار قال گفت طفیل فاذا غدونا الی السوق پس چون میرفتیم ما وقت بامداد و می‌گشتیم گرد بازار لم یمر نمیگذشت عبد الله بن عمر علي سقاط بر هیچ متاع کمینه فروشی سقط بتحریک متاع نبهره و ردی و فروشنده آنرا سقاط و سقطی گویند ولا علي صاحب بیعة و نمیگذشت بر هیچ بیع کننده و بیعه را بفتح باء و کسر آن هر دو خوانده اند ولا مسکین و نه بر هیچ مسکینی ولا علي احد و نه بر هیچ یکی الا سلم علیه مگر آنکه سلام می‌کرد ابن عمر بروی گفت کاتب حروف سامحه الله بمحض مشاهده کرد این فقیر از سید احمد مدنی که از اکابر مدینه مطهره بود و از اولاد سید سمهودی صاحب تاریخ مدینه و عادت شریفه او که در مکه معظمه چون در موسم حج می‌آیند همین است که بهر دو طرف یمین و یسار سلام می‌کند بر اهل سوق و میگویند که عادت خود کار چون روز جمعه برای نماز می‌برآید هم این چنین است والله اعلم قال الطفیل فجئت عبد الله بن عمر یوما گفت طفیل پس آمدم من نزد عبد الله بن عمر روزی فاستتبعني الی السوق پس همراه خود برد مرا بجانب بازار فقلت له ما تصنع في السوق پس گفتم من ابن عمر را چه کار خواهی کرد تو در بازار که میروی و انت لا تقف علي البیع و تو نمی ایستی بر فروختن ولا تسال عن السلع و نمی پرسی از متاع که می‌فروشند ولا تسوم بها و خریداری نمی‌کنی متاع را ولا تجلس في مجالس السوق و نمی‌نشینی در نشستگاه های بازار فاجلس بنا ههنا نتحدث پس بنشین با ما همین جا حرف

مرا عبدالله پس کفت مى ستدل الى يكر قال بايكديكر كنيم وحكايت

بن عمر يا ابا بطن اى خداوند شكم قال كفت راوى وكان الطفيل ذا بطن و بود طفيل شكم دار يعنے شكم
بزرگ انما نغدو من اجل السلام مى رويم ما صبح بيازار مگر بجهت سلام كردن بر مردم نسلم على من لقيناه سلام
مى كنيم بر كسى كه پيش مى آيم اورا و در بعضى نسخ لقينا يعنے بر كسى كه پيش آيد ما را رواه مالك والبيهقي في شعب
الايمان ٭ وعن جابر قال اتى رجل النبي كفت جابر آمد مردى پيغمبر را صلى الله عليه وآله وسلم فقال لفلان
في حائطي عذق كفت آنمرد فلان كس را و نام شخصى برد در بوستان من عذقى است بفتح عين درخت خرما وانا
باسر خوشه خرما وانه قد اذاني مكان عذقه و كفت آنمرد به تحقيق ايذا كرده است مرا وجود عذق آن فلان كه
بتقريب وى وقت وى وقت در بستان مى آيد فارسل النبي پس فرستاد پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم يعنے بسوى
وى كسى را ان بعني عذقك كه بفروش بدست من درختان خود را قال لا كفت نمى فروشم قال فهب لي كفت
آنحضرت اگر نمى فروشى پس ببخش مراد ظاهرا بعضى باشند كه از فروختن عار داشته باشند يا فروختن را بدست آنحضرت
عيب ميدانسته باشند و ببخشيدن راضى شوند با وجود آن قال لا كفت نمى بخشم باز ترغيب كرد آنحضرت او را بوعده ثواب
آخرت قال كفت فبعنيه بعذق في الجنة پس تصدق كن بوعده عذقى كه ترا در بهشت باشد فقال لا پس كفت اين
چنين هم نمى كنم فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم پس كفت آنحضرت صلعم ما رايت الذي هو ابخل منك
نديدم كسى را كه او بخيل تر است از تو الا الذي يبخل بالسلام مگر آنكسى كه بخل ميكند بسلام كردن بخيل تر است از
تو كه باندك فعلى ثواب جزيل بدست نمى آرد گفته اند كه فرمودن آنحضرت مر او را بطريق شفاعت بوده بر سبيل امر
والا خلاف امر چون مى كرد و آن شخص مسلمان بود بدليل قول آن حضرت يعذق في الجنة و با وجود خالى از سختى دل و درشتى
طبع نبود رواه احمد والبيهقي في شعب الايمان ٭٭ وعن عبد الله عن النبي صلى الله عليه وسلم قال البادي
بالسلام بري من الكبر عبد الله بن مسعود از آنحضرت روايت ميكند كه فرمود ابتدا كننده بسلام بيزار است از كبر
رواه البيهقي في شعب الايمان ٭ فوايد سلام سنت است و جواب سلام فرض و اگر بر قومى در آمد و سلام كرد واجب
است بر ايشان جواب سلام او و اگر در همين مجلس بار دوم آمد و سلام كرد واجب نگردد جواب و ليكن مستحب
باشد و سلام و جواب بايد كه بصيغه جمع باشد اگر چه مخاطب يكى بود تا ملائكه كه با او يند نيز داخل باشند فقيه ابو جعفر از
بعضى علما از اصحاب ابى يوسف نقل كرده كه چون بيازارى در آمدى نمى كفت كه السلام عليكم بلكه ميكفت سلام
الله عليكم نكته آن از پرسيدند ازوى گفت تسليم تحيه است و اجابت تحيه بحكم نص قران فرض و چون ايشان جواب
ندهند امر بمعروف واجب گردد اما سلام الله عليكم دعا است تسليم نيست اگر جواب ندهند بر ايشان چيزى
لازم نيايد و بر من امر بمعروف لازم نگردد ازين جهت سلام الله عليكم اختيار كردم اگر بر شخصى سلام كرد كه نمى
شناخت پس كافر ظاهر شد استرداد كند سلام او را و گويد كه باز كن سلام خود را از تو بقصد تحقير وى و بر تالى قران
سلام نبايد كفت تا از قرات خود را باز ندارد و اگر كفت بعضى كفته اند واجب گردد جواب سلام و بعضى كفته اند جواب

جواب او بدست یا بدن تو ... مشغول بتلاوت

وارد و بسلام وی التفات ننماید و در وقت خطبه جواب نگوید باتفاق و در وقت اذان و اقامت و مذاکرهٔ علم همین حکم دارد و اگر قاری جواب گفت قران را از سر گیرد و استعاذه گوید و در حدیث آمده است که یکی جامهٔ سرخ پوشیده آمد و بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم سلام کرد جواب وی نداد و این حدیث دلالت دارد بر آنکه هر کس که در وقت سلام بنا مشروعی مشغول و ملابس باشد او مستحق جواب نبود و هر که شطرنج می بازد نیز همین حکم دارد و در روایتی آمده که سلام گوید تا همین قدر او را از لعب باز دارد و بذکر مشغول سازد و اگر بقصد زجر و تادیب مجهر گوید لاباس به است. بعضی از علما گفته اند که معنی السلام علیکم آنست که الله تعالی مطلع است بر حال شما که در شما عقیده یا در معصیت پس این وعظ است و فاسق بوعظ اولی و احری بود و الله اعلم ❀ و اگر بحمام در آید قومی را که برهنه اند سلام نگوید

باب الاستیذان استیذان طلب اذن نمودن و اذن بمعنی علم آید چنانکه گویند اذن بالشیء علم به و نیز بمعنی اباحت آید چنانکه گویند اذن له فی الشیء اباحه له کذا فی القاموس و هر دو معنی اینجا درست آید که بر در خانهٔ کسی بایستد و استیذان کند میخواهد که بداند که کسی در خانه هست یا نه و از وی دستوری طلبد که در آید • و استیذان مستحب است و قران مجید بدان ناطق و سنت آنست که جمع کند میان سلام و استیذان و صحیح تقدیم سلام است بر استیذان چنانکه در احادیث واقع شده ❀ الفصل الاول • عن ابي سعيد الخدري قال اتانا ابو موسى قال ان عمر ارسل الي ان آتيه ابو سعید خدری گفت که آمد بما ابو موسی اشعری گفت که امیر المومنین عمر کس فرستاد بجانب من تا بیایم او را فاتیت بابه فسلمت ثلثا پس آمدم من بر در وی پس سلام کردم سه بار بقصد استیذان فلم یرد علی پس جواب سلام من نگفت و اذن نداد فرجعت پس برگشته آمدم فقال پس گفت عمر بعد ازان بطریق زجر و اعتراض ما منعك ان تاتينا چه چیز منع کرد ترا از آمدن بما فقلت انی اتیت فسلمت علی بابك ثلثا پس گفتم که من آمدم پس سلام کردم ایستاده بر در تو سه بار فلم تردوا علی پس جواب سلام من نگفتید شما یعنی تو و اصحاب تو فرجعت پس باز برگشتم وقد قال لی رسول الله و بتحقیق گفته است مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا استاذن احدکم ثلثا چون طلب اذن کرد یکی از شما سه بار فلم یوذن له پس اذن داده نشد مر او را فلیرجع پس باید که او باز برگردد یعنی حد استیذان و ایستادن بر در همین قدر است فقال عمر اقم علیه البینة پس گفت عمر برپا کن گواه بر صحت این حدیث که تو دعوی میکنی که از آنحضرت شنیده ام و یکی دیگر را پیدا کن که او نیز شنیده باشد این حدیث را پس ابو سعید گفت که ابو موسی نزد من آمد این قصه با من در میان آورد و گفت ابو سعید خدری که گفتم ابو موسی تو نیز شنیده این حدیث را از آنحضرت بیا با من نزد عمر و گواهی بده قال ابو سعید گفت ابو سعید فقمت معه پس ایستادم من با ابی موسی فذهبت الی عمر پس برفتم من بسوی عمر فشهدت له پس گواهی دادم ابی موسی را و گفتم راست میگوید وی هم چنین فرموده است رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم متفق علیه و این گواه طلبیدن احتیاطی بود از عمر رضی الله عنه تا مردم جرات نکنند در اشاعت خاتتا و امر اعتماد نه نماید و الا خبر واحد مقبول است باتفاق خصوصا از امثال ابو موسی

 اشهری [illegible] عن ابن مسعود قال

قال لی النبی گفت ابن مسعود مرا گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذنك علی ان ترفع الحجاب نشان اذن تو برای در آمدن تو بر من اینست که بر میداری تو پرده را که بر در خانه گرفته اند وخانهای آنحضرت را پرده ها بود از حصیر وان تسمع سوادی دانست که می شنوی سواد مرا و سواد بکسر سین مهمله نهانی گفتن سخن یعنی پرده بر میداری و می بینی که من با کسی پنهان سخن میگویم هم می در آئی زیاده بر این مرا باذن حاجت نیست ومراد بنهانی گفتن سخن مبالغه است یعنی اگرچه نهانی با اهل خصوص سخنی می گفته باشم هم می در آئی چه جای آشکارا حاصل آنست که هرگاه وجود مرا در خانه می شناسی می در آئی دیگر حاجت استیذان نیست حتی انهاك تا آنکه منع کنم ترا از در آمدن واین غایت عنایت است که آنحضرت با ابن مسعود داشت وکمال قرب ومحرمیت اوست در جناب نبوت گویا او از جمله اهل خانه است هرگاه که می خواهد می در آید وظاهر است که این در غیر وقت حضور نسا خواهد بود خصوصا بعد از نزول آیت حجاب رواه مسلم ۳۰ وعن جابر قال اتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی دین کان علی ابی جابر گفت آمدم آنحضرت را در قضیهٔ دین یا بسبب ترتیب دینی که بود بر پدر من وقضیهٔ دین چنان است که پدر جابر که عبد الله انصاری است رضی الله عنه در غزوهٔ احد شهید شده بود ودینی بر ذمهٔ خود گذاشته بود ودائنان آمدند واو را تنگ گرفتند ودی به حضرت پیغمبر بجهت استمداد واستعانت آمده تا از ایشان طلب تخفیفی کند وبمعجزهٔ آنحضرت در مال وی که تمر بود برکتها بوجود آمد حتی که بعد از وفای دین هم چنان که بود باقی ماند و چیزی از ان کم نشد درین قضیه می گوید که بردم آنحضرت آمدم فدققت الباب پس کوفتم در را فقال پس گفت آنحضرت من ذا کیست این که درمی کوبد فقلت انا پس گفتم من منم فقال پس گفت آنحضرت انا انا کانه کرهها متفق علیه گویا که آنحضرت این کلمه را از جابر ناخوش داشت وسبب کراهت این کلمه از جابر آن گفته اند که وی ازالهٔ ابهام نمی کند وافادهٔ تعیین وتشخیص نمی نماید پس بایستی نام یا کنیت یا لقب خویش ذکر کردی که افادهٔ تعیین وتشخیص کند اگرچه گاهی بجهت شناخت آواز افادهٔ تعیین نیز می کند اما آنحضرت مکروه داشت وبر جابر انکار کرد از برای تعلیم ادب او وتکرار انا در قول آنحضرت برای تاکید است وبحسب عرف فهم انکار هم ازین تکرار است ویحتمل که انکار از جهت ترک استیذان بسلام بوده باشد که سنت آن است وبعضی از متصوفه گویند که مکروه است که کلمهٔ انا بر زبان آدمی رود که مبنی از هستی وانانیت است اما این سخن علی عمومه صحیح نیست بلکه در صورتی است که بر وجه تکبر ونفسانیت وانانیت بوده والا وقوع آن در احادیث بسیار واقع ست چنانکه گذشت که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کیست که امروز عیادت مریض کرده باشد ابوبکر صدیق رض گفت انا باز فرمود کیست که امروز روزه دار بر خاسته باشد هم وی رضی الله عنه گفت انا الحدیث بلکه از صحابه در مقام تفاخر واظهار فضل نیز واقع شده بجهت غرض صحیح ودینی ۳۱ وعن ابی هریرة قال دخلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو هریره گفت در آمدم با آنحضرت یعنی در خانه فوجد لبنا فی قدح پس یافت آنحضرت شیر در قدحی فقال ابا هر الحق باهل الصفة پس گفت آنحضرت ای

پس بخوان وبیار ایشان را بسوی من فاتیتهم فدعوتهم پس آمدم ایشان را و خواندم ایشان را فاقبلوا
پس روی آوردند ایشان بسوی آن حضرت فاستاذنوا پس استیذان نمودند فاذن لهم پس اذن داد آنحضرت
ایشان را بدر آمدن در خانه فدخلوا پس در آمدند و همه بمعجزهٔ آنحضرت شیر خوردند و سیر شدند چنانکه در حدیث
مذکور است رواه البخاری ثبتی گفته که ازینجا معلوم می شود که خواندن کسی را و طلبیدن استیذان را ساقط نمیکرد اندکار
آنکه زمان قریب باشد و این بر تقدیری است که رسول همراه نبود و اگر همراه است حاجت استیذان نیست چنانکه
در فصل ثانی معلوم گردد و شاید که ابو هریره که اهل صفه را خوانده همراه ایشان نیامد * الفصل الثانی * ۳ * عن کلدة
بن حنبل بفتحات برادر صفوان بن امیه از مادر ان صفوان بن امیة صفوان بن امیه قرشی است اسلام
آورد بعد فتح مکه و بود از مؤلفة القلوب داد آنحضرت او را از مغانم چیزهای بسیار پس گفت صفوان گواهی
میدهم که مسامحت نمی کند باین عطا مگر نفس پیغمبر پس مسلمان شد و کشته شد پدر او امیه بن خلف روز بدر در مشرکان قریش
بعث بلبن کلده می گوید که صفوان فرستاد بدست من شیر و جدایة بفتح جیم و کسر آن و بدال مهمله و تحتانیه بعد الف آهو بره
بشش ماه یا هفت ماه رسیده چنانکه جدی از معز یعنی بزغاله و در صراح گفته که جدایه بالفتح والکسر آهو بره وضغابیس
جمع ضغبوس و آن خیار خرد که نرم و پشمین باشد و آنحضرت او را دوست میداشت فی الصراح وضغبوس
بضم ضاد و عین معجمتین و سین مهمله خیار و بادرنگ الی النبی بسوی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والنبی
صلی الله علیه وسلم باعلا الوادی و آنحضرت در جانب اعلای مکه بود که آنرا معلا گویند قال گفت کلده
فدخلت علیه ولم اسلم ولم استاذن پس یکبارگی در آمدم من بر آنحضرت نه سلام کردم و نه استیذان نمودم
فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بجهت تعلیم سلام و استیذان ارجع بازگرد و برو در و فقل
پس بگو السلام علیکم ءادخل آیا در آیم رواه الترمذی وابوداود * ۲ * وعن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال اذا دعی احدکم چون خوانده شود یکی از شما یعنی کس بطلب وی فرستاده شود
فجاء مع الرسول پس بیاید همراه آن کسی که فرستاده شده بود بطلب وی فان ذلک له اذن پس آن آمدن
همراه فرستاده شده اذن است و حاجت باستیذان نیست رواه ابوداود وفی روایة له قال و آمده است
در روایتی مر ابوداود را که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسول الرجل الی الرجل اذنه فرستاده
شده مردی بسوی مردی اذن اوست بهمین معنی که معلوم شد * ۳ * وعن عبدالله بن بسر صحابی است و پدر و
مادر و برادر و خواهر او همه صحابی اند آنحضرت بمنزل ایشان آمد و طعام خورد و دعا کرد قال کان رسول الله صلی
الله علیه وسلم اذا اتی باب قوم چون می آمد آنحضرت بر در قومی لم یستقبل الباب من تلقاء وجهه پیش
نمی آمد در را از برابر روی خود ولکن من رکنه الایمن او الایسر و لیکن پیش می آمد از کرانهٔ در راست

وذلك ان الله ولم يكن يومئذ عليها ستور و آن از جهت آن بود که سرا او خانه نبود دران روز بر آنها پرده
رواه ابو داود وذكر حديث انس وذکر کرده شد حدیث انس که قال علیه الصلوة والسلام السلام
عليكم ورحمة الله في باب الضيافة * الفصل الثالث * ۳ * عن عطاء بن يسار ان رجلا سال رسول الله
صلى الله عليه وسلم روایت است از عطاء بن یسار که از مشاهیر تابعین و مولی میمونه رضی الله عنها است که مردی
پرسید آنحضرت را فقال پس گفت آنمرد استاذن على امي آیا طلب اذن کنم از برای درآمدن بر مادر
خود فقال پس گفت آن حضرت نعم آری بکن فقال الرجل اني معها في البيت پس گفت آن مرد که من
با او می باشم در یک خانه پس استیذان چه کنم گویا آنمرد خیال کرد که استیذان بیگانه را می باشد که گاه گاهی می درآید
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم استاذن عليها استیذان بکن بروی اگرچه با اوئی در
یکخانه چرا که استیذان مخصوص به بیگانه نیست فقال الرجل پس باز گفت آنمرد اني خادمها من خادم مادر خودم و شب
و روز در خدمت اوی باشم پس اگر گاه بگاه هر وقت که خواهم درآیم و موقوف بر استیذان باشم خدمت وی کرده
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلي الله علیه وسلم استاذن عليها اتحب ان تراها عريانة استیذان
بکن برای آمدن بروی آیا دوست می داری که بینی او را برهنه و اگر فرضا بناگاه بروی درآئی شاید که برهنه باشد
قال لا گفت آنمرد دوست ندارم که بینم او را برهنه قال گفت آنحضرت پس اگر دوست نمی داری که او را
برهنه ببینی فاستاذن عليها پس استیذان بکن بروی رواه مالك مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک
بطریق ارسال زیرا که عطاء بن یسار تابعی است * ۲ * وعن علي رضي الله عنه قال گفت امیرالمومنین علی كان لي
من رسول الله بود مرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مدخل بالليل ومدخل بالنهار درآمدنی بشب
و درآمدنی بروز فكنت اذا دخلت بالليل پس بودم من چون می درآمدم بشب تنحنح لي تنحنح می کرد آنحضرت
برای اذن من پس معلوم شد که علامت اذن بشب تنحنح بوده و در روایتی آمده است که بودم که چون میدرآمدم
بشب پس اگر تنحنح می کرد باز بر می گشتم پس تنحنح علامت عدم اذن شد ظاهرا در هر وقت بقرینه حال علامت
اختلاف می پذیرفت والله اعلم كذا قالوا این را از برای آن گفتم که احتمال دارد در عین تنحنح لي را به منع حمل
کنند اما ظاهر در آنست که برای اذن باشد فافهم رواه النسائي * ۳ * وعن جابر ان النبي صلى الله عليه و
سلم قال لا تاذنوا لمن لم يبدأ بالسلام اذن ندهید برای درآمدن مر کسی را که ابتدا نکرده بسلام رواه
البيهقي في شعب الايمان * باب المصافحة والمعانقة * المصافحة والتصافح دست یکدیگر را گرفتن
و صفح در اصل معنی عرض یعنی پهنا است صفح وجه و صفح سیف عرض آنرا گویند و در مصافحه کف یکی بعرض کف دیگری
می رسد و صفایح باب تختهای در را گویند كذا في الصراح و مصافحه سنت است نزد ملاقات و باید که به هر دو دست بود
و آنکه بعضی مردم مصافحه بعد از نماز میکنند یا بعد از نماز جمعه کنند چیزی نیست و بدعت است از جهت تخصیص وقت

الفصل الثالث
فصل ا ل [illegible]

و بوجهی دیگر بدعت و با زن جوان مصافحه حرام است و با پیر زن که مشتهاة نبود لا باس به است و روایت کرده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در خلافت خود بعجایز که شیر آنها خورده بود مصافحه میکرد و ابن زبیر رضی الله عنهما دو که عجوزی را برای بیمار داری خود بکرای گرفت که پایهای او را ازیری کرد و در سر او سپش می جست و اگر هم چنین مردی پیر باشد که از فتنه شهوت ایمن باشد او را مصافحه با زن جوان درست است و مصافحه با امرد خوش شکل درست نباشد و بهر که نظر کردن حرام است مساس کردن او نیز حرام بلکه حرمت مساس سخت تر از نظر است کذا فی مطالب المومنین و در صلوة مسعودی گفته که چون سلام گوید دست باید داد و که دست دادن سنت است ولیکن کف بر کف باید نهادن و سر انگشتان نشاید گرفتن که بدعت است و اما معانقه اگر خوف فتنه نباشد مشروع است خصوصا نزد قدوم از سفر چنانکه در حدیث جعفر بن ابی طالب بیاید و از ابی حنیفه و محمد رحمهما الله کراهت بوسیدن دست و دهان و چشم و معانقه آمده است و ایشان می گویند که از معانقه نهی کرده اند چنانکه در فصل اول از حدیث انس بیاید و آنچه روایت کرده اند پیش از نهی است و از شیخ ابو منصور ماتریدی در تطبیق احادیث نقل کرده شده است که آنچه بروجه شهوت بود مکروه است و آنچه بروجه بر و کرامت باشد مشروع و گفته اند که خلاف در جای است که برهنه تن باشد اما با قمیص و جبه لا باس به است باجماع وهو الصحیح کذا فی الکافی و بوسه دادن دست عالم متورع را جایز است و بعضی گفته اند مستحب است و آنکه بعد از مصافحه دست خود را ببوسند چیزی نیست و فعل جاهلانست و مکروه است و زمین بوس کردن نزد امرا و علما و مشایخ حرام است و فاعل و راضی بدان هردو آثم اند کذا فی الکافی و فقیه ابو جعفر گفته که هر که زمین بوس کند نزد سلطان و امیر و یا سجده کند اگر بر وجه تحیت کند کافر نگردد ولیکن آثم و مرتکب کبیره باشد و اگر به نیت عبادت کند کافر گردد و هم چنین اگر اصلا نیت مستحضر نگردد کافر شود نزد اکثر علما و زمین بوس کردن سبک تر است از رخسار و یا جبین بر زمین نهادن کذا فی الظهیریة و اگر بر دست عالم یا سلطان بوسه دهد از جهت علم و عدالت و اعزاز دین لا باس به است و اگر به جهت غرض دنیاوی کند مکروه است اشد کراهت و اگر یکی از عالم یا زاهد التماس پای بوس او کند باید که اجابت نکند و نگذارد که ببوسد و در قنیه گفته که لا باس به است و در بعضی احادیث بوسیدن بعضی از صحابه پای آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم آمده چنانکه در فصل ثانی از حدیث وفد عبد القیس بیاید و در بوس کردن اطفال رخصت است اگرچه ولد غیری باشد و بوسه دادن بر دهان طفل سنت است و گفته اند که بوس بر پنج وجه است یکی بوسه مودت است و آن بوسه والدین است مر ولد را بر رخسار و ثانی بوسه رحمت است و آن بوسه ولد است مر والدین را بر سر ثالث بوسه شهوت و آن بوسه زوج است مر زوجه را بر دهان رابع بوسه تحیت است و آن بوسه مسلمانست مر یکدیگر را بر دست خامس بوسه خواهر است برادر را بر جبهه و نزد بعضی بوسه دادن مردان یکدیگر را بر دست و روی مکروه است و نزد بعضی بوسه دادن و لد صغیر را واجب است و مروی است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میداد سر فاطمه زهرا را وی فرمود که می یابم از وی بوی بهشت و چون قدوم می آورد آن حضرت اول بر فاطمه

الفصل الاول

عن قتادة قال قلت لانس اكانت المصافحة في اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم قتاده گفت از
انس پرسیدم آیا بود مصافحه در یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال گفت انس نعم آری بود مصافحه در صحابه رضی الله
عنهم رواه البخاري ۲۰ وعن ابی هریرة قال قبل رسول الله بوسه کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الحسن بن
علي حسن بن علی را رضی الله عنهما وعنده الاقرع بن حابس وبود نزد آن حضرت اقرع بن حابس که صحابی است
قدوم آورده بر آن حضرت در فتح مکه از وفد بنی تمیم وشریف بود در جاهلیت واسلام فقال الاقرع پس گفت اقرع ان
لی عشرة من الولد بدرستی که مرا ده تن اند از فرزندان ما قبلت منهم احدا بوسه نکرده ام هیچ یکی را از ایشان فنظر الیه
رسول الله پس دید یا نگریست بسوی اقرع پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم قال پس گفت آن حضرت من
لا یرحم لا یرحم کسی که مهربانی وشفقت نورزد با خلق خدا یا بر اولاد رحمت کرده نشود یعنے رحمت نکند باری تعالی بروی
وذکر این حدیث درین باب بجهت مناسبت تقبیل است مر مصافحه را متفق علیه وسنن کرد وباشد که ذکر کنیم
حدیث ابی هریره که دروی این کلمه است اثم لکع که برای امام حسن فرموده فی باب در باب مناقب اهل
بیت النبي صلی الله علیه وسلم وعلیهم اجمعین انشاء الله تعالی وذکر وذکر کرده شد حدیث ام هانی که
در مصابیح درین فصل ذکر کرده است في باب الامان در باب امان دادن کفار که با آن مناسب وموافق تر است

الفصل الثاني

الفصل الثاني ۲۱ عن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من مسلمین یلتقیان
نیست هیچ دو مسلمان که پیش آیند یکدیگر فیتصافحان پس مصافحه کنند الا غفر لهما قبل ان یتفرقا
مگر آنکه آمرزیده شود مر ایشان را پیش از آنکه جدا شوند از یکدیگر رواه احمد والترمذي وابن ماجة وفي
روایة ابي داود ودر روایت ابی داود آمده که قال گفت آن حضرت اذا التقي المسلمان فتصافحا چون ملاقات
کنند دو مسلمان پس مصافحه کنند وحمد الله وحمد گویند خدا را واستغفراه وآمرزش خواهند از خدا غفر لهما آمرزیده
شود مر ایشان را ۲۲ وعن انس قال قال رجل یا رسول الله الرجل منا یلقی اخاه او صدیقه مردی از آن حضرت پرسید
یا رسول الله مردی از مسلمانان پیش می آید برادر خود را یعنے مسلمانی را یا پیش می آید دوست خود را احکام کند
اینحنی له آیا دوتا کند سر و پشت برای آن برادر ودوست خود قال لا گفت نکند وانحنا مایل گردانیدن سر و پشت
است کذا في بعض الحواشي وطیبی از محیی السنة نقل کرده که انحنای ظهر کرده است از جهت ورود حدیث صحیح در نهی
از آن اگرچه از بسیاری از آنها که منسوب بعلم وصلاح اند آن را می کنند اما اعتبار واعتماد بدان نتوان کرد ودر مطالب
المؤمنین از شیخ ابو منصور نقل کرده که گفت اگر بوسه دهد پای پیش یکی زمین را یا پشت دوتا کند یا سر نگون گرداند کافر
نگردد بلکه آثم است زیرا که مقصود تعظیم است نه عبادت انتهی وبعضی از مشایخ در منع از آن تغلیظ وتشدید بسیار
کرده اند وگفته کاد الانحناء ان یکون کفرا والله اعلم قال باز گفت آنمرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم افیلتزمه
ویقبله آیا پس معانقه کند وبوسه زند برادر ودوست را قال لا فرمود نه کند باین حدیث استدلال کرده کسی که مکروه

منه چون بعضی عوام باید است ازین کردن علما وصلحا حال ونگیرند مخمود

کردیم و بعضی گفته اند که مکروه آنست که بر سبیل تملق و تعظیم بود و جایز آنکه نزد تودیع و قدوم سفر باشد یا به جهت طول عهد ملاقات یا غلبه و شدت حب فی الله بود و اکر تقبیل کند دست را نکند بلکه دست و جبهه را کند و تقبیل ید عالم و زاهد یا مردی کبیر السن جایز است وقال رجل قال افیاخذ بیده و یصافحه گفت آنمرد آیا پس بگیرد دست او را و مصافحه کند قال نعم فرمود آری دست بگیرد و مصافحه کند رواه الترمذی ۰ ۳۰ وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تمام عیادة المریض ان یضع احدکم یده علی جبهته او علی یده فرمود تمام و کمال پرسش بیمار این است که بنهد یکی از شما دست خود را بر پیشانی بیمار یا بر دست وی فیسأله کیف هو پس بپرسد چگونه است وی و تمام تحیاتکم بینکم المصافحة و تمام و کمال سلام های شما که میان یکدیگر میکنید مصافحه است یعنی چون سلام کنید مصافحه نیز کنید تا سلام تمام شود و کامل گردد رواه احمد والترمذی وضعفه ۰ ۴۰ وعن عایشة رضی الله عنها قالت قدم زید بن حارثة المدینة عایشه گفت که قدم آورد زید بن حارثه که مقرب و مقبول درگاه نبوت بود و در اوایل او را پسر خوانده بود آن حضرت بمدینه میگفتند و رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بیتی و آن حضرت در خانه من بود فاتاه فقرع الباب پس آمد زید آن حضرت را پس بکوفت در را فقام الیه پس بایستاد و رفت بجانب وی رسول صلی الله علیه وسلم عریانا یجر ثوبه یعنی بی آنکه بر دارد پوشیده متقید گردد یعنی نوبه در حالی که میکشید آنحضرت جامه خود را که رو ا باشد از شدت فرح و غایت شوق و عایشه میگوید والله ما رأیته عریانا قبله ولا بعده بخدا سوگند ندیدم من آن حضرت را برهنه در چنین حال که با استقبال کسی باین قدر شوق برآید و قول عایشه که گفت آن حضرت در خانه من بود مقصود بیان واقع است یا مبالغه است در بیان مقصود که این چنین خوشحال شد که از خلوت و خانه من باین شتابی برآمد فاعتنقه وقبله پس معانقه کرد آنحضرت زید بن حارثه را و بوس کرد او را این حدیث و همچنین حدیث جعفر بن ابی طالب که بیاید دلیل است بر جواز معانقه و تقبیل و مختار من است که معانقه و تقبیل در قدوم از سفر جایز است بی کراهت رواه الترمذی ۰ ۵۰ وعن ایوب بن بشیر بضم موحده و فتح معجمه و سکون تحتانیه عدوی بصری است و بعضی گفته اند مجهول است عن رجل من عنزة انه قال قلت لابی ذر روایت است از ایوب از مردی که از عنزه بود و بفتحات که گفت آنمرد گفتم مر ابی ذر را رضی الله عنه هل کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصافحکم اذا لقیتموه آیا بود آنحضرت که مصافحه میکرد شما را چون ملاقات میکردید شما آنحضرت را قال گفت ابوذر ما لقیته قط الا صافحنی ملاقات نکردم من آنحضرت را هیچ گاه مگر آنکه مصافحه کرد مرا و بعث الی ذات یوم و کس فرستاد بسوی من روزی و لم اکن فی اهلی و نبودم من در میان اهل خانه خود و بجایی رفته بودم فلما جئت اخبرت پس هرگاه که بخانه آمدم خبر داده شدم که کس آنحضرت بطلب تو آمده بود فاتیته وهو علی سریر پس آمدم من آنحضرت را و حال آنکه آن حضرت نشسته بود بر تخت فالتزمنی پس معانقه کرد مرا فکانت تلک اجود واجود پس بود آن معانقه جید تر و بهتر از معانقه های مردم یا از مصافحه که آن حضرت میکرد و با فاضه واتصال ذوق و راحت و تکرار اجود برای تاکید و تقریر است و از اینجا معلوم گردد که معانقه در غیر حال قدوم از سفر نیز

آمد از برای ... عن عکرمة بن ابی
جهل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم جئته گفت عکرمه که گفت آنحضرت در روز آمدن من آنحضرت را برای
بیعت اسلام مرحبا بالراکب المهاجر بسواری که هجرت آورده مرحب مکان فراخ را گویند این دعاست بخوش آمدن
وخوشحال رسیدن وسیوطی در جمع الجوامع از مصعب بن عبد الله آورده که چون آن حضرت عکرمه بن ابی جهل را دید بایستاد
وبجانب او رفت واعناق کرد وفرمود مرحبا بالراکب المهاجر وعکرمه بن ابی جهل شدید العداوت بود با آن حضرت
چنانکه پدرش وفارس مشهور بود بکر بخت روز فتح وبپوست بیمن پس رفت بسوی وی زن وی ام حکیم بنت
الحارث که برادرزاده ابوجهل بود آورد او را نزد آن حضرت واسلام آورد ونیکو شد اسلام او وطلب استغفار کرد از
آن حضرت از آنچه گذشته بود مراد او را مناقب وفضائل است وذکر این حدیث درین باب باعتبار مناسب ترحیب
است مر مصافحه را رواه الترمذی ﴿۷۶﴾ وعن اسید بن حضیر رجل من الانصار روایت است از اسید بن حضیر بصیغه تصغیر
در هر دو اسم که مردی است از انصار فاضل کبیر الشان از نقباء انصار حاضر شد عقبه را وبدر را ومشاهد دیگر را وبرادری
داد آنحضرت میان او ومیان زید بن حارثه قال گفت راوی بینما هو یحدث القوم در اثنای آنکه وی یعنی اسید
سخن می کرد با قوم وکان فیه مزاح وبود در اسید عادت مزاح بکسر میم لاغ کردن ومزاح بضم میم نیز آمده یبینا یضحکهم
در اثنای آنکه می خندانید اسید قوم را بمزاح فطعنه النبی پس سیخکی زد وبخلانید او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فی خاصرته بعود در کمر وی بچوبی چون وی مزاح می کرد ومی خندانید قوم را آنحضرت نیز با وی از این عالم ادای کردند وخوش
خلقی نمودند واز اینجا معلوم شد که مزاح کردن اگر در وی محذور شرعی نباشد شنیدن آن مباح است وانبساط
با وضیع از شیم اشراف است وچون آنحضرت چوب را در کمر خلانیدند فقال پس گفت آنمرد اصبرنی قصاص ده مرا یعنی
قادر گردان مرا بر خود تا قصاص گیرم از تو بخلانم چوب را در خاصره تو چنانکه تو بمن کردی اصبار واصطبار قصاص
کردن قال گفت آنحضرت اصطبر قصاص بگیر از من وبخلان چوب را در خاصره من قال ان علیک قمیصا ولیس
علی قمیص گفت آنمرد که بر تن تو پیراهن است ونبود بر تن من پیراهن اگر من با پیراهن بخلانم در قصاص برابری
نمیشود فرفع النبی پس بر داشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وکشف کرد بدن شریف را عن قمیصه از پیراهن
خود فاحتضنه پس در کنار گرفت آنمرد آن حضرت را وجعل یقبل کشحه وبوس کردن گرفت آنمرد تهیگاه
آنحضرت را قال انما اردت هذا یا رسول الله گفت آنمرد من خواسته بودم از طلب قصاص مگر همین را که
بدن شریف را بوس کنم ع دل عشاق حیله گر باشد رواه ابوداود بدانکه لفظ حدیث بر آن وجهی که در مصابیح
مذکور است وشرح کرده شد اقتضای آن کند که آن مرد مزاح کننده وقصاص طلبنده همین اسید بن حضیر باشد
ورجل من الانصار که واقع شده مجرور باشد وبیان اسید بن حضیر بود ولفظ جامع الاصول این چنین است
عن اسید بن حضیر قال ان رجلا من الانصار کان فیه مزاح فبینما هو یحدث القوم یضحکهم فطعنه النبی
الحدیث واین دلالت کند که آن مردی دیگر است که اسید بن حضیر از حال وی روایت میکند وطیبی عبارت

عبارت متن را توجیه کرده موافق آن ساخته و ورود مناقشات مصنفین شراح در تخریج کلام از ظاهر و باعث بر ارتکاب تکلف آن است که اسید بن حضیر از عظماء صحابه و نقباء انصار است وجود این معنی از وی مستبعد میدارند والله اعلم ۸۹ وعن الشعبی ان النبی صلی الله علیه واله وسلم تلقی جعفر بن ابی طالب شعبی که از تابعین است روایت میکند که آنحضرت پیش آمد جعفر بن ابی طالب را فالتزمه وقبل ما بین عینیه پس معانقه کرد او را و بوسه داد میان دو چشم وی والله اعلم این اوان قصه قدوم اوست از حبشه چنانکه در حدیث آینده مذکور است یا دیگر است رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا وفی بعض نسخ المصابیح وفی شرح السنة عن البیاضی متصلا بیاضی بفتح موحده وخفت مثناة تحتانیه و اعجام ضاد منسوب است به بیاضه بن عامر و این حدیث متصل است یعنی مرسل نیست زیرا که وی صحابی است و در جامع الاصول گفته که بیاضی که مطلق مذکور گردد بر تسمیه عبد الله بن جابر بیاضی انصاری است و از ابن منده آورده که گفته بیاضی آنکس است که روایت کرده از وی ابو حازم التمار و حدیث او مالک در موطا در جهر بقرات در صلاة اخراج کرده و گفته اند که نام او عبد الله بن جابر است والله اعلم ۹۰ وعن جعفر بن ابی طالب فی قصة رجوعه من ارض الحبشة روایتست از جعفر بن ابی طالب در قصه باز گشتن او از هجرت حبشه آمده که قال گفت فخرجنا حتی اتینا المدینة پس بیرون آمدیم ما از حبشه تا آنکه آمدیم بمدینه فتلقانی رسول الله پس پیش آمد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فاعتنقنی پس معانقه کرد مرا ثم قال پس گفت آنحضرت ما ادری انا بفتح خیبر افرح ام بقدوم جعفر در نمی یابم من که بفتح خیبر خوشحال شوم یا بباز آمدن جعفر از حبشه ووافق ذلک فتح خیبر و موافق افتاده بود آمدن جعفر فتح خیبر را این کلام راوی است که در بیان معنی حدیث گفته رواه فی شرح السنة سمهودی در وفاء الوفا باخبار دار المصطفی آورده که سفیان بن عیینه که شیخ امام شافعی است بر مالک در آمد مالک مصافحه او کرد و گفت معانقه نیز میکردم اگر بدعت نبودی سفیان گفت بتحقیق معانقه کرده است آنکه بهتر است از من و تو و معانقه کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم جعفر بن ابی طالب را و تقبیل کرده او را در وقت قدوم او از حبشه مالک گفت آن مخصوص به جعفر است سفیان گفت لا بلکه عام است و حکم ما و جعفر یکی است اگر از صالحان باشیم اذن میدهی که در مجلس تو تحدیث کنم مالک گفت نعم اذن دادم پس سفیان موق حدیث کرد بسندی که داشت و مالک سکوت کرد ۱۰۰ وعن زارع وکان فی وفد عبد القیس روایتست از زارع بر وزن اسم فاعل از زراعت و بود وی در ایلچیان عبد القیس قال گفت لما قدمنا المدینة هرگاه که قدم آوردیم ما بمدینه فجعلنا نتبادر من رواحلنا پس شتابی می کردیم و از دوری شتافتیم و فرود می آمدیم و می افتادیم از مرکبهای خود فنقبل ید رسول الله پس بوسه میدادیم دست مبارک پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ورجله و پای شریف او را از اینجا تجویز پای بوسی معلوم شد چنانچه سابق اشارت بدان کردیم رواه ابوداود و درواتست کرده شده است

که چون وفد عبد القیس آمدند بشتابانه [illegible] از شوق و بیتابی و اضطراب دادند
و مردی که سردار قوم بود واشج نام داشت اول بمنزل خود فرود آمد و غسل تازه بر آورد و جامه سفید پوشید و به مسجد
شریف در آمد و دو رکعت بگذارد پس به تأنی و وقار و خشوع و خضوع و انکسار به مجلس شریف آمد و بسعادت ملازمت رسید
آنحضرت بروی ثنا کرد و این ادب را ازوی پسندید و فرمود در تو دو خصلت است که حق تعالی آنرا دوست می دارد
حلم و وقار ۞ ۱۱ ● وعن عایشة رضی الله تعالی عنها قالت ما رایت احدا کان اشبه گفت عایشه ندیدم هیچ یکی را
مانده تر سمتا وهدیا ودلا در سمت وهدی ودل سمت بفتح سین مهمله و سکون میم راه و روش نیکو وهدی هم بر وزن
سمت سیرت نیک چنانکه در خطبه ماثوره آمده است خیر الهدی هدی محمد ودل بفتح دال مهمله و تشدید لام
نیز بر این وزن نزدیک است در معنی بهدی و هر دو از سکینه و وقار و هیئت منظر و شمایل اند کذا فی الصراح و ازین
بیان معلوم شد که هر سه نزدیک هم اند در معنی تور پشتی گفته سمت اشارت است بخضوع و خشوع و تواضع
وهدی به سکینه و وقار و دل بحسن خلق و حسن حدیث و آنکه گفت وفی روایة حدیثا وکلاما حدیث وکلام نیز
قریب باهم متحدند در معنی مگر آنکه مراد بیکی سخن دارند و از دیگری طریق و روش سخن کردن و بالجمله عایشه
میگوید ندیدم هیچ یکی را مشابه تر در این امور برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من فاطمة از فاطمه رضی الله
عنها بعد ازان قرب محل و مکانت فاطمه را از آن حضرت و میل و محبت یکدیگر را که اثر و نشان مشابهت
و مجانست است بیان کرد و گفت کانت یعنی فاطمه اذا دخلت علیه چون می در آمد بر آن حضرت قام الیها
می ایستاد و میرفت و میل میکرد آن حضرت بسوی وی فاخذ بیدها پس میگرفت آنحضرت دست فاطمه را
فقبلها پس بوس میکرد او را واجلسها فی مجلسه و می نشاند آنحضرت فاطمه را در جای نشست خود یعنی جای
خود را برای وی میگذاشت و او را می نشاند وکان اذا دخل علیها قامت الیه فاخذت بیده فقبلته
واجلسته فی مجلسها و بود آن حضرت چون می در آمد بر فاطمه می ایستاد و میرفت و میل می کرد بسوی آنحضرت پس
میگرفت دست آنحضرت را پس بوس می کرد وی نشاند آنحضرت را در مجلس نشست خود رواه ابو داود
۞ ۱۲ ● وعن البراء قال دخلت مع ابی بکر اول ما قدم المدینة گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است
در آمدم با ابو بکر رضی الله عنه یعنی خانه و منزل او در اول ابتدای قدوم آوردن وی مدینه را فاذا عایشة ابنته
مضطجعة ناگاه دیدم عایشه دختر ابو بکر رضی الله عنهما بر پهلو افتاده است قد اصابها حمی در حالی که تحقیق رسیده
است عایشه را تپ فاتاها ابو بکر پس آمد عایشه را ابو بکر فقال کیف انت یا بنیة پس گفت ابو بکر عایشه را
چگونه تو ای دخترک من وقبل خدها و بوس کرد رخساره عایشه را رواه ابو داود ۱۳ ۞ وعن عایشة ان النبی
صلی الله علیه وسلم اتی بصبی فقبله روایتست از عایشه رضی الله عنها آورده شد نزد آن حضرت کودکی پس بوس کرد
آنحضرت او را فقال اما انهم مبخلة آگاه باشید بدرستی که ایشان حامل و باعث بخل اند چه آدمی را چون فرزندان
شدند در انفاق و صرف مال بر غیر ایشان بخل می ورزد و باکه بر ایشان نیز تا ایشان هلاک نشوند و محتاج نگردند

مجبنة و باعث بر جبن و علت آن میشوند مرد از جهاد و حرب بخل نستید وی بر صدقه مید ا
گشته شود و ایشان بعکس مانند و مبخلة و مجبنة هر دو بفتح میم و سکون ما بعد میم و چون مذمت کرد از ین جهت
بوجهی دیگر ثنا نیز کرد و فرمود وانهم لمن ریحان الله و بدرستی که اولاد به تحقیق از رزق و نعمت خدا اند که بفضل
خود بخشیده و عطا نموده است مشتق از روح بفتح بمعنی انتعاش که رزق موجب آنست قوله تعالی فروح وریحان ورحمة
ورزق یا مراد ریحان است که از مشمومات است که بوس کرده میشود و بوی برده میشود از ان رواه فی شرح السنة
الفصل الثالث ۰ ۳ ۰ عن یعلی روایت است از یعلی بن امیه یا یعلی بن مرة هر دو صحابی اند تا کدام یکی از ین دو
مراد است و ظاهر اول است والله اعلم قال ان حسنا وحسینا رضی الله عنهما استبقا دویده رسیدند الی رسول
الله بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فضمهما الیه پس جمع کرد و فراهم آورد ایشان را بسوی خود
وقال ان الولد مبخلة مجبنة گفته اند که مقصود اینجا بیان محبت و شفقت و مدح است بخلاف ما سبق که مراد
مذمت و کراهت است رواه احمد ۰ ۴ ۰ وعن عطاء الخراسانی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است
از عطاء خراسانی که از مشاهیر تابعین و ثقات ایشان است بن ابی مسلم بلخی خراسانی است ساکن شد شام را
ولادت وی سنه خمسین و وفات در خمس وثلثین ومایه روایت میکند از وی مالک و اوزاعی و شعبه روایت میکند
وی از صحابه بطریق ارسال تصافحوا مصافحه کنید یذهب الغل تا برود کینه یا ببرد کینه را وتهادوا و هدیه فرستید
بیکدیگر تحابوا تا دوست دارید یکدیگر را و پیدا کند دوستی بیکدیگر و تذهب الشحناء تا برود دشمنی
یا ببرد دشمنی را رواه مالک مرسلا ۰ ۳ ۰ وعن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من
صلی اربعا قبل الهاجرة کسیکه بگذارد چهار رکعت را پیش از نیم روز فکانما صلاهن فی لیلة القدر پس گویا
گذارد آن رکعات را در شب قدر والمسلمان اذا تصافحا و دو مسلمان چون مصافحه کنند لم یبق بینهما ذنب الا سقط باقی
نمیماند میان ایشان هیچ گناهی مگر آنکه ساقط می گردد وی افتد ظاهر حدیث عموم ذنب است و آنکه مصافحه سبب سقوط جمیع
گناهان است و طیبی گفته که مراد از ذنب همان کینه و دشمنی است چنانکه از حدیث سابق معلوم شد که مصافحه
سبب ذهاب آنها است و در قول طیبی نظر است چرا که مصافحه غالبا در میان احباب می باشد خصوصا در میان صحابه کرام رضی
الله تعالی عنهم که رحماء بینهم نص قاطع است در شان ایشان آری اگر در ضمن باقی ذنوب در بعضی مواد کینه
و دشمنی نیز ساقط شود وجهی دارد والله اعلم رواه البیهقی فی شعب الایمان ۞ باب القیام ۲۱ ۞ مراد
قیام است برای داخل مجلس چنانچه متعارف این زمان است و بیان آنکه این شیوه در زمان نبوت بوده است
یا نه و به تحقیق دعوی کرده اند بعضی از علما که قیام برای داخل سنت است و احتجاج کرده اند بحدیث قوموا الی سیدکم
چنانکه بیاید وجواب آن نیز مذکور گردد و بعضی بر آنند که مکروه است و بدعت و منهی عنه است چنانکه ثابت شده
است در حدیث انس از کراهیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قیام صحابه را رضی الله عنهم و در حدیث
ابی امامه آمده که آنحضرت فرمود بر نخیزید چنانکه اعاجم بر می خیزند و فرمود این عادت اعاجم است و کلام در اینجا

در شرح زیاده برین واقع شده ... عن ابی سعید الخدری

قال لما نزلت چون فرود آمدند بنو قریظة که قبیله بود از یهود و آن حضرت بعد از فتح خندق بست وپنج روز ایشان را محصور داشت پس فرود آمدند از حصار علی حکم سعد بر حکم سعد بن معاذ که سید اوس بود و ایشان حلفای اوس بودند گمان بردند که گروی رعایت حال ایشان خواهد کرد پس چون فرود آمدند باین عهد که هرچه سعد بن معاذ بر ما حکم کند اختیار داریم بعث رسول الله کس فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الیه بسوی سعد بن معاذ و طلبید او را تا بیاید و در بنو قریظه حکم کند وکان قریبا منه و بود سعد بن معاذ نزدیک از آن حضرت و وی زخم خورده بود بر اکحل در غزوهٔ خندق و خون از زخم وی روان بود و چون آن حضرت او را طلب داشت خون بایستاد فجاء علی حمار پس آمد معاذ بخدمت آن حضرت خر سوار فلما دنا من المسجد پس چون نزدیک شد از مسجد مبادر از مسجد مسجد شریف است که در مدینه است و این معنی درست نمی آید زیرا که آن حضرت نزول در بنی قریظه داشت که ایشان را محصر کرده بود و آن چند میل از مدینه دور است مگر مراد به مسجد جای داند که آن حضرت در مدت اقامت آنجا نماز می گذارد پس مراد به مسجد مصلا است و شاید که دران مدت بنای مسجدی هم کرده باشند و مسجدی که الآن دران بقعه شریف مبنی است دران موضع باشد بر هر تقدیر چون سعد بن معاذ نزدیک بمنزل شریف آمد قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم للانصار مر گروه انصار را ظاهر آنست که مراد بدان قبیلهٔ اوس باشد که سعد سید ایشان بود قوموا الی سیدکم برخیزید و بایستید و بروید بجانب مهتر خود متفق علیه ومضی الحدیث بطوله فی باب حکم الاسراء و گذشت حدیث ابی سعید خدری در نزول بنی قریظه بر حکم سعد بن معاذ با درازی خود در باب حکم اسیران و تمام قصهٔ آن و آنچه متعلق است بدان آنجا شرح کرده شده است و باین حدیث احتجاج کرده اند بسیاری از علما بر اکرام اهل فضل بقیام و بعضی گفته اند که مراد باین قیام تعظیم و تکریم نیست که برای داخل مجالس متعارف و معتاد شده است و ازان نهی واقع شده و فرموده که آن از تکلفات اعاجم است و نزد آن حضرت تا آخر عهد زندگانی مکروه بود و طیبی گوید که اگر این قیام مراد بودی قوموا السیدکم گفتی نه الی سیدکم بلکه مراد قیام تبادر است در رفتن بسوی وی از برای اعانت در فرود آوردن از مرکب و حرکت کردن تا موجب سیلان دم از جراحت نگردد و گفتم من و بخدا توفیق که احتمال دارد که حکمت در مراعات توقیر و اکرام سعد درین مقام و امر به تعظیم و تکریم او در بنجا برای آن باشد که او در ابرای حکم کردن طلبیده بودند پس اعلای شان او درین مقام اولی و انسب باشد تا باعث گردد بر اطاعت و قبول حکم وی والله اعلم و آنچه روایت کرده شده از قیام آن حضرت صلی الله علیه وسلم مر عکرمه بن ابی جهل را در قدوم وی بر حضرت وی و روایت کرده شد از عدی بن حاتم که گفت و رنیامدم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم هرگز مگر آنکه می ایستاد برای من یا می جنبید از مکان خود صحیح نیست احتجاج بدان از جهت ضعف این روایات و اگر ثابت شود محمول است بر رخصت و دیره ... که تقاضا کند حال و عکرمه از رؤسای قریش بود و عدی سید بنی طی بود پس دید تالیف ایشان را بر اسلام

اعلام مناسب مقام یا دریافت از جانب آنها تلطف و استشراف بر طلب اکرام از حضرت وی چنانکه مقتضای حب ریاست است کذا قال الطیبی پوشیده نماند که قیام آنحضرت مرفاطمه را و قیام وی رضی الله عنها مرآنحضرت را بقاء معلوم شد و نا دلیل بآن که آن قیام محبت و اقبال بود نه تعظیم و اجلال خالی از بعدی نیست طیبی از محی السنه نقل کرده که اجماع کرده اند جماهیر علما باین حدیث بر اکرام اهل فضل از علم یا صلاح یا شرف بقیام و امام محیی السنه محی الدین نووی رحمة الله علیه گفته که این قیام مر اهل فضل را وقت قدوم آوردن ایشان مستحب است و احادیث درین باب وارد شده و در نهی از ان صریحا چیزی صحیح نشده و در مطالب المومنین از قنیه نقل کرده که کرده نیست قیام جالس از برای کسی که در آمده است پروی بجهت تعظیم و قیام کردن بعینه نیست بلکه کرده محبت قیام است از کسی که قیام کرده شده است برای وی و اگر وی محبت قیام ندارد قیام برای وی کرده نبود و نسفی بجناض مالکی گفته که قیام منهی عنه در حق کسی است که نشسته باشد و ایستاده باشند پیش وی مردم تا نشستن وی چنانکه در حدیث بیاید و در قیام و تعظیم برای اهل دنیا بجهت دنیای ایشان وعید شدید وارد شده و کرده است در غایت کراهت * ۲ * وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لا یقیم الرجل الرجل من مجلسه فرمود باید که ایستاده نکند و برنخیزاند مرد مرد دیگر را از جای نشست وی ثم یجلس فیه پس بنشیند خود در جای وی ولکن تفسحوا و توسعوا ولیکن فراخ کنید جای را و جای دهید کسی را که در آید تا حاجت نه برخیزانیدن شود و در بعضی نسخ و لکن یقول تفسحوا یعنی گوید مرد در آینده فراخ کنید جای را و جای دهید اما در اکثر نسخ مصحح لفظ یقول نیست متفق علیه * ۳ * وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال من قام من مجلسه ثم رجع الیه فهو احق به کسی که برخیزد از جای خود پس باز آید بسوی جای خود پس وی مستحق تر و سزاوار تر است بآنجا که در جای خود بنشیند و اگر دیگری آمد و نشسته باشد اگر برخیزاند درست است و گفته اند که این بر تقدیریست که بقصد باز آمدن برخاسته باشد چنانکه برای وضو یا اندک کاری ضروری برخاست و باز آمد اما اگر از مجلس برخاست و بکاری دور رو دراز رفت و باز آمد جای او نماند حق او نیست رواه مسلم * الفصل الثانی * ۷ * عن انس قال لم یکن شخص احب الیهم من رسول الله نبود هیچ شخصی محبوب تر نزد صحابه از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وکانوا اذا راوه لم یقوموا و بودند ایشان که چون میدیدند آنحضرت را بر نمی خاستند و نمی ایستادند چنانکه متعارف است در تعظیم لما یعلمون من کراهیته لذلک از جهت آنچه میدانستند ایشان از ناخوش داشتن آنحضرت آنرا یعنی ایستادن را رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و طیبی گفته که این کراهت از جهت کمال محبت و رسوخ مودت و صفای باطن و تالیف قلوب بود که موجب رفع تکلف و وحشت و وجود اتحاد و یگانگی است پس حاصل آن آمد که قیام و ترک قیام بحسب ازمان و احوال و اشخاص مختلف گردد و ازینجاست که گاهی کرده اند و گاهی نه و باین وجه حاصل میکرد و تطبیق و توفیق

* الفصل الثانی *

میان ان ذهبت و قول او لم یکن شخص احب الیهم ... تر است باآنکه محبت مستلزم تعظیم
و هیبت و اجلال است با وجود آن چون آنحضرت کراهت می داشت آنرا برنمی خاستند به جهت ثبات رضا و اطاعت
و از اینجا معلوم گردد که الاطاعة فوق الادب و بر وی که طیبی رفت از بین محبت و کمال آن باعث بر عدم قیام آمد
گویا کانوا اذا راوه لم یقوموا بیان ثمره و نتیجه کلام سابق است فافهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث
حسن صحیح ۰۲۰ وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سره ان یتمثل
له الرجال قیاما کسی که خوشحال می گرداند او را بخدمت پیش ایستادن و برجای خاستن مردم او را
وقول وی قیاما مصدر است برای تاکید یا جمع قائم است فلیتبوأ مقعده من النار پس باید که بگیرد و ساخته
کند جای نشست خود را از آتش دوزخ و از اینجا معلوم میشود که کراهه و منهی عنه و هیبت داشتن برپا ایستادن
مردم است بخدمت بطریق تعظیم و تکبر و آنچه برین وجه نبود کراهه نباشد رواه الترمذی وابوداود ۰۳۰ وعن
ابی امامة قال خرج رسول الله ابو امامه گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم متکیا علی
عصا تکیه کننده بر چوبی فقمنا له پس برخاستیم او را و ایستادیم برای آنحضرت فقال پس فرمود لاتقوموا کما
یقوم الاعاجم برمخیزید و نه ایستید چنانکه برمی خیزند و می ایستند اهل عجم تشبیه در اصل ایستادن باشد یا
بر کیفیت خاص که چون عظیمی از عظمای ایشان بر ایشان درآید بمجرد دیدن وی برخیزند و اضطراب کنند و پیش
آیند و برای تعظیم وی برپا ایستاده باشند چنانکه تلمیحی بآن کرده بقول خود یعظم بعضها بعضا تعظیم میکنند بعضی از
ایشان که اصاغرند بعضی دیگر را که عظما و اکابرند و برین توجیه اصل قیام ممنوع نباشد چنانکه در بعضی احادیث
آمده بلکه آنچه بطریق تعظیم و تکبر باشد رواه ابوداود ۰۴۰ وعن سعید بن ابی الحسن تابعی ثقه است برادر
حسن بصری و ابوالحسن نام پدر ایشانست وفات یافت پیش از برادر خود یک سال سنه تسع و مایه
روایت می کند از ابن عباس و ابو هریره و روایت می کند از وی برادر وی و قتاده و جز ایشان قال
جاءنا ابو بکرة فی شهادة گفت آمد ما را ابو بکره نفیع بن حارث ثقفی بضم نون که از مشاهیر صحابه است از برای
ادای شهادت در قضیه که گواه بود فقام له رجل من مجلسه پس بایستاد برای تعظیم وی مردی از جای که نشسته
بود آنمرد تا وی در آنجا بنشیند فابی ان یجلس فیه پس ابا آورد ابو بکره از نشستن در آنجا وقال ان النبی و گفت که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم نهی عن ذا منع کرده ازین که بایستد کسی تا بنشاند دیگری را در جای خود و بنشیند آن کس در آنجا
ظاهر عبارت این است که ممنوع این مجموع باشد و اگر اشارت بمجرد قیام دارد نیز صورتی دارد و باقی متفرع بران
است چون آن منهی عنه شد نشستن را او را جایز نکرده داشت فافهم و دیگر گفت ونهی النبی صلی الله علیه وسلم
ان یمسح الرجل یده بثوب من لم یکسه و نهی کرد آنحضرت از پاک کردن مرد دست خود را که آلوده باشد بطعام و جز آن
بجامه کسی که نپوشانیده و نداده است آن کس را آن جامه را یعنی دست بعد از طعام مثلا بجامه دیگری پاک نکند اما
اگر غلام یا فرزند یا خادم او باشد که این جامه بوی او داده است میتوان پاک کرد رواه ابوداود ۰۵۰ وعن

ابي الدرداء قال كان رسول الله بود پیغمبر خدا صلي الله عليه و سلم اذا جلس چون می نشست
و جلسنا حوله و می نشستیم ما گرد وی فقام پس ایستاد از مجلس و می خواست که درون خانه رود فاراد الرجوع
پس میخواست که باز آید به مجلس نزع نعله می کشید نعل خود را وی گذاشت آنرا همین جا که نشسته بود نزد دیگری
برهنه بدرون میرفت او بعض ما يكون عليه یا می گذاشت بعضی چیزرا که بروی بود مثل ردا که بر بدن مبارک
وی بودی و جز آن فيعرف ذلك اصحابه پس می شناختند باین نشان باز آمدن آنحضرت را به مجلس
اصحاب او و میدانستند که باز خواهند آمد فيثبتون پس برجای خود می ماندند و متفرق نمی گشتند رواه ابوداود
۰۶ * وعن عبد الله بن عمرو عن رسول الله صلي الله عليه و سلم قال لا يحل لرجل ان يفرق
بين اثنين روایتست از عبد الله بن عمر گفت روا نیست مر هیچ مردی را که تفریق کند و جدائی افکند و فاصله گردد
میان دو کس که بیکدیگر آنها علاقه اخوت و محبت دارند و بهم نشسته اند الا باذنهما مگر باذن و رضای ایشان
اگر رضا و علاقه میان آن دو کس معلوم است نشیند و اگر معلوم است که نیست بنشیند و اگر مبهم
و نامعلوم است احتیاط در آن است که ننشیند رواه الترمذي وابوداود ۰۷ * وعن عمرو بن شعيب
عن ابيه عن جده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تجلس بين رجلين الا باذنهما منشین
میان دو مرد مگر باذن ایشان رواه ابوداود * الفصل الثالث * ۰۲ عن ابي هريرة قال كان
رسول الله صلي الله عليه وسلم يجلس معنا في المسجد يحدثنا بود آنحضرت که می نشست با ما در مسجد و سخن میکرد
با ما فاذا قام قمنا قياما پس چون می ایستاد از مجلس می ایستادیم ما ایستادنی و ایستاده می ماندیم حتي نراه
قد دخل بعض بيوت ازواجه تا آنکه می دیدیم که به تحقیق در آمد بعضی خانهای زنان خود را ۰۲۰ وعن واثلة
بن الخطاب قرشی عدوی است از قوم عمر بن الخطاب مراو را صحبت است ساکن شد دمشق را او روایت
کرد از آنحضرت یک حدیث را که همین حدیث است قال دخل رجل الى رسول الله صلي عليه وسلم
وهو في المسجد قاعد در آمد مردی نزد آن حضرت و آنحضرت در مسجد نشسته بود فتزحزح له رسول الله
صلي الله عليه وسلم پس جنبید و یکسو شد برای آن مرد آنحضرت از جای خود فقال الرجل پس گفت
آن مرد يا رسول الله ان فى المكان سعة بدرستی که در جا فراخی است حاجت جنبیدن تو از مکان
شریف نیست فقال النبى صلى الله عليه وسلم پس گفت آنحضرت ان للمسلم لحقا بدرستی که
مر مسلمان را حق است اذا راه اخوه چون به بیند آن مسلمان را برادر او که مسلمان دیگر است ان يتزحزح له
که بجنبد برای وی این برادر یعنی قطع نظر از تنگی و فراخی جای جنبیدن و یکسو شدن از جای بقصد اکرام و اعتنا نیز حق
است رواهما روایت کرد این دو حدیث را البيهقي في شعب الايمان * باب الجلوس والنوم والمشى ۲۴ * ذکر
این سه چیز باین ترتیب موافق است بعادت زیرا که آدمی نشیند و است برای طعام و جز آن پس از آن
بخواب می رود پس بر می خیزد و مشی می کند به مسجد و جز آن مثلا و جلوس و قعود بیک معنی است بعضی فرق می کنند که قعود

※ الفصل الثالث ※

※ باب الجلوس ※

بردن كذا في القاموس و در اينجا كلام طويل

از قيام مي باشد و جلوس بعد از نهادن بر پهلو يا بعد از سجده بردن كذا في القاموس و در اينجا كلام طويل

است در موضع ديگر مذكور شده و نوم فراني است كه حاصل مي شود در قواي دماغ از استرخاء اعصاب بسبب صعود بخار از

جوف بر اس • الفصل الاول ❊ عن ابن عمر رضي الله عنهما قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم

بفناء الكعبة ابن عمر گفت ديدم آنحضرت را در پيش صحن خانه كعبة محتبيا بيديه نشسته بر وضع احتباء و آن

چنان باشد كه زانوها را ايستاده دارند و كفهاي پا را بر زمين نهند و هر دو دست را بر ساقها حلقه كنند خواه سرين بر

زمين نهند يا نه نهند و احتباء گاهي بثوب بود چنانكه ردا و فوطه و گاهي بهر دو دست و عرب در نشستن احتباء بسيار كنند و

آنحضرت را محتبي بدو دست ديده اند و احتباء بجامه نيز روايت كرده اند رواه البخاري ❊ وعن عبادة

بفتح عين و تشديد باء بن تميم عن عمه عباده بن تميم بن زيد بن عاصم تابعي انصاري است يا ز ني مدني از مشاهير

تابعين و ثقات ايشان است و روايت مي كند از عم خود كه عبد الله بن زيد انصاري است قال رايت رسول الله

گفت ديدم پيغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم في المسجد مستلقيا در مسجد بر قفا خفته واضعا احدى قدميه على

الاخرى نهنده يكپاي خود را بر پاي ديگر و از اينجا معلوم شد كه استلقاء در مسجد جائز است و گفته اند كه آن احيانا

بود بجهت دفع تعب و طلب راحت و آنحضرت نيز براي تعليم جواز كرده و الا عادت شريف بر خلاف آن

بود متفق عليه ❊ وعن جابر قال نهى رسول الله گفت جابر نهي كرد پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم

ان يرفع الرجل احدى رجليه على الاخرى از برداشتن مرد يكپاي خود را بر پاي ديگر و هو مستلق على ظهره

و حال آنكه آن مرد خسپيده است بر پشت خود رواه مسلم ❊ وعنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال

لا يستلقين احدكم بايد كه بر پشت خواب نكند يكي از شما ثم يضع احدى رجليه على الاخرى بستر

بنهد يكپاي خود را بر پاي ديگر رواه مسلم اين دو حديث كه از جابر آمده بظاهر منافات دارند با حديث عباد بن تميم

كه اول مذكور شد و جمع ميان آنها آنچنان كرده اند كه نهادن يكپا بر پاي ديگر بدو طريق مي باشد يكي آنكه هر دو پا دراز

كشيده باشد و يكي را بر ديگري نهد و درين طريق باكي نيست زيرا كه باين هيئت انكشاف عورت لازم نيايد طريق

ديگر آنكه زانوي يكپاي را ايستاده دارد و پاي ديگر بر زانوي آن پا كه ايستاده كرده بنهد منهي عنه اين است

و اين نيز بر تقديري كه موجب انكشاف عورت گردد چنانكه سراويل پوشيده باشد و ازار يا دامن پيراهن دراز

باشد و اگر چنين بود آن نيز ممنوع و منهي عنه نباشد پس مدار جواز و منع بر انكشاف عورت و عدم انكشاف

آن آمد كذا قالوا ❊ وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بينما رجل يتبختر في بردين

در اثناي آنكه مردي مي خراميد و گردن افراخته مي رفت در دو جامه مخطط مراد مردي از اين امت است يا اخبار است

از شخصي از امم سابقه و بعضي گويند مراد بدان قارون است و احتمال دارد كه بطريق فرض و تمثيل باشد از براي

تخويف و انذار والله اعلم وقد اعجبته نفسه و به تحقيق در عجب انداخت او را نفس او و خوش آمد او را اين

جامها و خراميدن و دران خسف به الارض فرو برده شد او را در زمين فهو يتجلجل فيها الى يوم القيمة پس

پس آن مردی. چنانچه فرمودند در زمین تاروز قیامت و پس ببایدن باد از جا جلودف
کرمی گویند از نجاست متفق علیه از ینجا معلوم شد که تکبر و افتخار و خرامیدن و سر بر افراختن و در رفتار مذموم
است و عقوبت وی زخیم اعاذنا الله من ذلك و رفتار را بر دو قسم نهاده اند و هر یکی را در زبان عرب نامی
جدا است و در شرح آنرا ذکر کرده ایم اکمل و افضل اقسام هون است بفتح ها و سکون واو که آهسته با حرکت
تمام و سرعت اندک روند نه مردگانه و فسردگانه چون چوبی خشک روند و نه بخفت و سبکساری و انزعاج و اضطراب
و این هر دو نوع مذموم و مستقبح و دلیل است بر زبون و مرده دلی و بر سبکسری و بی عقلی و در قرآن مجید هون
را ستایش کرده و بندگان خاص خود را بدان وصف نموده چنانکه و عباد الرحمن الذين يمشون على
الارض هونا یعنی راه میروند با آرام دیگر اینها یعنی بی تعظیم و تکبر و بی مردگی و فسردگی و تفصیل آن در بیان روش
آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در بیان شمائل شریف معلوم گردد ان شاء الله تعالی ※الفصل الثاني※ ١٧٠ وعن
جابر بن سمرة صحابی است مانند پدرش کنیت او ابو عبد الله خواهرزاده سعد بن ابی وقاص ام او خالده بنت
ابی وقاص قال رأيت النبي صلى الله عليه وسلم متكيا على وسادة على يساره دیدم آنحضرت
را تکیه زده نشسته بر بالین که نهاده بود بر جانب دست چپ وی رواه الترمذي از ینجا معلوم شد که
تکیه زده بر وساده نشستن سنت است و آمده است که آنحضرت وساده را دوست میداشت و فرموده
است که اگر کسی وساده دهد رد نباید کرد چنانکه در ماده طیب فرموده است ٢٠٠ وعن ابي سعيد الخدري
قال كان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله عليه وسلم اذا جلس في المسجد احتبى بيديه چون می نشست
در مسجد احتبا میکرد بدو دست شریف خود و معنی احتبا معلوم شد رواه رزين ٣٠٠ وعن قيلة بفتح قاف
و سکون تحتانیه بنت مخرمة بفتح میم و سکون خاء معجمه و را انها رات رسول الله از قیله عنبریه تمیمیه روایتست
که وی دید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم في المسجد وهو قاعد القرفصاء در مسجد و حال آنکه آنحضرت نشسته
بود بر وضع قرفصا بضم قاف و سکون را و ضم فا و فتح آن و صاد مهمله ممدود و مقصور هر دو آمده و بعضی گفته اند بر تقدیر
قصر بکسر قاف و فا آمده و در قاموس مثلثة القاف و الفاء گفته نوعی است از جلوس و آنچنانست که بنشیند بر
هر دو سرین و بچسپاند ران ها را بشکم و احتبا کند بهر دو دست یا بنشیند تکیه زده بر دو زانو و بچسپاند رانها را بشکم
و در آرد کفهای هر دو دست در بغل دست راست در بغل چپ و دست چپ در بغل راست و این نشستن
بادیه نشینان عرب است و غربا و مشغولان و فگار گیان که در دل فکری و اندیشه و خیالی داشته باشند نیز باین
وضع نشینند یا آنحضرت در چه مقام بود که این چنین نشسته بود پس قیله میگوید که دیدم آنحضرت را در مسجد
باین وضع نشسته قالت كنت قيله فلما رأيت رسول الله پس هرگاه که دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وسلم باین وضع نشسته المتخشع که در غایت فروتنی و انکسار و ذوق و حضور بود ارعدت من الفرق لرزانیده
شدم فرق بفتح فا و را از ترس و هیبت یعنی لرزه بر اندام من افتاد و حالتی دست داد که از خود رفتم رواه

※الفصل الثاني※

وعن جابر بن سمرة قال کان النبی ... ابوداود و ترمذی نیز در شمائل روایت کرده
بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا صلی الفجر چون می گزارد نماز فجر را و فارغ می شد از آن تربع فی مجلسه تربع
میکرد در نشستن خود یعنی چهار زانو می نشست حتی تطلع الشمس حسناء تا آنکه بتنگ بر می آمد آفتاب سفید و روشن
و پاکیزه از زردی که بجهت غبار و بخار در وقت طلوع عارض می گردد و لفظ حسنا را چند وجه خوانده اند و اصوب آن است
که بفتح حا و سین است ای طلوعا حسنا و حسناء بفتح حا و سکون سین و همزه ممدوده بر وزن فعلاء و در بعضی روایات
حیا بکسر حا و سکون مثناة تحتیه بمعنی زمان نیز آمده یعنی می نشست تا زمانی که می خواست رواه ابوداود ۞ ۵۰ ۞
وعن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا عرس بلیل بود آنحضرت چون تعریس میکرد بشب
اضطجع علی شقه الایمن می خفت بر پهلوی راست خود واذا عرس قبیل الصبح و چون تعریس میکرد نزدیک
بصبح نصب ذراعه ایستاده می کرد ساعد مبارک خود را ووضع راسه علی کفه و می نهاد سر مبارک را بر
کف دست خود رواه فی شرح السنة تعریس نزول مسافر است آخر شب برای استراحت و خواب و عادت
شریف چنان بود که چون در وقت نزول پاره از شب بودی و هنوز صبح دور بودی بخواب می رفت
بر پهلوی راست چنانچه در غیر حالت تعریس نیز این چنین عادت داشت و اگر صبح نزدیک بودی
دست شریف ایستاده کردی و سر بر کف دست نهادی و بخواب رفتی و این همه برای آن بود تا خواب
بفراغ و قرار نگیرد و نماز فجر فوت نشود اما در صورت اخیر ظاهر است و در صورت اولی نیز در خواب
به پهلوی راست دل در جانب چپ معلق باشد و قرار و سکون کمتر بود و خواب غالب نیاید و چون بر
پهلوی چپ خسپد دل در حیز خود متمکن گردد و آرام گیرد و خواب بفراغ آید و لهذا اطبا که غرض ایشان از خواب
آرام و هضم طعام است خواب بر پهلوی چپ دوست دارند تا بسبب آرام و سکون ظاهر حرارت
در باطن محتبس گردد و موجب هضم طعام شود و در بعضی روایات آمده که چون تعریس بشب می کرد
خشتی زیر سر می نهاد و چون نزدیک بصبح بودی ساعد شریف نصب کردی و سر بر کف دست نهادی تا متمکن
نگردد در نوم ۞ ۶۰ ۞ وعن بعض آل ام سلمة قال مروی است از بعضی اولاد ام سلمه که از ازواج مطهرات
است و او رضی الله عنها اولاد بود و بعضی از ایشان ربیب آنحضرت بودند چنانکه عمر و زینب تا روایت
از کدام ایشان است بر هر تقدیر روایت است از بعضی از ایشان که گفت کان فراش رسول الله صلی الله علیه وسلم
بود جامه که افگندنی آنحضرت برای خواب نحوا مما یوضع فی قبره مانند آنچه نهاده شد در قبر شریف وی در حدیث
آمده است که در قبر شریف قطیفه حمرا کهنه که در زیر پشت مبارک وقت خواب می انداخت نهاده بودند و جسد
شریف بالای آن نهاده و بعضی گفته اند که جسد شریف بر آن جامه نهاده در قبر گذاشتند و بر داشتن آن
بجهت اضطراب وقت بخاطر فرا هم نرسید همچنان ماند و کشادن قبر بعد از پوشیدن مناسب نمود آورده اند
که نهادن آن قطیفه زیر جسد شریف از شقران بود بضم شین و سکون قاف مولی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بی اتفاق

صحابه گفت نخواهم که جامه او را کسی بعد از وی بپوشد ... پس به ... لا یرمیت

در قبر و در روضة الاحباب میگوید که نهادن آن بوصیت آنحضرت بود و آن از خصایص آنحضرت است صلی الله

علیه و آله وسلم و صحیح آنست که صحابه بعد از آنکه نه خشت در قبر نهاده بنا کرده بودند قطیفه را بر آوردند والله اعلم

حاصل آنکه راوی نشان می دهد که فراش وی صلی الله علیه از جنس آن جامه بود که در قبر نهادند و ظاهر آن بود

که بجای یوضع وضع گوید بر لفظ ماضی مگر آنکه این روایت در حال نهادن آنحضرت در قبر کرده شده والله اعلم

وكان المسجد عند رأسه و بود در وقت خواب رفتن مسجد نزد سر مبارک وی یعنی سر بجانب مسجد میکرد لاجرم

چون روی بجانب قبله بود سر مبارک بجانب مسجد کرد و بر آن وضعی که مسجد شریف بحجرهٔ منیف واقع شد که

حجره بجانب و سمت چپ مسجد است و در بعضی حواشی نوشته که مراد به مسجد مسجد مصلای است یعنی جای نماز گزاردن

از حجره سر را بجانب وی میکرد و نزدیک بوی می خفت به جهت استیناس بآن مکان و سهولت قیام برای

نماز شب والله اعلم رواه ابو داود ٧٠ • وعن ابي هريرة قال رأى رسول الله صلى الله عليه

وآله وسلم رجلا مضطجعا على بطنه دید آنحضرت مردی را خفته بر شکم خود فقال پس گفت آنحضرت

ان هذه ضجعة این هیئت خفتن است که لا يحبها الله دوست نمیدارد آن را خدای تعالی رواه الترمذي

و گفته اند که خفتن بر چهار قسم است اول خفتن بر قفا و این خفتن اهل عبرت است که در ملکوت آسمان

و اجرام سیارات بنظر عبرت می افکنند و بر قدرت و حکمت کردگار تعالی و تقدس استدلال میکنند دیگر بر پهلوی

راست و این خفتن اهل عبادت است که باین وضع مهیّی و مستعد قیام شب می باشند برای نماز و طاعت

مولی عز و علا سیوم خفتن بر پهلوی چپ و این خفتن اهل استراحت است که بدان استعانت می نمایند بر هضم

طعام و راحت و آرام طبیعت چهارم خفتن بر روی و این خفتن اهل غفلت است که سینه و روی را که

اشرف اعضا و افضل اجزای بدن اند بر خاک بذلت و نگونساری می افکنند و از نعیم طاعت و سجود باری تعالی

٨٠ • وعن يعيش بن طخفة بن قيس الغفاري عن ابيه وكان من اصحاب الصفة قال يعيش

بفتح تحتانیه اولی و کسر عین مهمله و سکون تحتانیه ثانیه و شین معجمه روایت می کند از پدر خود که طخفه است بکسر طا

و سکون خای معجمه و بعضی گفته اند طهفه بها و بعضی طغفه بغین بدل خا و بود پدر او از اصحاب صفه که گفت پدر وی

بينما انا مضطجع من السحر على بطني در اثنای آنکه من خفته ام از درد سحر بر شکم خود و سحر بضم سین

و سکون حای مهملتین و بفتح و سکون و بفتحتین شش و نیز آنچه پیوست است بحلقوم و مری از اعالی بطن یعنی

بسبب دردی که در سینه داشتم بر روی افتاده بودم و بر شکم خفته اذا رجل يحركني برجله ناگاه

مردی می جنبانید مرا بپای خود فقال پس گفت آن مرد که می جنبانید ان هذه ضجعة يبغضها الله این نوع

خفتن خفتنی است که دشمن میدارد خدای تعالی آن را مبالغه در کراهت وی و درین حدیث بیشتر است

از حدیث سابق که فرمود لا يحبها الله یا آنجا عدم محبت نیز کنایت از بغض است فنظرت فاذا هو رسول الله

پس نگاه کردم ناگاه ... بنام ... الیه. بیاید ... است صلی الله علیه
وسلم رواه ابوداود و ابن ماجة شک نیست که ضرورت مبیح این محظور خواهد بود پس بر تقدیر علم بآن ضرورت
اگر دافع باشد منع برای مبالغه و احتیاط در ارتکاب آن خواهد بود و الله اعلم ٩٩ وعن علي بن شيبان قال
قال رسول الله صلي الله عليه وسلم من بات علي ظهر بيت کسی که شب گذراند یعنی خواب کند
بر پشت خانه ليس عليه حجاب که نیست بر پشت وی پرده که مانع آید از افتادن چنانکه بر بامها از هر طرف
دیوارهای سازند تا پرده شود و از سقوط مانع آید وفي رواية حجار و در روایتی همچنین آمده ظهر بيت ليس عليه
حجار جمع حجر بکسر حا آنچه منع کرده شود بوی چنانچه دیوار و مانند آن فرمود هر که خواب کند بر پشت این چنین خانه فقد
برئت منه الذمة پس بتحقیق بری شد از وی ذمه و عهدی که حق سبحانه برای حفظ و کلائت و نگاهبانی وی بسته
بود یعنی تعالی بکرم و رأفت خود برای حفظ بندگان خویش عهد کرده و ملائکه و اسباب دیگر برای این کار آفریده
است و چون این شخص بدست خود نفس را در تهلکه انداخته و در جای خفته که بحکم عادت سبب هلاک وی گردد
آن عهد محافظت وی ساقط و منقطع گشته یا آنکه چون خود را در معرض هلاک افکنده عصمت از نفس خود
ازاله کرده و در حکم شخصی شد که خون او هدر است و ذمه و عصمت ندارد که بحکم آن دم وی مضمون می‌گردد فافهم
رواه ابوداود وفي معالم السنن للخطابي حجي و در معالم سنن که نام کتابی است مر خطابی را بجای حجاب حجی واقع
شده بکسر حا و فتح آن و مراد بر هر دو وجه پرده است اما بکسر بمعنی خرد تشبیه کرده پرده را که بر پشت بام کشیده
باشند بعقل و خرد و استعاره کرده لفظ مشبه به را برای مشبه چنانکه عقل مانع است از کارهای ناشایسته کردن هم چنین
پرده مانع است از سقوط و بر زمین افتادن و اما بفتح حجی بمعنی ناحیه و جانب است و احجاء نواحی و جانب آنرا
گویند و پرده ناحیه و جانب بام می‌گردد این لفظ بهر سه وجه درین حدیث روایت کرده اند اما حدیث لاحق موید روایت
حجا است چنانکه گفت ١٠٠ وعن جابر قال نهي رسول الله صلي الله عليه وسلم ان ينام الرجل علي سطح ليس
بمحجور عليه نهی کرد آنحضرت از خواب کردن مرد بر بامی که ساخته بسته کرده نشده است بروی یعنی پرده
و دیواری بران نکشیده اند رواه الترمذي ١٠١ وعن حذيفة قال مروی است از حذیفه بن الیمان که گفت
ملعون علی لسان محمد لعنت کرده شده است بر زبان محمد صلي الله عليه وسلم من قعد وسط الحلقة کسی که
نشیند درمیان حلقه رواه الترمذي و ابوداود یعنی این حدیث آنست که جماعه حلقه کرده نشسته اند کسی بیاید و پای
بر گردنهای ایشان بنهد و بگذرد و درمیان حلقه بنشیند و آنجا که رسیده و جای خالی یافت نه نشیند چنانکه ادب
است یا این است که درمیان حلقه نشیند و لابد پشت بجانب بعضی خواهد کرد و بعضی از اهل مجلس محجوب و پوشیده
خواهند شد و از بعضی متاذی و متضرر خواهند شد بدان که ایذای مردم بی موجب شرعی باعث لعنت و مذمت است
و آنکه بعضی از شراح گفته اند که چون اهل حلقه متاذی و متضرر شوند لعنت و مذمت خواهند کرد او را عبارت ملعون
علی لسان محمد آبی است ازان چه معنی وی آنست که وی فی نفس الامر ملعون و مذموم است و بعضی گفته اند که

که مراد بقاعد در میان حلقه شخصی ... است
ندارد در میان حلقه می نشیند مردم را می خندانند وایشان او را مسخره می کیرند وی خندند والله اعلم ۞ ۱۲ ۞ وعن
ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر المجالس اوسعها بهترین مجلسها
ونشستگاه ها فراخ ترین آنهاست یعنی در جای باید مجلس ساخت که فراخ بود و جای بر مردم تنگ نکردد وایذا
نکشند رواه ابوداود ۞ ۱۳ ۞ وعن جابر بن سمرة قال جاء رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد آنحضرت
یعنی بیرون آمد از خانه واصحابه جلوس وصحابه وی نشسته بودند یعنی متفرق جدا جدا حلقه بسته ومجلس کرفته
فقال پس چون دید آنحضرت ایشانرا برین طریق نشسته طریق تعجب وکراهت کفت مالی اراکم عزین
چیست مرا که می بینم شمارا متفرق نشسته ودر یک مجلس جمع نشده عزین جمع عزت است به تخفیف زای بمعنی
جماعت مکروه داشت آنحضرت تفرق را که موجب وحشت وبیگانگی ودوئی است وترغیب فرمود بر
اتفاق که نشان یگانگی واتحاد واجتماع است رواه ابوداود ۞ ۱۴ ۞ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال اذا کان احدکم فی الفیئ چون باشد یکی از شما نشسته در سایه فقلص عنه الظل پس بر آمد
از وی سایه وکوته شد فصار بعضه فی الشمس وبعضه فی الظل پس کشت پاره از وی در آفتاب وپاره
در سایه فلیقم پس باید که برخیزد از انجا رواه ابوداود روایت کرد این حدیث را ابوداود این چنین
ودروی امر به برخاستن از جای مذکور وارد شده وحکمت آنرا بیان نکرده وفی شرح السنة عنه ودر شرح
سنة از ابی هریره حکمت نیز بیان کرده وانچنین روایت کرده قال کفت آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم اذا کان احدکم فی الفیئ فقلص عنه الظل فلیقم فانه مجلس الشیطان زیرا که آن
جای که پاره در سایه است وپاره در آفتاب جای نشستن شیطان است هکذا رواه معمر موقوفا هم چنین
روایت کرده است این حدیث را چنانکه در شرح السنة کرده معمر موقوف برابی هریره ورفع بحضرت
مصطفی نکرده صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه ابوداود کرده لیکن این موقوف در حکم مرفوع است زیرا که
حکم صحابی در آنچه اجتهاد وقیاس نتوان یافت بی سماع از حضرت نبوی ممکن نبود وکما تقرر فی موضعه لاسیما
که بطریق دیگر مرفوع آمده پوشیده نماند که قول وی فصار بعضه فی الشمس وبعضه فی الظل دلالت دارد که
مجلس شیطان در خصوص این مکان است که برین نهج باشد اما اگر تمام در آفتاب باشد نه این چنین
است نعم آن نیز بجهت القاء نفس در تعب ومشقت ممنوع ومکروه خواهد بود نه از جهت بودن او مجلس
شیطان واگر فرضا آفتاب زمستان باشد ودروی میتوان نشست اما در آنجا که بعض در آفتاب است وبعض
در سایه نتوان نشست بحکم این حدیث پس آنچه بعضی کفته اند که اضافت این مکان به شیطان از جهت
آنست که او باعث وراضی است بدان نابه مسلمان مشقت ومحنت برسد چیزی نیست بلکه این از اسراری
است که کشف آن مخصوص بجناب نبوت است وچاره ودربنجا جز تسلیم نیست وصحابه وغیر ایشان را بدرک

كه آن را نه دانسته اعلم ... [illegible] ... مشهور و در سنن دو ...

در ترتيب آمده كه صحيح بفتح همزه و كسر سين است قاله الدارقطني نام او مالك بن ربيعه است و حاضر شد بدر و احد را و تمامه مشاهد را و هو آخر من مات من البدريين انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول روايت مى كند كه وى شنيد آنحضرت را كه مى گفت سخنان را امر و نهى مى كرد مردم را وهو خارج من المسجد وحال آنكه آنحضرت بيرون بود از مسجد فاختلط الرجال مع النساء في الطريق پس بهم آميخته شدند مردان با زنان در راه فقال للنساء استاخرن پس گفت آنحضرت مر زنان را پستر رويد در راه از مردان و يكسو شويد فانه ليس لكن زيرا كه نمى رسد شما را اى زنان ان تحققن الطريق كه در ميانه راه رويد تحققن بفتح تا و سكون قاف ثانيه صيغه جمع مونث مخاطبه از حاق به معنى وسط عليكن بحافات الطريق بر شما باد كه برويد در طرف و كرانه راه و حافه كرانه حافتا الوادى دو كرانه وادى فكانت المرأة تلصق بالجدار پس چون حكم كرد آنحضرت بزنان كه از ميانه راه حذر كنند و بر كرانه روند بود زن چون كه در راه مى رفت مى چسپيد بديوار حتى ان ثوبها ليتعلق بالجدار تا آنكه جامه آن زن مى آويخت بديوار از جهت كمال مبالغه در لصوق براى امتثال امر رسول الله صلى الله عليه وسلم رواه ابو داود والبيهقي في شعب الايمان ❊ ١٦ ❊ وعن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم نهى ان يمشي يعني الرجل بين المرأتين نهى كرد آنحضرت از رفتن مرد ميان دو زن ظاهر عبارت بين المرأتين آنست كه مرد را بايد كه در ميان دو زن نگذرد اما آنكه با ايشان در راه بكجا رود آن خبر ديگر است و ظاهر عبارت برين تقدير آنست كه گفته شود ان يمشي مع النساء آن نيز نزد خوف فتنه منهى عنه خواهد بود اما مقصود اينجا منهى از گذشتن ميان دو زن است كه اين باختلاط و اجتماع نزديك تر و از حياء و مروت دورتر است و شايد كه درين جا حكمتى ديگر باشد موكول بعلم نبوت والله اعلم رواه ابو داود ❊ ١٧ ❊ وعن جابر بن سمرة قال كنا اذا اتينا النبي گفت جابر بوديم ما چون مى آمديم نزد پيغمبر صلى الله عليه وسلم جلس احدنا حيث ينتهي مى نشست يكى از ما آنجا كه مى رسيد از مجلس و منتهى مى شد حركت او يعنى قصد بالا روى نميكرد رواه ابو داود ذكر حديثا عبد الله بن عمرو في باب القيام ذكر كرده شدند دو حديث كه عبد الله بن عمرو روايت كرده كه اول آن دو حديث لا يحل للرجل ان يفرق و دوم لا يجلس بين رجلين است و در مصابيح بكرد درين باب اين هر دو حديث را در فصل ثانى از باب القيام نيز آورده و اين عجيب است اگر گفته شود كه حديث ثانى از ان دو حديث از عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده است جوابش آنست كه اين حديث نيز منتهى بعبد الله بن عمرو است زيرا كه عمرو بن شعيب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن عاص است وسنذكر حديثي علي وابي هريرة و زود باشد كه ذكر كنيم دو حديث امير المومنين على و ابى هريره كه در مصابيح درين باب آورده في باب اسماء النبي صلى الله عليه وسلم وصفاته ان شاء الله تعالى از جهت اختصاص آنها بآنحضرت پس ذكر آنها در شمايل شريف وى اولى و انسب باشد ❊ الفصل الثالث ❊ ٢٠ ❊ عن عمرو بن الشريد بفتح شين معجمه و كسر را ثقفى طائفى معدود است در اهل طايف و بعضى در حجاز گفته

تابعی ثقه است شنید از پدر خود و این [illegible] شرید صحابی
رسول الله گذشت بمن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وانا جالس هکذا وحال آنکه من نشسته ام
هم چنین که می نمایم بعد از ان بیان کرد هیئت نشستن خود را بقول خود وقد وضعت يدي اليسرى وحال
آنکه تحقیق نهادم من دست چپ خود را خلف ظهري پس پشت خود واتكات على الية يدي وتکیه کرده ام
بر گوشت پاره که در بیخ انگشت است فی الصراح الية سرین دنبه وایضا گوشت بن انگشت بزرگ
فقال پس گفت آنحضرت اتقعد قعدة المغضوب عليهم آیا می نشینی بر هیئت نشستن آن کسانی
که غضب کرده شده است بر ایشان طیبی گفته که مراد بمغضوب علیهم یهود اند و لیکن در ذکر ایشان باین
عنوان دو فایده است یکی تنبیه بر آنکه این قعده از جنس چیزی است که دشمن دارد و آنرا حق تعالی دیگر آنکه
چون مسلمان منعم علیه است باید که تشبیه نکند با کسانی که غضب کرده خدای تعالی و لعنت کرده بر ایشان
انتهی و غضب و لعنت در قرآن وارد است بر یهود و مراد بمن غضب الله عليه ولعنه که در قرآن مجید واقع
است ایشانند و در فاتحة الکتاب از مغضوب علیهم ایشان مراد اند رواه ابو داود ٢٠ وعن ابي ذر
قال مر بي النبي صلى الله عليه وآله وسلم وانا مضطجع على بطني ابوذر غفاری گفت گذشت آنحضرت
بر من وحال آنکه من خفته بودم بر شکم فركضني برجله پس زد آنحضرت مرا بپای خود وقال و گفت يا جندب
انما هي ضجعة اهل النار ای جندب نیست این هیئت خفیدن مگر خفیدن دوزخیان چنانکه در حدیث
یعیش بن طخفه غفاری گذشت و جندب نام ابوذر است رضی الله عنه رواه ابن ماجة * باب العطاس *
عطاس مصدر است عطسه زدن عطس عطسا وعطاسا والتثاؤب مصدر تثاوب است واسم ثوباء بضم ثاء
وفتح واو ومد فترتی و کسلی که عارض می گردد و بی اختیار دهن کشاده می شود به فارسی خمیازه و فاژه نیز گویند و وی
مهموز است نه بواو و کرمانی گفته که بهمزه است بر قول اصح و بعضی بواو گفته اند و از مغرب نقل کرده اند که همزه بعد
الف و واو غلط است * الفصل الاول * ٢٦ عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم
قال ان الله يحب العطاس ويكره التثاوب خدای تعالی دوست میدارد عطسه زدن را و مکروه می دارد خمیازه
را زیرا که عطسه سبب خفت دماغ و صفای قوای ادراکیه است پس باعث و معین می شود صاحبش را بر طاعت
و حضور قلب مع الله و تثاوب ناشی می گردد از امتلا و ثقل نفس و کدورت حواس و موجب غفلت و کسالت و
سوء فهم است و مانع است آدمی را از نشاط در طاعت پس شیطان بآن خوش گردد و راضی باشد و ازین جهت
آنرا از شیطان گفته و نسبت بوی کرده پس معلوم شد که محبت و کراهت حق تعالی مر عطاس و تثاوب را باعتبار
ثمره و نتیجه آنهاست که نشاط در طاعت و کسالت در آنست فاذا عطس احدكم وحمد الله پس چون عطسه
زند یکی از شما و ثنا گوید مر خدا را بقول خود الحمد لله و اگر رب العالمين زیاده کند بهتر بود و اگر الحمد لله
على كل حال گوید فاضلتر باشد كذا قال الطيبي و حکمت در تحمید بعد از عطسه آنست که عطسه علامت صحت

باب العطاس * الفصل الاول *

[illegible] دماغ پس اگر دماغ

دماغ وقوت مزاج است زیرا که [illegible]
صحت وقوت دارد آنرا اخراج می کند و دفع میکند و قبول نمیکند و چون ضعیف بود وقوت بر منع آن ندارد وعطسه نمی آید
که دفع آن کند پس می فرماید که چون عطسه دهد و حمد گوید کان حقا علی کل مسلم سمعه باشد حق وواجب بر هر مسلمان
که بشنود حمد وبرا ان یقول له که بگوید مرعاطس را یرحمك الله رحمت کند ترا خدای تعالی یا یرحمکم الله واین
عبارت دلالت کند برآنکه جواب عاطس یرحمک الله فرض است بر هر مسلمان زیرا که فرمود کان حقا علی کل مسلم
اما علمارا درین اختلاف است وصحیح از مذهب حنفی آنست که واجب است علی الکفایه اگر یکی از حاضران گوید از همه
ساقط گردد ودر روایتی مستحب است وصاحب سفر السعادة گوید که ظاهر احادیث صحیحه آنست که جواب عاطس فرض
است بر هر کس وجواب یکی مجزی نیست از دیگران واین قول جماعتی از اکابر علماست ومذهب شافعی آنست که
سنت است علی الکفایه لیکن افضل آنست که هر یکی گوید ودر مذهب مالک اختلاف است که واجب است یا سنت
واتفاق بر آنکه وجوب یا سنت آن بر تقدیر یست که عاطس حمد گوید وحاضر بشنود واگر نه حمد گوید مستحق جواب نبود واگر بگوید ولیکن
آهسته بگوید چنانکه کسی نشنود نیز جواب لازم نگردد وفاما التثاؤب فانما هو من الشیطان اما خمیازه پس نیست آن
مگر از شیطان فاذا تثاوب احدکم پس چون بیاید خمیازه یکی از شما را فلیرده ما استطاع پس باید که باز گرداند او را وبگذارد
که بیاید تا آنکه تواند واگر نتواند دست بر دهن بنهد وباید که پشت دست چپ بنهد یا لب زیرین بدندان گزد
فان احدکم اذا تثاءب پس بدرستی که یکی از شما چون خمیازه میزند ومی گشاید دهن را ضحك منه
الشیطان می خندد ازین فعل شیطان رواه البخاری وفی روایة لمسلم ودر روایتی مر مسلم را اینچنین
آمده فان احدکم زیرا که یکی از شما اذا قال ها چون بگوید ها چنانکه بعضی در وقت خمیازه می گویند وبعضی آه آه
میگویند ضحك الشیطان منه می خندد شیطان از ان ﴿٢٥﴾ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اذا عطس احدکم فلیقل وهم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت چون عطسه زند یکی از
شما باید که بگوید الحمد لله ولیقل له اخوه او صاحبه وباید که بگوید مر او را برادر او یعنی مسلمانی یا یار او شک
راوی است که اخوه گفت یا صاحبه یرحمك الله فاذا قال له پس چون گفت برادر وی مر او را
یرحمک الله فلیقل پس باید که بگوید عاطس یهدیکم الله ویصلح بالکم راه راست نماید شما را خدای تعالی
ونیک گرداند دلهای شما را یا احوال شما را خطاب جمع باعتبار غالب است چه غالب آنست که جماعه حاضر می باشند
یا برای تعظیم واحترام مخاطب است ویا مراد تمام امت مرحومه محمد صلی الله علیه وسلم رواه البخاری ﴿٢٦﴾ وعن
انس قال عطس رجلان عند النبی عطسه زدند دو مرد نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فشمت
احدهما ولم یشمت الآخر تشمیت کرد آنحضرت یکی از ان دو مرد را وتشمیت نکرد دیگر را فقال الرجل
پس گفت آن مرد که آنحضرت او را تشمیت نکرد یا رسول الله شمت هذا ولم تشمتنی تشمیت کردی این را
وتشمیت نکردی مرا قال ان هذا حمد الله گفت آنحضرت این مرد حمد گفت خدا را پس مستحق تشمیت شد ولم

ولم يحمد الله وحمد نگفتی تو خدا را پس مستحق نشدی تشمیت را از آنحضرت پس تشمیت بعد از حمد است و این زجر و تشدید است بر ترک حمد متفق علیه بدانکه تشمیت جواب عاطس است به یرحمک الله و بشین معجمه و مهمله هر دو روایت است و معجمه اعلا و افصح است و مشتق است از شماتت که به معنی شاد شدن دشمنان و حاسدان است بدیدن بلیت بر کسی و معنی تشمیت دعا کردن است بدور داشتن خدای تعالی او را از شماتت اعدا و از آنچه باعث شماتت ایشان گردد گویا که چون عطسه زد و صحت یافت از شماتت اعدا خلاص شد بنا بر بودن صیغهٔ تفعیل برای رفع و ازاله کذا قیل و بعضی گویند که شوامت به معنی قوایم دابه یعنی پایهای چهارپایان آمده گویا این دعا است به ثبات قدم بر طاعت و عافیت و اما تسمیت بسین مهمله از سمت است که به معنی طریق و هیئت اهل خیر است پس گویا دعا است بگردانیدن حق تعالی او را بسمت حسن و هیئت نیک زیرا که هیئت عاطس قبیح می‌گردد در منظر و در نهایه گفته تسمیت به معنی دعا است چنانکه در حدیث اکل آمده سموا الله و سمتوا ابتدا کنید در طعام و تسمیه کنید و چون فارغ شوید از آن دعا کنید صاحب طعام را والتسمیت الدعاء کذا فی مجمع البحار ٭٭ وعن ابی موسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا عطس احدکم فحمد الله فشمتوه چون عطسه زند یکی از شما پس حمد بگوید خدا را پس جواب عطسه او دهید به یرحمک الله وان لم یحمد الله فلا تشمتوه و اگر حمد نگوید مر خدا را جواب ندهید او را رواه مسلم و اگر عاطس در مجلس حاضر نباشد و از پس دیوار عطسه زند نیز همین حکم دارد و اگر حمد گفت تشمیت باید کرد و الا نه منقول است که شنید آنحضرت از مردی که از گوشهٔ مسجد عطسه زد و حمد او را نشنید و گفت یرحمک الله ان کنت حمدت الله و گفته اند که اگر عاطس حمد نگوید باید که حاضران بجمع حمد گویند از برای تذکیر و یاد دادن او و تنبیه بر غفلت وی تا حمد گوید و بعضی از علما گفته اند که نگویند برای زجر و توبیخ او وی گویند که از آنحضرت این چنین روایت نیامده و اگر تذکیر سنت بودی و فضیلت داشتی آنحضرت اولی بودی بفعل آن کذا فی سفر السعادة ٭٭ وعن سلمة ابن الاکوع انه سمع النبي مرویست از سلمه که وی شنید پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم وعطس رجل عنده و عطسه زد مردی نزد آنحضرت فقال له پس گفت آنحضرت مر آن مرد را یرحمک الله ثم عطس اخری پس عطسه زد آن مرد بار دیگر یا عطسه دیگر فقال پس گفت آنحضرت الرجل مزکوم این مرد زکام دارد و مستحق تشمیت نیست زیرا که مریض است و مریض را اگرچه صحت و دعای عافیت باید کرد اما دعائی که بجهت عطاس مستحق است آن دیگر است و مخصوص بحالت صحت است رواه مسلم و از اینجا معلوم شد که تشمیت عاطس یکبار است و اگر بار دوم متصل آن عطسه زد مستحق تشمیت نیست زیرا که مزکوم است وفی روایة للترمذي انه قال له فی الثالثة انه مزکوم و در روایت ترمذی آمده که آنحضرت دو کرت تشمیت آن مرد کرد و در کرت سیوم تشمیت نکرد و گفت که وی مزکوم است و در حدیث دیگر از ابوداود

٦٢ وعن ابي سعيد الخدري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا تثاءب احدكم چون
خمیازه کند یکی از شما فليمسك بيده على فمه پس باید که بنهد و نگاه دارد از دو دست خود را بر دهن خود فان
الشيطان يدخل زیرا که شیطان می در آید در دهن وی چون گشاده دارد رواه مسلم * الفصل
الثاني ٦٠٠ وعن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم كان اذا عطس غطى وجهه
بيده آن حضرت چون عطسه میزد می پوشید روی مبارک خود را بيده او ثوبه بدست خود یا جامه خود چون وقت
عطسه تغیری در هیئت روی حادث می شود بدست یا جامه آن را می پوشید و نیز گاهی بعضی رطوبات از دهان و بینی
جدا میگردد و از برای صون اندام و جامه حاضران ازان تعلیم این ادب فرمود وغض بها صوته و پست
میکرد بعطسه آواز خود را این نیز از حسن ادب است و گاهی شدت صوت بناگهان سبب انزعاج و توحش
حاضران میگردد و گفته اند که مستحب است عاطس را که آواز خود را بعطسه پست کند و تحمید را بلند گوید تا مردم
بشنوند دعای وی تشمیت نمایند کذا فی مطالب المومنین رواه الترمذي وابوداود وقال الترمذي
هذا حديث حسن صحيح * ٣ وعن ابي ايوب ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال
اذا عطس احدكم چون عطسه زند یکی از شما فليقل الحمد لله على كل حال وليقل الذي يرد عليه
و باید که بگوید کسی که جواب می گوید او را يرحمك الله و تشمیت را رد نام کرد موافق رد سلام گویا چو گفتن
عاطس تحیه است بر حاضران وليقل هو و باید که بگوید او یعنی عاطس بعد از يرحمك الله گفتن مردم يهديكم
الله ويصلح بالكم رواه الترمذي والدارمي ٣٠ وعن ابي موسى قال كان اليهود يتعاطسون
عند النبي صلى الله عليه وآله وسلم ابو موسى اشعری گفت بودند یهود که عطسه میزدند میان یکدیگر
و بتکلف می زدند نزد آنحضرت يرجون ان يقول لهم بامید آنکه بگوید آنحضرت مر ایشان را يرحمكم الله
با وجود کفر و طغیان چون یقین و استشنیده بودند نبوت آنحضرت را و کفر ورزی عناد و استکبار خود توقع خیر و برکت
از حضرت وی می کردند هرچند سود ندانست و آنحضرت نیز بجهت ناقابلیت ایشان وجود نزول رحمت
را بر ایشان يرحمكم الله نمی گفت فيقول پس می گفت در رد تشمیت ایشان يهديكم الله ويصلح
بالكم کافران بهدایت و اصلاح بال دعا میتوان کرد چنانکه در رد سلام ایشان نیز هداكم الله
آمده است رواه الترمذي وابوداود ٤ وعن هلال بن يساف بفتح یا و کسر آن و بعضی اساف
بکسر همزه بجای یا گفته اند ابو الحسن کوفی الاشجعی تابعی است دریافته علی ابن ابی طالب رضی را
عجلی گفته او ثقه است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است مات سنة سبع وسبعين ومائة قال
گفت هلال بن یساف كنا مع سالم بن عبيد بودیم تا با سالم بن عبید که از اصحاب صفه است فعطس
رجل من القوم عطسه زد مردی از مردان که همراه وی بودند فقال پس گفت آن مرد عاطس السلام عليكم

الفصل الثالث

فقال له سالم پس گفت مر آن مرد را سالم وعليك وعلى امك بر تو باد و بر مادر تو فكان الرجل وجد في نفسه پس گويا آن مرد از بن سخن سالم كه وعلى امك گفت اندوهگين شد يا خشمگين شد در نفس خود وجد بهر دو معنى آمده است و في نفسه گفت يعنى ظاهر نكرد و اثر آن را و هم در دل خود نگاه داشت حزن را و فرو خورد و غضب را فقال پس گفت سالم اما اني لم اقل الا ما قال النبي آگاه باش من نگفتم مگر آنچه گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه و آله وسلم اذا عطس رجل عند النبي وقتى كه عطسه زد مردى نزد پيغمبر صلى الله عليه و آله وسلم فقال پس گفت آن مرد السلام عليكم گمان برد كه بجاى الحمد لله السلام عليكم مى توان گفت فقال النبي پس گفت آنحضرت صلى الله عليه و آله وسلم عليك وعلى امك و فرمود اذا عطس احدكم فليقل چون عطسه زند يكى از شما پس بايد كه بگويد الحمد لله رب العالمين وليقل له من يرد عليه و بايد كه بگويد كسى كه رد مى كند بروى و جواب ميگويد او را يرحمك الله وليقل و بايد كه باز بگويد عاطس در برابر آنكس يغفر الله لي ولكم بجاى يهديكم الله و يصلح بالكم كه در روايت ديگر آمده رواه الترمذي وابو داود يعنى و نيز در عطاس اين اذكار دعاء ادعيه است و سلام گفتن بر حاضران درين مقام چيزى نيست و ازين جا معلوم كرده شد كه چون عاطس لفظى ديگر گويد غير الحمد لله مستحق تشميت نگردد و لايد چون آن مرد سلام گفت آن حضرت جواب سلام او گفت اما آنكه وعلى امك فرمود گفته اند كه درين كلمه دو اشارت است يكى آنكه سلام درين محل بى موقع است چنانكه كسى در وقت اراده سلام تو سلام بر مادر تو كند دوم آنكه تذكير او سنت بآنكه اين ادب آسيانست و كسانى كه تربيت از مردان نيافته باشند و در كنار مادر آداب زنانه كسب كرده و نيز گفته اند كه تنبيه است بر حماقت او به جهت سرايت صفات مادر او در وى پس مفتقر شد بدعا مر مادر او را بسلامت از آفات و در بعضى شروح تقدير عليك وعلى امك اين چنين كرده عليك الويل وعلى امك يعنى واى بر تو كه ادب نياموختى و واى بر مادر تو كه ترا ادب نياموخت و تربيت خوب نكرد والله اعلم ٭ ٭ وعن عبيد بن رفاعة صحابى مهاجرى است و در كاشف گفته كه مراد او التحيت است و در حديث عن النبي صلى الله عليه و آله وسلم قال شمت العاطس ثلثا تشميت كن عاطس را سه كرت فما زاد پس از آن هرچه زيادت كرد از عطسه بر سه كرت فان شئت فشمته وان شئت فلا پس اختيار دارى اگر ميخواهى تشميت كن او را و اگر مى خواهى مكن آن حق كه بر تو بود از تشميت خواه بر سبيل وجوب يا سنت و استحباب زياده بر سه كرت نيست باقى و جاى سلامت از كردن مانعى نيست رواه ابو داود والترمذي وقال هذا حديث غريب ٭ ٭ وعن ابي هريرة قال و از ابى هريره نيز موافق اين روايت آمده كه گفت شمت اخاك ثلثا تشميت كن برادر خود را سه كرت فان زاد و در بعضى نسخ فما زاد فهو زكام رواه ابو داود و قال و گفت راوى از ابى هريره كه سعيد مقبرى باشد چنانكه از سنن ابو داود معلوم مى گردد لا اعلمه نمى دانم ابو هريره را الا انه رفع الحديث الى النبي مگر باين صفت كه وى رفع كرد حديث را بسوى پيغمبر صلى الله عليه و آله وسلم يعنى اين حديث مرفوع است موقوف

براى ابوبكر نيست وابو هريره آنرا از قول آنحضرت روايت كرده واگر ماند هم در حكم مرفوع
خواهد بود زيرا كه تعيين عدد بى سماع از شارع نتوان كرد تدبر * الفصل الثالث * عن نافع ان رجلا عطس
الى جنب ابن عمر روايتست از نافع كه مردى عطسه زود در پهلوى ابن عمر رضى الله عنهما فقال پس گفت آنمرد الحمد لله
والسلام على رسول الله قال ابن عمر وانا اقول: ابن عمر براى منع او بجهت ادب گفت ومن نيز مى گويم الحمد لله
والسلام على رسول الله وليس هكذا يعنى علاوه وسلام فرستادن محمود ومقبول است وليكن مسنون در
عطاس نيست انما الحمد لله كفتن است چنانكه گفت علمنا رسول الله تعليم كرد ما را پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم
ان نقول كه گوئيم بعد از عطسه الحمد لله على كل حال اتباع مى بايد كرد وبسا امرى محمود كه در حد ذات
فضيلت دارد واما در خصوص مقامى وارد نشده ودر سنت نيامده چنانكه مصافحه بعد از نماز وامثال آن اگرچه
جميع خصوصيات ومستحسنات رعايت كردن معتبر ولازم نيست اما اين نوع ذكر كه درين باب وارد شده رعايت
كردنى است تدبر رواه الترمذى وقال هذا حديث غريب وبعضى از علما از مواطن استحباب صلاة
بر آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم عطاس را ذكر كرده اند والله اعلم * باب الضحك * ودر ضحك چهار
لغت است بكسر ضاد وفتح آن وسكون حاء بكسر هردو وفتح اولى وكسر ثانى * الفصل الاول * ۳۰ عن عايشة
رضى الله عنها قالت ما رايت النبى صلى الله عليه وسلم گفت عايشه نديدم آنحضرت را مستجمعا ضاحكا
مجتمع شونده بتمام در حالت ضحك ومستجمع كسى را گويند كه جد باشد براى كارى وقاصد باشد آنرا فى الصراح
استجماع از هر جاى گرد آمدن سيل وگرد آوردن اسپ خويش را ودر رفتن يعنى خنده نميكرد خنده تمام
كه حتى ارى منه لهواته تا به بينم از وى لهوات او را جمع لهاة است بفتح لام بمعنى گوشت پارها كه در سقف
اقصاى فم است انما كان يتبسم رواه البخارى واين حديث در شمايل شريف بيايد ان شاء الله تعالى
۳۱ وعن جرير قال گفت جرير بن عبد الله بجلى كه صحابى مشهور است خوش روى خوش خوى وشريف
قوم خود ما حجبنى النبى منع نكرد مرا پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم از در آمدن بروى هر وقت كه خواهم
بشرط آنكه مجلس مردان باشد يا منع نكرد مرا از آنچه طلبيدم يعنى هر چه از حضرت وى طلب كردم واو يا منع نكرد مرا از هيچ
چيزى كه كردم يعنى صادر نشد از من فعلى كه مكروه آيد آنحضرت را ووجه اول ظاهر تر است منذ اسلمت از آن باز كه مسلمان
شدم ولا رانى الا تبسم ونديد آنحضرت مرا هرگز مگر آنكه تبسم كرد متفق عليه * ۳۲ وعن جابر بن سمرة صحابى مشهور
خواهرزاده سعد بن ابى وقاص قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يقوم من مصلاه الذى يصلى
فيه الصبح بود آنحضرت كه نمى ايستاد از جاى خود كه مى گذارد در وى نماز صبح را حتى تطلع الشمس تا آنكه
طلوع ميكرد آفتاب فاذا طلعت الشمس قام پس چون طلوع كرد آفتاب مى ايستاد وكانوا يتحدثون
فيأخذون فى امر الجاهلية وبودند صحابه كه سخن ميكردند پس شروع مى كردند در كار جاهليت وسخنان او
فيضحكون پس خنده مى كردند ويتبسم وتبسم مى كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم رواه مسلم وفى

باب الضحك * الفصل الاول *

و اشعار و ضحک بران و اقتصار بر تبسم و در ین کمال خلق و تالیف قلوب بود از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
* الفصل الثاني * ۱ • وعن عبدالله بن الحارث بن جزء بفتح جیم و سکون زاو در آخر همزه صحابی است
زبیدی نسبت بزبید که یکی از پدران او بود و بود آخر کسی که باقی ماند بمصر از صحابه مات سنه ست وثمانین بمصر قال
ما رأیت احدا اکثر تبسما من رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ندیدم من هیچ یکی را زیاده تر از روی
تبسم یا در تبسم از آنحضرت رواه الترمذي * الفصل الثالث * ۱ • عن قتادة قال سئل گفت پرسیده
شد ابن عمر هل کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم یضحکون آیا بودند یاران آنحضرت که خنده
میکردند یعنی میان یکدیگر چنانکه یاران می خندند قال نعم گفت ابن عمر آری احیانا می خندیدند والایمان
في قلوبهم و حال آنکه بود ایمان در دلهای ایشان اعظم من الجبل بزرگتر از کوه یعنی آنچنان نمی خندیدند
که اهل غفلت می خندند و دل را بمیراند و خالی در نور ایمان را اماید وقال بلال بن سعد تابعی واعظ مقری اشعری
ومشقی قاضی ثقه و در شب و روز هزار رکعت نماز میگذارد و محل و مرتبه او در شام مانند حسن بصری بود در
بصره روایت می کند از پدر خود سعد بن تمیم و از جابر و معویه و روایت میکند از وی اوزاعی و سعید بن یزید و
عثمان بن مسلم و جز ایشان توفی احد ومایة وعشرین ادرکتهم و دریافتم من ایشانرا یعنی اصحاب رسول
الله را یشتدون بین الاغراض سید وید ند میان نشانها و تیرانداختنها و یضحک بعضهم الی بعض و خنده می کردند
و میرفتند و میل میکردند بعضی از ایشان بسوی بعضی فاذا کان اللیل و چون می شد شب کانوا رهبانا می بودند
راهب و ترسنده و راغب از دنیا و معتزل از اهل و عیال مشغول بعبادت باوجود ادای حقوق و رهبان جمع
راهب چنانکه رکبان جمع راکب و رهب بفتح را و ضم آن و سکون ها و بفتحتین ترسیدن از باب سمع و راهب
پارسای ترسایان ولا رهبانیة في الاسلام که واقع شده است مراد بدان ترک لحم و پوشیدن پلاس و خصی کردن
و زنجیرها در گردن انداختن و ریاضتهای نافرموده کردن است و مراد اینجا ریاضت و مشقت و عبادت است
رواه في شرح السنة * باب الاسامي * ۳۰ • جمع اسم و مراد بیان احکام نامها ست که چه نام باید نهاد و نباید نهاد و چه
نام باید خواند و نباید خواند و کدام نام نیک است و کدام بد • الفصل الاول * ۱ • وعن انس قال کان
النبي صلی الله علیه و آله وسلم في السوق گفت انس بود آنحضرت در بازار و در روایتی في البقیع
نام جایی است که مقبره مدینه در آنجاست فقال رجل پس گفت مردی یا ابا القاسم ندا کرد و خواند مردی
را که کنیت او ابو القاسم بود فالتفت الیه النبي پس برگشته نگریست بجانب وی پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم فقال پس گفت آنمرد انما دعوت هذا انجواندم و ندا نکردم من که این را اشارت
به شخصی کرد که آنجا حاضر بود و او ابو القاسم کنیت داشت فقال النبي صلی الله علیه و آله وسلم پس
ناخوش آمد حضرت ویرا این معنی و گفت سموا باسمي نام نهید بنام من که محمد است ولا تکتنوا بکنیتي و کنیت

* الفصل الثاني *

* باب الاسامي *

[illegible] النبی صلی الله [illegible] نهید بکنیت من که ابو القاسم است
علیه و آله وسلم قال سموا باسمی ولا تکتنوا بکنیتی فانی انما جعلت قاسما زیرا که بدرستی من گردانیده شده ام
و نامیده شده ام قاسم یعنی کنیت کرده شده ام بابو القاسم زیرا که اقسم بینکم قسمت می کنم میان شما از
جانب حق وانچه وحی کرده شده است بسوی من وفرستاده شده بر من از علم و عمل و میرسانم هریکی را آنچه نصیب اوست و مستحق
است مر آنرا وی کنم هر کس را او جای که در مرتبه اوست از فضل و شرف و بشارت میدهم بثواب و درجات آخرت
مر مطیعان را و انذار میکنم بعقاب و درکات عاصیان را و این صفت در هیچ کس جز من وجود نداره و هیچ کس در این
صفت شریک من نبود پس کنیت کردن او باین کنیت درست نباشد متفق علیه ازین دو حدیث معلوم
شد که کسی را محمد نام کردن جایز باشد اما ابو القاسم خواندن درست نبود خواه نام محمد باشد یا اسم و کنیت آنحضرت
هر دو در وی جمع کرده یا غیر محمد باشد تا همین کنیت مجرد باشد و این قول از امام شافعی منقول است و تمسک او
باین حدیث است و علما را درین مسئله اقوال است یکی این قول است که مذکور شد قول دوم آنکه
روا نیست که جمع کنند میان کنیت و اسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنانکه یکی را ابو القاسم محمد خوانند اما اگر
تنها ابو القاسم گویند باکی نیست و معنی حدیث مذکور نزد ایشان همین است که جمع نکنند فافهم و از محیط نقل
کرده اند که این قول امام محمد شیبانی است رحمة الله علیه و قول سوم آنکه جمع نیز درست است و این قول
را بامام مالک نسبت کنند و ایشان گویند که احادیث منع منسوخ اند و جمعی گویند که منع در زمان شریف آنحضرت بود
صلی الله علیه وسلم و بعد از وی درست است و دلیل ایشان حدیث امیر المومنین علی است رضی الله عنه که از ان
حضرت التماس نمود که اگر مرا فرزندی زاید بعد از تو یا رسول الله بر وی نام و کنیت تو بنهم و آنحضرت تجویز کرد و محمد
بن الحنفیه که بعد از آنحضرت زاد امیر المومنین او را ابو القاسم محمد نام کرد و جمعی که بر قول ایشان اعتماد نیست
گویند که تسمیه باسم نیز جایز نیست چنانکه تکنیه بکنیت و قول صواب ازین مقالات آن است که تسمیه بنام شریف
وی جایز بلکه مستحب است و تکنی بکنیت وی اگر چه بعد از زمان شریف باشد ممنوع و منع از ان در ان زمان
قوی تر و سخت تر بود و هم چنین جمع کردن میان نام و کنیت آنحضرت ممنوع بطریق اولی و آنکه علی مرتضی کرد
مخصوص بود بوی رضی الله عنه و غیر او را جایز نبود چنانکه از سیاق حدیث ظاهر می گردد و سیوطی در جمع الجوامع از ابن
عساکر آورده که واقع شد میان طلحه و علی رضی الله عنهما کلامی و گفت طلحه بعلی که تو نام کردی پسر خود را باسم پیغمبر
و کنیت کردی او را بکنیت وی صلی الله علیه و آله وسلم و حال آنکه نهی کرد آنحضرت از جمع کردن و دران فرمود
علی گستاخ کسی است که جرات کند بر خدا و رسول وی و طلبید جماعه اصحاب را از قریش تا حاضر آمدند و گواهی
دادند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رخصت کرد مر علی را رضی الله عنه که جمع کند دران و حرام
گردانید بر سایر امت خود می که ذکر دلایل این اقوال بتفصیل و تطبیق میان احادیث در شرح ذکر کردیم
این جا این قدر بس است والله اعلم ٭۳۵ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

ان احب اسمائکم الی الله عبد الله و عبد الرحمن رواه مسلم از جهت اشعار آن به بندگی که صفت حقیقت آدمی است بذات مقدس باری تعالی و تمسک بصفات مقدسهٔ وی خصوصا صفت رحمانیت که مخصوص ذات پاک اوست و اگر تخصیص این دو اسم بطریق تمثیل دارند و مقصود اسما باشد که دران اضافت عبد است باسماء الٰهی عز و علا نیز صورتی دارد و یا رب کار فرق کند میان صفات لطف و قهر و در بعضی حواشی نوشته که مراد بعد از اسماء انبیا است علیهم الصلوٰة والسلام و گویا اضافت بمخاطبین که گفت احب اسمائکم مشعر بدان است ٥٩ وعن سمرة بن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تسمين غلامك نام مکن غلام خود را خطاب عام است یا به شخص معین فرموده اما حکم عام است و مقصود آنکه غلام را این نامها نباید نهاد يسارا او لا رباحا ولا نجيحا ولا افلح چه یسار از یسر است بمعنی آسانی و توفیق و توانگری و فراخی و رباح از ربح بمعنی سود و نجیح از نجح است بمعنی پیروزی و بر آمد حاجت و افلح از فلاح بمعنی رستگاری و پیروزی پس نام نهادن بآنها باین وجه اگرچه احسن است اما بوجه دیگر مناسب نیست فانك تقول اثم هو زیرا که تو می گوئی و می پرسی ای مخاطب از اهل خانهٔ خود مثلا آیا این جا یعنی در خانه هست وی یعنی یسار یا نجاح یا فلاح مثلا فلا یکون و فرضا نباشد وی در آنجا فيقول لا پس می گوید مخاطب در جواب نیست یسار و فلاح در آنجا و این بد نظر و اصل معنی این الفاظ در فال و عبارات مستکره می افتد اگرچه مراد این جا ذات معین است رواه مسلم وفي رواية له لا تسم غلامك رباحا ولا يسارا ولا افلح ولا نافعا درین روایت نافع مذکور شده نه نجیح و ازین جا معلوم می شود که مقصود حصر درین اسما نیست بلکه هرچه در معنی آنها باشد نیز این حکم دارد و ذلك ظاهر چنانکه در حدیث جابر تصریح بدان آمده ٦٠ وعن جابر قال اراد النبي صلی الله علیه و آله وسلم ان ينهى عن ان يسمى جابر می گوید خواست آنحضرت که نهی کند ازین که نام کرده شود بيعلى وببركة وبافلح وبيسار وبنافع وبنحو ذلك ثم رأيته سكت بعد عنها پس دیدم آن حضرت را که سکوت کرد بعد ازین اراده ازان اسما یعنی از نهی از تسمیه بآن اسما ثم قبض ولم ينه عن ذلك پس قبض کرده شد و وفات یافت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و نهی نکرد از تسمیه باین اسما آنحضرت رواه مسلم ازین حدیث معلوم می شود که نهی واقع نشد طیبی گفته گویا جابر امارات و علامات را دید و چیزیکه مشعر بدان باشد شنید و صریحا بران واقف نشد ولیکن نهی ازان در احادیث صحیحه واقع و ثابت شده است و مثبت مقدم است بر نافی ٦١ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اقبح الاسماء يوم القيمة عند الله اقبح اسما و افحش آن روز قیامت نزد خدای تعالی و در روایتی اخنع الاسماء یعنی خوارتر و زشت ترین نامها رجل يسمى نام مردی است که نام کرده می شود و در بعضی نسخ يسمى یعنی نام کرده خود را ملك الاملاك بادشاه بادشاهان و بتازی شاهنشاه رواه البخاري وفي رواية لمسلم قال اغيظ رجل على الله يوم القيمة واخبثه بخشم آرنده ترین مردم و خبیث ترین ایشان بر خدای تعالی روز قیامت رجل كان يسمى

مردی است که بود که [illegible] الا الله نیست
پادشاه بحقیقت مگر خدا عز اسمه چه جای پادشاه پادشاهان که اصلا توهم شرکت در آن راه ندارد ۲۰۷ وعن زینب
بنت ابی سلمة قالت سمیت برة زینب که ربیبه آنحضرت بود و همراه او دختر ام سلمه در حجر تربیت آنحضرت
درآمده بود گفت نامیده شده بودم من اولا برة که معنی آن نیکوکار است فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت
آنحضرت لا تزکوا انفسکم نستائید خود را الله اعلم باهل البر منکم خدا داناتر است به نیکوکاران از شما و برة نام
نهادن تزکیه نفس و ستودن است خود را سموها زینب نام کنید او را زینب از اینجا معلوم شد که نامی نمی باید نهاد
که متضمن ستایش نفس بود رواه مسلم ۲۰۸ وعن ابن عباس قال کانت جویریة اسمها برة بود جویریه که از ازواج
مطهره است نامش در اصل برة فحول رسول الله پس تغیر داد و گردانید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسمها
جویریة نام او را جویریه که تصغیر جاریه است وکان یکره ان یقال و بود آنحضرت که مکروه میداشت
که گفته شود خرج من عند برة بیرون آمد از نزد برة که معنیش نیکوکار است چه بیرون آمدن از نزد نیکوکار نیک
نباشد رواه مسلم اینجا این سبب فرموده و در ماده زینب تزکیه نفس زیرا که مزاحمت در اسباب نمی باشد هردو
صلاحیت سببیت دارد یا که از توهم زینب و ریاست باشد که قصد ایشان در تسمیه بره مدح و ثنای او بوده و در اینجا
نیز این عبارت که درآمد آنحضرت بر فلان زن و برآمد از نزد فلان زن از ازواج مطهره مستعمل و متعارف بوده پس
اینجا معنی و الکنت واسعا عام و پوشیده نماند که بدفالی که در مثل نجیح و فلاح اعتبار کرده شد اینجا نیز محتمل است و تزکیه
و کراهت که اینجا اعتبار کرده اند آنجا نیز ممکن ۲۰۹ وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان بنتا کانت لعمر روایت است از
ابن عمر که دختری بود مر عمر را رضی الله عنه یقال لها عاصیة گفته می شد مر او را عاصیه عرب اولاد را عاصی و عاصیه
نام می کنند به معنی سرکشی و تکبر و تعظیم از عیب و نقصان و انقیاد و زبونی و چون دور اسلام رسید آنرا مکروه
داشتند فسماها رسول الله پس نام کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم جمیلة اگرچه بظاهر مقابل عاصی مطیع
و منقاد و برو مانند آن بوده لیکن چون اصل غرض تغیر نام بد است بنام نیک آنرا ملاحظه نکرد و تغیرا هم بضد و
مقابل شرط نداشت یا آنکه معنی جمیل متضمن جمیع معانی خیر است چه از جمیل غیر جمیل نیاید رواه مسلم ۲۱۰ وعن
سهل بن سعد قال اتی بالمنذر بن ابی اسید الی النبی آورده شد منذر بن ابی اسید را نزد پیغمبر خدا صلی
الله علیه وآله وسلم سهل بن سعد ساعدی صحابی مشهور است آخر من مات من الصحابة بالمدینة و منذر بضم
میم و سکون نون و کسر ذال معجمه تابعی ثقه است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و صاحب جامع الاصول در
صحابه آورده چنانکه عادت اوست و ابو اسید بضم همزه و فتح سین نام او مالک بن اسعد است چنانکه گذشت پس روایت
میکند سهل بن سعد که آورده شد منذر را نزد آنحضرت حین ولد هنگامی که زائیده شد فوضعه علی فخذه پس نهاد آنحضرت
او را بر ران مبارک خود فقال ما اسمه پس فرمود چیست نام وی قال فلان گفت یکی از حاضران یا هر که آورده
بود او را ظاهر آنست که پدرش آورده باشد نام او فلان است نامی که او را کرده بودند بردو چون راوی اطلاع

اطلاع بر ان نداشته ذکر نکرد و شیخ ابن حجر گفته بنا بر سنت ذات که ذکرم من برنام او
قال لا کنیت آنحضرت نه یعنی نیستم من راضی باین نام یا نام کنید او را باین نام لکن اسمه المنذر لیکن نام او منذر
است مشتق از انذار که بمعنی تبلیغ احکام است یا تخویف و گفته اند در حقیقت نام او فقیه نهاد چنانکه قول حق سبحانه
لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم مشعر است بدان متفق علیه ٭ ٭ وعن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یقولن احدکم باید که نگوید یکی از شما مملوک خود را عبدي وامتی بندهٔ من و کنیزک
من کلکم عبید الله همه مردان شما بندگان خدا اند وکل نساءکم اماء الله و همه زنان شما کنیزکان خدا اند زیرا که
در عبودیت غایت تذلل و نهایت خواری است مستحق نیست آنرا مگر آن کس که در غایت عزت
و کبریا است و آن نیست مگر پروردگار رب العزة والکبریاء ولکن لیقل ولیکن باید که گوید غلامي وجاريتي
وفتائي وفتاتي چه غلام بمعنی کودک و جاریه بمعنی دختر ک است و فتی مرد جوان و فتات زن جوان و در اطلاق
غلام و جاریه معنی شفقت و مهربانی است و فتی و فتاة از جهت آن گویند که داء و غلام هرچند پیر باشد با ایشان
معاملهٔ جوانان می کنند و حرمت پیری نگاه ندارند و توانند که بجهت قوت و جلادت ایشان در خدمت کاری
گویند و بالجمله این الفاظ بر ممالیک اطلاق می یابد پس می فرماید اطلاق اینها بهتر از اطلاق عبدی وامتی است
و گفته اند که منع و نهی از اطلاق الفاظ عبد و امه بر تقدیری است که بر وجه تطاول و تحقیر و تصغیر باشد و الا اطلاق
عبد و امه در قرآن و احادیث آمده و هم چنانکه مالکان را فرمود بزرگداشت زبان از بعض الفاظ ناشایسته
مملوکان را نیز فرمود که ولا یقل العبد ونگوید مملوک مالک خود را ربی زیرا که اگر چه رب بمعنی مربی و تربیت
کننده است ولیکن ربوبیت علی الاطلاق صفت خاص حضرت پروردگار تعالی است پس اطلاق آن بر آدمی
موهم اشتراک است و این نیز اگر بطریق تعظیم بود و الا اطلاق آن آمده است ولکن لیقل سیدی چه
سیادت و ریاست و فضیلت ثابت است مر مالک را نسبت به مملوک و لهذا ازواج را نیز سید گویند
وفی روایة لیقل سیدي ومولاي و در یک روایت مولای نیز زیاده کرده و ولایت و نصرت نیز ثابت
است مالک را نسبت بمملوک وفی روایة لا یقل العبد لسیده مولاي و در روایتی آمده که نگوید مملوک
مر سید و مالک خود را مولای فان مولیکم الله زیرا که مولای حقیقی شما الله تعالی است نعم المولی ونعم النصیر
رواه مسلم ٭ ٭ وعنه عن النبی و هم از ابی هریره است از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قال
لا تقولوا الکرم نگویند انگور را یا درخت انگور را کرم بسکون را فان الکرم قلب المومن زیرا که کرم
دل مومن است رواه مسلم و در روایتی قال الکرم الرجل المسلم وفی روایة له عن وایل بن حجر و در
روایتی مر مسلم را از وایل بن حجر این چنین آمده که لا تقولوا الکرم گوئید کرم ولکن قولوا العنب والحبلة
ولکن بگوئید عنب یعنی شجره عنب و بگوئید حبله بفتح حاء مهمله و باء موحده و بسکون با نیز آمده نام درخت انگور است
و گاهی بطریق مجاز انگور را نیز گویند یعنی انگور و درخت وی نامهای دیگر دارد بآن نامها بخوانید او را بنام کرم

خوانید بدانکه بعربی عنب و درخت عنب را کرم می خوانند بسکون را بنا بر آنکه شربت خمر که از ان حاصل شود مورث سخاوت و کرم است پس نهی کرده شد از ان چه وصف خمری که اصل ام الخبائث است بکرم و تعبیر کردن مناسب نباشد تا ذریعه مدح محرمات و تهییج نفوس و ترغیب در ان نگردد و فرمود که این نام بمومن و دل وی که معدن انوار علم و تقوی و منبع اسرار و معارف است مناسب است و نیز کرم شامل جمیع خیرات و مکارم است و گفته اند که چون وصف کردی یکی را بکرم اثبات کردی او را تمامه خیرات و بعضی گفته اند که مقصود از حدیث حقیقت نهی از تسمیه عنب بکرم نیست بلکه نهی از تخصیص این اسم است بوی و مراد تنبیه و تحریص است مومنان را بر آنکه قلوب را تحلی دارند بمکارم اخلاق و محامد صفات و راضی نشوند بآنکه این نوع از درختان مسمی و موسوم باشند باسم کرم و ایشان سزاوار تر ند بآن گویا فرمود عنب را چه کرم می خوانید و این اسم را مخصوص باو میدانید شما را باید که صاحب این اسم و متصف باین صفت باشید و این است حاصل آنکه زمخشری گفته که مقصود ازین حدیث تقریر و تاکید قول حق عز و جل است که ان اکرمکم عند الله اتقیکم بطریق انیق و مسلک لطیف با آنکه مومن متقی مستاهل و مستحق تر است باسم مشتق از کرم که کریم است و کرم و کرم هر دو مصدر است از کرم یکرم و وصف می کنند بدان بر سبیل مبالغه بر مثال رجل عدل قال اهل اللغة رجل کرم وامرأة کرم ورجلان کرم ونسوة کرم بفتح الرا واسکانها معنى کریم کذا قال الطيبي نقلا عن محي السنة ١٣٠٠ وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لاتسموا العنب الكرم نام منهید انگور را کرم ازینجا معلوم گردد که کرم نام عنب نیز آید چنانکه شجر عنب و در شرح حدیث سابق اشارت بدان کردیم ولا تقولوا یا خیبة الدهر و مگوئید ای خسران و حرمان روزگار را یعنی دهر را بد مگوئید و نکوهش نکنید و شکایت از وی ننمائید و او را موثر و متصرف احوال ندانید فان الله هو الدهر زیرا که خدای تعالی است متصرف و محول احوال یعنی آنچه شما از روزگار می دانید و نسبت بافلاک و زمانه می کنید در حقیقت از خدا است و فاعل حقیقی اوست رواه البخاري ١٤٠ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يسب احدكم الدهر فان الله هو الدهر باید که دشنام نکند یکی از شما روزگار را زیرا که خدا است تعالی شانه متصرف دهر رواه مسلم شرح این حدیث در اول کتاب در باب ایمان گذشته است ١٥٠ وعن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لايقولن احدكم باید که نگوید یکی از شما در وقت غثیان و شورش دل از تی خبثت نفسی یعنی پلید شد و بد شد نفس من ولیکن ليقل ولیکن باید که بگوید لقست نفسی بکسر قاف غثیان و شورش کرد نفس من لقست نفسی و خبثت نفسی هر دو عبارت در زبان عرب بیک معنی واقع می شوند که غثیان و شوریدن دل است و لیکن آنحضرت مکروه داشت که خبثت نفسی گویند بسبب قبح این عبارت و از جهت احتراز نسبت مومن خبث را بنفس خود متفق علیه و ذکر کرده شد حدیث ابی هريرة که اولش این عبارت است یوذینی ابن آدم في باب الايمان صاحب مصابیح این حدیث را درین باب

باب ذکر کرده و مصنف ایراد آنرا در باب ایمان مناسب تر دید ❊ الفصل الثاني ❊

۰۳۱۰ عن شريح بن هاني عن ابيه انه لما وفد الي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مع قومه شریح بن هانی ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت است و کنیت کرد آنحضرت پدرش را بنی کا کبر اولاد وی بود و قته معمر عا بدا ست و از جمله اصحاب علی است رضی الله عنه روایت می کند از پدرش که هانی است که چون پدرش قدوم آورد و پیش آنحضرت با قوم خود سمعهم يكنونه شنید آنحضرت قوم او را که کنیت می کنند او را بابی الحکم بفتحتین فدعاه رسول الله پس خواند او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت ان الله هو الحكم خدا است حکم نه غیر او واليه الحكم بسوی او راجع و منتهی است حکم نه بسوی غیر او فلم تكني ابا الحكم پس چرا کنیت کرده می شوی تو بابی الحکم و چرا راضی هستی تو بآن زیرا که حکم حاکمی را گویند که چون حکم کند رد کرده نشود حکم او و این صفت خاصه جناب عزت او ست و لایق نیست غیر وی تعالی كذا قال الطيبي قال گفت هانی در اعتذار از کنیت کردن قوم او را بابی الحکم ان قومي اذا اختلفوا في شئ اتوني بدرستی که قوم من وقتی که اختلاف می کنند در چیزی می آیند مرا فحكمت بينهم پس حکم می کنم میان ایشان فرضي كلا الفريقين بحكمي پس راضی میشوند هر دو گروه بحکم من فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما احسن هذا چه عجب خوب است این حال و شان که تو داری و این جواب از هانی مطابق و در برابر نبود چه آنحضرت چون حصر کرد صفت حکمت را در حضرت عزت تعالی و تقدس باز این اعتذار چیست که مرا قوم من حکم می سازند غالبا مقصودش این است که بلی کنیت کردن بابی الحکم مرا لایق نیست و لیکن چه کار کنم که قوم من مرا درین مرتبه نشانده اند پس رد کرد آنحضرت بروی به لطف و نرمی و فرمود اصل این حال تو نیکو است و لیکن با وجود آن کنیت بابی الحکم خوب نیست پس ازان خواست که کنیتی برای وی نهد پس فرمود فما لك من الولد پس چیست مر ترا از اولاد قال لي قال گفت مرا اولاد متعدد است شريح و مسلم و عبد الله قال فمن اكبرهم فرمود پس کیست کلانترین اولاد قال قلت شريح گفت گفتم کلانترین اولاد من شریح است قال فانت ابو شريح گفت پس کنیت تو ابو شریح است و بعضی گفته اند که مادر ما احسن نافیه است یعنی کنیت نهادن بابی الحکم باوجود این حال نیک نیست و توجیه اول ظاهر است رواه ابو داود والنسائي ۰۲۰ وعن مسروق قال لقيت عمر رضي الله عنه فقال من انت مسروق که از مشاهیر تابعین است می گوید ملاقات کردم امیر المومنین عمر را پس گفت عمر کیستی تو قلت مسروق بن الاجدع گفتم من مسروق پسر اجدعم قال عمر سمعت رسول الله گفت عمر شنیدم پیغمبر خدا را صلي الله عليه وآله وسلم يقول که می گفت الاجدع شيطان اجدع نام شیطان است و جدع در لغت دو گوش و دو دست و لب بریدن و در قاموس می گوید الاجدع الشيطان و والد مسروق التابعي الكبير وغيره عمر بن الخطاب وسماه عبد الرحمن انتهى رواه ابو داود و ابن ماجة ۰۳۰ وعن ابي الدرداء قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله

وسلم انكم تدعون يوم القيمة باسمائكم واسماء اباءكم خوانده مى شويد شما روز قيامت
بنامهاى شما ونامهاى پدران شما چنانكه گويند فلان بن فلان فاحسنوا اسمائكم پس نيك بنهيد نامهاى خود را اين
خطاب است مر جميع بنى آدم را پس پدران نيز داخل باشند ودر بعضى روايات آمده كه روز قيامت مردم
را بنام مادران خوانند و گفته اند كه حكمت درين آن است كه تا اولاد زنا شرمنده ورسوا نشوند ونيز بجهت
رعايت حال عيسى بن مريم كه پدر ندارد واز براى اظهار فضل وشرف حضرت امام حسن وامام حسين سلام الله عليهما
باظهار نسب آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم واگر اين روايت ثابت شود آباكم را حمل بر تغليب ميتوان كرد چنانكه
ابوين مى گويند وشايد كه گاهى بآبا خوانند وگاهى بامهات يا بعضى را بنسبت پدران وبعضى را بنسبت مادران يا در بعضى
مواطن چنان ودر بعضى چنين والله اعلم رواه احمد وابوداود ** وعن ابي هريرة ان النبي
صلى الله عليه وآله وسلم نهى من ان يجمع احد بين اسمه وكنيته روايت است از ابى هريره كه آنحضرت
نهى كرد ازين كه جمع كند احدى ميان نام وكنيت وى صلى الله عليه وسلم ويسمى محمد ابا القاسم وناميده
شود وكنيت كرده شود محمد نامى بابو القاسم اين معنى بر تقديريست كه محمد مرفوع باشد ويسمى بر لفظ مجهول چنانكه در
جامع ترمذى وشرح السنة واكثر نسخ مصابيح واقع شده ودر جامع الاصول وبعض نسخ مصابيح محمد واقع شده
بنصب ودرين تقدير يسمى بر صيغه معلوم باشد يعنى نام كند احدى محمد نامى را ابا القاسم رواه الترمذي
** وعن جابر ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال اذا سميتم باسمي چون نام كنيد نام من
فلا تكتنوا بكنيتي پس كنيت مكنيد بكنيت من رواه الترمذي وابن ماجة وقال الترمذي هذا حديث
غريب وفي رواية ابي داود ودر روايت ابى داود باين لفظ آمده است كه قال گفت آنحضرت صلى الله
عليه وآله وسلم من يسمى باسمي فلا يكتنى بكنيتي كسى كه نام دارد بنام من پس بايد كه كنيت داده
نشود بكنيت من ومن تكنى بكنيتي فلا يتسم باسمي وكسى كه كنيت پذيرد بكنيت من نام پذير نشود بنام
من اين احاديث صريح اند در نهى از جمع ميان اسم وكنيت تا اگر تنها نام نهند يا كنيت نهند ممنوع نباشد ** وعن
عايشة ان امرأة قالت عايشه رضى الله عنها گفت كه زنى گفت يا رسول الله انى ولدت غلاما من زاده
ام پسرى را فسميته محمدا وكنيته ابا القاسم پس نام نهادم اورا محمد وكنيت كرده ام اورا ابا القاسم
وجمع كرده ام ميان نام وكنيت فذكر لي انك تكره ذلك پس ذكر كرده شد وگفته شد مرا كه تو ناخوش دارى
آنرا يعنى جمع كردن را ميان نام وكنيت فقال پس گفت آنحضرت ما الذي احل اسمي وحرم كنيتي
چه چيز است كه حلال وجايز گردانيد نام نهادن را بنام من وحرام گردانيد كنيت كردن را بكنيت من او ما الذي
حرم كنيتي واحل اسمي شك راويست كه اول ذكر حل اسم كرد وبعد از وى حرمت كنيت را يا اول
ذكر حرمت كنيت كرد وبعد از وى حل اسم را اما اول هردو عبارت بجاى است وتفاوتى در مقصود نه وليكن محدثان
در روايت الفاظ حديث احتياط تمام دارند چنانكه الفاظ شريف آنحضرت است روايت مى كنند رواه ابوداود

این حدیث غریب است و بر تقدیر صحت دلالت دارد بر جواز جمع میان نام و کنیت شریف آنحضرت از نیجه معلوم گردد که نهی از جمع تنزیهی است نه تحریمی و بعضی گویند که احادیث نهی منسوخ است والله اعلم ۸۸ وعن محمد بن الحنفیة عن ابیه روایت است از محمد بن حنفیه از پدرش که امیر المومنین علی است قال گفت علی مرتضی قلت گفتم یا رسول الله ارایت خبر ده مرا اجازت کن ان ولد لی ولد بعدك اگر زائیده شود مرا بعد از تو پسری اسمیه باسمك واكنيه بكنيتك نام نهم او را بنام تو و کنیت کنم او را بکنیت تو قال نعم گفت آنحضرت آری اجازت کردم ترا رواه ابوداود این حدیث نیز دلالت دارد بر جواز جمع میان اسم و کنیت آنحضرت ولیکن بعد از زمان شریف وی و آنها که منع کنند گویند که این رخصتی است خاص مر علی مرتضی را چنانکه در حدیث ترمذی آمده که فرمود علی وكانت رخصة لی یعنی بود این تجویز رخصت مرا و مخصوص بمن و دیگری را جایز نبود سابقا معلوم شد که اقوال علما درین باب مختلف است و احادیث نیز مختلف آمده و هر یکی توجیهی کرده و قول صواب آنست که نام نهادن بنام شریف او جایز است و کنیت نهادن بکنیت وی جایز نه و جمع کردن ناجایز خواه در زمان شریف یا بعد از وی ۸۹ وعن انس قال كناني رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ببقلة گفت انس کنیت کرد مرا آنحضرت به تره که می چیدم وی بر بدم آنرا و نام آن تره حمزه است بجای مهمله و زای و آن تره ایست که در طعم او حریفست و حموضتی است و بفارسی آن را تره بزرک گویند فی الصراح حمزه زبان گزنده شراب و گیاه حمزه تره بزرک پس آنحضرت انس را بآن مناسبت ابوحمزه کنیت کرد رواه الترمذی وقال گفت ترمذی هذا حدیث لانعرفه الا من هذا الوجه این حدیثی است که نمی شناسیم آنرا مگر باین وجه یعنی باین اسنادی که ذکر کرده است در جامع خود یعنی حدیث غریب است روایت نکرده اند مگر بیک طریق و یک اسناد و بس وفی المصابیح صححه و در مصابیح تصحیح کرده این حدیث را و تمام کرد بصحت آن و توحد طریق و اسناد منافات بصحت ندارد چه تواند که بوجه واحد آمده باشد و آن وجه صحیح بود چنانکه در مقدمه گفته شد ۹۰ وعن عائشة قالت ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم كان يغير الاسم القبيح بود آنحضرت که تغییر میداد نام بد را و بجای آن نام نیک می نهاد چه نامهای آدمیان و چه نامهای مواضع وجز آن رواه الترمذی و این را امثله در احادیث بسیار آمده جمله از آن مولف رحمه الله علیه نیز آورده چنانکه گفت ۹۱ وعن بشير بن ميمون عن عمه اسامة بن اخدری بشیر بن میمون بفتح موحده و کسر شین معجمه تابعی ثقه است صدوق و ابن معین گفته لاباس به روایت می کند از عم خود که اسامه بن اخدری است بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح دال مهمله تمیمی بصری در اسناد حدیث وی و صحت آن مقال است و این یک حدیث دارد کذا فی جامع الاصول و در کاشف گفته که صحابی است روایت کرده است بشیر بن میمون ان رجلا يقال له اصرم مردی که او را اصرم می گفتند بفتح همزه و سکون صاد مهمله کان بود این مرد فی النفر

الذي اتى رسول الله [illegible]
فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما اسمك چیست نام تو قال اصرم
گفت نام من اصرم است قال گفت آنحضرت بل انت زرعة بضم زای و سکون را بلکه نام تو زرعه است
چون اصرم مشتق از صرم است بود به معنی قطع و بریدن درخت ناخوش داشت آنحضرت و تغییر داد آنرا و زرعه نام
نهاد که از زراعت مشتق بود که ذخیره و برکت است رواه ابو داود وقال و گفت ابو داود وغیر النبي تغییر
داد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اسم العاص نام عاص را که مخفف عاصی است و دلالت دارد بر عصیان
و عدم اطاعت و انقیاد و شعار مومن اطاعت و انقیاد است و عزیز و تغییر داد نام عزیز را که دال بر عزت و غلبه است
و داب بندگان ذل و خضوع و فروتنی است و عتلة و تغییر داد نام عتله را بفتحات که آلت آهنین است
که سری دارد مانند سر تبر و بوی دیوارها را بشکنند و اصل عتل بفتحتین جذب عنیف یعنی کشیدن بجبر و بسختی و
این مشعر است بغلظت و شدت و درشتی و صفت مومن نرمی و آسانی و تواضع است و شیطان و تغییر داد نام
شیطان را و این ظاهر است والحکم و تغییر داد نام حکم را که دال است بر حکومت و حکم نیست مگر الله تعالی را
و غراب و تغییر داد نام غراب را که پلیدترین طیور است می افتد بر جیف و قاذورات و خبیث است از معنی بعد
و دوری و حباب و تغییر داد نام حباب را که نام شیطان است و به معنی مار نیز آید و في الصراح حباب بالضم مار و دیو
و نام مردی و شهاب و تغییر داد نام شهاب را که به معنی شعلهٔ نار ساطع است و رجم کرده می شوند بوی شیاطین وقال
و گفت ابو داود وترکت اسانیدها للاختصار ذکر نکردم اسنادهای این احادیث را که در آن تغییر این اسماء ورود
یافته و مذکور شده از جهت اختصار یا عدم اهتمام بآن زیرا که از احکام شرعیه نیست که موقوف باشد چیزی از اعمال
و افعال بر آن ولیکن آن اسماء را بایست ذکر کرد که این اسمای مذکوره را تغییر داده آنها را نهاده ٭ ۱۱ وعن ابي
مسعود الانصاري قال لابي عبد الله اوقال ابو عبد الله لابي مسعود شک دارد راوی در روایت این
حدیث که ابو مسعود انصاری مر ابو عبد الله را گفت یا ابو عبد الله مر ابی مسعود انصاری را گفت ابو مسعود
انصاری مشهور است احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است و اما ابو عبد الله کنیت او حذیفة بن
الیمان است چنانکه در آخر حدیث بگوید ما سمعت النبي چه شنیدی تو پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله
و سلم یقول في زعموا که می گفت در زعموا یعنی در حق و شان این لفظ و معنی وی که نسبت زعم می کنند بمردم و میگویند
زعموا کذا و زعم فلان کذا و زعم بضم زای و فتح آن قریب است از معنی ظن کذا في النهاية وفي الصراح زعم گفتن
از باب نصر ینصر گفته که زعم قول بی صحت و اعتماد و در قاموس گفته زعم بضم زای و فتح و کسر آن قول و اطلاق می یابد بر حق
و باطل و صدق و کذب و اکثر در چیزی گفته شود که در آن شک است پس صحابی از صحابی دیگر پرسید که آنحضرت در
زعموا چه می گفت قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول که می گفت بئس
مطية الرجل بد مرکب مرد است یعنی زعموا تشبیه کرد لفظی را که متکلم در مقدمه کلام می آورد تا برسد ان

بمعنی عرفی که داد بمرکب که بران سوار ... میشوند باید که زعموا بمرکبی وانگو اهند و مقدمه کلام است یعنی کلامی که گویند که مت و مدار وی بر زعم و گمان باشد نه بر جزم و یقین
چو زعم در حدیثی و کلامی گویند که سندی و ثبوتی ندارد و بلکه مجرد حکایتی است که بر سبیل ظن و حسبان بر زبان آمده
پس باید که در روایت و حکایت احتیاط و تثبت ... ند وبی وثوق و یقین روایت نه کنند و لهذا در مثل آمده
زعموا مطیة الکذب ... نسبت زعم و گمان بمردم کنند و گویند زعم فلان کذا کر آنکه ... و اگر آنکه
یقین دارند ... از دروغ وی اجتناب و احتراز کنند و بازی نخورند
بایں طریق برای این مصلحت درست باشد نسبت زعم و کذب یکی چنانکه محدثان و امثال ایشان کنند
رواه ابوداود روایت کرد این حدیث را ابو داود وقال و گفت ان اباعبدالله حذیفة ابو عبدالله که
مذکور شد کنیت حذیفه بن الیمان است که از کبار صحابه و صاحب سر رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم
۱۲* وعن حذیفة عن النبي صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقولوا گفت آنحضرت که نگوئید
ماشاء الله وشاء فلان آنچه خدا خواهد و خواهد فلان زیرا که این مساوی و قرین ساختن است ماسوای حق را بادی در
ارادت و مشیت ولکن قولوا ماشاء الله ثم شاء فلان یعنی اگر خواهید بناچار بگوئید و بدیگری جز بر حق
تعالی نسبت مشیت کنید این چنین بگوئید آنچه خواهد خدا بعد از وی خواهد فلان تا تأخر و تبعیت مشیت غیر از مشیت
وی تعالی مفهوم گردد رواه احمد وابوداود وفی روایة منقطعا و در روایتی آمده که منقطع است و سند وی
متصل نه قال گفت آنحضرت لا تقولوا ماشاء الله وشاء محمد مگوئید آنچه خواهد خدا و خواهد محمد وقولوا ماشاء الله
وحده و بگوئید آنچه خواهد حق سبحانه تنها بی شرکت دیگری و درینجا غایت بندگی و تواضع و توحید است زیرا که
آنحضرت در غیر خود اسناد مشیت اگرچه بطریق تأخر و تبعیت باشد تجویز کرد اما در حق خود بآن نیز راضی
نه شد بلکه امر کرد باسناد مشیت پروردگار تعالی تنها بی توهم شرکت رواه فی شرح السنة ۱۳* وعنه عن
النبي صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقولوا للمنافق سید و هم از حذیفه است از آنحضرت که گفت
نگوئید مر منافق را سید و ظاهر آن است که کافر و فاسق مجاهر نیز در حکم وی باشد و لکن تخصیص کرد منافق را بذکر
زیرا که چون کفر وی مستور و مکتوم است مدح و ثنای در حق وی محتمل است پس نهی کرد که منافق را سید و
مولی نگوئید فانه ان یك سیدا زیرا که وی اگر باشد سید و معتبر مر شما را فقد اسخطتم ربکم پس بتحقیق ناراض
ساختید پروردگار خود را رواه ابوداود و معنی این حدیث را بچند وجه توجیه کرده اند یکی آنکه سید خواندن منافق
را و اثبات سیادت مر او را گویا اعتراف کردن بوجوب اطاعت و انقیاد وی است و این موجب سخط
پروردگار تعالی است و دیگر آن که نگوئید منافق را سید زیرا که اگر بگوئید ناراض می سازید بجهت این گفتن پروردگار
را و مراد بودن او سید گفتن است و در اسید کذا قال الطیبي وفیه تکلف وخفاء و در بعضی حواشی نوشته
که مراد آن است که اگر است وی سید یعنی در دنیا و صاحب مال و جاه و خدم و حشم ناراضی ساختید خدا را از

خود به تحت تعليم پس ...

ابوداود * الفصل الثالث * ۳ * عن عبد الحميد بن جبير. بضم جيم و فتح موحده و سكون تحتانيه بن شيبة بفتح شين معجمه و سكون تحتانيه و بياء موحده بن عثمان حجبي روايت مي كند از عمه خود صفيه و ابن المسيب در روايت مي كند از وي ابن جريج و ابن عيينه قال كنت جلست الى سعيد بن المسيب نشستم با سعيد بن المسيب و ميل كردم بسوي وي فحدثني ان جده حزنا پس حكايت كرد مرا كه پدر كلان وي نامش حزن است بفتح حاء و سكون زاي قدم على النبي قدوم آورد بر پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فقال ما اسمك پس پرسيد آنحضرت از وي چيست نام تو قال كنت اسمي حزن نام من حزن است قال گفت آنحضرت بقصد تغيير نام حزن كه به معنى زمين سخت و درشت است بل انت سهل بلكه نام تو سهل نهادم كه ضد حزن است و مبني است از آساني و نرمي قال گفت حزن ما انا بمغير اسما سمانيه ابي نيستم من تغيير دهنده نامي را كه نهاده است مرا پدر من قال گفت ابن المسيب فما زالت فينا الحزونة بعد پس هميشه است در خاندان ما درشتي و سختي عيش و زندگاني هنوز به جهت شومي اين نام و قبول ناكردن جد ما نامي را كه آنحضرت براي وي اختيار كرده اين حزن بن وهب بن عمرو بن عابد مخزومي قرشي است و از اشراف قريش است در جاهليت و از مهاجران است و پسر او مسيب كه پدر سعيد بن المسيب است از اهل بيعت رضوان است و غالبا اين قبول ناكردن وي تصرف آنحضرت را و تغيير نام در اول قدوم هجرت است براي اسلام كه هنوز بصحبت و صدق ايمان و تهذيب اخلاق مشرف نشده بود رواه البخاري * ۴ * وعن ابي وهب الجشمي بضم جيم و فتح شين قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تسموا باسماء الانبياء نام دار شويد بنام هاي پيغمبران و احب الاسماء الى الله تعالى و محبوب ترين نامها نزد خداي تعالى عبد الله و عبد الرحمن و اصدقها و راست ترين نامها و مطابق ترين آنها بواقع حارث و همام زيرا كه حارث به معنى كاسب است في القاموس الحرث الكسب وجمع المال والزرع و همام از هم است به معنى قصد و اراده و هيچ كس از كسب و هم خالي نبود و اگر معنى زراعت ملاحظه نموده به طريق تناول توفيق كار آخرت بحكم الدنيا مزرعة الآخرة و اهتمام بر آن اراده به نمايد نيز دور نباشد اولا امر كرد بتسمي باسماء انبيا و چون در وي شائبه عجب و تزكيه نفس و دعوت شان وي بود تنزل كرد بعبد الله و عبد الرحمن و امثال آن كه دال بر خضوع و ذل و استكانت است و چون نظر كرد كه اين نيز بي شوبه ادعا كذب نيست به جهت تقصير بندگان در اداي حقوق عبوديت تنزل فرمود بحارث و همام كه بي شبه صادق و واقع اند كذا قال الطيبي و اقبحها و زشت ترو بدترين نامها حرب و مرة كه مبني از قتل و سفك و نزاع و جدال و مرارت و كراهت و بشاعت اند رواه ابو داود

* باب البيان والشعر *

بيان در اصل كشف و ظهور و وضوح است و في الصراح بيان سخن پيدا و كشاده گفتن و فصاحت يقال فلان ابين من فلان اي افصح و اوضح كلاما تبيين پيدا شدن و پيدا كردن و هويدا گفته و كشف و اظهار آنچه

آنچه در ضمیر است و بیان کنند اظهار بالغ [illegible]
در ضمیر است و همه این عبارات متقارب اند در معنی و شعر در لغت دانائی و زیرکی و شاعر به معنی دانا و زیرک
و در اصطلاح کلام موزون مقفی که قائل قصد موزونیت آن کرده باشد پس آنچه در قرآن و حدیث
موزون واقع شده شعر نبود زیرا که وزن در اینجا قصدی نیست یعنی که منظور و مقصود نیست والا آنچه در قرآن
واقع شده بی قصد و اختیار خواهد بود ※ الفصل الاول ※ ۱۲ ※ عن ابن عمر قال قدم رجلان من المشرق
گفت ابن عمر قدوم آوردند دو مرد از جانب مشرق فخطبا پس تکلم کردند و سخن در روی یکدیگر گفتند
خطاب سخن در روی کسی گفتن في الصراح ومنه خطب الخطيب على المنبر فعجب الناس لبيانهما پس شگفت
داشتند مردم بیان و فصاحت ایشان را و آن دو مرد یکی را حصین بن بدر نام است که لقب وی زبرقان
است بکسر زای و سکون بای موحده و کسر را و بقاف و زبرقان رنگ کردن است جامه را سرخ یا زرد و زبرقان
به معنی ماه و سبک ریش نیز آید و حصین بن بدر را زبرقان لقب کردند بجهت حسن و جمال وی یا سبکی ریش
وی یا به جهت آنکه عمامه زرد بر سر داشت یا بجهت آنکه حله زرد پوشیده در مجلس در آمده بود و دوم عمرو بن
اهتم بفتح همزه و سکون های و فتح تاء فوقانیه و اهتم دندان پیشین شکسته را گویند پس این دو مرد از مشرق
زمین آمدند و تفوق و تفاخر نمودند اول زبرقان بیان فضایل خود کرد و داد فصاحت و بلاغت داد پس
از ان عمرو بن اهتم به سخن در آمد و به کلام بلیغ جواب او گفت و رذایل او را بیان کرد زبرقان گفت یا رسول
الله وی فضایل مرا میداند و خلاف آنچه گفت اعتقاد دارد و حسد باعث اوست که این چنین می گوید پس
عمرو مبالغه در ذم زبرقان بیشتر از نخست کرد و در احیاء العلوم آورده که عمرو روزی مدح زبرقان کرده بود
و روز دیگر آمد و ذم وی کرد آنحضرت فرمود این چیست که روز اول مدح وی کردی و امروز ذم می کنی گفت
روز اول راست گفته بودم و امروز نیز دروغ نمی گویم روز اول وی راضی ساخت مرا پس گفتم نیکی ها
که دیدم در وی و امروز در غضب آورد مرا پس گفتم بدیها را که دیدم در وی فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ان من البیان لسحرا یعنی بعضی بیانها و سخنان هست که حکم سحر
دارد در تغیر حال و صرف قلوب و مایل گردانیدن بباطل چنانکه سحر و سحر در لغت نیز به معنی صرف و تغیر آید
زیرا که وی می گرداند مرد را از حالی بحالی و تغیر میدهد عادت و حال او را و هم چنین بیان و مبالغه در سخن و تصنع
در کلام و تکلف در تحسین آن و تشدق لسان و تلون کلام و صرف از حق بباطل تا بدان استمالت قلوب
نماید و مقبول گرداند اگرچه در نفس الامر باطل و ناحق بود و ظاهر سیاق قصه چنانچه نقل کرده شد در ان است
که این کلام حضرت ذم است مر بیان و مبالغه را و بعضی گویند که این مدح بیان است و ترغیب مر تحسین
و تحبیر کلام و آراستن سخن و ادای مقصود بر وجه اتم و اکمل و صواب آن است که متن حدیث بر وجهی که مولف
آورده محتمل هر دو وجه است و حاصلش آنکه بیان بمشابه سحر است در استمالت قلوب و عجز از اتیان بمثل وی

و این نوع محمود است ... از حدیث
ذکر آمده است که الشعر کلام حسنه حسن وقبیحه قبیح و الله اعلم رواه البخاری ٭ وعن ابی بن
کعب قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من الشعر حکمة بعضی از شعرها ست که متضمن علم و
حکمت است فی الصراح حکمت دانش وحقیقت هرچیزی حکیم دانا و استوار کننده کار وحکمت احکام یعنی
استوار کردن کار را ... کلام استوار شدن و باز داشتن سفیه را از سفاهت وحکمت متضمن کلام و منع
کردن از بدی کسی را واین حدیث دلالت کند برآنکه مراد از ان من البیان لسحرا مدح بیان است چنانکه
این جا مدح بعضی از اشعار که متضمن علم وحکمت وموعظه ونصیحت باشد می کند و هردو کلام در یک حدیث
قرین یکدیگر نیز مذکور شده اند چنانکه در آخر فصل ثانی بیاید وبعضی گفته اند که این هردو فقره رد است برکسی که
گمان می برد که بیان مطلقا محمود است وشعر مطلقا مذموم پس فرمود نه این چنین است بعضی بیان مذموم
است مشابه سحر و بعضی شعرها محمود متضمن حکمت رواه البخاری ٭ وعن ابن مسعود قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هلك المتنطعون هلاک گشتند یا هلاک شوند تعمق وغلو وتصنع ومبالغه
کنندگان در سخن قالها ثلاثا گفت آنحضرت این کلمه را سه بار و نطع بکسر نون وفتح طا وسکون آن غار اعلی
از کام که در وی بلند و پست است وحرف تا و طا و دال را حروف نطعیه گویند که مخرج آنها آن موضع از کام
است وتنطع سخن در کام گفتن ومراد اینجا تشدق لسان وتکلف در سخن ومقید شدن بعبارت آرائی
والفاظ پرستی بطریق ریا وتصنع وخوش آمد مردم ودر دام آوردن ایشان بی رعایت معنی وملاحظه حق
ورعایت نفس الامر وطیبی گفته مراد غلو کنندگان وافتادگان اند در سخنان لاطائل وبیهوده رواه مسلم ٭ وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اصدق کلمة قالها الشاعر راست ترسخن که گفته است
او را کسی از جنس شعرا که سخنان او راست در کلام ایشان بسیار می باشد کلمة لبید سخن لبید است که صحابی است و در
جاهلیت واسلام عزیز وشریف بوده است وصد وپنجاه وهفت سال عمر داشت آن کلمه اینست که الا کل شیء
ما خلا الله باطل دانا وآگاه باش ای سامع بشنو وبدان که هرچیز ما سوی حق است جل وعلا باطل فانی و هالك
ومضمحل ونیست است متفق علیه واین سخن موافق کلام مجید است که کل من علیها فان وکل شیء هالك
الا وجهه وآخر این سخن در بعضی روایات ترمذی این ابیات است ٭ بیت ٭ وکل نعیم لامحالة زائل
وهر نعمت دنیاوی البته زوال پذیر ونیست شونده است ٭ سوی جنة الفردوس ان نعیمها مگر بهشت برین
بدرستی و راستی که نعمت بهشت ٭ سیبقی وان الموت لابد نازل ٭ باقی پاینده است وبه تحقیق موت برآمی
زاد فرود آینده است ٭ صدق صادق ان الموت لابد نازل ٭ وعن عمرو بن الشرید عن ابیه
عمرو بن الشرید تابعی ابو الولید ثقفی طائفی معدود است در اهل طایف تابعی ثقه ذکر کرده است او را ابن حبان
در ثقات وپدر او شرید بفتح شین معجمه از صحابه است قال گفت شرید ردفت رسول الله صلی الله علیه وآله

وسلم یوما جوار شدم عقب آنحضرت [illegible] پس گفت آنحضرت هل معک من

شعر امیة بن ابی الصلت شئ آیا هست با تو یعنی یاد داری از شعرهای امیه بن ابی الصلت چیزی قلت نعم گفتم آری یاد دارم چیزی از شعرهای وی فقال گفت آنحضرت هیه برگوی و بخوان و هیه اصلش ایه است بدل کردند همزه را بهاء و بی نیز گویند بحذف هاء اخیر و معنی امر کردن بود بزیادت سخنی یا کاری و فی الصراح ایه دیگر گوی فانشدته بیتا پس برخواندم آنحضرت را بیتی از بیتهای امیه فقال هیه پس فرمود آنحضرت دیگر بخوان ثم انشدته بیتا پس خواندم آنحضرت را بیت دیگر فقال هیه پس گفت آنحضرت دیگر بخوان حتی انشدته مائة بیت تا آنکه خواندم او را صد بیت از شعر امیه ظاهر آنست که هر بار آنحضرت طلب زیادت می کرد وی می خواند و ازینجا معلوم شد که شنیدن شعری که متضمن علم و حکمت باشد سنت است اگر چه قایل آن کافر یا فاسق باشد رواه مسلم بدانکه این امیه بن ابی الصلت مردی بود از ثقیف که در عهد جاهلیت از اهل کتاب دین و ملت آموخته بود و تعبدی کرد و بدین می ورزید و ایمان به بعث و روز قیامت داشت و اشعار مشتمل بر حکمت و موعظت می گفت و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شان وی فرموده آمن شعره وکفر قلبه یعنی ایمان آورد شعر او و کفر ورزید دل او و در روایتی آمن لسانه وکفر قلبه و وی حریص بود بر پرسیدن و دانستن چیز و صفت پیغمبر آخر زمان از اهل کتاب و گمان داشت که پیغمبر زمان مگر وی خواهد شد و چون شنید که از قریش خواهد بود و صفات آنحضرت را به تفصیل دانست برگشت و براه حسد و عناد رفت و گفت نشاید که ایمان آرم بکسی که نه از ثقیف است و ابن جوزی در کتاب الوفا باخبار المصطفی گفته که چون علامات نبوت آنحضرت را می شنید آرزو می برد کاشکی دریابم او را و خدمت کنم و نصرت دهم و چون نور نبوت آنحضرت ظهور کرد برگشت و براه شقاوت رفت نعوذ بالله من الشقاوة و وی اول کسی است که بر سر نامها باسمک اللهم نوشت و آموختند قریش از وی این کلمه را و نوشتند آنرا در جاهلیت و این واقعه ایست که در شرح آنرا نقل کرده ایم والله اعلم ٭ ٠٦ ٭ وعن جندب ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان فی بعض المشاهد بود آنحضرت در بعضی غزوات که جاهای شهود بمعنی حضور یا جاهای شهادت اند مراد غزوه اُحد است چنانکه طیبی گفته وقد دمیت اصبعه برون سمعت اصبعه و حال آنکه خون آلوده شد انگشت وی صاحب سفر السعادة می گوید در بعضی غزوات انگشت پای مبارکش را سنگ رسید و خون روان شد فقال پس خطاب بانگشت کرد و گفت آنحضرت هل انت الا اصبع دمیت آیا هستی تو مگر انگشتی که خون آلوده شد وفی سبیل الله مالقیت و در راه خدا است چیزی که دیدی و پیش آمدی آنرا یعنی ضایع نیست و آنرا اجر ای است و این تلقین است از آنحضرت امت را و را نچه برسد از جراحت و کلفت در راه خدا و بعضی گویند که ما نافیه است یعنی این جراحت و خون آلودگی سهل است و چیزی ندیده در راه خدا از شدت و محنت متفق علیه و دینجا اشکال آورده اند که این شعر است و وی صلی الله علیه وآله وسلم منزه است از ان و مقصور نیست صدور آن از حضرت وی جواب گفته اند که شعر آنست که دلیل قصد موزونیت آن کرده باشد

چنانکه معلوم شد وصدر این [illegible] گفته اند
این بیت از عبد الله بن رواحه است که در غزوه موته خوانده و آنحضرت بطریق تمثیل و استشهاد خوانده نه بطریق انشا
کذا ذکره السیوطی وابن برتقدیری صحیح است که نثر وشعر از آنحضرت اگر چه از غیر بود درست باشد وگفته اند که آمدن
شعر بر زبان شریف وی درست نبود واگر چه از غیر نیز باشد واین سخن محل نظر است چنانکه از خواندن وی صلی
الله علیه وسلم شعر لبید وغیر آن را اظهار می گردد وبعضی گویند که این از باب رجز است واین را داخل شعر نمیدارند
وبعضی گفته که هر که بطریق ندرت ناگاه شعری گوید آنرا شاعر نگویند ومراد بقول حق سبحانه وما علمناه الشعر این است
که وی شاعر نیست واین سخن منظور فیه است چه مراد بقول وی سبحانه وما ینبغی له آن داشته اند که از وی شعر
نمی آمد وصورت نمی بند وقطعا والله اعلم ٭ ۰۷ وعن البراء قال قال النبي صلی الله علیه وآله وسلم یوم
قریظة لحسان بن ثابت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است اومی گوید که گفت آنحضرت در روز واقعه بنی قریظه که بعد
از غزوه خندق بود چنانکه در باب قیام گذشت مر حسان بن ثابت را حسان بن ثابت بن منذر بن حرام انصاری
مدنی از فحول شعراء اسلام وجاهلیت است واین هر چهار تن صد وبیست سال عمر یافتند وحسان شصت سال در
جاهلیت گذرانید وشصت سال در اسلام اهج المشرکین هجو کن کافران را ومعنی هجو شمردن است چنانکه حروف
هجا وتهجی گویند وغالب آمده در شمردن عیب ودر قاموس گفته هجو وهجا دشنام کردن بزبان شعر وفی الصراح هجا نکوهیدن
خلاف المدح پس آنحضرت امر فرمود حسان را بهجو کفار وفرمود فان جبرئیل معك پس بدرستی که جبرئیل
علیه السلام با تست وامداد واعانت تو می کند در القا والهام معانی ومضامین وکان رسول الله وبود
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یقول لحسان می گفت مر حسان را اجب عني جواب ده از جانب
من کافران را که هجو می کنند وناسزا میگویند مرا وی فرمود آنحضرت اللهم ایده بروح القدس خداوندا
تائید کن وقوت ده حسان را به جبرئیل وجبرئیل را روح گویند زیرا که می آید وی بر پیغمبران بآنچه سبب حیات
قلوب وزندگانی ابد است که علم وشریعت باشد وقدس بمعنی مقدس است که ذات پاک الله است و
اضافت روح بوی بجهت تشریف واکرام است چنانکه در روحی وروح الله گفته اند یا قدس صفت روح
است که اضافت بدان کرده اند از جهت شدت لزوم واختصاص چنانکه حاتم جود ورجل صدق ٭ متفق
علیه ٭ ۰۸ وعن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلي الله علیه وآله وسلم قال گفت
آنحضرت بشعرای خود اهجوا قریشا هجو کنید کفار قریش را فانه اشد علیهم پس بدرستی که هجو سخت تر
است بر ایشان من رشق النبل از انداختن تیرها رشق بفتح را وسکون شین معجمه انداختن تیر وجز آن نبل
بفتح نون وسکون موحده تیرها رواه مسلم ازینجا معلوم می شود که هجو کردن کافران را ودشمنان دین را وایذا کردن
ایشان را امری مرغوبست ولیکن گفته اند که باید که ایشان را هجو کنند بعد از هجو کردن ایشان مسلمانان را وابتدا
نکنند تا باعث نگردد بر هجو مسلمانان ٭ ۰۹ وعنها قالت سمعت رسول الله وهم از عائشه است که گفت شنیدم پیغمبر خدا را

چنانکه در فصل ثالث بیاید که ... والمتشدق الخ ... حسان بن ثابت در معانی
ثابت. متفق علیه ☆ الفصل الثاني ☆ ۱۹ ☆ عن کعب بن مالك انه قال للنبي صلی الله علیه و آله وسلم
کعب بن مالک نیز از شعرای اسلام است و گفته اند که مشاهیر شعرای اسلام سه تن اند حسان بن ثابت و عبد الله
بن رواحه و کعب بن مالک کعب می ترسانید کفار را بحرب و جهاد و می انگیزد رعب در دل ایشان و حسان بن
ثابت طعن می کرد در انساب ایشان و عبد الله بن رواحه توبیخ و سرزنش می کرد ایشان را بر کفر پس کعب بن مالک
بقصد حکایت از قبح شعر و ذمت او حال خود گفت مر آنحضرت را ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل خدای تعالی
فرو فرستاده است در باب شعر از طعن و مذمت آنچه فرو فرستاده است مراد قول حق جل وعلا است
والشعراء يتبعهم الغاوون الآيات فقال النبي پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از برای
تسلیه وی در مدح شعر ان المؤمن يجاهد بسيفه ولسانه بدرستی کسی که ایمان دارد جهاد می کند به شمشیر
خود و زبان خود یعنی شعرا که هجو کفار و تائید دین اسلام می نمایند حکم جهاد دارند که به شمشیر زبان می کنند
این چنین شعر گفتن مذموم نیست و قائل آن داخل شعرا که در این کریمه مذکور اند نه و اینها استثنا کرده
است وی سبحانه تعالی بقول خود الا الذين امنوا وعملوا الصالحات وذكروا الله كثيرا الآية وفرمود
آنحضرت در بیان بودن هجو کفار در حکم جهاد والذي نفسي بيده لكانما ترمونهم به نضح النبل هر آینه چنانستی که
می اندازید شما کافران را به هجو تیرها را که انداخته می شوند در جهاد ☆ شعر ☆ زخم شمشیر جان ستان نکند ☆ آنچه زخم زبان
کند بر مرد ☆ نضح بفتح نون و سکون ضاد معجمه بمعنی رمی رواه في شرح السنة روایت کرد این حدیث را محیی السنة
در شرح السنة وفي الاستيعاب لابن عبد البر مذکور است در استیعاب که کتابی است مشهور در
اسماء الرجال مر عمرو بن عبد البر را انه قال که کعب بن مالک گفت یا رسول الله ماذا ترى في الشعر
چه می بینی و چه رای داری در حق شعر که نیک است یا بد فقال پس گفت آنحضرت ان المؤمن يجاهد
بسيفه ولسانه ☆ ۲۰ ☆ وعن ابی امامة عن النبي صلی الله علیه و آله وسلم قال الحياء والعي بکسر
عین و تشدید یا عجز و بستگی در سخن ضد بیان شعبتان من الایمان دو شاخ اند از ایمان وعی بمعنی عجز و نارسائی
و ناتجربه کاری و بی استحکامی در کارها نیز آید و معنی اول اینجا مناسب تر است بقول وی که فرمود والبذاء و
البيان شعبتان من النفاق و فحش در کلام و بیهوده گوئی و تکلف و تصنع و مبالغه در سخن دو شاخ نفاق اند
رواه الترمذی اما بودن حیا شعبه ایمان ظاهر است و گذشت ذکر آن در کتاب الایمان و بودن عی و عجز
در سخن شعبه ایمان و بودن بذاء و بیان شعبه از نفاق به جهت آن است که مومن بسبب حیا و انکسار و سکنت و
شغل به عبادت و اصلاح باطن و عدم تشدق لسان قدرت ندارد بر تقریر و بیان و عاجز است از اثبات مدعا
و مراد بر وجه مبالغه و ذلاقت لسان بخلاف منافق که فاحش و متفحش است و دلیر و قادر است بر بیان و
تشدق پس مآل این حدیث بآن گردد که در حدیث دیگر آمده است المؤمن غر کریم والمنافق خب

بیرون می آیند و پیدا می شوند ... بیرون آورد ... می نود
پس به مدح میگویند مردم را و ذم می کنند ایشانرا بباطل و دروغ و ظاهر می کنند فصاحت و بلاغت را تا در آرند مردم را در
دام فریب خود و حاصل کنند چیزی از دنیا و شهوات نفوس خود کما تاکل البقرة بالسنتها چنانکه می خورند گاوان
بزبانها گیاه را و تمییز نمی کنند در چریدن گیاه میان تر و خشک و شیرین و تلخ هم چنین این گروه از مردم که زبان را
وسیله ماکل و مآرب خود ساخته تمییز نمی کنند میان حق و باطل و حلال و حرام رواه احمد ۶۵ وعن عبد الله بن عمران
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله یبغض البلیغ من الرجال خدای تعالی دشمن میدارد
مبالغه کننده را در کلام و تکلف نماینده را از مردان الذي یتخلل بلسانه آنکه تشدق میکند او در کلام و
تفخیم می کند زبان را و می پیچد آنرا کما یتخلل الباقرة بلسانها چنانکه می پیچند و فرو می برند حشیش را گاوان
بزبان خود و اصل تخلل در آمدن در میان چیزی و باین معنی میگویند خلال که در میان دندانها در آید تشبیه کرد
گردانیدن زبان را در دهان در حال تکلم و تکلف در فصاحت بگردانیدن گاو زبانش را در هنگام چریدن و باقرجمع
بقره است و استعمال او بتاء قلیل است و اکثر بی تا مستعمل گردد رواه الترمذي وابوداود وقال
الترمذي هذا حدیث غریب ۶۶ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مررت لیلة
اسري بي گذشتم آن شب که برده شد مرا بمعراج بقوم یقرض شفاههم بگروهی که بریده می شود لبهای ایشان
بمقاریض من النار بمقراضها از آتش فقلت پس گفتم یا جبرئیل من هولاء چه کسانند این جماعه قال
گفت جبرئیل هولاء خطباء امتك این جماعه خطیبان امت تو اند الذین یقولون ما لا یفعلون آن کسان که می گویند
چیزی را که خود نمی کنند یعنی مردم را بکارهای نیک می خوانند و خود نمی کنند بد آن است که خود نمی کنند اما گفتن بدی
ندارد اگر چند خود نه کنند و لهذا در امر معروف فعل شرط نیست اما اگر نکنند بهتر است و لیکن بی آن تاثیر ندارد
رواه الترمذي وقال هذا حدیث غریب ۷۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم من تعلم صرف الکلام کسی که بیاموزد صرف کلام را و صرف حدیث تحسین
و تزئین اوست و زیادت کردن در وی زیادت بر قدر حاجت بمداخلت ریا و مخالطت کذب و تحویل آن از
جای بجای بجهت تلبیس و تخلیط و لهذا تسمیه کرده بیان را بسحر که در لغت به معنی صرف است و در قاموس
گفته که آن منقول از صرف و در اهم است که عبارت از فضل و زیادت آن بر بعض است و در بعضی
حواشی نوشته که صرف کلام ایراد اوست بر وجوه مختلفه لیسبي به قلوب الرجال تا اسیر کرداند و بند کند
بصرف کلام دلهای مردانرا والناس شک راوی است که قلوب الرجال گفته یا قلوب الناس
لم یقبل الله منه یوم القیمة قبول نکند خدای تعالی از وی روز قیامت صرفا ولا عدلا نه صرف را
و نه عدل را مراد بصرف توبه و بعدل فدیه داشته اند یا بصرف نافله و بعدل فریضه یا بالعکس رواه ابو
داود ۷۲ وعن عمرو بن العاص انه قال یوما روایتست از عمرو بن العاص که وی گفت روزی

روزی قام رجل فاکثر القول فقال [illegible]
عمرو پس گفت عمرو بن العاص لو قصد فی قوله اگر میانه روی میکرد و دراز نمی کرد این مرد در سخن
خود لکان خیرا له بر آئینه می بود بهتر مرا او را قصد به معنی استقامت طریق و ضد افراط آمده چنانکه اقتصاد سمعت رسول
الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول می گفت لقد رایت تحقیق دیدم و دانستم او امرت یا گفت
آنحضرت تحقیق امر کرده شده ام ان اتجوز فی القول که سبکی و کمی کنم در سخن فان الجواز هو خیر پس بدرستی
که سبکی و کمی در سخن بهتر است جواز فی الصراح روا شدن و گذشتن از جای و راهی و آب دادن و سبک گزاردن
نماز و سخن بمجاز گذشتن رواه ابوداود ❊ ۹ ❊ وعن صخر بن عبد الله بن بریدة عن ابیه عن جده بریده
اسلمی صحابی مشهور است و عبد الله بن بریده از مشاهیر تابعین و ثقات ایشان است قاضی مرو بر او و سلیمان
بن بریده و گفته اند که سلیمان صحیح تر از عبد الله است و صخر بن عبد الله مروزی روایت دارد از پدر از جد
و روایت کرده ابوداود از وی این یک حدیث قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول
گفت شنیدم آنحضرت را می گفت ان من البیان سحرا بدرستی که بعضی از بیان سحر است و شرح
آن گذشت وان من العلم جهلا بدرستی که بعضی از علم جهل است طیبی این را دو معنی از نهایه نقل کرده
یکی آنکه مراد آنست که تعلم کند علومی را که احتیاج نیست بدان مثل نجوم و علوم فلاسفه و مانند آن و بگذارد
علومی را که محتاج الیها است از قرآن و سنت و جاهل شود بدان و حاصل این توجیه بدان راجع گردد که
بعضی از علمها است که مستلزم جهل بعلوم دیگر است باین اعتبار آنها را جهل گفت دوم آنکه مراد آنست که
بعلم خود عمل بکند چه هر که علم دارد و عمل ندارد گویا جاهل است و ممکن است که مراد آن باشد که یکی ادعای علم
می کند و بزعم خود عالم است اما در نفس الامر و حقیقت حال جاهل است این علم وی علم نیست بلکه جهل است
و نیز غلو کردن در معرفت ذات و صفات حق که جانب افراط صفت علم است بظاهر علم است و به حقیقت
جهل و توقع علم درین باب از محالات است و نیز اعتراف بجهل و نادانی در بعضی مواضع علم است بآنکه
آنرا نتوان دانست پس این فرد علم است و حال آنکه جهل است پس صادق آمد که بعض علم جهل است
فافهم وان من الشعر حکما و در روایتی لحکمة یعنی کلام نافع مانع از جهل و سفه و حکم به معنی علم و فقه و قضا بعدل
آید و در روایتی لحکمة آمده و آن نیز بمعنی حکم است کذا فی النهایة و حاصل آنکه حکم و حکمت بیک معنی است
پس در روایتی حکمت واقع شده و آنرا بر معنی حکم حمل توان کرد و در روایتی حکم واقع شده و آنرا به معنی
حکمت توان گفت وان من القول عیالا یعنی از قول عیال است یعنی وبال است بر قایل یا ملال است
بر سامع اگر جاهل است بسبب آن که نمی فهمد و اگر عالم است بجهت آنکه میداند یا ثقیل بر کسی که نمی خواهد
آنرا بشنود هم چنین تفسیر کرده اند این عبارت را رواه ابوداود ❊ الفصل الثالث ❊ ۱۰ ❊ وعن
عایشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یضع لحسان بن ثابت منبرا فی المسجد بود آنحضرت

❊ الفصل الثالث ❊

کرد نهاد مر حسان را منبری [illegible] بر آن ایستادی
یفاخر عن رسول الله در حالی که مفاخرت ومباهات می کرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم او ینافح شک
را او بدن یعنی مدافعت ومخاصمت می کرد از جانب آنحضرت ویقول رسول الله ومی گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم ان الله تعالی یؤید حسان بروح القدس خدای تعالی تائید وتقویت می کند حسان را به جبرئیل مانافح
او فاخر عن رسول الله مادام که مخاصمت میکند یا مفاخرت می کند از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این یزشک راوی
است ودر روایتی که در اول یفاخر است اینجا فاخر است ودر روایتی که ینافح است نافح عایتش در ذکر
بی تربیت واقع شده رواه البخاری ۞ ۲ ۞ وعن انس قال کان للنبی صلی الله علیه وآله وسلم حادیو و
آنحضرت را حادی یعنی حدا گوینده وحدا راندن شتر بسرود وآواز کذا فی الصراح وحدا قسمی از غناست که
مباح است باتفاق وهیچ کس را از علما در وی خلافی نیست عادت مر عرب را که چون شتران مانده شوند
خوش آوازی کنند وحدی گویند وشتران گرم شوند ومستی کنند وتیز روند یقال له انجشة گفته می شود ونام برده میشود
آن حادی را انجشة بفتح همزه وسکون نون وفتح جیم وشین معجمه آخرش تای فوقانیه وکان حسن الصوت بود
انجشه خوش آواز فقال له النبی پس گفت مر او را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رویدك آهسته ران
شتران را یا انجشة لا تکسر القواریر شکنی شیشها را قواریر جمع قارورة بمعنی شیشه قال قتادة گفت قتاده
در بیان مراد از قواریر یعنی ضعفة النساء میخواهد آنحضرت از قواریر زنان ضعیف را بجهت رقتی وضعفی که
در ایشان است متفق علیه واین را دو معنی گفته اند یکی آنکه ضعف ورقتی که در بدن زنان است دیر
رفتن شتران وسختی جنبش موجب تعب ومشقت است دوم آنکه مراد ضعف ونرمی قلب وسستی عزیمت
وسرعت تاثیر است یعنی مبادا از شنیدن سرود وتغیری در باطن ایشان پیدا شود وخاطر را بجای بد برد
که سرود بخاصیت خود مکامن نفس را بجنباند وطبیعت را در جنبش آرد ووساوس را راه دهد وازین جهت
فضیل بن عیاض فرموده که الغنا رقیة الزنا یعنی سرود افسون زنا است اگرچه احتمال در ازواج مطهره
ضعیف باشد اما وساوس خاطر طبعی است که در اختیار نبود وبراه جد واحتیاط رفتن اولی کل اقوال ودر حقیقت
افعال واقوال آنحضرت از برای تعلیم وتلقین امت است اکثر شراح این معنی را ترجیح کرده اند اگرچه معنی
اول ظاهرتر است از لفظ والله اعلم ۞ ۳ ۞ وعن عایشة رضی الله عنها قالت ذکر عند رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم الشعر عایشه گفت که ذکر کرده شد نزد آنحضرت شعر وپرسیده شد که نیک است یا بد فقال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت آنحضرت هو کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح شعر کلام است نیک
وی نیک است وبد وی بد یعنی آنچه زیادتی است در شعر وزن وقافیه است وآن خود دخل در حرمت وکراهت
ندارد مدار بر معنی ومضمون است اگر نیک است نیک واگر بد است بد واین کلام فصل است که رفع
اختلاف در این باب می کند رواه الدار قطنی روایت کرد این حدیث را دار قطنی بسند مرفوع

باآنحضرت ورواه الشافعي عن عروة [illegible]
ابن الزبير که تابعی کبیر است بطریق ارسال ۞۵۹ وعن ابی سعید الخدری بینا نحن نسیر مع رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم بالعرج گفت ابوسعید در اثنای آنکه ما سیر می کنیم با آنحضرت بعرج بفتح عین مهمله
وسکون را نام موضع است در طریق که اذعرض شاعر ینشد ناگاه پیدا شد شاعری که شعری خواند فقال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم خذوا الشیطان بگیرید این شیطان را او امسکوا
الشیطان یا امسکوا فرمود بجای خذوا یعنی نگاه دارید و نگذارید که برود لان یمتلئ جوف رجل قیحا هر آئینه پر شدن
شکم مردی بزرداب خیر له من ان یمتلئ شعرا بهتر است مر آن مرد را از پر شدن به شعر رواه مسلم چون
دید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را که شعری خواند و بی باک و بی محابا میرود و التفاتی بجانب مسلمانان
نمی کند دانست که مولع است به شعر و ممتلی است بدان و بی حیا و بی ادب است پس خواند او را باسم
شیطان که دور از بساط قرب و مردود درگاه رحمت است و مذمت کرد شعر را که بدان مغرور و مبتلا است
۞۶۰ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الغنا ینبت النفاق فی القلب
سرود گفتن و شنیدن میرویاند نفاق را در دل کما ینبت الماء الزرع چنانچه میرویاند آب زراعت را
رواه البیهقی فی شعب الایمان و در روایت دیلمی از انس باین لفظ آمده که ان الغناء واللهو ینبتان
النفاق في القلب کما ینبت الماء العشب والذی نفسی محمد بیده ان القرآن والذکر ینبتان
الایمان فی القلب کما ینبت الماء العشب ٭ عشب بضم عین وسکون شین گیاه تر را گویند ۞۶۰ وعن
نافع قال کنت مع ابن عمر في طریق گفت نافع بودم من با ابن عمر در راهی فسمع مزمارا پس شنید
ابن عمر آواز نای را فوضع اصبعیه فی اذنیه پس نهاد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود ونای عن
الطریق الی الجانب الآخر و دور رفت ابن عمر از راه بجانبی دیگر بقصد احتراز واجتناب ثم قال لي پس تر
گفت مرا بعد از آنکه دور رفت ابن عمر یا آن آواز یا نافع هل تسمع شیأ ای نافع آیا می شنوی
چیزی را از ان آواز قلت لا گفتم نمی شنوم فرفع اصبعیه من اذنیه پس برداشت هر دو انگشت
خود را از دو گوش خود وقال کنت مع رسول الله گفت ابن عمر بودم من با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم فسمع صوت یراع پس شنید آنحضرت آواز نی را فصنع مثل ما صنعت پس کرد آنحضرت صلی
الله علیه وآله وسلم مانند آنچه کردم من یعنی بنهاد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود و دور رفت از راه
بجانب دیگر ای آخر قال نافع وکنت اذ ذاك صغیرا و بودم من در آن وقت خورد یعنی از ان جهت مرا منع
نکرد از شنیدن آن که من خرد بودم و تکلیف شرعی بر من نبود تا کسی نگوید که کراهت تنزیهی بود نه تحریمی
واجتناب ابن عمر از کمال تقوی وورع بود والا نافع را نیز از ان منع میکرد و کلام درین مقام دراز است در محلهای
دیگر هم بطریق فقها و محدثین و هم بر طریق مشائخ طریقت سخن کرده ایم محدثین میگویند که هیچ حدیثی در تحریم غنا

مراد بدان مقرون بلهو ولعب است و فقها درین باب تشدید بلیغ داده‌اند والله اعلم این قدر بس است

رواه احمد وابوداود ❀ باب حفظ اللسان والغيبة والشتم ❀ ۱۰ ❀ در نگاه داشتن زبان از آنچه نباید

گفت خصوصاً غیبت و دشنام کسی که نباید او را غیبت و دشنام کرد و غیبت بکسر عین اسم است اغتیاب

یعنی بد گفتن کسی را غایبانه وی ❀ الفصل الاول ❀ ۱۹ ❀ عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم من یضمن لي کسی که ضامن شود برای من و عهد کند و لازم گیرد بر خود ما بین لحییه

محافظت و نگاه داشت چیزی را که میان لحیین او ست بفتح لام و سکون حاء مهمله دو استخوان که جای

رویدن دندان و ریش است و مراد بچیزی که میان آنهاست زبان است و حافظت و نگاه داشت آنها از سخن

لایعنی است و آنچه مفضی به گناه و معصیت گردد و از اکل حرام و شرب آن وما بین رجلیه و نگاه داشت

چیزی که میان هر دو پای مراد بدان فرج است و نگاه داشتن آن از معصیت اضمن له الجنة ضامن

و متعهد شوم برای وی بهشت را و این ضمانت در حقیقت از پروردگار است جل شانه چنانکه بفضل خود ضامن

ارزاق عباد شده است و وعده کرده جزای اعمال و ثواب آن را و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نایب

اوست رواه البخاري ❀ ۲۰ ❀ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

ان العبد ليتكلم بدرستی که بنده هر آینه سخن میکند بالكلمة من رضوان الله به سخنی که باعث رضاست از قبیل

رضای حق یا برای طلب رضای حق یا کلمه که در وی رضای حق است لا يلقي لها بالاً نمی‌اندازد و حاضر نمی

گرداند مر آن کلمه را دل خود را و نمی اندیشد که عاقبت آن چیست و باکی ندارد از گفتن آن و آسان

می‌پندارد آن را يرفع الله بها درجات بلند می گرداند الله تعالی بسبب آن کلمه درجهای بزرگ

بسیار و ان العبد ليتكلم بالكلمة من سخط الله لا يلقي لها بالاً و هم چنین بنده تکلم می کند بکلمه که در وی

نه رضای حق است باک ندارد از گفتن آن و سهل می انگارد آن را يهوي بها في جهنم فرو می افتد

بنده بسبب آن کلمه در دوزخ یعنی زبان را نگاه باید داشت و فعل آن آسان نباید انگاشت یک کلمه که

از زبان بر آید اگرچه آدمی آنرا آسان پندارد و سهل انگارد اگر کلمه حق است سبب رفع درجات در بهشت

شود و اگر باطل است موجب انحطاط درکات در دوزخ گردد رواه البخاري روایت کرد این حدیث را بلفظ

بخاری وفي رواية لهما و در روایتی دیگر مر بخاری و مسلم را باین لفظ آمده که يهوي بها في النار ابعد ما

بين المشرق والمغرب می افتد بنده بسبب آن کلمه در آتش دوزخ افتادگی دورتر از کرانه مسافت

میان مبدأ و منتهای او مثل مسافت مابین مشرق و مغرب است ❀ ۲۱ ❀ وعن عبدالله بن مسعود قال

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سباب المسلم فسوق دشنام کردن مسلمان فسق است وقتاله كفر

و کشتن مسلمان کفر است في الصراح سباب بکسر سین دشنام کردن و فسق و فسوق در لغت بر آمدن رطب

از بوست و در شرع بر آمدن بنده از فرمان قتل کسی و مال بکسر بانم کس باب حفظ اللسان والغيبة والشتم

کردن و این تغلیظ و تشدید است و نهی از قتال مسلمان و مقصود نفی اسلام کامل است چنانکه حدیث

المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه بر آن دلالت دارد یا مراد قتال است از جهت اسلام یا باستحلال

و استباحت آن و بیشک کشتن مسلمان از جهت اسلام وی و حلال و مباح دانستن آن کفر است متفق علیه

٥٤ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ايما رجل قال لاخيه كافر هر مردیکه بگوید

مر برادر مسلمان را کافر بی تاویل و شبهه فقد باء بها احدهما پس تحقیق رجوع کرد باین کلمه والتزام کرد مقتضای

آنرا یکی ازین دو کس یعنی گوینده این کلمه یا کسی که گفته شد مراد او را زیرا که اگر راست گفته است خود آن کس

کافر است و اگر دروغ گفته و آنکس کافر نیست این کس کافر میشود زیرا که چون مومن را کافر خواند ایمان را

کفر دانست و دین اسلام را باطل اعتقاد کرد متفق علیه ٥٥ وعن ابی ذر قال قال رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم لا يرمي رجل رجلا بالفسوق دشنام نده مردی مردی را بفسق ولا يرميه بالكفر

و دشنام نده مردی مردی را به کفر الا ارتدت عليه مگر آنکه رجوع کند این کلمه که دشنام داده بدان فسق

باشد یا کفر بر مرد دشنام دهنده ان لم يكن صاحبه كذلك اگر نباشد یار او که دشنام داده شده است او را

همچنین که او گفته است یعنی فاسق نیست و کافر نیست یعنی اگر یکی دیگر را که فاسق نیست فاسق گفت خود فاسق

شد و اگر کافر گفت و او کافر نیست خود کافر گشت رواه البخاري ٥٦ وعنه قال قال رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم من دعا رجلا بالكفر کسی که خواند مردی را به کفر یعنی کافر گفت او وقال عدو

الله یا گفت دشمن خدا که این نیز در حکم کافر است وليس كذلك و حال آنکه آن مرد نیست کافر و دشمن خدا

نخواند اینچنین الا حار عليه مگر آنکه رجوع کند کفر یا عداوت بر وی یعنی خود کافر گردد و دشمن خدا باشد حار بحاء

مهمله از حور به معنی باز گشتن متفق علیه ظاهر این احادیث دلالت دارد که هر که بی تاویل و بی دلیل یکی را

کافر گوید کافر گردد به جهت آنکه دین اسلام را کفر خوانده و درینجا کلام است که طیبی ذکر کرده و ما نیز در شرح

آنرا آورده‌ایم ٥٧ وعن انس و ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال المستبان

آن دو شخص که یکدیگر را دشنام دهند ما قالا فعلى البادي گناه آنچه گویند و دشنام کنند بر آن کس است

که نخست دشنام کرده است و گناه دشنامی که شخص دوم کرده است هم بر اول است که ظلم کرده و

دوم مظلوم است و آن باعث شده این را بر دشنام مالم يعتد المظلوم ما دام که اعتدا و تجاوز از حد نکند

مظلوم و اگر دشنام از حد گذراند مظلوم نمی ماند و برین تقدیر هر دشنام که زیادت کرده گناه آن هم بر وست

رواه مسلم ٥٨ وعن ابي هريرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لا ينبغي لصديق

ان يكون لعانا نباید و نسزد مر صدیق را که باشد بسیار لعنت کننده رواه مسلم صدیق بکسر صاد و تشدید دال

صیغهٔ مبالغه است به معنی کثیر الصدق چنانکه ضحیک یعنی خنده بسیار کننده و سکیت خاموشی بسیار ورزنده و در اصطلاح

باب حفظ اللسان والغيبت والشتم

ومايزال الرجل يكذب ويتحرى الكذب ... است
مرد که در دروغ می گوید و ثابت و کوشش میکند در دروغ گفتن را حتي يكتب عند الله كذابا تا آنکه نوشته می شود
نام او نزد خدا دروغ گو یعنی این بر قیاس و قرینه صدق معلوم شد متفق عليه وفي رواية لمسلم و در روایتی
مر مسلم را باین لفظ آمده قال ان الصدق بر وان البر يهدي الي الجنة زیرا که صدق نیکی است و نیکی
میرساند بسوی بهشت وان الكذب فجور وان الفجور يهدي الى النار و باقي الفاظ حديث موافق روایت
اول است ۞ ۱۴ وعن ام كلثوم رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم
ام کلثوم بنت عقبه بن ابی معیط گفت که آنحضرت فرمود ليس الكذاب الذي يصلح بين الناس نیست
دروغ گو آن کسی که اصلاح میکند میان مردم و يقول خيرا و میگوید سخنان نیک را که باعث صلاح حال و
رفع نزاع می گردد اگرچه دروغ نیز باشد و یکی از مواضع که دروغ گفتن دران رواست اصلاح ذات البين
است یعنی صلح دادن و دور کردن نزاع و عداوت که میان دو کس است و یکی دیگر از ان مواضع که دروغ
گفتن دران جایز است نگاه داشت برخون و مال کسی است که ظالم میبرد و دروغ گفتن با زن بقصد اصلاح
وارضای وی نیز جایز داشته چنانکه گوید تر ادوست میدارم هرچند ندارد وينمي خيرا و آنکه میرساند سخنان خوب
را بیاید یکر این داخل نمامی و سخن چینی نیست سخن چینی که مذموم و منهی است آنست که به قصد شر و فساد کند
اما اگر به نیت خیر و صلاح کند محمود است اهل لغت فرقی نهاده اند در ينمي بفتح يا و سكون نون و تخفيف ميم
بروزن يضرب و ينمي به ضم يا و فتح نون و تشديد ميم اول در نقل سخن به قصد خير و صلاح استعمال یابد و دوم در
شر و فساد في الصراح نما و نمو سخن رسانیدن بوجه اصلاح و نیکوئی تنمیه سخن رسانیدن بدی و سخن چینی کردن
متفق عليه ۞ ۱۵ وعن المقداد بن الاسود قال قال رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم اذا
رايتم المداحين چون ببینید مدح گویندگان را یعنی در حالت مدح و مراد بمداح کسی است که مدح گفتن
مردم را عادت و حرفت و سبب معیشت خود ساخته بی تمیز میان حق و باطل و مستحق و غیر مستحق و این مذموم
و مکروه است زیرا که بی مداهنت کذب از جانب مادح و عجب ممدوح نبود فاحثوا في وجوههم التراب
پس بیندازید در رویهای ایشان خاک حثا مثل ثری و ثرا بمعنی خاک و حثی بروزن رمی بری دست که
بر دارند از خاک و در غیر آن نیز استعمال یابد و مراد باند اختن خاک در روی او حرمان است یعنی
چیزی ندهید و محروم باز گردانید یا اندک چیزی دادن که مشابه است بخاک در قلت و حقارت و بعضی
علما آنرا بر ظاهر حمل کرده و آورده اند که مقداد که راوی این حدیث است قبضه خاکی برگرفته و در حضور
امیر المومنین عثمان در روی مادح انداخت رواه مسلم ۞ ۱۶ وعن ابي بكرة قال اثني رجل علي رجل
عند النبي صلي الله عليه وآله وسلم روایت است از ابی بکره که صحابی مشهور است که گفت ثنا کرده
مردی مر مردی نزد آنحضرت فقال پس گفت آنحضرت ويلك قطعت عنق اخيك وای بر تو بریدی گردن

براد رخود را نلتقاسه بار فرمود آنحضرت این آنه ... باب حفظ اللسان والغیبت
وهلاک جسمانی است استعمال کرده وهلاک روحانی که ممدوح را ار عجب و غرور بید آید آن هلاک دردنیا است واین
دروین وگاهی مفضی بهلاک دنیا نیز گردد چنانکه ازشنیدن مدح مغرور گردد کسی را هلاک کند واو را نیز هلاک کنند
بقصاص آن وامثال این بعد ازان در رعایت جرعه اعتدال در مدح فرمود من کان منکم مادحا لامحاله وکسی
که هست از شما مدح گوینده ومی خواهد کسی را مدح کند البته فلیقل احسب فلانا پس باید که گوید گمان می برم فلان
را چنین والله حسیبه وخدای تعالی داناست به حقیقت حال وی وشروی وحساب کند وجزا دهنده اوست
بر کردار وی ان کان یری انه کذلك اگر هست مادح که گمان می برد که وی همچنان است یعنی هم چنانکه مدح
کرده است اوراویُری بضم یا وفتح را بمعنی یظن ولا یزکی علی الله احدا ونستاید وحکم نکند برخدا بجزم وتعین
هیچ یکی را که وی چنین است یعنی احتیاط کند در ستایش وبگوید که گمان دارم که وی چنین است والله
اعلم وجزم نگوید که البته چنین است تا حکم بر علم الهی نکرده باشد متفق علیه ۱۷۰ * وعن ابی هریرة ان
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود اتدرون
ما الغیبة آیا می دانید که غیبت چیست فی الصراح دراية بالکسر دانستن دریت بدای علمت به ولادري
لا اعلم قالوا الله ورسوله اعلم گفتند صحابه خدا ورسول خدا داناتر است قال گفت آنحضرت ذکرك
اخاك بما یکره غیبت یاد کردن تست برادر خود را یعنی مسلمانرا به چیزی وصفتی که ناخوش دارد قیل
گفته شد بآنحضرت افرایت آیا پس خبر ده مارا ان کان فی اخي اگر باشد در برادر من یعنی در ان شخص
که او را بهبدی یاد کرده ام ما اقول آنچه می گویم اورا یعنی اگر راست گفته ام واین صفت بد در وی هست اگر
او را ناخوش آید آیا این نیز غیبت است قال گفت آنحضرت ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته اگر
هست در ان شخص چیزی که میگوئی تو از بدی پس تحقیق غیبت کرده تو او را وان لم یکن فیه ماتقول فقد بهته
واگر نیست در وی آنچه میگوئی پس به تحقیق بهتان کرده اورا ودروغ بربسته بروی یعنی غیبت همین است
که عیب کسی را مراستی بگوئی اما اگر نه راست میگوئی آن خود افترا وبهتان است وآن گناهی دیگر است
رواه مسلم وفی روایة ودر روایتی دیگر از مسلم باین لفظ آمده اذا قلت لا خیك ما فیه فقد اغتبته و
اذا قلت مالیس فیه فقد بهته معنی این همان است که گفته شد بدانکه غیبت گناهی است ودرغایت قبح و
شناعت وبیشترین گناهان است در کثرت وشیوع میان مردم وکم کسی باشد که از وی سلامت ماند وآن
یاد کردن بود کسی را بآنچه ناخوش آید او را خواه عیبی باشد در بدن وی یا در عقل وی یا در دین وی یا در دنیا وی
یا در خلق ومال وولد ووالد وزوج وخادم وی یا جامه ورفتار وگفتار وهیئت ونشست وبرخاست وحرکت و
سکنت وی یا تازه روئی وترش روئی وتندخوئی وسخن گوئی وخاموشی وجز آن از آنچه متعلق است بوی وخواه
ذکر به لفظ بود یا کنایت یا رمز واشارت به چشم وابرو وسر ودست ومانند آن وبالجمله هرچه گوئی مفهوم کرده

* بیان غیبت *

حفظ دم و مال مسلمانی که بنا حق [illegible] بحسن الله [illegible] که ترک دهد
دروغ گوئی را بنی له فی ربض الجنة بنا کرده شود برای وی در حوالی بهشت و ربض بفتح را و ضاد معجمه دیوار گرد
شهر و من ترک المراء و هو محق و کسی که بگذارد جدال و نزاع و خصومت و ستیزه را و حال آنکه حق بجانب
اوست به جهت کسر نفس و تواضع تا نفس بظهور فضل و شرف وی ترفع نگیرد و طغیان نکند و این در غیر امر دینی
بود که به سکوت در آن خللی در دین در آید از امام شافعی منقول است که فرمود مجث و مناظره نکردم من
هرگز مگر که دوست داشتم که حق به نسبت خصم من ظاهر گردد رحمة الله علیه بنی له فی وسط الجنة بنا کرده
شود برای وی در میانهٔ بهشت و من حسن خلقه و کسی که نیک گرداند اخلاق خود را و تهذیب اخلاق کند
و این شامل جمیع حماید و کمالات است و بیشتر اخلاق وی در عرف در لین جانب و و رکشاده پیشانی و حسن
معاشرت آید بنی له فی اعلاها بنا کرده شود برای وی در بالا و جای بلند از بهشت رواه الترمذی و
قال هذا حدیث حسن وکذا فی شرح السنة روایت کرد این حدیث را ترمذی در جامع خود و گفت این
حدیث حسن است و هم چنین گفت بغوی در شرح السنة وفی المصابیح قال غریب و در مصابیح گفت
این حدیث غریب است و غرابت و حسن بمعنی مشهور منافات دارند و ترمذی نیز در جاهای متعدد حکم به جمع این
دو صفت میکند و توجیه آن مشهور است چنانکه در مقدمه گذشته ٭۲۵ وعن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم اتدرون ما اکثر ما یدخل الناس الجنة آیا میدانید چه چیز است بیشتر
آنچه در آرد مردم را در بهشت و سبب رفع درجات و کرامات گردد در وی ما گوئیم اجتماع این دو صفت
موجب است بحکم الهی دخول جنت را و غرض اینها دخول ناد زایا مراد در آمدن است با سابقان از پیغمبران
وصدیقان و الا در اصل دخول جنت بعد از حصول ایمان چیزی دیگر از اعمال و اخلاق شرط نیست تقوی الله
وحسن الخلق تقوای خداست و خوش خلقی شک نیست که تقوی شامل است ایمان جمیع مامورات و باز
آمدن از همه منهیات را و تحسین خلق نیز در آن داخل است پس ذکر آن بعد از وی تخصیص است بعد تعمیم
مگر آنکه مراد از تقوی اعمال ظاهر دارند و از حسن خلق اخلاق باطن و طیبی گفته که تقوی اشارت است بحسن معامله با
خالق و حسن خلق اشارت به حسن معاملات با خلق و قید اکثریت به جهت آنست که شاید بعضی بی اجتماع این دو
صفت نیز در آیند بفضل الهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی و نیل درجات نیز نمایند اتدرون ما اکثر
ما یدخل الناس النار آیا میدانید چه چیز است بیشتر آنچه می در آرد مردم را در آتش دوزخ الاجوفان دو چیز را که
میان خالی الفم والفرج یکی دهان که زبان نیز داخل آن است و اقتادن در اکل و شرب حرام و گفتن بیهوده و لاطایل
از کلام با آنست دیگر فرج مرد و زن که اغلب و اقوی شهوات که عقل را مغلوب سازد با وست ظاهر سیاق کلام آن بود
که گوید معصیة الله و سوء الخلق در برابر تقوی الله وحسن الخلق ولیکن اشارت کرد باقوی اسباب معاصی و کنایت
آن در سببیت دخول نار و معنی اکثریت اینجا ظاهر است فافهم ٭ رواه الترمذی و ابن ماجة ٭۲۶ وعن بلال

بلال بن الحارث صحابی است کنیت او ... حفظ اللسان والغیبة
آنحضرت در قدم مدینه در سال پنجم از هجرت بود در عهد آنحضرت عامل بر نواحی فرع که بر مسافت پنج روز
از مدینه است ولواء مزینه روز فتح بر دست وی بود مات سنة ستين وله ثمانون سنة قال قال رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم ان الرجل ليتكلّم بالكلمة من الخير بدرستی که مرد هر آئینه سخن میکند به سخنی که متضمن
خیر است ما يعلم مبلغها نمیداند آن مرد حد رسیدن آن کلمه را که کجا میرسد وقدر و مرتبه آن نزد پروردگار
چیست یعنی آسان می پندارد و وی عظیم است نزد وی تعالی يكتب الله له بها رضوانه الى يوم يلقاه
مینویسد و محقق میگرداند خدای تعالی مر آن بنده را بسبب آن کلمه خشنودی و پسندیدگی خود را تا روزی
که دیدار میکند وی را یابد آن مرد وی تعالی را و ظاهر میگرداند آثار آن را در دنیا و آخرت و معنی توقیت درینجا
آن است که تحقق رضا و ظهور آثار آن تا یوم لقا است بعد از آن انقطاع می پذیرد و نظیر وی در جانب سخط
ان عليك لعنتي الى يوم الدين سفیان بن عیینه گفت مراد باین کلمه حق است نزد سلطان جائر و ابن
عبد البر گفته که نمیدانم خلاف مر کسی را در تفسیر این کلمه بکلمه مذکور انتهى و باین قیاس مراد بکلمهٔ شر کلمهٔ
باطل باشد که ضرر کند در دین نزد سلطان و ظاهر حدیث عموم است هر کلمه که باشد والله اعلم وان الرجل
ليتكلم بالكلمة من الشر ما يعلم مبلغها يكتب الله بها عليه سخطه الى يوم يلقاه و بدرستی که مرد
تکلم میکند به کلمه از شر نمی داند مبلغ او را می نویسد خدای تعالی بسبب آن کلمه بر آن مرد ناخشنودی خود را
تا روزی که ملاقی میشود آن مرد الله تعالی را رواه فی شرح السنة وروى مالك والترمذي وابن ماجة
نحوه ** وعن بهز بن حكيم عن ابيه عن جده بفتح موحده و سکون ها تابعی ثقه است روایت میکند
از پدر خود که حکیم بن معویه است و وی اعرابی است حسن الحدیث و پدر او از جد که معویه بن حیده بفتح حاء مهمله
و سکون تحتانیه و دال مهمله صحابی است و در بهز بعضی را اختلافی هست و بخاری و مسلم در صحیحین از ایشان
روایت نکرده قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ويل هلاک و بدبختی لمن يحدّث فيكذب
مر کسی را که سخن میگوید پس دروغ میگوید ليضحك به القوم تا بخندند بآن سخن مردمان در صراح
ویل سختی ويل له ويل له تکرار برای تاکید در سختی و تشدید در وعید است رواه احمد والترمذي
وابو داود و از قید فيكذب مفهوم میگردد که اگر سخن راست و درست گوید از برای فرح و نشاط
اصحاب و احباب و تشحیذ خواطر ایشان باکی ندارد اما باید که این را پیشه و عادت خود نسازد چه طیب و مزاح که
دروغ نبود اگر چه مشروع و مسنون است اما گاه گاهی نه دایم و باید که مطمح نظر خندانیدن نبود و همت مقصود
بر آن ندارد چنانچه در حدیث آینده می فرماید ** وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم ان العبد ليقول الكلمة بدرستی که بنده میگوید کلمه را لا يقولها الا ليضحك به الناس
نمی گوید آن کلمه را مگر برای این غرض که بخندند باین قول مردم را یهوی بها افتد آن بنده بسبب این کلمه یعنی بسوی

در دوزخ ابعد مما بین

مسافت مبداء و منتهای آن از مسافتی که میان آسمان و زمین است و بعضی گفته اند که مراد دور افتادن از محل
تیر رحمت است و مآل هر دو معنی نظر به حقیقت یکی است و انه لیزل عن لسانه وبدرستی که هر آئینه
بنده می لغزد از زبان خود اشد مما یزل عن قدمه سخت‌تر از لغزیدن از قدم خود چه لغزش قدم از جای
بجای اندازد و ضرری که بسبب آن برسد در بدن بود و لغزش زبان از ایمان به کفر افکند و در هاویه دوزخ اندازد
شخصی. شخصی خرداد که پسر تو افتاد گفت از کجا گفت از دیوار گفت الحمد لله باری از دل نیفتاد
رواه البیهقی فی شعب الایمان ۶* وعن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم من صمت نجا کسی که خاموشی گزیند از سخن بد نجات یابد از آفات و بلیات در دنیا و آخرت چه
اکثر از آنچه باد میرسد از بلا از راه زبان آید چنانکه در کتاب الایمان گذشت رواه احمد والترمذي و
الدارمي والبيهقي في شعب الايمان امام غزالی گفته که سخن کردن بر چهار قسم است یکی ضرر محض
است دوم نفع محض سیوم متضمن ضرر و نفع است هر دو و چهارم آنکه نه ضرر دارد و نه نفع آنکه ضرر محض
است خود لازم است خاموشی از ان هم چنین آنکه ضرر و نفع هر دو دارد چه دفع ضرر اهم است از جلب نفع
و آنکه نه ضرر دارد و نه نفع اشتغال بدان موجب تضییع وقت است و عین خسران ماند قسم دوم که نفع محض
است در اینجا نیز خطر و آفت است از مزج وقایع و ریا و تصنع و تزکیه نفس و فضول کلام و تمیز کردن در آن
و رعایت آن متعسر پس خاموشی به همه حال بهتر است مگر بحکم ضرورت ۷* وعن عقبة بن عامر
قال لقيت رسول الله ملاقی شدم به پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم فقلت ما النجاة پس گفتم من و پرسیدم
از آنحضرت چیست سبب نجات یعنی در دنیا و آخرت فقال پس گفت و جواب داد آنحضرت املك عليك
لسانك مالک شو بر خود زبان خود را یعنی باید که نگاهداری زبان خود را مگر در آنچه نفع در آن باشد نه ضرر و بعضی
گفته اند که بگردان زبان خود را مملوک مر خود را و چیزی که وبال آن بر تست و نگاهدار از آنچه ضرر میکند
ترا و روان کن در آنچه نفع تست این عبارت ایشان است و در تقریر این عبارت و این همه ناظر است
در آنکه املک بکسر همزه است از ثلاثی مجرد و غایت آنکه توجیه علیک که لفظ ضرر است آنست که گفته شد و در
مجمع البحار تصریح کرده که امر ثلاثی مجرد است و در بعضی نسخ تصحیح این لفظ بفتح همزه کرده از املاک
و معنی آن ظاهر نیست چه املاک به معنی تملیک آید چنانچه در قاموس گفته و در بعضی حواشی گفته که هو بكسر
الهمزة من الثلاثي المجرد وبفتحها غير ظاهر والله اعلم وليسعك بيتك و باید که گنجائد ترا خانه تو یعنی بنشین
در خانه مشغول بعبادت مولی وابك على خطيئتك و بگری بر گناهان و تقصیرات خود رواه احمد والترمذي
۸* وعن ابي سعيد رفعه و مروی است از ابی سعید خدری که رفع کرد او بحضرت رسالت پناه
آنرا صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت اذا اصبح ابن آدم چون صبح کند آدمی فان

الاعضاء كلها تكفر اللسان پس بدانستیکه ...

و تبعیت می کند زبان او تکفیر بمعنی انحنا و خضوع کردن آدمی آید مر غیر خود را وقتی که می خواهد که تعظیم کند او را
كه انى القاموس فتقول پس می گوید اعضا همه مر زبان را اتق الله فينا بترس از خدا و پرهیز کن او را در
حق ما و برای ما فانا نحن بك زیرا که ما وابسته بتوایم فان استقمت استقمنا پس اگر راست می ایستی
تو راست می ایستیم ما وان اعوججت اعوججنا و اگر کج می شوی تو کج میشویم ما رواه الترمذي اگر گویند
که اصل و مدار کار دل است اگر وی صالح است همه اعضا صالح و اگر فاسد همه ایشان فاسد چنانکه در حدیث
آمده است که ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله واذا فسدت فسد الجسد كله جوابش
آنکه زبان ترجمان دل و خلیفهٔ اوست پس حکم وی حکم دل باشد گویا آنچه دل می اندیشد زبان آن را می فرماید
و اعضا بدان کار میکنند ۹ وعن علي بن الحسين رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه و
آله وسلم من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه از علامات حسن و کمال ایمان مرد ترک کردن اوست چیزی را که
عنایت و اهتمام بدان ندارد و غرض و ارادت بآن تعلق نگرفته و شان او نیست که اهتمام کند بدان و مشتغل گردد
به تحصیل آن یعنی ضرورت ندارد و نفع او در آن نیست لا یعنیه که میگویند باین معنی است و آنچه باید که آدمی اهتمام
و عنایت داشته باشد بدان چیزی است که متعلق است بضرورت حیات وی در معاش و سلامت و نجات
وی در معاد اما آنچه متعلق است به معاش مثل طعامی که سیری بخشد و آبی که تشنگی برد و جامهٔ که ستر عورت
کند و زنی که سبب عفت فرج گردد و مانند آن از آنچه دفع حاجت کند نه مانند استمتاع و استکثار و فضول
اقوال و افعال و سائر حرکات و سکنات و آنچه متعلق به معاد اسلام و ایمان و احسان است چنانچه در حدیث
جبرئیل در کتاب ایمان گذشت رواه مالك واحمد ورواه ابن ماجة عن ابي هريرة والترمذي
والبيهقي في شعب الايمان عنهما یعنی این حدیث را مالک و احمد از امام علی بن الحسین روایت کرده و ابن ماجه
از ابوهریره کرده و ترمذی و بیهقی از هر دو آورده ۱۰ وعن انس رضي الله عنه قال توفي رجل من
الصحابة وفات یافت مردی از اصحاب فقال رجل ابشر بالجنة پس گفت مردی بعد از مردن وی
شادمان باش بدر آمدن بهشت یعنی ببرکت صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقال رسول الله پس
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم اولا تدري آیا می گوئی این سخن را و بشارت میدهی او را و نمیدانی
حقیقت حال را فلعله تكلم فيما لا يعنيه پس شاید که وی تکلم کرده باشد در چیزیکه ضرورت نداشته و حاجت
نبوده او بخل بما لا ينقصه یا بخیلی کرده به چیزی که دادن آن نقصان نمی آرد او را چنانکه تعلیم علم و دادن
زکات که نقصانی در علم و مال نمی آرد بلکه سبب افزونی میگردد یعنی بجهت جرم گردی بدر آمدن او بهشت را شاید
که سخنی لایعنی گفته باشد و بخیلی ورزیده و به سوال و حساب آن در مانده و گرفتار گشته و حتی در آمدن بهشت
نشده باشد رواه الترمذي ۱۱ وعن سفيان بن عبد الله الثقفي صحابی است معدود در اهل طایف

وبعضی گفته اند در اهل بصره و عامل عمر بر طائفی بود

گفتم یا رسول الله ما اخوف ما تخاف علی چیست مخوف ترین چیزی که می ترسی تو بر من شر آنرا قال

گفت سفیان فاخذ بلسان نفسه پس گرفت آنحضرت و رسانید دست را بزبان شریف خود وقال هذا

گفت این است چیزی که بیشتری ترسم آنرا بر تو نگفت که آن زبان است بلکه زبان گرفت و اشارت بدان

کرد زیرا که اشارت به محسوس اظهر است در مقصود و زبان شریف خود گرفت نه زبان سائل زیرا که زبان سائل

را اگر فتن تکلفی داشت و صحیح است و نیز آن او که داخل است در مقصود و اشارت است بآنکه حقیقت

مطلق زبان این است و این حکم عام است مگر آنچه به حفظ و عصمت الهی محفوظ و معصوم شده باشد و اگر زبان

سائل می گرفت احتمال اختصاص حکم بوی داشت رواه الترمذي وصححه روایت کرد این حدیث

را ترمذی و گفت صحیح است این حدیث ١٢٠ وعن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم اذا كذب العبد چون دروغ میگوید بنده تباعد عنه الملك ميلا دور میرود از ان

بنده فرشته یک گروه من نتن ما جاء به از پراگندگی بوی ناخوش آنچه آورده است آن بنده آنرا از دروغ

گفتن نتن بوی ناخوش كذا في الصراح و در قاموس گفته نتن ضد فوح و فیح است فایح شد مشک یعنی پراگنده شد بوی او

رواه الترمذي ١٣٠ وعن سفيان بن اسيد الحضرمي. بفتح همزه و کسر سین بر قول اکثر و بضم همزه و فتح سین نیز آمده

و اسید نیز گفته اند صحابی شامی است قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلي الله عليه وآله وسلم يقول

كبرت خيانة ان تحدث اخاك حديثا بزرگ ناراستی است که گوئی برادر خود را سخنی که هو لك به مصدق آن برادر

مر ترا بآن سخن راست گو اعتقاد کند و اعتماد و وثوق بر راست گوئی تو کرده وانت به كاذب و تو در آن سخن دروغ گوینده

دروغ گفتن همیشه بد و ناسزا است و در این صورت بدتر و ناسزاتر است رواه ابو داود ١٤٠ وعن عمار رضي الله عنه

قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من كان ذا وجهين في الدنيا کسی که هست خداوند دو روی در دنیا

که با هر طائفه نفاق می ورزد و چنان می نماید که از ایشان است كان له يوم القيمة لسانان من نار می باشد مر او را

روز قیامت دو زبان از آتش رواه الدارمي ١٥٠ وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه

وآله وسلم ليس المومن بالطعان نیست مومن طعنه کننده در آبروی مردم ولا باللعان و نیست دعا کننده بر مومن

به بدی و بر اندن و دور کردن حق تعالی او را از نیکی و رحمت ولا الفاحش و نیست سخت گوینده و از حد گذرنده

در بدی و در قاموس گفته فاحش سخت بخیل و در صراح گفته تفحش بیهوده گفتن ولا البذي و نیست بی حیاء

بیهوده گو و نا خوش بذی. بفتح با و کسر ذال معجمه و تشدید یا و بهمزه نیز آمده رواه الترمذي والبيهقي في شعب

الايمان وفي اخرى له و در روایت دیگر آمده مر بیهقی را ولا الفاحش البذي وصف کرده فاحش را

ببذی یعنی نیست مومن فحش گوینده بمبالغه وقال الترمذي هذا حديث غريب ١٦٠ وعن ابن عمر

قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا يكون المؤمن لعانا نمی باشد مومن بسیار لعنت کننده

کنند و عادت کنند بدان و نشاید او را که چنین باشد ترسی ...

باین لفظ آمده لاينبغي للمؤمن ان يكون لعانا نشاید و نه سزد مر مومن را که باشد لعان رواه الترمذي

١٧٠ وعن سمرة بن جندب قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لاتلاعنوا بلعنة الله دعا مکنید بر مردم بدوری از رحمت خدا یعنی مگوید لعنت خدا بر تو ولا بغضب الله و دعا مکنید بکسی بغضب خدا و مگوئید خشم خدا بر وی ولا بجهنم دعا مکنید بدر آمدن در دوزخ و مگوئید در دوزخ باد جای او وفي رواية ولا بالنار و در روایتی بجای ولا بجهنم لفظ ولا بالنار آمده و معنی یکی است رواه الترمذي وابوداود ١٨ وعن ابي درداء قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول گفت ابو الدرداء رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که می گفت ان العبد اذا لعن شيأ بدرستی که بنده چون لعنت کند چیزی را آدمی باشد یا غیر آدمی صعدت اللعنة الى السماء برمیرود لعنت بسوی آسمان فتغلق ابواب السماء دونها پس بسته می شود درهای آسمان نزد وی ثم تهبط الى الارض پس فرود می آید بسوی زمین تا پایان رود فتغلق ابوابها دونها پس بسته می شود درهای زمین نزد وی و ازین جا معلوم می شود که زمین را نیز درهاست چنانکه آسمانرا ثم تاخذ يمينا وشمالا پس میگیرد راه بجانب راست و چپ فاذا لم تجد مساغا پس چون نمی یابد لعنت جای رفتن و در آن شدن رجعت الى الذي لعن باز می گردد بسوی کسی که لعنت کرده شده است او را فان كان لذلك اهلا پس اگر هست آنکس مر قبول کردن لعنت را اهل می رسد او را والا رجعت الى قائلها و اگر نه آنکس اهل و قابل لعنت است باز می گردد بسوی گوینده لعنت که لعنت فرستاده است یعنی چون لعنت فرستاده شد بر کسی هم از اول متوجه بوی نمی گردد بلکه می خواهد بدر رود و چون بدر رفتن نیابد متوجه گردد بآن کس و اگر وی مستحق آن شود بار گردد بر آن که فرستاده است پس تا یقین نشود که آنکس مستحق لعنت است لعنت نباید فرستاد و آن جز بخبر شارع متیقن نگردد رواه ابوداود ١٩ وعن ابن عباس ان رجلا نازعته الريح رداءه روایت است از ابن عباس که مردی کشید باد چادر او را فلعنها پس لعنت کرد آنمرد باد را که بجامه او را کشید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم لاتلعنها فانها مامورة لعنت مکن باد را زیرا که وی مامور است بوزیدن و او را فرستاده اند از برای حکمتها و مصلحتها تنگ آمدن از آن و مکروه پنداشتن آن از امضای آداب عبودیت و استقامت است و همچنین است ادب در نزول حوادث دهر و ورود احکام او ادیه باید که در باطن و ظاهر بدل و زبان راضی و ساکت باشد و اگر بدل بحکم ضعف بشریت تغیری راه یابد باید که زبان نگاه دارد وانه من لعن شيأ ليس له باهل بدرستی که شان اینست کسی که لعنت کند چیزی را که نیست آن چیز مر لعن را اهل و مستحق رجعت اللعنة عليه بر میگردد لعنت بر لعنت کننده رواه الترمذي وابوداود

٢٠٠ وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يبلغني برفع و جزم هر دو روایتست یعنی باید که نرساند مرا احد من اصحابي هیچ یکی از یاران من عن احد شيأ از هیچ یکی چیزی را از جنس تقصیرات

پس اگر شاد شوی بدان وتم کند خدا آن کسی را ... حفظ اللسان والغیبة
باب رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب ٢٥ وعن عايشة رضي الله عنها قالت
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما احب اني حكيت احدا دوست ندارم که من تقلید کنم کسی
را در حرکات وسکنات و اوضاع و افعال او وان لي كذا وكذا وحال آنکه باشد مرا چنین وچنین از دنیا
وحکایت ومحاکات تشبیه وتقلید کردن است کسی را بطریق مسخرگی واهانت واین نیز داخل غیبت است
رواه الترمذي وصححه ٢٦ وعن جندب قال جاء اعرابي گفت آمد بادیه نشینی فاناخ راحلته پس
نشاند شتر سواری خود را ثم عقلها پس بربست آنرا ثم دخل المسجد پس در آمد در مسجد فصلی خلف
رسول الله پس نماز بگزارد در پس پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلما سلم پس هرگاه که سلام نماز داد
اعرابی اتی راحلته آمد شتر خود را فاطلقها پس کشاد شتر را ثم رکب پس سوار شد بر شتر ثم نادی پس
فریاد کرد باین کلمات اللهم ارحمني ومحمدا خدا وندا رحمت کن مرا ومحمد را ولا تشرك في رحمتنا احدا
وشریک مگردان در رحمت ما هیچ یکی را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
وسلم اتقولون هو اضل ام بعيره آیا میدانید ومیگوئید که این اعرابی گمراه تر و نادان تر است یا شتر
او الم تسمعوا الی ما قال آیا نشنیدید وگوش ننهادید بسوی سخنی که او گفت قالوا بلی گفتند صحابه بلی
شنیدیم آنچه گفت مراد قول اوست ولا تشرك في رحمتنا احدا که رحمت واسعه حق را تنگ ساخت
پس در دعا حجر ومنع غیر نباید کرد بلکه سایر مومنین ومومنات را داخل باید ساخت ونیز تشریک نفس خود جمع
وی با پیغمبر خدا در رحمت خاص از مقام ادب دور است رواه ابوداود وذکر وذکر کرده شد حدیث
ابی هریره که اولش این است كفى بالمرء كذبا في باب الاعتصام در باب اعتصام بکتاب وسنت
که در اول کتاب گذشت في الفصل الاول در فصل اول از آن باب الفصل الثالث ١٠ وعن
انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا مدح الفاسق غضب الرب تعالی چون مدح
کرده می شود فاسق در خشم می آید پروردگار تعالی واهتز له العرش ومی جنبد ومی لرزد از جهت مدح فاسق عرش
واهتزاز عرش یا محمول بر ظاهر است یا کنایت است از وقوع امر عظیم زیرا که مدح فاسق راضی شدن
است بچیزی که در وی ناخشنودی وی رضائی حق است تعالی بلکه نزدیک است که موجب کفر باشد ومفضی
باستحلال حرام گردد وچون حال مدح فاسق این چنین باشد مدح ظالم چه حال خواهد داشت رواه البيهقي في
شعب الايمان ٢٠ وعن ابي امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم يطبع المؤمن
على الخلال كلها پیدا کرده می شود مسلمان بر همه خصلتها خلال بکسر خا جمع خلت بفتح آن الا الخيانة والكذب
مگر بی دیانتی در امانت ودروغ گوئی مراد مگر مومن کامل الایمان باشد والا بسا مسلمان که بی دیانتی ورزد ودروغ گوید
یا مراد اجتماع این دو صفت است وبا وجود آن اشکال باقی است چه اجتماع نیز وجود دارد یا مراد مبالغه است

در نفی این دو صفت از مومن اشارت است بآنکه این دو صفت منافی ایمان است

واظهر آنست که مراد نهی از این دو صفت است یعنی نشاید که مسلمان متصف باین دو صفت باشد رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان عن سعد بن ابی وقاص ٭ ۳۰ وعن صفوان بن سلیم انه قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم ایکون المؤمن جبانا صفوان که تابعی ثقه جلیل القدر است از اهل مدینه است واز اخیار بندگان صالح بود امام وقدوه که استسقا کرده شود بذکر وی گویند تا چهل سال پهلو ننهاد ودر وقت مرگ نشسته جان داد ودر جبهه او از کثرت سجود سوراخ شده بود وقانع بود که جایزهای سلطان را قبول نمی کرد ومیگویند که وی قائل بود بقدر والله اعلم روایت میکند از ابن عمر وعبد الله بن جعفر وانس بن مالک واز جماعه تابعین وروایت میکند از وی مالک وابن عیینه مات سنة اثنین وماية فی عهد السفاح روایت میکند که گفته شد مرآنحضرت را که آیا باشد مسلمان بددل وترسنده قال نعم گفت آری می باشد وتواند که بعضی مسلمان بددل وترسنده باشند وجبن منافات با ایمان ندارد فقیل له پس گفته شد مرآنحضرت را ایکون المؤمن بخیلا آیا می باشد مسلمان بخیل قال نعم اینجا نیز فرمود ومی باشد وتواند فقیل له ایکون المؤمن کذابا آیا باشد مسلمان دروغ گو قال لا فرمود نه مسلمان دروغ گو نباشد چه صدق وحقانیت ایمان منافی کذب است که در نفس الامر باطل وناحق است واین نیز محمول بریکی از تاویلات سابقه خواهد بود ودر آوردن کذاب که صیغه مبالغه است ایمای است بآنکه اگر احیانا بحکم بشریت در بعضی مواد که خالی از اغراض فاسده دنیویه باشد وقوع یابد دور نباشد

رواه مالک والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا ٭ ۳۱ وعن ابن مسعود قال ان الشیطان لیتمثل فی صورة الرجل ابن مسعود گفت رضی الله عنه که شیطان هر آئینه تمثیل می کند وی ودر آید در صورت مردی فیاتی القوم پس می آید مردان را فیحدثهم بالحدیث من الکذب پس خبر میدهد ایشان را بخبری از خبرهای دروغ فیتفرقون پس جدا می شوند قوم فیقول الرجل منهم پس می گوید مردی از ایشان سمعت رجلا اعرف وجهه شنیدم مردی را که می شناسم روی او را یعنی اگر به بینم بشناسم او را ولا ادری ما اسمه ونمی دانم نام او چیست یحدث یعنی می راند مراین خبر رواه مسلم ظاهر از لفظ حدیث آنست که مراد شیطان جن است واز این جا معلوم شود که شیطان را قدرت بر کذب وافترا بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داده اند اگر مراد بحدیث حدیث نبوی باشد اما بر تمثیل بصورت شریف وی قدرت ندارد ومیان این دو فرق بسیار است فافهم وتواند والله اعلم که مراد شیطان انس بود که در صورت مردی صالح متبحر بر آید وبالجمله مقصود از حدیث تنبیه است بر احتیاط وتحری ودر سماع حدیث ومعرفت احوال ووثوق بصدق وی تا آنکه هر چه بشنود واز هر که بشنود نقل نکند وبدانکه مولف این حدیث را بطریق رفع نیاورده اما چون این حکمی است که اطلاع بر آن بی سماع از آنحضرت ممکن نیست در حکم مرفوع است کما تقرر فی موضعه ٭ ۳۲ وعن عمران بن حطان بکسر حاء وتشدید طاء مهمله بن کیست او ابو شهاب است تابعی ثقه بصری است وگویند که وی خارجی بود که مدح ابن

ابن معین می‌کرد و ابو داود گفت در اهل اهواء احسن حدیثاً از اهل خوارج نبود و قتاده گفته وی متهم نیست در حدیث و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده روایت می‌کند از عمر و ابی موسی و ابی ذر و روایت میکند از وی قتاده و محارب بن دثار و جمعی روایت کرده‌اند ازو او را بخاری و ابو داود و نسائی قال گفت اتیت ابا ذر فوجدته فی المسجد آمدم اباذر را پس یافتم او را در مسجد محتبیا بکساء اسود وحده متکا کننده بگلیم سیاه تنها نشسته فقلت یا اباذر ما هذه الوحدة پس گفتم یا اباذر چیست این تنها نشستن چرا با اصحاب نه نشینی و افاده و استفاده نکنی فقال پس گفت ابوذر سمعت رسول الله شنیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول میگفت الوحدة خیر من جلیس السوء تنها نشستن بهتر است از نشستن با هم نشین بد والجلیس الصالح خیر من الوحدة و نشستن با همنشین نیک بهتر است از تنها نشستن یعنی چون درین وقت کسی از یاران خاص که اعتماد بر نیکی و صلاح او باشد حاضر نیست تنها نشسته‌ام و در وقت دیگر با ایشان نیز می‌نشینم و ابوذر رضی الله عنه وحشتی و نفرتی از جانب بنی امیه در زمان امیر المومنین عثمان نیز دست داده بود و منزل را بیرون مدینه به مسافتی ساخته تنها می‌گذرانید و بدان جا از عالم درگذشت چنانکه در اخبار آمده است واملاء الخیر خیر من السکوت و سخن کردن و القای سخنان نیک بر طالب علم بهتر است از خاموش بودن والسکوت خیر من املاء الشر و خاموش بودن بهتر است از القای سخنان بد ٭٭ وعن عمران بن حصین ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال مقام الرجل بالصمت فرمود گاهی باشد که منزلت و مرتبه مرد نزد خدا بخاموشی افضل من عبادة ستین سنة فاضل‌تر و زیاده‌تر آید از عبادت شصت سال زیرا که سکوتی که در وی جولان کند فکر در معارف حقایق الهیه و کونیه یا مستغرق گردد لطیفهٔ قلبیه در بحر ذکر خفی و متنور گردد بنور ذات و صفات الهی اگرچه ساعتی لطیف باشد بهتر است از طاعت و عبادت جوارح که در تفرقه و بی‌حضوری بگذرد و دل بیاد خدا جمع نبود اگرچه سالها بسیار باشد ٭٭ وعن ابی ذر قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت ابوذر درآمدم بر آنحضرت فذکر الحدیث بطوله پس ذکر کرد حدیث را ابوذر راوی وی یعنی حدیثی دراز ذکر کرد که اینجا مذکور نیست الی ان قال تا آنکه گفت قلت گفتم یا رسول الله اوصنی اندرز کن مرا قال اوصیك بتقوی الله گفت اندرز میکنم ترا بتقوای خدا فانه ازین لامرك کله زیرا که تقوای خدا آرایش دهنده تراست همه کار ترا قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا اندرز مرا ذریادت ایضاح و بیان است پس که بعضی اعمال به تفصیل والا اینه در احاطهٔ اجمال تقوی مندرج است قال فرمود آنحضرت علیك بتلاوة القرآن بر تو باد تلاوت قرآن وذکر الله عزوجل و یاد کردن خدا عزوجل تمامه افعال خیر که نیت تقرب الی الله کند داخل ذکر است اگر برین معنی حمل کند ذکر را ذکر بعد از تلاوت برای تعمیم بعد از تخصیص است و در حدیث آمده که افضل الذکر لا اله الا الله اگر این مراد دارند از قبیل ذکر جزء بعد از کل است به جهت زیادت فضل و شرف فانه زیرا که ذکر خدا ذکر لك فی السماء سبب ذکر کردن است

مر ترا در آسمان که ملائکه یاد کنند ترا ... ص
است پروردگار تعالی خود یاد میکند هر که او را یاد کند آیت فاذکرونی و حدیث من ذکرنی دلیل آنست و بر هر تقدیر
در وی تنبیه و ایما است بآنکه تلاوت قرآن باید که از سر حضور و تفکر و تدبر باشد ونور لك فی الارض و ذکر خدا
روشنائیست مر ترا در زمین یعنی درین عالم سفلی که بسبب ظهور نور معرفت و یقین و اهتداء بهدایت است
قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا وصیت قال فرمود آنحضرت علیك بطول الصمت بر تو باد بخاموشی و دراز و کثرت
بسیار که مستزدن به تفکر و ذکر آلاء الهی است فانه زیرا که دراز خاموشی مطردة للشیطان سبب راندن
است مر شیطان را که از دهان و زبان می در آید و در چاه بلا می افکند و نیز در حدیث آمده است که چون ذکر
می کند بندهٔ خدا ابلیس می افتد شیطان و پشیمان می گردد وعون لك علی امر دینك و یاری دهنده است مر ترا بر کار
دین تو که سلامت میدارد از آفات لسان و موجب حصول علوم و معارف و تنور قلب بنور ذکر خفی می گردد قلت
زدنی گفتم زیاده کن قال فرمود ایاك وکثرة الضحك دور دار خود را از بسیاری خنده فانه یمیت القلب
زیرا که خنده بسیاری میراند دل را بجهت طریان ظلمت غفلت و قساوت قلب و انطفاء نور علم و معرفت که حیات
قلب در آنست ویذهب بنور الوجه و می برد روشنائی روی را که عبارت از لمعان نور باطن و ظهور سیمای عبادت است
و لابد چون دل بمیرد روی بی نور گردد چه نورانیت و تازگی جسد بحیات است حساً و معنیً قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا
قال قل الحق وان کان مرا بگو آنچه حق است واگرچه تلخ و ناخوش آید خلق را یا نفس ترا قلت زدنی قال لا تخف
فی الله لومة لائم گفتم زیاده کن فرمود مترس در اظهار دین خدا و تائید و تقویت وی ملامت هیچ ملامت کننده را هرچه گوید
می گفته باشد تو در کار خدا باش * بیت * کار جامی عشق خوبان است و هر سو عالمی * میکند انکار او او همچنان در کار خویش *
قلت زدنی قال لیحجزك عن الناس باید که مانع آید ترا از دیدن و گفتن عیب مردم ما تعلم من نفسك چیزی
که میدانی از عیب های نفس خود یعنی امر بمعروف و نهی منکر بکن اما عیب مردم مجوی و غیبت ایشان مکن
و خود را در باطن از همه خوار و ناقص دان * بیت * غافل اند این خلق از خود ای پسر * لاجرم گویند عیب یکدگر *
۸۰ • وعن انس عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت میکند انس از آنحضرت که
گفت آنحضرت مر ابی ذر را یا اباذر الا ادلك علی خصلتین ای اباذر آیا راه نمایم ترا بر دو خصلت هما
اخف علی الظهر که آن دو خصلت سبکتر اند بر پشت و آسان تر است اتصاف بدان تشبیه و تمثیل کرد
تکالیف شرعی را که برداشت آن بر قوت بشری و گرانی مشابه بار هاست که بقوت پشت توان برداشت
واثقل فی المیزان ولیکن با وجود سبک باری گران تر اند در میزان که نامهای اعمال را بدان سنجند
قال گفت ابوذر قلت بلی گفتم بلی راه نما مرا بر آن دو خصلت که این دو صفت دارند قال طول الصمت
وحسن الخلق فرمود آن دو خصلت دراز خاموشی و نیک خوئی است سبکی و آسانی این دو صفت
بدان جهت است که خاموش بودن موقوف ندارد و مشقتی نمی طلبد بآنکه در زبان جنبانیدن و سخن ترتیب

دادن مشقت ظاہر و باطن است و شتم [illegible] است که در وی نرمی و آسانی و سکوت است بخلاف سخت خوئی و درشتی و جدال و نزاع که سراسر محنت و مشقت است بعد ازان در مدح این دو خصلت و جزالت ثواب و حسن عاقبت این ہا فرمود والذی نفسی بیده سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست ما عمل الخلائق بمثلهما کار نکردند خلقان مانند این دو خصلت یعنی ہیچ کاری به ازین دو کار نیست ۹۹ وعن عائشة قالت مر النبی صلی الله علیه و آله وسلم بابی بکر و هو یلعن بعض رقیقه گذشت آنحضرت بابو بکر رضی الله عنه و حال آنکه وی یعنی ابو بکر لعنت میکند دوست نام میدہد بعضی از مملوکان خود را فالتفت الیه پس برگشته نگریست آنحضرت بجانب ابو بکر فقال پس فرمود آنحضرت لعانین و صدیقین آیا دیده لعنت کنندگان و صدیقان را یعنی کسانی را که جامع این دو صفت باشند مقصود آنکه صدیقیت و لعانیت جمع نمی شود و چنانچه سابق در حدیث گذشت که لا ینبغی لصدیق ان یکون لعانا نمی باید و نمی سزد صدیق را که لعنت کننده باشد پس داود در تاکید این کلام فرمود کلا و رب الکعبة ہرگز نباشد این که صدیقیت و لعانیت جمع شود و سوگند بپروردگار کعبه پس شرمنده شد ابو بکر رضی الله عنه ازین سخن و پشیمان گشت از فعل خود فاعتق ابو بکر یومئذ بعض رقیقه پس آزاد کرد ابو بکر و دران روز بعضی از مملوکان خود را ثم جاء الی النبی پس آمد ابو بکر بجانب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقال لا اعود پس توبه کرد و گفت ہرگز باز نگردم گرد این کار که لعنت کردن است روی البیهقی الاحادیث الخمسة روایت کرد بیهقی این پنج حدیث را که از حدیث عمران بن حطان است تا این حدیث فی شعب الایمان ۱۰۰ وعن اسلم قال ان عمر دخل یوما علی ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما اسلم مولی عمر بن الخطاب که تابعی مخضرم است مات سنة ثمانین وقیل بعد سنة ستین وهو ابن اربع عشرة ومائة سنة گفت که عمر درآمد روزی بر ابی بکر صدیق رضی الله عنه و هو یجبذ لسانه حال آنکه ابو بکر می کشید زبان خود را وی خواست که بیرون آرد زبان را ازدہان مقصود اظهار زجر و تہراست بران فقال عمر مه پس گفت عمر بابو بکر رضی الله عنهما کن این فعل و نگہ زبانرا غفر الله لك بیامرزد خدا ترا فقال پس گفت ابو بکر ان هذا اوردنی الموارد بدرستی که این یعنی زبان در آورد مرا در جاهای در آمدن بد رواه مالك ۱۰۱ وعن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال اضمنوا الی ستا من انفسکم ضامن و متعهد شوید برای من محافظت شش چیز را از ذاتهای خود اضمن لکم الجنة ضامن و متعهد شوم من مر شما را بہشت را اصدقوا اذا حدثتم راست گوئید چون سخن گوئید و خبر دہید واوفوا اذا وعدتم و بسر برید چون وعده کنید وادوا اذا ائتمنتم و امانت نگہ دارید چون امین گرفته شوید و اعتماد کرده شوید بر امانت واحفظوا فروجکم و نگاه دارید عورت ہای خود را عورت آنچه پوشیدن آن واجب باشد از اندام مرد و زن و مراد اینجا عورت غلیظه است که اندام نہانی است وغضوا

ایں رکم دارد تو ابابید بسم ... عمدا للتوبي ...
ایں یکم وباز دارید دستهای نو و را از ضرب وبطش وتناول آنچه حرام دکرده است ۱۲۹ وعن عبد
الرحمن بن غنم بفتح معجمه وسکون نون تابعی ثقه است از کبار تابعین اشعری شامی دریافت جاهلیت واسلام
را واسلام آورد در عهد آنحضرت ندید آنحضرت را ولازم گرفت صحبت معاذ بن جبل را از ان باز که فرستادند
معاذ را بیمن تا آنگاه وفت معاذ از عالم وبخاری گفت که او را صحبت است وقول اول صحیح تر است
افقه شام بود واکثر فقهای آنجا تمیذ اویند روایت می کند از قدمای صحابه وبود مراو را جلالت قدر رضی الله عنه
واسماء بنت یزید ان النبي صلي الله علیه وآله وسلم قال روایت است از عبد الرحمن بن غنم
واز اسماء بنت یزید بن السکن صحابیه انصاریه است از ذوات عقل ودین که آنحضرت گفت خیار عباد الله
الذین اذا رؤا ذکر الله نیک ترین بندگان خدا آنانند که چون دیده شوند یاد کرده شود خدای تعالی یعنی ایشان
در تعلق واختصاص بجناب کبریای حق بمرتبه رسیده اند که آثار وانوار آن بر وجنات وصفایح احوال واطوار
ایشان چنان لایح است که چون چشم بر جمال ایشان می افتد خدا را یاد می دهد از جهت ظهور سیمای عبادت
وصلاح بر روی ایشان وبعضی گفته اند که معنی این است که دیدن ایشان بمثابه ذکر خدا است چنانکه گفته اند نظر
بروی عالم عبادت است وگاهی باشد که بنظر کردن بر روی صالحی نور ایمان چنان در باطن شخص درآید که دل را
روشن کرداند در حدیث آمده است که النظر الی وجه علي عبادة واین حدیث مصدق معنی اول نیز
می افتد آورده اند که چون وی رضی الله عنه وکرم الله وجهه از خانه بیرون آمدی مردم را که نظر بر وجه کریم وی
افتادی گفتندی لا اله الا الله ما اشرف هذا الفتی یعنی لا اله الا الله ما اکرم هذا الفتي لا اله الا الله
ما اعلم هذا الفتی لا اله الا الله ما اشجع هذا الفتي پس دیدن وی رضی الله عنه حامل وباعث می شد
بر ذکر کلمه توحید روزی کاسب حرون در بازار که معظمه سر فرو افکنده غافل نفس میکند شست ناگاه سر برآورد
ونظر بر روی مردی افتاد وبی اختیار یکبار از زبان برآمد که لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك
وله الحمد وهو علی کل شيء قدیر غالب آنست که وقوع این حال مصدق این حدیث بود وشرار
عباد الله المشاؤن بالنميمة وبدترین بندگان خدا وبندگان اند به مجلسها بسخن چینی وبرند سخنها را که برچیده اند
از پیش مردم بقصد شر وفساد المفرقون بين الاحبة جدائی افکنندگان میان دوستان به سخن چینی وغمازی
الباغون البرآء العنت طلب کنندگان پاکان از عیب وفساد را مشقت وفساد وهلاک وبزه وزنا ای عنت
برای مجموع این معانی آید یعنی جماعه را که پاک ومنزه اند از گناه وفساد وعیب متهم میگردانند بگناه وفساد وعیب
ودر مشقت وهلاکت می افکنند رواهما احمد والبیهقی روایت کرده اند این دو حدیث را امام احمد و
بیهقی فی شعب الایمان ۱۳۰ وعن ابن عباس ان رجلین صلیا صلوة الظهر او العصر روایت
است از ابن عباس رضی الله عنهما که دو مرد گذاردند نماز ظهر را یا عصر را شک راوی است وکانا

وكان صائمين و بودند آن دو مرد روزه دار ... باب حفظ اللسان والغيبة
وآله وسلم پس هرگاه که ادا کردند آنحضرت نماز را قال گفت بآن دو مرد اعيدا وضوءكما وصلوتكما
باز گردانید شما وضوی خود را و نماز خود را که بی وضو واقع شده است وامضيا في صومكما و تمام کنید در روزه خود
یعنی تمام کنید و افطار نکنید واقضياه يوما آخر قضا کنید این روزه را روز دیگر یعنی این روزه شما فاسد شده
است و واجب است قضای آن ولیکن با وجود این همبرین روزه باشید و افطار نکنید در روز دیگر قضا کنید احتياطا
قالا لم پس گفتند چرا اعاده کنیم وضو و نماز را و قضا کنیم روزه را یا رسول الله قال اغتبتم فلانا فرمود شما
غیبت کردید فلان شخص را و غیبت شکننده وضو است و ناقض صوم گفته اند که این حدیث بر سبیل تغلیظ و
تشدید واقع است والا در ظاهر حکم غیبت ناقض وضو و صوم نباشد و در احياء العلوم گفته که غیبت مفسد صوم
است به مذهب سفیان ثوری به جهت عمل بظاهر حدیث و امام احمد فرموده رحمة الله علیه که اگر روزه بغیبت بشکند
کدام یکی را از ما درست می ماند روزه و از این جا معلوم شد که شکننده وضو نباشد و از آنکه فرمود که وامضيا في
صومكما استینا سی بعدم فساد صوم حقیقة می توان یافت اگرچه صوم فاسد و باطل گشتی نفی در وی صورت
نداشتی اگرچه در روزه رمضان حائض چون در میان روزه خون بیند بر روزه می باشد به جهت حرمت رمضان
اگرچه روزه وی فاسد است قطعاً بر هر تقدیر معلوم شد که قباحت و شناعت غیبت بچه سرحد است و احتیاط و
تقوی در آن است که بعد از وقوع غیبت تجدید وضو باید کرد بلکه گفته اند که اگر خنده کند یا سخن لا یعنی بگوید و
بسیار گوید وضو کردن مستحب است از برای ازاله ظلمتی که طاری شده از آن در روز در آورد باید که از غیبت
احتراز و احتراس نماید و بالله التوفيق ۱۴۰ وعن ابي سعيد وجابر رضي الله عنهما قالا قال رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم الغيبة اشد من الزنا غیبت کردن به بعضی وجوه سخت تر از زنا کردن است قالوا چون
این سخن سخت دشوار آمد بر صحابه گفتند يا رسول الله وكيف الغيبة اشد من الزنا و چگونه و به چه وجه غیبت
سخت تر از زنا باشد قال گفت آنحضرت در بیان وجه اشدیت ان الرجل ليزني فيتوب بدرستی که مرد
هرآئینه زنا می کند پس توبه و رجوع میکند از آن فيتوب الله عليه پس رجوع میکند برحمت الله تعالی بر وی
وفي رواية و در روایتی باین لفظ آمده فيتوب فيغفر الله له پس توبه می کند آن مرد پس می آمرزد خدای تعالی مر
او را زیرا که زنا حق الله است وان صاحب الغيبة و بدرستی که صاحب غیبت لا يغفر له آمرزیده نمی شود مر
او را حتى يغفرها له صاحبه تا آنکه بیامرزد و ببخشد مر او را یار او که غیبت کرده شده است مر او را حق او ست
وفي رواية انس و در روایت انس آمده است قال گفت آنحضرت صاحب الزنا يتوب زنا کننده توبه می کند
وصاحب الغيبة ليس له توبة و غیبت کننده نیست مر او را توبه بهمان معنی که در روایت اولی معلوم شد یا بآن معنی
که صاحب زنا می ترسد و می لرزد پس توبه می کند و صاحب غیبت باک ندارد و بدان و آسان میداند آن را
نازیبا است که استخفاف و استحلال کند و در ورطه کفر افتد نعوذ بالله من ذلك روى البيهقي الاحاديث

انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من كفارة الغيبة ان تستغفر لمن اغتبته روایست از انس که گفت فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از جمله کفارت غیبت یعنی آنچه پوشد اثم آنرا این است که آمرزش خواهی مرکسی را که غیبت کرده او را تقول صورت آمرزش خواستن آنکس اینست که گوئی اللهم اغفر لنا وله خداوندا بیامرز ما را و او را ابتداء بطلب آمرزش برای خود کند چنانچه معهود است در استغفار تا خود آمرزیده شود و پاک گردد و دعای او دیگری را بآمرزش نیز مستجاب گردد و اصل در کفارت غیبت آنست که بحلی خواهد از مغتاب اگر ممکن باشد والا ندامت و استغفار کافی است و استغفار مغتاب را نیز کفارت است چنانکه این حدیث ناطق است بدان و بنابر این تقریر معنی کلمه من که تبعیض است راست آمده رواه البيهقي في الدعوات الكبير نام کتابیست مر بیهقی را وقال وگفت بیهقی في هذا الاسناد ضعف درین اسناد که وی ذکر کرده است دران کتاب ضعف است و این اسناد قوی نیست

* باب الوعد * في الصراح وعد وعدة وموعد نوید دادن و استعمال می یابد در خیر و شر اگر مذکور باشند واگر نه وعد در خیر بود و وعید و ایعاد در شر و میعاد وعده جای و وعده گاه

* الفصل الاول *

۱ * عن جابر قال لما مات رسول الله هرگاه که وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وجاء ابا بکر مال من قبل العلاء بن الحضرمي وآمد ابوبکر را مالی از جانب علاء بن حضرمی که عامل آنحضرت بود بر بحرین فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر رضی الله عنه من كان له على النبي صلى الله عليه وآله وسلم دين کسی که هست بر آنحضرت او را وامی او كانت له قبله عدة یا هست مر آنکس را بجانب آنحضرت وعده یعنی آنحضرت با او وعده انعامی وعطائی کرده باشد فلياتنا پس باید که بیاید ما را و این قول ابوبکر بود رضی الله عنه بعد از وفات آن حضرت که وی را صلی الله علیه وآله وسلم میراثی نمی باشد من خلیفه ادیم هرجا که آنحضرت وبر ما هر که انفاق میکرد من می کنم و هرکرا دینی بر آنحضرت باشد یا آنحضرت بوی وعده عطائی کرده باشد میرسانم و قضیه فدک که آنرا بجا صرف بر عیال خود و فقراء مومنین میکرد هم از این بابست و گفت که من نیز آنرا بنیابت و خلافت آنحضرت صرف می کنم و تحقیق و تفصیل این سخن در محل خود بیاید ان شاء الله تعالی * چون ما جابر وعده کرده بود فرموده بود که چون مالی نزد ما بیاید سه حثی یعنی سه بار هر دو دست پر کرده بتو بدهیم قال جابر گفت جابر فقلت پس گفتم یعنی ابوبکر را وعدني رسول الله وعده کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان يعطيني که بدهد مرا هكذا وهكذا وهكذا یعنی سه بار هر دو دست پر کرده فبسط يديه ثلث مرات پس گشاد جابر هر دو دست خود را سه بار از برای نمودن صورت عطائی که آنحضرت بوی وعده کرده بود قال جابر فحثا لي حثية گفت جابر پس پر کرد ابوبکر برای من هر دو دست خود را یکبار و ریخت در دامن جامه من فعددتها فاذا هي خمسمائة پس شمار کردم آن حثیه را پس ناگاه آن پانصد بود وقال و گفت

اثبات شود و در بعض روایات صحیحه صریح نیز آمده متفق علیه ◦ الفصل الثاني ◦ عن أبي جحيفة
بضم جیم و فتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و بفا نام او وهب بن عبد الله از صغار اصحاب آنحضرت است نزول کرد کوفه
را و بنا کرد آنجا سرای برای امیرالمؤمنین علی رض و او را عامل ساخت بر بیت المال و حاضر شد با وی همه مشاهد
او را اثبات یا کوفه سنه اربع وسبعین قال گفت رأيت رسول الله دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله
وسلم ابيض سفید رنگ بسرخی آمیخته قد شاب به تحقیق پیر شده یعنی در موهای مبارک وی پیری پیدا شده و پیری
وی به بیست موی سفید در سر و لحیه مبارک نرسیده بود چنانکه در جای خود معلوم شده است وكان الحسن بن
علي رضي الله عنهما يشبهه و بود حسن بن علی که مشابهت میداشت آنحضرت را این سخن را برای اثبات صحبت
خود با آنحضرت گفت زیرا که وی از صغار صحابه است و در وقت رحلت آنحضرت صغیر بود و بمرتبه بلوغ نرسیده
پس میگوید ابو جحیفه که دیدم آنحضرت را باین صفت وأمر لنا بثلثة عشر قلوصا و حکم کرد آنحضرت برای
جماعه ما بسیزده قلوص بفتح قاف و ضم لام ناقه جوان قال فذهبنا نقبضها پس رفتیم ما تا قبض کنیم آن ناقهها را
فاتانا موته پس آمد ما را خبر وفات آنحضرت فلم يعطونا شيئا پس ندادند ما را چیزی فلما قام ابوبکر پس چون
ایستاد بامر خلافت ابوبکر یا قام بمعنی خطب باشد یعنی خطبه خواند ابوبکر قال گفت من كانت له عند رسول الله
کسی که هست مر او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم عدة وعده یعنی آنحضرت بوی وعده انعامی کرده
فليجئ پس باید که بیاید آن کس نزد من فقمت اليه پس ایستادم و رفتم من بسوی ابوبکر فاخبرته پس خبر
دادم او را که آنحضرت حکم کرده بود برای ما بسیزده قلوص فامر لنا بها پس فرمود ابوبکر رضی الله تعالی عنه برای ما
بدادن سیزده ناقه رواه الترمذي ◦ وعن عبد الله بن ابي الحسماء در نسخ مشکات بتقدیم حاء مهمله
مفتوحه بر سین ساکنه واقع شده و هم چنین در نسخ مصابیح گفته اند که این سهو و خطا است که از صاحب مصابیح واقع
شده و مولف کتاب تقلید آن کرده و صواب ابی الحمساء بتقدیم میم بر سین است چنانکه در کتب اسماء الرجال
است و عبد الله بن ابی الحمساء عامری صحابی است و عداد او در بصریین است ساکن شد بمکه در امر او حدیث
است در انتظار آنحضرت مر او را سه روز از جهت وعده قال بايعت النبي صلى الله عليه و آله وسلم
مبایعت خرید و فروخت کردن است و واقع اینجا خرید نسبت می گوید خریدم از آنحضرت چیزی را قبل ان يبعث
پیش از آنکه مبعوث گردد وبقيت له بقية و باقی ماند مر آنحضرت را بر من بقیه از ثمن مبیع فوعدته ان آتيه
بها في مكانه پس وعده کردم آنحضرت را که بیارم او را آن بقیه ثمن را در جای آنحضرت که آنجا نشسته
بود یا در جای بیع کرد در آنجا واقع شده فنسيت پس فراموش کردم این وعده را فذكرت بعد ثلث پس یاد
آوردم پس از سه شب و رفتم و بردم ثمن را نزد آنحضرت فاذا هو في مكانه پس ناگاه دیدم که آنحضرت
در همان جا نشسته است فقال پس فرمود لقد شققت علي به تحقیق انداختی تو مرا در مشقت انا ههنا

...ل ثلثه انتظارك من ... نشود بیائی تو مرا بنام و نخست ... رواه ابوداود ۴۰۳ وعن زید بن ارقم عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا وعد الرجل اخاه چون وعده کند مرد برادر خود را ومن نیته ان یفی له واز جمله نیت او این است که بسر برد و راست گرداند وعده را برای آن برادر فلم یف پس بسر نبرد ولم یجئ للمیعاد و نیاید در وقت وعده یا مکان وعده فلا اثم علیه پس نیست هیچ گناه بروی رواه ابوداود والترمذی ازینجا معلوم می شود که اگر نیت وفای وعده دارد اگرچه وفا نکند آثم نمی گردد و بعضی گفته اند که خلاف وعده بی مانع حرام است و مراد در حدیث نیز همین است وطیبی گفته که اتفاق دارند که هرکه وعده کرد کسی را بآنچه منهی عنه باشد باید که وفا کند بآن اما آنکه وفای وعده واجب است یا مستحب درینجا اختلاف است جمهور علما و ابوحنیفه و شافعی بر آنند که مستحب است وعدم وفا مکروه است بسخت کراهت اما اثم ندارد و جماعه بر آنند که واجب است و عمر بن عبد العزیز از ایشان است وعبد الله بن مسعود مقرون میساخت وعده را بان شاء الله و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز آمده که فرمود عسی اما وعده کردن و خلاف آن را در دل نیت کردن از علامات نفاق است باتفاق و طایفه می گویند که بودن او از علامات نفاق بر تقدیریست که وعده کند به نیت عدم وفا

۴۰۵ وعن عبد الله بن عامر از اولاد عبد شمس ابن عبد مناف است عبد الله بن عامر بن کریز بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف قال دعتنی امی یوما ورسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قاعد فی بیتنا خواند مرا مادر من روزی و آنحضرت نشسته بود در خانه ما فقالت ها پس گفت مادر من آگاه باش تعال بیا اعطیك بدهم ترا او اعطك بی یا نیز روایت است فقال لها رسول الله پس گفت مادر مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما اردت ان تعطیه بسکون یا صیغه واحد مخاطبه اصلش تعطین یعنی چه می خواستی که بدهی او را آنحضرت فهمید که گفتن آن زن مر پسر را بیا بدهم ترا برای پاس خاطر پسر است چنانکه اطفال را در وقت گریه مثلا بهزل و دروغ می گویند یا می ترسانند که بدان معنی مراد نمیدارند بقصد اعتراض بر آن زن پرسید چه می خواستی که بدهی او را پس آن زن بی تکلف یا بتکلف قالت گفت اردت ان اعطیه تمرا گفت می خواستم که بدهم او را خرمای خشک فقال لها رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اما آگاه باش انك لو لم تعطیه شیأ بدرستی که تو ای زن اگر نمیدادی آن پسر را چیزی کتبت علیك كذبة نوشته می شد بر تو دروغی کذبه بفتح کاف و کسر ذال و باکسر کاف و سکون ذال و بفتح کاف و سکون ذال هر سه وجه جایز است و آنکه فرمود اگر نمیدادی او را چیزی و ظاهر آن می نماید که گوید اگر می دادی او را تمر نظر بظاهر اطلاق قول آن بیا بدهم ترا زیرا که قول وی می خواهم بدهم او را تمر مجرد تکلف و محض عذر است از سوال آنحضرت که فرمود چه می خواستی که بدهی او را و ظاهر آنست که قصد آن زن تسلی پسر و پاس خاطر او ست بی اراده دادن چیزی چنانکه عادت است که اطفال را می گویند فافهم رواه ابوداود

ابوداود والبيهقي في شعب الايمان ٣٠ الفصل الثالث ... عن زيد بن ارقم ان رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم قال من وعد رجلا کسی که وعده کرد مردی را فلم يات احدهما الى وقت
الصلوة پس نیامد یکی ازان دو مرد تا وقت نماز وذهب الذي جاء ليصلي و رفت آن مرد که اول آمد بجائی
تا نماز بگذارد فلا اثم علیه پس نیست گناه بران مرد که رفت تا نماز بگذارد و حاصل این صورتش این است
که دو مرد بیکدیگر وعده کردند که در فلان موضع مثلا هر دو بیائیم و جمع شویم پس یکی ازان پیشتر رفت منتظر آمدن
دیگری تا در آمدن وقت نماز نشست و آن دیگر تا این وقت نیامد اگر آن مرد که آمده بود و منتظر او نشسته بعد
ازین انتظار برود و برای نماز برخاسته برود خلاف وعده نکرده باشد و آثم نگردد زیرا که رفتن برای نماز عذری صحیح
است برای وی و اگر پیش از در آمدن وقت نماز برخیزد و برود بی عذر رفته باشد و خلاف وعده کرده
و اگر مانعی دیگر ضروری پیش آمده این دیگر است و بی وجود موانع رفتن برای نماز نیز عذر است فافهم
* باب المزاح * بکسر میم مطایبه کردن و بضم میم مطایبه و فی الصراح مزح لاغ کردن و در قاموس المزاح الدعابة
والدعابة بضم الدال اللعب * الفصل الاول * ١٠ عن انس قال ان كان النبي صلى الله عليه وآله
وسلم ليخالطنا بدرستی که بود آنحضرت که مخالطت و آمیزش در مصاحبت می کرد ما را یعنی اهل بیت ما را بجهت
زیادت التفات و عنایتی که آنحضرت با ایشان داشت و احتمال دارد که ضمیر برای صحابه باشد حتى يقول لاخ
لي صغير تا آنکه می گفت بطریق مزاح برادری را که مرا بود خرد یا ابا عمير ما فعل النغير یا ابا عمیر چه شد نغیر
نغیر بضم نون و فتح غین معجمه و سکون یای تحتانیه نام طایری است مثل گنجشک کان له نغير يلعب به فمات بود برادر
خرد مرا گنجشک که بازی می کرد با آن پس مرد این گنجشک و این برادر خرد انس گنجشک در دست
نزد آنحضرت چنانچه خردان می آیند می آمد ناگاه گنجشک مرد دیگر هرگاه که نزد آنحضرت می آمد حضرت با وی
التفات می فرمودند و بطریق مزاح می گفتند یا ابا عمیر چه شد آن گنجشک و این کنیت هم برای وی نهادند موافق
سجع نغیر متفق علیه و این حدیث دلالت می کند بر جواز بازی کردن کودکان به گنجشک اگر عذاب نکنند
* الفصل الثاني * ٢٠ عن ابي هريرة قال قالوا يا رسول الله انك تداعبنا بدرستی که تو ملاعبت
و بازی می کنی با ما دعابة بالضم مزاح کردن چون دیدند صحابه آنحضرت را که مزاح می کند با ایشان نظر بعلو
مقام و عظمت شان وی مستبعد داشتند آنرا اگرچه متضمن حکمتها بود از تالیف قلوب اصحاب و تشحیذ
طبع قال گفت آنحضرت اني لا اقول الا حقا بدرستی که من نمی گویم مگر راست یعنی درین مزاح کردن چیزی
نمی گویم که در حقیقت خلاف واقع باشد اگرچه در صورت خلاف واقع نماید و در بادی النظر کسی به حقیقت فهم
معنی آن نرسد معنی آنرا خلاف واقع خیال کند و ضابطه در جواز و عدم جواز مزاح همین است که اگر متضمن دروغی نباشد جایز
باشد با وجود آن مداومت بران نباید کرد که مسقط مهابت و وقار است و مزاح آنحضرت صلى الله عليه وسلم ازین قبیل بود
چنانکه از حدیث آینده ظاهر گردد ٣٠ وعن انس ان رجلا استحمل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

روایت است از انس که مردی استحمل [illegible] حضرت را درخواست کرد که
او را مرکبی عطا کند که بران سوار شود فقال پس گفت آنحضرت انی حاملك علی ولد ناقة من سوار
کننده ام ترا بر بچه ناقه یعنی بچه ناقه عطا می کنم ترا تا بران سوار شوی آن مرد خیال کرد که بچه خرد از ناقه عطا می کنند
که سواری را نشاید و در مقام عرف شتر کلان را بچه ناقه نگویند بلکه ابل گویند بچه آن را گویند که خرد باشد و قابل
سواری نبود و مزاح در اینجا است فقال پس گفت آن مرد ما اصنع بولد الناقة چکار میکنم من بچه ناقه را من شتر
می خواهم که بران سوار شوم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم وهل تلد الابل
الا النوق و آیا میزاید شتر ان را مگر ناقها یعنی هر شتر که هست بچه ناقه است جای تعجب و استبعاد چیست

روا ه الترمذی وابو داود ٠٣٠ وعنه ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال له یاذا الاذنین
و هم از انس روایت است که آنحضرت گفت مر او را ای صاحب دو گوش و هر که هست صاحب دو گوش
است ولیکن ادای سخن بظاهر چنان نماید که گویا اسناد صفتی خاص غریب بوی کرده که دیگران ندارند و درین
مزاح و ملاعبت و حسن انبساط است و بعضی گفته اند که این مدح است از آن حضرت صلعم مر انس را به حسن
استماع و حفظ و تیقظ یا تنبیه است مر او را بر آن یعنی هر که را پروردگار تعالی دو گوش داده باید که چنین باشد

رواه ابو داود والترمذی ٠٠٠ وعنه ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال لامراة عجوزانه
لا تدخل الجنة عجوز و هم از انس است که آنحضرت گفت بطریق مزاح مر پیرزنی را چون دعای التماس دعا
کرد از آنحضرت بر در آمدن بهشت در نمی آید بهشت را هیچ پیرزنی فقالت پس گفت آن زن بطریق تحیر و تحسر
و ما لهن و چه شده مر زنان را که نمی آیند در بهشت وکانت تقرا القرآن و بود آن زن قرآن خوان فقال لها
پس گفت آنحضرت مر آن زن را اما تقرئین القرآن آیا نمی خوانی قرآن را و نمیدانی که گفته است حق تعالی
و در وی انا انشاناهن انشاء بدرستی که ما پیدا کرده ایم زنان بهشت را پیدا کردنی فجعلناهن ابکارا
پس گردانیده ایم ایشان را ابکارها یعنی پیرزنان را بکری برانگیزند و در بهشت می برند پس درست آمد که پیر
زنان به صفت پیرزنی در بهشت نمی درآیند رواه روایت کرد این حدیث را باین لفظ که ذکر کردیم رزین
وفی شرح السنة بلفظ المصابیح و روایت کرده در شرح السنة بلفظی که در مصابیح مذکور است و آن
این است آنحضرت فرمود که در نمی آیند بهشت را پیرزنان پس روی گردانید و برفت آن زن در حالتی
که گریه میکند پس فرمود آنحضرت خبر دهید او را که در نمی آید بهشت را او در حالتی که به صفت پیرزنی است زیرا که
خدا تعالی فرموده است انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا ٠٠٠ وعنه ان رجلا من اهل البادیة
و هم از انس است که مردی از بادیه نشینان کان اسمه بود نام وی زاهر بن حرام بجای
دو را مهملتین وکان یهدی للنبی صلی الله علیه و آله وسلم من البادیة بود که هدیه می آورد برای آنحضرت
از بادیه چیزی که از آن جا میتوان آورد و مناسب حال او بود مثل تره و خیار و ریاحین و جز آن از نباتات

[illegible] آله وسلم [illegible] فيجهزه رسول الله پس ساخته می کرد [illegible]

از متاعی که از شهر میتوان برد مثل جامه و نقد و مانند آن جهاز بالفتح والکسر رخت عروس و مسافر و میت اذا اراد ان يخرج چون می خواست آن مرد که بیرون رود از نزد آن حضرت و وداع کند فقال النبي پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در شأن وی ان زاهرا باديتنا بدرستی که زاهر روستائی ماست و ساکن در بادیه ما می آرد برای ما آنچه از بادیه توان آورد و در بعضی نسخ بادينا بدون یاء و بادی مقیم در بادیه و این نسخه اظهر است کذا في شرح الشمائل ونحن حاضروه و ما شهریان اوئیم که میدهیم او را آنچه محتاج الیه اوست از آنچه از شهر توان داد وكان النبي ويود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یحبه و دوست میداشت زاهر را وكان دميما و بود زاهر زشت ظاهر بدروی؛ گر به منظر دمیم بدال مهمله زشت روی و بامه زشت روئی فاتي النبي صلي الله عليه وآله وسلم يوما پس آمد آنحضرت روزی پیش در بازار وهو يبيع متاعه و زاهر می فروخت متاع خود را فاحتضنه من خلفه پس در کنار گرفت آنحضرت او را از پس وی وهو لا يبصره و حال آنکه نمی بیند زاهر آنحضرت را و نمی شناسد فقال ارسلني من هذا پس گفت زاهر بگذار مرا کیست این چنانکه عادت است که می گویند گویا شاه ابو المعالی درین محل فرموده اند ؏ آمدی از پس بیازی چشم پوشیدی مرا ☆ ای نگار دست رنگین دست بگشا کیستی ؏ فالتفت برگشته نگریست زاهر فعرف النبي پس شناخت پیغمبر را صلى الله عليه وآله وسلم فجعل لا يألو ما ألزق ظهره بصدر النبي صلى الله عليه وآله وسلم حين عرفه پس در ایستاد زاهر که تقصیر نمیکند و باز نمی ایستد از چسپانیدن پشت خود را بسینه مبارک آنحضرت صلعم هرگاه که شناخت آنحضرت را وجعل النبي صلى الله عليه وآله وسلم يقول من يشتري هذا العبد و در ایستاد آنحضرت که می گوید بطریق مزاح کیست که بخرد این بنده را فقال پس گفت زاهر یا رسول الله اذا والله تجدني كاسدا اکنون بخدا سوگند می یابی مرا متاع ناروان که کسی نخرد فقال النبي پس گفت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم لكن عند الله لست بكاسد لیکن نیستی تو نزد خدا متاع ناروان رواه في شرح السنة

۰۶ وعن عوف بن مالك الاشجعي صحابی است اول مشاهد او خیبر است و بود با وی رایت اشجع روز فتح مکه ساکن شد بشام را و وفات یافت در وی سنه ثلث و سبعین قال اتيت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في غزوة تبوك وهو في قبة من ادم گفت آمدم آنحضرت را در غزوه تبوک و آنحضرت در خیمه بود از چرم فسلمت پس سلام کردم فرد علي پس جواب سلام گفت قال ادخل گفت آنحضرت در آی درون خیمه و خیمه بسیار خرد بود فقلت اكلي پس گفتم بطریق مزاح آیا تمام بدن من در آید یا تمام بدن خود را در آرم یا رسول الله قال فرمود آنحضرت كلك در آید تمام بدن تو یا در آر تمام بدن خود را و لفظ کلی و کلک برفع و نصب هر دو جایز است فدخلت پس در آمدم درون خیمه قال گفت عثمان بن ابي العاتكة که یکی از راویان این حدیث است در بیان مراد از قول عوف اكلي يا رسول الله و بیان مزاح و مباسطت در وی انما قال

اهل کا ... ستر القبة جر این ... قالت ... یعنی منی از بهشت مردی خیمه ... اهل
وزانهر حرف بیت د لیکن مراد است داین ناظر است وران که کلی دکاکه مرفوع باشند رواه ابوداود
وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودیست که بعد از ہجرت درخانۂ انصار آمد قال استاذن
ابوبکر علی النبی صلی الله علیه و آله وسلم گفت اذن درآمدن خواست ابوبکر بر آنحضرت فسمع صوت
عایشة عالیا پس شنید ابوبکر آواز عایشه را بلند فلما دخل تناولها پس ہرگاه که درآمد ابوبکر درون
خانه گرفت عایشه را لیلطمها تا طپانچه زند عایشه را وقال و گفت ابوبکر لا اراك ترفعین صوتك علی رسول
الله بینم ترا که بلند کنی آواز خود را بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی باید که کاری نکنی که برساند ترا به بلند کردن
آواز بر آنحضرت و بعضی گفته اند که لفظ حدیث لا اراك است بمعنی اثبات نه نفی والف بجهت اشباع در میان
آمده یعنی ہر آئینه می بینم ترا که بلند می کنی آواز خود را بر آنحضرت یعنی چرا می کنی کاری فجعل النبی پس در ایستاد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم یحجزه که بازمی داشت ابوبکر را از زدن عایشه حجز بجای مهمله و جیم و زای بازداشتن
وخرج ابوبکر و بیرون آمد ابوبکر از پیش آنحضرت مغضبا بفتح ضاد خشمگین به خشم آورده زدن عایشه او را
بجهت بلند کردن آواز فقال النبی صلی الله علیه و آله وسلم پس گفت آنحضرت حین خرج ابوبکر
در وقتی که بر آمد ابوبکر کیف رایتنی انقذتك من الرجل چگونه دیدی تو ای عایشه مرا که رهانیدم ترا ازین
مرد یعنی ابوبکر قالت گفت عایشه ازین لفظ معلوم میشود که نعمان بن بشیر این حدیث را از عایشه روایت
میکند فمکث ابوبکر ایاما پس درنگ کرد ابوبکر و بماند در ملازمت آنحضرت چند روز اتفاقا یا باعث
غضب که بر عایشه داشت یا بسبب شرمندگی از آنحضرت والله اعلم ثم استاذن پس باز آمد بر در و اذن
درآمدن خواست فوجدهما قد اصطلحا پس در آمد دریافت عایشه را و آنحضرت را که صلح کرده اند فقال
لهما پس گفت ابوبکر مر حضرت را و عایشه را ادخلانی فی سلمکما در آرید مرا در صلح خود یعنی تا شما بشینم
و آثار صلح شما را مشاهده کنم کما ادخلتمانی فی حربکما چنانچه در آوردید مرا در جنگ خود این حرف زدن است
از ابوبکر و خبر بانی کردن در جناب رسالت و در معنی اظهار شکر و سرور است بر صلح آنها فقال النبی صلی
الله علیه و آله وسلم قد فعلنا قد فعلنا کردیم فرمود آنحضرت به تحقیق کردیم آنچه گفتی تو ای ابابکر و چرا شامل
نداریم ترا در صلح خود و تو در ہمه جا و در ہمه کارهای ما دخل داری و محرم و مانوسی باقی ماند مزاح که در نجا قول
آنحضرت است که بعایشه گفت کیف رایتنی انقذتك من الرجل ولم یقل من ابیك گویا آنحضرت
بعید انداخت ابوبکر را از عایشه بقصد مزاح و مطایبه و یا از آن جهت که خواند او را پدر وی بظاهر منافی زدن است
و گفته اند که تعبیر برجل از جهت آن کرد که این زدن از ابوبکر بجهت مردانگی و فرزانگی بود که برای خدا و رسول خدا
غضب کرد بر دختر خود که بنات محبوب بود رواه ابوداود ٭ وعن ابن عباس عن النبی صلی
الله علیه و آله وسلم قال لا تمار اخاك جدل و خصومت مکن برادر مسلمان را ولا تمازحه مزاح مکن

مکن او را یا بجای اکشد ولا تعده موعدا [illegible]

پس خلاف کنی آن وعده را یعنی وعده مده او را کن یا وعده مکن او را و را وعده کردن را به بند تا در خلف وعده نیفتی

رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب * باب المفاخرة والعصبية ۱۷۰ فی الصراح فخر و فخور نازیدن از باب نصر تفاخر نازیدن دو گروه با هم تفخیر آنکه با تو فخر کند تفخر بزرگی نمودن متفخر ای متکبر مفاخرت برابری کردن در فخر افخار تفخیر فزون داشتن یکی را بر دیگری در فخر و مفاخرت اگر در حق باشد و برای حق باشد و از برای مصلحت دینی و اظهار جلادت بر اعدای دین جایز است و از صحابه و سلف آمده است و اگر بناحق و بر طریق تکبر و تفاخر باشد مذموم است و اکثر استعمال آن در عرف باین معنی آید و عصبیت عصبی بودن و عصبی آنرا گویند که حمایت قوم خود کند و از برای ایشان تعصب ورزد و عصبه قوم مرد که تعصب کنند برای وی کذا فی القاموس و در صراح گفته عصبه پسران و خویشان نرینه از جانب پدر و تعصب در اصل به معنی تشدید و سخت کردن آید و باین معنی است عصب به معنی پی که سبب شدت و سختی مفاصل بدن است و مرد نیز قوت میگیرد و سختی می پذیرد بقوم خود و متعصب کسی که تعصب ورزد مر قوم خود را و کسی که جدل و خصومت ورزد در مذهبی از جهت اظهار قوت و شدت از جهت آنکه پیمای گردن منتفخ می گردد تعصب نیز اگر بحق بود و متضمن ظلم نباشد مستحسن است و اگر بطریق باطل و ظلم بود مذموم و اکثر اطلاق او در ظلم و ناحق آید چنانکه از احادیث که مذکور کردد معلوم شود

 ۰ الفصل الاول ۹۶ * عن ابی هریرة قال سئل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت ابو هریره پرسیده شد آنحضرت ای الناس اکرم کدام یکی از آدمیان جوانمردتر و عزیزتر و بزرگتر است فی الصراح کرم جوانمردی و عزیزی نقیض لوم و گفته اند که چون یکی را بکرم ستودی گویا به همه صفات حمیده وصف کردی قال گفت آنحضرت اکرمهم عند الله اتقاهم عزیزترین و گرامی ترین مردم نزد خدا پرهیزگارترین ایشان است هر که پرهیزگارتر عزیزتر و گرامی تر یعنی اگر از کرم بحسب ذات می پرسید که در روی اعتبار انتساب پدران و افتخار به خصایل ایشان و بخصایل نفس خود نباشد آن تقوی است قالوا لیس عن هذا نسالك گفتند نیست که از این معنی سوال می کنیم ترا قال گفت آنحضرت و اگر از کرم از روی حسب و نسب می پرسید فاکرم الناس یوسف پس کریم ترین مردم باین معنی یوسف است علیه السلام نبی الله ابن نبی الله ابن نبی الله ابن خلیل الله که پیغمبر خدا است و سه کس از پدران وی نیز پیغمبر اند و فرید او که ابراهیم است ملقب بخلیل الله است که خدا تعالی او را دوست خالص خود گرفته و اخص از نبی است و در یوسف جمع شده انواع کرم و بزرگی و عزت از شرف حسب نبوت و علم و جمال و عفو و کرم اخلاق و عدل و ریاست در دنیا و دین و کرم آباء و شرف نسب پس احق باتصاف بکرم باین وجه او باشد قالوا لیس عن هذا نسالك گفتند از این معنی نیز سوال نمی کنیم ترا قال فعن معادن العرب تسالونی فرمود پس مگر از حسب اصول و ذوات عرب سوال می کنید که بفضایل و خصایل خود و پدران خود و افتخار می کنند و دعوای بزرگی می نمایند و تکبر کردند

میان خود باین صفات بزرگ ... آدمی از ینها سوال می کنیم قال فخیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام فرمود پس اگر ازین معانی وازین صفات می پرسید بدانید که بهترین شما در جاهلیت بهترین شمااند در اسلام یعنی آنها که در جاهلیت بزرگ و رئیس بزرگ و پسندیده تر بودند هم آنها بزرگتر و عزیزتر اند در اسلام اذا فقهوا بضم قاف و کسر آن چون فقیه شوند و دانا شوند بشرایع و احکام دین یعنی در جوهر ذات ایشان معانی و صفات بود که بدان ممتاز و متعین بودند در جاهلیت بهمان صفات در اسلام نیز معزز و مکرم شدند غایت آنکه در جاهلیت بلوث کفر و ظلمت معصیت و جهل ملوث و مظلم بودند و بهوا و شهوت نفس گرفتار اکنون بطهارت ایمان و نور انیت طاعت و علم مطهر و منور شدند و منقاد و متادع حق گشتند و ازین تقریر ظاهر شد که مراد بمعادن ایمان نور است و اشخاص رجال اند چنانکه در روایت دیگر فرمود الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام یعنی آدمیان در حکم کانهای طلا و نقره اند بهترین ایشان در جاهلیت بهترین ایشان در اسلام اند یعنی هر کس در جوهر ذات خود ممتاز است چنانکه طلا و نقره هم که از کان می بر آید خاک آلوده و کثیف است بعد از ان که گداخته شد صاف و نقی گشت هم چنین این جواهر ذات ایشان کثیف و آلوده بود در بوته ریاضت ایمانی پاک و خالص گشت متفق علیه * ۲ * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم رواه البخاری ترجمه اش از حدیث سابق ظاهر شد سخنی که دست اینجا اینست که لفظ ابن چون درمیان دو نام افتد الف بر سر وی نویسند این دو فقره دوم و سوم و ... که از فقرۀ نخستین ... این چنین است زیرا که کریم نام کسی نیست و هم چنین در حدیث سابق و با وجود آن همه جا بی الف نوشته اند این فرشته که از شارحان مصابیح است گفته که صواب آنست که با الف نویسند فتدبر * ۳ * وعن البراء بن عازب قال فی یوم حنین کان ابو سفیان بن الحارث گفت براء بن عازب که در جنگ حنین بضم حا و فتح نون که بعد از فتح که واقع شده بود و ابو سفیان جز حارث بن عبد المطلب که ابن عم مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم و از دلیران و جوانمردان عرب بود رضی الله عنه آخذا بعنان بغلته گرفته ایستاده بود لجام استر او را یعنی بغلة رسول الله یعنی استر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که بران سوار بود و آنحضرت نیز و استر او میر اند تا حمله کند بر لشکر مشرکان فلما غشیه المشرکون نزل پس چون که پوشیدند و گرد کردند آنحضرت را مشرکان فرود آمد از استر و درینجا دلیل است بر کمال شجاعت و جلادت آنحضرت که در چنان معرکه که قبایل عرب از هوازن و غطفان و غیرهم همه جمع شده بودند و صورت هزیمتی با لشکر اسلام راه یافته بود و حمله می کرد و چون تنگ گشته پیاده شد و بر لشکر اعدا زد و شکست داد و جعل یقول و در ایستاد آنحضرت که میخواند این رجز را انا النبی لا کذب من پیغمبرم نیست هیچ دروغی درین انا ابن عبد المطلب من پسر عبد المطلبم که مشهور و ممتاز است در شجاعت و شهامت و حرمت

قال گفت راوی حدیث [illegible]
آدمیان در بین روز نخست تردد و تردد شجاع را از حضرت وی صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه مؤلف این حدیث را
در باب مفاخرت آورده و در بین آوردن نصیحت بعضی از محدثان کرده و توربشتی گوید که محدثان در آوردن
این حدیث در باب مفاخرت آنحضرت بر اصواب نرفته اند و حمل کردن این قول بر مفاخرت خطاست و
آنحضرت از فخر کردن مبرا است چنانکه فرمود انا سید ولد آدم ولا فخر و وی صلی الله علیه وسلم نهی میکند
مردم را از افتخار بآباء پس خود چون کند پس صواب آنست که این را بر سبیل تعریف و دانانیدن ذات شریف
خود مردم را گفته و توضیح این سخن این است که بعضی از اهل کتاب و کاهنان مردم را پیش از ظهور عنصر
شریف وی خبر میدادند بظهور امر وی و نشانهای نبوت وی که این چنین پیغمبری از اولاد عبد المطلب پیدا
خواهد شد پس آنحضرت خبر میدهد که من همان پیغمبر از اولاد عبد المطلب ام که نشان میدادند بظهور من و جوابش
آنست که مفاخرت که بر رسم جاهلیت بطریق سمعه و ریا و تعصب و نفسانیت بود مذموم نیست بلکه بقصد شکرانه
نعمت حق و اظهار فضل وی تعالی بحکم واما بنعمة ربك فحدث محمود و مامور به است و نیز مفاخرت در
مبارزت و حرب کفار بقصد اظهار شجاعت و مهابت جایز است و متعارف است در دین چنانکه تکبر و خیلاء در
حرب جایز است و در غیر آن حرام ٠٠ وعن انس قال جاء رجل الى النبى گفت انس آمد مردی بسوی
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا خیر البریة پس گفت آمده مرد آنحضرت را ای بهترین خلق فقال
رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ذاك ابراهیم آن یعنی خیر البریة ابراهیم است
و این صفت خاصه اوست که پروردگار تعالی او را در دنیا و آخرت برگزید و بر زبان جمیع امم ممدوح گردانید رواه مسلم
اینجا اشکال می آید که باحادیث صحیحه ثابت شده که آنحضرت افضل خلق و سید انبیا است پس ابراهیم خیر البریه چون
باشد جوابش به سه وجه گفته اند یکی آنکه آنحضرت این را بطریق تواضع و تنزل فرموده از جهت رعایت حق حالت و ابوت
چنانکه شخصی که اهل است به تعظیم و تقدیم دیگری را بر خود مقدم دارد و تعظیم کند دیگر آنکه این را پیش از آن
فرمود که وحی کرده شده که وی سید ولد آدم و افضل خلق است یا مراد آنست که ابراهیم خیر البریه در عصر خود است
ولیکن عبارت مطلق آورد از برای مبالغه فافهم ٠٠ وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم لا تطرونی کما اطرت النصاری ابن مریم مدح مکنید مرا از حد درنگذرید و دروغ
مگوئید در آن چنانکه از حد درگذشتند و دروغ گفتند نصاری در مدح عیسی بن مریم که الله و ابن الله گفتند اطرا از حد
درگذشتن در مدح و دروغ گفتن در آن فانما انا عبده پس نیستم من مگر بنده خدا فقولوا عبد الله ورسوله
پس بگوئید مرا بنده خدا و رسول او و بندگی مقام خاص و صفت مخصوصه آنحضرت است که بنده حقیقی اوست
و از همه اتم و اکمل است و در این صفت کمال مدح و بیان علو مقام آنحضرت در اسناد این صفت است
و اطرا و مبالغه بمدح آنحضرت را منع نکرده و هر وصف کمالی که اثبات کنند و هر کمالی که مدح گویند از رتبه او قاصر است الا اثبات

لابست كه درست نيايد ... الا ... جز امر شرح ... ط دين •

و اگر بمراعات كسى ميخواهى اندر مدحش انشا كن * و به حقيقت هيچ يكى جز خدا حقيقت او را اندر ثناى او نتواند گفت زيرا كه او را چنانچه اوست هيچ كس جز خدا نشناسد چنانكه خدا را چون او كس نشناخت صلى الله عليه وآله وسلم متفق عليه ٦٠ • وعن عياض بن حمار المجاشعي بضم ميم و بجيم و شين معجمه نسبت بمجاشع بن دارم صحابى است معدود در بصريين روايت كرده است از وى حسن بصرى و جز وى و او دوست قديمى آنحضرت بود روايت كرده است از آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ان الله تعالى اوحى الى آنحضرت فرمود كه خداى تعالى وحى فرستاد بسوى من ان تواضعوا كه تواضع كنند و فروتنى نمايند حتى لا يفتخر احد على احد تا آنكه فخر نكند و تكبر ننمايد هيچ يكى بر هيچ يكى ولا يبغي احد على احد و ستم و فروتنى ننمايد يكى بر هيچ يكى درينجا دليل است بر آنكه فخر و مباهات كه بر طريق تكبر و ستم بود حرام است رواه مسلم * الفصل الثاني * ٩ • عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لينتهين اقوام يفتخرون بآبائهم الذين ماتوا بخدا سوگند هر آئينه باز آيند قومهاى كه افتخار مى كنند به پدران خود كه مرده اند انما هم فحم من جهنم نيستند پدران ايشان مگر انگشت از دوزخ كه در آتش وى سوخته و سياه شده اند مثل انگشت و ورود اين در مشركان است كه بيقين در دوزخ اند و اگر غير ايشان اعتبار كنند نيز محتمل است زيرا كه موت على الايمان معلوم نيست پس چه جاى افتخار است او ليكونن اهون على الله يا باشند خوارتر نزد خداى عز و جل يعنى اگر باز نيايند از افتخار باشند نزد خدا خوارتر من الجعل از جعل بضم جيم و فتح عين كرم سياه مشهور كه در پليدى مى باشد الذي يدهده الخرء با نفذى غلطاند وى جنباند پليدى را به بينى خود و خرء بضم خا و فتح نيز آمده و سكون را و در آخر همزه پليدى تشبيه كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم افتخاركنندگان را كه در جاهليت مرده اند بجعل و تشبيه كرد پدران ايشان را كه مرده اند به پليدى و افتخار كردن ايشان را به پدران بغلطانيدن و جنبانيدن جعل پليدى را و لنعم ما قال الشاعر • شعر * دوش ديدم كه ماهى ميگفت • پدر من وزير خان بود است • باد جودى كه نيست معلومم * خود گرفتم كه آنچنان بود است * هيچ كس ديده كه گه خورده است • كه بعهد قديم نان بود است * و فرمود آنحضرت براى منع كردن از فخر و تكبر ان الله اذهب عنكم عبية الجاهلية و فخرها بالاباء عبيه بضم عين مهمله و كسر آن و كسر باى موحده مشدده و تشديد ياى تحتانيه مفتوحه نخوت يعنى خداى تعالى دور كرد از شما تكبر و نخوت و فخر جاهليت را انما هو مؤمن تقي او فاجر شقي نيست آدمى مگر مومن متقى يا گناهكار بدبخت يعنى آدمى ازين دو صفت خالى نيست كه مومن متقى است يا فاجر شقى است و بر هر تقدير تفاخر به پدران و تكبر از وى لايق نه اگر متقى است وى عزيز است فخر به پدران چه حاجت و چه لايق بحال اوست و اگر فاجر است ذليل است نزد خداى چه جاى تكبر كردن است الناس كلهم بنو آدم مردم همه پسران آدم اند و آدم من تراب و آدم از خاك است

※ الفصل الثاني ※

است و ناگه جواد نیست است تعزز و ترفع الله اکبر ابو...

خداوند پاک • پس ای همه اندازگی کن چو خاک • رواه الترمذي وابو داود ۲۹ • وعن مطرف بضم میم و فتح طا و کسر را مشدده ابن عبد الله بن الشخير بکسر شين معجمه و تشديد خاء معجمه کاسوده عامري بصري ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثانیه از اهل بصره و گفته ثقه بود مر او را فضل و ورع و تقوی و عقل و ادب روایت میکند از پدرش و از ابی ذر و علی و عثمان بن ابی العاص و روایت میکنند از وی برادرش یزید و قتاده و ثابت و حسن بصری و جز ایشان مات سنه سبع وثمانين قال يعني عبد الله بن الشخير که پدر مطرف است و صحابی است گفت انطلقت في وفد بني عامر الى رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم رفتم در جماعه برسولی فرستاده شدگان قبیله بنی عامر بسوی آنحضرت فقلنا انت سيدنا پس گفتیم تو بهتر و مهتر مائی فقال پس گفت آنحضرت السيد هو الله سید یعنی آنکه مالک تمام امور خلق و ناصیه همه در قبضه قدرت او ست خداست نه جز وی گفته اند که انکار آنحضرت بر این جماعه از جهت آن بود که ایشان خطاب کردند آنحضرت را بر وجهی که با مرا و رؤسای قوم و قبایل کنند و بایستی که خطاب به نبی و رسول کردندی که اعلی مراتب بشری است نه از جهت اثبات اصل سیادت او هست و چه صورت دارد این و وی سید اولاد آدم است فقلنا پس چون انکار کرد آنحضرت در قول ما انت سيدنا گفتیم وافضلنا فضلا و تو افزون ترین مائی از روی مزایا و فضایل از کرم و علم و نبوت و امثال آن واعظمنا طولا و بزرگترین مائی در طول بفتح طا فزونی کردن و غالب آمدن و در فضل و منت و قدرت و عبادت و غنا و سعت فقال چون این را شنید گفت آن حضرت قولوا قولكم او بعض قولكم بگوئید این سخن را یا بعض این هم کمتر و مبالغه نکنید در مدح من بچیزی که لایق بخالق تعالی باشد نه بمخلوق یعنی این مقدار مانعی نیست گفت بلکه اگر از این کمتر گوئید و احتیاط ورزید و براه مبالغه و اطرا نروید بهتر است ولا يستجرينكم الشيطان و باید که وکیل خود نگیرد شما را الشيطان که هر چه خواهد بلا ملاحظه بطریق وکالت از وی بگوئید و جری بفتح جیم و کسر را و تشدید یا وکیل را گویند که جاری میگردد بمجرای موکل خود است ولا يستجرينكم را بعضی بهمزه ... نیز خوانده اند از جرات یعنی باید که دلیر و بی باک نگرداند شما را الشيطان تا بگوئید هر چه خواهید رواه ابو داود و در بعضی نسخ احمد نیز مذکور است فوق ابو داود و تواند که مراد به بعض قول وافضلنا باشد چه عظمت بحکم الکبریاء ردائی والعظمة ازاري مخصوص درگاه حضرت باری است عز اسمه و عظم سلطانه و طیبی گفته که معنی قولوا قولكم آنست که بگوئید مثل سخن اهل دین و ملت خود و خطاب کنید مرا به نبوت و رسالت چنانکه حق تعالی در کتاب مجید گفته يا ايها النبي يا ايها الرسول اما پوشیده نماند که این معنی بقول وی او بعض قولكم مناسب و ملايم نیست ولا يستجرينكم نیز در معنی اول ناظر است ۳۰ • وعن الحسن عن سمرة قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم روایت از حسن بصری از سمره بن جندب که صحابی است ساکن بصره گفت گفت آنحضرت الحسب المال والكرم التقوى حسب مال است و کرم تقوی

[illegible] آنچه [illegible] پدران خود پس

می فرماید که حسب و فضیلت نزد مردم همین مال است که مرد بی مال نزد عامه بی قدر و نوا است و کرم نام جمیع صفات خیر و شمایل تمامه و فضایل است اما نزد خداوند تعالی اصل و عمده کرم تقوی است و بی تقوی هیچ فضیلت اعتبار ندارد چنانکه فرموده تعالی ان اکرمکم عند الله اتقکم رواه الترمذي وابن ماجة ٭٭٭ وعن ابی کعب قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من تعزی بعزاء الجاهلیة کسیکه انتساب کند بنسب جاهلیت یعنی نازد به پدران یا برود بر طریقه ایشان در رسوم جاهلیت از شتم و لعن مردم فاعضوه بهن ابیه پس گزانید و در دهنش اندازید یعنی بگوئید او را که بگز در دهن پدر او بن پدرش را یعنی بهر چیز قبیح که نمیتوان برد بر فرج مرد و زن نیز اطلاق کنند ولا تکنوا و بکنایت نگوئید بلکه صریح برید نام عیوب و قبایح را یا نام فرج را و این غایت تشدید و تغلیظ است تا مفاخرت نکند و شتم و لعن و ذکر قبایح و شنایع مردم نکند و آبروی ایشان نریزد رواه في شرح السنة ٭٭٭ وعن عبد الرحمن بن ابي عقبة عن ابی عقبة وکان مولی من اهل فارس بود ابو عقبه مولی بعض از انصار و در اصل از اهل فارس بود و عادت چنان بود که اهل عجم که ایمان می آوردند و هجرت می نمودند در ظل تولیت و حمایت قبیله از اصحاب مهاجرین و انصار آمده پناه می گرفتند و زمام اختیار خود را در دست ایشان میدادند و این را مولی موالات گویند و یک قسم مولی عتاقت است بمعنی غلام آزاد کرده شده و ابو عقبه صحابی بود و عبد الرحمن بن ابی عقبه تابعی ثقه و روایت میکند از پدرش قال گفت ابو عقبه شهدت مع رسول الله حاضر شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم احدا جنگ احد را فضربت رجلا من المشرکین پس زدم به تیر یا نیزه یا شمشیر واسم اعلم مردی را از مشرکان فقلت خذها منی پس گفتم بگیر این ضربه را از جانب من و این کلمه ایست که دلیران در وقت زدن غنیم میگویند وانا الغلام الفارسی و منم غلامی جوانک فارسی ام یعنی دلیر سخت زننده فالتفت الی پس باز نگریست آنحضرت بسوی من فقال پس گفت هلا قلت چرا نگفتی خذها منی وانا الغلام الانصاری یعنی اگر درین مقام نسبت بانصار میکردی که دلیران و مبارزان دین و یاری دهندگان رسول رب العالمین اند و بحکم مولی القوم منهم تو از ایشانی بهتر بودی نه بمجوس که کافران و آتش پرستان اند رواه ابو داود ٭٭٭ وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من نصر قومه علی غیر الحق گفت آنحضرت کسی که یاری دهد قوم خود را بر ناحق فهو کالبعیر الذی ردی پس وی مانند شتری است که فرو افتاده در چاه و هلاک شده فی الصراح ردی افتادن در چاه و فرو افتادن از کوه تردی مثله و نیز گفته ردی بالکسر هلاک و هلاک شدن فهو ینزع بذنبه پس آن شتر کشیده میشود بدم او و معلوم است که شتر از چاه بدم کشیدن نه بر آید رواه ابو داود بدانکه ظاهر لفظ حدیث اینست که ناصر قوم را تشبیه کرده به شتر افتاده در چاه که کشیده میشود بدم و توجیهش آنست که طیبی گفته که هرکه

مراد آنکه راند کرد اند نفس خود را بیاری دادن قوم خود بر خطا پس وی مانند شتری است که در چاه افتاده و هلاک گشته و در محنت اثم و ابتلا افتاده هلاک شده قدرت بر بر آوردن او نمانده و در بعضی حواشی نوشته که مشبه بشتر قوم است و مشبه بدم ناصر ایشان پس چنانکه کشیدن شتر بدم سبب نیست و خلاص نمی کند او را از مهلکه هم چنین این ناصر خلاص نمی کند ایشانرا از چاه هلاک که افتاده بودند وی ۷ وعن واثلة بن الاسقع بسین مهمله و قاف صحابی است ایمان آورده در وقت غزوه تبوک و از اصحاب صفه است قال قلت یا رسول الله ما العصبیة عصبیت که مذموم است و از ان نهی میکنی چیست قال گفت آنحضرت ان تعین قومك علی الظلم عصبیت مذموم یاری دادن تست قوم خود را بر ظلم رواه ابوداود ازینجا معلوم شد که حمایت و رعایت قوم اگر بر حق بود محمود است چنانکه در حدیث آینده فرمود ۸ وعن سراقة بن مالك بن جعشم بضم جیم و سکون عین و ضم شین معجمه اسلام آورد در روز فتح مکه و وی آنکسی است که فرستاده بودند او را قریش در دنبال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از هجرت تا بگیرد و بیارد او را و چون بآنحضرت رسید پایهای اسپ او در زمین فرو رفت و آنحضرت دعا کرد و از زمین بر آمد پس بر گشت قال خطبنا رسول الله گفت خطبه کرد بر ما پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال خیرکم المدافع عن عشیرته پس فرمود بهترین شما کسی است که مدافعت کننده است از قوم و اقارب خود ظلم و تعدی مردم را الی الحراج مدافعت دارا دا کردن حق کسی را و دور کردن بدی را از کسی ما لم یأثم ما دام که گناهکار نشود بسبب این مدافعت و در ظلم نیفتد اگر گفته شود که وی دفع ظلم می کند و بدفع ظلم در ظلم چون افتد جوابش آنکه اگر بر دفع ظلم بحرف زبانی قادر بود زدن بدست روا نبود و اگر بزدن حاصل شود کشتن جایز نباشد و اگر از گفته آنحضرت بر قدر حاجت زیادت کند ظلم و تعدی بود رواه ابوداود ۹ وعن جبیر بن مطعم صحابی است قرشی نوفلی از اولاد نوفل بن عبد مناف سید حلیم وفور اسلام آورد پیش از فتح ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال لیس منا من دعا الی عصبیة نیست از ما کسی که بخواند مردم را بجانب عصبیت یعنی باعث شود مردم را تا عصبیت کنند و لیس منا من قاتل عصبیة و نیست از ما کسی که جنگ کند بجهت عصبیت و لیس منا من مات علی عصبیة و نیست از ما کسی که بمیرد بر عصبیت بر هر تقدیر عصبیت که بر باطل بود و بطریق ظلم باشد مذموم و منهی عنه است رواه ابوداود ۱۰ وعن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال حبك الشیء یعمی و یصم محبت داشتن تو چیزی را کور میگرداند و کر می گرداند یعنی از محبوب اگر بد بیند نیک نماید و اگر بد شنود نیک داند چنانکه گفته اند و عین الرضا من کل عیب کلیلة یا مراد آنست که محبت کور و کر می گرداند محب را از غیر محبوب که جز جمال وی نه بیند و جز مقال وی نشنود و آوردن حدیث در باب ذم عصبیت دلالت دارد بر آنکه مورد آن در باب کسی است که تعصب می ورزد برای کسی و حمایت می کند او را در قضیه که باطل می افتد و حق نه بیند و نشنود والله اعلم رواه ابوداود

※ الفصل الثالث ※ عن عبيسة بن مالك الرشيني من اهل فلسطين عن امرأة منهم
عباده با نام من كه از اهل فلسطين است بكسر فاء و فتح لام نام شهرها ى بيت المقدس روايت ميكند از زنى از
قوم خود از اهل اين بلاد يقال لها فسيلة مى گويند مر آن زن را فسيلة بضم فاء و فتح سين مهمله بر صيغه تصغير و فسيله
در لغت درخت خرماى كوتاه را گويند قال ابن ماكولا مردم ابن ماكولا اين زن را تشبيه كرده اند بدان انها قالت كه
آن زن گفت سمعت ابي يقول شنيدم پدر خود را كه ميگفت سالت رسول الله پرسيدم پيغمبر خدا را
صلى الله عليه وسلم فقلت پس گفتم يا رسول الله امن العصبية ان يحب الرجل قومه آيا از عصبيت
است دوست داشتن مرد قوم خود را قال لا گفت آنحضرت نه دوست داشتن قوم خود را
عصبيت نيست ولكن من العصبية ان يعين الرجل قومه على الظلم ليكن عصبيت يارى دادن مرد
است قوم خود را بر ظلم رواه احمد وابن ماجة ※※ وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم انسابكم هذه ليست بمسبة على احد اين نسبهاى شما نيست محل دشنام و عار و موجب عار
و عيب بر مردم كلكم بنو آدم همه شما اولاد آدم ايد طف الصاع بالصاع لم تملأوه نزديك يك ديگر ايد در
نقصان مثل طف صاع كه پر نكرده ايد پيمانه را و طف صاع نزديك پر شدن پيمانه يعنى نزديك و برابر بوده
نقصان و ناتمامى و نارسيدن بدرجه كمال و تمام از جهت بودن شما اولاد آدم كه پيدا كرده شده است از خاك
و بعد از اثبات نقصان و ناتمامى ذاتى اشاره كرد بآنكه فضل نيست مگر به تقوى نه نسب و فرمود ليس
لاحد على احد فضل الا بالدين وتقوى نيست مر هيچ يكى را فضل مگر بدين و تقوى و چون ذكر كرد محامد
صفاتى را كه در ضمن دين و تقوى بعضى ذمايم را نيز ذكر فرمود كفى بالرجل ان يكون بذيا فاحشا بخيلا
بس است مرد را از ردى نقصان بودن او بيهوده گوئى بيباك در سخن بخيل در مال رواه احمد و
البيهقي في شعب الايمان ※ باب البر والصلة ※ بر بكسر بامعنى احسان و نيكى آيد و مراد اين جا نيكى كردن
بوالدين است و ضد آن عقوق است و صله در لغت بمعنى پيوستن و پيوند كردن و مراد اينجا انعام و احسان
است با قارب كه قرابت بجهت رحم داشته باشند ※ الفصل الاول ※ عن ابى هريرة قال قال
رجل ابو هريره ميگويد گفت مردى يا رسول الله من احق بحسن صحابتى كيست يعنى از همه خويشان
سزاوارتر به نيك صحبتى و به نيك معاملتى من صحابة بفتح مصدر و فى الصراح صحابه ياران و يارى نمودن من باب
سمع پس قال گفت آنحضرت امك مادر تو سزاوارتر است بدان قال ثم من گفت آنمرد بعد از وى
كيست قال امك باز گفت آنحضرت مادرت قال ثم من باز گفت آنمرد بعد از ان كيست قال امك
باز فرمود آنحضرت مادرت قال ثم من گفت آنمرد پس كه قال ابوك درين مرتبه چهارم فرمود پدر تو
سزاوارتر است وفي رواية قال و در روايتى آمده است كه گفت آنحضرت هم در مرتبه اول امك ثم
امك ثم امك سه بار فرمود چنانكه در روايت اولى بود و غايتش آنكه درين روايت سوال و جواب بيان نه امك

اباك ودرين روايت منصوب است [illegible] را

بعد ازان فرمود ثم اباك پس تر احسان کن پدر خود را ثم ادناك ادناك پس تر احسان کن قریب تر خود را قریب تر خود را یعنی بعد از مادر و پدر در خویشان دیگر ترتیب قرب معتبر است هر که قریب تر مقدم تر در احسان مستحق تر متفق علیه و باین حدیث بعضی استدلال کرده اند که مادر را سه چند احسان است از آنچه پدر را است و گفته اند که این به جهت باربرداری حمل و مشقت زائیدن و محنت شیر دادن است و در کتب فقهیه مذکور است که حق والد عظیم تر است از حق والده و نیکی و احسان کردن بوی واجب تر و موکد تر است و اگر جمع میان مراعات حق هر دو متعذر افتد چنانکه هریکی بمراعات حق دیگری متاذی گردد در آنچه راجع به تعظیم و احترام است حق والد راجح دارد و در خدمت و انعام حق والده و از حقوق والدین است که با ایشان تواضع و نیکوئی ورزد و خدمت کند تا آنکه راضی شوند و در آنچه مباح است اطاعت ایشان نماید و بی ادبی نکند و بتکبر پیش نیاید اگرچه متکبر باشند و آواز خود بر آواز ایشان بلند نکند و ایشانرا بنام ایشان نخواند و در هیچ کاری از ایشان پیشی نه نماید و در امر معروف و نهی منکر نرمی کند و یکبار بگوید اگر قبول نکنند سکوت ورزد و بدعا و استغفار مشغول گردد و این ادب مأخوذ است از قرآن مجید در موعظهٔ ابراهیم خلیل الله علیه السلام پدرش را

٤٢٩ • وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ت از ابی هریره روایت است که گفت گفت آنحضرت رغم انفه رغم انفه رغم انفه کنایت است از خواری و رغام بفتح خاک و اصل معنی لفظ بخاک پیوسته باد بینی وی همین طور مبهم این کلمه را سه بار فرمود قیل من یا رسول الله پرسیده شد کیست یا رسول الله که در حق وی این کلمه می فرمائی و دعای می کنی قال من ادرك والديه عند الكبر کسی که دریابد پدر و مادر خود را نزد پیری احدهما او کلاهما یکی از ان دو را یا هر دو را ثم لم یدخل الجنة پس تر در نیاید آنکس بهشت را یعنی خدمت ایشان نکند و ایشانرا از خود راضی نگرداند که سبب در آمدن بهشت است و در بعضی احادیث در باب رمضان نیز واقع شده که هر که دریابد رمضان را و به بهشت نه در آید یعنی در وی طاعتی و عبادتی نکند که سبب در آمدن بهشت گردد رواه مسلم

٣٠ • وعن اسماء بنت ابی بکر قالت قدمت علی امی وهی مشرکة اسماء بنت ابی بکر گفت رضی الله عنهما قدوم آورد مادر من بر من و حال آنکه وی مشرکه بود فی عهد قریش این قدوم آوردن وی در وقتی بود که آنحضرت را با قریش عهد و مصالحه بود که با ایشان قتال نکنند و آن در حدیبیه بود چنانکه مشهور است فقلت پس گفتم یا رسول الله ان امی قدمت علی مادر من بر من آمده وهی راغبة در اکثر روایات بیاء موحده است یعنی رغبت و میل کننده است در اسلام یا اعراض کننده ازان و رغبت اگر بکلمهٔ فی مستعمل گردد چنانکه رغبت فيه بمعنی میل و خواهش کردن بود و اگر بعن آید چنانکه گویند رغبت عنه مراد اعراض و اجتناب بود و اینجا هر دو معنی محتمل است بلکه معنی اعراض مناسب تر است و موافق است روایت دیگر را که آمده وهی راغمة بمیم به معنی کاره و ساخط و بعضی هر دو روایت راغمه د

واقعه شد یک معنی فرو دار ... آن ... مادر من
در اغم یعنی ذلیل و محتاج از جهت فقری که دارد پس پرسید اسماء از آنحضرت که مادر من باین حال آمده
افاصلها آیا حرمت دارم پس صله و احسان و نیکی کنم او را قال گفت آنحضرت نعم صلیها آری نیکی بکن
با وی متفق علیه ازینجا معلوم کرده که مادر و پدر را اگر کافر هم باشند نیکی و احسان بایشان باید کرد و به امین
بناس حکم سایر اقربا ست حق قرابت طبعی با وجود مخالفت دینی مرعی باید داشت ٭ وعن عمرو بن
العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان آل ابي فلان هم چنین آمده است
در روایت و گفته اند که آنحضرت صریح نام فلان کرده بود و راوی بکنایت آورد ظاهرا در وقت روایت از
تصریح باسم خوف داشت و بران مفسده مترتب می شد و در نسخ اصول بعد از ابی بیاض گذاشته و نام ننوشته
اند بعادت مذکور و گفته اند که مراد بابی فلان ابی لهب است و بعضی گفته اند که ابی سفیان یا حکم بن العاص است
و این مناسب تر است عمرو بن العاص که راوی این حدیث است نخواسته است که نفی ولایت آنحضرت و صلاح
را از ایشان صریحا ذکر کند و عیب قوم خود را ظاهر سازد والله اعلم بر هر تقدیر آنحضرت فرمود که اولاد ابی فلان
لیسوا لي باولیاء نیستند مرا محبان و دوستان و متولی امر من انما ولیي الله وصالح المؤمنين نیست
ولی و دوست من مگر خدا و صالحان از مومنان پس مراد بصالح جنس صلحا است نه یکی مخصوص و بعضی
گفته اند که ابوبکر و عمر مراد اند و بعضی گفته اند که علی رضی الله عنهم اجمعین ولکن لهم رحم ابلها ببلالها
ولیکن مر ایشان را یعنی آل ابی فلان را نسبت و رحم و قرابت است به من تری کنم آن را بتری آن یعنی
چیزی میدهم بایشان که بدان کفایت ضروری ایشان شود یعنی چون تری و نرمی سبب اتصال اشیا است
و خشکی و سختی موجب افتراق است بل را که به معنی تری آمده است استعاره می کنند برای صله رحم پس
به معنی خشکی برای قطع آن و بعضی شارحان گفته اند قطیعت را تشبیه بحرارت کرده و صله را بآب که حرارت
قطیعت بدان سرد میگردد و ببلالها بکسر با و فتح آن خوانده اند و بضم نیز آمده بمعنی تری و به معنی آنچه تر کرده شود
بدان حلق چنانکه آب و شیر و بکسر جمع بلل نیز داشته اند متفق علیه ٭ وعن المغيرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله حرم عليكم عقوق الامهات خدای تعالی حرام گردانید بر شما رنجانیدن
مادران و به تخصیص مادران بذکر به جهت قوت و غلبه حقوق ایشان است چنانکه سابقا معلوم شد یا به جهت ضعف
قلوب ایشان که باندک چیزی رنجیده میشوند یا به جهت تقصیر و تهاون اولاد در حقوق یا به جهت آنکه ظاهرا سخن در
مادران بود و اند از حدیث اشیا ذکر کرد که از هم بیگانه اند به جهت وقوع تقریب در ذکر اینها ووأد
البنات و حرام کرد اید بر شما زنده گور کردن دختران که در جاهلیت میکردند از جهت ترس فقر و عار ومنع
وهات و حرام کرد اید بر شما بخیلی کردن که ابی نمودن را از منع به لفظ ماضی است و به لفظ مصدر نیز روایت
کرده اند که عبارت از بخل و امساک است وهات به معنی آت که امر است از ایتا یعنی بده عبارت از طلب و

سوال است و گفته اند که مراد از منع [illegible] گرفتن باب البر والصلة
آنچه حلال نیست از اموال مردم و بعضی گفته اند بلکه منع از جمیع حقوق واجبه در اموال و افعال
و اقوال و اخلاق و طلب و تکلیف مردم بآنچه واجب نیست بر ایشان از حقوق و در رعایت انصاف و اعتدال
در آن وکره لکم قیل وقال و کروه داشت خدا برشما قیل وقال را کروه به تشدید را از جهت مبالغه و
تخفیف نیز آمده است و قیل وقال بفتح لام بر طریق حکایت از فعل مجهول و معلوم و مقصود نهی است از آنچه
مردم با یکدیگر نشینند و حکایات اراجیف ذکر کنند و گویند گفته شد چنین و گفت فلان چنین و نهی از قیل وقال بر
تقدیری است که نه برای بحث و بر تحقیق امری باشد و الا چیزی که حقیقت آن معلوم نبود و برای تحقیق
آن از اقوال مردم نقل کنند حرام نبود و بعضی گفته اند که مراد بقیل وقال بسیار گوئی و کثرت کلام
است که دل را بمیراند و قساوت آرد و وقت را ضایع گرداند وکثرة السوال و کروه داشت برای شما کثرت
سوال را این را چند معنی گفته اند یکی بسیار باز پرس از احوال مردم و تجسس و تفتیش از آن دوم کثرت
سوال در علم برای امتحان و اظهار فضیلت و خصومت و جدال در آن سوم بسیار پرسیدن از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم که بسبب کلفت و تاذی و باعث تضییق و تشدید در احکام است چنانکه
در قرآن مجید فرموده لا تسالوا عن اشیاء الآیة و بعضی بسیار سوال نمودن و گدائی کردن مراد داشته اند
و این وجه بعید است بوجهت آنکه قید کثرت درینجا مقید نیست بلکه سوال کردن بغیر ضرورت حرام است
مطلقا قلیل باشد یا کثیر و بیزهات باطلاق خود این معنی را شامل است پس ذکرا و موجب تکرار بود و اضاعة
المال و کروه داشت ضایع گردانیدن مال را که مراد بدان اسراف و انفاق در غیر طاعت حق است
چنانکه یکی تمام یا بعض مال خود را بکسی بدهد و اهل حقوق او محتاج باشند یا مال در آب اندازد یا در آتش
سوزد یا بفاسقی بدهد که در نامرضیات حق صرف کند و تفصیل کلام درین مقام آنست که صرف مال اگر واجب
و مندوب است درینجا اضاعت و اسراف گنجایش ندارد و اگر حرام و کروه بود بی شبهه اضاعت و اسراف
ست و اشتباه در آنجاست که بظاهر مباح مینماید اما اگر بنیت در روند قبایح و مفاسد در ظاهر و باطن از آنجا
پیدا گردد چنانکه در صرف در بناهای دور و دراز بی حاجت و تزئین و تزویق آنها که در وسعت و فسحت نیز احتیاج
بدان نبود و اسراف در انفاق و توسع در لبس ثیاب ناعمه و اطعمه مشتهیه لذیذه متجاوز از حد اعتدال از برای مجرد حظ
نفس و تفاخر بی رعایت جانب فقرا و محتاجان چنانکه عادت اهل اسراف و اتراف است اگر چه بحکم ظاهر
شرع حرام نباشد اما موجب قساوت قلب و غلظت طبع است و همچنین آراستن اوانی و ظروف و سیوف
و اسلحه بطلا آلات و جواهر و امثال آن و بی باکی و بی قیدی و دبیع و شرابه تحمل غبن فاحش و اجال ممتد و
مانند آن همه داخل اضاعت و اسراف است متفق علیه ٭ ۶ ٭ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم من الکبائر شتم الرجل والدیه از جمله گناهان کبیره است دشنام

دادن مرد پدر و مادر خود را قال [illegible]

آیا دشنام میدهد مرد پدر و مادر خود را قال نعم گفت آنحضرت آری دشنام میدهد مرد پدر و مادر خود را زیرا که یسب ابا الرجل فیسب اباه دشنام می دهد پدر مردی را پس دشنام میدهد آن مرد پدر او را ویسب امه فیسب امه و دشنام میدهد مادر مردی را پس دشنام می دهد مادر او را پس چون باعث دشنام پدر و مادر شد گویا خود دشنام داد و دشنام دادن پدر و مادر بهر وجه که باشد گناه کبیره است زیرا که داخل عقوق است * شعر * گر مادر خویش دوست داری * دشنام مکن بمادر من * متفق علیه و از اینجا معلوم شود که هر که سبب و واسطه فسق و فساد گردد نیز فاسق است و داخل است در وزر آن ٭٧٠ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان من ابر البر صلة الرجل اهل ود ابیه بدرستی که از نیکترین نیکیها احسان کردن مرد است اهل محبت پدرش را بعد ان یولی بعد از مردن یا غایب شدن پدر یولی بضم یا و فتح واو و کسر لام مشدده از تولیت به معنی پشت دادن و رفتن یعنی محبت پدر مر کسی را گویند گویا سبب قرابت با پدر است و دوم مروت صله وی لازم و این صله وی گویا نیکی کردن بپدر است و چون ظهر الغیب ذکا باشد غایت نیکی کرده رواه مسلم ٭٨ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احب ان یبسط له فی رزقه کسیکه دوست دارد که فراخی کرده شود مر او را در رزق وی وینسأ له فی اثره و تاخیر کرده شود در اجل وی و دراز گردانیده شود عمر وی اثر در اصل به معنی نشان پای است در رفتن بر زمین و این فرع حیات است و هر که مرد نشان پای وی بر روی زمین نماند پس اثر میگویند و مدت عمر را از وی می نمایند و می فرمایند هر که خواهد رزق او فراخ شود و عمرش دراز گردد فلیصل رحمه پس باید که صله کند رحم خود را احسان نیکی در حق ایشان بجای آرد متفق علیه مراد بفراخی رزق و درازی عمر وجود برکت و طیبت عیش و زیادت توفیق و صفای حال و نورانیت قلب است یا درازی عمر بقای نام نیک است در جهان چنانکه ذکر لفظ اثر مشعر است بدان یا ذریت صالح که بعد از وی دعا کنند و بعد از وی نام نیک وی را زنده دارند که بقای اولاد و ولادت ثانی است مر مرده را و به حقیقت حق سبحانه و تعالی صله ارحام را سبب فراخی رزق و درازی عمر ساخته و وی تعالی هر چیز را سبب پیدا کرده هر کرا می خواهد که رزقش را فراخ گرداند و عمرش را دراز سازد او را توفیق ادای حقوق می بخشد و گفته اند که این محو و اثبات نسبت بخلق است چنانکه در لوح محفوظ داشته اند که عمرش شصت سال است اگر صله رحم کند چهل سال بران افزون بود و اما نسبت به علم حق تعالی تغیر و تبدیل نباشد و چون شارع چنین خبر داده ایمان بدان باید آورد و دیگر مناقشه چیست نشان سعادت این است که بشنیدن امثال این خبر و سنت نعمای که فرموده اند بزنند و حقیقت حال بوی سبحانه تفویض نمایند نه آنکه بحث کنند و چون و چرا افکنند ٭٩ وعن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خلق الله الخلق پیدا کرد الله تعالی جن و انس تقدیر کرد

کرد مخلوقات را و عالم از لی تو د بران وجهی که در و ... صفت وجود بران وجه باشد فلما فرغ منه پس چون از خلق فارغ شد یعنی قضا کرد و اتمام نمود و حقیقت فراغ بعد از اشتغال بکاری باشد و آن بر خدای تعالی ممتنع است زیرا که او را کاری از کاری دیگر شاغل و مانع نگردد چنانکه در دعای ماثور آمده است سبحان من لا یشغله شان عن شان . قامت الرحم فاخذت بحقوی الرحمن بایستاد رحم پس بگرفت هردو حقو خدای مهربان را و وجه تخصیص اسم رحمن بذکر از احادیث آینده معلوم گردد و حقو بفتح حاء مهمله و سکون قاف در اصل بجای بستن ازار را گویند و چون در بستن ازار دو طرف وی بهم بسته می شود تثنیه کرد و گفت بحقویه یعنی بدو طرف معقد ازار و بر ازار نیز اطلاق کنند و پروردگار تعالی از ان منزه است و در و این کلام بر طرز زبان عرب است و عادت مردم است که چون بجای بدیگری پناه آرد دست بدامن وی زند یا طرف ازار وی بگیرد و گاهی که کار سخت باشد و اضطرار در کار بود و مبالغه و تاکید منظور افتد دست بدو حقو ازار زند تا کار بر کسی که بوی می گیرد تنگ افتد و البته پرسد که مقصود چیست و چه میخواهی استعاره کرد این عبارت را برای پناه جستن رحم بحضرت رحمان از قطیعت بعد از ان این عبارت مثل شد درین معنی بی آنکه معنی حقو و گرفتن آن منظور بود چنانکه گویند ید او مبسوطتان هردو دست وی فراخ است یعنی سخی و جواد است هر چند کسی باشد که در اول خلقت دست نداشته باشد یا دستهای او بریده باشند یا محال بود وجود دست مر او را چنانکه پروردگار تعالی و تقدس و این طرز سخن در زبان عرب بسیار افتد و قرآن و احادیث بر طرز زبان عرب واقع شده و این اصلی عظیم است از برای تاویل متشابهات قرآن و حدیث بی ارتکاب تکلفات در حمل معنی است از معانی و ذاتی نیست که بایستد و پناه گیرد ایستادن و گرفتن و پناه جستن او بر سبیل تشبیه و تمثیل است گویا رحم شخصی است که بایستاده و دامن کبریای عزت و عظمت حق سبحانه را بگرفت و پناه جست فقال مه پس گفت پروردگار تعالی چه می گوئی و چه میخواهی و چیست باعث بر پناه جستن تو باین درگاه مه بمعنی باز مان و کن یا مای استفهامیه است که الف وی را بها بدل کردند قالت گفت رحم بحضرت عزت هذا مقام العائذ بك من القطیعة این جای ایستادن پناه گیرنده بتست از قطیعت و پیوند بریدن یعنی مکان من در حضرت تو ایستاده ام و دست بدامن عزت و عظمت تو زده ام پناه میجویم بتو از انکه کسی قطع کند مرا و صله و پیوند مرا رعایت نکند و قطع رحم بنماید قال گفت پروردگار تعالی برای اجابت ملتمس رحم و قبول مطلب وی الا ترضین آیا راضی نیستی تو ان اصل من وصلك که پیوند کنم من بکسی که پیوند کند بتو و انعام و احسان کنم باوی و اقطع من قطعك و ببرم از کسی که ببرد از تو و باز گیرم انعام و احسان خود را از وی قالت گفت رحم بلی یا رب راضی شدم ای پروردگار من قال فذاك گفت پروردگار تعالی پس این وعده من با تو ثابت و محقق است در تو است این کرامت متفق علیه ۰۱۰۰ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

الرحم شجنة من الرحمن [illegible]
اشتقاق کرده شده و گرفته شده است از لفظ رحمان چنانکه در حدیث دیگر تصریح آمده که پیدا کردم رحم را
و اشتقاق کردم او را نامی از نام خود که رحمن است کذا قال الطیبی و احتمال دارد که مراد هر دو لفظ معنی باشد
یعنی قرابت رحم که واجب است رعایت آن شاخی و شعبه است از رحمت حضرت رحمن و شجنه بتثلیث
الشین و ب کنه الجیم رگهای و بیخهای درخت در هم شده و مراد آنست که رحم از آثار رحمت رحمن
است و مشتبک و متصل بدان فقال الله من وصلك وصلته کنایت است از حق تعالی خطاب برحم کرده هر که
پیوند کند بتو و رعایت کند حق ترا پیوند کنم با وی در رحمت کنم او را و من قطعك قطعته و هر که قطع کند ترا قطع
کنم او را رواه البخاری ۱۱ وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
الرحم معلقة بالعرش رحم آویخته شده است بعرش و متمسک است بآن مکان رفیع عظیم تقول میگوید
رحم بطریق خبر و دعا من وصلنی وصله الله ومن قطعنی قطعه الله هر که وصل کند مرا وصل کند او را خدا و هر که
قطع کند مرا قطع کند او را خدای تعالی متفق علیه ۱۲ وعن جبیر بن مطعم قال قال رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم لا یدخل الجنة قاطع رحم در نیاید بهشت را همراه سابقان و مقربان قطع کننده
رحم متفق علیه ۱۳ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لیس الواصل
بالمکافی نیست وصل کننده رحم بر وجه کمال مکافات کننده با اقربا چنانکه آنها بوی احسان میکنند
وی نیز می کند ولکن الواصل الذی ولیکن واصل کامل آنست که اذا قطعت رحمه وصلها چون قطع کرده
شود رحم وی و رعایت کرده نشود حق قرابت وی وصل کند رحم را و رعایت حق وی کند جوانمرد آنست که حق خود
را از کسی نطلبد و حق دیگران ادا نماید و قطعت را نیز بتشدید خوانده اند برای تکثیر و مبالغه رواه البخاری
۱۴ وعن ابی هریرة ان رجلا قال روایت است از ابی هریره که مردی گفت یا رسول الله ان لی
قرابة اصلهم مرا قرابتان و خویشانند که پیوند می کنم ایشان را و یقطعونی و می برند ایشان قرابت را
برای من و احسن الیهم و یسیئون الی و نیکی میکنم من بسوی ایشان و بدی می فرستند ایشان
بسوی من و احلم عنهم و یجهلون علی و حلم می ورزم و درمی گذرم من از ایشان و جهل می کنند و خشم
میگیرند ایشان بر من فقال لئن کنت کما قلت پس گفت آنحضرت بخدا سوگند اگر هستی تو چنانکه
میگوئی فکانما تسفهم المل پس گویا می اندازی در دهن ایشان و می خورانی ایشان را خاکستر گرم را
یعنی چون شکرانه نیکی تو نمی کنند حرام است عطای تو بر ایشان و حکم آتش دارد در شکم های ایشان تشبیه
کرده المی را که لاحق میشود ایشان را از خوردن آن بخاکستر گرم و مل بفتح میم خاکستر گرم و بعضی گفته اند که تو باحسان
کردن بر ایشان رسوا و محقر میگردانی ایشان را در پیش نفوس ایشان مانند آن کسی که در دهان می اندازد
خاکستر گرم را و می خورد آنرا و بعضی گویند که احسان تو ایشان را مانند خاکستر گرم است که می سوزد و هلاک

بیگانه اند ایشان را و بعضی گفته اند که می گردانند [illegible]
ولا یزال معك من الله ظهیر علیهم و همیشه است باتو از خدا معین و ناصر و دافع شر و ایذای ایشان بر ایشان ما دمت علی ذلك مادام که ثابت و مستقیم باشی بران صفت رواه مسلم ❊ الفصل الثانی ❊ ۱۳
عن ثوبان مولی آنحضرت بود منسوب درگاه و خادم گاه بیگاه و در سفر و حضر در خدمت می بود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا یرد القدر الا الدعاء باز نمی گرداند تقدیر الهی را مگر دعا قدر بفتح دال و به سکون نیز آمده اندازه کرده خدای بر بنده چیزی از حکم ولیلة القدر به معنی شبی که در وی تقدیر احکام سال بنویسند و بعضی به معنی قدر و عزت آن نیز دارند و رد کردن دعا قدر را بگردانیدن پروردگار تعالی است دعا را سبب رد و این نیز تقدیر است یعنی وی تعالی تقدیر کرده که بنده دعا خواهد کرد و این بلا بدعای او دفع خواهد شد و جمیع اسباب عالم بوجود قضا و قدر الهی همین حکم دارد چنانکه ادویه طبیه مر شفا را و اعمال بندگان مر در آمدن بهشت و دوزخ را و بعضی گفته اند که ادامت بنده دعا را آسان می گرداند ورود قضا را و خوش می گرداند آنرا بر دل وی یعنی چون دعا کرد و دید که تقدیر باز نمی گردد راضی می گردد و تن در میدهد بدان پس آسان و سبک می گردد بر دل وی بار آن بخلاف آنکه یکبارگی در آید و ناگهان نازل گردد پس گویا که رد کرد دعا آنرا کذا قال الطیبی و در دل این مسکین چنین می افتد که تواند که مقصود مبالغه در تاثیر دعا و مدح او باشد یعنی هیچ چیز قضا و قدر را رد نکند و اگر چیزی بودی که رد کردی دعا بودی چنانکه مثل این در مادهٔ چشم زخ در حدیث آمده اگر چیزی بودی که سبقت کردی بر قدر چشم زخ بودی والله اعلم ولا یزید فی العمر الا البر و زیادت نمی کند در عمر آدمی مگر نیکی کردن بوالدین و اقارب به همین معنی که در رد دعا مر قدر را تقریر کرده شد و توجیهات دیگر در حدیث انس در فصل اول گذشت وان الرجل لیحرم الرزق بالذنب یصیبه و بدرستی که مرد هر آئینه محروم گردانیده می شود از رزقی که وی را نهاده اند بسبب شومی گناهی که در می یابد مر او را رواه ابن ماجة اینجا اشکال می آید که بسا کسان که عاصی و فاسق و کافر اند و ابواب رزق بر ایشان مفتوح است بیشتر از آنکه مومنان و مطیعان را است پس بعضی تاویل می کنند که مراد رزق آخرت است که ثواب است و بیشک گناه کردن سبب نقصان و حرمان از آنست و اگر مراد رزق دنیا دارند که مال و صحت و کامرانی است جواب آنست که مراد حرمان از حصول رضا و طیب عیش و فراغ قلب و حضور وقت و صفای رزق از کدورت و ظلمت است چنانکه متقیان و مطیعان را است و در قرآن مجید می فرماید من عمل صالحا من ذکر او انثی وهو مومن فلنحیینه حیوة طیبة بخلاف اهل فسق و فجور که در وقت ایشان کدورت و ظلمت و تعب که ناشی از هم دنیا و حرص و تعلق قلب و خوف نقصان و فوات آن حاصل است چنانکه فرمود و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و اگر مومن است از شکر سوء عاقبت و معصیت وحشتی و کدورتی در صفای وقت و طیب عیش وی راه می یابد و بعضی گفته اند

که این حدیث مخصوص است [illegible] مومن که حق تعالی می خواهد که
ایشان را از کدورت گناه پاک گرداند و به بهشت در آرد و در دنیا به فقر و بلا کدورت ذنوب ایشان نموده پاک و صاف
باخرت برد و بعضی را از ساده ن بلا صبر کرداند و توفیق توبه بخشد حاصل آنکه مومن چون گناه کرد اگر لطف خفی از
پروردگار تعالی شامل حال اوست فقر یا مرض تمحیص ذنوب وی می نماید و آنرا که عنایت و لطف بحال وی ارزانی
ندارد و او را همچنان بگناهان او بگذارد و دیگر واسته راج بحال وی بکار رود نعوذ بالله من ذلک ٭۲٭ وعن
عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دخلت الجنة در آمدم بهشت را
فسمعت فیها قراءة پس شنیدم و در وی آواز خواندن قرآن را فقلت من هذا پس پرسیدم کیست
این که قرآن می خواند قالوا حارثة بن النعمان جواب دادند این قرآن خواننده حارثه بن النعمان است
که از فضلای صحابه بود و بدر و احد و خندق را حاضر شده و ساده آن قول است که آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم از وی پرسید کیف اصبحت پس گفت اصبحت مومنا الحدیث پس گویا بخاطر صحابه رسیده
باشد که وی بچه عمل این فضل یافت که آنحضرت در بهشت قراءة او را شنید پس آنحضرت برای بیان
سبب دریافت وی این فضیلت را فرمود کذلکم البر کذلکم البر هم چنین است فضیلت و ثواب نیکی
کردن بوالدین این را دو بار تکرار فرمود و فرمود وکان ابر الناس بامه و بود وی نیکی کننده ترین مردم بمادر
خود رواه فی شرح السنة والبیهقی فی شعب الایمان وفی روایته و در روایت بیهقی است قال گفت
آنحضرت نمت فرایتنی فی الجنة خواب کردم پس دیدم خود را در بهشت این عبارت در روایت بیهقی
بدل بجای دخلت الجنة در روایت شرح السنة مذکور است ٭۳٭ وعن عبد الله بن عمرو قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم رضی الرب فی رضی الوالد خشنودی پروردگار تعالی در خشنودی پدر
است پدر ذکر کرد غالبا در ان مقام که این حدیث در وی یا قد تقریب ذکر پدر بود و حکم مادر نیز همین است
بطریق اولی از جهت زیادت حق وی چنانکه معلوم شد و بعضی گویند که والد اینجا بمعنی شخصی زاینده است
و آنکه نسبت بولادت دارد و صیغه فاعل گاهی برای نسبت می آید چنانکه تامر ولابن تمر فروش و لبن فروش
را گویند پس مادر را نیز شامل باشد و ظاهر این را بعبد الله بن عمرو بن العاص گفت پروردگار که پدر او شکایت
از وی نزد آنحضرت می آورد که ریاضت بسیار می کشید و تمام شب بیدار می بود دایم روزه میداشت
چنانکه در حدیث آمده است و این عبد الله بن عمرو باید دانست که عمرو بن العاص است که وزیر معاویه بود
و در باطن از ایشان نبود وسخط الرب فی سخط الوالد و ناخشنودی پروردگار در ناخشنودی پدر است
وسخط بضم سین و سکون خا و ضم آن و بفتحتین کراهت و ضد رضا کذا فی القاموس رواه الترمذی ٭۴٭ وعن
ابی الدرداء ان رجلا اتاه فقال از ابو الدرداء آمده است که مردی آمد او را پس گفت آنمرد ان لی امراة
وان امی تامرنی بطلاقها بدرستی مرا زنی است و مادر من امر میکند مرا بطلاق دادن وی یعنی چه کار کنم طلاق بدهم او را

او را باوجود آنکه طلاق ابغض مباحات است فقال له پس گفت آن مرد را ابو الدرداء سمعت
رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول می گفت الوالد اوسط ابواب الجنة
پدر بهتر و فاضلترین درهای بهشت است یعنی سبب در آمدن بهشت نگاه داشتن رضای پدر است پس
هر که خواهد که درآید بهشت را ازین در که بهترین درهاست باید که رضای والد نگاه دارد و ظاهر است که مادر نیز همین
حکم خواهد داشت فان شئت فحافظ علی الباب او ضیع پس اختیار در دست تست اگر می خواهی نگاه داشت
کن برین در یا ضایع کن یعنی اگر طلاق دادی رضای والد نگاه داشتی واگر نه ضایع کردی و از دست
دادی آنرا و درین حدیث اگر از والد شخص زاینده مراد دارند آنکه نسبت ولادت دارد مناسب تر است
رواه الترمذي وابن ماجة ۴۹۵ وعن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده قال بهز بن حکیم از پدرش
روایت میکند و پدرش از جد که نام وی معاویه بن حیده است بفتح مهمله و سکون تحتانیه و دال مهمله گفت جد
وی که قلت گفتم یا رسول الله من ابر کرا نیکی کنم و بکه احسان نمایم نخست قال گفت آنحضرت امك
مادر خود را نیکی کن و بوی احسان نمای قلت ثم من گفتم پس ترکرا نیکی کنم قال امك گفت آنحضرت
دوم بار نیز مادر خود را نیکی کن قلت ثم من گفتم من پس ترکرا نیکی کنم قال امك گفت آنحضرت پس تر نیکی کن
مادر خود را تا سه مرتبه امر کرد بنیکی کردن با مادر قلت ثم من گفتم پس تر کرا نیکی کنم قال اباك گفت در مرتبه چهارم
پدر خود را نیکی کن ثم الاقرب فالاقرب پس تر نیکی کن آنرا که نزدیکتر است بتو از مادر و پدر چنانکه برادر و خواهر
پس آنرا که بعد از وی نزدیکتر است چنانکه اعمام واخوال بهمین ترتیب اولاد اعمام واولاد اخوال و مضمون
این حدیث همان حدیثی است که در اول باب از ابی هریره گذشت رواه الترمذي وابو داود ۴۹۶ وعن
عبد الرحمن بن عوف قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول قال الله تبارك وتعالى
عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت که گفت خدای تبارک و تعالی
انا الله وانا الرحمن منم خدا و منم متصف بصفت رحمت خلقت الرحم پیدا کردم رحم را وشققت لها من
اسمي و شق کردم و گرفتم مر رحم را نامی از نام خود که رحمان است و در بعضی نسخ شققتها آمده فمن وصلها وصلته پس
هر که پیوند کند رحم را و رعایت کند حق وی پیوندم من وی را ومن قطعها بتته و هر که بگسلاند رحم را و رعایت حق
وی نه نماید بگسلانم او را و بت بمعنی قطع است والبته که در سخن برای تاکید و مبالغه گویند بمعنی قطع است یعنی
بالقطع والجزم این را بکنم و از هر چه خیر گردن اوست قطع کنم وی را از آن ببرم و بکشم رواه ابو داود ۴۹۷ وعن
عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است و پدر او نیز صحابی است حاضر شد حدیبیه را و خیبر را و مشاهد را که
بعد از وست و همیشه بود در مدینه تا وقت وفات آنحضرت بعد از آن انتقال کرد بکوفه و وی آخر کسی است
که مرد بکوفه از صحابه بسنه سبع و ثمانین و قیل ست و ثمانین قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول
لا تنزل الرحمة على قوم فرود نمی آید رحمت خاص الهی بر قومی که فیهم قاطع رحم در میان ایشان شخصی

است بر نده رحم و رعایت نا کننده حق آنرا ... کند و مساعدت می کند آن
شخص را بر ان و انکار نمی نماید و منع نمی کند او را از ان و بعضی گویند مراد برحمت باران است که بشومی
این معصیت باز داشته میشود از ایشان رواه البیهقی فی شعب الایمان ۹۸ وعن ابی بکرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من ذنب احری ان یعجل الله لصاحبه نیست هیچ گناهی سزاوارتر
بآنکه شتاب کند خدای تعالی مرکننده آن گناه را العقوبة فی الدنیا عذاب در دنیا مع ما یدخر له فی
الاخرة با آنچه نگاه میدارد او را از عذاب در آخرت من البغی وقطیعة الرحم از بر آمدن از اطاعت امام
عادل و بریدن پیوند رحم یعنی برین دو گناه هم در دنیا عقوبت می کند و هم در آخرت عذاب خواهد بود چون اثر
این دو معصیت در دنیا هم هست از هرج و مرج در عالم و کینه و عداوت در قلوب عقوبت اینها در دنیا نیز
معجل گشت و اگر چه بعضی گناهان دیگر نیز باین صفت باشند اما این دو گناه بدتر و شنیع ترند رواه الترمذی وابو
داود ۹۹ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة منان
در نمی آید در بهشت منت نهنده بعد از عطا شمار کننده و بر روی آرنده آنچه داده است چه جای ایذا کننده
بدان چه منت نهادن وایذا کردن بحکم کریمه ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی ابطال کند صدقه را و ما
که مراد آن است که در آمدن در بهشت که به جهت صدقه و عطا متوقع بود و به جهت بطلان صدقه واقع نگردد
یا بشومی این شنیعه از ان سعادت محروم می گردد و مراد در آمدن با سابقان و مقربان است والا
در آمدن بهشت هر مومن را مرجو است ولا عاق و هم چنین در نیاید در بهشت آزار کننده والدین و اقربا را
بی جهت شرعی کذا قیل و احتمال دارد که عاق را مخصوص بآزار کننده والدین داریم چنانچه متعارف
است و قاطع صله رحم را در منان داخل داریم یعنی منت نهنده بر خویشان و نزدیکان بآنچه
احسان می کند بایشان و بعضی گویند که منان از من است بمعنی قطع یعنی قطع کننده رحم ولا مدمن خمر
و در نمی آید بهشت دایم خورنده شراب را و عادت کننده بدان رواه النسائی والدارمی ۱۰۰ وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تعلموا من انسابکم بیاموزید از نسبهای خود
ما تصلون به ارحامکم آن قدر که پیوند کنید بدان رحمهای خود را یعنی آباء و اجداد و امهات و جدات و اولاد
ایشان از ذکور و اناث بشناسید و نامهای ایشان یاد دارید تا ذوی الارحام را که با ایشان صله باید نمود
بدانید که دانستن آن ضروری و نافع است فان صلة الرحم محبة فی الاهل زیرا که پیوند کردن و نیکی
نمودن برحم جای وجود محبت و محل دوستی است در خویشان و متعلقان و محبة را بکسر حا خوانده اند بر وزن
مظنة بکسر ظا مثراة فی المال بفتح میم و سکون مثلثه از ثروت بمعنی کثرت مال یعنی صله رحم سبب کثرت و
برکت است در مال چنانکه سابقا گذشت که سبب فراخی در رزق است منسأة فی الاثر بفتح میم و سکون نون
و فتح همزه یعنی سبب تاخیر در اجل و درازی عمر است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۱۰۱ وعن ابن

عسوان رجلا اتي النبي مردی آمد پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم فقال پس
گفت آن مرد یارسول الله اني اصبت ذنبا عظیما من رسیده ام گناهی بزرگ را فهل لي من توبة پس
آیا هست مرا عملی که سبب توبه و رجوع الهی تعالی گردد بر من برحمت و آمرزیده شود آن گناه قال هل لك
من ام فرمود آنحضرت آیا هست ترا مادری از مادران یعنی مادر یا جده قال لا گفت آن مرد نیست مرا
مادری قال گفت آنحضرت وهل لك من خالة و آیا هست ترا خاله از خالها قال نعم گفت آری خاله است
قال فبرها گفت آنحضرت پس نیکی کن با وی تا آمرزیده شود آن گناه تو از ین جا معلوم می شود که صلهٔ رحم
سبب کفارت گناهان شود اگرچه کبیره نیز باشد یا آنحضرت آنرا در خصوص این مرد بوحی معلوم کرد و نیز معلوم شد که خاله
حکم مادر دارد رواه الترمذي ۱۲ • وعن ابي اسيد بضم همزه و فتح سین الساعدي قال روایت است از ابو
اسید ساعدی که گفت بینا نحن عند رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم در اثنای آنکه ما نزد پیغمبر خدا بودیم
صلی الله علیه و آله وسلم اذ جاءه رجل من بني سلمة ناگاه آمد آنحضرت را مردی از بنی سلمه بکسر لام
نام بطنی است از قبایل انصار و گفته اند که سلمه بکسر لام در عرب غیر این بطن از انصار نیست و سلمه بفتح
لام بسیار است فقال پس گفت آنمرد یا رسول الله هل بقي من بر ابوي شيء آیا باقی مانده است از
نیکی پدر و مادر من چیزی یعنی در زندگی بر والدین هرچه توانستم کردم آیا باقی مانده است از بر ایشان
چیزی ابرهما به بعد موتهما که بکنم آنرا پس از مردن والدین یعنی پس از موت والدین هم بر ایشان
صورت دارد قال نعم فرمود آنحضرت آری باقی مانده است از بر بعد موت والدین الصلوة عليهما
والاستغفار لهما رحمت فرستادن بر ایشان و دعا کردن و آمرزش خواستن از حق تعالی مر ایشانرا
وانفاذ عهدهما من بعدهما و روان کردن عهد و وصیت ایشان بعد از وفات ایشان وصلة الرحم
التي لا توصل الا بهما و صلهٔ رحم که کرده نمی شود مگر بسبب محبت خالص ایشان و حق ایشان و طلب
رضای ایشان که رضای حق منوط است بدان نه بجهت غرضی و غایتی دیگر که طلب قرب و منزلت یا
دریافت مال و جاه نزد ایشان باشد چنانکه طاعت پروردگار تعالی خالصا برای طلب رضای وی باید کرد
نه برای غرضی و عوضی واكرام صديقهما و بزرگ داشتن دوستان والدین را و احسان کردن بآنها چنانکه
در فصل اول در حدیث ابن عمر گذشت رواه ابوداود وابن ماجة ۱۳ • وعن ابي الطفيل نام او
عامر بن واثله است آخر صحابه در موت و بود وی رضی الله عنه از تابعان امیر المومنین علی رضی الله عنه قال
رايت النبي گفت دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم يقسم لحما بجعرانة بخشش می کرد گوشتی را در
موضعی که نام وی جعرانه است بکسر جیم و عین و تشدید راء موضعی مشهور است بر یک مرحله از مکه و آن حضرت
بعد از فتح حنین شانزده روز آنجا بوده و قسمت اموال نموده اذ اقبلت امراة حتى دنت الى النبي
ناگاه پیش آمد زنی تا آنکه نزدیک شد بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فبسط لها رداءه پس

بسترانید آنحضرت برای نشستن آن زن ردای مبارک خود را فجلست علیه
پس بنشست آن زن بر ردا فقلت من هی ابو الطفیل می گوید چون این چنین تعظیم آن زن از حضرت وی
مشاهده کردم با حاضران مجلس شریف گفتم کیست این زن فقالوا پس گفتند حاضران هی امه التی ارضعته
این مادر رضاعی آنحضرت است که شیر داده او را از اینجا معلوم شود که حق رضاع نیز موجب اکرام و
واهتمام است و نیز رعایت حقوق سابق و اکرام مصاحبان قدیم واجب است رواه ابو داود ❋ الفصل
الثالث ٭ عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال بینما ثلثة نفر یتماشون در اثنای آنکه
سه کس با یکدیگر رفتند اخذهم المطر در گرفت ایشان را باران فمالوا الی غار فی الجبل پس
میل کردند آنها بسوی غاری که در کوه بود و پناه بردند بدان فانحطت علی فم غارهم صخرة من الجبل پس
فرو افتاد بر دهان غار ایشان سنگی بزرگ از آن کوه فاطبقت علیهم پس بپوشید ایشان را
فقال بعضهم لبعض پس چون درماندند که چه علاج باید کرد بیکدیگر گفتند انظروا اعمالا عملتموها لله صالحة
بنگرید کارهای را که کرده اید شما آن را برای خدا که آن کارهای نیک باشد و لایق قبول درگاه مولی تعالی باشد یعنی
خالص بوجه الله کرده باشید بی شائبه ریا و غرض فادعوا الله بها پس بخوانید خدا را و توسل کنید بدان
اعمال لعله یفرجها امید است که کشادگی دهد حق تعالی شما را ازین تنگی و شدت که ازین صخره پیش آمده
فقال احدهم پس گفت یکی از ایشان اللهم انه کان لی والدان شیخان کبیران خداوندا بتحقیق بود مرا
پدر و مادر پیر بزرگ ولی صبیة صغار و حال آنکه بودند مرا کودکان خرد و صبیه بکسر صاد و سکون با و فتح یا جمع صبی
و صغار جمع صغیر کنت ارعی علیهم بودم من که میچرانیدم گوسفندان را که انفاق میکردم شیر آن را برین خردان
فاذا رحت علیهم فحلبت پس چون می در آمدم شبانگاه برین خردان پس میدوشیدم گوسفندان را
بدأت بوالدی آغاز میکردم به پدر و مادر خود و نخست شیر را نزد ایشان می بردم اسقیهما قبل
ولدی می نوشانیدم ایشان را پیش از اولاد خود وانه قد نأی بی الشجر و بدرستی که بتحقیق دور برد
مرا درختان یعنی روزی درختان که چراگاه گوسفندان بودند دور افتادند و بچراگاه دور رفتم و در بعضی
روایات نای آمده بتاخیر همزه از الف و نای و نأی هر دو لغت مشهور است بمعنی دور افتادن فما اتیت حتی
امسیت پس نیامدم بخانه تا آنکه شام کردم یعنی شب افتاد و دیگاه توانستم آمد فوجدتهما قد ناما پس یافتم
مادر و پدر را که بتحقیق خواب کرده اند فحلبت کما کنت احلب بضم لام من نصر پس دوشیدم گوسفندان
را چنانکه عادت بود که میدوشیدم فجئت بالحلاب پس آوردم ظرف شیر را یا شیر را حلاب بکسر حا
هر دو معنی آمده فقمت عند رؤسهما پس ایستادم نزدیک سر مادر و پدر و در بعضی روایات علی رؤسهما اکره
ان اوقظهما در حالی که ناخوش دارم که بیدار کنم ایشان را و اکره ان ابدأ بالصبیة قبلهما و ناخوش دارم
که آغاز کنم بخردان پیش از مادر و پدر والصبیة یتضاغون بضاد و غین معجمتین عند قدمی و خردان فریاد

الفصل الثالث ❋

فریاد می کنند و می نالند از گرسنگی نزدیک بهر دو پای من گویا در شریعت آن قوم نفقه
مادر و پدر مقدم بود بر حق اولاد یا برابر بود و این مرد تقدیم میکرد مادر و پدر را و بعضی گویند شاید که مقدار سد
رمق بخردان داده بود بلی تأبی و فریاد ایشان برای زیادتی بود فلم یزل ذلك دأبي ودأبهم پس بود خواب
کردن و ایستادن و فریاد کردن کار من و ایشان یعنی پدر و مادر خواب می کردند و خردان فریاد می کردند و من
ایستاده بودم حتی طلع الفجر تا آنکه بر آمد فجر این مرد این حکایت از حال خود کرد و روی بخدا آورد و گفت
خداوندا فان کنت تعلم انی فعلت ذلك ابتغاء وجهك پس اگر هستی تو که میدانی که من کرده ام این کار
بمحض طلب رضای تو فافرج لنا فرجة نری منها السماء پس کشا برای ما کشادگی که ببینیم از ان کشادگی آسمان را
فافرج از باب نصر و از افعال هر دو خوانده اند و فرجه بضم فا و فتح آن آمده ففرج الله لهم حتى يرون السماء
پس کشاد خدای تعالی برای این قوم تا آنکه چنان شد که می بینند آسمان را و فرج به تشدید را و به تخفیف
آن نیز آمده و در بعضی روایات یرون بی نون آمده و چون مرد نخستین حکایت خود تمام کرد و از تنگی کشادگی
یافت قال الثانی گفت مرد دوم برای بیان کردار نیک که وی کرده بود اللهم انه كانت لي بنت
عم احببتها خداوندا بود مرا دختر عم که دوست می داشتم او را کاشد ما یحب الرجال النساء
دوستی مثل سخت‌ترین دوستیهای مردان مر زنان را فطلبت اليها نفسها پس طلب نمودم بسوی وی
نفس او را یعنی میل کردم بسوی وی و فرستادم کس را بسوی وی فأبت حتى آتيها بمائة دينار
پس سرکشی کرد وی از مطاوعت من تا آنکه بیارم او را و بدهم صد دینار فسعيت حتى جمعت مائة دينار
پس کسب و کار کردم تا آنکه بهم رسانیدم صد دینار را و فی الصراح سعی دویدن و شتابی کردن و کسب و کار
کردن فلقيتها بها پس پیش آوردم او را آن صد دینار را فلما قعدت بين رجليها پس هرگاه که نشستم
میان دو پای آن زن برای جماع قالت يا عبد الله اتق الله گفت آن زن ای بندهٔ خدا پرهیز کن و بترس
از خدا ولا تفتح الخاتم و مگشا مهر امانت را یا کنایت از ازالهٔ بکارت کرد فقمت عنها پس ترسیدم از
خدا و دور ایستادم از وی اللهم فان کنت تعلم انی فعلت ذلك ابتغاء وجهك خداوندا پس اگر هستی دانی
تو که من کردم آنرا برای طلب رضای تو فافرج لنا منها پس کشاده دار ما را ازین صخره ففرج لهم فرجة پس
کشاد خدای تعالی برای ایشان کشادگی و فرج به تخفیف را و تشدید آن نیز آمده و قال الآخر و گفت
مرد دیگر از ان سه مرد اللهم انی کنت استأجرت اجیرا خداوندا من مزدوری گرفتم مزدوری را بفرق
ارز به پیمانهٔ شالی و فرق بفتح فا و سکون را و فتح آن پیمانه که سیزده رطل و بعضی گویند پانزده رطل و دو ثلث گنجد
و فتح را اکثر و اصوب است نزد اهل لغت و نزد محدثین به سکون اکثر است و قاضی عیاض گفته روایت شیوخ
ما باسکان و فتح هر دو است و الفتح الاکثر و در صراح گفته فرق بسکون و بحرکت پیمانهٔ اهل مدینه که آن شانزده
رطل است و ارز بفتح همزه و ضم را و تشدید زای و تخفیف آن و بضم هر دو به تشدید و تخفیف و بضم اول و

بسکون ثانی و در زبان همزه و نیز بنون بجای را نیز آمده تمام دانه مشهور فی الصراح
ارز برنج فلما قضی عمله پس چون تمام کرد آن مزدکار خود را قال اعطنی حقی گفت بده مرا حق مرا فعرضت
علیه حقه پس پیش آوردم برای وی حق او را فترکه و رغب عنه پس بگذاشت حق خود را و اعراض
کرد از ان فلم ازل ازرعه پس همیشه زراعت می کردم حق او را که شالی بود تا آنکه حاصل بسیار آورد حتی جمعت
منه بقرا و راعیها تا آنکه بهم آوردم از حاصل زراعت گاوان و چرانندهٔ آن گاوان را و درین روایت ذکر بقر
و راعی کرد باعتبار اکثر و اغلب و در روایت دیگر آمده که حاصل بسیار گردانیدم اجرت وی را تا آنکه بسیار شد اموال
از شتر و گاو و گوسفند و غلام فجاءنی پس آمد مرا آن اجیر فقال پس گفت اتق الله و لا تظلمنی بترس خدا را
و ظلم مکن مرا و اعطنی حقی و بده مرا حق مرا فقلت اذهب الی ذلك البقر و راعیها پس گفتم برو بسوی آن گاوان
و چرانندگان آن حق تست فقال اتق الله و لا تهزأ بي پس گفت بترس خدا را و استهزا و تمسخر مکن به من
فقلت انی لا اهزء بك پس گفتم بدرستی من استهزا نمی کنم بتو فخذ ذلك البقر و راعیها پس بگیر آن گاوان
و چرانندگان آنرا فاخذه فانطلق بها پس گرفت این مال و متاع را پس برد آن همه اشیا را فان کنت
تعلم انی فعلت ذلك ابتغاء وجهك فافرج ما بقی پس اگر میدانی خداوندا که من کرده ام آنرا برای طلب
رضای تو پس بگشا آنچه باقی مانده ازین سنگ ففرج الله عنهم پس گشاد خدای تعالی آن سنگ را از ایشان
دور کرد از ان محنت متفق علیه و ازین حدیث معلوم شد استحباب توسل بصالح اعمال در حال شدت و
کرب زیرا که مولی تعالی از ایشان قبول کرد و اجابت نمود و آنحضرت این را از ان قوم در معرض ثنا و ذکر
فضایل خبر داد و اگر استحباب نباشد جواز خود متیقن است اما باید دانست که این معامله بر ظاهر شریعت و مقتضای
ایمان است که بموجب صدق وعدهٔ پروردگار تعالی و وثوق بدان اجر عمل را می طلبد و معامله می نماید اما آنکه
مستغرق است در بحر حقیقت و مشاهده می کند شمول قدرت و فضل و توفیق الهی را فانی است از وجود و رؤیت
عمل خود و جزای آن او را کجا مجال استناد فعل بذات خود و استحقاق جزای اوست وی همه از حق
می داند و خود را در میان نمی بیند عمل بتوفیق اوست و جزا بفضل او تعالی شانه و عظم برهانه و نیز معلوم میشود
مبالغه در فضل نفقه بر والدین و ایثار ایشان بر اهل و اولاد و احتراز و تحاشی از تکلیف و مشقت ایشان
و قصر همت بر راحت و آرام ایشان و نیز معلوم می شود که بیدار کردن کسی را که در خواب است مکروه
بود خصوصا در محل ادب و تعظیم مگر برای نماز و نزد فوات فرض و معلوم می شود که راحت خواب الذ و اطیب
است از تناول طعام و معلوم می شود فضل عفت و پارسائی و باز داشتن نفس از محرمات خصوصا نزد
قدرت و عدم مانع و غلبهٔ نفس و خواهش وی خصوصا در شهوت فرج که هیجان وی غالب تر و سرکش
ترین شهوات است بر عقل و مشکل ترین حالات است بر مرد و نیز معلوم می شود که تصرف در مال غیر بی اذن
وی جایز است اگر اجازت کند بعد از ان چنانکه مذهب حنفی است که تصرف فضولی جایز است و موقوف

باب البر والصلة — است بر اجازت مالک و بعد از اجازت وی نافذ گردد و معلوم می شود که حسن عهد و ادای امانت و سماحت در معاملات امری فاضل و موصل است بثواب و کرامت نزد حق و معلوم میشود که دعای بنده بعد از وقوع بلا مستجاب و سبب دفع بلا و کشاد از تنگی محنت و ابتلا است و معلوم می شود که کرامات اولیا حق است چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است رضوان الله علیهم اجمعین ٭۲٭ وعن معاوية بن جاهمة ان جاهمة جاء الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم جاهمه بن عباس بن مرداس سلمی که از صحابه بود و پسر وی معاویه نیز از صحابه است نزد آنحضرت آمد فقال پس گفت یا رسول الله اردت ان اغزو خواستم که بغزا روم وقد جئت استشيرك و بتحقیق آمده ام که مشاورت کنم ترا تو چه می فرمائی فقال هل لك من ام پس فرمود آنحضرت آیا هست ترا مادری قال نعم گفت آری هست قال فالزمها فرمود پس لازم گیر او را و با وی باش فان الجنة عند رجلها زیرا که بهشت نزد پای مادر است یعنی در پای مادر باش که موجب در آمدن بهشت است و این عبارت کنایه است از خضوع و تذلل که امر کرده اند آن اولاد را نسبت بوالدین پس در پای بودن صفت ولد است بصفت بهشت رواه احمد والنسائي والبيهقي في شعب الايمان ٭۳٭ وعن ابن عمر قال كانت تحتي امرأة ابن عمر می گوید بود در عقد نکاح من زنی وكان عمر يكرهها و بود عمر رضي الله عنه که ناخوش میداشت آن زن را فقال لي طلقها پس گفت مرا عمر طلاق ده آن زن را فابيت پس سر باز زدم من از امتثال این امر و طلاق نه ادم زن را فاتى عمر رسول الله پس آمد عمر بپیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم فذكر ذلك له پس ذکر کرد عمر آن واقع را مر آنحضرت را فقال لي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم طلقها پس گفت مرا آنحضرت طلاق بده آن زن را رواه الترمذي وابو داود ٭۴٭ وعن ابي امامة ان رجلا قال روایت است از ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است که مردی گفت یا رسول الله ما حق الوالدين على ولدهما چیست حق مادر و پدر بر فرزند ایشان قال گفت آنحضرت هما جنتك ونارك مادر و پدر بهشت و دوزخ تواند یعنی حق ایشان نیکی کردن است با ایشان و نارنجانیدن ایشان را زیرا که نیکی کردن با ایشان سبب در آمدن بهشت و رنجانیدن ایشان موجب در آمدن دوزخ است رواه ابن ماجة ٭۵٭ وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان العبد ليموت والداه او احدهما بدرستی که بنده هر آئینه بمیرد پدر و مادر وی هر دو یا یکی از ان دو وانه لهما لعاق و حال آنکه به تحقیق آن بنده مر ایشانرا رنجاننده و عاق و رنجنده است و ایشان ناراضی رفته اند از وی از عالم فلا يزال يدعو لهما ويستغفر لهما پس همیشه دعا میکند آن بنده مر پدر و مادر را و آمرزش می خواهد از خدا مر ایشانرا حتى يكتبه الله بارا تا آنکه می نویسد او را خدای تعالی نیکی کننده با ایشان یعنی دعا و استغفار فرزند ان مر والدین را بعد از مردن ایشان آن فایده دارد که اگر ناراضی رفته باشند هم حق تعالی ایشانرا راضی میکرداند از وی و نام وی را در دیوان نیکی کنندگان به پدر و مادر و رضا جویندگان از ایشان می نویسد

۶۵ • وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من
اصبح مطیعا لله فی والدیه کسی که بامداد کند و حالی که فرمان برداری کننده است خدا را در حق مادر
و پدر خود و بجای آرنده است حق ایشان را اصبح له بابان مفتوحان من الجنة بامداد کند و حالی که
ثابت است برای او دو در کشاده از بهشت فان کان واحدا فواحد پس اگر باشد یکی از مادر و پدر
پس مفتوح بکدر است و در بعضی نسخ واحدا بنصب است ومن اصبح عاصیا لله فی والدیه اصبح
له بابان مفتوحان من النار وان کان واحدا فواحدا و کسی که بامداد کند و حالی که بی فرمانی کننده
است مر خدا را در حق مادر و پدر خود بامداد کند برای او دو در کشاده از آتش دوزخ و اگر هست یکی از
مادر و پدر پس مفتوح یک در است و از ینجا معلوم شود که طاعت و معصیت والدین چون بفرموده حق
است در حقیقت طاعت و معصیت اوست تعالی و تقدس قال رجل وان ظلماه گفت مردی از حاضران
و اگر چه ظلم هم کنند مادر و پدر فرزند را قال فرمود آنحضرت وان ظلماه وان ظلماه وان ظلماه سه بار
مکرر فرمود از برای تاکید و مبالغه و مراد ظلم در امور دنیاویه است نه دینیه چه طاعت والدین اگر مخالف
دین باشد روا نبود ۶۶ • وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال و هم روایت از ابن
عباس است رضی الله عنهما که آنحضرت فرمود ما من ولد بار ینظر الی والدیه نظرة رحمة نیست
هیچ فرزندی نیکی کننده بوالدین که نگاه کند بسوی ایشان نگاه کردن بر وجه رحمت و محبت الا کتب الله
له بکل نظرة حجة مبرورة مگر آنکه بنویسد مر او را خدای تعالی در برابر نگاه کردن حجی مقبول اخبار وارد در
کتاب حج گذشت که جزای حج مبرور نیست مگر بهشت و معنی حج مبرور نیز آنجا معلوم شد و مآل آن مقبول
است قالوا چون آنحضرت نظر کردن بوالدین را این چنین جزای ذکر کرد صحابه بطریق استفهام و استبعاد
گفتند وان نظر کل یوم مائة مرة و اگر چه نگاه کند هر روز صد بار قال نعم گفت آری و اگر چه نظر کند
هر روز صد بار و از برای رفع و رد استبعاد ایشان فرمود الله اکبر و اطیب خدا بزرگ تر و پاک تر است
از آنچه در گمان شما است که گوشت نمی شود بهر نظر وی حج مبرور ۶۷ • وعن ابی بکرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم کل الذنوب یغفر الله منها ما شاء الله گناهان می آمرزد خدای تعالی
از آن گناهان هرچه می خواهد الا عقوق الوالدین مگر رنجانیدن مادر و پدر فانه یعجل لصاحبه پس
بدرستی که الله تعالی شتاب میکند عقوبت را مر صاحب عقوق را فی الحیوة قبل الممات هم در
زندگانی پیشتر از مردن با آنچه میکند در آخرت از عقوبت و این عبارت تشدید و تغلیظ است بر عقوق
۶۸ • وعن سعید بن العاص نام دو کس است یکی سعید را سعید بن العاص خواندن بسبب
نسبت بجد است یکی اکبر و آن سعید بن العاص ابن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است قدیم الاسلام
اسلام آورد بعد از ابی بکر صدیق و دیگری اصغر و آن سعید بن العاص بن سعید بن العاص الحضری جز وشناخته ساکنه و و نامی حجاملین

باب الشفقة والرحمة . بن سعيد بن العاص بن اميه ووى در وقت وفات آنحضرت هشت ساله بود ديد آن حضرت را و روايت كرد از وى و اين حديث اوست يا روايت پدر كلان او قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حق كبير الاخوة على صغيرهم ادب وحرمت بزرگ از ميان برادران بر برادر خرد ايشان حق الوالد على ولده يعنى چون حق پدر است بر فرزند روى البيهقي الاحاديث الخمسة في شعب الايمان روايت كرد بيهقى اين پنج حديث را از حديث انس تا حديث سعيد بن العاص در شعب الايمان * باب الشفقة والرحمة على الخلق ۰۰ در الصراح شفقت مهربانى شفق كذلك اشفاق ترسيدن بر كسى يا چيزى از مهربانى بر وى سبحانه تعالى يقال اشفق عليه فهو مشفق وشفيق عليه و بمعنى ترسيدن از كسى يقال اشفق منه اى خاف انتهى وطيبى گفته اشفاق بمعنى خوف است و شفقت و شفق اسم است از ان و بمعنى عنايت مختلط بخوف نيز آمده زيرا كه مشفق ميترسد كه مكروهى به مشفق عليه رسد و رحمت بخشودن و مهربانى كردن و مرحمت كه نكاه ورحم بضم را باسكون حا وضم آن نيز بمعنى رحمت آيد و ترحم نيز بآن معنى است يقال رحمه وترحمت عليه و رحموت نيز مشتق از رحمت است از براى مبالغه چنانچه رهبوت از رهب وجبروت از جبر و رحمان و رحيم از اسماء الهى اند از براى مبالغه در رحمت و تكرار نيز براى مبالغه است چنانچه گويند جاد مجد و مبالغه در رحمان اشد و اقوى است بمعنى منعم بر جميعى كه فوق آن متصور نباشد و لهذا مخصوص است ببارى تعالى و بر غير او اطلاق توان كرد و رحيم بر غير وى سبحانه نيز اطلاق توان كرد و كريمه قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن دليل اين تخصيص است * الفصل الاول * ۲۱ * وعن جرير بن عبد الله صحابى مشهور حسن الصورت والسيرت قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يرحم الله من لا يرحم الناس رحمت نمى كند خدا تعالى برحمت خاص كامل خود كسى را كه رحمت نمى كند او آدميان را متفق عليه ۲۲ وعن عائشة رضى الله عنها قالت جاء اعرابى الى النبي آمد باديه نشينى كه اكثر جفاكار و درشت خوى باشند بسوى پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم و ديد حاضران را كه بوس مى كنند خردان را فقال پس گفت اتقبلون الصبيان فما نقبلهم آيا بوس مى كنيد شما خردان را پس ما خود بوس نمى كنيم ايشان را فقال النبي پس گفت پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم اوا ملك لك ان نزع الله من قلبك الرحمة آيا مالك مى شوم من نهادن رحمت را در دل تو اگر بكشد الله تعالى از دل تو رحمت را يعنى چون وى تعالى در دل تو رحمت و شفقت نه نهاد من نتوانم نهاد مقصود زجر و توبيخ است بر بيرحمى و اشارت بآنكه در دلها رحمت نهاده و آفريده حق است اگر وى نيافريد و ننهاد ديگرى نتواند نهاد و اين معنى بر تقدير كسر همزه آن است و در اكثر روايات بفتح همزه آمده و معنى آنچنان شود كه من مالك نيستم دفع و ازاله كشيدن حق رحمت را از دل تو يعنى چون وى تعالى رحمت را از دل تو كشيد من آنرا دفع نتوانم كرد و ازاله نمود و مآل معنى هر دو روايت يكى است تفاوت در توجيه اعراب است متفق عليه ۲۳ وعنها قالت و هم از عائشه روايت است كه گفت جاءتنى امراة ومعها ابنتان لها تسالني آمد مرا زنى و با آن زن دو دختر بود

مرا و را سوال می کرد آن زن و می خواست چیزی از من فلم تجد عندی غیر تمرة
واحدة پس نیافت آن زن نزد من جز یک خرما فاعطیتها ایاها پس دادم آن زن را آن تمره را فقسمتها
بین ابنتیها پس قسمت کرد خرما را در میان هر دو دختر خود آن زن و بهر یک نیمه از ان داد ولم تاکل
منها و خود نخورد چیزی از ان ثم قامت فخرجت پس برخاست آن زن و بیرون رفت از انجا فدخل النبی
پس در آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فحدثته پس گفتم این فعل آن زن را با آنحضرت فقال پس گفت
در بیان فضیلت نیکی کردن بدختران من ابتلی کسی که مبتلا گردانیده شود و آزمایش کرده شود من هذه
البنات بشیء از جنس این دختران به چیزی یعنی یکی یا دو یا بیشتر و عبارت ابتلا به جهت آنست که وجود
بنات در عرف و عادت مکروه و گران می باشد فاحسن الیهن پس نیکی کند بسوی ایشان کن له سترا
من النار باشند این دختران و نیکی کردن بایشان مر آنکس را پرده از آتش دوزخ و حاجز و مانع از در آمدن
آن و اختلاف کرده اند علما در ان که مراد ابتلا و امتحان بمجرد وجود دختران است یا بآنچه صادر شود از ایشان
از محنت و ایذا و صبر کردن بران و ظاهر اول است و نیز مراد از احسان قدر واجب است از نفقه یا زیاده بران
و ظاهر ثانی است و شرط احسان آن است که موافق شرع باشد و مستمر و دایم گردد تا جدا شدن ایشان به تزویج یا بموت
متفق علیه ٭٭ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من عال جاریتین
کسی که غمخواری کند دو دختر را و ایستادگی نماید نفقه و قوت و کسوت رسانیدن ایشان را حتی تبلغا تا آنکه برسند
آن دو دختر بحد بلوغ جاء یوم القیمة می آید آنکس در روز قیامت انا وهو هکذا در حالی که من و وی
بهم باشیم هم چنین وضم اصابعه و فراهم آورد آنحضرت برای بیان معنی هکذا و کیفیت بهم بودن آنکس
و آنحضرت انگشتان خود را و مراد دو انگشت است که سبابه و وسطی است یعنی هم چنانکه این دو انگشت را بهم
پیوسته می بینید من و آنکس که عیال داری دو دختر کند در روز قیامت هم چنین باشیم مراد مقارنت و
مصاحبت در جنت است یا در محشر و مواطن دیگر و الله اعلم و بدانکه در حدیث دیگر فرموده است برانگیخته
شده ام من و روز قیامت همچو این دو انگشت دو احتمال گفته اند یکی آنکه بیان معنی اتصال و مقارنت دیگر
تقارب و تعاقب مقدار تقدم وسطی بر سبابه اما درین حدیث بیان این دو احتمال نکرده اند و ظاهر درینجا
اراده ضم و مقارنت و پیوستن است و اگر تقارب و تعاقب در در آمدن بهشت مراد دارند نیز صورتی
دارد و بر هر تقدیر مراد مبالغه و تاکید فضل عیال داری دختران است و الله اعلم رواه مسلم ٭٭ وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الساعی علی الارملة سعی نماینده در تحصیل
مونت ارمله و انفاق کننده بر ایشان و ارمله بفتح همزه و میم زن بی شوهر خواه تزوج کرده باشد پیش ازین
به شوهری یا نه و بعضی گفته زنی که مفارقت کرده از وی شوهر بموت یا بطلاق کذا قال الطیبی و در قاموس
گفته مرد ارمل و زن ارمله بمعنی محتاج و مسکین و جمع ارامل و ارامله و در صراح گفته ارمل مرد بی زن و ارمله

زن بی شوهر از اهل بیوگان در درویشان و محتاجان و اصل اشتقاق این لفظ از رمل است . باب الشفقة والرحمة بمعنی فرو رفتن توشه از دست و بی باران شدن سال و مراد در حدیث زن بی مرد است نه مسکین بقرینهٔ ذکر والمسکین می فرماید که سعی نماید و کوشش کند در تحصیل مؤنت بیوه و مسکین کالساعی فی سبیل الله مانند سعی کننده و انفاق کننده در راه خدا است که غزا و حج است واحسبه قال ظاهر از لفظ مصابیح و مشکوة آنست که این قول ابی هریره است که گفت گمان می برم آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم که گفت کالقایم لا یفتر بضم تا وکالصایم لا یفطر سعی کننده برابر ماند و مسکین مانند شب خیز است برای نماز که سستی نمی کند و فتوری واقع نمی شود در شب خیزی او و مانند روزه دار است که هرگز افطار نمیکند و همیشه روزه میدارد و در بعضی حواشی نوشته که این قول یعنی واحسبه قال الخ قول عبد الله بن مسلمه قعنبی است که شیخ بخاری و مسلم است در راوی این حدیث است از امام مالک که گفت گمان میبرم مالک را که گفت کالقایم لا یفتر وکالصایم لا یفطر فتدبر * متفق علیه ۶۰ وعن سهل بن سعد صحابی مشهور است ساعدی که قبیله ایست از انصار آخر من مات من الصحابة بالمدینة * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا وکافل الیتیم له ولغیره من وکسی که متکفل امر یتیم است و مربی او است خواه آن یتیم از ان او باشد و از اقربای او که نفقه خواری وی بر و بحکم صلهٔ رحم واجبست چنانکه پسر پسر که پدرش مرده باشد یا پسر برادرش و مانند آن یا از ان غیر وی باشد از مردم اجانب بر هر تقدیر ثواب کفالت یتیم و تربیت وی آن قدر است که میفرماید من وکافل یتیم فی الجنة هکذا متقارن و مصاحبیم در بهشت این چنین واشار بالسبابة والوسطی وفرج بینهما شیئاً و اشارت کرد آنحضرت برای بیان کیفیت مقارنت بانگشت سبابه و انگشت میانه وکشادگی کرد میان این هر دو انگشت اندکی رواه البخاری و از این معلوم شود که مراد مقارنت در بهشت است و ضم اصابع که در حدیث انس واقع شده باشد از فرجاست در باب کثر ثواب نفقه خواری دختران بیشتر از کفالت یتیم بود و مقارنت در اول قوی تر از ثانی و در اول در جمیع مواطن و در ثانی مخصوص بحث که آخر مواطن و مرجع و مصیر وست والله اعلم * ۷۰ وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری است اول من ولد فی الانصار بعد الهجرة * قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تری المؤمنین فی تراحمهم می بینی و می یابی تو ای مخاطب حال مسلمانان را در رحم کردن بعضی از ایشان بر بعضی باخوت ایمانی بی وجود سببی دیگر وتوادهم و در رعایت احوال بعلاقهٔ محبت و وصلهٔ مودت که بیکدیگر دارند مثل زیارت کردن یکدیگر و هدیه بیکدیگر فرستادن وتعاطفهم و در مهربانی و اعانت کردن یکدیگر بجهت رقت و مشاهدهٔ حال ضعف و ناتوانی و مسکنت و امثال آن کمثل الجسد همچو حال تن است اذا اشتکی عضوا چون شکایت کند جسد یک اندام را یعنی بیمار گردد یک اندام و می شکایت و شکوی بمعنی گله کردن و بمعنی بیماری نیز آید وعضو در اکثر روایات بنصب آمده و در بعضی برفع نیز خوانده اند و عضو بالضم والکسر اندام اعضا جماعت کذا فی الصراح

تداعی له سایر الجسد میخواند یکدیگر را بجهت آن عضو باقی اعضای جسد و موافقت
می کند اعضا بیک دیگر و بالم و مشقت تداعی یکدیگر را خواندن با اتفاق کنند بر کاری بالسهر والحمی بیداری
و تب و درین معنی گفته است • بیت • بنی آدم اعضای یکدیگرند • که در آفرینش زیک گوهرند • چو عضوی بدرد
آورد روزگار • دگر عضوها را نماند قرار • متفق علیه • ۸ • وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
المؤمن کرجل واحد مجموع مسلمانان همه در حکم یکمرد و یک شخص اند ان اشتکی عینه اگر شکایت می کند آنمرد
درد چشم خود را اشتکی کله شکایت می کند همه بدن خود را وان اشتکی راسه اشتکی کله و اگر شکایت می کند
درد سر خود را شکایت میکند تمام بدن خود را لفظ عینه و راسه و کله بنصب و رفع هردو آمده رواه مسلم ۹ •
وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال المؤمن للمؤمن کالبنیان مسلمان مر مسلمانان
دیگر را مانند بنا است یعنی مجموع مسلمانان حکم یک بنا دارند درین معنی که یشد بعضه بعضا سخت می گرداند و محکم
می دارد بعضی اجزای بنا بعضی اجزای دیگر را هم چنین مسلمانان نیز باید که در تقویت و تائید یکدیگر باشند
ثم شبك بین اصابعه پس در آورد آنحضرت انگشتان یک دست خود را در انگشتان دست دیگر از
برای تمثیل اتصال و اشتباک مسلمانان بیکدیگر در تعاون و امداد بعضی مر بعضی را و این همه در آنچه حرام
و مکروه نباشد و موجب اثم نگردد متفق علیه • ۱۰ • وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان اذا اتاه
السائل او صاحب الحاجة قال و هم از ابی موسی آمده که روایت میکند از آنحضرت که بود چون می آمد
او را سائل یا خداوند حاجت می گفت اشفعوا شفاعت کنید و درخواست کنید فلتؤجروا تا حاصل گردد برای شما
اجر شفاعت فلتوجروا بصیغه مجهول بکسر لام و سکون آن ویقضی الله علی لسان رسوله ما شاء و حکم میکند
خدای تعالی بر زبان پیغمبر خود هرچه میخواهد یعنی شما شفاعت می کرده باشید تا اجر آن حاصل کنید خواه شفاعت
شما قبول افتد یا نه که آن بتقدیر الهی وحکم او است و از ملاحظه آنکه شاید شفاعت شما قبول نیفتد ترک آن نکنید
و ثواب آنرا از دست ندهید و باید دانست که شفاعت در حد و بعد از رسیدن بامام جایز نبود و پیش از
رسیدن بوی جایز و در تعزیر جایز است مطلقا و این همه بر تقدیری که مشفوع فیه موذی و شریر نباشد متفق
علیه • ۱۱ • وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انصر اخاك ظالما او مظلوما یاری
و اعانت کن مر برادر مسلمان را ظالم باشد یا مظلوم فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله انصره مظلوما
یاری میدهم او را در حالی که مظلوم است و کیفیت این معلوم است فکیف انصره ظالما پس چگونه
یاری دهم او را در حالتی که ظالم است کیفیت این معلوم نمی شود قال گفت آنحضرت تمنعه من الظلم کیفیت
یاری دادن ظالم آن است که منع می کنی و باز میداری او را از ظلم فذلك نصرك ایاه پس آن باز
داشتن تو وی را از ظلم نصرت دادن تست او را یعنی بر شیطان و نفس که باعث اند او را بر ظلم متفق
علیه • ۱۲ • وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال المسلم اخو المسلم

مسلمان برادر دینی مسلمان است که شریعت حکم آن داده و شارع صلی الله
علیه وآله وسلم حکم آن لایظلمه ستم نکند مسلمانی مسلمان دیگر را یعنی نباید که ستم کند ظلم اصل معنی ظلم وضع الشي في
غیر موضعه است و آن شامل است صغیره را بلکه مباح را که مناسب و لایق نباشد کردن آن در عرف کذا قالوا
ولا یسلمه بضم یا و سکون سین و کسر لام نه سپارد او را و فرو نگذارد او را به مهالک و نگذارد او را به دست دشمن بلکه نصرت کند و یاری دهد
او را ومن کان في حاجة أخیه کان الله في حاجته و هر که باشد سعی کننده در قضای حاجت برادر مسلمان
باشد خدای تعالی در قضای حاجت وی ومن فرج عن مسلم کربة و هر که بگشاید از مسلمانی اندوهی را قال
في الصراح کربت بضم کاف و سکون را و کرب بفتح کاف اندوه که دم باز گیرد از وی فرج الله عنه کربة
من کربات یوم القیمة بگشاید خدای تعالی از وی اندوهی عظیم از اندوههای روز قیامت که بیش تر اندوه در
دران ومن ستر مسلما ستره الله یوم القیمة و کسی که پرده پوشی کند مسلمانی را بپوشد عیبها و گناهان او را بپوشد
خدای تعالی عیبهای او را در روز قیامت پوشیدن از اهل موقف و ترک تحدث به و اخفای ذکر آن و گفته اند
که ستر که مستحب و مندوب است بر اهل عزت و حیا است که عیب ایشان مستور است اگر کاری ناشایسته می کنند
در پرده حیا آن را مستور می دارند اما آنکه پرده از روی حیا برداشته و بانواع فساد معروف شده و علانیه معصیت
می ورزد انکار وی واجب است و منع و زجر و تشنیع وی لازم و اگر به منع ممتنع نگردد خبر به ولاة و حکام باید کرد که
او را از ایذای مردم و فساد در دین باز دارند و اما جرح رواة و شهود و حکام و ظلمه از برای صیانت
دین و حفظ حقوق ناس امری واجب و لازم است و از باب هتک ستر و کشف عیوب نه. متفق علیه
۱۳۰ * وعن أبي هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المسلم أخو المسلم مسلمان برادر
مسلمان است دینی لا یظلمه ولا یخذله خذلان ترک نصرت و یاری دادن پس لا یخذله بفتح یا و ضم
دال در معنی لا یسلمه باشد که گذشت ولا یحقره و خرد و حقیر نشمرد و خوار ندارد و به نظر کم نبیند مسلمان را اگرچه
فقیر و ضعیف و ناتوان و مسکین و نامراد و خراب و عریان و لاشی باشد چه داند که قدر او نزد خدا چیست و عاقبت
کار او چه باشد لا إله إلا الله همه اهل عزت اند فلله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لا
یعلمون هرچه عزت ایمانی ایشان از دست نباید داد و انتسابی که بجناب عزت دارند رعایت باید نمود
خصوصا آنها که بنور علم و عبادت ضمیمه آن ساخته به صفت نور علی نور متصف شده اند اکثر ویرانی حال و
گرفتاری به خسران و وبال اهل علم خصوصا ارباب دنیا و جاه که در ظلمت کبر و نفسانیت و چاه غفلات افتاده
از مشاهده این نور محروم و محجوب مانده گرفتار ظلمات بعضها فوق بعض گشته اند باین سبب است اصل کار
که باعث عزت و نجات در دنیا و آخرت است محبت فقرا و حب مساکین است که سید سادات عالم و اعز
و اشرف بنی آدم صلوات الله وسلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین آن را از درگاه خود می خواهد و مامور گشته
به صبر بر صحبت و مجالست با ایشان فقیر و فقرا در اصل برگزیده و نواخته آن آستانه اند و سرافراز گردانیده

افطبن الخیر تصریح آمده و خیر آخرت نجات از عذاب آتش دوزخ و فوز بدرجات
بهشت است از آنچه از لوازم ایمان و عمل صالح است و خیر دنیا اسباب و متاع و اهل و اولاد از آنچه وسیله
و واسطهٔ خیر آخرت گردد این را برای خود میخواهد و دوست میدارد و باید که همه مسلمانان را خواهد و دوست
دارد و خیرخواه همه مسلمانان باشد اما آنکه کسی بحکم تسویل شیطان و شره نفس و خبث سریرت و فساد باطن برای
خود از مال و جاه دنیا که باعث ظلم و فساد و وبال و نکال گردد می خواهد و دوست دارد چرا برای مسلمان دیگر خواهد
و دوست دارد این را باید که برای خود نیز نخواهد و دوست ندارد و نامردی است که حصول مال و جاه برای
وی سبب وصول ثواب آخرت و قرب مولی تعالی میگردد چنانکه مال برای حج و مواسات فقرا کار می آید
و جاه باعث عدالت و امر بمعروف و نهی منکر میگردد و دیگری که مال او را باعث فسق و طغیان و ظلم
دعوی میشود پس خواستن مال و جاه و دوست داشتن آن برای وی درست نباشد زیرا که در حق وی خیری نیست
و بالجمله ضنی و ضیقی که نفس آدمی دارد به جهت خوف لحوق منقصت و ذلت دارد چون همه بر طریقهٔ خیر و صلاح
و دین داری و انصاف و اعتدال باشند آن خوف مرتفع گردد و می خواهد که همه جامع خیر دنیا و آخرت باشند
و متساوی باشند و حصول این حالت اگر فهم آن نیک دریابند و انصاف ورزند میسر است ان شاء الله
تعالی و منه التوفیق قاله قدس سره ۱۵۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم والله
لایؤمن والله لایؤمن والله لایؤمن سه بار فرمود بخدا سوگند ایمان نیارد و کامل نشود ایمان شخص قیل من
پرسیده شد کیست که ایمان نیارد و کرا میگوئی یا رسول الله قال فرمود الذی لا یأمن جاره بوائقه آنکسی که
ایمن نباشد همسایه او بدیهای او را متفق علیه ۱۶۰ وعن عایشة وابن عمر عن النبی صلی الله علیه
و آله وسلم قال مازال جبرئیل یوصینی بالجار فرمود آنحضرت همیشه جبرئیل اندرز میکرد مرا که امر کنم
امت را نگاه داشتن حق همسایه باحسان کردن بوی و دفع ضرر و ایذا از وی حتی ظننت انه سیورثه تا
گمان بردم که به تحقیق جبرئیل نزدیک است که وارث میکرداند همسایهارا از یکدیگر دوحی می آرد بدان فافهم
واگر فرضاً توریث از آنحضرت مراد دارند حمل برورود این قول پیش از وحی بعدم وراثت انبیا باشد چنانکه
ثابت شده که نحن معاشر الانبیاء لانرث ولا نورث متفق علیه ۱۸۰ وعن عبد الله بن مسعود
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا کنتم ثلثا فلا یتناجی اثنان دون الآخر چون باشید
شما سه کس در صحبت پس پنهان سخن نگویند دو کس بیک دیگر بی شنوانیدن شخص دیگر که سیوم است
حتی تختلطوا بالناس تا آنکه بیامیزید بمردم و بعد آمیختن مردم و کثرت اجتماع اگر چنین کنند باکی ندارد پس اگر
چهار کس مصاحب باشند و دو کس بیکدیگر سخن پنهان کنند باشد من اجل ان یحزنه متفق علیه این منع
از پنهان سخن کردن دو کس نزد مصاحب سه کس از جهت اندوهگین کردانیدن اوست از این فعل است آن دیگر
را یحزن بفتح یا و سکون حا و ضم زای و بضم یا و کسر زای هر دو وجه صحیح است حزنه واحزنه بمعنی اندوهگین کرد او را

ادراو باعث حزن دو چیز تواند بود یکی توهم آنکه شاید رای میزده باشند در ... باب الشفقة والرحمة
هلاک وبد اندیشی آنمرد دوم نادی از اختصاص یکی بالتفات وتکریم دیگری وبروجه اول در جایی که
محل این توهم نباشد درست باشد تا آنکه بعضی برین رفته اند که این نیز نهی در صورتیست که در موضعی که مرد
ثالث ایمن نباشد بر نفس خود اما در حضر ومیان عمارت باکی ندارد وبروجه ثانی باید که مطلقاً درست نباشد
اما این مختلف میشود باختلاف اشخاص واحوال تناجی هر کس وبر حال بود حسب تکریم وتعظیم نبود وگاهی در
زیاده بر سه نیز باعث حزن ووحشت میگردد واز طیبی معلوم میشود که تناجی اثنین بحضور ثالث بدون یکی از
ایشان مگر باذن وی نزد مالک وشافعی وجماهیر علما در سفر وحضر حرام است ودر صحیحین رسیده است از
عایشه رضی الله عنها که روزی ازواج مطهره جمع بودند نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم ناگاه آمد فاطمه رضی
الله عنها چون دید آنحضرت فاطمه را مرحبای گفت وپنهانی سخن کرد با وی ودرینجا دلیل است که پنهان سخن
کردن باکی در جماعت در جایی که محل تهمت وشک نباشد درست است وهم چنین تناجی باشد واگر ۱۹ وعن
تمیم الداری ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الدین النصیحة ثلثا دین نصیحت است
ومنحصر است درآن سه بار فرمود این کلمه را ونصیحت در اصل خلوص است ناصح میگویند عسل خالص را
وهرچه خالص شد آنرا ناصح نامند ومراد ازین در عرف اراده خیر است که آنرا خلوص طویت ومحبت است قلنا
لمن گفتیم ما جماعه صحابه وپرسیدیم از آنحضرت که این نصیحت وخلوص واراده خیر که دین را منحصر ساختی درآن
مرکراست وبرای که باید کرد قال فرمود آنحضرت لله مر خدا را عز وجل ولکتابه ومر کتاب او را که قرآن مجید
است ولرسوله ومر پیغمبر او را که ذات پاک مصطفی است صلی الله علیه وآله وسلم وجایز است که مراد
بکتاب ورسول جنس باشد تا شامل تمامه کتب منزله ورسل گردد صلوات الله علیهم اجمعین ولائمة المسلمین
ومر امامان مسلمانان که امراء وعلمااند وعامتهم وعامه مسلمانان را که غیر اهل الاسلام اند غیر امراء وعلما
رواه مسلم اما نصیحت مر الله تعالی وایمان آوردن بوحدانیت وی تعالی وصفات وی واخلاص عمل
در عبادت وی ونصیحت مر کتاب الله را اعتقاد آنکه منزل است از نزد وی وعمل کردن بآنچه
در وست از اوامر ونواهی وتلاوت وتعظیم وی ونصیحت مر رسول الله را تصدیق وی در آنچه از
نزد خدا آورده واطاعت وی ومحبت وی ودوستداران وی واحیاء سنت وی صلی الله علیه وسلم واین
نصایح راجع بعبد اند که نصیحت نفس خود می کند بدان ونصیحت مر ائمة المسلمین را اطاعت امراء در معروف
وتنبیه ایشان بر غفلات وعدم خروج بر ایشان اگرچه جور کنند واتباع علما در آنچه موافق حق گویند وروایت
کنند ونصیحت مر عامه مسلمانان ارشاد وهدایت ایشان بمصالح دین ودنیا ودفع ضرر وجلب نفع مر ایشان را
واین حدیث از جوامع الکلم است که مدار تمام دین بر وایست وتمامه علوم اولین وآخرین مندرج است
دروی وتفصیل اجمال آن بتعبیر وانموذجی از آن در رساله جدا نوشته شده است والله الموفق ۲۰ وعن

❊ الفصل الثاني ❊

جرير بن عبد الله قال بايعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم گفت
جرير بن عبد الله بجلى رضي الله عنه بيعت كردم آنحضرت را صلى الله عليه وآله وسلم على اقام الصلوة و ايتاء
الزكوة والنصح لكل مسلم بر پا كردن نماز و دادن زكوة و خيرخواهى نمودن مر هر مسلمانرا عبادات يا حق الله
است يا حق العباد و از حق الله تخصيص كرده بذكر آنچه عمده عبادات بدنى و مالى و اهم اركان اسلام اند بعد از
شهادتين كه نماز و زكوة است و تواند كه روزه و حج در آنوقت فرض نشده باشد و اما حق العباد پس شامل است جميع انواع
آنرا نصيحت كردن مر هر مسلمان را متفق عليه ❊ الفصل الثاني ❊ ٣٤ ❊ عن ابى هريرة قال سمعت ابا القاسم
الصادق المصدوق يقول شنيدم ابا القاسم را يعنى محمد رسول الله را كه صادق و مصدوق است صلى الله عليه وسلم
صادق راست گو و مصدوق راست گفته شده بوى يعنى كسى بوى راست گفته پس آنحضرت راست گو
است در خبرهاى كه داده وحق تعالى و جبرئيل راست گفته باوى در خبرهاى كه بوى رسانيده پس ابو هريره ميگويد
شنيدم آنحضرت را كه مى گفت لاتنزع الرحمة الا من شقى كشيده نميشود مهربانى از دل هيچ كسى مگر از دل بدبختى
زيرا كه مهربانى نشان ايمان است پس هر كه مهربانى ندارد ايمان ندارد و هر كه ايمان ندارد شقى است نعوذ بالله
من الشقاوة رواه احمد والترمذي ❊ ٣٥ ❊ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم الراحمون يرحمهم الرحمن رحم و شفقت كنندگان بر خلق رحمت ميكند ايشانرا
رحمن ارحموا من في الارض رحم كنيد كسى را كه در زمين است از آدميان از نيكان و بدان و رحم
كردن بر بدان بآن است كه ايشانرا از بدى باز دارند چنانكه گذشت يارى ده برادر خود را ظالم باشد
يا مظلوم الحديث يا مراد آنست كه رحم كنيد هر كه قابل و مستحق رحم است يرحمكم من في السماء تا رحمت
كند شما را كسى كه در آسمان است ملك و قدرت او و تخصيص بآسمان بجهت كمال وسعت و علو و ارتفاع
اوست يا مراد بمن في السماء ملائكه اند و رحمت كردن ايشان بحفظ از اعدا و موذيات از شياطين جن و
انس و دعا و استغفار و طلب رحمت است از جناب عزت براى رحم كنندگان رواه ابو داود و
الترمذي ❊ ٣٦ ❊ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ليس منا من
لم يرحم صغيرنا ولم يوقر كبيرنا نيست از تابعان ما و از آن كسان كه بر طريقه ما اند كسى كه رحم نكند خردان
ما را و حرمت نگاه ندارد كلانان ما را و تخصيص بصغير و كبير مسلمانان بجهت كمال اهتمام و اعتنا است و الا
صغير و كبير كفار را نيز بقدرى رحم و توقير كردنى است و اگر به ضمير متكلم آدميان مراد باشند نيز صورتى دارد
ويأمر بالمعروف وينه عن المنكر و نيست از ما كسى كه امر نكند بمشروع و نهى نكند از نامشروع رواه
الترمذي وقال هذا حديث غريب و در بعضى نسخ حسن غريب و بعضى از شراح گفته اند كه اسناد
او جيد است ❊ ٣٧ ❊ وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما اكرم شاب شيخا من
اجل سنه گرامى ندارد هيچ جوانى پيرى را از جهت كلان سالى وى الا قيض الله له من سنه من يكرمه

مگر آنکه تقدیر کند و بکار دخدای تعالی برای وی نزدکلان سالی وی کسی را که گرامی دارد او را وگفته اند که درین کلام اشارت است و بشارت است برسیدن جوان گرامی کننده پیر را بسن پیری رواه الترمذي ٥ ﴿ وعن ابي موسى قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان من اجلال الله تعالى بدرستی که از جمله اجلال و تعظیم الله تعالی است یا مثال امروی اكرام ذي الشيبة المسلم گرامی داشتن پیری را که مسلمان است وحامل القرآن و گرامی داشتن بردارندهٔ قرآن را یعنی آنکه قرآن خواندن میداند خواه حافظ باشد یا نه غير الغالي فيه ولا الجافي عنه حامل قرآن که از حد و رغلو کننده نیست در ان ونه دور شونده از ان قید کرد اکرام حامل قرآنرا بدو قید یکی آنکه غالی نباشد دران دیگر آنکه جافی نبود از ان بلکه متوسط الحال بود در طریقه توسط و اقتصاد و اعتدال رود چنانکه عادت شریف بود رعایت اقتصاد در امور بدان در عبادات اما غالی دران طیبی گفته آنکه بذل مجهود در قراءت قرآن و تجوید حروف دران کند بی تفکر و تدبر در معانی آن یا غالی آنکه مشتابی کند در خواندن قرآن چنانکه در حدیث عبد الله بن عمرو آمده که هر که در کم از سه روز ختم قرآن کند چنانستی که گویا نخواند قرآن را و جافی آنکه ترک کند قرائت قرآنرا و مشتغل نگردد بدان و قریب باین است که گفته شود غالی آنکه همیشه مشغول بتلاوت باشد و بتعلم فقه و ذکر و نکر و عبادات دیگر اصلا نپردازد و جافی آنکه دایم بغیر قرآن مشغول بود و تلاوت نکند و در بعضی حواشی گفته غالی متجاوز از حد و خیانت کننده در وی بتحریف لفظ و تاویل معانی بباطل و جافی متباعد از وی بعرض از تلاوت آن و عمل بدان واكرام السلطان المقسط و از جملهٔ اجلال و تعظیم خدایتعالی گرامی داشتن بادشاه عادل است رواه ابو داود والبيهقي في شعب الايمان ٦ ﴿ وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خير بيت في المسلمين بيت فيه يتيم يحسن اليه بهترین خانها در مسلمانان خانه ایست که در وی یتیمی است که نیکی کرده می شود بسوی او شر بيت في المسلمين بيت فيه يتيم يساء اليه و بدترین خانها در مسلمانان خانه ایست که در وی یتیمی است که بدی کرده می شود بسوی او و ایذا کرده می شود او را اما حق واگر بجهت تادیب و تعلیم زنند داخل احسان است نه اسائت رواه ابن ماجة ٧ ﴿ وعن ابي امامة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من مسح راس يتيم کسیکه بکشد دست را بر سر یتیمی بطریق شفقت و تلطف لم يمسحه الا لله در حالیکه نمی کشد دست را مگر برای خدا و طلب رضای وی تعالی و این شرط است در هر عمل و چون درینجا جهت اختلاط و مصاحبت بطریق عادت نیز وقوع دارد قید کرد بدان كان له بكل شعرة تمر عليها يده حسنات باشد مر آن کس را بمقابلهٔ هر موی که می گذرد بر ان موی دست وی نیکی ها و تمر بفتح فوقانیه وضم میم است و بضم تحتانیه وکسر نیز آمده و برین تقدیر معنی آن باشد که هر موئی که بگذراند آنکس بر ان موی دست خود را ومن احسن الى يتيمة او يتيم عنده و کسی که نیکی کند بسوی دختری یتیم یا پسری یتیم که نزد اوست و در کفالت و عهدهٔ تربیت اوست بلطف و شفقت و تادیب و تعلیم و تزوج و تزویج و حفظ مال آنها اگر باشد كنت انا وهو في الجنة

كهاتين باشم من دارم مقارن و متقارب در بهشت همچو این دو انگشت که سبابه
و وسطی است و قرن بين اصبعيه و پيوست آنحضرت صلى الله عليه و آله و سلم از براى تحقيق و تبيين
مقارنت و تشبيه ميان این دو انگشت خود رواه احمد والترمذي وقال هذا حديث غريب ٭۸٭ وعن
ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم من آوى يتيما الى طعامه وشرابه اوجب الله له الجنة البتة
کسیکه جای دهد یتیمی را بسوی خوراک خود و آب خود واجب گرداند مر او را الله تعالی بهشت را به بخشد هر گناهی
را که کرده است الا ان يعمل ذنبا لا يغفر مگر آنکه بکند گناهی را که آمرزیده نشود و آن کفر است ومن عال ثلث
بنات و کسی که عیال داری و تعهد و غم خواری کند سه دختر را و کفایت کند بمونت ایشان او مثلهن من الاخوات
یا عیال داری کند آنها را که مانند سه دختر اند که سه خواهر باشند فادبهن ورحمهن پس ادب آموزد ایشان را
و مهربانی کند ایشان را حتى يغنيهن الله تعالى تا آنکه بی نیاز گرداند الله تعالی ایشان را ببلوغ و تزوج و
تمول اوجب الله له الجنة واجب گرداند خدای تعالی مر آنکس را بهشت فقال رجل پس گفت مردی
يا رسول الله او اثنتين یا عیال داری کند دو دختر یا دو خواهر را نیز بفرما که بغم خواری دو نیز این
ثواب مترتب گردد قال او اثنتين پس اجابت کرد آنحضرت التماس ایشان را و موافقت کرد
با ایشان و فرمود یا غم خواری کند دو دختر یا دو خواهر را حتى لو قالوا او واحدا موافقت آنحضرت مر ایشان را تا آن
مرتبه بود که اگر التماس ترتیب این ثواب بر غم خواری یک دختر یا یک خواهر می کردند و می گفتند او واحدة
یا غم خواری کند یکی را لقال او واحدة هر آئینه موافقت می کرد و قبول می نمود آنحضرت و میگفت یا غم خواری
کند یکی را و این بر مذهب مختار که میگویند احکام مفوض است بآنحضرت هرچه خواهد کند و هر که خواهد کند و هر کرا
خواهد تخصیص نماید ظاهر است و بر قول دیگر که عدم تفویض است میگویند که بعد از التماس ایشان وحی شد بآنچه موافق
مقصود ایشان است و امثال و اشباه این در احادیث بسیار است بعد از آن فرمود بهترتیب ذکر وجوب جنت
یا بترتیب دیگر که در آن مقام پیدا شده باشد والله اعلم ومن اذهب الله كريمتيه وجبت له الجنة و کسیکه ببرد
الله تعالی هر دو کریمه او را و در بعضی نسخ بكريمته واجب گردد برای او بهشت و در بعضی نسخ اوجب الله له الجنة
واجب گرداند خدای تعالی برای وی بهشت را قیل گفته شد و پرسیده شد از آنحضرت یا رسول الله ما كريمتاه
چه چیزند دو کریمهٔ وی قال عيناه فرمود هر دو چشم او در قاموس گفته کریمه تو بینی تو و هر جارحه شریف مثل
گوش و دست والکریمتان العینان رواه في شرح السنة ٭۹٭ وعن جابر بن سمرة قال قال رسول الله
صلى الله عليه و آله وسلم لان يؤدب الرجل ولده خير له من ان يتصدق بصاع هر آئینه ادب کردن
مر فرزند خود را بهتر است مرد را از تصدق کردن وی به پیمانهٔ از غله رواه الترمذي وقال هذا الحديث
غريب وناصح الراوي ليس عند اصحاب الحديث بالقوي روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت
این حدیث غریب است و گفت ناصح که یکی از راویان این حدیث است نیست نزد محدثان قوی در حفظ

ور حفظ و ضبط که اعتماد بروی توان کرد و وثوق نمود پس این حدیث ضعیف باشد ۱۰ وعن
ایوب بن موسی عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ما نحل والد ولده من نحل
افضل من ادب حسن ایوب بن موسی بن اشدق بن عمرو بن سعید بن العاص بن امیه قریشی یکی از فقها است
روایت میکرد از عطاء و مکحول و روایت میکنند ازوی شعبه روایت کرد از پدر از جد که گفت آنحضرت عطا نکرد و ندهد هیچ پدری
فرزند خود را هیچ عطا کردن بهتر از ادب نیک که آن بهترین عطاها است نحل بضم عطیه و بفتح مصدر نحل یعنی اعطا
رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وقال الترمذی و گفت ترمذی هذا عندی حدیث
مرسل این حدیث نزد من مرسل است و بیان این در شرح کرده شده است ۱۱ وعن عوف بن مالک
الاشجعی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا وامراة سفعاء الخدین من زنی که
سیاه و متغیر شده است رنگ رخسارهای وی از جهت وجود مشقت و رنج و ترک زینت و عدم ترفه و تنعم
در تربیت اولاد بعد از وفات زوج و بسفعه بضم سین مهمله و سکون فا سیاهی که بسرخی زند می فرماید من و این زن
بااین صفت مقارن یکدیگریم کهاتین یوم القیمة هم چو این دو انگشت روز قیامت واومی یزید بن
زریع الی الوسطی والسبابة و اشارت کرد یزید بن زریع بضم زای که یکی از راویان این حدیث است
از برای بیان کهاتین بسوی انگشت میانه و سبابه خود امراة آمت من زوجها بیان امراة سفعاء الخدین است یعنی
زنی است بیوه که جدا شده است از شوهر خود بموتش و ایم بفتح همزه و کسر یاء مشدده زن بیوه ذات منصب وجمال
خداوند جاه و جمال از اینجا معلوم شد که سیاهی رنگ رخساره وی خلقی نیست بلکه بسبب رنج و مشقت که
در پرورش اولاد می بیند چنانکه فرمود حبست نفسها علی یتاماها باز داشته است و بند کرده است نفس خود را
بر یتیمان خود و شوهر دیگر نکرده و مشغول شده بتعهد و تربیت اطفال حتی بانوا او ماتوا تا آنکه جدا شدند آن
اطفال از آن زن ببلوغ و مستقل و مستبد شدند بقوت و عقل و رشد در کار و بار خود و چه فرزند تا کلان نشده است
متصل و ملاصق است بمادر و پدر خود چون کلان شد جدا شد یا مردند در طفلی از اینجا معلوم شود که اگر زنان
بیوه شوهر دیگر نکنند و صبر کنند و صلاح ورزند و زیب و زینت ترک دهند و بپرورش یتیمان مشغول باشند
فضلی عظیم دارد رواه ابوداود ۱۲ وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم من کانت له انثی کسی که باشد مر او را دختری فلم یئدها پس دفن نکند آن دختر را
زنده چنانکه در جاهلیت بجهت عار دختری کردند ولم یهنها ولم یؤثر ولده علیها و اهانت نکند او را و ایثار
نکند و برنگزیند فرزند خود را بروی یعنی الذکور راوی تفسیر ولد کرده به پسران و چون ولد بر پسر و دختر
هردو اطلاق می کنند و مراد اینجا پسر است تفسیر و تخصیص کرد آنرا به پسر ادخله الله الجنة درآرد او را
خدای تعالی بهشت را ظاهر عبارت آن بود که بجای انثی بنت گوید و بجای ولده ابنه ولیکن در ذکر لفظ انثی تحقیر
اوست و در ولده تعظیم گویا فرزند نزد ایشان همان پسر است و دختر داخل فرزندان نیست رواه ابو

داود ۱۳* وعن انس عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال من اغتيب
عنده اخوه المسلم کسیکه غیبت کرده شود نزد وی برادر مسلمان وهو يقدر على نصره وحال آنکه آنکس قادر
است بر یاری دادن آن برادر به دفع غیبت وعار از وی ومنع غیبت کر از ان فنصره پس یاری داد و منع کرد
نصره الله في الدنيا والاخرة یاری دهد او را خدای تعالی واعانت کند در دنیا و آخرت فان لم ينصره وهو
يقدر على نصره پس اگر یاری ندهد او را ووی قادر است بر یاری دادن وی ادرکه الله به في الدنيا والاخرة
دریابد او را الله تعالی بمواخذه وانتقام کشد از وی بسبب یاری ندادن برادر مسلمان را در دنیا و آخرت اما اگر
قدرت بر منع نداشته باشد معذور است پس اظهار کراهیت بکند و اگر آن هم نتواند بدل انکار کردن لازم است
رواه في شرح السنة ۱۴* وعن اسماء بنت يزيد صحابیه انصاریه جلیله از ذوات عقل و دین قالت
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من ذب عن لحم اخيه بالمغيبة کسی که دفع کند و باز دارد از گوشت
برادر خود غایبانه گوشت برادر یعنی خوردن آن کنایت است از غیبت و در قرآن مجید در شان غیبت و
انکار وی فرماید ايحب احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا آیا دوست میدارد یکی از شما خوردن گوشت برادر خود را
مرده تشبیه کرد غیبت کردن را بخوردن گوشت مغتاب چون عرض آدمی بر دو آبروی او میریزد گویا ذات او را
هلاک می کند و گوشت او را میخورد و برای مبالغه فرمود گوشت برادر مرده و برین تقدیر مغیبت بمعنی غیبت است
بفتح عین یعنی غایبانه و بالمغيبة متعلق است بذب و احتمال دارد که بالمغيبة متعلق بلحم اخيه باشد بتقدير اكل
لحم اخيه و مغيبت بمعنی غیبت بکسر عین یعنی باز دارد از خوردن گوشت برادر که آن خوردن گوشت بسبب
غیبت است و حاصل هر دو معنی یکی است که منع کردن و باز داشتن مردم است از غیبت یکدیگر یعنی هر که باز
دارد مردم را از غیبت كان حقا على الله ان يعتقه من النار باشد ثابت و واجب بر خدا از روی تفضل آزاد
کردن آنکس را از آتش دوزخ رواه البيهقي في شعب الايمان ۱۵* وعن ابي الدرداء قال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول ما من مسلم يرد عن عرض اخيه نیست هیچ مسلمانی که رد
کند و باز دارد عیب و منقصت را از آبروی برادر خود یعنی منع کند از غیبت الا كان حقا على الله ان
يرد عنه نار جهنم يوم القيمة مگر آنکه ثابت گردد بر خدا که رد کند و باز دارد از وی آتش دوزخ را
روز قیامت ثم تلا هذه الاية پس خواند آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم از برای استشهاد
بر قول وی كان حقا على الله ان يرد عنه نار جهنم این آیت را وكان حقا علينا نصر المؤمنين و
هست ثابت و واجب بر ما یاری دادن مومنان را رواه في شرح السنة ۱۶* وعن جابر ان النبي صلى
الله عليه وآله وسلم قال ما من امرء مسلم يخذل امرء مسلما نیست هیچ مردی مسلمان که خذل
گرداند یعنی یاری ندهد مرد مسلمان را و منع نکند از غیبت وی في موضع ينتهك فيه حرمته در جای که گرفته
شود و برده شود در آنجا حرمت او و مبالغه کرده شود در دشنام وی و دریده شود پرده عزت وی وينتقص

فیه من عرضه و کم کرده شود در ان جایگاه چیزی از آبروی وی الا خذله الله مگر آنکه فرو گذارد او را خدای تعالی فی موطن یحب فیه نصرته در جایگاهی که دوست میدارد و در انجا آنرا یاری دادن خدای تعالی را اگر آنجا موطن آخرت باشد و دنیا را نیز شامل است وما من امرء مسلم ینصر مسلما فی موضع ینتقص فیه من عرضه وینتهك فیه من حرمته الا نصره الله فی موطن یحب فیه نصرته و نیست هیچ مرد مسلمانی که یاری دهد مسلمانی را در جای که کم کرده میشود از آبروی وی و کرفته می شود و دری از حرمت وی مگر آنکه یاری دهد او را الله تعالی در جائیکه دوست میدارد در ان جایگاه یاری دادن او را رواه ابوداود ۱۷۹• وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من رای عورة کسی که به بیند شی قبیح را یا عیبی را در مسلمانی وعورت چیزی را گویند که شرم دارد و مکروه میدارد آدمی ظهور آنرا و دوست دارد که پوشیده ماند و اعضای که واجبست ستر او از زن و مرد و مراد اینجا معنی اول داشته اند و فی الصراح عورت اندام شرم مردم و هرچه از نمودن و دیدن آن شرم آید مرز باید هرکه به بیند عیب بدی کسی فسترها پس بپوشد آنرا و بر مردم پیدا نکند کان کمن احیي موؤدة باشد آنکس همچو کسیکه زنده گرداند دختری را که دفن کرده شده است زنده در زمین چنانکه در جاهلیت میکردند و بیرون آورد آن مدفون را از قبر تا نمیرد رواه احمد والترمذي وصححه و وجه تشبیه ستر عورت باحیاء موؤدة آن گفته اند که هرکه دریده شود پرده وی و کشف کرده شود عیوب وی از شرم و خجالت چنان شود که گویا مرد و دوست دارد که کاش مرده بودی اما عیب وی ظاهر نشدی و چون پوشیده شد عیب وی گویا زنده گردانیده شد پس پوشیدن عیب وی بمنزله زنده گردانیدن شد چنانکه موؤده که در صدد مردن بود به بر آوردن از قبر زنده گردانیده شد و طیبی گفته که وجه تشبیه ارتکاب امر عظیم است یعنی چنانکه احیای موؤده امری عظیم است ستر عیب مردم نیز امری عظیم است تشبیه داده این را بآن تا باعث شود مردم را بر ستر عیوب و عورات مردم بشوق نیل این ثواب عظیم اما پوشیده نماند که این وجه تشبیه باحیاء موؤده مخصوص نیست بلکه امور عظیمه در عالم بسیار است چرا از میان آن تشبیه باین غریب نادر داد قالوا والاول اقرب وانسب والله اعلم

۱۸۰• وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان احدکم مرآة اخیه بدرستی یکی از شما آئینه برادر خود است فان رای به اذی پس اگر به بیند یکی از شما در برادر خود عیبی و مکروهی فلیمط عنه پس باید که دور کند آن اذی را از وی و مشغول گردد باصلاح حال وی بهر وجه که تواند به تنبیه و اعلام و زجر و نصیحت چنانکه شرط است رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی وضعفه و نسبت ضعف کرد آنرا یعنی روایت حدیث باین لفظ ضعیف است وفی روایة له ولابی داود المؤمن مرآة المؤمن مسلمان آئینه مسلمان دیگر است یعنی مینماید او را عیب او و او را اعلام و تنبیه میکند بر ان چنانکه آئینه که هرچه در شخص رائی است اگرچه اندک چیزی باشد وا می نماید یعنی مسلمان مطلع میگردد بر عیوب خود باعلام مسلمان دیگر چنانکه مطلع میگردد بر زشتی روی خود بنظر در آئینه روم فرمود قدس الله سره صوفیه المبشه بخیر ندماد ام

که کاوش میکرده باشند از احوال یکدیگر و چون متفق شوند هلاک شوند و از برای تقویت و تائید این معنی فرمود المؤمن اخو المؤمن مسلمان برادر مسلمانست یعنی ناصح و معاضد اوست یکف عنه ضیعته باز میدارد و دفع میکند از وی چیزی که در وی ضرر و ضیاع و هلاک اوست ویحوطه من ورائه و حفظ میکند و نگاه میدارد حق او را پس او و غائبانه او غیبت نمی کند او را و اگر کسی غیبت کند منع میکند و سکوت نمی ورزد و بالجمله حفظ میکند تمام حقوق او را در نفس و مال و عرض و بعضی معنی حدیث المؤمن مرآة المؤمن این چنین گویند که مسلمان چون در مسلمان دیگر عیب و نقصان بیند باید که بداند که این عیب و نقصان او است که در آئینهٔ وی می نماید و از خود داند و متنبه گردد و به نفس خود رجوع نماید و در مقام ازالهٔ آن و اصلاح حال خود شود و این معنی صحیح و دقیق است و لیکن سوق حدیث موافق آن نیست کما لا یخفی ٭ ۱۹۰ ٭ وعن معاذ بن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من حمی مؤمنا من منافق کسی که حفظ کند و نگاه دارد مسلمانی را از شر منافق که غیبت میکند او را یا ظلم میکند بر وی و ظاهر معنی اول است و عنوان منافق دال است بر آن چه غیبت گری کار منافقان است در حضور و غیبت یکسان نه باشند و نیز قول او بعث الله ملکا یحمی لحمه یوم القیمة من نار جهنم برانگیزد خدای تعالی فرشته را که نگاه دارد گوشت او را یعنی جسد او را روز قیامت از آتش دوزخ مناسب معنی غیبت است که چون حفظ و حمایت کرد از غیبت که در حکم اکل لحم است حمایت کرد حق سبحانه لحم او را نیز از آتش دوزخ ومن رمی مسلما بشیء یرید به شینه و هر که دشنام کند مسلمانی را به چیزی در حالیکه بخواهد بدان چیز عیب او را حبسه الله علی جسر جهنم محبوس و موقوف دارد او را خدای تعالی بر پل دوزخ حتی یخرج مما قال تا آنکه بیرون آید از آن چیز که گفته است براضی کردن خصم یا به تعذیب بقدر گناه رواه ابوداود ٭ ۲۰۰ ٭ وعن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خیر الاصحاب عند الله خیرهم لصاحبه بهترین یاران نزد خدا بهترین ایشان است برای خود و ادا کننده تر حق او را و خیر الجیران عند الله خیرهم لجاره و بهترین همسایها نزد خدا بهترین ایشان است مر همسایهٔ خود را رواه الترمذي والدارمي وقال الترمذي هذا حدیث حسن غریب ٭ ۲۰۱ ٭ وعن ابن مسعود قال قال رجل للنبي صلی الله علیه و آله وسلم یا رسول الله کیف لی ان اعلم اذا احسنت واذا اسأت گفت مردی مر آنحضرت را چگونه حاصل شود مرا علم به نیکو کاری خود و بد کاری خود یعنی چگونه دانم که من نیکم یا بد فقال النبي پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اذا سمعت جیرانك تقولون قد احسنت فقد احسنت چون بشنوی همسایهای خود را که می گویند بتحقیق نیک کردی تو پس بتحقیق بدان که نیک کردی واذا سمعتهم یقولون قد اسأت فقد اسأت و چون بشنوی همسایها را که میگویند به تحقیق بد کردی تو پس بدان که بد کردی یعنی نیکی و بدی تو بگواهی دادن همسایها معلوم گردد رواه ابن ماجة و پوشیده نماند که این در حق همسایها خواهد بود که مردم با انصاف و راست گو باشند و از غلبهٔ دوستی و دشمنی محال و معرا چنانکه مثل این در حدیث آمده

ایتم شهداء الله فی الارض گفته اند ۲۲۰ و عن عایشة رضی الله عنها ان النبی باب الشفقة والرحمة
صلی الله علیه وآله وسلم قال انزلوا الناس منازلهم فرود آرید مردم را در مراتب ایشان یعنی حد و مرتبهٔ
هر یکی را نگاه دارید یکی است شریف و اهل عزت و یکی هست وضیع و ذلیل هر دو را یکسان ندارید در تعظیم و تکریم هر یک
چنان سلوک کنید که موجب ایذا و حط مرتبه نگردد رفاه ابوداود و در احیاء العلوم می آرد که عایشه رضی الله عنها طعام می
خورد فقیری آمد ان را داد و او گذشت. پارچهٔ نانی بوی بفرستاد. پس از ان سواری بگذشت گفته فرستاد که طعام می
خاضر هست اگر میل داشته باشید بیائید یکی از حاضران از تفاوت حال شان پرسید گفت شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود انزلوا الناس منازلهم آن مسکین بان نان پاره راضی است و اگر با سوار
نیز همچنین میکردیم که بادی کردیم ایذا می کشید والله اعلم. الفصل الثالث ۲۴۱ وعن عبد الرحمن ابن ابی
قراد بضم قاف و تخفیف را و دال مهمله در آخر صحابی است معدود در اهل حجاز ان النبی صلی الله علیه وآله
وسلم توضأ یوما فجعل اصحابه یتمسحون بوضوئه روایت است از عبد الرحمن که آنحضرت وضو کرد روزی پس مسح
کردن گرفتند یاران او بآب وضوی وی. سابقاً گذشته است که مراد بآب وضو چیست اگر مراد آنست که بقیه آب است
که در آوند از وضو باقی ماند و بعضی آب وضو که از اعضا جدا شد نیز مراد داشته اند فقال النبی صلی الله علیه
وآله وسلم ما یحملکم علی هذا پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه چیز داشت شما را برین کار قالوا حب الله
ورسوله گفتند باعث برین کار ما را محبت خدا و رسول خدا است فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس
فرمود آنحضرت من سره ان یحب الله ورسوله او یحبه الله ورسوله کسی که شادی کند او را اگر دوست دارد
خدا و رسول را او یا او را دوست دارند خدا و رسول او و این مرتبه بالاتر از اول است و در حقیقت هر دو مستلزم
یکدیگر اند چه هر کس دوست دارد خدا را دوست دارد یحبهم ویحبونه بر هر تقدیر فرمود که هر که محبت خدا و رسول
خدای خواهد فلیصدق حدیثه پس باید که راست گوید سخن خود را اذا حدث چون گوید سخن را ولیؤد امانته اذا ائتمن
و باید که ادا کند و برساند امانت مرد مرا که نزد او است چون نهاده شود نزد وی ولیحسن جوار من جاوره و باید
که نیک کند همسایگی کسی را که همسایه شده است او را یعنی دعوای محبت خدا و رسول خدا با مثال این امور که مسح آب
وضو است مثلاً چندان منفعت ندارد و مرتبهٔ صادق نیست و ثابت نمیگردد عمده در آن امتثال اوامر و نواهی است خصوصاً
این امور که صدق حدیث و ادای امانت وحسن جوار است و در متابعات و حقوق ناس بدان ابتلا غالب است و گویا
که در ایشان چیزی یافت که موجب تهاون و تقصیر در ادای این حقوق بود از این جهت تخصیص کرد
والله اعلم مولانا احمد مجد شیبانی رحمة الله علیه مردی بود در ناگور متدین و متبع یکی از اغنیای موات که در ادای
حقوق برادر تقصیری داشت او درویش شده در خدمت مولانا در آمد بجدی که آب برای خانقاه وی می کشید
روزی او را دید که کوزهٔ آب بر سر می آید گفت یا ابو احمد حق تعالی از تو راضی نمی شود بر و خاطر مادر و دنیا وحق
او را ادا کن و او را از خود راضی ساز ۲۴۲ وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه

وآله وسلم يقول ليس المؤمن بالذي يشبع وجاره جائع الى جنبه نيست ... باب الشفقة والرحمة
مسلمان کامل کسی که سیر می خورد و همسایه او گرسنه است در پهلوی او و احمال آنست که این
برو حدیث رواه البیهقی فی شعب الایمان ۳۰ وعن ابی هریرة قال قال رجل گفت ابو هریره گفت مردی
یا رسول الله ان فلانة تذکر من کثرة صلوتها وصیامها وصدقتها فلان زن ذکر کرده میشود از بسیاری نماز وی
و روزهٔ وی و تصدق وی یعنی میگویند که عبادت بسیار می کند غیر انها تؤذی جیرانها بلسانها جز این که آن زن
ایذا میدهد همسایهای خود را بزبان خود قال هی فی النار فرمود آنحضرت که وی در آتش است و دوزخ خواهد بود
بسبب ایذای همسایها هر چند نماز و روزه و تصدق بسیار دارد و آنکه افضل عبادات است کفارت این گناه نمی تواند
شد قال گفت آن مرد یا رسول الله فان فلانة تذکر من قلة صیامها وصدقتها وصلوتها پس بدرستی
فلان زن دیگر ذکر کرده میشود از کمی روزهٔ وی و تصدق وی و نماز وی یعنی ایشان بیان کردند کمی صدقهٔ او
را بقول خود و انها تصدق بالاثوار من الاقط بدرستی این زن تصدق می کند پاره ها از قروت که
چیزی قلیل و حقیر است ولا تؤذی بلسانها جیرانها ولیکن ایذا نمی کند بزبان خود همسایهای خود را قال هی
فی الجنة گفت آنحضرت این زن در بهشت خواهد بود و تقصیری که در باب نماز و روزه و تصدق دارد
ایذا نا کردن همسایها تلافی آن می کند رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان ۴۰ وعنه قال ان
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقف علی ناس جلوس روایت است از ابی هریره که آنحضرت
ایستاد بر مردمی که نشسته بودند فقال الا انبئکم بخیرکم من شرکم پس فرمود آیا خبر نکنم شما را به نیکترین
شما و ممتاز نکردانم نیکترین شما را از بدترین شما یعنی بیان کنم که نیکترین شما کیست و بدترین شما کیست قال گفت
ابو هریره فسکتوا پس خاموش ماندند آن مردم گویا سبب خاموشی ترس ازان باشد که تشخیص فرماید که این
نیک است و این بد نه مفهوم عام بعنوان کلی فقال ذلک ثلث مرات پس گفت و مکرر ذکر داد آنحضرت
این کلام را سه بار فقال رجل بلی پس گفت مردی آری یا رسول الله اخبرنا بخیرنا من شرنا خبر ده ما را
و بیان کن و تمیز کن نیکترین ما را از بدترین ما فقال پس فرمود آنحضرت خیرکم من یرجی خیره ویؤمن شره
بهترین شما کسی است که امید داشته باشند مردم نیکی او را و ایمن بوده باشند از بدی او و شرکم من
لا یرجی خیره ولا یؤمن شره و بدترین شما کسی است که امید نداشته باشند مردم نیکی او را و ایمن نبوده باشند
از بدی او و آنکه امید نیکی او دارند و از بدی او ایمن باشند یا از بدی وی ایمن باشند اما امید نیکی او ندارند
بین است نه نیکو است و نه بد رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وقال الترمذی هذا
حدیث حسن صحیح ۵۰ وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان الله تعالی قسم بینکم اخلاقکم خدا تعالی قسمت کرد در میان شما خلقهای شما را بعضی شما را از جمله دین است
کما قسم بینکم ارزاقکم چنانچه قسمت کرد در میان شما روزیهای شما را که از اسباب دنیا است بعد ازان اقرعین

آن کرد و تفضیل اخلاق کرد بر ارزاق و فرمود وان الله تعالی یعطی الدنیا
من یحب ومن لا یحب بدرستی که خدای تعالی میدهد دنیا را که مراد بارزاق اینجا است کسی را که دوست میدارد و کسی
را که دوست نمیدارد کافر یا مومن مطیع یا عاصی ولا یعطی الدین الا من یحب و نمیدهد دین را که اخلاق نیک است
مگر کسی را که دوست میدارد و باز برای تاکید و تقویه حکم ثانی فرمود فمن اعطاه الله الدین فقد احبه پس کسی که بدهد
او را خدای تعالی دین را پس به تحقیق دوست داشته است او را باز برای تاکید این معنی که دین اخلاق نیکو است گفت
والذی نفسی بیده لا یسلم عبد حتی یسلم قلبه ولسانه بخدا سوگند مسلمان نشود بنده تا آنکه مسلمان شود و مطیع
گردد دل و زبان او و اسلام قلب تطهیر او ست از عقاید باطله و اسلام لسان باز داشتن از ما لا یعنی کذا قال
الطیبی و ظاهر آنست که عبارت از تصدیق و اقرار است یا کنایت از تسویت ظاهر و باطن و تخصیص قلب
و لسان از جهت بودن آنها مدار اسلام و ایمان ولا یؤمن حتی یامن جاره بوائقه و ایمان کامل نیاورده
باشد تا آنکه ایمن گردد همسایه او از بدیهای او و این نیز از اخلاق است و تخصیص بجهت بودن او سبب عمده
در معاملات خلق و ذکر ایمان اینجا برای کمال مبالغه است گویا که حقیقت ایمان که تصدیق قلبی است موقوف
است بدان و چون اصل معنی ایمان ایمن گردانیدن مخبر است از تکذیب مناسب ذکر او باین
گردانیدن همسایه از بوائق و الله اعلم ۰ ۶۰ ۰ وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
قال المؤمن مألف مسلمان محل و مکان الفت و محبت است چه مدار اجتماع دین و اسلام بر الفت است
و حق سبحانه منت نهاد بر مومنان بتالیف قلوب ایشان بقول خود کنتم اعداء فالف بین قلوبکم و منت
نهاد بر حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم بتالیف قلوب مومنین بقوله هو الذی ایدک بنصره وبالمؤمنین
والف بین قلوبهم الآیه ولا خیر فیمن لا یالف ولا یؤلف و نیست نیکی در کسی که الفت نمی کند و
محبت ندارد بمسلمانان و الفت کرده نمی شود و محبت داشته نمی شود او را یعنی مسلمانان دوست ندارند او را
ایمان چون سبب الفت و محبت است مومن آلف و مالوف و محب و محبوب باشد رواه روایت
کرد این دو حدیث را احمد والبیهقی فی شعب الایمان ۰ ۷ ۰ وعن انس قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم من قضی لاحد من امتی حاجة کسی که بجا آرد مر یکی از امت مرا حاجتی و کاری
فی الفراح قضا بر داختن و حاجت روا کردن یرید ان یسره بها در حالی که میخواهد که شاد گرداند او را بقضای
آن حاجت فقد سرنی پس به تحقیق شاد گردانید مرا ومن سرنی فقد سر الله و کسی که مسرور گرداند مرا پس
به تحقیق راضی گردانید خدا را ومن سر الله و کسی که راضی گرداند خدای تعالی را ادخله الله الجنة در آرد
او را خدای تعالی در بهشت ۰ ۸ ۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اغاث ملهوفا
و هم از انس است گفت گفت آنحضرت کسی که فریاد رسی کند اندوهگینی را کتب الله له ثلثا وسبعین مغفرة
بنویسد برای وی خدای تعالی هفتاد و سه آمرزش واحدة فیها صلاح امره کله یکی از آن هفتاد و سه آمرزش آمرزشی

است که در وی صلاح کار او ست همه یعنی کار دنیا و آخرت و تنها و یرفعون له درجات یوم
القیمة و بفتاد و دو آمرزش مر او را موجب زیادت درجات است در قیامت ۹۰۹ وعنه وعن عبد الله
رضی الله عنهما قالا قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و روایت است از انس و از ابن مسعود که گفتند
گفت آنحضرت الخلق عیال الله مخلوقات حکم عیال خدای تعالی دارند که نفقه و قوت ایشان بر وی است
فاحب الخلق الی الله پس محبوب ترین خلق بسوی خدا من احسن الی عیاله کسی است که نیکی کند بسوی
عیال خدا روی البیهقی الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این هر سه احادیث را فی شعب الایمان

۱۰۰ وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اول الخصمین یوم القیمة
جاران نخستین دو خصم که بیکدیگر خصومت کنند و حق خود را از یکدیگر طلبند دو همسایه اند و اما احمد و بینهما
اشکال آورده اند که در حدیث دیگر آمده اول چیزی که پرسش نموده و حساب کرده شود نماز است و در
حدیث دیگر اول چیزی که حکم کرده شود بدان میان مردمان قضیه خون است و جواب داده شده است بآنکه
حدیث اول این دو حدیث نسبت بحقوق الله است و ثانی نسبت بمظالم کذا فی الزجاجة علی ابن
ماجة للسیوطی ۱۱۰ وعن ابی هریرة ان رجلا شکی الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت
است از ابو هریره که مردی شکایت کرد بسوی آنحضرت قسوة قلبه سختی دل خود را که علاج آن چیست
قال امسح راس الیتیم واطعم المسکین گفت آنحضرت در بیان علاج سختی دل است بمالید آن بشفقت
بر سر یتیم و بخوران طعام مسکین را یعنی تعطف و مهربانی کن بر خلق که کسر سورت قساوت کند زیرا که علاج
بضد می باشد چنانکه علاج کسی که مبتلا بتکبر است بتواضع و به بخل بمساحت پس علاج ابتلا بقساوت قلب نرمی
و مهربانی نمودن باشد و وجه تخصیص یتیم و مسکین از اشارت قول حق جل وعلا که فرموده او اطعام فی یوم
ذی مسغبة یتیما ذا مقربة او مسکینا ذا متربة مفهوم است زیرا که مراعات یتیم و مسکین را اقتحام عقبه
شاقه داشته از جهت وجود زیادة مشقت و مجاهده در این و هر که در عقبه شاقه در آید پیدا شود نرمی در دل او و
مسامحت در نفس وی رواه احمد ۱۲۰ وعن سراقة بن مالک صحابی است ایمان آورد در روز فتح
که ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الا ادلکم علی افضل الصدقة آیا دلالت نکنم شما را بر فاضلترین
صدقات ابنتک مردودة الیک لیس لها کاسب غیرک افضل صدقات صدقه کردن و نیکی کردن تست
بر دختر تو در حالی که باز گردانیده شده است بسوی تو یعنی طلاق داده او را شوهر او و باز آمده در خانه تو و غیر تو
و نیست مر این دختر را کسب کننده و نفقه رساننده جز تو چنانکه پسر می داشته باشد که خدمت کند یا کسی دیگر
که موت او کشد ناچار در خانه پدر آمده افتاد رواه ابن ماجة * باب الحب فی الله ومن الله ۱۳ م * ابن حنین المسلمت
ترجمه باب در شرح معنی حب فی الله محبت داشتن بوجه الله و از جهت خداوند تعالی بی مشارکت هوا و شوب
دنیا و اغراض نفسانی فی بمعنی علت آمده چنانکه در قول وی تعالی الذین جاهدوا فینا یعنی آنکسانی که جهاد

* باب الحب فی الله ومن الله *

باب الحب في الله جهاد کردند از جهت ذات حادث طالب او گویند لفظ کرنی معرفة الله واجب یعنی برای معرفت خدا و معنی من الله نیز من اجل الله گفته اند یعنی از برای خدا و رضای او و من نیز بمعنی علت است چنانکه تعریف اعینهم تفیض من الدمع وگفته اند که در فی الله مبالغه بیشتر است که محبت را مظروف ذات الله ساخته شد و برین تقدیر قال هردو عبارت یکی آمد وخالی از تکراری نه و بعضی گفته اند که معنی حب فی الله محبت بنده مرخدا را و معنی حب من الله محبت خدا مر بنده را و این معنی از لفظ حب من الله ظاهرتر است اما احادیث باب درین معنی کمتر واقع شده مگر حدیث دوم از فصل اول و در نسخه و البغض بعد از الحب فی الله نیز نوشته اند اما خط زده اند و در نسخه های دیگر موجود نیست و احادیث درین باب بسیار مذکور شده و ظاهر آنکه از نسخ برجهت فهم اوست از حب فی الله باعتبار مقابلات و الله اعلم * الفصل الاول * ۱ • عن عايشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم الارواح جنود مجندة ارواح پیش از تعلق بابدان مثل لشکر ها بودند که یکجا جمع بودند پس از این آنها را متفرق ساختند و با بدان قرستادند فما تعارف منها ايتلف پس آنها که شناسا بودند از آنها با هم مناسبت و مشارکت در صفات الفت گرفتند و آشنا شدند بعد از تعلق به بدن و ما تناکر منها اختلف و آنها که ناشناسا بودند و بی مناسبت مختلف شدند و بیگانه گشتند چنانکه کسی انیس و محبوب خود را گم کرده باشد و بازیابد و این تعارف و تناکر و نیز الهام الهی است بی آنکه بوده ایشان باشند و هم در آن موطن میان خود آشنائی و بیگانگی بیکدیگر داشتند و از اینجاست که بزرگان به بیگانگان آشنا و محبت مایل باشند و بدان میدان و اگر به جهت بعضی عوارض واسباب قضیه برخلاف این اتفاق افتد نابود و آخر کار مرجع بآن گردد که اصل است رواه البخاري و رواه مسلم عن ابي هريرة روایت کرد این حدیث را از عایشه بخاری و روایت کرد آنرا مسلم از ابی هریره و چون هریکی از شیخین روایت از صحابی دیگر کرده این حدیث را متفق علیه نگفت چه متفق علیه در اصطلاح محدثین بر تقدیری باشد که هردو از یک صحابی روایت کنند چنانکه در مقدمه معلوم شد و از این حدیث معلوم شود که ارواح اعراض نیستند مخلوقند پیش از اجساد و لیکن لازم نیاید از آن قدم ارواح وخود در حدیث واقع شده که پیدا کرده شد ارواح پیش از اجساد بدو هزار سال نعم لازم آید که قول بخلق آنها بعد از تمام بدن و تسویه آن باطل باشد مگر آنکه مراد بخلق آنها قبل البدن بصفت مذکوره تقدیر آنها باشد هم چنین و این تاویل مخالف صریح حدیث است و الله اعلم ۲* وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم ان الله اذا احب عبدا خدا تعالی چون دوست میدارد بنده را از بندگان خود و راضی میکرد و از وی و اراده خیر و هدایت و توفیق میکند مر او را و القای رحمت بروی دعا جبرئيل می خواند جبرئیل را فقال اني احب فلانا فاحبه پس میگوید حضرت رب العزت جل جلاله تحقیق من دوست میدارم فلان بنده را پس دوستدار تو او را قال فيحبه جبرئيل گفت آنحضرت پس دوست میدارد آن بنده را جبرئیل به شاد دعا و استغفار و محبت

* الفصل الاول *

لقاء وی ثم ینادی فی السماء پس ندا می کند جرئیل بامر الهی در آسمان برای شنوانیدن فرشتگان فیقول ان الله یحب فلانا فاحبوه پس می گوید جرئیل بفرشتگان خدای تعالی دوست می دارد فلان بنده را پس دوست دارید شما او را فیحبه اهل السماء پس دوست میدارند آن بنده را آسمانیان که فرشتگان باشند ثم یوضع له القبول فی الارض پس نهاده میشود مر آن بنده را قبول و محبت در دلهای زمینیان که مردم اند بلکه جن را نیز واذا ابغض عبدا دعا جبرئیل فیقول انی ابغض فلانا فابغضه و چون دشمن می دارد الله تعالی بنده را و ناراضی می گردد از وی و اراده شر و ضلالت و خذلان و عقاب می کند او را میخواند جرئیل را پس میگوید تحقیق من دشمن میدارم فلان بنده را پس دشمن دار تو او را قال فیبغضه جبرئیل گفت آنحضرت پس دشمن می دارد او را جرئیل بذم و نفرین و کراهت لقای او ثم ینادی فی اهل السماء ان الله یبغض فلانا فابغضوه پس ندا میدهد جرئیل بفرمان الهی تعالی در آسمان که خدای تعالی دشمن میدارد فلان بنده را پس دشمن دارید شما او را قال گفت آنحضرت فیبغضونه پس دشمن میدارند آسمانیان آن بنده را ثم توضع له البغضاء فی الارض پس افکنده می شود مر آن بنده را دشمنی در دلهای زمینیان رواه مسلم و بخاری نیز روایت کرده است آخر ظاهرا مولف بر آن اطلاع نشده کذا قیل

۲۰ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله یقول یوم القیمة این المتحابون بجلالی و هم از ابی هریره روایت است که گفت گفت آنحضرت بدرستی که خدای می گوید روز قیامت کجا اند دوستداران یکدیگر بسبب بزرگی من و به جهت عظمت من الیوم اظلهم فی ظلی امروز جای دهم ایشان را در سایه خود یوم لا ظل الا ظلی در روزی که نیست سایه جز سایه من مراد از سایه خدای تعالی یا سایه عرش است چنانکه صریح در بعضی احادیث آمده و اضافت بوی تعالی برای تشریف و تعظیم است یا مراد از سایه حق کنف و ستر و رحمت او ست چنانکه السلطان ظل الله آمده و یا سایه عبارت از راحت و نعمت چنانکه گویند عیش ظلیل یعنی زندگانی خوش رواه مسلم

۲۱ و عنه عن النبی و هم از ابی هریره است از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ان رجلا زار اخا له فی قریة اخری که مردی قصد زیارت کرد برادری را که مر او را بود در ده دیگر فارصد الله له فی مدرجته ملکا پس منتظر بنشاند خدای تعالی برای او در راهی که می گذشت فرشته را مدرجة بفتح میم و راو جیم راه قال این ترید پس رسید آن فرشته از آن مرد کجا می خواهی که بروی قال ارید اخا لی فی هذه القریة گفت آنمرد می خواهم که باین ده بروم تا ملاقات کنم برادری را که مراست درین ده قال هل لك علیه من نعمة تربها گفت فرشته آیا هست مر ترا بروی حق نعمتی که مالک شوی و استیفا کنی آنرا یعنی برای طلب جزای نعمتی که او را داده بروی و بعضی گفته اند که مراد آن است که آیا هست ترا نعمتی بروی که داده آنرا و می خواهی که ترتیب و تمام کنی آن نعمت را و اصلاح کنی آنرا و معنی اول مناسب تر است بمقام زیرا که غالب آنست که آدمی بقصد استیفای عوض و جزای

نعمتی بود میزرو و معنی ثانی مناسب‌تر است به مفهوم تربیت و گویند که تربیت به معنی کتاب
نیز آمده قال لا گفت آنمرد در جواب فرشته نی زدم برای تربیت نعمت غیر انی احببته في الله نیست مرا
داعیهٔ زیارت مگر محبت داشتن من او را بوجه الله و طلب رضای او تعالی قال فانی رسول الله الیك بان
الله قد احبك کما احببته فیه گفت فرشته پس بدرستی من فرستادهٔ خدایم بسوی تو تا خبر دهم ترا که خدای تعالی
دوست داشت ترا چنانکه دوست داشتی تو او را برای خدا رواه مسلم ٥٥ وعن ابن مسعود قال
جاء رجل الی النبي گفت عبد الله بن مسعود آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال
پس گفت آنمرد یا رسول الله کیف تقول في رجل چه می‌گوئی و چگونه حکم می‌کنی در مردی که احب قوما
ولم یلحق بهم دوست داشته است گروهی را و ندیده و در نیافته است ایشان را و نرسیده و صحبت نداشته
بایشان یا عمل نکرده بآنچه ایشان عمل کرده اند فقال المرء مع من احب پس فرمود آنحضرت مرد با کسی
است که دوست داشته است ایشان را یعنی معتبر دوستی است اگرچه در نیافته و نرسیده و کار نکرده اگرچه
صحبت کامل که اعتبار را شاید همان است که متابعت و موافقت کند اما اصل انجذاب و اعتقاد و موجب
معیت و اتحاد است این بشارت است مر دوستداران صلحا و علما و اتقیا و اولیا را که امید است که فردا
در زمرهٔ ایشان برخیزند و با ایشان باشند انشاء الله تعالی متفق علیه ٦٠ وعن انس ان رجلا قال
روایت است از انس که مردی گفت یا رسول الله متی الساعة کی می‌آید قیامت قال گفت آنحضرت
ویلك وای بر تو و ما اعددت لها چه آماده کردهٔ از عمل صالح برای قیامت یعنی این را چه می‌پرسی که
قیامت کی خواهد شد عملی بکن و کاری بساز قیامت هر وقت که شود ظاهرا آنحضرت را این سؤال وی
خوش نیامد و گمان برد که از روی تعنت و استبعاد می‌پرسد یا از خوف و اعتقاد قال گفت آنمرد ما اعددت
لها آماده نکرده ام و کاری نساخته ام برای قیامت الا انی احب الله و رسوله مگر این است که دوست
می‌دارم خدا و رسول خدا را چون آنحضرت این کلمه را شنید از وی و معلوم کرد که از روی خوف و اعتقاد
می‌گوید قال فرمود انت مع من احببت تو با کسی خواهی بود که دوست میداری او را چون خدا را دوست
می‌داری در جوار رحمت و عزت وی خواهی بود و چون رسول خدا را دوست داری نیز از مقام قربت
و عنایت وی بهره ور باشی اگرچه مقام او بلندتر و عزیزتر است که کسی بآنجا نرسد اما نور محبت و تبعیت وی بر
محبان و تابعان وی خواهد تافت و معیت و قربت وی مشرف خواهد ساخت قال انس فما رایت المسلمین
فرحوا بشيء بعد الاسلام فرحهم بها گفت انس چون فرمود آنحضرت این کلمه را و بشارت داد باین
نعمت عظمی ندیدم مسلمانان را که خوشحال شده باشند بهیچ چیزی بعد از خوشحالی باسلام که داشته اند بچو
خوشحالی ایشان باین کلمه که فرمود آنحضرت اصل ایمان و اسلام است و این بشارت نیز متفرع بر دو
اثر و نتیجهٔ اوست متفق علیه ٧٠ وعن ابي موسى قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله

و سلم مثل الجليس الصالح و السوء كحامل المسك و نافخ الكير تمام و حال
هم نشین نیک و بد مثل حال بردارندهٔ مشک است که با خود دارد و دم کنندهٔ کیر است بکسر کاف
و سکون یاء تحتانیه دمهٔ آهنگری و مشک که بآن بدمند و جمع وی اکیار است بیاء و اما کور بواو نام
کورهٔ آهنگران است که از گل بنا کنند و جمع وی اکوار بواو و کیر ان جمع هردو آید و در نهایه گفته کیر
تمام همان کور است که از گل بنا کرده شده و فرق قول بعضی است فحامل المسك اما ان يحذيك پس
بردارندهٔ مشک یا آنکه میدهد ترا از آن مشک و می بخشد بلی عوض الاحذاء بجای مهمله و ذال معجمه الاعطاء و حذیه بضم
حاء مهمله و سکون ذال معجمه نام عطیه که از قسمت غنیمت بکسی نرسد و اما ان تبتاع منه یا آنکه میخری مشک
را از وی چنانکه در صحبت خدمتی میکنند و از مصاحب و در برابر آن خدمت فیض می برند و اما ان تجد منه
ريحا طيبة یا آنکه مییابی از آن مشک بوی خوش یعنی اگر مشک نمیرسد بوی خوش میرسد و از همین مصاحب
اگر فیضی و نعمتی بشخص نمیرسد همین بس است که ساعتی در صحبت او خوشحال میشوی و فارغ می نشینی
و نافخ الكير اما ان يحرق ثيابك و دم دهندهٔ کیر یا آنکه میسوزد جامهای ترا و اما ان تجد منه ريحا خبيثة یا
آنکه می یابی از وی بوی بد و از همچنین مصاحب بد یا ضرر میکند و تضایع میکند وقت را وی برو سرمایهٔ استعداد او میسوزد
لباس تقوی را و اگر این نباشد بی ذوقی و بدحالی و ناخوشی وقت نقد است متفق عليه * الفصل الثاني *
* و عن معاذ بن جبل قال سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يقول معاذ بن جبل
که از عظمای صحابه است گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت قال الله تعالى وجبت محبتي للمتحابين في
گفت پروردگار تعالی ثابت و واجب شده دوستی من مر دوست دارندگان یکدیگر را بسبب من و دوستی
من و المتجالسين في و هم نشینندگان بجهت من و ذکر و ثنای من و المتزاورين في و زیارت کنندگان
یکدیگر را برای من و رضای من و المتباذلين في و بذل کنندگان مال کنندگان بجهت من و طمع در ثواب
من بی شوب سمعه و ریا رواه مالك و في رواية الترمذي و در روایت ترمذی آمده که قال گفت آنحضرت
يقول الله تعالى میگوید خدا تعالی المتحابون في جلالي لهم منابر من نور دوست دارندگان یکدیگر را
بجهت عظمت و جلال من مر ایشان را منبرهاست از نور یعنی روز قیامت يغبطهم النبيون و الشهداء
رشک می برند ایشان را پیغمبران و شهیدان اینجا اشکال می آید که چون روا باشد که انبیا افضل الناس
اند علی الاطلاق و شهدا که جان و مال خود را در راه خدا بذل نمودند با آن فضل عظیم که ایشان را حاصل است
رشک برند برین جماعه که این عمل باین آسانی کردند و رشک جز مفضول بر فاضل نبرد جوابش آنکه میگوید
که مراد از غبطه اینجا استحسان و ثناست نه حقیقت معنی او که طلب مثل آنچه ایشان راست یعنی انبیا و شهدا
بر ایشان ثنا گویند و مقام ایشان را استحسان نمایند جواب دیگر آنکه کلام مبنی بر فرض و تقدیر است یعنی اگر
انبیا و شهدا را بر کسی غبطه بودی بر ایشان بودی و مشهور در جواب آنست که تواند که در مفضول صفتی باشد

الفصل الثاني

باشند که در فاضل نباشد با وجود فضایل و کمالات که در جنب آن صفت مفضول محو است . و باب الحب فی الله
چنانچه یکی هزار غلام خوش روی با چندین صفتها و هنرها دارد و یکی دیگر غلام بچه خردی دارد که شیرینک است که آنرا
نیز می خواهد که او را باشد بسبب غایت شوق و حرص بر احراز فضایل و مرضیات حق یا آنکه انبیا صلوات الله علیهم
نیز تحابب فی الله دارند در درجه اتم و اکمل فافهم و بعضی گویند که این حالت در محشر باشد پیش از درآمدن بهشت و فوز نعیم
آن و نیل درجات قرب الهی تعالی و در حدیث آینده بیاید که صفت ایشان اینست که ایشان را نه بیم و حزنی یعنی تشویشی
و ترددی نباشد و ایمن و فارغ البال باشند و مردم دیگر را اگر چه از نفس بود و انبیا را تردد است و اهتمام حال ایشان
باشد پوشیده نماند که اشکال مذکور در انبیا صعوبتی دارد و اما در شهدا نه چنین است چه درجه قتیل محبت الهی
شاید که کمتر از شهید نبود بلکه بیشتر از ان باشد والله اعلم فقد بر ۴۲ و عن عمر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان من عباد الله لاناسا ما هم بانبیاء و لا شهداء بدرستی که از
بندگان خدا آدمیانند که نیستند ایشان پیغمبران نه شهید یغبطهم الانبیاء و الشهداء یوم القیمة رشک میبرند
ایشان را پیغمبران و شهیدان روز قیامت بمکانهم من الله بسبب مرتبه ایشان که نزد خدا دارند قالوا
صحابه گفتند یا رسول الله تخبرنا من هم خبر کن تو ما را کیستند ایشان قال هم قوم تحابوا بروح الله ایشان
قومی اند که دوست داشتند یکدیگر را بجهت روح خدا اصل روح در اصل بمعنی آنچه زنده شود بوی بدن و مراد بوی
اینجا قرآن دارند چه در قرآن مجید می فرمایند و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا چنانکه حیات ابدان بروح
است حیات قلوب بقرآن باشد و در قاموس گفته قرآن را یکی از معانی روح داشته و دوست داشتن
بجهت قرآن یا بآن معنی است که جهت جامعه و باعث محبت ایشان قرآن است یعنی دین اسلام یا بآن معنی که
قرآن باعث و آمر است بموالات مومنین و تحابب بایکدیگر و بعضی مراد از روح وحی دارند که آن نیز از معانی
روح است و این نزدیک بمعنی اول است و بعضی مراد از روح الله محبت دارند چه محبت نیز سبب
حیات و نشاط و تازگی دلهاست چنانکه محبوب را گویند انت روحی و در بعضی نسخ روح بفتح نیز تصحیح
کرده اند که بمعنی رحمت آید فروح و ریحان ای رحمة و رزق کذا فی الصحاح و قال جمیع معانی یکی
است یعنی دوست داشتن برای خدا علی غیر ارحام بینهم در حالی که تحابب ایشان واقع
و مبنی است بر غیر قرابتهای رحم که میان ایشان باشد و لا اموال یتعاطونها و نه مبنی است بر مالهای که داد
و ستد می کنند آنرا میان یکدیگر فوالله ان وجوههم لنور پس بخدا سوگند که رویهای ایشان منور است
بلکه عین نور است مبالغه و انهم لعلی نور و بدرستی که ایشان بر نور اند یعنی بر منبرها از نور اند چنانکه در حدیث سابق
گذشت یا مستولی متمکن بر نورند مقصود بیان ابهت و جلالت و رفعت شان و مکان ایشان است لا یخافون
اذا خاف الناس نمی ترسند وقتی که ترسند مردم و لا یحزنون اذا حزن الناس و اندوهگین نمی شوند وقتی که
اندوهگین شوند مردم و قرء هذه الآیة و خواند آنحضرت برای استشهاد و اثبات ولایت خدا مر ایشان

را و نفی خوف و حزن را از ایشان این آیت را که الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون رواه روایت کرد این حدیث را باین لفظ که مذکور شد ابوداود ورواه في شرح
السنة وعن ابي مالك وروایت کرد او را محی السنة در شرح السنة از ابی مالک اشعری بلفظ
المصابیح بلفظی که در مصابیح مذکور است مع زوائد با زیادتیهای دیگر چنانکه در مصابیح است وكذا في
شعب الایمان و هم چنین روایت کرده بیهقی بلفظ مصابیح با زیادتیها در شعب الایمان ۳۰ وعن ابن
عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لابي ذر گفت آنحضرت مر ابی ذر غفاری
را یا اباذر ای عری الایمان اوثق ای ابو ذر کدام یکی از عروه‌های ایمان محکم است عروه بضم عین مهمله
و سکون را هر چه تمسک نموده و چنگ در زده شود بوی مثل حرزه احمال که بار بسته مشدود بوی و عروه کوزه
که دسته وی باشد استعاره کرده شد برای آنچه تمسک کرده شود بوی در دین از ارکان ایمان و صفات
آن میفرماید ای ابو ذر میدانی که کدام رکن ایمان وصفت وی محکم تر است تا تمسک کرده شود بوی در نجات
آخرت و ثواب آن قال گفت ابوذر الله ورسوله اعلم خدا و رسول خدا داناتر است این کلمه عادت صحابه بود که چون
آنحضرت چیزی از ایشان می‌پرسید ایشان حواله بعلم خدا و رسول خدا میکردند تادبا و اعتناء قال گفت آنحضرت
الموالاة في الله دوستی و پیوستگی کردن باهم از جهت خدا والحب في الله والبغض في الله و دوست داشتن
کسی را از جهت خدا و دشمن داشتن از جهت خدا رواه البيهقي في شعب الايمان ۳۲ وعن ابي هريرة
ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال اذا عاد المسلم اخاه چون عیادت می کند مسلمان مسلمان
دیگر را او زاره یا زیارت می کند و بدیدن وی می آید قال الله تعالى میگوید خدای تعالی طبت خوش شد زندگانی
تو در دنیا و آخرت وطاب ممشاك و خوش است رفتن تو که اینجا آمدی و بهر گامی که زدی ثوابی بدست آوردی
وتبوأت من الجنة منزلا و گرفتی از بهشت منزلی را و این بهمه قرینه احتمال دعا نیز دارد یعنی خوش باد
زندگانی تو و خوش باد رفتن تو و بگرفتن تو از بهشت منزل رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب
۳۳ وعن المقدام بن معدیکرب صحابی است نزول کرد حمص را و معدود است در اهل شام عن
النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال اذا احب الرجل اخاه چون دوست دارد مردی مسلمانی را فليخبره
انه يحبه پس باید که خبر کند آن مرد آن مسلمان را که وی دوست میدارد او را زیرا که این باعث
استمالت قلب و اجتلاب الفت و محبت است و چون داند که وی دوست میدارد حقوق محبت رعایت
کند و در دعا و نصیحت وی باشد رواه ابوداود والترمذي ۳۴ وعن انس قال مر رجل بالنبي گفت
انس گذشت مردی به پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم وعنده ناس ونزد آنحضرت مردمان بودند فقال
رجل ممن عنده اني لاحب هذا لله پس گفت مردی از آنکسان که نزد آنحضرت بودند بدرستی که من
دوست دارم این مرد را که گذشت از جهت خدا فقال النبي پس گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله

وسلم اعلمته آیا دانانیده این مرد را که تو دوست می داری او را قال لا گفت نه دانانیده ام قال فرمود قم الیه فاعلمه برخیز برو بسوی او پس بدانان او را فقام الیه فاعلمه پس برخاست و رفت بسوی او پس بدانانید او را که من دوست میدارم ترا فقال پس گفت آن مرد در دعای او احبك الذي احببتني له دوست دارد ترا آنکسی که دوست داشتی تو مرا از برای وی یعنی الله تعالی و باید که چون یکی بدیگری گوید انی احبك در جواب وی گوید احبك الله قال گفت انس که راوی این حدیث است ثم رجع پس تر باز آمد این کس فساله النبی پس پرسید او را پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که چه گفت آن مرد در جواب تو فاخبره بما قال پس خبر داد آن حضرت را بآنچه گفت آن مرد در جواب وی فقال النبي صلی الله علیه و آله وسلم انت مع من احببت تو با کسی خواهی بود که دوست میداری او را و لك ما احتسبت و مر تراست جزا و اجر آنچه نیت کردی برای خدا در محبت داشتن وی بآنکه در هر عمل و معنی احتساب ثواب چشم داشتن از خدا عز و جل و حسبه بکسر حا و سکون سین اسم است از وی و اصل افتعال از حساب است بمعنی شمردن گویا که این فعل را بجهت نیت ثواب در حساب می در آرد و نظر اعتداد و اعتبار بر آن می گمارد رواه البیهقي في شعب الایمان وفی روایة الترمذي و در روایت ترمذی باین لفظ آورده که المرء مع من احب وله ما اکتسب مرد با کسی است که دوست میدارد او را و مراد از اجر آنچه کسب کرده بنیت ثواب ۴۷۵ وعن ابي سعید انه سمع النبی صلی الله علیه و آله وسلم یقول ابو سعید خدری از آنحضرت شنیده که می فرمود لا تصاحب الا مؤمنا یاری مکن و صحبت مدار مگر مسلمان را یعنی نه کافر را یا مسلمان صالح را نه فاسق را و مؤید این معنی است قرینه آنکه فرمود ولا یاکل طعامك الا تقي و باید که نخورد طعام ترا مگر مردی پرهیزگاری یعنی طعام تو باید که از وجه حلال باشد تا قابل خوردن متقیان شود و باید که متقیان را بخورانی نه غیر ایشان را منع کرد از مصاحبت و مواکلت کفار و فجار تا سبب الفت و محبت نگردد و از مصاحبت ایشان صفات ذمیمه سرایت نکند و گفته اند که این شرط در طعام دعوت است نه طعام حاجت زیرا که حق سبحانه و تعالی ثنا کرد بر جماعه که طعام می دهند مسکین و یتیم را و اسیر را و اسیران ایشان کافران بوده اند پس برای دفع حاجت طعام بکافر توان داد رواه الترمذي و ابو داود والدارمي ۴۸۰ وعن ابي هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم المرء علی دین خلیله مرد بر دین دوست خود است یعنی هر که دوست دارد کسی را البته بر مذهب و سیرت وی باشد فلینظر احدکم من یخالل پس باید که نظر و اندیشه کند یکی از شما که کرا دوست میدارد رواه احمد والترمذی و ابو داود والبیهقي في شعب الایمان وقال الترمذي هذا حدیث حسن غریب وقال النووی اسناده صحیح مقصود مولف ازین تطویل مبالغه در رد بر کسی است که توهم کرده که این حدیث موضوع است و حافظ سراج الدین قزوینی قزوینی است که بر صاحب مصابیح انتقاد کرده و گفته که این حدیث موضوع

است و شیخ ابن حجر عسقلانی بروی رد کرده و گفته که ترمذی این حدیث را حسن

نموده و حاکم تصحیح کرده است که ا قال السیوطی ۵۹ • وعن یزید بن نعامة بفتح نون و بعین مهمله صحابی

است حاضر شد حنین را با مشرکان بعد از ان اسلام آورد و ترمذی گفته که شناخته نشده است مرا ورا سماع

از آنحضرت و صاحب جامع الاصول او را در صحابه ذکر کرده و ابو حاتم گفته بصری تابعی است و صحبت ندارد و

و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و الله اعلم قال قال رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم اذا

آخى الرجل الرجل چون برادر گیرد مردی مردی دیگر را و دوست دارد او را فليسأله عن

اسمه واسم ابيه باید که پرسد او را از نام وی و نام پدر وی و ممن هو و باید که پرسد که از کدام قبیله و

کدام مردم است فانه اوصل للمودة زیرا که بدرستی این پرسیدن نام وی و پدر و قبیله و خویشان

وی پیوند دهنده تر است مر محبت و مودت را رواه الترمذي ۶۰ * الفصل الثالث * وعن ابی

ذر قال خرج علينا رسول الله بیرون آمد بر ما پیغمبر خدا صلي الله عليه و آله و سلم قال فرمود اتدرون

اي الاعمال احب الي الله تعالى آیا دانید که کدام عمل از اعمال فاضلتر است نزد خدای تعالی

قال قايل الصلواة والزكوة گفت گوینده از جماعه صحابه که حاضر بودند نماز و زکوة محبوب ترین اعمال اند

نزد خدا قال قايل الجهاد و گفت گوینده دیگر کارزار کردن با کافران محبوب تر است قال النبي گفت

پیغمبر صلي الله عليه و آله و سلم ان احب الاعمال الى الله تعالى الحب في الله والبغض في الله

بدرستی که محبوب ترین اعمال به سوی خدا دوستی از جهت خدا و دشمنی از جهت خدا است اینجا اشکال

می آرند که چون روا باشد که حب فی الله و بغض فی الله محبوب تر از صلوة و زکوة و جهاد باشد و حال آنکه اینها

افضل اعمال اند علی الاطلاق جوابش آنکه هر که محبت بوجه الله دارد او محبت خواهد داشت انبیا و اولیا

و صالحان از بندگان خدا را و لابد اتباع و اطاعت خواهد کرد ایشان را و کسیکه دشمن داشت از برای خدا

دشمن خواهد داشت دشمنان دین را و بذل مجهود خواهد نمود در جهاد و قتال ایشان پس درینجا همه طاعات

از نماز و زکوة و جهاد و بجز آن در آمد و چیزی بدو نزدیکتر گویا خبر بود اصل و مبنی و مدار اعمال و طاعات حب

به و بغض به است و بعضی گویند که از احبیت افضلیت لازم نیاید که نماز و زکوة و جهاد افضل اعمال

باشند اما حب به و بغض به محبوب تر باشد فافهم رواه احمد وروى ابوداود الفصل الاخير

امام احمد تمام این حدیث را که مذکور شد روایت کرده و روایت کرد ابو داود همین فصل اخیر را یعنی ان احب

الاعمال الخ و سوال جواب که اول مذکور شد روایت نکرده ۶۱ • وعن ابی امامة قال قال رسول الله

صلي الله عليه و آله و سلم ما احب عبد عبدا لله الا اكرم ربه دوست نداشت هیچ بنده بنده دیگر را از برای خدا

مگر آنکه بزرگ داشت بآن دوست داشتن پروردگار خود را زیرا که چون به جهت وی تعالی دوست داشت گویا

او را دوست داشت کمال ترو تمام تر چه کمال دوستی آن است که به متعلقان محبوب سرایت کند رواه

الفصل الثالث في الحب في الله

رواه احمد. ۳۰۵ وعن اسماء بنت یزید انها سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم یقول روایت است از اسماء بنت یزید بن سکن که صحابیه مشهوره است که وی شنید آنحضرت را که میگفت
الا انبئکم بخیارکم آیا اعلام نکنم شما را که بهترین شما چه کسانند قالوا گفتند صحابه بلی یا رسول الله اعلام کن ما را که بهتر
ما چه کسانند قال فرمود خیارکم الذین اذا رؤوا ذکر الله بهترین شما کسانی اند که چون دیده شوند یاد کرده
شود بدیدن ایشان خدا را از جهت ظهور انوار طاعت در سیمای ایشان و وضوح نشو انهٔ قرب حق در احوال
و وجود استقامت در افعال ایشان ولابد محبت داشته شود ایشان را باین جهت که همه راجع به محبت
الهی اند پس محبت بایشان محبت فی الله ولوجه الله باشد رواه ابن ماجه ۳۰۶ وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لو ان عبدین تحابا فی الله عز وجل واحد فی
المشرق وآخر فی المغرب اگر باشد این که دو بنده که دوست داشته باشند یکدیگر را یکی در مشرق و
دیگری در مغرب لجمع الله بینهما یوم القیمة هر آئینه جمع کند خدای تعالی میان این هر دو بنده روز
قیامت یقول می گوید الله تعالی هذا الذی کنت تحبه فی این بنده آن کسی است که بودی تو که دوست
می داشتی او را از جهت من ۳۰۷ وعن ابی رزین بفتح راء وکسر زاء ابی نام او لقیط است بفتح لام صحابی
مشهور است معدود در اهل طایف روایت است از وی انه قال له رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم که گفت مرا او را آنحضرت الا ادلک علی ملاک هذا الامر آیا راه ننمایم ترا بر چیزهای که قایم و برپا
می شود بآن کار دین ملاک بکسر میم آنچه برپا ایستد آن چیز بوی چنانکه قلب ملاک جسد است الذی
تصیب به خیر الدنیا والاخرة آن چیزهای که میرسی بسبب آن چیزهای نیکی دنیا وآخرت را پس از ان بیان
کرد ملاک امر را بقول خود علیک بمجالس اهل الذکر بر تو باد نشستن به مجالس های اهل ذکر یعنی برای
ذکر واذا خلوت فحرک لسانک ما استطعت بذکر الله و چون تنها نشینی پس بجنبان زبان خود را چندانکه
توانی بذکر خدا یعنی در جماعت و تنهائی ذاکر باش و احب فی الله و ابغض فی الله و دوست دار هر که را
دوست داری برای خدا و دشمن دار هر که را دشمن داری برای خدا یا ابا رزین هل شعرت ان الرجل
اذا خرج من بیته زائرا اخاه ای ابا رزین آیا میدانی که مرد چون بیرون آید از خانهٔ خود بقصد زیارت
برادر مسلمان شیعه سبعون الف ملک در پی میروند او را هفتاد هزار فرشته بمشایعت در پی رسیدن کسی
را کلهم یصلون علیه همه آن فرشتگان دعا برحمت می فرستند بروی و استغفار می کنند او را و یقولون
ربنا انه وصل فیک فصله و میگویند فرشتگان ای پروردگار ما بدرستی این شخص پیوند کرد و محبت داشت
از برای تو پس پیوند کن او را برحمت و مغفرت خویش فان استطعت ان تعمل جسدک فی ذلک پس اگر
میتوانی که بکار در آری تن خود را در زیارت برادر مسلمان فافعل پس بکن آن را تا طاقت داری بذل
مجهود کن در ان ۳۰۸ وعن ابی هریرة قال کنت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی

الله علیه وسلم گفت ابوہریرہ بودم با آنحضرت پس گفت آنحضرت ان فی الجنة لعمدا باب ما ینهی عنه بر رسیدکه در بهشت ستونهاست من یاقوت از یاقوت و عمد بضم عین و میم جمع عمود بفتح عین علیها غرف من زبرجد بر ان ستونها غرفهاست از زبرجد و غرف بضم غین و فتح را جمع غرفة بضم غین بمعنی منزل رفیع لها ابواب مفتحة مر آن غرفها را درهاست کشاده داشته شده تضئ کما یضئ الکوکب الدری روشن میشود و می درخشد آن غرف وابواب چنانچه روشن می شود و می درخشد ستاره روشن فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله من یسکنها که میباشد دران غرفها قال فرمود المتحابون فی الله والمتجالسون فی الله والمتلاقون فی الله می باشند دران غرفها دوست وارندگان یکدیگر را برای خدا وهم نشینندگان برای خدا و ملاقات کنندگان برای خدا روی البیهقی الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را فی شعب الایمان

باب ما ینهی عنه من التهاجر والتقاطع واتباع العورات

فی الصراح تهاجر بریدن وفی القاموس تهاجر ان یتقاطعان والهجر الهجرا بالفتح والهجران بالکسر وچون معنی تهاجر تقاطع است قول وی والتقاطع بیان وتفسیر تهاجر بوده مراد ترک ملاقات وسلام برادر مسلمان است وبریدن پیوند صحبت واخوت اسلام زیاده بر سه روز وآن مطلق ممنوع و منهی عنه بوده ولهذا گفت ما نهی عنه من التهاجر والتقاطع وعورات جمع عورت است ومناسبتی که گذشت که عورت آنچه شرم دارد وکروه پندارد آدمی ظهور آنرا ودوست دارد که پوشیده ماند از عیب ونقصان که دارد واتباع عورات در پی آنها رفتن وعیبهای مردم جستن وچون این نیز نسبی از تقاطع وباعث بر آن است هر دو را در یک باب آورد

الفصل الاول

عن ابی ایوب الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یحل لرجل ان یهجر اخاه حلال نیست مرد را ترک دادن برادر مسلمان را وبریدن رابطه اخوت از وی مادام که وی برین شریطه باقی است فوق ثلثة ایام زیاده بر سه روز واز این قید مفهوم میگردد که تا سه روز حرام نیست چون در طبیعت آدمی غضب وبدخلقی وحمیت وتعصب وامثال آن ممکن است این قدر معاف داشته شد وغالب آنست که در مدت سه روز زایل شود ویا کمتر گردد وبعد از ان کیفیت هجران بیان کرد بقول خود یلتقیان جمع شوند بیکدیگر وپیش آیند وبه بینند یکدیگر را فیعرض هذا ویعرض هذا پس روی گرداند این بجانبی وروی گرداند این بجانبی دیگر یعنی بجانب یکدیگر نه بینند واز یکدیگر روی بگردانند وخیرهما الذی یبدأ بالسلام وبهترین این دو کس کسی است که پیشتر گوید سلام را ودفع کند درشتی نماید اشارتست بآنکه هجران زایل میگردد بسلام واین مقدار کفایت دارد واز این حد کمتر نباید تا حق مسلمانی از دست نرود متفق علیه ومراد آنست که باعث بر هجران تقصیر در حقوق اخوت وصحبت وعشرت باشد چنانکه از غیبت وترک نصیحت کوفتی بخاطر راه یافته باشد اما نزد تقصیر در امور دین وملت هجران اهل هوا وبدعت دایمی باید تا وقت ظهور توبه ورجوع بحق وسیوطی در حاشیه موطا از ابن عبد البر نقل کرده که گفت که هر که بترسد از مکالمه وپیوندگی

فساد دین خود را یا مضرت دنیا و صلاح وقت خود را جایز است او را مجانبت جستن وباب ما ینهی عنه
و دوری گزیدن از وی بر وجه جمیل یعنی از عیب و قوع در غیبت و عیب گوئی و کینه و حسد اوست انتهی و در
احیاء العلوم از جماعه سلف از صحابه و غیرهم نقل آن کرده که بعضی از ایشان هجران یکدیگر کرده تا بدت عمر
و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر آن سه کس که تخلف از غزوه تبوک کرده بودند به جهت ترس را او
یا فهن نفاق بحال ایشان تا پنجاه روز صحابه را از زنان و خویشان ایشان را امر بهجران ایشان کرده و آنحضرت
تا یکماه زنان خود را هجران نموده و عایشه با ابن زبیر رضی الله عنهم مدتی هجران کرده و امام احمد حنبل از صحبت
حارث محاسبی به جهت تصنیف کردن او در علم کلام قطع صحبت کرده اما باید که نیت در آن صادق باشد
و بغرض نفسانی نبود ۵۰۲ * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ایاکم
والظن دور دارید نفس خود را از گمان بد فان الظن اکذب الحدیث زیرا که گمان بد دروغ ترین سخنها است
چون بر کسی گمان می برد و حکم میکند بر وی که چنین است و چون وی در واقع چنین نیست این حکم وی دروغ
باشد و مراد بحدیث حدیث نفس است و آن بالقای شیطانی است و گویا اکذب خواندن آن بدین جهت
است یا مبالغه است در آن و در قرآن مجید آمده ان بعض الظن اثم و مراد بدان گمان بد است و گفته اند
گمان بد که نهی آمده از وی آنست که استقرار و جزم نماید بدان نه آنچه خطور کند در دل و بعضی گفته اند که
موجب اثم است چون تکلم کند بدان و بر زبان آرد و آنچه او بر ما تقدیر دلیلی بدانسته باشد بر آن یا هر دو دلیل
اگر متعارض باشند اما آنچه بحکم دلیل و قرینه واضحه گمان برد بدان باخوذ نگردد و لا تحسسوا و لا تجسسوا و
تحسس نکنید و تجسس نمائید اول بحاء مهمله و ثانی بجیم یا بالعکس و فرق میان تحسس و تجسس بوجوه کرده اند
و در قاموس در فصل جیم گفته جس تفحص اخبار مثل تجسس و جاسوس و جسیس مشتق از آنست
صاحب سر شر و در فصل حا گفته حاسوس به معنی جاسوس یا آن مخصوص است بخیر و بجیم در شر انتهی و بعضی
گفته اند که به جیم تعرف خبر بتلطف و به حا طلب آن بحاسه چنانکه دزدیده شنیدن و دزدیده دیدن و بعضی
گفته که بجیم تفتیش از عورات و بحا استماع آن و بعضی گفته به جیم طلب خبر برای دیگری و بحا برای نفس خود
و طیبی گفته که اول تفحص عیوب مردم و بواطن امور ایشان به نفس خود یا بواسطه غیر و ثانی چه تفحص
خود و وجه نهی بر تقدیر طلب خبر دیگر آن باشد که شاید بعد از اطلاع بر خبر حسدی پیدا شود یا طمعی حادث گردد.
ولا تناجشوا و نجش مکنید یکدیگر و نجش به سکون جیم چیزی را بزیاده بها خواستن تا دیگری در افتد و در
اصل بر انگیختن صید را گویند و بعضی گویند که نجش در حدیث به معنی برغالیدن بعضی مر بعضی را بر شر
و خصومت ولا تحاسدوا و بدخواهی نکنید یکدیگر را و حسد تمنی زوال نعمت غیر ظالم یا آرزوی آنکه نعمت
او بمن رسد کذا فی القاموس ولا تباغضوا و دشمنی نکنید بیکدیگر یعنی احتراز کنید از اسباب حدوث آن و
الا حب و بغض قهری است که بنده را در آن اختیاری نبود و بعضی گفته اند که مراد نهی از تباغض نهی از اختلاف

دو اسواد آزاست بدعت زیرا که ابداع در دین و برگشتن از راه است بسبب بغض
و عداوت است ولا تدابروا و غیبت نکنید و پشت بیکدیگر و بعضی گفته که مراد بتدابر تقاطع است زیرا که هر یکی از
متقاطعین پشت می دهد دیگری را یعنی اعراض می کند و از ادای حقوق اسلام وکونوا عباد الله اخوانا و باشید
همه بندگان خدا برادران یکدیگر یعنی چون همه شما بندگان یک مولی اید همه در عبودیت برابر باشید و باید که برادر
تحاسد و تباغض و تدابر بکذارید وفی روایة ولا تنافسوا گفته اند که تنافس بمعنی تحاسد یا قریب بآن است و احتمال
دارد که معنی تنافس میل در رغبت باشد بدنیا چنانکه در حدیث آمده که می ترسم بر شما که فراخ کرده شود بر شما دنیا پس
تنافس کنید در ان یعنی رغبت نمائید ونافست فی شیء ای رغبت فیه متفق علیه ٭ ۳۴ ٭ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم یفتح ابواب الجنة یوم الاثنین ویوم الخمیس کشاده می شود درهای بهشت
روز دوشنبه و پنجشنبه طیبی گوید که این کنایت است از کثرت غفران و در گذشتن از جرائم خلق و اعطاء
ثواب و رفع درجات و صواب آن است که محمول بر ظاهر است چه حمل نصوص بر ظواهر واجبست مادام
که دلیل صارف ازان نباشد و فتح باب علامت صفح باشد فیغفر لکل عبد لا یشرک بالله شیأ پس آمرزیده
می شود مر هر بنده را که شریک نمی کرداند بخدا چیزی را و مراد بشرک درباب عدم غفران کفر است پس نمی ماند
ناآمرزیده هیچ مردی الا رجل کانت بینه وبین اخیه شحناء مگر مردی که هست میان او و میان مسلمانی دشمنی و کینه
فیقال انظروا هذین حتی یصطلحا پس گفته میشود ملائکه را مهلت دهید این هر دو را که بیکدیگر دشمنی و کینه
دارند تا آنکه صلح کنند بیکدیگر انظروا بالفتح همزه و کسر ظاء از باب افعال بمعنی امهال رواه مسلم ٭ ۳۵ ٭ وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعرض اعمال الناس فی کل جمعة مرتین عرض کرده میشود
عمل های مردم بر پروردگار تعالی یا بر فرشته که موکل است بر جمع صحف اعمال در هر هفته دو بار جمعه چون آخر
ایام هفته است و هفته بوی تمام می گردد اطلاق کرده اند بر هفته یوم الاثنین ویوم الخمیس روز دوشنبه و
روز پنجشنبه فیغفر لکل عبد مؤمن پس آمرزیده می شود مر هر بنده مسلمان را الا عبدا بینه وبین اخیه
شحناء مگر بنده که میان او و میان برادر وی دشمنی است فیقال اترکوا هذین حتی یفیئا بگذارید ایشانرا
تا آنکه رجوع کنند و باز آیند از دشمنی رواه مسلم ٭ ۳۶ ٭ وعن ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط صحابیه
است اسلام آورده بمکه و هجرت کرده و ذکر کرده شده است او را به مکه زوجی و چون بمدینه آمد تزوج کرد
او را عبد الرحمن بن عوف و بعد از وفات عبد الرحمن تزوج کرد او را عمرو بن العاص چند ماه در تحت او
بود پس مرد و پدر او عقبه بضم عین و سکون قاف بن ابی معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه بن عمرو بن
امیة بن عبد شمس از مشرکان مشهور است که کشته شد به بدر قالت سمعت رسول الله گفت ام کلثوم
شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم را یقول می گفت لیس الکذاب الذی دروغ گو اگرچه
دروغ می گوید الذی یصلح بین الناس آن کسی که اصلاح می کند میان مردم ویقول خیرا وینمی خیرا

خیرا وی گوید سخنان نیک را یعنی سخنان نیک را یعنی سخنان که با صلاح آرد اگرچه نه یابد تا ینمی عنه
واقع است متفق علیه و زاد مسلم زیاده روایت کرده است مسلم این عبارت را که قالت گفت ام کلثوم
ولم اسمعه و نشنیدم من او را تعنی النبی می خواهد ام کلثوم از ضمیر او پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم
یرخص في شیٔ مما یقول الناس کذب که گفت شنیدم آنحضرت را که رخصت کند او را در هیچ
چیزی از آنچه می گویند مردم که آن چیز دروغ است الا فی ثلث مگر در سه چیز الحرب یکی در جنگ چنانکه
سخنان گوید که جلادت از ان ظاهر گردد و دلهای لشکریان از ان قوت گیرد و دشمن فریب خورد اگرچه
خلاف واقع باشد والاصلاح بین الناس دوم صلح دادن میان مردم چنانکه سخنان آینده نقل کند که موجب
اصلاح و اتفاق گردد اگرچه نه واقع بود وحدیث الرجل امرأته سوم سخن کردن مرد زن خود را وحدیث
المرأة زوجها و سخن کردن زن شوهر خود را چنانکه بیاید یک اظهار محبت و خشنودی نماید تا باعث
ایتلاف و التیام گردد و وفق ذکر کرده شد حدیث جابر که اول وی این کلمه است ان الشیطان قد ایس
فی باب الوسوسة در باب وسوسه در اول کتاب در مصابیح اینجا مذکور است ۱۷۰ الفصل الثاني ❊
عن اسماء بنت یزید قالت قال رسول الله گفت اسما که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
لا یحل الکذب الا فی ثلث حلال نیست دروغ گفتن مگر در سه جا یعنی حلال نیست مگر سه کذب کذب
الرجل امرأته یکی دروغ گفتن مرد زن خود را لیرضیها تا راضی گرداند او را و ظاهرا تخصیص بکذب رجل
مرأة را ابد کردن ذکر کذب امرأه مرد را باعتبار اکثر و اغلب است چون زنان جاهل اند و بدگمان به تسلیه و
ارضای آنها بیشتر حاجت می افتد و در حدیث سابق هر دو مذکور شد والکذب فی الحرب دوم دروغ گفتن
در جنگ چنانکه مذکور شد والکذب لیصلح بین الناس سوم دروغ گفتن برای آنکه صلح افکند میان مردم تا خلاف
و نزاع موجب تهاجر و تقاطع نگردد رواه احمد والترمذی ❊۲❊ وعن عائشة ان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم قال لا یکون لمسلم ان یهجر مسلما فوق ثلثة نمی باشد و نمی باید مر مسلمان را که هجران کند
مسلمان را و ترک دهد صحبت و سلام او را بالای سه روز فاذا لقیه سلم علیه ثلاث مرات پس چون به بیند و پیش
آید او را سلام دهد بر وی سه بار کل ذلک لا یرد علیه در هر مرتبه نه کند مسلمان دیگر بروی و نگوید جواب سلام
او را فقد باء باثمه پس به تحقیق بازگشت آنکه جواب سلام نه گفت به گناه هجران یا بگناه خود یا بگناه مسلمان
سلام دهنده یعنی سلام دهنده از گناه هجران بیرون آمد و گناه برگردن آن ماند که جواب سلام نداد یا به گناه مسلمان
سلام دهنده نیز برگردن او شد که جواب سلام او نداد رواه ابوداود ❊۳❊ وعن ابی هریرة ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث حلال نیست مر مسلمان را که ترک
دهد برادر خود را بالای سه روز فمن هجر فوق ثلث فمات دخل النار پس کسی که هجران کند بالای سه روز
پس بمیرد در آید آتش دوزخ را یعنی مستوجب و مستحق دخول نار می گردد و چون در گناه در آمد گویا در

آتش در آمد پس چون زنده است هم در آتش است رواه احمد وابوداود ـ باب ما ينهى عنه

٥٥ وعن ابى خراش السلمى خراش بكسر خاء معجمه وسلمى بضم سين و فتح لام مخففه و بعضى گفته‌اند سلمى است

يعنى سلمى نام او حدرد است بحاء و دال مهملتين بروزن جعفر صحابى است روايت كرده است از وى ابوداود همين يك حديث

در هجران سمع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول شنيد آنحضرت را كه مى گفت من هجر اخاه سنة فهو

كسفك دمه كسيكه هجران كند برادر خود را يكسال پس اين هجران كردن گويا خون او ريختن است در ترتب اثم

شديد اما نه مثل او است بجميع وجوه زيرا كه قتل اكبر كباير است بعد از شرك مقصود مبالغه و تاكيد است در

منع از هجران چون هجران در مدت سالى كامل از مجراى عادت بيرون است و باعث نهايت آزار خاطر

گويا بمنع ايذا و غصه و غم كشتن است رواه ابوداود ٥٥ وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى

الله عليه وآله وسلم لا يحل لمؤمن ان يهجر مؤمنا فوق ثلثة ترجمه اين گذشت فان مرت به ثلثة پس

اگر بگذرد بر مومن سه روز فليلقه پس بايد كه ملاقات كند ويپيش آيد وى آن مومن را كه هجران كرده است او را

فليسلم عليه پس بايد كه سلام دهد بروى فان رد عليه السلام پس اگر رد كرد بروى سلام را يعنى داد جواب

سلام او را فقد اشتركا فى الاجر پس تحقيق شريك شدند هر دو در اجر و هر دو اجر صلت و ترك هجران و

قطيعت يافتند اول بابتداى سلام و ترك هجران و ثانى بجواب سلام و قبول آن وان لم يرد عليه واگر رد نكرد

بروى سلام را و جواب سلام وى نداد فقد باء بالاثم پس تحقيق رجوع كرد و بازگشت بگناه و در بعضى

نسخ نامه چنانكه معلوم شد وخرج المسلم من الهجرة و بيرون آمد سلام دهنده از هجران و گناه آن همه باز گناه بر

گردن آن ديگر افتاد رواه ابوداود ٥٦ وعن ابى الدرداء قال قال رسول الله صلى الله عليه

وآله وسلم الا اخبركم بافضل من درجة الصيام والصدقة والصلوة گفت آنحضرت آيا خبر ندهم من شما را

بچيزى كه فاضل تر است درجه او از درجه روزه و صدقه و نماز كه نافله باشند قال گفت ابودرداء قلنا گفتيم

ما جماعه صحابه بلى خبر ده ما را بآن عمل كه فاضل تر است از درجه اين عبادات مذكوره قال اصلاح ذات البين

گفت نيك گردانيدن احوالى كه در ميان يكديگر است چنانكه بغض و عداوت و جنگ و جدل مثلا ميان جماعه

افتاده و فساد راه يافته است آنها را مبدل بالفت و محبت و صلح ساختن و از فساد بصلاح آوردن و اصلاح

ذات البين اين معنى دارد و ذات البين نام آن احوال است كه درميان مردم افتاده است و اصلاح آنها

نيك گردانيدن آنها و تبديل آنها از فساد بصلاح وفساد ذات البين هى الحالقة و فساد احوالى كه ذات

البين است حالقه است حلق موى ستردن و حالقه موى سترنده و مراد اينجا هلاك كردن و از بيخ بركندن است

يعنى فساد ذات البين خصلتى است هلاك كننده دين و از بيخ بركننده ثواب است چنانكه استره

موى را از بيخ برمى كند و درين ترغيب و تحريص است بر اصلاح و دفع فساد و تحذير و تنفير است از خلاف آن

رواه ابوداود والترمذى وقال هذا حديث صحيح ٥٧ وعن الزبير قال قال رسول الله صلى الله

علیه و آله وسلم دب الیکم داء الامم من قبلکم گفت زبیر بن العوام که از عشره ۔ باب ما ینهی عنه
مبشره است که گفت آنحضرت آمده است بسوی شما و سرایت کرده در شما دو بیماری امتهای که پیش
از شما بوده اند فی الصراح دبیب نرم رفتن وکل ماش علی الارض دابة و این بیماری او را جماعت آن دو
بیماری که ام است الحسد والبغضاء بدخواهی و دشمنی هی الحالقة این بغضاء حالقه است این چنین
گفته طیبی و ضمیر هی راجع به بغضاء اشبه دانسته زیرا که بغضا سخت تر است تاثیر وی در رخنه گری دین اگرچه نتیجه
حسد است انتهی و اگر بهر یک از حسد و بغضاء ارند باویل کل واحدة من الخصلتین نیز ضرورتی ولا و
بعد از آن در بیان مراد از حالقه فرمود لا اقول تحلق الشعر نمی گویم که بغضاء میتراشد موی را ولکن تحلق
الدین ولیکن می تراشد دین و ایمان را و از بیخ بر می کند آنرا رواه احمد والترمذی ۹۸* وعن ابی
هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال ایاکم والحسد دور دارید خود را از حسد فان
الحسد یاکل الحسنات زیرا که حسد می خورد و میبرد نیکیها را کما تاکل النار الحطب چنانچه می خورد و میسوزد
آتش هیزم را رواه ابوداود قد باین حدیث تمسک کرده اند معتزله بر مذهب خود که حبط است یعنی ارتکاب
معصیت باطل میکرداند عمل صالح را و بدیها میبرد نیکیها را و نزد اهل سنت و جماعت اینچنین نیست
بلکه نیکیها میبرد بدیها را چنانکه فرمود ان الحسنات یذهبن السیئات و جواب از تمسک ایشان باین
حدیث آنست که مراد از خوردن و بردن حسد حسنات را آن است که حسد باعث میگردد حاسد را بر
اتلاف مال و اهلاک نفس و هتک حرمت محسود اگر بفعل نیاید عزم آن دارد والبته هتک حرمت بر غیبت خود البته
موجود است پس روز قیامت حسنات او را به محسود میدهند در عوض مظالم که بر کردن اوست چنانکه
در حدیث آمده است که مفلس از امت من کسی است که روز قیامت با نماز و زکوة و صیام و قیام بیاید
و باوجود آن یکی را دشنام داده و زده و دیگری را مال خورده و خون ریخته آن همه حسنات او را بآنها که بر آنها
ظلم کرده بدهند معنی حبط اعمال اینست نه محو و افنای آن از دیوان اعمال او و اگر امروز آنها را محو و فانی
کرده باشند فردا آن مرد بکدام عمل آید و حدیث ناطق است بآمدن او باعمال روز قیامت وجواب دیگر
آنکه حسنات مضاعف می گردد باستعداد عبد و صلاح وی پس چون ارتکاب خطایا کند از مضاعفت محروم
ماند ۹۹* وعنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال ایاکم وسوء ذات البین فانها الحالقة
دور دارید خود را از بدی ذات البین پس بدرستی که او حالقه است حصر برای مبالغه است رواه
الترمذی ۱۰۰* وعن ابی صرمة بکسر صاد و سکون را صحابی انصاری بدری شاعر از لی تعبد میکرد در
جاهلیت بر دین ابراهیم تا آمد آنحضرت مدینه را پس اسلام آورد و وی در آن وقت شیخ کبیر بود روایت
کرده است از وی ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال من ضار ضار الله به هر که
گزند رساند بکسی نه بجهت شرعی گزند رساند خدای تعالی بوی فی الصراح ضرر گزند رسانیدن خلاف نفع مضارة

کذلك ضرر کند ومن شاق بتشدید قاف شاق الله علیه وکسی که خلاف وزشمنی کند . وباب ما ینهی عنه
بر کسی بموجب خلاف وعداوت کند خدا ایتعالی بر وی فی الصراح مشاقه شقاق خلاف ودشمنی کی واصل
اشتقاق مشاقه از شق است بکسر شین یعنی جانب وهر یکی از متخالفین ومتنازعین در جانبی است از دیگری وشبهی
گفته که مشاقه از مشقت نیز تواند داشت بایں که تکلیف کند صاحب خود را آنچه نه در طاقت اوست انتهی وایں
معنی نزدیکتر است بکلمه علی والاشاقه بمعنی خلاف وعداوت می‌آید چنانکه ومن یشاقق الله ورسوله ومن
یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی وبنابریں معنی فرق کرده اند میان مضار ومشاقه ودر بعضی حواشی
بایں که ضرر ومشقت مترادف اند ودر معنی ایکان ضرر استعمال کرده میشود در اتلاف مال ومشقت در
رسانیدن اذیت به بدن مثل تکلیف عمل شاق رواه ابن ماجة والترمذی وقال هذا حدیث
غریب ۱۱ * وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ملعون من ضار مؤمنا او مکر به رانده شده ودور انداخته شده است از درگاه قرب ورحمت الهی کسیکه
گزند رساند مسلمانی را یا مکر کند بوی فی الصراح مکر حیله وبد سگالیدن و فریفتن رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب ۱۲ * وعن ابن عمر قال صعد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المنبر بالا
بر آمد آنحضرت منبر را فنادی بصوت رفیع پس آواز داد وخواند مردم را بآواز بلند فقال پس گفت
یا معشر من اسلم بلسانه ای گروه اسلام آرندگان بزبان خود ولم یفض الایمان الی قلبه ونرسیده
است ایمان تا دل ایشان لا تؤذوا المسلمین ایذا مکنید مسلمانانرا ولا تعیروهم وسرزنش نکنید ایشانرا
ولا تتبعوا عوراتهم ودر پی نروید در پی عیب های ایشان وطلب نکنید آنرا فی الصراح تتبع در طلب چیزی
بر رفتن در پی آن فانه من یتبع عورة اخیه المسلم پس بدرستی کسی که تتبع کند عیب برادر مسلمانرا
تتبع الله عورته تتبع کند خدا ایتعالی عیب اورا ومن یتبع الله عورته یفضحه وکسی که تتبع کند خدای تعالی
عیبهای او رسوا کرداند او را چه هیچ چیز بروی مخفی نبود ولو فی جوف رحله اگر چه باشد آنکس پنهان
در میان رخت وجای بود وباش ومنزل خود رواه الترمذی ۱۳ * وعن سعید بن زید عن النبی صلی
الله علیه وآله وسلم ان من اربی الربوا روایتست از سعید بن زید که از عشره مبشره است از آنحضرت
بدرستی از زیادتر ین رباها رباء ودر لغت فزونی وزیادتی است ودر شرع زیادتی گرفتن در وام وبیع پس می‌فرماید افزون
ترین رباها الاستطالة فی عرض المسلم بغیر حق دراز کردن زبان ودر افتادن در آبروی مسلمان بغیبت کردن
ودشنام دادن وترفع وتکبر نمودن وحقیر پنداشتن بناحق وبی مصلحت شرعی ودر قاموس گفته استطالت
در لغت امتداد وارتفاع وتفضل ودر صراح گفته استطالت تکبر کردن ودراز شدن چون در استطالت
عرض گرفتن است زیاده بر آنچه استحقاق دارد وبیشتر از آنچه رخصت است تشبیه داد آنرا بربا که
زیادت بر حق می‌گیرد واین را ربا گفت زیرا که عرض مسلمان عزیز وشریفتر از مال اوست پس ضرر

باب ما ينهى عنه

پس غیبت و تهمت در گرفتن آن اکثر واقع است قید کرد بغیر حق زیرا که در بعضی احوال مباح است چنانکه صاحب حق مر آنکس را که حق وی نمی دهد گوید یا ظالم یا نسبت بدو اجرح کند و از این باب است جرح روایت که محدثین رواة را برای مصلحت حفظ دین کنند و سابقا معلوم شد که غیبت مباح است و در بعضی محال این نیز از این باب است رواه ابوداود والبيهقي في شعب الايمان ۱۴۰ وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لما عرج بي ربي هرگاه که بالا برد مرا پروردگار من یعنی چون به معراج رفتم مررت بقوم لهم اظفار من نحاس گذشتم بقومی که مر ایشان راست ناخنان از مس یخمشون وجوههم وصدورهم می خراشند رویهای خود را و سینهای خود را خموش بخاوشیدن یعنی خراشیدن فقلت من هؤلاء پس گفتم کیستند این قوم یا جبرئيل قال هؤلاء الذين يأكلون لحوم الناس ويقعون في اعراضهم گفت جبرئیل این جماعه اند که می خورند گوشتهای مردم را یعنی غیبت میکنند و دشنام میدهند و بدان آبروی مردم میریزند و وجه تعبیر از غیبت باکل لحم سابقا در باب الغیبت معلوم شده است و چون آبروی مردم ریختند و بدان منشرح شدند حق سبحانه تعالی رویهای و سینهای ایشان را هم بدست ایشان قبیح و خراشیده ساخت رواه ابوداود ۱۴۱ وعن المستورد عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم من اكل برجل مسلم اكلة مستورد بضم میم وسکون سین مهمله و فتح فوقانیه و سکون واو و کسر را ابن شداد بتشدید دال صحابی است معدود در اهل کوفه و ساکن شد مصر را و در وقت وفات آنحضرت پسرکی بود روایت می کند کسیکه بخورد بسبب مردی یعنی بوسیله غیبت کردن او لقمه را اکله بضم همزه و سکون کاف بمعنی لقمه و اگر بفتح همزه خوانند یعنی یکبار خوردن بود چنانکه یکی بود که او بجهت عداوت غیبت و منقصت مسلمانی را خوش دارد و شخصی نزد وی برود و خوش آمد او گوید و آن مسلمان را غیبت کند و باین وسیله برای خود نانی پیدا کند و وجه رزقی بهم رساند فان الله يطعمه مثلها من جهنم پس بدرستی که حق تعالی میخوراند او آن غیبت گو را مثل آن اکله از آتش دوزخ ومن كسى ثوبا برجل مسلم و کسی که بپوشاند نفس خود را جامه بسبب مردی بهمان معنی که در اکل معلوم شد و این بر تقدیری که کسی بر صیغه معلوم باشد چنانکه قرینین او که اکل و قام است و اما اگر بر صیغه مجهول بخوانند چنانچه در نسخ مصححه واقع است و معنی کسوة نیز موافق آنست زیرا که کسوة بمعنی جامه پوشانیدن است و اراده پوشانیدن نفس را تکلف است معنی آن شود کسی که پوشانیده شود او را بسبب مردی جامه فان الله يكسوه مثله من جهنم پس بدرستی که خدای تعالی می پوشاند او را مانند آن جامه از آتش دوزخ ومن قام برجل و کسی که بایستد بسبب مردی مقام سمعة و رياء در مقام شنوانیدن و نمودن محامد و محاسن را یعنی تا مردم به بینند و بشنوند سمعة در چیزی که تعلق بحاسه سمع دارد و ریاء در آنچه بحاسه بصر او پس می فرماید هر که بسبب مردی در مقام سمعه و ریا بایستد فان الله يقوم له مقام سمعة ورياء يوم القيمة بدرستیکه خدای تعالی می ایستد برای او در مقام سمعه و ریا روز قیامت و این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه کسی که صلاح و تقوی و زهد در دنیا ظاهر کند بجهت یک مردی صاحب مال و جاه تا وی بشنود

برای رسوا کردن او یعنی اراده کند فضیحت او را و ایستاده کند او را در مقام سمعه و ریا یعنی بفرماید ملایکه را تا ندا در دهند که مردی مرائی بود و برای خلق کاری کرد بعد از آن عذاب کند او را عذاب مرائیان و معنی دیگر آنکه کسی ایستاده کند مردی را در مقام سمعه و ریا یعنی او را بصلاح و تقوی تعریف کند و بزهد و عبادت شهرت دهد و این را وسیله تحصیل حطام دنیا و حصول اغراض نفسانی خود گرداند چنانچه خادمان درویشان می کنند و ایشان را از حبایل و مصاید خودی گردانند روز قیامت خدای تعالی او را در مقام فضیحت و رسوائی ایستاده کند و ندا دهند فرشتگان که این دروغگو است که مردی را بدروغ شهرت داد تا اغراض نفس خود از آن حاصل کند بعد از آن عذاب کند او را عذاب دروغگویان رواه ابوداود ١٦ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حسن الظن من حسن العبادة گمان نیک بردن بر مسلمانان و اعتقاد خیر و صلاح کردن بر ایشان از جمله عبادات حسنه است یا ناشی است از حسن عبادت یعنی هر که متعهد نیکوکار است بر مردم گمان نیک می برد و بدگمان خود بدکار بود بیت بدگمان باشد همیشه زشت کار نامه خود خواند اندر حق یار رواه ابوداود ١٧ وعن عائشة رضی الله عنها قالت اعتل بعیر لصفیة بیمار شد شتری که مر صفیه را بود و عند زینب فضل ظهر و حال آنکه نزد زینب زیادتی سواری بود یعنی شتری داشت زیاده بر حاجت خود ظهر بمعنی پشت است و بمعنی مرکب نیز آید فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لزینب پس گفت آنحضرت مر زینب را اعطیها بعیرا بده صفیه را شتری که زیادت بر حاجت تو باشد فقالت پس گفت زینب بطریق استفهام انکاری انا اعطی تلک الیهودیة من بدهم شتر آن یهودیه را صفیه رضی الله عنها دختر حیی بن اخطب یهودی بود ولیکن از اولاد هارون علیه السلام بود در غزوه خیبر بدست افتاده بود پس آنحضرت او را آزاد کرده در حباله نکاح خود آورده و بعضی از ازواج مطهره را با وی سوء مزاجی بود و عائشه رضی الله عنها از آنها بود و آنحضرت حمایت و رعایت وی میکرد روزی او را عائشه یهودیه خواند و سقط گفت وی بشکایت پیش آنحضرت آمد فرمود باوی که بگو که من پیغمبرزاده ام و دختر ابوبکر رضی الله عنه و چون زینب بوی درشتی کرد فغضب رسول الله پس خشم آورد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بر زینب فهجرها ذا الحجة والمحرم و بعض صفر پس مهجور ساخت آنحضرت زینب را تمام ماه ذی الحجه و محرم و پاره از ماه صفر رواه ابوداود و ذکر و ذکر کرده شد حدیث معاذ بن انس که اول این لفظ است من حمی مؤمنا فی باب الشفقة والرحمة ٣ الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رای عیسی بن مریم رجلا یسرق دید عیسی علیه السلام مردی را که دزدی میکند فقال له پس گفت مر او را عیسی علیه السلام سرقت دزدی کردی تو قال کلا گفت دزدی نکرده ام من والذی لا اله الا هو سوگند آن کسی که نیست معبودی بحق مگر وی فقال عیسی آمنت بالله وکذبت نفسی ایمان آوردم بخدا و دروغگو ساختم من

خود را یعنی تصدیق کردم ترا در سوگند تو و برگشتم از آنچه گمان بردم و تکذیب کردم نفس خود را او از اینجا معلوم شود که اگر کسی سوگند خورد هر چند بر خلاف آن معلوم بود باید علم خود را متهم ساخت و بموجب او عمل کرد از جهت تعظیم نام حق رواه مسلم * ۲۰ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک است فقر که منتهی امر وی منجر بکفر گردد زیرا که فقر باعث میگردد انسان را بر ارتکاب محارم و معاصی بقصد ازاله فقر و خروج از شدائد آن و چون نهایت شدت و محنت کشد شاید که بر ارتکاب کفر نیز باعث گردد ولی وجود فقر غلبه محبت دنیا باوجود حصول قدر کفایت از ان باعث بر ارتکاب کفر گشت چنانکه بعضی از اشقیای روزگار می شنوم که گذشتند در قرب این زمان علیهم ما یستحقونه شدت و محنت بطریق اولی که بران آرد و نیز غلبه فقر گاهی باعث بر سخط و اعتراض پروردگار گردد و از دایره رضا و ایمان بیرون آرد و نعوذ بالله من ذلك و چنانکه فقر بکفر کشد غلبه غنا بعتو و طغیان در معاصی آرد و لهذا توسط کفاف افضل از غنا و فقر است و خیر الامور اوساطها وکاد الحسد ان یغلب القدر و نزدیک است که حسد غلبه کند تقدیر الهی را یعنی اگر بالفرض چیزی بودی که غلبه کردی قدر را حسد بودی چنانکه در تاویل حدیث لو کان شیء سابق القدر در کتاب الطب گذشت * ۲۱ وعن جابر عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من اعتذر الی اخیه فلم یعذره کسیکه عذر خواهی کند بسوی برادر خود پس معذور نداشت او را آن برادر یعنی انکار بعذر وی کند و گوید عذر نداری دروغ میگوئی او لم یقبل عذره یا قبول نداشت عذر او را و گوید اگرچه عذر داری اما قبول ندارم کان علیه مثل خطیئة صاحب مکس باشد بران برادر گناه مانند گناه خداوند مکس بفتح میم و سکون کاف خراج و عشر مکس ده یک گیرنده کذا فی الصراح رواهما البیهقی روایت کرد این دو حدیث را بیهقی فی شعب الایمان وقال و گفت المکاس بتشدید کاف العشار بتشدید شین عشر گیرنده یعنی آنکه ظلم کند و موافق شرع نگیرد و مکس گناهی عظیم است و در حدیث آمده که لا یدخل الجنة صاحب مکس و در قاموس مکس بمعنی نقص و ظلم نیز گفته و در مجمع البحار نقل از بیهقی کرده که مکس نقصان و ماکس از عمال آنکه نقصان کند از حقوق مساکین و نرساند آنرا بتمام و کمال * باب الحذر والتانی فی الامور * حذر بفتحتین و بکسر و سکون پرهیزیدن و احتراز کردن و حذر بفتح حا و کسر ذال مرد بیدار و تانی و توقف و تثبت و درنگ کردن در کاری و شتابی نکردن و ران داناه بر وزن فتاه اسم است از وی بمعنی درنگ یعنی آدمی را باید که از شر مردم و آفات روزگار در دین و دنیا پرحذر باشد و در کار خود حازم و مستیقظ و هشیار و بیدار بود و در عواقب امور نگران باشد و در کارها شتابی نکند و حلم و وقار کار فرماید مگر در بعضی کارهای خیر که شتابی کردن دران فرموده اند
* ۲ * الفصل الاول * عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین گزیده نشود مسلمان از یک سوراخ دو بار لدغ گزیدن مار و کژدم و جز

بتقدیم جیم مضمومه بر حای ست که سوراخ مار وکژدم و امثال آن برعکس جحر بتقدیم حاء بر جیم که معنی حجره است می فرماید که شان مومن صاحب حزم موصوف برعایت حق و حمایت دین آن است که از غایت تنبه و تیقظ که دشمن دین است نگذرد و غضب و انتقام نهد از دست ندهد هر باره حلیم و تغافل نورزد و فریب نخورد واگر در کار دنیا فریب و غافل خورد سهل است. اما در کار دین نباید کرد و این تعلیم قاعده عظیم است که باعث رعایت و حمایت دین و جایت است وسبب ورود این حدیث در اینجا آنست که ابو عزه بفتح عین مهمله و زای شاعری بود از شعرای کفار که مسلمانان را هجو می کرد و اشرار و اشقیای قوم خود را بر ایذا و اهانت ایشان تحریض می نمود و در غزوه بدر اسیر افتاد پس عهد بست که بار دیگر هجو این شنایع نکرد پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را باین عهد و وثیقت رها فرمود چون بقوم خود رفت باز بهاویه شقاوت افتاد و به تحریض و هجا که می کرد مشغول شد بار دیگر در غزوه احد بدست افتاد باز امان خواست و عهد کرد پس آنحضرت صلعم به قتل وی امر فرمود و بعضی مردم بدر خواست عفو وی برخاستند پس آن حضرت فرمود لا تلدغ المؤمن الحدیث متفق علیه • ۴۰ وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال لاشج عبد القیس روایت می کند ابن عباس که آنحضرت فرمود مر اشج را که رئیس و قاید وفد عبد القیس بود و عبد القیس نام قبیله ایست آورده اند که چون وفد عبد القیس بدیدن آنحضرت خود را از شتران بر زمین زدند و بملازمت شریف مبادرت نمودند و اضطرابها کردند از شوق و محبت و دویدند آنحضرت ایشان را تقریر فرمود و هیچ نگفت اما اشج که نام وی منذر بن عایذ است و رئیس و سردار ایشان بود بمنزل فرود آمد و اسباب و مراحل قوم گرد آورد و بست پس غسلی تازه برآورد و بهترین جامهای که داشت پوشید و آهسته بتمکین و وقار به مسجد شریف در آمد و دوگانه نماز بگذارد و دعا کرد پس در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آمد آنحضرت را این وضع و طریق وی خوش آمد و فرمود ان فیك لخصلتین یحبهما الله ورسوله بدرستیکه در تو هر آئینه دو خصلت است که دوست می دارد آن دو خصلت را خدا و رسول او و آن دو خصلت کدام است الحلم والاناة آهستگی و بردباری و وقار و ثبت و تمکین و اناة بروزن قناة از تانی است چنانچه معلوم شد رواه مسلم آورده اند که آنحضرت چون او را بوجود این دو صفت خبر داد وی گفت یا رسول الله این دو صفت بکسب و تخلق من است یا آفریده خدا است و رجبلت من فرمود آفریده خدا است و جبلت تو گفت شکر مر خدای را که آفرید مرا دو صفتی که دوست میدارد آن دو صفت را خدا و رسول او یعنی اگر بکسب و تخلق من متحقق بودی احتمال زوال و فتور داشتی اما چون جبلت من بر آن است امید است که دایم و باقی ماند • الفصل الثانی عن سهل بن سعد الساعدي صحابی مشهور آخر من مات بالمدینة من الصحابة ان النبي صلی الله علیه و آله وسلم قال الاناة من الله والعجلة بفتح عین وجیم من الشیطان درنگی در کارها از خدا است و مرضی او است و شتابی

الفصل الثانی

و شتابی از شیطان است و مراد و شتاب است که در تحمل شهه بتر باشد چنانچه در قرآن مجید فرمود ویسارعون فی الخیرات رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب وقد تكلم بعض اهل الحديث في عبد المهيمن بن عباس الراوي من قبل حفظه ترمذی گفته که این حدیث غریب است و تحقیق سخن کرده اند بعضی از ثقات در عبد المهیمن بن عباس که راوی این حدیث است از جهت یاد داشت وی یعنی حافظه خوب نداشت

۲۸ وعن ابی سعید رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا حليم الا ذو عثرة نیست حلیم کامل اگرچه حلم جبلی او بود مگر خداوند لغزش یعنی آنکه در زلت و معصیت افتاده باشد و خطا و خلل در کار از وی بوجود آمده و خجالت کشیده و بسبب آن دوست دارد که مردم عیبها و خطاهای او را بپوشند و زلات او را عفو نمایند چون محبت ستر و عفو در نفس یافت از مردم نیز عفو خواهد کرد و حلم و عفو ورزید و بعضی گفته اند که حلم حاصل نمی شود مگر باآنکه ارتکاب می کند امور را و می بیند لغزشها و خطاها در آن و می دریابد و می شناسد مواضع خطا و خلل که در آن شان کرده بود و بصیرتی نمود پس اجتناب می کند از آن و حلم می ورزد در آن و این توجیه بمعنی تجربه می کشد و حاصلش آن می شود که نیست حلیم مگر صاحب تجربه صحیح چنانکه در قرینه او فرمود ولا حكيم الا ذو تجربة نیست حکیم کامل مگر صاحب تجربه و حکمت دانش حقیقت هرچیزی حکیم داناد راست داشت و کار و اصل معنی حکمت محکم کرد اندن چیزی را صلاح او از خلل و تجربه شناختن کارها پس هر که حاصل شد او را معرفت اشیاء و دانست نفع آنها را و شناخت مصالح و مفاسد آنها را حاصل شد او را حکمت رواه احمد والترمذي وقال هذا حديث حسن غريب ٠ ٣٠ وعن انس ان رجلا قال للنبي صلى الله عليه وآله وسلم اوصني مردی گفت مر آنحضرت را اندرز کن مرا فقال پس فرمود آنحضرت خذ الامر بالتدبير بگیر کار را بپایان کار نگریستن فان رايت في عاقبته خيرا فامضه پس اگر ببینی در پایان او نیکی را پس بگذران کار را و تمام کن وان خفت غيا فامسك و اگر بترسی و گمان بری گمراهی را در آن کار پس نگاه دار خود را از کردن آن کار و بگذار آن را رواه في شرح السنة ٣١ وعن مصعب بن سعد عن ابيه روایت است از مصعب بن سعد بن ابی وقاص قرشی زهری مدنی ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثانیه از اهل مدینه و گفته است ثقه است بسیار الحدیث و ذکر کرد ابن حبان در کتاب ثقات روایت میکند از پدرش و علی و طلحه و ابن عمر نزول کرد کوفه را وتوفي سنة ثلث ومائة قال الاعمش گفت اعمش که راوی این حدیث است از سعد لا اعلمه الا عن النبي نمیدانم این حدیث را مگر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم یعنی پدرش از آنحضرت روایت کرده از خود قال التؤدة بضم تا و فتح همزه و سکون آن تانی و زرانت مشتق از وئید بآهستگی رفتن می فرماید تانی و توقف في كل شئ خير در همه چیز بهتر است الا في عمل الآخرة مگر در کار آخرت از جهت بودن آن خیر بیقین بخلاف امور دنیاوی از بعضی سلف می آرند که در طهارت خانه بشاگرد خود گفت بیا پیراهن از بر من برکش و بنانی ده گفت صبر کن تا از اینجا بر آئی بعد از آن بکش و بده گفت بالفعل خاطری روی به نموده دیتی دست

بر عکس حجر بتقدیم جیم مضمومه بر حای مهمله که سوراخ مار و کژدم و امثال آن است می فرماید که شان مومن صاحب حزم موصوف برعایت حق و حمایت دین
بتقدیم حاء بر جیم که معنی حجر است می فرماید که شان مومن صاحب حزم موصوف برعایت حق و حمایت دین
آن است که از غادر مضر که دشمن دین است نگذرد و غضب و انتقام کشد از دست نده و هر بار حلم و تغافل
نورزد و فریب نخورد و اگر در کار دنیا فریب و غا خورد سهل است. اما در کار دین نباید کرد و این تعلیم
قاعده عظیم است که باعث رعایت و حمایت دین و دیانت است و سبب ورود این حدیث در اینجا آنست که ابو
عزه بفتح عین مهمله و زای شاعری بود از شعرای کفار که مسلمانان را هجو می کرد و اشرار و اشقیای قوم خود را
بر ایذا و اهانت ایشان تحریض می نمود و در غزوهٔ بدر اسیر افتاد پس عهد بست که بار دیگر گرد این شنایع
نگردد پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را باین عهد و ثیقت رها فرمود چون بقوم خود رفت
باز بهاویهٔ شقاوت افتاد و به تحریض و هجا که می کرد مشغول شد بار دیگر در غزوهٔ احد بدست افتاد باز امان خواست
و عهد کرد پس آنحضرت صلعم به قتل وی امر فرمود و بعضی مردم بدرخواست عفو وی برخاستند پس آن
حضرت فرمود لا تلدغ المؤمن الحديث متفق عليه • ۲ • ۵ وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان
النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال لاشج عبد القيس روایت می کند ابن عباس که آنحضرت فرمود
مر اشج را که رئیس و قاید وفد عبد القیس بود و عبد القیس نام قبیله ایست آورده اند که چون وفد
عبد القیس بدیدن آنحضرت خود را از شتران بر زمین زدند و بملازمت شریف مبادرت نمودند و
اضطرابها کردند از شوق و محبت و دولت دیدار آنحضرت ایشان را تقریر فرمود و هیچ نگفت اما اشج که
نام وی منذر بن عایذ است و رئیس و سردار ایشان بود بمنزل فرود آمد و اسباب و مراحل قوم گرد آورد
و بست پس غسلی تازه برآورد و بهترین جامهای که داشت پوشید و آهسته به تمکین و وقار به مسجد شریف
نور آمد و دوگانه نماز بگذارد و دعا کرد پس در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم درآمد آنحضرت را این وضع
و طریق وی خوش آمد و فرمود ان فيك لخصلتين يحبهما الله ورسوله بدرستیکه در تو هر آئینه دو خصلت است
که دوست می دارد آن دو خصلت را خدا و رسول او آن دو خصلت کدام است الحلم والاناة آهستگی
و بردباری و وقار و ثبات و تمکین و اناة بر وزن قناة از تانی است چنانچه معلوم شد رواه مسلم آورده
اند که آنحضرت چون او را بوجود این دو صفت خبر داد وی گفت یا رسول الله این دو صفت باکسب و تخلق
من است یا آفریدهٔ خداست و جبلت من فرمود آفریدهٔ خدا است و جبلت تو گفت شکر مر خدایرا که آفرید مرا
و صفتی که دوست میدارد آن دو صفت را خدا و رسول او یعنی اگر بکسب و تخلق من متعلق بودی احتمال زوال
داشتی و روا بشدی اما چون جبلت من بر آن است امید است که دایم و باقی ماند • ۹ * الفصل الثانی * عن
سهل بن سعد الساعدي صحابی مشهور آخر من مات بالمدينة من الصحابة ان النبي صلي الله عليه و آله وسلم
قال الاناة من الله والعجلة بفتح عين و جيم من الشيطان درنگی در کارها از خداست و مرضی او است و شتابی

و ستانی از شیران است و مراد و مطلوب اوست گر در آنچه لی شبهه بتر باشد چنانچه در قرآن مجید باب الحذر والتانی
فرمود ویسارعون فی الخیرات رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وقد تکلم بعض اهل الحدیث فی عبد
المهیمن بن عباس الراوی من قبل حفظه ترمذی گفته که این حدیث غریب است و تحقیق سخن کرده اند بعض از
محدثان در عبد المهیمن بن عباس که راوی این حدیث است از جهت ماده اشت وی یعنے حافظه خوب نداشت
۲۷ وعن ابی سعید رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاحلیم الا ذو عثرة نیست حلیم
کامل اگر چه علم حر بری او بود گار خداوند لغزش یعنے آنکه در زلت و معصیت افتاده باشد و خطا وخلل در کار از
وی بوجود آمده و خجالت کشیده و بسبب آن دوست دارد که مردم عیبها و خطاهای او را بپوشند و زلات
او را عفو نمایند چون محبت ستر و عفو دریافت از مردم بنز حفو خواهد کرد و ستر و عفو ورزید و بعضی گفته اند
که حلم حاصل نمی شود مگر بآنکه ارتکاب می کند امور را و می بیند لغزشها و خطاها در ان و می دریابد و می شناسد مواضع
خطا و خلل که در ان شتابی کرده بود و بی صبری نموده پس اجتناب می کند از ان و حلم می ورزد در ان و این
توجیه بمعنی تجربه می کشد و حاصلش آن می شود که نیست حلیم مگر صاحب تجربه صحیح چنانکه در قرینه او فرمود
ولا حکیم الا ذو تجربة و نیست حکیم کامل مگر صاحب تجربه و حکمت دانش حقیقت هر چیزی حکیم داناو راست
داستوار کار و اصل معنی حکمت محکم کردانیدن چیزی و اصلاح او از خلل و تجربه شناختن کارها پس هر که حاصل
شد او را معرفت اشیاء و دانست نفع آنها او شناخت مصالح و مفاسد آنها را حاصل شد او را حکمت رواه
احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۲۸ وعن انس ان رجلا قال للنبی صلی الله
علیه وآله وسلم اوصنی مردی گفت مرآنحضرت را اندرز کن مرا فقال پس فرمود آنحضرت
خذ الامر بالتدبیر بگیر کار را بپایان کار نگریستن فان رأیت فی عاقبته خیرا فامضه پس اگر ببینی در پایان
او نیکی را پس بگذران کار را و تمام کن وان خفت غیا فامسك و اگر بترسی و گمان بری گمراهی را در ان
کار پس نگاهدار خود را از کردن آن کار و بگذار آنرا رواه فی شرح السنة ۲۹ وعن مصعب بن سعد عن ابیه
روایت است از مصعب بن سعد بن ابی وقاص قرشی زهری مدنی ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثانیه از اهل
مدینه و گفته است ثقه است بسن الحدیث و ذکر کرده ابن حبان در کتاب ثقات روایت میکند از پدرش و علی
وطلحه و ابن عمر نزول کرد کوفه را و توفی سنة ثلث ومائة قال الاعمش گفت اعمش که راوی این حدیث است
از سعد لا اعلمه الا عن النبی نمیدانم این حدیث را مگر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنے پدرش از آنحضرت
روایت کرده نه از خود قال التؤدة بضم تا و فتح همزه و سکون آن تانی و زرانت مشتق از وید بآهستگی رفتن می فرماید تانی و توقف
فی کل شیء خیر در همه چیز بهتر است الا فی عمل الاخرة مگر در کار آخرت از جهت بودن آن خیر بیقین بخلاف
امور دنیاوی از بعضی سلف می آرند که در طهارت خانه بشاگرد خود گفت بیا پیراهن از بر من برکش و
بفلانی ده گفت صبر کن تا از ینجا بر آئی بعد از ان بکش و بده گفت با لفعل خاطری روی به نموده و نیتی دست

واو است می ترسم که تا برآمدن از نیها از دست برود ۷۷ • وعن عبد الله بن
سرجس بفتح سین مهمله و سکون راء و کسر جیم صحابی است بصری حدیث او در بصریین است روایت
کرده است از وی قتاده و عاصم احول ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال روایت می کند عبد الله که
آنحضرت گفت السمت الحسن راه و روش نیکو والتؤدة تانی و آهستگی والاقتصاد میانه روی و توسط در
طرفین از افراط و تفریط در معیشت و در همه چیز جزء من اربع وعشرين جزءا من النبوة یک جزء است از بست
و چهار جزء از نبوت یعنی خصلتی از خصایل انبیاست صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و تعین عدد موکول است بعلم
شارع و جزء بودن نبوت آنرا به تحقیق در نتوان یافت و مثل این معنی در کتاب رؤیت که فرمود رویای صالحه
جزوی است از چهل و شش جزء نبوت گذشته است رواه الترمذي ۷۸ • وعن ابن عباس ان النبي
صلى الله عليه وآله وسلم قال ان الهدي الصالح بفتح ها و سکون دال سیرت و طریقت نیک
والسمت الصالح بفتح سین و سکون میم راه و روش نیکو و چون در مفهوم هدی و سمت صلاح معتبر
است پس توصیف بصالح بجهت تاکید یا تجرید است والاقتصاد میانه روی جزء من خمس وعشرين
جزءا من النبوة در این حدیث یک جزء از بست و پنج جزء آمده و در حدیث سابق از بست و چهار جزء و تواند
که این تفاوت میان عددین از وهم و خطاء راوی آمده باشد یا به جهت سری دیگر والله اعلم رواه ابوداود
۷۹ • وعن جابر بن عبد الله عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال اذا حدث الرجل الحديث
چون گفت مردی سخنی را ثم التفت پس غایب شد و بعضی گفته اند مراد بالتفات نگرانی خاطر است بآن
سخن و نگریستن بچپ و راست چنانکه در وقت گفتن سخنی که اخفاء آن مطلوب است بچپ و راست
نگرند تا کسی مطلع نگردد و بالجمله هر که در مجلس سخنی گفت و حکایتی کرد فهي امانة پس آن حکایت امانت
است نزد اهل مجلس که شنیده اند پس ایشان را باید که در ان خیانت نکنند و آنرا افشا ننمایند رواه الترمذي
وابوداود ۸۰ • وعن ابی هريرة ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لابي الهيثم بفتح
ها و سکون تحتانیه و فتح مثلثه بن التيهان بفتح فوقانیه و کسر تحتانیه مشدده نام صحابی است که آنحضرت با ابوبکر
صدیق و عمر فاروق گرسنه بخانهٔ او رفتند و مهمان شدند و وی خدمتی کرد که موجب رضای آنحضرت صلعم گردید
پس فرمود مر ابی الهیثم را هل لك خادم آیا هست ترا خدمتگاری قال لا گفت نی فقال پس فرمود آن
حضرت فاذا اتانا سبي فأتنا پس چون بیاید ما را بندی پس بیا نزد ما تا ترا خادمی بدهیم فاتي النبي صلى
الله عليه وآله وسلم برأسين پس آورده شد نزد آنحضرت دو بنده فاتاه پس آمد نزد آنحضرت بموجب
وعدهٔ آنحضرت ابو الهيثم فقال النبي پس گفت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم اختر منهما برگزین
ازین دو بنده هر کدام را که خواهی فقال پس گفت ابو الهيثم يا نبي الله اختر لي ای پیغمبر خدا تو برگزین برای
من هر کدام را که خواهی فقال النبي پس گفت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم ان المستشار مؤتمن

بد رستی که آن کس که کنکاش کرده شود بوی باید که امین باشد و در هرچه مصلحت و بهبود مستشیر باشد همان کند و همان گوید و خیانت نورزد و مقصود آنست که چون تو با ختیار ما گذاشته و مشورت بما کرده ما همان بنده متو دانیم که بهتر باشد پس اشارت بیکی از ان دو بنده کرد و فرمود خذ هذا فانی رایته یصلی بگیر این بنده را زیرا که بدرستی دیده ام من او را که نماز میگذارد و استوص به معروفا و طلب اندرز کن از خود بوی بنیکی و احسان را و بعضی گفته اند که استیصاء بمعنی قبول وصیت است یعنی وصیت می کنم ترا بوی احسان را و قبول کن وصیت مرا و بعضی گفته اند که استیصاء بمعنی ایصا است و معنی طلب که مفهوم بانست منظور نیست در حدیث دیگر آمده است که چون ابو الهیثم آمد و بزن خود گفت این بنده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بمن داده و بنیکی و احسان را او رحمی وی وصیت کرده است زن گفت بجای آوردن این وصیت مشکل است بنکی و احسان امین است که او را آزاد کنی رواه الترمذی ۰ ۹ ﷺ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المجالس بالامانة مجالسها بامانت است بهمان معنی که معلوم شد که چون سخنی که در مجلس از کسی بشنوند نقل نمانند و سخن چینی نه نمایند الا ثلثة مجالس مگر سه مجلس و سه سخن که در مجلسی که بشنوند واجب کردد نقل و رسانیدن آن بغیر سفک دم حرام یکی ریختن خون حرام او فرج حرام دوم فرج زنی که حرام باشد یعنی زنا کردن او اقتطاع مال بغیر حق سیوم پاره از مال کسی جدا کردن بروجه حرام یعنی مال کسی گرفتن بظلم پس اگر بشنود از یکی که گفت میکنم فلان مرد را یا زنا میکنم فلان زن را یا میگیرم مال فلانکس را باید که این سخنان بآنجماعه برساند تا پر حذر باشند و خود را نگاه دارند رواه ابوداود و ذکر ذکر کرده شد حدیث ابی سعید که اولش این کلمه است ان اعظم الامانة فی باب المباشرة فی الفصل الاول در باب مباشرت از کتاب نکاح در فصل اول یعنی این حدیث در مصابیح مکرر مذکور شده یکبار در باب مباشرت در صحاح ذکر کرده و بار دیگر درین باب که باب الحذر و التانی است در حسان آورده و ما در همان باب مباشرت بحال خود گذاشتیم و در باب الحذر و التانی ذکر نکردیم بجهت تکرار او و صواب ذکر او در صحاح است و ما که در نسخهای مصابیح که نزد مولف بوده رحمه الله علیه مکرر مذکور است ولیکن در نسخهای که ما دیده ایم از مصابیح در باب الحذر و التانی مذکور نیست و در باب المباشرة است فقط غالبا نساخ آنرا بجهت تکرار انداخته اند والله اعلم

۰ ﷺ الفصل الثالث ﷺ عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم لما خلق الله العقل چون پیدا کرد خدای تعالی عقل را قال له گفت مر عقل را قم بایست فقام پس بایستاد ثم قال له پس گفت مر عقل را ادبر پشت ده فادبر پس پشت داد ثم قال له اقبل پس گفت خدای تعالی عقل را روی بمن آر فاقبل پس روی آورد و بجو ثم قال له پس گفت مر عقل را اقعد نشین فقعد پس به نشست ثم قال له پس گفت پروردگار تعالی مر عقل را ما خلقت خلقا هو خیر منك پیدا نکرده ام هیچ مخلوقی را که او بهتر است از تو ولا افضل منك و نه فاضلتر و زیاده تر از تو در کمال ولا احسن منك و نه

❊ الفصل الثالث ❊

خوبتر و جمیل‌تر از تو خیر است در حد ذات او هست و فضیلت قیاس بغیر و جنس و صفات
وانعال بك آخذ و بك اعطی به جهت تو میگیرم و به جهت تو میدهم یعنی هر کرا نعمتی میدهم بواسطهٔ تو میدهم که خدمتی کرد و
مستحق انعام شد و از هر که آن داده را باز میگیرم بسبب تو باز میگیرم که تقصیری نمود و مستوجب سخط گشت و بك اعرف
و بتو شناخته میشوم و بك اعاتب و به جهت تو خشم میگیرم و بك الثواب وعليك العقاب و بسبب تست ثواب و بر
تست عقاب حاصل آنکه مدار تکالیف و خطاب و عتاب و ثواب و عقاب در دنیا و آخرت بر عقل است وقد تکلم فيه
بعض العلماء و تحقیق سخن کرده اند در صحت این حدیث بعض علما میگویند این حدیث موضوع است بیان این
سخن به تفصیل در شرح کرده شده است و الله اعلم ٢٥ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله
وسلم ان الرجل ليكون من اهل الصلوة و الصوم و الزكوة و الحج و العمرة بدرستی که مردی
میباشد از اهل نماز و روزه و زکوة و حج و عمره حتى ذكر سهام الخير كلها تا آنکه ذکر کرد آنحضرت اقسام و
حصص نیکی را همه یعنی کلیات و معظمات آنرا ذکر کرد و یا اکثر در حکم کل داشت وما يجزي يوم القيمة الا
بقدر عقله و جزا داده نمیشود آن مرد روز قیامت مگر بر اندازهٔ عقل او و مراد بعقل اینجا معرفت اشیا و دریافت
صلاح و فساد مبدأ و معاد و تمیز میان خیر و شر و احتراز و احتراس از غوایل و آفات نفس و اهتدا و وصول بمقام
قرب و وصول بحق و عقل معاد که در کلام بعضی واقع شده این است و در اینجا است اختلاف علما و بحث ایشان
در تفاضل عقل و علم که گویند علم افضل است یا عقل و اگر علم را هم بر معنی تمیز و دریافت حمل کنند که اثر
عقل باین معنی است خلافی در میان نمی ماند و باین معنی عالم و عاقل افضل باشد از عمل و عبادت و گفته اند یک
رکعت از این عالم عاقل فاضلتر آید از هزار رکعت از دیگری ٣٠ وعن ابي ذر قال قال لي رسول الله
صلى الله عليه و آله وسلم يا اباذر لا عقل كالتدبير ای ابوذر نیست هیچ عقلی مثل تدبیر به معنی بر عواقب
امور نگریستن و مصالح و مفاسد آنرا دریافتن و فی الصراح تدبیر بپایان کار نگریستن و مراد بعقل اینجا مطلق علم
و ادراک است ولا ورع كالكف ورع پرهیزگاری است و تقوی هم باین معنی و بعضی متورع را بالاتر از متقی
دارند و گویند تقوی پرهیز از محرمات و تورع از مکروهات و شبهات نیز و صواب آنست که هر دو یک
معنی اند و در کلام قوم هم چنین واقع شده پس تمیز باید نیست ورع کامل مانند کف طیبی درین عبارت اشکال
آورده که ورع بمعنی کف از محارم است پس لا ورع مثل الكف چه معنی دارد و جواب داده که مراد بکف
در اینجا باز ایستادن از مسلمانان یا باز داشتن زبان از ایشان است چون مفاسد این بیشتر حصر کرد ورع
را در وی مبالغه و ممکن است که گفته شود که ورع و تقوی اگرچه در لغت به معنی کف و اجتناب اند اما در
عرف شرع شامل اند مر امتثال را و اجتناب را معا و اگر به معنی اجتناب باشد از ترک امتثال اوامر نیز
اجتناب باید کرد و باین وجه شامل هر دو باشد و بالجمله ورع و تقوی بر فرموده رفتن است امتثالا و اجتنابا پس
ورع را دو جزء باشد امتثال اوامر و اجتناب نواهی و گفته اند که رعایت جانب اجتناب اهم و اقدم باید

باید از امتثال و اگر یکی در جانب امتثال اختصار کند بر فرایض و سنن رواتب روا است اما در اجتناب اهتمام و استقصا نماید تا بمقصود که وصول در قرب الهی است برسد و اگر در امتثال استقصا نماید چنانکه احتراز از نوافل و مستحبات کند اما ارتکاب محرمات کند واصل نگردد بر مثال بیماری که پرهیز کند و دوا ر و نخورد و شفا یابد اگرچه شاید دیر ترشد اما اگر دارو نا بخورد و پرهیز نکند هرگز شفا نیابد و بهروز خراب تر گردد و این سخن را تفصیلی است و حضرت شیخ علی متقی رحمة الله علیه در رساله تبیین الطرق آنرا بیان فرموده اند و فقیر حقیر آن را در بعضی رسایل خود ترجمه کرده و حمل حدیث برین معنی صحیح و جید است والله اعلم ولا حسب كحسن الخلق ونیست حسب و فضیلت مانند خوش خوی و حسب آنچه شمار کرده شود از فضایل و مآثر و مفاخر خود و پدران خود می فرماید که اصل کمال و بزرگی حسن خلق است این می باید بی این همه ضایع است و مراد از خلق اگر جمیع صفات باطن دارند خود ظاهر است که حسن اخلاق شده است و اگر مراد نرم خوئی و تلطف و مهربانی بود چنانکه در عرف خلق باین معنی می آید مقصود مبالغه است و حقیقت این صفت از کلام اهل تصوف باید جست امام حسن بصری فرموده حسن خلق روی کشاده داشتن و عطا کردن و از ایذای خلق باز ماندن و واسطی گفته حسن خلق ترک خصومت با خلق و گفته حسن خلق مداهی داشتن خلق را در راحت و محنت و سهیل تستری گفته کمترین پایه در حسن خلق جفا از خلق کشیدن و مکافات نا کردن و رحمت بر ظالم و شفقت کردن و آمرزش خواستن ٭ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الاقتصاد في النفقة نصف المعيشة میانه روی کردن در خرج و از افراط و تفریط دور بودن نیمه سرمایه زندگانی است در معیشت نمودن و زندگانی کردن دو چیز باید دخل و خرج و بنای خرج بر اقتصاد باید پس رعایت اقتصاد نصف معیشت باشد والتودد الى الناس نصف العقل و اظهار دوستی بمردم و سررشته نگاه داشتن نیمه عقل معاش است گویا تمام عقل آنست که کسبی و کاری کنند و بنای نوع تعیش و تمدن بتر نمایند و این بر تقدیری که تودد و تحبب ایشان موجب فوات دین و دیانت نگردد و حسن السؤال نصف العلم و نیک کردن سوال از علم نیمه علم است زیرا که سایل زیرک از چیزی سوال می کند که مهم تر و کار آینده تر است و او در این محتاج است بزیادت علم و تمیز میان اقسام مسئولات که چه باید پرسید و چگونه باید پرسید و چون یافت مطلوب خود را بجواب تمام شد علم او حاصل آنکه علم دو قسم است سوال و جواب و حسن سوال عبارتست از تحقیق و تنقیح وی به جمیع شقوق و احتمالات تا جواب وافی و شافی آید و چیزی فرو گذاشت نشود پس سوال برین وجه از قبیل علم باشد و وارد نشود که سوال ناشی از جهل و تردد است نه از علم او را علم و نصف علم چون خواند فافهم ٭ تنبیه ٭ باین تقریر که کرده شد معنی تنصیف در اشیای مذکوره به حقیقت آورده شد و احتمال دارد که مقصود مبالغه و تاکید باشد در رعایت این امور یعنی در اصلاح معیشت و تحصیل دانش و عقل کارفرمای و تحصیل علم اشیا اسباب بسیار در کار است اما این همه اشیا یک طرف و اقتصاد و تودد و حسن سوال یک طرف نیمه اینها است و آن نیمه دیگر و این معنی

روشن تر و بی تکلف تر مینماید والله اعلم روی البیهقی الاحادیث الاربعة فی باب الرفق والحیاء
روایت کرد بیهقی این چهار حدیث را فی شعب الایمان * باب الرفق والحیاء وحسن الخلق * رفق
بکسر نرمی ضد عنف. بضم ارفاق نرمی کردن و سود داشتن کسی را که از اصلاح و در نهایه گفته رفق لطف و لین
جانب و طیبی نقل کرده که رفق لطف و کاری کردن بآسان ترین وجوه و حیا بعد شرم داشتن و آن حالتی است
که عارض میشود آدمی را از ترس عیب و ذم و حیا محمود انقباض نفس است از ارتکاب آنچه قبیح است
در شرع و حسن خلق در حدیث گذشته معنی آن معلوم شده * الفصل الاول * عن عائشة رض
ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله رفیق خدای تعالی خداوند رفق است یعنی لطف
کننده است به بندگان خود و خواهنده است بایشان آسانی نه دشواری و تکلیف نمی کند بانچه طاقت ندارند
و در وسع ایشان نبود یحب الرفق دوست میدارد رفق و آسانی را از بندگان تا بیکدیگر رفق کنند
و لطف نمایند و در کارهای خود از طلب رزق و غیره آسانی کنند و سخت نگیرند بعد از ان اشارت کرد باختیار
طریق رفق در طلب رزق و تحصیل مطالب و ترغیب کرد بران فرمود و یعطی علی الرفق ما لا یعطی علی
العنف و میدهد بندگان را بر رفق چیزی که نمی دهد بر عنف وما لا یعطی علی ما سواه و میدهد چیزی که نمیدهد
بر هرچه جز رفق است از اسباب نخست ترجیح داد رفق را بر عنف که ضد اوست و دوم اشارت کرد که
عنف چه باشد بلکه رفق راجح است بر تمام اسباب تحصیل مقصد و انجح است مر مرام را از هرچه جز
اوست و اگر گویند که آن اسباب اگر از باب رفق اند درجان گنجایش ندارد و اگر از قبیل عنف اند هم
از کلام اول ترجیح رفق بر عنف معلوم شد فائده این کلام چیست گوییم که این تاکید کلام سابق است
و تفاوت در عبارت است و مقصود آنست که آدمی را باید که طلب مآرب و مقاصد خود از رزق و غیره
بطریق رفق و نرمی نماید که دهنده خدا است و چون رفق محبوب و مرضی اوست بیشتر خواهد داد از آنچه بر
عنف و انهماک در مباشرت اسباب ده فافهم * رواه مسلم وفی روایة له و در روایتی مر مسلم را آمده که
قال لعائشة علیک بالرفق وایاک والعنف گفت آنحضرت مر عائشه را بر تو باد ای عائشه که نرمی کنی
و دور داری خود را از درشتی والفحش از حد ادب درگذشتن در سخن ان الرفق لا یکون فی شیء الا زانه
بدرستی که نرمی یافته نشود در چیزی مگر آنکه بیاراید آن چیز را و نیک سازد ولا ینزع من شیء الا شانه و کشیده
نشود رفق از چیزی مگر آنکه عیبناک کند آن چیز را و زشت گرداند * ۲ * وعن جریر عن النبی صلی الله علیه
وآله وسلم قال من یحرم الرفق یحرم الخیر کسی که محروم گردانیده شود از رفق محروم گردانیده
شود از نیکی رواه مسلم * ۳ * وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مر علی رجل
من الانصار روایت است از ابن عمر که آنحضرت گذشت بر مردی از انصار وهو یعظ اخاه فی الحیاء
و آن مرد پند میداد برادر خود را در باب حیا و منع می کرد از کثرت آن و عتاب میکرد و میترسانید بران و در بعضی

روایات بجای لفظ بما شئت آمده فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعه فان الحیاء باب الرفق والحیاء
من الایمان فرمود بگذار او را از برای آنکه حیا شعبه از ایمان است هرچند بیشتر باشد بهتر غایت آنکه باید که در محل خود باشد
که از ارتکاب معاصی است متفق علیه ۱۲ وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
الحیاء لا یأتی الا بخیر حیا نمی آرد مگر نیکی را وفی روایة الحیاء خیر کله حیا نیکو است همه اقسام او متفق علیه اینجا
اشکال می آید که حیا گاهی مخل می گردد به بعض حقوق چنانکه امر معروف ونهی منکر کردن وجز آن جواب داده اند حیائی که
اخلال بحق آرد به حقیقت حیا نیست شرعا بلکه آن عجز وجبن است که از جمله نقایص است واگر آنرا حیا نام کنند مجاز خواهد
بود وحقیقت حیا شرعا آن است که باعث شود بر ترک قبیح کذا قالوا والصواب آنست که معنی حیا انقباض نفس است
از ارتکاب قبیح طبعا وشرعا اما آنچه محمود وممدوح است در شرع آنست که از قبیح شرعی باشد حرام باشد یا مکروه یا
ترک اولی پس اظهر در جواب آنست که این کلیه که الحیاء خیر کله مخصوص است بآن که موافق رضای
حق باشد واگر بر مبالغه حمل کنند نیز صورت دارد یعنی اگرچه جزئیت حقیقی دار یک قسم حیا است اما چون در مطلق
ماهیت حیا خیر است گویا همه اش خیر است شاید که کمتر آن نیز بدین جانب کشد فافهم ۱۲ وعن ابی
مسعود قال در بعضی نسخ ابن مسعود وصواب ابی مسعود است که انصاری است قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ان مما ادرک الناس من کلام النبوة الاولی بدرستی که از جمله آنچه دریافته
اند مردم از کلام انبیای سابق واز نتایج وحی ایشان است وباقی مانده است حکم وی ونسخ در تبدیل وتغییر بدان
راه نیافته این کلام است اذا لم تستحی فاصنع ما شئت چون شرم نداری پس بکن هرچه میخواهی رواه البخاری
معنی این حدیث بچند وجه تقریر کرده اند اول آنکه اینجا معنی امر وطلب مراد نیست بلکه این خبر است ومقصود
آنست که مانع از ارتکاب قبایح حیا است وچون حیا نداری می کنی هرچه میخواهی دوم آنکه صیغه امر برای
تهدید است چنانکه اعملوا ما شئتم بکنید هرچه میخواهید آخر جزای کرده خود خواهید یافت سیوم آنکه این قاعده میزانی
برای کردن فعل بود یعنی در فعلی که شبهه باشد ونهی از شارع در کردن وناکردن آن نبود نظر کن اگر چنانست
که در ظهور روی شرم نداری بکن واگر می بینی که حیا عارض می شود مکن که البته در وی کراهتی وقباحتی هست
که اگر فعل صحیح وحق صریح بودی محل نبودی واین نسبت بارباب صلاح منور بنور تقوی مبرا از عوارض بشریت
است وچهارم آنکه این در جای فرمود که فعلی است از جنس طاعات وظهور آن محل مداخلت ریا وخوف تصنع
است واز جهت آن ترک می کند وشرم دارد که بکند پس می فرماید که شرم از خدا ورسول خدا باید داشت وچون
این فعل از آنجمله نیست که در وی شرم از خدا ورسول خدا باید داشت به جهت خاطر خلق ترک نتوان داد واگر ریائی
دامی یابد دفع آن باید کرد وتوبه واستغفار نمود وهمچنان که عمل به جهت خلق مذموم است ترک عمل باین
جهت نیز همین حکم دارد فافهم ۱۲ وعن النواس بن سمعان نواس بفتح نون وتشدید واو وسمعان بفتح
سین وکسر آن صحابی است کلابی وبعضی گویند انصاری سکونت کرد شام را ومی گویند که وی برادر آن زن

کنایہ است کہ تزوج کرد اورا آنحضرت وتعوذ کرد وی از آنحضرت پس بگذاشت اورا .
قال سألت رسول الله گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم عن البر والاثم از نیکی وبزه
فقال پس فرمود البر حسن الخلق یعنے عمدہ اقسام بر خوش خوئی است والاثم ما حاك فی صدرك
وموجب بزہ عملی است کہ تاثیر کند وکار کند وترددی آرد ووسوسہ شود وآرام نگیرد واطمینان نپذیرد بدان دل
وحاصل نشود انشراح صدر واما این درجہ کسی است کہ شرح کردہ خدای تعالی شانہ صدر او را برای اسلام
ومجلی ومنور ساختہ دل او را بنور تقوی وہمین است مراد از استفتای قلب کہ در جای دیگر فرمودہ است واستفت
قلبك واین در جای کہ نصی از شارع درین باب نبود واقوال علما در آنجا مختلف باشد وعلامت دیگر برای
معرفت اثم آن است کہ فرمود وکرهت ان یطلع علیه الناس وناخوش داری کہ واقف شوند
بران عمل مردم چنانچہ تقریر کردیم رواہ مسلم ۰ ۷ ۰ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ان من احبكم الی احسنكم اخلاقا بدرستی کہ از تمامہ محبوب تر بسوی من نیکو ترین
شما اند از روی اخلاق رواہ البخاری ۰ ۸ ۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان
من خیاركم احسنكم اخلاقا مضمون این مضمون حدیث اول است فرق آنست کہ خیریت در ذات ایشان
است کہ بسبب آن محبوب شدہ اند بر وی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه ۰ ۹ ۰ الفصل الثانی ۰
عن عائشة قالت قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من اعطی حظه من الرفق کسی کہ دادہ شد
او را نصیب وی از نرمی ولطف اعطی حظه من خیر الدنیا والآخرة دادہ شد او را نصیب وی از
نیکی دنیا وآخرت ومن حرم حظه من الرفق حرم حظه من خیر الدنیا والآخرة وکسی کہ محروم کردانیدہ
شد از نصیب وی از رفق محروم کردانیدہ شد از نصیب وی از نیکی دنیا وآخرت رواہ فی شرح السنة
۰ ۲ ۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الحیاء من الایمان
والایمان فی الجنة شرم داشتن از فعل قبیح از ایمان است وایمان یعنے اہل ایمان در بہشت اند والبذاء
بفتح موحدہ ومد فحش وآنچہ بدو بیہودہ گفتن من الجفاء از بدی است وجفا بفتح نفیض بر وصلہ والجفاء فی النار
واہل جفا در آتش اند رواہ احمد والترمذی ۰ ۳ ۰ وعن رجل من مزینة روایت است از مردی
کہ از دیار مزینہ است بضم میم وفتح زا وسکون یا قال گفت آن مرد قالوا گفتند صحابہ یا رسول الله ما خیر
ما اعطی الانسان چیست بہترین چیزی کہ دادہ شد آدمی را از صفات قال الخلق الحسن فرمود بہترین
چیزی کہ دادہ شد آدمی را خوی نیکو است رواہ البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این حدیث را بیہقی
در شعب الایمان از مردی از مزینہ ونام او نبرد وفی شرح السنة عن اسامة بن شریك وروایت کرد
محی السنہ در شرح السنہ از اسامہ بن شریک تعلبی کہ صحابی است نزول کرد بکوفہ واو معدود واست در
ایشان وحدیث وی در ایشان است ودر اسد الغابہ فی معرفة الصحابہ نیز از اسامہ روایت کردہ وعن

الفصل الثانی

٥٠٨ وعن حارثه بن وهب رضى الله عنه صحابى است و برادر عبد الله بن عمر بن الخطاب از مادر معيد و داشت درکوفيين ويده است آنحضرت را و روايت مى کند از آن حضرت و از ام المومنين حفصه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يدخل الجنة الجواظ در نمى آيد بهشت را جواظ بفتح جيم وتشديد واو و ظاء معجمه و لا الجعظري و نه در مى آيد جعظرى بفتح جيم و بسكون عين مهمله و فتح ظاء معجمه بر صيغه نسبت قال گفت راوى والجواظ الغليظ الفظ سخت گوى و زشت خوى و فى الصراح جواظ مرد متكبر خرامان رفتار يعنى متكبر رواه ابو داود فى سننه و البيهقي في شعب الايمان و صاحب جامع الاصول فيه در جامع الاصول عن حارثة روايت کرده اند اين سه کس اين حديث را از حارثه بن وهب و وى صحابى است باتفاق برادر عبد الله بن عمر بن الخطاب از مادر وكذا فى شرح السنة عنه و هم چنين روايت کرده در شرح السنه از حارثه ولفظه قال و لفظ حديث در شرح السنه اين چنين است لا يدخل الجنة الجواظ الجعظري يعنى وصف کرد جواظ را بجعظرى و گفته يقال الجعظري الفظ الغليظ از اينجا معلوم شد که جواظ و جعظرى بيک معنى است و في نسخ المصابيح يعنى در بعض نسخ مصابيح عن عكرمة بن وهب و الاو در بعضى نسخ ديگر عن حارثة بن وهب است و توربشتى گفته که ذکر کرده عکرمه بن وهب را در صحابه هيچ کس و وى تابعى است پس حديث مرسل باشد يعنى مردم او را در صحابه ذکر کرده اند و صحيح آنست که از تابعين است و لفظه و لفظ حديث در نسخ مصابيح اين چنين است قال گفت راوى والجواظ الذي جمع و منع والجعظري الغليظ الفظ جواظ آن کسى است که جمع کرد مال را و منع کرد سائل را الغنى مال دار بخيل و جعظرى درشت گوى درشت خوى پس از بعضى روايات معلوم شد که جواظ و جعظرى هر دو بيک معنى است و از بعض متغاير مفهوم شد و از بعضى کتب معلوم مى گردد که جواظ بمعنى متکبر و جعظرى بمعنى بد خلق و بالجمله هر دو لفظ نزديک بهم اند در معنى ٥٠٩ وعن ابي الدرداء عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال ان اثقل شيء يوضع في ميزان المؤمن يوم القيمة خلق حسن بدرستى که گران ترين چيزى که نهاده ميشود در ترازوى مسلمان روز قيامت خوى نيک است وان الله يبغض الفاحش البذي و بدرستى که خداى تعالى دشمن ميدارد از حد ادب گذرنده در سخن بيهوده گوى را رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح وروى و روايت کرد ابو داود الفصل الاول کلام نخستين را که آن اثقل شيء الخ است نه دوم را که والله يبغض الخ است ٥١٠ وعن عايشة قالت سمعت رسول الله شنيدم پيغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم يقول ميگفت ان المؤمن ليدرك بحسن خلقه درجة قايم الليل و صايم النهار بدرستى که مسلمان مى دريابد بخوش خوئى خود پايه نماز گذارنده در شب و روزه دارنده در روز را رواه ابو داود ٥١١ وعن ابي ذر قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اتق الله حيث ما كنت تقوى کن خدا را و پرهيز کن از عذاب وى هر جا که باشى يعنى در خلوت و جلوت و در حضر و سفر

واتبع السيئة الحسنة تمحها و تابع کردان بدی را نیکی را و دربی
بدی نیکی کن یعنی اگر بدی از تو واقع شود دروی آن نیکی بنز کن تا پاک کند آن نیکی نقش بدی را وخالق
الناس بخلق حسن و معامله کن مردم را بخوی خوش مخالفه بوی نیکو ورزید آنرا رواه احمد والترمذی
والدارمی وگفته اند که آدمی را باید که از محو آثار سیئات بمباشرت حسنات فارغ نباشد و هر بدی را به نیکی که
از جنس اوست مکافات کند چنانکه سماع ملاهی را او صحبت اهل آنرا باستماع القرآن و مجلس ذکر و شرب
خمر را بتصدق کردن مشروبات حلال کفارت نماید و تکبر را بتواضع و بخل را بسخا قال الطیبی علی هذا القیاس
کذا قال الطیبی ٭۸۰٭ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
الا اخبرکم بمن یحرم علی النار و بمن تحرم النار علیه آیا خبر دهم شما را که کیست که حرام است وی
بر آتش دوزخ و کیست که آتش دوزخ بر وی حرام است علی کل هین لین قریب سهل حرام است
آتش بر هر آرامیده آهسته رو نرم طبع نزدیک بمردم بملاطفت و همنشینی نرم خو و هین و لین بکسر یا مشدد و بالو
سکون آن هردو جایز است چنانچه میت و میت در سهل اهل صحبت مبالغه و تاکید هردو شی ذکر کرد حرام
بودن شخص بر آتش و حرام بودن آتش بر شخص و چون مآل هردو عبارت یکی است یعنی دور بودن
از آتش و در آمدن دران در جواب اقتصار بر شق اخیر کرد قریب است و متعارف در لسان نیز
همین است که گویند آتش دوزخ بر وی حرام است رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث
حسن غریب ٭۹۰٭ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال المؤمن غر کریم
والفاجر خب لئیم و در بعضی روایات والمنافق خب لئیم و غر بکسر مرد فریب خورنده و فی الصراح غر
بالکسر کار نا آزموده و خب بالفتح والکسر مرد فریبنده و کربز و معنی حدیث چنانچه در نهایه تقریر کرده آنست که
مومن از جهت انقیاد و نرمی فریب می خورد و از هرکه فریبند او را او و نمی یابد کرد و شر مردم را و تفتیش و کاوش
نمیکند از آن و این نه از باعث جهل و نادانی است بلکه از جهت کرم و بزرگ منشی و علم و حسن خلق اوست
و بعضی این چنین تقریر کنند که چون سلیم القلب و ساده لوح است و بمردم گمان نیک دارد و تجربه بواطن
امور نکرده و بر دغلهای سینه مردم مطلع نگشته هرچه بحس او بگویند قبول کند و فریب خورد و چون اهتمام
و اشتغال وی بامر آخرت و اصلاح نفس خود است کار معاش و دنیا را سهل انگارد و اهتمام بدان
نکند و دران فریب خورد و لیکن در کار آخرت متیقظ و در عقل معاد کامل است و با وجود آن تنبیه کرد وی صلی
الله علیه و آله وسلم بقول خود لایلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین بران که نباید که همیشه فریب خورد و غافل
باشد و طریقه حزم از دست دهد و سابقا گذشت که این شامل است امر دنیا را و آخرت را و بعضی گفته اند
که مخصوص است بامر آخرت اما منافق همیشه خداع و مکر و سعی کند در فساد و مخادعت و مکر و مفتش
و فتان است و اصلا مسامحه نه کند و فریب نخورد و از نفس خود بدان راضی نباشد و اگر احیانا فریب خورد نه

بعلم و اختیار او خواهد بود بدان راضی نخواهد شد رواه احمد و الترمذی و ابو داود
۱۰۹ • وعن مکحول قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مکحول شامی که از کبار تابعین است
گفت که آن حضرت فرمود المؤمنون هینون لینون مسلمانان آرامیده و نرم و طبع منقاد اند کالجمل الانف بفتح
همزه و مد و کسر نون بروزن کتف و بمد همزه بروزن صاحب نیز آمده و اول اصح و افصح است کذا فی القاموس
یعنی همچو شتری که در بینی وی مهار از چوب انداخته اند و فی الصراح انف درد مند شدن بینی شتر از چوب مهار
و این شتر نرم و منقاد می باشد چنانکه ان قید انقاد و اگر کشیده شود می نهد گردن خود را وان انیخ علی صخرة
استناخ و اگر نشانده شود بر سنگی می نشیند هم بر سنگ مراد آن است که مومن در غایت انقیاد است اوامر
و نواهی الهی را و متحمل اوست در ان مشقت را و احتمال دارد که مراد انقیاد و تذلل مومنان باشد مر یک
دیگر را از عنف و تکبر و این نیز در حقیقت اطاعت امر الهی است تعالی رواه الترمذی مرسلا ۱۱۰ • وعن
ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال المسلم الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاهم
مسلمانی که آمیزش می کند با مردم و صبر میکند بر ایذای ایشان افضل من الذی لا یخالطهم ولا یصبر
علی اذاهم زیاده تر است در اجر و ثواب از مسلمانی که آمیزش نمی کند با ایشان و صبر نمی کند بر ایذای ایشان
رواه الترمذی و ابن ماجة ازین حدیث معلوم کرده که صحبت افضل است از عزلت و در شان عزلت نیز
احادیث و آثار آمده که ناظر در افضلیت اوست از صحبت و تحقیق درین باب تفصیل و اعتبار جهات و حیثیات است
و آن در کتاب احیاء العلوم و کیمیای سعادت مذکور است و در آداب الصالحین که ترجمه ربع معاملات احیاست
نیز آورده ایم • ۱۱۱ • وعن سهل بن معاذ عن ابیه ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال من کظم غیظا
کسی که فرو خورد خشم را وهو یقدر علی ان ینفذه و حال آنکه وی قادر است بر گذرانیدن خشم و روا
کردن آن دعاه الله علی رؤس الخلائق یوم القیمة بخواند او را خدای تعالی در حضور خلایق روز قیامت حتی یخیره
فی ای الحور شاء تا آنکه مخیر گرداند و اختیار میدهد بدست وی در هر حور که خواهد رواه الترمذی و ابو
داود و قال الترمذی هذا حدیث غریب وفی روایة لابی داود عن سوید بن وهب عن رجل
من ابناء اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن ابیه و در روایتی مر ابی داود را از سوید بن
وهب از مردی که از پسران اصحاب بود روایت می کند از پدرش این چنین آمده که قال که گفت آنحضرت
ملاء الله قلبه امنا و ایمانا پر کند خدای تعالی دل آن کس را که فرو خورد خشم را با امن و ایمان و مسلمانی
و ذکر و ذکر کرده شد حدیث سوید بن وهب که اولش اینست من ترک لبس ثوب جمال فی کتاب اللباس
و سوید بن وهب بضم سین و فتح واو و سکون تحتانیه ذکر نکرده است او را در جامع الاصول و در کاشف گفته که
وی شیخی مجهول است مر ابن عجلان را • ۱۱۲ • الفصل الثالث * عن زید بن طلحة تابعی است
روایت کرده است از وی سلمه بن صفوان الزرقی بیرون آورده است حدیث او را مالک در موطا در

* الفصل الثالث *

حیا و پدر او طلحه بن رکانه بضم را و تخفیف کاف قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ان لکل دین خلقا هر دینی را خلقی و صفتی است که غالب و عمده است در وی وخلق الاسلام
الحیاء و خلقی که غالب است در دین اسلام حیاست چون حیا صفتی است که مانع است از ارتکاب قبایح
و مناهی و مذمت وی اتم و اکمل است در ان و دین محمدی اتم و اکمل ادیان است لاجرم وجود حیا در دین
وی اغلب و اتم باشد رواه مالک مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک از زید بن طلحه که تابعی است
بطریق ارسال ورواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان عن انس وابن عباس پس مرسل نباشد بلکه
مسند باشد ۲ وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الحیاء والایمان قرناء جمیعا
فرمود حیا و ایمان هر دو بهم پیوسته اند و لازم یکدیگرند فاذا رفع احدهما رفع الاخر پس چون برداشته
شود از شخصی یکی ازین دو برداشته شود دیگری قرناء جمع قرین ولفظ جمع دلیل است بر آنکه اقل جمع اثنان است
و در بعضی نسخ قرنا بصیغه تثنیه بلفظ ماضی مجهول آمده وفی روایة ابن عباس فاذا سلب احدهما تبعه الاخر پس
چون ربوده شود یکی ازان دو دیگر پیروی می کند او را و در رفتن دیگری یعنی آن نیز میرود رواه البیهقی
فی شعب الایمان ۳ وعن معاذ قال کان آخر ما وصانی به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
معاذ بن جبل رضی الله عنه می گوید آخر آنچه اندرز کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی در وقت وداع
من بقضای یمن حین وضعت رجلی فی الغرز وقتی که نهادم پای خود را در رکاب غرز بفتح معجمه و سکون
را و بزای رکاب چوبین که بر پالان شتر نهند و استعمال بر ان است که در اسپ رکاب گویند و در شتر غرز
واین فرستادن معاذ رض بقضای یمن قضیه عظمی است آنحضرت او را وصایا کرد و او را سوار کرد و پیاده
بمشایعت او رفت فرمود یا معاذ شاید که تو ما نه بینی مرا و پس از وی رحلت فرمود و آخر وصیتی که بوی کرد آن
این بود که قال گفت یا معاذ احسن خلقک للناس نیک گردان خوی خود را برای تربیت مردم سیوطی
گفت مراد بناس درینجا کسی است که مستحق حسن خلق و رفق است و اهل کفر و عصیان و ظالمان ازین دایره خارج
اند و با ایشان امر به تغلیظ و تشدید واقع شده پوشیده نماند که تغلیظ و تشدید با اهل طغیان داخل حسن خلق
است که تربیت و تهذیب ایشان در آنست و سلامت و رفاهیت حال دیگران بآن می شود و سیوطی
گویا مراد بحسن خلق اینجا رفق و مسامحه داشته رواه مالک ۵ وعن مالک بلغه ان رسول الله روایت
است از مالک که رسیده است او را که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال فرمود بعثت لاتمم حسن الاخلاق
برانگیخته شده و فرستاده شده ام من برای آنکه بتمام بیان کنم و بکمال رسانم حسن اخلاق را و در بعضی روایات
لاتمم مکارم الاخلاق بعضی بزیادت بعد از نقصان و بعضی به جمع بعد از تفرق و چون امر رسالت بوی ختم شد
و دایره نبوت تمام گشت دیگر کمالی مترقب نماند و بفرستادن پیغمبر دیگر حاجت نیفتاد الا به کسی که حفظ
شریعت وی نماید و آن علماء امت اویند که مثل انبیاء بنی اسرائیل اند که تابعان شریعت موسی و حافظان احکام

احکام توریت بودند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامع جمیع فضایل و کمالات باشد
که انبیاء سابق را بود صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین با زیادتی های دیگر و تخصیص تمیم به جمع بعد از تفریق
تمام است زیرا که در دین محمدی زیادتی های هست که در ادیان سابقه نبود و دلیل دیگر بر افضلیت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از مجموع رسل آنکه در قرآن مجید می فرماید أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ امر
است مر آنحضرت را باقتدا بطریقه انبیای سابقه در اتیان باعمال و عقاید ایشان و لابد وی صلی الله علیه وآله وسلم امتثال
این امر نموده و جامع صفات کمال همه ایشان گشته و در حدیث دیگر آمده که حال و قصه من و انبیای سابق حال
قصریست که بنا یافته و خوب یافته و نمانده و نمانده مگر جای یک خشت و من آمدم و جای آن خشت را بستم و
بنای آن خانه بمن تمام شد پس معلوم می شود که با وجود انبیا بنای خانه کمالات تمام نه شده بود بوجود شریف وی تمام شد
رواه فی الموطا ورواه احمد عن ابی هریرة ٧٣ وعن جعفر بن محمد عن ابیه قال کان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر رضی الله عنهما وعن آبائهم العظام و اولادهم الکرام روایت
کرد و گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا نظر فی المرآة قال چون نظر میکرد در آینه میگفت آنحضرت الحمد
لله الذی حسن خلقی و خلقی شکر مر خدای را که نیک گردانید صورت مرا و سیرت مرا وزان منی ما شان
من غیری و آراست و خوب ساخت از من چیزی را که عیب ناک و زشت گردانید از غیر من رواه
البیهقی فی شعب الایمان مرسلا پوشیده نماند که این صفت علی الاطلاق بر وجه تمام و کمال مخصوص ذات
شریف اوست صلی الله علیه وآله وسلم فی الجمله اضافت به بعضی افراد است نیز جایز است و شاید که احسن
برای است این لفظ باشد که درین حدیث فرمود ٧٤ وعن عایشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم یقول اللهم حسنت خلقی فاحسن خلقی رواه احمد خداوندا نیک گردانیدی صورت مرا پس نیک
گردان سیرت مرا این دعا از آنحضرت یا برای تعلیم و تلقین امت است یا مطلوب دوام ثبات بر آنست
چنانکه در اهدنا الصراط المستقیم گفته اند یا مراد طلب کمال دین و اتمام نعمت است زیرا که سبب تحسین
و تهذیب خلق آنحضرت قرآن بود چنانکه عایشه فرمود کان خلقه القرآن پس طلب تحسین خلق به حقیقت
طلب نزول قرآن و اتمام او باشد فافهم ٧٥ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم الا انبئکم بخیارکم آیا خبر ندهم و نه آگاه نکنم شما را با آنکه بهترین شما چه کسانند قالوا گفتند
بلی یا رسول الله یا آری و خبر ده ما را که بهترین ما چه کسانند قال فرمود خیارکم اطولکم اعمارا واحسنکم
اخلاقا بهترین شما درازترین شمااند از روی عمر و نیک تر از روی اخلاق چه آنها که اخلاق ایشان نیک است
اگر عمر دراز یابند خیرات و عبادات بسیار کنند و فضایل و کمالات بسیار حاصل نمایند ازینجا معلوم می شود که
عمر دراز مسلمان را ابیار کست و به حقیقت عمر دراز همان است که بکار خیر مشغول باشند و برکتی در کار بود
رواه احمد ٧٦ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم

خلقا کامل‌ترین مسلمانان در ایمان نیک‌ترین ایشانند از روی خلق رواه ابو داؤد
والدارمی ۹۰ وعنه ان رجلا شتم ابا بکر وهم از ابی هریره روایت است که مردی دشنام کرد ابا بکر صدیق
رضی الله عنه را والنبی صلی الله علیه و آله وسلم جالس یتعجب ویتبسم و حال آنکه آنحضرت نشسته است
در حالی که شگفت می‌نماید ازین کار و تبسم می‌کند فلما اکثر رد علیه پس چون بسیار کرد آن مرد دشنام دادن
را باز گردانید ابو بکر دشنام را بر وی یعنی وی نیز دشنام داد او را فغضب النبی پس خشم گرفت
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم وقام و برخاست آنحضرت فلحقه ابو بکر پس دررسید و دریافت
آنحضرت را ابو بکر وقال و گفت یا رسول الله کان یشتمنی وانت جالس بود آن مرد که دشنام می‌کرد مرا
و حال آنکه تو نشسته فلما رددت علیه بعض قوله غضبت وقمت و چون باز گردانیدم من بر وی پاره را
از گفته وی خشم گرفتی و برخاستی قال فرمود آنحضرت کان معک ملک یرد علیه بود با تو فرشته که باز
می‌گردانید دشنام را از طرف تو بر وی مانا که مراد برد فرشته دشنام را دعای بد باشد بر وی والله اعلم فلما رددت
علیه پس چون باز گردانیدی تو بر وی دشنام را وقع الشیطان افتاد و فرود آمد شیطان ثم قال باز
فرمود آنحضرت یا ابا بکر ثلث کلهن حق سه خصلت است که همه حق است ما من عبد ظلم بمظلمة نیست
هیچ بنده که ستم کرده شده باشد بستمی مظلمه بکسر لام ستم کردن و فتح نیز آمده و بعضی بضم لام نیز نقل کرده‌اند فیغضی عنها
لله عز وجل پس چشم پوشد آن بنده ازان و تغافل ورزد از برای خدا و طلب رضاء وی ازیدتواب اغضا فی الصراح
چشم فرو خوابانیدن الا اعز الله بها نصره مگر آنکه قوی و محکم گرداند الله تعالی بسبب این مظلمه یا بسبب
این فعله و خصلت که اغضا است یاری دادن او را یعنی یاری دهاد او یاری دادنی قوی وما فتح رجل باب
عطیة و نگشاد مردی در دهش را یرید بها صلة میخواهد بآن عطیه صلهٔ احسان و بخشش با خویشان و مسکینان
الا زاد الله بها کثرة مگر آنکه افزون کند خدای تعالی بآن عطیه بسیاری مال و برکت را وما فتح رجل باب
مسئلة یرید بها کثرة الا زاد الله بها قلة و نگشاد مردی در سوال و گدائی را که میخواهد بآن بسیاری
مال مگر آنکه زیاده می‌کند خدای تعالی بآن مسئله کمی را رواه احمد ۱۰۰ وعن عایشة قالت قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم لا یرید الله باهل بیت رفقا الا نفعهم نخواهد الله تعالی باهل خانه نرمی را مگر آنکه
سود می‌کند رفق ایشان را ولا یحرمهم ایاه الا ضرهم و محروم نگردانید ایشان را از نرمی مگر آنکه زیان کند حرمان از
رفق ایشان رواه البیهقی فی شعب الایمان ۹۹ باب الغضب والکبر غضب بفتحتین خشم گرفتن و حقیقت
غضب حالتی و صفتی است که موجب حرکت نفس است بجانب خارج بقصد انتقام و دفع مکروه زیرا که
روح حیوانی میل میکند در حالت غضب بجانب مغضوب علیه تا انتقام کشد ازو یا دفع کند مکروه را ازین
جهت سرخ می‌گردد روی و آماس می‌کند رگها هم چنانکه در حالت فرح و سرور نیز میل جانب خارج کند تا بیشتر
آید محبوب را لهذا از فرط غضب و فرح بیم هلاک بود به برآمدن روح به تمام بجانب بیرون و در غم و

باب الغضب والکبر

خوف روح بجانب درون رود و زردی روی و ذبول بدن ازین جهت بوده در بیجا نیز خوف ﴿باب الغضب والکبر﴾ هلاک بود بدانکه آمدن روح بجانب درون و سرد شدن آن مطلقا و ضد غضب حلم است و حلم عبارتست از آرامیده بودن نفس چنانکه او را غضب زود از جا نداند و آرد و نزد اصابت مکروه مضطرب نگردد اند کفا قیل الحلم من نالم نزد وصول محبوب نیز اضطراب نیارد چنانچه در حدیث اشج عبد القیس آمده که چون نزد دیدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اضطراب نکرد چنانکه قوم او کردند آنحضرت او را حلم و وقار اثبات فرمود و غضب مذموم است اگر بر حق نبود و بر فرموده شرع نرود و اگر برای حق بود محمود است و مقصود از ریاضت ازاله غضب مطلق نیست بلکه کردانیدن وی موافق حق و غضب سبب نظام بدن و بقای حیات است بازاله مضار و موذیات و لهذا چون در نباتات قوت غضبیه ننهاده اند هر کس قادر است بر اهلاک آن بخلاف حیوانات و حکمت بالغه الهی در حیوانات آلات پیدا کرده که بدان دفع موذی کند چنانکه شاخها و دندان و در آدمی اگرچه در ذات وی این چنین چیزی خلق نکرده و لیکن او را عقلی و تدبیری و دانش آموخته که بدان از هر جنس آلات که لایق و مناسب حال باشند بسازد و دفع ضرر موذیات از آن کند و اما کبر منشای او عجب است که نیک دیدن نفس خود و خوب دانستن صفات اوست و چون آنرا اظهار کند و بدان بر مردم تقدم و علو جوید و از انقیاد حق و تسلیم آن استناع آرد و سرکشی جوید کبر داسته کبار بود و کبر و کبرند مذموم است اگر بر خلاف واقع باشد و در ذات وی آن صفات و کمالات که ادعای کند نباشد و به تکلف و تشبیع از نفس اظهار نماید و کر در واقع آن فضایل که بدان تقدم و ترفع جوید موجود بود مذموم نباشد و مقابل کبر تواضع است و تواضع توسط است میان کبر و ضعت کبر آن بود که دعوی فوق آنچه دارد بنماید و ضعت آنکه از مقام خود تنزل کند و آنچه استحقاق آن دارد هم ترک کند و تواضع تمام بر طریقه توسط و اعتدال است و مشایخ صوفیه قدس الله اسرارهم که چون صفت تکبر را در نفس غالب دیدند چندان مبالغه در نفی و ازاله نمودند که ضعت را در جای تواضع نهادند تا نفس بمقام تواضع بایستد اما کمال توسط و اعتدال است در جمیع احوال ﴿الفصل الاول﴾ عن ابی هریرة ان رجلا قال للنبی روایتست از ابو هریره که مردی گفت مر پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم و گفته اند که آنمرد ابو درداء بود رضی الله عنه اوصنی اندرز کن مرا قال لا تغضب فرمود آنحضرت در جواب آن مر خشم مکیر فردد ذلک مرارا پس باز گردانید آن مرد قول را که اوصنی است قال لا تغضب گفت آنحضرت خشم مگیر یعنی هر بار که آن مرد وصیت طلبید جواب بیش نمی فرمود که خشم مگیر مانا که در آن مرد از صفت غضب چیزی بود که باز ان نهی کرد و اینچنین بود عادت شریف وی صلی الله علیه و آله وسلم که موافق حال هر سایلی جواب میداد و هر یک را مناسب حال وی علاج میفرمود یا آنکه هر بلائی و فسادی که آدمی را میرسد از فرط شهوت و استیلای غضب است و شهوت نسبت بغضب کمتر مغلوب بود و تخصیص نهی از غضب کرد بجهت اهتمام و توجیه اول ظاهر است رواه البخاری ﴿۲﴾ و عنه

قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لیس الشدید بالصرعة بضم صاد و مهمله و فتح را کسی که بیفکند از مردم را بر زمین و نیفکند از وی هیچ کس او را فی الصراح صرع افکندن مصارعه با هم کشتی گرفتن پس می فرماید سخت و قوی و پهلوان نه آنکس است که مردم را بر زمین اندازد انما الشدید من یملك نفسه عند الغضب سخت و قوی به حقیقت آنکس است که مالک باشد نفس خود را نزد غضب که سخت ترین دشمنان و قوی ترین خصمان است و بیفکند او را بر زمین خواری و غالب آید بر وی * مردی نه زور بازو دانی نه زور کتف * با نفس اگر بر آئی دانم که شاطری * متفق علیه ** وعن حارثة بن وهب صحابی است گذشت ذکر او در فصل ثانی از باب رفق و حیا قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الا اخبرکم باهل الجنة آیا خبر دهم شما را باهل بهشت یعنی بگویم که بهشتیان کدام اند کل ضعیف متضعف بفتح عین هر ضعیفی که ضعیف و حقیر می پندارند او را مردم و تجبر و تکبر نمی نمایند بر وی به جهت فقر و شکستگی و بعضی بکسر عین نیز خوانده اند و تفسیر کرده اند او را بخامل ذلیل نرم دل لو اقسم علی الله لابره اگر سوگند خورد بر خدا راست گوی کند او را و تعالی او را یا سوگند او را اینجا بچند وجه توجیه کرده اند یکی آنکه اگر سوگند خورد بطمع امید کرم الهی و اعتماد بر لطف او که راست گو خواهد کرد وی تعالی او را راست گو کند و قبول میکند طمع و رجای او را دیگر آنکه اگر سوال کند از پروردگار خود چیزی را و سوگند دهد بر وی تعالی که بدهد او را مسئول وی تمامی بر آرد حاجت او را دیگر آنکه اگر سوگند خورد که حق تعالی فلان کار چنین کند یا نمی کند راست گو کند او را و تعالی و هم چنان می کند که وی سوگند خورده بود و چون خبر داد که بهشتیان کیانند و صفات ایشان را بیان کرد خواست آنحضرت که بیان صفات دوزخیان را نیز کند فرمود الا اخبرکم باهل النار کل عتل جواظ مستکبر عتل بضم عین مهمله و تاء فوقانیه و تشدید لام مردی درشت و سخت گوی خصومت کننده بباطل و جواظ بفتح جیم و تشدید واو بخیل جمع کننده مال و بعضی گفته اند خرامنده در رفتار و باین معنی مستکبر نزدیک به تفسیر اوست متفق علیه و فی روایة لمسلم کل جواظ زنیم متکبر زنیم حرامزاده که و در او نسبت بقومی می چسپاند و در وا قع نه از ایشان است چنانکه در قرآن مجید این در صفت یعنی عتل و زنیم در شان ولید بن مغیره واقع شده است ** وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا یدخل النار احد در نمی آید آتش دوزخ را بطریق تابید هیچ یکی که فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان در دل وی مقدار خردل دانه از ایمان باشد و لا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر و در نمی آید بهشت را اولا سابقان هیچ یکی که در دل وی مقدار دانه خردل است از کبر و این مثل است در بیان صغر رواه مسلم ** وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و هم از ابن مسعود است که گفت آنحضرت لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من کبر در نمی آید بهشت را کسی که در دل او مقدار ذره

 ذره از کبر مراد از ذره مورچه خرد است یا گرد که از روزن در شعاع

آفتاب بیرون آید فقال رجل ان الرجل یحب ان یکون ثوبه حسنا و نعله حسنا پس گفت

مردی از حاضران که مرد دوست می دارد که باشد جامهٔ وی نیک و پای پوش وی نیک چون دید این مرد که

عادت متکبران است که جامهای نفیس و لباسهای فاخر بکار برند خیال کرد که مطلق آن از تکبر است قال

گفت آنحضرت ان الله جمیل یحب الجمال بدرستی که خدای تعالی صاحب جمال است دوست میدارد جمال

را و اطلاق جمیل بر حق سبحانه بمعنی حسن الفعال کامل الاوصاف است و بعضی گفته بمعنی آراینده و جمال

بخشنده و بعضی گفته جمیل بمعنی جلیل است یعنی بزرگ و بعضی گفته مالک نور و بهجت و حسن و جمال است و بعضی

گفته نیکوکار است به بندگان الکبر بطر الحق کبر باطل کردانیدن حق است که توحید و عبادت است و سرکشی

کردن بحق و دفع کردن و قبول نداشتن آنرا و غمط الناس و محقر داشتن و اهانت کردن آدمیان را رواه مسلم

۶۹ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ثلثة لا یکلمهم الله یوم

القیمة سه کس اند که سخن نمیکند خدای تعالی با ایشان روز قیامت ولا یزکیهم و ثنا نمیگوید بر ایشان وفی

روایة و در روایتی این زیادتی نیز آمده است که ولا ینظر الیهم و نظر نمی کند بسوی ایشان ولهم عذاب

الیم و مر ایشانرا است عذاب دردناک این همه کنایتست از بی رضائی و غضب الهی بر ایشان

زیرا که هر که از کسی ناراضی و خشمناک بود نگاه بجانب وی نکند و سخن با وی نگوید و ثنا بر وی نکند و او را

عذاب کند و آن سه کس که حال ایشان روز قیامت اینست چه کسانند شیخ زان یکی پیری زنا کننده که

باوجود پیری که وقت توبه و حیا و نقصان شهوت است این شنیعه از وی بوجود می آید این دلیل است

بر غایت بی حیائی و حرکت طبیعت و موجب غایت سخط الهی و بی رضائی او و ملك کذاب دوم بادشاه دروغ گوینده

دروغ گفتن از همه ناسزا است و از بادشاه که مدار انتظام ملک و مصالح و مهام خلق بر قول و حکم اوست

ناسزاتر و نیز دروغ که میگویند اغلب برای دفع ضرر و جلب نفع بود و بادشاه خود قادر است بر آن پس دروغ

گفتن پس قبیح تر و بی فایده تر باشد و عائل مستکبر و درویش تکبر نماینده تکبر از همه بد نما و از فقیر که از اسباب

آن که مال و جاه است عاری بد نماتر و دلیل است بر خبث باطن و لوم طبعی * کبر زشت و از گدایان زشت

تر و روز سرد و برف و آنکه جامه تر * و بعضی از عائل خداوند عیال مراد دارند که از قبول صدقه و زکوة و تواضع

و ملایمت مردم که باعث رفع حاجت عیال و رفاهیت حال است تکبر میکند و عیال را متضرر و هلاک میکرداند

تعفف و استحیا از سوال و سر حال به جهت توکل بر مولی تعالی دیگر است و تکبر و بی اندامی و قبول ناکردن

احسان از مردم به جهت آن باوجود احتیاج و اضطرار دیگر رواه مسلم ۷۰ وعنه قال قال رسول الله

صلی الله علیه و آله وسلم یقول الله تعالی می گوید خدای تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری کبریا

چادر من و عظمت ازار من است این مثالی است که حضرت حق سبحانه زده برای توحد و تفرد خود بصفت

کبریا وعظمت یعنی این دو صفت خاصهٔ ذات من است که هیچ کس
را مجال شرکت در آن و اتصاف بدان درست نیست چنانکه جود و کرم و مهربانی صفات من اند و خلق
را نیز از آن نصیبه است و جایز است وصف ایشان بدان بطریق مجاز الا این دو صفت که بطریق مجاز
نیز وصف غیر من بدان درست نباشد بمشابهٔ دو جامه که کسی پوشیده باشد پوشیدن دیگری آنرا امکان نبود
و کبریا وعظمت در لغت هر دو بیک معنی آید که بزرگی و بزرگ شدن است و ظاهر حدیث ناظر در فرق است
میان این دو که یکی را بردا تشبیه کرده و دیگری را بازار پس بعضی گفته اند که کبریا صفت ذاتی است و عظمت
صفت اضافی حق تعالی کبیر و متکبر است در ذات خود خواه دیگری داند یا نداند اما عظمت عبارت است
باعتبار دانستن غیر و استعظام خلق است مراورا و لابد آنچه صفت ذاتی باشد اعلی و ارفع باشد از صفت اضافی
و ردا نیز اعلی و ارفع است از ازار پس باین ملاحظه تشبیه کرده شد کبریا را برداء و عظمت را بازار و در
شرح زیاده برین نیز چیزی گفته شده است والله اعلم بالجمله میفرماید که کبریا وعظمت دو صفت خاصهٔ من اند
فمن نازعني واحداً منهما پس کسی که نزاع کند و مشارکت جوید با من در یکی از این دو صفت ادخلته
النار در آرم آنکس را در آتش دوزخ وفي رواية و در روایتی بجای ادخلته النار قذفته في النار
آمده یعنی می اندازم او را در آتش و درین عبارت اهانت و استحقار است چنانکه سنگ و کلوخ
را بیندازند بی مبالات و اعتناء رواه مسلم ٭ ٥ ٭ الفصل الثاني ٭ عن سلمة بن الاكوع صحابی مشهور
آمدی از دلاوران بود که به برفوجهای زد و پیاده برسواران می تاخت قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم لا یزال الرجل یذهب بنفسه همیشه است مرد که میبرد نفس خود را یعنی از جای وی و مرتبهٔ وی که درست
بجای بلند و درجهٔ رفیع بتکبر و ترفع و مرافقت و موافقت میکند با نفس و میرود با وی بهر جانب که میرود و باز نمیدارد
نفس را از طغیان و تکبر حتی یکتب في الجبارین تا آنکه نوشته می شود آن مرد در میان جباران و متکبران و ثبت
کرده میشود نام وی در نامهٔ ایشان فیصیبه ما اصابهم پس میرسد آن مرد را چیزی که میرسد جباران را از آفات و بلایا
در دنیا و آخرت رواه الترمذی ٭ ٢٠ ٭ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم قال یحشر المتکبرون امثال الذر یوم القیمة برانگیخته می شوند تکبر کنندگان
و رانده می شوند و گرد آورده می شوند بسوی محشر مانند مورچهای خرد روز قیامت في صور الرجال در
صورت مردان یعنی صورت ایشان همچو صورت مردم باشد و جثه همچو جثهٔ مورچها یغشاهم الذل من کل مکان
می آید وی پوشد ایشان را خواری از هر جا و هر سو و معنی این حدیث اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که این
کنایت است از خوار بودن ایشان در محشر و پایمال گشتن در زیر پایهای مردم چنانکه حال مورچها
است بدلیل آنکه بعث و اعادهٔ اجساد باجزای اصلی خواهد بود که در دنیا داشتند و صورت مورچه و جثهٔ وی
گنجایش آن ندارد و لهذا گفت في صور الرجال تا معلوم شود که برصورت آدمیان خواهند نمود نه برصورت

مورچها ویغشاهم الذل نیز قرینهٔ آن است که مراد معنی خواری است
وسیاق حدیث نیز ناظر بر آنست کذا قیل وصواب آنست که حدیث محمول بر ظاهر است ومراد محشور
بودن متکبران است بر صورت مورچها به حقیقت ولیکن در صورت مردان باشند و پروردگار تعالی قادر است
که اجزای اصلی را که با آنها محشور خواهد شد در مقدار جثهٔ مورچه جمع کند و باین صورت سازد و خوار گرداند یساقون
الی سجن فی جهنم یسمی بولس رانده می شوند به سوی زندانی که در دوزخ است نامیده می شود آن زندان را
بولس بفتح موحده و سکون واو و فتح لام ذور قاموس بضم با گفته مشتق از باس به معنی تحیر و ناامیدی و ابلیس
نیز ازین جا است تعلوهم نار الانیار بر می رود و دور می گیرد ایشان را آتش دوزخ که آتش آتشها
است یعنی نسبت او با آتشهای دیگر همچو نسبت آتش است با چیزهای دیگر که می سوزد آنرا انیار جمع نار است و
اصل آنست که جمع وی انوار آید زیرا که واوی است ولیکن واو را یا بدل کردند تا التباس به جمع نور نیاید ویسقون
من عصارة اهل النار ونوشانیده میشوند ایشان را از آنچه سیلان میکند از دوزخیان از زرد آب
و ریم و خون طینة الخبال این بیان معنی عصارهٔ اهل نار است و تحقیق این لفظ در باب الوعید علی شرب
الخمر گذشت ازین صفات گاهی چنان بفهم در آید که ایشان بر هیئت و جثهٔ آدمیان باشند نه مورچها و با وجود
آن دلیل محشور شود بر جثهٔ مورچها باشند و رانده شوند بسوی زندان و نوشانیده شوند از عصاره وحقیقت آنست
که هرچه در آدمی در بنیه و جثه معروف از ادراک و احوال و صفات موجود است در جثهٔ مورچه بنهد و نزد اشاعره
بنیه و ترکیب شرط نیست در حصول مزاج انسانی و در جزء لا تتجزی ممکن است حصول مزاج و تعلق روح انسانی
چه جای بنیه و جثه مورچه و خداوند تعالی بر هر چیز قادر است رواه الترمذی ٭٭ وعن عطیة بن عروة
السعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الغضب من الشیطان بدرستی که خشم
کردن که نه برای خدا باشد از شیطان است و ناشی از اغوای اوست مر آدمی را و میرایت وی در وی وان
الشیطان خلق من النار و بدرستی که شیطان پیدا کرده شده است از آتش وانما تطفئ النار بالماء
و کشته و سرد کرده می شود آتش گر به آب فاذا غضب احدکم فلیتوضأ پس چون در خشم آید یکی از شما
باید که وضو سازد وطیبی گفته مراد آنست که چون غضب از شیطان است پناه بخدا جوید و روی بذکر و عبادت
آرد و با وجود آن استعمال آب سرد بخاصیت کشندهٔ آتش خشم است و تجربه مر آن شاهد است و اگر آب
سرد نخورد نیز آن خاصیت آرد رواه ابوداود ٭٭ وعن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم قال اذا غضب احدکم وهو قایم فلیجلس چون خشم آرد یکی از شما و حال آنکه وی ایستاده
است پس باید که بنشیند فان ذهب عنه الغضب پس اگر برود خشم به نشستن بهتر والا فلیضطجع و اگر
نرود به نشستن پس باید که بر پهلو افتد طیبی گفت حکمت درین امر آنست که تا در خشم حرکتی بوجود نیاید که از ان
پشیمانی خورد زیرا که مضطجع دورتر است در حرکت از قاعد و قاعد دورتر است از قایم وظاهر آن است

كه در تغير حالت برين نهج كه موجب سكون و آرام است تاثيري است در دفع هيجان
غضب و ثوران آن رواه احمد والترمذي ** وعن اسماء بنت عميس قالت سمعت رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم يقول بئس العبد عبد تخيل واختال بد بنده ايست بنده كه برخود زعمي كرد و نيكو
دانيك خيال كرد و تكبر نمود و نخود بنازيد و مختال مرد متكبر را گويند و خيلا بضم خا و فتح يا تكبر كردن و برخود زعم
نهادن ونسي الكبير المتعال و فراموش كرد خداوند بزرگ باشد قدر را عزوجل كه بر همه غالب و متعالي است
بقدرت كامله خود بئس العبد عبد تجبر واعتدى بد بنده ايست بنده كه تكبر كرد و بر مردم بجبر قهر كرد و در ظلم و
فساد از حد در گذشت ونسي الجبار الاعلى و فراموش كرد خداوند جبار متكبر قهار را كه بلند تر است
در قدرت و عزت از همه بئس العبد عبد سهى ولهى بد بنده ايست بنده كه فراموش كرد كار دين را و مشغول
شد بملاهي يعني بلهو و لعب كرد ونسي المقابر والبلا و فراموش كرد مقبرها را كهنگي و بوسيدگي بدن را و خاك
بئس العبد عبد عتى وطغى بد بنده ايست بنده كه از حد در گذشت و تكبر و تعظيم نمود و سركشي كرد و سر در ربقه
انقياد و اطاعت در نياورد ونسي المبتدا والمنتهى و فراموش كرد آغاز حال خود را كه از چه چيز پيدا
كرده شده است و چگونه عاجز و ناتوان بود و انجام كار خود را كه چها شدني و چها ديدني است و آخر او چيست بئس العبد
عبد يختل الدنيا بالدين بد بنده ايست بنده كه فريب مي دهد دنيا را بدين يعني طاعت و عبادت خود را باهل
دنيا مي نمايد تا دنيا بدست آيد و دنيا را باين مكر و فريب بدست مي آرد و در حقيقت فريب ميدهد اهل دنيا را
تا از دنياي ايشان چيزي بدست آرد و ختل خداع و فريب است بئس العبد عبد يختل الدين
بالشبهات بد بنده ايست بنده كه فريب ميدهد دين را بشبهات يعني در حرام مي افتد بشبهه و تاويل مي كند آن را
تا باين حيله و فريب خود را دين دار نمايد يعني فريب ميدهد اهل دين را مي نمايد ايشان را تا او را از اهل دين
بشمارند و ارتكاب نمي كند حرام بين را تا بيرون نيارند او را مردم از دين صريحا شبهات را ميكند تا مشتبه
كردانند بر ايشان امر دين خود را و حكم كنند بدين وي پس گويا دين را فريب ميدهد بئس العبد عبد طمع
يقوده بد بنده ايست بنده كه طمع را ميكشد او را از خلق و حرص مي كشد او را بابواب دنيا و مي برد بهر سو كه ميخواهد
بئس العبد عبد هوى يضله بد بنده ايست بنده كه هواي نفس گمراه مي گرداند او را و مي برد از راه دين
بئس العبد عبد رغب بضم را و سكون معجمه يذله بد بنده ايست بنده كه رغبت در دنيا و شره و حرص در
تحصيل آن و طول امل و طلب كثرت خوار ميكند او را و مي ريزد آبروي دين او رواه الترمذي والبيهقي
في شعب الايمان وقالا و گفت ترمذي و بيهقي ليس اسناده بالقوي نيست اسناد اين حديث قوي
وقال الترمذي ايضا هذا حديث غريب ** الفصل الثالث ** عن ابن عمر قال قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم ما تجرع عبد افضل عند الله فرو نبرد و نياشاميد بنده و تكلف هيچ بنده فاضل تر نزد
خدا من جرعة غيظ يكظمها از جرعه خشمي كه فرو برد و باز داشت آن را ابتغاء وجه الله از جهت طلب ذات

ذات خدای و رضای او جرعه خشم یک آشام آب و شراب و جز آن و غیظ خشم باب الغضب والکبر
پنهان از عجز و کظم فرو خوردن خشم و در اصل پر کردن مشک و بستن دهان آن و بستن در و جوی و روزن
و جز آن رواه احمد ** وعن ابن عباس فی قوله تعالی و مروی است از ابن عباس در تفسیر
حق سبحانه ادفع بالتی هی احسن اول این آیت کریمه این است ولا تستوی الحسنة ولا السیئة برابر نیست
نیکی و بدی در جزا و عاقبت ادفع بالتی هی احسن دفع کن بآنچه وی بهتر است که نیکی باشد بدی را
که پیش آید ترا یعنی اگر یکی بتو بدی کند تو نیکی کن با وی * اگر مردی احسن الی من اساء یا مراد آنست که از
میان نیکی آنچه نیکتر و بهتر است آنرا کن و درین معنی مبالغه بیشتر است و بظاهر لفظ موافق تر و ابن عباس
در تفسیر این کریمه قال گفت الصبر عند الغضب صبر و شکیبائی کردن نزد خشم والعفو عند الاساءة
و عفو کردن نزد بدی کردن یعنی مراد بدفع بدی به نیکی آنست که چون خشم آید صبر کنند و اگر از یکی بدی بینند
در گذرند فاذا فعلوا عصمهم الله پس چون به کنند مردم صبر و عفو نگاه دارد خدای تعالی ایشان را از آفات
نفس و خلق وخضع لهم عدوهم و فروتنی کند مر ایشان را دشمن ایشان کانه ولی حمیم و تفسیر حمیم کرد
بقول خود قریب خداوند قرابت و این تفسیر آخر آیت است که فرموده است فاذا الذی بینك و بینه
عداوة کانه ولی حمیم رواه البخاری تعلیقا ** وعن بهز بفتح موحده و سکون ها در ای بن حکیم
عن ابیه عن جده جد وی معاویه بن حیده است بفتح مهمله و سکون تحتانیه و دال مهمله و درین اسناد اختلاف
است و حق آنست که صحیح است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الغضب لیفسد
الایمان کما یفسد الصبر العسل خشم کرفتن تباه می گرداند ایمان را چنانکه تباه می گرداند صبر شهد را صبر بفتح
صاد و کسر با و به سکون نیز آمده و در ضرورت شعر عصارهٔ درخت تلخ است ** وعن عمر رضی الله عنه
قال و هو علی المنبر امیر المومنین عمر گفت و حال آنکه وی بر منبر بود و خطبه میخواند یا ایها الناس تواضعوا
ای مردمان تواضع کنید و فروتنی نمائید فانی سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وآله وسلم یقول میگفت من تواضع لله رفعه الله کسی که تواضع کند با مردم از برای خدا و طلب
رضای او برداردا و بلند گرداند خدای تعالی مرتبه او را فهو فی نفسه صغیر پس آنکس در نفس
خود و در چشم خود حقیر و خرد است بجهت دیدن خود را بچشم کم و فی اعین الناس عظیم و در چشمان
مردم بزرگ است از جهت بلند گردانیدن حق تعالی مرتبه او را و من تکبر وضعه الله و کسی که تکبر کند
فرو نهد خدا مرتبه او را و پست گرداند قدر او را فهو فی اعین الناس صغیر پس آنکس در چشمان
مردم خرد و حقیر است و فی نفسه کبیر و در نفس خود و چشم خود بزرگ است حتی لهو اهون علیهم
من کلب او خنزیر تا آنکه هر آئینه وی خوارتر و سبکتر است بر مردم از سگ و خوک یعنی متکبر اگرچه خود
را بزرگ میداند و بزرگ می نماید ولیکن نزد خداوند حقیر است و پیش مردم نیز خوار میکردد و متواضع اگرچه

خود را خیر میداند وخیری نباید نزد خدا اعظم است ونزد مردم نیز عظیم میگردد
۰۶۵ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال موسی ازابی هریره
گفت موسی بن عمران یارب من اعزعبادك عندك ای پروردگار من کیست عزیزتر وارجمندترین بندگان
نزد تو قال گفت پروردگار تعالی درجواب موسی من اذا قدر غفر عزیزترین بندگان من نزد من کسی است که
چون قدرت یابد بیامرزد ودرگذرد از کسی که بروی ظلم کرده ورنجانیده ۰۶۶ وعن انس ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من خزن لسانه ستر الله عورته کسی که نگاه دارد زبان
خود را از عیب ونقصان مردم بپوشد خدای تعالی عیب ونقصان او را ومن کف غضبه کف الله عنه
عذابه یوم القیمة وهرکسی که بازدارد وفروخورد خشم خود را بازدارد الله تعالی از آنکس عذاب خود را که
مستحق آن شده بجهت گناهان روز قیامت ومن اعتذر الی الله قبل الله عذره وکسی که عذرخواهی
کند بسوی خدای تعالی بپذیرد خدای تعالی عذر او را * خداوند بخشنده دستگیر * کریم خطابخش پوزش
پذیر ۰۶۷ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ثلث منجیات وثلث
مهلکات سه خصلت رستگاری دهنده است از عذاب وسه خصلت هلاک کننده است او را در آخرت
فاما المنجیات فتقوی الله فی السر والعلانیة اما خصلتهای نجات دهنده یکی از آن پرهیزگاری کردن
است خدای را در نهان وآشکارا یعنی در حضور وغیبت خلق یا در باطن وظاهر والقول بالحق فی الرضا و
السخط دوم گفتن براستی درحالت خشنودی وناخشنودی یعنی اگر از کسی راضی باشد جز راستی وآنچنان که در
وی در واقع است نگوید واگر ناراضی گردد نیز ضرر است نگوید مثلا از فاسقی وظالمی بجهت آنکه ازوی نفعی می بیند
وراضی است ازوی از راه مدح وثنا باطل وخلاف واقع نگوید واگر از صالحی ونیکوکاری برنجیده است ونکوهش
نکند ودرهردو حال بر طریقه استقامت ثابت ومتمکن باشد والقصد فی الغنا والفقر سیوم توسط ومیانه روی
در توانگری ودرویشی درهردو حالت از تبذیر وتقتیر مجتنب باشد یا مراد توسط در اختیار غنا وفقر است چنانکه
گفته اند که کفاف در معیشت افضل است از غنا وفقر واما المهلکات واما خصلتهای هلاک کننده فهوی متبع
پس نخستین اول هوای نفس که پیروی کرده شده است آنرا یعنی تابع هوای نفس بودن هرچه فرماید آن کردن
وهرسو که خواند آنسو رفتن ایمان کامل آنست که هوای نفس تابع فرمان حق باشد وآنچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از
نزد حق تعالی آورده وشح مطاع دوم بخل وحرص اطاعت کرده شده یعنی طبیعت آدمی خالی از بخل وحرص نیست
اما یکی باشد که اطاعت وفرمان برداری آن کند وسر از خط فرمان آن نتواند برآورد وزبون نفس وطبیعت
بوده ران واعجاب المرء بنفسه سیوم معجب بودن مرد بنفس خود یعنی خود را نیک داند وصفات خود را
خوش دارد که از اعجاب کبر زاید واز کبر تکبر بوجود آید وهی اشدهن واین خصلت عجب سخت تر وبدترین
خصلتهای مذکوره است ودروی نزاع وشرک جستن است باجناب کبریای حق جل وعلا روی البیهقی

الاحادیث الخمسة فی شعب الایمان * باب الظلم * ۱۱ * ظلم در عرف لغت وضع الشيء باب الظلم
في غير محله نهادن چیزی را در غیر محل و موضع وی که مخصوص است بوی و این باب ساخته شده است
برای آن و این کلمه جامعه ایست شامل هر چیز را که از حد خود تجاوز کند و بران وجه که باید واقع نشود بزیادت
یا به نقصان یا بی وقت و بی جای واقع شود و جور و تعدی نیز باین معنی و در شرع هم باین معنی است غایتش محل شرعی
و وجه شرعی مراد خواهد بود و فی الصراح ظلم ستم کردن و این نیز بهمین معنی است که مذکور شد ستم در حق خدا یا
حق خلق یا حق نفس و متعارف در افهام ستم در حق خلق افتد که بر یک دیگر زور کنند و ستم نمایند و بناحق در
نفس و مال و عرض یکدیگر تصرف کنند * ۱ * الفصل الاول * عن ابن عمر ان النبي صلي الله عليه
و آله وسلم قال الظلم ظلمات يوم القيمة ظلم کردن سبب ظلمت ها است روز قیامت یعنی ظالم را
دران روز تاریکی از هر جانب در گرفته باشد و از ان انوار که مومنان را نصیب بود که نورهم یسعی بین
ایدیهم وبایمانهم محروم باشد یا مراد به ظلمات شداید و عقوبات باشد که در عرصات قیامت و درکات دوزخ
بدان گرفتار آید و ظلمات به معنی شداید و عقوبات باشد که در عرصات آمده است چنانکه در کریمه قل من ینجیکم
من ظلمات البر والبحر گفته اند ای شدایدهما متفق علیه * ۲ * وعن ابي موسى قال قال رسول الله
صلى الله عليه و آله وسلم ان الله ليملي الظالم بدرستی هر آئینه خدای تعالی مهلت می دهد ظالم را و دراز
می گرداند عمر او را املاء مهلت دادن و زمان روزگار دراز گذاشتن و در از رسن گذاشتن ستور را
حتى اذا اخذه لم يفلته تا آنکه وقتی که بگیرد ظالم را بعذاب نگذارد و خلاص نگرداند و نتواند گریخت
ظالم از عذاب وی تعالی ثم قرأ پس خواند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم موافق این معنی این آیت
را تا آخر و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القرى وهي ظالمة الاية و همچنین است گرفتن پروردگار تو چون
بگیرد بعذاب قریها را یعنی اهل قریها را که ظالم اند متفق علیه * ۳ * وعن ابن عمر ان النبي صلى الله
عليه و آله وسلم لما مر بالحجر روایت است از ابن عمر که آنحضرت چون گذشت بحجر بکسر حاء مهمله و
جیم ساکن نام زمین ثمود است قوم صالح علیه السلام که در وقت رفتن بغزوه تبوک عبور بران اتفاق
افتاد قال فرمود آنحضرت اصحاب را لا تدخلوا مساكن الذين ظلموا انفسهم الا ان تكونوا باكين
و در نیائید جاهای سکونت آن کسانی را که ظلم کردند بر ذاتهای خود یعنی کفر ورزیدند و تکذیب کردند پیغمبر خود را
مگر آنکه باشید شما گریه کنندگان یعنی عبرت گیرنده و احوال آن جماعه را یاد آرنده که موجب گریه است و نکند ربد
از اینجا به سهو و غفلت ان يصيبكم ما اصابهم از جهت ترس آنکه مبادا برسد شما را آنچه رسیده بود ایشان را
زیرا که از امثال این مواضع به غفلت گذشتن و از ان عبرت نگرفتن علامت قساوت قلب و عدم خشوع است
و آن محل و مظنه وقوع عذاب است یا برسید و عبرت گیرید که مبادا از شما بر مثل عمل ایشان بوجود آید و بجزای
آن برسید ثم قنع به تشدید نون رأسه و اسرع السير پس پوشید آنحضرت سر خود را به طیلسان و شتابی کرد در سیر

و آمده و گذشتن از ان موضع حتى اجتاز الوادي تا آنکه گذشت و گذشتند صحابه از ان وادی و گذشتن از ان موضع وادی است که نهی کرد آنحضرت که دران موضع آب ننوشند و طعام نخورند و فرمود تا خمیری که ساخته بودند علف دواب سازند و رخصت در اکل نکرد متفق علیه ٭ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من کانت له مظلمة بکسر لام بمعنی ظلم و آنچه گرفته است یکی از حق دیگری یعنی کسیکه هست مر او را مظلمه لاخیه من عرضه او شيء مراد درساندن آزار بآبروی وی کر ریخته است بغیبت و دشنام و مانند آن یا چیزی دیگر از خون و مال فلیتحلله منها الیوم پس باید که بحلی خواهد از وی از آن مظلمه امروز یعنی در دنیا قبل ان لا یکون دینار ولا درهم پیش از آنکه نباشد دیناری و نه درهمی که بدهد در بدل مظلمه روز قیامت و اگر بحلی خواستن ممکن نباشد دعنیت توبه و استغفار مر متاب له و کافی است در مال ان کان له عمل صالح اگر باشد مر او را کاری نیک اخذ منه بقدر مظلمة گرفته می شود از وی براندازهٔ ظلمی که کرده است یا چیزی که گرفته است وان لم یکن له حسنات اخذ من سیات صاحبه فحمل علیه و اگر نباشد مر او را نیکیها گرفته شود از بدیهای صاحب وی که مظلوم است پس برداشته شود و بار کرده شود بر آنکس که ظالم است یعنی جزای ظالم روز قیامت اینست که طاعتهای او را بمظلوم دهند و اگر طاعات ندارد گناهان مظلوم را بر وی برنهند و وی را بدان عذاب کنند و مظلوم را از عذاب که بآن گناهان مستحق آن شده بود نجات بخشند رواه البخاري ٭٭ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال اتدرون ما المفلس گفت آنحضرت مر صحابه را آیا در می یابید و میدانید که معنی مفلس چیست و چه معنی دارد و در بعضی نسخ مصابیح من المفلس یعنی مفلس کیست و مآل هر دو لفظ یکی است قالوا گفتند صحابه المفلس فینا من لا درهم له و لا متاع مفلس در میان ما کسی است که نیست درهم مر او را و نه متاع یعنی از نقد و جنس هیچ ندارد فقال پس گفت آنحضرت ان المفلس من امتي من یاتی یوم القیمة بصلوة وصیام وزکوة مفلس از امت من بحقیقت کسی است که بیاید روز قیامت بنماز و روزه و زکوة یعنی اقسام عبادات از وی بوجود آمده و یاتی قد شتم هذا و بیاید آن کس باین حالت که بتحقیق دشنام کرده این را و قذف هذا و نسبت بزنا کرده این را و اکل مال هذا و خورده مال این را و سفك دم هذا و ریخته خون این را و ضرب هذا و زده این را یعنی انواع ظلمها کرده بمردم از دشنام دادن و مال غیر خوردن و کشتن و زدن فیعطي هذا من حسناته و هذا من حسناته پس داده میشود این شخص را که دشنام کرده از نیکیهای وی و شخص دیگر را که از مال او خورده از نیکیهای آن ظالم بر آن کسان که بر آنها ظلم کرده قسمت کنند فان فنیت حسناته قبل ان یقضی ما علیه پس اگر فانی شود و تمام گردد نیکیهای او پیش از آنکه حکم کرده شود بجزای گناهی که بر وست یعنی هنوز جزای آن مظالم که بر وست تمام نشود و چیزی باقی ماند اخذ من خطایاهم فطرحت علیه گرفته شود از گناهان آنجماعه مظلومان پس انداخته شود بر ظالم ثم طرح في النار پس انداخته شود در آتش دوزخ رواه

رواه مسلم ۶۰ * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لتؤدن الحقوق
الى اهلها يوم القيمة هرآئينه ادا كرده ميشود حقها بسوى اہل حقوق روز قيامت حتى يقاد للشاة الجلحاء
بفتح جيم وسكون لام وحاء مهمله تا آنكه قصاص كرفته ميشود مر كوسفند ناشاخ دار را من الشاة القرناء از كوسفند
شاخ دار يعنى عدالت در آن روز تا بآنجا نست كه ادا كردن حقوق آدميان چه باشد از حيوانات كه داخل دايرهٔ
تكاليف نيستند قصاص كرفته ميشود وگفته اند كه اين قصاص مقابله است نه قصاص تكاليف كه كرفته ميشود
رواه مسلم و ذكر كرده شد حديث جابر كه اولش اينست اتقوا الظلم فى باب الانفاق در
باب انفاق * ۲ * الفصل الثاني * عن حذيفة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
لا تكونوا امعة بنا شيد امعه بكسر همزه وفتح ميم مشدده وعين مهمله مردى تابع مردم و دراى خير ثابت بر
راى خود وتا براى مبالغه است در زنان امعه نكويند وفى الصراح امعه بالكسر مرد هرجائى ومراد امعه اينجا اينست كه
فرمود تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا درحالى كه ميكويند اگر نيكى كنند مردم با ما نيكى
مى كنيم با ايشان واگر ستم مى كنند با ما ستم مى كنيم با ايشان ولكن وطنوا انفسكم وليكن قرار دهيد نفسهاى
خود را واصل توطين وطن ساختن وفى الصراح توطين نفس برچيزى دل نهادن يعنى دل نهيد و قرار دهيد
نفسهاى خود را كه ان احسن الناس اگر نيكى كنند مردم ان تحسنوا بر نيكى كردن با ايشان وان اساؤا
فلا تظلموا واگر بدى كنند مردم پس ظلم نكنيد بر ايشان يعنى احسان كنيد چه ترك ظلم واساءت احسان
است كذا قال الطيبى ومحتمل كه مراد آن باشد كه اگر نيكى كنند نيكى كنيد واگر ايشان بدى كنند شما در برابر
آن تجاوز از حد نكنيد و مكافات كنيد بر حد اعتدال چنانكه مشروع است يا عفو كنيد و بمكافات مقيد نشويد يا
احسان كنيد اول مرتبهٔ عوام مسلمانان است و دوم مقام خواص وسيوم درجهٔ اخص خواص وحضرت
شيخ على متقى در بعضى رسايل خود فرموده اند كه معيار شناخت محبت دنيا و آخرت اين چهار چيز است
آنرا كه غالب و مفرط است محبت دنيا ايذاى مردم كند بى تقريب و بى سابقهٔ معامله و آنرا كه نه باين درجه
است ابتدا ايذاى كسى نكند واگر كسى او را ايذا كند مكافات كند بر وجه شرعى بى تجاوز از حد و آنكه محبت
آخرت قوى دارد و محبت دنيا ضعيف عفو كند از هر كه ايذا كند و ظلم نمايد و بر آنكه محبت آخرت قوى تر است
احسان كند در برابر ظلم واين درجهٔ مقربان وصديقان است رزقنا الله رواه الترمذى ۲۰ * وعن
معاوية انه كتب الى عائشة معاويه بعايشهٔ صديقه نوشت كه ان اكتبى الى كتابا توصينى فيه ولا تكثرى
بنويس براى من مكتوبى را كه اندرز كنى مرا در آن مكتوب و زيادتى مكن يعنى درازى مكن و مختصر بنويس
فكتبت پس نوشت عايشه اين كلمات را سلام عليك اما بعد فانى سمعت رسول الله من شنيدم پيغمبر
خدا را صلى الله عليه وآله وسلم يقول ميگفت من التمس رضى الله بسخط الناس كفاه الله مؤنة
الناس كسى كه طلب كند خشنودى خدا را با ناخشنودى مردم كفايت كند او را خداى تعالى بار گرانى مردم.

یعنی اگر کاری کند که رضای حق در انست و خلق بهوای نفس خود ازان ناراضی
باشند حق تعالی راضی گردد و خلق را نیز بران آورد که می خواهد و از ایشان مشقتی و محنتی بوی نرسد
ومن التمس رضی الناس بسخط الله وکله الله الی الناس والسلام علیك و هر که طلب کند خشنودی
مردم را به ناخشنودی خدا بگذارد او را خدای تعالی وکارهای او را بسوی خلق و نصرت ندهد و دفع نکند شر
ایشان را از وی یعنی اصل رضای خدا است اگر این شد خلق هم راضی و مطیع شوند و اگر آن نیست نه آن
شود این رواه الترمذی در روایات آورده که عقیل ابن ابی طالب رضی الله عنه بنزد امیر المومنین علی بن
ابی طالب آمد و شکایت از فقر و فاقه خود کرد و امیر المومنین بطریق خشم و امر تعبیری فرمود بروید و دوکانهای
مردم را بشکنید و خانهای مردم را ویران کنید و هرچه یابید بردارید و بخورید عقیل گفت این چون روا باشد
فرمود پس من چکار کنم اگر نزد من چیزی بیاید به شما دهم عقیل خشم کرد و برخاست و بر معاویه رفت
معاویه قدر او را بشناخت و اکرام کرد و آمدن او را از نزد علی غنیمت دانست و احسانها کرد
و صلها داد پس روزی عقیل گفت چه باشد که اگر بر منبر برآئی و احسان و مواسات مرا که با تو کرده ام
بیان نمائی تا مردم نیز بدانند که من چه کرده ام عقیل برخاست و بمنبر آمد و گفت ایها الناس علی رضای خدا
جست و خشنودی وی خواست و مرا از خود ناراضی و ناخشنود گردانید معاویه رضای ما و خشنودی
ما را مقدم داشت بر رضای حق تعالی و ما را خشنود ساخت و خدا را ناخشنود معاویه گفت یا عقیل این چه
سخن است و چه شکرانه نعمت است که تو کنی گفت دیگر چه کار کنم آنچه بیان واقع بود کردم پس برخاست
و نزد علی آمد و عذر خواست و این مکتوب عائشه نیز ایمائی دارد بآن که در آنجا چیزی ازین حال بود والله اعلم

۵۰۶ الفصل الثالث * عن ابن مسعود قال لما نزلت گفت ابن مسعود چون این آیت فرود آمد
الذین امنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم آن کسانی که ایمان آوردند و خلط نکردند ایمان خود را بهیچ وجه
ظلم و آخر آیت این است که اولئك لهم الامن وهم مهتدون مر ایشان را امن است و ایشان راه
راست یابندگانند صحابه چون ظلم را بر خطا و معصیت حمل کردند شق ذلك سخت و دشوار آمد این معنی علی
اصحاب رسول الله بر یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقالوا گفتند یا رسول الله ایّنا لم یظلم
نفسه کدام یکی از ماست که ظلم نکرده نفس خود را و تجاوز از حد نکرده و گناهی از وی بوجود نیامده فقال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس ذاك انما هو الشرك پس فرمود آنحضرت نیست مراد بظلم آنچه شما فهمیده
اید از معصیت نیست مراد از ظلم اینجا مگر شرك پس ازان تائید آورد بر اراده شرک از ظلم و فرمود الم
تسمعوا قول لقمان لابنه آیا نشنیده اید شما قول لقمان را در پند دادن مر پسر خود را یا بنی لا تشرك بالله
ان الشرك لظلم عظیم ای پسرك من شریك مگردان چیزی را بخدا بدرستی و راستی که شرك ظلمی است
بزرگ و درین آیت نیز ظلم بمقتضیه انصراف مطلق بکامل محمول بر ظلم است چون آنحضرت تفسیر باین کرد

لابد مراد الله تعالی همین باشد اگر گویند خلط ایمان بشرک چه صورت دارد و شرک ضد ایمان
است نه خلط و مزج معصیت با ایمان مقصود است وصحابه از اینجا باین وادی رفتند که از ظلم معصیت فهمیده
جوابش آنکه خلط ایمان بشرک واقع چنانکه مشرکان که ایمان بخدا داشتند وبت پرستی میکردند و بتان را در عبادت
شریک حق میساختند شرک در وجود وخالقیت وعبادت میباشد واینجا مراد شرک در عبادت است ونص قرآن
بدان ناطق است در جایی که می فرماید وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون ایمان نمی آرند بیشترین
ایشان مگر در حالی که ایشان مشرکانند یا مراد ایمان آوردن بزبان است وشرک نگاهداشتن در دل چنانکه حال
منافقان است که خلط کرده اند ایمان ظاهر را با شرک باطن وفی روایة ودر روایتی باین لفظ آمده که لیس هو کما
تظنون ونیست مراد از آیت ظلم چنانکه شما گمان می برید مراد شرک است وخلط او با یمان انما هو کما قال لقمان
لابنه نیست آن مگر چنانکه گفت لقمان مر پسر خود را متفق علیه ۰۲۰ وعن ابی امامة ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال من شر الناس منزلة یوم القیمة از بدترین مردم از روی مرتبه روز
قیامت عبد اذهب آخرته بدنیا غیره بنده ایست که برد آخرت خود را و برباد داد و بسبب دنیای غیر خود
یعنی دنیا برای دیگر حاصل کرد و بسبب آن ظلم بر مردم کرد چنانکه عمال واعوان ظلمه کنند واحتمال دارد که معنی
آن باشد که دنیاداری را بجهت دنیا تعظیم کرد و اطاعت نمود و بسبب آن ورزی باآخرت برد و بر نفس
خود ظلم کرد و معنی اول ظاهرتر بلکه متعین است فافهم رواه ابن ماجة ۰۳۰ وعن عایشة قالت قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدواوین ثلثة دواوین جمع دیوان بکسر دال وفتح نیز آمده
کتابی که نوشته میشود در وی نامهای لشکریان ومواجب ایشان واول کسیکه دیوان ساخت امیرالمومنین
عمر بود و ماده لفظ برای قرب و جمع است و دیوان نیز ازین جهت گویند که مجتمع است در وی صحف و قراطیس
و یاء دیوان بدل از واو است و اصل وی دوان است ولهذا جمع دواوین آمد والا دیاوین بودی کذا فی
الصحاح پس می فرماید دیوانها سه است و مراد بآن اینجا صحایف اعمال است دیوان لا یغفر الله ای
صحیفه ایست که نمی آمرزد خدای تعالی چیزی را که در وست وآن کدام است الاشراک بالله صحیفه که
در وی شریک گردانیدن چیزیرا بخدا است یقول الله عز وجل ان الله لا یغفر ان یشرک به می گوید عز
وجل که خدای تعالی نمی آمرزد شرک را و دیوان لا یترکه الله تعالی ای دوم صحیفه ایست که مهمل نمیگذارد آنرا
خدای تعالی والبته حکم می کند در آن وآن کدام است ظلم العباد فیما بینهم حتی یقتص بعضهم من بعض
ظلم بندگان در میان یکدیگر تا آنکه قصاص بستاند بحکم الهی بعضی از ایشان را از بعضی واگر راضی گرداند ایشانرا
از یکدیگر آن نیز حکم اوست چنانچه در احادیث آمده و دیوان لا یعبأ الله به سوم صحیفه ایست که باک ندارد
حق سبحانه بآن اگر خواهد بمقتضای آن حکم کند واگر نخواهد نکند آن چیست ظلم العباد فیما بینهم وبین الله
ظلم بندگان است میان خود و میان خدا یعنی تقصیر در حقوق الله فذلک الی الله پس آن موکول ومفوض

است بارادت الهی ان شاء عذبه وان شاء تجاوز عنه اگر خواهد عذاب کند بنده را
بران عمل و اگر خواهد بگذرد از سر آن و عذاب نکند پس معلوم شد که در حقوق العباد البته مواخذه است و در حقوق الله
شرک مغفور نشود باقی در مشیت حق است ❊ ۴ ❊ وعن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم اياك ودعوة المظلوم دور دار خود را از دعاء مظلوم فانما يسال الله حقه زیرا که وی نمی طلبد از خدا مگر
حق خود را وان الله لا يمنع ذا حق حقه و بدرستی که خدای تعالی منع نمی کند هیچ خداوند حق را از حق وی
و اگر یکی از حق خود بگذرد آن ایثار است و آنرا درجهٔ عظیم است ۵ ❊ وعن اوس بن شرحبيل بضم شين
معجمه و فتح راء و سکون حاء مهمله و کسر موحده مراو را صحبت است حدیث او نزد اهل شام است و شرحبیل
ابن اوس دیگر است او نیز صحابی است نزول کرد حمص را راوی این حدیث اوس بن شرحبیل کذا فی
الاصابه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول من مشى مع ظالم ليقويه کسی که برود با
ظالم و موافقت و اعانت کند او را تا تقویت و اعانت کند او را وهو يعلم انه ظالم و حال آنکه آنکس
می داند که وی ظالم است فقد خرج من الاسلام پس به تحقیق بیرون آمد آنکس از مقتضای اسلام
❊ ۶ ❊ وعن ابي هريرة انه سمع رجلا يقول ان الظالم لا يضر الا نفسه از ابی هریره آمده است که
وی شنید مردی را که می گوید ظالم زیان نمی کند مگر نفس خود را یعنی زیان وی بدیگری سرایت نمی کند
فقال ابو هريرة بلى والله پس گفت ابو هریره آری بخدا سوگند زیان میکند ظالم غیر خود را از آدمیان و
حیوانات حتى الحبارى لتموت في وكرها هزلا لظلم الظالم تا آنکه حباری بضم حاء مهمله و تخفیف موحده که نام
طایری معروف است هر آئینه می میرد در آشیانهٔ خود از لاغری بجهت ظلم ظالم هزل بضم هاء و سکون زای
یعنی باز می دارد خدای تعالی باران از بشومی گناه ظالم و می میرند بسبب آن جانوران تخصیص به حباری بجهت
آنست که آن جانور دورروندهترین جانوران است بطلب آب و دانه تا آنکه دیده اند که از حوصلهٔ وی حبهٔ
الخضرا بر آمده که خود در بصره نمی باشد و مسافت میان وی و بصره چند روزه راه است و آشیانهٔ او را دیده اند
که در جائی است که مسافت در میان آن و جای آب چند روزه راه است و از انجا آب خورده می آید پس
مردن او دلیل است بر قحط و امساک باران و ماناکه مراد آن مرد که گفت ظالم زیان نمیکند جز نفس خود را
آن بود که اگرچه بظاهر ظالم زیان مظلوم می کند اما در حقیقت زیان خود می کند و مظلوم را زیانی نیست که جزای
خود خواهد یافت و انتقام خود خواهد کشید ابو هریره آنرا بقرینهٔ که در ان مقام روی داده باشد بر عموم حمل
کرده این افاده کرد و غالب آنست که این قول ابی هریره مضمون حدیثی باشد که از آنحضرت صلى الله
عليه وآله وسلم شنیده یا از انجا استنباط کرده که باز داشتن باران بشومی ظلم ورود یافته است و از وی لازم
می آید زیان رسیدن بحیوانات روى البيهقي الاحاديث الاربعة في شعب الايمان ❊ باب الامر
بالمعروف ❊ معروف از معرفت است بمعنی شناختن یعنی آنچه شناخته شده است در شرع و شرع بدان

❊ باب الامر بالمعروف ❊

باب الامر بالمعروف

بدان داده شده است مثل مرد آشنا که همه کس او را می شناسند و مقابل او منکر است بفتح کاف بمعنی شناخته نشده و شرع وارد نشده در وی چنانچه مرد ناآشنا که کسی او را نمی شناسد و فی الصحاح نکره بکسر اوسط ناشناسائی ضد معرفت و عجب از مولف که عنوان باب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر نساخت با وجود که آنها متقارن یکدیگر در مواضع کثیره از کتاب سنت و بعضی احادیث که در این باب مذکور اند صریح اند در نهی از منکر چنانچه در امر بمعروف و ملاحظه این تلازم تکلف است فافهم دیگر آنکه امر بمعروف و نهی منکر واجب است باجماع است و کتاب و سنت بدان ناطق است و آن مراتب که در حدیث آینده بیاید و هر که ادای واجب کرد و مخاطب قبول نکرد واجب از ذمه وی ساقط شد بعد از ان چیزی بر وی لازم نیست و گفته اند که فرضیت آن بطریق کفایت است و هر که متمکن است بر ان و نکند آثم است و گاهی فرض عین نیز گردد چنانکه منکر در جائی است که بجز وی داند ان عالم است و غیر او کسی نمیداند یا بیرون شخصی فرض باشد نه بر غیر او و در وجوب امر بمعروف شرط نیست که آمر خود نیز فاعل باشد و بی آن نیز درست است زیرا که امر کردن نفس خود واجب است و امر کردن غیر واجبی دیگر اگر یک واجب فوت شود بترک واجب دیگر جایز نباشد و آنچه واقع شده که لم تقولون ما لا تفعلون بر تقدیر تسلیم که ورود آن در امر معروف و نهی منکر باشد مراد زجر و منع از ناکردن است نه از گفتن اما شک نیست که اگر خود بکند بهتر است چه امر کسی که خود متمثل نیست تاثیری نکند و امر معروف و نهی منکر مخصوص باهل ولایت نیست و امر والی نیز در ان شرط نه و احاد مسلمین را نیز رسد که امر و نهی کنند اما زدن و کشتن را امر والی شرط است و انکار در متفق علیه است اما در مختلف فیه انکار نتوان کرد خصوصا بر مذهب کسی که گوید هر مجتهد مصیب است و امر معروف باید که بطریق رفق و ملایمت بود و برای خدا بود نه برای نفس تا تاثیر کند و بران ثواب مترتب گردد و گفته اند که نصیحت در ملا فضیحت است و بالله التوفیق

* الفصل الاول *

* ۱ * الفصل الاول * عن ابی سعید الخدری عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال من رای منکم منکرا فلیغیره بیده هر که ببیند از شما ناشروعی را پس باید که تغییر دهد او را و باز دارد مردم را از کردن آن بدست خود یعنی بزدن و کشیدن و شکستن و ریختن و برهم زدن اگر تواند تغییر دادن بدست فان لم یستطع فبلسانه پس اگر نتواند تغییر دادن بدست پس باید که تغییر دهد بزبان خود بمنع و درشتی و دشنام فان لم یستطع فبقلبه پس اگر نتواند تغییر دادن بزبان و بدست پس باید که تغییر دهد بدل بکراهت و شورش دل و عزم بر تغییر آن بدست و بزبان بر تقدیر قدرت و عداوت و مجانبت فاعل آن نه مجرد انکار و عدم رضائی وذلك اضعف الایمان و آن تغییر بدل تنها سست ترین ثمرات ایمان و مقتضیات انفعال او است رواه مسلم * ۲ * وعن النعمان بن بشیر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مثل المداهن فی حدود الله تعالی و مثال ادهان کننده یعنی سستی و نرمی کننده در حدود و شریعت که خدا نهاده و وضع نموده است

والواقع فیها آنکه افتاده است در حدود خدا یعنی ارتکاب میکند معاصی را و مداهنت آن بود که منکر می بیند و تغییر نمیدهد و نهی نمیکند با وجود قدرت بر ان به جهت شرم یا بی حمیتی در دین یا جانب داری کسی و رشوت گرفتن و در لغت مداهنت و مدارات بیک معنی آمده است اما در شرع رخصتی در مدارات آمده و مذموم نیست بلکه در بعضی مواضع مستحسن است و فرق میان مدارات و مداهنت چنان کنند که مدارات آنچه به جهت حفظ دین و نگاه داشت از تشویش وقت و دفع ظلم ظالمان بسازند و مداهنت آنچه برای حفظ نفس و طلب دنیا و جلب منافع از مردم و بی باکی در دین باشد پس میفرماید که مثال و حال مداهن در حدود خدا و واقع در ان حدود مثل قوم استهموا سفینة مثال و حال قومی است که نشستند در کشتی و قرعه انداختند تا بهر جا که قرعه بنام کسی بر آمد به نشست چنانکه عادت شرکا است فصار بعضهم فی اسفلها و صار بعضهم فی اعلاها پس گشتند بعضی در جای پست از کشتی و گشتند بعضی در جای بلند از وی فکان الذی فی اسفلها پس بود آن کسی که در پایان کشتی است یمر بالماء علی الذین فی اعلاها می گذشت باآب بر آنکسان که در بالای کشتی نشسته اند فتاذوا به پس آزار می کشیدند بالا نشینان بدان یعنی آن که از پایان به بالای آمده آب می برد و وقت آب بردن بر ایشان می گذشت و بعضی گفته اند که مراد باآب بول و غایط است که دید پایان می کرد و بالا می آورد تا در دریا بیندازد و در آوردن بر ایشان می گذشت و ایذا کشیدن درین صورت ظاهر تر است فاخذ فاسا فجعل ینقر اسفل السفینة پس گرفت آنکس که در پایان کشتی است و میگذشت بر بالانشینان بآب و ایذا می کشیدند ایشان از ان تبری دادکادین گرفت پایان کشتی را تا آب گیرد یا بول و غایط اندازد از ان راه فاتوه پس آمدند آن جماعت او را فقالوا ما لک پس گفتند آنجماعه چه شده است ترا و چه کار میکنی که می کاوی کشتی را قال تاذیتم بی ولا بد لی من الماء گفت ایذا کشیدن شما بسبب بالا آمدن من و گذشتن من بر شما بآب و چاره نیست مرا از آب گرفتن یا از بول انداختن این مقدار ازین قصه بنا بر عرف و عادت و بیان واقع و ترتیب کاویدن کشتی است و مقصود در بیان حال و مثال مداهنت این است که فرمود فان اخذوا علی یدیه پس اگر بگیرند آن قوم بالا نشین دست آن مرد پایان را که کشتی می شگافت و باز دارند او را ازین کار انجوه و نجوا انفسهم رستگاری میدهند او را انجوا از باب افعال است و نجوا از باب تفعیل و رستگاری میدهند ذاتهای خود را از غرق و هلاک وان ترکوه اهلکوه واهلکوا انفسهم و اگر بگذارند او را تا بکاود کشتی را هلاک میکردانند او را و هلاک می کردانند خود را هم چنین اگر منع کنند فاسق را از فسق و باز دارند او را از ان خلاص میکردانند او را و خود را از عذاب خدا و اگر بگذارند هلاک میکردانند او را و خود را و فرود می آید بر همه ایشان عذاب رواه البخاری ۞ ۳ ۞ وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یجاء بالرجل یوم القیمة آورده میشود مردی را روز قیامت فیلقی فی النار پس انداخته میشود در

آتش دوزخ فتندلق اقتابه فی النار پس بیرون می آید بسرعت وی افتد روده های او در آتش اندلاق بیرون آمدن بسرعت چنانکه شمشیر از نیام ناکشیده بیرون افتد و اقتاب جمع قتب بکسر بمعنی روده فیطحن فیها کطحن الحمار برحاه پس آس میکند روده های خود را یعنی میکرد و گرد وی و پایمال میکند روده ها را همچو آس کردن خر خراس آرد را بآسیای خود فیجتمع اهل النار علیه پس گرد وی آیند دوزخیان که همراه وی در آتش افتاده اند بروی فیقولون ای فلان ماشانك پس میگویند ای فلان چه کار میکنی تو الیس کنت تامرنا بالمعروف وتنهانا عن المنکر آیا نبودی تو که امر میکردی ما را بمعروف و نهی میکردی از منکر قال کنت امرکم بالمعروف ولا آتیه گفت بودم من که امر میکردم شما را بمعروف و خود نمی کردم آنرا وانهاکم عن المنکر و آتیه و نهی میکردم من شما را از منکر و خود می کردم آنرا متفق علیه از اینجا معلوم شود که دیگرانرا امر و نهی کردن و خود بدان عمل نمودن موجب عذاب است و سابقا معلوم شد که این بجهت عمل نمودن است نه بجهت امر و نهی کردن که اگر این را هم نکند مستحق تر میگردد و آنرا بترک دو واجب

* الفصل الثانی *

عن حذیفة ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال والذی نفسی بیده روایت است از حذیفه رض که گفت آنحضرت سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لتامرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر هر آئینه امر می کنید شما بمعروف و نهی می کنید از منکر او لیوشکن الله ان یبعث علیکم عذابا من عنده یا نزدیک است که خدای تعالی می فرستد بر شما عذابی را از نزد خود یعنی یکی ازین دو چیز واقع است یا امر بمعروف و نهی از منکر از شما یا عذاب فرستادن بر شما از خدا یعنی اگر معروف و نهی منکر نمی کنید عذاب می فرستد خدای تعالی بر شما ثم لتدعنه ولا یستجاب لکم پس هر آئینه دعا می کنید و می خوانید الله تعالی را و قبول کرده نمی شود دعاء شما یعنی عذابها و بلاهای دیگر بدعا احتمالی دفع دارند اما عذابی که بر ترک امر معروف و نهی منکر نازل می گردد احتمال دفع ندارد و دعا در ان مستجاب نبود رواه الترمذی *۲* وعن العرس بضم مهمله و سکون راء و سین مهمله ابن عمیرة بفتح عین مهمله و کسر میم و سکون تحتانیه صحابی کندی برادر عدی بن عمیره روایت کرده است از وی برادر زاده وی عدی بن عدی بن عمیره و نیز هم بن الحارث و غیر ایشان عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال اذا عملت الخطیئة فی الارض چون کرده شود گناه در زمین من شهدها فکرهها کان کمن غاب عنها هر که حاضر بود آنرا پس ناخوش دارد آنرا باشد همچو کسی که غایب است از ان یعنی بر تقدیر عدم قدرت بر تغیر بدست و زبان با کراهت دل اینجا بمعنی تغیر است مطلقا ومن غاب عنها فرضیها کان کمن شهدها و هر که غایب بود از ان پس خوش دارد آنرا باشد همچو کسی که حاضر است آنرا یعنی حقیقت حضور و غیبت بدل است نه بتن چون چیزی را مکروه و ناخوش دارد بدل بحقیقت از ان غایب است اگرچه بظاهر حاضر است و چون بدل از ان راضی و بدان خوش

بوده معنی حاضر است اگرچه بصورت غایب است رواه ابوداود ۳۰ وعن
ابی بکر الصدیق رضی الله عنه روایت است از ابی بکر صدیق که قال گفت یا ایها الناس انکم تقرؤن
هذه الآیة ای مردمان بدرستی شما می خوانید این آیت را که یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من
ضل اذا اهتدیتم ای کسانی که ایمان آورده اید بر شما باد ذاتهای شما زیان نمی کند شما را کسی که گمراه
شد وقتی که شما راه راست یافته اید یعنی این آیت را می خوانید و او را بر عموم و اطلاق حمل می کنید و از ان
عدم وجوب امر معروف و نهی منکر می فهمید این چنین نیست قال سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که می گفت ان الناس اذا رأوا منکرا فلم یغیروه مردمان
چون ببینند ناشروعی را پس تغییر ندهند و نهی نکنند از ان یوشك ان یعمهم الله بعقابه نزدیك است
که در گیرد همه ایشان را خدای تعالی بعذاب خود پس چون بر ترك نهی منکر وعید وارد شده باشد ترك آن
چگونه صورت جواز داشته باشد پس این آیت عام و مطلق نیست بلکه مخصوص و مقید باشد بآنکه مردم امر را
نشنوند و در ایشان تاثیر نکند و هر کس برای خود معجب و مغرور باشد چنانکه حال مردم در آخر زمان باشد
در آثار آمده است که این آیت را نزد ابن مسعود رضی الله عنه خواندند فرمود این زمان ما زمان این
آیت نیست زیرا که در وی می شنوند و قبول می کنند ولیکن در آخر زمانی بیاید که امر کنند و مردم نشنوند
این آیت از آمدن ایشان خبر میدهد و در حدیث ابی ثعلبه نیز بیاید و بعضی مفسران گفته اند که مراد باهتدا
درین آیت انکار و نهی منکر است و بدین معنی این حدیث تفسیر آیت میشود و مراد بضرر عموم عذابست
و مراد بانفسکم مسلمانان اند یعنی لازم گیرید بر خود اصلاح یکدیگر را زیان نمی کند شما را ضلالت و معصیت چون بر
هدایت باشید و منع و نهی از ان می کرده باشید رواه ابن ماجة والترمذی وصححه روایت کرد این حدیث را ابن
ماجه و ترمذی و تصحیح کرد آن را ترمذی وفی روایة ابی داود و در روایت ابی داود باین لفظ آمده اذا رأوا الظالم
فلم یأخذوا علی یدیه و چون ببینند مردم کسی را که ظلم میکند پس نگیرند دست او را اوشك ان یعمهم الله بعقاب
نزدیك است که در گیرد همه ایشان را خدای تعالی بعذاب وفی اخری له و در روایت دیگر مر ابی داود
را این چنین آمده ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی نیست هیچ قومی که عمل کرده شود در میان ایشان
بگناهان ثم یقدرون علی ان یغیروا ثم لا یغیرون پس قدرت داشته باشند آن قوم بر تغییر دادن پس
تغییر ندهند آن را یعنی بدست و زبان الا یوشك ان یعمهم الله بعقاب وفی اخری له و در روایتی دیگر مر ابی
داود را آمده که ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی هم اکثر ممن یعمله و حال آنکه آن قوم بیشترند از ان
کسانیکه می کنند گناهان را این نیز در معنی قدرت است چه غالب آنست که آنها که بیشترند قدرت دارند بر
کمتر و اصل مدار بر قدرت است کمتر یا بیشتر ۳۱ وعن جریر بفتح جیم و کسر را ابن عبد الله قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تقول ما من رجل یکون فی قوم یعمل فیهم بالمعاصی نیست

نیست هیچ مردی که می باشد در قومی که می کند آنمرد در ایشان گناهان يقدرون
على ان يغيروا عليه قدرت دارند آن قوم بر تغییر دادن و غلبه آوردن بر آن مرد ولا يغيرون و تغییر نمی دهند
الا اصابهم الله منه بعقاب مگر آنکه برساند الله تعالی آن قوم را از جهت تغییر ندادن ایشان یا از جانب آنمرد به جهت
عدم تغییر ما از پیش خود عذاب را قبل ان يموتوا پیش از آنکه بمیرند یعنی در دنیا از اینجا معلوم میشود که به ترک
دادن امر معروف و نهی منکر عذاب در دنیا هم برسد و عذاب آخرت باقی است بخلاف گناهان دیگر که عقاب بر
آنها در دنیا لازم نیست رواه ابوداود وابن ماجة ٭ وعن ابي ثعلبة في قوله تعالى عليكم انفسكم لا يضركم
من ضل اذا اهتديتم مروی است از ابی ثعلبه خشنی که صحابی مشهور است در تفسیر این آیت کریمه
فقال پس گفت اما والله لقد سالت عنها رسول الله آگاه باشید بخدا سوگند هر آئینه بتحقیق من پرسیده ام ازین
آیت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که آیا ترک کنیم بمقتضای این آیت امر معروف و نهی منکر را فقال پس گفت آنحضرت
بل ائتمروا بالمعروف وتناهوا عن المنكر ترک مکنید بلکه امر کنید بمعروف و نهی کنید از منکر حتى اذا رأيت شحا مطاعا
تا آنکه چون ببینی تو ای مخاطب صفت بخل را در مردم که اطاعت و فرمان برداری آن کرده می شود وهوى
متبعا و ببینی هوا و شهوت نفس را که متابعت آن نموده می شود ودنيا مؤثرة و ببینی دنیا را که اختیار
کرده می شود بر آخرت واعجاب كل ذي رأي برأيه و ببینی خوش داشتن و نیک پنداشتن هر صاحب
رای و مذهبی رای و مذهب خود را و رجوع به علما نمودن و مفتی نفس خویش بودن ورأيت امرا لا بد لك منه
و ببینی امری را که چاره و جدائی نیست ترا از ان امر یعنی امری که میل می کند بدان هوای نفس تو از صفات
ذمیمه که اگر میان مردم در آئی و در ایشان باشی بی اختیار بحکم طبع در ان بیفتی کذا قال الطیبی و در بعضی
حواشی نوشته که معنی آنست که مراد از لابد سکوت و اعراض است از جهت عجز و ناتوانی از نهی منکر و این
معنی موافق است بآنچه در نسخ واقع شده ولا يدلك منه بیای تحتانیه بمعنی لا قدرة لك عليه یا مراد آن باشد
که ببینی کاری ضروری که احتیاج است ترا بدان و چاره نیست از ان اگر امر و نهی کنی آن امر ضروری فوت
گردد فعليك نفسك پس برین تقادیر لازم گیر ذات خود را و نگاه دار خود را از معاصی ودع امر العوام
و بگذار کار عامه خلق را و تعرض مکن بایشان و گوشه گیر از ایشان فان وراءكم ايام الصبر زیرا که
بدرستی در پیش شما در آخر زمان روزهاست که در ان صبر باید کرد و ابتدای این ایام بعد از خلفای راشدین
پیدا شده تا امروز فانا لله وانا اليه راجعون فمن صبر فيهن كان كمن قبض على الجمر پس کسی که صبر
ورزد در ان ایام گویا که در دست می گیرد و نگاه می دارد اخگر را للعامل فيهن اجر خمسين رجلا يعملون
مثل عمله مر کار کننده راه شریعت و احکام دین در ان روزها مزد پنجاه مرد است که عمل می کنند مانند عمل او
از آنها که مبتلا نیستند ببلیه وی و نیستند در ان ایام قالوا گفتند صحابه یا رسول الله اجر خمسين منهم
مر ان عامل را اجر پنجاه مرد است که از ایشان باشند قال فرمود اجر خمسين منكم اجر پنجاه مرد از شماست

رواه الترمذي وابن ماجة ازین حدیث فضل آخرات لازم آید بر صحابه و درین
صفت و ازین حیثیت وگویند که فضل جزئی منافی فضل کلی نیست شیخ ابو عمرو بن عبد البر صاحب کتاب
استیعاب که از مشاهیر محدثین است درین مسئله سخن کرده وگفته که ممکن است که بعد از صحابه کسی پیدا شود که در مرتبه
بعضی از ایشان باشد یا فوق و با حادیثکه این معنی از آنها مفهوم میگردد حجت آورده ومختار جمهور علما خلاف آنست و
خلاف وی در آن صحابه است که ایمان آورده و بوطن خود رفتند و زیاده برین صحبت نداشتند و آن اصحاب که
صحبت مدید بحضرت وی داشته و شب و روز در خدمت بوده و آثار و انوار صحبت اندوخته و با وجود آن شرف
صحبت در تمامه صحابه باقی است و درین فضیلت هیچ کس را بایشان مشارکت نه و در قوت القلوب گفته که
بیک نظر که بر جمال مصطفی صلی الله علیه وسلم افتد چیزی گشاید و کاری بر آید که دیگر از اربعینات حاصل نگردد
والله اعلم ٠٦٠ وعن ابی سعید الخدري قال قام فینا رسول الله ایستاد در میان ما پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم خطیبا بعد العصر در حالی که خطبه خواننده است آنحضرت بعد از نماز دیگر فلم یدع شیئا
یکون الی یوم القیمة الا ذکره پس نگذاشت چیزی را از قواعد مهمات دین که واقع میشود تا قیامت مگر آنکه ذکر کرد
آنرا این مبالغه است مگر اندرن اکثر و حکم کل حفظه من حفظه ونسیه من نسیه یاد گرفت و نگاهداشت
آنرا کسی که نگاهداشت و فراموش کرد آنرا کسی که فراموش کرد یعنی بسیار بود بعضی یاد داشتند و بعضی
فراموش کردند وکان فیما قال و بود در آنچه گفت آنحضرت در آن خطبه این کلمات ان الدنیا حلوة خضرة
بدرستی که دنیا شیرین است که در مذاق طبیعت طعم آن شیرین و لذیذ آید و سبز است که در چشم
اهل ظاهر صورت آن زیبا و تر و تازه نماید وبعضی گفته اند که خضره چیزی نرم را خضر گویند و جهت تشبیه
به خضراوات یعنی سبزها و ترها در سرعت زوال و کم پایندگی و درین جا بیان مکر و غداری دنیا است که
مردم را بلذات وشهوات کاذبه و حسن و جمال مموه خود بفریبد و فناپذیر و بسر نبرد وان الله مستخلفکم فیها
وبدرستی که خدای خلیفه گیرنده است شمارا در دنیا و درین اشارت است که اموال و اشیای شما از آن خدا
است و ملک او ست وشما خلفا و وکلای اوئید در تصرف یا کرد انده است شمارا خلفای آنکسان که پیش
از شما بوده اند در زمین داده است شمارا آنچه در دست آنها بود فناظر کیف تعملون پس نظر کننده و
بیننده است که چگونه عمل می کنید و چه و چه تصرف میکنید در اموال ما وچگونه عبرت می گیرید باحوال گذشتگان
وتصرف می کنید در اموال ایشان الا فاتقوا الدنیا واتقوا النساء آگاه باشید پس پرهیز کنید
از دنیا و پرهیز کنید از زنان و رغبت وشهوت ایشان را وذکر ان لکل غادر لواء یوم القیمة
بقدر غدرته في الدنیا و ذکر کرد آنحضرت در آن خطبه این را که مر هر غدر کننده را که عهد شکنی کند
وبعهدی که بسته است وفا نماید و اکثر استعمال او در خروج و تغلب وعهد شکنی با امام عصر و سلطان وقت
آید علمی است روز قیامت بر اندازه غدر وی در دنیا یعنی هر چند غدر او بیشتر و بزرگتر لوای او بلندتر و نمایان

نیز تا شناخته شود بدان و آمده است که در قیامت هر داعی حق و باطل را علمی
باشد که بدان شناخته شود و لا غدر اکبر من غدر امیر العامة و نیست هیچ غدر بزرگتر از غدر امیر عامه بر
امام عصر و مراد با میر عامه متغلبی است که مستولی شده بر امور مسلمانان و بلاد ایشان و عامه مردم او را
امیر ساخته و معاضدت و مظاهرت نمود ولی مشاورت خواص و اهل حل و عقد از علما و اعیان عصر یغرز لواؤه
عند استه غادر میشود لوای او نزد دبر او از برای اهانت و فضیحت وی غرز بعین معجمه و زای
خلانیدن و است باسر همزه و سکون مهمله حلقه دبر قال گفت آن حضرت بعد از آن خطبه و لا یمنعن احدا
منکم هیبة الناس ان یقول بحق اذا علمه و باید که باز ندارد هیچ یکی شما را از بزرگی و ترس مردم
از گفتن حق چون بداند حق را یعنی باید که در کلمة الحق گفتن ترس و ملاحظه کسی نکند اگر خوف هلاک نبود
و اگر آنجا نیز نکند عزیمت و فی روایة و در روایتی بجای ان یقول بحق اذا علمه اینچنین آمده ان رای
منکرا ان یغیره یعنی باید که منع نکند احدی را هیبت مردم چون به بیند نامشروعی را از تغییر دادن آن فبکی
ابو سعید پس گریست ابو سعید خدری که راوی حدیث است و قال و گفت قد رایناه فمنعتنا
هیبة الناس ان نتکلم فیه به تحقیق دیدیم ما منکر را پس باز داشت ما را ترس مردم از تکلم کردن
در ان و وی رضی الله عنه تا زمان امارت بنی امیه و غلبه ایشان باقی بود و در واقعه حره که یزید شقی بر مدینه
مطهره لشکر فرستاد و هتک حرمت آن بلده مطهره کرد موجود بود و محنتهای شدید کشید و وفات وی رضی
الله عنه در سنه اربع و سبعین و عمر وی هشتاد و چهار سال ثم قال پس گفت آنحضرت در خطبه
الا ان بنی آدم خلقوا علی طبقات شتی آگاه باشید که فرزندان آدم پیدا کرده شده اند بر گروهها و جماعتهای
مختلفه و اقسام مراتب متفاوته فی الصراح طبق بمعنی گروه مردم و ماه فمنهم من یولد مؤمنا و یحیی
مؤمنا و یموت مؤمنا بعضی از مردم کسی است که زائیده میشود مسلمان و میزید مسلمان و می میرد مسلمان
و منهم من یولد کافرا و یحیی کافرا و یموت کافرا و بعضی از مردم کسی است که زائیده میشود کافر
یعنی در جماعت کافران یا بسابقه کفر و میزید کافر و می میرد کافر و منهم من یولد مؤمنا و یحیی
مؤمنا و یموت کافرا و بعضی از ایشان کسی است که زائیده میشود مسلمان و میزید مومن و میمیرد کافر
و منهم من یولد کافرا و یحیی کافرا و یموت مؤمنا و دیگری زائیده میشود کافر و میزید کافر و میمیرد مسلمان
اقسام باحتمال عقلی دیگر هم هست و لیکن مقصود اصلی اینجا بیان صورت ایمان و کفر است فافهم و قال
و گفت ابو سعید و ذکر الغضب و یاد کرد آن حضرت اقسام غضب را در زودی و دیرکی پس
فرمود فمنهم من یکون سریع الغضب سریع الفیء پس بعضی از مردم کسی است که می باشد زود
غضب و زود باز گشتن از آن یعنی بادک چیزی زود به خشم می آید اما زود از ان باز می گردد فاحدیهما
بالاخری پس یکی ازین دو خصلت که زود در غضب آمدن و زود برگشتن از ان است مقابل است

بدیگری اگرچه زود به خشم در آمدن قبیح و مذموم است اما زود برگشتن از آن حسن
و محمود است حسن این مکافات قبح آن می کند این شخص نه مستحق مدح است علی الاطلاق و نه مستحق ذم این یمن یمن
است ومنهم من یکون بطیئ الغضب بطیئ الفیئ و بعضی از ایشان کسی است که دیر غضب و دیر باز گشتن
از آن است یعنی زود به خشم نمی آید و خشم او دیر می ماند فاحدیهما بالاخری اینجا نیز یکی از دو خصلت
مقابل است بدیگری اگرچه دیر به خشم آمدن محمود است اما دیر برگشتن از آن مذموم این نیز یمن یمن است
وخیارکم من یکون بطیئ الغضب سریع الفیئ و بهترین شما کسانی اند که دیر به غضب آیند و زود برمی گردند
وشرارکم من یکون سریع الغضب بطیئ الفیئ و بدتران شما کسانی اند که زود به خشم آیند و دیر از آن بر
گردند قال گفت آنحضرت اتقوا الغضب فانه جمرة علی قلب ابن آدم پرهیز کنید خشم کردن را زیرا
که وی آتشی است افروخته بر دل فرزند آدم به جهت اشتعال روح حیوانی و شدت حرارت وی که معدن
آن دل است و از آنجا سرایت می کند بدن الاترون الی انتفاخ اوداجه آیا نمی بینید به سوی آماسیدن و پر باد
شدن رگهای گردن وی وحمرة عینیه و سرخی چشمان وی که اثر حرارت و انبعاث بخارات غلیظه است
و آن سبب انتفاخ می گردد فمن احس بشیئ من ذلک فلیضطجع و لیتلبد بالارض پس کسی که دریابد و خود
چیزی از غضب پس باید که بر پهلو بخوابد و باید که به چسپد بزمین فی الصراح لبد بالفم بر چفسیدن بزمین ما بقی
در باب غضب گذشت که چون ایستاده باشد بنشیند و چون نشسته باشد بخسپد و وجه آن نیز معلوم شد و شک
نیست که اضطجاع ادخل است در آن قال گفت ابوسعید وذکر الدین و یاد کرد آنحضرت احوال و اقسام وام
دوام دار و وام خواه را فقال پس گفت منکم من یکون حسن القضاء بعضی از شما کسی است که باشد
نیک ادا کننده مر دین را واذا کان له افحش فی الطلب و چون باشد دین مر او را بر کسی درشتی کند در
طلبیدن آن پس این شخص در ادای دین نیک است و در طلب دین بد فاحدیهما بالاخری پس یکی
ازین دو خصلت مقابل است مدیگری ومنهم من یکون سیئ القضاء و بعضی از ایشان کسی است که
می باشد بد ادا کننده دین را وان کان له اجمل فی الطلب و اگر باشد دین مر او را بر کسی نیکی و آسانی می کند
در طلب پس در ادای دین بد است و در طلب نیک فاحدیهما بالاخری وخیارکم من اذا کان علیه
الدین احسن القضاء واذا کان له اجمل فی الطلب و بهترین شما کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین
ادا کنند بآسانی آنرا و چون باشد مر ایشان را بر کسی دین نیکی کنند در طلبیدن وشرارکم من اذا کان علیه
الدین اساء القضاء وان کان له افحش فی الطلب و بدترین شما کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین بد
کنند ادای آن را و اگر باشد مر ایشان را بر کسی دین درشتی کنند در طلب آن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
در خطبه این نصیحت می کرد حتی اذا کانت الشمس علی رؤس النخیل واطراف الحیطان تا وقتی که شد
آفتاب بر سرهای درختان خرما و کرانهای دیوارها یعنی آخرهای روز شد فقال پس گفت آنحضرت اما

انه لم يبق من الدنيا آگاه باشید که باقی نماند است از زمان دنیا فیما مضی منها باب الامر بالمعروف
نسبت بزمانی که گذشته است ازان الا کما بقی من یومکم هذا فیما مضی منه مگر چنانچه باقی مانده
است ازین روز شما نسبت بانچه گذشته است ازان رواه الترمذی ۷۵ وعن البختری بفتح باء موحده
وسکون خاء معجمه وفتح تاء مثناه نام او سعید بن فیروز تابعی کوفی است روایت می کند عن رجل من اصحاب النبی
از مردی از یاران پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لن یهلك الناس
حتی یعذروا من انفسهم هرگز هلاک نشوند مردم تا آنکه بسیار شود گناهان وعیب های ایشان از ذاتهای
ایشان یعذروا بضم یاء وسکون عین وکسر ذال معجمه ازاعذار فی الصراح اعذار بسیار باعیب وگناه شدن
فی القاموس اعذر فلان ای کثرت ذنوبه وعیوبه وحقیقت کلمه آن است که اعذار به معنی سلب عذر وازاله
آن باشد وچون کسی را گناه وعیب بسیار شد در عقوبت کردن حق تعالی او را ومنع ونهی کردن مردم او را
از منکرات جای عذر نماند پس وی به جهت کثرت ذنوب وعیوب سالب وازاله عذر نمود ونیز اعذار به معنی
صاحب عذر گشتن آید واین معنی نیز درینجا درست می آید یعنی هلاک نشوند مردم تا از برای رفع نسبت معصیت
بخود واز پیش خود ناخوبیهای ارتکاب خود عذرهای فاسد پیدا کنند ودر بعضی روایات یعذروا بفتح یا نیز آمده از عذر
بفتح عین بمعنی عذر داشتن ومعنی این چنین باشد که هلاک نشوند مردم تا آنکه معذور دارند ملامت گران
ونهی کنندگان را از ذاتهای خود یعنی ملامت گران ایشان معذور وبر صواب باشند در ملامت کردن به جهت
کثرت ذنوب وحاصل معنی بر هر سه کرت توجیه آن شد که هلاک مردم بر تقدیر ارتکاب ذنوب ومنکرات است
که بدان محل زجر ومنع ونهی ازان شوند فانهم رواه ابوداود ۸۰ وعن علی بن علی الکندی بکسر کاف
منسوب بکنده است که نام قبیله است از من تابعی ثقه ناسک فقیه پدر او عدی بن عمیره از صحابه است روایت
میکند از پدرش ازعم خود حرس بن عمیره روایت میکند از وی ایوب وعطاء خراسانی قال گفت عدی حدثنا مولی
لنا حدیث کرد ما را مولای که بود ما را انه سمع جدی یقول که وی شنید پدر کلان مرا که می گفت سمعت رسول
الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت ان الله تعالی لا یعذب العامة
بعمل الخاصة خدای تعالی عذاب نمی کند اکثر قوم را بعمل بعضی از ایشان یعنی اگر بعضی از قوم گناهی کنند
بحکم ولا تزر وازرة وزر اخری دیگران را عذاب نمی کند حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم تا آنکه ببینند عامه
نامشروعی را میان خود که بعضی کرده وهم قادرون علی ان ینکروه وحال آنکه ایشان می توانند که انکار کنند
وتغیر دهند آنرا فلا ینکروه پس انکار نکنند وتغیر ندهند آنرا فاذا فعلوا ذلك عذب الله العامة والخاصة
پس چون بکنند عامه آنرا یعنی سکوت ومداهنت را عذاب کند خدای تعالی خاصه را وعامه را خاصه را به جهت
ارتکاب معصیت وعامه را به جهت عدم انکار ومنع رواه فی شرح السنة ۹۰ وعن عبد الله بن مسعود قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما وقعت بنوا اسرائیل فی المعاصی نهتهم علماؤهم

هنگامی که افتادند بنی اسرائیل در معصیت باز داشتند ایشانرا دانشمندان ایشان
فلم ینتهوا پس باز نیامدند فجالسوهم فی مجالسهم پس نشستند دانشمندان با ایشان در مجلسهای
ایشان وآکلوهم وشاربوهم وخوردند با ایشان ونوشیدند با ایشان یعنی مداهنت بنیاد کردند و باهم اختلاط
نمودند و آکلوهم به امر ممدوده از باب مفاعله ودر بعضی نسخ وکلهم آمده بواو بجای همزه واین نیز لغتی
است در آن مأخوذ است وشایع آکلوهم است فضرب الله قلوب بعضهم ببعض پس خلط کرد خدای تعالی
و بهم آمیخت دلهای بعضی از ایشان را به بعضی فلعنهم علی لسان داود وعیسی بن مریم پس
لعنت کرد بنی اسرائیل را بر زبان داود وعیسی بن مریم ذلک بما عصوا وکانوا یعتدون آن لعنت
کردن بسبب عصیان کردن و تجاوز کردن ایشان بود از حد و در آخر آیت می فرماید وکانوا لا یتناهون
عن منکر فعلوه الایة قال گفت ابن مسعود فجلس رسول الله پس بنشست پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم وکان متکئا و بود تکیه زده یعنی تکیه داده است و بنشست از برای اهتمام و اظهار جد فقال پس
گفت لا یعنی نجات نمی یابید از عذاب والذی نفسی بیده سوگند بآنکه نفس من بدست قدرت اوست حتی تاطروهم اطرا تا برپیچید
ایشانرا بر پیچیدنی و بگردانید دستهای ایشانرا و خم کنید و دوتا کنید یعنی منع کنید و نهی کنید از معاصی واطر در
اصل بمعنی منحنی ساختن و مایل گردانیدن است اطرت القوس یعنی دوتا کردم کمان را و اطره بکسر همزه چنبر غربال
و حلقه شمشیر و اسپ و خود را گویند و هرچه احاطه کند چیزی را رواه الترمذی وابو داود وفی روایته و در روایت ابی
داود این چنین آمده که قال گفت آنحضرت کلا چنین نیست که شما گمان میبرید یعنی نجات یافتن از عذاب
یافته است والله لتأمرن بالمعروف وتنهون عن المنکر سوگند بخدا که هرآئینه امر می کنید به معروف و نهی
می کنید از منکر ولتأخذن علی یدی الظالم و میگیرید هر دو دست ظالم را ولتأطرنه علی الحق اطرا
و برمی پیچید و دوتا می کنید او را بر حق برپیچیدنی ولتقصرنه علی الحق قصرا و موقوف و محبوس می دارید
او را بر حق موقوف داشتنی این کارها می کنید او لیضربن الله بقلوب بعضکم علی بعض یا میزند خدای تعالی
دلهای بعضی از شما را بر بعضی و خلط می کند آنها را بیکدیگر ثم لیلعننکم کما لعنهم پس هرآئینه لعنت می کند شما
را چنانکه لعنت کرد بنی اسرائیل را یعنی یکی از این دو چیز واقع است قطعا یا امر معروف و نهی منکر کردن
یا خلط کردن خدای تعالی دلها را بیکدیگر و لعنت کردن آنها را ٭ وعن انس ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال رایت لیلة اسری بی رجالا تقرض شفاههم بمقاریض من نار فرمود دیدم در شب
اسرا بعضی مردانرا که بریده میشود لبهای ایشان بمقراضها از آتش قلت من هؤلاء گفتم چه کسانند این جماعه یا جبرئیل
قال گفت جبرئیل هؤلاء خطباء من امتک ایشان خطیبان اند از امت تو یأمرون الناس بالبر
وینسون انفسهم امر می کردند مردم را به نیکی و فراموش می کردند ذاتهای خود را یعنی خود عمل نمیکردند و مردم را
امر می کردند بعمل رواه فی شرح السنة والبیهقی فی شعب الایمان وفی روایته و در روایت

مرتقی آنچه خبر آمده که قال گفت جبرئیل خطباء من امتك الذین یقولون
مالایفعلون خطیبان اند ازامت تو که می گفتند بامردم چیزی که خود نمی کردند ویقرؤن کتاب الله ولایعملون می خوانند
کتاب خدا و عمل نمی کردند بآن ❊ ۱۱ ❊ وعن عمار بن یاسر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم انزلت المائدة من السماء خبزا ولحما فرو فرستاده شد خوان یعنی بر قوم عیسی علیه السلام از آسمان نان
وگوشت وامروا ان لایخونوا ولایدخروا لغد وامر کرده شدند که خیانت نه کنند و ذخیره نکنند و نگاه ندارند برای
فردا فخانوا وادخروا پس خیانت کردند و ذخیره نهادند ورفعوا لغد وبرداشتند برای فردا فمسخوا
قردة وخنازیر پس مسخ کردانیده شدند وتبدیل کردانیده شد صورت ایشان بصورت بوزینه و خوکها
رواه الترمذی ❊ الفصل الثالث ❊ عن عمر بن الخطاب رض قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم انه تصیب امتی فی آخر الزمان من سلطانهم شدائد بدرستی شان اینست که
میرسد امت مرا در آخر زمان از ارباب سلطنت و بادشاهان محنتها و بلاهای سخت در دین از مشاهدهٔ
منکرات واستماع باطل که لاینجو منه الارجل عرف دین الله نجات نمی یابد از آن بلایا از سلطان که این
بلا آن روی امیرسد مگر مردی که شناخته دین خدا را بکمال وتمام واستقامت گزید بران فجاهد علیه
بلسانه ویده وقلبه پس کارزار کرد بر دین یا بر آن بلا بزبان وبدست وبدل خود فذلك الذی سبقت
له السوابق پس آن مردی است که پیش رسیده است او را بتمام از سعادت در دنیا و آخرت و
بشارت بجزا و مثوبت وتوفیق طاعت وعبادت وقول حق سبحانه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی
اشارت بآن است وسابقه مر خصلت فاضله را گویند فلان را سابقه ایست درین امر یعنی سبقت کرده و
پیشی کرده است بر مردم درین کار ورجل عرف دین الله فصدق به ومردی دیگر که وی نیز شناخت
دین خدا را مابیکدرجه کمتر از اول پس تصدیق کرد بدین وراست دانست آنرا یعنی جهاد کرد بزبان
ودل نه بدست بترتیب مقابلات چون تصدیق کار دل است وزبان ترجمان است تعبیر از جن و به تصدیق
کرد ورجل عرف دین الله فسکت علیه ومردی دیگر که شناخت دین خدا را فی الجمله پس خاموشی
گزید بزبان وجهاد نکرد مگر بدل پس از آن بیان حال وصفت این مرد کرد وفرمود فان رای من
یعمل الخیر احبه علیه پس اگر می بیند این مرد کسی را که کار نیکو می کند دوست میدارد او را ازاجابران
فان رای من یعمل بباطل ابغضه علیه واگر می بیند کسی را که عمل بغیر حق میکند دشمن میدارد او را ازاجابران
فذلك ینجو علی ابطانه کله پس آن مرد نجات می یابد بنابر پوشیده داشتن وی محبت خیر وبغض
باطل را همه پس این هر سه قسم از مردان عارف وشناسا بدین اند در مرتبهٔ متفاوت اول سابق و ثانی
مقتصد و ثالث ظالم چنانکه در کریمه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات آمده ثالث
را بجهت زیادت تقصیر ظالم خوانده و ثانی را میانه رو و اول را سابق وهر سه از برگزیده های درگاه اند چنانکه

وسلم نعمتان مغبون فيهما كثير من الناس دو نعمت اند که زیان زده اند دران دو نعمت
بسیاری از مردم که قدر آنها را نمی شناسند و مفت از دست میدهند و در معامله آنها از نفس فریب میخورند
چنانکه در معامله بیع و شرا کسی فریب میخورد و متاع را مفت از دست میدهد و زیان زده می شود آن دو
نعمت کدام است الصحة والفراغ صحت بدن از امراض و فراغت از شواغل و مشوشات قدر این دو
نعمت را نمی شناسند و کاری نمی کنند و فرصت را غنیمت نمی شمارند آن زمان که بیمار شوند و تشویش وقت و
مزاحمت اغیار گرفتار آیند قدر آنها را بدانند چنانکه گفته اند که النعمة اذا فقدت عرفت رواه البخاري ۰۰۲ وعن
المستورد بن شداد صحابی است ساکن مصر و در وقت وفات آنحضرت خرد بود ولیکن سماع دارد قال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول والله ما الدنيا في الآخرة فرمود بخدا سوگند نیست دنیا در جنب آخرت
الا مثل ما يجعل احدكم اصبعه في اليم مگر مانند آنچه می اندازد یکی از شما انگشت خود را در دریا فلينظر بم
يرجع پس باید که ببیند چه باز می گردد یعنی چه قدر از آب باز می آید از دریا چیزی نمی آید بجز رطوبتی
یا قطره این مقدار است دنیا در قلت و حقارت نسبت به آخرت و این نیز تمثیل است از برای تفهیم
مردم و الا متناهی را با غیر متناهی نسبتی نبود قطره که از دریا بر آید باوجود قلت و حقارت نسبتی بدریا دارد
و دنیا با آخرت این قدر هم ندارد رواه مسلم ۰۰۳ وعن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
مر بجدي اسك ميت گذشت آنحضرت بر بزغاله بریده گوش یا گوش خرد که از برکندن گوش غالبا مرده افتاده
بود زیرا که گندیدن گوشهای او جدا شده و در رفته بود والا بریده شدن گوش یا گوش بودن بجهت زیادت چندان
دخل در مقصود ندارد و یا رب که باعتبار قبح هیئت و حقارت صورت قال گفت آنحضرت از برای اظهار حقارت
شیئه ايكم يحب ان هذا له بدرهم کدام یکی از شما دوست می دارد که این بزغاله میت مر او را باشد
بدل یک درهم یعنی کسی از شما هست که این را به یک درهم بخرد فقالوا پس گفتند صحابه ما نحب ان لنا هذا
بشيء دوست نمی داریم ما که باشد مارا این بزغاله به چیزی یعنی این را هیچ نمی خریم در درهم چه باشد قال گفت
آنحضرت فوالله للدنيا اهون على الله من هذا عليكم پس بخدا سوگند هر آینه دنیا خوارتر است نزد خدا تعالی
از این بزغاله نزد شما رواه مسلم ۰۰۴ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
الدنيا سجن المؤمن دنیا بمثابه زندان است مر مسلمان را که محنت و شدت می بیند در آن یا تنگ است
فضای دنیا و سکونت در آن بروی و همیشه می خواهد که از وی بر آید و در فضای ملکوت جولان کند وجنة
الكافر و بمنزله بهشت است مر کافر را که به لذات و شهوات در وی مشغول است و نمی خواهد از وی که
بر آید و بعضی گویند مراد آنست که دنیا همچو زندان است مر مومن را به نسبت آنچه آماده کرده شده است برای
او از ثواب در آخرت و همچو بهشت است مر کافر را در جنب آنچه ساخته کرده شده است برای او از عذاب
یعنی مومن هر چند در دنیا ناز و نعمت بیند هنوز کم است و در آخرت بهتر از این خواهد یافت و کافر هر چند محنت

و شهوات بند در دنیا و در آخرت حال او بدتر ازین خواهد بود رواه مسلم ۞۞ وعن انس قال
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله لا يظلم مؤمنا حسنة خدای تعالی کم نمی کند از مسلمان نیکی را که
يعطى بها فى الدنيا داده می شود مسلمان را بسبب آن حسنه در بدل وی در دنیا حسنه و يجزى بها فى
الآخرة و جزا داده می شود بآن حسنه در آخرت واما الكافر فيطعم بحسنات ما عمل بها لله فى الدنيا
واما کافر پس خورانیده می شود بسبب حسنات آنچه عمل کرده است بآن حسنات برای خدا در دنیا
حتى اذا افضى الى الآخرة تا آنکه چون می رسد کافر بسوی آخرت لم يكن له حسنة يجزى بها نمی باشد او را
نیکی که جزا داده شود بآن یعنی مومن را چون نیکی کند در آخرت جزا و ثواب آن بتمام دهند و در دنیا نیز
مکافات آن یابد از توسع رزق و طیب عیش و فراغ خاطر و سلامت از آفات و مکاره و کافر چون نیکی کند
برای خدا جزای آن همه در دنیا یابد و در آخرت از جزای آن چیزی و ثوابی نیابد ازینجا معلوم میشود که عمل
نیک از هیچ کس ضایع نگردد البته جزای آن دریابد در دنیا یا در آخرت ولیکن چون کار دنیا قرار ندارد مدار
بر ثواب آخرت است و در بعضی اخبار آمده که عمل نیک کافر او را در آخرت نیز در تخفیف عذاب فایده
دهد پس مراد از نفی جزای او در آخرت ثواب بهشت و نعیم آن باشد رواه مسلم ۞۶۶ وعن ابى هريرة
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حجبت النار بالشهوات پوشیده شده است آتش دوزخ
بشهوتها و لذتها وحجبت الجنة بالمكاره و پوشیده شده است بهشت بمشقتها و سختیها که چون در مواظبت بر طاعات
و عبادات و صبر از شهوات و لذات سختی ببینند و مشقت بکشند به بهشت برسند چه چیزی که وی پرده بود چون
پرده برکشند و او را از میان بردارند آن چیز پیدا آید پس چون بهشت در پرده مکاره است اول بمکاره برسند
و دران در آیند و آنها را بکشند پس از انها که شدند به بهشت برسند و همچنین شهوات پرده دوزخ است
چون بشهوات برسند و آنها را ارتکاب کنند بدوزخ برسند و مراد بشهوات حرام است والا ارتکاب
شهوات مباحه موجب در آمدن آتش نباشد و مانع از دخول بهشت نگردد و لیکن مگر از مقام قرب و ولایت
دور اندازد و ازینجا معلوم گردد که معنی العلم حجاب الله چیست یعنی علم پرده است میان بنده و خدا چون
بعلم برسند در درون وی در آیند بمعرفت خدا برسند فافهم ۞ متفق عليه این حدیث نزد بخاری و مسلم است
الا عند مسلم حفت بدل حجبت یعنی نزد مسلم این چنین آمده که حفت النار بالشهوات وحفت الجنة
بالمكاره و معنی حفت گرد کرده شده است و معنی حجبت نیز همین است ۞۶۷ وعنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم تعس عبد الدينار وعبد الدرهم وعبد الخميصة هلاک باد و بر روی افتاد بنده دینار
و بنده درهم و بنده خمیصه بفتح خاء معجمه و صاد مهمله بر وزن سفینه جامه سیاه علم دار فی الصراح خمیصه گلیم سیاه و چهار سوی
علم یعنی دوست دارنده مال و جمع کننده آن و بخل ورزنده بدان در حقوق و دوست دارنده جامهای فاخره و گرفتار
بزیب و زینت بقصد تکبر و تجمل و عبد به جهت آن گفت که مذموم دوستی و گرفتاری بمتاع دنیا است

باب الرقاق
وگرفتار ملک وی باشد و بدوستی آن مقید و گرفتار باشد مذموم بود ان اعطی رضی گفت
ونشان عبودیت زر و جامه این است که اگر داده شود زر و جامه خشنود گردد وان لم یعط سخط و اگر داده
نشود ناخشنود گردد یعنی همیشه طمع وی در مال مردم و حرص وی در جمع آنست اگر بدهند راضی گردد و اگر
ندهند ناراضی باشد کذا قال الطیبی و ممکن است که مراد داد و ادن و نادادن حق تعالی و رضا و سخط از وی باشد
بارگردد علیه وی کند و بیزار باد تعس وانتکس هلاک باد و نگونسار باد و ذلیل و خوار باد و همچنین گفتن واذا شیک و چون
خار خلیده شود در پای او فلا انتقش پس بر آورده شده مباد خار از وی انتقاش خار از پای بر آوردن
انتقاش کذا فی الصراح یعنی چون بشومت و محنت گرفتار آید هیچ کس مدد و معونت او نکناد و چون خار از پای
بر آوردن اونی مرتبه اعانت و امداد است نفی کرد آن را پس ما فوق آن بطریق اولی منفی و مفقود خواهد بود و بدانکه
مدار حمل این کلام بر دعا بر طریقه متابعت شراح رفتیم والا اگر حمل بر اخبار از قبح حال این جماعت و شناعت
و خباثت و خسارت ایشان در دنیا و آخرت کنند نیز جایز است کما لا یخفی و چون بیان کرد قبح حال گرفتاران
دنیا و حرص و طمع را خواست که در مقابل آن ذکر طالبان دین و تارکان دنیا نیز کند که بجهاد در راه خدا عز و جل
و زهد در دنیا و زینت آن مشغول اند و در چشم اهل دنیا و ظاهر پرستان خوار می نمایند پس فرمود طوبی لعبد آخذ بعنان
فرسه فی سبیل الله خوشی و خرمی باد مر بنده را که گرفته ایستاده است جلو اسپ خود را از برای جهاد در راه خدا
اشعث راسه ژولیده موی است سر وی مغبرة قدماه گرد آلوده شده است پاهای او ان کان فی
الحراسة کان فی الحراسة اگر باشد در پاسبانی لشکر یعنی او را مقیدم لشکر کنند او ند می باشد در
پاسبانی کامل و تمام وان کان فی الساقة کان فی الساقة و اگر باشد در ساقه می کند او را در ساقه باشد
و ساقه دنبا له لشکر موخره جیش مقابل مقدمه یعنی وی تابع و فرمان بردار سلطان است هر چه می فرماید می کند و هر جا
که داده می باشد و تکبری و اسبابی ندارد و ان استاذن لم یؤذن له اگر طلب در آمدن بر مردم کند تا در آید
در مجلس ایشان به نشستن اذن کرده نمی شود او را و نمی کنند که اندرون در آید وان شفع لم یشفع
و اگر شفاعت کند در حق کسی و درخواست کند گناه او را قبول کرده نشود شفاعت وی از جهت
خوار و بی قدر بودن وی در چشم مردم رواه البخاری ٭ وعن ابی سعید الخدری ان رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم قال ان مما اخاف علیکم من بعدی بدرستی که از آن چیزها که میترسم
و می ترسانم از آن شما را مر شما را از آن ما یفتح علیکم من زهرة الدنیا و زینتها چیزی است که گشاده می شود بر
شما از تازگی و خوبی دنیا و زینت وی فقال الرجل پس گفت مردی یا رسول الله او یاتی الخیر بالشر
آیا می آرد خیر شر را یعنی حصول غنیمت و اموال خیر است پس چون وسیله و سبب شر و ترک طاعت گردد
فسکت پس سکوت کرد آنحضرت حتی ظننا انه ینزل علیه تا آنکه گمان بردیم که وحی فرود آورده می شود
بر وی قال گفت ابو سعید که راوی این حدیث است فمسح عنه الرحضاء پس مالید آنحضرت از

روی مبارک خود عرق را که پیدا می شد نزد نزول وحی در حضاء بضم را و فتح حاء مهمله
و ضاد معجمه ممدود و در اصل عرقی است که در وقت تب آید وقال این السائل و فرمود کجا است آن مرد
سوال کننده و کانه حمده و گویا که آنحضرت ستود آن سائل را درین سوال فقال پس فرمود
انه لا یاتی الخیر بالشر بدرستی که شان اینست که نمی آرد خیر شر را یعنی رزق اگرچه بسیار باشد
از جملهٔ خیر است و شر عارض نمیشود مگر بعارض شدن بخل و اسراف و تجاوز از حد اعتدال مثل ربیع که خیر باشد
مگر آنکه خیر است در حد ذات خود و هلاک و ضرر از جهت افراط در اکل است چنانکه بیان کرد بقول خود
وان مما ینبت الربیع ما یقتل حبطا و بدرستی از جنس آنچه می رویاند بهار از گیاه چیزی است که می کشد
دواب را از روی هلاک و حبط بجای مهمله و بفتحتین هلاک شدن دابه به بسیار چریدن به جهت خوبی چراگاه و ورم کردن شکم
و فی الصراح حبط بالتحریک شکم بر آمدن ستور را از خوردن و در بعضی روایات خبطا نیز آمده بخاء معجمه بمعنی
اضطراب و خبط دست و پای زدن ستور در خوردن و روایت اول اصح و اقرب و انسب است او یلم
یا نزدیک می گردد بهلاک یعنی اگر نمیرد و هلاک نشود نزدیک می رسد بهلاک المام فرود آمدن و نزدیک شدن
چنانچه المام بشیب و المام ببلوغ الا آکلة الخضر مگر دابه که خورنده خضر است بفتح خاء و کسر ضاد گیاه سبز و تر و تازه
اما خورنده آن باین صفت که اکلت حتی امتدت خاصرتاها خورد تا آنکه کشیده گشت به جهت نفخ کردن شکم او دو
تهی گاه او استقبلت عین الشمس پیش آمد و روی آورد چشمهٔ آفتاب را یعنی مقابل آفتاب استاد
و این عادت دابه است که چون از بدهضمی شکمش نفخ کند در آفتاب بایستد و چون گرم شود شکم نرم
گردد و آنچه در درون شکم است بیرون افتد چنانکه فرمود فثلطت و بالت پس بیرون افکند آنچه در شکم
است نرم و رقیق و بول کرد یعنی خلاص شد از انتفاخ و ثلط پس افکنده شتر و گاو و فیل که نرم بر آید
ثم عادت فاکلت پس باز گشت بچراگاه پس بخورد یعنی می خورد و بدهضمی می کند و بیرون می افکند و باز
میخورد این تمثیل حال کسی است که در بعضی اوقات افراط میکند و از حد تجاوز مینماید و بر هلاک مشرف
میگردد از جهت غلبهٔ شهوت و شره که مرکوز است در طبیعت آدمی زاد لیکن زود از ان رجوع می کند و دایم
بر معصیت نمی ایستد و بروشنائی آفتاب هدایت روی آورده توبه و ندامت می آرد و به تطهیر و تزکیه علاج
نفس خود می کند و قسم اول که گفت ما یقتل حبطا اشارت است بحال آنکه در معصیت و شهوت
اصرار نمود و همدران هلاک گشت و توفیق توبه و رجوع و استغفار نیافت و بقیاس این دو قسم
مذکور قسم دیگر نیز معلوم گردد که یکی باشد که اصلا دست به معصیت نزده و گرفتار شهوت نفس نگشت
و در دنیا زهد نمود و اول ظالم است و ثانی مقتصد و ثالث سابق یکی اصلا دست بدنیا نیالوده و دیگری آلوده ولی
بشسته یکی دیگر هم آلوده از دنیا برفت نعوذ بالله من ذلک پس اشارت کرد بتفاوت احوال آدمیان
در محبت مال و حرص آن و فرمود و ان هذا المال خضرة حلوة و بدرستی این مال دنیا سبز و تر و تازه

و تازه و نرم و رنگین است که بدیدن وی چشم زیبا نماید و شیرین و لذیذ و خوش طعم است که گردنین آن در دل لذت افزاید و در روایتی خضر و حلولی آمده یعنی تا با عتبار لفظ مال و تا با عتبار دنیا فمن اخذه بحقه ووضعه فی حقه فنعم المعونة هو پس کسی که بگیرد مال را بحق آن و بنهد آنرا در حق وی پس نیکو یاری دهنده است آن مال ومن اخذه بغیر حقه و کسی که بگیرد او را بغیر حق وی کان کالذی یاکل ولا یشبع می باشد همچو کسی که میخورد و سیر نمی گردد ویکون شهیدا علیه یوم القیمة و می باشد وی یعنی آن مال وی گواه بر ضرر وی روز قیامت متفق علیه ٭٩ ٭ وعن عمرو بن عوف قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فوالله لا الفقر اخشی علیکم گفت عمرو بن عوف که صحابی انصاری است حاضر شد بدر را و ساکن شده بود مدینه را گفت آنحضرت با صحاب خدا سوگند که فقر را نمی ترسم بر شما ولکن اخشی علیکم ان تبسط علیکم الدنیا ولیکن میترسم بر شما که فراخ کرده شود بر شما دنیا کما بسطت علی من کان قبلکم چنانکه فراخ کرده شد دنیا بر آن کسانیکه پیش از شما بوده اند فتنافسوها کما تنافسوها پس رغبت کنید شما در دنیا چنانکه رغبت کردند در وی آنانکه پیش از شما بودند وتهلککم کما اهلکتهم و هلاک کند دنیا شما را چنانکه هلاک کرد ایشانرا و بسبب تنافس از بسط دنیا که موجب رغبت و هلاکت گردد یا گرفتاری حرص و ولع بجمع و ادخار او هست که موجب هلاکت در آخرت است یا وقوع در نزاع و خلاف که بحرب و قتال کشد متفق علیه ٭١٠ ٭ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال اللهم اجعل رزق آل محمد قوتا خدایا بگردان رزق آل محمد را قوت بضم قاف و سکون واو وفی روایة کفافا و در روایتی بجای قوتا کفافا آمده متفق علیه بدانکه قوت آنچه نگاه دارد بدن را و قیام بدن بوی بود از طعام و شراب و بعضی گفته اند آنچه سد رمق کند و کفایت نماید از رزق و کفاف بفتح کاف آنچه باز دارد از سوال و بی نیاز گرداند از آن کذا فی النهایة و در صراح کفاف بفتح اندازه و مانند و روزی که از و بعضی کفاف را بقوت تفسیر کرده و برین تقدیر روایت ثانی مفسر روایت اولی گردد و باید دانست که کفاف مختلف می گردد باختلاف اشخاص و ازمان و احوال یکی آنست که عادت وی تقلیل طعام بکرد چنانکه دو سه روز هر زیاده بر آن گرسنگی تواند گذرانید و دیگری آنست که در یک روز یکی دو سه بار خورد و یکی عیالمند بی است قلیل یا کثیر و دیگری عیال ندارد و در زمان قحط و عسرت و حال ضعف و حرص اندک چیزی کفایت کند و در یسر قوت زیاد از آن خواهد پس مقدار کفاف منضبط نباشد و محمود آن بود که بدان قوت بر طاعت شود و حرکات عادی قوت نگردد و درین حدیث تنبیه و ارشاد است مر امت را تا آنکه در طلب زیادت تعب نکشند و بر مقدار قوت و کفاف کفایت کنند و از حد اعتدال تجاوز ننمایند و گفته اند که کفاف افضل است از فقر و غنا زیرا که کثرت مال و غنا سبب طغیان و اسراف گردد و باعث زیادت تحرقات و میزلات شود و آن تفصیلات دیگر است و مراد بآل تمام امت و تابعان چنانکه معنی اصل آل آنست و اکرا هل و عیال مراد دارند نیز هم درغیر ایشان بدلالت و قیاس ثابت گردد ٭١١ ٭ وعن عبد الله

بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قد افلح من اسلم. تحقیق رستگار شد
و ظفر بمقصود یافت کسی که مسلمان شد یا تسلیم کرد قضا و قدر الهی را و رزق کفافا و رزق داده شد او را بر
اندازه و قنعه الله بما آتاه و قانع گردانید او را خدای تعالی به چیزی که داده است او را از رزق و راضی
گردانید به قسمت رواه مسلم ۵۱۲۰ وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
يقول العبد مالي مالي می گوید بنده مال من مال من یعنی افتخار می کند بمالکیت مال و تکبر می کند بر نسبت آن
و خطا می کند در آن انما له من ماله ثلث زیرا که آنچه مراد اوست از مال وی سه چیز است ما اكل فافنى
طعامی که خورد پس نیست گردانید آنرا او لبس فابلى یا جامه که پوشید و کهنه گردانید آنرا او اعطى فاقتنى
یا بخشش کرد بکسی پس جمع کرد و ذخیره نهاد برای خود. و آنرا اشارت کرد درینجا با آنکه جمع مال در حقیقت آنست
که ببخشد و تصدق کند بر فقرا تا ذخیره گردد ثواب آن برای روز حاجت در قیامت وما سوى ذلك فهو
ذاهب و هر چه جز این سه چیز است رونده است از دست وی وتاركه للناس و گذارنده است آنرا
برای مردم رواه مسلم ۵۱۳۰ وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يتبع الميت ثلثة
در پی میت می رود سه چیز تا در سر گور وی و تعلق میگیرد و همراه شد با وی سه چیز فيرجع اثنان پس باز میگردد دو چیز و يبقى
معه واحد و باقی می ماند با وی یک چیز يتبعه اهله وماله وعمله در پی میرود او را اهل او و مال او و کردار او فيرجع اهله
وماله پس باز میگردد اهل و مال وی ويبقى عمله و باقی می ماند همراه وی در گور وی عمل و کردار او متفق عليه ۵۱۴۰ وعن
عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايكم مال وارثه احب اليه من ماله گفت آنحضرت با صحابه
کدام یکی از شما است که مال وارث وی محبوب تر است نزد وی از مال خود یعنی کیست که دوست دارد که او را
مال نباشد و وارث او را مال باشد قالوا گفتند صحابه يا رسول الله ما منا احد الا ماله احب اليه من مال وارثه
نیست از ما هیچ یکی مگر آنکه بودن مال مر خود را دوست تر است از بودن مال مر وارثش را قال
فان ماله گفت آنحضرت بدرستی که مال وی که نفع می کند او را ما قدم چیزی است که پیش فرستاده
است آنرا و تصدق کرده است بر فقرا ومال وارثه ما اخر و مال وارث او آنست آنچه پس گذاشته
است پس اگر دوست میدارد که او را مال باشد باید که تصدق کند و پیش فرستد و پس نگذارد و چون
پیش نمی فرستد و پس می گذارد معلوم می گردد که مال وارث را دوست تر میدارد از مال خود مر او را نسبت
که بخل می کند و حق ادا نمی نماید و اگر بعد از تصدق و وصیت برای فقرا که کمترش ثلث است برای ورثه
بگذارد او افضل است چنانکه در حدیث آمده است اگر وارثان خود را توانگر گذاری بهتر است که بگدائی
پیش مردم دست فراز کنند رواه البخاري ۵۱۵۰ وعن مطرف بضم میم و فتح طا و کسر رای مشدده و فا در آخر
تابعی است و یکی از اعلام امت است و ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثانیه از اهل بصره و گفت
که ثقه بود و اهل فضل و ورع و ادب روایت می کند از پدرش که عبد الله بن الشخیر بکسر شین و خاء معجمه

میشود واز علی قاری و عثمان بن ابی العاص بغض و روایت می کند المدنی قاری کتاب الرقاق
و ثابت و حسن و غیر ایشان عن ابیه قال اتیت النبی صلی الله علیه و آله وسلم روایت می کند
مطرف از پدر خود که گفت آمدم نزد آنحضرت وهو یقرأ در ان حال که آنحضرت می خواند الهیکم التکاثر
باز داشت شما را از اندیشه آخرت تفاخر بکثرت مال قال گفت آنحضرت در بیان تکاثر یقول ابن آدم
مالی مالی می گوید آدمی زاده مال من مال من قال گفت آنحضرت در رد و انکار این قول وهل لك یا ابن آدم
من مالك الا ما اکلت فافنیت آیا هست ترا ای آدمی زاده نفع و نصیب از مال من که آنچه خوردی از طعام پس سپری کردی
او لبست فابلیت یا پوشیدی از جامه پس کهنه ساختی او تصدقت فامضیت یا تصدق کردی بر فقرا پس که دایم کردی
و باقی کرد اشتی برای آخرت رواه مسلم ۲۶ * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم لیس الغنی عن کثرة العرض نیست توانگری ناشی از بسیاری مال و متاع دنیا و عرض
بتحریک متاع دنیا از نقد و حیوان و بسکون جز نقد روایت ابنجا بحرکت است که شامل جنس و نقد است
ولکن الغنی غنی النفس ولیکن توانگری حقیقی توانگری نفس است بقناعت و بی نیازی و علو همت و
تجنب از سوال و ترک حرص در طلب پس هر که ادل متعلق است به جمع مال و حریص است بر طلب
زیادت فقیر و محتاج است اگرچه مال دارد و هر که قانع و راضی است بقوت و کفاف و دور است از
حرص و طلب زیادت غنی است اگرچه مال ندارد چنانکه گفته اند توانگری بدل است نه بمال بزرگی بعقل است
نه بسال و بعضی گفته اند که مراد بغنی نفس حصول کمالات علمی و عملی است که نفس ناطقه انسانی بآن محظوظ
و توانگر شود یعنی بخت و دولت و توانگری بکمال است نه بمال * بیت * توانگری نه بمال است نزد اهل کمال
که مال تالب گور است بعد از ان اعمال متفق علیه ۲۷ * الفصل الثانی * عن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من یاخذ عنی هولاء الکلمات کیست که بیاموزد و یاد گیرد از
من این کلمات را که بعد ازین می گویم فیعمل بهن او یعلم من یعمل بهن و بعد از یاد گرفتن بکار بندد و
این را بیاموزد کسی را که بکار بندد و این را ازین جا معلوم می گردد که عالم در حد ذات فاضل و شریف
است اگر عمل کرد بدان فهو المراد و اگر نه به تعلیم دیگران و بد ایت ایشان نیز ثوابی یابد و نیز معلوم
می گردد که امر معروف از عالم غیر عامل درست است چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از صحابه
پرسید که کیست که یاد گیرد از من این کلمات را و در یاد گرفتن ترغیب نمود ابو هریره میگوید قلت انا گفتم من
یاد میگیرم یا رسول الله فاخذ بیدی فعد خمسا پس گرفت آنحضرت دست مرا پس شمار کرد پنج
چیز را چنانکه عادتست که دست خود را دست کسی را که بوی نصیحت می کنند بگیرند و به شمارند فقال پس گفت آنحضرت
در بیان این کلمات اتق المحارم اول کلمات این است که پرهیز کن محارم را یعنی چیزها را که حرام ساخته است
شارع تکن اعبد الناس اگر پرهیز کنی محارم را باشی تو عبادت کننده ترین مردم انسانست تا آنکه اصل

الفصل الثانی

وحمده در عبادت اقدام و اجتناب از محرمات است اگرچه جزو دیگر که امتثال واجبات
است نیز داخل وی پس هر که اهتمام او در اجتناب از محرمات ذکر کرده است بیشتر است اگرچه در استقصا و مبالغه
در احتراز نوافل و خیرات نداده عابدتر و متقی تر است از آن کس که بر عکس این حال بود چنانکه در حدیث جابر
بیاید وارض بما قسم الله لک و دوم این است که راضی و خرسند باشی بآنچه قسمت نهاده است الله تعالی مر ترا
تکن اغنی الناس اگر راضی شوی به قسمت حق باشی توانگرترین مردم چون بی نیاز شدی از احتیاج بخلق و طمع و
احتیاج بزیادتی خاطر بی نیاز بی شبهه توانگری اینست واحسن الی جارک تکن مؤمنا و سیوم آنست که نیکی
کن به همسایه خود تا باشی مؤمن کامل واحب للناس ما تحب لنفسک تکن مسلما و چهارم آنست که دوست دار
مردم را آنچه دوست داری نفس خود را از خیر دنیا و آخرت باشی مسلمان کامل پنجم آنکه
مسلمانی ولا تکثر الضحک پنجم بسیار مکن خنده را فان کثرة الضحک تمیت القلب زیرا که بسیاری
خنده می میراند دل را و صحبت میکند دل را و غفلت می آرد از یاد خدا و زندگی دل بذکر خدا است
و دوری از طاعت طریق قرب بوی سبحانه و مرگ وی به غفلت و ناروائی رو آورد ضحک بفتح ضاد و کسر حا و بکسر
ضاد و سکون حا نیز آمده و اول فصیح تر است اگرچه ثانی مشهورتر است رواه احمد والترمذی
و قال هذا حدیث غریب ۴۳ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یقول یا ابن
آدم تفرغ لعبادتی خدای تعالی می گوید بزبان شرع و وحی فرستادن به پیغمبر خود ای آدمی فارغ حال
شو از مهمات و مشاغل دنیا برای عبادت من املاء صدرک غنی پر کنم سینه ترا بغنا و بی نیازی از خلق
واسد فقرک و ببندم راه فقر و احتیاج و نیاز مندی ترا بخلق وان لا تفعل و اگر نکنی و فارغ نشوی برای
عبادت من گرفتار مهمات و مشاغل دنیا و نفس باشی ملاءت یدک شغلا ولم اسد فقرک پر میکنم دست
ترا بشغلهای گوناگون و نه بندم در فقر و احتیاج ترا یعنی دیگر گرفتاری بمشاغل و مهمات دنیا فقر
و احتیاج بمیرد و پریشانی و سرگردانی بحال خود بماند و فارغ شدن برای عبادت هم آسایش است و هم
غنا رواه احمد و ابن ماجه ۴۴ وعن جابر قال ذکر رجل عند رسول الله ذکر کرده شد مردی
نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعبادة و اجتهاد بعبادت بسیار کردن و کوشش و مشقت
بسیار در آن نمودن وذکر آخر برعة و ذکر کرده شد مردی دیگر بورع و تقوی و پرهیزگاری فقال النبی صلی
الله علیه وآله وسلم لا تعدل بفتح تای فوقانیه و کسر دال بالرعة یعنی الورع برابر نه کثرت عبادت
و اجتهاد را بورع و تقوی اگرچه آن قدر عبادت و اجتهاد نبود و لا یعدل بضم یا تحتانیه و فتح دال
نیز روایت کرده اند یعنی برابر کرده نشود عبادت و اجتهاد بورع رواه الترمذی ۴۵ وعن عمرو بن میمون
الاودی بفتح همزه و سکون واو و بدال مهمله منسوب است باود بن صعب و زمان جاهلیت را دریافت و اسلام
آورد در حیات آن حضرت و ندید آنحضرت را ابن عبد البر در اصحاب شمرده است و از معدود است

 است در کبار تابعین از کوفیین کثیر الحج والعبادت وگویند که وی رجم کرد بوزنه را در
جاهلیت روایت می کند که قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لرجل وهو یعظه
گفت آنحضرت مردی را ودران حال که آنحضرت پندمی کرد آن مرد را اغتنم خمسا قبل خمس غنیمت
شمار پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت در اصل مالی که از جنگ کافران بدست افتد و بمعنی یافتن مقصود و
بی مشقت نیز آید واغتنام غنیمت شمردن شبابك قبل هرمك غنیمت شمار جوانی را پیش از پیری
وهرم بفتح ها وراپیری سخت وبکسر را پیر وصحتك قبل سقمك وغنیمت شمار تندرستی را پیش از بیماری که
تندرستی نعمتی عظیم است بعد از ایمان وسقم بفتح سین وقاف وبضم وسکون نیز آید وغناك قبل فقرك
وغنیمت شمار توانگری را پیش از فقر وفراغك قبل شغلك وغنیمت شمار فراغ وقت را از شواغل و
مشوشات پیش از مشغول شدن ومبتلا گشتن بآن وحیاتك قبل موتك وغنیمت شمار زندگانی را پیش
از موت یعنی پیری وبیماری وفقر وشغل وموت آمدنی ورسیدنی اند تا نرسیده اند وقت را غنیمت
دان رواه الترمذی مرسلا * ۵ * وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ما
ینتظر احدکم الا غنی مطغیا انتظار نمی برد ونمی خواهد یکی از شما مگر توانگری را که طاغی وعاصی گرداننده وازحد
امر ونهی بیرون انداخته است او فقرا منسیا یا انتظار نمی برد مگر فقری را که فراموش گرداننده است طاعت
حق را مگر فقر نادری وگرسنگی وبرهنگی وتردد کفاف ولطلب قوت او مرضا مفسدا یا بیماری را که تباه گرداننده
است بدن را از جهت سختی آن یا دین را بجهت کسل که عارض می گردد بسبب آن او هرما مفندا یا پیری
سخت را که خرف وبی عقل گرداننده است مفند از افناد بمعنی تکلم بکذب نیز آمده ووقوع در کذب لازم
از خرافت است فی الصراح فند بفتحتین دروغ وسست رای از پیری افتاد ودروغ گفتن وخرف شدن
او موتا مجهزا یا مرگ را که زود وناگهانی آینده وهلاک کننده است که فرصت توبه وقدرت بران نماند فی الصراح
اجهاز خسته را کشتن جهز اسپ سخت دونده او الدجال یا انتظار نمی برد مگر دجال را که در آخر زمان بیاید
واز راه برد وفتنه گرد فالدجال شر غائب ینتظر پس دجال بد غایبی است که انتظار برده میشود واو را
حاضر کرده در آخر زمان او الساعة یا انتظار نمی برد مگر قیامت را والساعة ادهی وامر وقیامت سخت
ترین حوادث وتلخ ترین آفات است حاصل معنی حدیث آنکه میفرماید که آدمی که فرصت وفراغ را غنیمت نمی
شمرد گویا حق آفات را که در وقت را انتظار می برد یعنی درحالت فقر که آسایش وسلامت حال را غنیمت
نمیداند وبرفقر صبر نمی کند مگر غنا میخواهد که طغیان آرد واز راه برود هم چنین درحالت غنا که شکر نمیگوید
ونعمت خدا را نمی شناسد وعبادت حق نمی کند مگر فقر میخواهد که از همه عبادات وخیرات فراموشی آرد و
هم چنین است معنی قراین رواه الترمذی والنسائی * ۶ * وعنه ان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم قال الا ان الدنیا ملعونة ملعون ما فیها آگاه باشید بدرستی که دنیا رانده شده است

الا ذکر الله وما والاه هر چیزی که در دنیاست از درگاه رحمت رانده شده است
مگر ذکر خدا و چیزی که دوست میدارد او را خدای تعالی آن چیز را از طاعات و قربات یا چیزی که قریب و
مشابه است آن چیز ذکر را از ذکر انبیا و اولیا و صلحا و اعمال صالحه یا چیزی که تابع است ذکر را و از
لوازم و مقتضیات اوست از اتباع اوامر و نواهی الهی عز اسمه والاه بر وجه اول از ولی است بمعنی
محبت و بر وجه ثانی از ولی بمعنی قرب و بر وجه ثالث از موالات بمعنی تبعیت و این بر تقدیری است
که مراد بذکر ذکر اسم الهی باشد عز اسمه چنانکه متبادر است اما اگر مراد بدان هر عملی خیر بود که
بنیت تقرب و تعبد کنند پس طاعات و عبادات باین معنی همه داخل ذکر باشند و مراد بما والاه اسباب
و آلات باید داشت که متولی امر ذکر و معین بر آن از کفاف معیشت و ضروریات دیگر و ذکر قول وی که فرمود
وعالم او متعلم از باب تخصیص بعد از تعمیم باشد دیگر آنکه قول وی الا ذکر الله وعالم او متعلم بنصب
و رفع هر دو روایت است اگرچه بر وفق قاعده بنصب ظاهر است و وجه آن را در شرح بیان کرده ایم و بر تقدیر
نصب با ذکر نیز روایت است رواه الترمذی وابن ماجة ۞ ۸۷ ۞ وعن سهل بن سعد قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة اگر می بود دنیا که برابر
میشد نزد خدا بازوی پشه را یعنی اگر دنیا نزد خدای تعالی برابر بازوی پشه قدر بودی ما سقی کافرا منها شربة
نمی نوشانید هیچ کافری را از دنیا یک آب خوردنی و در نسخ مصابیح شربة ماء نیز آمده رواه احمد والترمذی وابن
ماجة ۞ ۸۸ ۞ وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تتخذوا الضیعة فترغبوا
فی الدنیا نگیرید ضیعت را تا سبب رغبت در دنیا نگردد و ضیعت بفتح ضاد و سکون یا صناعت و تجارت
و بعضی تفسیر کرده اند آن را به بساتین و مزرعه و قریه زیرا که در اتخاذ آن حرص بر طلب زیادت پیدا شود رواه
الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان و این در حق کسی است که تلبس باسباب او را مانع از شهود
مسبب آید و از ادای حقوق باز دارد اگر نه این چنین بود منهی نبود و این هر دو معنی را کریمه رجال لا تلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله محتمل است مردانی که باز نمیدارد ایشان را تجارت و بیع از ذکر خدا یعنی یا
و تجارتی ندارند تا مانع آید یا وجود آن از ذکر باز نمیدارد و این معنی آخر را قول وی سبحانه تعالی واقام
الصلوة وایتاء الزکوة مناسب تر می افتد • بیت • کثرت مال و جاه است و زرع و تجارت است ۞ چو دل با خدا
است فارغ شنی • فافهم ۞ ۸۹ • وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
من احب دنیاه اضر بآخرته کسی که دوست میدارد دنیای خود را زیان می رساند آخرت خود را
ومن احب آخرته اضر بدنیاه و کسی که دوست میدارد آخرت خود را زیان میرساند بدنیای خود زیرا که
چون کسی دنیا را دوست دارد بسیار کند ذکر او و منهمک و مشغول گردد در تحصیل او پس از برای
اشتغال بکار آخرت کی متفرغ گردد و هم چنین عکس فآثروا ما یبقی علی ما یفنی پس چون دوستی دنیا

وآخرت بپايد باز جمع نمي گردد و بر گزينيد واختيار كنيد چيزي را كه باقي است يعني آخرت بر چيزي كه فاني است كه آن دنيا است رواه احمد والبيهقي في شعب الايمان ١٠ وعن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لعن عبد الدينار ولعن عبد الدرهم لعنت كرده شده است يا لعنت كرده شده باد بنده دينار و بنده درهم يعني هر كه گرفتار محبت اينها است وبسبب آن از بندگي خدا دور افتاده و لعن راندن و دور كردن از نيكي و رحمت است رواه الترمذي ١١ وعن كعب بن مالك عن ابيه اين چنين است در نسخ مشكات وصواب آنست كه عن ابيه نباشد زيرا كه پدر كعب كه مالك است بشرف اسلام مشرف نشده است و در جامع ترمذي اين چنين آمده عن ابن كعب بن مالك عن ابيه و در بعضي نسخ مشكوة نيز اين چنين واقع شده پس اين حديث از كعب بن مالك باشد وكعب بن مالك صحابي مشهور است يكي از آن سه تن كه تخلف كردند از غزوه تبوك ومراد از پسر ان اند عبد الله و عبد الرحمن كه روايت ميكنند از وي قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما ذئبان جائعان ارسلا في غنم بافسد لها نيستند دو گرگ گرسنه كه فرستاده شده اند در گوسپندان تباه كننده تر گوسپند را از من حرص المرء على المال و الشرف لدينه از آز مرد بمال و جاه تباه كردن دين او را رواه الترمذي والدارمي ١٢ وعن خباب بفتح خاء معجمه وتشديد موحده اولى صحابي است حليف بني زهره اسلام آورد پيش از دخول آنحضرت دار ارقم را عذاب كرده شده از جهت اسلام وصبر كرد و حاضر شد بدر را و مشاهدي كه بعد اوست مرد نكوكار و نماز گذارد بر وي علي بن ابي طالب رض عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ما انفق مؤمن من نفقة الا اجر فيها گفت آنحضرت خرج نكرد هيچ مسلمان از هيچ خرجي در مصارف معيشت خود مگر آنكه اجر و ثواب داده شود در آن الا نفقته في هذا التراب مگر خرج او در اين خاك يعني بنا كردن خانه كه در وي اجري و ثوابي نبود و اين در غير صورت ضرورت واحتياج و بناي بقاع خير خواهد بود و الا بناي خانه او از ضروريات است اگر بر قدر ما يحتاج باشد هم چنين بناي بقاع خير از مساجد و رباط و مانند آن كه بناء آن مستحسن و مستحب است رواه الترمذي وابن ماجة ١٣ وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم النفقة كلها في سبيل الله الا البناء خرج كردن همه در راه خدا است يعني ثوابي دارد واگر به نيت تقرب كند مگر خرج كردن در بناء عمارات فلا خير فيه پس نيست نيكي و ثواب در وي رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب ١٤ وعنه ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خرج يوما ونحن معه و هم از انس است كه آنحضرت بيرون آمد روزي و ما جماعه اصحاب با وي بوديم فرأى قبة مشرفة پس ديد آن حضرت قبه بلند كه يكي از انصار بنا كرده بود و قبه بضم خانه مدور را گويند و في الصراح قبه بنا كرد آورده و بر خيمه نيز اطلاق يابد فقال پس گفت آنحضرت بطريق انكار و تحقير ما هذه چه چيز است اين قبه يعني او را كه بنا كرده است قالوا هذه لفلان رجل من الانصار گفتند صحابه اين قبه مر فلان كس را است كه مردي از انصار است

فسكت وحملها في نفسه پس خاموش ماند آنحضرت و چیزی نگفت و لیکن بر داشت
و پوشید این حکایت را بطریق کراهت و غضب در باطن خود حتى لما جاء صاحبها تا آنکه چون آمد صاحب وی
وسلم عليه في الناس پس سلام گفت بر آنحضرت در مردم فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از وی
صنع ذلك مرارا کرد آنحضرت این فعل را چندبار یعنی آن مرد سلام می کرد و آنحضرت روی می گردانید
از وی در جواب سلام وی نمی داد حتى عرف الرجل الغضب فيه والاعراض عنه تا آنکه شناخت آن
مرد خشم را در آنحضرت و در وی مبارک گردانیدن از وی فشكى ذلك الى اصحابه پس شکایت کرد
آنمرد آنرا از اصحاب آنحضرت که مختص بودند بصاحبیت و محل اسرار وی وقال والله انى لا نكر رسول الله
و گفت آن مرد بخدا سوگند من ناآشنا می بینم خود را پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یعنی از خشم و کراهت
می بینم از حضرت وی که هرگز ندیده بودم سبب چیست و چه قصه است قالوا خرج فرأى قبتك گفتند قصه
آن است که بیرون آمد آنحضرت و دید قبه ترا و کرده پنداشت آنرا فرجع الرجل الى قبته پس
برگشت آنمرد بسوی قبه خود فهدمها حتى سواها بالارض پس ویران کرد قبه را تا آنکه برابر ساخت
آنرا بزمین فخرج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ذات يوم فلم يرها پس بیرون آمد آنحضرت
روزی پس ندید آن قبه را قال گفت ما فعلت القبة چه شد آن قبه قالوا شكى الينا صاحبها اعراضك
عنه گفتند صحابه شکایت کرد بسوی ما صاحب قبه روی گردانیدن ترا از وی و پرسید که سبب آن چیست
فاخبرناه پس خبر دادیم او را به حقیقت حال فهدمها پس ویران کرد وی آن قبه را فقال پس گفت
آنحضرت در سبب مکروه پنداشتن آن عمارت و خشم کردن بران اما ان كل بناء وبال على صاحبه
آگاه باشید هر بنا سبب عذابست در آخرت بر صاحب خویش الا ما لا يعني الا ما لا بد منه مگر چیزی که
نیست چاره از ان و ضروری است رواه ابو داود ١٥١٠ * وعن ابي هاشم بن عتبة بضم عين و سکون
مثناة و بموحده قرشی هاشمی اختلاف کرده اند در نام وی بعضی شیبه گفته و بعضی هشیم خال معاوية بن ابي سفيان
برادر هند بنت عتبه اسلام آورد روز فتح و وفات یافت در خلافت عثمان فاضل و صالح بود و روایت
کرد از وی ابوهریره و غیر وی قال عهد الى رسول الله گفت عهد کرد بسوی من یعنی وصیت کرد مرا پیغمبر خدا
صلى الله عليه وآله وسلم قال انما يكفيك من جمع المال خادم ومركب في سبيل الله فرموده بسنده است
ترا از جمع کردن مال یک خدمت گار و یک مرکب در راه خدا که بران سوار شوی و جهاد کنی یعنی اگر چیزی
نگاه داری این دو چیز است زیاده بران اختیار مکن باصرف کن نگاه مدار رواه احمد والترمذي والنسائي
وابن ماجة وفي بعض نسخ المصابيح عن ابى هاشم بن عتبل واقع شده بالدال بدل التاء بر وزن
عتبه فهو تصحيف و این تصحیف عتبه است و خطا و تغیر است در صورت خطی او که بار اول ساخته و از بعضی
رواة واقع شده ١٩٠١ * وعن عثمان رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال ليس

ليس لابن آدم حق في سوى هذه الخصال نيست مر آدمی زاد را استحقاق در غير اين چند
چيزها وحساب كرده نميشود در آخرت بر ان از جهت احتياج و اضطرار در زندگاني بدان بيت يسكنه خانه كه سكونت
تواند كرد درو وی بر قدر كفايت وثوب يواري به عورته وجامه كه بپوشد بدان عورت خود را وجلف الخبز
بكسر جيم وسكون لام نان بی نان خورش و بفتح جيم نيز روايت كرده اند جمع جلفه به معنی نان پاره خشک
كه بدان دفع گرسنگی كند والماء و آب كه بدان تاب تشنگی بنشاند رواه الترمذي ١٧٩ • وعن
سهل بن سعد صحابی انصاری است آخر من مات من الصحابة في المدينة قال جاء رجل فقال گفت
آمد مردی پس گفت يا رسول الله دلني على عمل اذا انا عملته راه نمای مرا بر كاری كه چون بكنم آن
كار را احبني الله واحبني الناس دوست دارد مرا خدای تعالی و دوست دارند مرا آدميان قال گفت
آنحضرت در بيان آن عمل كه درخواست ازهد في الدنيا يحبك الله نفرت كن و مخواه دنيا را و رغبت
مكن در وی تا دوست دارد ترا خدای تعالی في المصراح زهد ناخواهانی خلاف رغبت وازهد فيما عند الناس
يحبك الناس و رغبت مكن در آنچه نزد مردم است تا دوست دارند ترا مردم رواه الترمذي ١٨٠ • عن
ابن مسعود ان رسول الله روايت است از عبد الله بن مسعود كه پيغمبر خدا صلى الله عليه و آله وسلم
نام على حصير خواب كرد بر بوريا فقام وقد اثر في جسده پس برخاست و بتحقيق تاثير كرده بود بوريا در تن
مبارک او و نقش گرفته بدان فقال پس گفت ابن مسعود يا رسول الله لو امرتنا ان نبسط لك ونعمل اگر
می فرمودی ما را كه بگستريم برای تو فرشهای نرم و بسازيم برای تو جوه نعم و آسايش بهتر و خوش تر
بودی از خواب كردن تو بر ين حصير درشت فقال مالي وللدنيا پس فرمود آنحضرت چكار مرا كه دنيا
را ما انا والدنيا الا كراكب و نيستم من با دنيا مگر مانند سواری كه استظل تحت شجرة سايه جست
زير درختی و هم سواره بايستاد ثم راح وتركها پس رفت و گذاشت آن درخت را وتخصيص سوار
به جهت قلت مدت مكث و سرعت ذهاب است چه معلوم است كه بر پشت اسپ چند توان ايستاد و
نيز درين اشارت است به بعد مقصد و اهتمام بقطع مسافت آن و عدم تعلق و التفات به چيزی ديگر كه مانع
آيد ازان رواه احمد والترمذي وابن ماجة ١٩٠ • وعن ابي امامة عن النبي صلى الله عليه
وآله وسلم قال فرمود اغبط اوليائي عندي رشک برده شده ترين دوستان من نزد من لمؤمن خفيف الحاذ
سامانی است سبک بار پشت وحاذ به تخفيف ذال معجمه پشت مركب و خفيف الحاذ قليل المال و
العيال كذا في القاموس وقال في الصراح قليل الحاذ ای خفيف الظهر وحظ من الصلوة خداوند
نصيب عظيم از نماز از اكثار آن و حضور در وی و چون شواغل و تعلقات اهل و مال كمتر دارد لاجرم كثير
الصلوة و وافر الحضور خواهد بود در وی شان كه ترک دنيا و قطع تعلقات كنند برای آن كنند كه نماز و عبادت
مولی تعالی بحضور توانند كرد چنانكه فرمود احسن عبادة ربه نيک كرده به تمام و كمال كرد اين مؤمن

پرستش پروردگار خود واطاعه في السر واطاعت کرد پروردگار را
پنهان ودر خلوت چون کار دینداری پیرون نمی رود وبا مردم اختلاط نمی کند وهم در طاعت پیدا دست
مولی تعالی مشغول است وکان غامضا في الناس لا يشار اليه بالاصابع وهست آن مومن
گمنام در مردم اشارت کرده نمیشود بسوی او بانگشتان یعنی مشهور وانگشت نمای خلق نیست وکان
رزقه کفافا فصبر علي ذلك وهست روزی او بقدر کفاف پس صبر وقناعت کرد بر آن ثم نقر بيده
پس نقد کرد آنحضرت بانگشتان دست مبارک خود چنانکه درم را نقد کنند یکی بعد از دیگری وبر داشتن
وبر داشتن یکی بعد از دیگری نیز نقد گویند وگفته اند که مراد زدن سر انگشتان است بر یکدیگر بقصد تعجب و
تقلیل فقال پس گفت آنحضرت عجلت منيته شتاب کرده شد مرگ وی وزود برده شد ازین عالم زود
بر فتنه وآشوب بجو از قدس یا مراد آن است که اینچنین کس زود وآسان جان میدهد بجهت قلت تعلق
بدنیا وغلبه شوق آخرت وبعضی گفته که مراد قلت مونت مرگ وتجهیز وتکفین او ست چنانکه مونت معیشت او
در حیات نیز کم بوده قلت بواكيه کم اند زنان گریه کننده بر مرگ وی قل تراثه کم است میراث وی که
گذاشته چون رزق وی بر قدر کفاف بوده آنچه از پس وی مانده باشد چه خواهد بود رواه احمد والترمذي
وابن ماجة * ۲۰۹ وعنه قال قال رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم عرض علي ربي ليجعل
لي بطحاء مكة ذهبا عرض کرد وظاهر وپیدا ساخت بر من پروردگار من که بکرداند برای من بطحای مکه
را طلا وبطحا وابطح جای روان شدن آب فراخ که در وی سنگریزها وباریک باشد ومراد ببطحا کردانیدن
بطحای مکه پر کردن آن وادی است بطلا کردانیدن سنگریزها را طلا واین ظاهرتر است چنانکه در
روایت دیگر آمده که کوه های مکه را طلا سازد یعنی گفت اگر خواهی برای تو بطحای مکه را طلا سازم فقلت
لا يا رب پس گفتم نمی خواهم ای پروردگار من که از برای من بطحای مکه را طلا سازی ولكن اشبع يوما
واجوع يوما ولیکن سیر بخورم یکروز وگرسنه می مانم روز دیگر فاذا جعت تضرعت اليك وذكرتك پس
چون گرسنه مانم زاری ونیازمندی کنم بسوی تو ویاد کنم ترا ذکر تو گویم واذا شبعت حمدتك وشكرتك
وچون سیر شوم ستایش تو کنم وسپاس گویم ترا یعنی من فراختیار دارم روزی سیر وروزی گرسنه باشم تا
فضیلت مقام صبر وشکر هر دو دریابم واین تعلیم وتنبیه است امت را بر اختیار فقر وقناعت ودلیل است
بر آنکه فقر افضل است از غنا رواه احمد والترمذي ۲۱۰ وعن عبيد الله بن محصن بکسر میم و
سکون حاء وفتح صاد مهملتین صحابی است معدود در اهل مدینه وحدیث وی در ایشانست قال قال رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم من اصبح منكم آمنا في سربه کسی که صبح کرد از شما در حالی که ایمن است
در سرب خود وسرب بفتح سین وکسر وی وسکون را هر دو در روایت آمده در روایت کسر اقوی است بفتح
بمعنی طریق ووجه وسینه وبکسر طریق وحال وقلب ونفس واین معنی همه مناسب مقام است حاصل آنکه هر که

صبح بر خاسته ایمن و فارغ بال و بی تشویش و سرب بفتحتین بمعنی خانه و در زیر کتاب الرقاق
زمین همچو خانهای وحوش نیز آمده و اگر روایت آن صحیح باشد این معنی نیز مناسب است یعنی در خانه که مثل
سوراخ موش و روباه است افتاده از آفات زمانه ایمن است معافی فی جسده یعنی عافیت کرامت شده
و تندرستی داده شده در بدن خود ش و عنده قوت یومه و نزد او ست قوت یک روز فکانما حیزت له الدنیا
پس گویا که گرد آورده شد و جمع کرده شد برای او دنیا بحذافیرها بجوانب و اطراف خود یعنی گویا دنیا بتمام
نزد او ست و حذافیر جمع حذفور بمعنی جانب و طرف مثل عصفور و عصافیر و جمهور و جماهیر رواه الترمذی
وقال هذا حدیث غریب ۰ ۲۳۲ وعن المقدام بن معدیکرب بکسر را صحابی است نزول کرد حمص
را قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول ماملأ آدمی وعاء شرا من بطن پر نکرد
آدمی آوندی را بدتر از شکم یعنی شکم بدترین آوندهاست که پر کرده شود و اگر پر کردن وی شر باشد بدنیا
بر می خیزد که نتوان گفت بحسب ابن آدم اکلات یقمن صلبه بس است آدم را اندازه لقمه چند که راست
و بر پا دارند استخوان پشت او را فان کان لا محالة پس اگر هست آدمی که البته پر میکند شکم را
و قناعت نمی کند باندک قوت فثلث طعام وثلث شراب وثلث لنفسه پس باید که سه حصه سازد شکم را یک حصه
جای طعام و یک حصه جای آب و یک حصه برای دم زدن تا نفس تنگ نشود و هلاک نگردد رواه الترمذی
وابن ماجة ۰ ۲۳۳ وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سمع رجلا یتجشأ آنحضرت
شنید مردی را که آروغ میزد بمبالغه و جشاء بحرکات ثلثه جیم و مد آروغ فقال اقصر بفتح همزه من جشائك
پس گفت آنحضرت باز ای از آروغ خود و مقصود نهی از سیر خوردن است که باعث آروغ زدن کردد و
لهذا فرمود فان اطول الناس جوعا یوم القیمة اطولهم شبعا فی الدنیا زیرا که درازترین مردم از روی
گرسنگی روز قیامت درازترین ایشان است از روی سیری در دنیا یعنی هر که در دنیا سیرتر بود در آخرت
گرسنه تر بود رواه فی شرح السنة وروی الترمذی نحوه ۰ ۲۳۴ وعن کعب بن عیاض بکسر و بتخفیف تحتانیه و ضاد
معجمه صحابی معدود در شامیین روایت کرده از وی جابر بن عبد الله قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم یقول ان لکل امة فتنة بدرستی که مر هر امتی را فتنه و امتحان و آزمایش از جانب حق است
وفتنة امتی المال و آزمایش امت من مال است یعنی ایشان را حق غنی میکرداند و اموال می دهد تا بیازماید
که بر حد استقامت می مانند یا نه رواه الترمذی ۰ ۲۳۵ وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
قال یجاء بابن آدم یوم القیمة کأنه بذج آورده میشود آدمی را روز قیامت گویا که بره ایست در ضعف
وحقارت و بذج او لاد میش مثل عجول از اولاد بقر بموحده و ذال معجمه مفتوحتین جیم در آخر بره و جمعه بذجان
بکسر فیوقف بین یدی الله پس استاده کرده می شود پیش خدای تعالی فیقول له پس میگوید حق عز و جل
اعطیتك وخولتك وانعمت علیك این هر سه عبارت نزدیک هم اند در معنی اعطیتك دادم ترا یعنی اموال

داشت یا دولتمند یعنی دادم ترا خادم رواه وغلام فی الصراح تخویل دادن وتملیک
گردانیدن چیزی را یقال خوله الشیء اعطاه ایاه وفی القاموس التخول معرکه آنچه داده است ترا خدای تعالی از نعمتها
و غلامان و دهان و جز آن از حواشی وانعمت علیک وانعام کردم بر تو این شامل است همه را پس می گوید حق سبحانه
بنده را که این نعمتها بتو دادم فما صنعت پس چه کار کردی و چگونه شکر آن گذاردی فیقول رب جمعته پس
میگوید بنده ای پروردگار من جمع کردم مال را وثمرته وافزون گردانیدم آنرا بسود اگر یعنی بازرگانی تثمیر نامی
کردن مال وافزون ساختن آن وترکته اکثر ما کان وگذاشتم آن مال را در دنیا بیشتر از آنچه می باشد فارجعنی
آتك به كله پس باز گردان مرا بسوی دنیا بیارم ترا آن مال را همه فیقول پس میگوید پروردگار
ارنی ما قدمت بنما مرا آنچه پیش فرستاده از خیرات خود از مال الآن آن مال نهاده در دنیا فایده ندارد و ممکن
نباشد باز فرستادن فیقول پس می گوید آدمی رب جمعته وثمرته وترکته اکثر ما کان فارجعنی آتك به كله
پس چون چیزی پیش نفرستاده است شرمنده می شود وجوابی مطابق سوال نمی یابد همان کلمه را باز می گوید
چنانکه عادت گناهکاران و صبیان است که عذر صحیح ندارند پریشان باشند فاذا عبد لم یقدم خیرا پس ظاهر می شود که وی
بنده ایست که پیش نفرستاده است نیکی را و خیر بمعنی مال کثیر نیز باید فیمضی به الی النار پس گذرانیده میشود
وحکم کرده می شود داد را بسوی آتش دوزخ رواه الترمذی وضعفه روایت کرد این حدیث را ترمذی و نسبت
بضعف کرده زیرا که در اسناد او ضعفی هست ٭۲۶ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ان اول ما یسأل العبد یوم القیمة من النعیم بدرستی که اول پرسیده شدن بنده روز قیامت
از نعمت ان یقال له اینست که گفته می شود مر او را الم نصح جسمك آیا درست نگردانیدم من ترا تن ترا ونرویك
من الماء البارد وسیراب نگردانیدم ترا از آب سرد زیرا که آب سرد و تن درستی نعمتی عظیم است یکی
از بزرگان با مریدی خود گفت ای پسر سرد کرده بخور آب را زیرا که آب سرد بیرون می آرد شکر را از درون
دل از دل خود نیاز دارم که چون آب سرد می خورد از خود می رفت و زمانی می بایست تا بحال خود
بیاید و چون بحال خود می آمد می گفت سبحان الله این چیست و چه جوهر است و چیزی از عالم ذوق
وتوحید می گفت که نچاویم رحمه الله علیه رواه الترمذی ٭۲۷ وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه
وآله وسلم قال لا تزول قدما ابن آدم یوم القیمة در نمی رود پایهای آدمی روز قیامت یعنی ایستاده
می باشد او در بارگاه خداوندی حتی یسأل عن خمس تا آنکه پرسیده می شود از پنج حالت عن عمره فیما
افناه پرسیده می شود از عمر وی که در چه کار بسر برد وعن شبابه فیما ابلاه پرسیده می شود از جوانی وی
که در چه چیز کهنه گردانید آنرا گویا جوانی لباسی است که رفته رفته کهنه می گردد وعن ماله من این اکتسبه
وپرسیده می شود از مال وی که از کجا گرد آورده بهم رسانید وفیما انفقه و در چه چیز صرف کرد وماذا عمل
فیما علم وپرسیده می شود که چه کار کرد در چیزی که دانست یعنی بعلمی که خواند عمل کرد یا نه رواه الترمذی وقال

وقال هذا حدیث غریب ۰ ۱۹ * الفصل الثالث * عن ابی ذر ان رسول الله صلی کتاب الرقاق
الله علیه وآله وسلم قال له روایت است از ابی ذر که آنحضرت گفت مر او را انك لست بخیر من احمر
ولا اسود تو نیستی بهتر از عجم و نه از عرب عجم را احمر گویند باعتبار آنکه سرخی و سپیدی غالب است بر رنگ
ایشان و عرب را اسود خوانند باعتبار غلبه گندمی و سیاهی بر ایشان فرمود تو از هیچ کس بهتر نه بهیچ وجه
الا ان تفضله بتقوی مگر آنکه زیاده آئی بر آن کس به پرهیزگاری یعنی فضیلت حقیقی به تقوی است و عمل
صالح و نسب بی تقوی و عمل صالح سبب فضیلت نبود چنانکه فرموده سبحانه ان اکرمکم عند الله اتقیکم رواه احمد
۲۰ ۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما زهد عبد فی الدنیا الا انبت الله الحکمة فی قلبه
بی رغبتی نکرد هیچ بنده در دنیا و ترک نداد آنرا مگر آنکه رویاند خدای تعالی دانش حقایق اشیا را در دل وی وانطق
بها لسانه و گویا گرداند به حکمت زبان او را و بصره عیب الدنیا داءها و دواءها و بینا گرداند او را چنانچه
باید ببین الیقین عیب دنیا را و درد دنیا را که چه آفتها و گرفتاریهاست و دوای آنرا که چه تدبیر و سبب آن دفع
توان کرد و علاج نمود اگرچه اول عیب دنیا و درد و دوای او را دانسته است که زهد اختیار کرده
ولیکن به صفا و نورانیت که از زهد در دل پیدا آید حقیقت حال چنانکه باید مکشوف گردد و اگر در اول کار شوبی
و مزجی از آن داشته باشد در آخر مطلق از آن پاک و مبرا بر آید چنانکه فرموده واخرجه منها سالما الی
دار السلام و بیرون آورد او را حق تعالی از دنیا سلامت بسوی دار السلام یعنی بهشت تلویح است
بآنکه حقیقت سلامت به تمام و کمال در دار آخرت است در بهشت درویشی را پرسیدند که چه حال داری
گفت خیر و سلامت است انشاءالله اگر در بهشت در آئیم رواه البیهقی فی شعب الایمان ۲۱ * وعنه
ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال قد افلح من اخلص الله قلبه للایمان تحقیق رستگاری
یافت کسی که خالص و بی آمیزش گرداند خدای تعالی دل او را برای ایمان یعنی ایمانی عطا کرد خالص از
آمیزش نفاق وجعل قلبه سلیما و گرداند دل او را سالم از جمیع ذمایم و آفات و خالی از ذکر ماسوای خود
ولسانه صادقا و گرداند زبان او را راست گو ونفسه مطمئنة و گرداند نفس او را آرام و مطیع فرمان حق
وخلیقته مستقیمة و گرداند خلقت و طبیعت او را راست بی میل و زیغ بجانب باطل وافراط و تفریط و کج
رفتاری وجعل اذنه مستمعة و گرداند گوش او را شنوا که سخن حق بشنود وعینه ناظرة و گرداند چشم
او را بینا که آیات صنع پروردگار را ببیند فاما الاذن فقمع اما گوش بجهت رسانیدن او کلمه حق را بدل
مشابهت بقمع دارد و قمع بفتح قاف و کسر آن و سکون میم و بفتح قاف و کسر میم آنچه نهاده میشود در دهان ظرف
و ریخته میشود در وی روغن و شراب و مانند آن و می افتد در ظرف همچنین می در آید سخن حق از راه گوش بدل
واما العین فمقرة لما یوعی القلب اما چشم پس قرار دهنده و ثابت دارنده است هرچیزی را که نگاه میدارد
دل آنچیز را وعاء او میگردد یا وعاء می گرداند آن چیز دل را و در می آید در آن و نظر باین دو معنی

الکتاب را مرفوع و منصوب خوانده اند حاصل آنکه از راه چشم نیز در دل چیزها می در آید و قراری یابد و ثابت می ماند و دران چنانکه از راه گوش بعد ازان حاصل بار دو حکم و ایمان کرد بقبول خود وقد افلح من جعل قلبه واعیا و بتحقیق رستگاری یافت کسی که گردانید خدای تعالی دل او را نگاه دارنده اودل خود را واعی یعنی حافظ و نگاه دارنده حق رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان ۞ وعن عقبة بن عامر عن النبي صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا رأیت الله عز وجل یعطي العبد من الدنیا علی معاصیه ما یحب چون ببینی خدای تعالی را که می دهد بنده را از دنیا باوجود گناهان او یا در بدل گناهان او که می کند آنچه دوست می دارد بنده فانما هو استدراج پس نیست آن دادن مگر استدراج و مکر الهی تعالی شانه و استدراج در لغت پایه بپایه بردن کسی را و استدراج حق تعالی بنده را آنست که هرگاه که معصیت کند بنده بدهد او را نعمتی نو و تازه و بگذارد او را و مهلت دهد تا بنده گمان برد که این لطفی است از پروردگار تعالی و رحمت وی پس توبه و استغفار از معصیت نکند و مغرور گردد و ناگهان بگیرد او را بعذاب بیکبارگی پس گویا درجه بدرجه او را می برد بجانب عذاب ثم تلا رسول الله بعد ازان خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم این آیت را که در معنی استدراج در ورود یافته است فلما نسوا ما ذکروا به پس هرگاه که فراموش کردند کافران چیزی را که تذکیر کرده شدند بدان چیز فتحنا علیهم ابواب کل شيء گشادیم بر ایشان درهای هر چیز را از نعمتهای دنیا حتی اذا فرحوا بما اوتوا تا آنکه چون خوشحال شدند بچیزی که داده شدند از نعم اخذناهم بغتة گرفتیم ایشان را بیکبارگی فاذا هم مبلسون پس ناگاه ایشان متحیر و ناامید اند و ابلاس بمعنی تحیر و ناامیدی آید اشتقاق ابلیس از وست رواه احمد ۞ وعن ابي امامة ان رجلا من اهل الصفة اهل صفه جماعه بودند از فقرا و غربای صحابه که در صفهٔ مسجد می بودند و صفه مسجد موضعی بود از مسجد شریف که مظلل بود یعنی سایه دار مسقف پوشیده و اصل آن مسجدی بود که دران هنگام که قبله بیت المقدس بود آنرا ساخته بودند و چون قبله جهت کعبه شد آن موضع را هم بران حالت گذاشتند و این جماعه دران جا ساکن می بودند مقدار هفتاد و هشتاد تن و گاهی کمتر می شدند و گاهی بیشتر و ایشان را نه منزل بود و نه مال و نه ولد و در مقام زهد و توکل نشسته و بریاضت و مجاهده و ذکر و تلاوت قرآن و حفظ احادیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مشغول بوده اقتباس انوار می نمودند و ایشان را اضیاف الله می خواندند اغنیای صحابه خدمت ایشان میکردند و قوت می رسانیدند و بمنازل خود بمهمانی می بردند و چندی در حوزهٔ عنایت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص بودند از خانهٔ آنحضرت طعام می خوردند و گاهی باعث ظهور معجزهٔ آنحضرت در تکثیر طعام می گشتند چنانکه یک کاسه شیر بهمه کفایت می کرد و احادیث درین باب بسیار است و آنحضرت مامور بود که با ایشان نشیند و با ایشان باشد پس بارها بحضور شریف خود ایشان را مشرف می ساخت و می گفت که من یکی از شماام و بشارت میداد ایشان را که در آخرت شما با من باشید و با من به بهشت در آئید و ابوهریره از ایشان است ۞ بیت ۞ هالا خوش باش کان

محبوب جانز اهد رویشان و مسکینان شرعی است و در اسناد و انساب طائفه صوفیه در بین
طریق از ایشان است اگرچه اشتقاق لفظ صوفیه از صفه ثابت است اما به معنی موافق است رضی الله عنهم
اجمعین پس ابو امامه روایت می‌کند که مردی از اهل صفه توفی و ترک دینارا مرد که داشت یک دینار که از جای
بهمرسید ابو د واز پس وی ماند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کیة این دینار داغی
است بر جبهه و پشت و پهلوی حال وی تلمیح است به معنی قول وی سبحانه فتکوی بها جباههم وجنوبهم و
ظهورهم قال گفت ابو امامه ثم توفی آخر پس مرد مردی دیگر از اهل صفه فترك دينارين پس گذاشت دو دينار
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کیتان این دو دینار دو داغ اند اگرچه در
گرد آوردن و نگاه داشتن یک دینار و دو دینار برای وقت حاجت در شرع گناهی نیست بلکه اگر گنجی بنهد
بعد از ادای زکوة ممنوع نباشد ممنوع گنجی است که از آن حق زکوة ادا نکند ولیکن شان اهل زهد و تارکان
دنیا که همه را گذاشته‌اند و از همه چشم پوشیده و صحبت فقرا گزیده و بر در فقر و توکل نشسته‌اند و منتظر فتوح
و دخول در درگاه قرب مولی تعالی گشته‌اند دیگر است گویا این تشدید و توبیخ بر کذب دعوی فقر و تجرید است
ولهذا راوی گفت مردی از اصحاب صفه مرد و نگفت مردی از اصحاب مرد یعنی از اصحاب صفه بودن که موسوم
باسم فقر و زهد و در صحبت ایشان نشستن و دعوی حال ایشان کردن منافی جمع درهم و دینار است اگرچه کار مردم
دیگران آسان است رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان ۴۶۰ وعن معاویة انه دخل علی خاله ابی
هاشم بن عتبة و احوال وی در فصل ثانی گذشت یعوده معاویه بر خال خود که ابو هاشم بن عتبه است در
آمد تا عیادت کند وی را فبکی ابو هاشم پس بگریست ابو هاشم و اضطراب نمود فقال پس گفت معاویه
ما یبکیك یا خال چه چیز در گریه آورد ترا ای خال من اوجع یشئزك آیا دردی در قلق و اضطراب وارد
مرا دشازد بفتح شین معجمه و سکون همزه و زای در آخر و اصل به معنی جای درشت که سنگ بسیار
دارد آید و به معنی قلق و اضطراب بیشتر آید یشئزك بضم یا و سکون شین و کسر همزه از اشئاز به معنی اقلاق یعنی
در قلق و اضطراب اندازد ام حرص علی الدنیا یا در قلق و اضطراب دارد حرص بر دنیا و زیادتی مال
در آن خود هیچ یکی نیست همه میسر است بخواه آنچه میخواهی قال کلا گفت ابو هاشم چنین نیست که تو گفتی نه
درد دارم نه حرص ولکن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عهد الینا عهدا لم اخذ به ولیکن
قلق و اضطراب من از آنست که آنحضرت عهد کرده بود به سوی ما یعنی وصیت کرد ما را یعنی اصحاب را که
نگرفتم من و عمل نکردم بآن نصیحت حسن ادای عبارت این مرد ببینید که در الینا صیغه جماعت آورد و گفت
که وصیت کرد پیغمبر الله را و مخصوص ایشان و تو نسبت عمل نکردن و قبول وصیت نمودن را مخصوص
بخود کرد و اند و بدیگری نسبت نکرد قال گفت معاویه ماذاك و چه چیز است آن عهد و وصیت که پیغمبر کرد
قال گفت ابو هاشم سمعته یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت انما یکفیك فی جمع المال خادم

ومركب في سبيل الله نيست جز اين نيست كه بسند كى ميكند ترا از جمع و فراهم آوردن مال يك خادم و يك مركب كه بدان در راه خدا جهاد كنى و انى اراني قد جمعت بد نيسى من لى يام خود را كه تحقيق جمع كرده ام يعنى انواع و اصناف اموال و اشيا رواه احمد و الترمذي و النسائي و ابن ماجة ٧٩ • وعن ام الدرداء قالت قلت لابى الدرداء ام الدرداء كه زوجه ابو الدرداء و از فضلاى صحابيات بود كفت كه كفتم ابو الدرداء را مالك لا تطلب كما يطلب فلان چه شده است ترا كه چيزى نمى طلبى و سوال نميكنى يعنى از حضرت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يا از ياران خود و الله اعلم چنانكه طلب مى كند فلان و فلان فقال انى سمعت رسول الله پس كفت ابو الدرداء از ان جهت طلب و سوال نمى كنم كه من شنيده ام پيغمبر خدا را صلى الله عليه و آله وسلم يقول مى كفت ان امامكم عقبة كؤودا بدرستى كه پيش شما عقبه سخت است كه دشوار است بر آمدن بر آن و عقبه بفتح عين و قاف جاى بر آمد بلند در كوه و مراد از اينجا عقبات آخرتست از موت و قبر و حشر و احوال قيامت لا يجوزها المثقلون نمى تواند كذشت از ان عقبه كران باران فاحب ان اتخفف لتلك العقبة پس دوست مى دارم كه سبك شوم براى آمدن آن راه سخت دشوار ۰۸۰ • وعن انس رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم هل من احد يمشي على الماء الا ابتلت قدماه آيا هست هيچ يكى كه برود و بكذرد بر آب مكر آنكه تر كردد پايهاى او قالوا كفتند لا يا رسول الله هيچ كسى نيست كه بر آب رود و تر نكردد پايهاى او قال كفت آنحضرت كذلك صاحب الدنيا لا يسلم من الذنوب هم چنين دنيادار سلامت نمى ماند از كناهان الله هركه در دنيا افتاد و خطا از وى سر بر زد و اهما روايت كرد اين دو حديث را البيهقى فى شعب الايمان ٩٦ • وعن جبير بن نفير هر دو اسم بر لفظ تصغير اول بجيم ديا و ثانى بنون و فا تابعى مخضرم است در يافت زمان حيات آنحضرت را و اسلام آورد در خلافت ابو بكر صديق رضى الله عنه توفي منه خمس و سبعين و قيل منه ثمانين مرسلا قال قال رسول صلى الله عليه و آله وسلم كفت كفت آنحضرت ما اوحى الي ان اجمع المال وحى فرستاده نشده بسوى من كه جمع كنم و فراهم آرم مال را و اكون من التاجرين و باشم از بازركانان و سوداكران كه مال جمع كنند و بر ان بيفزايند و لكن اوحي الي ان سبح بحمد ربك وكن من الساجدين و اعبد ربك حتى يأتيك اليقين و ليكن وحى كرده شده است بسوى من كه ايام و اوقات را به تسبيح و تحميد و عبادت خصوصا نماز مشغول و مستغرق دارم و تا آخر اوقات عمر بدان مشغول باشم ديكر مرا فرصت و مجال اشتغال به تجارت و بيع و شرا و كارهاى دنيا كجا باشد مكر آنكه به حكم ضرورت حيات دنيا بقدر احتياج بدان روى آرم و كار كنم و آن نيز چون مقرون به حسن نيت و اقامت حق عبوديت و ذكر و شهود ربوبيت است عين عبادت رواه فى شرح السنة و ابو نعيم في الحلية عن ابى مسلم ۰۱۰ • وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه

علیه وآله وسلم من طلب الدنیا حلالا کسی که طلب کند دنیا را اموال و اسباب آنرا بر وجه حلال استعفافا عن المسئلة از جهت طلب پارسائی و باز داشتن نفس از حرام و سوال کردن از مردم وسعیا علی اهله و از جهت کسب و کار کردن بر اهل و عیال خود وتعطفا علی جاره و از برای مهربانی کردن بر همسایه خود لقی الله یوم القیمة ووجهه مثل القمر لیلة البدر پیش می آید خدای تعالی را در روز قیامت و حال آنکه روی او مانند ماه است در شب چارده ومن طلب الدنیا حلالا مکاثرا مفاخرا مرائیا و کسی که طلب کند دنیا را بر وجه حلال در حالی که طلب زیادتی کننده است در مال و نازنده است بر مردم بمال و ریا کننده و نماینده بمردم مال خود را یعنی اگر تصدق میکند و می بخشد بر وجه ریا میدهد این را از جهت آن گفتیم که ریا در عبادت و امر خیر بود نه در غیر آن پس در نفس مال مفاخرت بود نه مرااة لقی الله تعالی وهو علیه غضبان ملاقات میکند خدا را او حال آنکه وی تعالی بروی خشمناک است عزیز من در طلب مال حلال بقصد مکاثرت و مفاخرت و مرااة این حال است در طلب مال حرام چه حال خواهد بود رواه البیهقی فی شعب الایمان وابو نعیم فی الحلیة ۞۱۱۰ وعن سهل بن سعد ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان هذا الخیر خزائن لتلك الخزائن مفاتیح فرمود آنحضرت این خیر یعنی مالهای کثیر خزینهاست که مر آن خزینها را کلیدهاست عبارتست از وجود خردمندان که خزینها را بکشایند و به بخشند فطوبی لعبد جعله الله مفتاحا للخیر پس خوشی و خوبی باد مر بنده را که گردانیده است خدای تعالی او را کلید خیر یعنی سبب فتح باب نیکی و بخشش مال مغلاقا للشر سبب بستگی باب شر و بخل و ویل لعبد جعله الله مفتاحا للشر مغلاقا للخیر و هلاک باد مر بنده را که گردانیده است او را خدای تعالی کلید شر و سبب فتح باب آن و سبب بستگی باب خیر رواه ابن ماجة ۞۱۲۰ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا لم یبارك للعبد فی ماله چون برکت داده نشود بنده را در مال وی جعله فی الماء والطین می گرداند آن مال را در آب و گل یعنی در بنا و عمارت بهمان معنی که گذشت ۞۱۳۰ وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اتقوا الحرام فی البنیان پرهیز کنید انفاق مال حرام را در بناها فانه اساس الخراب زیرا که انفاق مال حرام در بناها بنیاد و اصل خرابی دین است یا خرابی عمارت است و از ین جا مفهوم می گردد که اگر از مال حلال صرف کند موجب خرابی نبود و بعضی گویند که معنی این عبارت این است که پرهیز کنید از ارتکاب حرام را که در بنا کردن لازم می آید و برین معنی حرام همان بنیان است و معنی کلمه فی مثل آنکه گویند درین حلقه دو رطل آهن است و حال آنکه حلقه عین دو رطل آهن است نه آنکه ظرف آهن است و مراد از خراب خرابی دین است و احتمال دارد که خراب بنیان باشد یعنی بنا کردن اساس و بنیاد خرابی اوست که آخر خراب شدنی است چنانکه در حدیث آمده است لدوا للموت وابنوا للخراب کذا فی بعض الشروح و اگر مراد از حدیث آن دارند که پرهیز کنید از ارتکاب حرام و معصیت در بنیان یعنی

بنای عمارات برای آن کنند که درانجا نشینند و سیر کنند و باید دانست که صحبت
وارید د هر بنای که درو ی فسق کنند آخر خراب گردد بر صورت دارد واسه اعلم رواهما روایت کرد
این دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان ۱۵۸ ٭ وعن عایشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم قال الدنیا دار من لا دار له دنیا سرای کسی است که نیست سرا مراد را چون دنیا
فانی شدنی است و اقامت دران و زندگانی خوش درو ی ممکن نه پس هر که دنیا را خانه خود گرفت گویا نیست او
را خانه وهم چنین قول او ومال من لا مال له دنیا مال کسی است که نیست مراد را مال یعنی مقصود از مال انفاق
او ست در خیرات و مرضیات الهی و چون در شهوات و لذات دنیاوی صرف کند ضایع است و از حکم
مالیت بیرون رفت پس گویا مال نیست و در بعضی حواشی نوشته که مراد آنست که دار دنیا را دار نتوان گفت و مال
او را مال نتوان خواند از جهت نفاد خسارت آن و مرجع این نیز به معنی اول است و تواند که مراد آن باشد که دنیا
خانه کسی است که نیست او را خانه در آخرت و مال کسی است که نیست او را غناء مال در آخرت یعنی هر که
دنیا را خانه گرفته و متمکن و مطمئن گشت بدان و مال آن اندوخت بگمان بقا و خلود چنانکه فرمود ان الذین
لا یرجون لقاءنا ورضوا بالحیوة الدنیا واطمانوا بها وفرمود یحسب ان ماله اخلده او را در آخرت
خانه نباشد و غنای نبود ولها یجمع من لا عقل له و از برای دنیا و بقاء و تمتع دران جمع می کند مال کسی که نیست
عقل مراد را یا لام لها زایده است یعنی جمع می کند دنیا را کسیکه عقل ندارد رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان
۱۵۹ ٭ وعن حذیفة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول فی خطبته حذیفه می گوید که شنیدم
آنحضرت را که می گفت در خطبه خود الخمر جماع الاثم شراب خوردن جمع گناهان است یعنی همه گناهان در
وی جمع است و از وی بوجود آید و از وی زاید ولهذا او را ام الخبایث خوانند و فی الصراح جماع الشی
بالکسر جمع چیزی ویقال الخمر جماع الاثم ٭ والنساء حبایل الشیطان و زنان اسباب و آلات شکار
شیطان اند وحبایل جمع حبالة بر وزن کتابت بمعنی مصید و به معنی آنچه بوی شکار کنند یعنی دام وحب الدنیا راس
کل خطیئة و محبت دنیا سر هر گناه است چه ارتکاب معاصی و محظورات و شهوات که کنند به محبت دنیا کنند
و محبت آخرت موجب ارتکاب معصیت نشود قال گفت حذیفه وسمعته یقول وشنیدم آنحضرت را که
می گفت اخروا النساء حیث اخرهن الله پس اندازید زنان را آنجا که پس انداخته است یا از جهت
که پس انداخته است ایشان را خدای تعالی در ذکر و شهادت و جماعت و فضل و دیت رواه رزین وروی
البیهقی منه فی شعب الایمان عن الحسن مرسلا روایت کرد این تمام حدیث را چنانکه گذشت رزین و روایت
کرد بیهقی از جمله این حدیث در شعب الایمان از حسن بصری بطریق ارسال الحسن مقدار که حب الدنیا راس کل خطیئة
۱۶۰ ٭ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اخوف ما اتخوف علی امتی بدرستیکه بیشترین آنچه
ترسیده شود از وی از آنچه می ترسم من بر امت خود دو چیز است الهوی وطول الامل هوای نفس و درازی امید در

زیستن فاما الهوی فیصد عن الحق اما هوای نفس پس باز میدارد از حق واما طول
الامل فینسي الاخرة واما درازی امید زیستن پس فراموش میکرداند آخرت را وهذه الدنیا مرتحلة ذاهبة
واین دنیا کوچ کننده رونده است وهذه الاخرة مرتحلة قادمة واین آخرت کوچ کننده آینده است یعنی
دنیا دم بدم میبرود و میگذرد و آخرت دمبدم می آید از ینجا فنا دنیا و گذشتن آن زود تر مفهوم میگردد چه اگر
آخرت بجای خود باشد و دنیا بدان سو برود هم آخر میکند رود و تمام میگردد و چه جای آنکه آخرت نیز از آنسو بدین
سو می آید و دنیا ازین سو بدآنسو میرود هم در میانه راه تمام گردد ولکل واحدة منهما بنون و مر هر یکی از
دنیا و آخرت را پسران اند یعنی تابع و محکوم فان استطعتم ان لا تکونوا من بنی الدنیا فافعلوا پس
اگر میتوانید که نباشید از ابنای دنیا و پسران وی پس کنید آنرا یعنی کارها بکنید که از پسری دنیا برائید و تابع و
طالب و محکوم آن نباشید فانکم الیوم في دار العمل زیرا که شما امروز در دنیا اید که خانهٔ عمل و جای کار
کردن است ولا حساب و حسابی نیست در دنیا بر عمل وانتم غدا في دار الاخرة ولا عمل و شما
فردا در دار آخرتید که عمل نیست در وی بلکه جای حساب است رواه البیهقي في شعب الایمان ٭۱۷۰ وعن
علي رضي الله عنه قال ارتحلت الدنیا مدبرة کوچ کرده است دنیا در حالی که پشت دهنده است مارا یعنی
رونده است بمعنی ذاهبه که در حدیث سابق مذکور است وارتحلت الاخرة مقبلة و کوچ کرده است آخرت
در حالی که روی آرنده است بما ولکل واحدة منهما بنون فکونوا من ابناء الاخرة ولا تکونوا من ابناء
الدنیا و بهر یک از ایشان بنون اند پس باشید از ابناء آخرت و نباشید از ابناء دنیا فان الیوم عمل ولا حساب
زیرا که امروز یعنی در دنیا عمل است و نیست حساب وغدا حساب ولا عمل و فردا حساب است و نیست
عمل رواه البخاري في ترجمة باب روایت کرده است بخاري این حدیث را از علي رضی الله عنه در عنوان کتابی
موقوف بر علي و از حدیث جابر معلوم شد که اصل آن مرفوع است و مضمون این مضمون اوست ٭۱۸۰ وعن
عمرو ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم خطب یوما روایتست از عمرو بن العاص که آنحضرت خطبه
خواند روزی فقال في خطبته پس گفت در خطبهٔ خود الا ان الدنیا عرض حاضر دانا و آگاه باشید
بدرستی که دنیا متاعیست غیر ثابت حاضر طیبی گفته که عرض چیزی است که ثبات ندارد و فی الصراح مال دنیا یاکل
منه البر والفاجر میخورد از وی نیکوکار و بدکردار یعنی مومن و کافر فاسق و مطیع همه از رزق دنیا نصیب
دارند الا وان الاخرة اجل صادق دانا و آگاه باشید بدرستی که آخرت وقتی است معین موعود و صادق
یعنی متحقق و ثابت ویقضي فیها ملك قادر و حکم میکند در آخرت بر بندگان بادشاه توانا الا وان الخیر کله
بحذافیره في الجنة دانا و آگاه باشید بدرستی که خیر و خوبی همه بتمام بجمیع اطراف و انواع خود در
بهشت است الا وان الشر کله بحذافیره في النار دانا و آگاه باشید بدرستیکه بدی و زشتی
همه بانواع خود در دوزخ است الا فاعملوا وانتم من الله على حذر آگاه باشید پس عمل کنید

وتال آنکه شما از عذاب و حساب خدا بریم اید یا عمل کنید و ترسان باشید که قبول
افتد یا نه واعلموا انکم معرضون علي اعمالکم و بدانید که شما عرض کرده میشوید بر عملهای خود عبادت
محمول بر قلب است یعنی عملهای شما عرض کرده میشوند بر شما یا معنی این است که شما عرض کرده میشوید
بر حضرت پروردگار تعالی چنانکه عملهای شماست فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال
ذرة شرا یره پس هر که عمل میکند مقدار ذره نیکی می بیند جزای آنرا و هر که عمل می کند مقدار ذره بدی می بیند
سزای آنرا رواه الشافعی ۱۹۰ * وعن شداد قال سمعت رسول الله شداد بن اوس که صحابی مشهور
است گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ایها الناس ان الدنیا عرض حاضر
یاکل منها البر والفاجر وان الاخرة وعد صادق یحکم فیها ملک عادل قادر یحق فیها الحق ویبطل
الباطل ثابت میدارد آن بادشاه دادگر قادر حق را و نابود می گرداند باطل را کونوا من ابناء الاخرة
ولا تکونوا من ابناء الدنیا باشید از ابناء آخرت و نباشید از ابناء دنیا فان کل ام یتبعها ولدها زیرا که هر
مادر پیروی می کند او را فرزند او پس هر که فرزند آخرت باشد پیروی آخرت خواهد کرد و موافق آن عمل
خواهد نمود و هر که فرزند دنیا باشد پس روی او خواهد نمود و کار برای او خواهد کرد ۲۰۰ * وعن ابی الدرداء قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ماطلعت الشمس الا وبجنبتیها ملکان ینادیان بر نمی آید آفتاب
مگر آنکه هر دو پهلوی وی دو فرشته اند که ندا می کنند یسمعان الخلائق می شنوانند آفریدها را یعنی می شنوند آن
ندا را آفریدها غیر الثقلین جن وانس به جهت ابتلا و ابقاء تعلق اگر چه ندا با آدمیان می کنند و میگویند یا ایها
الناس ای آدمیان هلموا الی ربکم بیائید بسوی پروردگار خود بدانید که ماقل وکفی خیر مما کثر والهی
رزقی که کم باشد و کفایت کند بهتر است از رزقی که بسیار باشد و باز دارد از عبادت خدا اگر گویند این ندا
برای تنبیه آدمیان است و چون نشنوند آنرا چگونه متنبه شوند جواب بس آنکه کفایت می کند درین اخبار پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم رواهما روایت کرد این دو حدیث را ابونعیم فی الحلیة ۲۰۱ * وعن ابی هریرة
یبلغ به روایت است از ابوهریره که میرسید باین حدیث به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و رفع میکند بسوی
آنحضرت قال گفت ابوهریره اذا مات المیت چون می میرد آدمی قالت الملائکة ما قدم میگویند فرشتگان
چه چیز پیش فرستاد آن میت از اعمال خیر وقال بنو آدم ما خلف وی گویند فرزندان آدم چه چیز پس گذاشت
از مال یعنی نظر ملایکه بر عمل است و نظر آدمیان بر مال رواه البیهقی فی شعب الایمان ۲۰۲ * وعن مالک
ان لقمان قال لابنه روایت است از مالک که لقمان حکیم گفت مر پسر خود را در موعظه یا بنی ای پسرک
من ان الناس قد تطاول علیهم ما یوعدون بدرستی که آدمیان به تحقیق دراز افتاد بر ایشان مدت
چیزی که وعده کرده شده اند وهم الی الاخرة سراعا یذهبون و ایشان یعنی مردم بسوی آخرت
تیزمی روند وانک و بدرستی که تو ای پسرک من قد استدبرت الدنیا به تحقیق پشت داده دنیا را منذ کنت

کشت ازان باز که پیدا شده و زائیده شده واستقبلت الاخرة و روی آورد آخرت کتاب الرقاق
و یعنی روز اول که پیدا شده چون متوجه به سوی آخرتی گویا دیار را گذاشته وان دارا تسیر الیها
و بدرستی که سرای و جای که بسر می کنی و میروی به سوی آن اقرب الیك من دار تخرج منها نزدیک
تر است به سوی تو از سرای و جای که بیرون می آئی ازان چه هر که از جای بر آید هر دم و هر قدم
از وی دور می افتد و هر چه متوجه است بجانب آن نزدیک می آید مسافتی در میان است که هر دم
و هر روز آنرا قطع می کند و از وی نزدیک تر می گردد و روزی باشد که آن مسافت به تمام منتهی گردد و بدان
برسد رواه رزین ۳۰۴۲ * وعن عبد الله بن عمرو قال قیل لرسول الله گفت عبد الله بن عمرو که گفته
شد و پرسیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم ای الناس افضل کدام یکی از آدمیان بهتر
است قال گفت آنحضرت در جواب ایشان کل مخموم القلب صدوق اللسان بهترین آدمیان هر
مخموم دل و راست گو زبان است قالوا گفتند صحابه صدوق اللسان نعرفه راست گو زبان می شناسیم
معنی آنرا که چیست آنکه هرگز دروغ نگوید و زبانش جز براست نگردد فما مخموم القلب پس چیست
معنی مخموم القلب قال فرمود وهو التقی النقی دل پاک و خالص دل چنانکه فرمود لا اثم علیه ولا
بغی ولا غل ولا حسد نیست هیچ گناه و بزه بر وی و نه ستم کردن و از حد در گذشتن و نه غل و غش و نه
حسد و اصل معنی خم بخاء معجمه رفتن خاک و خاشاک است از زمین و چاه خم البیت و اختمه جاروب داد
خانه را و خمامه بضم خاک روبه را گویند تواند که صحابه اصل معنی مخموم در لغت نشناخته باشند زیرا که آنحضرت
گاهی لفظی می گفت که صحابه باوجود کمال معرفت زبان عرب و فصاحت و بلاغت که داشتند نمی فهمیدند
و معنی آن را نمی دانستند چنانکه در جمع الوطیس گفته اند یا معنی لغت را دانستند اما اضافت او به قلب و تعیین مراد
ازان در نیافتند پس آنحضرت بیان کرد و این احتمال ظاهر تر است والله اعلم رواه ابن ماجه و
البیهقی فی شعب الایمان ۳۰۴۳ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اربع اذا کن فیك
چهار خصلت اند که چون یافته شوند در تو ای مخاطب فلا علیك ما فاتك الدنیا باکی نیست بر تو و ضرری نیست
ترا از فوت شدن و نابودن دنیا چون اصول نعم آخروی حاصل شد و نفس بدان کمال یافت و نورانی شد
ماده حصول ثواب آخرت و نعمتهای بهشت بهم رسید از فوات نعم دنیاوی و شهوات و لذات آن چه
غم بلکه اگر باشد خلل و وحشتی در کارخانه جمعیت و حضور و کثافتی و ظلمتی بر جمال لطافت و نور عارض خواهد
شد و ماناکه فرمودن آنحضرت این را از برای تسلیه و تشفیه قلب سالکان است که ایشان را گاهی بحکم
بشریت و طبیعت التفاتی بجانب دنیای اند آن چهار خصلت کدام است حفظ امانة اول نگاه داشت
امانت در حقوق پروردگار و حقوق عباد و حق نفس وصدق حدیث دوم راستی در سخن وحسن خلیقة سیوم نیک طبیعتی
و درست فطرتی چنانکه سابقا در معنی وخلیقته ستقیه گذشت وعفة فی طعمة چهارم پارسائی در لقمه

 باجتناب حرام وكفايت بقدر مايحتاج وعدم اكثار دراكل رواه احمد والبيهقي في شعب الايمان ••۲۵۹• وعن مالك قال بلغني انه قيل للقمن الحكيم روايت است از امام مالك رض كه گفت رسيده است مرا كه گفته شد مر لقمان حكيم را ما بلغ بك ما نرى يعني الفضل چه چيز رسانيده است ترا اين مرتبه را كه مي بينم ترا در اين مرتبه از فضل قال گفت لقمان رسانيده است مرا باين مرتبه صدق الحديث راست گفتاري واداء الامانة وادای امانت در حقوق وترك ما لا يعنيني وگذاشتن كاري كه نمي خواهد مرا يعني ضروري من نيست ومرا در آن فايده نه وازينجا گفته اند كه حكمت راست گفتاري ونيك كرداري است رواه في الموطا روايت كرد مالك اين حكايت را در موطا فايده لقمان خواهرزاده ايوب پيغمبر است عليه السلام وبقولي ابن خاله وي بود واختلاف است ميان علما كه پيغمبر بود يا نه وصحيح آنست كه وي حكيم وولي بود وآورده اند كه وي هزار پيغمبر را خدمت كرد وتلمذ نمود واز ابن عباس منقول است كه لقمان پيغمبر نبود وبادشاه نبود مرده سياهي بود كه گو سفندمي چرانيد حق تعالى او را بر گزيد وحكمت وفتوت وعقل داد ودر كتاب خود ذكر وي كرد ۲۶۰• وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تجيء الاعمال مي آيند عملهاي بندگان در حضرت خداوند متعال تا حجت شوند براي ايشان وشفاعت كنند ايشان را وآمدن اعمال يا بتصوير پروردگار تعالى است ايشان را در صور حسنهٔ جميله چنانكه از بعضي احاديث وآثار مفهوم مي گردد وبنا قدرت الهي ثابت است برآوردن اعراض ومتشكل ساختن ايشان يا كنايت است از اعتبار واستحضار وجود اعمال واتصاف بنده بدان فتجيء الصلوة پس حاضر مي آيد نماز فيقول يا رب انا الصلوة پس مي گويد نماز اي پروردگار من منم نماز آمده ام بدرگاه لطف تو تا شفاعت كنم بنده را باعتماد قبولي وآبروي كه در درگاه تو دارم كه مرا ستون دين خود خوانده و در مقام عزت وقرب نشانده و فرموده ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر بودن در دنياي وماني فسق وفجور بودم امروز نيز اميدوارم كه مانع از غضب وعتاب تو آيم فيقول پس ميگويد پروردگار تعالى انك على خير بدرستي كه تو اي نماز بر خير وصلاح وفوز وفلاحي واين توثيق وتمهل است در قبول شفاعت وي بالطف وجه واحسن مقال يعني ترا فضلي وشرافتي هست وبجاي خودي اما شفاعت كاري وصفتي ديگر است كه اصلي ومبناي تو واجب است ونيست وجامع جميع صفات خير است يعني اسلام چنانكه بيايد وانجا كه ايستادن در مقام شفاعت مستحق آن ذاتي است جامع كمالات مشابه جناب صمديت وجامعيت چنانكه ذات پاك مصطفى صلى الله عليه وآله وسلم كه مظهر تمام اسماء وصفات الهي است عز شانه كه هيچ پيغمبري فتح باب آن نتوانند كرد الا وي وهم چنين در اعمال عملي كه جامع جميع صفات خير وكمال است چنانكه در آخر حديث مشروح گردد فتجيء الصدقة پس مي آيد صدقه يعني زكوة فيقول يا رب انا الصدقة پس مي گويد اي پروردگار من منم صدقه شفاعت مي كنم اين بنده را ومرا به لطف خود بنواختي ودر شان من الصدقة تطفئ غضب الرب فرمودي فيقول

پس می گوید پروردگار تعالی صدقه را چنانکه نماز را گفت انك علی خیر ثم تجیئ الصیام
فیقول یارب انا الصیام پس تر بیاید روزه پس بگوید یارب منم روزه که مراخصوص بجزای خاص که جز تو کسی آنرا
نداند ساختی و هر که مرا دریافت و حرمت من نگاه داشت مغفور کردی و وعده بدر آمدن بهشت نمودی فیقول
پس پروردگار تعالی صوم را نیز بگوید انك علی خیر ثم تجیئ الاعمال علی ذلك پس تر می آیند سایر
اعمال برین وجه که مذکور شد یقول الله عز و جل انك علی خیر یعنی موقوف می دارد الله تعالی قبول شفاعت
هر عمل را از اعمال می کند در اجابت درخواست ایشان بالطف وجوه ثم تجیئ الاسلام پس تر می آید اسلام
که جامع اعمال خیر و مورد اوامر و احکام است فیقول پس میگوید اسلام یارب انت السلام و انا الاسلام
پروردگار انام پاک تو سلام است یعنی سالم و منزه از جمیع نقایص و آفات و سلامت بخش بندگان از جمیع
شداید و مخافات و منم اسلام که خاضع و خاشع و مطیع امر و منقاد حکم تو ام و فرمودی ان الدین عند الله
الاسلام و اسلام بعد از جامعیت وی حسن ادای کرد که در باب شفاعت ادخال و اتم است که ابتدا
به تعظیم و ثنای الهی نمود چنانکه حضرت مصطفی اول ثنای خاص پروردگار بگوید بعد از ان فتح باب شفاعت
نماید و حضرت حق را سبحانه باسم سلام خواند و بنده مطیع آمد از ین جهت شفاعت وی قبول افتاد و احتمال
دارد که باسلام صفت رضا و تسلیم و ترک اختیار که اعلا مقامات اهل قرب و اصطفا است مراد دارند
چنانکه از صاحب مقام خلت خبر می دهد قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین بر هر تقدیر فیقول
الله تعالی انك علی خیر چنانکه دیگر اعمال را گفت تا هم از اول ترجیح و تعظیم بر اقران لازم نیاید و آنها
از درگاه رحمت و قبول ناامید و محزون نگردند چه همه چه جزو چه کل غریق دریای رحمت و مشمول لطف
و احسان اویند بعد از ان ترجیح کرد او را و بشارت داد به قبول شفاعت وی و فرمود بك الیوم
آخذ و بك اعطی به جهت تو امروز مواخذه می کنم بندگان را و بوسیله تو می دهم ایشانرا خواه هر چه می خواهی
قال الله تعالی فی کتابه و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هر که طلب کند جز دین اسلام دینی
را پس هرگز قبول کرده نشود آن دین از آنکس و هو فی الاخرة من الخاسرین و آن کس در آخرت
از زیان کاران است ۰۲۷۰ وعن عایشة قالت کان لنا ستر فیه تماثیل طیور و مار اپرده که در وی
تصویرهای پرندگان بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یاعایشة حولیه
تغییر ده این پرده را و دور کن از میان فانی اذا رایته ذکرت الدنیا زیرا که من چون می بینم این را یاد
می آرم متاع دنیا را که مقبوح و مذموم است نزد پروردگار من تعالی و تقدس عز من چون یاد دنیا و دیدن
آنچه یاد دهد از ان موجب تشویش دل و مانع صفای وقت مقربان است قیاس باید کرد نفس دنیا را که چه
حال خواهد بود ۰۲۸۰ وعن ابی ایوب الانصاری قال جاء رجل الی النبی آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی
الله علیه و آله وسلم فقال عظنی و اوجز گفت آن مرد آنحضرت پند ده مرا و کوتاه کن یعنی مختصر

جامع بد. فقال پس گفت آنحضرت اذا قمت الی صلاتك فصل صلوة مودع چون
بکنند ادای نماز پس بکذار اداپچو نماز شخصی که وداع کننده و ترک دهنده است ما سوی الله را از خلق و نفس
واقبال کن بجناب حق باخلاص و توکل و توجه تام ممکن است که مراد تودیع حیات باشد یعنے گویا که این
آخر نماز تست و این وقت آخر اوقات عمر تو چنانکه در وصایای مشایخ آمده که طالب را باید که در هر نماز
خود چنان تصور کند که این آخر نماز اوست چون چنین داند لابد بذوق و حضور و تعدیل خواهد کرد اورا
ولا تکلم بکلام یعتذر منه غدا و مگو سخنی که محتاج کردی بعذر خواهی ازان فردا مراد اعتذار بجناب
پروردگار است فردای قیامت یا مطلق است شامل سخن گفتن بیاران و دوستان و سایر مسلمانان یعنے
سخنی مگو که ازان پشیمان شوی و محتاج باعتذار گردی واجمع الایاس مما فی ایدی الناس و گردآوری
خود را و عزم مصمم کن بر ناامیدی از چیزی که در دست آدمیان است و قطع طمع از ایشان ۰۲۶۰ وعن
معاذ بن جبل قال لما بعثه رسول الله هنگامی که فرستاد معاذ را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم
الی الیمن بسوی یمن بعهده قضا خرج معه رسول الله بیرون آمد بمشایعت وی پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله وسلم یوصیه در حالی که اندرز می گفت آنحضرت او را ومعاذ راکب ومعاذ سوار بود ورسول
الله و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یمشی تحت راحلته پیاده می رفت زیر شتر سواری معاذ
و درینجا کمال عنایت و اهتمام است از آنحضرت بشان معاذ و تنبیه است که اگر امام برای بعضی حکام خود
عنایت کند و احترام فرماید اولی و انسب است. فرمان و نفاذ احکام وی فلما فرغ پس هرگاه که فارغ گشت
آنحضرت از وصیت قال گفت یا معاذ انك عسی ان لا تلقانی بعد عامی هذا ای معاذ بدرستی که تو نزدیکست
که دریابی مرا بعد از سال عمر من که این است ولعلك ان تمر بمسجدی هذا وقبری و شاید که تو بگذری
باین مسجد من و قبر من فبکی معاذ پس بگریست معاذ جشعا لفراق رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم از جهت جزع داندوه فراق آنحضرت جشع بفتحتین جزع کردن بر فراق محبوب کذا قال الطیبی وفی
الصراح جشع غالب آمدن حرص و سخت آرزومند شدن ثم التفت فاقبل بوجهه نحو المدینة پس برگشته
نگریست و روی آورد آنحضرت بجانب مدینه منوره فقال ان اولی الناس بی المتقون و فرمود قریب
ترین مردم بمن پرهیزگارانند من کانوا وحیث کانوا هر کسانی که باشند و هر جا که باشند گویا این وصیت و
تسلیه است مر معاذ را که باید تقوی ورزی و بر فراق ما غم نخوری چون از متقیان باشی بصورت اگرچه
جدا باشی بمعنی با مائی و طیبی گفته که این تسلی است مر معاذ را بعد از جدا دن او را بر حلت خود یعنے چون باز
آئی بمدینه اقتدا کن بمتصل ترین و قریب ترین مردم بمن که متقیانند و گفته اند که این کنایت است از ابوبکر
صدیق رضی که بعد از وی صلی الله علیه و آله وسلم او خلیفه شود چنانکه در حدیث جبیر بن مطعم آمده که زنی آمد در
ملازمت آنحضرت و تکلم کرد در امری فرمود باز آی وقت دیگر آن زن گفت اگر بیایم و تر انیابم یا رسول الله

رسول الله چکار کنم گویا این کنایت از موت شریف آنحضرت کرد صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود اگر بیابی و مرا نیابی نزد ابو بکر بیا اشارت بخلافت وی کرد رضی الله عنه بعد از خود انتهی و در روی آوردن
آنحضرت بجانب مدینه و این سخن فرمودن تائیدی و استینا ... ی است باین معنی و الا اگر مقصود توجیه و تسلیه
معاذ بودی روی بمدینه آوردن برای چیست فافهم روی الاحادیث الاربعة احمد روایت کرد این چهار
حدیث را از حدیث ابی هریره تا این حدیث امام احمد رحمة الله علیه ۞ ۳۰ ۞ وعن ابن مسعود قال تلا
رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم این آیت را فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام
پس هر که می خواهد الله تعالی که راه نماید او را و بشناساند طریق حق را و توفیق دهد برای ایمان کشاده
می گرداند سینه او را از برای در آمدن سلطان ایمان می آورد بی توقف و تردد و می برد تنگی سینه او را این
کنایت است از قابل گردانیدن نفس مر قبول حق را و مهیا کردن آن برای حلول و جای گرفتن ایمان و بردن مرضی
از کدورت منافی و ظلمت موانع و تخصیص صدر بانشراح و انفساح از جهت بودن اوست محل قلب که منبع انوار و قابل
اسرار است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ان النور اذا دخل الصدر انفسح
بدرستی که چون نور در آید سینه را می کشاید سینه را فقیل یا رسول الله هل لتلك من علم یعرف به آیا هست مر آن
حالت را نشانی در ظاهر که شناخته شود بآن نشان قال نعم فرمود آنحضرت آری آنرا علامت است التجافی
من دار الغرور دور بودن از دنیا که محل فریب و مکر و خداع است و شیطان بسبب آن مردم را
فریب دهد و خداع کند و الانابة الی دار الخلود و رجوع کردن و بازگشتن بسوی آخرت که جای همیشگی است
و الاستعداد للموت قبل نزوله و آمادگی کردن برای موت پیش از فرود آمدن وی یعنی عملی کردن
که بعد از موت بکار آید و سود کند ۞ ۳۱ ۞ وعن ابی هریرة و ابی خلاد بفتح خاء معجمه و تشدید لام صحابی است
و گفته اند که نام وی عبد الرحمن است این چنین است در اصابه و در استیعاب گفته که مردی است از
اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و بخاری او را در کنی مجرد ذکر کرده ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
قال اذا رأیتم العبد یعطی زهدا فی الدنیا و قلة منطق چون به بینید بنده را که داده می شود او را بی رغبتی
در دنیا و کم سخنی و خاموشی فاقتربوا منه پس نزدیکی جوئید از آن بنده فانه یلقی الحکمة بتشدید قاف
زیرا که تعلیم کرده می شود و داده می شود آن بنده را حکمت که عبارت است از نیک کرداری و راست
گفتاری رواهما البیهقی فی شعب الایمان ۞ ۳۲ ۞ باب فضل الفقراء و ما کان من عیش النبی صلی
الله علیه و آله وسلم ۞ باب در بیان فضیلت فقرا و بیان آنچه بود از زندگانی حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم بر طریقه فقر و کفاف بدانکه علما را اختلاف است که فقیر صابر فاضلتر است یا غنی شاکر بعضی گویند
که غنی شاکر فاضلتر است که از دست او خیرات و قربات بیشتر آید و در حدیث نیز در شان اغنیا آمده
که آنحضرت فرمود ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء چنانکه سابقا در باب ذکر بعد الصلوة گذشت و اکثر

۞ باب فضل الفقراء و ما کان من عیش النبی صلعم ۞

باب فضل الفقراء · · بر آمد که فقیر افضل که حال شریف آنحضرت بر ان بود و احادیث باب همه دلایل
آند و حق آنست که اختلاف در ما هیت فقر و غنا است مطلقا و جوه مختلف امتست و در حق خصوص شخص
گاهی صلاح کار در غنا بود و گاهی در فقر چنانکه در حدیث آمده که چون پروردگار تعالی را به بنده لطف بود هرچه
صلاح حال وی در ان باشد بدهد خواه فقر یا غنا و خواه صحت یا مرض وکذلك في جميع الصفات المتضادة
والله اعلم از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه منقول است که از حضرت
وی پرسیدند که فقیر صابر فاضلتر یا غنی شاکر فرمود فقیر شاکر از هر دو بهتر و درین کلام اشارت است
بتفضیل فقر یعنی فقر نعمتی است که بر ان شکر باید گفت نه بلیتی که بر ان صبر باید کرد شیخ عالم عارف ولی
مقتدی عبد الوهاب متقی از شیخ خود نقل می کرد که تا اقرار نسازی بر افضلیت فقر از ما نگرفت دست
ارادت از ما نگرفت و گفت بگو بعد الفقر افضل من الغنا گفتیم الفقر افضل من الغنا بعد از ان
دست گرفت و مرید ساخت بعد از ان بدانکه بعضی در فقیر و مسکین فرقی نهاده اند که فقیر آنکه مالک نصاب
نبود و مسکین آنکه هیچ چیز نداشته باشد و بعضی بعکس آن گفته و مراد به فقرا اینجا شامل فقرا و مساکین است و
احادیث که درین باب مذکور گردد بعضی به لفظ فقرا آمده و بعضی به عنوان مساکین ※ ۱۴۰ ※ الفصل الاول ※ عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رب اشعث اغبر مدفوع بالابواب بسا
ژولیده موی گرد آلود رانده شده از درها از جهت غایت حقارت و چون از در آمدن مدفوع و
مطرود باشد از حضور و ورود در محافل و مجالس بطریق اولی ممنوع خواهد بود لو اقسم علي الله لابره
اگر سوگند خورد بر خدا هر آئینه راست گوی کرداند وی تعالی او را در سوگند یعنی اگر چیزی از خدا
درخواهد و سوگند دهد بر وی تعالی که البته بکند و بدهد می کند و میدهد او را آنچه وی می خواهد و ردنمی کند
دعای او را و او را راست گوی گرداند و از بعضی گویند معنی این آنست که اگر وی سوگند خورد بجه او وی تعالی
می کند این فعل را یا سوگند خورد که نمی کند راست گوی گرداند الله تعالی او را درین سوگند و می کند آن فعل را
یا نمیکند و اگر بر نفی آن فعل سوگند خورده نمیکند و این معنی ظاهرتر است و موافق است بحدیث انس
بن النضر لا والله لا تكسر ثنيتها چنانکه در باب الدية گذشت رواه مسلم ※ ۲ ※ وعن مصعب بن سعد وی
پسر سعد بن ابی وقاص است تابعی ثقه است لیکن المحدیث ابن حبان او را در کتاب الثقات آورده
روایت می کند از پدرش و از علی و طلحه و ابن عمرو غیرهم مات سنه ثلث و مایه قال رای سعد ان له
فضلا علی من دونه گفت دانست و گمان برد سعد که او را فضل است بر کسی که فرود او ست از
ضعفای مسلمانان و فقرای ایشان چون سعد را رضی الله عنه فضایل بود از شجاعت و کرم و سخاوت گمان
برد که نفع وی دین اسلام بنصرت و اعانت مسلمانان بیشتر است از دیگران که نه باین صفت اند فقال
رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم از برای دفع عجب و کبر وی هل تنصرون

الفصل الاول

و ترزقون الا بضعفائکم آیا نصرت داده میشوید شما بر دشمنان دین و تقدیر کرده میشود باب فضل الفقراء
شما را رزق مگر ببرکت فقرا و ضعفا که در میان شما اند رواه البخاري ٭۳٭ وعن اسامة بن زيد قال قال رسول
الله صلى الله عليه و آله وسلم قمت على باب الجنة گفت آنحضرت ایستادم من بر در بهشت فكان عامة من
دخلها المساكين پس بودند بیشتر از انها که در آمدند بهشت را مسکینان واصحاب الجد محبوسون و خداوندان
بخت و دولت و عظمت از ارباب مال و منصب حبس کرده شده و موقوف داشته اند در عرصات از برای
حساب غير ان اصحاب النار لیکن کافران قد امر بهم الى النار تحقیق حکم کرده شده است ایشانرا
در انده شده اند بسوی آتش یعنی مومنان دو قسم اند محبوس و غیر محبوس و مآل همه ایشان به بهشت
است و کافران بیک قلم بدوزخ روند وقمت على باب النار فاذا عامة من دخلها النساء و ایستادم
بر در دوزخ پس ناگاه اکثر از آنها که در آمده اند زنان اند متفق علیه ٭۴٭ وعن ابن عباس قال قال
رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم اطلعت في الجنة مطلع شدم دنگریستم و تامل کردم در بهشت
فرایت اكثر اهلها الفقراء پس دیدم بیشتر اهل آنرا فقرا و اطلعت في النار فرایت اكثر اهلها
النساء مطلع شدم و نگریستم در آتش دوزخ پس دیدم بیشتر اهل آنرا زنان متفق علیه ٭۵٭ وعن عبد الله بن
عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم ان فقراء المهاجرين يسبقون الاغنياء يوم
القيمة الى الجنة فقرای مهاجرین پیشی دستی می کنند تونگران از روز قیامت بسوی بهشت باربعين خريفا
بچهل سال خریف نام زمان مشهور است مقابل ربیع کنایت کرده شد بدان از سال زیرا که وی در سال
یکبار بود و ابتدای سال نزد عرب از خریف اعتبار کنند رواه مسلم ظاهر حدیث تخصیص این حکم است بفقرای
مهاجرین و ظاهر و آنست که مراد از اغنیا نیز اغنیای مهاجرین باشند و فایده این در حدیث ابی هریره که در اول
فصل ثانی بیاید معلوم کرده ٭۶٭ وعن سهل بن سعد قال گفت سهل بن سعد ساعدی انصاری صحابی مشهور
است مر رجل على رسول الله گذشت مردی بر پیغمبر خدا صلى الله عليه و آله وسلم فقال لرجل
عنده جالس پس گفت آنحضرت مردی را که نزد وی نشسته بود ما رايك في هذا چیست رای تو و چه گمان
داری درحق این مرد که می گذرد فقال پس گفت این مرد که آنحضرت حال آن مرد گذرنده را از وی
پرسید رجل من اشراف الناس وی مردی است از بزرگان و تونگران آدمیان هذا والله حري
این مرد بخدا سوگند سزاوار است بآنکه ان خطب ان ينكح اگر خواستگاری کند زنی را نکاح کرده شود
بآن زن وان شفع ان يشفع و سزاوار است اگر درخواست کند گناه یکی را قبول کرده شود درخواست
وی قال گفت سهل بن سعد که راوی حدیث است فسكت رسول الله پس خاموش ماند پیغمبر خدا
صلى الله عليه و آله وسلم ثم مر رجل پس تر گذشت مردی دیگر فقال له پس گفت آنحضرت
مرهمان مرد را که نزد وی نشسته بود ما رايك في هذا چه گمان می بری درحق این مرد فقال پس گفت

یا رسول الله هذا رجل من فقراء المسلمین این مردی است از فقرای مسلمانان
هذا حری ان خطب ان لاینکح این مرد سزاوارتر است بآنکه اگر خواستگاری کند نکاح کرده نشود وان شفع ان
لایشفع و اگر شفاعت کند قبول کرده نشود شفاعت وی وان قال لایسمع لقوله و اگر بگوید سخنی گوش
نهاده نشود در سخن او و او قبول کرده نشود و آن سخن از وی و در تحقیر این مرد چیزی افزود و مبالغه نمود که در تعظیم مرد
اول نکرد زیرا که حقارت و نقص مردم در نفوس بنی نوع بحسب ضیق و خست که در طبیعت ایشان نهاده اند
بیشتر از آن است که عظمت و کمال ایشان و زبان در تحقیر و ذم مردم بیشتر میرود از آنکه در تعظیم
و مدح ایشان فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هذا خیر این مرد که تو او را بچشم حقارت
کم دیدی و تحقیر وی کردی بهتر است من ملاء الارض مثل هذا از پری زمین مانند این مرد که تو او را
بستودی و تعظیم نمودی یعنی اگر تمام روی زمین از امثال این مرد ستوده نزد تو پر گردد آن یک مرد نکوهیده
در گمان تو بهتر و زیاده تر آید از آن در مرتبه و فضیلت ولم ار مثل الرجال تفاوتا واذا ماضی هذا الف بواحد
متفق علیه ۷۰ وعن عایشة قالت ما شبع آل محمد من خبز الشعیر یومین متتابعین سیر نشدند
اهل بیت آنحضرت از نان جو دو روز پیاپی حتی قبض رسول الله تا آنکه رفت از عالم پیغمبر خدا صلی
الله علیه و آله وسلم و این گرسنگی ایشان اختیاری بود بترک دنیا و لذات آن و قناعت بقوت
لایموت و ایثار فقرا و مساکین و ترجیح حاجات مردم بر حاجت نفس خود متفق علیه ۸۰ وعن سعید المقبری
بضم با و فتح آن و گاهی کسر نیز آید منسوب بمقبره بمعنی موضع قبور سکونت میکرد وی و پدرش در مقبره کنیت
وی ابوسعد است و پدرش ابوسعید کیسان و وی و پدرش هر دو تابعی اند مردم را در وی اختلاف است
بعضی گفته اند صدوق است بعضی گفته لاباس به و بعضی گفته ثقه است و واقدی گفته که در کبر سن در عقل وی اختلاطی
و اختلالی واقع شده هرچه از وی پیش از اختلاط گرفته اند حجت است روایت می کند از پدرش و از
ابوهریره و عایشه و روایت کرده اند از وی لیث و مالک و احمد عن ابی هریرة انه مر بقوم بین
ایدیهم شاة مصلیة روایت میکند سعید از ابوهریره بدرستی که ابوهریره گذشت بقومی که پیش ایشان گوسپندی
بود بریان فدعوه فابی ان یاکل پس خواندند آن قوم ابوهریره را بطعام پس ابا آورد و ابوهریره از خوردن
آن طعام وقال و گفت در اعتذار از ناخوردن خرج النبی صلی الله علیه و آله وسلم من الدنیا
بیرون آمد آنحضرت از دنیا ولم یشبع من خبز الشعیر و سیر نشد از نان جو و چون حال آنحضرت این چنین بود
خوردن بریان مرا گران و ناخوش می آید رواه البخاری ۹۰ وعن انس رضی الله عنه انه مشی الی
النبی صلی الله علیه و آله وسلم بخبز الشعیر واهالة سنخة روایت است از انس که وی برد نزد
آنحضرت نان جو و دنبه یا پیه گداخته و تغیر یافته را اهاله بکسر همزه چربش کذا فی الصراح و سنخة بفتح سین و کسر نون
بکاف معجمه دهن متغیر شده و فاسد گشته ولقد رهن النبی صلی الله علیه و آله وسلم این نیز قول انس

باب فضل الفقراء ... انس است که گفت و بتحقیق گرو نهاد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درع اله
بالمدینة نزد یهودی که بود در دار مدینه عند یهودی نزد یهودی واخذ منه شعیرا لاهله و گرفت از آن
یهودی پاره جو برای اهل و عیال خود ولقد سمعته یقول راوی انس میگوید که شنیدم انس را که می گفت
یا انس میگوید که شنیدم آنحضرت را که میفرمود ما امسی عند آل محمد شب نکرد نزد اهل بیت محمد صلی الله علیه و سلم
صاع بر و لا صاع حب یک پیمانه گندم و نه پیمانه دانهٔ دیگر از دانهای غله یعنی هرگز شب نگاه نداشت برای فردا
وان عنده تسع نسوة و حال آنکه بتحقیق نزد آنحضرت نه زن بود و با وجود آن چیزی ذخیره نمی کرد رواه البخاری این
جا اشکال می آرند که در صحیح ثابت شده که آنحضرت برای نساء خود قوت یکساله یکجا داده ذخیره نموده
جواب میگویند که این نانهادن ذخیره در اوایل حال که فقر بر حال ایشان غالب بود و بعد از آن که وسعتی رو
یافت قوت یکسال بایشان یکجا دادی و بعضی گویند که لفظ آل مقحم است که در کلام می آرند که آل فلان می گویند
و مراد همان فلان می دارند پس ذخیره ناکردن حسب حال مخصوص آنحضرت باشد صلی الله علیه و آله و سلم
که برای نفس شریف خود نمی کرد و اگر برای نساء ذخیره کردی منافات با آن ندارد ۱۰۰ وعن عمر قال
دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فاذا هو مضطجع عمر گفت رضی الله عنه در آمدم بر آنحضرت
ناگاه آنحضرت بر پهلو خوابیده است علی رمال حصیر بر بوریای بافته از برگ خرما یا شاخ بشگرفی این
بوریا بر سریر خوابگاه انداخته بودند یا بر زمین افتاده بود و از بعضی عبارتها این چنین مفهوم می گردد که همان
سریر را بجرید نخل بافته بودند چنانکه چارپائیها را بریسمان می بافند و رمال بضم راء و کسر آن بمعنی مرمول بمعنی
بافته شده و در قاموس بضم راء گفته لیس بینه و بینه فراش در حالی که نبود در میان بدن مبارک آنحضرت و میان رمال
حصیر فراشی افکنده قد اثر الرمال بجنبه بتحقیق تاثیر کرده بود نقش حصیر در پهلوی مبارک وی متکیا علی
وسادة من ادم تکیه زده بر بالین از چرم که حشوها لیف آکنده آن پوست خرما بود یعنی وساده پر کرده شده
با لیف بکسر لام و سکون یا چنانکه اغنیا بپنبه و مانند آن پر کنند فقرا پوست خرما کوفته و نرم ساخته پر کنند قلت
عمر می گوید گفتم یا رسول الله ادع الله دعا کن خدا را فلیوسع علی امتک تا فراخ کرداند خدا تعالی ارزاق را
برامت تو چون دید عمر رضی الله عنه که آنحضرت فقر اختیار کرده و خود را باین حال می دارد نظر کرد در حال
ضعفای امت که تاب فقر ندارند و طاقت نیارند کار بر ایشان دشوار گردد و هنا سبب بحال ضعف ایشان این
دید که توسعه در کار ایشان کند طیبی گفت که مقصود عمر طلب توسعه در کار آنحضرت است و لیکن از جلالت
شان وی صلی الله علیه و آله و سلم شنو انست که برای وی از این دنیای دنیه خبیثه طلب نماید چنانکه در روایت
دیگر آمده که عمر آنحضرت را دید در خانهٔ تاریک گرم بر حصیری افتاده و در گوشهای خانه نگاه کرد چرم
پاره دید و مانده و ظرف کهنه افتاده بگریست فرمود چرا می گریی ای پسر خطاب بگو ای گفت یا رسول الله ترا
می بینم که رسول خدائی باین حال افتاده و قیصر و کسری در ناز و نعمت الحدیث اما معنی اول مناسب تر

است بقول وی که گفت فان فارس والروم قد وسع علیهم فارس و روم که نام
قوم کسری و قیصر است به تحقیق فراخی کرده شده است بر ایشان وهم لا یعبدون الله وحال آنکه ایشان
پرستش نمی کنند خدا را تعالی پس فرمود آنحضرت اوفي هذا انت یا ابن الخطاب آیا طلب می کنی
توسعه دنیا و تهم را و درین مقامی تو ای پسر خطاب این اداهی دیگر است که عمر رضی الله عنه بآن مشرف
خطاب کرد و درین نسبت بدرش خوانده که صاحب عهد جاهلیت و غریق در ظلمات بود از نعیم آخرت چنانکه اهل
جاهلیت بودند و تواند که یا ابن الخطاب متصل بکلام لاحق بود یعنی اولئك قوم عجلت لهم طیباتهم في
الحیوة الدنیا آنها یعنی فارس و روم گروهی اند که شتاب داده شده است برای ایشان خوبی ها و لذتهای
ایشان در زندگانی دنیا یعنی و در آخرت فقیر و خوار و خراب و در شکنجه باشند وفي روایة اما ترضی ان
تکون لهم الدنیا ولنا الآخرة آیا راضی نیستی که باشد مر ایشان را دنیا و مارا آخرت متفق علیه
۵۱۱۰ وعن ابی هریرة قال لقد رأیت سبعین من اصحاب الصفة ابوهریره می گوید که به تحقیق دیدم
هفتاد نفر از اصحاب صفه را ما منهم رجل علیه رداء نیست از ایشان مردی که بروی چادری باشد
که آنرا بالای جامه دیگر پوشیده باشد و بر دوش بندد از دنبالکه یکجامه بیشتر نداشت اما ازار یا ازاری که
بسته و بر بدن پیچیده اند اما کساء یا گلیمی که در بر انداخته قد ربطوا فی اعناقهم که به تحقیق بر بسته بودند در
گردنهای خود فمنها ما یبلغ نصف الساقین پس بعضی از ان ازارها و گلیمها چیزی بود که میرسید تا نیمه دو ساق را
ومنها ما یبلغ الکعبین و بعضی از ان میرسید تا دو شتالنگ را فیجمعه بیده پس گرد می آورد ازار را یا گلیم
را در سجده یا در بعضی اوضاع نشستن کراهة ان تری عورته از جهت ناخوش داشتن آنکه دیده شود اندام
شرمگاه را رواه البخاري ۱۲۱ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا نظر احد
کم الی من فضل علیه فی المال والخلق چون نظر کند یکی از شما بسوی کسی که زیادتی داده شده است
آن کس را بروی در مال و صورت ظاهر بدیدن آنکس سستی در شکر حق و غبطه بر حال وی روی دهد فلینظر
الی من هو اسفل منه پس باید که نظر کند بسوی کسی که آنکس پست تر و کمتر از وست تا شکر گوید و
خرسند گردد از مولی منعم متفق علیه وفي روایة لمسلم و در روایتی از مسلم این چنین آمده است که
قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انظروا الی من هو اسفل منکم نظر کنید بسوی آنکسی
که آن کس پایان تر است در مرتبه از شما ولا تنظروا الی من هو فوقکم و نظر نه کنید بسوی آنکسی که
آن کس بالای شما است در مرتبه فهو اجدر پس این نظر کردن بسوی پایان و نظر نا کردن بسوی بالا
سزاوارتر است شمارا ان لا تزدروا نعمة الله علیکم تا خوار نشمارید نعمت خدا را که فائض است بر شما
قاعده آنست که در دنیا نظر بما دون خود کند و در دین بما فوق خویش چنانچه در فصل ثانی بیاید ۱۳ ❊ الفصل الثاني ❊
❊ عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یدخل الفقراء الجنة قبل

❊ الفصل الثاني ❊

الاغنياء بخمسمائة عام نصف يوم می درآیند فقیران بهشت را پیش از توانگران پانصد سال که نیمروز است از روزی که نزد پروردگار تست و آن هزار سال است رواه الترمذی و درین حدیث فقرا و اغنیا مطلق واقع شده و تقیید بمهاجران نیافته چنانکه در فصل اول از حدیث عبد الله بن عمرو آمده و باین وجه مرتفع گردد اشکال با آنکه در میان این دو حدیث منافاتیست زیرا که از حدیث سابق معلوم شد که تقدم فقرا بر اغنیا به چهل سال است و ازین حدیث پانصد سال چون اغنیاء مهاجرین از فضلا و اکابر صحابه اند بلکه بعضی از ایشان افضل اند از فقرا لیکن این خاصیتی است مخصوص به فقرا که تقدم بر ایشان کمتر باشد بخلاف غیر مهاجرین و بعضی گفته اند که تقدم به چهل سال فقرائیست که در ایشان میلی و رغبتی بدنیا باشد و پانصد زاهد فقرا را است والله اعلم ٥٢٥ وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین خداوندا زنده دار مرا مسکین و بمیران مرا مسکین و برانگیز مرا در گروه مسکینان فقالت عائشة لم پس پرسید عایشه برای چه طلبی این را یا رسول الله و سبب آن چیست قال گفت آنحضرت در جواب عایشه انهم یدخلون الجنة قبل اغنیاءهم باربعین خریفا زیرا که ایشان یعنی فقرا و مساکین می در آیند بهشت را پیش از اغنیا به چهل سال ازینجا این توهم میشود که هرگاه فقرا پیش از اغنیا بهشت در آیند اگرچه پیغمبران باشند غالبا مقصود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مجرد اظهار فضل و شرف فقر است و طلب تقدم خود است بر انبیا چه عقب تأخر وی برتقدیر غنا از انبیای که فقرا اند چون تأخر خود از فقرای غیر انبیا فافهم بعد از آن وصیت کرد عایشه را برعایت حال فقرا و محبت ایشان و قرمو دیا عائشة لا تردی المسکین ای عایشه مگردان مسکین را چیزی ناداده و احسان و مسامحه کن او را ولو بشق تمرة اگرچه به نیمه خرما باشد یعنی باندک چیزی یا عائشة احبی المساکین وقربیهم ای عایشه دوست دار همه مسکینان را و نزدیک گردان نزد خود آنرا اگر بر تو آیند بسوال فان الله یقربك یوم القیمة زیرا که خدای تعالی نزدیک می گرداند ترا نزد خود روز قیامت یعنی چون دوست داری تو مسکینان را و نزدیک گردانی نزد ایشان را و دوست دارد ترا خدای تعالی و نزدیک گرداند ترا نزد خود رواه روایت کرد این حدیث را بتمام چنانچه مذکور شد الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وروی وروایت کرد ابن ماجة عن ابی سعید الی قوله فی زمرة المساکین تا قول وی فی زمرة المساکین و سوال و جواب عایشه با فی حدیث در روایت ابن ماجه نیست ٥٢٦ وعن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ابغونی فی ضعفائکم گفت آنحضرت طلب کنید مرا در ضعیفان و فقیران خود و در رعایت حقوق و نگاه داشت خاطر که من با ایشانم بجان همیشه و بتن در بعضی اوقات یعنی اگر مرا جوئید آنجا می یابید چنانکه در حدیث قدسی آمده که من عند المنکسرة قلوبهم یا طلب کنید رضای مرا در رضای ایشان و مآل هر دو معنی یکی است فانما ترزقون او تنصرون بضعفائکم زیرا که رزق داده نمی شوید شما یا یاری داده نمی شوید مگر ببرکت ضعفا که در میان شما اند پس بشناسید حق فضیلت

ضعفاء او شکر گوید نعمت وجود ایشانرا او برای ثبات راوی است که انظر ... باب الفضل الفقراء
حدیث مرفوع است یا مرسل و اولی آنست که بمعنی وی بود چنانکه از حدیث مصعب بن سعد که در فصل اول
گذشت معلوم شد رواه ابوداود ٥٥ وعن امية بن خالد بن عبد الله بن اسيد بفتح همزه و کسر سین تابعی
ثقه است روایت می کند از ابن عمر و روایت می کنند ازوی زهری و جماعه ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه
ثالثه از اهل مکه و عجلی گفته تابعی مدنی ثقه است ثابت است در بعضی نسخها عن النبي صلى الله عليه وآله
وسلم انه كان يستفتح بصعاليك المهاجرين بود آنحضرت که طلب فتح و نصرت می کرد از جناب حق عز و علا بفقیران
و درویشان مهاجرین و در دعا می گفت اللهم انصرنا بفقراء المهاجرين و صعاليك جمع صعلوک بضم صاد و سکون
عين درویش يصعلك درویش شد وصعلکه درویش ساخت او را و این غایت فضل و مزید برکت است
مر درویشان و فقیرانرا که سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم ایشانرا اثبات می کرد و بدان مخصوص و مشرف
میداشت که ببرکت ایشان طلب نصرت میکرد و مثال ان چه عجب که بنوازند گدا را رواه فی شرح السنة
٥٥ وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تغبطن فاجرا بنعمة رشک مبر و
غبطه مکن فاسق را به نعمت دنیاوی که دارد فانك لا تدري ما هو لاق بعد موته زیرا که تو نمی دانی
و در نمی یابی که چه چیز را پیش آینده است وی یا چه چیز پیش آینده است او را بعد از مرگ وی ان له
عند الله قاتلا لا يموت بدرستی که مر فاجر را نزد خدا کشنده ایست یعنی عذاب کننده ایست که نمی میرد و فانی
نمی گردد آن عذاب کننده یعنی النار می خواهد آنحضرت از قاتل که نمی میرد آتش دوزخ را و این تفسیر
از راوی ابو هریره است که نام او عبد الله بن ابی مریم است رواه فی شرح السنة ٥٦ وعن عبد الله
بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الدنيا سجن المؤمن وسنته دنیا زندان مسلمان
و قحط سالی اوست که در شدت و محنت می باشد هر چند از نعمت دنیا او را میسر گردد اما به نسبت آنچه او را
در دار آخرت نهاده اند حکم زندان و قحط دارد و یا مراد آنست که وی همیشه خود را از ریاضت و مجاهده میدارد و
طاعت و عبادت و تسعیر و ترک را آنچه دل او می خواهد و همیشه شوق دارد که ازین محنت آباد خلاص گردد و به درود
واذا فارق الدنيا فارق السجن والسنة و چون که بگذارد دنیا را و جدا گردد از وی گویا که جدا شود از زندان
و قحط را همین قدر است معنی قرینه دی که در بعضی روایات آمده وجنة الكافر نیز معلوم گردد رواه فی شرح
السنة ٥٧ وعن قتادة بن النعمان ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال اذا احب الله
عبدا روایت می کند قتاده بن النعمان که صحابی بدری است که آنحضرت گفت چون دوست میدارد الله
تعالی بنده خود را حماه الدنيا منع می کند او را از دنیا و پرهیز می فرماید او را از آن تا از وی تعالی دور نیفتد و
بغیر وی مشغول نگردد یا تا هلاک نشود و بموت قطیعت نمیرد و این معنی مناسب تر است بقول وی که فرمود
كما يظل احدكم يحمي سقيمه الماء چنانکه می گردد یکی از شما که منع می کند و پرهیز می فرماید بیمار خود را از

از آب مراد بیماری است که آب او را از یان داد و چنانکه مستسقی مثلا رواه احمد
والترمذی ۸۰ وعن محمود بن لبید بفتح لام و کسر با مدنی انصاری اشهلی ولادت او در زمان شریف
آنحضرت بود بخاری گفته که مر او را صحبت است و ذکر کرده است او را مسلم در طبقه ثانیه از تابعین و ابن عبد البر گفته
صواب قول بخاری است و اثبات کرده است مر او را صحبت ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اثنتان
یکرههما ابن آدم دو خصلت دو چیز است که ناخوش دارد آنها را آدمی یکره الموت یکی از ان دو
چیز مردن است که ناخوش دارد آنرا اگرچه به فتنه و بلائی مبتلا کردد والموت خیر للمؤمن من الفتنة و حال
آنکه موت بهتر است مر مسلمانرا از فتنه که گرفتاری بکفر و معصیت و اکراه جباران است بر ارتکاب
نامشروعات و مانند آن از مکروهات دین زندگی برای آن خوب است که طاعت کند و بر قدم استقامت
ثابت ماند و ایمان به سلامت برد بلی سلامت ایمان خود کی بکار آید و در صورت اکراه اگرچه دل
بر قرار خود باشد اما بر زبان کفر راندن چیزی که لایق و مناسب دین نیست نیز فتنه است نعم اگر فتنه و ابتلای
دنیا باشد و شدت و محنت نفس بود و سبب کفارت ذنوب و رفع درجات است و مرگ خواستن بجهت
این درست نبود و یکره قلة المال خصلت دوم کمی مال و فقیری است که آنرا نیز بحکم نفس و طبیعت
آدمی ناخوش دارد و قلة المال اقل للحساب و کمی مال کمتر است مر حساب را یعنی بهتر است مر مسلمانرا
و باید که خوشتر باشد نزد وی زیرا که وی کمتر است برای حساب آخرت و شدت و محنت که بجهت آن
بر مد سهل است عزیز من اینها همه فرع ایمان است هر که ایمان به گفته شارع درست داد و بیقین داند
که آنچه وی فرموده حق است و اگر عقل سلیم دارد و تجربه صافی در دنیا نیز دریابد که کثرت مال و محنت
گرفتاری در ذلت و خواری در گرد آورد آن و نگاهداشتن و تعلق بدان که می کشد از محنت فقر کم
نیست و مجردی و بی تعلقی و حرمت دعوی است که در ترک آن و قناعت بکفاف و ما یحتاج است از زکای نفس
و صفای اوست رواه احمد ۹۰ وعن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا صحابی
مشهور است از اصحاب شجره ساکن شد بمدینه بعد از ان تحول کرد به بصره و حدیث شنید از وی حسن بصری
و ابن العالیه قال جاء رجل الی النبی گفت مردی بحضرت پیغمبر آمد صلی الله علیه وآله وسلم فقال انی
احبك پس گفت آنمرد آنحضرت را بدرستی من دوست می دارم ترا قال انظر ما تقول گفت
آنحضرت آنمرد را بنگر که چه می گوئی و تامل کن که این دعوای تو که می کنی بس عظیم است و ایستادن درین
مقام دشوار است فقال والله انی لاحبك پس گفت آنمرد درین مرتبه بشوق تر و تاکید تر گفت بخدا
سوگند بدرستی و راستی بهرآئینه دوست می دارم ترا ثلث مرات سه کرت گفت این سخن را احتمال دارد که
سه کرت با کرت اولی باشد که گفت انی احبك چنانچه ظاهر است و احتمال دارد که بعد از فرمودن آنحضرت
انظر ما تقول سه بار دیگر گفته باشد والله انی لاحبك قال ان کنت صادقا گفت آنحضرت اگر هستی تو ای مرد

درین دعوی صادق فاعدّ للفقر تجفافا پس آماده کن برای فقر برگستوان تجفاف بکسر تا و سکون جیم سلاحی که پوشند بر اسپان نزد جنگ تا از زخم دشمن در امان باشند چنانکه زره مر سوار را کذا فی الحواشی و در قاموس گفته تجفاف بکسر آلت حرب که پوشد آنرا اسپ و آدمی تا نگاهدارد او را در جنگ و این کنایت از صبر است که از آفت فقر نگاهدارد و هلاک نگرداند و در ورطه جزع و سخط نیفکند الفقر اسرع الی من یحبنی هر آئینه فقر شتابنده تر است و زود رسنده تر است بسوی کسی که دوست میدارد مرا من السیل الی منتهاه از شتاب رسیدن سیل آنجائی که نهایت رسیدن وی بآنجاست سیل آب بسیار روان شونده یعنی دوست دارنده مرا البته محنت فقر میرسد و در حقیقت دولت و سعادت او ست اما بس صعب است رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب از ینجا معلوم شد که دعوی محبت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بی اختیار فقر و سلوک طریق آن نارواست و دروغ است و به حقیقت اتباع و موافقت لازم محبت است و محبت بی متابعت محبوب درست نه شعر ان المحب لمن یحب مطیع * و لیکن این نشان صدق محبت و کمال اوست و ماهیت محبت انجذاب باطن و امتلاء قلب به حسن و استحسان ذات و صفات محبوب و خوبی و شکل و شمایل اوست که او را از همه خوب می بیند و خوب میداند و خوب می اندیشد اما در مرتبه عمل و اتباع ناقص و نازل است چنانکه ایمان بی عمل و اگر مقرون باتباع گردد اعلی و اکمل بود اللهم ارزقنا و لا تبعدنا فانه یحب الله و رسوله بحیث آنست ۱۰۰ * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لقد اُخفت بضم همزه و کسر خا به صیغه متکلم از اخافت به معنی ترسانیدن یعنی به تحقیق ترسانیده شده ام من فی الله از جهت اظهار دین خدا و دعوت خلق بدان و ما یخاف احد و حال آنکه ترسانیده نمی شد هیچ یکی با من و بودم من تنها در آغاز کار دین و اظهار آن و هیچ یکی با من نبود و لقد اوذیت فی الله و هر آئینه به تحقیق ایذا کرده شد و رنجانیده شده ام در دین و ما یؤذی احد و ایذا کرده نشد هیچ یکی با من بهمان معنی که در ما یخاف احد گفته شد کذا قال الطیبی و این معنی صحیح است و لیکن ظاهر آنست که معنی آن باشد که ترسانیده شده ام من در دین و ترسانیده نشد هیچ یکی از نیها چنانچه من ترسانیده شده ام و ایذا کرده شده ام در دین و ایذا کرده نشد هیچ یکی چون من چنانکه در حدیث دیگر آمده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت زیرا که ایذا و تاذی بر اندازه قدر و مرتبه مرد است چون قدر و مرتبه آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از همه عالی تر و صدق و حقانیت وی باهر تر و حرص و خواهش وی بر ایمان و اهتدای امت بیشتر از همه است ایذای او هرچه کنند عظیم و تاذی وی از آن بیشتر باشد بعد از آن بیان شدت فقر که اشد دواهی و اصعب محن است بقصد ارشاد و تعلیم امت بیان فرموده بقول خود و لقد اتت علی ثلثون من بین لیلة و یوم و به تحقیق می آمد و می گذشت بر من سی شب و روز متوالی و ما لی و لبلال و حال آنکه نیست و نبود مرا و مر بلال را طعام یا کله ذوکبد خوردنی که بخورد جگر

داری یعنے حیوانی یعنے از ہیچ جنس از آنچہ ہیچ حیوان آنرا بخورد نیز نبود ہیچ جای
آدمی الا شیء یواریه ابط بلال مگر چیزی قلیل حقیر کہ می پوشید و پنهان می کرد آنرا ابغل بلال معلوم است کہ
در بغل آدمی چہ می گنجد بازآنجا کہ در بغل نیز پیدا نہ شود و بیرون نہ نماید رواه الترمذی روایت کرد این حدیث
را ترمذی وقال وگفت ترمذی ومعنی هذا الحدیث حین خرج النبی مراد و مصدق این حدیث در هنگامی
بود کہ بیرون آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هاربا من مکة گریختہ از مکہ ومعه بلال و بود با آن
حضرت بلال انما کان مع بلال من الطعام نبود با بلال از جنس خوردنی ما یحمل تحت ابطه الا
آن قدر کہ بر می داشت در بغل خود از آنچہ گفت کہ یاری بلال بود معلوم شد کہ این قصہ در ہجرت از مکہ
بمدینہ نبود غالبا و در آن هنگام است کہ چون ابوطالب وفات کرد و بعد از وی سہ روز یا پنج روز خدیجہ نیز وفات
یافت و این سال را عام الحزن گویند ابتلا و اذیت کفار مضاعف شد پس بعد از سہ ماه از موت خدیجہ سال
دہم از نبوت پیاده از مکہ بطایف رفت و زید بن حارثہ بادی بود پس از اہل طایف مساعدتی ندید و موافقتی
نیافت و سفیہان و بیخردان خود را اغرا کردند تا آنحضرت را ایذا نمودند و پاشنہای مبارک او را سنگہا زدند
و نعلین او را خون آلوده ساختند و خون از زخمہای سنگ آنحضرت بر زمین می افتاد ہر دو بازوی او را گرفتہ بر
می خیزاندند و چون سیر رفت و چون می رفت باز سنگ ریزی می کردند و خنده می کردند و زید بن حارثہ خود را سپر
آنحضرت می ساخت تا سر وی تمام بشکست و مجروح شد پس پروردگار تعالی ابری فرستاد و تا او را سایہ
کرد پس جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو شنید سخن قوم ترا و آنچہ رد کردند بر تو و ملک جبال را حکم کرد کہ اگر
فرمائی این قوم را ہلاک کنم و ہر دو کوه اخشبین را کہ در میان آن آبادان است در ہم زنم و ایشانرا
در میان آن پست کردانم فرمود امید دارم کہ از اصلاب ایشان کسی بر آید کہ پروردگار مرا بوحدانیت
پرستد و در آخر این حدیث قصہ ایست کہ در کتب سیر مذکور است و در شرح سفر السعادت نیز از این چیزی ذکر
کرده ایم اما در کتب ذکر بلال درین قصہ ندیدیم آنکہ مذکور است زید بن حارثہ است واللہ اعلم ۰ ١١٩ وعن
ابی طلحة قال شکونا الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الجوع ابوطلحہ انصاری کہ از مشاہیر صحابہ
است و شوہر مادر انس است گفت شکایت کردیم ما بسوی آنحضرت گرسنگی را فرفعنا عن بطوننا
عن حجر حجر پس برداشتیم وکشادیم از شکمہای خود سنگ سنگ یعنے ہر کدام سنگی از سینہ خود کشاد
و نمود فرفع رسول اللہ پس برداشت وکشاد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن بطنہ عن حجرین
از سینہ خود دو سنگ و سنگ بر سینہ در گرسنگی از آن می بندد کہ تقویت صلب کند و بر ایستادن و راه
رفتن قوت بخشد از آنکہ شکم در وده ہم بچسپد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۰ ١٢٠ وعن
ابی ہریرة انه اصابهم جوع روایت است از ابوہریره کہ رسید فقرای صحابہ را گرسنگی فاعطاهم رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تمرة تمرة پس داد آنحضرت ایشانرا خرما خرما یعنے ہر یک خرمائی داد یعنے

در تنگی رزق بر ایشان بجای رسیده بود که بیک خرما اکتفا می کردند رواه
الترمذي • ۱۴ • وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال گفت
آنحضرت خصلتان من كانتا فيه دو خصلت اند كه هر كس كه باشند آن دو خصلت در آنكس كتبه الله
شاكرا صابرا بنويسد آنكس را خداى تعالى شكر گوينده صبر كننده من نظر في دينه الى من هو فوقه كسيكه نظر
كند در دين خود بسوى كسى كه بالاى اوست يعنى كاملتر وقوى تر است از وى در دين فاقتدى به پس
اقتدا كند بوى ومتابعت كند او را وصبر كند بر مشاق عبادت ومجاهدت وبر تحمل بكتاب وسنت ونظر في
دنياه الى من هو دونه وكسى كه نظر كند در دنياى خود بسوى كسى كه فرود اوست وكمتر ومحتاج تر است
از وى در دنيا فحمد الله على ما فضله الله عليه پس ستايش كند مر خدا را بنابر فضيلت دادن خداى تعالى
او را بر آنكس وشكر گويد بر ان كتبه الله بنويسد الله تعالى او را شاكر بجهت نظر ثانى صابر بجهت نظر
اول ومن نظر في دينه الى من هو دونه وكسى كه نظر كند در دين خود بسوى كسى كه آنكس فرود اوست يعنى
پس صبر نكند بر طاعت ومجاهدت ونظر في دنياه الى من هو فوقه ونظر كند در دنياى خود بسوى كسى كه
آنكس فوق اوست فاسف على ما فاته منه پس اندوه خورد بر چيزى كه فوت شد او را از دنيا لم يكتبه
الله شاكرا ننويسد او را خداى تعالى شاكر بجهت اندوه او بر فوات دنيا ولا صابرا ونه صابر بجهت صبر
نكردن او بر طاعت رواه الترمذي وذكر حديث ابى سعيد وذكر كرده شد حديث ابى سعيد خدرى كه
در وى اين كلمه است ابشروا يا معشر صعاليك المهاجرين في باب بعد فضائل القرآن در بابى
بى عنوان بعد از كتاب فضائل القرآن • ۱ ❊ الفصل الثالث ❊ عن ابي عبد الرحمن الحبلي
بضمتين نام او عبد الله بن يزيد معافرى است تابعى ثقه است روايت مى كند از ابو ايوب انصارى وابو ذر
وعبد الله بن عمرو بن العاص وغير ايشان مات بافريقيه سنه مائه قال سمعت عبد الله بن عمرو گفت شنيدم
عبد الله بن عمرو بن العاص را كه مى گفت چيزى كه بعد ازين تفسير آن بيايد وساله رجل وحال آنكه بتحقيق
پرسيد او را مردى اين سوال را كه قال گفت آن مرد السنا من فقراء المهاجرين آيا نيستيم ما از فقيران
مهاجران كه الله تعالى ذكر كرده است ايشان را باين عنوان ومدح كرده برايشان وبشارت داده بحصول
وى بسابقيت ايشان در دخول جنت فقال له پس گفت مر او را عبد الله ابن عمرو الك امراة
تاوى اليها آيا مر ترا زنى است كه جاى مى گيرى ومى روى بسوى او ومى باشى با او قال نعم گفت آرى مرا
زنى هست كه جاى مى گيرم بسوى او قال گفت عبد الله بن عمرو الك مسكن تسكنه آيا مر ترا جاى باشى هست
كه مى باشى در وى قال گفت آن مرد نعم هست مرا مسكن قال گفت عبد الله بن عمرو فانت من الاغنياء
تو از توانگرانى بحكم عرف قال فان لى خادما گفت آن مرد چون شنيد عبد الله بن عمرو را كه بوجود زن و
مسكن او را از اغنيا خواند پس گفت مرا خدمت كارى نيز هست قال گفت عبد الله بن عمرو فانت من الملوك

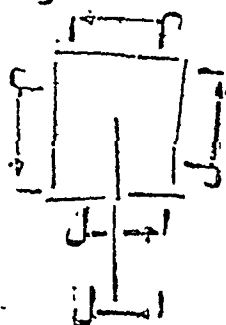
❊ الفصل الثالث ❊

الملوک پس تو از بادشاهانی و در حکم ایشانی قال عبد الرحمن این چنین است
در نسخ مشکات و صواب ابو عبد الرحمن است که راوی حدیث است چنانکه در صحیح مسلم آمده غالبا لفظ
ابو از قلم ناسخ افتاده و نسخها همبران دو شش نوشته شد و جاء ثلثة نفر الی عبد الله بن عمرو وانا
عنده و آمدند سه کس بسوی عبد الله بن عمرو و من نزد وی بودم فقالوا پس گفتند یا ابا محمد کنیت عبد الله
بن عمرو است والله ما نقدر علی شیء بخدا سوگند توانا نیستیم ما بر چیزی لا نفقة ولا دابة ولا متاع نه بر
خرج و نه بر چارپا و نه بر جنس دیگر از اموال مقصود اظهار فقر و احتیاج و طمع و سوال بود فقال لهم ما شئتم
پس گفت عبد الله بن عمرو مر این جماعه را چه خواستید شما ان شئتم رجعتم الینا اگر می خواهید باز می آیید شما
بسوی ما فاعطیناکم پس میدهیم شما را ما یسر الله لکم چیزی که آسان گرداند خدای تعالی از برای شما یعنی
درین وقت چیزی نزد ما حاضر نیست وان شئتم ذکرنا امرکم للسلطان و اگر می خواهید ذکر کنم قصه شما را
برای بادشاه که در ان وقت معاویه بود وان شئتم صبرتم و اگر میخواهید صبر میکنید فانی سمعت رسول الله
زیرا که من شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یقول که می گفت ان فقراء المهاجرین
یسبقون الاغنیاء یوم القیمة الی الجنة اربعین خریفا بدرستی که فقیران مهاجران پیشی میکنند
توانگران از روز قیامت بسوی بهشت بچهل سال قالوا گفتند آن جماعه فانا نصبر لا نسال شیئا پس ما صبر
می کنیم سوال نمی کنیم چیزی را رواه مسلم ۲۰۲ وعن عبد الله بن عمرو قال بینما انا قاعد فی المسجد
در اثنای آنکه من نشسته ام در مسجد وحلقة من فقراء المهاجرین قعود و حال آنکه جماعه از فقیران مهاجران
حلقه بسته نشسته اند اذ دخل النبی ناگاه درآمد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقعد الیهم
پس نشست آنحضرت مایل بجانب ایشان یعنی نشست در میان ایشان فقمت الیهم پس ایستادم
من و رفتم بسوی ایشان فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم لیبشر فقراء المهاجرین
باید که بشارت داده شوند فقیران مهاجران بما یسر وجوههم به چیزی که خوش حال گرداند ایشان را پس
مراد بوجوه ذوات باشد و تواند که محمول بر ظاهر باشد و تخصیص بوجوه برای آن بود که اثر خوشحالی در روی
ظاهر می گردد و خبر خوش را که بشارت گویند هم ازین وجه است که اثر آن در بشره پیدا آید فانهم یدخلون
الجنة قبل الاغنیاء باربعین عاما زیرا که ایشان یعنی فقیران می درآیند بهشت را پیش از توانگران
بچهل سال قال گفت عبد الله بن عمرو فلقد رایت الوانهم اسفرت پس بخدا سوگند هر آئینه به تحقیق
دیدم رنگهای فقرا را که روشن و تابان شد بشنیدن این بشارت قال عبد الله بن عمرو حتی تمنیت
ان اکون معهم یعنی ذوق آورد مرا این حال و تاثیر کرد در من تا آنکه آرزو کردم که باشم من با ایشان
او منهم یا از ایشان شک راوی است و تواند که برای تنویع باشد یعنی با ایشان باشم و در هر صحبت جلیس
ایشان باشم تا انوار و اسرار برکات صحبت ایشان میدزدم اگرچه فقیر نباشم یا فقیر شوم و از ایشان

بانم والله اعلم رواه الدارمي ۰۰ وعن ابی ذر قال امرني خليلي بسبع گفت ابوذر امر
کرد مرا دوست جانی من یعنے رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بهفت خصلت امرنی بحب المساکین والدنو منهم
اول امر کرد مرا بدوستی مسکینان و نزدیک شدن از ایشان وامرنی ان انظر الی من هو دونی ولا انظر الی من
هو فوقی دوم امر کرد مرا که نظر کنم بسوی کسی که آن کس فرود من است و نظر نکنم بسوی کسیکه آنکس بالای من
است یعنے در دنیا وامرنی ان اصل الرحم وان ادبرت سیوم امر کرد مرا که صله کنم رحم را و بپیوند کنم با آن اگرچه پشت دهد
و قطع کند رحم یعنے صاحب رحم وامرنی ان لا اسال احدا شیئا چهارم امر کرد مرا که سوال نکنم و نخواهم از هیچ یکی چیزی
را وامرنی ان اقول بالحق وان کان مرا پنجم امر کرد مرا که بگویم حق را هرگاه که بدانم اگرچه باشد تلخ و ناخوش
آیند وامرنی ان لا اخاف فی الله لومة لائم ششم امر کرد مرا که نترسم در دین خدا و در امر معروف و نهی منکر
ملامت کردن هیچ ملامت کننده را وامرنی ان اکثر من قول لا حول ولا قوة الا بالله هفتم امر کرد
مرا که بسیار گویم این کلمه را که مضمون وی نفی است از حرکت و حیله و برگشتن از معصیت و قوت
و قدرت بر طاعت مگر باراده و توفیق الهی و انسلاخ است از تدبیر و اختیار و فنا از آن در جنب قدرت
حق و مشایخ شاذلیه را قدس الله اسرارهم وصیت است بطالبان بتکرار این کلمه و گفته اند که هیچ چیز ممد
و معین تر از آن برای توفیق عمل نیست فانهن من کنز تحت العرش پس بدرستی که این هفت خصلت
از گنجی است که مر حضرت رب العزت راست زیر عرش که فیوض و برکات از آن نازل و واصل میگردد
رواه احمد ۰۰ وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یعجبه من
الدنیا ثلثة بود آنحضرت که خوش می آمد او را از دنیا سه چیز الطعام والنساء والطیب خوردنی و زنان
و بوی خوش فاصاب اثنین ولم یصب واحدا پس یافت آنحضرت دو چیز را و نیافت یک چیز را
اصاب النساء والطیب یافت زنان را و بوی خوش را استیفا کرد ذوق و حظ از آن ولم یصب الطعام
و نیافت خوردنی را چنانکه استیفا کند لذت آنرا و اکثار کند از آن باختیار فقر و تنگی معیشت تا حکمت
الهی و مصلحت وی در آن چه باشد و لابد در هرچه اختیار کرد حق عز وجل و علا جانب خود را حکمتی بالغ و مصلحتی
عظیم خواهد بود رواه احمد ۰۰ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حبب
الی الطیب والنساء وجعلت قرة عینی فی الصلوة دوست گردانیده شد بسوی من بوی خوش و زنان
و گردانیده شد شادی و خوشدلی من در نماز یعنے ذوق و شهود و راحت و سرور که در نماز حاصل وقت من گردد
که در هیچ وقت و در هیچ عبادت نبود و لهذا فرمودی ارحنا یا بلال یعنے راحت بخش ما را ای بلال بنماز یعنے اذان
گو تا نماز کنیم و از تعب و مشغولی کارهای دیگر خلاص شویم و بمناجات حق بپیوندیم و قرة یا مشتق است از قر بفتح
قاف بمعنی قرار و ثبات چه دیده بنظاره محبوب قرار یابد و مدد اد او آرام گیرد و بسوی دیگر ننگرد و بنظر بر غیر محبوب
پریشان و بهر جانب نگران بود و یا مشتق است از قر بضم قاف بمعنی سردی و خنکی چشم و لذت وی در مشاهده

محبوب بود گردید و سرور شد وی کرده بدن اعداد لهذا او را قرة العین خواند
رواه احمد والنسائی وزاده زیادت کرده است ابن الجوزی بعد قوله حبب الی این لفظ را که من الدنیا
این روایت چنین کرده حبب الی من الدنیا الطیب الحدیث بدانکه لفظ حدیث چنانکه اتفاق کرده اند بران آیمه
اینست که در کتاب مذکور شد و روایت کرد آنرا طبرانی در اوسط معجم خود و خطیب در تاریخ بغداد و ابن عدی در کامل
و حاکم در مستدرک نیز آورده و گفته که صحیح است بر شرط مسلم اما بدون لفظ وجعلت و در روایت نسائی نیز از
وجه دیگر لفظ من الدنیا آمده و اما آنچه مشهور است بر زبانهای مردم از زیاده لفظ ثلث در هیچ کتابی از کتب
احادیث یافته نشده با وجود تفتیش و تنقیر که در دو موضع از احیاء العلوم و در تفسیر آل عمران از کشاف
کذا قال السخاوی و شیخ ابن حجر عسقلانی در تخریج رافعی گفته که نیافتم لفظ ثلث را در هیچ طریقی از طرق حدیث
و شیخ ولی الدین عراقی در امالی خود گفته که این لفظ در هیچ کتاب حدیث نیست انتهی پس معلوم شد که در
حدیث چنانکه در کتاب مذکور است اصلا اشکالی نیست و اگر یکی ازین دو لفظ من الدنیا و ثلث باشد نیز
اشکالی ندارد و اگر این هر دو باشد اشکال دارد زیرا که صلوة از دنیا نیست و جواب میدهند که مراد از دنیا
حیات این عالم است یعنی درین عالم مرا سه چیز خوش آمد از آن دو امور طبیعیه دنیویه است و سیوم از امور
دین و بعضی گویند که چون آنحضرت دو چیز از دنیا ذکر کرد ملول شد از ذکر امور دنیاوی پس عدول کرد بامر دینی
و اشارت کرد بآنکه خوش داشتن طیب و نساء بر وجهی است که مانع و شاغل آید از ذکر حق و مناجات
وی بلکه اینها در حق آنحضرت ممد و معاون بودند بر طاعت و عبادت وی تواند که آن امر ثالث دنیاوی
که ذکر نکرده است اسپ باشد چنانکه در حدیث دیگر بروایت نسائی از انس آمده که نبود دوستر نزد
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نساء از اسپ یا طعام چنانکه از حدیث عایشه معلوم شد و الله اعلم
و دیگر بدانکه معنی قرة العین فی الصلوة چنانکه شراح حدیث ذکر کرده اند آنست که مذکور شد و از زبان عامه
مردم این دیار شنیده می شود و در بعضی رسایل مشایخ نیز نوشته اند که مراد از قرة العین فی الصلوة
فاطمه زهرا است سلام الله علیها در نماز و این معنی بر تقدیر عدم ذکر وجعلت محتمل الخ هست اما هیچ یکی از
شراح حدیث آنرا نگفته و این احتمال را اعتداد نه ۶۹ وعن معاذ بن جبل رضی الله عنه ان رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم لما بعث به الی الیمن قال روایتست از معاذ بن جبل که چون فرستاد آنحضرت
معاذ را بسوی یمن بمنصب قضا گفت ایاك والتنعم دور دار خود را از تنعم و ترفه و استراحت تن آسانی
فان عباد الله لیسوا بالمتنعمین زیرا که بندگان خاص خدا که بعبادت وی مشغول اند نیستند تنعم کنندگان
رواه احمد ۷۰ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من رضی من
الله بالیسیر من الرزق کسی که راضی و خرسند گردد از خدا باندکی از رزق رضی الله عنه بالقلیل
من العمل راضی گردد خدای تعالی از وی باندک از عمل ۸۰ وعن ابن عباس رضی الله عنهما

قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من جاع او احتاج فکتمه الناس کسی
که گرسنه شود یا محتاج باشد پس بپوشد از مردم و نگوید که من گرسنه ام تا طعامی بدهند و محتاجم تا چیزی
بدهند کان حقا علی الله عزوجل ان یرزقه رزق سنة من حلال باشد لازم و ثابت بر فضل خدا که رساند
او را روزی یکسال از وجه حلال رواهما البیهقی روایت کرد این هر دو حدیث را بیهقی فی شعب الایمان
❊۹• وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یحب عبده
المؤمن الفقیر المتعفف ابا العیال بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد بندهٔ خود را که مسلمان است
و این صفات دارد که فقیر است و پارسا یعنی باز دارنده است نفس خود را از حرام و سوال کردن از
مردم و صاحب عیال رواه ابن ماجة ❊۱۰• وعن زید بن اسلم قال استسقی یوما عمر زید بن اسلم
که مولی عمر بن الخطاب و از اکابر علماء تابعین است گفت آب خوردن طلبید روزی عمر رضی الله عنه فجیئ
بماء قد شیب بعسل پس آورده شد آبی که به تحقیق آمیخته شده است بشهد فقال انه طیب پس گفت عمر
که این آب آمیخته به عسل پاک و حلال است و خوش آیند است مرا لکنی اسمع الله عزوجل لیکن نمی خورم
من آنرا زیرا که من می شنوم خدای عزوجل نعی علی قوم شهواتهم عیب کرده بر قومی شهوات و خواهش های
نفس ایشان را و سرزنش کرده ایشان را بر آن و شهرت داده بدان فقال پس گفت وی عزوجل در
کتاب مجید اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا و استمتعتم بها بردید و استیفا کردید شما شهوتها و نعمتهای
خود را در زندگانی خود که بستر و فرود تر است یعنی زندگانی این عالم فانی و بهره مند شدید بدان فاخاف ان تکون
حسناتنا عجلت لنا پس فرمود عمر رضی الله که می ترسم من که باشد عمل های نیک ما که زود داده شد ثواب
آن ما را درین عالم یعنی اگر من این آب بخورم و لذت گیرم و تنعم کنم می ترسم که این ثواب عملهای
ما باشد که درین دنیا داده و تمام کرده شده باشد چنانکه کافران را پاداش عملهای نیک ایشان هم در دنیا دهند و در
آخرت نصیبی نباشد فلم یشربه پس نخورد عمر رضی الله عنه آن آب آمیخته به شهد را رواه رزین ❊۱۱• وعن
ابن عمر قال ما شبعنا من تمر سیر نشدیم ما یعنی اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از خرما
بجهت فقر و احتیاج حتی فتحنا خیبر تا آنکه کشادیم دیار خیبر را که خرما در آنجا بسیار بود و فا فهم رواه البخاری
❊۶ باب الامل والحرص ❊ امل بفتح بیم امید داشتن نامیل کذلک کلا فی الصراح و در قاموس نیز امل به معنی
رجا گفته و لیکن ظاهر آنست که مقید باید کرد با امید درازی حیات نه امید که مقابل یاس است و در مشارق
الانوار گفته که امل بفتح میم خدیث کردن آدمی نفس خود را بد آنچه دریابد امور دنیا را و برسد بآرزوی آن و
حریص کرد و بر آن و این معنی نزدیک تر است بموارد استعمال آن و لهذا طول امل را مذموم دارند و حرص
فرط شره و اراده کذا قال الطیبی و شره آرزو و فی الصراح شره آزناک شدن بچیزی ❊۷❊ الفصل الاول ❊
عن عبد الله قال خط النبی صلی الله علیه و آله وسلم خطا مربعا عبد الله ابن مسعود گفت کشید



کشید آنحضرت شکل مربع را که چهار خط بوی احاطه کرده و خط خطا فی الوسط خارجا منه و کشید خطی در میان این شکل مربع که بیرون بر آمده است از آن شکل وخط خططا صغارا الی هذا الذی فی الوسط و کشید خطهای خرد متوجه ورو ی آرنده بسوی آن خطی که درمیان است من جانبه الذی فی الوسط از جانب وی که درمیان است زیرا که یکجانب این خط درمیان است ویکجانب وی بیرون رفته فقال هذا الانسان پس گفت آنحضرت یعنی این خط وسط که درمیان شکل مربع واقع است مثال آدمی است وهذا اجله محیط به واین یعنی خط مربع اجل او ست که محیط است بآدمی وهذا الذی هو خارج امله واین جانب که بیرون رفته است امل او ست که دراز است وهذه الخطط الصغار الاعراض واین خطهای خرد اعراض است بفتح همزه یعنی آفات وعاهات مثل امراض وحوادث مهلکه که عارض شوند وهلاک کنند واز هر جانب متوجه وروی آرنده اند بآدمی ونکاینده ومتصل اند بوی فان اخطاه هذا نهشه هذا پس اگر خطا کرد وگذشت این عرض واین حادثه معین گزید ودر رسید آدمی را عرض دیگر وحادثه دیگر وان اخطاه هذا نهشه هذا واگر خطا کرد وگذشت این حادثه نیز رسید حادثه دیگر حاصل آنکه آدمی امیدهای دور ودراز دارد وگمان می برد که می رسد بآن امیدها حال آنکه اجل قریب تر است بوی از امل وبآرزوها وامیدها نارسیده جان می دهد ودر بر فتم هر ما به پذیره ای بسا آرزو که خاک شده ٭ رواه البخاری ٭ ۲ ٭ وعن انس قال خط النبی صلی الله علیه وآله وسلم خطوطا کشید آنحضرت چند خط را فقال هذا الامل وهذا اجله پس فرمود این خط امل آدمی است واین خط اجل او ست فبینما هو کذلک اذ جاءه الخط الاقرب پس در اثنای آنکه آدمی هم چنین است ودر همین اندیشه است ناگاه در رسید او را خط اجل که نزدیکتر است یعنی آدمی می خواهد که به خط امل که دور تر است برسد ناگاه اجل در رسید بامل نارسیده در گذرد رواه البخاری درین حدیث در اجمال سه خط ذکر کرده در تفصیل دو خط آورده وذکر خطوط دیگر که در حدیث اول اعتبار نموده بود حذف کرده واظهر آن است که محل این حدیث مضمون حدیث ابی سعید است که در فصل ثانی بیاید ٭ ۳ ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یهرم ابن آدم ویشب فیه اثنان پیر وضعیف می گردد آدمی وجوان وقوی می گردد در وی دو چیز الحرص علی المال والحرص علی العمر وحرص بر کثرت مال وحرص بر درازی عمر وهرچند پیر گردد این دو صفت از وی شکسته وسست نگردد زیرا که آدمی مجبول است بر حب شهوات وشهوات بی مال وعمر بدست نیاید وسبب قوی شدن اینها بضعف بدن بحالت آن بود که آرزو شهوات مالکه شده وقوت عقلیه که قوت شهویه را زبون دارد ضعیف شده ودفع آن نتواند کرد ٭ بیخهای خوی بد محکم شده ٭ قوت بر کندن آن کم شده ٭ متفق علیه ٭ ۴ ٭ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یزال قلب الکبیر شابا فی اثنین همیشه دل پیر آرزومند وی جوانست در دو چیز

 في حب الدنيا وطول الامل در دوستی دنیا و درازی امید متفق علیه ٥٥ وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعذر الله الی امرء گذاشت خدای تعالی جای عذر و ازاله کرد
عذر را از مردی که اخر اجله پس افکند و مهلت داد اجل او را حتی بلّغه ستین سنة تا آنکه رسانید او را
بشصت سال یعنی این همه عمر بخشید و فرصت داد و توبه نکرد و اعتذار نه نمود دیگر چه جای عذر ماند جوان گوید چون پیر
شوم توبه کنم پیر چه گوید و بعضی گویند که معنی عبارت اینست که ثابت و واجب کرد اینه بر وی که عذرخواهی کند و
توبه و استغفار نماید و در ان تقصیر ننماید رواه البخاری ٥٦ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله
علیه وآله وسلم قال لو کان لابن آدم وادیان من مال لابتغی ثالثا اگر باشد مر آدمی را
دو رود پر از مال هر آئینه طلب می کند سوم را و سیر نمی شود شکم وی از حرص ولا یملاء جوف ابن آدم
الا التراب و پر نمی کند شکم آدمی را مگر خاک یعنی تا در گور نرود حرص از وی نمی رود و این حکم بر غالب است
ویتوب الله علی من تاب و رجوع برحمت می کند الله تعالی بر هر که می خواهد بتوفیق ازاله این رذیله و تهذیب
نفس از ان یا معنی آن باشد که قبول می کند توبه از حرص مذموم از هر که می خواهد زیرا که توبه از معصیت مقبول
است از عمل ظاهر و باطن متفق علیه ٥٧ وعن ابن عمر قال اخذ رسول الله گرفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم دست زد ببعض جسدی ببعض تن من یعنی بعضوی از اعضای من مثل دست و دوش
چنانکه عادت است در سخن گفتن و نصیحت کردن و چون خصوص عضو را فراموش کرد مجمل گفت و در بعضی
روایات آمده که گرفت هر دو دوش مرا فقال پس گفت کن فی الدنیا کانک غریب باش در دنیا چنانکه گویا
شهر غریبی او عابر سبیل یا رهگذری مبالغه درین بیشتر است چه غریب گاهی روزی چند اقامت نیز کند و
مشغول گردد اما آنکه بر سر راه است می گذرد دل به چیزی نه بندد وعد نفسک من اهل القبور و بشمار خود را از
مردگان که در قبر آسوده و از همه گذشته اند و تشبه بکن بایشان و هم در زندگی در حکم مرده باش رواه البخاری و شرح
این سخن بسطی طلبد بدانکه حقیقت موت چیست انقطاع تصرف روح از بدن و گسسته شدن پیوند وی از ان و بیرون آمدن
بدن از آلت بودن او مر روح را و روح بموت بدن منعدم و نابود نگردد بلکه متغیر می گردد حال او چنانکه سلب کرده
می شود از وی چشم و گوش و زبان و دست و پا و تمامه اعضا و حواس وجدا کرده می شوند از وی اهل و اولاد و اقارب
و آشنایان و دوستان و دور کرده می شوند خیل و حشم و داه و غلام و دواب و مراکب و زمین و سرا و هرچه
از متاع و اسباب و آلات دنیا است پس تشبه بمردگان و در آمدن در حکم ایشان آن بود که متصف گردد بقطع علایق بدنی
مهما امکن پس قطع کند تصرف روح از جوارح در ارتکاب محرمات و مکروهات و بداند که هرچه در دست
تصرف او ست از دنیا از ان او نیست بلکه همه از ان مولی تعالی است و علامت او آنست که بفقدان آن اندوهگین
نگردد و بوجدان آن مسرور نشود و هم چنین منقطع گردد از اهل و عیال و اقارب و معارف و بسبب ایشان در
حرام و مکروه نیفتد پس هر که باین صفات متصف شود مشابه گردد بمردگان و داخل باشد در حکم ایشان

※ فائده ※ بیان در تشبیه انسان کامل بمردگان

پس تر رعایت کند شروط و آداب دیگر که بدان مشابه بمردگان و در گور خفتگان گردد یکی از آنجمله توبه است و آن برآمدن است از هر مطلوب جز خدا چنانکه بموت و زهد است و آن برآمدن است از دنیا و محبت آن و از شهوات و لذات آن چنانکه بموت و توکل است و آن نیز برآمدن است از قید اسباب چنانکه بموت و قناعت است و آن برآمدن است از شهوات نفسانیه چنانکه بموت و توجه الی الله و روی گردانیدن از ما سوای او چنانکه بموت پس باقی نماند هیچ مطلوب و محبوب و مقصود جز خدای عز و جل و صبر است و آن بیرون آمدن است از حظوظ نفس بمجاهدت چنانکه بموت بی مجاهدت و رضاست و آن بیرون آمدن از خشنودی نفس و در آمدن در خشنودی حق تبارک و تعالی و تسلیم احکام ازلیه و تفویض تمامه امور به تدبیر و اختیار مولی سبحانه بی منازعت و اعتراض چنانکه بموت و ذکر است و آن بیرون آمدنست از ذکر ما سوای مولی سبحانه چنانکه بموت و مراقبه است و آن بیرون آمدنست از حول و قوت چنانکه بموت این صفات و این حالات چون حاصل گردد مشابه مردگان گردد و در شمار اصحاب قبور و قبر این است معنی قول آنحضرت وعد نفسك من اهل القبور و موتوا قبل ان تموتوا نیز این معنی دارد و موت اختیاری این باشد کذا ذکر الشیخ عبد الوهاب المتقی فی رسالة فضل الموت ❊

❊ الفصل الثاني ❊ ٦ عن عبد الله بن عمر قال مر بنا رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم يوما و انا و امي نطين شيأ عبد الله بن عمر رضي الله عنهما گفت که گذشت آنحضرت بر ما روزی و حال آنکه من و مادر من گل اندود میکردیم چیزی را یعنی بگل اصلاح میکردیم دری یا دیواری فقال پس گفت آنحضرت ما هذا چیست این چه کار می کنید یا عبد الله قلت گفتم من شيء نصلحه چیزی است یعنی دیواری است که اصلاح می کنیم و راست میسازیم آنرا قال فرمود آنحضرت الامر اسرع من ذلك کار شتابنده تر است ازین یعنی بیرون آمدن از دنیا و گذشتن از ان شتابنده تر و زودتر است از دیر پائیدن در ان که بجهت آن مشغول شوی و خانه را اصلاح کنی رواه احمد و الترمذي و قال هذا حديث غريب ❊ ٢٠ و عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه و آله وسلم كان يهريق الماء بود آنحضرت که میریخت آب را یعنی بول میکرد فيتيمم بالتراب پس تیمم میکرد بخاک پیش از آنکه وضو سازد فاقول پس می گفتم من يا رسول الله ان الماء منك قريب بدرستی که آب از تو نزدیک است یعنی آن قدر دور نیست که بآن تیمم توان کرد و يقول می گفت آنحضرت ما يدريني لعلي لا ابلغه چه در یاباند مرا یعنی چه دانم شاید که نرسم من آب را یعنی عمر وفا نکند و فرصت نیابم که وضو کنم باری بالفعل یکنوع طهارتی خود حاصل کرده باشم عادت شریف چنان بودی که بعد از نقض وضو زود تیمم کردی پیش از آنکه وضو سازد از برای مبادرت به تحصیل نوعی از طهارت و این تیمم آن تیمم نیست که بجهت فقدان آب بکنند و بدان نماز گذارند رواه في شرح السنة و ابن الجوزي في كتاب الوفاء ❊ ٣ و عن انس رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه و آله وسلم قال فرمود هذا ابن آدم و هذا اجله این آدمی است و این اجل اوست یعنی نزدیک است بوی و وضع يده

الفصل الثاني

عمل قفاه نهاد آنحضرت از برای تصویر و تمثیل قرب موت را بآدمی دست خود را
نزد قفای خود یعنی مرگ و رفتنای آدمی است و قریب بوی فی التراح قفاه پس سر ثم بسطها پس بکشاد
و دراز کرد آنحضرت دست را و دور داشت از قفا از برای نمودن درازی امل فقال وثم امله و آنجاست یعنی بجای
دور امل و امید او یعنی اجل نزدیک آمد و امل دور رفته است رواه الترمذی ٭٭ وعن ابی سعید الخدری ان
النبی صلی الله علیه وسلم غرز عودا بین یدیه آنحضرت بخلانید چوبی را پیش خود و آخر الی جنبه و بخلانید چوبی نزد
دیگر پهلوی آن چوب اول و آخر ابعد منه و بخلانید چوبی دیگر را دورتر از چوب اول فقال پس گفت آنحضرت
اتدرون ما هذا آیا دانید و می‌دانید که چیست مثال این سه چوب قالوا الله ورسوله اعلم قال فرمود هذا
الانسان وهذا الاجل این چوب اول که من خلانیدم مثال آدمی است و این چوب دیگر که خلانیدم مثال
مرگ است که متصل است بآدمی اراه قال ابو سعید خدری می‌گوید که گمان میبرم آنحضرت را که فرمود
وهذا الامل و این چوب سیوم که خلانیدم امل آدمی است که دور و درازتر رفته است فیتعاطی الامل پس در
میگیرد و خوض میکند آدمی امل را و می‌خواهد که برسد بآن دور یابد آنرا فلحقه الاجل دون الامل پس ناگاه دریافت
و در رسید او را مرگ پیش آنکه برسد امل را رواه فی شرح السنة ٭٭ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و
آله وسلم قال فرمود آنحضرت عمر امتی من ستین سنة الی سبعین عمر امت من اکثر از شصت سال است تا هفتاد یعنی
غالب این است و کاهی دون که زودتر چنانکه در حدیث آینده فرموده است رواه الترمذی وقال هذا الحدیث غریب
٭٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین
اکثر عمرهای امت من میان شصت سال است تا هفتاد واقلهم من یجوز ذلك و کمتر کسی است از
امت من کسی که بگذرد از هفتاد رواه الترمذی وابن ماجة و ذکر کرده شد حدیث عبد الله بن الشخیر
بکسر شین معجمه و خاء معجمه مشدده و یاء تحتانیه که فی باب عیادة المریض در باب پرسش نمودن بیمار
٭ الفصل الثالث ٭ عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم
قال اول صلاح هذه الامة الیقین والزهد نخستین نیکی این امت یقین است برزاقیت حق و ضمانت
وی تعالی ارزاق را و زهد و بی رغبتی در دنیا چون یقین برزاقیت حق حاصل شد بخل نخواهد کرد چه بخل بجهت
بی یقینی بوصول رزق است می‌گوید که اگر مال صرف کنم و از دست رود دیگر از کجا خورم و چون زهد کرد
طول امل و امید بقاء در دنیا نخواهد ماند ازین جهت فرمود که واول فسادها البخل والامل و نخستین فساد
است بخیلی ورزیدن در صرف و انفاق مال و دراز داشتن امل و بقاء در دنیاست که ضد یقین برزاقیت حق و زهد
در دنیاست رواه البیهقی فی شعب الایمان بدانکه شیخ اجل اکرم عارف باسم عبد الوهاب متقی رحمه
الله علیه در رسالة السبیل المعین فی تحصیل الیقین فرموده است اعتقاد چون بحد جزم رسید و مستند
بدلیل و برهان بود که اثبات حق کند آنرا در اصطلاح حکما و متکلمین یقین گویند اما نزد صوفیه تا تصدیق غلبه

٭ الفصل الثالث ٭

غلبه و استیلای بر دل نیاید بحیثیتی که متصرف وحاکم باشد بر دل تا به چیزهای
که موافق باشد تحریص کند و از چیزهای که منافی ومخالف باشد زاجر ومانع گردد آنرا یقین بگویند مثلا همه کس را جزم
به نزول موت حاصل است اما آنکه ذکر موت بر دل وی غلبه واستیلا دارد مستحکم و متصرف است و بر
استعداد موت بفعل طاعات وترک معاصی باعث صاحب یقین است ویقین در چهار موضع باید که اگرچه مجموع
آنچه خبر داده است رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بدان چیز محل و موضع یقین است اما اصول آن چهار
چیز است که سالک را از یقین کردن دران چاره نیست اول توحید بداند که هرچه واقع میشود بقدرت حق واقع
میشود دوم توکل واستوار داشتن ضمانت خدای تعالی در رسانیدن رزق سیوم یقین کردن در جزای اعمال
از ثواب وعقاب چهارم یقین کردن در اطلاع خدای تعالی بر احوال بنده در همه حال پس فایدهٔ یقین در توحید
عدم التفات است بسوی مخلوقات وفایدهٔ یقین در رسیدن رزق اجمال است در طلب وی یا ترک تاسف
بر فوت آن وفایدهٔ یقین در جزای اعمال اقدام نمودن است بر طاعت ودور بودن از معصیت وفایدهٔ یقین
در اطلاع خدای تعالی آنست که مبالغه کنی در اصلاح ظاهر و باطن انتهی محصل کلام الشیخ ومراد در حدیث
یقین برزاقیت حق وتوکل بروست چنانچه گفتیم بقرینهٔ مقابل آن که بخل است ویقین کردن برزاقیت حق وبلوغ
رزق واستوار داشتن ضمانت خدای تعالی را منزلی است از منازل که از وی چاره نیست مر سالک راه حق را
و فراغ عبادت موقوف بران است قال الشیخ الامام قطب وقته ابو الحسن الشاذلی اکثر حجبة
الخلق عن الحق اثنان هم الرزق وخوف الخلق وهم الرزق اشد الحجابین ۲۰ * وعن سفیان
الثوري قال لیس الزهد فی الدنیا بلبس الغلیظ والخشن واکل الجشب سفیان ثوری رحمه الله
علیه گفت نیست زهد در دنیا و بی رغبتی دران بپوشیدن جامهٔ ستبر وخوردن خوردنی غلیظ خشن بی مزه نان
بی نان خورش جشب بفتح جیم وکسر شین معجمه وبای موحده خوردنی غلیظ وخشن وقیل طعام بی نان خورش وانما الزهد
فی الدنیا قصر الامل ونیست حقیقت زهد در دنیا مگر کوتاهی امل رواه فی شرح السنة ۲۱ * وعن
زید بن الحسین قال سمعت مالکا وسئل ای شیء الزهد فی الدنیا زید بن حسین که یکی از یاران
امام مالک است گفت شنیدم مالک را در حالی که پرسیده شد از وی که چیست زهد در دنیا قال گفت در جواب
این سوال طیب الکسب وقصر الامل حقیقت معنی زهد پاک وحلال بودن کسب رزق است که آنرا از وجه
حلال پیدا کند وکوتاه بودن امل است رواه البیهقی فی شعب الایمان * ۱۱ باب استحباب المال والعمر للطاعة *
استحباب نیکو شمردن وفی الصراح مال خواسته اموال جماعت و اشتقاق مال از میل است و آدمی
بالطبع بدان مائل است و عمر بالفتح والضم زندگانی وزیستن وبضمتین نیز آمده واگر در مقام قسم واقع شود
فتح افصح بود * ۱ * الفصل الاول * عن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
گفت سعد بن ابی وقاص که گفت آنحضرت ان الله یحب العبد التقي الغني الخفي خدای تعالی دوست

* باب استحباب المال والعمر للطاعة *

* الفصل الاول *

دوست می دارد بنده را که این سه صفت دارد تقی پرهیزگار غنی توانگر . باب استحباب المال والعمر
بمال یا بدل و آوردن این حدیث در باب استحباب مال دلالت دارد که مراد غنا بمال است
خفی پنهان یعنی گوشه گیرنده از خلق برای عبادت چون بخلق احتیاجی و نیازی ندارد و از خلق گوشه گرفته
بعبادت مشغول است و حفی بحاء مهمله نیز روایت کرده اند به معنی مهربان و نیکی کننده بخلق و این معنی
به غنا موافق تر است و در بعضی نسخ مصابیح بعد از التقی النقی نیز آمده به معنی پاک و نظیف رواه مسلم و
ذکر کرده شد حدیث ابن عمر که اول وی این است لاحسد الا فی اثنتین فی باب فضائل القران
** الفصل الثانی * عن ابی بکرة ان رجلا قال روایت است از ابی بکره که صحابی مشهور
است از اهل طائف و احوال وی در مواضع مذکور شده که مردی گفت یا رسول الله ای الناس خیر
کدام یکی از مردان بهتر است قال گفت آنحضرت من طال عمره وحسن عمله بهترین مردم کسی است
که دراز است زندگانی او و نیکو است کردار او قال گفت آن مرد فای الناس شر پس کدام یکی از آدمیان
بدتر است قال گفت آنحضرت من طال عمره وساء عمله بدترین آدمیان کسی است که دراز است
عمر او و بد است عمل او ظاهر اعتبار غالب راست واگر عمل نیک و بد هر دو برابر باشند بوجهی خیر خواهد بود و بوجهی
شر باوجود آنکه تحقیق این ماده نادر است فافهم رواه احمد والترمذی والدارمی * وعن عبید بن
خالد کنیت او ابو عبد الله سلمی است صحابی مهاجری سکونت کرد کوفه را ان النبی صلی الله علیه و
آله وسلم آخی بین رجلین روایت میکند که آنحضرت برادری داد میان دو مرد از صحابه چنانکه
منقول است که یکبار میان دو کس از مهاجران عقد اخوت بست و بار دیگر در میان مهاجرین و انصار
فقتل احدهما فی سبیل الله پس کشته شد یکی از آن دو مرد در راه خدا و شهید شد ثم مات الاخر بعده پس مرد
مرد دیگر از آن دو مرد بعد از وی بجمعة او نحوها بیک هفته یا مانند آن فصلوا علیه پس نماز گذاردند صحابه برین
مرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ما قلتم چه گفتید وچه خواندید در نماز که بروی گذاردید و چه
دعا کردید او را قالوا دعونا الله ان یغفر له ویرحمه گفتند دعا کردیم خدا را که بیامرزد او را و رحمت کند او را ویلحقه بصاحبه
و برساند او را بیار وی که شهید رفت در مرتبه و مقام فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
وسلم فاین صلوته بعد صلوته پس اگر این مرد که پستر مرد برابر باشد در درجه آن یار خود که پیشتر از وی رفت
پس چه شد و کجا رفت ثواب نماز این مرد که بعد از وی گذارد و عمله بعد عمله و کجا شد ثواب دیگر عملهای این
مرد که بعد از وی کرد او قال صیامه بعد صیامه راوی شک دارد که وعمله بعد عمله گفت یا گفت وصیامه بعد
صیامه یعنی کجا شد ثواب روزه وی که بعد از وی داشت لما بینهما ابعد مما بین السماء والارض. تحقیق تفاوت
درجه که میان این مرد است در بهشت و در قرب الهی تعالی دورتر و بیشتر است از تفاوت مسافتی که میان
آسمان و زمین است رواه ابو داود والنسائی اینجا اشکال می آرند که چگونه فاضل و راجح آید عمل این مرد

پسین که در یک جمعه کرد بر شهادت آمد که پیشتر رفت و باوجود آنکه درجه شهادت باب استحباب المال والعمر
که در راه خدا و اظهار دین حق یافت بالاتر است خصوصا در زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که زمان مبادی
دعوت و قلت اعوان دین است جواب می گویند که این مرد نیز مرابط بود در راه خدا و نیت شهادت داشت پس
جزا داده شد بر نیت او و نیز می گویند که آنحضرت می دانست که عمل این مرد بی شهادت مساوی عمل آن شهید است
به جهت مزید اخلاص و عقل و معرفت یا زیادتی عملی که بعد از وی کرد پس نه هر شهید فاضلتر و راجح تر است بر
غیر شهید علی الاطلاق بسا غیر شهید که فاضلتر بود از شهید دلیل بر این سخن حال صدیق اکبر است رضی الله عنه
نسبت بشهدا اصحابه کذا قالوا ۳* وعن ابی کبشة بفتح کاف وسکون موحده الانماری بفتح همزه وسکون نون
نام او عمرو بن سعد و بعضی گفته اند سعد بن عمرو و بعضی عامر بن سعد نزول کرد شام را و بود قدوم وی آنرا با عمر بن
الخطاب انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایت میکند که شنید آنحضرت را که می گفت
ثلاث اقسم علیهن سه خصلت است وسه حکم که سوگند می خورم بر آنها که حق اند واحدثکم حدیثا و می خوانم
برشما حدیثی فاحفظوه پس یاد گیرید و نگاه دارید آن حدیث را فاما الذی اقسم علیهن پس آن سه چیز که
سوگند میخورم بر حقیقت آنها اینست فانه ما نقص مال عبد من صدقة پس بدرستیکه شان اینست که کم نشد مال
هیچ بنده از جهت تصدق کردن بر فقرا چه تصدق اگرچه در صورت نقصان است ولیکن چون موجب خیر و
برکت است در دنیا و سبب حصول ثواب در آخرت در معنی زیادتی است نه نقصان ولا ظلم عبد مظلمة
صبر علیها وستم کرده نشد بنده هیچ ستم کرده شدنی و گرفته نشد از وی مالی بناحق که صبر کرد آن بنده بر آن مظلمه
الا زاده الله بها عزا مگر آنکه زیاده کرد آن بنده را خدای تعالی بآن مظلمه عزت مظلمه بفتح میم و کسر لام و فتح
نیز آمده مصدر بمعنی ظلم کردن و نام مالی که بظلم گیرند نیز آمده ولا فتح عبد باب مسئلة نگشاد هیچ بنده در سوال
کردن از مردم الا فتح الله علیه باب فقر مگر آنکه گشاد خدای تعالی بر وی در فقر را واما الذی احدثکم فاحفظوه
واما آن حدیثی که گفتم می خوانم برشما پس یاد گیرید آنرا اینست که می گویم فقال پس گفت آنحضرت در بیان آن
حدیث انما الدنیا لاربعة نفر نیست دنیا مگر برای چهار کس و منحصر است احوال دنیا و دین چهار مرتبه عبد
رزقه الله مالا وعلما اول بنده که داد او را خدای تعالی مال و داد دانش که بدان طریق صرف و کیفیت انفاق مال
در مصارف خیر و وجوه بر بشناسد فهو یتقی فیه ربه پس این بنده تقوی می کند در این مال پروردگار خود را
وارتکاب نمیکند در دخل و خرج آن حرام و نامرضیات حق را ویصل رحمه و پیوند میکند و نیکی و احسان می نماید
خویشان خود را ویعمل لله فیه حقه و کار می کند برای خدا در این مال حق مال یعنی حقوقی که متعلق است بآن مثل
زکوة و کفارات و ضیافت و صدقات یا حق خدا که فرموده است صرف مال را در ابواب آن فهذا
بافضل المنازل پس این بنده در فاضل ترین مراتب و منازل است وعبد رزقه الله علما دوم بنده
ایست که داده است او را خدای تعالی علم به حسن انفاق و صرف مال در وجوه خیرات و مبرات و حصول ثواب

بران ولم یرزقه مالا ونداده است او را خدای تعالی مال فهو صادق
النیة پس این بنده به مقتضای علمی که دارد صادق و صالح است نیت وی و دوست دارد و آرزو میکند
وجود مال را یقول لو ان لی مالا لعملت بعمل فلان می گوید آن بنده اگر می بود مرا مالی هر آئینه عمل می کردم بعمل
فلانی که تقوی می کند پروردگار را در مال وصله رحم می کند وصرف میکند مال را در حقوق فاجرهما سواء پس
مزد و ثواب این هر دو بنده برابر است اگرچه از بنده اول بوجود مالی انفاق بالفعل می آید واز دوم نه اما بمقتضای
نیت صادق که دارد اجر آن می یابد وعبد رزقه الله مالا ولم یرزقه علما سیوم بنده ایست که داده است او را
خدای تعالی مالی ونداده است او را علمی که بدان تقوی ورزد وصرف مال در حقوق نماید فهو یتخبط فی ماله بغیر علم
پس این بنده خبط وخلط می کند در مال خود ودست و پا میزند بی علم و دانش و تامل و تمیز در طریق خیر و شر
وصرف می کند آنرا در غیر حق چنانکه فرمود لا یتقی فیه ربه ولا یصل فیه رحمه ولا یعمل فیه بحق تقوی
نمی کند در مال پروردگار خود را وصله نمی کند رحم خود را وعمل نمی کند در وی بحق فهذا باخبث المنازل
پس این بنده در پاینده ترین جاها ست وعبد لم یرزقه الله مالا ولا علما وچهارم بنده ایست که نداده است
او را خدای تعالی مال ونه علم تمیز میان وجوه خیر و شر فهو یقول لو ان لی مالا لعملت فیه بعمل فلان پس وی
می گوید اگر می بود مرا مالی هر آئینه عمل می کردم در وی بعمل فلانی که اسراف واتراف می کند فهو بنیته پس
این است نیت وی فوزرهما سواء وبار گناه ایشان که برنهیده اند بر پشت خود آنرا برابر است رواه
الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح اینجا نیت بمعنی عزم باید حمل کرد و آدمی بر عزم معصیت
ماخوذ است ومعنی عزم آن است که بد است بران و هیچ مانعی از جانب او نیست مگر عدم قدرت
ونارسیدن بدان واگر قدرت یابد و برسد بی توقف می کند مثلا اگر یکی عزم بر زنا دارد و آثم است و
ماخوذ است بران اگرچه عزم زنا زنا نیست اما گناهی هست پس خود و تفصیل کلام آنست که اول وسواس
شیطان که در دل افتد بی کسب وتعمل آنرا هاجس خوانند و بر هاجس مواخذه نبود و چون در خاطر بنشیند و در
باطن جولان کند و بگرود آنرا خاطر خوانند و خواطر نیز از امت مرحومه محمد صلی الله علیه و آله وسلم مرفوع و معفو
است ومواخذه بران نه و این از خصایص این امت است که از درگاه رحمت خاص پروردگار تعالی بدان
مخصوص شده اند بعد ازان هم است که قصد ونیت فعل دارد و در حسنات به مجرد قصد ونیت حسنه کامل
می نویسند و در سیئات نه بعد ازان عزم است چنانکه تصویر نموده آمد و در وی مواخذه است بر وجهی که
مذکور شده وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال ان الله تعالی
اذا اراد بعبد خیرا استعمله فرمود آنحضرت که الله تعالی چون خواهد به بنده نیکی را بکار می دارد او را
فقیل وکیف یستعمله پس گفته شد و پرسیده شد ازان حضرت که چگونه بکار می دارد الله تعالی او را
یا رسول الله قال یوفقه لعمل صالح قبل الموت فرمود توفیق می دهد او را برای عمل صالح پیش از

ازمردن ازینجا فضیلت حیات لازم آید که دروی کاری توان کرد رواه باب استحباب المال والعمر
الترمذی ۵ه وعن شداد بن اوس برادرزاده حسان بن ثابت است او وا پدر او را صحبت
است نزول کرد بیت المقدس را و همو واست درش میں قال قال رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم الکیس من دان نفسه زیرک و فرزانه و توانا کسی است که مطیع و فرمان بردار و زبون
گرداند نفس خود را وعمل لما بعد الموت و کار کند برای ثواب و جزا که بعد از موت یابد والعاجز
من اتبع نفسه هواها واحمق و نادان و ناتوان کسی است که پیرو گرداند نفس خود را هوای نفس را یعنی
هرچه نفس خواهد از محرمات و شهوات بدهد او را و با نفس پس نباید و دوست شهوت عاجز بود و اسیر هوای
نفس گردد و تمنی علی الله و با وجود آنکه معصیت می ورزد و برخلاف فرمان حق میرود و عمل خیر نمی کند
و توبه و استغفار نمی نماید آرزو و خواهش دارد بر خدا که راضی گردد و بهشت دهد رواه
الترمذی وابن ماجة شیخ ابن عباد شاذلی رحمه الله علیه در شرح حکم میگوید که علماء با سه گفته اند رجاء
کاذب که منجر گردد صاحب آن بدان و بازماند از عمل و دلیر گرداند او را بر گناهان به حقیقت رجا نیست
بلکه آرزو و فریب شیطانست معروف کرخی رضی الله عنه گفت طلب بهشت بی عمل گناهی است از گناهان
و امید شفاعت بی سبب و علاقه نوعی است از فریب و امید داشتن رحمت از کسی که فرمان برداری
نکند او را حمق و جهالت است و حسن بصری گوید که قومی را باز داشت آرزوهای آمرزش تا بیرون رفتند از
دنیا و حال آنکه نیست ایشانرا حسنه می گوید یکی از ایشان نیک دارم گمانرا بپروردگار خود که آمرزنده است
و دروغ می گوید اگر نیک بودی گمان وی بپروردگار نیک کردی عمل را و میگفت دور باشید ای بندگان
خدا ازین آرزوهای باطل که اینها وادیهای احمقان است که ادنا ده اند در وی بخدا سوگند نداد خداوند تعالی هیچ بنده
را با آرزوهای او خیری در دنیا و نه در آخرت و عمر بن منصور بیکی از یاران خود نوشت که تو امل داری بدرازی عمر
خود و آرزو داری برخدا بکارهد خود باشد ارکه آهن سرد می کوبی اعاذنا الله منه ۵ه * الفصل الثالث * عن
رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال کنا فی مجلس فطلع علینا رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم مرویست از مردی از اصحاب آنحضرت که گفت بودیم ما در مجلس پس برآمد آنحضرت
و طلوع کرد بر ما و علی راسه اثر ماء و بود بر سر مبارک آنحضرت اثر آب یعنی غسلی تازه آورده بود و رونق
و تازگی بر جمال باکمال خود افزوده فقلنا پس گفتیم ما یا رسول الله نراک طیب النفس می بینیم ما ترا خوشحال
خوشدل قال اجل فرمود آری هم چنین است که شما میگوئید قال گفت راوی ثم خاض القوم فی ذکر
الغنی پس تردد دادند قوم در ذکر توانگری که نیک است یا بد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم لا باس بالغنی لمن اتقی الله عز و جل نیست باک توانگری مرکسی را که تقوی کند خدای را
عزوجل چه مرتبه غنی شاکر بلند است والصحة لمن اتقی خیر من الغنی و تندرستی بهتر است مرکسی را که تقوی

روز دا از توانگری و طیب النفس من النعیم و خوشدلی و خوشحالی از جملهٔ نعمتها
است که شکر آن واجب است و سوال کرده خواهد شد بنده از وی در قیامت چنانکه در قرآن مجید میفرماید ثم لتسألن
یومئذ عن النعیم رواه احمد ۲۹ وعن سفیان الثوری قال کان المال فیما مضی یکره سفیان ثوری گفت
بود مال در زمان پیشین که مکروه داشته می شد زیرا که زهد و قناعت در دنیا شعار اهل آن روزگار بود و قوت لایموت بی
سعی و تردد و توجه بملوک و امرا میرسید و از ایشان آزاری و بیده و خواری کشیده نمی شد فاما الیوم فهو ترس المؤمن اما
امروز درین روزگار که مائیم چون بواعث زهد و قناعت سست افتاده و احتیاجها غالب آمده و برای تحصیل قوت
توجه و تردد بر در اغنیا خواری باید کشید مال سپر مسلمانان است که بسبب آن از آزار رسیدن سهام حوادث و
بلایا در امان است و مستغنی است بدان از توجه بملوک و امرا و قال و گفت سفیان ثوری لولا هذه الدنانیر
لتمندل بنا هولاء الملوک اگر نمی بود این دینارها هر آئینه مندیل می ساختند ما را این دنیاداران و جوابه
میداشتند ما را مندیل بالمر و فتح میم خرقه که بدان دست و روی پاک کنند کنایت است از اهانت و خوار داشتن
و قال و گفت سفیان من کان فی یده شیء من هذه فلیصلحه کسی که باشد در دست وی چیزی ازین مالها پس
باید که اصلاح کند و ترتیب دهد و زیاده گرداند آنرا فانه زمان ان احتاج زیرا که این زمانی است اگر محتاج شود
کسی کان اول من یبذل دینه باشد آنکس اول کسی که بذل کند و از دست دهد دین خود را و قال و گفت سفیان
الحلال لا یحتمل السرف مال حلال احتمال اندازد و بر نمیدارد افراط و اسراف را یعنی نمی باید در مال حلال
اسراف کرد و باید آنرا نگاه داشت و باحتیاط خرج کرد تا چندگاه باقی ماند و قوام دین گردد یا مراد آنست
که مال حلال کم می باشد و آن قدر نمی باشد که در وی اسراف توان کرد رواه فی شرح السنة ۳۰ وعن
ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ینادی مناد یوم القیمة آواز دهد
آواز دهنده روز قیامت یعنی فرشته که خدای تعالی امر کند او را بدان این ابناء الستین کجااند پسران
شصت سال یعنی آنهاکه عمر ایشان در دنیا به شصت سال رسیده و این را نسبت بسال عمر میدهند
چنانکه می گویند مات و هو ابن ثمانین یا تسعین و هو العمر الذی قال الله تبارک و تعالی و این شصت
سال عمری است که گفته است خدای تعالی و رسانیده این آیت را اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من
تذکر آیا عمر ندادیم شما را عمری که پند پذیر گردد در آن عمر کسی که پند پذیر تواند شد و جاءکم النذیر و آمده
شما را پیغمبر ترساننده و خبر رساننده ازینجا معلوم گردد که تا پیغمبر نیاید و خبر نرساند مجرد عقل بسنده نیست و مواخذه نه
رواه البیهقی فی شعب الایمان ۴۰ وعن عبد الله بن شداد معدود است در طبقهٔ ثانیه از کبار تابعین و
ثقات ایشان شنید از عمر و علی و معاذ و ابن عباس و از پدر خود و از خالهٔ خود که میمونه است ام المؤمنین و روایت
کرده اند وی شعبی و منصور و حکم و غیر ایشان قال ان نفرا من بنی عذرة ثلاثة اتوا النبی بدرستی که چندی از
قبیلهٔ بنی عذره که سه تن بودند آمدند پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم فاسلموا پس مسلمان شدند قال رسول الله

باب استحباب المال

گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من یکفینیهم کیست که کفایت کند مرا مونت ایشانرا یعنی غم خواری وسامان حال ایشان کند تا مرا حاجت نباشد به خبرداری ایشان قال طلحة انا گفت طلحه من کفایت می کنم مونت ایشانرا فکانوا عنده پس بودند این سه تن نزد طلحه فبعث النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعثا پس فرستاد آنحضرت لشکری را بجائی فخرج فیه احدهم پس بیرون آمد در آن لشکر یکی از این سه تن فاستشهد پس شهید کردانیده شد آن یکی ثم بعث بعثا پس فرستاد لشکری دیگر را آنحضرت فخرج فیه الاخر پس بیرون آمد درین لشکر مردی دیگر از ان سه نفر فاستشهد پس شهید کردانیده شد ثم مات الثالث علی فراشه پس مرد مرد سیوم بر بستر خود قال قال گفت عبد الله بن شداد که گفت طلحه فرایت هولاء الثلثة فی الجنة پس دیدم یعنی درخواب این سه تن را در بهشت ورایت المیت علی فراشه امامهم ودیدم آنکه مرده بر فراش را پیش ایشان مقدم وسابق تر ایشان والذی استشهد اخرا یلیه ودیدم آنرا که شهید کردانیده شد آخر که نزدیک تر بود بوی ومتصل است بوی واولهم یلیه ودیدم نخستین این سه کس را یعنی آنکه نخست شهید شده بود که نزدیک تر بود باین شهید آخر وعقب تر از همه فدخلنی فی ذلك پس در آمد در باطن من تعجب وانکار درین دیدن این سه کس باین ترتیب یعنی باینکه شهید اول سابق ومتقدم بر همه بودی باشد و شهید دیگر بعد از آنکه بر فراش مرده عقب تر از ایشان فذکرت للنبی صلی الله علیه وآله وسلم ذلك پس ذکر کردم مر آنحضرت را این خواب قال فرمود آنحضرت وما انکرت من ذلك وچه چیز را انکار کردی تو ازین قضیه یعنی دیدن تو آن مرده بر فراش را پیشتر ومقدم تر از همه وهم چنین دیدن شهید آخر پیشتر از شهید اول محل انکار نیست هم چنین میباید زیرا که لیس احد افضل عند الله من مؤمن یعمر فی الاسلام نیست هیچ یکی فاضلتر نزد خدای تعالی از مسلمانی که دراز کرده شود عمر وی در مسلمانی لتسبیحه وتکبیره وتهلیله از جهت عبادت کردن او مر خدا را به تسبیح وتکبیر وتهلیل وچون شهید آخر دراز شد عمر وی از شهید اول بیشک اجر وی وفضل وی زیاده بوده باشد از وی وهم چنین آنکه بر فراش مرد عمل وی از هر دو شهید بیشتر بود وتاویل وتوجیه این همان است که در فصل ثانی از حدیث عبید بن خالد مذکور شد ٭٭ وعن محمد بن ابی عمیرة وکان من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از محمد بن عمیره بفتح عین وکسر میم وسکون تحتانیه وبود وی از اصحاب آنحضرت این را از برای این میگوید که صحبت وی با حضرت مشهور نیست قال ان عبدا لو خر علی وجهه گفت آنحضرت که بنده از بندگان اگر بیفتد بر روی خود من یوم ولد الی ان یموت هرما از روزی که زائیده شده است تا آنکه بمیرد در حالت پیری فی طاعة الله در طاعت وفرمان برداری خدا یعنی فرض کرده شود که از ولادت تا وقت پیری در سجده ونماز بر روی افتاده باشد یا مراد بعد از بلوغ بمرتبه تکلیف باشد لحقره فی ذلك الیوم هر آئینه کم می شمارد این افتادن خود را در طاعت وعبادت در آن روز یعنی روز قیامت ولود انه رد الی

الدنیا ہر آئینہ دوست میدارد کہ باز گردانیدہ شود بسوی دنیا کہ بیابد از

من الاجر والثواب تا زیادہ شود از مزد و ما داشت عمل پس ہر چند عمر زیادہ باشد تا موجب زیادت

عمل کرد بہتر و دوست تر بود رواهما احمد ۰ ۱۷۰ ﷺ باب التوکل والصبر ﷺ وکل و وکول در لغت گذاشتن کار را

بکسی و باز داشتن و وکالۃ بفتح وکسر اسم است ازان و توکل اظہار عجز خود واعتماد بر غیر کردن و تکلان بضم اسم

ازان و در شرع عبارت است از باز گذاشتن بندہ کار خود را بخدا و بر آمدن از تدبیر نفس و تبری از حول و قوت خود و

توکل در ہمہ کارہا رود و بیشتر استعمال وی در کار رزق بود و حقیقت معنی توکل ثقہ و اعتماد است بر ضمانیت حق

عزوجل ارزاق بندگان را و ترک اسباب و کسب شرط آن نیست بلکہ باید نظر از ان ساقط بود و چہ توکل کار دل است

چون بیقین بضمانیت حق حاصل شد توکل بدست آمد تعطیل جوارح شرط نیست و کار و کسب بآن منافات ندارد

و درویشان کہ ترک اسباب کنند از برای تحقیق مقام توکل و ریاضت نفس کنند تا نظر از ان ساقط گردد و یقین حاصل

آید بآن کہ وجود اسباب در وصول رزق شرط نیست و بعضی تفسیر کردہ اند توکل را بہ بیرون آمدن از کسب و

اسباب بجہت وثوق برزاقیت پروردگار تعالی و این ابتدای حال توکل است یا مراد بیرون آمدن است از تعلق

دل بدان و منتہی را مباشرت اسباب مانع از توکل نیاید و یقین او در مباشرت اسباب و ترک آن بر

یکحال بود مثلا منتہی اگر درخت خرما نشاند و بطریق خرق عادت در ساعت بیار آید یقین وی بقدرت صانع

تعالی درین صورت و در صورت درخت خرما کہ بعد از سالہای فراوان بطریق جری عادت باری آرد یکسان

باشد بلکہ مشاہدۂ صانع بکمال قدرت او در صورت اسباب و ترتب مسببات بران بیشتر است و در صورت

بی سببی ہمان یک فعل است و بس و اینجا چندین افعال متیقن و احکام محکم است کہ در اینجا نیست و در

ترک اسباب تعطیل خلق الہی است عز شانہ و صبر در لغت بہ معنی حبس و منع و باز داشتن نفس از

چیزی کہ آنرا ناگوار میدارد و بشکیبائی تعبیر کنند و در شرع غالب آوردن داعیۂ حق بر باعثۂ نفس نزد معارضہ شیخ نجم الدین

کبری قدس سرہ فرمودہ صبر بیرون آمدن از حظوظ نفس بمجاہدہ و ثبات بر باز داشتن نفس از مالوفات و

محبوبات وی و دیگری گفتہ افضل اقسام صبر صبر کردن است بر خدا بصدق توجہ و دوام مراقبہ

و قطع مواد خواطر و فرمودہ کہ صبر فرض باشد و نفل فرض چنانکہ صبر کردن بر ادای فرایض و ترک

محرمات و از جملہ صبر کہ نفل است صبر کردن است بر فقر و شدائد آن و صبر کردن نزد صدمۂ اولی و کتمان مصایب

و ترک شکایت و اخفای احوال و کرامات و اقسام صبر فرض و نفل بسیار است و بسا کس کہ بر تمام

اقسام صبر نتوانند ایستاد و مجال صبر و لزوم مراقبہ و عایت توجہ و نفی خواطر بر وی تنگ آید انتہی و صبر نیز

باوجود کثرت اقسامش در استعمال مخصوص بود بصبر بر بلایا و مصایب و کرو ہات چنانکہ شکر در رزق و

در رسایل این فقیر رسالہ ہست در بیان صبر و ذکر اقسام آن مسمی بتوعیۃ الاصحاب بالصبر فی جمیع

النوایب کہ در انجا بیان معنی صبر و ذکر مواد و محال آن بہ تفصیل کردہ شدہ است ﷺ الفصل الاول ﷺ عن

باب التوکل والصبر

الفصل الاول

باب التوكل والصبر

عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يدخل الجنة
من امتي سبعون الفا بغير حساب ی در آیند بهشت را از امت من هفتاد هزار کس بی حساب هم الذين
آن در آیندگان بهشت را بی حساب آن کسانی اند که لا يسترقون ولا يتطيرون افسون نمی کنند و
شگون بد نمیگیرند وعلى ربهم يتوكلون وبر پروردگار خود توکل دارند متفق عليه ظاهر آنست والله اعلم که
مراد استرقا برقی جاهلیت است که از کتاب و سنت معلوم نشده و شارع آنرا تقریر ننموده و ایمنی نیست
در ان از وقوع در شرک بقرینه قول او ولا يتطيرون چه مقرر است که تطیر از عادات جاهلیت است
و منهی عنه و اجتناب از عادات جاهلیت بر عامهٔ مسلمانان لازم است و باوجود آن درو بی فضیلت است و
بروی جزائی جزیل مترتب ساخته که در آمدن بهشت است بی حساب زیرا که اکثر مسلمانان مبتلا و گرفتار
اند باسباب اگر چه از جاهلیت بود و این نیز از درجات توکل است و بالاتر ازان ترک استرقا و معالجات
و تدبیرات است مطلقا که از برای تحقق مقام توکل کنند و متعارف از توکل این معنی مفهوم می گردد و
لهذا تفسیر کرده اند توکل را به ترک کسب و اسباب به جهت وثوق برزاقیت حق چنانکه گذشت و این
مرتبهٔ خواص است و متوسطان و ایشان را این فضیلت و جزا که درین حدیث مذکور است حاصل است
با زیادتی للذين احسنوا الحسنى وزيادة سیوم مرتبهٔ منتهیان و مقربانست که اسباب بالکلیه از نظر شهود
ایشان ساقط و وجود و عدم آن برابر شده است و ایشانرا در مباشرت اسباب عبودیت و امتثال بامر
ارادی است و باین حیثیت علم عزیمت گیرد و این مرتبهٔ اخص خواص است از انبیا و اولیا که از خود فانی و باقی
بحد اند و نهایت مرتبهٔ توکل و حقیقت آن اینست و جزای ایشان فوق اینها است و تحقیق مقام این است که
اسباب بر سه قسم اند یقینی و ظنی و وهمی یقینی مثل برداشتن لقمه و نهادن در دهان و خائیدن و فرو بردن آنرا
و مباشرت این قسم از اسباب منافی توکل نبود بلکه ترک آن تحمل و سفه و موجب اثم است و ظنی اسبابی
که جاری شده سنت الهی و تقدیر وی در حق عموم خلق مثل کسب قوت و تدبیر در ان و معالجت و مداوات
بادویهٔ طبیه که حاصل شده ظن بنفع آن و مثل احتراس نفس و احتیاط از چیزی که غالب است در وی هلاک
چنانچه خواب در جائی که عادت است در وی وجود سیل و شیر مثلا و این قسم گاهی ساقط می گردد از نظر
اهل توکل و یقین به مشاهدهٔ قدرت حق و تقدیر وی و یقین بآنکه یک ذره بی اذن پروردگار نجنبد و هیچ چیز بی
خلق و تقدیر وی واقع نشود و اما اسباب وهمی واجب است ترک آن و منافی است مباشرت او مر
توکل را چو احتراس از مکانی که سیل و شیر در و هرگز نمی آید و مجرد توهم آمدن ناگهان احتراز کند پس افسونهای
جاهلیت و تطیر و مانند آن از آنچه شارع نفی آن کرده ازین قسم است و ترک تدبیرات و معالجات عادیه از
قسم ثانی فافهم ٥ ٢ ٥ وعنه قال خرج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوما فقال و هم از ابن عباس
است که گفت بیرون آمد آنحضرت روزی پس گفت عرضت علي الامم ظاهر کرده شدند و نموده شدند مرا

استهانظر بطریق کشف وعیان یا در خواب یا اخبار است از نمودن آن در روز قیامت و تعبیر بماضی بجهت تحقق وقوع است فجعل یمر النبی ومعه الرجل پس در ایستاد که میگذرد پیغمبری و حال آنکه با اوست یک مرد والنبی ومعه الرجلان و می گذرد پیغمبری و حال آنکه با اوست دو مرد والنبی ومعه الرهط و می گذرد پیغمبری دیگر و با اوست گروهی والنبی ولیس معه احد و می گذرد پیغمبری و نیست با وی هیچ یکی از جهت عدم متابعت کسی مر او را فرایت سواداً کثیراً سد الأفق پس دیدم سیاهی بسیار را که بسته است و پر کرده است کرانه آسمان را فرجوت ان یکون امتی پس چون بسیار بود این گروه امید داشتم که امت من باشد فقیل هذا موسى فی قومه پس گفته شد که این موسی پیغمبر است در امت خود ثم قیل لی انظر پس گفته شد مرا بنگر فرایت سواداً کثیراً سد الأفق پس دیدم سیاهی بسیار را که بسته است افق را فقیل لی انظر پس گفته شد مرا بنگر هکذا و هکذا هم چنین و هم چنین یعنی یمین و شمال فرایت سواداً کثیراً سد الأفق پس دیدم دیگر سیاهی بسیار را که بسته است افق را فقیل هؤلاء امتك پس گفته شد که ایشان امت تو اند ومع هؤلاء سبعون الفا قدامهم و با ایشانند هفتاد هزار کس که پیش ایشانند یعنی در جلوی آن سواد کثیر یا هم از ایشان چنانکه روایت بخاری دلالت دارد بران والله اعلم یدخلون الجنة بغیر حساب در آیند بهشت را بی حساب هم الذین لا یتطیرون ایشان آنکسانی اند که شگون بد نمی گیرند ولا یسترقون و افسون نمی کنند با فسونهای جاهلیت ولا یکتوون و داغ نمی سوزند و داغ کردن نیز از اسباب و همیه است و در اجادیث نهی از ان آمده و نیز در ضرورت اگر بحکم اطبای حاذق یقینی شود رخصتی نیز هست اما مختار آنست که مکروه و حرام است و کلام این درین باب در شرح سفر السعادت مشبع است از انجا باید جست وعلى ربهم یتوکلون و بر پروردگار خود توکل می کنند و هست باسباب وهمیه نمی زنند فقام عكاشة بن محصن پس بکسر میم و سکون حا و فتح صاد مهمله پس بایستاد عکاشه که از مشاهیر صحابه است بضم عین و تشدید کاف و تخفیف آن و تشدید اکثر است حاضر شد بدر را و مشاهدی را که بعد از دست و شکست شمشیر وی روز بدر پس داد آنحضرت او را چوبی یا شاخ خرمائی را وی است پس گشت در دست وی شمشیر و وی اول کسی است که بیعت رضوان کرد و بشارت داد او را آنحضرت به بهشت و وی از فضلای صحابه بود و وفات یافت در خلافت صدیق در زمن ردت و عمر وی چهل و پنج سال بود روایت کرده است از وی ابو هریره و ابن عباس و خواهر او ام قیس بنت محصن فقال ادع الله ان یجعلنی منهم پس گفت عکاشه مر آنحضرت را دعا کن خدا را که بگرداند مرا از ایشان یعنی از متوکلان که در آیند بهشت را بی حساب قال اللهم اجعله منهم گفت آنحضرت خداوندا بگردان عکاشه را از ایشان ثم قام رجل آخر پس بایستاد مردی دیگر فقال ادع الله ان یجعلنی منهم پس گفت آن مرد آنحضرت را بخوان خدا را که بگرداند مرا از ایشان قال سبقك بها عكاشة گفت آنحضرت پیشی کرد ترا باین دعوت و مسألت عکاشه گویا اذن کرده نشد آنحضرت

را و در آن مجلس که بدعا کردن یک کس را و چون عکاشه را دعا کرد گنجایش دعا در حق
دیگر نماند یا این مرد اهل آن مرتبه و مستحق آن منزلت نبود با وجود آن تصریح نفرمود که تو اهل آن نیستی وجواب
داد بکلام مشترک و بیان کرد که سبب در تخصیص عکاشه سبقت وی بود بالتماس دعا و گفته اند که مرد دوم از
منافقان بود واز ان جهت او را دعا نکرد و با وجود آن حسن خلق کار فرمود وجواب داد بکلام محتمل و بعضی گفته اند که تخصیص
عکاشه بدعا بوحی خفی بود و این قول صواب تر است زیرا که در روایتی آمده است که مرد دوم سعد بن عباده بود که از
خاص اصحاب ومشاهیر ایشان است والله اعلم متفق علیه و درین حدیث دلالت است بر مسارعت و
مسابقت به خیرات و طلب دعا از صالحین * ۳ * وعن صهیب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عجبا
لامر المؤمن ان امره کله له خیر روایت است از صهیب رومی که از فقراء صحابه و کبرای ایشان و قدیم الاسلام بود
و مناقب او بسیار است گفت گفت آنحضرت شگفت مرشان مسلمان را که همه شان او مرا و را نیک
است ولیس ذلک لاحد الا للمؤمن و نیست این شان مر هیچ کس را اگر مسلمان کامل را ان اصابته
سراء شکر اگر برسد او را حالت خوش شکر میگوید فکان خیرا له پس باشد شکر گفتن بهتر مر او را و ان
اصابته ضراء صبر و اگر میرسد او را حالت بد صبر میورزد فکان خیرا له پس باشد صبر کردن بهتر مر او را
و مقام صبر و شکر هر دو عالی است و اجر و ثواب بر آن مترتب و آدمی از این دو حالت خالی نیست پس بهر
حال بهتر است رواه مسلم * ۴ * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
المؤمن القوی خیر و احب الی الله من المؤمن الضعیف مسلمان قوی در ایمان و اعتقاد بخدا و توکل و ثقه
بروی تعالی و عزیمت بر امور خیر و جهاد در راه خدا یا قوی در صبر کردن بر همنشینی مردم و تحمل ایذای ایشان
در نصیحت و تعلیم خیر بهتر است از مسلمان ضعیف درین صفات و فی کل خیر و در هر مسلمان قوی یا ضعیف نیکی
است و هیچ مسلمان از صفات نیک خالی نباشد و اصل ایمان اکمل صفات خیر است احرص علی ما ینفعک
حرص و طلب زیادت کن بر چیزی که سود کند ترا واستعن بالله ولا تعجز و یاری جوی و توفیق طلب از خدا
و عاجز مباش از طلب و استعانت و ان اصابک شیء فلا تقل و اگر برسد ترا چیزی از مصایب و مکروهات
پس مگو این سخن را که لو انی فعلت کان کذا وکذا اگر من میکردم چنین می شد چنین ولکن قل قدر الله
وما شاء فعل ولیکن بگو تقدیر کرد خدا و هر چه میخواهد خدای تعالی میکند فان لو تفتح عمل الشیطان زیرا که لو
بجهت پشیمانی خوردن بر چیزی و معارضه تقدیر الهی و نسبت حول و قوت بنفس گوینده میگشاید کار شیطان را
می در آرد در دل وسوسه او را بندامت و معارضه قدر و آنکه در بعضی احادیث از قول آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم واقع شده چنانکه در حج فرمود لو انی استقبلت من امری ما استدبرت نه باین معنی است فتدبر
رواه مسلم * ۵ * الفصل الثانی * عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله گفت
امیر المؤمنین عمر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول که میگفت لو انکم تتوکلون علی الله

حق توکله اگر ثابت شود که شما توکل میکنید بر خدا چنانکه باید توکل کردن لرزقکم کما یرزق الطیر هر آئینه روزی میدهد شمارا چنانکه روزی میدهد پرندها را وحق توکل آنست که یقین صادق داشته باشد بضمانت حق تعالی رزق را بی شائبه شبهه وشکی گفته که حق توکل آنست که بداند که نیست فاعل مگر الله وبا وجود آن سعی کند در طلب بر وجه جمیل یعنی بی حرص وافراط وتعب وگفته که امام غزالی رح گفته که هر که گمان برد که معنی توکل ترک کسب و دا افتادن است بر زمین مثل جامه انداخته شده بر زمین جاهل است وامام قشیری گفته که محل توکل قلب است وحرکت در ظاهر پس منافی توکل نباشد بعد از تحقق وثوق بخدا عزوجل ولهذا تشبیه کرد بطیر که در طلب رزق می بر آید بی اعتماد بر طلب خود وحول وقوت خود چنانکه فرمود تغدو خماصا بکسر خای معجمه وصاد مهمله می بر آیند طیور بامداد گرسنه لاغرشکم وتروح بطانا بکسر موحده وباز میگردند بآشیانه خود سیر وکلان شکم رواه الترمذی وابن ماجه ٭ ۲۰ ٭ وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایها الناس لیس من شیء یقربکم الی الجنة ویباعدکم من النار ای آدمیان نیست هیچ چیزی که نزدیک گرداند شمارا بسوی بهشت ودور داراد از آتش دوزخ الا قد امرتکم به مگر آنکه به تحقیق امر کردم شمارا بآن چیز ولیس شیء یقربکم من النار ویباعدکم من الجنة ونیست چیزی که نزدیک گرداند شمارا از آتش دوزخ ودور گرداند از بهشت الا قد نهیتکم عنه مگر آنکه به تحقیق نهی کرده ام شمارا از آن چیز وان الروح الامین وبدرستی که روح امین وفی روایة ودر روایتی بجای وان الروح الامین وان روح القدس آمده ومراد بهر دو عبارت جبرئیل است علیه السلام روح بمعنی جان آدمی ووحی وجبرئیل ونیز آمده ومراد اینجا جبرئیل است ووصف او بامین بجهت امانت داری اوست علم ووحی را واضافت روح بقدس بضم قاف وسکون دال وضم آن بمعنی طهر بجهت کمال طهارت اوست از دنس ناسوت میفرماید که جبرئیل نفث فی روعی دمید در دل من کنایت از وحی خفی ان نفسا لن تموت که هیچ ذاتی البته نمیرد حتی تستکمل رزقها تا آنکه بتمام وکمال نستاند روزی خود را وهر چه برای او نهاده اند البته برای او رسیدنی است الا فاتقوا الله واگاه باشید پس چون چنین است که آنچه روزی نهاده اند رسیدنی است پرهیزگاری کنید خدای را واجملوا فی الطلب ونیکوئی کنید واعتدال ورزید وافراط نمائید در جستن روزی تا بر وجه مشروع وموافق حق افتد ولا یحملنکم استبطاء الرزق ان تطلبوه بمعاصی الله بر ندارد وباعث نشود شمارا دیر شدن رزق بر طلب کردن او بکناهان خدا یعنی چون رزق دیر شد اضطراب نمائید وحاصل نکنید آنرا بوجه حرام ومکروه وبحقیقت رزق هرگز دیر نرسد وهر چه رسد وهرگاه که رسد رزق همان است ومقدر هم چنان بوده بمعصیت زیاده نرسد وهمان رسد که مقدر است وحاصل اضطراب جز معصیت نبود وروزی که برسد حرام گردد پس طلب رزق به معصیت نکنید فانه لا یدرک ما عند الله الا بطاعته زیرا که در یافته نشود چیزی که نزد خدا است از رزق حلال مگر بطاعت وی یعنی دوام واستقامت ورزید بر طاعت

طاعت که هرچه رسیدنی است از رزق میرسد اگر به معصیت حاصل کند حرام گردد
وذم راجع گردد و اگر بطاعت بهم رساند حلال شود و مدح رجوع کند و در حواشی نوشته که مراد بما عند الله بهشت
است رواه في شرح السنة والبيهقي في شعب الايمان الا انه لم يذكر لیکن بیهقی ذکر نکرد این عبارت
را که وان روح القدس الى آخره یا مراد آنست که بیهقی ذکر نکرده ان روح القدس را بجای وان روح الامين
چنانکه در روایت شرح السنه است فافهم ۞۳۰۞ وعن ابي ذر عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال
الزهادة في الدنيا ليست بتحريم الحلال زهد کردن در دنیا نیست بمجرد ترک لذات وشهوات آن
که در معنی حرام گردانیدن حلال است که منهی عنه است بقول وی سبحانه لا تحرموا طيبات ما احل الله
لكم ولا باضاعة المال ونه بترک مال وانفاق آن که در معنی ضایع گردانیدن مال است و آن نیز ممنوع
است ولكن الزهادة في الدنيا ان لا تكون بما في يديك اوثق وليكن کمال زهد در دنیا وتمامی او باین است
که نباشی بآنچه در دو دست تست از مال اعتماد کننده تر بما في يدي الله بچیزی که نزد خدای تعالی است که معنی
توکل ووثوق برزاقیت حق است وان تكون ثواب المصيبة اذا انت اصبت بها وزهادت در دنیا آنست که باشد
ثواب مصیبت وقتی که تو رسیده شوی و مبتلا کرده شوی بآن مصیبت باقی داشته نشود برای تو یعنی منع
کرده شود و تاخیر کرده شود و ترتیب نیده شود آن مصیبت برای تو رواه الترمذي وابن ماجة وقال
الترمذي هذا حديث غريب وعمرو بن واقد الراوي منكر الحديث بدانکه زهد عبارت است
از بی رغبتی در دنیا و بیرون آمدن از متاع دنیا و شهوات آن از مال و جاه پس اشارت کرد آنحضرت صلی
الله علیه و آله وسلم که مقام زهد بمجرد این تمام نگردد تا مقام صبر و توکل بدست نیاید و رغبت در آخرت بجای رسد
که وجود مصایب و بلا در دنیا محبوب گردد بامید ثواب آخرت و مرغوب تر گردد از عدم آن و هر که را این
معنی حاصل شد زاهد است والا تحریم حلال واضاعت مال بیش نیست ۞۳۱۞ وعن ابن عباس قال كنت
خلف رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوما ابن عباس گفت رضی الله عنهما که بودم من ردیف
آنحضرت روزی فقال پس گفت وی صلى الله عليه وآله وسلم يا غلام احفظ الله يحفظك ای کودک
نگاهدار و رعایت کن حق خدا را و طالب رضای او شو نگاهدارد خدای تعالی ترا از جمیع آفات در دنیا و آخرت
احفظ الله تجده تجاهك نگاهدار خدای تعالی را و مراقب او باش بیابی او را پیش روی خود حاضر و مقابل
تو بنصر و اعانت واذا سألت فاسأل الله و چون سوال کنی و چیزی خواهی سوال کن و بخواه از خدا واذا
استعنت فاستعن بالله و چون یاری جوئی پس یاری بخواه از خدا واعلم ان الامة لو اجتمعت على ان
ينفعوك بشيء و بدانکه تمام امت و گروه آدمیان اگر جمع کرده شوند و اتفاق نمایند برسود رسانیدن ترا بکدک
چیزی لم ينفعوك الا بشيء قد كتبه الله لك نفع نتوانند رسانید ترا مگر به چیزی که نوشته است و تقدیر کرده
است آن چیز را خدای تعالی برای تو ولو اجتمعوا على ان يضروك بشيء لم يضروك الا بشيء قد كتبه

الله علیك و اگر اتفاق کنند امت بر زیان رسانیدن ترا بچیزی زیان نتوانند رسانید مگر بچیزی که بتحقیق نوشته است آنرا خداوند بر تو رفعت الاقلام وجفت الصحف برداشته شد قلم ها وخشک کرده شد نامهاکنایست از تمام شدن تقدیر و فارغ گشتن از نوشتن آن رواه احمد والترمذی و در بعضی روایات بعد از تجده تجاهك این زیادتی نیز آمده تعرف الی الله فی الرخاء یعرفك فی الشدة شناسائی کن وشکر گذاری و توجه کن بسوی خدا در حالت فراغ وآسانی بطاعت و حق نعمت شناسی بشناسد وجزای آن دهد ترا در سختی و بر آرد حاجت های ترا فان استطعت ان تعمل لله بالرضاء فی الیقین فافعل پس اگر میتوانی که کاری کنی برای خدا راضی شدن در یقین پس بکن آنرا که کاری عظیم است فان لم تستطع فان فی الصبر علی ما تکره خیرا کثیرا پس اگر نتوانی کاری کرد و شکر نعمت به تمام گذارد پس بدرستی که در صبر کردن بر بلائی و محنتی و کروهی که بتو رسد نیکی و فضل و ثواب بسیار است یعنی اصل شکر گذاری حق است به همه حال از جهت شمول نعیم و الطاف جلی و خفی و اگر این نباشد از صبر خود چاره نیست و این فصلی دارد واعلم ان النصر مع الصبر والفرج مع الکرب وبدانکه یاری دادن حق بنده را با صبر و شکیبائی کردن بنده است بر طاعت و از معصیت و گشادگی کار با محنت و اندوه است یعنی بعد از هر بستگی گشادگی است است و بعد از اندوه راحت و شادی وان مع العسر یسرا و بدرستی که بعد از هر سختی آسانی است ولن یغلب عسر یسرین و هرگز غالب نیاید یک سختی بر دو آسانی یعنی اگر آدمی یک سختی بیند دو آسانی یابد یکی در دنیا و دیگر در آخرت چنانکه مسلمانان تعب و محنت کشیدند در دنیا به فقر و شدت پس آسانی دیدند در دنیا بفتح و نصرت و در آخرت خواهند دید نعمت و راحت بنعیم بهشت و دیدار مولی این همه الفاظ در حدیث دیگر آمده که در مصابیح و مشکوة نیاورده ** وعن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت سعد بن ابی وقاص که گفت آنحضرت من سعادة ابن آدم رضاه بما قضی الله که بدرستی سعادت و نیکبختی آدمی و در راضی بودن است بچیزی که قضا نموده و تقدیر فرموده است الله تعالی برای وی ومن شقاوة ابن آدم ترکه استخارة الله و بدبختی آدمی در گذاشتن اوست طلب خیر از خدای تعالی یعنی آدمی باید که همیشه طلب خیر کند از خدای تعالی و چون فرمود که آدمی باید که راضی باشد بهرحال تو هم این شد که گویا در معصیت و نامرضیات نیز راضی باشد و فرمود همیشه باید که آدمی از پروردگار تعالی طالب خیر بود و خیرخواهد تا او در اه خیر و مرضیات برد و از شر و نامرضیات نگاهدارد و حقیقت آنست که رضا بقضای الهی و فعل وی واجب است اگرچه کرده او معصیت بود و بی رضائی از فعل خود است که مقتضی است نه قضا و تحقیق این در علم کلام است ومن شقاوة ابن آدم سخطه بما قضی الله له و از شقاوت آدمی است بی رضائی و کراهت او بچیزی که قضا و تقدیر کرده است خدای تعالی مر آدمی را از بلایا و مصایب رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب * ۹ الفصل الثالث * عن جابر انه غزا مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم قبل نجد روایت

باب التوكل والصبر — است از جابر که دنی غزا کرد همراه آنحضرت بنجد نسبت بنجد بفتح نون و سکون جیم
نام دیاری که آنرا تهامه گویند و هرچه بالاست از تهامه تا زمین عراق نجد نام دارد و در اصل نجد بمعنی زمین بلند
است فلما قفل رسول الله پس هرگاه مراجعت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قفل معه مراجعت
کرد جابر با آنحضرت و قفول باز آمدن از سفر بوطن و قافله را که قافله گویند باین معنی گویند تفاؤلا یعنی برود و بسلامت باز آید
فادرکتهم القائلة فی واد کثیر العضاه پس دریافت و در رسید ایشانرا نیم روزی در وادی که بسیار بود
درختان در وی و عضاه بکسر عین جمع عضه بمعنی درخت خاردار و در مجمع البحار گفته عضاه درختان مغیلان فنزل
رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم وتفرق الناس یستظلون بالشجر و متفرق شدند مردم
در آن حالتی که سایه می طلبند بدرختان یعنی هر کدام زیر درختی رفت و قیلوله کرد فنزل رسول الله پس
فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم تحت سمرة زیر درخت بلند که نام او سمره است و فی الصراح
سمره بفتح سین و ضم میم درخت طلح فعلق بها سیفه پس بیاویخت آن حضرت بآن درخت شمشیر خود را
ونمنا نومة و خواب کردیم یک خواب فاذا رسول الله پس ناگاه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یدعونا
می خواند ما را و می طلبید نزد خود پس رفتیم نزد وی واذا عنده اعرابی و ناگاه نزد آنحضرت اعرابی حاضر است
فقال ان هذا اخترط علی سیفی وانا نائم پس گفت آن حضرت این اعرابی کشید بر من شمشیر را و حال آنکه
من خواب کننده ام فاستیقظت وهو فی یده صلتا پس بیدار شدم و حال آنکه آن شمشیر در دست او است
برهنه و صلت بفتح صاد و ضم آن شمشیر آهیخته قال من یمنعك منی گفت اعرابی که منع میکند و نگاه میدارد ترا
از من فقلت الله پس گفتم نگاه میدارد مرا خدای تعالی ثلثا سه بار گفت این کلمه را ولم یعاقبه و عذاب نکرد
آنحضرت آن اعرابی را وجلس و نشست متفق علیه وفی روایة ابی بکر الاسمعیل فی صحیحه و
در روایت ابی بکر اسمعیل که در صحیح خود آورده اینچنین آمده که فقال من یمنعك منی پس گفت آن اعرابی
که منع می کند ترا از من قال الله گفت آنحضرت منع میکند مرا از تو الله فسقط السیف من یده پس افتاد
شمشیر از دست اعرابی فاخذ رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم السیف پس گرفت آنحضرت
شمشیر را فقال پس گفت من یمنعك منی که منع می کند ترا از من فقال کن خیر آخذ پس گفت اعرابی
مر آنحضرت را باش بهتر گیرنده یعنی گیرنده بقهر و رها کننده بلطف فقال تشهد ان لا اله الا الله وانی .
رسول الله پس گفت آنحضرت آیا گواهی میدهی که نیست هیچ معبودی بحق مگر الله و من فرستاده خدا
ام یعنی مسلمان میشوی قال لا گفت اعرابی مسلمان نمی شوم ولکنی اعاهدك ان لا اقاتلك ولکن من
عهد می کنم ترا که کشش نه کنم ترا و جنگ نکنم با تو ولا اکون مع قوم تقاتلونك و نه باشم با قومی که قتال میکنند
با تو فخلی سبیله پس رها کرد آنحضرت اعرابی را فاتی اصحابه پس آمد اعرابی یاران خود را فقال
جئتکم من عند خیر الناس پس گفت بیاران خود آمده ام شما را از نزد بهترین آدمیان هکذا فی کتاب

الحميدي هم چنین است در کتاب حمیدی وفی الریاض وهم چنین است در کتاب
ریاض الصالحین تصنیف امام محی الدین نووی ٭ ۲ ٭ وعن ابي ذر ان رسول الله صلي الله عليه
وآله وسلم قال اني لاعلم آية لو اخذ الناس بها لكفتهم آنحضرت فرمود من دانم آیتی را از قرآن که اگر بگیرند
وعمل کنند ویرا مردم بدان آیت هر آئینه بس است ایشان را از جمیع اعمال او را آن آیت اولش
اینست ومن يتق الله يجعل له مخرجا وکسی که تقوی ورزد خدای را بگیرد خدای تعالی برای او بیرون
آمدن وخلاص شدن از هر تنگی واندوه ومحنت در دنیا وآخرت ويرزقه من حيث لا يحتسب وروزی رساند
او را از انجا که گمان ندارد یعنی بی رنج وتعب وتردد رواه احمد وابن ماجة والدارمي ٭ ۳ ٭ وعن ابن مسعود
قال اقراني رسول الله گفت عبد الله بن مسعود خوانانید مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم این آیت را
اینچنین اني انا الرزاق ذو القوة المتين واين قرائت شاذ است در قول حق سبحانه ان الله هو الرزاق
ذو القوة المتين رواه ابو داؤد والترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح ٭ ۴ ٭ وعن انس قال كان
اخوان على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انس گفت بودند دو برادر در عهد آنحضرت
فكان احدهما ياتي النبي صلى الله عليه وآله وسلم پس بود یکی از آن دو برادر که می آمد نزد آنحضرت
چون مجرد بود ومقید اکثر بخدمت منبر سید والآخر يحترف وبرادر دیگر حرفتی می کرد فشکی المحترف اخاه
النبي صلي الله عليه وآله وسلم پس شکایت کرد آن برادر حرفه کر بسوی آنحضرت برادر خود را یعنی موونت
او بر من افتاده ومرا غمخواری او باید کرد فقال لعلك ترزق به پس گفت آنحضرت در تسلیه وصبر دادن
وی بر تحمل موونت او شاید که تو رزق داده میشوی ببرکت او وبسبب غمخواری وانفاق که بروی می کنی و
این حدیث دلالت دارد بر آنکه انفاق بر فقرا وتحمل موونت ایشان خصوصا بر ذی ارحام سبب ادرار رزق
وبرکت در آنست رواه الترمذي وقال هذا حديث صحيح غريب ٭ ۵ ٭ وعن عمرو بن العاص قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان قلب ابن آدم بكل واد شعبة بدرستی که دل آدمی را در هر وادی شاخی
وقطعه ایست کنایت است از تشعب وتفرق هموم وخواطر وی در اسباب رزق وتحصیل آن فمن اتبع
قلبه الشعب كلها پس کسی که تابع گرداند دل خود را آن شعبها را همه یعنی در پی آن هموم وخواطر رود وذر
تفرقه افتد لم يبال الله باي واد اهلكه باک ندارد خدای تعالی که در کدام وادی هلاک گرداند او را
در فنون او از این عالم در کدام مشغله اتفاق گردد ودر چه حال موت او برسد ومن توكل علي الله كفاه الشعب
وکسی که توکل کند واعتماد کند بر خدا بسیار وکار خود را بوی تعالی کفایت کند الله تعالی او را همه شعبها وتفرقها
وحاجتها وموونتهای گونا گون او را رواه ابن ماجة ٭ ۶ ٭ وعن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وآله
وسلم قال قال ربكم عز وجل آنحضرت فرمود که گفت پروردگار شما لو ان عبيدي اطاعوني اگر بندگان من
فرمان برداری کردندی مرا لاسقيتهم المطر بالليل هر آئینه می نوشانیدم ایشان را باران را در شب یعنی

یعنی می فرستادم در شب بر ایشان باران تا از آن آب میخوردند وتخصیص شب بجهت
آنست که غالب باران در شب اند و نافع بر آید واطلعت عليهم الشمس بالنهار وطالع می کردانم بر ایشان
آفتاب را در روز ولم اسمعهم صوت الرعد ونمی شنوانیدم ایشان را آواز غریدن ابر را کنایست از امن و
سلامت خالص که در وی اصلا بیم آفت و هلاک نباشد رواه احمد ۷۰ وعنه قال دخل رجل علي اهله گفت
ابو هریره در آمد مردی بر اهل وعیال خود فلما رای ما بهم من الحاجة خرج الى البرية پس چون دید آن مرد
آنچه با اهل وی بود از فقر و حاجت بیرون آمد بسوی صحرا تا بهم رساند برای ایشان چیزی از قوت فلما رات
امراته قامت الى الرحى پس چون دید زن وی که وی بیرون رفت ایستاد و رفت بسوی آسیا
فوضعتها پس نهاد آسیا را پیش خود یا نهاد یک سنگ آسیا بر دیگری با امید آنکه مرد وی که بیرون رفته
است چیزی بیارد و بساید و نانی بپزد والى التنور فسجرته وایستاد آن زن بسوی تنور پس گرم کرد آن را
تا نان بپزد مسجر تافتن تنور تسجیر تابیدن ثم قالت اللهم ارزقنا پس تر گفت زن و دعا کرد که خداوندا روزی
ده ما را فنظرت فاذا الجفنة قد امتلأت پس نگاه کرد آن زن پس ناگاه کاسه بزرگ که زیر آسیا نهاده بود
پر شده بار وقال گفت راوی وذهبت الى التنور فوجدته ممتليا و رفت بسوی تنور پس یافت
آن را پر شده بنان یعنی این آرد خود بخود نان شده به تنور پیوست یا آرد در جفنه بحال خود بود و نان نهاده در تنور
از غیب پیدا شده قال گفت ابو هریره فرجع الزوج پس باز آمد شوهر چون این حال را دید قال گفت اصبتم
بعدي شيأ یا نبد بعد از رفتن من چیزی از حبوب که آرد کردید و نان پختید قالت امرأته نعم من ربنا
گفت زن آری یافتیم اما نه از خلق و بر مجری عادت بلکه از پروردگار از غیب وقام الى الرحى و ایستاد
و برفت آن مرد بسوی آسیا و برداشت آسیا را که زن نهاده بود فذكر ذلك للنبي صلي الله عليه و
آله وسلم پس ذکر کرده شد قصه آن مرد برای آنحضرت فقال اما انه لو لم يرفعها لم تزل تدور
الى يوم القيمة آگاه باشید بدرستیکه شان اینست که اگر بر نمی داشت آن مرد آسیا را دایم میگشت و
آرد می انداخت تا روز قیامت و این همه از برکت صبر و توکل بود و معلوم شد که وقوع این قصه در زمان
برکت نشان سرور انبیا بود صلی الله علیه و آله وسلم که از آثار و انوار ذات معجز آیات وی صلی الله علیه و
آله وسلم پرتو انداخته در قالب کرامت بعضی اصحاب وی ظهور یافته نه قصه ایست از قصص امم سابقه
رواه احمد ۸۰ وعن ابي الدرداء قال قال رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم ان الرزق
ليطلب العبد كما يطلبه اجله بدرستیکه رزق هر آئینه می جوید بنده را چنانکه می جوید وی را اجل وی یعنی
رسیدن هر دو یقینی است و چنانکه حاجت نیست که کسی مرگ را بجوید و حاصل کند البته میرسد همچنین
رزق را حاجت نیست که بجویند آنچه مقدر است البته میرسد بجویند یا نجویند و اگر گویند رزق بجستن نمیرسد جستن
نیز مقدر است یعنی توکل بر خدا باید کرد و یقین بضمانت وی تعالی رزق را واثق داشت و اضطراب نکرد

اگر ثنای بر وجه جمیل کند برای اقامت رسم عبودیت یا وثوق بضمانت نیز درست است * بیت * بین توکل کن بجنبان پا و دست * رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است رواه ابو نعیم فی الحلیة

۵۰۹ وعن ابن مسعود قال کانی انظر الی رسول الله ابن مسعود گفت گویا که من می نگرم بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یحکی نبیا من الانبیاء که حکایت می کند حال پیغمبری از پیغمبران و او باز می نماید صورت آنرا ضربه قومه فادموه زدند آن پیغمبر را قوم وی پس خون آلوده کردند او را ادماء بکسر همزه خون آلوده کردن وهو یمسح الدم عن وجهه وحال آنکه پیغمبر می سترد و پاک می کند خون را از روی خود ویقول اللهم اغفر لقومی ومی گوید بیامرز قوم مرا فانهم لا یعلمون زیرا که ایشان نمی دانند حقیقت حال مراد بدین از ادمری است بالتماس و درخواست علم و معرفت از درگاه حق سبحانه برای قوم تا حقیقت حال بشناسند و ایمان بیارند شیخ ابن حجر عسقلانی می گوید که واقف نشدم بر تعیین این پیغمبر که نام وی که کیست و چیست و احتمال دارد که نوح پیغمبر باشد انتهی و در اخبار آمده است که نوح علیه السلام را قوم وی چندان میزدند که خون آلوده می شد و بیهوش بر زمین افتاده می بود باز بر می خاست و دعوت می کرد و بعضی گفته اند که مراد ازین پیغمبر ذات شریف خود را داشت در صورت ابهام و اجمال وانمود و این سخن اظهر است و این کلام از آنحضرت در روز احد مروی است والله اعلم متفق علیه * ۲۰ * باب الریا والسمعة * ریا مشتق از رویت است فی الصراح ریا بکسر و المد خویشتن را به نیکی بخلق نمودن و در عین العلم گفته ریا طلب منزلت نزد مردم بعبادات پس دنیا مخصوص بعمل ظاهر باشد و آنچه از قسم عبادت بود ریا در آنجا نرود چنانکه کثرت مال و اتباع و حفظ اشعار و حسن زی و اگر باشد از وادی تکبر و افتخار خواهد بود نه ریا و آنچه مقصود بوی طلب جاه و منزلت بود چنانکه مشایخ برای نمودن مریدان و استمالت قلوب و ترغیب ایشان برا قتدا و اتباع کنند نیز در حقیقت ریا باشد اگرچه در صورت آن بود و باین معنی گفته اند ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین و باید دانست که ریا آن بود که در ذات شخصی کمالی بود بحکم واقع و آنرا بمردم بنماید و دوست دارد که بر مردم ظاهر کند و دوستی آنرا بدانند و اما آنکه نابوده را بنماید آن کذب و نفاق بود نه ریا بر قیاس آنکه گفته اند غیبت آن بود که عیبی که در واقع در شخصی بود بگویند و اگر نبود آن خود افترا و بهتان باشد و ریا را اقسام بود فاحش تر و قبیح ترین اقسام وی آن باشد که در وی قطعاً اراده ثواب و قصد عبادت مولی تعالی نبود بلکه محض از برای نمودن خلق و طلب منزلت نزد ایشان بود و این در نهایت غضب و مقت الهی است و عمل در وی باطل است تا آنکه بعضی گفته اند که موجب ابراء ذمه نیز نبود و واجب کرده قضا قسم دیگر آنکه هر دو بود و جانب ریا غالب و این نیز در حکم اول است دیگر آنکه هر دو اراده برابر بود و ظاهر آنست که سود و زیان درین قسم برابر باشد ولیکن احادیث و آثار وارد در وعید و عدم قبول است و اما آنکه راجح و غالب در آن نیت ثواب و اراده وجه الهی تعالی باشد ظاهر در وی نقصانست نه بطلان یا ثواب و عقاب هر دو باشد برابر اندازه نیت وی فرق

کرده اند در آنکه قصد ریا در ابتدای عمل بود یا در اثنای آن عارض شود یا بعد از عمل لاحق گردد نخستین شنیع تر است پس از ان دوم و سیوم کمتر است و بوجود وی آنچه گذشته باطل نگردد و نیز فرق است در آنکه قصد ریا و عزیمت آن مصمم باشد یا خطره پیش نبود و خلاصی از ریا در غایت دشواری است و وجود حقیقت اخلاص متعسر گفته اند که اگر ستایش خود را از کسی بشنود و بدان شاد گردد علامت وجود ریا است واگر در خلوت کاری میکند و خیال ریا در خاطر دارد آن نیز ریا است اعاذنا الله منها و اینجا حالتی دیگر است و آن فرح و سرور است بفضل خدا و رحمت و حسن لطف و توفیق وی تعالی و تقدس بپوشیدن گناهان و آشکارا ساختن طاعات یا بقصد اظهار دین و طاعت تا دیگران اقتدا کنند و پیروی نمایند و این محمود است و داخل ابواب ریا نه چنانکه احادیث درین باب بیاید و مسئله غامض است و تفصیلی دارد و در کتب فقه تعرض بآن نکرده اند و تحقیق این مسئله از کلام قوم باید جست خصوصا در کتاب احیاء العلوم و آنچه مذکور شد مقتبس از آنجا است و سمعه بضم سین و سکون میم اکثر با ریا مذکور گردد و گویند که فلان این کار برای ریا و سمعه می کند یعنی تا به بینند مردم و بشنوند ریا بجهة سمعه و اینجا متعلق بحاسه سمع بود و ریا بحاسه بصر

الفصل الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم ان الله لا ينظر الی صوركم و اموالكم خدای تعالی نمی بیند بنظر رحمت و عنایت بجانب صورتهای ظاهر شما که خالی است از سیرتهای مرضیه و مالهای شما که عاری است از خیرات مقبوله ولكن ينظر الی قلوبكم و اعمالكم ولیکن نظر میکند بسوی دلهای شما که محل تقوی است و کردارهای شما که تقرب می نمایند بدان بدرگاه وی تعالی و در بعضی کتب این حدیث نقل می کنند که ان الله لا ينظر الی صوركم و اعمالكم ولكن ينظر الی قلوبكم و نياتكم رواه مسلم ۲* وعنه قال قال رسول الله صلی الله عليه و آله وسلم قال الله تعالی انا اغنی الشركاء عن الشرك و هم از ابی هریره است که گفت آنحضرت که پروردگار عالم جل جلاله میفرماید من بی نیاز ترین شریکانم از شرک یعنی شرکا که در عالم می باشند محتاج اند بشرکت و راضی اند بدان تا هریک را نصیبی و دخلی در ان چیز باشد که شریک اند بخلاف من که خالق علی الاطلاق بی نیازم از آنکه بشرکت در عبادت راضی باشم تا آنکه خالص و تنها برای من نه کنند و تسمیه وی سبحانه بشریک باعتبار گردانیدن بندگان است مرا و را شریک پس ازان بیان کرد بی نیازی و بی رضائی خود را از شرکت و فرمود من عمل عملا اشرك فيه معی غيری کسی که بکند عبادتی را که شریک گرداند در ان عبادت با من دیگری را تركته و شركه ی گذارم آنکس را با شرک وی وفی رواية و در روایتی بجای ترکته و شرکه این چنین آمده که فانا منه بری پس من از آنکس بیزارم هو للذي عمله آنکس یا عمل آن کس برای آنکسی است که کرده است عمل را برای آنکس رواه مسلم وظاهر این حدیث آنست که مزج ریا و دخل وی نیز منوت ثواب است و لیکن گفته اند که این در ذو قسم از ریا خواهد بود که نیت ثواب در وی مطلقا نبود یا قصد ریا غالب باشد و تواند بود که مقصود مبالغه باشد در زجر و منع از مداخلت ریا والله اعلم ۳* وعن

جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من سمع کسی که مشهور
گرداند نفس خود را و قصد شهرت کند میان مردم یا کسی بشنواند مردم را احوال فضایل خود تسمیع به معنی مشهور
گردانیدن و گمنامی دور کردن و نشر کردن ذکر آید و به معنی اسماع یعنی شنوانیدن نیز آید کذا فی القاموس سمع الله به
مشهور گرداند خدای تعالی عیب های او را و رسوا کند او را روز قیامت چنانکه فیه یوم القیمة صریح در حدیث جندب
در اول فصل ثالث بیاید ومن یرائی یرائی الله به و کسی که عمل کند بریا جزا دهد او را خدای تعالی جزاء مرایان یعنی گوید
جزای خود را از کسی طلب دار که عمل برای وی کردی و بعضی گفته اند مراد آنست که ظاهر گرداند عملهای زشت
او را که پنهان میداشت و فضیحت می کند و رسوا گرداند او را نزد خلق در دنیا یا آشکارا می گرداند نیت فاسد و غرض
باطل او را و ظاهر میگرداند بر مردم که عمل وی برای خدا نبود و بعضی گفته اند که مراد آنست که کسی که بشنواند عمل
خود را و بنماید آنرا مردم را بشنواند و بنماید خدای تعالی ثواب او را بی آنکه بدهد آنرا بوی تا حسرت خورد
بران یا مراد آنست که کسی بشنواند و بنماید عمل خود را بشنواند و بنماید حق تعالی آنرا بمردم و ثواب وی همین
باشد در دنیا و محروم گردد از ثواب آخرت متفق علیه ۴۹ • وعن ابی ذر قال قیل لرسول الله گفت ابوذر
که گفته شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ارایت الرجل آیا می بینی یعنی خبر ده مرا از مردی را که یعمل العمل
من الخیر می کند کاری را از جنس خیر ویحمده الناس علیه و ستایش می کنند او را مردم بران کار حکم این
چیست وفی روایة و در روایتی بعد از یحمده الناس علیه این عبارت نیز آمده که ویحبه الناس علیه و دوست
می دارند مردم او را بران کار قال فرمود آنحضرت تلك عاجل بشری المؤمن آن ستایش کردن مردم
و دوست داشتن ایشان او را زود بشارت دادن مسلمان است یعنی پیش از آنکه در آخرت ثواب
آن عمل یابد در دنیا ثواب آن یافت از ستایش و دوستی مردم و این گویا بشارت دادن است او را
بثواب آخرت و این از ریا نیست زیرا که قصد وی ثواب آخرت بود حق تعالی بفضل خود نیز در دنیا
ثواب داد رواه مسلم • ۵۰ * الفصل الثانی * عن ابی سعد بن ابی فضالة صحابی انصاری حارثی این چنین
است در مسند احمد و جامع الاصول و استیعاب و در بعضی نسخ مصابیح و مشکات ابی سعید آمده عن رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال فرمود اذا جمع الله الناس یوم القیمة وقتی که فراهم آرد خدای تعالی
آدمیان را روز قیامت لیوم لا ریب فیه مر روزی را که شک نیست در آمدن وی نادی مناد آواز
کند فرشته آواز دهنده من کان اشرك فی عمل عمله لله احدا کسی که بود که شریک می گرداند در عمل
وی که کرد آنرا برای خدا کسی را یعنی ریا می کرد در دنیا فلیطلب ثوابه من عند غیر الله پس باید که
طلب کند ثواب عمل خود را از نزد غیر خدا که شریک گردانیده بود او را فان الله اغنی الشرکاء عن الشرك
زیرا که خدای تعالی بی نیازترین شریکان است از شرکت رواه احمد • ۲ • وعن عبد الله بن عمرو انه
سمع رسول الله روایت است از عبد الله بن عمرو که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول

* الفصل الثانی *

يقول مى گفت من سمع الناس بعمله كسى كه بشنواند مردم را عمل خود را و مشهور گرداند باب الرياء والسمعة
خود را نزد ايشان بعمل خود سمع الله به اسامع خلقه مشهور گرداند خداى تعالى او را بر سمعهاى خلق خود و حقره
وصغره و حقير و خرد گرداند او را در دنيا و آخرت اسامع جمع اسمع بضم ميم جمع سمع مثل اكالب و اكلب رواه البيهقى
فى شعب الايمان ٥٠٣ وعن انس ان النبى صلى الله عليه وآله وسلم قال من كانت نيته طلب
الآخرة كسى كه باشد نيت وى طلب ثواب آخرت جعل الله غناه فى قلبه گرداند خداى تعالى توانگرى و بى
نيازى او را در دل وى يعنى بى نياز گرداند او را از خلق كه نياز نزد ايشان برد و بدست نيايد آن مال و جاه از
ايشان بهم رساند وجمع له شمله و فراهم آرد وى تعالى مر او را پريشانيهاى او را و مجموع الخاطر گرداند او را
به تهيه اسباب معيشت او و شمل بفتح شين معجمه و سكون ميم هم بمعنى پريشانى آيد و هم بمعنى جمعيت آيد
و مراد اين جا معنى پريشانى است واتته الدنيا وهى راغمة و بيايد او را دنيا و حال آنكه دنيا خوار و بى
قدر است نزد وى يعنى بى طلب و سعى و محنت و خوارى اسباب و حوائج معيشت او بدست آيد ومن كانت
نيته طلب الدنيا و كسى كه باشد نيت و قصد وى طلب دنيا جعل الله الفقر بين عينيه گرداند خداى تعالى فقر را
حاضر پيش دو چشم وى وشتت عليه امره و متفرق و پريشان گرداند بر وى كار او را ولا ياتيه منها الا
ما كتب له و نيايد او را از دنيا مگر آنچه نوشته و تقدير كرده است وى تعالى مر او را يعنى در طلب آخرت و عمل
كردن براى آن جمعيت خاطر است و بآسانى رسيدن رزق و در طلب دنيا پريشانى و سرگردانى و رزق
خود همان است كه مقدر است رواه الترمذى ورواه احمد والدارمى عن ابان عن زيد بن ثابت و
ابان بفتح همزه و تخفيف موحده تابعى است پسر امير المومنين عثمان روايت دارد از پدر خود و از صحابه ديگر
وفات يافت در زمن هشام بن عبد الملك و حاضر شد حرب جمل را با عائشه و بود احول ابرص اصم والى شد
مدينه را در ايام عبد الملك در رسيد او را فالج ٥٠٤ وعن ابى هريرة قال قلت ابو هريره گفت گفتم
يا رسول الله بينا انا فى بيتى فى مصلاى در اثناى آنكه من در خانه خود بودم و در جاى نماز گذاردن خود يعنى در نماز
بودم اذ دخل على رجل ناگاه درآمد بر من مردى فاعجبنى الحال التى رانى عليها پس خوش آمد
مرا حالى كه ديد آن مرد مرا بر آن حال كه نماز گذاردن است يعنى اين خوش آمدن از ريا باشد يا نه فقال رسول
الله پس گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم يرحمك الله رحمت كند ترا خداى تعالى يا ابا هريرة
لك اجران اجر السر واجر العلانية مر ترا است دو اجر اجر پنهانى كردن نماز و اجر آشكارا كردن آن
ظاهرا خوشحالى ابو هريره در ديدن آن مرد او را بر آن حال از جهت آن بود كه تا آن مرد ببيند و اتباع وى كند و وى نيز
باين حال منعقد گردد يا به جهت آنكه بحكم من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها او را اجر عامل بدان
حاصل گردد و ممكن است كه خوشحالى ابى هريره به ديدن آن مرد او را در نماز به جهت شكرانه آن باشد كه بارى در
مسلمانان بعبادت و توفيق موسوم و معلوم گشت و از جمله اقامت كنندگان نماز كه اقوى اركان اسلام است

شد و مسلمانی بر این شاهد شد و این معنی انسب است به معنی حدیث آینده رواه الترمذی وقال

هذا حدیث غریب ٥٠٥٥ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج فی آخر الزمان
رجال یختلون الدنیا بالدین بیرون می آیند در آخر زمان مردانی که فریب میدهند دنیا را بعملهای دین یعنی
دنیا را بعمل آخرت طلب کنند و مردم را بدان فریب دهند ختل فریفتن من ضرب یلبسون للناس جلود الضأن
می پوشند برای مردم پوست میش را من اللین از جهت اظهار نرمی و تملق و تواضع در روی مردم السنتهم احلی
من السکر وقلوبهم قلوب الذیاب زبانهای ایشان شیرین تر است از شکر در سخنان شیرین و نرم و
دوستدارانه کفتن و دلهای ایشان همچو دلهای کرکان است در سختی و دشمنی کردن با مردم یقول الله میکوید
خدای تعالی ابی یغترون آیا بمهلت دادن و کذاشتن من ایشان را مغرور میشوند و فریب می خورند ام علی
یجترؤن بلکه آیا بر من جرات و دلیری می نمایند فبی حلفت پس بخود سوگند میخورم لابعثن علی اولئک هرآئینه
می فرستم بر آن مردان منهم ناشی از ذاتهای ایشان یا از جانب آدمیان که این مردان آنها را می فریبند فتنة
تدع الحلیم فیهم حیران بلا و آشوب را که میکذارد مرد عاقل آگاه را در ایشان متحیر و حیرت کیرنده رواه الترمذی

٥٠٦٥ وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ابن عمر روایت می کند از آنحضرت
که فرمود ان الله تبارک وتعالی قال بدرستی که خدای تبارک وتعالی کفت لقد خلقت خلقا بتحقیق پیدا کردم
ام خلقی را که السنتهم احلی من السکر زبانهای ایشان شیرین تر است از شکر وقلوبهم امر من الصبر
و دلهای ایشان تلخ تر از صبر بفتح صاد و کسر با ثمره درخت تلخ مشهور فبی حلفت لاتیحنهم پس بخود سوگند
هر آئینه تقدیر کنم و بفرستم ایشان را فتنة تدع الحلیم فیهم حیران فتنه که بکذارد در ایشان مرد عاقل را
متحیر تا هیچ جای مهلت تدبیر کردن کاری را و هیچ آنکه پیش آید کاری که نباید فبی یغترون ام علی یجترؤن
پس بمن فریب می خورند یا بر من جرات و دلیری می کنند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب

٥٠٧٥ وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل شیء شرة بدرستی که مر هر چیز
را شره است بکسر شین و تشدید را و نادر آخر حرص و نشاط در چیزی و شرة الشباب ای نشاطه و شره بفتحتین را
در آخر شدت حرص کذا فی القاموس والصراح و مراد این جا افراط و انهماک است ولکل شرة فترة
و مر هر شره را فترت است بفتح فا و سکون تا سستی و انکسار و مراد تفریط و تقصیر است یعنی در هر چیزی
از اعمال ظاهره و اخلاق باطنه دو طرف است افراط و تفریط و هر دو مذموم و موجب نقصان است و محمود
و کمال توسط و اقتصاد است چنانچه در محل خود تحقیق یافته است و بطریق توسط اشارت کرد بقول خود
فان صاحبها سدد وقارب پس اکر صاحب شره سلوک طریق سداد و صواب کند و نزدیک رود و دور
نیفتد از طریق توسط و اقتصاد و نیفتد در جانب افراط و تفریط فارجوه پس امید دارید فوز و فلاح او را وان
اشیر الیه بالاصابع و اکر اشارت کرده شود بسوی صاحب شره با نکشتان یعنی مشهور و ممتاز کردد

در میان مردم فلا تعدوه پس نشمارید او را از اهل فوز و فلاح و در قول
او فابرجوه ولا تعدوه اشارت است بابهام عاقبت و عدم علم بسابقه یعنی بظاهر امیدوار باید بود که هر که سلوک
طریق سداد و صواب می کند و از راه راست در نمی افتد محمود العاقبه و رستگار است و اگر نه چنین است
و بفسق و فساد انگشت نما شده او را و ظاهر از اهل فلاح نشمارید و عاقبت کار هر دو مبهم است تا خاتمت بر
چه بود * بیت * حکم مستوری و مستی همه بر خاتمتست * کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد * اما امید است
که هر که را توفیق طاعت داده و براه راست برده اند عاقبتش نیز بخیر خواهد بود و نیز عادت رحمت الهی جاری
است که مدکار او را آخر بجانب نیکی می کشد و توبه می بخشد اما نیکوکار را بر اه بد کمتر می آرد و نسال الله العافية
رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب * ٨٠ * وعن انس عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال بحسب
امرئ من الشر ان يشار اليه بالاصابع في دين او دنيا بس است مرد را از بدی که انگشت نما کرده شود در
دین یا در دنیا اما مشهور و انگشت نما شدن در دنیا خود ظاهر است که محل آفت و سبب بیرون افتادن از طریق
امن و سلامت است و اما در دین زیرا که آن نیز مظنه وقوع در حب جاه و حب ریاست و امامت و تقدم
و اعتقاد مردم و تعظیم ایشان و شهوات خفیه نفسانیه و مکاید نفس و غوائل شیطانست و کمتر کسی بود که نجات
یابد از ان و سلامت ماند در ان مگر صدیقان چنانکه گفته اند که آخر ما یخرج من راس الصديقين حب
الجاه پس خمول و گم نامی بهر حال بهتر باشد و بسلامت و حفظ حال نزدیکتر الا من عصمه الله مگر کسی که معصوم
و محفوظ دارد او را خدای تعالی ازینجا معلوم شد که این در حق کسی که محبت ریاست و جاه و قبول دلهای مردم
دامن گیر حال او ست اما آنکه محفوظ و مخلص است مستثنی است از ان و فرمود رب العزت در کلام خود
و حکایت کرد از حال خواص بندگان خود واجعلنا للمتقين اماما و نقل است که حسن بصری را گفتند رحمة الله عليه
که تو انگشت نما شده در مردم و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این چنین می فرماید فرمود مراد آنحضرت مبتدع
در دین و فاسق در دنیا است یعنی آنکه در دنیا غنی و مشهور گردد بغنا و در فسق و فجور بیفتد و در دین بر طریقه سنت
و اتباع باشد وی داخل این کلمه نیست وبالله التوفيق رواه البيهقي في شعب الايمان * ١٢ * الفصل
الثالث * عن ابی تمیمة قال شهدت صفوان واصحابه ابو تمیمه بن مخالد بصری که از تابعین است گفت حاضر
شدم صفوان و یاران او را و جندب یوصيهم و ابو ذر غفاری رض که نام وی جندب است وصیت می کرد
ایشان را یعنی صفوان و اصحاب او را و صفوان بن امیه و صفوان بن عسال و صفوان بن المعطل همه صحابه اند
تا اینجا مراد کیست فقالوا هل سمعت من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم شيأ پس گفتند صفوان و
اصحاب وی جندب را آیا شنیده از آنحضرت چیزی قال سمعت رسول الله گفت جندب شنیدم پیغمبر خدا را صلى
الله عليه وآله وسلم يقول می گفت من سمع سمع الله به يوم القيمة کسی که مشهور گرداند خود را و در دیار رسوا
گرداند او را خدای تعالی روز قیامت ومن شاق و کسی که در مشقت افکند مردم را و تکلیف کند ایشان را بآنچه فوق

الفصل الثالث

طاقت ایشانست وطبی عام ترمراد داشته شامل نفس خود و غیر خود پس انداختن نفس خود در
مشقت وفوق طاقت که از حد تجاوز کند و موجب تلف و ضرر گردد نیز ممنوع است و بعضی گویند که مراد وقوع در شقی
وجانبی است از خلق و در طرف خلاف و نزاع افتادن است با ایشان بر این تقدیر جزای وی آنست که شق الله علیه
یوم القیمة در مشقت و شدت و محنت اندازد خدای تعالی او را روز قیامت شق علیه در مشقت اندازد
او را و در بعضی روایات شاق الله علیه نیز آمده قالوا اوصنا صفوان و اصحاب وی جندب را اوصنا اندرز کن ما را
فقال پس گفت جندب اول ما ینتن من الانسان بطنه اول چیزی که فاسد و گندیده می گردد از آدمی و می رسد
او را آتش دوزخ شکم اوست یعنی نخست چیزی که سبب دخول و درآمدن دوزخ و کشیدن
عذاب اوی گردد آدمی را خوردن حرام است فمن استطاع ان لا یاکل الا طیبا فلیفعل پس کسی که
تواند که نخورد مگر حلال را باید که بکند این کار را تا از آتش دوزخ نجات یابد ومن استطاع ان لا یحول بینه
وبین الجنة و کسی که تواند که حایل و مانع نگردد میان وی و بهشت ملاء کف من دم اهراقه فلیفعل مقدار پری
کف دست خونی که ریخته است آنرا باید که بکند آنرا خون بناحق ریختن مانع می گردد از درآمدن بهشت اگرچه
مقدار یک کف دست بود چه جای زیاده بر آن و از عقل دور است که ارتکاب این چنین کار حقیر و خسیس کند
که مانع آید از آن چنان امر عظیم شریف که درآمدن بهشت است رواه البخاری ۲۰ وعن عمر بن الخطاب
رضی الله عنه انه خرج یوما الی مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فوجد معاذ بن جبل قاعدا
عند قبر النبی صلی الله علیه وآله وسلم یبکی امیر المومنین عمر روزی بمسجد آنحضرت درآمد و یافت
معاذ بن جبل را که نشسته بود نزد قبر شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم در حالی که گریه می کند معاذ فقال پس
گفت عمر معاذ را ما یبکیک چه چیز و گریه آورد ترا فقال یبکینی شیء سمعته من رسول الله پس گفت
معاذ در گریه آورد مرا یاد کردن چیزی که شنیده ام آنرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم سمعت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان یسیر الریاء شرک شنیدم آنحضرت را که می گفت اندکی
از ریا موجب شرک است چه جای آنکه بسیار باشد ومن عادی لله ولیا و کسی که دشمن دارد دوستی
از دوستان خدا را فقد بارز الله بالمحاربة پس تحقیق بیرون آمد خدا را بجنگ و هر که با خدا بجنگ برآید البته
مخذول و منهزم گردد مبارزت میان صف بیرون شدن بجنگ ان الله یحب الابرار الاتقیاء الاخفیاء
بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران پرهیزگاران پوشیده حالان را الذین اذا غابوا لم یفتقدوا
آن کسانی که چون غایب باشند باز پرس کرده نشود احوال ایشان واذا حضروا لم یدعوا و چون حاضر
باشند خوانده نشوند وطلبیده نشوند بمهمانی و مجلسی که ساخته شود ولم یقربوا و اگر خوانده شوند نزدیک گردانیده
نشوند و بعزت نشانیده نشوند قلوبهم مصابیح الهدی دلهای ایشان چراغهای هدایت است که بنور آن
راه راست یافته می شود یخرجون من کل غبراء مظلمة بیرون می آیند از هر زمین تاریک اشارت است

است تیرگی و تاریکی و خرابی مساکن و منازل ایشان که چیزی ندارند که چراغی افروزند

و نظافت دهند در این حدیث تنبیه است که اگر مردم عالم و صالح و متقی را ظاهر خراب باشد از هیئت و لباس و حقیر

آن باز نباید بود و به ترک تعظیم و احترام ایشان به تقصیر راضی نباید شد که بسی بوده اند که در باطن ایشان جنت است

* بیت * خاکساران جهان را بحقارت منگر * تو چه دانی که درین گرد سواری باشد * و نیز اشارت است بآنکه

بجز فقر و خواری دنیا اعتباری فیما ثبت نیست تا تقوی و نورانیت باطن نباشد رواه ابن ماجة والبيهقي

في شعب الايمان * ٣ * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان

العبد اذا صلي في العلانية فاحسن بنده چون نماز گزارد در آشکارا پس خوب گزارد وصلي في السر

فاحسن و بگزارد در نهانی پس خوب گزارد قال الله تعالى هذا عبدي حقا این بنده من است براستی تصدیق

و راستی که ریا در عبادت نمی کند رواه ابن ماجة * ٤ * وعن معاذ بن جبل ان النبي صلى الله

عليه وآله وسلم قال يكون في آخر الزمان اقوام اخوان العلانية اعداء السريرة روایت است

از معاذ بن جبل که آنحضرت فرمود می باشند در آخر زمان گروههای که آشکارا برادران و دوستان اند

و پنهان بیگانه و دشمن فقيل پس گفته شد یا رسول الله وكيف يكون ذلك و چگونه می باشد و به چه سبب

می باشد این حال قال ذلك برغبة بعضهم الى بعض ورهبة بعضهم من بعض فرمود این حال بسبب رغبت

کردن بعضی از ایشان است به بعضی و ترسیدن و کراهت داشتن بعضی از بعض یعنی باغراض دنیاوی

چون غرضی داشته باشند رغبت نماید در اظهار دوستی کنند و اگر غرضی در میان نبود بیگانه باشند و بر تقدیر عدم

حصول غرض دشمن شوند * ٥ * وعن شداد بن اوس قال سمعت رسول الله شداد بن اوس گفت شنیدم

پیغمبر خدا را صلي الله عليه وآله وسلم يقول من صلى يرائي فقد اشرك کسی که نماز گزارد بریا پس

بتحقیق شریک گردانید غیر خدا را بخدا عز و جل ومن صام يرائي فقد اشرك و کسی که روزه دارد بریا پس

بتحقیق شریک گردانید غیر خدا را بخدا عز و جل ومن تصدق يرائي فقد اشرك و هم چنین کسی که تصدق کند

بریا بتحقیق شرک آورد یعنی هر عملی که بریا کند شرک است غایت آنکه شرک جلی است و خفی شرک

آشکارا بت پرستی کردن و مرائی که برای غیر خدا عمل می کند بت پرستی میکند لیکن پنهانی چنانکه گفته

اند كل ما صدك عن الله فهو صنمك رواها احمد روایت کرد این هر دو حدیث را امام احمد * ٦ * وعنه

انه بكى و نیز روایت است از شداد بن اوس که وی بگریست فقيل له ما يبكيك پس گفته شد مر او را چه

چیز در گریه آورد ترا قال شيء سمعت من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول گفت در گریه آورد

مرا چیزی که شنیدم از آنحضرت که می گفت فذكرته فابكاني پس یاد آوردم آن را پس در گریه آورد مرا

سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم يقول که می گفت اتخوف على امتي الشرك

والشهوة الخفية بسیار می ترسم بر امت خود شرک و شهوت پنهانی را قال قلت گفت شداد بن اوس گفتم من

یا رسول الله اتشرك امتك من بعدك آیا شرک می آرند امت تو بعد از تو
قال نعم گفت آنحضرت آری شرک می آرند اما نه آن شرک که متعارف است که آن را شرک جلی میخوانند
اما انهم لا یعبدون شمسا ولا قمرا ولا حجرا ولا وثنا آگاه باش بدرستی که ایشان نمی پرستند آفتاب
را و نه ماه را و نه سنگ را و نه بت دیگر را از هرچه که باشد ولکن یراؤن باعمالهم و لیکن ریا می کنند
بعملهای خود چون عزت و قیمت عمل صالح میان این امت بسیار است و عملهای ایشان بزرگ و بسیار
و از تنها یکفت مردی که مرائی را ایم حس عمل و عزت آن ظاهر شده است اما چه نماید که آنرا صرف حیات
جرت می نماید و از جهت جاه و مال آنرا بمردم نماید و در دام شرک خفی گرفتار آید و این به حقیقت شرک و
بت پرستی است والشهوة الخفیة ان یصبح احدهم صائما و شهوت پنهان اینست که مثلا صبح کند
یکی از ایشان روزه دار فتعرض له شهوة من شهواته پس عارض شود وی را اگر دو مراد را شهوتی از
شهوتهای او مثل شهوت طعام یا شراب یا جماع فترك صومه پس ترک دهد بشکند روزه خود را بعلت آن شهوت
این شهوت را خفی خوانند از جهت آنکه پنهان بود در باطن او گویا در وقت نیت روزه در نفس خود پنهان داشته که اگر
شهوتی عارض شود روزه بشکنم و طیبی گفته که خفی خواندن او به جهت آن است که هلاک در وی مخفی است یا به جهت
مشاکلت و مناسبت شرک که اینجا مذکور است چه مراد بدان شرک خفی است رواه احمد والبیهقی فی شعب
الایمان ۷۰ وعن ابی سعید قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ونحن نتذاکر
المسیح الدجال گفت ابوسعید بیرون آمد آنحضرت در سید بر ما و ما ذکر می کردیم مسیح دجال را و فتنه و ابتلای
او را فقال پس فرمود آنحضرت الا اخبرکم بما هو اخوف علیکم عندی من المسیح الدجال آیا خبر ندهم
شما را به چیزی و بلائی که ترسیده شده تر است بر شما نزد من از فتنه دجال فقلنا بلی پس گفتیم ما بلی خبر ده ما را
بدان چیز یا رسول الله قال الشرك الخفی فرمود آن چیز شرک نهانی است ان یقوم الرجل فیصلی
و آن شرک خفی اینست که مثلا برمی خیزد مرد پس نماز می گذارد فیزین صلوته پس زیاده می کند و دراز
می کند نماز خود را در حد خضوع و خشوع لما یری من نظر رجل از جهت آنکه می بیند نظر کردن مرد را
بسوی او پس ریا می کند و می نماید او را که من چنین و این چنین نماز می کنم و ترسیده تر بودن این
حال از دجال به جهت آنست که ابتلا بدین بسیار است و در یافتن آن صعب و اجتناب از آن دشوار و نفس
به قباحت آن نمی رسد و ابتلای دجال یک وقتی خواهد بود و او را است کذب وی لایح و کراهت آن باقی
است و نفس از وی متنفر و قبح او مشاهد یا این مبالغه است در تشدید و تقبیح حال ریا و که بید در دوزخ است آن نازل
که در چشم مردم که ادنی دراز ۰ رواه ابن ماجة ۸۰ وعن محمود بن لبید اختلاف است در صحبت
وی ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت و روایت وی از صحابه است و بخاری بر آنست که او را
صحبت است و صحیح تر همین قول است ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال روایت میکند که آنحضرت

باب الریاء والسمعة
کنت ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر بدرستی که مخوف ترین چیزی که خوف دارم
از ان بر شما شرک کوچک است قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وما الشرک الاصغر و چه چیز است شرک کوچک
قال الریاء فرمود شرک کوچک ریا است که کوچک تر است از شرک بمعنی بت پرستی و دو معبود اعتقاد کردن
است اگرچه آن جلی و قوی است و این خفی و ضعیف رواه احمد وزاد البیهقی و زیاده آورده است
بیهقی فی شعب الایمان این عبارت را یقول الله لهم میگوید خدای تعالی مر ریا کنندگان را یوم یجازی
العباد باعمالهم در روزی که جزا میدهد خدای تعالی بندگان را بکردارهای ایشان اذهبوا الی الذین کنتم
تراؤن فی الدنیا بروید بسوی آنکسانی که بودید شما که ریا میکردید بایشان در دنیا فانظروا هل تجدون
عندهم جزاء پس بنگرید آیا می یابید نزد ایشان جزای را او خیرا یا نیکی را شک راوی است که جزاء
گفت یا خیرا فرمود ۱۰۹ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو
ان رجلا عمل عملا فی صخرة لا باب لها اگر ثابت شود که مردی عمل کرد عملی را در صخره که نیست در مر آنرا کسی
از راه آن در آید صخره سنگ بزرگ را گویند مانا که مراد این جا غار است یا مبالغه فرموده که اگر در غار کسی
درون سنگی در رود که آنرا در نمی باشد ولا کوة ونه دیواری که آنرا روزنی و سوراخی است که کسی تواند از انجا
دید و مطلع شد کوة بفتح کاف وضم آن وتشدید واو در آخر نام روزن که در دیوار باشد و بعضی گفته اند که اگر ناقه
باشد بضم آید و غیر ناقه بفتح و غیر اگر بنا بود روزن خرد و تنگ و اگر بی نا باشد بزرگ و کشاده و درین حدیث
چون روایت بضم است مراد روزن خرد ماند خواهد بود و مناسب مقام نیز هم چنین است کما لا یخفی و حاصل
آنکه می فرماید که هرچند کسی عمل پوشیده در خلوت کند چنانکه هیچ کس بران اطلاع نداشته باشد خرج عمله
الی الناس کائنا ما کان بیرون می آید و ظاهر میگردد کردار وی بسوی مردم هرچه باشد یعنی حاجت
باظهار نیست تا ریا کند و از ثواب محروم گردد حق تعالی کردار نیک را البته آشکارا میگرداند اگر از روی اخلاص
برای خدا است اگر حکمت وی تعالی اقتضا کند و صلاح بنده در ان باشد یا معنی آنست که بنده مخلص باید که
احتیاط و مبالغه کند در اخفای عمل و کسب اخلاص زیرا که عمل ظاهر شدنی میگردد و از انجا که بنده در اجر و اخذ ر
دوان نبود ۱۱۰ وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
من کانت له سریرة صالحة او سیئة کسی که باشد مر او را فعلی یا خصلتی نهانی نیک یا بد اظهر الله منها رداء
یعرف به آشکارا میگرداند خدای تعالی از ان سریرت علامتی را که شناخته میشود آنکس بآن علامت
مراد بردا علامت است که بدان چیزی شناخته میشود چنانکه مرد بردا شناخته میشود که از اعیان است کذا
قالوا ۱۱۱ وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال انما اخاف
علی هذه الامة کل منافق بدرستی که می ترسم من برین امت هر شر هر منافقی را که یتکلم بالحکمة ویعمل بالجور سخن
میکند بعلم و حکمت و موعظت و نصیحت و کاری کند بجهل و ناداستی و سفاهت یعنی میگوید برباخوردن مردم و خود کار

نمی کند این صفت منافقان است پس می فرماید از وجود این چنین شخص و ازین صفت
براءت خود می ترسم که این چنین مرد بی در امت پیدا شود و این صفت در ایشان راه یابد رواه البیهقی الاحادیث
الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را فی شعب الایمان عن المهاجر بن حبیب ظاهر آنست که صحابی است
ولیکن ما ذکر او درین کتب نیافتیم والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی انی
لست کل کلام الحکیم اتقبل گفت پروردگار تعالی من نیستم که هر کلام حکیم را قبول کنم یعنی هرچه گوید در محل
قبول افتد ولکنی اتقبل همه وهواه ولیکن من قبول می کنم قصد و نیت و محبت او را که بچه چیز او ر فان کان
همه وهواه فی طاعتی پس اگر باشد نیت و محبت وی در طاعت و فرمان برداری من جعلت صمته حمدا
لی ووقارا می گردانم خاموشی او را ستایش مر ذات اقدس خود را و بزرگی و حلم وان لم یتکلم و اگرچه سخن
نکند وی یعنی اگر نیت طاعت من و محبت آن دارد خاموشی او هم محمود و مایهٔ حلم و وقار است و گویا در عین
خاموشی حمد و ثنای من می گوید و اگر نیت و محبت او نه در طاعت است سخن او اگرچه در علم و حکمت باشد ضایع
است که بر وی وبال نمودن و شنوانیدن خلق می گوید رواه الدارمی ۲۱ ※ باب البکاء والخوف ※ بکا حالتی
است که عارض می گردد انسان را و بکا بمد گریه باواز و بقصر آب چشم باریدن و تباکی تکلف کردن در گریه
و بزور گریستن بیاد آوردن و حاضر کردانیدن چیزی که در گریه آرد و ابکا در گریه آوردن کسی را و خوف
ترسیدن و اخافت و تخویف ترسانیدن و خوف حالتی است که عارض می گردد و مراد اینجا گریه و ترس از عذاب
آخرت و عتاب مولی است تعالی شانه ۷ ※ الفصل الاول ※ عن ابی هریرة قال قال ابو القاسم صلی
الله علیه وسلم والذی نفسی بیده سوگند بآن ذاتی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لو تعلمون
ما اعلم اگر بدانید شما آنچه میدانم من از احوال قیامت و اهوال آن و حقیقت مبدا و معاد و صفات قهریه جلالیه
باری تعالی که مورث خوف و خشیت و هیبت است و آنچه عارض میشود غم و محنت بر دل من از عاقبت حال شما
لبکیتم کثیرا ولضحکتم قلیلا هر آئینه می گریید بسیار و می خندید اندک و ترجیح می کنید جانب خوف را بر رجا
و این تنبیه و تحذیر است امت را بر کثرت بکا و استحضار آنچه مورث غم و اندوه و گریه بود از خوف و خشیت
و استشعار عظمت و جلال حق و اجتناب از کثرت ضحک و راحت که دأب جاهلان و غافلان است اگرچه خنده
و راحت نیز فی الجمله بامید عفو و مغفرت و رحمت وی گنجایش دارد رواه البخاری ۲۰ ※ وعن ام العلاء
الانصاریة صحابیه است از مبایعات و حدیث وی نزد اهل مدینه است قالت قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم گفت گفت آنحضرت والله لا ادری والله لا ادری کار فرمود بخدا سوگند در نمی یابم من بخدا سوگند
در نمی یابم من وانا رسول الله و حال آنکه من پیغمبر خدایم ما یفعل بی ولا بکم که چه کرده می شود بمن و نه
در می یابم که چه کرده می شود بشما رواه البخاری ظاهر این حدیث آنست که عاقبت مبهم است و هیچ کس نمیداند
که آخر چه خواهد شد و چه کار خواهد کرد و این در باب انبیا و رسل خصوصا در حق سید المرسلین صلوات الله و

※ باب البکاء والخوف ※

※ الفصل الاول ※

الله و صلاته علیه و علیهم منفی است بدلائل قطعیه که دلالت دارند بر جزم و یقین بحسن عاقبت ایشان و ورود این حدیث در موت عثمان بن مظعون بود رضی الله عنه که از کبار مهاجرین بود اول کسی که بعد از هجرت بمدینه از مهاجرین فوت کرد او بود و آنحضرت بعد از موت بجبین وی بوسه زد و اشک ریخت و او را در بقیع بحضور شریف خود دفن کرد و عنایات بسیار کرد زنی در آنجا حاضر بود و گفت مهیا باد ترا بهشت ای ابن مظعون که عاقبت تو بخیر است پس آنحضرت آن زن را برین سخن توبیخ کرد و این حدیث فرمود و در حقیقت مضمون آن زجر و منع است بطریق مبالغه بر سوء ادب در حضرت نبوت و حکم بر غیب و جزم بدان و خلاصه آن کنایت است از عدم تصریح بعلم غیب تأدبا و حقیقت کلام مراد نه یا مراد عدم دریافت احوال عاقبت است چه در دنیا و چه در آخرت بتفصیل چه علم باحوال الغیب بتفصیل جز پروردگار تعالی را نباشد اگرچه مجملا معلوم است که عاقبت انبیا علیهم السلام بخیر است و بعضی گفته اند که مراد عدم دریافت در امور دنیویه است نه اخرویه یا مراد آنست که نمیدانم که بموت خواهم مرد یا بقتل و نمی دانم که نازل خواهد شد بر شما عذاب و نکال چنانکه بر امم سابقه نازل شد یا نه و بعضی گفته اند که مراد تردد در فتح مکه و وقت اوست و این معانی نه موافق سوق حدیث است و حق آنست که ورود این قول پیش از نزول قول حق سبحانه است لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر و اول ابهامی بود در عاقبت و بعد از نزول این آیت یقین شد که عاقبت بخیر است کذا قیل والله اعلم ٭

وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عرضت علی النار عرض کرده شد بر من و نموده شد مرا آتش دوزخ در شب معراج یا در وقت دیگر در خواب یا بیداری فرأیت فیها امرأة من بنی اسرائیل پس دیدم در آتش زنی را از قوم بنی اسرائیل تعذب فی هرة لها عذاب کرده می شود از جهت گربه که مر آن زن را بود ربطتها فلم تطعمها بسته داشت آن زن گربه را پس خورانید او را چیزی ولم تدعها تأکل من خشاش الارض و نگذاشت و سر نداد آن زن آن گربه را که بخورد از حشرات زمین و خشاش بکسر خاء معجمه و شین معجمه آنچه مستتر دارد از جنبنده یا بر روی زمین و از پرنده یا بحرکات ثلثه حشرات زمین و گنجشکان و مانند آن کذا فی القاموس و نووی گفته که فتح خاء مشهور است از کسر و ضم و اعجام شین اصوب است از اهمال وی بمعنی هوام و پرندهای ضعیف حتی ماتت جوعا تا آنکه مرد آن گربه از گرسنگی و رأیت عمرو بن عامر الخزاعی و دیدم عمرو بن عامر خزاعی را یجر قصبه فی النار می کشید رودهای خود را در آتش دوزخ قصب بضم قاف و سکون صاد مهمله روده و کان اول من سیب السوائب و بود عمرو بن عامر خزاعی نخستین کسی که آزاد کرد ناقهها را سوائب جمع سائبه است ناقه که رها کرده و گذاشته می شد در جاهلیت بجهت نذر یا جز آن و از عادت جاهلیت بود که چون ناقه ده شکم بزایید همه ماده یا قدوم می آورد یکی از سفر و دراز یا به می شد از مرض آزاد می کردند ناقه را و رها می کردند او را و سوار نمی شدند بران و منع نمی کردند او را از آب و گیاه از هر جا که بخورد و نمی دوشیدند آنرا و این فعل را عبادت و موجب تقرب باصنام می دانستند و اول کسی که این فعل

کردد این رسم نهادعمرو بود ونیز گفته اند که نخستین کسی که پرستش بتان رسم نهاد و آنرا موجب تقرب کرداند وی بود ودر بعضی روایات عمرو بن لحی آمده ظاهر اهر دو یکی است عامر پدر اوست و لحی نام جد یا بعکس گاهی نسبت به پدر کرده اند وگاهی بجد کذا قیل رواه مسلم و کرمانی گفته که ازین حدیث معلوم کردد که بعضی از آدمیان امروز در دوزخ اند ومعذب می شوند در روی انتهی و ممکن است که گفته شود کشف کرده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم احوال آینده در روز قیامت و متمثل ساخته شد برودی صلی الله علیه وآله وسلم والله اعلم ٭ وعن زینب بنت جحش ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دخل علیها یوما روایت است از زینب که آنحضرت در آمد بروی روزی فزعا ترسناک یقول در حالیکه می گوید آنحضرت لا اله الا الله ویل للعرب من شرقد اقترب وای مر عرب را از شری که تحقیق نزدیک رسیده است گفته اند مراد بآن شر فتنها و قتالها است که در عرب واقع شده و اول آن قتل عثمان بن عفان است رضی الله عنه و بعد از ان دایم و مستمر شده تا الآن و بعضی گویند که مراد حصول فتوح واموال و تنازع و تنافس در ان و در امارت کذا قال شیخ ابن حجر فتح الیوم من ردم یاجوج وماجوج مثل هذه کشاده شد امروز از سد یاجوج وماجوج رخنه کرده شد در وی مقدار این وحلق باصبعیه الابهام والتی تلیها وحلقه بست آنحضرت از برای تمثیل و تصویر مقدار رخنه مذکور دو انگشت خود یکی انگشت نر و انگشتی که متصل است آنرا که سبابه باشد یعنی تا امروز رخنه در ان واقع نشده بود امروز رخنه مقدار حلقه این دو انگشت کشاده شد و کشاده شدن رخنه از علامات قرب قیامت است و وقوع فتنها در عرب نیز از آثار و علامات قرب اوست و بعضی گفته اند که این اشارت است بخروج اتراک چنگیزیه که بر آمدند و هلاک کردند عالمی را و واقع شد بر دست ایشان به بغداد وغیر آن از بلا آنچه واقع شده والله اعلم قالت گفت زینب فقلت پس گفتم من یا رسول الله افنهلک آیا پس هلاک کرده میشوم وفینا الصالحون وحال آنکه در میان ما موجود باشند صالحان آیا برکت وجود ایشان مانع نمی آید از وقوع بلا و فتنه قال نعم گفت آنحضرت آری هلاک کرده میشوید شما با وجود بودن مردم صالح در میان شما اذا کثر الخبث وقتیکه بسیار شود فسق و فجور یعنی اگرچه مردم صالح باشند اما غلبه و کثرت فسق و فجور سبب آن گردد و خبث بضم خا وسکون با است و در بعضی نسخ بفتحتین نیز تصحیح کرده اند متفق علیه ٭ وعن ابی عامر او ابی مالک الاشعری شک و تردد کرد بخاری در روایت این حدیث که از ابی عامر اشعری است که عم ابو موسی اشعری است و از کبار صحابه است شهید شد در حنین یا از ابی مالک اشعری است که او را اشجعی نیز گویند نیز صحابی مشهور است و شک و تردد در صحابی موجب طعن در حدیث نگردد چون صحابه همه عدل و ثقه اند از هر که باشد صحیح خواهد بود قال گفت ابو عامر یا ابو مالک سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت لیکونن من امتی اقوام یستحلون هر آئینه خواهند بود از است من گروهها که حلال می گردانند حتی او تکاب می کنند

را استحلال میکنند چنانکه اهل حلال را کنند الخز بخاء معجمه و زای مشدده والحریر والخمر باب البکاء والخوف
والمعازف در قاموس گفته خز جامه مشهوری است و در مجمع البحار گفته که خز در زمان قدیم از پشم و ابریشم
بافته می شد و این مباح است و صحابه و تابعین آن را پوشیده اند پس نهی از جهت تشبیه عجم و بود بزی اهل
اهل تنعم و اسراف باشد اما الآن آنچه متعارف است از خز آن خود حرام است زیرا که تمام آن از ابریشم است و
این حدیث محمول بر آن است و این نوع در زمان شریعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نبود پس
این حدیث بجهت اخبار بغیب از معجزات باشد و درین وجه عطف حریر بروی از باب تعمیم بعد از تخصیص
خواهد بود و معازف بزای بمعنی ملاهی است مثل عود و طنبور و مانند آن جمع عزف یا معزف بکسر میم و سکون عین
و عزف و عزیف در اصل بمعنی آواز جن است و جرسی که شنیده می شود در بادیه بشب و بمعنی آواز باد نیز
آمده کذا فی القاموس و بعد ازان که خبر داد وی صلی الله علیه و آله و سلم بوجود اقوام در امت که استحلال
معاصی کنند خبر داد بوجود اقوام دیگر که منع سایل کنند و با وجود ثروت و نعمت در قضای حاجت محتاجان توقف
و تاخیر نمایند و بدان مستحق هلاک و مسخ شوند و فرمود ولینزلن اقوام الی جنب علم و هر آئینه فرود آیند گروه ها
در پهلوی کوه بلند یعنی باشد منزل و مقام ایشان در جائی مشهور و نمایان که گدایان و محتاجان همه بدیدن آن
بیایند و حاجات خود را طلب نمایند یروح علیهم بسارحة لهم شبانگاه می آید بر ایشان مواشی ایشان که
بچراگاه رفته و سیر شکم و پر شیر پستان آید و آنها را چراننده آنها یاتیهم رجل لحاجته می آید ایشان را مردی
از جهت حاجت یعنی سایلی می آید که از شیر مواشی محظوظ شود فیقول ارجع الینا غدا پس میگویند بقصد
رد سوال وی برگرد و باز آئی بسوی ما فردا فیبیتهم الله پس میفرستد خدای تعالی بر ایشان عذاب شبا شب
و یضع العلم بر می نهد و می اندازد کوه را بر بعضی از ایشان تا هلاک می شوند و پست میکروند در زیر کوه چنانکه باقی
نماند از ایشان اثری و یمسخ آخرین قردة و خنازیر الی یوم القیمة و مسخ می کند الله تعالی بعضی از ایشان
را و میکرداند بصورت بوزنه و خوک تا روز قیامت و می مانند برین صورت دایم یا باقی می ماند این عذاب بر اقوامی
که این عمل کنند تا روز قیامت رواه البخاری وفی بعض نسخ المصابیح و در بعضی نسخهای مصابیح بجای الخز
الحر بالمهملتین یعنی بجای مهمله و را واقع شده و معنی حر بکسر حاء و تخفیف را فرج زن است که مراد بدان زنا
است و هو تصحیف و این واقع شدن الحر بمهملتین تصحیف است و خطا کردن در صورت خطی است که
از بعضی روایت واقع شده و انما هو بالخاء والزای المعجمتین و نیست این لفظ مگر الخز بخاء معجمه و زای
بمعنی جامه معروف که مذکور شد نص علیه الحمیدی و ابن الاثیر فی هذا الحدیث تصریح کرده برین معنی حمیدی
و ابن اثیر درین حدیث مولف تایید کرده تصحیف را بقول حمیدی و ابن اثیر برای رد کسی که گمان برده که
صحیح الحر است بمهملتین و الخز بمعجمتین تصحیف است و اشارت کرد بقول خود فی هذا الحدیث که الحر
بمهملتین در حدیث دیگر است که ابو داود و غیر وی روایت کرده اند چنانکه طیبی آن حدیث را آورده و درین

حدیث که بخاری روایت کرده تحمین است اما شیخ ابن حجر فرموده که در اکثر روایات بخاری بر همین است و برین تقدیر هر دو روایت صحیح باشد والله اعلم وفي كتاب الحميدي عن البخاري واقع شده است در کتاب حمیدی از بخاری وكذا في شرحه للخطابي و هم چنین واقع شده در شرح بخاری که مر خطابی راست تروح عليهم سارحة لهم بتاء فوقانیه در تروح و سارحة برفع فاعل تروح و این قرینه است بر آنکه یا در بسارحه که در روایت اولی واقع شده زایده است چنانکه در وجه اول در تقریر معنی حدیث است اشارت بدان کردیم و هم چنین درین دو کتاب يأتيهم لحاجة واقع شده بی ذکر رجل یا بتقدیم لحاجة بر رجل ٭٦٠ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا انزل الله بقوم عذابا چون بفرستد خدای تعالی بر گروهی عذاب را أصاب العذاب من كان فيهم میرسد آن عذاب هر کرا باشد در میان ایشان از صالح و طالح این چنین جاری شده است عادت الهی عز وجل در بعضی گناهان و در بعضی اوقات گاهی نگاه هم میدارد و صالح را از میان طالحان ثم بعثوا على اعمالهم پس بر انگیخته می شوند این گروه بر عملهای ایشان یعنی اگرچه در دنیا عذاب شامل همه میشود ولیکن در آخرت هر یکی بعمل خود جزا داده می شود و تمیز کرده می شود میان نیکوکاران و بدکاران متفق علیه ٭٧٠ وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يبعث كل عبد على ما مات عليه بر انگیخته می شود هر بنده روز قیامت بر آن حال و صفت که مرده است بر آن از ایمان و کفر و طاعت و معصیت و ذکر و غفلت پس معتبر خاتمه است تا آخر چه حالت گذرد و از ینجا گفته اند ٭ بیت ٭ حکم مستوری و مستی همه بر خاتمه است ٭ کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد ٭ ولیکن بعضی از عارفان گفته اند که چون یکی را ملکه یاد داشت و حضور حاصل شده و جوهر ذکر در دل قرار یافته است اگر بجهت تنگی وقت موت و غلبه وجع و بی تابی دل اختلالی و فتوری در استحضار آن راه یابد ضرری ندارد و بعد از مفارقت روح از بدن آن حال عود خواهد نمود بلکه ذکر باید بهمرسانید و حاصل کرد و بالله التوفیق رواه مسلم ٭٩٠ ٭ الفصل الثاني ٭ عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما رأيت مثل النار نام هاربها ندیده ام من مانند آتش دوزخ در شدت و هول که خواب کرده است گریزنده از وی یعنی اگر یکی از شر دشمنی قوی می گریزد و خواب نمی کند و غفلت را بخود راه نمیدهد می گریزد چنانچه میتواند مگر آتش دوزخ که باین شدت و شناعت و هول است و مردم در گریختن از وی غفلت می ورزند و بیدار نمی شوند و اگر می گریزند در عین گریختن خواب می کنند و غافل می شوند و گریختن از آتش دوزخ بترک معاصی و التزام طاعات باشد ولا مثل الجنة نام طالبها و ندیده ام مانند بهشت در بهجت و سرور که خواب کرده است طلب کننده وی یعنی اگر کسی طالب محبوبی و راحتی می باشد غافل نمی گردد از ان و سستی و تهاون نمی ورزد در طلب وی و میدود در یافت وی چندانکه میسر گردد مگر بهشت این همه خوبی و راحت که دوست آدمی در طلب وی نمی نشتابد و آنرا در نمی یابد و شتافتن به بهشت و دریافتن آن بآن چیز باشد

الفصل الثاني

باشد که بخشش از دوزخ بدان بود رواه الترمذي ۲۹ وعن ابي ذر قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم انی اری ما لا ترون من می بینم چیزی که نمی بینید شما آنرا از آثار ساعت
و آیات صنع الهی و صفات قهریه وی سبحانه واسمع ما لا تسمعون و می شنوم چیزی که نمی شنوید شما از اخبار
و اسرار احوال آخرت و اهوال قیامت و شدت عذاب دوزخ اطت السماء آواز کرد و نالید آسمان
وحق لها ان تئط و واجب و سزاوار است مر او را که آواز کند و بنالد اطیط آواز پالان و
زین و نالیدن شتر که از تعب گرانی بار و آواز نالیدن آسمان چنانچه سوق حدیث در آن ناظر است از
کثرت و ازدحام ملائکه و ثقل ایشان باشد چنانکه مرکبی در زیر بار سواری از تعب آواز کند و گفته اند که
مقصود بیان کثرت ملائکه و کنایت از آنست اگرچه در اینجا آوازی و ناله نباشد و ممکن است که ناله وی از
خوف و خشیت پروردگار تعالی باشد و هرگاه که آسمان با آنکه جماد است و محل ملائکه مقدسه است از ترس
وی تعالی بنالد آدمی که جانی دارد و آلوده گناهانست سزاوارتر است که بنالد و بگرید و معنی این مناسب تر
است بمقصود کما لا یخفی والذي نفسي بيده ما فيها موضع اربعة اصابع و نیز اسوکند بست در آسمان
جای چهار انگشت الا وملك واضع جبهته ساجدا لله مگر آنکه فرشته نهاده است سر خود را در حالی که سجده
کننده است مر خدا را و خایف و خاشع است بشاهده کبریا و جلال حق والله لو تعلمون ما اعلم بخدا سوگند
اگر بدانید چیزی که می دانم من لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا هر آئینه می خندید شما کم و میگریید شما بسیار وما تلذذتم
بالنساء على الفرشات و خوش نمی آید زنان بر بساطهای افکنده ولخرجتم الى الصعدات تجارون
الى الله و هر آئینه بیرون می آئید بسوی صحراها در حالی که ناله و فریاد و زاری کنندگان اید بدرگاه خدا چنانکه
شان محرومان و اندوه زدگان و از غم نشگفت آیندگان است که از خانه بدر روند و سر بصحرا نهند تا گریه از
دل بکشاید و نفسی تواند راست کرد و صعدات جمع صعد بضمتین که جمع صعید است بمعنی روی زمین چنانکه
طرقات و طرق و طریق وقال ابوذر و گفت ابوذر بعد از روایت این حدیث بطریق تألم و تحسر یا ليتني
كنت شجرة تعضد ای کاش بودمی من درختی که بریده میشود یعنی تا آلوده بگناهان بر آنکه نشدمی چنانکه درخت
را برید و رفت این چنین من نیز بودمی و مثل این آرزوهای دردناک از کبار صحابه آمده است یکی گفت
کاشکی من گوسفندی بودمی که او را می کشتند و می خوردند دیگری گفت ای کاشکی جانوری پرنده بودمی
هر جا خواست نشست و هر جا خواست رفت تکلیفی بر وی نه و این جماعه اند که بشارت یافته اند از جناب
رسالت به بهشت و عاقبت ایشان محمود است دیگر انرا چگوید اگرچه وعده مخبر صادق حق است اما خوف
لاابالی کمر می شکند رواه احمد والترمذي وابن ماجه ۳۰ وعن ابي هريرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم من خاف ادلج کسی که میترسد از کسی میگریزد و میراند از اول شب زیرا که
عادت دزد آخر شب میباشد ومن ادلج بلغ المنزل و کسی که میگریزد از اول شب میرسد بمنزل و ادلاج

بسکون دال در اول شب رفتن و بتشدید دال در آخر شب رفتن و در حدیث بمعنی اول است الا ان سلعة الله غالية آگاه باشید که کالای خدای گران قیمت است جز بهای نفیس بدست توان آورد و آن دادن جان و مال است الا ان سلعة الله الجنة آگاه باشید که کالای خدا عبارت از بهشت است رواه الترمذی ٥٨ وعن انس عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال یقول الله گفت آنحضرت میگوید خدا جل ذکره یعنی روز قیامت بفرشتگان که موکل اند بر دوزخ اخرجوا من النار من ذکرنی یوما بیرون آرید از آتش کسی را که یاد کرده است مرا روزی در امتثال و طاعت وخافنی فی مقام و کسی را که ترسیده است از من در جائی یعنی از ارتکاب معصیت در اینجا بشارتست که هر که یکبار از روی اخلاص خدا را یاد کرده و در یکوقت از عذاب وی ترسیده آخر از عذاب دوزخ او را نجاتست و اگر خواهد وی تعالی در دوزخ در نیارد و هم از اول به بهشت فرستد یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء صفت اوست و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کار او لا یسأل عما یفعل وهم یسألون شان او سبحانه رواه الترمذی والبیهقی فی کتاب البعث والنشور ٥٩ وعن عائشة رضی الله عنها قالت سألت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن هذه الاية گفت عائشه صدیقه رض پرسیدم آنحضرت را از معنی این آیت که والذین یؤتون ما اتوا وقلوبهم وجلة پروردگار تعالی مدح بندگان خاص خود می کند که آن کسانی که میدهند چیزیکه می دهند یعنی تصدق میکنند بر فقرا و دلهای ایشان ترسان و لرزان است از انکه بسوی پروردگار باز میگردند سوال عائشه در اینجا اینست که گفت اهم الذین یشربون الخمر ویسرقون آیا ایشان آنانند که شراب میخورند و دزدی میکنند زیرا که ترسیدن از عذاب کار گناهگاران و بدکاران است قال گفت آنحضرت لا یا ابنت الصدیق نه ای دختر صدیق ایشان آن جماعه اند که شراب خورند و دزدی کنند و کارهای بد کنند و لکنهم الذین و لیکن این ها آنکسانی اند که یصومون روزه میدارند ویصلون و نماز میکنند ویتصدقون و زکوة میدهند وهم یخافون ان لا یقبل منهم و ایشان می ترسند که قبول کرده نشود از ایشان بدلیل آنکه در آخر آیت فرموده اولئك یسارعون فی الخیرات و فرموده است وهم لها سابقون آنجماعه که شتابی می کنند و گرمی مینمایند در نیکی ها رواه الترمذی وابن ماجة بدانکه در این آیت دو قرات است قرات مشهور که قرات قراء سبعه است یوتون بضم یا فعل مضارع از ایتاء آتوا بمد همزه فعل ماضی از وست و این بمعنی اعطا است چنانکه معنی آن تقریر کرده شد قرات دوم شاذ است یاتون ما اتوا مشتق از اتیان بمعنی کار کردن و معنی آن باشد که آنکسانی که می کنند آنچه میکنند و دلهای ایشان ترسان است و سوال عائشه باین قرات انسب است اما در نسخ مصابیح هم بر لفظ قراءت اول واقع است و ظاهر آنست که بر لفظ قرات ثانی باشد فافهم ٦٠ وعن ابی بن کعب قال کان النبی صلی الله علیه و آله وسلم اذا ذهب ثلثا اللیل قام بود آنحضرت چون میرفت چهار دانگ شب

بری خاست برای نماز شب فقال پس گفت یا ایها الناس ای مردمان اذکروا الله اذکروا الله اذکروا الله سه باری فرمود یاد کنید خدا را یاد کنید خدا را یاد کنید خدا را جاءت الراجفة آمد نفخهٔ اول که قیامت بدان قایم شود همه می میمیرند و رجف در لغت جنبیدن و جنبانیدن و سخت اضطراب کردن در جفه به معنی زلزله آید تتبعها الرادفة در پی میرسد او را رادفه یعنی نفخهٔ ثانیه که بدان زنده میشوند و برمی خیزند از قبور غرض یاد دادن قیامت است تا باعث شود بر عمل و ذکر حق سبحانه و در روی ایمای است بآنکه نخواب رفتن حکم موت دارد که اثر نفخهٔ اولی است و بیدار شدن حکم بعث دارد که مراد از نفخهٔ ثانیه است و این هردو نشان قیامت و یاد دهنده است از آن وی گفت آنحضرت که رجاء الموت بما فیه جاء الموت بما فیه آمد موت با احوالی که در وی موت است یعنی چیزهایکه در حین موت و بعد از وی شدنی است رواه الترمذی ٧٥ وعن ابي سعيد قال خرج النبي ابو سعید خدری گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم لصلوة برای که ادن نمازی فرای الناس کانهم یکتشرون پس دید مردم را گویا که خنده می کنند و کشر به شین معجمه دندان سفید کردن در خنده قال گفت آنحضرت اما انكم لو اكثرتم ذكر هاذم اللذات آگاه باشید که شما اگر بسیار کنید ذکر قطع کننده لذتها را و هاذم بذال معجمه از هذم به معنی قطع در روایت هم چنین است و در بعضی نسخه ها بدال مهمله نیز می نویسند از هدم بمعنی شکستن بنا و سیوطی گفته که سهیلی تصریح کرده است که روایت بذال معجمه است پس فرمود که اگر شما ذکر هاذم لذات را بسیار کنید لشغلكم عما ارى هر آئینه باز دارد شما را از آنچه می بینم یعنی خنده کردن و خوشحال شدن الموت بیان هاذم لذات است فاكثروا ذكر هاذم اللذات الموت پس بسیار کنید ذکر هاذم لذات را که موت است فانه لم يات على القبر يوم پس بدرستی که نیاید بر گورها هیچ روزی الا تكلم مگر آنکه سخن گفت بزبان حال فيقول پس می گوید انا بيت الغربة من خانهٔ غربتم فی الصراح غربت بضم دوری از جای خود وانا بيت الوحدة و من خانهٔ تنهایم وانا بيت التراب و من خانهٔ خاکم وانا بيت الدود و من خانهٔ کرمهایم واذا دفن العبد المؤمن و چون در گور کرده می شود بندهٔ مومن مطیع قال له القبر می گوید مر آن بندهٔ مومن را گور چنانچه مهمان عزیز را گویند مرحبا واهلا آمدی جای فراخ و جای خود دراما ان كنت لاحب من يمشي على ظهري الي آگاه باش تحقیق بودی تو محبوب ترنزد من از هر که میرفت بر پشت من فاذ وليتك پس چون والی و حاکم گردانیده شدم من بر تو وليتك به تشدید بر صیغهٔ مجهول از تولیت است و بر صیغهٔ معلوم از ولایت نیز روایت است یعنی چون والی شدم من بر تو اليوم امروز وصرت الى و باز گشتی تو بسوی من فسترى صنعی بك پس نزدیک است که بینی نیکی کردن مرا بتو قال گفت آنحضرت فیتسع له مد بصره پس فراخ می شود گور مر آن بنده را و می در آید در نظر وی مقدار درازی بینائی آن بنده یعنی تا آنجا که کار می کند ويفتح له باب الى الجنة و گشاده می شود مر آن بنده را دری بسوی بهشت واذا دفن العبد الفاجر او الكافر و چون دفن کرده می شود بندهٔ فاسق یا کافر قال له القبر می گوید مر او را قبر چنانچه مهمان ناخوانده نا آشنا را

گویند لا مرحبا و لا اهلا اما ان کنت لاحب من یمشی علی ظهری الی آگاه باش
تحقیق بودی تو دشمن تر بسوی من از هر کسی که میرود بر پشت من فاذا ولیتك الیوم پس چون والی کردانیده شدم
بر تو امروز و صرت الی و باز کشتی تو بسوی من فسترى صنيعى بك پس نزدیک است که ببینی تو بد کردن مرا بتو قال گفت
آنحضرت فیلتئم علیه پس جمع می کردد و بهم می آید قبر بروی حتی تختلف اضلاعه تا آنکه مختلف می شوند استخوانهای
پهلوی وی یعنی در می آیند بعضی از آن در بعضی قال گفت ابوسعید وقال رسول الله و اشارت کرد پیغمبر
خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای نمودن صورت اختلاف اضلاع باصابعه بانگشتان خود فادخل بعضها
فی جوف بعض پس درآورد بعضی انگشتان را در درون بعضی قال گفت آنحضرت ویقیض له سبعون تنینا
دگماشته می شوند مر آن بنده فاجر یا کافر را هفتاد اژدها لو ان واحدا منها نفخ فی الارض اگر یکی از آنها دم کند
در زمین ما انبتت شیئا نرویاند زمین چیزی را ما بقیت الدنیا تا آنکه پاینده است دنیا فینهسنه پس می گزند آن
ماران آن بنده را ونهس بمعنی نهش بدندان پیشین گزیدن و بمعنی شنه و مخراشند و می کنند پوست او را
حتی یفضی به الی الحساب تا آنکه رسانیده می شود آن بنده را بسوی حساب یعنی تا روز قیامت قال گفت
ابوسعید وقال رسول الله و گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انما القبر روضة من ریاض الجنة
نیست گور مگر مرغزاری از مرغزارهای بهشت او حفرة من حفر النار یا گوی است از گوی های آتش دوزخ
و در بعضی روایات من حفر النیران نیز آمده رواه الترمذی ** وعن ابی جحیفة صحابی خرد است
در زمان آنحضرت خرد بود ولیکن سماع در وایت دارد و احوال وی در موضع دیگر نوشته شده است قال
قالوا گفتند صحابه یا رسول الله قد شبت تحقیق پیر شدی تو قال گفت آنحضرت شیبتنی هود و در بعضی نسخ
سورة هود واخواتها پیر گردانیده مرا سوره هود و مانند آن از سورتهای دیگر که در حدیث آینده مذکور شوند و گفته
اند که مراد از سوره هود آیت فاستقم کما امرت ومن تاب معك است زیرا که استقامت بر طریق مستقیم
بی میل بجانب افراط و تفریط در اعتقادات و اعمال ظاهره و باطنه بغایت دشوار است و نظر به حقیقت عروض
شیب مر آنحضرت را ازین خطاب بجهت ومن تاب معك است والا جوهر شریف وی مظهر کمال استقامت
و اعتدال است و شوار چه معنی دارد و لهذا نسبت نکرد آن را بسوره شوری با وجود آنکه در ان سوره
نیز به خطاب فاستقم کما امرت مخاطب است و لیکن بی ذکر ومن تاب معك پس شیب بجهت اهتمام
بامر امت وعسر حصول حقیقت استقامت مر ایشان را نه از جهت ذات شریف خود پس برین معنی حمل باید
کرد حکم سورتهای دیگر را که در حدیث آینده با سوره هود مذکور اند رواه الترمذی ** وعن ابن عباس
قال قال ابوبکر گفت ابن عباس که گفت ابوبکر یا رسول الله قد شبت به تحقیق پیر شدی تو قال گفت
آنحضرت شیبتنی هود والواقعة والمرسلات و عم یتساءلون و اذا الشمس کورت زیرا که درین
سورتها احوال آخرت و عذاب آتش و وعیدهای سخت مذکور شده رواه الترمذی وذکر کرده شد

گردد شد حدیث ابی هریره که اولش اینست لا یلج النار فی کتاب الجهاد باب البکاء والخوف
* الفصل الثالث * عن انس قال انکم لتعملون اعمالا بدرستی که شما هر آئینه می کنید عملها را که
هی ادق فی اعینکم من الشعر آن عملها باریک تر است در چشم های شما از موی یعنی تدقیق کرده اهمال
نظر در ان عملها می نمائید و گمان می برید که آن عملها پاک است و در حقیقت نه چنین است یا مراد آنست که آن
عملها را صغیر و حقیر می پندارید و از ارتکاب آن باک نمیدارید کنا لنعدها علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم
بودیم ما که می شمردیم آن عملها را در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم من الموبقات یعنی المهلکات یعنی از جنس
عملهای که سبب هلاک میشوند مرتکب آن را در حکم کبایر باشد رواه البخاری * وعن عایشة رضی
الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت است از عایشه که آنحضرت گفت یا عایشة
ایاک ومحقرات الذنوب ای عایشه دور دار خود را از گناهان که آن را حقیر و صغیر پنداشته می شود فان
لها من الله طالبا زیرا که مر آن گناهان را از جانب خدا طالب است یعنی وی سبحانه طلب کند و سوال
کنند است از آن اعمال مثل این ترکیب در این معنی در زبان عرب بسیار آید چنانکه گویند رأیت من زید
اسدا ای دیدم از زید شیری را یعنی زید را که دیدم شیر را دیدم و احتمال دارد که معنی آن باشد که ناگاه از
جانب حق تعالی طالب و سایل اند رواه ابن ماجة والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان * وعن
ابی بردة بن ابی موسی قال قال لی عبد الله بن عمر ابی برده پسر ابی موسی اشعری که از کبار تابعین
است گفت که گفت مرا عبد الله بن عمر رضی الله عنهم اجمعین هل تدری ما قال ابی لابیك آیا میدانی و
درمی یابی که چه گفت پدر من مر پدر ترا قال قلت لا گفت ابو برده گفتم نمیدانم قال فان ابی قال لابیك
گفت ابن عمر پس بدرستی که پدر من گفت مر پدر ترا یا ابا موسی هل یسرك ان اسلامنا مع رسول الله
آیا خوشحال میکند ترا این اسلام آوردن ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهجرتنا معه
و هجرت کردن ما با آن حضرت وجهادنا معه و کارزار کردن ما با کافران همراه آنحضرت وعملنا کله معه و عملهای
ما همه که کردیم با آنحضرت برد لنا ثابت و باقی ماند برای ما وان کل عمل عملنا بعده و این که هر عملی که کردیم
بعد از آنحضرت نجونا منه کفافا راسا براس نجات یابیم و خلاص شویم از آن برابر سر بسر یعنی نه نفع از آن
بما رسد و نه ضرر آن بما افتد و نه موجب ثواب گردد و نه سبب عقاب یعنی اگر موجب ثواب نبود باری عاقبت
عقاب نیز نگردد و لنعم من قال * بیت * طاعت ناقص ما موجب غفران نشود * راضیم گر مدد عات
عصیان نشود * یعنی اگر آن عملهای که در ظل تربیت و نورانیت صحبت وی صلی الله علیه وآله وسلم کردیم
و گمان قبول بدان داریم باقی ماند زهی سعادت اما عملهای که بعد از آنحضرت کردیم معلول و مدخول
میدانم اگر سر بسر بگذرد غنیمت است فقال ابوك لابی پس گفت پدر تو مر پدر مرا لا والله قد جاهدنا
بعد رسول الله نه چنین است بخدا سوگند به تحقیق جهاد کردیم ما بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم

وصلينا وصمنا و نماز گزارديم و روزه داشتيم وعملنا خيرا كثيرا و كرديم عملهای نيك
بسيار واسلم على ايدينا بشر كثير و مسلمان شدند بر دست ما آدميان بسيار وانا لنرجو ذلك وبدرستی
كه ما هر آئينه اميد ميداريم ثواب آنرا به مقتضای وعده كريم باز ابن عمر گفت وقال ابی و گفت پدر من يعنی
عمر رضي الله عنه ولكني انا والذي نفس عمر بيده و ليكن من سوگند بآنكسی كه بقای عمر در دست قدرت اوست
لوددت ان ذلك برد لنا هر آئينه دوست ميدارم اين كه آن عملهای كه با آنحضرت صلى الله عليه و آله وسلم
كرده ايم ثابت و باقی ماند برای ما وان كل شئ عملناه بعده و اين كه هر چيزی كه كرده ايم آنرا بعد از آنحضرت
نجونا منه كفافا رأسا برأس سر بسر به كه و رو ابو برده ميگويد فقلت پس گفتم من ابن عمر را ان اباك والله
كان خيرا من ابی بدرستی كه پدر تو بود است والله بهتر از پدر من يعنی چون پدر تو با وجود چندين اعمال و
فضايل در مقام خوف و خشيت است هر آئينه بهتر باشد از پدر من و مقام او اعلی باشد يا مراد آنست كه تعجب
می كند كه با وجود آنكه پدر تو بهتر است از پدر من اين همه ميترسد پس معلوم ميشود كه كار نازك است رواه
البخاري ** وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم امرني ربي بتسع گفت آنحضرت
امر كرد مرا پروردگار من به نه خصلت خشية الله في السر والعلانية خصلت اول ترس خدا در پنهان و آشكار
وكلمة العدل في الغضب والرضا دوم سخن راست و درست گفتن كه از حد اعتدال تجاوز نكند در حالت
خشم و خشنودی يعنی آدمی چون راضی می باشد از كسی مدح ميكند و نيك ميگويد و عيب او می پوشد و چون در خشم
آيد بر خلاف آن ميرود بايد كه در هر دو حال يكسان باشد والقصد في الفقر والغنى سوم ميانه روی و رعايت
اعتدال در درويشی و توانگری اين عبارت احتمال دو معنی دارد يكی آنكه رزق وی كفاف بود نه فقير باشد و نه
غنی ديگر آنكه در هر دو حالت بر طريقه اعتدال مستقيم باشد يعنی در فقر تحط و جزع و فزع نكند و در غنا تكبر و
علو نورزد وان اصل من قطعني چهارم آنكه پيوند كنم با كسی كه ببرد از من چنانكه بعضی اولوا الارحام قطع رحم
كنند وی در مقام صله و انعام باشد با ايشان واعطي من حرمني پنجم آنكه عطا كنم كسی را كه محروم گرداند
مرا واعفو عمن ظلمني ششم آنكه عفو كنم و درگذرم از كسی كه ظلم كند مرا وان يكون صمتي فكرا هفتم آنكه
باشد خاموشی من فكر يعنی چون خاموش باشم در فكر تحصيل معرفت باشم ونطقي ذكرا هشتم آنكه باشد نطق من
ذكر يعنی چون سخن گويم ذكر خدا كنم ع سخن برای تو گويم خمش برای تو باشم * ونظري عبرة نهم آنكه باشد
نظر من عبرت يعنی چون نظر در مخلوقات كنم بر وجه عبرت و هوشياری كنم نه به جهل و غفلت وامر بالعرف وامر
كرد مرا پروردگار من كه امر كنم بعرف وقيل بالمعروف و روايت كرده شده است بالمعروف بجای بالعرف
واين خصلت ديگر است زايد بر نه خصلت مذكوره كه جامع است مر جميع خيرات و طاعات را در حقوق خلق و خدا
كه بطريق اجمال بعد از تفصيل ذكر كرد رواه رزين ** وعن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم ما من عبد مؤمن يخرج من عينيه دموع نيست هيچ بنده مسلمان كه

بیرون آید از دو چشم او اشک‌ها و ان کان مثل راس الذباب اگرچه باشد اشک مانند سر مگس در صغر و قلت من خشیة الله از ترس خدا ثم یصیب شیأ من حر وجهه پس برسد آن اشک چیزی را از ظاهر روی وی یعنی اشک از چشم برآمد بر روی افتد و حر بضم حاء مهمله آنچه ظاهر است از روی و مقابل است از روی و حر اله اوسط آن الا حرمه الله علی النار مگر آنکه حرام می‌گرداند آن بنده را خدای تعالی بر آتش دوزخ رواه ابن ماجة ۱۱ * باب تغیر الناس * تغیر از حالی بحالی شدن و مراد تغیر حال مردم است از آنچه در زمان نبوت بود از استقامت بر طریق دین و التزام احکام سنت و اتباع حق و زهد در دنیا و مغرور نشدن بزخارف آن از مال و منال و خدم و حشم و ثبات بر اعمال مرضیه و صفات حمیده و اخلاق عظیمه و نورانیت قلب و صفای باطن و عروض اضداد این احوال در آخر زمان * الفصل الاول * عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انما الناس کالابل المائة و در روایتی کابل مایة می‌فرماید نیستند آدمیان مگر مانند شتر صد که لا تکاد تجد فیها راحلة نزدیک نیستی که بیابی تو ای مخاطب در آن صد شتر یک راحله و راحله شتری را گویند که توانا باشد بر سفر کردن و بار برداشتن و نابرای مبالغه است و معنی آنست که آدمیان بسیارند و برگزیدگان و پسندیده گوهران که قابل صحبت باشند و حق صحبت بجا آرند و معاون باشند بر خیر میان ایشان کمترند بعضی گویند که مراد آدمیان آخر زمان اند که بعد از قرون ثلثه که اخیار امت اند پیدا آیند و حق آنست که حاجت باین قید نیست احتمال دارد که مسلمانان کامل که در آن زمان باشند کم باشند اگرچه نسبت بما بعد خود اخیار باشند و بالجمله مردم نیک به جمیع صفات پسندیده موصوف در همه زمانها کم بوده اند و در آخر زمان کمترند و فضیلت و خیریت آن سه قرن نسبت بآنها که بعد از ایشان آمدند باقی است باعتبار کثرت و قلت متفق علیه ۲ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لتتبعن سنن بفتح سین و ضم نیز هر دو روایت است من قبلکم هر آینه پیروی کنید شما طریقها و عادتهای کسانی را که پیش از شما بوده اند مراد بدع و اهوا است در دین که پیدا کردند و تغییر و تبدیل احکامی که حکم کرده بودند بآن پیغمبران ایشان شبرا بشبر و ذراعا بذراع شبر بشبر و ذراع بذراع عبارت است از موافقت و مطابقت و شبر بکسر از سر انگشت خرد تا سر انگشت کوچک جمع اشبار و ذراع بکسر از سر انگشت میانه تا بند بازو و در صراح گفته شبر یک بدست و ذراع رش دست مراد آنکه متابعت گذشتگان میکنید به جمیع وجوه در همه کارها حتی لو دخلوا جحر ضب تبعتموهم تا آنکه اگر در آمدند آنها سوراخ سوسمار را که نام جانوری مشهور است پس پیروی میکنید شما ایشان را وی در آئید آن سوراخ را قیل گفته شد یعنی صحابه پرسیدند یا رسول الله الیهود والنصاری ایشان که پیش از ما بوده اند و متابعت میکنیم ما ایشان را یهود و نصاری اند و از من قبلکم ایشان را مراد داشته قال فمن گفت آنحضرت اگر آنها یهود و نصاری نیستند مراد داشته ام ایشان را پس کیستند آنها که مراد داشته ام یعنی ظاهر است که مراد یهود و نصاری اند متفق علیه ۳ وعن مرداس الاسلمی

بکسر میم و سکون را صحابی است از اصحاب شجره معدود در کوفیین مراد از امین
یک حدیث است که روایت کرد بخاری قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یذهب الصالحون
الاول فالاول میروند مردم نیکوکار نخستین بعد از نخستین یعنی یکی بعد از دیگری و هرکدام را نخستین
خواند زیرا که چون نخستین رفت آنکه بعد از وست نخستین شد نسبت بباقی و تبقی حفالة کحفالة
الشعیر او التمر و باقی می ماند بدان و بناه کاران و نا کار آیند کان مانند بوسه جو یا خرما و حفاله بضم حا مهمله و فا
ردی و نباه از هر چیزی که بکار نیاید و حثاله بثاء مثلثه نیز باین معنی آید و آنرا ازاله نیز گویند و در صراح گفته حفاله بضم
سبوس و نهایه چیزی و حثاله بالثاء پوست جو و کرنج و خرمای کوفته و کجاوه و سبوسه و صفت ابن جماعه که باقی
می مانند مانند حفاله این است که لا یبالیهم الله بالة باک ندارد و ایشان را خدای تعالی باک و اشتی
یعنی قدری و اعتباری نمی نهد ایشان را رواه البخاری ﴿۷﴾ الفصل الثاني ﴿عن ابن عمر قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا مشت امتي المطيطاء وقتی که راه روند امت من خرامان
بطریق تکبر و مطیطا بضم میم و فتح طاء مهمله ممدود و مقصور خرامیدن و دست انداختن و تکبر کشیدن ابرو
در خساره از تکبر و مطیطا در قاموس و صحاح و در نسخ مصابیح و نسخه صحیح مشکات و حواشی و شروح آن
بیک یا است میان دو طا و یای دیگر بعد از طاء دوم نیست و در مجمع البحار گفته و در بعضی حواشی کتاب نیز
نوشته اند که بزو بعضی بحذف یا بعد از طاء ثانیه نیز روایت است و از این جا معلوم کرده که باثبات یا بعد از طاء
ثانیه هم هست بانکه راجح است والله اعلم و خدمتهم ابناء الملوك ابناء فارس والروم و خدمت نمایند
و چاکری کنند ایشان را یعنی امت مرا اولاد فارس و روم یعنی ولایت ها و شهرها فتح کنند و اولاد فارس و روم را
بنده کنند و خدمت فرمایند و ملوک و امرای آنها آمده چاکر شوند و خدمت کنند سلط الله شرارها علی خیارها
بر گمارد خدای تعالی بدان امت را بر نیکان ایشان و هم چنین واقع شد که خبر داد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
چون فتح بلاد فارس و روم کردند و ایشان را استخدام نمودند و دولت قوی شد بر گماشت خدای تعالی کشندگان
عثمان را بر وی رضی الله عنه و بر گماشت بنی امیه را بر بنی هاشم و کردند آنچه کردند رواه الترمذي وقال هذا
حديث غريب ﴿۸﴾ وعن حذيفة ان النبي صلی الله علیه و آله وسلم قال لا تقوم الساعة حتى
تقتلوا امامكم گفت آنحضرت که بر پا نمی شود قیامت تا آنکه می کشید شما امام خود را وتجتلدوا باسيافكم
و میزنید یکدیگر را به شمشیرهای خود اجتلاد مجالده و مجالده به شمشیر زدن یکدیگر را ويرث دنياكم شراركم و تا آنکه
وارث و مالک و متصرف می شوند دنیای شما را بدکاران شما یعنی ملک و سلطنت و دست فی الجملة آید کار و بار
خلافت در قبضه اقتدار بدان و فاسقان افتد رواه الترمذي ﴿۹﴾ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم لا تقوم الساعة حتى يكون اسعد الناس بالدنيا بر پا نمی شود قیامت تا آنکه می باشد بهره مند ترین
مردم بدنیا از جهت مال و طیب عیش و اقتدار حکم لكع بن لكع یعنی لئیم و احمق ابن احمق که اصالتی نداره و

ندارد و سیرت نیکو و دناءت بضم لام و فتح کاف لئیم و احمق و بنده و آنکه روش حرف زدن ندارد و بمعنی کودک خرد نیز آمده رواه الترمذي والبيهقي في دلائل النبوة ۞ وعن محمد بن كعب القرظي قال حدثني من سمع علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال محمد قرظی بضم قاف و فتح را و ظاء معجمه که از ثقات تابعین است مدنی مرد صالح عالم بقرآن بود و پدر او از بنده یان قریظه گفت حدیث کرد مرا کسی که شنید امیر المومنین علی را که گفت انا لجلوس مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في المسجد بدرستی که ما هر آئینه نشسته بودیم با آنحضرت در مسجد فاطلع علينا پس واقف شد و در آمد بر ما مصعب بن عمير ما عليه الا بردة له در حالتی که نیست بروی مگر چادری که مراد را بوده دیر و بضم باجامه خط دار معروف کذا فی القاموس مرقوعة بفرو پیوند کرده شده آن برده به پوستین پاره فلما راه رسول الله پس هرگاه که دید او را پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم بكي گریه کرد للذي كان فيه من النعمة از جهت یاد کردن حالی که بود مصعب در ان حال از نعم و ترفه پیش از این در مکه والذي هو فيه اليوم و از جهت دیدن حالی که وی در وست امروز از فقر و تبذل و سیوطی در جمع الجوامع از عمر رضی الله عنه روایت میکند که مصعب بن عمیر رضی الله عنه روزی بر آنحضرت آمد پوست گوسفند بکمر خود بسته پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نگاه کنید بسوی این شخص که روشن گردانیده است الله تعالی دل او را بتحقیق دیدم من مادر و پدر او را که می خورانیدند او را خوشترین طعام ها و دیدم بروی جفت جامه که بدویست درهم خریده بودند آنرا پس رسانید او را محبت خدا و رسول خدا باین حال که می بینید و مصعب بن عمیر رضی الله عنه قرشی است از اجله صحابه و فضلای ایشان و بود در جاهلیت منعم ترین مردم در طعام و لباس و چون مسلمان شد همه را گذاشت و زهد ورزید و وی رضی الله عنه از شهدای احد است و بود وی رضی الله عنه در وقت شهادت چهل ساله یا بالای آن ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كيف بكم اذا غدا احدكم في حلة پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چگونه باشد حال شما وقتی که بامداد کند یکی از شما در جفت جامه وراح في حلة و شبانگاه کند در جفت جامه دیگر یعنی اول روز سر تو پای پوشد و در آخر روز سر تو پائی دیگر ووضعت بين يديه صحفة ورفعت صحفة اخرى و نهاده شود پیش وی کاسه کلانی از طعام و برداشته شود کاسه دیگر وسترتم بيوتكم كما تستر الكعبة و پوشید بلباسها خانهای خود را چنانکه پوشیده می شود کعبه کنایت است از تنعم و ترفه و اسراف در لباس و طعام و مسکن فقالوا پس گفتند بعضی صحابه يا رسول الله نحن يومئذ خير منا اليوم ما در ان روز که این داشته باشیم بهتر باشیم از این حال که امروز داریم زیرا که نتفرغ للعبادة ونكفي المؤنة فارغ باشیم از کسب معیشت و تردد رزق برای عبادت و کفایت کار کرده شویم بار و گرانی اهل و عیال را قال لا گفت آنحضرت این چنین نیست که در ان روز بهتر باشید انتم اليوم خير منكم يومئذ شما امروز بهترید از ان که در ان روز باشید زیرا که امروز مشغولید بخدا و قریبید بجناب قدس وی و در ان روز مشغول شوید

باب تغير الناس بفضیلت فقر ... و این حدیث دلیل است بر فضیلت فقر ... از حضرت وحی دانند ... بادرون می

بخاری رواه الترمذی ۵۰۵۵ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یاتی علی الناس زمان

می آید بر مردم روزگاری که الصابر فیهم علی دینه شکیبایی نماید در آن روزگار بر دین خود و نگاه دارنده آنرا

استقامت نمودن و ثابت بودن بران کالقابض علی الجمر مانند نگاه دارنده است اخگر سوزان را در دست یعنی

چنانکه نگاه داشتن اخگر و صبر کردن بران دشوار است هم چنین نگاه داشتن دین و ثابت و مستقیم بودن در آخر زمان

مشکل از جهت ظهور فسق و غلبه فساق و قلت معاون و اعوان بر آن رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب

اسناد ۵۰۶۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان امراؤکم خیارکم وقتیکه باشند

امیران شما نیکان شما واغنیاؤکم سمحاءکم و باشند توانگران شما سخیان شما وامورکم شوری بینکم و باشد کار

و بار شما مشترک و مشورت کرده شده میان شما یعنی مسلمانان بر یک رای باشند و متفق باشند بیکدیگر و

هر کدام رای مستبد و برای خود و مخالفت یکدیگر نبوده فظهر الارض خیر لکم من بطنها پس پشت زمین و

ظاهر وی بهتر است مر شما را از شکم زمین و باطن وی یعنی حیات شما بهتر از ممات است واذا کان امراؤکم

شرارکم و وقتی که باشند امیران شما بدان شما واغنیاؤکم بخلاءکم و باشند توانگران شما بخیلان شما وامورکم الی

نسائکم و باشد کار و بار شما مفوض برای زنان شما ظاهر عبارت آنست که گفته شود و باشد امر شما مختلف میان شما

چنانکه مقابل شوری است گویا اختلاف و تنازع اکثر از راه متابعت زنان و رفتن بر گفته ایشان می باشد

فبطن الارض خیر لکم من ظهرها پس درون زمین بهتر است مر شما را از ظاهر وی یعنی مردن بهتر از زیستن

در آن وقت رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب ۵۰۷۰ وعن ثوبان قال قال رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم یوشک الامم ان تداعی علیکم نزدیک است امتها یعنی گروههای کفر و ضلالت

که جمع گردانند و بخوانند بعضی از ایشان بعضی را برای مقاتله و کسر شوکت شما کما تداعی الاکلة الی قصعتها

چنانکه جمع میشوند جماعه طعام خورندگان و می خوانند بعضی ایشان بعضی را بسوی کاسه طعام که می خورند از آن و بی مانع

و بی مزاحمه کردی آیند و میخورند هم چنین این امم گرد می آیند بر شما و هلاک می کنند ذات شما را و غارت می کنند

اموال شما را و در این اشارت است باین که شما و پیش ایشان مثل طعام اید که فرو میبرند آنرا و هلاک

می کنند فقال قائل پس گفت گوینده از صحابه ومن قلة نحن یومئذ و این گرد آمدن ایشان بر ما از جهت

کمی است که ما بر انیم در آن روز قال گفت آنحضرت این از جهت کمی نیست که شما در آن بل انتم یومئذ

کثیر بلکه شما در آن روز بسیار اید ولکنکم غثاء کغثاء السیل بلکه شما مثل کف اید که بر روی سیل می آید

یا مثل خس و خاشاک و برگ درختانیکه ممزوج بکف بالای سیل می باشد و غثاء بضم غین معجمه و تخفیف مثلثه

و تشدید وی کف و برگهای کهنه درختان که بر روی سیل و وند یعنی قوی و شجاعتی نباشد شما را ولینزعن الله

من صدور عدوکم المهابة منکم و هر آینه می کشد خدا تعالی از سینه های دشمنان شما هیبت و بزرگی

بترسس از شما و لیقذفن فی قلوبکم الوهن و هر آئینه می اندازد در دلهای شما ... یا ب در لواحق
ضعف و سستی را قال قائل گفت گوینده یا رسول الله و ما الوهن و چیست سبب افتادن سستی در
دلهای ما قال حب الدنیا و کراهیة الموت فرمود سبب افتادن سستی در دلها دوستی دنیا و ناخوش
داشتن مرگ یعنی چون زندگانی دنیا را دوست دارید و مرگ ناخوش بود که را بتوانید کرد و جلادت نمود رواه
ابوداؤد و البیهقی فی دلائل النبوة * الفصل الثالث * عن ابن عباس قال ما ظهر الغلول
فی قوم الا القی الله فی قلوبهم الرعب یعنی خیانت کردن در غنیمت در میان قومی مگر آنکه بیندازد
خدای تعالی در دلهای آن قوم ترس و لا فشی الزنا فی قوم الا کثر فیهم الموت و بسیار گشته و بکرد زنا
در قومی مگر آنکه بسیار کرد در ایشان موت و لا نقص قوم المکیال و المیزان و کم نکند قومی ترازو را
و پیمانه را یعنی خیانت کنند در کیل و وزن الا قطع عنهم الرزق مگر آنکه بریده شود از ایشان برکت و
رزق و لا حکم قوم بغیر حق الا فشی فیهم الدم و حکم نکند قومی بناحق مگر آنکه فاش گردد میان ایشان خونریزی
و لا ختر قوم بالعهد الا سلط علیهم العدو و غدر و عهد شکنی نکند قومی مگر آنکه برگماشته شود بر ایشان دشمن
ختر بخاء معجمه و تای فوقانیه غدر و فی الصراح ختر فریفتن ختار فریبنده و فی التتار ... رواه مالک * باب در لواحق و ضمانات باب سابق * الفصل الاول * عن عیاض بن حمار
المجاشعی بروزن قمار حیوان معروف و عیاض بکسر مهمله و در آخر ضاد معجمه تمیمی مجاشعی نسبت بمجاشع بن
دارم صحابی است معدود در بصریین و وی دوست آنحضرت بود قدیمی پیش از دعوت و حالت کفر هدیه فرستاد نزد
آنحضرت پس قبول نکرد و چون مسلمان شد قبول کرد روایت کرد از وی مسلم باب حدیث که این حدیث
است ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ذات یوم فی خطبته روایت کرده است که گفت
آنحضرت روزی در خطبه خود الا ان ربی امرنی ان اعلمکم ما جهلتم آگاه باشید که پروردگار من امر کرد مرا
که تعلیم کنم شما را چیزی که ندانید شما آنرا بعد از آن بیان کرد آنچه مامور شده به تعلیم آن بقوله مما علمنی
یومی هذا از آنچه تعلیم کرد مرا پروردگار تعالی در این روز که من در آنم این حکم است که فرموده تعالی کل مال نحلته
عبدا حلال هر مالی که عطا کردم آنرا بنده از بندگان را او بوجه شرعی حلال است که هیچ کس آنرا از پیش خود
حرام نتواند ساخت چنانچه در جاهلیت شتران را بر خود حرام می ساختند چنانچه در بیان معنی سوائب
در اول باب البکاء و الخوف گذشت و انی خلقت عبادی حنفاء کلهم دیگر آنست که گفت وی سبحانه
که من پیدا کردم بندگان خود را مایل از باطل بحق و از کفر باسلام یعنی مستعد مر قبول حق و طاعت را اشاره است
بفطرت که آمده است بفطرة اسلام کل مولود یولد علی فطرة الاسلام نه مسلمان بالفعل یا مراد
عهد اسلام است که در میثاق قالوا بلی ... اقرار بربوبیت پروردگار تعالی کردند اگرچه بعد از آن شرک
ورزیدند و اختلاف نمودند و حنفاء جمع حنیف بروزن کریم صحیح المیل باسلام ثابت بر آن و حنیف نزد عرب کسی که

باب ذی الحق

بر دین ابراهیم علیه السلام بود و اصل حنف میل کردن است کذا فی القاموس وانهم
اتتهم الشیاطین بدرستی که ایشان یعنی بندگان من آمدند ایشانرا شیاطینها که لشکر ابلیس اند و احتمال دارد
که شامل شیاطین انس نیز باشد چنانکه آمده است فابواه یهودانه و ینصرانه • فاجتالتهم عن دینهم پس برگردانیدند
ایشانرا شیاطین و دور انداختند از دین ایشان وحرمت علیهم ما احللت لهم و حرام کردانیدند شیاطین بر ایشان
چیزی که حلال ساخته ام برای ایشان من یعنی گمراه ساختند تا حرام کردانیدند حلال را بر نفس خود وامرتهم
وامر کردند شیاطین بندگان مرا ان یشرکوا بی که شریک کردانند بمن ما لم انزل به سلطانا چیزی که
نفرستاده ام بآن هیچ حجتی و برهانی که بآن غالب آیند مراد بتان اند که آنهارا می پرستند و دلیلی و حجتی بر
استحقاق آن عبادت ندارند سلطان مصدر است بمعنی غلبه و سلطنت و حجت و برهان چون قهر و غلبه بر دل
وارد سلطان نامیدند و هم چنین تسمیه پادشاه بسلطان وان الله نظر الی اهل الارض و دیگر اینست که خدای
تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین فمقتهم عربهم وعجمهم پس دشمن داشت ایشانرا یعنی اهل زمین
عرب را و عجم را الا بقایا من اهل الکتاب مگر جماعهٔ از اهل کتاب را که باقی و ثابت ماندند بر دین و ایمان
بموسی و عیسی و تحریف و تبدیل نکردند دین و کتاب خود را وقال و گفت پروردگار من بامن انما بعثتك لابتلیك نفرستاده
ام ترا پیغمبری مگر برای آنکه امتحان و آزمایش کنم ترا و بدانم که برسانی بخلق آنچه حکم کردم بدان از دین و
شریعت یانه وابتلی بك و آزمایش کنم خلق را بتو که قبول کنند آنچه برسانی با ایشان یانه حقیقت آزمایش و امتحان نسبت
پروردگار تعالی محال است که آن مستلزم جهل است مراد ظهور آن و علم بدانست وانزلت علیك کتابا و فرستاده
ام بر تو کتابی را که لا یغسله الماء نمی شوید و محو نمی کند او را آب یعنی محفوظ و مصون است از زوال
و نسخ یعنی تا قیامت در دلها محفوظ است و احکام او باقی و دایم و مستمر است تقرأه نائما و یقظان
می خوانی تو آن کتاب را در خواب و بیداری یعنی محفوظ است در دل تو در جمیع احوال یا کنایت از کمال حفظ
و ضبط آن و حصول قرائت بسهولت و آسانی وان الله امرنی ان احرق قریشا و خدای تعالی امر کرد مرا که
بسوزم قریش را یعنی هلاک گردانم چنانکه نابود شوند و اثری از ایشان نماند فقلت رب اذن یثلغوا
راسی پس گفتم ای پروردگار من اکنون که در مقام ابلاغ و اهلاک ایشان شوم می شکنند سر مرا فیدعوه
خبزة پس می گذارند سر مرا مانند نانی یعنی هم چنین می شکنند و پست می کنند که در رنگ نانی می شود مسطح
و ثلغ بفتح نا و مثلثه معنی شکستن و هر چه میانه کاواک باشد از باب فتح فتح و ثلغ را تفسیر بشدخ کرده اند
بشین و خاء معجمتین و شدخ بمعنی شکستن و پست کردن چیزی که نرم و تر باشد نه چیزی که خشک و سخت بود
چنانچه میوه هائیرا از درخت می افتد و زیر پای پست می کردد و مقصود آنکه من با ایشان چگونه پس می آیم و بر
ایشان غالب می شوم که لشکر من کم است و ایشان بسیار قال استخرجهم کما اخرجوك گفت پروردگار
تعالی بیرون آر ایشانرا از جای وطن ایشان و پریشان گردان ایشانرا چنانکه بیرون آوردند ایشان مرا

واغزهم نغزك اول انه غزا يغزو و ثانی از اغزی يغزی یعنے غزا و کارزار کن با ایشان . یا جب در لواحق مهیا می کردانیم اسباب غزا و سامان آن می کنیم یعنے قوت می بخشیم و غالب می کردانیم ترا بر ایشان وانفق فسننفق علیك و انفاق کن و خرج کن بر لشکریان خود اموال را و اگر نداری ما انفاق می کنیم و بهم می رسانیم آنرا برای تو وابعث جیشا و بفرست بر ایشان لشکر را فیبعث خمسة مثله پس می فرستیم پنج مقدار آنچه لشکر عنیم است چنانکه در روز بدر پنج هزار فرشته را بمدد لشکر اسلام فرستادند وقاتل بمن اطاعك من عصاك و قتال کن همراه کسانی که اطاعت و فرمان برداری کرده اند ترا و ایمان آورده اند بتو با کسانی که سرکشی کرده اند ترا و کافر شده رواه مسلم ۲۰ ٭ وعن ابن عباس قال لما نزلت ابن عباس گفت چون نازل شد این آیت وانذر عشیرتك الاقربین و بترسان قبیله و تبار خود را که نزدیک ترند بتو از سایر عرب صعد النبی صلی الله علیه و آله و سلم الصفا بالا بر آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم الصفا کوه صفا را که نزدیک بمکه است فجعل ینادی پس آواز دادن گرفت آن حضرت یا بنی فهر یا بنی عدی لبطون قریش مر بطنهای قریش را و بطن شکم و گروهای کمتر از قبیله قریش قبیله ایست و در ایشان نفرین کنانه است و بایان او بطون است و افخاذ است و تحقیق این الفاظ در جای دیگر کرده شده است و فهر بکسر فا و سکون ها در را در آخر حتی اجتمعوا تا آنکه جمع شدند ایشان یعنے بطون قریش فقال پس گفت آنحضرت ارایتکم خبر دهید مرا جواب بگوئید لو اخبرتکم ان خیلا بالوادی اگر خبر دهم من شما را که اسپان یعنے سواران و لشکریان در وادی ہستند که نزدیک است که تریدان تغیر علیکم می خواهند که غارت آرند بر شما اکنتم مصدقی آیا ہستید شما تصدیق کننده و راست گو دانندہ و باور دارندہ مرا درین خبر قالوا نعم گفتند آری باور می داریم زیرا که ما جربنا علیك الا صدقا نیازموده ایم ما بر تو مگر راستی را قال گفت آنحضرت فانی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید پس اگر باور دارید بدرستی که من خبر دهم و میترسانم شما را پیشتر از فرود آمدن عذاب سخت یعنے اگر ایمان نمی آرید من فرود می آید بر شما عذاب سخت فقال ابو لهب تبا لك سائر الیوم پس گفت ابو لهب که عم آنحضرت بود مر آنحضرت را که ہلاک و زیان باد مر ترا در تمام روز تباب خسرا ایکه موجب ہلاک گردد و تب بر وزن اصل معنی بقیه است و بمعنی جمیع نیز مستعمل گردد الهذا جمعتنا آیا از برای این سخن یاد در دست جمع کردی ما بهمه بطون قریش را فنزلت پس فرود آمد این صورت تبت یدا ابی لهب ہلاک یاد و زیانکار باد دو دست ابی لهب وتب و ہلاک شد یا چه ہلاک شد بالفعل بگستاخی که برسول خدا کرد صلی الله علیه و آله و سلم و مراد ہلاک و زیانکاری ذات اوست و دستها از برای آن در میان آورد که چون آنحضرت انذار کرد ابو لهب سنگی برداشت تا بر آنحضرت بزند از دو بعضی گفته اند که مراد دو دست دنیا و آخرت اوست که در هر دو جهان ہلاک و زیانکار شد متفق علیه وفی روایة نادی یا بنی عبد مناف ای پسران عبد مناف و عبد مناف پدر در روایتی این چنین آمده است که ندا کرد آنحضرت و فرمود یا بنی عبد مناف ای پسران عبد مناف و عبد مناف پدر

ہاشم بن عبد شمس است انما مثلی ومثلکم کمثل رجل رای العدو و نیست حال من و حال شما مگر مانند حالی و قصهٔ مردی که دید لشکر دشمن را فانطلق یربأ اهله پس رفت آمد تا نگاهبانی و دیدبانی کند قوم خود را و نگاه دارد ایشان را از غدر و غارت دشمن پس بر کوهی و بلندی بر آمد تا آواز او را شنوند فی القاموس ربأهم و لهم صار ربیئة لهم ای طلیعة یعنی دیدبان و ربأ اشرف رفع و ربأ الاشراف و لم یقل و اربیأ لسمراح و یا چشم داشتن و دیدبانی کردن و بر بلندی بر آمدن فخشی ان یسبقوه پس ترسید این مرد که پیشی کنند و دریابند دشمن را پیشتر از خبر کردن وی یا پیشی کنند این مرد را در دریافتن دشمن و پیشتر از خبردهی و دریابند و قال هر دو معنی یکیست فجعل یهتف پس آواز دادن و فریاد کردن گرفت این مرد قوم خود را و گفت یا صباحاه و این کلمه ایست که از برای ترسانیدن قوم از امری مخوف بدان آواز کنند و اصلش آنست که اکثر غارت در وقت صبح واقع می‌شود پس فریاد می‌کنند صبح را یا از آن آگاه باشند

۵۰۳۰ وعن ابی هریرة قال لما نزلت وانذر عشیرتک الاقربین دعا النبی صلی الله علیه وآله وسلم قریشا یعنی این حدیث بمعنی دیگر نیز آمده است از ابی هریره که چون این آیت فرود آمد خواند آنحضرت قریش را فاجتمعوا پس فراهم آمدند گروه‌های قریش فعم وخص پس تعمیم کرد آنحضرت در دعوت و تخصیص کرد یعنی خواند ایشان را بنام جد بعید که همه را شامل است و بنام جد قریب که مخصوص باشند بعضی فقال پس گفت یا بنی کعب بن لؤی انقذوا انفسکم من النار ای از لات کعب بن لؤی خلاص کنند و برهانید خود را از آتش دوزخ یعنی ایمان آرید و کارهای نیک کنید که بدان از آتش دوزخ نجات یابید لؤی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا نام جد اعلای ایشانست بالاتر از عبد مناف یا بنی مرة بن کعب انقذوا انفسکم من النار ای اولاد مرة بن کعب رهائی دهید خود را از آتش دوزخ یا بنی عبد شمس انقذوا انفسکم من النار ای اولاد عبد شمس خلاص کنید خود را از آتش دوزخ یا بنی عبد مناف انقذوا انفسکم من النار ای اولاد عبد مناف خلاص کنید خود را از آتش دوزخ عبد مناف بالاتر از عبد شمس و پدر او ست و در حدیث ذکر او با آن ترتیب و توضیح یافته یا بنی هاشم انقذوا انفسکم من النار یا بنی عبد المطلب انقذوا انفسکم من النار ای اولاد هاشم و عبد المطلب رهائی دهید خود را از آتش دوزخ و در آنجا اعمام آنحضرت و بنی اعمام همه داخل شدند در تخویف و انذار بجای ترسانید که اولاد شریف را نیز ترسانید و فاطمه زهرا که جگر گوشه و سیدة نساء عالم است و آتش دوزخ بر وی حرام شده او را اعلان این انذار مخاطب فرمود یا فاطمة انقذی نفسک من النار فانی لا املک لکم من الله شیئا زیرا که من مالک نیستم مر شما را از عذاب خدا چیزی را یعنی بی اذن او و حکم او قدرت تصرف و دخل ندارم بنا شد غیر ان لکم رحما سابلها ببلالها آنکه مر شما را با من خویشی و قرابت است که تر می‌کنم این تری را به تری آن در باب صله و احسان و نشانم حرارت و حرقت احتیاج ایشان را و تحقیق این کلمه در باب البر و الصلة گذشت و این عبارت تحویف و انذار و مبالغه در انذار و الا فضل شفاعت این مذکورین امر و آمدن ایشان بهشت را و دانستن آن

مرو و مر عصاة امت را چه جای اقربا و خویشان وی باحادیث صحیح ثابت شده است و با پدر لواحق
باوجود آن خوف لاابالی باقی است و این مقام تقاضای این حال کرده و تواند که احادیث فضل و شفاعت بعد
ازان وارد شده باشد و یا بجهت آنکه مامور شد از جانب پروردگار تعالی بانذار پس امتثال کرد این امر را. رواه مسلم
این روایت مسلم است و فی المتفق علیه و در حدیث متفق علیه که بخاری و مسلم هر دو آن را روایت
کرده آمده که قال گفت آنحضرت یا معشر قریش اشتروا انفسکم ای گروه قریش بخرید نفسهای خود را
وخلاص کنید آنرا از آتش دوزخ بایمان و طاعت لا اغنی عنکم من الله شیئا بی نیاز نمی توانم کرد و
کفایت نمیتوانم کرد و فایده نمیرسانم شما را از عذاب خدا چیزی را یا بنی عبد مناف لا اغنی عنکم من الله
شیئا ای اولاد عبد مناف بی نیاز نمی توانم کرد شما را از عذاب خدا چیزی را یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی
عنک من الله شیئا یا صفیة عمة رسول الله لا اغنی عنک من الله شیئا ای عباس بن عبد المطلب بی نیاز
نمیتوانم کرد ترا از عذاب خدا چیزی را و صفیه نام عمهٔ آنحضرت است مادر زبیر بن العوام که از عشرهٔ مبشره
است او را از آن ذکر کرد و چنانکه عباس را ذکر کرد که عم شریف اوست یا فاطمة بنت محمد سلینی ما شئت من
مالی ای فاطمه جگر گوشهٔ محمد طلب بهرچه می خواهی از مال من لا اغنی عنک من الله شیئا اما از عذاب خدا
وکرامت وی فایده نمیتوانم چیزی را این جا می گویند که آنحضرت را خود مالی نبود خصوصا در مکه که این حدیث در آنجا
وارد شده و این سخن چیزی نیست مال بر اندک و بیش اطلاق می یابد و جزم با آنکه هیچ جنس از مال مطلقا
نبود از کجا حاصل است و آنحضرت را تجارتی و کسبی بود یا آن که این عبارت تقاضای وجود مال بالفعل
نمیکند مراد آنست که اگر مالی تو از مملکت من باشد بطلب اما نجات آخرت در مملکت من نیست ۳ *الفصل الثانی*
عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امتی هذه امة مرحومة امت من این
امت مرحومه است یعنی باین حالت در انقیاد و اطاعت و محبت من و محبت حق و باین صفات خیر و کرامت
ورحمت که حق تعالی آنرا بدان مخصوص کرده است هیچ یکی از امم سابقه را آن عطا نفرموده و بفضل و کرم
وعفو و مغفرت و حسن معامله خود با ایشان مرا بشارت داده است که امت مرحوم و مغفور و مستحق رحمت است
در آخرت لیس علیها عذاب الاخرة یعنی این امت دلیل و نشان آنست که در آخرت بر ایشان عذابی نباشد
عذابها فی الدنیا الفتن والزلازل والقتل عذاب این امت در دنیاست در دنیا فتنها و محنتها و بلاها و محنتها
است و زلزلها و حادثها و روزگار که بایشان می رسد موجب کفارت ذنوب و رفع درجات ایشان می گردد و قتال
وکشتنهایی که میان ایشان واقع می باشد اگر از دست کافران و متبدعان است خود موجب شهادت و اجر است
و اگر میان مسلمانان باشد پس اگر به جهت اجتهاد و تاویل است هر دو جانب بر ثواب اند و اگر یک جانب
بصریح ظالم است آنجانب مظلوم ماجور خواهد بود و بعضی از علما گفته اند که عذاب قبر از خصایص این امت مرحومه
مغفوره است یا در برزخ تمحیص ذنوب و تکفیر خطایا نموده ایشان را طاهر و مطهر به آخرت برند و دایم آنجا عذابی نه بینند

الفصل الثانی

وگویند که کریمه ان الله یغفر الذنوب جمیعا در شان این امت آمده است و احادیث دال بر این حق
در وعید مرتکب کبیره و تعذیب وی منافات با این ندارد زیرا که مغفرت غیر شرک در مشیت حق است عموما و
خصوصا و لازم نیست که البته واقع گردد و اگر واقع گردد لازم نه که بر هر فرد وقوع یابد شاید که بعضی معذب باشند و بعضی
مغفور یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و با نکه این امت مخصوص است بمزید رحمت و عنایت باری تعالی
که اقتضای نجات و عفو و مغفرت ایشان می کند و همه در مشیت اوست تعالی و واجب نیست بر وی چیزی
لیکن وفای بعده مخبر صادق مرجو است رواه ابو داؤد ❁۲❁ وعن ابی عبیدة و معاذ بن جبل عن رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ابو عبیده بن الجراح که از عشرهٔ مبشره است و معاذ بن جبل که از عظمای صحابه
است روایت می کنند از آنحضرت که گفت ان هذا الامر بدأ نبوة ورحمة فرمود آنحضرت که امر دین
و ملت پیدا شد اولا بنبوت و رحمت و در بعضی نسخ بدا بالف آمده بمعنی ظهور یعنی اول ظهور دین زمان نزول
وحی و رحمت و نبوت بود ثم یکون خلافة ورحمة پس در پی باشد خلافت و رحمت و آن تا انقضای زمان
خلفای راشدین که بخلافت و نیابت آنحضرت کار دین و دیانت انتظام و التیام داشت ثم یکون ملکا
عضوضا پس در پی باشد ملک و پادشاهی گزنده کنایت است از وقوع ظلم و بیداد بر خلق تعدی عض گزیدن
و عضوض بفتح عین صیغهٔ مبالغه است و در بعضی روایات ثم ملوک عضوض بضم عین جمع عض بکسر عین بمعنی
خبیث و شریر یعنی پادشاهان جائر پیدا آیند ثم کائن جبریة وعتوا وفسادا فی الارض پس در پی شونده است
این کار بکبر و قهر و از حد در گذشتن و فساد و تباهی در زمین و در نسخ مشکاة لفظ جبرة بفتح جیم و با تصحیح
کرده شده است و در مجمع البحار از شرح سفر السعادة نقل کرده آورده بمعنی کبر و از قاموس بکسر جیم نیز معلوم
میگردد و این مناسب تر است یستحلون الحریر والفروج والخمور حلال میدانند این
جماعه آخره دین کتند چنانکه حلال را اکنند جامهای ابریشمی را و فرجهای زنان را و انواع شرابها را یرزقون
علی ذلک وینصرون رزق داده میشوند با وجود این کارها و یاری داده می شوند در کارها بنصرت داده میشوند
بر کفار و مخالفان ایشان و هلاک کرده نمی شوند اگرچه مستحق آن شده اند بجهت آنچه سبقت کرده
است از پروردگار تعالی مر این امت را از مغفرت و رحمت و شاید که حق تعالی را در آن حکمتی باشد از ضبط
امور خلایق و انتظام آن و از تایید بعضی احکام دین بوجود ایشان اگرچه در حد ذات خود فاسق و فاجرند حتی
یلقوا الله تا آنکه ملاقات میکنند و پیش می آیند خدای تعالی را در روز جزا رواه البیهقی فی شعب الایمان
❁۳❁ وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله گفت عائشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وآله وسلم یقول می گفت ان اول ما یکفأ به الاسلام بدرستی که نخستین چیزی که سرنگون کرده می شود
و گردانیده می شود و اکفاء سرنگون کردن آوند است تا بریزد آنچه در وی است از آب یا شراب و مانند آن
می گویند کسی را که بر روی افتد سرنگون کرده و قال زید بن یحیی الراوی گفت زید بن یحیی که راوی

راوی این حدیث است کنیت او ابوعبد الله دمشقی خزاعی است روایت می کند از وی احمد و باب در لواحق
دارمی ثقه است مات سنه سبع و مایتین یعنی الاسلام یعنی سرنگون کرده می شود در اسلام و کلمه نی از لفظ راوی
ساقط شده کما یکفاء الاناء چنانکه سرنگون کرده می شود آوند تا بریزد آنچه در وی است از آب یعنی الخمر این
تفسیر لفظ راوی است که بیان مراد می کند یعنی اول ما یکفاء فی الاسلام که ام است خمر است این تقریر
شارحان است در تفسیر این حدیث و اینجا توجیهی دیگر است ظاهرتر از آنچه ایشان گفته اند و در شرح آنرا
بیان کرده ایم حاصل آنکه اول چیزی که ارتکاب کرده می شود از محرمات و ساقط گردانیده می شود از احکام
اسلام نزد تغیر احوال مردم در آخر زمان حکم خمر است که می نوشند آنرا و تاویلات می کنند در تحلیل وی
چنانکه گفت وقیل فکیف و گفته شد پس چگونه ارتکاب کرده می شود خمر را و تغیر داده می شود حکم آنرا یا رسول
الله وقد بین الله فیها ما بین و حال آنکه تحقیق بیان کرده است خدای تعالی در خمر آنچه بیان کرده است یعنی
حرمت او را باشد و اغلظ وجوه بیان کرده بیانی واضح بین قال گفت آنحضرت حیله می کنند و تاویل می نمایند در خوردن
آن باین طریق که یسمونها بغیر اسمها فیستحلونها نام می نهند آنرا نامی دیگر بجز خمر چنانکه نبیذ و مثلث
دمانند آن و در واقع آن خمر است و باین بهانه می خورند یا می سازند آنرا از برنج و عسل و غیر آن و میگویند که خمر
نام آب انگور است که مستی آرد و این نه از انگور است پس خمر نباشد و ندانند که هرچه مسکر است حرام
است و خمر است یا حکم خمر دارد رواه الدارمی ❊ ❊ الفصل الثالث ❊ عن النعمان بن بشیر عن
حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودی که در خانه
انصار آمد بعد از هجرت روایت می کند از حذیفه که صحابی عظیم القدر است صاحب سر رسول الله گفت حذیفه گفت
آنحضرت تکون النبوة فیکم می باشد و باقی می ماند وجود نبوت و نور وی در میان شما ماشاء الله ان تکون ما دام
که می خواهد خدای تعالی بودن آنرا ثم یرفعها الله تعالی پس برمیدارد خدای تعالی نبوت را به برداشتن نبی ثم
تکون خلافة علی منهاج النبوة ماشاء الله ان تکون پس می باشد خلافتی بر طریقه نبوت و روش آن ما دام
که می خواهد خدا بودن آنرا و منهاج راه پیدا و گشاده ثم یرفعها الله تعالی پس برمیدارد خلافت را نیز ثم تکون
ملکا عاضا پس می باشد امارت و حکومت ملکی گزنده فیکون ماشاء الله ان یکون پس باقی می ماند آن ملک
ما دام که می خواهد خدای تعالی که باشد ثم یرفعها الله تعالی پس برمیدارد آنرا خدای تعالی از عالم ثم تکون
ملکا جبریة پس می باشد ملکی خداوند تکبر و غلبه و عتو فتکون ماشاء الله تعالی ان یکون پس می باشد و باقی میماند
ما دام که می خواهد خدای تعالی که باشد ثم یرفعها الله تعالی پس برمیدارد آنرا خدای تعالی ثم یکون خلافة علی
منهاج النبوة پس می باشد خلافتی بر روش نبوت و گفته اند که مراد باین خلافت زمان مهدی است رض ثم سکت
پس خاموش گشت آنحضرت قال حبیب گفت حبیب بن سالم که یکی از رواة این حدیث است
و مولی نعمان بن بشیر و کاتب او ست روایت می کند از وی قتاده و غیر وی فلما قام پس هنگامی که برخاست

الفصل الثالث

عمر بن عبد العزیز یعنی از مجلس کتبت الیه بهذا الحدیث نوشتم بسوی وی
این حدیث را اذکره ایاه در حالی که یاد میدهم او را این حدیث وقلت ارجو ان تکون و گفتم که امید میدارم
که باشی تو امیر المؤمنین یعنی خلیفه بعد الملک العاض والجبریة بعد از ملک گزنده و ملک قهر و عتو که
آنحضرت خبر داده است بدان فسر به پس خوشحال گردانید و شد عمر باین سخن واعجبه و خوش آمد او را
یعنی عمر بن عبد العزیز را رواه احمد والبیهقی فی دلائل النبوة ۱۹ * کتاب الفتن *
فتن جمع فتنه مثل محن جمع محنت یعنی آزمایش و خوش داشتن شی و فریفته شدن بدان و بمعنی گمراه شدن و گمراه
کردن و گناه و کفر و فضیحت و عذاب و گداختن طلا و نقره و جنون و محنت و مال و اولاد و اختلاف مردم در
رای نیز آید و بدانکه مؤلف از اینجا تا آخر کتاب خود کتاب الفتن ساخت و بعد از وی ابواب مرتب داد و وجه
این ظاهر نیست خصوصا با باب فضایل و مناقب که آنها را داخل کتاب الفتن ساختن وجه موجه ندارد اگر گویند
که مراد مکائد و مساوی ایشان است باعتقاد آنها و گرویدن بدان پس باین اعتبار تمام آنچه در کتاب مذکور است از این
قبیل است فتدبر والله اعلم * ۱ * الفصل الاول * عن حذیفة قال روایت است از حذیفه که گفت قام
فینا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقاما ایستاد در ما آنحضرت یعنی خطبه خواند و خطبه گفت
ایستادنی که ما ترک شیأ یکون نگذاشت چیزی را که باشد و وقوع یابد فی مقامه ذلک الی قیام الساعة
در آن مقامی که ایستاده بود تا روز قیامت یعنی نگذاشت در این مقام هیچ چیزی را از وقایع که شدنیست تا روز
قیامت الا حدث به مگر آنکه حدیث کرد و خبر داد بدان حفظه من حفظه ونسیه من نسیه یاد گرفت
آنرا کسی که یاد گرفت و فراموش کرد آنرا کسی که فراموش کرد یعنی بعضی یاد داشتند و بعضی فراموش کردند
قد علمه اصحابی هؤلاء حذیفه می گوید به تحقیق دانسته اند این قضیه را یاران من که ایشانند وانه لیکون منه
الشیء قد نسیته و بدرستی که شان این است که هر آئینه واقع می شود از آنچه خبر داده آنحضرت چیزی که به تحقیق فراموش کرده
ام من آنرا فاراه فاذکره پس می بینم من آن چیز را پس یاد می آرم آن فراموش شده را کما یذکر
الرجل وجه الرجل چنانچه یاد وا دارد مردی روی مردی را بطریق اجمال و ابهام اذا غاب عنه چون غایب می شود از وی
و فراموش می کند آنرا به تفصیل و تشخیص ثم اذا رآه عرفه پس چون می بیند او را می شناسد مشخص متفق
علیه * ۲ * وعنه قال سمعت رسول الله و هم از حذیفه است که گفت شنیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وآله وسلم یقول می گفت تعرض الفتن علی القلوب عرض کرده می شوند و نموده میشوند و نهاده میشوند فتنها بر دلها
کالحصیر عودا عودا این لفظ را بسه نوع روایت کرده اند اول بضم عین و اهمال دال و این مشهور تر
است از روایات و معنی وی چنان باشد که می در آید فتنها در دلها فتنه بعد از فتنه چنانچه می در آید چوب در
بافتن بوریا یکی بعد از دیگری و مراد بچوب در اینجا شاخهای سبز از خرما که شکافته بدان بوریا میبافند یا مراد تشبیه
عرض فتنها است بر دلها بعرض شاخهای حصیر بر بافنده آن یکی بعد از دیگری و بعضی گفته اند مراد چسپیدن

* کتاب الفتن *

* الفصل الاول *

وتاثیر کردن فتنه در دل هست مثل چسپیدن حصیر و تاثیر کردن او در پهلوی خواب کننده بران
واین ثانی بفتح عین وذال معجمه و معنی وی استعاذه کردن و پناه جستن نجد است از شر فتنه چنانکه در اثناء کلام بعد
از ذکر کفر و معصیت گویند نعوذ بالله منها یا معاذ الله و ثالث به فتح عین باهمال دال هر اد عود و تکرار عرض فتنه است
بر دل مرة بعد اخری و بر روایت اولی برفع و نصب هر دو آمده و بر ثانی و بر ثالث به نصب فقط و در شرح وجوه
دیگر نیز در کشف این عبارت مذکور شده است و مراد به فتنها اعتقادات فاسده است یا عام تر از ان شامل
شهوات نفسانیه نیز فای قلب اشربها پس هر دلی که مخلوط شد به محبت فتنه و راسخ شد در ان و در آمد رنگ
آن در وی چنانچه در آید رنگ در جامه و اشراب در خوردن جامه رنگ را و در خورانیدن آن در ان گویا
که وی نوشید آنرا و قول وی سبحانه واشربوا في قلوبهم العجل ازین باب است نكتت فيه نكتة سوداء خلانیده
میشود در ان دل نکته سیاه و نکته به معنی اثر آید که از خلانیدن چوبی و مانند آن در زمین حاصل گردد و بمعنی نقطه نیز آید و به معنی
نقطه در چیزی که مخالف رنگ او بود نیز مستعمل گردد واي قلب انكرها و هر دلی که منکر شد فتنه را و امتناع
آورد از قبول آن و متاثر نشست بدان نكتت فيه نكتة بيضاء خلانیده می شود در ان دل نکته سفید حتی یصیر
علی قلبین تا آنکه می گردد انسان باعتبار عروض فتنه و تاثیر و عدم تاثیر وی در دل وی یا می گردند دلها باعتبار
آن بر دو نوع و یصیر را بیاء و تاء هر دو خوانده اند بر تقدیر یا ضمیر راجع بانسان که مفهوم میگردد از سیاق کلام
و بر تقدیر ثانی راجع بقلوب که مذکور است به تصریح و نیز برفع و نصب هر دو آمده ابيض مثل الصفا نوع اول
سفید مانند سنگ سفید که متاثر نمی گردد به چیزی هم چنین این دل که تاثیر نمی کند در وی فتنه اصلا و تشبیه
نه تنها در سفیدی است بلکه صلابت و قوت و سختی نیز ملحوظ است و لا تضره فتنة و زیان نمی کند این نوع
دل را هیچ فتنه مادامت السموات والارض تا آنکه باقی است آسمان و زمین یعنی همیشه والاخر اسود
و دل دیگر سیاه است که تاثیر کرده فتنه در وی مربادا بضم میم و سکون راء و تشدید دال تیره و خاکستر
رنگ بود و بالضم خاکستر گون ابدا و خاکستر گون شدن و در روایتی مربأدا بهمزه مکسوره بعد از باء نیز آمده
و وجه آن در شرح ذکر کرده ایم كالكوز مجخيا این دل هم چو کوزه است واژگون شده که هرچه در وست
از آب بیرون افتاده هم چنین این دل از نور ایمان و معرفت خالی گشته و سیاه شده مجخي بضم میم و فتح جیم
پیش از خاء معجمه مکسوره مشدده به معنی مایل و منحنی آید لا يعرف معروفا نمی شناسد این دل کار نیک و مشروع
را ولا ينكر منكرا و منکر نمیکند کار بد و نامشروع را الا ما اشرب من هواه مگر چیزی را که نوشانیده شده
و خلط کرده شده است آن دل و گرفتار محبت آن گردانیده شد از هوای نفس او موت قلب عبارت ازین
حالت است اعاذنا الله من ذلك • رواه مسلم • ۳ • وعنه قال حدثنا رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم حديثين هم از حذیفه روایت است که گفت حدیث کرد ما را آنحضرت دو حدیث رأيت احدهما
وانا انتظر الاخر دیدم من یکی ازان دو حدیث را یعنی وقوع یافت آنچه خبر داده بود آنحضرت و من انتظار

می برم حدیث دیگر را که مصدوق وی نیز وقوع یابد که حدثنا ان الامانة نزلت فی جذر
قلوب الرجال حدیث کرد ما را آنحضرت که امانت فرود آمده است در اصل دلهای مردان جذر بفتح جیم وکسر
آن وسکون ذال معجمه اصل هر چیزی و مراد بامانت یا معنی مشهور است که خیانت نکردن است در حق مردم
یا مراد تمامه تکالیف شرعیه است که مذکور است در کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات الایة و اصل
همه ایمان است چنانکه اشارت کرده در آخر حدیث وما فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان و امانت هم که مذکور شده بقول
وی ولا یکاد احد یؤدی الامانة نیز مبنی بر انست می فرماید که حق سبحانه ایمان و امانت در درون دلهای مومنان
پیدا کرده و اثبات نموده است ثم علموا من القران پس دانستند آنرا از قرآن مجید که فرستاده ثم علموا من السنة
پس دانستند از سنت رسول که بیان فرموده یعنی خلق آیات و ارادهٔ آن از حق جل و علا سابق است
بر انزال کتاب و ارسال رسل هر کرا سابقهٔ عنایت و هدایت وی تعالی ثابت شده از کتاب و سنت بهره
مند و منتفع گشته و نیز درین لفظ تفخیم شان و اعلای رتبهٔ ایمان و امانت است که با وجود انزال و اثبات آن
در قلوب بکتاب و سنت نیز آنرا مؤید و مؤکد ساخته است این حدیث اول است که حذیفه آنرا او در صحابه
رسول در عصر حضور وی صلی الله علیه و آله وسلم آن را دیده و مشاهده نموده و حدیث دیگر در بیان برداشتن
و کم شدن امانت که بعد از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم راه یافته و واقع شده چنانکه گفت و حدثنا عن
رفعها و حدیث کرد ما را آنحضرت از برداشتن امانت و نقصان پذیرفتن آن قال گفت آنحضرت در بیان
نقصان امانت ینام الرجل النومة خواب می کند مرد خواب کردنی یعنی غافل می گردد از تذکر آیات و تتبع
سنت و این مقابل آنست که فرمود ثم علموا من الکتاب و السنة فتقبض الامانة من قلبه پس قبض
کرده می شود و گرفته می شود امانت از دل مرد یعنی بعضی از انوار و ثمرات آن و وی کمی می نهد و نقصان
می پذیرد فیظل اثرها پس میگردد اثر امانت و اثر شی آنچه باقی ماند از علامت و بقیه آن مثل اثر الوکت
مانند اثر وکت بفتح واو و سکون کاف در آخر تا جمع وکته و آن اثر چیزی مثل نقطه بر خلاف رنگ آن چیز
چنانکه نقطه سیاه در سفید و بعضی گفته اند که نقطهٔ سفید که در سیاهی چشم پیدا آید یعنی بجهت طریان غفلت
و ارتکاب معصیت نور امانت کم شود چون آگاه شود و از حال دل خود تفحص نماید جز مقدار نقطه از آن اثری
باقی نبیند ثم ینام النومة پس خواب میکند خوابی دیگر و غافل گردد بار دیگر فتقبض الامانة پس گرفته
میشود و نقصان کرده شود جزوی دیگر از امانت که باقی مانده بود فیبقی اثرها مثل اثر المجل پس چون
نگاه کند باقی میماند اثر آن مانند اثر مجل بفتح میم و سکون جیم سخت شدن پوست دست از کار کردن و در صراح
گفته مجل شوخ بستن دست از کار بعد از ان بیان اثر مجل می کند بقول خود کجمر دحرجته علی رجلك
مانند اخگری که بگردانی و بغلطانی آنرا بر پای خود ای مخاطب فنفط پس آبله کند آن موضع از پای که اخگر را بدان
پامال کرد فتراه منتبرا پس می بینی تو آن موضع را که آبله کرده باشد منتبر بضم میم و سکون نون و فتح تا و کسر با

منتبرا باسم فاعل از نبر بمعنی ارتفاع وبلندی ومنبر مشتق از وست ولیس فیه شیء وحال آنکه نیست دران آبله که بلند می نماید چیزی که بکار آید هم چنین این مرد که اثر امانت از دل وی برگرفته شده صالح وکار آمدنی می نماید ودر باطن وی صلاحی وچیزی که بکار آید نه باین تقریر معلوم شد که وکت ومجل مثال بقیه امانت است که در دل می ماند اما برین تقریر وارد می گردد که اثر مجل سخت تر وبیشتر است از اثر وکت ومناسب سوق آن است که بقای اثر در کرت ثانیه کمتر نماید از کرت اولی جواب میدهند که چون مجل اثری مجوف لاطایل تحته است قلیل وحقیر باشد از اثر وکت واین جواب خالی از ضعفی نیست وبعضی شراح اثر وکت ومجل را مثال زوال امانت داشته یعنی اولا مثل وکت از ان زایل میکرد ودوبار دیگر مانند مجل بیشتر از مرتبه اول دور می شود زیرا که درین مرتبه قبض کرده شد از آنچه باقی ماند وبعد از قبض در مرتبه اول فافهم ویصبح الناس تبایعون وصبح می کند مردم درحالی که مبایعت ومعاملت می کنند بایکدیگر ولایکاد احد یؤدي الامانة ونزدیک نیست هیچ یکی که ادا کند امانت را وحقوق تکالیف شریعت را وخیانت نورزد درحق مردم فیقال پس گفته میشود بقصد تقلیل وبیان ندرت وجود امانت واهل آن ان فی بني فلان رجلا امینا بدرستی که در فلان قبیله باوجود کثرت مردم درو وی یکمردی امین وحق گذار است ویقال للرجل وگفته می شود مر مرد را وستوده می شود بصفاتی که در عرف مردم آنرا از اجل فضایل وکمالات میدارند ما اعقله چه عجب عاقل ودانا است ودرکار وبار دنیا ومعیشت وما اظرفه وچه عجب زیرک است وی وخوش گو وخوش زبان است وما اجلده وچه عجب چست وچالاک است وی باین صفات می ستایند مرد را وما في قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان وحال آنکه نیست در دل آن مرد که اورا می ستایند مقدار دانه خردل از ایمان وصفات حمیده که تابع آنست واز ینجا معلوم گردد که اصل کار ایمان وصلاح است باقی همه هیچ وبه راست اگرچه مردم اهل دنیا آنرا خوب دانند وبدان بستایند وتعبیر ستایش به تقوی وقوت ایمان است رزقنا الله متفق علیه وعنه قال کان الناس یسالون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن الخیر وهم از حذیفه است که گفت بودند مردم که می پرسیدند آنحضرت را از نیکی وکنت اسأله عن الشر وبودم من که می پرسیدم اورا از بدی مخافة ان یدرکني از جهت ترس این که دریابد مرا آن بدی وبرسد بمن از آفت آن چه دفع ضرر نزد عاقل اهم واقدم است از جانب نفع وماکه مراد از شر فتن ووقایع داشته که واقع شوند در مردم وفاش گردد درمیان ایشان از نزاع وجدال اگرچه نه موافق حق باشد والا منهیات در شرع معین است وسوالی از ان مخصوص بوی رضی الله عنه نبود چنانکه سیاق حدیث بر ان دلالت دارد فقال گفت حذیفه قلت گفتم یارسول الله انا کنا في جاهلیة وشر بدرستی که بودیم ما پیش ازین در جاهلیت وبدی فجاء نا الله بهذا الخیر پس آورد مارا خدای تعالی بوجود شریف تو این نیکی را که دین اسلام است واستقامت بر عمل به مقتضای آن فهل بعد هذا الخیر من شر پس آیا خواهد شد وهست متوقع بعد ازین نیکی از شر وظلم وفساد واختلال امر دین قال

نعم گفت آنحضرت آری هست وخواهد شد بعد ازین خیر شر قلت وهل بعد ذلك الشر
من خیر گفتم و آیا هست بعد ازان شر که بعد از خیر حادث شود چیزی از خیر که بدو باز آمد بن رواج یابد و برنهج
استقامت رود قال نعم گفت آنحضرت آری هست بعد ازان شر خیری و فیه دخن و درین خیر که بعد
از شر بیاید دودی و کدورتی هست دخن بفتحتین بمعنی دخان آید یعنی چیزی باشد ممزوج بشر و دلهای
مردم بآن صدق و خلوص که در اوایل بود نباشند و اعتقادات صحیحه و اعمال صالحه و عدل ملوک که در قرن
اول بود نباشد و بدیها و بدعتها حادث گردد و بدان با نیکان و اهل بدعت با اهل سنت ممزوج و مخلوط شوند
قلت وما دخنه گفتم من و چیست آنچه او را دخان خبر کردی قال قوم فرمود دخان که گفتم کنایت است از وجود
قومی یستنون بغیر سنتی راه و روش گیرند بغیر راه و روش من و یهدون بغیر هدیی و سیرت
سازند بجز سیرت من تعرف منهم وتنکر میشناسی از ایشان کار و بار دین را و نمی شناسی یعنی معروف و
منکر و مشروع و نامشروع هر دو در ایشان جمع است با متزاج و اختلاط خیر و شر که مراد و مدلول قول اوست
نعم وفیه دخن و قول وی قوم یستنون بغیر سنتی نیز مراد همین است و گفته اند که مراد بخیر بعد از شر ایام عمر
بن عبد العزیز است و مراد بالذین تعرف منهم وتنکر امرائی که بعد از وی آمدند و در میان ایشان
کسی بود که دعوت میکرد به بدعت چنانچه خوارج و بعضی گفته اند که احتمال دارد که شر زمان قتل امیر المومنین
عثمان باشد و خیر بعد از وی زمان امیر المومنین علی رضی الله عنهما و دخن و شر بعد از وی زمان جماعه که لعنت
میکردند وی را رضی الله عنه بر منابر والله اعلم چنانکه گفت قلت وهل بعد ذلك الخیر من شر گفتم و آیا
است بعد ازان خیر شری دیگر قال نعم دعاة علی ابواب جهنم گفت آری خوانندگان باشند مردم را
بر درهای دوزخ ایستاده من اجابهم الیها کسی که پاسخ دهد و فرمان برداری کند ایشانرا و برود بسوی
دوزخ قذفوه فیها می اندازند ایشان او را در دوزخ قلت گفتم یا رسول الله صفهم لنا وصف کن ایشانرا
برای ما یعنی بگو که چه کسانند ایشان و چه صفات دارند تا بشناسیم ایشانرا قال هم من جلدتنا فرمود ایشان
از ابناء جنس ما یا از اقربای ما یا از اهل دین و ملت ما اند و جلده شی ظاهر آنرا گویند و در اصل بمعنی پرده تن که
آنرا پوست خوانند ویتکلمون بالسنتنا و سخن می کنند بزبان ما که لغت عرب است یا تکلم می کنند بقرآن و
حدیث و مواعظ و حکم و نیست در دل ایشان خیر قلت فما تامرنی ان ادرکنی ذلك گفتم پس چه میفرمائی
مرا و چه کار کنم اگر دریابد مرا آن وقت که این گروه در ان وقت باشند قال تلزم جماعة المسلمین و
امامهم فرمود لازم میگیری و پیوسته می باشی جماعت مسلمانان را که بر حکم کتاب و سنت باشند و امام
ایشان را قلت فان لم تکن لهم جماعة ولا امام گفتم پس اگر نباشد مر مسلمانانرا جماعتی و نه امامی برین
تقدیر چه کار کنم قال فاعتزل تلك الفرق کلها فرمود پس یکسو شو از همان گروهها ولو ان تعض باصل شجرة
اگرچه باشد اعتزال بالتزام بیخ درختی و پناه. جستن بدان در بیشه و بیابان و تحمل شداید و مشاق و خائیدن گیاه

بچوب و قناعت کردن بدان کیاه در صحرا حتی یدرکک الموت تا آنکه دریابد و برسد ترا
مرگ وانت علی ذلک و حال آنکه باشی تو بر حال اعتزال متفق علیه وفی روایة لمسلم و آمده است
در روایتی مر مسلم را این چنین که قال گفت آنحضرت یکون بعدی ائمة خواهند بود بس از من امامان و
پیشوایان یعنی پادشاهان که لا یهتدون بهدای که راه نمی یابند و نمی روند براه راست که من دارم ولا یستنون
بسنتی و طریقه و روش نمی گیرند بر روش و طریقهٔ من وسیقوم فیه رجال و خواهند ایستاد در ان زمان مردانی
که قلوبهم قلوب الشیاطین که دلهای ایشان دلهای دیوان است فی جثمان انس در تن آدمی
یعنی صورت ظاهر ایشان صورت آدمی است و سیرت باطن ایشان سیرت شیطان جثمان بضم جیم و سکون
مثلثه قال حذیفة قلت کیف اصنع گفت حذیفه گفتم چکار کنم و چگونه باشم یا رسول الله ان ادرکت ذلک
اگر دریابم آن وقت را قال تسمع و تطیع الامیر فرمود می شنوی و فرمان برداری میکنی کسی را که
امیر است و حاکم است بر تو وان ضرب ظهرک و اخذ مالک اگرچه زده شود پشت تو که فته شود مال تو
یعنی ظلم کرده شود در نفس تو و مال تو یا بزند امیر پشت ترا و بگیرد مال ترا ضرب و اخذ بلفظ مجهول و معلوم هردو
روایت است یعنی خروج نمی کنی و فتنه بر نمی انگیزی و بر دین و ملت صبر می کنی و ارتکاب با مشروعی نمی کنی
و اگر اکراه کنند آن دیگر است آنجا نیز اخذ بعزیمت باقی است فاسمع و اطع پس بشنو و اطاعت و
انقیاد کن این تاکید است در عدم خروج و فتنه انگیزی ٭٭٭ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم بادروا بالاعمال فتنا کقطع اللیل المظلم بشتابید و پیشی کنید بعملهای نیک فتنها
را که مانند پارهای شب تاریک اند که معلوم نمی توان کرد سبب آن را و راه نیست بخلاصی از ان یعنی پیش از آنکه
اینچنین فتنها نازل گردد و پیش آید کارهای نیک کنید که در ان وقت میسر نخواهد شد و از دست نخواهد آمد
و در محنت و بلای دینی گرفتار خواهید شد و حال مردم در ان وقت این چنین خواهد بود که یصبح الرجل
مؤمنا و یمسی کافرا گاهی صبح می کند مرد مسلمان و شام می کند کافر و یمسی مؤمنا و یصبح کافرا و گاهی شام میکند
مسلمان و صبح می کند کافر بجهت بلا و امتحان و افتتان از اهل روزگار و ارباب دول که اختلاط می کند با ایشان
و کردار میکرد و بحاجات وی در آید و رمیان ایشان تا قضا کند حاجت را پس تابع می گردد ایشان را و
مضطر میگردد بموافقت ایشان در اموری که نه از دین اسلام است و روا است که معنی آن باشد که صبح می کند
با ایمان از جهت تحریم خون و مال برادر مسلمان و شام می کند کافر بسبب تحلیل آن باین معنی مراد بفتن جنگها و قتالها
باشد و معنی اول مناسب بقول وی که فرمود یبیع دینه بعرض من الدنیا می فروشد دین و ایمان خود را بمتاعی
قلیل از دنیا رواه مسلم ٭٭٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ستکون فتن نزدیک
است که پیدا گردد فتنها که القاعد فیها خیر من القائم نشسته در ان فتنها که یک مرتبه دورتر است از
ایستاده و حضور در ان بهتر است از ایستاده که نزدیک تر است از استعداد والقائم فیها خیر من

الماشی و ایستاده دران فتنها بهتراز رونده است بسوی وی والماشی فیها خیر من
الساعی و رونده دران فتنها بهتراز دونده و شتاب رونده است من تشرف لها تستشرفه کسی که بنگرد
مر آن فتنهارا و طلب کند آنرا و نزدیک کردد بآن می نگرد آن فتنها وی جویدآن را یعنی استشراف و تطلع و قرب
آن موجب وقوع دران و رسیدن بدان است پس خلاص و نجات از شر آن نیست مگر در دوری ازان
فمن وجد ملجاء او معاذا پس کسی که بیابد جای پناهی و ملجاء و معاذ و ز لغت یک معنی آمده و باین جهت اگر
او برای شک راوی باشد بیر شاید باین برای تاکید بود چنانکه این دو کلمه هم چنین معاذ کو می کرد و فلیعذ به
پس باید که پناه گیرد بدان تا نجات یابد از شر آن متفق علیه وفی روایة لمسلم قال یکون فتنة گفت
آنحضرت می باشد فتنه که النائم فیها خیر من الیقظان خواب کننده دران که خبر ندارد از ان و نمی شنود
اخبار آنرا بهتر است از بیدار والیقظان فیها خیر من القائم و بیدار که در روی ایستاده یا نشسته است
بهتر است از ایستاده والقائم فیها خیر من الساعي وایستاده در وی بهتر است از سعی کننده مراد بسعی
اینجا معنی مشی است که مقتضی است بسعی و فی الصراح السعی دویدن و شتاب کردن و کسب و کار کردن
پس درینجا این معنی اخیر مراد باشد فمن وجد ملجاء ومعاذا فلیستعذ به ٭ وعن ابی بکرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انها ستکون فتن مدرستی که قصه این است که نزدیک است
که پیدا کردد فتنها بسیار الا ثم تکون فتنة الا ثم تکون فتنة آگاه باش پس تر با نه می شود درین فتنها یک
فتنه عظیم تر از فتنهای دیگر القاعد خیر من الماشی فیها والماشی فیها خیر من الساعي ٭ الا فاذا وقعت
آگاه باش پس چون واقع شود آن فتنه فمن کان له ابل فلیلحق بابله پس کسی که باشد مرا ورا شتران
که میچرند در روا و بیها پس باید که لاحق گردد به پیوند و بشتران خود ومن کان له غنم فلیلحق بغنمه و کسی
که هست مراو را گوسفندان باید که لاحق گردد بگوسفندان خود ومن کانت له ارض فلیلحق بارضه و کسی که
هست مرا در از مینی و قریه دور از مکان فتنه پس باید که لاحق گردد بزمین خود یعنی بگریزد از فتنه و به تنهائی بسازد
و بکار نفس خود مشغول کردد فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارایت من لم یکن له ابل ولا غنم
ولا ارض خبر ده مارا که کسی که نباشد مراو را شتران و نه گوسفندان و نه زمینی که لاحق گردد بدان و تنها سر خود گیرد
چه کار کند قال یعمد الی سیفه گفت قصد کند بسوی شمشیر خود فیدق علی حده بحجر پس بکوبد بر تیزی شمشیر
بسنگی یعنی بشکند شمشیر را تا به بند دبروی خود در کارزار را ثم لینج ان استطاع النجاء پس شتابی کند نوزدویدن دود
اگر میتوانند شتابی کردن ز امد آنکه باین حدیث و مانند این حدیث احتجاج کرده است کسی که قایل است بآنکه
قتال جایز نیست در فتنه بهیچ حال و می گوید که چون دو فریق از مسلمانان میان یکدیگر قتال کنند واجب است
احتراز کردن ازان و یکسو شدن و گوشه کرفتن و بجانب هیچ یکی ازین دو فریق نشتافتن و مذهب ابی بکره
که صحابی مشهور است و بعضی صحابه دیگر همین است و ابن عمر میگوید که قتال نماید کرد ابتداء اما اگر کسی

کسی قتال کند دفع آن لازم است و جمهور صحابه و تابعین بر آنند که واجب است نصرت و اعانت
محق و قتال کردن با باغی و اگر چنین نکنند ظاهر گردد فساد و تطاول کنند اهل بغی و دلیل برین مذهب قول حق سبحانه
و ان طائفتان من المؤمنين اقتتلوا الآية ناطق است که چون قتال کنند دو طائفه از مسلمانان اصلاح باید کرد
میان ایشان و اگر بغی کند یکی ازین دو طائفه بر دیگری قتال باید کرد با طائفه باغیه تا باز گردد بجانب حق و چون
بیان کرد آنحضرت حکم فتنه را فرمود اللهم هل بلغت خداوندا آیا رسانیدم من حکم ترا بر بندگان تو ثلثا سه بار
گفت این کلمه فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارأيت ان اكرهت خبر ده مرا که اگر اکراه و جبر
کرده شوم من حتي ينطلق بي الي احد الصفين تا آنکه برده شوم مرا بسوی یکی از دو صف قتال فضربني
رجل بسيفه پس بزند مرا مردی بشمشیر خود او يجيء سهم یا بیاید تیری فيقتلني پس بکشد مرا قال گفت
آنحضرت يبوء باثمه و اثمك ويكون من اصحاب النار بر میگردد آن مرد که کشت ترا بگناه خود و گناه تو و
می باشد از دوزخیان این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه بر میگردد بگناه خود که بالفعل کرده و ترا کشته
و گناه تو که در فرض و تقدیر تو را در کشتن و گناه آن بر تو می نشست آن نیز بر سر او می نهند و عقوبت گناه او را
مضاعف میسازند بجهت زجر و توبیخ دوم آنکه بر میگردد بگناه خود که سابقا داشت از بغض و عداوت
مسلمانان که سبب قتل تو شد و گناه کشتن تو که صادر شده از وی الآن رواه مسلم ۸۵ وعن ابي
سعيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوشك ان يكون خير مال المسلم نزدیک است
که باشد بهترین مال مسلمان غنم يتبع بها شعف الجبال گوسفندان که پیروی می کند و میجوید بدان گوسفندان
سر کوهها را و مواقع القطر و جاهای افتادن باران را یعنی گوسفندی چند داشته باشد و کوهها را و وادیها را
که در آن باران می افتد میجوید تا در آن جا باشد و گوسفندان را آنجا چراند و قوت خود را بدان بسازد يفر بدينه
من الفتن میگریزد این مسلمان بدین خود از فتنها و گوشه میگیرد و با مردم اختلاط نکند و در فتنه نافتد رواه البخاري
۹۹ وعن اسامة بن زيد قال اشرف النبي بالا بر آمد پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم على اطم من
اطام المدينة بر حصنی از حصنهای مدینه و اطم بضمتین بمعنی قصر باشد و هر حصن که بسنگها بنا کرده باشند و در
حوالی مدینه مطهره قلعها و حصنها بود که یهود و غیر ایشان در انجا ساکن می بودند پس اسامه بن زید می گوید که
روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر یکی ازین حصنها بر آمده بود فقال پس گفت آنحضرت هل ترون
ما ارى آیا می بینید شما چیزی را که می بینم من قالوا لا گفتند نمی بینیم قال فاني لارى الفتن فرمود پس بدرستی
من هر آئینه می بینم فتنها را که آن فتنها تقع خلال بيوتكم می افتد در فرجهای خانهای شما كوقع المطر مانند افتادن باران
متفق عليه ۱۰۰ وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هلكة امتي هلاک
امت من علي يدي غلمة من قريش بر دو دست کودکان و جوانان و نو سالان است از قریش هلکه بفتحات
هلاک و غلمه بکسر غین و سکون لام جمع غلام بمعنی جوانان کذا في القاموس و في الصراح غلام کودک و اصلع

غلبۀ واغتلام غلبۀ شهوت و هیجان است وطیبی تفسیر کرده آنرا بنوسالان که باک
ندارند وادب نگاه نداشته اند بارباب وقار وخرد اندان مثلا رواه البخاري ودر حواشی نوشته که مراد بآن
غلبه کنندگان عثمان و علی و حسن و حسین اند رضی الله عنهم اجمعین وامثال ایشان از اهل فتنه و بغی وظلمه
ودر صحیح البخاری آورده که ابوهریره می شناخت ایشانرا باسما و اشخاص ایشان وسکوت می کرد از تعیین ونام
بردن ایشان از جهت ترس و مفسده و مراد یزید بن معاویه و عبد الله بن زیاد و مانند ایشان اند از احداث
ونوسالان بنی امیه خذلهم الله و بتحقیق صادر شد از ایشان از قتل اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
وبند کردن ایشان وکشتن خیار مهاجرین وانصار آنچه شد وصادر شد از حجاج که امیر الامراء عبد الملك
بن مروان بود واز سلیمان عبد الملك واولاد او از ریختن خونها وتلف کردن مالها آنچه پوشیده نیست بر هیچ کس

١١• وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يتقارب الزمان نزدیک بیکدیگر می شود اجزای
زمان مراد قرب قیام قیامت است یا تقارب اهل زمان بعضی از بعضی در شر وفتنه یا تقارب ازمنه در
شر وتشابه اول وآخر او بیک دیگر وبعضی گفته اند مراد کوتاهی عمرهاست در آخر زمان و گفته اند که قصر مدت
ایام ولیالی است چنانکه در حدیث دیگر آمده است که در آخر زمان سال چون ماه باشد و ماه چون هفته و
هفته چون روز یا زود گذشتن دولتها و ملکها که سبب تفرقه و پریشانی خلق است و این عبارت
در کتاب الرؤیا آنجا که فرموده که رؤیا در تقارب زمان صادق افتد نیز گذشته و وجوه دیگر نیز در آنجا
مذکور شده و بالجمله این لفظ محتمل معانی متعدده است بعضی مناسب آن مقام و بعضی مناسب این والله
اعلم و يقبض العلم و گرفته و برداشته می شود علم یعنی برداشتن علماء چنانکه در حدیث آمده و تظهر
الفتن و پیدا می گردد فتنها و يلقى الشح و انداخته میشود بخل قوی یعنی در دلها مراد قوت و عموم
وجود شح است در طوایف مردم و اشاعت و تبعیت ایشان آنرا در آخر زمان و الا وجود اصل شح در
مردم طبیعی است و يكثر الهرج و بسیار می شود هرج بفتح ها و سکون را بمعنی فتنه و افتادن مردم در یکدیگر
قالوا پرسیدند صحابه وما الهرج و چیست مراد بهرج قال القتل فرمود مراد بهرج قتل است و تفسیر هرج بقتل
باعتبار آن است که هرج سبب قتل و مفضی بدان است متفق عليه ٭ ١٢• وعنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم والذي نفسي بيده لا تذهب الدنيا گفت آنحضرت بخدا سوگند نمی رود
و فانی نمی گردد دنیا حتى ياتی على الناس يوم تا آنکه می آید بر مردم روزی که لا يدري القاتل فيم
قتل و نمی یابد و نمی داند کشنده که در چه چیز و بچه سبب کشت ولا المقتول فيم قتل و نه و نمی یابد کشته شده
که در چه چیز کشته شده یعنی همچنین به جهل و اشتباه قتال می کنند و تمیز و تشخیص نمی ماند که محق کیست و
مبطل کو فقيل كيف يكون ذلك پس پرسیده شد از آن حضرت چگونه می باشد آن حال قال الهرج گفت
آن بجهت فتنه و اختلاط و درهم افتادن است بی تمیز و تشخیص القاتل والمقتول في النار کشنده

و کشته شده هر دو در آتش دوزخ اند کشنده خود ظاهر است که بناحق خون ریخت واما کشته
شده به جهت آنکه وی نیز میخواست که بکشد و حریص و عازم بود بر ان و آدمی بعزم معصیت ماخوذ است و این حکم
برتقدیر جهل و عدم تمیز است اما اگر به جهت اشتباه خطاء در اجتهاد و تحری صواب باشد اگرچه در واقع نه صواب بود
این چنین نخواهد بود والله اعلم رواه مسلم * ١٣ * وعن معقل بفتح میم وسکون عین مهمله وکسر قاف بن یسار
بفتح تحتانیه وتخفیف سین مهمله صحابی است از اهل بیعت شجره ساکن شد به بصره و بوی منسوب است نهر معقل که در
بصره است قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم العبادة فی الهرج کهجرة الیّ ثواب عبادت
کردن و در گوشه خود خزیدن در زمان هرج مانند ثواب هجرت کردن بسوی من است چنانکه آن شخص که
از دار کفر بدار اسلام هجرت نمود و بشرف صحبت آنحضرت مشرف شد هم چنین این شخص نیز از ظلمت
فتنه و فساد روی گردانیده بعبادت مولی تعالی مشغول گشته در دایره نورانیت در آمد پس گویا هجرت کرد
رواه مسلم * ١٤ * وعن الزبیر بن عدی قال اتینا انس بن مالک زبیر بن عدی که تابعی است نوشته
است از انس و روایت میکند از وی ثوری ثقه است گفت که ما آمدیم نزد انس بن مالک فشکونا الیه
پس شکایت کردیم ما بسوی وی ما نلقی من الحجاج آنچه میدیدیم و پیش می آمد ما را از حجاج ظالم فقال
اصبروا پس گفت انس صبر کنید و تحمل نمائید بر ظلم و ایذای او فانه لایاتی علیکم زمان پس بدرستی
نمی آید بر شما هیچ زمانی الا الذی بعده اشر منه مگر آنکه زمانی که بعد از وی بیاید بدتر است از زمان گذشته
پس چه میدانید شاید که بعد از این ظالم تر از حجاج پیدا شود و فاسدتر و بدتر از زمان وی بعد آید پس صبر
کنید حتی تلقوا ربکم تا آنکه ملاقات کنید و پیش آئید پروردگار خود را و در حضرت وی روید روز آخرت
سمعته من نبیکم شنیده ام من این حدیث را از پیغمبر شما صلی الله علیه و آله وسلم رواه البخاری در این
حدیث اشکال آورده اند که زمان عمر بن عبد العزیز بعد از زمان حجاج است و با وجود آن بدتر از ان نیست
بلکه بهتر از ان و از زمانهای دیگر که گذشته بود و جواب داده اند که قول آنحضرت این را و خبر دادن بدان
باعتبار اکثر و اغلب است و مقصود صبر و تسلی دادن است مر امت را و تعلیم و ترغیب بر تحمل ایذا و جفاء
مردم و اضطراب ناکردن و جزع و فزع ننمودن والله اعلم * ١٥ * الفصل الثانی * عن حذیفة قال والله ما
ادری انسی اصحابی ام تناسوا گفت حذیفه بخدا سوگند که در نمی یابم من که آیا فراموش کردند یاران من یا فراموشی
مینمایند یعنی فراموش نکرده اند و لیکن تکلف می کنند و خود را فراموش کار می نمایند والله ما ترک رسول
الله بخدا سوگند که نگذاشته است پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم من قائد فتنة هیچ کشنده فتنه را ابتدا کننده
و برپادارنده آنرا مثل عالمی که احداث بدعتی کند که سبب ضلالت گردد و مردم را بدان دعوت نماید یا
امیری که باعث بر محاربه و مقاتله شود و قود کشیدن چاروا از پیش چنانکه سوق راندن از پس الی ان
ینقضی الدنیا تا سپری شدن دنیا یبلغ من معه ثلثمائة فصاعدا صفت قائد فتنه اینست که میرسد مدد کنان او که

با او بیعت اول کسی کند دست بیعت را دراز یازد و ازان الاقل ماء لما باسمه گر. تحقیق
ذکر کرد او را آنحضرت برای ما بنام وی و اسم ابیه و اسم قبیلته و نام پدر او و نام قبیلهٔ او و قید عدد صحید
ظاهرا برای آن کرد که اجتماع این قدر از مردم باعث بر وجود مفسده و لحوق ضرر بیشتر می گردد اما اگر
کمتر ازین باشند اعتبار نداد و الله اعلم رواه ابو داود ٭٭ وعن ثوبان قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم انما اخاف علی امتی الائمة المضلین ثوبان که مولی آنحضرت و خادم درگاه و حاضر
درگاه بود گفت آنحضرت نمی ترسم من بر امت خود مگر امیران و بادشاهان را که گمراه کننده اند دیگرانرا
بگمراهی خود زیرا که ضرر گمراهی ایشان بیشتر و بدتر است از گمراهی دیگران واذا وضع السیف فی
امتی لم یرفع عنهم الی یوم القیمة و چون نهاده شود شمشیر در امت من و واقع شود قتل برداشته نشود
تا روز قیامت و مصدوق این خبر واقعهٔ قتل امیر المومنین عثمان است که اول واقع است در اسلام و بعد
ازان باقی است تا هنوز و بحکم خبر مخبر صادق تا روز قیامت باقی خواهد ماند رواه ابو داود والترمذی
٭٭ وعن سفینة که مولی رسول الله و صاحب کرامت و برکت بود احوال او در مواضع نوشته شده است
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت الخلافة
ثلثون سنة خلافت کاملهٔ مرضیه که موافق سنت و اتباع طریقهٔ حق باشد سی سال است ثم تکون ملکا عضوضا
پس می گردد خلافت بعد از سی سال ملک و بادشاهی گزنده که مردم از گزند ستم ایشان ایمن نباشند
و راه عدالت و دین پروری چنانکه باید روان نکردد و اگرچه اطلاق این اسم بمجاز و بمعنی آنکه خلف که گذشتگان
اند درست است اما حقیقت خلافت که آنحضرت بدان اشارت کرده مخصوص سی سال است که خلافت خلفای
اربعه و امام حسن بود و اگر ایشان را امیر المومنین گویند دور نباشد که آمر و حاکم اند بر مسلمانان در احکام ظاهر
ثم یقول سفینة پس می گوید سفینه برای حساب سی سال که به خلفای اربعه تمام می گردد امسک خلافة ابی
بکر سنتین ضبط کن و نگاه دار مدت خلافت ابی بکر را دو سال و خلافة عمر عشرة و مدت خلافت عمر را ده
سال و عثمان اثنی عشرة و مدت خلافت عثمان را دوازده سال و علی ستة و مدت خلافت علی را شش
سال رواه احمد والترمذی و ابو داود این حساب تقریبی است مبنی بر حذف کسور زیرا که خلافت
ابو بکر چنانکه در جامع الاصول وغیره مذکور است دو سال و چهار ماه است و خلافت عمر ده سال و شش ماه
است و خلافت عثمان دوازده سال الا چند روز و خلافت علی چهار سال و نه ماه و باین حساب خلافت
خلفای اربعه بیست و نه سال و نه روز و هفت ماه تمام می شود و پنج ماه از سی سال باقی ماند که بامام المسلمین حسن
بن علی تمام میگردد پس وی نیز از خلفا باشد و در بعضی کتب خلافت ابی بکر دو سال و سه ماه و نه روز
آمده و خلافت عمر ده سال و شش ماه و پنج روز و خلافت عثمان دوازده سال مگر دوازده روز و خلافت
علی چهار سال و نه ماه و باین حساب مر حسن را شش ماه و سه شب ماند والله اعلم ٭٭ وعن حذیفة قال قلت

قلت گفت حذیفه گفتم یا رسول الله ایکون بعد هذا الخیر شر آیا می باشد و باقی می ماند بعد
ازین نیکی که دین اسلام است بدی که کفر است کما کان قبله شر چنانکه بود پیش ازان بدی قال نعم فرمود
آری می باشد و باقی می ماند وی قلت فما العصمة گفتم پس چیست طریق عصمت و نجات ازان بدی قال السیف فرمود
طریق عصمت ازان شمشیر است و قتال کردن با کافران قلت وهل بعد السیف بقیة گفتم آیا باقی می ماند
اهل اسلام بعد از قتال و محاربه کردن با کافران و مصالحت می دارند اهل آن زمان امارت را و امانت را و جمع
شدن و متفق گشتن مردم بر ایشان قال نعم یکون امارة علی اقذاء فرمود آری می ماند وی باشد ملک و امارت
ولیکن با قذاء و اقذاء جمع قذی آنچه در چشم و آب افتد از غبار و خس و خاشاک و چرک یعنی اجتماع مردم بر
امرا بکراهیت و فساد و انکار در دل باشد نه بخوشی و رضا و صفای باطن چنانکه چشمی که درو قذا افتد ظاهر
وی صحیح و باطن سقیم و باین معنی قول او وهدنة علی دخن وی باشد صلحی بر دخان و این در حکم تاکید است مر آنرا
وهدنه بضم ها و سکون دال مهمله صلح و در اصل بمعنی سکون و آرام است و دخن بفتحتین دخان یعنی صلحی باشد
با خداع و نفاق چنانکه سابق گذشت و اولی آنست که معنی یکون امارة علی اقذاء آن باشد که می باشد امارت
با ارتکاب مناهی و ظهور بدع تا این فعل را فایده جدید باشد قلت ثم ماذا گفتم بعد ازان چه خواهد شد قال گفت
ثم تنشأ دعاة الضلال پس تر پیدا می شوند خوانندگان بگمراهی یعنی جماعه پیدا می شوند از امرا که گمراهی کردانند
مردم را فان کان لله فی الارض خلیفة پس اگر باشد مر خدا را در زمین خلیفه یعنی امیری و حاکمی که جلد ظهرک
واخذ مالک تازیانه زند پشت ترا و بگیرد مال ترا یعنی اگرچه ظلم کند بر تو در نفس و مال فاطعه پس اطاعت و
انقیاد و فرمان برداری کن او را و در ظاهر باد ام که برخلاف فرموده خدا و رسول خدا نکنم و الا فمت وانت عاض
علی جذل شجرة و اگر نباشد خلیفه و امیر در زمین پس بمیر و حال آنکه تو لازم گیرنده درختی را یعنی گوشه
گیرنده از مردم و گذرانده عمر بصبر و سختی در دشتها و بیابانها در زیر درختی و قناعت کنی بخوردن چوب و
گیاه و جذل بکسر جیم و سکون ذال معجمه و بفتح جیم نیز آمده چنانکه در فصل اول گذشت و در بعضی والا فمت را
متعلق فاطعه دارند یعنی و اگر نه طاعت کنی خلیفه را می میری بحال شدت و بیرگردانی و در بعضی نسخ بجای
فمت فمت آمده بلفظ ماضی از قیام یعنی و اگر نه چنین باشد بر خیز و برو و باصل و رختی پناه گیر قلت ثم ماذا
گفتم پس تر بعد ازین حال چه چیز است و چه حال خواهد شد قال ثم یخرج الدجال بعد ذلک گفت پس تر
بیرون می آید دجال بعد ازان حال باین صفت که معه نهر ونار با وی جوی است و آتشی ظاهر آنست که
محمول بر حقیقت است و احتمال دارد که مراد لطف و قهر و وعده و وعید باشد فمن وقع فی ناره پس کسی که
افتاد در آتش وی یعنی مخالفت ورزید امر او را و ایمان نیاورد بوی و در آمد در معرض قهر و غضب وی
وجب اجره وحط وزره ثابت شد اجر وی بجهت صبر و ثبات وی بر دین خدا و طلب رضای او و فرود آورده
شد بار گناه از گردن وی ومن وقع فی نهره وجب وزره وحط اجره و کسیکه افتاد در جوی وی اطاعت

در زید و ایمان آورد بوی بطمع دنیاد محبت حیات در در آمد در مقام لطف و عنایت وی
ثابت شد بار گناه بر وی و فرود آورده شد اجر و ثواب وی قال قلت ثم ماذا گفت خذیفه گفتم پس تر چه خواهد شد قال
ثم ینتج المهر فلا یرکب حتی یقوم الساعة پس تر زاینده می شود اسپ کره پس سواری نمیرسد تا آنکه بر پا شود
قیامت ینتج بصیغه مجهول است از نتج داشته اند از انتاج و گفته اند که نتج بمعنی تولید است یعنی زاینیدن و خدمت
و تدبیر زائیدن او کردن چنانکه دایه در انسان می کند و تحقیق معنی این لفظ در مواضع دیگر از شرح کرده شده است
و انتاج بمعنی رسیدن وقت ولادت و مهر بضم میم و سکون ها بمعنی کره نر و مهره بتا ماده و یرکب بضم یا و کسر
کاف رسیدن وقت سواری دادن یعنی قابل سواری شدن و مراد زمان نزول عیسی علیه السلام است چه
از ان وقت تا روز قیامت بر اسپان سواری واقع نشود بجهت عدم وجود کفار و احتیاج بحرب و
قتال یا مراد آنست که بعد از بر آمدن دجال زمان تنگ گردد و قیامت نزدیک رسد مقدار زمان زائیده
شدن اسپ یا رسیدن وقت سواری بر ان و این معنی موافق است باحادیث دیگر که درین باب وارد
یافته اند وفي رواية قال هدنة على دخن صلحی خواهد بود میان مردم آن
زمان و در ظاهر با کدورت و دغل در باطن وجماعة على اقذاء و اجتماعی خواهد بود با کراهتها قلت گفتم یا رسول
الله الهدنة على الدخن ما هي چه بود دخن که فرمودی چیست و چه معنی دارد قال لا ترجع قلوب اقوام
على الذي كانت عليه باز بهم نمی آید دلهای قومها بر ان حال وصفت که بود دلها بر ان صفت و صاف و پاک
نمی گردد چنانکه پیش ازین بود در زمان سابق اسلام یا چنانکه پیش از عروض که ورت بود قلت بعد
هذا الخير شر آیا بعد ازین خیر ممزوج بشر و نور مخلوط بظلمت و صلح با نفاق شری دیگر خواهد بود قال فتنة
عمياء صماء گفت بعد از ان فتنه خواهد بود کور و کر یعنی مردم دران فتنه محجوب خواهند بود و از دیدن حق و
ممنوع خواهند گشت از شنیدن آن و اسناد کوری و کری بفتنه مجاز است و در حقیقت صفت آدمیان
است که دران زمان فتنه باشند عليها دعاة على ابواب النار دران فتنه در زمان اطلاع بران
خوانندگان بسوی آتش دوزخ ایستاده بر ابواب آن فان مت یا حذیفة وانت عاض على جذل پس
اگر بمیری تو ای حذیفه در حال آنکه لازم گیرنده باشی اصل درخت را خير لك من ان تتبع احدا منهم بهتر است
مر ترا از پیروی کردن تو یکی از ایشان را رواه ابوداود ٭٭٭ وعن ابی ذر قال كنت رديفا خلف
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوما على حمار روایت است از ابوذر که گفت بودم من سوار
در پس آنحضرت روزی بر خری فلما جاوزنا بيوت المدينة پس هرگاه که گذاشتیم خانهای مدینه را
قال گفت آنحضرت كيف بك يا اباذر چگونه خواهی بود تو و چه حال خواهد بود ترا ای اباذر اذا كان بالمدينة
جوع وقتی که باشد در مدینه گرسنگی سخت تقوم عن فراشك ولا تبلغ مسجدك بر می خیزی از جامه خواب
خود و نمیتوانی رسید مسجد خود را حتی يجهدك الجوع تا آنکه در مشقت می اندازد ترا گرسنگی یعنی بجهت ضعف

گرسنگی چنان شوی که جز به مشقت تمام به مسجد نتوانی رسید قال قلت گفت ابوذر گفتم الله و
رسوله اعلم خدا و رسول خدا داناتر است بدان یعنی من نمی‌دانم که چه کنم هر چه فرمائی آن کنم قال تعفف یا باذر فرمود
عفت و پارسائی کن و باز دار نفس خود را از حرام و از سوال کردن از مردم و صبر کن بر محنت گرسنگی ثم قال
پس گفت آنحضرت کیف بک یا باذر اذا کان بالمدینة موت چگونه می‌باشی تو ای اباذر در وقتی که واقع
شود در مدینه مرگ یعنی مردم بسیار بمیرند تا باین حد کثرت که یبلغ البیت العبد می‌رسد خانه بنده را این عبارت را
چند وجه معنی گفته اند یکی آنکه مراد به بیت قبر است یعنی میرسد بهای موضع قبر قیمت غلام را از بس که مردم
بسیار میمیرند جای قبر بر مردم تنگ می‌گردد بجائی میرسد که جای یک قبر قیمت غلامی بدست می‌آید دیگر آنکه میرسد
اجرت کندن قبر بقیمت بنده به جهت آنکه چون مردم بسیار میمیرند کسی پیدا نمی‌شود که گور بکند تا اجرت او در مقدار
قیمت بنده نه دهند دیگر آنکه مراد به بیت معنی اصلی اوست که خانه است و مراد آنست که به جهت کثرت موت از
مردم خانه‌ها خالی می‌گردد و زمین‌ها ارزان می‌شود تا بجائی که خانه بقیمت بنده فروخته می‌شود و آنچه غالب و متعارف
است آن است که بهای خانه بیشتر از قیمت بنده می‌باشد دیگر آنکه باقی و زنده نمی‌ماند در خانه مگر یک بنده
که غم‌خواری تمام اهل خانه او میکند و نوبت در تفقد احوال ایشان بوی میرسد و ترتیب و تفریع قول وی
که فرمود حتی انه یباع القبر بالعبد تا آنکه فروخته می‌شود موضع قبر به بنده و قیمت وی بر معنی اول ظاهر
است و بر معنی ثانی بملاحظه آنکه از بیع قبر استیجار حافر مراد داشته‌اند و بر معنی ثالث اصلا صحیح نمی‌افتد و مناسبت
ندارد و بر معنی رابع می‌توان گفت که چون مردم مردند و مال نمانده است مگر یک بنده اگر برای خریدن موضع
قبر یا اجرت حافر احتیاج افتد همان بنده را در خریدن موضع قبر و دادن اجره حافر صرف خواهند کرد پس واقع
می‌شود فروختن موضع قبر به بنده و کردن بنده را اجرت پس ظاهر شد که اولی و انسب حمل بر معنی اول است با آنکه
متعین است حمل بر آن والله اعلم قال قلت گفت ابوذر گفتم الله و رسوله اعلم نمیدانم که چه کنم قال
گفت آنحضرت تصبر یا باذر صبر کن و بر درد و تکلیف خود را بر صبر وادار ای اباذر و مگریز و بیرون مرو از مدینه
و در بعضی نسخ تصبر بصیغه مضارع آمده قال کیف بک یا اباذر باز گفت آنحضرت چگونه می‌باشی تو ای اباذر اذا
کان بالمدینة قتل تغمر الدماء احجار الزیت وقتی که باشد در مدینه کشتنی که می‌پوشد و بالا میرود
و در می‌گیرد خونها موضعی را که نام او احجار الزیت است و آن موضعی است در غربی مدینه که سنگهاست
سیاه گویا که طلا کرده شده اند بروغن زیت و این اخبار است از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از واقعه
حره و آن اشنع وقایع و افجع فجایع است زبان و گوش متکلم و سامع تحمل گفتن و شنیدن آن ندارد و وقوع آن
در زمان شقاوت نشان یزید بن معاویه است که بعد از واقعه قتل امام حسین لشکری انبوه به مدینه مطهره فرستاده
هتک حرمت آن بلده مکرمه و مسجد شریف نبوی صلی الله علیه و آله نمودند گروهی از صحابه و تابعین جماعه کثیر را بقتل رسانیده
باشناعت های دیگر که نتوان گفت و در تاریخ مدینه ذکر آن کرده شده است از آنجا باید جست و بعد از

خراب شدن مدینه امین لشکر را بمدینه فرستاد و هم درین سال آن شقی بد از اهوار رفت قال
قلت گفت ابوذر گفتم الله ورسوله اعلم قال تأتي من انت منه گفت آنحضرت آئیل آنست که می آئی
تو کسی را که تو از وی یعنی اهل و اقارب خود را در خانه خود می نشینی یا رجوع بامام خود و کسی که از توابع اوئی می کنی این
معنی ظاهرتر و مناسب تر است بقول ابوذر که قال قلت والبس السلاح و بهو شم و در آن وقت سلاح را و مدد دهم
و کنم با آن قوم فتان قال گفت آنحضرت شارکت القوم اذا انباز شدی آن قوم را اکنون یعنی سلاح که پوشیدی
جنگ کردی همچو ایشان باشی در مباشرت فتنه و اثارت آن قلت فکیف اصنع گفتم پس چگونه کنم و چکار کنم
یا رسول الله قال فرمود ان خشیت ان یبهرك شعاع السیف اگر میترسی که زد شرر کرد و غلبه کند ترا
تابش شمشیر یعنی خواهد کسی بر تو شمشیر براند ترا باشد فالق ناحیة ثوبك على وجهك پس بینداز طرف
جامه خود را بر روی خود یعنی روی خود را بپوش و تغافل کن و تسلیم وی شو تا تر باشد لیبوء باثمك واثمه
تا باز گردد و رجوع کند وی بگناه تو و گناه خود معنی این عبارت در فصل اول در حدیث ابی بکره معلوم شد
و این تاکید و مبالغه است در منع از سعی کردن در قتل و خونریزی والا معلوم شده است در شرع که دفع
خصم که بناحق بخون ریزی آید واجب است رواه ابوداود بدانکه وقوع واقعه حره در سنه ثلث وستین
است و موت ابی ذر در سنه اثنین وثلثین در اواخر خلافت عثمان رضی الله عنه و ابوذر واقعه حره را در نیافته پس
گویا بر آنحضرت وقوع این واقعه در مدینه کشف کردند بی تعیین وقت آن پس خبر داد آنحضرت بوقوع آن
اباذر را و وصیت کرد بصبر و تثبیت در آن بفرض و احتمال دریافتن او آنرا و اما وقوع جوع و موت در مدینه احتمال دارد که
واقع شده و ابوذر آنرا دریافته باشد چنانکه در عام الرمادة و غیر آن حال آنها همبرین قیاس باشد والله اعلم ۶۱ وعن
عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبي صلى الله عليه وسلم قال عبد الله بن عمرو میگوید که آنحضرت مرا گفت
کیف بك اذا ابقیت فی حثالة من الناس چه حال باشد ترا وقتی که باقی داشته شوی تو در مردمی که خیر نیست
در ایشان و فی الصراح حثالة بالضم پوست جو و کرنج و کنجاره و سبوسه و فی القاموس قساره و چیزی که خیر
نیست در آن و ردی از هر چیز مرجت عهودهم و اماناتهم مختلط شد و فاسد گشت عهدهای ایشان و امانتهای
ایشان و بر آمده اند از دایره وفا و استقامت و مرجت براء و جیم بر صیغه ماضی معلوم است از باب فرح و
در بعضی نسخ بلفظ مجهول نیز نوشته اند و آن نیز درست است و مرج متعدی نیز آمده چنانکه مرج البحرین و فی
القاموس مرج العهد وفا نکرد آنرا و اختلفوا و اختلاف کردند ایشان میان خود و در افتادند در یکدیگر فکانوا هکذا
پس گشتند اینچنین و شبك بین اصابعه و در آورد آنحضرت انگشتان خود را در یکدیگر از برای تمثیل
و تصویر در افتادن میان یکدیگر بنزاع و خلاف و گاهی این تشبیک برای تصویر اجتماع و ایتلاف نیز
آید چنانکه در باب قسمت خمس غنایم در بیان اتفاق و التیام میان بنی هاشم و بنی المطلب نموده و اصل معنی
تشبیک آمیختن و در آوردن جزها در یکدیگر و این در هر دو صورت پیدا است قال گفت عبد الله بن عمرو

بن عمرو فهم تا صر فی پس بچه چیز امر می کنی مرا چه می فرمائی قال علیك بما تعرف ودع ما تنکر لازم گیر بر خود عمل بانچه می شناسی که در دین است و مشروع است و بگذار آن چیز را که نمی شناسی بودن او را در دین وعلیك بخاصة نفسك و لازم گیر خاصه نفس خود را وایاك وعوامهم و دور دار خود را از عوام مردم یعنی بخود باش و برای خود کاری کن و در خیال مردم میفت و در بند خصمی و در ترک امر معروف و نهی منکر کردن ایشان مشو و غلبه اشرار و اتباع نفس و هوا و اثارت فتنه و فساد و عدم معاونت اخیار درست است چنانکه در باب گذشت وفي رواية و در روایتی این چنین آمده الزم بيتك لازم گیر خانه خود را و پیوسته در خانه خود باش و بیرون میا بی ضرورت واملك عليك لسانك و محکم کن و بند بر خود زبان خود را و در آنچه زیان باشد زبان کشاد املك را بفتح الف بر صیغه امر از املاک تصحیح کرده اند و طیبی باین معنی که گفته شد آنرا تفسیر کرده و در مجمع البحار گفته که وی امر است از ثلاثی یعنی مالک شو نگاه دار زبان را از آنچه خیر نیست در وی انتهی و خیر را در اینجا که گفته اند تکلم نکند مگر بخیر و تفسیر کرده اند یکی آنکه در وی اثم نبود پس مباح را نیز شامل باشد دیگر آنکه در وی ثواب بود پس مباح داخل نبود وخذ ما تعرف ودع ما تنكر وعليك بامر خاصة نفسك ودع امر العامة مضمونش همان است که در روایت اول است و اختلاف نیست مگر در بعضی مفردات رواه الترمذي وصححه بدانکه آنحضرت رخصت کرد عبد الله بن عمرو را باجتماع با مردم در ظاهر و امر کرد او را بتهذیب و اصلاح نفس خود خاصه و عدم تعرض و کاوش احوال عامه و امر کرد حذیفه را به بیرون آمدن از میان مردم بصحرا و بیابان و التزام عزلت و کیفیت ارشاد کرد هر کدام را بآنچه لایق اوست و صلاح او در آن است و میسر است حصول آن از وی چنانکه مرشدان که مظهر اسم الحکیم اند بکنند و حقیقت حال آنست که عبد الله بن عمرو رضی الله عنه در جوانی بنهایت متعبد و متنسک بود وی چنانکه هرگز افطار نکردی و شب نخفتی و بزنان میل نکردی پس پدر وی عمرو بن العاص او را از وی آنحضرت آورد و از شدت ریاضت و مجاهده که میکرد باز آورد و بصیام سه روز و قیام ثلث یا سدس لیل امر فرمود و بنکاح داشت و رضای پدر وصیت کرد پس بحکم ضرورت وی در ایام فتنه نیز با پدر که وزیر معاویه بود گرفتار بود وی و حق وصیت آنحضرت را بجا آوردی و چنانکه حکم فرموده بود بنکاح مشغول بودی یاران ایشان می گفتند که تو از ما ئی چرا او در میان مائی باشی گفتی من در حرب با شما شریکم و در شرند در باطن با اهل بیت رابطه مودت محکم داشتی آورده اند که روزی امام حسین را دید و بگذشت و به صحبت شریف وی جرات توانست کرد گفتند چرا نزد وی نرفتی و باوی ننشستی گفت من شرمنده ایشانم که از ایشانم و با ایشان نتوانم بود ٧٠ وعن ابي موسى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال ان بين يدي الساعة فتنا كقطع الليل المظلم گفت آنحضرت که پیش از آمدن قیامت فتنها پیدا خواهد شد مانند پاره های شب سیاه يصبح الرجل فيها مؤمنا ويمسي كافرا صبح می کند مرد در آن فتنها مومن و شام میکند کافر ويمسي مؤمنا ويصبح كافرا و شام میکند مومن و صبح می کند کافر

القاعد فيها خير من القائم نشسته دران فتنه بهتر است از ایستاده و الماشي فيها
خير من الساعي و رونده دروی بهتر است از دونده و شرح این عبارات در فصل اول در حدیث
ابی هریره گذشت نکسروا فيها قسيكم پس بشکنید دران فتنها کمانهای خودرا وقطعوا فيها اوتاركم
و ببرید دران فتنها زههای کمانهای خودرا واضربوا سيوفكم بالحجارة و برنید شمشیرهای خودرا بسنگها
تاکند گردد یا بشکند فان دخل علی احد منکم پس اگر در آمده شود یعنی در آید کسی بریکی از شما فليكن
كخير ابني ادم پس باید که باشد وی همچو بهترین دو پسر آدم که هابیل است در وقتی که قصد شد برای کشتن قابیل
مراو را و ادگفت که من دراز کننده نیستم دست خود را بسوی تو من نمی خواهم که تو باز گردی بگناه خود رواه
ابوداود وفی رواية له و در روایتی مرابی داود را ذکرالی قوله ذکر کرده شده است حدیث تا قول
وی خير من الساعي و دروی فكسروا فيها تا آخر نیست و درین روایت بعد از خیر من الساعي این عبارت
است که ثم قالوا پس گفتند صحابه فما تامرنا پس چه میفرمائی ما را و چه کنیم دران فتنها قال گفت آنحضرت
کونوا احلاس بیوتکم باشید شما فرشهای خانهای خود هیچ جانه روید حلس بالکسر گلیم سطبر حلس تحتین مثله
احلاس جماعت احلاس البیوت کلیمها که زیر فرشهای فاخر افکنند وفی رواية الترمذي ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال فی الفتنة و در روایت ترمذی این چنین آمده است که گفت آنحضرت
در باب فتنه کسروا فيها قسيكم وقطعوا فيها اوتاركم والزموا فيها اجواف بيوتكم بشکنید در فتنها کمانهای
خودرا و پاره کنید در وی زههای خودرا و لازم گیرید درون خانهای خودرا وكونوا كابن ادم و باشید مانند
پسر آدم یعنی هابیل که کشت او را قابیل و قال وگفت ترمذی هذا حديث صحيح غريب ٨٠ وعن
ام مالك البهزية بفتح موحده وسکون ها منسوب است به بهزین امرء القیس حجازیه است و مراو را صحبت است
در روایت کرده اند ازوی طاؤس و مکحول که از اکابر تابعین اند قالت ذكر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فتنة
فقربها ذکر کرد آنحضرت فتنه را پس نزدیک کرد آن فتنه را یعنی خبر داد که وقوع آن قریب است وطیبی گفته یعنی
وصف کرد او را وصف بلیغ و هر که وصف کند چیزی از و کمی وصف بلیغ و ذکر کند صفات و احوال آنرا بمبالغه
قریب می گرداند آنرا نزد وی یعنی در ذهن وی یاد رخارج نیز زیرا که چون بسیار در ذهن در آمد و متعین شد وجود او در
خارج نیز متخیل می گرد و قلت گفتم یا رسول الله من خیر الناس فيها کیست بهترین مردم در زمان وجود آن فتنه
قال رجل في ماشيته گفت بهترین مردم دران زمان مردی است که می باشد در مواشی خود و میچراند آنها را يؤدي
حقها ويعبد ربه ادا می کند حق باشیه را که زکوة وصدقات است و پرستش میکند پروردگار خود را ورجل اخذ براس
فرسه و مردی دیگر که گرفته است سر اسپ خود را یعنی سوار شده عنان او را اگر فته ایستاده است يخيف العدو
ويخوفونه می ترساند دشمنان دین را یعنی کافران را و می ترسانند ایشان او را یعنی از فتنه و قتال مسلمانان گریخته
بجنگ کافران پیوسته است و سرحدی از سرحدهای اسلام بگرفته با کافران که دشمنان دین اند در جنگ

می باشد رواه الترمذی ۹۰ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ستکون فتنة تستنظف العرب نزدیک است که پیدا شود فتنه که در گیرد عرب را و برسد
شر آن همه ایشان را استنظاف تمام گرفتن چیزی را قتلاها فی النار کشته شدگان آن فتنه در آتش دوزخ اند
اللسان فیها اشد من وقع السیف دراز کردن زبان در آن فتنه بغیبت و دشنام ایشان سخت تر است از
در افتادن شمشیر و در صراح گفته که وقع بالسکون تیز کردن کارد و شمشیر بغیبان زیرا که هر دو طائفه مسلمانانند
خصوصا که صحابه اگر در آن میان باشند و غیبت و دشنام مسلمانان اشد حرام است چنانکه آمده است
الغیبة اشد من الزنا یا مراد آنست که زبان دراز کردن بدشنام و غیبت آنها فتنه می آرد و بالاتر از فتنه
شمشیر که قتل است که چون اگر بآنها میرسد میکشند چنانکه اصحاب زبان را می کشند و نهب و غارت می کنند و سیوطی
گفته که نقل اخبار نزد ائمه جور و زبان کشادن بر ایشان ناشی میگردد از آن نهب و جلای وطن و مفاسد عظیمه
بیشتر از آنچه از مباشرت فتنه حادث می گردد و چون هر دو طائفه مسلمان باشند حکم بودن آنها در آتش
دوزخ بر سبیل زجر و تغلیظ و توبیخ خواهد بود رواه الترمذی وابن ماجة ۱۰۰ وعن ابی هریرة ان
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ستکون فتنة صماء بکماء عمیاء نزدیک است که پیدا گردد
فتنه کر و گنگ و کور یعنی حق شنیدن و حق گفتن و حق دیدن در وی صورت نه بندد من اشرف لها کسی که
بنگرد آنرا و مطلع گردد بر آن و نزدیک گردد بآن استشرفت له بنگرد و نزدیک گردد فتنه مر آنکس را
واشراف اللسان فیها کوقوع السیف و اطلاع و نگریستن زبان یعنی کشادن و دراز کردن آن در وی
مانند وقوع شمشیر است و اطلاق اشراف در لسان بطریق مشاکله است رواه ابو داود ۱۱۰ وعن عبد
الله بن عمر قال کنا قعودا عند النبی عبد الله بن عمر گفت بودیم نشسته نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم فذکر الفتن پس ذکر کرد آنحضرت فتنها را فاکثر فی ذکرها پس بسیاری و درازی کرد در ذکر فتنها
حتی ذکر فتنة الاحلاس تا آنکه ذکر کرد آنحضرت فتنه احلاس را و وجه تسمیه فتنة الاحلاس یا بجهت دوام
و درازی مدت وی باشد چه حلس چنانکه گذشت فرشی است که آنرا زیر فرشهای نفیس می افکنند و وی
در ته آن بر زمین همیشه افتاده میباشد و برداشته نمی شود یا آنکه تشبیه کرد آن فتنه را بحلس در سیاهی و
رو داشت یا در مجرد این که در خانه می گسترند و در آنجا افتاده می باشد گویا اشارت است بالتزام بیوت و عزلت
در آن فتنه فقال قائل پس گفت گوینده که حاضر بود وما فتنة الاحلاس و چیست فتنه احلاس و چه حال
دارد و کیفیت آن چیست قال فرمود هی هرب وحرب آن فتنه احلاس گریختن است و پریشان شدن
و غارت کردن مال مردم است هرب و حرب هر دو را بفتح را تصحیح کرده اند و بعد آنچه گفتیم شراح کرده ثم
فتنة السراء دخنها پس فتنه سراء و دود و ظلمت و فساد وی ناشی می گردد من تحت قدمی رجل من
اهل بیتی از زیر دو پای مردی از اهل بیت من که پسر عم آنحضرتی کان میبرد آن مرد که از من و اهل بیت

من است وليس مني ونيست بحقيقت درين صفت از اتباع من اگرچه بظاهر نسبتي
ونسبتي بمن دارد انما اوليائي المتقون نيستند دوستان من واهل ولايت من مگر پرهيزگاران از فتنه و
فساد و برطريقه من وكردار من عمل كنندگان و وجه تسميه بفتنه السراء آن گفته اند كه سبب وجود آن كثرت
نعمت ومسرت واسراف واتراف است تا آنكه وقوع وي خوشحال مي گرداند دشمنان دين را فتنه السراء
روايت برفع است چنانكه تقرير كرديم وبنصب نيز آمده يعني ذكر كرد فتنه سراء را بعد از ان بيان كرد آنرا بقول
خود دخنها الخ ثم يصطلح الناس على رجل پس بعد از وقوع اين فتنه اتفاق مي كنند مردم بر مردي كه كورك
على ضلع مانند ورك است بر ضلع وورك بفتح واو وكسر راء سرين وبالاي آن وضلع بكسر ضاد معجمه وفتح لام
استخوان پهلو يعني بر مردي كه استقامت ندارد واحوال وي منتظم نبود چه سرين بر استخوان پهلو مستقيم
نمي آيد وبوي تركيب نمي يابد ثم فتنة الدهيماء بضم دال وفتح ها وتصغير دهما بمعني داهيه يعني حادثه يا بمعني
سياه تاريك اينجا نيز لفظ فتنه مرفوع ومنصوب آمده لا تدع احدا من هذه الامة نمي گذارد اين فتنه هيچ يكي
ازين امت را الا لطمته لطمة مگر آنكه طپانچه مي زند او را طپانچه زدني فاذا قيل انقضت تمادت پس چون گفته
شود كه گذشت اين فتنه مهلت ومدت زياده پيدا مي كند يعني تمام نمي شود واندكي فرو نشست باز زياده ميگردد
يصبح الرجل فيها مؤمنا ويمسي كافرا صبح مي كند مرد در وي در حالي كه مومن است وشام مي كند در حالي كه
كافر است حتى يصير الناس الى فسطاطين تا آنكه مي گردند مردم ورجوع مي كنند بسوي دو خيمه ياد كرده وانبوه
فسطاط ايمان لا نفاق فيه يكي فسطاط اهل ايمان كه نيست اهل نفاق در ان وفسطاط نفاق لا ايمان فيه
ديگر فسطاط اهل نفاق كه نيست اهل ايمان در ان وفسطاط بضم فا وكسر آن خيمه وخرگاه بزرگ وجماعه انبوه
فاذا كان ذلك فانتظروا الدجال من يومه او من غده پس وقتي كه پيدا شود اين فتنه پس انتظار بريد
برآمدن دجال را در همان روز يا فرداي آن ازينجا معلوم مي شود كه اين فتنه در آخر زمان بوجود خواهد آمد اما
در تعيين فتنهاي سابق هيچ كلام نكرده اند وخصوصا در فتنه السراء كه گفته از تحت قدمي مردي از اهل بيت
من پيدا خواهد شد تا آنكه مردي از اهل بيت كيست در زمان اين فتنه رواه ابو داود ۱۲ ٭ وعن ابي هريرة ان
النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال ويل للعرب من شر قد اقترب هلاك باد مر عرب را از شري و
فتنه كه بتحقيق نزديك رسيده است افلح من كف يده رستگاري و پيروزي يافت كسي كه باز داشت
دست خود را از قتل وحرب رواه ابو داود ۱۳ ٭ وعن المقداد بن الاسود قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم يقول ان السعيد لمن جنب الفتن ان السعيد لمن جنب الفتن ان السعيد
لمن جنب الفتن سه بار اين كلمه را فرمود وسعيد كه نيك بخت كسي است كه يكسو گردانيده شود از فتنها و
دور داشته شد از ان ولمن ابتلي فصبر فواها ونيك بخت كسي است كه مبتلا گردانيده شد بفتنه پس
صبر كرد واجتناب نمود از فتنه وبرين تقدير لام در لمن مفتوح است وقول او فواها منقطع است از ان ومعني

معنی او تاسف و تحسر است یعنی حسرت مرا از اکه یکسو کرده شده از فتنه و مبتلا کرده شد
بدین و صبر کرد بر تقدیر ابتلا یا بمعنی اعجاب و استطابت است یعنی چه عجب نیکو است صبر و اجتناب از آن و بعضی
لام را مکسور نیز خوانده اند متعلق بو او به معنی تعجب رواه ابوداود ۞ ۱۴ • وعن ثوبان قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا وضع السیف فی امتی لم یرفع عنها الی یوم القیمة چون نهاده شود شمشیر
در امت من و واقع شود قتل بر داشته نشود شمشیر و قتل از امت من تا روز قیامت ولا تقوم الساعة
حتی تلحق قبائل من امتی بالمشرکین بر پا نمی شود قیامت تا می پیوندد گروهها از امت من به مشرکان
وحتی تعبد قبائل من امتی الاوثان و تا آنکه پرستش می کنند گروهها از امت من بتان را وانه سیکون
فی امتی کذابون ثلثون بدرستی که شان اینست که نزدیک است که باشد در امت من دروغ گویان
سی کس کلهم یزعم انه نبی الله هریک از این دروغ گویان گمان می برد که وی پیغمبر خدا است وانا خاتم النبیین
لا نبی بعدی و من آخر پیغمبران و ختم کننده ایشانم نیست پیغمبری پس از من و خاتم بفتح تا و کسر آن
و در قرآن نیز در این لفظ هر دو قرائت و هر دو بیک معنی است و اگر خاتم بمعنی مهر که در آخر نامه می کنند اراده
نمایند نیز مقصود بطریق تشبیه حاصل است ولا یزال طائفة من امتی علی الحق ظاهرین و همیشه اند طایفه
از امت من ثابت بر حق غالب بر اعدای دین و تواند که علی الحق متعلق بظاهرین باشد لا یضرهم من خالفهم
زیان نمی کند ایشان را کسی که مخالفت کند ایشان را حتی یاتی امر الله تا آنکه بیاید امر خدا یعنی قیامت یا مراد
غلبه دین است چنانکه اثر کفر بر زمین نماند رواه ابوداود والترمذی ۞ ۱۵ • وعن عبد الله بن مسعود
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال تدور رحی الاسلام می گردد آسیای دین اسلام یعنی مستمر
و منتظم می باشد یا مراد آن که در امن و سلامت از فتن و جریان احکام سنت چنانکه باید لخمس وثلثین در
مدت سی و پنج سال او ست وثلثین یا در مدت سی و شش سال او سبع وثلثین یا سی و هفت سال پس
منتهای مدت انتظام مهام اسلام این سنوات باشد و مبدا آن هجرت بود که مبدا ظهور دولت اسلام و فتوحات
است و تحقیق بود مقتل عثمان رضی الله عنه که اول فتنه ایست که در اسلام وقوع یافت در سنه سی و پنج از
هجرت و واقعه جمل در سی و شش و حرب صفین در سی و هفت و احتمال دارد که گفت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم این کلام را در محلی که از عمر شریف او چند سالی باقی مانده باشد که زاید است بر سی سال
که مدت خلافت خلفای اربعه است پس چون آن را ضم کنند بمدت خلافت عدد آن باین مبلغ برسد که خبر
داده و این توجیه اول است اگر استقرار و انتظام باعتبار عدم تطرق بدعت و خلاف آنچه امر بر آن بود
و ابتدای اسلام مراد دارند و وجه اول اولی باشد اگر باعتبار عدم وجود فتنه و محاربه و خلاف بود و احتمال دارد
که ابتدا از ظهور وحی اعتبار کنند پس تمامی عدد سی و پنج بانقضای زمان خلافت فاروق بود رضی الله عنه چه شک
نیست که امر امن و ایمان و سنت و جماعت و ایتلاف قلوب در خلافت شیخین رضی الله عنهما منتظم تر و بسلامت

نزدیک تر بود در خلافت عثمان رضی الله عنه تا بعد از گذشتن یکسال یا دو سال
از ان چیزها پیدا شد که سبب وحشت قلوب و اثارت فتنه گشت فان یهلکوا فسبیل من هلك پس
اگر هلاک شوند بعد از انتظام امر دین و این مدت پس سبیل ایشان سبیل کسانیست که هلاک شده
از قرون سابقه و امم سالفه وان یقم لهم دینهم و اگر بر پا و تمام کار و بار شود دین ایشان و طاعت امراء
ولات و اقامت شرایع و احکام و شوکت و دولت اسلام یقم لهم سبعین عاما بر پا و تمام میشود دین مر
ایشانرا هفتاد سال وشاید امور مملکت باعتبار امور مذکوره انظم و اتم بود تا این مدت نسبت بما بعد خود باخبار
مخبر صادق و وی دانا تر است بدان قلت امما بقی او مما مضی ابن مسعود میگوید رضی الله عنه گفتم من
و پرسیدم از ان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آیا هفتاد سال که تمام و بر پا میشود برای ایشان از آنچه باقی مانده
است یعنی معتبر و مبداء بعد از سی و پنج یا سی و شش یا سی و هفت سال است یا از آنچه گذشته یعنی مبداء
از زمان سابق است از زمان ظهور وحی یا وجود هجرت وی و در آید این سال ها نیز در ان قال مما مضی فرمود
بر پا می شود مر ایشانرا از ابتداء آنچه گذشت نه بعد از انقضای خمس یا ست یا سبع و ثلثین است رواه
ابوداود و این وجه که ذکر کردیم و منقح ساختیم در شرح این حدیث کافی است و وجه مختار و موافق لفظ همین
است و شراح را درین مقام بیشتر ازین کلام است والله اعلم * الفصل الثالث * عن ابی
واقد اللیثی ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لما خرج الی غزوة حنین ابو واقد لیثی که
صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شده بدر را و بود با وی لوای بنی لیث و بعضی گفته اند که از مسلمه فتح است
و قول اول صحیح تر است میگوید که چون بر آمد آنحضرت بسوی غزوه حنین که بعد از فتح مکه است مر بشجرة
للمشرکین گذشت بدرختی که بود مر مشرکانرا کانوا یعلقون علیها اسلحتهم بودند مشرکان که می آویختند
بر آن درخت سلاحهای خود را از تیر و کمان و شمشیر و غیره وجز آن یقال لها گفته می شود و نام برده می شود
مر آن درخت را ذات انواط صد انواط جمع نوط بمعنی آویختن و چون سلاحها را بوی می آویختند آنرا ذات
انواط نام کردند و این نام درختی معین است فقالوا پس گفتند مسلمانان از مؤلفة القلوب یا غیر ایشان
یا رسول الله اجعل لنا ذات انواط بگردان و بساز مارا نیز درختی که بدان سلاحها را بیاویزیم و آنرا
ذات انواط نام کنیم کما لهم ذات انواط چنانکه مر مشرکانراست ذات انواط که بدان سلاحهای آویزند
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بطریق تعجب و انکار سبحان الله هذا
کما قال قوم موسی این سخن گفتن ایشان که اجعل لنا ذات انواط کما لهم ذات انواط چنانست که
گفتند قوم موسی بموسی علیه السلام اجعل لنا الها کما لهم آلهة بگردان برای ما معبودی که بپرستیم ما آنرا
چنانکه مر ایشانرا یعنی کافرانراست معبودها والذی نفسی بیده سوگند بخدای که بقای ذات من در دست
قدرت اوست لترکبن سنن من کان قبلکم هر آئینه سوار می شوید و ارتکاب می کنید طریقهای و روشهای

* الفصل الثالث *

کسانی را که پیش از شما بوده اند از بنی اسرائیل وغیرهم این شکایت است که از احوال ایشان که چیزهای گویند و می کنند که سبب گمراهی وتجاوز از حد می گردد چنانکه امم سابقه را شد از بنی اسرائیل ودر احادیث دیگر این معنی بطریح ورود یافته است رواه الترمذي ٢٠ * وعن ابن المسيب قال سعید ابن المسیب که از کبار وقدمای تابعین است وخلفای از بعه را دریافته گفت وقعت الفتنة الاولی واقع شد فتنهٔ اولی که پیش از ان فتنه در اسلام واقع نشده بود یعنی مقتل عثمان می خواهد ومراد میدارد ابن المسیب از فتنهٔ اولی کشتن عثمان بن عفان رضی الله عنه فلم يبق من اصحاب بدر احد پس باقی نماند از صحابهٔ بدر که در غزوهٔ بدر حاضر بودند هیچ یکی یعنی مردند از ان باز که برپا شد فتنه مقتل عثمان در خمس وثلثین تا واقعهٔ اخری که واقعهٔ حره است نه آنکه اصحاب بدر در مقتل عثمان کشته شدند ومردند وبود آخر کسی که مرد از بدر بیین سعد بن ابی وقاص پیش از واقعهٔ حره بچند سال رضی الله عنه ثم وقعت الفتنة الثانية پستر واقع شد فتنهٔ دوم یعنی الحرة در سنه ثلث وستین فلم يبق من اصحاب الحديبية احد پس باقی نماند از صحابه که در حدیبیه حاضر بودند که آنرا بیعة الرضوان خوانند هیچ یکی بهمین معنی که مذکور شد ثم وقعت الفتنة الثالثة پستر واقع شد فتنهٔ سوم فلم ترتفع وبالناس طباخ پس برطرف نشد آن فتنهٔ ثالثه وحال آنکه در مردم قوتی وفربهی باشد وطباخ بر وزن سحاب وگاهی بضم نیز آید قوت وسمن کذا فی القاموس ودر مشارق الانوار گفته مراد بطباخ عقل است ونزد بعضی قوت ونزد بعضی حس وبعضی گفته اند مراد بقیهٔ خیر وصلاح وقوت است یعنی درین فتنه هیچ یکی از صحابه نمانده ودر حواشی نوشته است که مراد بفتنهٔ ثالثه خروج ابن حمزهٔ خارجی است در زمان مروان بن محمد بن مروان بن الحکم وبعضی گفته اند ی. فتنه الازارقه اول اولی است زیرا که مخصوص بمدینه است چنانکه فتنهٔ اولی وثانیه وفتنهٔ ازارقه مخصوص بمدینه نیست ودر مجمع البحار نقل از کرمانی گفته که فتنهٔ ثالثه قتال عبد الله بن الزبیر وحجاج است که در ان تخریب کعبه بود وآن در هفتاد وچهار در زمان عبد الملک بن مروان بود انتهی وبرین تقدیر صحیح باشد قول بعدم بقاء هیچ یکی از صحابه در ان چه در ان جماعه از صحابه بودند رواه البخاري ٢٦ * باب الملاحم * جمع ملحمه بمعنی معرکه وموضع قتال از لحم است از جهت بسیاری گوشت کشتگان در وی یا از لحمهٔ ثوب بضم که بمعنی پود است از جهت اشتباک واختلاط مردم در وی مانند اشتباک واختلاط لحمه با سدی که بمعنی تار است ومعنی اول انسب واقرب است وملحمه بمعنی حرب وواقعهٔ عظیمه نیز آید وفی الصراح ملحمه فتنه وحرب بزرگ ودرین باب ذکر قتالهای مخصوص در طوایف معین در امکنهٔ مخصوصه وبلاد معینه آورده وبایں ملاحظه این باب را جدا آورده از باب فتن که در آنجا ذکر قتال اکثر مجمل ومبهم بود ١٣٠ * الفصل الاول *

عن ابی هريرة ان رسول الله روایت است از ابی هریره که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت لا تقوم الساعة حتى تقتتل فئتان عظيمتان برپا نمی گردد قیامت تا آنکه قتال می کنند دو

* باب الملاحم * * الفصل الاول *

گروه بزرگ تکون بینهما مقتلة عظیمة میباشد میان آن دو گروه کشتن بزرگ
دعواهما واحدة دعوی این هر دو گروه یکی است یعنی هر دو دعوی دین اسلام دارند و هر دو طائفه مسلمانند
یا هر دو دعوی حقانیت دارند و هر یکی بزعم و اعتقاد خود بر حق است گفته اند که مراد باین دو گروه اتباع علی و معاویه
چنانکه امیر المومنین علی فرمود که اخواننا بغوا علینا و نیز آورده اند که یکی را از جانب معاویه نزد ایشان اسیر
آوردند یکی از شیعه ایشان بر حال وی تاسف خورد که من میدانم که وی مسلمان نیک اسلام بود فرمود چه
گوئی که وی هنوز مسلمان است و درین حدیث دلیل است بر بطلان قول خوارج که میگفتند که هر دو طائفه کافرند
و بطلان قول روافض که می گویند مخالفان علی کافرند وحتی یبعث دجالون کذابون و برپا نمیشود قیامت
تا آنکه برانگیخته می شوند دروغ گویندگان که تلبیس کنند و حق را بباطل بپوشند و چنانکه بنمایند نباشند و
دجال بمعنی خلط و تمویه و تلبیس آید قریب من ثلثین عدد این دجالان نزدیک است بسی تن در باب
سابق بسی بطریق تعیین فرمود و اینجا نزدیک بسی میفرماید تواند که آنجا نیز نزدیک بسی مراد باشد که مسامحه کرد و
بسی فرمود و تواند که اول وحی بطریق ابهام و اجمال شده باشد و ثانیا تعیین یافته والله اعلم کلهم یزعم انه
رسول الله هر کدام از ایشان گمان میبرد و دعوی می کند که او پیغمبر خدا است وحتی یقبض العلم و برپا
نمی شود قیامت تا آنکه گرفته می شود علم و برداشته می شود از میان مردم برفتن علما از جهان ویکثر الزلازل
و تا آنکه بسیار می شود زلزلها ویتقارب الزمان نزدیک یکدیگر می شود زمانها یعنی زود می گذرند چنانکه
سالی مثل ماهی و ماهی مثل هفته و هفته مانند روزی و روز چون ساعت یا مراد بدان زمان مهدی است که
چون واقع شود امن در زمین و خوش گذرد زندگانی کوتاه نماید زمان چنانکه خاصیت زمان عیش و راحت
است که هر چند دراز باشد کوتاه نماید و معانی دیگر نیز برای این عبارت در کتاب رویا و کتاب فتن گذشته
است و معنی اول منطوق حدیث دیگر است پس حمل بر ان ظاهرتر باشد فتذکر * ویظهر الفتن و برپا نمیشود
قیامت تا آنکه پیدا می گردد فتنها و جنگها میان مسلمانان ویکثر الهرج و تا آنکه بسیار می شود هرج وهو القتل
یعنی مراد بهرج قتل است که بسبب فتنه و اختلاط بوجود می آید وحتی یکثر فیکم المال و تا آنکه بسیار
شود در میان شما مالها فیفیض پس بسیار شود و فیض در اصل بسیار ریختن آب چندانکه روان گردد در
وادی حتی یهم رب المال من یقبل صدقته درین عبارت چند وجه است اول آنکه یهم بضم یا و کسر ها خوانند
و رب بنصب معنی چنین باشد بسیار شود مال تا آنکه در تاب اندازد و محزون گرداند خداوند مال را جستن کسی که قبول
کند صدقه او را یعنی بسیار جوید فقیری را که زکوة و صدقات او را بستاند و کم یابد از جهت قلت وجود
محتاجان دوم آنکه بفتح یا و ضم ها خوانند از هم بمعنی قصد و رب مرفوع یعنی تا آنکه قصد کند و بسیار بجوید صاحب
مال کسی را که بستاند صدقه او را سیوم یهم بفتح یا و ضم ها و رب بنصب از هم بمعنی غمگین گردانیدن فی الصراح
هم گداختن بیماری تن را و فی القاموس الهم الحزن همه الامر همّا حزنه کاهمه یعنی اندوهگین گرداند

صاحب مال را تا یافت نشود فقیری که قبول کند صدقهٔ او را وحتی تعرضه تا آنکه ظاهر کند مال را بر شخصی
تا بستاند آنرا فیقول الذی یعرضه علیه پس میگوید آن کسی که عرض می کند مال را بروی لا ارب لی به
نیست حاجت مرا بآن ارب بفتحتین حاجت مند شدن وحتی یتطاول الناس فی البنیان و تا آنکه درازی کنند
و فخر کنند مردم بیکدیگر و مفاخرت نمایند در برآوردن خانها فی الصراح مباهات آوردن خانه بنیان بضم دیوار که بر آورده تطاول
تکبر کردن و کردن دراز کردن و درو تنعم کردن وحتی یمر الرجل بقبر الرجل و تا آنکه می گذرد
مردی بر گور مردی دیگر فیقول پس می گوید یا لیتنی مکانه ای کاش من می بودم بجای وی یعنی در قبر وی
بجهت فساد دین که در آخر زمان می بیند پس مرگ را آرزو دارد تا آنکه از آن بلا نجات یابد و این محمود
و مطلوب است چنانکه در حدیث آمده واذا اردت بقوم فتنة الحدیث اما تمنی موت بجهت محنت
دنیا و ابو و باد جود آن واقع است وحتی تطلع الشمس من مغربها و تا آنکه بر آید آفتاب از جانب مغرب
خود شرح این درباب العلامات بین یدی الساعة بیاید و این روزی است که بسته گردد درهای توبه و آن
روز و بعد از آن روز توبه قبول نیفتد چنانکه فرمود فاذا طلعت وراها الناس آمنوا اجمعون پس چون بر آید
آفتاب از جانب مغرب و ببینند آن را آدمیان ایمان آرند همه و امر آخرت عیان گردد فذلک حین
لا ینفع نفسا ایمانها پس آن وقت است هنگام آنکه سود نکند هیچ نفسی را ایمان آوردن او در آن روز
لم تکن امنت من قبل نفسی که ایمان نیاورده بود پیش از این روز او کسبت فی ایمانها خیرا و نه سود کند
کسب کردن نفس نیکی را در ایمان خود اگر کسب نکرده بود پیش از این روز ولتقومن الساعة و هر آینه
بر پای شود قیامت وقد نشر الرجلان ثوبهما بینهما و حال آنکه به تحقیق گشاده اند دو مرد جامهٔ خود را بجهت
خود یعنی برای فروختن فلا یتبایعانه ولا یطویانه پس خرید و فروخت نمیکنند آنرا و نمی پیچند آنرا و در
همین حال باشند که قیامت قایم شود ولتقومن الساعة وقد انصرف الرجل بلبن لقحته فلا یطعمه
و هر آینه بر پا میشود قیامت و حال آنکه باز برگشته است مردی بشیر ناقهٔ خود پس نخورده است آنرا یعنی
ناقه را دوشیده آورده است و هنوز آن شیر نخورده که قیامت در رسیده لقحه بکسر لام ناقهٔ شیر داده
که دوشیده شده تا دو سه ماه بعد از زائیدن این نام دارد و بعد از آن لبون میگویند ولتقومن الساعة و
هو یلیط حوضه فلا یسقی فیه و هر آینه قائم میشود قیامت و حال آنکه مرد گل می اندازد حوض خود را تا
شتران را در آن آب دهد پس آب نمیدهد شتران خود را در آن حوض همه این قیامت می آید ولتقومن
الساعة وقد رفع اکلته الی فیه فلا یطعمها هر آینه بر پا می شود قیامت و بتحقیق برداشته است مرد
لقمهٔ خود را بسوی دهن خود پس نمی خورد آنرا او قیامت میرسد یعنی قیامت ناگاه میرسد مردم در کار
و بار باشند که در رسد و مراد بقیامت این جا نفخه اولی است که بدان همه بمیرند لیکن علامات قیامت پیشتر
از آن می بیند متفق علیه ٥ ۲٥ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا

قوماً قائم نمی شود قیامت تا آنکه قتال می کنید شما قومی را که نعالهم الشعر یعنی نعلهای ایشان از
موی بافته است وبعضی گویند بیان درازی موی است چنانکه مویهای ایشان تا پایهای ایشان میرسند و
پایهای نعال می نشیند وابن جنی بیندی باید خواند موی سر مراد و اند یا موی سم فهد و حتی تقاتلوا الترک و تا آنکه
قتال می کنید ترکان را که از اولاد یافث بن نوح است و ترک نام پدر کلان ایشان است و صورت ایشان و صفت
که صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف خرد چشم سرخ روی پست بینی ذلف بضم ذال و سکون
لام جمع اذلف چنانچه حمر بضم حا و سکون میم جمع احمر کان وجوههم المجان المطرقة بفتح میم و تشدید نون
جمع مجن بکسر میم و فتح جیم گویا که رویهای ایشان سپرها است و ذلف بفتحتین خردی بینی با سطبری طرف
آن که بالای آن نوک بینی است گویا رویهای چرم بر هم نهاده اند در سطبری و بسیاری گوشت و مطرقة بضم میم و سکون
طا و تخفیف را از اطراق و بفتح طا و تشدید را از تطریق نیز خوانده اند متفق علیه ۰ ۳ ۰ وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا برپا نمی شود قیامت تا آنکه قتال می کنید
خوزا وکرمان من الاعاجم خوز بضم خا و زا آخر نام کردهی از مردان
است از اهل خوزستان و کرمان بکسر کاف نام شهری معروف است میان فارس و سجستان و تیمانی
آنرا بفتح کاف نیز روایت کنند و در قاموس گفته کرمان بفتح کاف است و بکسر کاف نیز آمده یا کسر خطاست
و کرمانی شارح بخاری گفته که ما از قوم بنام شهر خود بکسر کاف است نه بفتح انتهی و شاید که فتح نوعی از تقریب
است در آن و در روایت کرمان بفتح کاف مبنی بر آن است و صفت خوز و کرمان نیز این است که حمر الوجوه
سرخ رو فطس الانوف پست بینی صغار الاعین خرد چشم وجوههم المجان المطرقة رویهای ایشان
مانند سپرها تو بر تو است نعالهم الشعر نعلین های ایشان موی است رواه البخاری وفی روایة له
عن عمرو بن تغلب بتا فوقانیه و عین معجمه صحابی است روایت کرده از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
و روایت کرده از وی حسن بصری و حکم بن الاعرج و در روایتی مر بخاری را از عمرو بن تغلب بجای
حمر الوجوه عراض الوجوه است یعنی پهن رو ۰ ۳ ۰ عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یقاتل المسلمون الیهود قائم نمی شود قیامت
تا آنکه قتال می کنند مسلمانان یهودیان را فیقتلهم المسلمون پس میکشند یهودیان را مسلمانان حتی یختبیء
الیهودی من وراء الحجر والشجر تا آنکه پنهان میگردد یهودی از پس سنگ و درخت فیقول
الحجر والشجر پس میگوید سنگ و درخت یا مسلم یا عبد الله هذا یهودی خلفی ای مسلمان ای
بنده خدا این یهودی است پس من فتعال پس بیا فاقتله پس بکش او را الا الغرقد مگر درخت
غرقد بفتح غین معجمه و سکون را و فتح قاف نام درختی است خاردار و مقبره مدینه را که بقیع الغرقد گویند اضافت
بوی کنند که در زمان پیشین این درخت در این جا بسیار بوده و این درخت یهودی است که بوی پناه می برد

پیدا نمیکند و نشان نمی دهد و پنهان میدارد فانه من شجر الیهود زیرا که وی
درخت یهود یانست و دیرا با ایشان نسبتی است که حقیقت آنرا جز خدا و رسول وی نداند رواه مسلم

•• وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تقوم الساعة حتی یخرج رجل من قحطان
برپا نمیشود قیامت تا آنکه بیرون می آید مردی از قحطان بفتح قاف و سکون حاء مهمله که ابو الیمن است
یسوق الناس بعصاه میراند آن مرد مردم را بچوب خود کنایت است از انقیاد و اطاعت مردم مر او را
و در آوردن ایشان برای وی را سپاه و خشونت وی بر ایشان و تسخیر وی مر ایشان را و احتمال دارد که
مراد حقیقت سوق بعصا باشد متفق علیه •• وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
لا تذهب الایام واللیالی حتی یملک رجل نمی گذرد روزها و شبها تا آنکه مالک می شود ملک و پادشاه مردی که
یقال له الجهجاه گفته می شود مر آن مرد را جهجاه بفتح جیمین و سکون هاء اول وفی روایة حتی یملک رجل من
الموالی ظاهرا مراد بموالی اعجام اند که در اکثر موالی عرب می باشند بعتاقت یا موالات یقال له الجهجاه
و جهجاه بنده آزاد کرده و جهجاه غیره نیز روایت آمده رواه مسلم •• وعن جابر بن سمرة قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول لتفتحن عصابة من المسلمین کنز آل کسری جابر بن سمره که
صحابی مشهور است و احوال او در مواضع مذکور شده است گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت هر آئینه
گشاده کردی از مسلمانان گنج کسری را که پادشاه فارس بود و کسری معرب خسرو است بفتح کاف و
کسر آن و پادشاه فارس را کسری خوانند چنانچه پادشاه روم را قیصر و چین را خاقان و مصر را فرعون و یمن را
قیل بفتح قاف و حبشه را نجاشی بعد از آن وصف کرد کنز را بقول خود الذی فی الابیض آن گنجی که در ابیض
است و آن نام حصنی است در مدائن که عجم آنرا سفید کوشک می گفتند و الان بنا کرده شده است در
مکان آن مسجد و این دفاین گنج در زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه بیرون آورده شد و بصدق این
خبر مخبر صادق گردیده و در قاموس گفته که ابیض نام قصری است که مر اکاسره را بود و آن از عجایب روزگار
بود و خلیفه مکتفی بالله آنرا خراب ساخت و بکنگره های او قصری بنا کرد و اساس وی کنگره های آنرا ساخت
پس مردم تعجب کردند ازین انقلاب و نام قصری است بتمامه و حصنی است بیمن انتهی رواه مسلم

•• وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هلك کسری هلاک شد
کسری فلا یکون کسری بعده پس نخواهد بود کسری پس از وی و این کلمه در آن زمان گفت که خسرو
منشور حکم آنحضرت را پاره کرد پس فرمود و قیصر لیهلکن و قیصر نیز هلاک می گردد ثم لا یکون قیصر بعده
پس نباشد قیصر پس از وی و لتقسمن کنوزهما فی سبیل الله و هر آئینه قسمت کرده خواهد شد گنج های ایشان
در راه خدا و سمی الحرب خدعة و نام نهاد آنحضرت جنگ را مکر و فریب چون این کلام مشعر بوقوع حرب
بود و حکم حرب بیان کرده فرمود حرب خدعه است یعنی در جنگ کردن با دشمنان فریبها و حیلها را می باید کرد

حصول ظفر و نصرت دخل داده چنانکه لشکر خود را بجایها در چشم دشمن بسیار نمایند یا در عین معرکه بجای دیگر روند تا دشمنان خیال کنند که ایشان رفتند و جنگ نخواهند کرد و چون غافل شوند ناگاه بر سر ایشان بریزند و مانند آن اما دروغ گفتن و عهد شکستن و غدر کردن درست نباشد و خدعه بضم خا و فتح آن و سکون دال و بضم خا و فتح دال نیز آمده و بفتح و سکون فصیح تر است و در قاموس مثلثه آورده و بفتح خا و دال بروزن طلبه جمع خادع نیز روایت کرده شده و مراد بدان اهل حرب اند و اصل خدع ظاهر کردن چیزی است و مضمر داشتن خلاف آن و ذلک متفق علیه ۹۹ وعن نافع بن عتبة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تغزون جزیرة العرب نافع بن عتبه بن ابی وقاص زهری برادرزاده سعد بن ابی وقاص صحابی اسلام آورد در روز فتح مکه از طلقا است معدود است در اهل کوفه گفت گفت آنحضرت جنگ خواهید کرد شما جزیرهٔ عرب را و آنرا جزیره خوانند از جهت احاطه دریاها ازهرطرف و طول و عرض جزیرة العرب را در شرح با اختلافاتی که در وی است نقل کرده ایم فیفتحها الله پس می گشاید آنرا الله تعالی بر دست شما ثم فارس فیفتحها الله پس تر جنگ میکنید ولایت فارس را پس میگشاید آنرا خدای تعالی ثم تغزون الروم فیفتحها الله پس تر جنگ میکنید روم را پس فتح می کند او را خدای تعالی ثم تغزون الدجال فیفتحه الله پس غزا میکنید دجال را پس می گشاید خدای تعالی ملک و دیار او را که در دست وی در آمده و نصرت میدهد شما را بر وی رواه مسلم ۱۰۰ وعن عوف بن مالک قال صحابی است اشجعی اول مشاهد او خیبر است و بود با وی رایت بنی اشجع روز فتح مکه ساکن شد شام را و مرد در سنه هفتاد و سه و روایت کرده اند از وی صحابه و تابعین گفت اتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی غزوة تبوک وهو فی قبة من ادم آمدم آنحضرت را در غزوهٔ تبوک که نام موضعی است از زمین شام و حال آنکه آنحضرت در خیمه بود از چرم فقال پس گفت آنحضرت اعدد ستا بین یدی الساعة بشمار شش چیز را پیش از آمدن قیامت یعنی این شش چیز از علامات قیامت بدان موتی اول مردن مرا و رفتن مرا از عالم که تا من در میان شما ام قیامت بر پا نمی شود ثم فتح بیت المقدس دوم فتح بیت المقدس بر دو زن مجلس و معظم یعنی تا بیت المقدس را فتح نمی کنند قیامت قایم نمیگردد ثم موتان بضم میم و سکون واو سیوم وبائی که یاخذ فیکم می گیرد و پیدا می گردد در شما کقعاص الغنم مانند مرضی که پیدا می گردد در گوسفندان و قعاص بضم قاف و عین مهمله و صاد در آخر دردی که در مواشی پیدا آید و بدان بمیرند و مراد باین موتان وبائی داشته اند که در زمان عمر رضی الله عنه پیدا آمده و در مدت سه روز هفتاد هزار کس مردند و اشکرگاه مسلمانان در آن وقت عمواس بود بفتح عین که از قریات بیت المقدس است و لهذا آنرا طاعون عمواس گویند و این اول طاعونی است که در اسلام واقع شده ثم استفاضة المال چهارم بسیار شدن مال در میان مردم حتی یعطی الرجل مائة دینار تا آنکه داده می شود مرد را صد دینار را فیظل ساخطا پس می گردد ناراضی و قلیل و حقیر می پندارد آنرا ثم فتنة لا یبقی بیت من العرب الا دخلته

دخلته بهم پیدا شدن فتنه و جنگ که نمی ماند هیچ خانه از عرب مگر در آید او در شر آن فتنه و در آن خانه.
گفته اند که مراد به آن قتل عثمان است رضی الله عنه یا جنس فتنه که بعد از آن حضرت پدید آمد ثم هدنة تکون بینکم
وبین بنی الاصفر یعنی صلح که در میان شما و میان روم و بنو الاصفر نام ایشان است زیرا که پدر نخستین
ایشان که روم بن عیص بن اسحاق است فرزندی زرد رنگ بود بسفیدی مایل و بعضی گفته اند که این روم بن عیص خواست
دختر پادشاه حبشه را پس پیدا آمده اولاد او میان سیاهی و سفیدی و بعضی گفته اند که اصفر نام بزرگان ایشان
است که اصفر بن روم بن عیص است فیغدرون پس غدر و عهد شکنی می کنند ایشان فیاتونکم تحت ثمانین
غاية پس می آیند شما را زیر هشتاد رایت فی الصراح غاية بعین معجمه و تحتانیه علم که آن را رایت گویند و بتازی
درفش گویند که در جنگ همراه میدارند ایشان باشد و در بعضی روایات غابة بای موحده آمده یعنی بیشه
تشبیه کرده آن بیشه را بجهت کثرت علمها و نیزها با بیشه تحت کل غاية اثنا عشر الفا زیر هر رایتی
دوازده هزار کس مقصود بیان انبوهی لشکر است رواه البخاری الملاحم وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی تنزل الروم بالاعماق قایم نشود قیامت تا آنکه فرود آید
روم بالاعماق و در اعماق بفتح همزه که موضعی است از اطراف مدینه او بدابق یا بموضعی دیگر که نام او دابق
است بکسر با فیخرج الیهم جیش من المدینة پس بیرون می آید بسوی ایشان لشکری از مدینه من خیار
اهل الارض یومئذ از نیکان اهل زمین در آن روز فاذا تصافوا چون صف بندند جنگ را قالت الروم
می گویند روم خلوا بیننا وبین الذین سبوا منا نقاتلهم خالی کنید جای میان ما و میان کسانی که بندی کرده اند
گروهی را از ما یعنی مسلمانان که غزا کرده اند با ما و اسیر ساخته اند جماعه را از ما تا ایشان را بما بسپارید تا قتال
کنیم با ایشان و انتقام خود را بکشیم غرض مخادعه مسلمانان و تفریق کلمه ایشان است فیقول المسلمون
لا والله لا نخلی بینکم وبین اخواننا پس می گویند مسلمانان نه بخدا سوگند خالی نمی کنیم میان شما و میان برادران
خود که مسلمانند و نمی گذاریم شما را با ایشان فیقاتلونهم پس قتال می کنند مسلمانان روم را فینهزم ثلث
پس شکست می خورند یک ثلث از مسلمانان لا یتوب الله علیهم ابدا رجوع برحمت نمی کند الله تعالی بر ایشان
همیشه ویقتل ثلثهم و کشته می شود سه یک دیگر از مسلمانان افضل الشهداء عند الله ایشان با فضل ترین شهیدانند
نزد خدا ویفتتح الثلث و فتح می کنند و می گشایند یعنی بلاد روم را سه یک باقی از مسلمانان لا یفتنون ابدا در
فتنه انداخته نمی شوند و جنگ کرده نمی شوند ایشان همیشه فیفتتحون قسطنطنیة این لفظ را بچند وجه تصحیح
کرده اند مشهور بضم قاف و بسکون سین و ضم طاء و سکون نون بعد از وی طاء مکسور و یاء ساکن بعد از وی نون
مفتوحه قبل تا و بعضی بزیادت یاء مشدده یا مخففه بعد از نون اخیر نیز روایت کرده اند بر تقدیر نون اخیر
مکسور خواهد بود و این نام شهری عظیم است از بلاد روم در حدود فرنگیه و دار الملک روم است و فتح آن
از علامات قیامت است و طیبی گفته که فتح آن در زمان بعضی اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شده و

(فیه)

نزد خروج دجال بر خواهد بود چنانکه فرمود فبینما هم یقتسمون الغنائم پس در اثنای آنکه ایشان
ایشان قسمت می کنند غنیمتها را قد علقوا سیوفهم بالزیتون بحال آنکه تحقیق آویخته اند شمشیرهای خود را
بدرخت زیتون اذ صاح فیهم الشیطان ناگاه آواز دهد در میان ایشان شیطان که ان المسیح قد خلفکم
فی اهلیکم که مسیح دجال بتحقیق پس از شما آمده در اهل و اولاد شما فیخرجون پس بیرون می آیند ایشان از این
خبر از آن اثر وذلک باطل و این خبر شیطان دروغ بود و دجال هنوز بر نیامده فاذا جاؤا الشام خرج
پس چون می آیند از آنجا بشام بیرون می آید دجال و شام بجهت دوری بصره بهر دو آمده و آن بلاد را شام
از آن جهت گویند که در جانب چپ کعبه است چنانکه یمن در جانب یمین فبینما هم یعدون للقتال
یسوون الصفوف پس در اثنای آنکه ایشان ساخته آماده می کنند مر کارزار را راست می کنند صفها را اذ
اقیمت الصلوة ناگاه برپا کرده شود یعنی نماز و شروع کرده شود در آن فینزل عیسی پس فرود می آید عیسی
بن مریم فامهم پس امامت کند ایشان را فاذا رآه عدو الله ذاب پس چون ببیند عیسی را این دشمن
خدا که دجال است می گدازد از خوف و مهابت عیسی علیه السلام کما یذوب الملح فی الماء چنانکه می گدازد
نمک در آب فلو ترکه لانذاب حتی یهلک پس اگر بگذارد او را عیسی هر آینه بگدازد و نیست گردد
تا آنکه هلاک می شود یعنی کشته ولکن یقتله الله بیده ولیکن می کشد او را خدای تعالی بدست عیسی علیه
السلام یعنی حکم و ارادت الهی برین رفته که هلاک او بدست عیسی بود فیریهم دمه فی حربته پس
می نماید عیسی علیه السلام ایشان را خون دجال را در نیزه خود که بآن کشته است او را رواه مسلم * وعن
عبد الله بن مسعود قال ان الساعة لا تقوم حتی لا یقسم میراث ولا یفرح بغنیمة بدرستی
که قیامت قایم نمیشود تا آنکه قسمت کرده نمیشود میراث و شادمان ساخته نمیشود بغنیمت ثم قال
پس فرمود آنحضرت در بیان این حال و وقوع این قضیه عدو یجمعون لاهل الشام جمعی از دشمنان
یعنی کافران گرد می آرند لشکری را برای مقاتله اهل شام ویجمع لهم اهل الاسلام و گرد می
آرند برای قتال این دشمنان مسلمانان نیز لشکری را فی الاصطلاح جمع کرد آوردن و اجتماع گرد آمدن
ونحی الروم این تفسیر عدو است یعنی مراد بعدو روم است فیتشرط المسلمون شرطة للموت
پس انتخاب می کنند و بر می چینند مسلمانان از لشکر خود قومی را که پیش میروند تا جنگ کنند
و بمیرند لا ترجع الا غالبة بر نگردد این فوج مگر غالب و مظفر و منصور یعنی اگر بر گردند غالب بر گردند
واگرنه جنگ کنند تا جان بدهند و شرطه بضم شین و فتح را و سکون آن اول لشکری که حاضر گردد جنگ را
و آماده بود مردن را و تشرط از باب تفعل ماخوذ از وی است و تشترط از افتعال نیز روایت است فیقتتلون
حتی یحجز بینهم اللیل پس کارزار می کنند هر دو طایفه یعنی مسلمانان و دشمنان ایشان تا آنکه حایل میگردد
میان ایشان شب و باز میدارد ایشانرا از جنگ حجز بحا و جیم و زای باز داشتن فیفیء هولاء وهولاء

پس رجوع می کنند و بر میگردند این گروه و آن گروه كل غير غالبة هر یکی غیر غالب وتفنى الشرطة باب الملاحم
و فانی میشوند جماعه که ایشان پیش قدم بودند ثم يتشرط المسلمون شرطة للموت لا ترجع الا غالبة پس
باز انتخاب می کنند مسلمانان لشکری را برای موت که بر نگردد مگر غالب فيقتتلون حتى يحجز بينهم الليل فيفيء
هؤلاء وهؤلاء كل غير غالب وتفنى الشرطة ثم يتشرط المسلمون شرطة للموت لا ترجع الا غالبة فيقتتلون حتى
يمسوا تا آنکه شب درآید بازگاه می کنند فيفيء هؤلاء وهؤلاء كل غير غالب وتفنى الشرطة فاذا كان اليوم الرابع
پس چون باشد روز چهارم نهد اليهم بقية اهل الاسلام قصد کند و برخیزد و بدود به جنگ بسوی دشمنان
باقی اهل اسلام بسوی دشمن و غیر آن برآیند فيجعل الله الدبرة عليهم پس می گرداند
تعالی هزیمت و شکست بر لشکر اسلام دبره بدال مهمله و را بمعنی هزیمت در جنگ فيقتتلون مقتلة
لم ير مثلها پس کارزار می کنند کارزاری که دیده نشده است مانند آن کارزار حتى ان الطائر ليمر بجنباتهم
تا آنکه پرنده می آید و پرواز میکند و می گذرد به جوانب و نواحی ایشان فما يخلفهم حتى يخر ميتا پس نمی گذرد
و پس نمی اندازد ایشان را آن پرنده تا آنکه مرده بر زمین افتد به جهت کثرت بوی ایشان یا به جهت طول
مسافت از این سو تا آن سو پس مانده میشود از پریدن و می افتد فيتعاد بنو الاب پس شمار کرده میشوند پسران
یک پدر یعنی خویشان و خاندان که حاضر بوده اند در جنگ شمار می کنند خود را كانوا مائة فلا يجدونه
بقي منهم بودند صد کس پس نمی یابند از آن صد کس که باقی مانده باشند از ایشان الا الرجل
الواحد مگر یک مرد این قدر کشته شده اند که صد یک باقی مانده فبأي غنيمة يفرح پس بکدام غنیمت شادمان
کرده شوند او اي ميراث يقسم یا کدام میراث قسمت کرده شود فبيناهم كذلك پس در اثنای
این حال که ایشان هم چنین باشند اذ سمعوا ببأس هو اكبر من ذلك ناگاه بشنوند جز جنگ دیگر را و عذاب
و شدت دیگر را که وی بزرگتر و سخت تر از آن جنگ و عذاب پیشین است و باس بمعنی عذاب و شدت در
حرب فجاءهم الصريخ پس می آید ایشان را آواز ان الدجال قد خلفهم في ذراريهم بدرستی که
دجال بعد از ایشان آمده در فرزندان ایشان فيرفضون ما في ايديهم پس می گذارند و می اندازند چیزها
که در دست ایشان است از مال و منال ويقبلون و روی می آرند بجانب فرزندان فيبعثون عشر
فوارس طليعة پس میفرستند ده سوار را بطلیعه جهت آنکه سواران را تا مطلع شوند از حال دشمن و
طلیعه بروزن کریمه کسی که پیش فرستاده شود و جاسوسی نه تجسس حال غنیم و احد و جمع در وی برابر است
قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم اني لاعرف اسماءهم بدرستی که من می شناسم
نامهای ایشان را و اسماء آبائهم و نامهای پدران ایشان والوان خيولهم و رنگهای اسپان ایشان را هم
خير فوارس او من خير فوارس على ظهر الارض يومئذ ایشان بهترین سواران اند بر روی زمین در آن
روز رواه مسلم ۰ ۱۳۰ وعن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال هل سمعتم بمدينة

جانب منها فی البر وجانب منها فی البحر گفت آنحضرت آیا شنیده اید شما خبر شهری را که یک سوی
از وی در دشت است و یکسوی در دریا قالوا نعم گفتند آری یا رسول الله شنیده ایم قال لا تقوم الساعة حتی
یغزوها سبعون الفا من بنی اسحاق گفت برپا نمی شود قیامت تا آنکه جنگ می کنند اهل آن شهر را هفتاد
هزار کس از پسران اسحق پیغمبر علیه السلام فاذا جاءوها نزلوا پس چون می آیند پسران اسحق آن
شهر را بجنگ فرود می آیند در نواحی آن شهر فلم یقاتلوا بسلاح پس جنگ نمی کنند آن شهر را با آلات
حرب ولم یرموا بسهم و نمی اندازند بجانب ایشان تیری را بلکه قالوا می گویند لا اله الا الله والله اکبر
فیسقط احد جانبیها پس ساقط می گردد و می افتد یکی از دو جانب آن شهر قال ثور بن یزید الراوی
گفت ثور بن یزید که راوی این حدیث است گفت او ابو خالد است حمصی است روایت کرده است
از خالد بن معدان و روایت کرده از وی یحیی بن سعید حافظ ثقة صدوق صحیح الحدیث ولیکن قدری است مات
سنه خمسین و خمسین ومایه لا اعلمه الا قال الذی فی البحر نمیدانم او را مگر آنکه گفت یکی از دو جانب
شهر آن جانبی در دریا ست ثم یقولون الثانیة پس می گویند دوم بار لا اله الا الله والله اکبر فیسقط
جانبها الآخر پس می افتد جانب دیگر شهر ثم یقولون الثالثة پس می گویند سوم بار لا اله الا الله
والله اکبر فیفرج لهم پس گشاده میشود و راه کرده میشود برای ایشان فیدخلونها پس می درآیند شهر را
فیغنمون پس غنیمت می کنند فبینما هم یقتسمون المغانم پس در اثنای آنکه قسمت می کنند غنیمت
را اذ جاءهم الصریخ ناگاه می آید ایشان را آواز بآواز کننده و صریخ بمعنی آواز و آواز کننده هر دو آمده
فقال ان الدجال قد خرج پس گفت آن آواز کننده که دجال به تحقیق بیرون آمد فیترکون کل شیء و
یرجعون پس می گذارند هر چیز را و بر میگردند بسوی وی رواه مسلم * الفصل الثانی * عن
معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عمران بیت المقدس خراب یثرب معموری
و آبادانی بیت المقدس سبب یعنی مفضی بخرابی و ویرانی یثرب است زیرا که آبادانی بیت المقدس
باستیلای کفار که نصاری اند و غلبه ایشان است و آن سبب خرابی یثرب باشد و یثرب نام مدینه
مطهره آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و اما که اطلاق این اسم در حدیث برین بلده مطهره بیشتر از ورود نهی
از آنست و اشتقاق یثرب از ثرب است بمعنی هلاک یا نام یکی از کفار است که در ابتدا آبادان کرده
است و تمام این مبحث در تاریخ مدینه ذکر کرده شده است و خراب یثرب خروج الملحمة و خرابی یثرب
سبب بیرون آمدن و پیدا شدن فتنه و جنگ عظیم است که سابقا مذکور شد که در وی از صد یک باقی ماند و خروج
الملحمة فتح قسطنطنیة و بعد پیدا شدن آن جنگ سبب فتح قسطنطنیه است و فتح قسطنطنیة خروج
الدجال و فتح این شهر سبب و امارت بیرون آمدن دجال است و مراد آنست که این حوادث واقع بعد
از یک دیگر باین ترتیب و توقع حوادث یا نیست و وجود سابق علامت و امارت حدوث لاحق آنست اگرچه مهلتی

* الفصل الثانی *

بانه الملاحم مهاني و تاخیری هم واقع کرده رواه ابوداود ۰۳۴ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم الملحمة العظمى وفتح القسطنطينية وخروج الدجال في سبعة اشهر فرمود این سه وقایع در مدت
هفت ماه واقع شدنی است رواه الترمذي وابوداود ۰۳۵ وعن عبد الله بن بسر ان رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم قال عبد الله بن بسر بضم موحده و سکون سین مهمله سلمی مازنی وی و والد وی و مادر وی و برادر وی عطیه و خواهر
وی صماء همه صحابی اند احوال وی در موضع دیگر نوشته شده است روایت می کند که آنحضرت گفت بين
الملحمة وفتح المدينة ست سنين میان آن جنگ عظیم و فتح شهر مذکور شش سال است ويخرج الدجال
في السابعة و بیرون می آید دجال در سال هفتم میان این حدیث و حدیث سابق اختلافی فاحش است ولیکن
این حدیث صحیح است چنانکه گفت رواه ابوداود وقال هذا اصح و در اسناد حدیث سابق سخن است و بعضی
رواة وی مجروح و مطعون اند ۰۳۶ وعن ابن عمر قال يوشك المسلمون ان يحاصروا الى المدينة نزدیک
است مسلمانان که حصر کرده و مضطر گردانیده شوند بسوی مدینه مطهره که بیرون نتوانند رفت از وی و از نواحی
وی حتى يكون ابعد مسالحهم سلاح تا آنکه می باشد دورترین سرحدهای ایشان سلاح بفتح سین و کسر حاء
مهمله یا رافع و به تنوین و بغیر تنوین و وجه آن در شرح مذکور است وسلاح قريب من خيبر و سلاح نام جای است
نزدیک از خیبر که بر چند مرحله از مدینه مطهره است رواه ابوداود ۰۳۷ وعن ذي مخبر قال سمعت رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول روایت است از ذی مخبر بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح موحده که خادم
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و برادرزاده نجاشی بود گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت ستصالحون
الروم صلحا آمنا نزدیک است که صلح کنید شما روم را صلحی ایمن گردانیده طرفین را از غدر و فتنه فتغزون
انتم وهم عدوا من ورائكم پس جنگ می کنید شما و ایشان باتفاق دشمنان را که از پس شما اند فتنصرون
وتغنمون وتسلمون پس نصرت داده می شوید شما و غنیمت می آرید و سالم می آئید از آن جنگ ثم ترجعون
پس بر می گردید حتى تنزلوا بمرج ذي تلول تا فرود می آئید بمرغزاری که زمین ناهموار دارد فيرفع رجل
من اهل النصرانية پس بلند می گرداند مردی از اهل نصرانیت یعنی از روم چه روم همه بر دین نصرانیت
اند الصليب چلیپای ترسایان را فيقول پس می گوید آن مرد غلب الصليب غالب آمد صلیب پس نقض
عهد می کند باین سخن فيغضب رجل من المسلمين پس خشم می کند مردی از مسلمانان بشنیدن این سخن از آن
نصرانی فيدقه پس می کوبد وی آن نصرانی را یا می شکند صلیب را فعند ذلك تغدر الروم پس نزد این
قضیه غدر و شکست عهد می کنند روم وتجمع للملحمة و گرد می آرند مردم را برای جنگ وزاد بعضهم و زیاده
کرده اند بعضی از رواة این عبارت را که فيثور المسلمون الى اسلحتهم پس می خیزند و می جهند و شتاب میروند
مسلمانان بسوی سلاحهای خود فيقتتلون پس کارزار می کنند با روم فيكرم الله تلك العصابة بالشهادة پس
گرامی میدارد خدای تعالی آن گروه مسلمانان را بشهادت رواه ابوداود ۰۳۸ وعن عبد الله بن عمرو

عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال اتركوا الحبشة ما تركوكم بگذارید حبشه را تعرض
نه کنید و نگاه دارید ایشان را مادام که بگذارند ایشان شما را و تعرض نه کنند بشما فانه لا یستخرج کنز الکعبة زیرا
که بیرون نمی آرد گنج کعبه را الا ذو السویقتین من الحبشة مگر مردی خداوند دو ساق خرد باریک از حبشه و سویقه
تصغیر ساق است و ساقهای حبشه در اکثر خرد و باریک می باشند و گنج کعبه عبارت است از مالهای که
مردم بنذر و در قدیم الزمان به بیت الله می آوردند و می گویند که در زیر کعبه گنج مدفون است و در حدیث
دیگر آمده است که خراب می کند کعبه را صاحب دو سویقه از حبشه و این نزدیک قیام قیامت باشد و وقتی
که باقی نماند گوینده الله الله و بعضی گویند که آن در زمان عیسی باشد علیه السلام و قرطبی گفته که بعد از
بر داشتن قرآن بود از سینه ها و بر داشتن مصحف از میان مردم بعد از موت عیسی ع م و این قول صحیح
تر است رواه ابو داود ۷۰ وعن رجل من اصحاب النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال
دعوا الحبشة ما ودعوکم بگذارید حبشه را مادام که بگذارند ایشان شما را واترکوا الترك ماترکوکم
وبگذارید ترک را مادام که بگذارند ایشان شما را اگر گویند که در قرآن مجید حکم چنانست که فاقتلوا المشرکین کافه
پس علی العموم فرموده است که مشرکان را قتال کنید هر که باشند جواب ایشان آنست که حبشه و ترک
از عموم این آیت مخصوص اند و خارج زیرا که دیار ایشان بعید است و در میان بلاد ایشان و بلاد اسلام
دشت و بیابان بسیار تا اگر ایشان تعرض نکنند و بر بلاد اسلام نتازند تعرض بایشان نباید کرد اما اگر
ایشان سبقت کنند و در بلاد اسلام بتهجم و غلبه بیایند فرض عین گردد قتال ایشان یا گویند که این آیت ناسخ
این حدیث است و حکم این حدیث در ابتدای اسلام بود بجهت ضعف اسلام و چون قوت گرفت حکم عام
شد کذا قال الطيبي رواه ابو داود والنسائي ۸۰ وعن بريدة عن النبي صلى الله عليه وآله
وسلم في حديث روایت است از بریده اسلمی از حضرت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم در حدیثی که آورده
یقاتلکم قوم صغار الاعین قتال می کنند شما را قومی خرد چشمان یعنی الترك میخواهد آنحضرت از این قوم ترک
را قال تسوقونهم ثلث مرات گفت آنحضرت میرانید شما ایشان را سه بار حتى تلحقوهم بجزيرة العرب
تا آنکه ملحق می گردانید ایشان را بولایت عرب فاما في السياقة الاولى فينجو من هرب منهم اما در راندن
نخستین رستگاری می یابند کسانیکه گریختند از ایشان واما في الثانية فينجو بعض ويهلك بعض واما
در راندن دوم پس نجات می یابند بعضی و هلاک میشوند بعضی واما في الثالثة فيصطلمون واما در راندن
سیوم پس قطع کرده می شوند و از بن برکنده می شوند او کما قال یا چنانچه فرمود آنحضرت این لفظ در جای می گویند
که حدیث بمعنی نقل کرده می شود نه بلفظ او خصوص معلوم نباشد رواه ابو داود ۹۰ وعن ابي بكرة ان
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ينزل اناس من امتي بغائط فرود می آیند مردمان از امت
من در زمین پست مغاک فراخ یسمونه البصرة نام می برند او را بصره بفتح با و کسر آن و سکون صاد و

بفتح آن وکسر صاد نیز آمده عند نهر یقال له دجلة نزد جوی که گفته می شود مر او را دجله
بفتح دال وکسر آن یکون علیه جسر می باشد بر وی پلی یکثر اهلها بسیار می باشند اهل بصره ویکون من
امصار المسلمین ومی باشد آن شهر از شهرهای مسلمانان وامصار گفت اشارت کرده ببزرگی آن شهر
چه مصر شهر عظیم را گویند بعد از آن مدینه وبلده وقریه است واذا کان فی اخر الزمان وچون باشد امر یا حال
در آخر زمان جاء بنو قنطوراء می آیند برای قتال اهل این مصر پسران قنطوره یعنی ترکان وقنطوراء بفتح
قاف وبضم طا بالف مقصور ونام بدر کلان ترک است که همه ایشان از اولاد اویند عراض الوجوه صغار
الاعین که رویهای ایشان پهن است وچشم خرد حتی ینزلوا علی شط النهر تا آنکه فرود می آیند بر
کرانه این جوی فیتفرق اهلها ثلث فرق پس متفرق می شوند اهل بصره سه گروه فرقة یاخذون فی
اذناب البقر والبریة گروهی پناه می گیرند در دمهای گاوان ودشت وبیابان یعنی اعراض می کنند از
قتال ومشغول می شوند بحراثت وزراعت وخلاص می کنند خود را از هلاک باین عمل یا مراد می کنند اهل
وعیال واسباب ومتاع خود را بر گاوان ومیروند خود را به بیابان وشهرهای غریب بیرون می روند تا از
شر ایشان نجات یابند وقول وی که فرمود والبریة درین معنی ظاهر تر وناظر تر است وهلکوا وهلاک
می شوند این گروه واز شر ایشان باین حیله خلاص ونجات نمی توانند یافت چه آتش فتنه ترکان چنان مشتعل
گردد که باین حیلها نتوان نشاند وفرقة یاخذون لانفسهم وگروهی دیگر پناه می گیرند مر نفسهای خود را یعنی
امان جستند چنانکه مستعصم باسه خلیفه واکابر واعیان بغداد وعلما وامرا از آن بطلب امن وامان بیرون آمدند
وهلکوا وهلاک شدند ودر تحت تیغ بیدریغ ترکان مستاصل گشتند وفرقة یجعلون ذراریهم خلف
ظهورهم وگروهی دیگر می گردانند ومی اندازند فرزندان خود را پس پشتهای خود یعنی تغافل می ورزند از
ایشان وقطع می نمایند علاقه مهر ومحبت ایشان یا دنبال خود می گیرند وهمراه خود می برند ویقاتلونهم وقتال می کنند
با ترکان وکشته میشوند اکثر ایشان وهم الشهداء وایشان شهیدان حقیقی کامل وشهادت که در
طوفان این چنین فتنه وطغیان این نوع ابتلا کرامت بسیار ومقامات بلند است که بخود دیدند ودر راه خدا جان داده اند
رواه ابوداود واین قضیه اشارت است برآمدن تتار وآتش فتنه وقتل دادن ایشان در بلاد اسلام ودر
گرفتن این آتش وبلند شدن شعله وی دراز که مدت وسوختن وی عالم را واین قضیه ایست که زبان
تقریر وتحریر از کشف وبیان آن عاجز وقاصر است وگفته اند که از ابتدای عمارت ربع مسکون مثل این
واقعه باین کیفیت بوقوع نیامده چه اگر می بود نقل کرده میشد واین قضیه در کتب تواریخ به تفصیل مذکور است
بدانکه آنچه درین قضیه وحدیث بتصریح مذکور است نام بصره است وعلما گفته اند که مراد بدان بغداد است
بدلیل آنکه دجله وپل در بغداد است نه در بصره وشهر بغداد در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین
هیئت بنا نیافته که الآن است بلکه قریهها بوده متعدد ومتفرق از مضافات بصره ومنسوب بدان وآنحضرت خود

خبر داد از وجود آن و فرمود وی مصری خواهد شد از امصار مسلمانان عظیم و بسیار خواهند بود
اهل و سکنه آن و بنی ترکان در بصره به جهت حرب و قتال باین کیفیت مخصوص که مذکور شد در آمده اند و از ارباب
تواریخ آنرا نقل نکرده الا در بغداد چنانکه مشهور و معروفست پس ذکر بصره در حدیث به جهت آنست که بصره
نسبت به بغداد شهری قدیم است که قریه‌ها و مواضع که بغداد از ان بنا یافته منسوب بوی بوده چنانکه گفتیم
و نیز نزدیک به بغداد قریه ایست که نام وی بصره است و اکنون آنجا را نسبت بوی باب البصره می گویند
١٠ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال روایت است از انس که گفت
آنحضرت یا انس ان الناس یمصرون امصارا ای انس مردم می سازند شهرها را و ان مصرا یقال
له البصرة و بدرستی که شهری از ان گفته می شود مر او را بصره فان انت مررت بها او دخلتها پس
اگر بگذری تو به بصره یا در آئی او را فایاك و سباخها پس دور دار خود را از موضعی که شوره زمین دارد
و سباخ بکسر سین جمع سبخه به سکون باء و کسر آن زمین ترشناك و نام موضعی است در بصره و كلاءها دور
دار خود را از موضعی که نام وی کلا است بر وزن کسان و در اصل به معنی کرانه جوی آید و نخیلها و سوقها
و از خرما زار وی و بازار وی و باب امرائها از در ملوك و امرای وی و علیك بضواحیها و لازم گیر
زمینهای نواحیهای او را که نام وی ضواحی است و ضواحی جمع ضاحیه از زمینی که ظاهر و بارز باشد در آفتاب و
ضاحیه بصره نام موضعی است از ان فانه یکون بها پس بدرستی که شان اینست که می باشد در این مواضع که
تحذیر کرده شد از در آمدن آن خسف فرو بردن در زمین و قذف و سنگ انداختن از آسمان و رجف و
زلزلهای سخت و قوم یبیتون و یصبحون قردة و خنازیر و گروهی که شب می کنند یعنی صحیح و سالم و بامداد میکنند
در حالی که مسخ کرده می شوند و گردانیده می شوند بصورت بوزنها و خوکها از اینجا معلوم میگردد که مسخ در این
امت نیز جایز الوقوع است اگر جایز نمی بود تحذیر و تخویف از آن فائده نمی داشت و بتحقیق واقع شده است
در احادیث وعید بآن در باب فرقه قدریه و از ینجا گفته اند بعضی شراح که در این حدیث اشارت است بوجود
قدریه در آن شهر زیرا که مسخ در این فرقه می باشد والله اعلم رواه ابوداود روایت کرد
این حدیث را ابوداود من طریق لم یجزم بها الراوی از طریقی که جزم نکرده در آن طریق راوی آنرا
بل قال لا اعلمه الا ذکره بلکه گفته نمی دانم او را اشارتست به یکی از روات که داخل این اسناد
است که ذکر کرد این حدیث را عن موسی بن انس عن انس بن مالك این ناظر در ابهام و اشتباه
است و این موسی ابن انس بن مالك انصاری قاضی بصره است و از تابعین است روایت کرده از
پدر خود و روایت کرده از وی مکحول شامی و حمید طویل و در نسخه اصلی از مشکات که از مولف است در اینجا
بیاض است به جهت نایافتن مولف نام راوی را و مردم دیگر آمده و نام راوی را یافته و نوشته اند چنانکه
در امثال آن گذشت ١١ وعن صالح بن درهم یقول روایت است از صالح بن درهم که از تابعین است

است میگفت انطلقنا حاجین رفتیم ما بقصد حج از بصره بمکه فاذا رجل پس ناگاه این مردی
حاضر است و مراد باین مرد ابو هریره است فقال لنا الی جنبکم قریة یقال لها الابلة پس گفت آن
مرد مارا در جانبی از شهر شما وی است که گفته می شود مراو را ابله بضم همزه و موحده و تشدید لام نام قریه ایست
مشهور قریب بصره و در قاموس گفته که وی یکی از هشت تهای دنیا است قلنا نعم گفتیم ما آری در آنجانب قریه
هست که نام وی ابله هست قال گفت آن مرد که ابو هریره است من یضمن لی منکم ان یصلی لی گفت
کیست که ضامن و متعهد گردد مرا از شما که بگذارد و برای من و ببخشد ثواب آن را بمن فی مسجد العشار
رکعتین او اربعا در مسجدی که دران قریه است و نام وی مسجد العشار است بفتح عین و تشدید شین معجمه
دو رکعت یا چهار رکعت ویقول هذه لابی هریرة و بگوید این نماز یعنی ثواب وی مر ابی هریره راست
سمعت خلیلی ابا القاسم شنیدم دوست جانی خود را که ابا القاسم است صلی الله علیه و آله وسلم
یقول می گفت ان الله عز وجل یبعث من مسجد العشار یوم القیمة شهداء خدای تعالی می برانگیزد از
مسجد عشار روز قیامت شهیدان را لا یقوم مع شهداء بدر غیرهم نمی ایستد و برابر نمیشود با شهیدان
بدر جز ایشان و این منقبتی عظیم است مر این جماعه را که با شهدای بدر برابر ند پس چون این مسجد این
فضل و شرف دارد و نماز کردن در وی فضلی عظیم و ثوابی جزیل داشته باشد و ازینجا معلوم شود که نماز
گذاردن در اماکن شریفه و عبادت نیکی کردن دران فضلی عظیم دارد و بخشیدن ثواب عمل بدنی کسی
را جائز است و اکثر علما بر نیند و در عبادت مالیه باتفاق جائز است رواه ابو داود وقال هذا المسجد
مما یلی النهر روایت کرد این حدیث را ابو داود و گفت که این مسجد از ان جانب است که متصل نهر
است وسنذکر حدیث ابی الدرداء ان فسطاط المسلمین فی باب ذکر الیمن والشام و نزدیک
است که ذکر کنیم حدیث ابی الدرداء را که اول وی اینست ان فسطاط المسلمین در باب ذکر یمن و شام
ان شاء الله تعالی ۴ * الفصل الثالث * عن شقیق عن حذیفة قال کنا عند عمر گفت حذیفه بودیم ما نزد عمر
رضی الله عنه فقال پس گفت عمر ایکم یحفظ حدیث رسول الله کدام یکی از شما یاد دارد حدیث پیغمبر خدا را صلی الله
علیه و آله وسلم فی الفتنة که فرموده است در باب فتنه فقلت انا احفظ کما قال پس گفتم
من یاد دارم چنانکه گفته است آنحضرت یعنی بعینه بی زیادت و نقصان قال گفت عمر هات بیار و بده
آن حدیث را و روایت کن انک لجری وکیف قال و بدرستی که تو دلیری در روایت بگو که چگونه
گفته است چون حذیفه در میان جماعه صحابه در حضور عمر دعوای حفظ حدیث کرد و گفت یاد دارم هم چنانکه
فرموده است سخت آمد این سخن وی بر عمر و گفت بسیار دلیری می کنی بیار این حدیث را و بیان
کن چگونه گفته است آنحضرت و تواند که این تحسین و تائید حذیفه باشد در حفظ و ضبط یعنی میدانم که تو دلیر
بوده و بر سیدن از آنحضرت از شر فتنه البته نزد تو علم خواهد بود درین باب بیار و بگو که چگونه گفته

* الفصل الثالث *

است قال گفت حذیفه قلت گفتم سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وآله وسلم یقول میگفت فتنة الرجل فی اهله وماله ونفسه وولده وجاره فتنهٔ مرد وابتلاء وآزمایش
وی در اهل وعیال اوست ودر مال وی ونفس وی وفرزندان وی وهمسایهٔ وی یعنی مرد مبتلا است برعایت
حقوق ایشان وآدای آن چنانکه باید ودر ان تقصیرها می کند وبرخلاف فرموده می رود وتقریب ایشان
ارتکاب منهیات می نماید وازان محنت می کشد وایذا می بیند ودر رنج وتعب می افتد یکفرها الصیام والصلوة
والصدقة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر می پوشد آن فتنه را وتقصیرات را که بسبب آن
ارتکاب می کند وسبب آمرزش ازان می گردد روزه ونماز وصدقه وامر معروف ونهی منکر که بنده می کند فقال
عمر لیس هذا ارید پس گفت عمر رضی الله عنه نیست که این فتنه را می خواهم من یعنی من که حدیث
فتنه از تو میخواهم مراد من ازان فتنهٔ اهل وولد ومال که تو گفتی نیست بلکه انما ارید التی تموج کموج
البحر نمی خواهم من از فتنه مگر آنرا که موج میزند مانند موج دریا یعنی فتنه بمعنی محاربه ومقاتله که در می گیرد مردم
را وشایع می گردد شر وی ومحنت وی در ایشان قال گفت حذیفه قلت گفتم بعمر ومالك ولها چیست
وچه کار داری تو بآن فتنه یا امیر المومنین یعنی ترا ازان غمی نیست وشر آن بتو نمیرسد وتو آنرا درنمی یابی
ان بینك وبینها بابا مغلقا بدرستی که میان تو ومیان این فتنه دریست بسته باب مغلق کنایت داشته
از وجود عمر رضی الله عنه چنانکه در آخر حدیث تفسیر کرده است یعنی تا وجود تو درمیانست آن فتنه را نمی یابد
وچون تو ازمیانه رفتی آن فتنه می درآید ودرامی یابد قال گفت عمر بطریق استفهام فیکسر الباب او
یفتح پس شکسته میشود آن در که فتنه ازان میدرآید یا کشاده می شود فرق است میان شکستن ودرکشادن
او چون شکست راه وا شد دیگر توان بست وبهم بر آورد وبعد از کشادن بستن ممکن است وبعضی گفته اند
که شکستن را کنایت از قتل داشت وکشادن را ازموت یعنی چون فهمید عمر که باب کنایت از وجود اوست
وآن ازمیان بر طرف خواهد شد پرسید که بقتل خواهد بود یا بموت قال گفت حذیفه قلت گفتم لا بل یکسر
نه بلکه شکسته می شود چنانکه دیگر علاج پذیر نبود وباز بستن آن ممکن نباشد قال گفت عمر ذاك احری ان
لا یغلق ابدا آن یعنی شکستن در سزاوارتر است با آنکه بسته نشود همیشه قال گفت شقیق که راوی از
حذیفه است فقلنا لحذیفة هل کان عمر یعلم من الباب آیا بود عمر که میدانست کیست مراد از در که
شکسته خواهد شد قال گفت حذیفه نعم آری میدانست عمر آنرا کما یعلم ان دون غد لیلة چنانکه میدانند که
پیش از فردا شب است یعنی علم یقینی ضروری انی حدثته حدیثا لیس بالاغالیط بدرستی که من حدیث
کردم عمر را حدیثی که نیست در وی غلطها وغلط مراد داشتن شی بی معرفت وجه صواب در وی وغلط در نامه
چیز رود وبعضی گفته اند مخصوص گذشا ربود قال فهبنا ان نسال حذیفة من الباب گفت راوی حدیث
که شقیق است پس هیبت داشتیم وترسیدیم از ین که بپرسیم حذیفه را که کیست مراد بباب فقلنا

لمسروق سله گفتیم ما مر مسروق را که حاضر بود آنجا پرس حذیفه را فسأله پس پرسید مسروق حذیفه را فقال عمر پس گفت حذیفه مراد باب عمر است متفق علیه ٢٠ وعن انس قال فتح القسطنطينية مع قيام الساعة فتح این حصن مقرونست با قیام قیامت رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب ٭ ٢٧ باب اشراط الساعة ٭ شرط بسکون را چیز برا به چیزی وابسته گردانیدن چنانکه گویند اگر چنین باشد چنین شود و شروط جمع آن و شرط بفتح را علامت و نشانه وجود چیزی و اشراط جمع وی پس اشراط ساعت بمعنی نشانهای قیامت باشد و ساعت جزوی از اجزای شب و روز را گویند و بمعنی وقت حاضر نیز آید قیامت یا وقت بر پا شدن آنرا ساعت گویند زیرا که چون آمدن وی مبهم است همدرین ساعت وجود آن منتظر و محتمل است و علما تفسیر کرده اند اشراط ساعت را با مور صغار که وقوع یابند پیش از قیام قیامت و منکر باشند آنرا مردم مثل ولادت امة ربه خود را و تطاول در بنیان و کثرت جهل و زنا و شرب خمر و قلت رجال و کثرت نساء و تضیع امانت و کثرت حروب و فتن و امثال آن که درین باب مذکور شده است و وجه تفسیر اشراط ساعت باین معنی آنست که علامات کبری که متصل قیامت واقع شوند در باب آینده مذکور شوند دیگر مذوی گویند که شرط در لغت بمعنی اول شیء و رذال مال و صغار آن نیز آمده است و باعث انکار مردم آنرا آنست که این امور در عالم اشیه واقع است پس علامت بودن بر قیام قیامت را انکار کنند اما کثرت وقوع و شیوع آنرا علامات آن داشته مطلق آنرا و مؤلف درین باب خروج مهدی را نیز ذکر کرده و خروج وی با عیسی و دجال باشد که در قرب ساعت ظهور نمایند مگر آنکه گوییم که ذکر مهدی اینجا بتقریب ذکر حروب و فتن است و تتمه این کلام در باب آینده بیاید ان شاء الله تعالی ٭ الفصل الاول ٭ عن انس قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول ان من اشراط الساعة گفت انس شنیدم آنحضرت را که می گفت بدرستی که از جمله نشانهای قیامت ان يرفع العلم و يكثر الجهل بر داشته شدن علم است از میان مردم و بسیار شدن جهل است در میان ایشان و يكثر الزنا و يكثر شرب الخمر و بسیار شدن زنا است و بسیار شدن شراب خوردن و يقل الرجال و يكثر النساء و کم بودن مردان و بسیار بودن زنانست چون کم زده آخر زمان شایع و غالب گردد مردان جهاد کنند و کشته شوند حتى يكون لخمسين امرأة القيم الواحد تا آنکه می باشد مر پنجاه زن را یک مرد که بر پا شود بکار و بار این زنان و مصالح و معیشت و غمخواری ایشان وفي رواية و در روایتی بجای يرفع العلم و يكثر الجهل این عبارت آمده که يقل العلم و يظهر الجهل کم شود علم و پیدا گردد جهل متفق عليه ٢٠ وعن جابر بن سمرة قال سمعت النبي گفت شنیدم پیغمبر را صلى الله عليه وآله وسلم يقول میگفت ان بين يدي الساعة كذابين فاحذروهم بدرستی که پیدا می شوند پیش از آمدن قیامت دروغ گویان پس بر حذر کنید از شر ایشان و مراد بکذابین یا آنانند که احادیث وضع کنند یا آنانکه دعوای پیغمبری کنند یا آنانکه مدعیها

پیدا کنند دعوای فاسد و اعتقادهای باطل خود را بصحابه و سلف نسبت کنند
و گمان برند که طریق حق و راه سنت این است نعوذ بالله من ذلک رواه مسلم ۴۳ وعن ابی هریرة
قال بینما النبی در اثنای آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یحدث سخن می کرد اذ جاء اعرابی
ناگاه آمد بادیه نشینی فقال متی الساعة پس پرسید کی خواهد شد قیامت قال گفت آنحضرت اذا ضیعت
الامانة فانتظر الساعة چون ضایع و تلف کرده شود امانت یعنی تکالیف شرعی و احکام دین که انا عرضنا
الامانة اشارت بآنست یاخود مردم را امانتهای ایشان منتظر باش قیامت را یعنی تعیین وقت
وی جز علام الغیوب نداند و هیچ کس را بدان راه نداده اند این قدر هست که علامات که پیش از
وی بوجود آید و نشان قرب وی گردد نهاده و یکی از علامات وی تضییع امانت است قال کیف اضاعتها گفت
اعرابی چگونه باشد ضایع کردن امانت و در کدام وقت باشد قال اذا وسد الامر الی غیر اهله گفت وقتی
که سپرده شود کار دین از سلطنت و امارت و قضا و امثال آن بنا اهل فانتظر الساعة پس چشم دار قیامت
را زیرا که چون کار دین و دنیا در دست نا اهل افتد لاجرم صلاح کار از دست برود و فساد پیدا گردد و حقوق ضایع
شود و وسد بر لفظ مجهول به تشدید سین و بتخفیف آن از وساده است و هر که بوی کاری سپرده شد گوئی آن کار را
وساده وی تکیه گاه وی ساخته شد رواه البخاری ۴۴ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
لاتقوم الساعة حتی یکثر المال و یفیض بر پا نشود قیامت تا آنکه بسیار شود مال و بس بسیار شود
حتی یخرج الرجل زکوة ماله تا آنکه بیرون آرد مرد زکوة مال خود را فلا یجد احدا یقبلها منه پس نیابد
هیچ یکی را که قبول کند زکوة از وی وحتی یعود ارض العرب مروجا و انهارا تا آنکه باز می گردد زمین
عرب کشت زارها و چراگاهها و جوها و مروج جمع مرج به معنی چراگاه و چرا گذاشتن ستور را کذا فی الصراح
رواه مسلم و فی روایة له قال و در روایتی مر مسلم را آمده که گفت تبلغ المساکن اهاب میرسد مسکنها
و عمارات خانهای مدینه موضعی را که از مدینه بر چند میل است و نام وی اهاب است بفتح همزه بر وزن سحاب
کذا فی القاموس و اهاب بکسر همزه نیز گفته اند او یهاب یا نام وی یهاب بکسر یاء تحتانیه و فتح آن و او برای
شک راوی است یا آنجا را بیکی از این دو نام می خوانند بعضی بهمزه خوانند و بعضی بیاء هر دو نام اوست و مقصود
آنست که عمارت و آبادانی این مانده علیه بحد کمال و تمام رسد ۴۵ وعن جابر قال قال رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم یکون فی آخر الزمان خلیفة می باشد در آخر زمان خلیفه که یقسم المال ولا یعده
بخش می کند مال را و نمی شمرد آنرا یعنی بسیار میدهد و بی شمار میدهد و بعضی گفته اند مراد باین خلیفه مهدی است
وفی روایة قال یکون فی امتی خلیفة و در روایتی این چنین آمده که گفته باشد در امت من خلیفه که یحثی
المال حثیا ولا یعده عدا که کف کف میدهد مال را و شمار نمی کند آنرا شمار کردنی از جهت کثرت اموال
و غنایم و فتوحات و جود و سخاوت وی رواه مسلم ۴۶ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله

الله علیه و آله وسلم یوشك الفرات فرات نام جوی کوفه است و فرات در اصل به معنی
آب خوش سخت شیرین است و مراد در حدیث معنی اول است می فرماید نزدیکست این جوی ان یحسر ظاهر گرداند
و کشف کند و دور کند پرده عن کنز من ذهب از گنجی که از طلاست یعنی آب وی خشک گردد و از زیر وی گنجی از
طلا بر آید فمن حضر فلا یاخذ منه شیئاً پس کسی که حاضر شود آنجا باید که نستاند از وی چیزی زیرا که وی
باعث تنازع و تقاتل است چنانچه در حدیث آینده بیاید و بعضی گویند زیرا که گرفتن از ان گنج بخاصیت موجب
ورود و نزول آفات و بلیات است و آن آیتی است از آیات خداوند تعالی و بعضی گفته اند از ان جهت
که آن مال مغصوب و مکروه است نزد حق سبحانه مثل مال قارون پس انتفاع و تمتع بدان حرام باشد
۷ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تقوم الساعة حتی یحسر الفرات عن
جبل من ذهب وهم از ابی هریره است که گفت آنحضرت قایم نمی شود قیامت تا آنکه کشف میکند فرات
از کوهی که از طلا است یعنی ظاهر کرداند آنرا یقتتل الناس علیه کشت کشی میکنند آدمیان بر وی فیقتل
من کل مائة پس کشته می شوند از هر صد تسعة و تسعون نود و نه ویقول کل رجل منهم و می گوید هر یکی از
ایشان لعلی اکون انا الذی انجو شاید که من باشم آنکه نجات یابم رواه مسلم ۸ * وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وهم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت تقیئ الارض
افلاذ کبدها قی میکند یعنی بیرون می اندازد زمین پارهای جگر خود را که عبارتست از گنجهای مدفون و
عروق معدنیه و افلاذ جمع فلذ است بکسر فاء و ذال در آخر و فلذه به معنی قطعه و در قاموس گفته که فلذ بکسر جگر
شتر و فلذة بتا پارهٔ جگر و پارهٔ ذهب و فضه و لحم و تعبیر بپارهای جگر از برای آنست که آن خلاصهٔ زمین
است چنانکه جگر خلاصهٔ شتر است اما قئ برای مشدد و کسر قاف و لام و بفتحتین و ضمن بمعنی جواهر معدنی
است مثل ذهب و فضه و نحاس و رصاص می فرماید که بیرون می آرد زمین قطعها از امثال الاسطوانة مانند
ستونها من الذهب والفضة از طلا و نقره فیجیئ القاتل پس می آید کسی که کشته است مردم را برای
مال فیقول فی هذا قتلت پس میگوید از برای این قتل کرده ام من ویجیئ القاطع و می آید قطع
کنندهٔ رحم و باز دارندهٔ احسان از خویشان فیقول فی هذا قطعت رحمی پس میگوید از برای این مال
بریده ام حق رحم را ویجیئ السارق و می آید دزد فیقول فی هذا قطعت یدی پس میگوید از برای این
بریده شده دست من یعنی این مال چیزی است که در محبت و خواهش او این معاصی را ارتکاب کرده و
این محنتها دیده ام و الآن هیچ کار نمی آید و حاجت بدان نداریم فیدعونه پس ترک میکنند و میگذارند آن
مال را که از زمین بر آمده فلا یاخذون منه شیئاً پس نمیگیرند از ان چیزی رواه مسلم ۹ * وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم والذی نفسی بیده سوگند بخدای که
بتمامی ذات من در دست قدرت اوست لا تذهب الدنیا حتی یمر الرجل علی القبر فیتمرغ و فانی

میکرد دنیا تا آنکه بگذرد مرد بر گور فیتمرغ علیه پس میغلطد بر گور و یقول
یا لیتنی کنت مکان صاحب هذا القبر میگوید کاشکی می بودم من بجای صاحب این گور ولیس به الدین
الا البلاء و نیست بوی دین مگر بلا و این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه مراد بدین عادت است
و دین بمعنی عادت آمده پس معنی چنان باشد که می غلطد آن مرد و آرزو می کند بر قبر و نیست غلطیدن و آرزو
کردن مر او را عادت و نیست باعث مر او را مگر بلا و فتنه که گرفتار او شده وجه دیگر آنکه دین بمعنی مشهور
است و معنی آنست که نیست مر او را باعث بر غلطیدن و آرزو کردن بجهت امری و فتنه که رسیده باشد
او را در دین بلکه بلا و مشقت که از جهت دنیا رسیده است و این هر دو وجه خالی از بعدی نیست و تواند
که معنی این باشد که در این وقت که میغلطد بر قبر و تمنی میکند موت را هیچ از دین با وی نمانده است
و دین بجهت فتنه و ابتلا از دست داده و نمانده است نزد وی مگر همین بلا و فتنه رواه مسلم ٭ وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی تخرج نار من ارض الحجاز قایم نمیشود قیامت
تا آنکه بیرون می آید آتشی از زمین حجاز تضیء اعناق الابل ببصری روشن میکند گردنهای شتران را در
بصری بضم با و سکون صاد شهریست از شهرهای شام میان وی و دمشق چند مرحله است متفق علیه
بدانکه اخبار در ظهور این نار بحد تواتر رسیده و غالب ظهور او در مدینه منوره بوده است و پروردگار
تعالی ببرکت حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات اهل این بلده را از آفت آن وقایت نموده
و ابتدای ظهور آن از روز جمعه ثالث جمادی الاخره تا غایت روز یکشنبه بیست و هفتم رجب که مجموع
آن مدت پنجاه و دو روز است بود و رسیدن آن از جانب حجاز بود مانند شهری بزرگ که او را قلعه
باشد با بروج و کنگرها گویا که جماعه از آدمیان هستند که او را می کشند بهر کوهی که میرسید خاکستر میساخت و چون
از زیر میآمد از دو چون رعد فریاد می کند و چون دریا جوشش میزند و گویا از میان آن جویهای سرخ و کبود
می بر آید و بقرب مدینه مطهره میرسد و با وجود آن نسیمی بارد از آن بسوی مدینه می آید و گفته اند که ضوء آن نار
اکناف و اطراف آن بوادی و براری را گرفته بود و حرم نبوی و جمله بیوت مدینه را مثل نور آفتاب در گرفته
و مردم شبها در روشنائی آن کار میکردند و نور آفتاب و ماه در آن ایام از کار افتاده و انخساف پذیرفته
بود و بعضی از اهل مکه معظمه نور این نار در یمامه و بصری مشاهده نموده و از عجایب احوال این آتش آن
بود که احجار را می خورد و میگداخت و اشجار را از وی اثری و آسیبی نبود و می گویند که در وادی سنگی بزرگ
بود که نصف آن داخل حرم مدینه بود و نصف دیگر خارج نصف خارج را آتش فرو برده بود و چون بنصف داخل
رسید منطفی گشت پس اهل مدینه متوجه شدند و بتضرع و ابتهال آوردند در رد مظالم نمودند و انفاق و اعتاق
کردند و در شب جمعه جمیع اهل مدینه حتی النساء والصبیان در حرم شریف بیتوتت کردند و گرد حجره
شریفه منوره بانواع تضرع و ابتهال بجا می آوردند پروردگار تعالی روی آتش را بجانب شمال گردانید و

اهل این بلده عظیمه را ازین آفت نجات بخشید و هم درین سال وقایع غریبه و ناگوار که عالم بحدوث آمده در اول سال دیگر خروج تتار بوقوع رسید و در بغداد و اکناف عالم آتش حرب و فتنه بلند شد چنانچه گذشت و در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که در احوال مدینه مطهره تالیف یافته است زیاده برین مذکور شده والله اعلم ۱۱ ❊ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اول اشراط الساعة نخستین علامات قیامت نار تحشر الناس من المشرق الی المغرب آتشی است که میراند مردم را از مشرق بجانب مغرب طیبی گفته که مراد ازین اول علاماتی که متصل اند بقیامت والا این نار حجاز که بیان آن گذشت پیش ازین نار بود پس نخست چون باشد والله اعلم رواه البخاری ۱۲ ❊ الفصل الثانی ❊ عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یتقارب الزمان بر پا نشود قیامت تا آنکه نزدیک یکدیگر میشوند و زود می گذرند اجزاء زمان تفسیرش آنست که میفرماید فتکون السنة کالشهر پس می باشد سال مانند ماه والشهر کالجمعة و ماه مانند هفته وتکون الجمعة کالیوم و می باشد هفته چون روز و یکون الیوم کالساعة و می باشد روز چون ساعت وتکون الساعة کالضرمة بالنار و می باشد ساعت مثل زمان یک شعله از آتش ضرمه بفتح ضاد معجمه وسکون را یک افروختن از آتش و بفتح را خسی که زود افروخته گردد بود روایت مشهور در حدیث بسکون را است چنانکه در اکثر نسخ صحیحه نوشته شده است و در بعضی بفتحه نیز ضبط کرده اند چنانچه عبارت طیبی دال است بر آن وضرمه بفتح را بمعنی آتش نیز آید و مقصود ازین بیان کوتاهی عمر است و بی برکتی در ان یا کثرت نزول شدائد و محن و حرب و فتن که با اهتمام در دشت مشغول بدان خبر نداشته باشند و آگاه نشوند که عمر چند گذشت و چگونه گذشت رواه الترمذی ۲۰ ❊ وعن عبد الله بن حوالة بفتح حاء مهمله و تخفیف واو صحابی است نزول کرد شام را و در کاشف ذهبی گفته که مراد در اسد حدیث است یکی این حدیث است که اینجا مذکور است قال بعثنا رسول الله گفت فرستاد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای غزا کردن لنغنم تا غنیمتی بیابیم و چیزی از جنس مال حاصل کنیم غالبا قوم محتاج و مجهود بودند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواست که چیزی برای خود پیدا کنند که موجب رفع احتیاج شود و لهذا ذکر غزا بصریح نکرد و بر ذکر غنیمت اقتصار نمود فاقدم علی اقدامنا فرستاد ما را بر پایهای ما یعنی پیاده فرستاد از جهت عدم قدرت بر مراکب فرجعنا پس برگشتیم از ان غزوه فلم نغنم شیئا پس نیاوردیم از غنیمت چیزی را وعرف الجهد فی وجوهنا و شناخت و دید آنحضرت اثر مشقت و محنت در رویهای ما فقام فینا پس برخاست بخطبه بجهت تسلیه و دعا کردن ما را فقال پس گفت اللهم لا تکلهم الی خداوندا مگذار ایشان را بسوی من و سپار کارهای ایشان را بمن فاضعف عنهم که ضعیف شوم من از ایشان و نتوانم برداشت بار مونت و غم خواری ایشان را ولا تکلهم الی انفسهم و مگذار ایشان را بایشان فیعجزوا عنها که عاجز آیند از مباحث و مهمات نفسهای

نبود و لا تكلهم الى الناس و مگذار ایشان را بکارهای ایشان را بمردم و محتاج
مگردان ایشان را بسوی مردم فیستاثروا علیهم که اختیار کنند و مقدم دارند مردم حاجتهای خود
را بر حاجتهای ایشان چنانچه طبیعت بشری و عادت گرفتاران نفس است و درینجا تعلیم و تنبیه است
از آنحضرت مرامت را که کارهای خود را بخدا سپارند و اعتماد بر تدبیر وی سبحانه تعالی نه کنند و نظر بر خلق ندارند * بیت *
کار خود را بخدا باز گذار * که نمی بینم ازین بهتر کار * و آنحضرت نفس شریف خود را نیز درین مقام بر حد بشریت
و ضعف عبودیت داشت بجهت رعایت کمال عزت و عظمت ربوبیت حق جل و علا و الا وی صلی الله علیه
و آله و سلم خلیفهٔ مطلق و نائب کل جناب اقدس است می کند و میدهد هرچه خواهد باذن وی فان من جودك
الدنیا و ضرتها * و من علومك علم اللوح و القلم * جزاه الله عنا خیر الجزا * ثم وضع یده علی رأسی
عبد الله بن حواله که راوی حدیث است می گوید پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر من ثم قال
یا ابن حوالة پس فرمود ای پسر حواله اذا رأیت الخلافة قد نزلت الارض المقدسة وقتی که ببینی خلافت
و امارت را که بتحقیق فرود آمده است در زمین شام فقد دنت الزلازل پس بدانکه بتحقیق نزدیک
رسیده است زلزلها و البلابل و بلبلها و بابلة بفتح بمعنی هم و حزن و فتنه و وسوسه آید و الامور العظام و نزدیک
رسیده است کارهای عظیم و حادثهای شدید و الساعة یومئذ اقرب الی الناس من یدی هذه الی رأسك
پس قیامت درین هنگام نزدیک تر است از مردم ازین دست من بسوی سر تو و دانا که وقوع این حال
در آخر زمان باشد در وقت فتح بیت المقدس چنانچه در احادیث گذشت و الله اعلم رواه ابو داود
و اسناده حسن و رواه الحاکم فی صحیحه و اینجا در اصل کتاب بیاض است و جزری این کلام را نوشته

* ۳ * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا اتخذ الفیئ دولا وقتی که
گرفته شود و کردانیده شود غنیمت را دولتها یعنی اغنیا و ارباب مناصب غنیمت را که بحکم شرع مشترک
است میان تمامهٔ غازیان بر دارند و در دست تصرف خود در آرند و میان خود قسمت کنند و فقرا
و مختاران را از ان محروم گردانند و دول بکسر دال و فتح واو جمع دولت بضم دال و فتح آن بمعنی انقلاب
زمان و دست بدست رفتن مال و بعضی گویند که بضم اسم مال است که گرفته می شود و بفتح انتقال از
حال شدت و محنت بحالت تنعم و سرور و الامانة مغنما و گرفته شود امانت را غنیمت یعنی در امانتی
و ودیعتی که نزد مردم نهاده شود خیانت کنند و آنرا در حکم غنیمت دارند که از کافران بدست آورده اند و حق
ایشانست و الزکوة مغرما و کردانیده شود و پنداشته شود زکوة را مثل غرامت یعنی دادن زکوة بر
مردم چنان شاق آید که گویا بظلم و تاوان از ایشان مال می ستانند و تعلم لغیر الدین و وقتی که آموخته شود و
تحصیل کرده شود علم نه برای دین و ترویج شریعت و قصد عمل و تقرب حق بلکه برای تحصیل دنیا و جاه و عزت و
و تقرب ملوک و اطاع الرجل امرأته و اطاعت و فرمان برداری کند مرد زن خود را در آنچه نه مصلحت این

دین و فرمودن وی است وعق امه و برنجاند بی جهت شرعی مادر خود را وادنی صدیقه و نزدیک
گرداند مرد بخود دوست خود را واقصی اباه و دور دارد پدر خود را وظهرت الاصوات فی المساجد و پیدا گردد
آوازها و سخنهای لایعنی در مسجدها خصوصا آوازهای غنا و مزامیر و فریادهای رقاصان که بران می کنند چنانچه درین زمان
متعارف شده است وساد القبیلة فاسقهم و مهتر و بزرگ گردد قبیله را کسی که فاسق است میان
ایشان وکان زعیم القوم ارذلهم و باشد کفیل و رئیس قوم کسی که سخن میکند در کار و بار و مهمات ایشان
و رجوع مهمات ایشان باوست ارذل ترین ایشان واکرم الرجل مخافة شره و گرامی داشته شود مرد از
جهت ترس بدی او چنانچه فاسقی یا ظالمی حاکم و غالب آید و مردم را چاره نماند از تعظیم و تکریم و اطاعت وی
وظهرت القینات و پیدا آید میان مردم و اختلاط کنند با ایشان مطرب زنان و قینه بفتح قاف و سکون یا متقدم بر نون
در اصل بمعنی داه سرود گوینده است یا مطلق داه والمعازف و پیدا آیند ملاهی یعنی آلات سرود که آنرا
مزامیر خوانند مثل عود و طنبور و رباب و جز آن وشربت الخمور و خورده شود شرابها و مسکرات ولعن آخر
هذه الامة اولها و نفرین کنند و بد گویند و دشنام دهند پسینیان این امت پیشینیان امت را یعنی
گفته یعنی طعن کنند خلف در سلف و یاد کنند بدی ایشانرا و اقتدا و پیروی نکنند ایشانرا چون چنین کردند گویا
لعنت کردند این سخن درست است و حقیقت لعنت بر صحابه و تابعان ایشان از فرقه زایغه رافضه
بوجود آمده نسأل الله العافیة فارتقبوا عند ذلک پس انتظار برید نزدیک پیدا شدن این امور که مذکور شده
ریحا حمراء باد سرخ وزلزلة و جنبیدن زمین را وخسفا و فرو رفتن در زمین را ومسخا و مسخ کردن
آدمیان را و مسخ تبدیل صورتی بصورتی دیگر قبیح تر از آن وقذفا و سنگ افتادن را از آسمان وآیات
تتابع و انتظار برید نشانهای قیامت را که پی در پی میرسد کنظام قطع سلکه همچو ترتیب رشته جواهر
در رشته کشیده که گسسته شده رشته او فتتابع پس پیاپی افتاد جواهر آن نظم در کشیدن جواهر بر رشته
نظام بکسر رشته جواهر و بفتح نیز آمده و سلک رشته کذا فی القاموس والصحاح و نظام در قاموس بمعنی
مصدر نیز گفته پس بگردانید اورا بمعنی منظوم یا بمعنی حاصل بالمصدر چنانکه در ترجمه اشارت بدان کردیم
فافهم. رواه الترمذی ۰م۰ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اذا فعلت امتی خمس عشرة خصلة یعنی که بکند امت من پانزده خصلت را حل بها البلاء فرود می آید
بروی بلا و فتنه که مذکور شد وعد هذه الخصال و شمار کرد آنحضرت این خصلتها را که مذکور شده و این قول
صاحب مصابیح است زیرا که ترمذی ذکر کرده هردو حدیث را پیاپی و شمار کرده او خمسة عشر را کذا
قال الطیبی عنه و چون این خصلتها که مذکور شده اند شمرده اند ازین جهت گفت ولم یذکر وتعلم لغیر الدین
و ذکر نکرد این خصلت را که آموخته شود علم نه از برای دین قال و یک اختلاف دیگر درین دو حدیث این
است که گفت بجای وادنی صدیقه واقصی اباه و بر صدیقه وجفا اباه و نیکی کند دوست خود را و جفا کند

پدر خود را و قال و گفت بجای وشربت الخمور وشرب الخمر بلفظ واحد گفت بجای
لعن آخر هذه الامة و لبس الحرير و پوشیده شود جامهای ابریشمی رواه الترمذی ٥٠ وعن عبد الله بن مسعود
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تذهب الدنیا حتی یملك العرب رجل من اهل بیتی نمیرد
و فانی نمی گردد دنیا تا آنکه مالک میشود عرب را مردی از اهل بیت من تخصیص بعرب درین حدیث بجهت اصالت
و شرافت اوست و الا در احادیث دیگر آمده که مالک تمام دنیا گردد عرب و عجم یواطئ اسمه اسمی موافق
باشد نام آن مرد نام مرا رواه الترمذی و ابوداود وفی روایة له و در روایتی مر ابی داود را
این چنین آمده است که قال لو لم یبق من الدنیا الا یوم گفت آنحضرت اگر باقی نماند از دنیا مگر یک
روز لطول الله ذلك الیوم هر آئینه دراز می گرداند خدای تعالی آن روز را حتی یبعث الله فیه رجلا
منی تا آنکه می برانگیزد خدای تعالی در آن روز مردی را که از من است او من اهل بیتی یا گفت از اهل بیت
من است یواطئ اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی موافق باشد نام او نام مرا و نام پدر وی نام پدر مرا
یملأ الارض قسطا و عدلا پر گرداند آن مرد زمین را بداد و عدل کما ملئت ظلما و جورا چنانکه پر کرده
شده است بستم و جور و معنی قسط و عدل نزدیک بهم اند هم چنانکه معنی ظلم و جور و در صراح گفته قسط داد
و عدل داد و بهره و ضد خلاف الجور ظلم ستم و اصله وضع الشئ فی غیر محله و میل کردن از راستی
و در او یقال جار عن الطریق و ستم کردن در حکم بر کسی و در قاموس نیز نزدیک بهمین گفته و گویا که مراد در
حدیث تاکید و تقریر است یا گوئیم مراد بقسط داد دادن و داد خواهان و عدل عدالت و تسویه و برابری در
حقوق نمودن و از ظلم و جور مقابل این دو معنی والله اعلم ٦٠ وعن ام سلمة قالت سمعت رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم یقول المهدی من عترتی من اولاد فاطمة ام سلمه گفت شنیدم رسول
خدا را صلی الله علیه و آله وسلم که می گفت مهدی از عترت منست از اولاد فاطمه عترت بکسر نسل مرد و گروه
وی و خویشان و نزدیک وی از آنها که گذشته اند و آنانکه بیایند فی الصراح عترت خویشان و نزدیکان مرد
و در نهایه گفته عترت مرد خویشان وی و خویشان آنحضرت اولاد عبد المطلب را گویند و بعضی گفته اند نزدیکان
از اهل بیت یعنی اولاد وی و بعضی گویند قریش همه عترت اند و مشهور آنست که عترت آنها که حرام است
بر ایشان زکوة و آنها اولاد هاشم اند و بر همه اقوال قول وی من اولاد فاطمه تقیید است تا معلوم گردد که
مهدی خصوصا از اولاد فاطمه است رواه ابوداود ٧٠ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم المهدی منی مهدی از اولاد منست اجلی الجبهة روشن و گشاده پیشانی
اقنی الانف بلندی بینی از طرف بالا یملأ الارض قسطا و عدلا پر می کند زمین را بعدل و داد کما ملئت ظلما
و جورا چنانچه پر کرده شده است بجور و ستم یملك سبع سنین مالک می شود زمین را هفت سال رواه
ابوداود ٨٠ وعنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم فی قصة المهدی قال روایت کرد ابوسعید

از آنحضرت در قصهٔ مهدی که فرمود بعد از ذکر عدل و داد وی فیجیء الیه الرجل پس
می آید بسوی مهدی مردی فیقول پس میگوید آن مرد یا مهدی اعطنی اعطنی ای مهدی بده بده مرا یعنی چیزی
قال گفت آنحضرت فیحثی له فی ثوبه پس پر دو کف پر کرده میدهد مهدی مر آنمرد را در جامهٔ آنمرد ما استطاع
ان یحمله آنچه میتوانند که بردارد آن مرد آنرا از دراهم و دنانیر یعنی بسیار میدهد و بیشمار چنانچه گذشت رواه
الترمذی ۹۰ وعن ام سلمة عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال گفت آنحضرت یکون اختلاف عند
موت خلیفة پیدا میشود اختلاف و نزاع و جدال در مردم نزد مردن خلیفه که در آخر زمان باشد فیخرج رجل من اهل
المدینة پس بیرون می آید بدعوی امامت مردی از اهل مدینه هاربا الی مکة در حالی که گریزنده
و دونده است بسوی مکه فیاتیه ناس من اهل مکة پس پیش می آیند او را مردمان از اهل مکه فیخرجونه
پس بیرون می آرند او را امام می کردانند او را بخواهش و الحاح وهو کاره حال آنکه آن مرد خوشنود
و راضی نیست بامامت فیبایعونه بین الرکن و المقام پس بیعت می کنند و میگروند مردم آنمرد را میان
حجر اسود و مقام ابراهیم گفته اند که مراد باین مرد مهدی است فیبعث الیه پس فرستاده میشود بسوی این
مرد بعث من الشام لشکری از شام یعنی بادشاهی که دران وقت در شام باشد لشکر برای جنگ
و قتال مهدی بفرستد فیخسف بهم بالبیداء بین مکة والمدینة پس بزمین فرو برده شود این لشکر را
در بیدا که نام موضعیست در میان مکه و مدینه بیدا در لغت بمعنی بیابان و زمین هموار آید و مراد باین لشکر لشکر
سفیانی است و این قتال در امارت سفیانی است که یکی از علامت خروج مهدی است درین باب احادیث
بسیار وارد شده قریب بتواتر یکی از آن این حدیث صحیح است که روایت کرده شده است از امیر
المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه که فرمود سفیانی از اولاد خالد بن یزید بن ابی سفیان اموی است مردی گران
سر چیچک روی نکتهٔ سفید در چشم که بیرون آید از جانب دمشق و اکثر از تابعان وی از قبیلهٔ باشند که نام
وی کلب است و بسیار کشنده بود مردم را تا آنکه شکم های زنان را بشگافد و بچه ها را بکشد و چون خبر مهدی بشنود
لشکر بجنگ وی بفرستد پس آن لشکر هزیمت خورد پس ازان سفیانی خود با لشکری که با وی بود
بجنگ مهدی بتازد و در موضعی که بیدا نام اوست با لشکر همه بزمین فرو رود و هیچ یکی از ایشان نجات
نیابد مگر کسی که این خبر به مهدی برساند فاذا رای الناس ذلک پس چون بدانند و ببینند مردم این حال را و بشنوند
خبر هلاک سفیانی اتاه ابدال الشام بیایند مهدی را ابدال از ولایت شام و عصائب اهل العراق
و جماعتها از اهل عراق فیبایعونه پس بیعت می کنند مهدی را و ابدال قومی اند که برپا میدارد خدای تعالی
زمین را ببرکت ایشان و ایشان هفتاد تن اند چهل تن در شام و سی در غیر آن اگر یکی از ایشان بمیرد
بدل وی دیگری را از سائر الناس بجای وی بنشانند و ذکر ایشان در احادیث آمده و سیوطی در شرح
سنن ابی داود گفته ذکر ابدال در کتب سته نیامده مگر درین حدیث نزد ابو داود و حاکم آنرا اخراج کرده

وتصحیح نموده است ولیکن سیوطی در جمع الجوامع از غیر کتب سته در ذکر ابدال احادیث بسیار آورده و در اکثر احادیث ذکر عدد چهل است و در بعضی سی و در حدیثی از امیر المومنین علی آورده که ابدال این درجه را به بسیاری نماز و روزه و صدقه نیافته اند و بدان از سایر مردم ممتاز نگشته بلکه به سخاوت نفس و سلامت قلب و خیرخواهی مسلمانان یافته و فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یا علی وجود مردم در است من که بر صفت ابدال باشند کمتر از گوگرد سرخ است و در حدیثی دیگر از معاذ بن جبل آورده که هر که در وی این سه صفت بود وی از جمله ابدال است رضا بقضا و صبر از نافرمودنیها و خشم کردن به جهت دین خدا و نیز امام غزالی در احیاء العلوم آورده که هر که این دعا هر روز سه بار بخواند اللهم اغفر لامة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم تجاوز عن امة محمد او در درجه ابدال نویسند و بالجمله هر که تبدیل صفات ذمیمه کند و خیرخواه خلق خدا باشد از جمله ابدال است اما مراد بعصایب اهل عراق نیز قومی اند از رجال الله مسمی بعصایب چنانچه ابدال و از امیر المومنین علی آمده است که ابدال بشام باشند و نجبا بمصر و عصایب بعراق و بعضی می گویند مراد بعصایب نیکان و زاهدان و عابدان اند از مردم و عصب القوم بفتحات و در لغت نیکان قوم را گویند ثم ینشاء رجل من قریش بعد از آن پیدا شود مردی دیگر از قریش به مخالفت مهدی که اخواله کلب خالهای آن مرد یعنی برادران مادر وی از قبیله کلب باشند که قبیله ایست مشهور از عرب و دحیه کلبی از آن قبیله بود فیبعث الیهم بعثا پس می فرستد این مرد نیز بسوی مهدی و تابعان وی لشکری را و هر وی جویند از اخوال خود که بنی کلب اند فیظهرون علیهم پس غالب می آیند مهدی و تابعان وی برین لشکر فذلك بعث کلب و این ذکر رفته لشکر کلب است که نیز از علامات خروج مهدیست ویعمل فی الناس و کار میکند مهدی در مردم بسنة نبیهم بسنت و روش پیغمبر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ویلقی الاسلام بجرانه فی الارض و می اندازد دین مسلمانی گردن خود را بر زمین و ثبات و قرار می یابد و جران بکسر جیم در لغت را دونون در آخر پیش گردن شتر از مذبح تا منحر وی که در وقت نشستن و قرار گرفتن و استراحت آنرا بر زمین نهد و اینجا کنایت است از تمکن اسلام و استقرار وی که دیگر هرج و مرج از میان برخیزد و از جنگ و جدال نشان نماند و دین اسلام و احکام سنت و جماعت قرار یابد و استقامت پذیرد و خللی در میان نماند فیلبث سبع سنین پس درنگ می کند و بپاید مهدی هفت سال ثم یتوفی پس تمام میرانیده شود مهدی ویصلی علیه المسلمون و نماز بگذارند بر وی مسلمانان رواه ابو داود وعن ابی سعید قال ذکر رسول الله گفت ابو سعید خدری ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بلاء یصیب هذه الامة محنتی و آزمایشی و سختی را که برسد این امت را حتی لایجد الرجل ملجاء یلجاء علیه من الظلم تا آنکه مرد نیابد جایی را که پناه گیرد بوی از ظلم مردم فیبعث الله رجلا من عترتی واهل بیتی پس می برانگیزد و می فرستد خدای تعالی مردی را از فرزندان من و اهل بیت من یا امت فیملاء به الارض قسطا وعدلا پس پر می گرداند حق تعالی بوجود آن مرد زمین را

را بعدل و داد کما ملئت ظلما وجورا چنانکه پر کرده شده است زمین بجور و باب اشراط الساعة
ستم یرضی عنه ساکن السماء راضی و خشنود می باشد از وی سکونت کننده آسمان یعنی هر که در آسمان است
وساکن الارض و سکونت کننده زمین یعنی هر که بر زمین است لاتدع السماء من قطرها شیأ نمی گذارد آسمان
از قطرهای باران خود چیزی را الاصبته مدرارا مگر آنکه بریزد آسمان آنرا بر زمین در حالی که بسیار ریزنده است.
مدرار بفتح دال و تشدید را باریدن باران مدرار بسیار ریزان ولاتدع الارض من نباتها شیأ الا اخرجته
و نمی گذارد زمین از رستنیهای خود چیزی مگر آنکه بیرون می آرد آنرا یعنی بار را نهاده زبان فهمی بسیار بارد
و بر مراد بارد و زراعتها و حاصلهای زمین بکمال آید و عیش و زندگانی خوش گردد حتی یتمنی الاحیاء الاموات
تا آنکه آرزو دارند زندگان مردگان را یعنی وجود و حیات ایشان را گویند ای کاش ایشان در این زمانه بودندی
تا وی عیش و نشاط و کامرانی دیدندی و تمنی احیا بکسر همزه خوانند بمعنی زنده گردانیدن یعنی مرده ها آرزو
برند که زنده گردانند خدای تعالی ایشان را و این بطریق فرض و تقدیر است برای قصد مبالغه اگر روایت
به این ثابت گردد والا مجرد احتمال است والله اعلم یعیش فی ذلک سبع سنین او ثمان سنین او تسع
سنین زندگانی میکند مهدی در این خوشی و کامرانی هفت سال یا هشت سال یا نه سال و این بطریق شک
راوی است یا در آن وقت بر این حضرت مبهم داشتند و در وقت دیگر تعیین کرده باشند والله اعلم
رواه الحاکم فی مستدرکه وقال صحیح روایت کرد این حدیث را حاکم در مستدرک که نام کتاب
اوست و گفت که این حدیث صحیح است و در اصل کتاب در این مقام بیاض است ۞ وعن علی رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج رجل من وراء النهر بیرون می آید مردی از
وراء نهر و در نسخ مصابیح من ماوراء النهر یقال له گفته می شود مر آن مرد را الحارث حراث حارث نام اوست
و حراث صفت و کار اوست یعنی کشت کار کننده و تواند که هر دو نام باشد یا هر دو صفت و با لجمله خواه
بطریق علمیه یا وصفیت او را بدین دو نام بخوانند علی مقدمته رجل پیش از وی مردی دیگر بر آید یقال له
گفته میشود مر این مرد را منصور یوطن او یمکن لآل محمد قرار میدهد و متوطن میگرداند آن مرد که حارث
نام اوست آل محمد را او یمکن شک راوی است و تمکین و توطین نزدیک هم اند در معنی یعنی قرار دادن
و پای برجای کردن کما مکنت قریش لرسول الله چنانچه قرار دادند و پای برجای کردند قریش مر
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه بعضی از ایشان در ابتدای حال ایذای آنحضرت کردند و از
وطن بیرون آوردند اما در آخر تقویت و تمکین و نصرت و تائید هم از قریش دید و مهاجران از آنکه همه قریشی
اند و تائید و تمکین ابوطالب آنحضرت را نیز از این باب است وجب علی کل مؤمن نصره واجب و لازم
است بر هر مسلمان یاری دادن و تائید نمودن آن مرد حارث نام او قال اجابته یا فرمود لازم است قبول
نمودن دعوت و گردیدن او را شک راوی است که نصره گفت یا اجابته از سوق این حدیث چنانچه از سیاق احادیث

دیگر که آورده‌اند درین باب ظاهر می‌شود که خروج این مرد بطریق دعوای
امامت و خلافت بود که بر مومنان اجابت و اطاعت او لازم گردد و ممکن که بطریق تعلیم و ارشاد و هدایت
بود و مراد ازنصرت و اجابت اعتقاد و محبت باشد و مقصود مقدمه لشکر وی بود رواه ابوداود ٭ ٭ وعن ابی
سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم والذی نفسی بیده سوگند بآن کسی که
ذات من در دست قدرت اوست لاتقوم الساعة بر پا نمی‌شود قیامت حتی تکلم السباع الانس
تا آنکه سخن کنند درندگان آدمیان را وحتی تکلم الرجل عذبة سوطه و تا آنکه سخن کند مرد را طرف
تازیانهٔ او عذبه بتحریک طرف هر چیز کذا فی القاموس وفی الصراح عذبة اللسان سر زبان و عذبة السوط
چابک تازیانه و عذبة المیزان رشته که بدو داشته شود بوی ترازو وشراك نعله و سخن کند بند نعلین او و یخبره
فخذه و خبر دهد مرا و را ران وی بما احدث اهله بعده بآن چیزی که نو پیدا کرده است اهل و عیال وی پس
وی رواه الترمذی ٭ ٭ الفصل الثالث ٭ ٭ عن ابی قتادة قال قال رسول الله گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله وسلم الایات بعد المائتین ظهور نشانهای قیامت که دلیل بر رسیدن بعد از
دویست سال خواهد بود از ظهور دولت اسلام یا از وفات حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و
تواند که مبدا آن بعد از هجرت یا ولادت یا غیر آن اعتبار نمایند والله اعلم رواه ابن ماجة ٭ ٭ وعن ثوبان
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا رایتم الرایات السود گفت ثوبان مولی آنحضرت
که گفت آنحضرت وقتی که ببینید شما علمهای سیاه را قد جاءت من قبل خراسان که بتحقیق آمده است
از جانب خراسان فأتوها پس بیائید آنها را فان فیها خلیفة الله المهدی زیرا که بدرستی که در ان رایات
خلیفهٔ خدا است که نام او مهدی است رواه احمد والبیهقی فی دلائل النبوة و تفصیل این حکایت و امثال
آن از رسالهٔ حضرت شیخ علی متقی قدس سره که در علامات مهدی آخر زمان نوشته‌اند باید جست
٭ ٭ وعن ابی اسحق گفت ابو اسحاق سبیعی که تابعی کبیر است دیده علی را و ابن عباس و ابن عمر و دیگر صحابه
را و شنیده حدیث از سی و هشت صحابی ثقه است و شعبه گفته که وی احسن است در حدیث از حسن و ابن
سیرین و قتاده و سبیعی بفتح سین و کسر با نسبت بسبیع که نام شخصی است قال قال علی گفت ابو اسحق
سبیعی گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه و نظر الی ابنه الحسن و حال آنکه نگاه کرد بسوی پسر بزرگ خود
که امام حسن مجتبی باشد قال گفت علی ان ابنی هذا سید بدرستی که این پسر من سید است کما سماه
رسول الله چنانچه نام کرده است او را سید پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم وسیخرج من صلبه
و نزدیکست که بیرون می‌آید از پشت وی رجل مردی یسمی باسمه نامیده می‌شود باسم نبیکم بنام پیغمبر شما یعنی محمد تشبهه
فی الخلق مشابهت دارد این مرد پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم در سیرت باطنی ولا یشبهه فی الخلق
و مشابهت ندارد آنحضرت را در صورت ظاهر یعنی در تمامه جز و اما وجوه را و در احادیث مشابهت بصورت

* الفصل الثالث *

نیز به بعضی جهات ثابت شده است ثم ذکر قصة یملأ الارض قسطا باب علامات الساعة وذکر الدجال
پیشتر ذکر کرد علی رضی الله عنه قصه پر کردن آن مرد زمین را بعدل و داود روایه ابوداود روایت کرد
این حدیث را ابوداود ولم یذکر القصة ذکر نکرد قصه را به تفصیل بدانکه احادیث در باب بودن مهدی از اولاد
فاطمه زهرا بحد تواتر رسیده ولی تقیید و تخصیص بودن او از اولاد امام حسن یا امام حسین و در بعضی احادیث
تخصیص بودن او از اولاد امام حسن واقع شده چنانچه درین حدیث که از امیر المومنین علی روایت یافته ودر
بعضی احادیث از اولاد امام حسین نیز واقع شده سلام الله علیهم اجمعین و در بعضی احادیث غریبه از اولاد
عباس نیز آمده شیخ ابن حجر مکی در تطبیق احادیث گفت که مانع نیست از اجتماع ولادت شعبه دو در
شخص واحد از جهات مختلفه پس تواند که امام حسین را در وی ولادت باشد لیکن امام حسن را ولادت عظمی
باشد زیرا که احادیث بودن وی از ذریت امام حسن بیشتر است و نیز ممکن است که یکی از امهات وی عباسیه
بوده والله اعلم ٥٣٩٥ وعن جابر بن عبد الله قال فقد الجراد فی سنة من سنی عمر گفت جابر گم کرده شد ملخ در
سالی از سالهای خلافت امیر المومنین عمر التی توفی فیها آن سالی که وفات یافت عمر دران یعنی ملخ دران
سال درین دیار پیدا نشد فاغتم بذلک غما شدیدا پس غمناک شد عمر رضی الله عنه بسبب ناپیدا شدن
ملخ غمناک شدنی سخت فبعث الی الیمن راکبا پس فرستاد عمر بسوی ولایت یمن سواری را وراکبا
الی العراق و فرستاد سواری دیگر را بسوی عراق وراکبا الی الشام و سواری را بسوی شام یسأل
عن الجراد در حالی که سوال میکند آن سوار مردم را از وجود ملخ و قلت که خبر پرسان برای خبر باشد هل
اری منه شیئا آیا نموده شد هیچ یکی از آدمیان چیزی را از ملخ فاتاه الراکب الذی من قبل الیمن بقبضة
پس آورد عمر را آن سواری که آمد از جانب یمن مشتی را یعنی از ملخ فنثرها بین یدیه پس پراکنده
کرد آن مشت ملخ را پیش عمر فلما راها عمر کبر پس هرگاه که دید آنها را عمر تکبیر برآورد وقال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان الله عز وجل خلق الف امة گفت شنیدم آنحضرت را که
می گفت بدرستی که خدای تعالی پیدا کرده هزار گروه را از حیوانات ستمائة منها فی البحر شش صد
گروه از آن هزار در دریاست واربعمائة فی البر و چهار صد گروه در خشکی فان اول هلاک هذه الامة
پس بدرستی که نخستین هلاک این هزار گروه الجراد هلاک ملخ است و در بعضی نسخ لفظ هلاک نیست
یعنی اول از هزار گروه جراد است فاذا اهلک الجراد پس وقتی که هلاک شود ملخ تتابعت الامم کنظام
السلک یعنی در پی هم رسد امتهای دیگر چون گسسته شدن رشته که کشیده شده است در وی مروارید و پیاپی
افتادن مروارید از آن رواه البیهقی فی شعب الایمان * ٥٣٠ باب العلامات بین یدی الساعة وذکر
الدجال * درین باب ذکر کرده علامات کبری از قیامت که نزدیک بقیام آن وقوع یابند چنانکه ذکر کرده
در باب سابق علامات صغری را ظهور انسب آن بود که ذکر خروج مهدی که وجود وی پیش از عیسی و دجال بود

باب علامات الساعة وذكر الدجال درین باب کرده‌ی ولیکن چون ذکر مهدی در احادیث
ذکر فتن وملاحم که پیش از خروج او واقع شوند وبعد از خروج وی مرتفع گردند واقع شده باین تقریب ذکر وی
در آن باب جریان یافت بدانکه احادیث واخبار در ترتیب وقوع آیات عشره که مؤلف ذکر کرده مختلف
آمده است وسخن در تطبیق وتوفیق آن بسیار است وشاید که در ضمن شرح بعضی از آن مذکور گردد واعظم
آیات واشد وادهی بلایا وجود دجال است وورود احادیث در وی اکثر واشهر است ودجال مشتق از
دجل است ودجل بمعنی خلط ومکر وخداع وتلبیس آید دجل الحق بالباطل گویند وقتی که کسی حق را بباطل خلط
کند وتمویه نماید وبمعنی کذب نیز آید ووجوه این معانی در دجال ظاهر است ومعانی دیگر که از وجوه تسمیه بدجال
تواند بود بیشتر در قاموس مذکور است ودر شرح آنرا ذکر کرده‌ایم ومسیح اسم مشترک است میان
وی وعیسی علیه السلام واکثر آنست که اسم وی را مقید بدجال دارند ودر عیسی علیه السلام مطلق گذارند وعیسی
را مسیح از آن گویند که چون اکمه وابرص را مسح ولمس کردی به شدی واز جهت آنکه از شکم مادر ممسوح
برآمدی از آلایش وچرکت که اطفال را از زائیدن باشد وبعضی گویند مسیح بمعنی صدیق است یا از جهت آنکه
کف پای وی هموار بود نه خم وبالا چنانکه در اکثر مردم می‌باشد یا آنکه بسیار سیاحت می‌کرد واین معنی را
واین وجه مشترک است میان وی ومیان دجال ودجال را مسیح از آن گویند که یک چشم وی ممسوح و
هموار است وممسوح الوجه ومسیح الوجه کسی را گویند که یک طرف روی وی هموار بود وچشم وابرو نباشد یا
بجهت آنکه مسخ کرده شده وملعون شده از وی خیر وخوبی چنانکه مسح کرده شده از عیسی شر وبدی پس وی
مسیح الضلالة است وعیسی مسیح الهدایة از آن جهت در نام وی مسیح بکسر میم وتشدید سین نیز آمده وبعضی
گفته اند که مسیخ نام دجال است ومخفف نام عیسی وآنکه گفته اند که نام دجال مسیخ است بخاء معجمه خطاست

*۱۰۲۰ الفصل الاول * عن حذيفة بن اسيد الغفاري بفتح همزه وکسر سین ودال مهمله از اهل بیعت
رضوانست وبعضی گفته اند اول مشاهد وی حدیبیه است ولیکن بیعت که در تحت شجره نزول کرد بکوفه ومعدود
است در اهل کوفه روایت کرد از آنحضرت وروایت کرد از وی ابو الطفيل وشعبی قال اطلع النبي
صلى الله عليه وآله وسلم علينا ونحن نتذاكر گفت حذیفه واقف شد آنحضرت بر ما در حالیکه مذاکره
می‌کردیم یک دیگر فقال ما تذاكرون پس گفت آنحضرت چه ذکر می‌کنید شما قالوا نذكر الساعة گفتند
حاضران ذکر می‌کنیم قیامت را قال انها لن تقوم گفت آنحضرت بدرستی که قیامت قایم نمی‌شود حتى
ترون قبلها عشر آيات تا آنکه می‌بینید پیش از آن ده نشانی فذكر الدخان پس ذکر کرد آنحضرت دخانرا
یعنی دودی که برآید وپر گرداند مشرق ومغرب را وچهل روز بایستد پس مسلمانان مثل زکام زدگان شوند و
کافران مانند مستان گردند چنانکه در حدیث دیگر آمده است وآنچه در قرآن مجید در سوره دخان آمده که
يوم تأتي السماء بدخان مبين يغشى الناس الآية همین محمول است بقول حذیفه وتابعان وی

* الفصل الاول *

وی نزد ابن مسعود کسی که تابع است او را مراد بدان قحطی است

باب علامات الساعة وذکر الدجال

که قریش را دو کرت در عهد رسول بدعای وی صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود خدایا بگردان برایشان هفت سال قحط چنانکه گردانیدی بر مصریان در زمان یوسف پس مبتلا گشتند بدان وی خوردند چرم مهار و مردار را و میدیدند در هوا مانند دود چیزی را برای گرسنه بجهت ضعف بصر هوا را مانند دود می‌دیدند تیره و تاریک و نیز هوا در قحط سال بجهت یبوست و قلت امطار و کثرت غبار تیره نماید مانند دود و نیز عرب شر و حادثه سخت را دخان نام کنند و در صحیح بخاری درین باب از ابن مسعود احادیث آمده والله اعلم والدجال ذکر کرد دجال را و احوال وی بیاید والدابة یاد کرد آنحضرت از ان ده نشانه دابه را که بیرون آید از مسجد حرام میان صفا و مروه و قول حق سبحانه واخرجنا لهم دابة من الارض محمول بران است و گفته اند که آن چهار پایه ایست که درازی وی شصت گز بود و بعضی گفته اند که مختلف الخلق باشد مشابه بسیاری از حیوانات که جبل صفا را بشکافد و بر آید با وی عصای موسی و خاتم سلیمان باشد و هیچ کس در تک وپوی بوی نتواند رسید و از وی نتواند گریخت بزند مومن را بعصا و بنویسد در روی او مومن و مهر کند کافر را بخاتم و بنویسد در روی وی کافر وطلوع الشمس من مغربها و یاد کرد آنحضرت از ان ده نشانی برآمدن آفتاب را از جانب مغرب و قرد رفتن وی و بیان این در حدیث بیاید ونزول عیسی بن مریم و یاد کرد آنحضرت فرود آمدن عیسی را از آسمان بزمین و بیان این بیاید ویاجوج وماجوج و یاد کرد آمدن یاجوج و ماجوج را و ایشان دو قبیله اند از اولاد یافث بن نوح واین دو اسم عجمی است و بعضی گفته اند عربی و ماده اشتقاق آن در شرح بیان کرده شده است وثلثة خسوف و یاد کرد فرو رفتن زمین را که سه جا واقع شود خسف بالمشرق یک خسف واقع شود در زمین مشرق وخسف بالمغرب و خسفی دیگر در مغرب وخسف بجزیرة العرب و خسفی دیگر در زمین عرب و معنی جزیرهٔ عرب و حدود آن در باب ملاحم معلوم گشت وآخر ذلك نار یخرج من الیمن و آیت دهم که بعد از همه واقع شود آتشی است که بیرون آید از جانب یمن تطرد الناس الی محشرهم میراند آن آتش مردم را بسوی زمینی که حشر در آنجا خواهد بود و مراد بآن زمین شام است چه در صحیح آمده که حشر در زمین شام بود و ازین جا لازم نیاید که این طرد و راندن آتش مردم را بعد از حشر باشد تا گویند که علامت قیامت پیش از قیامت بود و حشر بعد از وی خواهد شد وفی روایة نار تخرج من قعر عدن و در روایتی این چنین آمده است که آتشی است که بیرون آید از اقصای عدن و عدن نیز از یمن است تسوق الناس الی المحشر میراند مردم را بسوی محشر وفی روایة فی العاشرة و در روایتی دیگر در آیت دهم بجای ذکر نار خارج از یمن یا قعر عدن ذکر بادی آمده که می اندازد مردم را در دریا چنانچه فرمود وریح تلقی الناس فی البحر رواه مسلم اینجا اشکال می آرند که در صحیح بخاری نار مذکور را از اول اشراط ساعت شمرده و جمع کرده اند میان این دو حدیث که آخریت وی باعتبار آیاتی است

باب علامات الساعة وذكر دجال كہ بعد از ظهور آیاتی است کہ ثبت باولیت داده شده اند کہ ذکر کرده شده اند
آن چیزی از امور دنیا باقی نماند بلکه بانتهای آن نفخ صور واقع شود که دنیا و ما فیها با آن فانی و هالک گردد
بخلاف آنچه ذکر کرده شده بادی از آیات زیرا که با هر آیتی از آن چیزها از دنیا باقی می ماند پس قسم اول علامات
است قرب قیام ساعت را و ثانی مر قیام آنرا و اولیت و آخریت امری نسبی است ویک چیز تواند که
نسبت بچیزی اول باشد و نسبت بدیگر آخر فافهم ۳۰ * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم بادروا بالاعمال ستا مبادرت کنید کارهای نیک شش آیات و حوادث را یعنی بشتابید
بسوی اعمال صالح پیش از رسیدن این شش چیز الدخان والدجال ودابة الارض وطلوع الشمس من
مغربها وامر العامة وکارعامه را یعنی فتنه را که در گیرد شامل گردد عامه خلق را وخویصة احدکم وفتنه را که مخصوص است
به یعنی از شما یعنی از شواغل نفس واهل ومال که مخصوص بود بیکی از شما و تواند که مراد بامر عامه قیامت باشد و بخاصه
موت چون تحذیر کرد از علامات قیامت تحذیر کرد از قیام آن و از موت که قیامت صغری است رواه
مسلم ۳۰ * وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول ان
اول الایات خروجا طلوع الشمس من مغربها بدرستی که نخستین آیات قیامت برآمدن آفتاب
است از جانب فرو نشستن او و اولیت این نسبت بآن علامت که حادثه آنها سخت تر و دشوار تر باشد
چنانچه بسته شدن درهای توبه است و درین علامت وخروج الدابة علی الناس ضحی و بیرون آمدن
دابة الارض که صفتش معلوم شد بر مردم و تکلم کردن او بایشان وقت چاشت و در بعضی روایات او خروج
الدابة بجای واو کلمه او آمده است و این موافق تر است بقول وی که فرموده وایهما ماکانت قبل صاحبتها و هر کدام
ازین دو علامت مذکور که پیش از دیگری باشد فالاخری علی اثرها قریبا پس دیگری واقع میشود در پی او
نزدیک یعنی فاصله میان وقوع این دو کمتر است از فاصله میان آیات دیگر پس اگر برآمدن آفتاب پیشتر شد
خروج دابه متعاقب اوست و اگر خروج دابه پیشتر وقوع یافت برآمدن آفتاب از مغرب متصل اوست و ما نا که
وحی در باب ترتیب و تقدیم و تاخیر این دو علامت بیقین وارد نشده و مبهم گذاشته اما این قدر معلوم شد
که این هر دو از علامات دیگر که از جنس اینها باشد پیشتر وقوع یابد رواه مسلم ۳۰ * وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ثلث اذا خرجن لا ینفع نفسا ایمانها سه علامت
است که چون بیرون آیند و پیدا شوند سود نمی کند هیچ نفسی را ایمان او لم تکن آمنت من قبل که ایمان نیاورده
بود پیش ازین یعنی ایمان آوردن و توبه کردن از کفر در آن وقت سود ندارد او کسبت فی ایمانها خیرا
یا کسب کرده آن ذات در ایمان خود نیکی را که نکرده بود پیش از آن یعنی توبه از گناهان نیز در آن وقت
سود ندارد و سخن درین آیت در تفاسیر بیشتر ازین است و آنچه گفتیم یک وجه است از آن و آن سه علامت
کدام است طلوع الشمس من مغربها والدجال ودابة الارض زیرا که قیام قیامت بوقوع اینها

یقین گردد و احوال آخرت معاین و مشاهد شود و متعذر ایمان بغیب است باب علامات الساعة وذکر دجال
رواه مسلم ۶۸ وعن ابي ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حين غربت الشمس روایت
است از ابی ذر که گفت گفت آنحضرت هنگامی که فرو رفت آفتاب أتدري أين تذهب هذه آیا میدانی ای ابو
ذر کجا میرود آفتاب قلت گفتم الله ورسوله اعلم قال فانها تذهب حتى تسجد تحت العرش فرمود این آفتاب
میرود تا آنکه سجده می‌کند زیر عرش فتستأذن پس طلب اذن کند تا در آید در حضرت حق فيؤذن لها پس اذن کرده
میشود آفتاب را تا در آید و امر کرده میشود که بمشرق در رود و طلوع کند و ظاهر آنست که مراد باستیذان اینجا
طلب اذن طلوع باشد بر طریق معهود و اذن کردن بدان ويوشك ان تسجد ولا تقبل منها ونزدیکست
که سجده کند آفتاب و قبول کرده نشود سجده از وی وتستأذن فلا يؤذن لها وطلب اذن کند و اذن داده
نشود او را و يقال لها ارجعي من حيث جئت و گفته شود آفتاب را برگرد بهمانجا که آمده چون از مغرب
آمده بود هم بمغرب باز گردد فتطلع من مغربها پس طلوع می‌کند از مغرب خود فذلك قوله پس آن
است مراد بقول حق سبحانه که فرموده است والشمس تجري لمستقر لها آفتاب روان میگردد بقرارگاهی
که مر او راست قال مستقرها تحت العرش گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیان معنی مستقر شمس یعنی قرار
گاه او زیر عرش است که بعد از غروب آنجا میرود و سجده میکند و استیذان می‌نماید پس اذن کرده شود او را
متفق علیه بدانکه در تفسیر بیضاوی وجوه دیگر نیز در معنی این آیت گفته است و شک نیست آنچه در حدیث
متفق علیه در تفسیر آن واقع شده متعین باشد اراده آن و عجب که این وجه را اصلا ذکر نکرده غالبا تفاسیر او را
برین داشته و از کلام طیبی نیز ضیق صدری درین باب ظاهر می‌گردد نسأل الله السلامة ۶۹ وعن عمران
بن حصين قال سمعت رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم يقول ما بين خلق آدم الى قيام الساعة
امر اكبر من الدجال نیست میان پیدایش آدم تا روز قیامت امری بزرگتر و سخت‌تر از دجال یعنی
در باب فتنه و ابتلا و اضلال و استدراج رواه مسلم ۷۰ وعن عبد الله قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم ان الله لا يخفى عليكم بدرستی که خدای تعالی پوشیده نیست بر شما یعنی تحقیق
شناخته اید او را بصفات کمال و ایمان آورده اید بوی چنانچه در شرع آمده پس گمراه نشوید بانچه بینید از دجال
از سحر و استدراج ان الله ليس باعور بدرستی که خدای تعالی نیست یک چشم کور مراد باین نفی نقص
است نه اثبات یا رد یعنی وی سبحانه از جنس آدمیان نبود و او را چشمی چنانکه آدمیان را باشد چه جای آنکه
اعور باشد وان المسيح الدجال اعور عين اليمنى و بدرستی که دجال کور راست چشم است كأن
عينه عنبة طافية گویا که چشم وی دانه انگور است بلند برآمده و طافیه باین معنی بیاست غیر مهموز از طفو بمعنی
بر سر آمدن چیزی و اکثر روایات برین است و بهمزه نیز روایت است از طفوء بمعنی کشته شدن آتش و
چراغ یعنی بیرون نور متفق علیه ۷۱ وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله

وسلم ما من نبی الا قد انذر امته الاعور الکذاب نیست
ہیچ پیغمبری مگر آنکہ تحقیق ترسانیدہ است امت خود را از ان یک چشم کور دروغ گو کہ دجال
است از ینجا ظاہر میشود کہ وقت خروج دجال را بر ہیچ کس متعین نساختہ اند و معلوم است کہ پیش
از قیامت برآید و چون وقت قیام قیامت معلوم نیست وقت خروج وی نیز متعین نباشد الا انہ
اعور وان ربکم لیس باعور آگاہ باشید بدرستیکہ دجال اعور است و پروردگار شما اعور نیست
مکتوب بین عینیہ ك ف ر نوشتہ شدہ است میان دو چشم وی لفظ کفر و در نسخ مصابیح و مشکات این
سہ حرف جدا از یکدیگر نوشتہ اند گویا در روی آن دجال نیز باین صورت نوشتہ شدہ است متفق علیہ
۵۰۹۹ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا احدثکم حدیثا عن الدجال
ما حدث بہ نبی قومہ آیا خبر ندہم شما را خبری از دجال کہ خبر ندادہ است آنرا ہیچ پیغمبری امت خود را آن خبر
اینست کہ انہ اعور بدرستی کہ دجال یک چشم کور است وانہ یجیء معہ بمثل الجنۃ والنار بدرستی
کہ دجال می آرد با خود مانند بہشت و دوزخ را چنانکہ بادی بستانی و آتشی بود یا مراد آسایش و محنت
باشد یا لطف و قہر فالتی یقول انہا الجنۃ ہی النار پس آنچہ می گوید دجال کہ این بہشت است در حقیقت
آن آتش است کہ در آمدن در وی واختیار کردن آن سبب عذاب و در آمدن دوزخ است و بہمین
قیاس آنچہ می گوید وی کہ این آتش است بحقیقت بہشت است و چون مقصود انذار است اکتفا کرد
باول فقط و در بعضی احادیث ثانی نیز بصریح ذکر یافتہ وانی انذرکم کما انذر بہ نوح قومہ و بدرستی کہ
من می ترسانم شما را از دجال چنانکہ ترسانید بدان نوح قوم خود را تخصیص نوح با وجود عموم حکم بجہت بودن اوست
مقدم مشاہیر انبیا صلوات اللہ علیہم اجمعین و ذکر نوح درین مقام انذار اوست علیہ السلام قوم خود را از ورود
طوفان چنانچہ الا احدثکم حدیثا عن الدجال ما حدث بہ نبی قومہ مؤید این معنا است کہ نفی انذار از انبیا موجب
نفی انذار است از نوح علیہ السلام نیز مگر اینکہ تشبیہ بانذار نوح ع م در آخر باین معنا بود و باشد و وجہ
شبہ قرب دجال است باین امت چنانچہ قرب طوفان بقوم نوح علیہ السلام بود واللہ اعلم متفق علیہ
۵۱۰۰ وعن حذیفۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان الدجال یخرج وان معہ ماء ونارا
فرمود بدرستی کہ دجال بیرون می آید و حال آنکہ با وی آبی است و آتشی این نیز احتمال حقیقت
دارد و مجاز چنانکہ جنت و نار فاما الذی یراہ الناس ماء فنار تحرق اما آن چیزی کہ می بینند او را
آدمیان در ظاہر آب پس در حقیقت آتشی است کہ می سوزد واما الذی یراہ الناس نارا فماء
بارد عذب واما آن چیزی کہ می بینند مردم آنرا آتش پس آب سرد شیرین است فمن ادرک ذلک منکم
پس کسی کہ دریابد آنرا از شما فلیقع فی الذی یراہ نارا پس باید کہ بیفتد در آنچہ می بیند آنرا آتش
فانہ ماء عذب طیب پس بدرستی کہ آن آب شیرین است یعنے باید کہ عذاب و محنت کہ از جانب وی

وی بیند آنرا راحت وخوشی داند و بآن از جا نرود و در دام وی نیفتد
متفق علیه وزاد مسلم و زیاده کرده است مسلم این عبارت را که وان الدجال ممسوح العین و بدرستی که
دجال ہموار و مالیده شده است چشم وی علیها ظفرة غلیظة بر چشم وی ناخنه ایست ستبر وظفره بفتح ظا و فا گوشت
زاید که میروید بر چشم وی بپوشد آنرا از جانب بینی مکتوب بین عینیه کافر نوشته شده است میان دو چشم
وی کافر یا نوشته شده است که او کافر است یقرأه کل مؤمن کاتب وغیر کاتب می خواند این لفظ را هر مسلمان
خواننده مکتوب و ناخواننده مکتوب آنرا یعنی آنکه بقاعده کتابت دارد یا نه او دید آنکه ظاهر آنست که ناخنه در
عین غیر ممسوح باشد چه معنی ممسوح چنانکه در وجه تسمیه دجال به مسیح گفته اند آنست که یک جانب
روی وی چشم و ابرو اصلا نیست و ہموار و مالیده است پس ناخنه در وی چه معنی دارد دیگر آنکه از ممسوح
معیوب مطلق اراده داشته اند نیز که آن عینه عنبة طافیة واقع شده و این نیز به مسح عین به معنی مذکور و تخصیص عین که در حدیث
دیگر آمده منافات دارد و نیز در حدیثی اعور عین الیمنی آمده چنانکه گذشت و در حدیثی دیگر عین الیسری
واقع شده و با این همه احادیث در وصف دجال متنافی و متخالف در وی دیده توربشتی گفته که وجه جمع میان این
اوصاف متنافره آنست که فرض کرده شود که یکی از دو چشم وی مطلق رفته است و دیگری معیب است
پس هر یکی را اعور می توان گفت چه عور در اصل به معنی عیب است فتدبر ۱۱ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم الدجال اعور العین الیسری دجال کور چشم چپ است جفال الشعر
بسیار پراگنده موی و جفال بضم جیم و بفا به معنی کثیر یا مخصوص است به پشم و مانند آن وفی القاموس
جفل الشعر جفولا شعث معه جنته ونار همراه اوست بهشتی و آتشی فناره جنة وجنته نار پس
آتش او بهشت است وبهشت او آتش رواه مسلم ۱۲ وعن النواس بفتح نون وتشدید واو و سین مهمله بن سمعان
بکسر سین و سکون میم صحابی است ساکن شام قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدجال
فقال ان یخرج وانا فیکم فانا حجیجه یاد کرد آنحضرت دجال را پس گفت اگر بیرون آید وی و من
در میان شما باشم فرضا پس من حجت کننده ام با او و تکم پیش شما یا پس شما یا بالای شما دون به معنی امام
و وراء و فوق آید وان یخرج ولست فیکم واگر بیرون آید و نیستم من در میان شما فامرؤ حجیج نفسه پس هر مرد
حجت کننده ذات خود است یعنی دفع می کند شر او را از خود به حجتهای قاطعه شرعیه عقلیه که نزد اوست والله
خلیفتی علی کل مسلم وخدا خلیفه و وکیل منست بر هر مسلمان و ولی اوست بعد از من که دفع می کند شر دجال را
از وی بدانکه بدلایل وقراین معلوم شد که ظهور دجال بعد از زمان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود
وسلوک این طریق مذکور در حدیث از برای مبالغه و تاکید است در تحقیق و تعیین ظهور دجال و ابهام وقت آن
واتقای خوف فتنه وی بر مکلفین انه شاب قطط بدرستی که دجال جوان است سخت جعد که موی عینه طافیة
چشم وی بر آمده و بی نور است کانی اشبهه گویا تشبیه میدهم او را بعبد العزی بن قطن بفتح قاف و طا

و ابن عبد العزی شخصی بود از خزاعه که بادشاه بود در عهد جاهلیت بعضی گویند که نام یهودی است و از مضمون نام او معلوم می شود که مشرک بود و آنحضرت تشبیه کرد دجال را بوی و منوز جزم بمشابهت وی نمیکند می فرماید گویا تشبیه میکنم بوی و از احادیث دیگر جزم به تشبیه نیز معلوم کرده و گویا کان برای تاکید تشبیه است و تقریر این فمن ادرکه منکم فلیقرأ علیه فواتح سورة الکهف پس کسیکه دریابد او را از شما پس باید که بخواند آیات را از اول سورهٔ کهف و فی روایة و در روایتی باین لفظ آمده فلیقرأ علیه بفواتح سورة الکهف فانها جوارکم من فتنته پس بدرستی که این آیات اوایل سورهٔ کهف سبب امان شما است از فتنهٔ دجال چنانکه اصحاب کهف امان و نجات یافتند از شر فتنهٔ دقیانوس جبار که در زمان وی بوده‌اند و در بعضی احادیث خواندن این آیات در وقت خواب نیز آمده و جوار بکسر جیم و ضم آن و کسر افصح است بمعنی امان است و آمان جار همسایه در زینهار خود دارد و در بعضی نسخ جوار از کم بفتح جیم و را ای آمده بمعنی پناه که می گیرد آنرا اسب از رسالتان بلا بیان او تعرض نکند بکسی بوی دور او انه خارج خلة بین الشام و العراق بدرستی که دجال بیرون آینده است از راهی که میان شام و عراق است و خلة بفتح خای معجمه و تشدید لام راه که در ریگستان بود فعاث یمینا و عاث شمالا پس فساد کننده است در جانب یمین و فساد کننده است در جانب شمال یعنی تنها در مقابله و مواجهه فساد کند و تغییر دباکه هر سوی در چپ و راست که روی فساد است و عاث را بر صیغهٔ ماضی نیز خوانده اند یا عباد الله فاثبتوا ای بندگان خدا پس ثابت باشید در فتنهٔ وی از بیم او قلنا گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وما لبثه فی الارض چیست مدت درنگ کردن او و اقامت نمودن دجال در زمین قال اربعون یوما گفت مدت لبث وی در زمین چهل روز است یوم کسنة یکروز مقدار یکسال و روز دیگر و یوم کشهر و روز دیگر مقدار ماه است و یوم کجمعة و روز دیگر مانند هفته است و سایر ایامه کایامکم و باقی روزهای او مانند روزهای شما است که متعارف است قلنا گفتیم یا رسول الله فذلک الیوم الذی کسنة ایکفینا فیه صلوة یوم پس آن روز که مقدار سال است آیا بسنده کی میکند ما را در آن روز نماز یک روز قال لا فرمود نه بسنده کی نمی کند در آن نماز یکروز بلکه اقدروا له قدره اندازه کنید برای ادای صلوة خمس مقدار روز ی چنانکه چون مقدار وقت متعارف است بگذرد بعد از طلوع فجر بگذارید نماز فجر را و چون بگذرد وقتیکه مقدار ما بین فجر و ظهر متعارف می باشد بگذارید نماز پیشین را و چون بگذرد میان وی و عصر بگذارید نماز دیگر را و هم چنین تا تمامی آن روز که مقدار سالیست و برین قیاس دو روز باقی‌ماند و واقعه الاینجا معلوم می شود که تاویل درازی روز مثل سال و ماه بشدت هموم و احزان و بلایای آن ایام او چون قیدی و شهوکه بقیاس در هر وقت زیاده می گردد و باطل نقصان می پذیرد و مردم محنت و فتنه خوی می گیرند آسان می گیرند و سختی میبرد که ری نماید باطل است و مناسب این سوال و جواب نه قلنا گفتیم یا رسول

الله وما اسراعه فی الارض وچیست کیفیت شتاب رفتن
دجال در زمین قال کالغیث استدبرته الریح فرمود مانند باران که در دنبال او بست باد وتواند که
مراد بغیث ابر باشد فیاتی علی القوم فیدعوهم پس می آید دجال بر قومی پس می خواند ایشان
را بسوی خود ومذهب خود فیؤمنون به پس ایمان می آرند بوی فیامر السماء فتمطر پس امر می کند
آسمان را پس می بارد بایشان والارض فتنبت امر می کند زمین را پس می رویاند فتروح علیهم
سارحتهم پس شبانگاه می آید بر ایشان مواشی ایشان که بامداد رفته بود بچراگاه سرح بچراگاه فرستادن
ستور وسارحه ستور بچراگاه کرده اطول ما کانت ذرا دراز تر آنچه می باشد از روی کوهان ذری
بجمع ذروه کوهان شتر واعلای هر چیز ازو ذروه می گویند مراد فربهی مواشی است که کوهان وی از فربهی دراز شده
واسبغه ضروعا وی آید مواشی تمام تر وپستان تر آنچه می باشد در وی پستانهای وی وامده خواصر
وکشیده تر آنچه باشد تهیگاهها از جهت کثرت اکل وسیری ثم یاتی القوم پس می آید دجال قومی دیگر را
فیدعوهم فیردون علیه قوله پس می خواند این قوم را پس رد می کنند این قوم بر وی سخن او را وایمان
نمی آرند بوی فینصرف عنهم پس باز میگردد از ایشان بامداد این بامداد می کنند از اجدب زده وبی نبات
ودیدن را فیصبحون ممحلین پس می گردند قحط زده وخشکی کشیده ومحلی قحط لیس بایدیهم شیء من اموالهم
در حالی که نیست در دست ایشان چیزی از مالهای ایشان ویمر بالخربة ومی گذرد دجال بویرانه
فیقول لها اخرجی کنوزک پس می گوید ویرانه را بیرون آر گنجهای خود را فتتبعه کنوزها پس پیروی
می کند دجال را گنجهای آن ویرانه کیعاسیب النحل مانند امیران نحل که می کنند پیروی آنرا ودر دنبال
آنها میروند نحل یعنی مگسان شهد یعاسیب جمع یعسوب است بمعنی امیر نحل ومهتر قوم را یعسوب ایشان
گویند ودر قول امیر المومنین علی مرتضی آمده که انا یعسوب المؤمنین والمال یعسوب الکفار فرمود
من یعسوب مسلمانانم که متابعت می کنند مرا وپناه می جویند بمن ومال یعسوب کافران است که بوی پناه می جویند
ودر دنبال وی میروند ودر مدح امیر المومنین ابوبکر صدیق نیز آمده که حضرت مرتضی در مرثیه وی فرمود کنت
للدین یعسوبا بودی تو ای ابابکر مردین را سید ومهتر ثم یدعو رجلا ممتلئا شبابا پس می خواند دجال
مردی را که پر است بجوانی یعنی در غایت جوانی وقوت است فیضربه بالسیف پس میزند دجال
آن مرد جوان را به شمشیر فیقطعه جزلتین رمیة الغرض پس پاره می کند دجال آن جوان را دو پاره مانند
انداختن تیر هدف را یعنی فاصله میان دو پاره مقدار یک تیر انداز باشد که بهدف اندازند وبعضی گویند معنی
آنست که میرسد ضربه شمشیر وی مانند رسیدن تیر بهدف وجزله بفتح جیم وبکسر نیز روایت است وسکون زای
بمعنی قطعه وغرض بفتحتین هدف ثم یدعوه پس می خواند جوان را فیقبل ویتهلل وجهه یضحک پس
زنده می گردد آن جوان وروی می آرد بجانب دجال در روشنی وتابان می گردد روی وی در حالی که می خندد

فبينما هو كذلك اذ بعث الله المسيح بن مريم پس در اثنای
آن که دجال در این کارها ست و در فساد و اضلال می آید ناگاه می برانگیزد و می فرستد الله تعالی مسیح بن
مریم را علیه السلام فينزل عند المنارة البيضاء پس فرود می آید مسیح بن مریم نزد مناره سفید شرقی دمشق
بجانب شرقی دمشق و دمشق مشهور است بکسر دال و فتح میم و میم مکسوره نیز آمده بين مهرودتين میان دو جامه رنگ
کرده شده بگیاهی که نام وی ورس است یا بگل معصفر و مهرودتين بدال مهمله و بذال معجمه هر دو آمده و در قاموس گفته
که به معجمه خبر در حدیث استعمال یافته و بعضی تفسیر مهرودتين بشقتين و حلتين نیز کرده اند و در شرح در تحقیق
این لفظ بیشتر از این کلام آورده شد واضعا كفيه على اجنحة ملكين در حالی که نهاده است مسیح بن مریم هر دو
کف خود را بر بازوهای دو فرشته اذا طأطأ رأسه قطر چون پست می کند سر خود را می چکد عرق از وی واذا
رفعه تحدر منه مثل جمان كاللؤلؤ و چون بر میدارد سر را فرود می آید از وی مانند دانهای نقره که ساخته شده
مروارید و جمان بر وزن غراب لولو یا دانهای بشکل لولو از نقره تراشیده چنانچه گفته انی القاموس و در حواشی نوشته که جمان
بضم جیم و تشدید میم مروارید خرد و به تخفیف میم دانهای که از نقره سازند و بمعنی اخیر است انتهی و قرینه
بر اراده معنی اخیر قول او كاللؤلؤ است یعنی چون پست می کند می چکد از موی سر او قطرات نورانیه و چون بالا می کند
فرود می آیند آن قطرات کنایه است از نهایت نورانیت و نضارت و طراوت جمال وی علیه السلام فلا يحل
لكافر يجد من ريح نفسه الا مات پس حلال نمی شود یعنی ممکن نمیشود و صورت نمی بندد مر هیچ کافر را که
بیابد از باد دم مسیح بن مریم مگر آنکه می میرد و نفسه ينتهي حيث ينتهي طرفه و دم وی منتهی می گردد و
می رسد تا آنجا که میرسد نظر وی سبحان الله گاهی دم وی مرده را زنده می کند و حیات می بخشد و وقتی زندگان را
می میراند فيطلبه پس می جوید عیسی دجال را حتى يدركه بباب لد تا آنکه دریابد او را بدر دروازه قریه از قرای بیت
المقدس که نام او لد است بضم لام و تشدید دال و در قاموس گفته قریه ایست بفلسطین که می کشد عیسی دجال
را بر در وی یا قریه ایست از قرای بیت المقدس فيقتله پس می کشد دجال را عیسی ثم یاتی عیسی قوم قد
عصمهم الله منه پس بر می آیند عیسی را علیه السلام گروهی که بتحقیق نگاه داشته است ایشان را خدای تعالی
از دجال فيمسح عن وجوههم پس می افشاند عیسی از روی ایشان گرد و غبار شدت و محنت را ويحدثهم
بدرجاتهم في الجنة و خبر میدهد ایشان را بدرجات و مراتب ایشان که می یابند در بهشت فبينما هو كذلك
اذ اوحى الله الى عيسى پس در اثنای آنکه عیسی هم چنین باشد ناگاه وحی می فرستد خدای تعالی بسوی عیسی که انی
قد اخرجت عبادا لي بدرستی که من بتحقیق بیرون آورده ام بندگانی که مرا اند لا يدان لاحد بقتالهم
نیست طاقت و قدرت مر هیچ یکی را بکارزار کردن ایشان چون آثار قدرت و کارزار از دو دست
ظاهر میگردد تعبیر از آن بید شایع شده و غالب افراد ید است و گاهی تثنیه کنند برای مبالغه فحرز عبادي
الى الطور پس گرد آر و استوار کن و محافظت کن بندگان مرا بسوی کوه طور ويبعث الله ياجوج

یاجوج وماجوج می برانگیزد ومیفرستد خدای تعالی یاجوج وماجوج را
وهم من کل حدب ینسلون وایشان از هر زمینی بلند ودرشت بشتابی می آیند ومیریزند فیمر اوائلهم
علی بحیرة طبریة پس میگذرند آنها که پیشتر می آیند از ایشان بر دریاچهٔ طبریه که نام قریه ایست بواسطه
دریاچه ادال است طول وی ده میل فیشربون ما فیها پس مینوشند هرچه درو هست از آب ویمر
آخرهم وی گذرند جماعه از ایشان که پستر می آیند از ایشان فیقول پس می گوید این جماعه لقد کان فی هذه
مرة ماء بتحقیق بود درین بحیره یکباری آب ثم یسیرون حتی ینتهوا الی جبل الخمر وهو جبل بیت
المقدس پس سیر میکنند تا آنکه میرسند تا جبل خمر که نام کوهی است بقدس وخمر بفتحتین بمعنی درختان
پیچیده یا هرچه پوشد چیزی را از درخت وغیره ودرین جبل درختان بسیارند ازین جهت او را جبل الخمر نام
کردند فیقولون لقد قتلنا من فی الارض پس می گویند یاجوج وماجوج هرآئینه تحقیق کشتیم ما کسی را
که در زمین بود هلم فلنقتل من فی السماء بیائید پس باید که بکشیم کسی را که در آسمان است
فیرمون بنشابهم الی السماء پس می اندازند تیرهای خود را بسوی آسمان ونشاب بضم نون وتشدید
شین معجمه سهام واحد نشابه فیرد الله علیهم نشابهم مخضوبة دما پس بازمی گرداند خدای تعالی بر ایشان
تیرهای ایشان را رنگ کرده شده بخون ویحصر نبی الله واصحابه وحبس ومنع کرده می شود پیغمبر خدا که عیسی
علیه السلام است ویاران او که با او بند در جبل طور حتی یکون راس الثور لاحدهم خیرا من مائة دینار
لاحدکم الیوم تا آنکه می باشد سر گاو مر یکی از ایشان را بهتر از صد دینار یعنی فاقه واحتیاج بحدی در میگیرد
ایشان را که کله گاو که ارزان ترین اجزای اوست بهتر از صد دینار می باشد هر یکی از شما را امروز باقی اجزای
گوشت را بر آن قیاس کن که چه حالی داشته باشد وچه گران بها بود نزد ایشان وبعضی گفته اند که مراد براس
ثور ذات ثور باشد که برای زراعت وحراثت محتاج شوند بدین وجه این سخن ضعیف است زیرا که ایشان
که در آن روز محبوس ومحصور باشند با زراعت چه کار بود فیرغب نبی الله عیسی واصحابه پس رغبت
می کند ودعا می کند پیغمبر خدا که عیسی است علیه السلام ودعا می کنند اصحاب او در هلاک یاجوج وماجوج فیرسل
الله علیهم النغف فی رقابهم پس می فرستد خدای تعالی بر ایشان کرم ها را در گردن ایشان ونغف
بفتح نون وغین معجمه کرمهائیکه در بینی شتر وگوسفند افتد واحد نغفة با فیصبحون فرسی کموت نفس واحدة پس
می گردند مرده وکشته هم چو مردن یکذات یعنی همه یکبارگی بمیرند وهلاک شوند وفرسی بروزن قتلی جمع
فریس بمعنی قتیل ثم یهبط نبی الله عیسی واصحابه الی الارض پس فرود می آید پیغمبر خدا عیسی وفرود
می آیند اصحاب وی بسوی زمین فلا یجدون فی الارض موضع شبر الا پس نمی یابند در زمین جای
یک بدست الا ملأه زهمهم ونتنهم مگر آنکه پر کرده است موضع را چربی ایشان وگند ایشان
وزهم بفتحتین بمعنی دسومت یعنی چربی واکثر روایات برین است وبضم زاء وفتح ها نیز روایت کرده

است جمع زنامه بمعنی بوی بد فیرسل الله طیرا کاعناق البخت پس می فرستد خدای تعالی پرندها را که گردنهای ایشان مانند گردن شتر بختی است و بخت بضم باء و سکون خاء شتران خراسانی که دراز گردن می باشند واحد بختی فتحملهم فتطرحهم حیث شاء الله پس بر میدارند این طیور ایشان را پس می اندازند ایشان را آنجا که خدای تعالی و تقدس خواسته است وفی روایة تطرحهم بالنهبل و در روایتی آمده است که می اندازند ایشان را به نهبل بفتح نون و سکون ها و فتح با موحده موضعی است از بیت المقدس و بعضی گفته اند آنجا که برمی آید آفتاب که انی بعض الحواشی این چنین تصحیح کرده شده است این لفظ را در نسخهای مشکات بنون و این چنین است صورت لفظ در نسخ طیبی و در مجمع البحار از کرمانی نهبل بمیم آورده و تفسیر کرده او را بکوی فرو رفته در زمین و در قاموس در باب اللام و فصل المیم گفته مهبل کمنزل هوی من راس جبل یعنے زود افتادن از سر کوه و گفته که ترمذی در حدیث دجال فتطرحهم بالنهبل بنون آورده و آن تصحیف است و صواب همان مهبل است به میم ویستوقد المسلمون من قسیهم ونشابهم و جعابهم سبع سنین و آتش افروزند مسلمانان از کمانهای یاجوج و ماجوج و تیرهای ایشان و ترکشهای ایشان هفت سال جعاب بکسر جیم جمع جعبه بمعنی تیردان ثم یرسل الله مطرا لا یکن منه بیت مدر ولا وبر پس میفرستد خدای تعالی بارانی را که نمی پوشد از آن باران خانه مدر بفتحتین کلوخ که خانه اهل حضر است و نه خانه وبر بفتحتین بمعنی پشم شتر که خانه اهل سفر است چیزی و جائی را یعنے همه جا باران بیارد و جائی نمی ماند که باران بدانجا نرسد و هیچ دیوار و خیمه از رسیدن باران بهر جا مانع نیاید و لایکن بفتح یای تحتانیه و ضم کاف از کن و بضم یا و کسر کاف از اکنان هر دو آمده است و هر دو بمعنی ستر است فیغسل الارض پس می شوید آن باران زمین را حتی یترکها کالزلفة تا آنکه می گذارد آنرا مانند زلفه بفتح زای و لام و فا بچند معنی آمده که همه آن معانی مناسب مقام است بمعنی جائیکه آب در آنجا پر شود و صاف می ماند و بمعنی کاسه سبز و خم سبز رنگ بهر طرف چون پر آب باشد سبز رنگ نماید و بمعنی صدف و سنگ هموار و زمین جاروب زده و بضم زای و اسکان لام نیز روایت است بمعنی صحنک کلان و کالزلقة بقاف نیز روایت کرده اند بمعنی سنگ ملسا و آئینه و این نیز مناسب است گویا ساحت زمین بجهت کثرت آب مثل آئینه شده که روی در وی میتوان دید ثم یقال الارض انبتی ثمرتك پس گفته می شود زمین را بر رویان میوۀ خود را وردی برکتك و باز بیار برکت خود را فیومئذ یاکل العصابة من الرمانة پس در این روز می خورد جماعه از ده تا چهل از یک انار یعنے انار چنان بزرگ و پر دانه آید که جماعه اکثر از وی بخورند و سیر کردند ویستظلون بقحفها و سایه جویند و پناه گیرند بسایه پوست انار استظلال پناه جستن بسایه تشبیه کرده در پوست انار را با استخوان سر آدمی که بالای دماغ اوست که مانند قحف است بکسر قاف و سکون حاء مهمله بمعنی کاسه سر و قدح چوبین ویبارك فی الرسل

باب علامات الساعة وذکر دجال در بکسر راو سکون سین معنی برکت کرده شود و شیر یعنی شیر در پستانهای شتر و گوسفند بسیار شود حتی ان اللقحة من الابل لتکفی الفئام من الناس تا آنکه شیر دار از ماده شتر هر آئینه بسنده گی کند جماعه را از مردم و لقحه بکسر لام و بفتح نیز آمده ناقه شیر دار و گفته اند که ناقه را بعد از زائیدن تا دو یا سه ماه لقوح خوانند بعد از ان لبون خوانند و فئام بکسر فا و بعضی بفتح آن نیز گفته اند بهمزه و بیا و همزه افصح و اقوی است و بعضی بفتح فا و تشدید یا خوانده و خطابی گفته که آن غلط است و بهر وجه بمعنی جماعت است و از واحد از لفظ او نیست والقحة من البقر لتکفی القبیلة من الناس و شیر دار از گاو هر آئینه بسنده می شود قبیله را از مردم واللقحة من الغنم لتکفی الفخذ من الناس و شیر دار از گوسفند کفایت می کند فخذ را از مردم فخذ بفتح فا و سکون خا جماعه کمتر از بطن و بطن کمتر از قبیله و اما فخذ بمعنی عضو مخصوص که ران است بکسر خا و سکون او است و بعضی کسر را مخصوص بعضو داشته و سکون نیز و تحقیق آنست که هر دو لفظ موافق اند در حرکات و سکنات بفتح فا و کسر آن و سکون خا و کسر آن و این که بمعنی نفر است نیز منقول از عضو است چنانکه بطن شامل هر دو ران است و هر یکی از دو ران ناحیه ایست از ان هم چنین در تفسیر فبینما هم کذلك اذ بعث الله ریحا طیبة پس در اثنای آنکه ایشان هم چنین و باین حال باشند ناگاه بفرستد خدای تعالی باد خوشبو فتاخذهم تحت اباطهم پس بر می گیرد آن باد ایشان را زیر بغلهای ایشان فتقبض روح کل مؤمن وکل مسلم پس می ستاند آن باد روح هر مؤمن و هر مسلم را و در تحلی خود معلوم شده است که مؤمن و مسلم هر دو یکی اند هر که مؤمن مسلم است و هر که مسلم مؤمن ولیکن تفاوتی که در میان هست آنست که مؤمن باعتبار تصدیق قلبی گویند که در باطن است و مسلم باعتبار خضوع و انقیاد ظاهر و مقصود اینجا تاکید و تعمیم است تا هیچ کس بد رنرود ویبقی شرار الناس و باقی می مانند بد ترین مردمان یتهارجون فیها تهارج الحمر مخالط می شوند و خصومت می کنند در زمین مانند خران و یکدیگر و بعضی گفته اند که مراد جماع مردان است زنان را علانیه چنانکه عادت خران است و هرج بمعنی جماع آمده هرج جاریة جامعها کذا فی القاموس فعلیهم تقوم الساعة پس بر ایشان بر پا می شود قیامت رواه مسلم الا الروایة الثانیة روایت کرد این حدیث را مسلم مگر روایت دوم را وهی قوله و این روایت دوم قول او ست تطرحهم بالنهبل الی قوله تا قول او سبع سنین رواه الترمذی روایت کرد این روایت ثانیه را ترمذی و این اعتراض است بر صاحب مصابیح که این روایت را در فصل اول آورده ۱۳۰ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج الدجال بیرون می آید دجال فیتوجه قبله رجل من المسلمین پس روی می آرد بجانب وی مردی از مسلمانان فیلقاه المسالح مسالح الدجال پس پیش می آید آنمرد را جماعه با سلاح جنگ که مقدمه لشکر دجال اند و مسالح در اصل جمع مسلح بمعنی سرحد که جای پوشیدن سلاح است پس از ان بر مردان مسلح دار اطلاق کردند که نگاه

می دادند سرحد را و مراد اینجا این معنی است فیقولون له این تعمد پس می گویند این جماعه سلاح دار مر آن مرد مسلمان را کجا قصد کرده که می روی فیقول اعمد الی هذا الذی خرج پس می گوید آن مرد قصد دارم که بروم بسوی این کسی که بیرون آمده است یعنی دجال قال گفت آنحضرت بار او می فیقولون او ما تؤمن بربنا پس میگویند آنجماعه از لشکر دجال آیا ایمان نمی آری و منکر میشوی به پروردگار ما فیقول پس می گوید آن مرد مسلمان ما بربنا خفاء نیست در صفات پروردگار ما جل جلاله پوشیدگی یعنی برهان ربوبیت او ظاهر است و در صفات کمال است که نقص را بدان راه نیست و این دجال نه بران صفاتست فیقولون اقتلوه پس می گویند آنجماعه بکشید این مرد را که ایمان نمی آرد به پروردگار ما فیقول بعضهم لبعض پس می گویند بعضی از جماعه مر بعضی را الیس قد نهاکم ربکم ان تقتلوا احدا دونه آیا نیست که به تحقیق نهی کرده است شما را پروردگار شما یعنی دجال ازین که بکشید کسی را بی حکم او و در غیر حضور وی فینطلقون به الی الدجال پس می برند این مرد را بسوی دجال فاذا رآه المؤمن قال پس چون می بیند او را مرد مومن می گوید یا ایها الناس هذا الدجال الذی ذکر رسول الله ای مردمان آگاه باشید که این دجالیست که یاد کرده و نشان داده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت بار او می فیامر الدجال به پس امر می کند دجال بخوابانیدن آن مرد بر قفا و بعضی گفته به شکم بر زمین چنانکه گناهکاران را می خوابانند تا بزنند شان فیشبح پس خوابانیده می شود فیقول خذوه وشجوه پس می گوید دجال بگیرید و بزنید سر او را بشکنید فیوسع به سکون واو و تخفیف سین از وسع و در بعضی نسخ بفتح واو و تشدید سین از توسیع نیز تصحیح کرده اند یعنی پس فراخ و نرم کرده میشود ظهره وبطنه ضربا پشت و شکم آن مرد بزدن و برین وجه که گفته شد یشبح صیغه مضارع مجهول است بباء موحده مشدده و حاء مهمله از تشبیح بمعنی گردانیدن چیزی را عریض و شجوه امری است از شج بمعنی جراحت کردن در سر و این روایت چنانکه در شرح مسلم گفته اصح است دو روایت دوم آنکه فیشبح چنانکه گفته شد از شبح و شجوه نیز امر ازین باب بود و این روایت را حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده در روایت سیوم فیشج و شجوه هر دو از شج بمعنی جراحت در سر قال فیقول اما تؤمن بی پس میگوید دجال آیا ایمان نمی آری تو بمن فیقول انت المسیح الکذاب پس میگوید آن مرد توئی مسیح دروغگوی قال گفت آنحضرت فیؤمر به فیؤشر بالمیشار من مفرقه حتی یفرق بین رجلیه پس امر کرده میشود یعنی امر میکند دجال بدو پاره کردن و پراگنده کردن آن مرد پس دو پاره کرده میشود دو پاره از فرق سر وی تا آنکه دو پاره کرده میشود میان هر دو پای وی و میشار بکسر میم اره و در شرح بمعنی نشر بهمزه و بیا نیز آمده است اشرت الخشبة اشرا و شرت وشرا هر دو آمده و بالمنشار بنون نیز آمده و مفرق بفتح میم و کسر را نیز قال ثم یمشی الدجال بین القطعتین

القطعتين پس میزود دجال میان هر دو پاره ثم یقول له قم پس میگوید باب علامات الساعة وذکر الدجال دجال مر آن کشته را برخیز فیستوي قائما پس برخیزد و راست می ایستد ثم یقول له أتؤمن بي پس میگوید مر آن مرد را آیا ایمان می آری بمن فیقول پس میگوید آن مرد ما ازددت فیك الا بصیرة زیاده نکردم یا زیاده کرده نشدم من در کذب تو مگر بصیرت و یقین را یعنی باین که زنده کردانیدی تو مرا بعد از میرانیدن یقین شد که تو دجال دروغ گوئی و فی الصراح الازدیاد افزون کردن و افزون شدن قال ثم یقول پس میگوید یا ایها الناس انه لا یفعل بعدي باحد من الناس ای مردمان بدرستی که این دجال نمی کند بعد از من بهیچ یکی از مردم یعنی آنچه میکند از قتل و احیا قال فیاخذه الدجال لیذبحه پس میگیرد او را دجال تا ذبح کند او را فیجعل ما بین رقبته الی ترقوته نحاسا و در بعضی نسخ فیاخذه بی ضمیر واقع شده پس گردانیده میشود موضعی که میان گردن اوست تا استخوانی که میان گردن و دوش اوست مس یعنی سخت چنانکه شمشیر در وی کار نکند فلا یستطیع الیه سبیلا پس نمی تواند یافت بسوی قتل و ذبح وی راه قال فیاخذ بیدیه و رجلیه پس میگیرد دجال آنمرد را بهردو دست و هردو پای آن مرد فیقذف به پس می اندازد او را یعنی در آتشی که همراه او است فیحسب الناس انما قذفه الی النار پس گمان می برند او را مردم که بینداخت مگر بسوی آتش و انما القی فی الجنة و وی انداخته نشده است مگر بسوی بهشت چنانکه گذشت که نار او جنت است و جنت وی نار فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هذا اعظم الناس شهادة عند رب العلمین پس گفت آنحضرت این مرد بزرگترین مردم است از روی شهادت نزد پروردگار جهانیان باعتبار کشته شدن او بار اول اگرچه بعد از آن زنده شد یا باعتبار قصد ذبح کردن وی اگرچه وی مذبوح نشد و تواند که مراد بشهادت حاضر آمدن و گواهی دادن باشد نزد حق تعالی والله اعلم رواه مسلم * ٥١٤٠ وعن ام شریك بفتح شین و کسر را صحابیه انصاریه است و ام شریك دیگر است که نیز صحابیه است و وی قرشیه عامریه است از بنی لوی بن غالب و آنکه در حدیث فاطمه بنت قیس در عدت واقع شده است اکثر برآنند که ام شریك انصاریه است و بعضی می گویند قرشیه والله اعلم قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لیفرن الناس من الدجال حتی یلحقوا بالجبال هر آئینه بگریزند مردم از دجال تا آنکه لاحق و پیوسته شوند بکوهها قالت ام شریك قلت گفت ام شریك گفتم یا رسول الله فاین العرب یومئذ پس کجا باشند در آن روز عرب که کار ایشان جهاد در راه خدا و دفع شر و فتنه است از دین قال فرمود آنحضرت هم قلیل ایشان در آن روز اندک باشند رواه مسلم ٥١٥٠ * وعن انس عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال یتبع الدجال من یهود اصفهان پس روی می کند دجال را از قوم یهود اصفهان که شهریست مشهور از شهرهای عجم و اصبهان بباء موحده بمکان فا و همزه بکسر و فتح نیز آید و این معرب اسپاهان است بمعنی لشکرهای که در انجا کن بودند یا آنکه چون نمرود سپاه خود را بجنگ کسی که در آسمان است بخواند در جواب وی نوشتند سپاهان آن نه که با خدا جنگ کند کذا فی القاموس

پس می فرماید که پیروی کند دجال را از یهود این شهر سبعون الفا هفتاد هزار کس علیهم الطیالسة که بر ایشان طیلسانها باشد و این بر عادت یهود است که طیلسان بر سر می پوشند رواه مسلم و بعضی از علما احتجاج کرده اند باین حدیث بر ذم طیلسان و بآنچه روایت کرده است از انس که وی جماعه را دید که بر ایشان طیلسانها بود و مشابه اند اینها به یهود خیبر وحق آن است که لبس طیلسان به معنی پوشیدن سر بر دا محمود است و مسنون و احادیث بسیار در آن از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و از صحابه رضی الله عنهم آمده اگرچه در وقتی شعار یهود بود و انکار انس آنرا بنابرین بود یا از جهت رنگ آنها که زرد بوده و محل خلاف در لبس طیلسان است به معنی پوشیدن سر بردا و انداختن طرف آنرا بر کتف و آنرا مقنع و قناع نیز گویند و منکران گویند که آنچه از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و صحابه واقع شده مخصوص بوقت ضرورت است از گرمی آفتاب و مانند آن و نزد جمهور علی الاطلاق جائز است بی کراهت و در حدیث آمده است که پوشیدن سر بطیلسان که از لباس عرب است و اقناع لبسه ایمان است و ترمذی و غیر او از انس بن مالک آورده اند که گفته بود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که بسیار می کرد تقنع بثوب خود تا چنان می نمود که جامه او جامه زیاد فروش است و مراد ازین جامه گوشه طیلسان است که بر سر می نهاد و در حدیث انس آمده که بود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که بسیار می کرد قناع را و در روایتی آمده که مفارقت نمی کرد قناع را و از امام حسن بن علی رضی الله عنهما که دیدند او را که نمازی که ادا کرد حال آنکه متقنع بود و تقنع از وی در غیر حال نماز نیز آمده و در حدیث دیگر آمده پوشیدن سر بطیلسان در روز نعمت و در شب زینت و از صحابه نیز تقنع آمده و آثار و اخبار در وی بسیار است ۱۶۰۵ * وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یاتی الدجال وهو محرم علیه ان یدخل نقاب المدینة می آید دجال و حال آنکه وی حرام کرده شده است بر وی در آمدن راههای مدینه مطهره را و نمیتواند در آید آنرا و نقاب بکسر نون جمع نقب بفتح نون و سکون قاف در اصل به معنی راه در کوه فینزل بعض السباخ التی تلی المدینة پس فرود آید بعضی زمین شوره زارها که متصل مدینه است و سباخ بکسر سین مهمله و بای موحده و خای معجمه جمع سبخه بفتح سین و سکون با زمین شوره که نروید چیزی را فیخرج الیه رجل پس بیرون می آید بسوی وی مردی وهو خیر الناس و حال آنکه وی بهترین مردم است او من خیار الناس یا گفت از جمله بهترین مردمان است شک راوی است و در بعضی حواشی گفته که آن مرد خضر علیه السلام است والله اعلم فیقول اشهد انک الدجال الذی حدثنا رسول الله پس می گوید آن مرد گواهی میدهم که تو آن دجالی که خبر داد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم حدیثه خبر او را فیقول الدجال ارأیتم ان قتلت هذا ثم احییته پس میگوید دجال با مردم که خبر دهید مرا اگر بکشم این مرد را پس زنده کردانم او را هل تشکون فی الامر آیا شک می کنید در شان من که من خدایم فیقولون لا پس می گویند مردم

شک نمی کنیم اگر انجماعه از اهل شقاوت اند کی بوی گرویده اند   باب علامات الساعة وذکر الدجال
وتبعیت او کرده مراد حقیقت کلام است والا بجهت خوف و دفع الوقت می گویند و تواند که مراد ایشان
بطریق توریه و کنایت عدم شک در کذب وی باشد فافهم ۰ فیقتله ثم یحییه پس می کشد آنمرد را
پس زنده میگرداند او را فیقول پس می گوید آن مرد که بهترین مردم است والله ما کنت فیك اشد
بصیرة منی الیوم خدا سوگند نبودم من در شان تو سخت تر و قوی تر از روی علم و بصیرت از خود چنانکه
امروز یعنی امروز کرامات و احیا از تو دیدم یقین من بکذب تو قوی تر شد و عیان شد به مشاهده علامت کذب تو که پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله وسلم بدان خبر داده بود فیرید الدجال ان یقتله پس می خواهد دجال که بکشد آنمرد را
فلا یسلط علیه پس مرگاشته می شود و قدرت داده نمی شود دجال را بر قتل آنمرد متفق علیه ۱۷۰ ۞ وعن
ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال یاتی المسیح من قبل المشرق می آید
مسیح دجال از جانب مشرق همته المدینة در حالی که قصد او و مراد او در آمدن مدینه مطهره است حتی
ینزل دبر احد تا آنکه فرود می آید بزیر کوه احد که بر سه میل از مدینه است ثم تصرف الملائکة وجهه قبل
الشام پس بر میگردانند فرشتگان روی او را بجانب ولایت شام و می رود آنجا وهنالك یهلك و آنجا یعنی
در شام هلاک می گردد چنانکه گذشت که عیسی علیه السلام بباب لد که از قریات شام است او را میکشد
متفق علیه ۱۸۰ ۞ وعن ابی بکرة عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال لا یدخل المدینة رعب
المسیح الدجال در نمی آید اهل مدینه را و او نمی رسد بایشان ترس مسیح دجال لها یومئذ سبعة ابواب
مر مدینه را در آنروزی که دجال آید هفت دراست علی کل باب ملکان بر هر در دو فرشته نگاهبان اند
و دربانی می کنند نمی گذارند او را که در آید رواه البخاری ۱۹۰ ۞ وعن فاطمة بنت قیس قرشیه فهریه
منسوب بفهر بن مالک بن النضر اخت ضحاک بن قیس از مهاجرات اول بود خداوند جمال و عقل و
کمال و بود تحت ابی عمرو بن حفص بن المغیرة وچون وی طلاق داد آنحضرت او را برای اسامه
بن زید خواست و این حدیث در باب العدة مذکور شده است قال سمعت منادی رسول الله گفت شنیدم
موذن پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم ینادی که ندا می کرد و آواز میداد باین کلمه الصلوة جامعة
نماز جمع کننده مردم است و این کلمه ایست که برای ترغیب و طلب نماز میگویند تا بیایند مردم و جمع شوند
چنانکه در نماز خسوف و کسوف در زمان شریعت می گفتند فخرجت الی المسجد پس بیرون آمدم من
بسوی مسجد فصلیت مع رسول الله پس نماز گذاردم با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فلما قضی صلوته
جلس علی المنبر پس چون تمام کرد آنحضرت نماز را نشست بر منبر وهو یضحك وحالانکه آنحضرت خنده
می کند فقال لیلزم کل انسان مصلاه پس فرمود باید که لازم گیرد هر آدمی جای نماز خود را و در همانجا که نماز
گذارده است نشسته باشد و برنخیزد ثم قال هل تدرون لم جمعتکم پس فرمود آیا در می یابید که برای چه

جمع کرده ام شما را قالوا الله و رسوله اعلم قال انی والله   باب علامات الساعة وذکر الدجال
ما جمعتکم لرغبة و لا رهبة فرمود بخدا سوگند که من بخدا سوگند گرد نیاورده ام شما را از جهت امری مرغوب مانند
عطا و نه از جهت امر مرهوب مثل جزا ولکن جمعتکم لان تمیما الداری ولیکن جمع کرده ام شما را از جهت آنکه تمیم
داری که منسوب است بجد او دار نام بنی است که نسبت بوی عبد الدار گویند صحابی مشهور است که
احوال وی در مواضع نوشته شده است کان رجلا نصرانیا بود این تمیم داری مردی نصرانی فجاء واسلم
پس آمد و مسلمان شد وحدثنی حدیثا و خبر داد مرا چیزی که وافق الذی کنت احدثکم به عن المسیح
الدجال موافق افتاد خبر او که بود من که خبر میدادم شما را از مسیح دجال یعنی خواستم که بشنوانم خبر تمیم داری
که تا موجب زیادت یقین شما بود و خبر معاینه مقرون گردد ببرهان بیان منهم شود حدثنی انه رکب فی
سفینة بحریة خبر داد مرا تمیم داری که سوار شد کشتی دریائی را مع ثلثین رجلا من لخم وجذام با سی مرد از لخم بفتح
لام و سکون خای معجمه قبیله ایست از یمن و جذام بضم جیم و ذال معجمه نام قبیله ایست از یمن مراد از سفینهٔ بحریه
کشتی بزرگ است که در دریا سیر دهند زورق خورد که در انهار گردد و بعضی گویند که تقیید سفینه به بحریه برای تمیز
داخراز از ابل است که او را سفینه بریه میگویند و این سخن ضعیف است زیرا که در حدیث قراین بسیار
است که دلالت دارد بر آنکه مراد کشتی متعارف است پس احتیاج باین تقیید و تمیز نبود فلعب بهم الموج شهرا
فی البحر پس بازی کرد با این کشتی سواران موج تا یکماه در دریا یعنی انداخت در دریا ایشان را در غیر
جهت مقصد چه لعب فعلی را گویند که در وی فایده و غرض مفید نبود فارفأوا الی جزیرة حین تغرب الشمس
پس نزدیک بردند سفینه را بسوی جزیره در هنگام فرو رفتن آفتاب و او نزدیک کردانیدن کشتی بکناره
فجلسوا فی اقرب السفینة پس نشستند در کشتیهای خورد که همراه سفینه بود و اقرب بفتح همزه و ضم را جمع
قارب بکسر را و فتح آن بمعنی کشتی خردی که همراه کشتی بزرگ می باشد مثل اسپ کوتل تا حوایج از سواحل
قضا کنند فدخلوا الجزیرة پس در آمدند جزیره را جزیره موضعی که آب گرد او گشته باشد و در گرفته
فلقیتهم دابة اهلب کثیر الشعر پس پیش آمد ایشان را چاروایه بسیار درشت موی فی الصراح هلب موی های
سطبر دم اسپ اهلب اسپ انبوه دم لا یدرون ما قبله من دبره من کثرة الشعر چنانکه در نمی یابند پیش
او از پس او و نمیدانند که پیش وی و پس وی کدام است از بسیاری موی قالوا ویلک ما انت گفتند این
مرد ای برتو چیست ماهیت تو جنی یا انسی و یا حکاره و شان تو چیست قالت انا الجساسة گفت من جساسه ام
که جاسوسی می کنم و میرسانم خبرهای آفاق را بدجال انطلقوا الی هذا الرجل فی الدیر بروید بسوی این مرد که در دیر
است و دیر کلیسای ترسایان و صومعهٔ راهب را گویند فانه الی خبرکم بالاشواق زیرا که وی بسوی
شنیدن خبرهای شما بسیار شوق دارد قال گفت تمیم داری لما سمت لنا رجلا فرقنا که چون نام کرد این
دابه و نام برد برای ما مردی را فرقنا منها ان تکون شیطانة ترسیدیم از وی که باشد وی شیطان در

در لباس حیوانی در آمده قال فانطلقنا سراعا گفت تمیم
داری پس رفتیم ما شتابان بسوی دیر حتی دخلنا الدیر تا آنکه در آمدیم دیر را فاذا فیه اعظم انسان ما
رأیناه قط خلقا پس ناگاه در وی بزرگ و مهیب و فظیع تر آدمی است که نه دیده باشیم ما او را در زمان ماضی
هرگز از روی خلقت واشده وثاقا و سخت ترین انسانی که نه دیده باشیم از روی بند و ثاق بکسر واو و فتح آن چیزی
که بوی محکم بندند مجموعة یداه الی عنقه در حالی که جمع کرده شده و بسته شده است دستهای او بسوی گردن وی
ما بین رکبتیه الی کعبیه بالحدید میان دو زانوی او تا پاشنهای او باآهن قلنا ویلک ما انت گفتیم وای چه چیزی
تو اگرچه دانستند که از جنس آدمیان است اما چون بر صفتی دیدند بر خلاف صفات آدمیان شک کردند در ماهیت
وی که چیست قال گفت آن مرد قد قدرتم علی خبری. تحقیق قادر و متمکن شده اید شما بر خبر من یعنی من خبر خواهم
داد شما را از حال خود فاخبرونی ما انتم پس خبر دهید مرا که شما چه چیزید و چه کسید و چه حال دارید ماهیت ایشان
خود معلوم اوست که انسانند اما بمتابعت سوال ایشان او نیز از ماهیت سوال کرد قالوا نحن اناس من
العرب گفت ما آدمیانیم از عرب رکبنا فی سفینة بحریة سوار شدیم در کشتی دریائی فلعب بنا البحر شهرا
پس بازی کرد بما موج دریا یکماه فدخلنا الجزیرة پس در آمدیم این جزیره را فلقیتنا دابة اهلب پس
پیش آمد ما را دابهٔ پرموی غلیظ فقالت انا الجساسة اعمدوا الی هذا فی الدیر پس گفت آن دابه من
جاسوسم خبرها ام قصد کنید و بروید بسوی این کس که در دیر است فاقبلنا الیک سراعا پس روی
آوردیم ما بر تو شتابان فقال اخبرونی عن نخل بیسان گفت آن انسان خبر دهید مارا از درختان خرمای
بیسان هل تثمر آیا میوه می دهد و بیسان بفتح موحده و سکون مثناة قریه ایست در شام و موضعیست بیمامه در
مشارق الانوار گفته که بیسان در حدیث جساسه از بلاد حجاز است و بیسان دیگر در بلاد شام است
قلنا نعم گفتیم آری میوه می دهد نخل بیسان قال اما انها توشك ان لا تثمر گفت آگاه باشید بدرستی که این
نخل بیسان نزدیک است که میوه ندهند اشارتست بقرب قیام قیامت قال اخبرونی عن بحیرة الطبریة
هل فیها ماء گفت خبر دهید مرا از دریاچه طبریه آیا هست در وی آب وطبریه بفتح طاء قصبه ایست از اردن
وطبرانی که از ائمهٔ حدیث است منسوب باوست قلنا هی کثیرة الماء گفتیم ما آن بحیره آب بسیار دارد
قال ان ماءها یوشك ان یذهب گفت که آب وی نزدیک است که برود و خشک گردد قال اخبرونی
عن عین زغر خبر دهید مرا از چشمهٔ زغر بزای معجمه و غین معجمه مفتوحه شهریست معروف در جانب قبلی
شام هل فی العین ماء آیا هست در آن چشمه آب و هل یزرع اهلها بماء العین و آیا زراعت
می کنند اهل آن بلده بآن آب چشمه قلنا نعم هی کثیرة الماء واهلها یزرعون من ماءها گفتیم آری
آن چشمه آب بسیار دارد و اهل آن زراعت می کنند از آب وی قال اخبرونی عن نبی الامیین
ما فعل گفت خبر دهید مرا از پیغمبر امیان یعنی عرب که چه کرد و این بر اعتقاد یعنی بود است که نبوت حضرت

سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم اعتقاد دارند اما مخصوص
بعرب دارند و این تعریض است ازان ملعون بودن حضرت وی مبعوث بنادان و جاهلان خذله الله
قلنا قد خرج من مكة ونزل يثرب گفتیم ما به تحقیق بیرون آمد آن پیغمبر از مکه و نزول کرد به یثرب
که نام قدیم مدینه است قال اقاتله العرب گفت آیا مقاتله و کارزار کردند وی را عرب قلنا نعم گفتیم
آری مقاتله کردند او را عرب قال كيف صنع بهم گفت چگونه معامله کرد وی با عرب فاخبرناه انه قد ظهر
على من يليه من العرب واطاعوه پس خبر دادیم او را که آن پیغمبر به تحقیق غالب آمده بر کسی
که متصل و نزدیک بود او را از عرب و اطاعت و فرمان برداری کردند آنها او را قال اما ان
ذلك خير لهم ان يطيعوه گفت آگاه باشید بدرستی که آن بهتر است مر ایشان را یعنی اطاعت کردن ایشان
مر او را و این اعتراف است از وی بفضل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بحکم اضطرار و از جهت آنکه
بود مراو را درین حال غرض در اظهار کفر و انکار دین پس پوشیده داشت یا مراد وی خیریت در دنیا
است واني مخبركم عني اني انا المسيح و تحقیق من خبر دهنده ام شما را از حال خود که من بتحقیق مسیحم
واني يوشك ان يؤذن لي في الخروج فاخرج و من قریب است که اذن کرده شود مرا در بر آمدن پس
بر آیم فاسير في الارض پس سیر کنم در زمین فلا ادع قرية الا هبطتها پس نگذارم من هیچ دیهی را
مگر آنکه نزول کنم و فرود آیم او را في اربعين ليلة در چهل شب غير مكة وطيبة غیر مکه و مدینه و طیبه یکی از نامهای
این بلده مطهره مطیبه است و او را نامهاست متجاوز از صد بعضی ازان در اول کتاب جذب القلوب ثبت یافته
است و تعبیر وی از مدینه بطیبه متضمن خباثت و نجاست نفس خبیثه اوست که مباحث غر این بلده از وی منزه و
مقدس خواهد بود و این لفظ بی اختیار بر زبان وی جاری شده و احتمال دارد که آنحضرت یاد او وی تعبیر باین
اسم مناسب مقام دیده ذکر کرده باشد والله اعلم هما محرمتان علي كلتاهما که مکه و طیبه حرام کرده شده اند
بر من هر دو كلما اردت ان ادخل واحدا منهما هرگاه که خواهم که در آیم یکی را ازان دو مواضع استقبلني
ملك بيده السيف صلتا پیش می آید مرا فرشته که در دست اوست شمشیر آهیخته و در قاموس گفته که
صلت شمشیر صیقل ماضی و فی الصراح صلت بفتح شمشیر زدن صلته بالسيف ضربه به يصدني عنها باز
میدارد مرا ازان وان على كل نقب منها ملائكة يحرسونها و بدرستی که بر هر راه از طیبه فرشتگانند که نگاهبانی
می کنند او را قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وطعن بمخصرته في المنبر گفت آنحضرت این کلمه
را و زد به مخصر خود که در دست داشت در منبر و مخصر بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح صاد مهمله چیزی که
در دست گیرد او را آدمی و تکیه کند بوی مثل عصا و عکازه و مانند آن هذه طيبة هذه طيبة هذه طيبة يعني
المدينة این طیبه است سه بار گرر فرمود از جهت ابتهاج و سرور و اظهار فضیلت و امتیاز وی از میان سائر
مواضع و بلاد الا هل كنت حدثتكم آگاه باشید آیا بودم من که خبری دادم شما را باین خبر فقال الناس نعم

گفتند آدمی خبر داد مارا باین خبر الا انه فی بحر الشام
آگاه باشید که دجال در دریای شام است اوبحر الیمن یا در دریای یمن لا بل من قبل المشرق ما هو
نه بلکه از جانب مشرق می آید وی یعنی دجال و ما در ما هو زائد است وصله کلام است و نافیه نیست کذا قال
قاضی عیاض فی المشارق وطیبی در شرح این لفظ و اعراب آن وجهی ذکر کرده با مثله متعدد و آن را موید
ساخته است واومی بیده الی المشرق و اشارت کرد آنحضرت بدست مبارک خود بسوی مشرق چون حق
جل و علا قیام قیامت را مبهم گذاشته و به تعیین خبر نداده اوقات علامات آنرا متعین نساخته است
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مکان بند کردن دجال را در این اماکن ثلثه بر مردم مبهم داشت با غلبهٔ ظن در
آخر آن و آن نیز متعین نیست جز آنکه در آنجانب است از غیر تعیین موضعی مخصوص و این است معنی نفی دو
احتمال اول و اثبات ثالث که فرمود لا بل من قبل المشرق و احتمال دارد که تردید میان این اماکن
بجهت انتقال وی باشد از بعضی به بعضی والله اعلم رواه مسلم ۰۰۲۰۰ وعن عبد الله بن عمر ان رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم قال رایتنی اللیلة عند الکعبة آنحضرت فرمود دیدم من خود را در خواب امشب نزد
کعبه فرایت رجلا آدم پس دیدم مردی گندم گون را کاحسن ما انت راه من آدم الرجال هم چو نیکوترین آنچه بینندی
تو از مردان گندم گون له لمة مر آن مرد را موی است نزدیک به دوش رسیده کاحسن ما انت راه من
اللمم قد رجلها هم چو نیکوترین آنچه بینندی تو از مویها بصفت مذکور به تحقیق شانه کرده است آن مرد موی
را فهی تقطر ماء پس آن مویهای چکند از وی آب کنایت است از غایت نضارت و نظافت متکئا علی
عواتق رجلین تکیه کننده بر دوشهای دو مرد یطوف بالبیت طواف می کند خانهٔ کعبه را فسالت من هذا
پس پرسیدم که کیست این مرد فقالوا هذا المسیح بن مریم پس گفتند این مسیح بن مریم است قال
گفت آنحضرت ثم اذا انا برجل جعد قطط بس ناگاه من که رنده ام بمردی. جعد موی اعور العین
الیمنی کور چشم راست کان عینه عنبة طافیة گویا که چشم او انگوری دانه ایست بر آمده یا بی نور است
چنانکه گذشت کاشبه من رایت من الناس بابن قطن هم چو مشابه ترین کسی که دیدی تو یا دیده ام من از
مردم روایت بر صیغهٔ مخاطب و متکلم هر دو خوانده اند بابن قطن مراد همان عبد العزی بن قطن است که ذکر او
گذشت و کاف در کاشبه زائد است واضعا یدیه علی منکبی رجلین یطوف بالبیت در حالی که نهنده
است هر دو دست خود را بر دو دوش دو مرد طواف می کند آن مرد بخانهٔ کعبه فسالت من هذا پس پرسیدم
کیست این مرد فقالوا هذا المسیح الدجال پس گفتند این مسیح دجال است متفق علیه اینجا اشکال می
آرند که دجال کافر است او را با طواف چکار و جواب میگویند که این از مکاشفات آنحضرت است
در رویاء و تعبیرش آنست که آنحضرت را نمودند که روزی باشد که عیسی علیه السلام گرد این بگردد از برای
اقامت آن و اصلاح خلل و فساد آن و دجال نیز گرد این بگردد از برای قصد افساد و اخلال آن کذا قال

الطيبي پوشیده نماند که کفار قریش در جاهلیت طواف میکردند پس از ان که نهی کرده شوند از قرب مسجد حرام اگر دجال نیز میکرده باشد محذور چیست ونیز ازینجا جواز طواف کافر در خارج لازم نمی آید ونهی از طواف مشرک در خارج است فافهم وفی روایة قال في الدجال ودر روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت در وصف صورت دجال رجل احمر جسیم مردی سرخ تن دار جعد الراس انگاه موی سر اعور عين اليمنى کور چشم راست اقرب الناس به شبها ابن قطن نزدیکترین مردم بوی از روی مشابهت ابن قطن است وذکره ذکر کرده شد حدیث ابی هریره که اوش اینست لاتقوم الساعة حتی تطلع الشمس من مغربها في باب الملاحم درباب ملاحم که گذشت وعندلکر دنزدیکست که ذکر کنیم حدیث ابن عمر که اولش اینست قام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الناس في باب قصة ابن الصياد انشاء الله تعالى واین هر دو حدیث در مصابیح درباب العلامات بین یدی الساعة مذکور اند ٭ الفصل الثاني ٭ عن فاطمة بنت قيس في حديث تميم الداري از فاطمه بنت قیس در حدیث تمیم داری که هم از فاطمه بنت قیس که بروایت مسلم گذشت بجای فلقيتهم دابة اهلب الى اخره در روایت ابی داود از فاطمه مذکوره این چنین آمده که قالت گفت فاطمه قال گفت تمیم داری فاذا انا بامراة تجر شعرها پس ناگاه من مقرون بیافتم زنی ام که می کشد موی خود را از درازی قال گفت تمیم داری ما انت چیستی تو وکیستی قالت گفت آن زن انا الجساسة من جساسه ام که خبرهای رسانم بدجال اذهب الى ذلك القصر برو بجانب آن قصر که می بینی فاتيته پس آمدم آن قصر را فاذا رجل يجر شعره پس ناگاه دران قصر مردی است که می کشد موی خود را مسلسل في الاغلال بند کرده وبسته شده است در غلها ينزو فيما بين السماء والارض می جهد واضطراب می کند درمیان آسمان وزمین فقلت من انت پس گفتم کیستی تو قال انا الدجال گفت من دجالم ذکر کردن آن لعین خود را باسم دجال از جهت تعیین نفس خود است باسم علم اگرچه به جهت اشتقاق اصل لفظ حقارت نفس لازم آید یا نو اندکه آنحضرت ذکر وی باین اسم کرده باشد نقلا بالمعنى رواه ابوداود آنکه مخالفتی که درین دو حدیث واقع شده آنست که در آنجا جساسه را دابه گفته که بعرف عام در چهار پایه مستعمل است واینجا امراة خوانده جواب می گویند بآنکه شاید که دجال را دو جاسوس باشد یکی دابه ودیگر امراة ویا آنکه دابه در اصل وضع لغت به معنی جنبنده بر زمین است وتخصیص به چهار پایها بحسب عرف عام است ودر قرآن مجید استعمال دابه بمعنى لغت بسیار آمده است واین معنی شامل است امراة را ویا آنکه احتمال دارد که جساسه شیطانه باشد که متمثل می شود بهر صورت که خواهد واین احتمال قریبتر ووجیه تر است والاتحسن اخبار عالم از دابه یا امراة بعید است مگر آنکه مراد اخبار مراکب باشد که در نواحی می گذرند والله اعلم ومخالفت دیگر درین دو حدیث باین وجه نیز هست که سایل ومخاطب در حدیث مسلم جماعه اند که تمیم داری درمیان ایشان بود ودرین حدیث سوال وجواب

جواب مخصوص به تمیم داری داشته وابن مخالفت تواند که مقابل جماعه باشند باب علامات الساعة وذکر الدجال
و چون تمیم داخل است نسبت سؤال بوی نیز جایز است یا سایل وی باشد نسبت آن بجماعه نیز درست
است چون یکی از جماعه کاری کرد نسبت آن کار بجماعه می کنند بر طریقهٔ قول مردم قتله بنو فلان * ٢٩ * وعن
عبادة بن الصامت عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال گفت آنحضرت انی حدثتکم عن
الدجال حتی خشیت ان لا تعقلوا من خبر دادم شما را از دجال خبرهای متعدد و پراکنده تا آنکه ترسیدم که
مبادا که تعقل نکنید و نفهمید حقیقت حال او را و کذب او را و مشتبه شود بر شما حال او پس باید که تعقل بکنید
و نفهمید و مشتبه نگردد بر شما بعد ازان بیان کرد حال او را تا نفهمند بقول خود ان المسیح الدجال قصیر دجال کوتاه
قد است اگرچه جسیم و عظیم و بطین است افحج بتقدیم حا بر جیم آنکه دو وقت راه رفتن بهر دو پای وی از
یکدیگر دور افتند در قاموس گفته آنکه صدور قدمین او در مشی نزدیک افتند و پاشنها دور جعد جعدگاه موی
اعور کور مطموس العین محو و هموار کرده شده چشم لیست بناتیة و لا جحراء بتقدیم جیم بر حا یعنی نه
بلند بر آمده است چشم او و نه پست و بدر رفتن فرو رفته و جه تطبیق میان احادیث که بعضی دلالت دارد بر
نتو و بعضی بر طمس سابقا معلوم گشته است فان البس علیکم پس اگر التباس و اشتباه کرده شود بر شما یعنی
در حال او شبهه راه یابد فاعلموا ان ربکم لیس باعور پس بدانید و این مقدمه مستحضر دارید که پروردگار
شما تعالی شانه کور نیست رواه ابو داود * ٣٠ * وعن ابی عبیدة بن الجراح قال سمعت رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم روایت است از ابو عبیده بن الجراح که از صحابه عظام و عشرهٔ مبشره و امین این امت است
گفت شنیدم آنحضرت را یقول انه لم یکن نبی بعد نوح می گفت بدرستی که شان اینست که نبود هیچ
پیغمبری بعد از نوح الا قد انذر الدجال قومه مگر آنکه تحقیق ترسانیده است آن پیغمبر از دجال قوم خود
را و به تحقیق گذشت که نوح نیز ترسانیده است از وی قوم خود را پس مراد بقول او بعد نوح بعد از انذار
نوح است نه بعد از وجود نوح وانی انذرکموه و بدرستی که من می ترسانم شما را از وی فوصفه لنا پس وصف کرد
و بیان کرد آنحضرت حال دجال را برای ما قال لعله سیدرکه بعض من رآنی فرمود شاید که نزدیک بود که دریابد او را
بعضی ازان کسان که دیده است مرا او سمع کلامی یا شنیده است کلام مرا یعنی رسید بوی خبر که من داده ام از وی
اگرچه بعد از طول زمان باشد یعنی وجود و خروج وی متیقن است و وقت آن مبهم اگر چنان باشد که
بعضی اصحاب من دریافتندی تواند الا دیگران که بعد از ایشان بیایند البته خواهند دید و چون خبر مرا که از وی
داده ام شنیده اند باید که بر یقین خود باشند قالوا گفتند صحابه یا رسول الله فکیف قلوبنا یومئذ پس
چگونه باشد دلهای ما در روزی که دریابیم او را قال مثلها یعنی الیوم فرمود چنانکه است دلهای شما امروز
او خیر یا بهتر ازین باشد یعنی هر که ایمان ثابت و مستقیم است دل او ثابت است و هیچ اندیشه نیست
چنانکه الآن منکر است او در ان زمان نیز منکر خواهد بود بلکه منکرتر که به معاینه احوال او را خواهد دید

رواه الترمذي وابوداود ۴۰• وعن عمرو بن حريث بضم حاء
مهمله و فتح راء و سکون تحتانیه و بمثلثه ابو سعید قرشی مخزومی دید آنحضرت را و شنید از وی و آنحضرت مسح
کرد سر او را و دعا کرد برکت و بعضی گویند که در وقت وفات آنحضرت دوازده ساله بود نزول کرد بکوفه
و سکونت کرد در ان روایت می کند از ابی بکر و ابن مسعود وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال
حدثنا رسول الله ابو بکر صدیق گفت خبر داد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال الدجال یخرج
من ارض بالمشرق یقال لها خراسان دجال بیرون می آید از زمینی که بمشرق است گفته می شود مر آن
زمین را خراسان یتبعه اقوام کان وجوههم المجان المطرقة متابعت می کنند او را قومی که گویا روبهای
ایشان سپرهای تو بر تو است تحقیق این لفظ در کتاب فتن گذشته است رواه الترمذي ۴۰• وعن
عمران بن حصین صحابی مشهور است و احوال وی نوشته شده است قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم من سمع بالدجال فلینأ منه کسی که بشنود خبر دجال را پس باید که دور شود
از وی فو الله ان الرجل لیاتیه وهو یحسب انه مومن بخدا سوگند که به تحقیق مردی هر آئینه می آید او را
دجال آن که آن مرد گمان می برد که وی مومن است فیتبعه پس متابعت می کند دجال را و ایمان می آرد
بوی مما یبعث به من الشبهات از جهت چیزهای که برانگیخته شده است دجال با ان چیزها که موجب
اشتباه و التباس می گردند از سحر و احیاء اموات و امثال آن از اسباب و اجاتی که با اویند رواه ابوداود
۷۶• وعن اسماء بنت یزید بن السکن بفتحتین صحابیه مشهوره است از ذوات عقل و کیاست و دین
روایت قالت قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یمکث الدجال في الارض اربعین سنة
درنگ میکند و می پاید دجال در زمین چهل سال السنة کالشهر سال مقدار ماه میکند زود والشهر کالجمعة و
ماه مثل جمعه والجمعة کالیوم و جمعه مانند روز والیوم کاضطرام السعفة في النار و روز همچو افروخته شدن
شاخ خرمای خشک در آتش و زود و کشته شدن آتش توجیه این معانی سابقا گذشته است مشکل آنست
که در فصل اول از حدیث نواس بن سمعان گذشت که مدت لبث او در زمین چهل روز است
و در حدیث تمیم داری نیز گذشت که مدت سیر او در زمین چهل شب باشد جواب داده اند که تواند که مراد
باول لبث او ست مقارن فتنه و اخلال و افساد و بثانی مطلق مکث و الله اعلم رواه في شرح السنة
۷۹• وعن ابی سعید الخدري قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یتبع الدجال من
امتی سبعون الفا متابعت می کنند دجال را از امت من هفتاد هزار کس که علیهم السیجان بر ایشان
طیلسانها باشد سیجان بکسر سین مهمله و سکون یاء تحتانیه بعد وی جیم جمع ساج بمعنی طیلسان سبز یا سیاه و مراد
با امت امت دعوت است یا امت اجابت و از حدیث انس که در فصل اول گذشت یتبع الدجال
من یهود اصفهان ظاهر میشود که مراد امت دعوت باشد رواه في شرح السنة ۸۰• وعن اسماء بنت

باب علامات الساعة وذكر الدجال
يزيد قالت كان النبي صلى الله عليه و آله وسلم في بيتي
فذكر الدجال اسماء بنت يزيد مي گويد که بود آنحضرت در خانهٔ من پس ياد کرد دجال را فقال ان بين
يديه ثلث سنين . پس گفت که پيش از برآمدن وي سه سال باشد سنة تمسك السماء فيها ثلث
قطرها سالي است که باز ميدارد آسمان در آن سال دو دانك باران خود را والارض ثلث نباتها باز
ميدارد زمين دو دانك روئيدنيهاي خود را والثانية تمسك السماء ثلثي قطرها والارض ثلثي نباتها
و سال دوم باز ميدارد آسمان چهار دانك باران خود را و زمين چهار دانك روئيدني خود را والثالث تمسك
السماء قطرها كله والارض نباتها كله و سال سوم نگاه ميدارد آسمان باران خود را تمام و نگاه ميدارد
زمين روئيدني خود را تمام فلا يبقى ذات ظلف ولا ذات ضرس من البهائم الا هلك پس باقي نمي ماند
خداوند سم شكافته از حيوانات مانند گاو و گوسفند و آهو و مانند آن و نه خداوند دندان از وحوش چهارپايها مگر آنکه
هلاك گردد ظلف بكسر ظاء معجمه بر پايهاي گاو و گوسپند و آهو اطلاق كنند چنانكه خف . بضم خاء بر شتر و حافر در سم
اسب و مانا كه مراد اينجا مطلق حيوانات است يعني هيچ حيواني برروي زمين بجهت قحط سال زنده نماند
وان من اشد فتنته و بدرستي كه از سخت ترين فتنهٔ دجال انه ياتي الاعرابي اينست كه دجال مي آيد باديه
نشيني را كه علم و عقل ندارد فيقول ارايت ان احييت لك ابلك پس مي گويد بآن اعرابي خبر ده مرا
كه اگر زنده كردانم براي تو شتران ترا الست تعلم اني ربك آيا نيستي تو كه ميداني كه پروردگار توام
فيقول بلى پس مي گويد اعرابي آري ميدانم كه تو پروردگار مني فيمثل له پس تمثيل و تصوير مي كند دجال
براي اعرابي و در بعضي نسخ يمثل له الشياطين چنانكه در آخر مذكور است نحو ابله مانند شتران
اعرابي كاحسن ما يكون ضروعا نيكو بهترين آنچه مي باشد ابل از روي پستانها و اعظمه اسنمة و بزرگترين
آن چيزي باشد از روي سنامها قال گفت آنحضرت وياتي الرجل قد مات اخوه ومي آيد دجال مردي را
كه مرده است بتحقيق برادر او ومات ابوه و مرده است پدر او فيقول ارايت ان احييت لك اباك و
اخاك پس مي گويد دجال باعرابي خبر ده مرا اگر زنده گردانم براي تو پدر ترا و برادر ترا الست تعلم اني ربك
آيا نميداني تو كه من پروردگار توام فيقول بلي پس مي گويد اعرابي آري ميدانم كه تو پروردگار مني فيمثل
له الشياطين پس تصوير مي نمايد مرا اعرابي را شياطين اينجا لفظ شياطين در همه نسخ مذكور است نحو ابيه
ونحو اخيه مانند پدر او و برادر او و درين اشارتست كه آنچه نموده مي شود از ابل و برادر و پدر مثالي و خيالي است
كه شياطين بدان صورت مي بندند و متمثل مي شوند نه حقيقت آن قالت گفت اسماء بنت يزيد كه راوي اين حديث
است ثم خرج رسول الله پس بيرون رفت پيغمبر خدا از مجلس صلى الله عليه و آله وسلم لحاجته
براي حاجتي كه داشت ثم رجع پس باز آمد بمجلس بعد از قضاي حاجت والقوم في اهتمام وغم مما
حدثهم و حالانكه صحابه در هم و غم بودند از آنچه خبر داد ايشان را از حال دجال قالت فاخذ بلحمتي الباب پس

 گرفت آنحضرت هر دو طرف در را هم چنین واقع است در نسخ
مشکات مصابیح و در حواشی نوشته اند که لحمه بفتح لام و سکون حاء مهمله و میم مفتوحه بمعنی جهت و جانب و در
صحاح و قاموس و کتب دیگر لحمه باین معنی ذکر نکرده اند وطیبی گفته صواب لجفتی الباب بجیم مکان حاء و با
بدل میم و در کتب لغت لجفه بجیم و با بمعنی عضاده باب آمده و الجاف بر جوانب چاه را گویند فقال مهیم
اسماء پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چیست حال و شان تو ای اسماء مهیم بفتح میم و سکون ها و فتح یا کلمه
یمانیه است بمعنی استفهام ای ما حالک و ما شانک قلت گفتم من یا رسول الله لقد خلعت افئدتنا بذکر الدجال
به تحقیق کشیدی و بیرون آوردی دلهای ما را بیاد کردن این صفت که دجال را کردی قال گفت آنحضرت ان
یخرج و انا حی اگر بیرون آید و من زنده باشم فانا حجیجه پس من حجت کننده ام و الزام دهنده
او یم و الا و اگر من زنده باشم فان ربی خلیفتی علی کل مؤمن پس پروردگار من خلیفه من و وکیل
منست بر هر مسلمان و وی حراست کننده حافظ و حامی و متولی امر ایشان خواهد بود فقلت پس گفتم من یا رسول الله
والله انا لنعجن عجیننا فما نخبزه حتی نجوع بخدا سوگند بدرستی که ما هر آینه ساخته و مهیا می کنیم خمیر
خود را پس نمی توانیم که نان بپزیم تا آنکه گرسنه می مانیم از جهت غم و هم عظیم که کشیده و بیرون آورده
است دلهای ما را از ذکر دجال فکیف بالمؤمنین یومئذ پس چگونه بود حال مسلمانان که در زمان او
باشند و چه غم و اندوه بر حال ایشان مستولی باشد و مانع آید از تهیه اسباب اکل و شرب قال گفت
آنحضرت یجزیهم ما یجزی اهل السماء من التسبیح والتقدیس کفایت می کند مومنان را که در زمان
او باشند چیزی که کفایت می کند اهل آسمان را از فرشتگان از تسبیح و تقدیس یعنی حق تعالی صبر و تسلی
می دهد ایشان را به برکت تسبیح و تقدیس یا معنی آن بود که ما خمیر می کنیم پس گرسنه می شویم از جهت
تاخیر خبز و طبیعت انسان در گرسنگی تا باین حد است و این معنی انسب است بقول او یجزیهم
ما یجزی اهل السماء پس چه حال بود آن کسانی را که در زمان دجال باشند از مسلمانان و چیزی نیابند
که بخورند چگونه صبر کنند بر عدم غذا پس فرمود غذای ایشان در آن روز تسبیح و تقدیس بود چنانکه غذای
فرشتگان آسمان تسبیح و تقدیس است و شاید که اسما این سخن را بعد از این مجلس آمده عرض کرده باشد
ولیکن ظاهر مقتضای کلمه فا در فقلت ناظر باتصال این قول است بشنیدن خبر دجال در مجلس پس آنچه
گفت از قصه عجین رجوع از زمان آینده گفت فافهم * رواه احمد عن عبد الرزاق ۲۰ * الفصل الثالث *
عن المغیرة بن شعبة قال ما سال احد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن الدجال گفت مغیره
نپرسید هیچ یکی آنحضرت را از احوال دجال اکثر مما سالته بیشتر از آنچه پرسیدم من او را وانه قال
لی ما یضرك و بدرستی که آن حضرت گفت مرا زیان نمی کند ترا یعنی گمراه نمی سازد ترا و لطف و حمایت الهی
کفایت می کند ترا قلت انهم یقولون ان معه جبل خبز و نهر ماء گفتم من که مردم می گویند که با وی کوه نان است

ملحون

* الفصل الثالث *

است وجوی آب است پس یکی اگر گرسنه شود وتشنه گردد وحال باضطرار
کشد چکار کند قال هو اهون علی الله من ذلك گفت آنحضرت دجال خوارتر است بر خدا ازین که پیدا
کند بر دست او امثال این امور حقیقة وآنچه ظاهر می شود بر دست او سحر باطل وصورتهای بی حقیقت است واورا
قدرت نیست بر اضلال وتشکیک مومن که یقین دارد در دین بلکه هرچه می بیند از وی از خوارق موجب
زیادت یقین وی می گردد بر کذب او متفق علیه ** وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه
وآله وسلم قال یخرج الدجال علی حمار اقمر بیرون می آید دجال بر خر سفید ودر قاموس گفته
که قمره رنگ مایل بسبزی یا سرخی که در وی تیرگی است ما بین اذنیه سبعون باعا مسافت میان
دوگوش او هفتاد باع است وباع درازی آنچه میان هردو ذراع ومیان هردو دست باشد فی الصراح باع وبوع
بضم قلاچ رواه البیهقی فی کتاب البعث والنشور ۱۰ * باب قصة ابن صیاد * واورا ابن صاید نیز گویند ونام
وی صاف است وبعضی گویند عبد الله ووی از یهود مدینه است وبعضی گویند دخیل بود میان ایشان وبود در
وی چیزی از کهانت وسحر ومجمل امر وی آنست که وی فتنه بود که مبتلا وممتحن گردانیده شده بودند بوی مسلمانان
واحوال وی مختلف فیه است وصحابه را نیز در وی اختلاف بود پس بعضی برآنند که وی دجال معهود بود که
در آخر زمان برآید ومردم را گمراه گرداند واکثر برآنند که این نه آنکس است ولیکن از جملهٔ دجالان است
که باعث فتنه وفساد وضلال واضلال اند چنانکه در خبر آمده است که درین امت دجالان باشند که گمراه
وگمراه کنندگان باشند ودلیل این طایفه آنست که وی در اول اگرچه کاهن وساحر بود لیکن در آخر اسلام
آورد واورا فرزندان شدند ووی در مکه ومدینه می بود ودجال کافر باشد واورا فرزندان نباشد واز درآمدن
مکه ومدینه ممنوع بود وبعضی برآنند که وی دجال معهود بود وکفر وعدم اولاد ومنع از درآمدن مکه ومدینه وعلامات
وصفات دیگر که در شان دجال وارد یافته در وی موجود نبود آن احوال دجال است بعد از خروج اما استدلال
بحدیث تمیم داری برآن ناتمام است وبالجمله حال وی مبهم است وبرآنحضرت نیز درین باب وحی
نشد ومبهم داشتند چنانچه از احادیث باب معلوم گردد والله اعلم ۷۰ * الفصل الاول * عن عبد الله
بن عمر ان عمر بن الخطاب رضی الله عنهما انطلق مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی رهط
من اصحابه رضی الله عنهم قبل ابن صیاد روایت است از ابن عمر که عمر رفت همراه آنحضرت در گروهی از
اصحاب آنحضرت بجانب ابن صیاد حتی وجدوه یلعب مع الصبیان تا آنکه یافتند اورا که بازی می کند
با کودکان فی اطم بنی مغالة اطم بضمتین قصر وهر بنای مرتفع وهر حصن یعنی حصار ج جمع اطام واطوم
وبنی مغالة بفتح میم وتخفیف غین معجمه نام قومی است از یهود وقد قارب ابن صیاد یومئذ الحلم وحال
آنکه تحقیق نزدیک رسیده بود ابن صیاد دران وقت بلوغ را فلم یشعر پس خبردار نشد ابن
صیاد بآمدن آنحضرت واصحاب وی حتی ضرب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ظهره بیده

باب قصة ابن صیاد
الفصل الاول

تا آنکه زد آنحضرت پشت ابن صیاد را بدست خود ثم قال اتشهد انی
رسول الله پس گفت آنحضرت آیا گواهی می دهی که من پیغمبر خدا ام فنظر الیه فقال پس نگاه کرد ابن
صیاد بسوی آنحضرت پس گفت اشهد انك رسول الامیین گواهی می دهم که تو پیغمبر امیانی یعنی عرب
چه اکثر ازایشان خوانده ونویسنده نباشند واین باعتقاد بعضی یهود است که رسالت آنحضرت را منکر
نشوند ولکن مخصوص به عرب دارند واین سخن وی از قبیل اباطیل است که شیطان بکاهنان القامی کند
ومناقض است چه نبی صادق باشد وچون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعوای نبوت عام کرد تخصیص بعرب
باطل باشد ثم قال پس گفت ابن صیاد بآنحضرت اتشهد انی رسول الله آیا تو گواهی می دهی که من پیغمبر
خدا ام فرصه النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس برهم چسپانید آنحضرت اعضاء ابن صیاد را برهمدیگر
واستوار گرفت اورا ورص بفتح را وصاد مهمله استوار کردن وبرهم چسپانیدن دو چیز او بناء مرصوص
بنیاد استوار را گویند ودر بعضی روایات فرفضه النبی بفاء وضاد معجمه نیز آمده یعنی ترک داد ورها کرد
اورا و ترک داد سوال کردن اورا از اسلام از جهت عدم نفع وتاثیر در وی ثم قال پس گفت آنحضرت
امنت بالله وبرسله ایمان آوردم بخدا وپیغمبران او واین حسن ادب است در رد وانکار وی از جهت
عدم احتیاج بتصریح رد وانکار وظهور وبطلان دعوی وی ودرین نوع تبکیت وامکات است مراورا وبعد از
ظهور حقیقت حال تصریح کرد برد وانکار وی وزجر وطرد کرد اورا بقول خود اخسأ فلن تعد وقدرك واین ادخل
است در زجر ومنع ثم قال لابن صیاد ماذا ترى پس گفت آنحضرت با ابن صیاد بقصد کشف وامتحان
حال وی تا ظاهر گردد کذب دعوی رسالت وی بر همه آیا چه چیز می بینی تو قال یاتینی صادق وکاذب
گفت ابن صیاد می آید مرا گاهی شخصی راست گوینده که می آرد نزد من خبر راست وگاهی شخصی دیگر
دروغ گوینده که می آرد خبر دروغ را یعنی بعضی خبرها راست می آید وبعضی دروغ می افتد چنانکه عادت
کاهنان است که شیاطین القامی کنند برایشان خبرهای راست ودروغ را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم خلط علیك الامر تخلیط وتلبیس کرده شد بر تو حال تو ومی آید ترا شیطان که
خلط می کند آنرا وبأین ظاهر شد دعوی بطلان رسالت از وی چه رسول را خبر کاذب نیاید ووی بزبان خود بدان
اعتراف کرد واین حال کاهنان را باشد نه پیغمبران را قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آن
گفت آنحضرت بقصد امتحان وتحقیق سحر وکهانت وتخلیط حال وی انی خبأت لك خبیأ بدرستی که من پوشیده
ام ونهان داشته ام برای تو امری پوشیده را خبی بروزن قبح وخبیئة بروزن فصیحت وخبأ بوزن صعب
امری پوشیده را گویند ودر روایت در حدیث خبی است وخبأ نیز روایت آمده چنانکه در قول حق سبحانه
وهو الذی یخرج الخبأ فی السموات والارض مراد بخباء سموات باران است وبخباء ارض نبات
وخبأ له یوم تاتی السماء بدخان مبین وپوشید آنحضرت از برای او این آیت را که در وی ذکر

دخان است فقال هو الدخ پس گفت ابن صیاد آن چیز دخ است و دخ بضم دال و فتح آن بمعنی دخان آید پس نیافت وی از آن خبیء مگر همان لفظی ناقص بی آنکه تمام آیت دریابد این نیز بر عادت کاهنانست که شیاطین کلمه را از کلمات دزدیده بایشان القا کنند و احتمال دارد که آنحضرت با بعض اصحاب آهسته بدان تکلم کرده باشند پس شیطان آنرا شنیده و بر وی القا کرده فقال اخسأ فلن تعدو قدرك چون ظاهر شد که حال وی حال کاهنان است که بعضی خبرهای ناقص بالقای شیاطین دریابند پس گفت آنحضرت دور شو پس دور پس تجاوز نمی توانی کرد قدر خود را و در نمی گذری از حد و مرتبهٔ خود که حد قدر و مرتبهٔ کاهنانست از اظهار بعضی از خبیات ناقص ناتمام و دعوی کنی نبوت را که آن نه حد تست و اخسأ کلمهٔ زجر و استهانت است که برای راندن سگ دخوک گویند تا نزدیک مردم نیاید و اینجا نکته لطیفی است که بعضی شراح گفته اند که اضمار و اخفای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این آیت را اشارت است بآنکه دجال را عیسی علیه السلام بکشد نزدیک کوهی که نام وی جبل دخان است و این بنا بر ظن دجالیت او ست و تعریض است بقتل وی فقال عمر یا رسول الله اتاذن لی فیه اضرب عنقه آیا دستوری می دهی مرا در شان ابن صیاد که بزنم گردن او را فقال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ان یکن هو لا تسلط علیه اگر باشد این صیاد دجال معهود مسلط گردانیده و برگماشته نمی شوی تو بر وی و نمی توانی کشت او را زیرا که کشندهٔ او عیسی است علیه السلام وان لم یکن هو و اگر نباشد وی دجال فلا خیر لك فی قتله پس نیست نیکی ترا در کشتن وی زیرا که وی ذمی است و از یهود است که اهل ذمه بوده اند و در آن وقت وی نابالغ نیز بود قال ابن عمر انطلق بعد ذلك رسول الله گفت ابن عمر رفت بعد از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و ابی بن کعب الانصاری و ابی بن کعب نیز همراه آنحضرت بود یؤمان النخل التی فیها ابن صیاد در حالی که قصد می کنند درختان خرما را که در وی ابن صیاد می بود فطفق رسول الله پس در ایستاد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم یتقی بجذوع النخل پناه می جوید بشاخهای خرما وهو یختل ان یسمع من ابن صیاد شیأ قبل ان یراه و حال آنکه آنحضرت طلب می کند بنهانی و پوشیده که بشنود از ابن صیاد سخنی را پیش از آنکه به بیند او را او ختل در اصل فریب و خداع دادن و ابن صیاد مضطجع علی فراشه و حال آنکه ابن صیاد بر پهلو افتاده است بر جامهٔ خواب خود فی قطیفة پیچیده در چادری له فیها زمزمة مر ابن صیاد را در آن قطیفه زمزمه است بدو زای معجمه کلام پنهانی که فهمیده نشود و در مرمه بدو رای مهمله نیز روایت است بهمین معنی فرأت ام ابن صیاد النبی پس دید مادر ابن صیاد پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم وهو یتقی بجذوع النخل و حال آنکه آنحضرت پناه می جوید و پنهان می گردد بشاخهای خرما فقالت ای صاف وهو اسمه پس گفت مادر ابن صیاد ندا کرد او را ای صاف و صاف نام ابن صیاد است هذا محمد این محمد ایستاده است و حاضر است فتناهی ابن صیاد پس باز آمد ابن صیاد از آن

کلام پنهانی کرمی کرد و خاموش گشت قال رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم گفت آنحضرت لو ترکته بین اگر می گذاشت مادر او را وخبری کرد وی حقیقت حال خود را
یعنی چیزی از وی بوجود می آید که بدان حقیقت حال وی ظاهر می گشت که چیست قال عبد الله بن عمر فقام
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی الناس گفت ابن عمر ایستاد آنحضرت در مردم یعنی خطبه خواند
فاثنی علی الله بما هو اهله پس ثنا کرد بر خدا بآنچه وی تعالی اهل و سزاوار آنست ثم ذکر الدجال پس
ذکر کرد دجال را و احوال او را یا باحتمال آنکه ابن صیاد دجال است یا بترتیب فتنه گری و اتصاف او
به بعضی صفات وی دجال را یاد کرد و احوال او را اعلام فرمود فقال انی انذرکموه پس گفت بدرستی
که من می ترسانم شما را از وی وما من نبی الا وقد انذر قومه نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه حال آنست که
به تحقیق ترساینده است از وی قوم خود را لقد انذر نوح قومه هر آئینه به تحقیق ترساند نوح قوم خود را
از دجال ولکنی سأقول لکم فیه قولا لم یقله نبی لقومه ولیکن من می گویم مر شما را در باب دجال سخن
و نشانی که نه گفته است آنرا هیچ پیغمبری مر قوم خود را تعلمون انه اعور بدانید که وی اعور است
وان الله لیس باعور بدرستی که الله سبحانه و تعالی اعور نیست از جهت تنزه وی تعالی از جارحه چه جای بصر تا عور
لاحق گردد بوی متفق علیه ٭٭ وعن ابی سعید الخدری قال لقیه رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم و ابو بکر و عمر یعنی ابن صیاد فی بعض طرق المدینة ملاقات کرد ابن صیاد را آنحضرت و ابو بکر و عمر رضی
الله عنهما در بعضی راههای مدینه فقال له رسول الله پس گفت او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم
اتشهد انی رسول الله آیا گواهی میدهی تو که من پیغمبر خدایم فقال هو اتشهد انی رسول الله پس
گفت وی یعنی ابن صیاد نیز مر آنحضرت را آیا گواهی میدهی تو که من پیغمبر خدایم فقال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم امنت بالله وملائکته وکتبه ورسله ایمان آوردم بخدا و فرشتگان وی و کتابهای وی
و پیغمبران وی چنانکه سابق گذشت از قول وی امنت بالله ورسله ماذا تری چه چیز می بینی تو ابن صیاد
قال اری عرشا علی الماء گفت می بینم تختی بر آب فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله وسلم تری عرش ابلیس علی البحر می بینی سریر ابلیس را بر دریا چنانکه در اول کتاب در
باب الوسوسه گذشت که ابلیس می نهد سریر خود را بر آب وی فرستد فوجهای خود را که در فتنه می اندازند
مردم را قال گفت آنحضرت وما تری دیگر چه می بینی قال گفت ابن صیاد اری صادقین وکاذبا می بینم
دو مرد راست گو را که می آرند خبرها می راست را و یکمرد دروغ گو را او کاذبین و صادقا یا می بینم
دو شخص دروغ گو را و یکمرد راست گو را این یا از قبیل شک راوی است که آنچنان گفت یا این چنین
واحتمال دارد که شک هم از ابن صیاد باشد که گفت آنرا می بینم یا این را و این ادخل است در خلط و اختلال
ظاهر وی که جزم نداد و شان او بر وجه انتظام و استقامت نه تا گاهی آنچنان می بینم و گاهی این چنین فقال

فقال رسول الله. پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم لبس علیه
فدعوه خلط و لبس کرده شده است کار بروی پس بگذارید او را رواه مسلم ۞ ۴۳ ۞ وعنه ان ابن صياد
سأل النبي صلعم از ابو سعید خدری است که ابن صیاد پرسید پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم
عن تربة الجنة از خاک بهشت که بر چه صفت و کیفیت است فقال درمكة بيضاء مسك خالص فرمود
خاک بهشت در سفیدی و نرمی بر صفت درمکه سفید است و درمکه بفتح دال و سکون را و فتح میم آرد سفید
دوبار بیخته که میده و مغز آرد واست پس توصیف به بیضا بر وجه تاکید است و در طیب و خوشبوی مانند
مشک خالص است رواه مسلم ۞ ۴۴ ۞ وعن نافع قال لقي ابن عمر ابن صياد في بعض طرق المدينة
گفت نافع که ملاقات کرد ابن عمر ابن صیاد را در بعضی از راههای مدینه فقال له قولا اغضبه پس گفت
ابن عمر ابن صیاد را سخنی که در غضب آورد او را فانتفخ حتى ملاء السكة پس دم کرد و آماسید
ابن صیاد تا آنکه پر کرد کوچه را فدخل ابن عمر على حفصة پس درآمد ابن عمر بر ام المؤمنین حفصه که
خواهر او بود رضی الله عنها وقد بلغها تحقیق رسیده بود حفصه را خبر در غضب آوردن ابن عمر ابن صیاد را
فقالت له رحمك الله ما اردت من ابن صياد پس گفت حفصه ابن عمر را رحمت کند ترا خدای
تعالی چه خواستی تو از ابن صیاد که در غضب آوردی او را اما علمت ان رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم قال آیا نمیدانی تو که آنحضرت گفته است انما يخرج من غضبة يغضبها بیرون نمی آید دجال
مگر از جهت خشمی که می کند آنرا و این منع حفصه ابن عمر را بجهت احتمال و امکان آن بود که ابن صیاد دجال
باشد نه بسبب اعتقاد و جزم مردم بدان بود والله اعلم رواه مسلم ۞ ۴۵ ۞ وعن ابي سعيد الخدري
قال صحبت ابن صياد الى مكة ابو سعید خدری می گوید صحبت داشتم ابن صیاد را تا که یاد دارم حالی که متوجه بودیم
بمکه فقال لي ما لقيت من الناس پس گفت مرا ابن صیاد چه چیز و محنت را پیش آمدم من و دیدم از مردم
يزعمون انى الدجال گمان می برند و یا می گویند که من دجالم الست سمعت رسول الله آیا نیستی تو ای
ابا سعید که شنیدی پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم يقول که می گفت انه لا يولد له بدرستی که شان
این است که زائیده نمی شود مر دجال را یعنی او را اولاد نمی باشد وقد ولد لي و بتحقیق زائیده شده است
فرزندان برای من اليس قد قال هو كافر آیا نیست که تحقیق گفته است آنحضرت که دجال کافر است
وانا مسلم و من مسلمانم او ليس قد قال لا يدخل المدينة ولا مكة و آیا نیست که فرموده است آن
حضرت و نمی آید دجال مدینه را و مکه را وقد اقبلت من المدينة تحقیق پیش آمدم من از مدینه وانا
اريد مكة و من می خواهم که را دمی در آیم در وی ثم قال لي في آخر قوله پس گفت ابن صیاد مرا در
آخر کلام خود اما والله اني لاعلم مولده ومكانه واين هو واعرف اباه وامه آگاه باشید خدا سوگند
بدرستی که من هر آینه می دانم مکان ولادت دجال را و جای بودن او را و می دانم که کجاست او و می شناسم

پدر او و مادر او را فقال فلبستني. تخفیف باء موحده گفت ابو سعید پس ملتبس
و مشتبه ساخت امر را بر من یعنی من با اعتقاد دجالیت او بودم این انکار که کرد اشتباه شد مرا در او یا بجهت
آنکه اول کلام در انکار دجالیت و استدلال بر آن بود و این که در آخر گفت که من می دانم مولد و مکان او را
و می شناسم پدر و مادر او را در او تعریض و تلویح باقرار آن می کند چه این عبارت را متکلم گاهی کنایت از
نفس خودی دارد والله اعلم قال گفت ابو سعید قلت گفتم من ابن صیاد را تبا لك سایر الیوم زیان و هلاک
باد تر او در باقی روزها یعنی در تمام روزهای عمر تو و سایر بمعنی باقی و تمام هر دو می آید قال گفت ابو سعید قيل له
و گفته شد مر ابن صیاد را یعنی کسی از حاضران گفت أيسرك انك ذاك الرجل آیا خوش و راضی می گرداند
ترا که تو آن مرد باشی یعنی دجال باشی قال فقال گفت ابو سعید پس گفت ابن صیاد لو عرض علي ما كرهت
اگر عرض کرده شود بر من صفاتی که در دجال است از اغوا و اضلال و خدیعت و تلبیس ناخوش ندارم
و ناراضی نیستم از آن و این کلام دلالت دارد بر رضای او بدجالیت و صفات وی و این دلیل واضح
است بر کفر او رواه مسلم ۶۹* وعن ابن عمر قال لقيته وقد نفرت عينه ابن عمر می گوید ملاقات کردم
ابن صیاد را و حال آنکه تحقیق جوشیده و آماسیده بود چشم او فقلت متى فعلت عينك ما ارى پس گفتم
از کجا باز کرد چشم تو آنچه می بینم از هیجان و ورم قال لا ادري گفت نمی دانم و در نمی یابم آن را قلت
لا تدري وهي في راسك گفتم در نمی یابی و حال آنکه چشم تو در سر تست قال ان شاء الله خلقها في
عصاك گفت اگر می خواهد خدا پیدا میکند آن را در عصای تو یعنی خدا قادر است که پیدا کند چشم را در جماد و درد
آن را و جماد را خود شعور نه خواهد بود به چشم و بدردی که در آن چشم پیدا کرده پس هم چنین جایز
است که آدمی را نیز شعوری نبود بدان بجهت کثرت اشتغال و انکار که مانع گردد از احساس و ادراک
قال گفت ابن عمر فنخر كاشد نخير حمار سمعت پس آواز کرد از راه بینی هم چو سخت تر آوازی
که شنیده ام آن را رواه مسلم ۷۰* وعن محمد بن المنكدر قال رأيت جابر بن عبد الله يحلف بالله ان ابن
صياد الدجال محمد بن منکدر که تابعی مشهور جلیل جامع میان علم و زهد و عبادت و دین متین و صدق و ثقه و
شنید از جابر و انس و عایشه و ابو هریره و غیر ایشان از صحابه و شنید از وی ثوری و شعبه و عمرو بن
دینار و مالک و غیر ایشان از ائمه مات سنه ثلثین ومایه وقیل غیر ذلک می گوید که دیدم جابر بن عبد الله
انصاری را که سوگند می خورد بخدا که ابن صیاد دجال است قلت تحلف بالله گفتم سوگند میخوری بخدا یعنی از کجا
جزم کردی بآن قال اني سمعت عمر يحلف على ذلك گفت جابر من شنیدم عمر را رضی الله عنه که سوگند میخورد
بر آن که ابن صیاد دجال است عند النبي نزد پیغمبر صلى الله عليه و آله وسلم فلم ينكره النبي صلى الله
عليه و آله وسلم پس انکار نکرد آنحضرت آن را از عمر و اگر واقع نمی بود انکار می کرد آنحضرت دانا که
سوگند جابر و عمر رضی الله عنهما بر آن بود که وی دجال از دجالان بود نه دجال معهود اما حدیثی که در فصل ثانی

از ابن عمر آمد صريح است كه وی مسيح دجال معهود بود شايد كه مذهب ابن عمر اين
باشد و بالجمله در حال وی اختلاف و اشتباه است والله اعلم متفق عليه ※ ۲ الفصل الثاني ※ عن
نافع قال كان ابن عمر يقول والله ما اشك ان المسيح الدجال ابن صياد بود ابن عمر كه می گفت خدا
سوگند شك نمی كنم من كه مسيح دجال ابن صياد است رواه ابوداود والبيهقي في كتاب البعث والنشور
۳ وعن جابر قال فقدنا ابن صياد يوم الحرة گم كرديم ما ابن صياد را روز واقعه حره اگر مراد باين عبارت
آنست كه وی در آن واقعه غايب شد چنانكه كسی ندانست كه كجا رفت پس اين روايت منافی آن روايت
است كه وی در مدينه مرد و نماز كردند بر وی و اگر مفهوم اين عام تر است شامل موت نيز است فلا منافات و واقعه
حره واقعه ايست كه در مدينه مطهره از لشكر يزيد شقی واقع شده و مكان آن در وی سابقا گذشته است و تفصيل آن و
شناخت آن نا گفته و آنرا در تاريخ مدينه ذكر كرده ايم رواه ابوداود ۴ وعن ابي بكرة قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم گفت ابوبكره كه صحابی مشهور است كه گفت آنحضرت يمكث ابوا الدجال ثلثين عاما
لا يولد لهما ولد درنگ می كنند مادر و پدر دجال سی سال زائيده نمی شود مر ايشانرا فرزندی ثم يولد لهما غلام
اعور پس تر زائيده می شود مر ايشانرا پسری يك چشم كور اضرس بضاد معجمه بزرگ دندان و بعضی گفته اند
مراد باضرس آنكه زائيده شود بدندان واقله منفعة و كمتر در جنس غلامان از روی منفعت تنام عيناه ولا ينام
قلبه خواب می كند دو چشمان او و خواب نمی كند دل او بجهت كثرت وساوس و توالی افكار فاسده كه
القای كند آنرا شيطان ثم نعت لنا رسول الله پس بيان كرد برای ما پيغمبر خدا صلی الله عليه وآله
وسلم ابويه صفات مادر و پدر او را فقال پس گفت آنحضرت ابوه طوال بضم طا ضرب اللحم پدر وی
دراز قد سبك گوشت يعنی نحيف البدن كان انفه منقار گويا بينی وی نول مرغ است وامه امرأة فرضاخية
و مادر او زنی است سطبر بزرگ عريض فرضاح بكسر مرد سطبر و فرضاخة زن سطبر و فرضاخية بلفظ نسبت
مرگوينده طويلة اليدين و دراز هردو دست فقال ابوبكرة فسمعنا بمولود في اليهود بالمدينة پس
گفت ابوبكره پس شنيديم ما مولودی را در يهود بمدينه فذهبت انا والزبير بن العوام پس رفتم
من و زبير حتى دخلنا على ابويه تا آنكه درآمديم ما بر مادر و پدر او فاذا نعت رسول الله پس ناگاه وصف
پيغمبر خدا كه كرده بود صلى الله عليه وآله وسلم فيهما در حق مادر و پدر او واقع است و چنان است كه
فرموده بود فقلنا هل لكما ولد پس گفتيم مادر و پدر او را آيا هست مر شما را فرزندی فقالا مكثنا ثلثين
عاما پس گفتند ايشان درنگ كرديم ما سی سال لا يولد لنا ولد زائيده نمی شد ما را فرزندی ثم ولد لنا
غلام اعور اضرس پس تر زائيده شد ما را پسری اعور اضرس واقله منفعة تنام عيناه ولا ينام قلبه
فخرجنا من عندهما گفت ابوبكره پس بيرون آمديم از پيش ايشان فاذا هو منجدل في الشمس
في قطيفة پس ناگاه ابن صياد افتاده است بر زمين و در آفتاب در قطيفه وله همهمة مراد از آگاهی است

خفی فکشف عن راسه پس بکشاد سر خود را فقال پس گفت ما قلتما
چه می گفتید شما قلنا گفتیم ما وهل سمعت ما قلنا آیا می شنیدی تو چیزی که می گفتیم ما قال نعم گفت
آری می شنیدم چیزی که می گفتید شما تنام عینای ولا ینام قلبی خواب می کند چشمان من و خواب نمی کند
دل من رواه الترمذی ۞ م ۞ وعن جابر ان امرأة من الیهود بالمدینة ولدت غلاما ممسوحة عینه
روایتست از جابر بن عبد الله که زنی از قوم یهود در مدینه زائید پسری که محو و هموار کرده شده است چشم
او طالعة نابه بر آمده است دندان نیشتر که آنرا ایشان نیز گویند فاشفق رسول الله پس ترسید پیغمبر
خدا صلی الله علیه و آله وسلم ان یکون الدجال ازین که باشد وی دجال فوجده تحت قطیفة پس
آمد آن حضرت بدیدن او تا تحقیق حال او نماید پس یافت او را زیر قطیفه خسپیده و همهمه در حالی که میگوید
کلامی خفی فآذنته امه پس آگاه کردانید او را مادر او فقالت پس گفت یا عبد الله هذا ابو القاسم این
ابو القاسم است یعنی حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم است ایستاده فخرج من القطیفة
پس بیرون آمد از قطیفه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ما لها قاتلها
الله چه شد مر آن زن را چه کار کرد آن زن باشد او را خدای تعالی لو ترکته لبین اگر می گذاشت او را و خبر
نمی کرد او را هر آئینه ظاهر می کرد وی حال خود را فذکر مثل معنی حدیث ابن عمر پس ذکر کرد جابر
یا راوی جابر مثل معنی حدیث ابن عمر را که در اول باب گذشت فقال عمر بن الخطاب ائذن لی پس
گفت عمر رضی الله عنه دستوری ده مرا یا رسول الله فاقتله پس بکشم او را فقال رسول الله پس
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ان یکن هو فلست صاحبه اگر هست ابن صیاد دجال معهود پس
نیستی تو یار او یعنی کشنده او انما صاحبه عیسی بن مریم نیست یار او مگر عیسی بن مریم که هیچ کس را قدرت
بر قتل وی نباشد مگر عیسی را علیه السلام وان لم یکن هو و اگر نباشد وی دجال فلیس لک ان یقتل رجلا من اهل
العهد پس نمی رسد ترا که بکشی مردی از آنها از اهل ذمه این پیش از اسلام وی بود و بعد از اسلام نیز حال وی معلوم
شد که راضی بود و با ینکه دجال باشد و این کذا است چنانکه از حدیث ابی سعید خدری که همراه او به که میرفت معلوم
شد فلم یزل رسول الله پس همیشه می بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مشفقا انه هو الدجال ترسنده ازین
که وی دجال باشد رواه فی شرح السنة ۞ م ۞ باب نزول عیسی علیه السلام ۞ به تحقیق ثابت شده است
باحادیث صحیحه که عیسی علیه السلام فرود می آید از آسمان بر زمین و میباشد تابع دین محمد را صلی الله علیه و آله وسلم و حکم
میکند بشریعت آنحضرت و ما بعضی احکام که در شریعت ما نیست و حکم عیسی بدان ثابت شده پس وی از
باب بیان حال است چنانکه نسخ میباشد و آن در آنزمان از شریعت محمد است صلی الله علیه و آله وسلم چنانکه
و ضع خربه و مانند آن ۞ م ۞ الفصل الاول ۞ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم والذی نفسی بیده سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت او ست لیوشکن ان ینزل

۞ باب نزول عیسی علیه السلام ۞

۞ الفصل الاول ۞

ینزل فیکم ابن مریم هر آئینه نزدیک است که فرود آید از آسمان در اهل دین و ملت شما عیسی پسر مریم علیهما السلام حکما عدلا در حالی که حاکم دادگر است فیکسر الصلیب پس بشکند صلیب را و آن دو چوب است از یکدیگر گذشته و تقاطع نموده بر هیئت مصلوب یعنی شخص بر دار کشیده و نصاری این شکل را اعتبار و رعایت کنند و بر آن محافظت نمایند و اکثر چیزهای خود را بدان شکل سازند و در گردن آویزند مثل زنار دیگر کافران و آنگاهی صورت عیسی را در وی بسازند از جهت تذکر هیئت او که او را باعتقاد ایشان یهود بر دار کشیده بودند و فی الصراح صلیب چلیپای ترسایان و یقتل الخنزیر و بکشد خوک را و یضع الجزیة و بنهد جزیه را از اهل ذمه و حکم نکند مگر باسلام یا کشتن مقصود ابطال نصرانیت و محو احکام و آثار آن و حکم بشرایع دین اسلام و یفیض المال و بسیار شود و فراوان گردد مال یا بسیار بریزد عیسی مال را یفیض بفتح یا از فیضان و ضم وی از افاضه هر دو روا است حتی لا یقبله احد بسیاری مال در آن زمان چندان شود که قبول نکند آن را هیچ یکی حتی تکون السجدة الواحدة خیرا من الدنیا وما فیها تا آنکه می باشد یک سجده نماز بهتر از دنیا و هرچه در دنیا است این کلام متعلق است بمجموع آنچه مذکور شد از کسر صلیب و مثل آن یعنی دین اسلام رواج و رونق یابد و میل و رغبت مردم بطاعت و عبادت پیدا گردد که یک سجده بهتر از تمام متاع دنیا گردد و این خود همیشه است که سجده بهتر از دنیا است و ما فیها است و مخصوص بآن زمان نه و لیکن در آن زمان ضایع و نفوس آدمیان نیز برین آید و نزد ایشان هم بهتر می نماید و احتمال دارد که متعلق بیفیض المال باشد یعنی مردم را چون رغبت در مال نماند بکلی از آن اعراض نمایند و در بذل مال فضیلتی و محبتی نماند پس نماند ذوق و محبت جز در نماز ثم یقول پس می گفت ابو هریرة فاقرؤوا ان شئتم پس اگر شک و تردد دارید درین خبر بخوانید اگر می خواهید این آیت را وان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته الآیة نیست هیچ یکی از اهل کتاب یعنی یهود و نصاری مگر آنکه ایمان می آرد به عیسی علیه السلام پیش از موت او یعنی بعد از نزول وی در آخر زمان پس چون دین و ملت یکی گردد و اختلاف از میان برخیزد و اختلافی که یهود و نصاری در شان عیسی علیه السلام دارند نیز برطرف گردد و همه ایمان آرند بوی بر وجهی که در دین اسلام است که انه عبد الله و رسوله و ابن امته و این یک وجه است در تفسیر این آیت و ابو هریره رضی الله عنه باین وجه استدلال کرد بر مضمون حدیث و وجه دیگر نیز گفته اند و آن این است که نیست هیچ یکی از اهل کتاب مگر آنکه ایمان می آرد به عیسی پیش از موت خود یعنی نزد غرغره که ایمان در آن وقت سودمند نبود و برین وجه احتمال دارد که ضمیر به محمد صلی الله علیه و آله و سلم یا به الله سبحانه و تعالی راجع باشد و محصل مقصود آن گردد که هر کافر در وقت مردن بحکم اضطرار ایمان می آرد و لیکن فایده ندارد پس باید که باختیار پیش از آن وقت بدان ایمان گردد

متفق علیه ۲۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم والله لینزلن ابن مریم حکما عدلا

فليكسرن الصليب وليقتلن الخنزير وليضعن الجزية بخدا سوگند فرود می باب نزول عیسی عم
آید عیسی ابن مریم در حالتی که حاکم داد کننده است پس می شکند صلیب را و می کشد خنزیر را و می نهد جزیه را و از
اهل ذمه ولیترکن القلاص فلا یسعی علیها و هر آئینه ترک کرده شود و عیسی علیه السلام یا ترک کرده شده می شود شتر
بادهای جوان پس کرده نمیشود سعی در تحمل و طلب حاجات ممکن است بر آنها و قبول نمی کنند آنرا هیچ یکی از
جهت کثرت اموال و عدم احتیاج بآن و قلاص بکسر قاف جمع قلوص بفتح قاف ناقه جوان ولتذهبن
الشحناء والتباغض والتحاسد و هر آئینه می رود از میان مردم وجود دشمنی و دشمن داشتن یکدیگر
و حسد بردن بر یکدیگر از جهت زوال محبت دنیا که باعث است بر وجود این ذمائم بسبب اتحاد دین و ملت چه
اکثر سبب وجود این صفات اختلاف ادیان و مذاهب باشد ولیدعون الی المال فلا یقبله احد و
هر آئینه می خواند عیسی مردم را بسوی مال پس نمی ستاند آنرا هیچ یکی رواه مسلم وفی روایة لهما قال و در
روایتی مر بخاری و مسلم را آمده که گفت آنحضرت کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم وامامکم منکم چه میباشد
حال شما وقتی که فرود آید عیسی ابن مریم در میان شما و امام شما از شما باشد یعنی از قریش بود یا از اهل ملت شما باشد
این را بدو وجه شرح کرده اند یکی آنکه امام نماز کسی بود که از شما است و عیسی اقتدا کند بوی و آن مهدی است
و این بجهت تکریم و تعظیم امت محمدی بود چنانکه مضمون حدیث آینده صریح است و دوم آنکه عیسی حاکم
و خلیفه باشد و امام و معلم شما باشد و در این زمان اما امام نماز مهدی بود و در بعضی اخبار آمده است که عیسی که
نزول کند مهدی بامامت در نماز بود و خواهد که پس رود و امامت بعیسی بگذارد پس عیسی امام نشود و اقتدا
کند بوی و بعد از این نماز امامت عیسی کند از جهت افضلیت او از مهدی و وجه دیگر مراد بامام عیسی است و مراد
بودن او از شما حکم کردن او است باحکام شریعت شما باحکام انجیل و در روایتی دیگر آمده است فامکم
بکتاب ربکم و سنة نبیکم پس امامت می کند شما را بکتاب پروردگار شما و بسنت پیغمبر شما پس معنی چنین
باشد که امامت می کند شما را عیسی در حال بودن او از دین و ملت شما و حاکم بکتاب و سنت شما ۸ وعن
جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون
علی الحق ظاهرین الی یوم القیمة همیشه باشد گروهی از امت من که کارزار می کنند بر سر حق و از برای
حق در حالیکه غالب اند تا نزدیک روز قیامت قال فینزل عیسی بن مریم گفت پس فرود می آید عیسی علیه
السلام فیقول امیرهم تعال صل لنا پس میگوید امیر است بعیسی پیش آ امامت کن و نماز
بما از برای ما فیقول لا ان بعضکم علی بعض امراء پس میگوید عیسی نه آن امر پیشه نمی آیم و امامت
نمی کنم من زیرا که بتحقیق بعضی از شما بر بعضی امیراند و امام تکرمة الله هذه الامة از جهت گرامی
داشتن خدای تعالی این امت را که امت محمد اند صلوة الله وسلامه علیه وعلیهم بمتابعت اگرچه عیسی نیز
در این وقت از امت محمد و تابعان وی باشد باوجود آن در این باب تشریف و اکرام الهی تعالی مر

اشاره باقی است رواه مسلم وهذا الباب خال عن الفصل الثانی * این باب قرب الساعة
باب در مصابیح خالی است از فصل ثانی که از حسان است * الفصل الثالث * عن عبد الله بن
عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ینزل عیسی بن مریم الی الارض فرود می آید عیسی
بسوی زمین فیتزوج ویولد له پس زن می خواهد وزائیده میشود اولاد برای وی ویمکث خمسا واربعین
سنة درنگ میکند وی ایستد او در زمین چهل و پنج سال ثم یموت پس بمیرد فیدفن معی فی قبری پس گور کرده
میشود با من در مقبره من فاقوم انا وعیسی ابن مریم فی قبر واحد پس برخیزم من وعیسی در یک مقبره بین ابی بکر
وعمر میان ابوبکر وعمر که دران مقبره مدفون اند رواه ابن الجوزی فی کتاب الوفاء پس معلوم شد که مراد بقبر مقبره
است ودر اخبار آمده است که در مقبره شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جای یک قبر خالی است
وهیچ کس را آن جا میسر نشده چنانکه امام المسلمین حسن بن علی را خواستند که دران جا نهند وعایشه
رضی الله عنها که خانه او بود بدان راضی شد بنی امیه آمدند ونگذاشتند که او را در مقبره جد وی نگاه دارند
وعبد الرحمن بن عوف را نیز با آنکه عایشه راضی شد میسر نیامد وعایشه را نیز گفتند که خانه تست ترا این جا بنهیم
گفت من بدان راضی نیم مرا با صواحبات من در بقیع نه نهید می گویند که حکمت دران آن بود که این جای قبر
عیسی علیه السلام خواهد بود والله اعلم * ۷ * باب قرب الساعة وان من مات فقد قامت قیامته * ظاهر آنست
نزدیک بودن قیام قیامت باین معنی است که آنچه مانده است از مدتی که برای آن نهاده اند کمتر است
واکثر گذشته وبعضی گفته اند که اگرچه اندکی ازان گذشته باشد هم حکم بقرب صادق است باین اعتبار
که مسافت ازین نقطه تا منتهی کمتر است از مبدا تا آنجا واین اعتبار صحیح است ولکن مراد ازین جا معنی
اول است چه واقع آنست که آنچه مانده اندکی است چنانکه احادیث بدان ناطق اند ومن مات فقد قامت
قیامته نیز لفظ حدیث است که مولف این جا عنوان باب ساخته یعنی او آنست که هر که مرد آنچه در
قیامت از احوال واهوال واقع شدنی است نمونه از ود رحق او واقع می گردد وامام غزالی در کتب
خود این معنی را تفصیل داده وشرح نموده است وبا وجود تفاصیل آن از وجود نشاة دیگر و موت را
نسبت بمیت قیامت صغری گویند چنانکه هلاک وفانی شدن مجموع عالم وعالمیان را قیامت کبری نامند وقیامت
وسطی نیز دارند وآن عبارت است از مردن طبقه مردم که در اعمار قریب بیکدیگر باشند که آن را قرن خوانند
چنانکه در حدیث عایشه بیاید * ۴ * الفصل الاول * عن شعبة عن قتادة عن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم بعثت انا والساعة کهاتین شعبه از قتاده از انس روایت میکند که آنحضرت
فرمود فرستاده شده ام من با قیامت هم چو این دو انگشت که سبابه ووسطی باشد قال شعبة وسمعت قتادة
یقول فی قصصه گفت شعبه شنیدم قتاده را که می گفت در قصه های او وعظهای خود که می خواند ومی گفت در
بیان مراد از تشبیه بعثت آنحضرت با قیام ساعت باین دو انگشت کفضل احدهما علی الاخری هم چو

* الفصل الثالث *

* باب قرب الساعة وان من مات فقد قامت قیامته *

* الفصل الاول *

زیادتی وبیشی یکی ازین دو انگشت که وسطی است بر دیگری که سبابه است
یعنی همان مقدار که انگشت میانه پیشتر از آن انگشت است مبعوث شدن من پیشتر از قیامت
نیز همانند آنست که من پیشتر آمده ام وقیامت از پس فرسیده می آید فلا ادری اذکره عن انس او
قاله قتادة شعبه می گوید پس نمیدانم که این بیان را قتاده از انس نقل کرده یا از پیش خود گفت وبعد از
آنکه از انس باشد نیز احتمال دارد که انس از خود گفت یا از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده واز
حدیث مستورد بن شداد که بیاید معلوم گردد که این بیان از آنحضرت است وبعضی گویند مراد بیان ارتباط
واتصال دعوت آنحضرت است بقیامت ودینی دیگر درین میان متخلل نیست چنانکه درمیان این دو
انگشت انگشتی دیگر نیست اما بعد از آنکه راوی آنرا تفسیر کرده باشد ودر حدیث تصریح آمده خلاف آنرا اعتباری نبود
متفق علیه بدانکه مثل این حدیث در باب کافل یتیم نیز وارد یافته است که فرمود انا وکافل الیتیم فی
الجنة هکذا من وآنکه غمخوار یتیم باشد در بهشت هم چنان باشیم که این دو انگشت اند درین حدیث
اگر حمل بر مقارنت واتصال کنیم بقصد مبالغه وجهی دارد واگرچه تاخر کافل یتیم در وجود از آنحضرت بر
وجهی که تقدم وتاخر این دو انگشت است نیز فضلی عظیم دارد وآنکه کرمانی در شرح صحیح بخاری درین
حدیث بیان کرده که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این کلام فرمود برابر گشته بودند این هر دو انگشت
در آن حال پس از آن بحالت طبع اصلی که تقدم وتاخر است باز آمدند ازینجا معلوم کرد که خلقت این
دو انگشت از آنحضرت بر طریق معهود متعارف بود چنانکه از سایر مردم ولیکن برابر گشتن آنها در وقت
این قول معجزه بود وآنچه در بعضی کتب فارسی نوشته اند که سبابه ووسطی از آن حضرت برابر بودند بحکم طبیعت
اصلی ندارد ومخالف کلام شراح ومتن حدیث است والله اعلم ۲۹ وعن جابر قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول قبل ان یموت بشهر گفت جابر شنیده ام آنحضرت را که می فرمود پیش
از رحلت خود بیکماه تسالونی عن الساعة می پرسید مرا از وقت قیام قیامت وانما علمها عند الله ونیست
علم بتعیین وقت آن مگر نزد خداوند عزوجل یعنی از وقت وقوع قیامت کبری می پرسید آن خود معلوم
من نیست وآنرا جز خدای تعالی نداند قیامت صغری ووسطی را باشما بیان کنم که از آن علم دارم چنانکه فرمود
واقسم بالله ماعلی الارض من نفس منفوسة سوگند میخورم بخدا که نیست بر روی زمین هیچ نفس که زائیده
شده وموجود است الآن یاتی علیها مائة سنة وهی حیة یومئذ که بیاید وبگذرد بروی صد سال ووی زنده
باشد در آن روز که صد سال تمام بگذرد یعنی این طبقه وقرن از آدمیان که در زمان خبر دادن من موجوداند
در مدت صد سال همه بمیرند وهیچ یکی از ایشان باقی نماند این قیامت را وسطی گویند ومردن هریک را
نسبت بوی قیامت صغری رواه مسلم وباین حدیث تمسک کرده اند بعضی از اکابر علمای حدیث در موت
خضر علیه السلام چه وی در وقت خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مولودان وموجودان بر روی

بر روی زمین بودند وبحکم خبر مخبر صادق باید که بقای وی از صد سال در نگذرد و
بعد از گذشتن صد سال بمیرد وجواب می دهند که خضر ازین عموم مخصوص است و آن حضرت خبر از احوال امت
خود داده است که از امت من که درین وقت موجودند بعد از صد سال همه بمیرند و بعضی گویند که شاید که
خضر در ان وقت بر زمین نباشد بلکه بر آب بود یا در هوا از امام محی السنة نقل کرده اند که چهار کس از
انبیا زنده اند دو بر زمین خضر والیاس و دو بر آسمان ادریس و عیسی و اخبار در وجود خضر از مشائخ و علما بتواتر
رسیده اگرچه آنرا بعضی تاویل کنند که هر زمانرا خضری است که مربی و مفیض آنست ولیکن از کمال اولیا
وجود همان شخص از بنی اسرائیل که مصاحب موسی بوده آمده و از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد
القادر رضی الله عنه منقول است که گاهی در اثنای کلام خود می فرمود و اشارت بجانب هوای کرد قف یا اسرائیلی
واسمع کلام المحمدی فرموده است ای اسرائیلی وبشنو کلام محمدی را مراد ذات شریف خود داده کلام
خود را می داشت ۳۰ وعن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یأتی مائة سنة وعلی
الارض نفس منفوسة الیوم رواه مسلم ۴ وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رجال من الاعراب یاتون
النبی بودند مردان از بادیه نشینان که می آمدند پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فیسالونه عن الساعة پس
می پرسیدند آنحضرت را از وقت قیام قیامت فکان ینظر الی اصغرهم پس بود آن حضرت که می نگریست
بجانب خردترین ایشان و پس در سال فیقول ان یعش هذا لا یدرکه الهرم اگر می زید این خردک در
دنیا باو را پیری نخست حتی تقوم علیکم ساعتکم تا آنکه برپا شود بر شما قیامت شما یعنی هنوز وی بآخر پیریها
نرسیده باشد که شما همه مرده باشید اشارت بهلاک این طبقه و فنای این قرن و مقدار این مدت ولهذا
فرموده ساعتکم متفق علیه ۲ الفصل الثانی عن المستورد روایت از مستورد بضم میم
وسکون سین مهمله و فتح یا و سکون واو و کسر را و در آخر دال مهمله بن شداد بفتح شین و تشدید دال صحابی است
معدود در اهل کوفه ساکن شد مصر را معدود داست و در ایشان و در وقت وفات آنحضرت کودک
بود اما روایت دارد از ان حضرت عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال بعثت فی نفس الساعة
برانگیخته شده ام من در ابتدای کار قیامت و اوایل علامات آن و نفس بتحریک ابتدای ظهور چیزی چنانکه
نفس الصبح گویند و طلوع و ظهور آنرا خوانند فسبقتها کما سبقت هذه هذه پس پیشی کردم من
ساعت را چنانکه پیشی کرده است این انگشت یعنی وسطی این انگشت را یعنی سبابه را واشار
باصبعیه السبابة والوسطی واشارت کرد بدو انگشت خود که سبابه و وسطی است رواه الترمذی
۵۰ وعن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی الله علیه وآله قال انی لارجو ان لا تعجز امتی عند ربها
فرموده درستی که من هر آئینه امید می دارم که عاجز نیاید امت من نزد پروردگار خود ان یوخرهم نصف
یوم ازینکه تاخیر دهد ومهلت بخشد ایشانرا نیم روز قیل لسعد وکم نصف یوم گفته شد مر سعد بن ابی وقاص

الفصل الثانی

را چند است و چه مقدار است نیم روز قال خمسمائة سنة گفت نیم روز پانصد سال است این از انجا ماخوذ است که حق تعالی فرمود و ان یوما عند ربك كالف سنة مما تعدون می فرماید که یک روز نزد پروردگار تو مانند و مقدار هزار سال است از انچه شما می کنید شما چون روز مقدار هزار سال باشد نیم روز پانصد سال بود و معنی حدیث آنست که این امت را این مقدار قدرت و مکنت و قرب و مکانت نزد پروردگار تعالی هست که پانصد سال ایشان را نگاه دارد و هلاک نکند و بقای ایشان کمتر ازین خود نباشد اگر پیشتر بود تو اند اشارت کرد بآنکه در کمتر از پانصد سال قیامت قایم نمیشود و این امت را هلاک نکند بعد از ان تا چه خواسته باشد و بعضی گفته اند که مراد آنست که تا پانصد سال عالم و ایمن از شداید و عقوبات نگاه دارد و بعد ایشان آفت ها رساند که بدان مستهلک و مستاصل شوند رواه ابو داؤد و شیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسایل خود اثبات کرده که بقای امت بعد از هزار سال از رحلت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از پانصد تجاوز نکند و گفته که بعضی از علماء وقت فتوی دادند که در مایه عاشر خروج مهدی و دجال و نزول عیسی و دیگر علامات قیامت واقع گردد و این قول را رد کرده و از پیش خود اثبات کرد که اخبار و آثار دلالت دارند که از هزار بگذرد و زیاده بران از پانصد نگذرد و الله اعلم * ا * الفصل الثالث * عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مثل هذه الدنیا مثل ثوب شق من اوله الی آخره حال این دنیا و نزدیک رسیدن بفنا و هلاک و قرب زمان قیامت هم چو حال جامه ایست که پاره کرده شده است از اول آن تا آخر آن فبقی متعلقا بخیط فی آخره پس باقی مانده آویخته بیک رشته در آخر وی فیوشك ذلك الخیطان ینقطع پس نزدیک است آن رشته که گسسته شود و مدت دنیا بسر آید و فانی گردد رواه البیهقی فی شعب الایمان * ه * باب لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس * باب در بیان آنکه بر پا نمیشود قیامت مگر بر مردم بد یعنی نیکان همه بمیرند و بدان باقی مانند پس قایم شود قیامت بر ایشان و تا وجود نیکان در دنیا هست قیامت قایم نمیشود چنانکه گذشت که در آخر عهد عیسی علیه السلام بادی خوشبوی بوزد که مسلمانان همه بدان جان دهند و بدکاران باقی مانند که میان خود ها مانند خران اختلاط نمایند پس بر ایشان قایم شود قیامت * ه * الفصل الاول * عن انس ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال لا تقوم الساعة حتی لا یقال فی الارض بر پا نمی شود قیامت تا آنکه گفته نمیشود در زمین الله الله یعنی کسی نمی ماند که ذکر خدایتعالی کند و او را بپرستد بلکه همه کافر و بت پرست و فاسق باشند و فی روایة قال و در روایتی این چنین آمده است که گفت لا تقوم الساعة علی احد یقول الله الله بر پا نمیشود قیامت بر هیچ یکی که می گوید الله الله رواه مسلم و ازین جا معلوم گردد که بقای عالم به برکت ذکر خدا و ذاکران و صالحان و نیکوکاران است و چون ایشان از عالم بر دارند عالم نیز در بر نپاید ۲ * وعن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله

باب لا تقوم الساعة وسلم لا تقوم الساعة الا علی شرار الخلق معنی این حدیث از بیان
معنی ترجمهٔ باب معلوم شد و مراد بخلق ناس است زیرا که مراد بشرار عصاة است اند و متصف
به معصیت آدمیان اند نه سایر خلق رواه مسلم ۳۰ ❁ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تقوم الساعة حتی تضطرب الیات نساء دوس حول ذی الخلصة برپا
نمی شود قیامت تا آنکه می جنبد سرینهای زنان قبیلهٔ دوس گرد بت خانه که نام او ذی الخلصه است
الیات بفتح همزه و لام جمع الیه بفتح همزه و سکون لام در قاموس گوید سرین زن یا پیه و گوشت یا آنچه
نشسته است بر وی از پیه و گوشت و فی الصراح الیه دنب و در مجمع البحار گفته گوشتی که بالا شده بر پشت
و ران و در مشارق الانوار آورده که گوشت نصف پایان از حیوان و آن از بنی آدم گوشت مقعد است
دوس بفتح دال و سکون واو و در آخر سین مهمله قبیله ایست از یمن و ذو الخلصه بفتح خاء معجمه و لام و بضمتین
نیز آمده بت خانه که آنرا الکعبه الیمانیه می گفتند و در آنجا بتی بود نام او خلصه که قبایل دوس و خثعم و بجیله آنرا
می پرستیدند و آنحضرت جریر بن عبد الله بجلی را بفرستاد تا آنرا خراب کرد پس می فرماید که در آخر زمان
این قبایل مرتد و بت پرست شوند و زنان ایشان گرد آن بت خانه طواف کنند و راوی در تفسیر ذو
الخلصه گفت که ذو الخلصة طاغیة دوس و ذو الخلصه نام بت قبیلهٔ دوس است التی کانوا یعبدون
فی الجاهلیة آن طاغیه که بودند ایشان که پرستش می کردند در زمان جاهلیت و از آنچه گفته اند که نام
بت خانه است معلوم می گردد که درین تفسیر مسامحه است متفق علیه ۴۰ ❁ وعن عائشة رضی
الله عنها قالت سمعت رسول الله گفت عایشه رضی الله عنها شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله
وسلم یقول می گفت لا یذهب اللیل و النهار حتی یعبد اللات و العزی نمیرود شب و روز یعنی فانی
نمی گردد دنیا تا آنکه عبادت کرده میشود لات و عزی که نام دو بت مشهور است لات نام صنم قبیلهٔ ثقیف
است و عزی نام بت غطفان و سلیم فقلت عایشه می گوید پس چون شنیدم آنحضرت را که این سخن
گفت گفتم یا رسول الله ان کنت لا ظن حین انزل الله بدرستی که بودم من که هر آئینه گمان میبردم هنگامی
که فرستاده است خدای تعالی این آیت را هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره
علی الدین کله و لو کره المشرکون آن خدائی که فرستاده پیغمبر خود را در راه راست و دین درست
تا غالب گرداند او را بر دین همه دین اگرچه ناخوش دارند آن را مشرکان و بت پرستان و چون مدلول
این آیت اینست که دینهای همه باطل شوند و بت پرستیها زوال پذیرد و دین اسلام بر همه غالب آید
پس من گمان می بردم با آنکه یقین می دانستم که ان ذلک تام که بت پرستی تمام شونده و زوال پذیرنده
و بر طرف شونده است و در بعضی نسخ تاما بنصب آمده و آنرا موافق علم نحو وجهی است که در شرح ذکر
کرده ایم دیگر این خبر چیدی که در آخر زمان لات و عزی را به پرستند قال انه سیکون من ذلک ما شاء الله

فرمود آنحضرت که بدرستی که شان اینست که خواهد شد در آخر زمان چیزی از بت پرستی . باب لا تقوم الساعة
مدتی که خواسته است خدای تعالی ثم یبعث الله ریحا طیبة پس می فرستد خدای تعالی بادی خوشبو فتوفی کل من کان
في قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان پس تر میرانیده می شود هر کس که هست در دل وی مقدار دانه
خردل از ایمان فیبقی فیه من لا خیر فیه پس باقی می ماند کسی که نیست هیچ نیکی در وی فیرجعون الی دین آبائهم
پس مرتد می شوند و باز می گردند بسوی دین پدران خود یعنی بحکمت الهی در آخر زمان کفر و بت پرستی خواهد شد
تا قیامت که محل ظهور قهر و جلال حق است بر بدان قایم شود نه بر نیکان رواه مسلم ** وعن عبد الله بن عمرو
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یخرج الدجال بیرون می آید دجال فیمکث اربعین پس
درنگ می کند وی می داند چهل لا ادري اربعین یوما او شهرا او عاما عبد الله بن عمرو بن العاص می گوید در نمی یابم
که مراد آنحضرت از چهل چهل روز است یا چهل ماه است یا چهل سال سابقا معلوم شد که در بعضی روایات
چهل سال آمده و در بعضی چهل روز یا چهل شب و وجه تطبیق نیز معلوم گشت فیبعث الله عیسی ابن مریم پس
می برانگیزد و می فرستد الله تعالی عیسی بن مریم را علیه السلام کانه عروة بن مسعود گویا که وی عروة بن مسعود است در
صورت و شکل و عروة بن مسعود ثقفی از صحابه عظام است و ابن مسعود پدر عبد الله بن مسعود نیست پدر وی
مسعود بن غافل هذلی است و پدر این معتب بن مالک فیطلبه فیهلکه پس می جوید عیسی علیه السلام دجال را
پس می کشد او را ثم یمکث في الناس سبع سنین لیس بین اثنین عداوة پس درنگ می کند و می ماند عیسی
علیه السلام در مردم هفت سال در حالتی که نباشد میان دو کس دشمنی یعنی همه کس بر صفت ایمان کامل
و طریقه محمود دوست یکدیگر باشند و مکث عیسی هفت سال یعنی بعد از کشتن دجال باشد و الا سابقا معلوم
شد که مدت مکث وی علیه السلام چهل و پنج سال است ثم یرسل الله ریحا باردة من قبل الشام
پس می فرستد الله تعالی بادی خوش و خنک از جانب شام فلا یبقی علی وجه الارض احد پس باینده
نمی ماند بر روی زمین هیچ یکی که في قلبه مثقال ذرة من خیر در دل وی مقدار ذره از خیر است او ایمان
شک راوی است که من خیر گفته یا من ایمان گفته الا قبضته مگر آنکه می ستاند آن باد آن کس را
و سبب ازهاق روح وی می گردد حتی لو ان احدکم دخل في کبد جبل تا آنکه اگر ثابت شود که یکی از شما
در آید در درون کوهی لدخلته علیه حتی تقبضه هر آئینه می در آید آن باد در آن کوه بران شخص تا آنکه می ستاند
جان او را و کبد بفتح کاف و کسر باء دال میانه هر چیز را می گویند و جگر را نیز باین معنی کبد گویند و جگر بفارسی نیز باین معنی می آید
قال فیبقی شرار الناس پس باقی می مانند مردم بد في خفة الطیر و احلام السباع در سبکی پرندها و گرانی
درندها یعنی در فسق و فساد و قضای شهوات نفسانی چنان سبک و تیز رو باشند چنانکه پرندها و در ظلم و خونریزی
و در افتادن دران چنان گران و متمکن شوند که درندها و احلام اینجا جمع حلم بکسر حاء داشته اند که بمعنی گرانباری
و وقار است و مراد اینجا تمکن و استقرار است در ظلم و فساد و لا یعرفون معروفا و لا ینکرون منکرا

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وانبیا ورسل وبعفو ومغفرت وی
عز وعلا از دوزخ شان بر آیند ودر حدیث ابی سعید در فصل اول از باب الحشر بیاید که این بعث نار از یاجوج
وماجوج خواهد بود وشفاعت با موطن باشد اول که عاصیان را بدرگاه عزت بیارند وایستاده کنند از عرق خوف
وخجالت غرق شوند واز هول وهیبت حساب وعذاب بار زند شفیعان درخواست کنند که تا به نشیند وآرامی گیرند
ونفسی بر آرند ودر عرصات قیامت بعد از آن حکم شود که بروند حساب بگیرند اینجا نیز درخواست کنند که از وی
حساب ایشان بگذرند وهم چنین عفو کنند وچون حساب هم بگیرند مناقشه در حساب نکنند که هر که مناقشه کرده
شود در حساب عذاب کرده شود وبعد از حساب بدوزخ بفرستند اینجا نیز محل شفاعت ودرخواست است
تا بدوزخ نفرستند وچون بفرستند وعذاب کنند شفاعت نمایند واز دوزخ بر آرند امیدواری از کرم غفار
عز اسمه وشفاعت حضرت رسول مختار صلی الله علیه وآله وسلم بسیار است باقی هرچه حکم اوست
انه علی کل شیء قدیر قال فذلك يوم يجعل الولدان شيبا گفت پس آن روزیست که می گرداند
بچگان را پیر کنایتست از درازی آن روز واز شدت ومحنت که دران روز است چه پیری در غم ومحنت
زود رسد وذلك يوم يكشف عن ساق وآن روزیست که پیدا می شود وکشاده میشود در وی از امری
عظیم ومحنتی سخت وکشف ساق کنایتست از خوف وهول وشدت ومحنت واین معنی متعارف است میان
عرب واصلش آنست که هر که در شدت ومحنت سخت افتد در اهتمام آن دامن از ساق بر زند وساق وی بدان
مکشوف گردد وکلام در تفسیر کریمهٔ يوم يكشف عن ساق ويدعون الى السجود بسیار است ونزد اکثر
تاویل وی این است که گفته شد والله اعلم رواه مسلم وذکر وذکر کرده شد حدیث معاویة که اولش اینست
لا تنقطع الهجرة ودر وی ذکر طلوع آفتاب از جانب مغرب آمده است في باب التوبة در باب توبه

※ باب النفخ فی الصور ※ نفخ دمیدن وصور بضم شاخ که در وی بدمند ومراد اینجا شاخیست که در وی
اسرافیل بدمد وآن دو نفخ است یکی برای هلاک گردانیدن ومیرانیدن زندگان ودیگر برای
زنده گردانیدن وبرانگیختن مردگان ※ ۱۰۸ الفصل الاول ※ عن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ما بين النفختين اربعون مدت فاصل میان دو نفخ چهل است
وچون ابوهریره اربعون مجمل گفت قالوا پرسیدند یا اباهریرة اربعون يوما آیا مدت مذکور چهل
روز است قال ابيت گفت ابوهریره ابا آوردم از جزم وقطع کردن بآنکه گویم چهل روز است ونداشم
ونتوانم گفت آنرا قالوا اربعون شهرا گفتند آیا چهل ماه است قال ابيت گفت از چهل ماه گفتن نیز ابا
آوردم آنرا نیز نتوانم گفت قالوا اربعون سنة گفتند آیا چهل سال است قال ابيت گفت این را نیز
نتوانم گفت یعنی چون از آنحضرت مجمل شنیده ام یا مبین شنیده وآنرا فراموش کرده ام بجزم
نتوانم گفت که مراد چیست وگفت آنحضرت ثم ينزل الله من السماء ماء پستر می فرستد خدای

※ باب النفخ في الصور ※
※ الفصل الاول ※

تعالی از آسمان آبی را فینبتون کما ینبت البقل پس میرویاند و پیدا می شوند آدمیان و اجزاء ایشان از جانداران چنانکه میروید و پیدا می شود تر و تازه و سبزه و گیاهها بر زمین و به حقیقت آدمی زاد را تخمی است چنانکه نباتات را پنهان در زمین که بوجود باران پیدا گردد و سر کشد چنانکه اشارت کرد بقول خود قال ولیس من الانسان شیء لا یبلی الا عظما واحدا و نیست از آدمی چیزی که کهنه نشود یعنی همه چیز از اعضاء و اجزاء وی کهنه شود و پوسیده و فرسوده گردد مگر یک استخوان وهو عجب الذنب و نام آن استخوان عجب الذنب است بفتح عین و سکون جیم و فتح دال و نون و آن استخوان است پایان صلب میان دو سرین و عجب الذنب به تبدیل با بمیم نیز آمده و عجب و عجم هر دو به معنی اصل و بیخ آید و ذنب به معنی دم و این استخوان چون در انجاست آن را باین نام خوانند ومنه یرکب الخلق یوم القیامة و از این استخوان ترکیب کرده میشود و پیوند داده میشود پیدایش جسد آدمی متفق علیه وفی روایة لمسلم قال کل ابن ادم یاکله التراب همه جسد آدمی زاد می خورد آنرا خاک الا عجب الذنب مگر این استخوان که منه خلق وفیه یرکب از وی پیدا کرده شده است در اول خلقت و در وی ترکیب داده می شود در روز قیامت ۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقبض الله الارض یوم القیمة در پنجه می گیرد خدای تعالی زمین را روز قیامت ویطوی السماء بیمینه و می پیچد آسمان را بدست راست خود کنایت است از عظمت و جلال و کبریای حق و مهانت و حقارت افعال عظیمه که اوهام خلق در آن حیرانست در جنب آن و تنبیه است بر آنکه خراب کردن عالم و برداشتن زمین و آسمان نزد قدرت وی ممکن و آسان است و چون آسمان را شرف و عظمت نسبت بزمین بیشتر است او را ذکر کرد و تخصیص کرد بیمین که اشرف از یسار است پس قبض می کند زمین را و می پیچد آسمان را بدست راست خود ثم یقول پس می گوید وی تعالی انا الملک منم بادشاه علی الاطلاق این ملوک الارض کجااند بادشاهان که در زمین دعوی بادشاهی می کردند متفق علیه ۳ وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یطوی الله السموات یوم القیمة می پیچد خدای تعالی آسمانها را روز قیامت ثم یاخذهن بیده الیمنی پس می گیرد آسمانها را بدست راست خود ثم یقول پس می گوید انا الملک این الجبارون این المتکبرون منم بادشاه کجااند جبر و قهر کنندگان و کام شکنندگان و کجااند تکبر کنندگان ثم یطوی الارضین بشماله پس می پیچد زمین ها را بدست چپ خود وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که یاخذهن بیده الاخری می گیرد زمین ها را بدست دیگر ثم یقول پس می گوید انا الملک این الجبارون این المتکبرون کجااند ستم کاری دارندگان مردم را و گردن کشان و بزرگی نمایندگان از خود رواه مسلم ۴ وعن عبد الله بن مسعود قال جاء حبر من الیهود الی النبی آمد دانشمندی از یهود بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله

وسلم فقال پس گفت یا محمد ان الله یمسك السموات یوم القیمة على اصبع
بدرستی که خدای تعالی نگاه میدارد آسمانها را روز قیامت بر یک انگشت والارضین على اصبع ونگاه
میدارد زمینها را بر انگشت دیگر والجبال والشجر على اصبع ونگاه میدارد کوهها و درختان را بر انگشت دیگر
والماء والثری على اصبع ونگاه میدارد آب را وخاک نمناک را بر انگشت دیگر وسایر الخلق على اصبع
ونگاه میدارد باقی خلق را بر انگشت دیگر ثم یهزهن پس میجنباند اینها را فیقول پس میگوید انا الملك
انا الله منم پادشاه منم خدا اینها همه کنایت وتمثیل وتصویر غلبه قدرت وعظمت الهی است تعالی شانه وقطعا
معنی دست وانگشت وجنبانیدن منظور وملحوظ نه روش کلام عرب اینست که چون یکی را خواهند وصف
کنند بجود وکرم گویند دو دست وی فراخ وگشاده است با آنکه تواند که او را دست نبود دو دستهای وی
بریده شده باشد یا از اول خلقت بی دست آفریده شده یا کسی را بسلطنت وملک رانی وصف کنند گویند
فلان بر تخت نشست اگرچه او را تختی نبود ونشستی نه واین مسلکی سدید است ودر فهم متشابهات قرآن
وحدیث بی آنکه تاویل کنند وبگویند مراد دست اینست وتخت این فافهم ولهذا تعجب کرد آنحضرت از
گفتار یهودی وتصدیق کرد مر او را چنانکه گفت فضحك رسول الله پس بخندید پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم تعجبا مما قال الحبر از جهت شگفت نمودن از آنچه گفت آن دانشمند یهود وتصدیقا له یعنی
تعجب نمودن آنحضرت نه از جهت تکذیب حبر بود بلکه از جهت تصدیق وی ورا است که دانستن وی بود
ثم قرأ پس برخواند آنحضرت این آیت را وما قدروا الله حق قدره واندازه نکردند آنکسان که شریک
می گردانند خدا را غیر او را وایمان ندارند بکمال قدرت وعظمت او حق اندازه کردن او یعنی نشناختند او را
چنانکه باید شناخت وتعظیم نداشتند او را چنانکه تعظیم باید داشت ونه پرستیدند او را چنانکه باید پرستید
والارض جمیعا قبضته یوم القیمة وزمین تمام در چنگ قدرت اوست والسموات مطویات بیمینه
وآسمانها پیچیده شده اند بدست راست وی سبحانه وتعالی عما یشرکون پاک است وبزرگ است وی
از چیزی که شریک می گردانند او را وآنچه یهودی گفت تفسیر وتفصیل اینست متفق علیه ۰۰ وعن
عایشة رضی الله عنها قالت سألت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن قوله تعالی پرسیدم پیغمبر
خدا را از معنی قول خدای تعالی که گفته است یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات روزی که تبدیل
وتغییر داده شود زمین را وپیدا کرده شود وبدل وی زمین دیگر وتبدیل داده شود آسمانها را وآفریده شود
آسمانهای دیگر یعنی روز قیامت فاین یکون الناس یومئذ پس کجا باشند آدمیان در آن روز ودر آن وقت
که تبدیل داده شود زمین وآسمان را قال على الصراط گفت آنحضرت آدمیان در آن وقت بر صراط
باشند مراد همان صراط است که معهود است نزد مسلمانان یا هر صراطی که باشد واصل صراط بمعنی راه است
رواه مسلم بدانکه تبدیل دو نوع می باشد یکی تبدیل در ذوات چنانکه گویند تبدیل کردم درهم را

باب النفخ فی الصور چنانکه گویند تبدیل در صفات دیگر تبدیل گرفتم دنانیر دراهم و بدل یعنی دنانیر را
کردم حلقه را بخاتم یعنی حلقه را گداختم و بر شکل خاتم ساختم با آنکه ذات یکی است و صفت و هیئت دیگر شد
و تبدیل زمین و آسمان بزمین و آسمان دیگر نیز احتمال دارد و در آثار و اخبار نیز در تبدیل صفات بیشتر است
ابن عباس فرموده زمین همان زمین است تغیر در صفات اوست و ابوهریره گفته که فراخ کنند
زمین را چنانکه هیچ بلند و پست در ان نماند و پروردگار تعالی قادر است که زمینی دیگر و آسمانی دیگر پیدا کند چنانکه
بعضی آثار و اخبار در ان نیز ناظر است از امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمده است که زمینی پیدا کند
از نقره و آسمانی از طلا و از ابن مسعود آمده که زمینی پیدا کند سفید و پاکیزه که گناه نکرده کسی در ان
و ظاهر حدیث و سوال عایشه و جواب آنحضرت هر دو ناظر درین است کذا قال الطیبی والله اعلم ۱۹* وعن ابی
هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الشمس والقمر مکوران یوم القیمة آفتاب و ماهتاب
پیچیده میشوند روز قیامت یعنی برداشته و در گوشه انداخته میشوند چنانکه جامه را پیچند و در گوشه بنهند
یا پیچیده میشود نور و روشنائی این هر دو و برمی‌گردد انبساط آن از آفاق و زوال می پذیرد اثر آن رواه البخاری

* الفصل الثانی *

۲۰* الفصل الثانی * عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم کیف انعم وصاحب الصور قد التقمه چگونه تنعم کنم و خوش باشم و حال آنکه صاحب
صور که اسرافیل است علیه السلام فرو برده است صور را در دهان خود برای دمیدن و اصغی
سمعه و مایل گردانیده است و برداشته است گوش خود را بجانب حق تا کی اذن کند و بفرماید که
بدم وحنی جبهته و کج داشته و نگون کرده است پیشانی خود را چنانکه عادت دمندگان بوق و
شاخ می باشد یعنی تیار شده مانده است ینتظر متی یؤمر بالنفخ انتظار می برد که کی امر کرده شود به دمیدن
فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله وما تامرنا چون حال اینست چه می فرمائی ما را و چه کار کنیم قال فرمود
قولوا حسبنا الله ونعم الوکیل بگوئید بس است ما را خدا و نیکو وکیل است وی که سپرده می شود تمام کار
و بار خود را بوی یعنی التجا بدرگاه حق برید و اعتماد بر فضل و کرم وی کنید و بر عمل و کردار خود تکیه نکنید
یا آنکه بد آنچه فرموده است کار می کرده باشید و این کلمه ایست که چون شدت و محنت و ترس از چیزی
پیش آید این را بگویند و از ان سلامت یابند رواه الترمذی ۲۲* وعن عبد الله بن عمرو عن
النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الصور قرن ینفخ فیه گفت آنحضرت صور که اسرافیل در
دمد و بدان قیامت قایم شود بر صورت شاخی است که دمیده می شود در وی و عظمت آن را خدای تعالی
داند و اخبار و روایات در تصویر و توصیف عظمت آن بسیار آمده است والله اعلم رواه الترمذی

* الفصل الثالث *

وابو داود والدارمی * ۳* الفصل الثالث * عن ابن عباس رضی الله عنهما قال فی قوله تعالی
گفته است ابن عباس در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است فاذا نقر فی الناقور الصور یعنی مراد

یا فو رصور است و معنی این است که چون دمیده شود در صور پس آن روز سخت
است بر کافران قال و الراجفة النفخة الاولى و الرادفة الثانية گفت ابن عباس در تفسیر
قول حق تعالی یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة روزی که بجنبد راجفه در پی آید او را رادفه که
مراد از راجفه نفخهٔ اولی است که زمین و کوه بدان بجنبد و در حرکت آیند مشتق از رجف به معنی
جنبیدن و در لرزه افتادن و مراد برادفه نفخهٔ ثانیه است که در پی نفخهٔ اولی برسد مشتق از ردف به معنی از
عقب چیزی آمدن و در پی وی رسیدن رواه البخاري في ترجمة باب روایت کرده است این را
بخاری از ابن عباس در ترجمهٔ بابی از صحیح خود ۲۹ وعن ابي سعيد قال ذكر رسول الله صلى الله
عليه و آله وسلم صاحب الصور ذکر کرد آنحضرت فرشته را که صاحب صور است و موکل است
بران و ذرد صنده در ان که اسرافیل باشد و قال و گفت آنحضرت عن يمينه جبرئيل از جانب دست
راست وی جبرئیل باشد وعن يساره ميكائيل و از جانب دست چپ وی میکائیل بود یعنی در وقت در
دمیدن ۳۰ وعن ابي رزين بفتح را و کسر زای العقيلي بضم عین و فتح قاف نام او لقیط بن عامر است بفتح
لام صحابی مشهور است معدود در اهل طایف قال قلت گفت ابو رزین گفتم يا رسول الله كيف يعيد الله الخلق
چگونه باز می گرداند خدای تعالی خلق را و زنده می سازد بعد از پوسیدن و خاک شدن وما آية ذلك في خلقه و چه
چیز است نشان آن در خلق او که بدان امکان آن توان دانست و بران دلیل ساخت قال گفت آنحضرت
اما مررت بوادي قومك جدبا آیا نگذشتهٔ تو در دشت و صحرای قوم خود در زمان قحط سال و خشکی باران
که هیچ سبزه در ان نباشد ثم مررت به يهتز خضرا بس می گذری بآن وادی در حالی که می جنبد وی بالیده سبزه
جدب بفتح جیم و سکون دال و کسر آن خشک سالی ضد خصب بکسر خا قلت نعم گفتم آری گذشته ام بوادی در هر
دو حالت قال فتلك آية الله في خلقه گفت آنحضرت پس آن نشان خدای تعالی است در خلق وی
و زنده گردانیدن مردها بعد از مردن و بر آوردن ایشان از گورها و دلیل است بران چنانکه فرمود كذلك
يحيي الله الموتى هم چنین که میروید و در زمین سبزه ها زنده می گرداند خدای تعالی مردها را رواهما روایت کرد این
دو حدیث را رزین ۷۱ باب الحشر فی الصراح حشر برانگیختن و راندن و گرد کردن و منه یوم الحشر روز قیامت
و این عبارت است از گرد آوردن مردها بعد از زنده گردانیدن و بر آوردن ایشان از قبور در جائی که
آن را محشر گویند بکسر شین و بفتح نیز خوانند و حشر دو حشر است یکی بعد از قیامت باین معنی که گفته شد دیگر پیش از قیامت
از علامات آن چنانکه در حدیث آمده است که آتشی از جانب مشرق پیدا آید که مردم را بمحشر یعنی زمین
شام براند چنانکه سابقا گذشت و مراد اینجا معنی اول است و بعضی احادیث بیاید که محتمل هر دو معنی است
و علما هر دو احتمال قایل شده اند و اختلاف کرده اند و ظاهر همان اول است ۱۲ الفصل الاول عن
سهل بن سعد قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم يحشر الناس يوم القيمة على ارض بيضاء

باب الحشر عفراء کرده آورده می شوند مردم روز قیامت بر زمین سفید که سخت نیست سفیدی وی واعفر سفید که خالص و سخت نباشد سفیدی او مایل باشد بسرخی کقرصة النقی مانند نان آرد بیخته شده و تشبیه در لون واستدارت است لیس فیها علم لاحد نیست در آن زمین علامت و نشانی یعنے بناء وعمارتی مر هیچ یکی را یعنے زمین هموار خالی از بلندی و پستی یا نیست در آن زمین نشان ملک و تصرف مر هیچ یکی را مگر پروردگار تعالی وتقدس را متفق علیه ** وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تکون الارض یوم القیمة خبزة واحدة می باشد زمین روز قیامت یکنانی که یتکفاه الجبار بیده می گرداند آن نان را جبار تعالی وتقدس بدست خود چنانکه عادت است که نان را از دستی بدستی میگردانند تا گرد کرده و پهن سازند پس از آن بر خاکستر گرم بپزد از نانپزی کرده کما یتکفاه احدکم خبزته فی السفر چنانکه می گرداند یکی از شما نان خود در راه و سفر یعنے می پزد آن را بطریق اسپنجان و سفر بضم سین و فتح نیز خوانده جمع سفرة که بر آن طعام خورند نزلا لاهل الجنة در حالیکه این نان نزل است مر بهشتیان را و نزل بضم نون و زای و سکون آن طعام حاضری که اول نزد مهمان بیارند بدانکه ظاهر حدیث آنست که زمین نان شود و متبدل بدان گردد و طعام بهشتیان شود که بالفعل نزد در آمدن بهشت بخورند پس بعضی هم بر ظاهر حمل کرده و گفته که مستبعد نمیداریم هیچ چیز را از قدرت خداوند تعالی وی تعالی قادر است که زمین را نان سازد و بخوردن بهشتیان دهد و دیگران گویند که در قدرت حق استبعادی نداریم ولیکن دلیلی سمعی که نص باشد در آن نداریم و حال آنکه وارد شده است که این زمین را بابرة و نجری بآتش پر کنند و با دو زخ پیوندند پس مقصود تشبیه زمین است در بیاض و استدارت بنانی که بپز اسپکند و تیار میدارند پروردگار تعالی بهشتیان را از دور آمدن آن بطریق نزل و در ضمن این بیان عظمت بهشت است و آنچه مهیا داشته شده است مر بهشتیان را از جلایل نعم یعنے نانهای بهشت باین عظمت باشند که تمام روی زمین مقدار یک نان از آنها باشد پس حرف تشبیه محذوف باشد فاتی رجل من الیهود پس بعد از فرمودن آن حضرت این حدیث را آمد مردی از قوم یهود فقال پس گفت آن مرد بارک الرحمن علیک برکت فرستد خدای تعالی مهربان بر تو یا ابا القاسم الا اخبرک بنزل اهل الجنة یوم القیمة آیا خبر دهم ترا بطعام بهشتیان که اول پیش ایشان بیارند روز قیامت قال بلی گفت آنحضرت بلی خبر ده مرا آن قال تکون الارض خبزة واحدة گفت یهودی می باشد زمین یکنان کما قال النبی چنانکه گفته بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فنظر النبی صلی الله علیه وآله وسلم الینا پس نظر کرد آنحضرت بسوی ما ثم ضحک پس خنده کرد آن حضرت بجهت موافقت خبر وی صلی الله علیه وآله وسلم خبر یهودی را که از توریت می داد و حصول مزید ایقان و قوت ایمان صحابه بخبر وی صلی الله علیه وآله وسلم و خنده به مبالغه کرد حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای پسین که در اقصای دهن اند و آنها را دندانهای حکم و عقل گویند از جهت روئیدن آنها بعد از بلوغ

وکمال عقل و نواجذ دندان پیشین است و مطلق اضراس که بعد از پیشین اند نیز اطلاق کنند و ظاهر آنست که مراد اینجا این معنی باشد چه ظاهر شدن دندانهای عقل در خنده دور غایت بعد است ثم قال بسفر گفت آن یهودی الا اخبرك بادامهم آیا خبر ندهم ترا بنان خورش اهل بهشت بالام والنون نان خورش ایشان بالام است بباء موحده و تخفیف لام و ماهی و چون بالام لفظ عبرانی بود صحابه معنی آنرا نفهمیدند قالوا وما هذا گفتند صحابه و چیست این یعنی بالام قال گفت یهودی باین عبارت نان خورش بهشتیان ثور یعنی گاو است و نون ماهی است بادی یاکل من زائدة کبدها سبعون الفا می خورند از گوشت پارهٔ که زیاده بر جگر است هفتاد هزار کس و آن طائفه اند که بی حساب در بهشت درآیند و روی ایشان مانند ماه شب چهاردهم باشد و تواند که مراد کثرت و مبالغه در آن باشد نه عدد مخصوص وگفته اند که زائده کبد قطعه جدا است پیوسته به جگر و آن خوشتر و گواراترین اجزای اوست و تواند که بیان معنی بالام از آن حضرت باشد چون صحابه معنی آن را نفهمیدند و پرسیدند آن حضرت پیشتر از آن که یهودی بیان کند بوحی الهی آنرا بیان کرد و این وجه نزد کاتب حروف الذ و اجلی است از وجه اول فافهم متفق علیه ۳۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یحشر الناس علی ثلث طرائق حشر کرده می شوند آدمیان بر سه طریقه و سه فرقه راغبین یک فرقه رغبت کنندگان در بهشت و فضل و رحمت الهی تعالی لا خوف علیهم ولا هم یحزنون صفت ایشان است راهبین و فرقه دیگر ترسندگان از آتش دوزخ و غضب و سخط پروردگار عزّ و علا واثنان علی بعیر وثلثة علی بعیر حال آنکه دو کس بر یک شتر اند و سه کس بر یک شتر اند واربعة علی بعیر وعشرة علی بعیر و چهار کس بر یک شتر و ده کس بر یک شتر این اعداد تفصیل مراتب این دو قسم است بر سبیل کنایت و تمثیل و هر که مرتبهٔ وی عالی تر شرکت در وی کمتر و سرعت و سبق وی بیشتر و اعدادی که میان اربعه و عشر است ذکر نکرد و بر قیاس گذاشت و بودن چند کس بر شتری یا بر وجه اجتماع بود یا بطریق تعاقب و تناوب که هر کدام بنوبت سوار می شده باشند و واحد بر شتر ذکر نکرد زیرا که آن مرتبهٔ مقربان است از انبیا و رسل و مقصود ذکر احوال امم است وتحشر بقیتهم النار و جمع می کند و گرد می آرد باقی مردمان را آتش این بیان فرقهٔ سیوم است که آتش ملازم و مصاحب گاه و بیگاه ایشان است چنانکه فرمود تقیل معهم حیث قالوا قیلولهٔ می کند آتش با ایشان هر جا که قیلوله می کنند وتبیت معهم حیث باتوا و شب می کند آتش با ایشان هر جا که شب میکنند وتصبح معهم حیث اصبحوا و صبح میکند آتش با ایشان هر جا که صبح می کنند وتمسی معهم حیث امسوا و شام میکند آتش با ایشان هر جا که شام می کنند یعنی آتش روز و شب و صبح و شام با ایشان است و ایشان را اسیر اند و گرد می آرد به محشر بدانکه در فصل ثانی از حدیث ابی هریره بیاید که حشر کرده میشوند آدمیان سه صنف صنفی پیاده و صنفی سوار و صنفی رونده بر روی و این حدیث

باب الحشر حدیث نیز متضمن ذکر آن اصناف میتواند بود ذکر سواران و بر روی روندگان مصرح
و بر پای روندگان مضمر این معنی را در شرح به تفصیل تر ازین تقریر کرده شده است آنجا باید دید و شارحان را
اختلاف است در آنکه این حشر روز قیامت است بعد از برانگیختن مردها از گورها یا پیش از آن است از
علامات قیامت بجانب محشر که زمین شام است و اول ظاهرتر و صواب تر است والله اعلم متفق علیه
* وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال انکم محشورون حفاة عراة غرلا
روایت می کند ابن عباس از آنحضرت که گفت بدرستی که شما حشر کرده و برانگیخته میشوید برهنه پا برهنه
تن ناختنه کرده و غرل بضم غین معجمه و سکون راء جمع اغرل بمعنی اقلف یعنی ناختنه کرده شده ثم قرأ پس تر خواند
آنحضرت این آیت را کما بدأنا اول خلق نعیده چنانکه پیدا کردیم اول ایشانرا و اول پیدایش باز
پیدا آریم از قبور وعدا علینا وعده لازم است این پیدا کردن بر ما انا کنا فاعلین بدرستی که هستیم
ما کنندگان آنرا و گفت آنحضرت که اول من یکسی یوم القیمة ابراهیم نخستین که پوشانیده می شود او را جامه
روز قیامت ابراهیم خلیل است زیرا که وی علیه السلام نخستین کسی است که برهنه کرده شده در راه خدا در
وقتی که انداخته شد در آتش و تمیز او باین فضیلت ازین وجه دلالت نکند بر افضلیت وی از سید انبیا صلی الله
علیه وآله وسلم و در حقیقت این اعزاز و اکرام وی بعلاقه ابوت او ست مر آنحضرت را با آنکه در بعضی
روایات آمده است که آنحضرت هم با جامها که در آن دفن کرده شده مبعوث گردد وان ناسا من اصحابی
یوخذ بهم ذات الشمال و گفت آنحضرت که جماعه از اصحاب من گرفته می شوند و برده می شوند بجانب دست
چپ که عاصیان و گناهکاران را آنجانب می برند فاقول پس می گویم من بطریق تحسر و بقصد استخلاص
ایشان اصیحابی اصیحابی صیغه جمع قلت آورد و تصغیر کرد از جهت قلت عدد ایشان فیقول پس می گوید
پروردگار تعالی بقصد شکایت و بیان سبب تعذیب ایشان انهم لن یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم
بدرستی که ایشان همیشه بوده بر گشته از دین و رجوع کننده بر پشتهای خود از وی باز که جدا شده تو از
ایشان فاقول کما قال العبد الصالح پس می گویم من چنانکه گفت بنده صالح که عبارت است
از عیسی پیغمبر علیه السلام در اعتذار از استخلاص قوم خود بحضرت رب العزت این آیت را وکنت
علیهم شهیدا ما دمت فیهم و بودم من شاهد و واقف بر احوال ایشان تا آن وقت که بودم در میان
ایشان الی قوله العزیز الحکیم تا این کلمه که آخر آیت است و مضمون تمام آیت این است که
عیسی گفت علیه السلام خداوندا من در میان ایشان بودم بر حال ایشان واقف بودم و نگذاشتم
که کفر ورزند و جز حق گویند و چون برداشتی تو مرا از میان ایشان بودی تو نگاهبان و واقف بر حال ایشان
و تو بر همه چیز شاهد و حاضری اگر عذاب می کنی ایشان را می گیری ایشانرا بر کردار ایشان ایشان بندگان تو اند
هر چه می خواهی می کنی و کسی نتواند گفت که چرا می کنی و اگر می آمرزی ایشان را و در می گذری از عذاب

ایشان تو غالبی و حکیمی هر چه می توانی می کنی متفق علیه و گفته اند که مراد اینجا باصحاب خواص
اصحاب نیست زیرا که بالاتفاق یقین معلوم است که هیچ یکی از خواص اصحاب بعد از وی صلی الله علیه و آله و سلم
مرتد نگشته الا قومی از جفاة عرب از اصحاب مسیلمه و اسود و یا بعضی از مؤلفة القلوب که نه بصیرتی و ردین و وثوقی در
ایمان داشتند یا مراد بردت رجوع از دین مسلمانی نیست بلکه خروج از حد استقامت در بعضی حقوق و صلاح
سیرت در بعضی امور و رجوع از مرتبه حسن اخلاق و صدق نیت و تقصیر در بعضی حقوق و رعایت اهل بیت
در ادب با ایشان بجهت ابتلا بدنیا و فتنه چه آنحضرت فرموده بود که من نمی ترسم بر شما کفر را و بت پرستی
را ولیکن می ترسم از مداخلت دنیا و آفات آن کذا قالوا ۵۵ وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم یقول یحشر الناس یوم القیمة حفاة عراة غرلا قلت گفتم یا رسول الله
الرجال والنساء جمیعا مردان و زنان همه ینظر بعضهم الی بعض نگاه می کنند بعضی از ایشان بسوی بعضی
یعنی مردان و زنان برهنه می بینند مردان را و زنان را پس در حشر ایشان برهنه چه حکمت باشد فقال
پس فرمود آنحضرت یا عائشة الامر اشد من ان ینظر بعضهم الی بعضهم ای عائشه کار در آن روز سخت
تر است ازین که نگاه کنند بعضی به بعضی یعنی کجا مجال و فرصت و شعور است تا آنکه کسی به کسی نگاه تواند کرد متفق
علیه ۵۶ وعن انس ان رجلا قال روایت است از انس که مردی با آنحضرت گفت یا رسول الله کیف یحشر
الکافر علی وجهه یوم القیمة چگونه حشر کرده می شود کافر بر روی خود روز قیامت و چگونه ممکن باشد بر روی
رفتن قال گفت آنحضرت الیس الذی امشاه علی الرجلین فی الدنیا قادرا علی ان یمشیه علی
وجهه یوم القیمة آیا نیست شان این که آنکس که روان ساخته است او را بر دو پا در دنیا توانا است بر
روان گردانیدن وی روز قیامت بر روی وی متفق علیه ۵۷ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله
علیه وآله وسلم قال یلقی ابراهیم اباه آزر یوم القیمة گفت آنحضرت که پیش می آید ابراهیم پدر
خود را که نام او آزر است روز قیامت تحقیق نزد بعضی علماء رحمهم الله که قایل اند بآنکه آباء آنحضرت همه
از لوث شرک و کفر پاک و منزه اند آنست که آزر عم ابراهیم است علیه السلام که بمجاز آزرا پدر خوانده اند نام پدر
وی تارخ است و ازین جهت مقید ساخت اباه را بآزر و فرمود پیش می آید ابراهیم این پدر خود را که آزر است
وعلی وجه آزر قترة وغبرة و حال آنکه بر روی آزر سیاهی و غبار است قترة و غبرة هر دو بمعنی غبار آید ولیکن
قترة غباری که در روی سیاهی بود و بعضی گویند غبرت سیاهی که در وقتی که از هم و حزن بر روی در آید فیقول له ابراهیم
پس می گوید ابراهیم مر آزر را الم اقل لک لا تعصنی آیا نگفتم من ترا بی فرمانی مکن مرا و اطاعت کن مرا در
آنچه از جانب حق بگویم و خبر دهم فیقول له ابوه پس می گوید مر ابراهیم را پدر وی که آزر است فالیوم لا
اعصیک پس امروز بی فرمانی نمی کنم ترا و اطاعت کنم مرا فیقول ابراهیم یا رب انک وعدتنی ان لا
تخزنی یوم یبعثون پس می گوید ابراهیم ای پروردگار من بدرستیکه تو وعده کرده مرا و اجابت کرده

دعای مرا که رسوا گردانی مرا روزی که برانگیخته شوند مردم و حشر کرده شوند فای خزی .. باب الحشر
اخزی من ابی الابعد پس کدام رسوائی سخت تر و افزون تر از رسوائی پدر من که هالک است
و دورتر است از رحمت تو فیقول الله تعالی پس می گوید خدای تعالی انی حرمت الجنة علی الکافرین
بدرستی که من حرام کردانیده ام بهشت را بر کافران و دعای کافر در دوزخ وی کنی دالتماس
که در مغفرت وی داری سود مند نیست ثم یقال یا ابراهیم انظر ما تحت رجلیك پس گفته می شود
مرا ابراهیم را نگاه کن که چه چیز است در زیر هر دو پای تو و بهین فینظر پس نگاه می کند ابراهیم زیر پایهای
خود فاذا هو بذیخ پس ناگاه وی ملابس و مقرون است بذیخ بکسر ذال معجمه و سکون یای تحتانیه و خای
معجمه در آخر کز بی کفتار نر که حیوانی است کلان شکم بی اندام و فی القاموس الذیخ بالکسر الذیب و
در بعضی نسخ ذبح بباء موحده و حاء مهمله واقع شده بمعنی مذبوح متلطخ آلوده بگل و سرگین فیوخذ بقوائمه
پس گرفته می شود و کشیده میشود پایهای آن ذیخ را فیلقی فی النار پس انداخته می شود در آتش
دوزخ و این آزر است که مسخ گردانیده و خوار ساخته شده در چشم ابراهیم تا مهر وی که پدر او شده بود ساقط
گردد و گفته اند که اگرچه ابراهیم از آزر در دنیا تبری کرده و بیزار شده بود و لیکن چون روز قیامت وی
را دید مهر بدر وی دامن گیر وی شد و برای وی مغفرت درخواست شاید که بدرجه قبول افتد و چون بعد از
مسخ شده دید نا امید شد و تبرای ابد نمود و بعضی گفته اند که موت آزر بر کفر یقین ابراهیم نشده بود و شاید که
پنهانی ایمان آورده باشد و وی را اطلاع نیست نه او و تبری از وی بحکم ظاهر بود و روز قیامت یقین شد که بر کفر
رفته بود و پس تبری شد به تبرای ابدی والله اعلم رواه البخاری ٭٭٨ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم یعرق الناس یوم القیمة حتی یذهب عرقهم فی الارض سبعون ذراعا
عرق می کنند و خوی میریزند مردم روز قیامت تا آنکه میرود خوی ایشان در زمین هفتاد گز و یلجمهم
حتی یبلغ اذانهم و لگام می کند عرق ایشان را یعنی میرود تا دهنهای ایشان مثل لگام و باز
میدارد ایشان از کلام تا آنکه میرسد تا گوشهای ایشان متفق علیه ٭٭٩ وعن المقداد صحابی قدیم الاسلام
است سادس در اسلام حاضر شده بدر را و بانی مشاهد را از فضلای کبار و نجبای اخیار است روایت کرده
است از وی علی بن ابی طالب و جز وی از صحابه و در بعضی مواضع زیاده برین از احوال وی نوشته شده
است قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول که می گفت
تدنی الشمس یوم القیمة من الخلق نزدیک کردانیده میشود آفتاب در روز قیامت از خلق حتی
یکون منهم کمقدار میل تا آنکه می باشد آفتاب از ایشان هم چو مقدار یک میل که ثلث فرسنگ
است و بعضی گفته اند که مراد میل سرمه است و مقصود نهایت قربست فیکون الناس علی قدر اعمالهم
فی العرق پس می باشند آدمیان بر قدر عملهای خود در عرق فمنهم من یکون الی کعبیه پس بعضی از ایشان

کسی است که می باشد عرق تا هر دو پاشنه پای وی واین جماعه اند که اعمال ایشان
بیشتر وخوب تر است و برین قیاس و منهم من یکون الی رکبتید و بعضی را تا هر دو زانوی وی
و منهم من یکون الی حقویه و بعضی را تا هر دو جای بستن ازاروی و منهم من یلجمهم العرق الجاما
و بعضی از ایشان کسی است که لگام می کند ایشان را عرق لگام کردنی یعنی تا دهان میرسد بلکه در
دهان می آید و اشار رسول الله و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیده الی فیه بدست
شریف تا دهان مبارک خود رواه مسلم ۱۰۰ ﴿ وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وآله
وسلم قال یقول الله تعالی گفت آنحضرت می گوید خدای تعالی روز قیامت یعنی در محشر ندای کند
آدم را دیگوید یا ادم فیقول پس میگوید آدم لبیک و سعدیک می ایستم برای خدمت وفرمان
برداری تو وطاعت وانقیاد می کنم ترا ای پروردگار ایستادنی بعد ایستادنی والخیر کله فی یدیک و
نیکی همه در دو دست تست قال میگوید پروردگار بآدم اخرج بعث النار بیرون آر لشکر آتش را
یعنی آنجماعت را که بدوزخ فرستادنی اند از میان فرزندان خود بیرون آر وجدا کن قال میگوید آدم به پروردگار
وما بعث النار وچیست مقدار لشکر دوزخ از میان ایشان قال من کل الف تسعمائة وتسعة وتسعین
می گوید بیرون آر از هر هزار کس نهصد و نود و نه را این است مقدار دوزخیان که از هزار یکی را بجنت
می فرستد و باقی را بدوزخ و در حدیث ابی هریره از هر صد نود و نه آمده و شیخ ابن حجر گفته که ممکن است حمل حدیث
ابی سعید بر جمیع ذریت آدم وحدیث ابی هریره بر ما عدای یاجوج وماجوج تقریبه آنکه در حدیث ابوسعید ذکر یاجوج
وماجوج واقع شده است نه در حدیث ابی هریره یا اول متعلق همه خلایق است وثانی مخصوص این امت مرحومه
است یا بعث نار در حدیث ابی سعید شامل کفار وعصات امت و در حدیث ابی هریره عصات مومنین
وکرمانی گفته که مفهوم عدد معتبر نیست و مقصود تقلیل عدد مومنین است وتکثیر عدد کفار والله اعلم
فعنده یشیب الصغیر پس نزد این حال واین حکم پیر میگردد خردسال وتضع کل ذات حمل حملها
وی نهد وی افکند هر زن باردار بار خود را یعنی فرضا اگر در ان وقت زنی بار دار باشد از هیبت این
حال وصدمت مقام بار خود را می افکند و بعضی گفته اند احتمال دارد که زن حامله حامله مبعوث گردد واز هیبت
این مقام حمل خود بیفکند پوشیده نماند که در صغار نیز هم چنین تاویل میرود که ایشان نیز صغیر مبعوث میشوند
پس نزد وقوع این حال پیر میشوند پس از ان در وقت آمدن بهشت جوان میسازند وصواب آنست که این
عبارات کنایت است که از شدت هم وحزن ومحنت با قطع نظر از خصوص معانی مفردات چنانکه در
امثال آن گفته اند وتری الناس سکاری و می بینی تو ای مخاطب در آن حال مردم را مستان
وما هم بسکاری ونیستند ایشان مستان ولکن عذاب الله شدید ولیکن عذاب خداوند تعالی
سخت است واین مستی وبیهوشی از ان است قالوا گفتند صحابه از خوف وحسرت چون شنیدند

شنیدند که بهشتیان یکی از هزار خواهد بود یا رسول الله و اینا ذلك الواحد و کدام از ما آن یکی
باشد که او را به بهشت برند قال گفت از برای تفهیم و تسلیهٔ ایشان ابشروا شادمان شوید و غم نخورید
فان منکم رجلا پس بدرستی که از شما یکمردی و من یاجوج و ماجوج الفا از یاجوج و ماجوج
هزار آنها یعنی کثیرند که اگر بهشتیان یکی از هزار باشند جماعه کثیره اشامل می گردد بعد از آن اشارت کرد
بکثرت امم سابقه نیز غیر یاجوج و ماجوج اگر شما نیمهٔ اهل بهشت باشید و بهشتی یکی از هزار باشد گنجایش دارد
چنانکه گفت وادی ثم قال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیده انی ارجوان تکونوا ربع اهل الجنة
امید دارم که باشید شما چهار یک بهشتیان فکبرنا پس تکبیر فرا آوردیم ما و گفتیم الله اکبر به جهت استبشار
و استعظام این نعمت فقال پس زیادت بشارت داد و گفت آنحضرت ارجوان تکونوا ثلث
اهل الجنة امید دارم که باشید شما سه یک اهل بهشت فکبرنا پس باز تکبیر آوردیم ما فقال پس
گفت آنحضرت ارجوان تکونوا نصف اهل الجنة امید دارم که باشید شما نیمهٔ اهل بهشت فکبرنا
پس باز تکبیر آوردیم ما قال گفت آنحضرت ما انتم فی الناس نیستید شما در میان مردم در قلت الا
کالشعرة السوداء فی جلد ثور ابیض مگر مانند موی سیاه در پوست گاو سفید او کشعرة بیضاء فی جلد
ثور اسود یا مانند موی سفید در پوست گاو سیاه متفق علیه ٭ ۱۱۰ وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم یقول و هم از ابوسعید خدری است که گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت که یکشف
ربنا عن ساقه می گشاید و برهنه می کند پروردگار ما ساق خود را یعنی می نماید شدت و محنت از پیش خود برای
خلایق و این عبارت کنایت است از شدت و محنت و هم دهرن فی نظیر بخصوص معانی مفردات چنانکه
کسی بجد می شود در کار وی ، تشمیر ساق می کند و بعضی تاویل نکنند و علم آن را بحق تفویض مینمایند چنانکه حکم متشابهات
است فیسجد له کل مؤمن و مؤمنة پس سجده می کند مر او را هر مرد مسلمان و هر زن مسلمان و یبقی من
کان یسجد فی الدنیا ریاء و سمعة و باقی می ماند و سجده نمی کند هر که سجده می کرد در دنیا برای نمودن مردم و
شنوانیدن ایشان نه باخلاص فیذهب لیسجد پس میرود و میخواهد که سجده کند فیعود ظهره طبقا واحدا
پس باز می گردد پشت وی یک لخت که فاصله نیست میان استخوانهای آن که بدان دوتا شود و نرود بر داشتن
و فرود آوردن متفق علیه ٭ ۱۲۰ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم لیاتی الرجل العظیم السمین یوم القیمة هر آئینه می آید مردی بزرگ فربه روز قیامت لا یزن
عند الله جناح بعوضة نمی سنجد و نمی ارزد بنزد خدا بازوی پشه را وقال و گفت آنحضرت اقرأوا بخوانید ما
بدانید که طالبان دنیا که مغرورند و کردار خود را نیک می شمارند کارهای ایشان ضایع و نابود است این آیت را
فلا نقیم لهم یوم القیمة وزنا پس بر پا نمی کنیم ما و نمی نهیم ما مر ایشان را روز قیامت وزنی و مقداری و اعتباری
متفق علیه ٭ ۱۳۰ الفصل الثانی ٭ عن ابی هریرة قال قرأ رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه

و آله وسلم هذه الآیة این آیت را یومئذ تحدث اخبارها در آن روز که بخبر زمین دیرن
آن مرد را از آنکه بگوید زمین خبرهای خود را قال فرمود اتدرون ما اخبارها آیا می دریابید و می دانید که چیست
خبرهای زمین که می گوید آنرا قالوا گفتند الله ورسوله اعلم قال فان اخبارها ان تشهد علی کل عبد
وامة فرمود پس خبرهای زمین اینست که گواهی میدهد بر هر بنده و داه یعنی بر مرد و زن بما عمل علی ظهرها
بچیزی که عمل کرده است بر پشت وی ان تقول این چنین که بگوید عمل علی کذا وکذا عمل کرد بر من
چنین و چنین یوم کذا وکذا در روز چنین و چنین قال فرمود فهذه اخبارها پس اینست خبرهای زمین رواه
احمد والترمذی وقال وگفت ترمذی هذا حدیث حسن صحیح غریب * ۲۹ * وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من احد یموت الا ندم نیست هیچ کس که بمیرد مگر آنکه پشیمان می گردد بعد از
مردن قالوا وما ندامته گفتند صحابه و پرسیدند چیست سبب ندامت وی یا رسول الله قال ان کان محسناً
ندم ان لا یکون ازداد فرمود اگر هست نیکوکار پشیمان می شود که زیادت نکرد نیکی را وان کان مسیئاً
ندم ان لا یکون نزع واگر هست بدکار پشیمانی می خورد که نکشید نفس خود را از بدی و باز نیامد از آن رواه
الترمذی * ۳۰ * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یحشر الناس یوم القیمة ثلثة
اصناف حشر کرده می شوند مردم روز قیامت سه گروه صنفا مشاة گروهی که پیاده بر پای روان اند و این
حال عامهٔ مومنان باشد وصنفا رکبانا گروهی سواران و اینها خواص مسلمانند و صلحا و اتقیای ایشانند
وصنفا علی وجوههم وگروهی بر رویهای خود روان قیل گفته شد و پرسیده شد یا رسول الله وکیف یمشون
علی وجوههم چگونه میروند بر رویهای خود و چگونه می توانند رفت قال ان الذی امشاهم علی اقدامهم
فرمود بدرستی آنکس که روان ساخته است ایشانرا بر پایهای ایشان قادر علی ان یمشیهم علی وجوههم
تواناست بر روان گردانیدن ایشان بر رویهای ایشان اما انهم یتقون بوجوههم کل حدب وشوک
آگاه باشید و بدانید که ایشان می پرهیزند برویهای خود بهر زمین درشت بلند و خار ها را یعنی رویهای
ایشان بجای دستهای و پایهای ایشان می گردد چنانکه بدست و پای از موذیات طریق و بلند و پست
آن پرهیزند و احتراز نمایند ایشان برویهای خود کنند و رویهای ایشان کار پایهای ایشان کنند بی هیچ تفاوت
ولیکن چون در دنیا سجده نکردند و گردن اطاعت و انقیاد نه نهادند پروردگار تعالی ایشانرا خوار ساخت و سر
نگون گردانید رواه الترمذی * ۳۱ * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
من سره ان ینظر الی یوم القیمة کسی که شاد و خوشحال می گرداند او را که نظر کند بسوی روز قیامت
و ببیند آنرا کانه رای عین گویا که آن دیدن به چشم است و شادی و خوشحالی از جهت حصول ایمان و قوت
و یقین خواهد بود فلیقرأ پس باید که بخواند سورهٔ اذا الشمس کورت واذا السماء انفطرت واذا السماء
انشقت چه این سورتها بر احوال قیامت به تفصیل و تشخیص مشتمل اند و برخوانده اگر بحضور دل بخواند چنان

او را مستحضر می کرد اند که گویا به چشم سر می بیند رواه احمد والترمذی باب الحساب والميزان
* الفصل الثالث * ۲۰ عن ابی ذر قال ان الصادق المصدوق گفت ابوذر آنکه راست گفته
در است گفته شده است بوی و راست خبر داده است بوی حق تعالی یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
حدثنی ان الناس یحشرون علی ثلثة افواج خبر داد مرا که آدمیان حشر کرده میشوند فوج فوجا
راکبين طاعمين كاسين فوجی سوار خورنده پوشنده یعنی سیر و سیتم وفوجا یسحبهم الملائكة على
وجوههم و فوجی دیگر کی کشند ایشان را فرشتگان بر زمین بر رویهای ایشان وتحشرهم النار اینجا نسخه
است یکی تحشرهم ای النار و برین تقدیر ضمیر تحشر راجع بملائکه است یعنی گرد می آرند ایشان را فرشتگان
و میرانند شان بسوی آتش دوزخ و دوم تحشرهم النار بنصب نار و این جایز ضمیر برای ملائکه است
یعنی حشر می کنند ایشان را و لازم می گردانند آتش از برای ایشان تا آنکه مفارقت نمی کند از ایشان
روز و شب و صبح و شام چنانکه سابقا گذشت سیوم برفع نار و این معنی ظاهر است موافق احادیث دیگر
که در ان اسناد حشر بنار واقع شده وفوجا یمشون و یسعون و فوجی دیگر پا میروند و می دوند و شتاب
میروند ویلقی الله الآفة على الظهر و می اندازد خدای تعالی آفت و هلاک را بر پشت یعنی بر مراکب که
بر پشت آنها سوار می شوند فلا تبقی پس باقی و پاینده نمی ماند مراکب حتی ان الرجل لیکون له الحديقة
تا آنکه مردی هر آئینه می باشد مر او را مر غیر او یعطیها بذات القتب میدهد آنرا در بدل شتر که ذات القتب
عبارت از انست و قتب بفتحتین پالان شتر پس خداوند پالان به معنی شتر باشد لا یقدر علیها با وجود آنکه
حدیقه در بدل شتر میدهد قدرت نمی یابد بر ان و بهم نمی رسد بدان که سیاق حدیث مذکور در بن مناسب
دلالت دارد بر آنکه این حالت روز قیامت خواهد بود و لیکن قول او وان الرجل يكون له الحديقة
صریح است که این حشر قیامت نیست و هم چنین قول او طاعمین کاسین ظاهر است دران و طیبی گفته که این
حشر قیامت نیست بلکه حشری است که از اشراط الساعة است چنانکه دران باب ذکر آن گذشت پس
ذکر این حدیث درین باب استطرادی است رواه النسائی * ۱۰۶ باب الحساب والقصاص والميزان *
حساب شمردن و مراد این جا شمردن کردارهای بندگان است روز قیامت اگرچه همه پروردگار تعالی را
معلوم است و بروی روشن است ولیکن تا حجت کرده بر ایشان و روشن کرده بر خلایق قرآن مجید
بدان ناطق است و احادیث صحیحه بدان وارد پس اعتقاد بدان واجب باشد و قصاص عمل کردن با شخص
مانند آنچه کرده چنانچه کشتن عوض کشتن و جراحت عوض جراحت و زدن عوض زدن فردای قیامت و
هر که با هر کسی چیزی کرده و او را آزرده اگرچه مورچه کسی باشد قصاص آن از وی بستانند اگرچه غیر مکلف باشد
چنانکه حیوانات و اطفال و جمیع حیوانات را برای این مصلحت برانگیزند چنانکه گوسفند شاخ دار که ناشاخ
دار را زده و آزرده باشد قصاص از وی بگیرند و میزان عبارت است از آنچه دانسته شود بآن مقادیر اعمال و جمهور برآنند که

و ترازو کفه است و لسان چنانکه ترازوهای دنیا را باشد و دوری میان دو کفه مثل دوری مشرق از مغرب بر کشیده می شود بآن صحایف اعمال و بعضی گویند که حسنات را بصورتهای خوب متمثل گردانند و سیات را بصورتهای بد بر آرند و بر کشند و حدیث بطاقه که بیاید مقوی قول اول است و بعضی وزن را تاویل کنند بمقابل ساختن اعمال باجزای آن و ظواهر نصوص بر قول اول است ❊ الفصل الاول ❊ عن عايشة رضي الله عنها ان النبي صلي الله عليه و آله و سلم قال ليس احد يحاسب يوم القيمة الا هلك نیست هیچ یکی که حساب کرده شود روز قیامت مگر آنکه هلاک شده و عذاب کرده شده قلت عایشه می گوید که چون این سخن را بطریق کلیه از آنحضرت شنیدم مشکل شد بر من از برای دفع اشکال گفتم او ليس يقول الله تعالى آیا نیست که می گوید الله تعالی فسوف يحاسب حسابا يسيرا کسی که داده شد کتاب او بدست راست وی پس سرانجام است که حساب کرده شود آن کس حسابی آسان پس چون حساب آسان باشد چرا هلاک شود فقال پس گفت آنحضرت در دفع اشکال من انما ذلك العرض نیست این حساب آسان که فرموده است مگر عرض محض و بیان کردن مجرد چنانکه گویند این کردی و آن کردی بی آنکه بروی به پیچند و تحت کنند و در فصل ثالث بیاید که حساب یسیر آن است که کتاب او را بوی بنمایند تا بنگرد و پس درگذرند ولكن من نوقش في الحساب يهلك و لیکن مراد این است که کسی که مناقشه کرده شود در حساب و دشوار کرده شود بر وی کار او و تفتیش و استقصا کرده شود و چیزی فرو گذاشته نشود از قلیل و کثیر هلاک کرده می شود آن کس و حساب بحقیقت همین است و اول عرض و اظهار است و بس متفق عليه ٢٠ وعن عدي بن حاتم قال قال رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم ما منكم من احد الا سيكلمه ربه عدی بن حاتم طائی مشهور که از صحابه است بعد از پدر وی و خواهر وی با قوم خود آمدند و مسلمان شدند گفت گفت رسول خدا نیست از شما هیچ یکی مگر آنکه کلام می کند و سخن می گوید او را پروردگار او بی واسطه که ليس بينه و بينه ترجمان نیست میان او و میان پروردگار شخصی واسطه که بیان می کند و می فهماند کلام را ولا حجاب يحجبه و نیست میان او و پروردگار او پرده بلکه بی پرده می گوید و ترجمان بفتح تا و ضم جیم و بضم هر دو و بفتح هر دو نیز آمده کسی که زبانی را بزبانی دیگر تعبیر کند چنانکه زبان عربی را بفارسی یا فارسی را بعربی بفهماند فينظر ايمن منه پس نگاه می کند آن کس جانب دست راست خود فلا يري الا ما قدم من عمله پس نمی بیند مگر چیزی را که پیش فرستاده است از کردار خود وينظر اشأم منه فلا يري الا ما قدم و نگاه می کند جانب دست چپ خود پس نمی بیند مگر آنچه پیش فرستاده است وينظر بين يديه فلا يري الا النار تلقاء وجهه و نگاه می کند پیش خود پس نمی بیند مگر آتش را پیش روی خود فاتقوا النار ولو بشق تمرة پس پرهیزید آتش دوزخ را اگرچه بنیمه خرما باشد این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه پرهیزید آتش دوزخ را و ظلم مکنید هیچ یکی را اگرچه نیمه خرما باشد یا آنکه تصدق کنید اگرچه این قدر باشد و در پناه آن باشید از آتش دوزخ

دوزخ متفق عليه ۴۳ * وعن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله يدني المؤمن خداي تعالى نزديك مي گرداند مومن را از جناب
رحمت خود فيضع عليه كنفه پس مي نهد بر مومن حرز وحفظ وپرده خود را كنف بمعني پناه وپرده ونگاه باني و
سايه وجانب وبازوي طاير ويستره وميپوشد مومن را تا او را از ديگران بپرسش گناهان وپيدا گشتن آنها
شرمنده ورسوا نكرده فيقول پس مي گويد بمومن أتعرف ذنب كذا أتعرف ذنب كذا آيا مي شناسي گناه چنين را
آيا مي شناسي گناه چنين را فيقول نعم أي رب پس مي گويد مومن آري اي پروردگار من مي شناسم گناهان
چنين را حتى قرره بذنوبه تا آنكه وا دارد به اقرار پروردگار تعالى مومن را بگناهان او ورأى في نفسه
انه قد هلك وبيند ودريابد مومن در ذات خود كه تحقيق هلاك شد بدريافت جزاي اين گناهان قال ميگويد
پروردگار تعالى بمومن سترتها عليك في الدنيا پوشيدم من اين گناهان را بر تو در دنيا وانا اغفرها لك
اليوم ومن مي آمرزم آنها را مر ترا امروز فيعطى كتاب حسناته پس داده مي شود مومن را كتاب حسنات وي
واما الكفار والمنافقون فينادى بهم على رؤس الخلائق اما كافران ومنافقان پس ندا كرده مي شود
وآواز داده مي شود بر سرهاي خلايق ودر حضور ايشان هؤلاء الذين كذبوا على ربهم اينها آنكساني
اند كه دروغ گفتند بر پروردگار خود الا لعنة الله على الظالمين دانا وآگاه باشيد كه لعنت خدا است
بر ظالمان متفق عليه ۴۴ * وعن ابي موسى قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا كان يوم
القيمة دفع چون باشد روز قيامت دفع الله الى كل مسلم يهوديا او نصرانيا ميسپارد خداي تعالى بهر
مسلمان يك يهودي را يا نصراني را فيقول هذا فكاكك من النار پس مي گويد خداي تعالى اين يهودي يا اين
نصراني سبب خلاصي تست از آتش دوزخ فك كردن بيرون آوردن وفكاك بفتح فا وكسر آن چيزي
كه بدان گرو بيرون آرند گويا مسلمان در آتش دوزخ دربند گرو بود واين يهودي يا نصراني را در بدل
وي بآتش فرستادند وآن مسلمان را بيرون آوردند وتاويل وي آنست كه هر مكلف را از كافر ومومن جاي
است در بهشت ودر دوزخ وهر كه بايمان رفت مكان او كه در دوزخ بود تبديل كرده مي شود بمكان او كه در
بهشت شد وهر كه بايمان نرفت حال او بر عكس اين است پس گويا اين كافران خلف وبدل مومنان شدند در
جاهاي ايشان كه در دوزخ بود پس گويا اين كافر فكاك مومن شد از آتش ومراد آن نيست كه كافر را
بگناهان مومن عذاب كنند ولا تزر وازرة وزر اخرى وتخصيص يهود ونصارى از جهت اشتهار ايشان
است بعداوت ومضادت مومنين رواه مسلم ۴۵ * وعن ابي سعيد الخدري قال قال رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم يجاء بنوح يوم القيمة آورده مي شود نوح را روز قيامت فيقال له هل
بلغت پس گفته مي شود مر او را آيا رسانيدي اوامر واحكام الهي را بامت فيقول نعم يا رب پس مي گويد
نوح آري رسانيدم اي پروردگار من فتسأل امته هل بلغكم پس پرسيده مي شود امت نوح آيا رسانيد شما را

فيقولون ما جاءنا من نذير پس منكر مى شوند امت وى و مى گويند نيامد
ما را هيچ رساننده و ترساننده فيقال من شهودك پس گفته مى شود بنوح كيست گواهان تو بر دعواى تبليغ فيقول
محمد وامته پس مى گويد نوح گواهان من محمد و امت وى است فقال رسول الله پس گفت پيغمبر خدا
صلى الله عليه وآله وسلم يعنى صحابهٔ خود را خطاب كرده فيجاء بكم پس آورده مى شود شما را فتشهدون انه قد بلغ پس
گواهى ميدهيد شما كه نوح تحقيق رسانيده است احكام الهى را بامت ثم قرأ رسول الله پس خواند
پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم براى تحقيق و تصديق اين حال اين آيت كريمه را كه حق تعالى
خطاب باين امت كرده مى فرمايد وكذلك جعلناكم امة وسطا و همچنين گردانيديم شما را امت نيك
و عادل و فاضل لتكونوا شهداء على الناس تا آنكه باشيد شما گواهى دهنده بر مردم ويكون الرسول عليكم
شهيدا و باشد پيغمبر بر شما گواه گواهى دادن ايشان بر مردم چنانكه گواهى دادند بر قوم نوح كه رسانيد نوح بر شما
آنچه فرستاده شد براى از دين و بودن پيغمبر صلى الله عليه وسلم گواه بر ايشان چنانكه در حديث ديگر آمده
است كه چون امم انبياء صلوات الله وسلامه عليهم منكر شوند كه بما هيچ كس چيزى نرسانيد پس انبياء امت
محمد را گواه گيرند و ايشان گواهى دهند پرسيده شود از ايشان كه شما چه دانيد و از كجا گواهى داديد بر ايشان
گويند كه ما كتاب الله را ناطق يافتيم بدان پس گواهى داديم بگواهى وى پس از آن امم انبيا طعن در صدق و
عدالت اين امت كنند پس آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم تعديل و تزكيهٔ ايشان كند و گواهى دهد كه
ايشان عادل و صادق اند اينست معنى بودن رسول شهيد بر ايشان و به همين اعتبار آنحضرت را گواه بر امم
گفته شد كه چون تزكيهٔ امت خود كرد در تحقيق شهادت ايشان نمود بر امم گويا خود نيز گواهى داد بر آن و باين
اعتبار گفته محمد و امته فافهم رواه البخاري ٥٦٠ وعن انس رضى الله عنه قال كنا عند رسول الله
بوديم ما نزد پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم فضحك پس خنده كرد آنحضرت فقال پس فرمود
هل تدرون مما اضحك آيا مى دانيد و مى يابيد شما كه از چه چيز خنده مى كنم قال گفت انس قلنا گفتيم ما الله
ورسوله اعلم خدا و رسول وى داناتر است قال من مخاطبة العبد ربه گفت خنده مى كنم از جهت
سخن در روى گفتن بنده پروردگار خود را يقول مى گويد بنده يا رب الم تجرني من الظلم اى پروردگار
من آيا زنهار ندادى و نگاه نداشتى مرا از ظلم و نفرمودى كه ظلم نمى كنم بر بندگان خود مقدار ذره قال گفت آنحضرت
يقول بلى ميگويد پروردگار تعالى آرى زنهار داده ام ترا از ظلم و ظلم نمى كنم بر بندگان قال گفت آنحضرت فيقول
پس ميگويد بنده فانى لا اجيز على نفسى الا شاهدا منى پس اگر اينچنين است حال من اجازت
نمى كنم و روا نميدارم بر نفس خود مگر گواه از جانب خود يعنى ديگرى را بر خود روا نميدارم اگر هم ذات من و من
گواه پيدا شود قبول دارم خيال كرد كه از ذات من بر من كه گواهى خواهد داد و چه امكان آن دارد و چه هيچ كس
بر ضرر خود گواهى نديد و ندانست كه حق تعالى قادر است كه هم از ذات وى بر وى گواه پيدا كند كه او را مجال انكار

دگر بش دم زدن پیدا نباشد و باعث خندهٔ آنحضرت این ادا بود از بنده و باب الحساب والمیزان
یا ظاهر کردن حق تعالی بر دهان بنده و لب کردن ارکان و اعضا با نچه عمل کرده و دشنام دادن بنده ایشانرا و دعای بد
کردن بر ایشان چنانکه بیاید قال فرمود آنحضرت فیقول پس میگوید پروردگار تعالی کفی بنفسك الیوم
علیك شهیدا بس است نفس تو امروز بر تو گواه و بالكرام الكاتبین شهودا و بس اند فرشتگان بزرگ
که نویسندگان اعمال بندگان اند گواهان و گواه گرفتن این فرشتگان زیاده بر مقصود است از برای تقریر و تاکید بعد
از آنکه از نفس بنده گواه قرار داده شد که وی بدان راضی شده و در خواسته ایشان را نیز گواه ساخت و اگر تنها
ایشانرا گواه می ساخت خلاف قرار دادن بود قال گفت آنحضرت فیختم علی فیه پس مهر کرده می شود بر
دهان بنده فیقال لارکانه انطقی پس گفته می شود مر جماعت ارکان بنده را که نطق کنید و گویا شوید قال گفت
آنحضرت فتنطق باعماله پس نطق می کند و گویا می شود ارکان وی بکردارهای او ثم یخلی بینه و بین الكلام
پس خالی کردانیده می شود و گذاشته می شود میان بنده و میان سخن کردن وی قال گفت آنحضرت
فیقول بعدا لكن و سحقا پس می گوید بنده مر اعضای خود را دوری باد مر شما را از خیر و هلاک باد مر شما را
فعنكن كنت اناضل پس از شما بود من که خصومت می کردم با مردم و دفع می کردم ضرر را از شما یعنی
محافظت شما می کردم و مدد و معونت شما می نمودم و شما را دوست خود میدانستم آخر شما دشمن و بدخواه
من بر آمدید رواه مسلم ۷۰ وعن ابی هریرة قال قالوا گفت ابو هریره که گفتند صحابه یا رسول الله
هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم ما پروردگار خود را روز قیامت قال فرمود هل تضارون فی رویة
الشمس فی الظهیرة لیست فی سحابة آیا نزاع و تفاوت می کنید و شک وارد در دیدن آفتاب در
نیم روز که نیست پوشیده در ابر قالوا لا گفتند صحابه نی نمی کنیم قال وهل تضارون فی رویة القمر لیلة
البدر لیس فی سحابة فرمود پس آیا نزاع و شک می کنید در دیدن ماه در شب چهاردهم که نیست
پوشیده در ابر قالوا لا گفتند نه قال فوالذی نفسی بیده لا تضارون فی رویة ربكم فرمود پس
سوگند خدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست نزاع و خلاف نمی کنید در دیدن پروردگار خود
الا كما تضارون فی رویة احدهما مگر چنانکه نزاع و تفاوت و شک می کنید در دیدن آفتاب یا ماه و در
دیدن اینها خود تفاوت و نزاع و شک نمی کنید پس در دیدن پروردگار نیز نمی کنید بدانکه تضارون بضم
تا و تشدید را و تخفیف آن هر دو آمده اگر بتشدید است از مضارت است بمعنی ضرر و اگر بتخفیف است
از ضیر که نیز بمعنی ضرر آید و معنی آنست که ضرر نمی کنید یکدیگر را بمجادلت و منازعت تا در خلفت یکدیگر
افتید و تکذیب یکدیگر کنید در دیدن و صحت نظر از جهت غایت ظهور و وضوح و بعضی گفته اند مراد آنست
که بعضی حاجب بعضی نمیشوند تا ضرر کنند یکدیگر را و در مجمع البحار گفته که مضارت بمعنی اجتماع و ازدحام است
نزد نظر و قاضی عیاض مالکی گفته که بمعنی مضایقت و تنگ گرفتن یکدیگر است که نزدیک بمعنی ازدحام و

اجتماع است وگفته که مضرّت در دیدن حرجی بود که در مکان واحد و جهت
مخصوص و براندازهٔ خاص بود و در روایت دیگر تضاموا نسبت به میم مکان را و آن نیز بضم تا و تشدید میم و تخفیف
آن به تشدید از ضم و تخفیف از ضیم و ضم بمعنی اجتماع و از دحام و ضیم بمعنی ظلم و ستم کردن و مآل معنی بر
هر تقدیر یکی است قال گفت آن حضرت فيلقى العبد پس چون می بینند بندگان پروردگار تعالی را پیش
می آید و خطاب می کند وی تعالی پاک بنده را فيقول أي فل پس می گوید پروردگار تعالی بنده را ای فلان
ألم أكرمك وأسودك وأزوجك آیا گرامی نداشتم ترا و بزرگ و بهتر نگردانیدم ترا و جفت نگردانیدم ترا
وأسخر لك الخيل والإبل و مسخر نگردانیدم ترا اسپان را و شتران را وأذرك ترأس وتربع و نگذاشتم ترا که رئیس
و سردار قوم شوی و بگیری ربع غنیمت را در جاهلیت چنان رسم بود که سردار قوم چهار یک از غنیمت
می گرفت و باقی را بقوم می گذاشت فيقول بلى پس می گوید بنده بلی ای پروردگار من کردی و دادی بمن
آنچه گفتی قال گفت آنحضرت فيقول پس می گوید پروردگار تعالی أفظننت أنك ملاقي آیا پس گمان می بردی
تو که ملاقات کنندهٔ تو دیدهٔ آینده مرا فيقول لا پس می گوید بنده که نمی بردم و غافل بودم از آن و فراموش
کردم ترا فيقول فإني قد أنساك كما نسيتني پس می گوید پروردگار تعالی پس بدرستی که من بتحقیق
فراموش می کنم ترا و ترک میدهم ترا چنانکه فراموش کردی تو مرا ثم يلقى الثاني پس ملاقات و خطاب
می کند پروردگار بندهٔ دوم را مثل کرده پس ذکر کرد آنحضرت در خطاب حق با این بنده و جواب بنده او را مانند آنچه
در بندهٔ اول مذکور شد ثم يلقى الثالث فيقول له مثل ذلك پس پیش آید پروردگار تعالی بندهٔ سیوم
را پس می گوید مر او را مانند آنچه گفت بر بندهٔ اول فيقول پس می گوید این بندهٔ سیوم در جواب پروردگار
یا رب آمنت بك وبكتابك وبرسلك ای پروردگار من ایمان آوردم بتو و بکتاب تو و به پیغمبران تو
وصليت وصمت وتصدقت و نماز گذاردم و روزه داشتم و تصدق کردم یعنی زکوة دادم ويثني بخير ما
استطاع و ستایش میکند این بنده نفس خود را بنیکی چندانکه می تواند فيقول ههنا إذا پس می گوید
پروردگار تعالی این جا باییست یعنی اکنون که دعوای اعمال خیر و شکر گذاری نعمت های ما کردی باش
تا با تو کردارهای ترا بنمائیم ثم يقال الآن نبعث شاهدا عليك پس گفته می شود به بنده که همین ساعت
برانگیزیم و پیدا کنیم گواه بر تو ويتفكر في نفسه من ذا الذي يشهد علي و اندیشه می کند بنده در باطن خود
کیست که گواهی میدهد بر من و کی می داند کردارهای مرا فيختم على فيه پس مهر کرده میشود بر دهان بنده و
بصیغهٔ معلوم نیز خوانده اند یعنی مهر میکند خدای تعالی بر دهان وی ويقال لفخذه انطقي و گفته میشود ران
او را نطق کن و سخن گو فتنطق فخذه ولحمه وعظامه پس نطق میکند ران وی و گوشت وی و استخوانهای
وی بعمله به کردار وی و در قرآن تکلم دست و پای و زبان و پوست واقع شده و این جا نطق ران و
گوشت و استخوان ذکر یافته ظاهرا مقصود تمامهٔ اعضا و ارکان اوست چنانکه در حدیث انس گذشت

گذشت وذلك ليعذر من نفسه و این سوال و جواب و مهر کردن بر دهان بنده و نطق کردن اعضای وی که مذکور شد از برای آنست که تا ازاله عذر کند بنده از نفس خود و ثابت کرد و گناهان وی و جای عذر نماند یا معنی آنست که تا صاحب عذر کردد و خدای تعالی در عذاب کردن آن بنده از جانب نفس وی وذلك المنافق و آن بنده که ذکر کرده شد حال وی منافق است وذلك الذی سخط الله علیه و آن بنده ایست که خشم گرفته بر وی و ناخشنود شده خدای تعالی از وی رواه مسلم وذکر و ذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که او بشارت است یدخل من امتی الجنة و در می آید از امت من بهشت را هفتاد هزار کس بی حساب فی باب التوکل در باب توکل بروایة ابن عباس یعنی این حدیث در مصابیح درین باب ذکر کرده بروایت ابی هریره ما آنرا در باب توکل ذکر کردیم بروایت ابن عباس از جهت شدت مناسبت بآن باب

الفصل الثاني

عن ابی امامة قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت وعدنی ربی ان یدخل الجنة من امتی وعده کرد مرا پروردگار من که در آرد بهشت را از امت من سبعین الفا لا حساب علیهم ولا عذاب هفتاد هزار کس را که نیست حساب بر ایشان و نه عذاب مع کل الف سبعون الفا با هر هزار کس هفتاد هزار دیگر وثلث حثیات من حثیات ربی و با هفتاد هزار آن با هر هزار سه حثیه از حثیات پروردگار من و حثیه آنچه پر دو کف دست پر کرده بیارند رواه احمد والترمذی وابن ماجة ٥٢٠ وعن الحسن عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یعرض الناس یوم القیمة ثلث عرضات ظاهر کرده و نموده می شوند مردم روز قیامت سه بار فاما عرضتان فجدال ومعاذیر اما دو عرضه بحث و جدال است و مراد به ال آنست که بندگان در دفع گناهان و انکار آن از خود می کنند خصوصا کافران که تکذیب انبیا و رسل و تبلیغ ایشان دین و شریعت را می کنند و معاذیر جمع معذرت که بندگان اعتراف گناهان نه کنند و لیکن اعتذار نمایند بسهو و نسیان و عجز و اضطرار و نحو آن واما العرضة الثالثة فعند ذلك تطیر الصحف فی الایدی اما عرضه سیوم پس نزد آن می پرد و میرسد صحیفهای اعمال در دستها تمام شدن معامله حساب فآخذ بیمینه وآخذ بشماله پس یکی گیرنده است صحیفه اعمال را بدست راست و دیگری گیرنده است بدست چپ رواه احمد والترمذی وقال و گفت ترمذی لا یصح هذا الحدیث صحیح نیست این حدیث من قبل ان الحسن لم یسمع من ابی هریرة از جهت آنکه حسن بصری که راوی این حدیث است نشنیده است حدیث را از ابی هریره و بصحبت او نرسیده و اگرچه او را دیده باشد و با او ملاقات نموده اما شنیدن او حدیث را از وی بصحت نرسیده و شیخ جزری در تصحیح مصابیح گفته که بخاری در صحیح خود سه حدیث از حسن از ابی هریره اخراج کرده است و با مسلم بیرون نیاورده از وی جزری والله اعلم وقد رواه بعضهم به تحقیق روایت کرده [illegible] اند این حدیث را بعضی از محدثین عن الحسن عن ابی موسی از حسن بصری از ابی موسی اشعری ٥٠٣ وعن

عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله
سيخلص رجلا من امتي على رؤس الخلائق يوم القيمة گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی بیرون
می آرد مردی را از امت من بر سرهای خلایق یعنی در حضور همه مردم روز قیامت فينشر عليه تسعة و
تسعين سجلا پس پراکنده می کند بر آن مرد نود و نه کتاب بزرگ را كل سجل مثل مد البصر هر کتاب
مانند درازی بصر یعنی دراز تا آنجا که نظر برسد ثم يقول اتنكر من هذا شيئا پس می گوید الله تعالی مر آن
مرد را آیا منکر می شوی از من که درین کتابهاست چیزی را اظلمك كتبتي الحافظون آیا ظلم کرده اند ترا
نویسندگان من که نگاهبانان افعال و احوال تو بوده اند فيقول لا يا رب پس می گوید آن مرد ای پروردگار
من منکر نمی شوم از این چیزی را و ظلم نکرده اند نگاهبانان تو فيقول افلك عذر پس می گوید آیا پس مر ترا عذری
است قال لا يا رب گفت نه ای پروردگار من مرا عذری نیست فيقول بلى ان لك عندنا حسنة پس
می گوید الله تعالی بلی بدرستی مر ترا نزد ما نیکی هست وانه لا ظلم عليك اليوم و بدرستی که نیست ظلم بر تو امروز
فتخرج بطاقة فيها پس بیرون آورده می شود کاغذ پاره خرد که نوشته شده است در وی این کلمه اشهد
ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله بطاقه نام شده پارچه کاغذ که نهاده می شود در ثوب و نوشته
می شود در وی رقم بهای وی بلغت اهل مصر فيقول احضر وزنك پس میگوید الله تعالی حاضر شو وزن عمل خود را
فيقول يا رب ما هذه البطاقة مع هذه السجلات پس میگوید آن مرد ای پروردگار من چه چیز است این
کاغذ پاره و چه وزن خواهد داشت با این کتابهای بزرگ فيقول انك لا تظلم پس میگوید الله تعالی بدرستی
تو ظلم کرده نمی شوی یعنی این بطاقه عظیم است می باید آنرا وزن کرد تا بر تو ظلم نرود قال گفت آنحضرت
فتوضع السجلات في كفة والبطاقة في كفة پس نهاده میشود سجلها در یک کفه ترازو و این کاغذ پاره در کفه
دیگر فطاشت السجلات وثقلت البطاقة پس سبک می آید همه آن سجلها و گران می آید این کاغذ پاره فلا
يثقل مع اسم الله شيء پس گران نمی آید با نام خدا چیزی و نام خدا از همه عظیم و ثقیل است اگرچه کوه کوه گناهان بود رواه
الترمذي وابن ماجة ** وعن عائشة رضي الله عنها انها ذكرت النار فبكت روایت است از عایشه
که وی یاد کرد آتش دوزخ را پس بگریست فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم ما يبكيك چه چیز در گریه آورد ترا ای عایشه قالت ذكرت النار فبكيت گفت عایشه یاد کردم
آتش دوزخ را پس بگریستم از ترس عذاب آن فهل تذكرون اهليكم يوم القيمة پس آیا یاد می آرید
شما اهل و عیال خود را روز قیامت و خبردار می باشید از احوال ایشان فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اما في ثلثة مواطن فلا يذكر احد احدا اما در سه جایگاه پس یاد نمی آرد
هیچ یکی هیچ یکی را عند الميزان نزد میزان که بر می کشند اعمال را حتى يعلم ايخف ميزانه ام يثقل تا آنکه بداند آیا کمی
که سبک آید ترازوی وی یا گران وعند الكتاب حين يقال دیگر نزد دادن کتاب بدست حين يقال هاؤم

اقرأوا كتابيه روزی که گفته می شود بگیرید بخوانید کتاب مرا پس آن کس
می گوید که کتاب بدست راست وی می دهند و وی خوشحال می شود وی گوید بمردم بگیرید بخوانید کتاب مرا
حتى يعلم اين يقع كتابه تا آنکه می داند کجا واقع شد کتاب وی افي يمينه ام في شماله ام من وراء ظهره
آیا در دست راست وی یا در دست چپ وی از پس پشت وی و در بعضی نسخ مصابیح او من
وراء ظهره است وعند الصراط اذا وضع بين ظهري جهنم و نزد پل صراط وقتی که نهاده شود میان دوزخ
تیزتر از شمشیر و باریکتر از موی و گذرانیده شود مردم را بر آن و درین سه موطن همه حیران و درمانده
به نفس خود باشند و کسی را مجال یاد آوردن دیگری نباشد رواه ابو داود ※ الفصل الثالث ※

عن عائشة رضي الله عنها قالت جاء رجل فقعد بين يدي رسول الله آمد مردی پس نشست نزد
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فقال پس گفت آن مرد يا رسول الله ان لي مملوكين مرا بندگانی
که مرا غلامانند يكذبونني دروغ می گویند با من ويخونونني بی دیانتی می کنند درحق من ويعصونني و بی فرمانی می کنند
مرا واشتمهم واضربهم و دشنام می کنم ایشان را و می زنم ایشان را فكيف انا منهم پس چگونه ام
من از ایشان یعنی چگونه خواهد بود حال من روز قیامت از جهت ایشان و بسبب ایشان فقال
رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم اذا كان يوم القيمة يحسب ما خانوك وعصوك
وكذبوك وعقابك اياهم چون باشد روز قیامت حساب کرده می شود آنچه خیانت کرده اند و بی فرمانی
کرده اند و دروغ گفته اند این غلامان ترا و حساب کرده می شود عذاب کردن تو که و دشنام دادن و زدن
تست ایشان را فان كان عقابك اياهم بقدر ذنوبهم پس اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را برابر
اندازه گناهان ایشان كان كفافا لا لك ولا عليك باشد عذاب تو برابر گناهان ایشان که نه سود تو در آن
است و نه زیان تو وان كان عقابك اياهم دون ذنوبهم و اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را فرود گناه ایشان
و کمتر از آن كان فضلا لك باشد آن زیادتی مر ترا بر ایشان وان كان عقابك اياهم فوق ذنوبهم
و اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را بالای گناهان ایشان و بیشتر از آن اقتص لهم منك الفضل قصاص
گرفته میشود مر ایشان را از تو آن زیادتی را فتنحى الرجل وجعل يهتف ويبكي پس یکسو شد آن مرد
و بنیاد کرد و فریاد کردن و گریه کردن را فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله وسلم برای تائید و اثبات آنچه فرمود اما تقرأ قول الله تعالى آیا نمی خوانی قول خدای تعالی را
که میگوید ونضع الموازين القسط ليوم القيمة و می نهیم ترازوهای راست و درست برای روز قیامت
فلا تظلم نفس شيئاً پس ظلم کرده نمی شود هیچ نفس چیزی را از ظلم و فروگذاشته نمی شود حق او چیزی
وان كان مثقال حبة من خردل اتينا بها و اگر باشد عمل با عامل مقدار دانه از خردل می آریم و حاضر
می گردانیم آنرا وكفى بنا حاسبين و بسنده ایم ما حساب کننده که زیاده بر علم و عدل ما متصور نیست فقال الرجل

پس گفت آن مرد یا رسول الله ما اجد لی ولهولاء شیأ خیرا من　　باب الحساب والمیزان

مفارقتهم می یابم مر خود را و مر ایشان را بهتر از جدائی ایشان اشهدك انهم کلهم احرار گواه میگیرم

ترا که ایشان همه آزاد اند رواه الترمذی ٭٭ وعنها قالت سمعت رسول الله و هم از عایشه است

که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی بعض صلوته که میگفت در بعض

نمازهای خود که دعا میکرد در آن اللهم حاسبنی حسابا یسیرا خداوندا حساب کن مر کردارهای مرا

حساب آسان قلت گفتم یا رسول الله ما الحساب الیسیر چه چیز است حساب آسان و صورت آن

چیست قال ان ینظر فی کتابه فیتجاوز عنه فرمود صورت حساب یسیر آنست که نگاه کند یعنی بنده در کتاب

خود پس درگذرد الله تعالی از وی یعنی کتاب اعمال او را بوی نماید و درگذرد و اگر ضمیر ینظر را بالله

تعالی راجع دارند نیز صورت دارد انه من نوقش الحساب یومئذ یا عایشة هلك بدرستی که شان اینست

که کسیکه کاویده شود و تفتیش کرده شود حساب وی او را آن روز ای عایشه تحقیق هلاک شد رواه احمد ٭٭ وعن

ابی سعید الخدری انه اتی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از ابی سعید خدری که

وی آمد آنحضرت را فقال اخبرنی من یقوی علی القیام یوم القیمة پس گفت خبر ده مرا که چه کس

قوت خواهد داشت بر ایستادن روز قیامت الذی قال الله عزوجل آنکسیکه گفته است خدا عزوجل

در شان او یوم یقوم الناس لرب العالمین روزی که بایستند مردم برای پروردگار جهانیان با آن درازی

که آن روز دارد فقال یخفف علی المؤمن پس گفت آنحضرت سبک و آسان کردانیده می شود

ایستادن در آن روز بر مسلمانان حتی یکون علیه کالصلوة المکتوبة تا آنکه می باشد آن روز بر وی مانند

نماز فرض که نهایت آن چهار رکعت است ٭٭ وعنه قال سئل رسول الله و هم از ابی سعید آمده است که

پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم عن یوم کان مقداره خمسین الف سنة از روزی که باشد

مقدار آن پنجاه هزار سال ما طول هذا الیوم چه عجب است درازی این روز فقال پس گفت

آنحضرت والذی نفسی بیده انه لیخفف علی المؤمن بخدا سوگند که آن روز سبک گردانیده می شود بر

مسلمان حتی یکون اهون علیه من الصلوة المکتوبة تا آنکه می باشد سبکتر و آسانتر بر مسلمان از

نماز فرض یصلیها فی الدنیا که میگذارد آن را در دنیا رواهما البیهقی فی کتاب البعث والنشور

٭٭ وعن اسماء بنت یزید عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یحشر الناس فی صعید

واحد یوم القیمة فراهم آورده می شوند مردم در صعید واحد روز قیامت صعید در اصل بمعنی زمین یا روی

زمین و مراد این جا زمین فراخ هموار چنانچه در حدیث دیگر آمده است که زمین محشر زمین سفید هموار

است که نمی لغزد پای در وی از جهت ملاست آن فینادی مناد پس آواز میدهد آواز دهنده فیقول پس

می گوید آن آواز دهنده این الذین کانت تتجافی جنوبهم عن المضاجع کجا اند آن کسانی که دور

و دور و جدا می باشد پهلوهای ایشان از خواب گاهای ایشان مراد باین قیام لیل است از برای نماز تهجد و بعضی احیاء بین العشائین مراد داشته نماز فیقومون وهم قلیل پس برمی خیزند از اهل محشر آنها که صفت ایشان این است و حال آنکه ایشان کم باشند میان مردم فیدخلوا الجنة بغیر حساب پس میدرآیند بهشت را بی آنکه حساب گرفته شود از ایشان ثم یؤمر بسائر الناس الی الحساب پس امر کرده میشود مردم را بحساب کردن رواه البیهقی فی شعب الایمان

※ باب الحوض والشفاعة ※ حوض در لغت جمع شدن آب و سیلان اوست و حیض که زنان را باشد و سبب سیلان دم است مشتق از آن است و مراد این جا حوضی است که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم در روز قیامت باشد و صفات وی در احادیث بیاید و وارد شده که هر پیغمبر را حوضی است در روز قیامت که امت وی بران وارد و نمایند و شفاعت مشتق از شفع است و معنی آن در اصل پیوستن چیزی به چیزی است و شفع مقابل وتر که بمعنی زوج است مقابل فرد نیز باین معنی است و شفعه که حق همسایه است در زمینی که فروخته شود هم از این قبیل است و در شفاعت نیز پیوستن شفیع است به مجرم بدرخواست کردن گناهان وی از درگاه عزت و انواع شفاعات همه ثابت است مر سید المرسلین را صلی الله علیه و آله وسلم بعضی بخصوص وی و بعضی به مشارکت و اول کسی که فتح باب شفاعت کند آنحضرت باشد پس در حقیقت شفاعات همه راجع بحضرت وی بود و اوست صاحب شفاعات علی الاطلاق نوع اول شفاعت عظمی است که عام است مر تمامه خلایق را و مخصوص است به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم که هیچ کس را از انبیا صلوات الله و سلامه علیهم مجال جرأت و اقدام بران نباشد و آن برای ازاحت و تخلیص از طول وقوف در عرصات و تعجیل حساب و حکم پروردگار تعالی و تقدس و برآوردن از آن شدت و محنت چنانکه در احادیث بیاید دوم از برای درآوردن قومی در بهشت بغیر حساب و ثبوت آن نیز وارد شده برای پیغمبر ما و نزد بعضی مخصوص بحضرت اوست سیوم در اقوامی که حسنات و سیئات ایشان برابر باشد و بامداد شفاعت به بهشت درآیند چهارم قومی که مستحق و مستوجب دوزخ شده باشند پس شفاعت کند و ایشان را به بهشت درآورد پنجم برای رفع درجات و زیادت کرامات ششم در گناهگاران که بدوزخ درآمده باشند و بشفاعت برآیند و این شفاعت مشترک است میان سایر انبیا و ملائکه و علما و شهدا هفتم در استفتاح جنت هشتم در تخفیف عذاب از آنها که مستحق عذاب مخلد شده باشند نهم برای اهل مدینه خاصه دهم برای زیارت کنندگان قبر شریف بر وجه امتیاز و اختصاص کذا ذکروا

※ الفصل الاول ※ عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بینا انا اسیر فی الجنة فرمود آنحضرت در اثنای آنکه من سیر می کنم در بهشت و ظاهر آنست که این سیر در شب معراج باشد اذا انا بنهر حافتاه قباب الدر المجوف ناگاه رسیدم بجوئی

※ باب الحوض والشفاعة ※

※ بیان انواع شفاعت ※

※ الفصل الاول ※

که در هر دو جانب او گنبدهای مروارید مجوف میان تهی اند یعنی هر گنبدی
مرواریدی است مجوف قلت ما هذا پرسیدم چیست این جوی یا این صفت یا جبرئیل قال هذا الکوثر الذی
اعطاك ربك گفت این حوض کوثر است که داده است ترا پروردگار تو اشارت است بکریمهٔ انا اعطیناك
الکوثر و بسیاری از مفسران آنرا بحوض کوثر تفسیر کرده اند و تحقیق آنست که مراد بکوثر خیر کثیر مفرط است
از علم و عمل و شرف دارین و حوض مذکور یک فردی از آنست و بعضی باولاد و اتباع و علمای امت تفسیر کرده
این نیز داخل خیر کثیر است داین قوم را در بیان این سخنان بلند و کلمات ارجمند است برخی از ان در
رسالهٔ مناقب ائمهٔ اثنی عشر مذکور شده است فاذا طینه مسك اذفر پس ناگاه دیدم که گل وی مشک
تیز بوی خالص است و اذفر بتحتین سخت تیزی بوی خوش یا ناخوش و مشک اذفر مشک بغایت خوش و تیز
بوی رواه البخاری ۰ ۲ ۰ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم حوضی مسیرة شهر مسافت حوض من مقدار سیر یکماه است وزوایاه سواء و گوشهای وی
برابر اند یعنی مربع است درازی و پهنای وی برابر ماءه ابیض من اللبن آب وی سفیدتر از
شیر است و ریحه اطیب من المسك و بوی وی یعنی بوی آب وی خوشتر از بوی مشک وکیزانه
کنجوم السماء و کوزهای وی مانند ستارهای آسمان است در بسیاری و درخشانی من یشرب منه
فلا یظمأ ابدا کسی که نوشد از ان حوض پس تشنه نگردد همیشه اگر گویند برین تقدیر لذت انهار بهشت چه
دریابند چه لذت آب بوجود تشنگی است و چون تشنگی نباشد لذت نیز نباشد گویم مراد تشنگی مفرط مهلک است
و نیز تشنگی دیگر تشنگی الم است که بدفع آن لذتی متوهم می گردد چون الم آن نباشد بدفع آن حاجت نیفتد
و شاید در آنجا تشنگی لذت بخشد و نیز در بهشت هرچه خواهند حاصل گردد اگر تشنگی نیز خواهند حاصل
گردد متفق علیه ۰ ۳ ۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان حوضی
ابعد من ایلة من عدن بدرستی که حوض من دورتر است از دوری ایله بفتح همزه که نام شهری است از
آخر شهرهای شام متصل دریای یمن از عدن که شهری است از شهرهای یمن متصل دریای هند لهو اشد
بیاضا من الثلج به تحقیق آب آن حوض سخت تر است در سفیدی از برف واحلی من العسل باللبن
و شیرین تر و لذیذ تر است از شهد آمیخته با شیر ولآنیته اکثر من عدد النجوم و هر آئینه آوندهای او بیشتر
است از شمار ستارگان وانی لاصد الناس عنه و بدرستی که من هر آئینه باز میدارم دیگران مردم را یعنی
امتان دیگر را ازوی کما یصد الرجل ابل الناس عن حوضه چنانکه میراند مرد شتران مردم را از حوض خود قالوا
گفتند یا رسول الله اتعرفنا یومئذ آیا می شناسی ما را در ان روز که غیر ما را میرانی و باز میداری قال نعم
گفت آن حضرت آری می شناسم شما را لکم سیماء لیست لاحد من الامم مر شما را علامتی و نشانی
است که نیست مر هیچ یکی را از امتها را سیما بکسر سین و سکون یا مقصور علامت و ممدود نیز آمده تردون علی غرا

محجلین من اثر الوضوء می در آیند بر من سفید پیشانی و دست و پا از اثر
نورانیت وضو چنانکه گذشت در کتاب الطهارة در باب فضل وضو رواه مسلم وفی روایة له عن انس و در
روایتی مر مسلم را از انس این چنین آمده که قال گفت آنحضرت تری فیه اباریق الذهب والفضة دیده می شود
در آن حوض آب ریزهای طلا و نقره ابریق بکسر همزه معرب آب ریز کعدد نجوم السماء مانند شمار ستارگان آسمان
وفی اخری له عن ثوبان و در روایتی دیگر مر مسلم را از ثوبان این چنین آمده که قال گفت انس سئل عن
شرابه پرسیده شد آنحضرت را از آب آن حوض فقال پس گفت اشد بیاضا من اللبن واحلی من العسل
آب وی سخت تر است از روی سفیدی از شیر و شیرین تر است از شهد یغت فیه میزابان یمدانه
من الجنة احدهما من ذهب والآخر من ورق می ریزند بزور و سیلان می کنند دو ناودان در آن حوض
دو ناودان که مدد می کنند آنرا از بهشت یکی از طلا و دیگری از نقره و غت بغین معجمه و طاء منقوطه مشدده بمعنی
غمس و قهر و غلبه و پی در پی آمدن و یغت بکسر عین و ضم آن از ضرب و نصر هر دو آمده و یعب بباء موحده
مشدده و ضم عین مهمله از عب بمعنی پیاپی آب خوردن و یثعب بیاء تحتانیه و ثاء مثلثه و فتح عین مهمله از ثعب
بمعنی تجری یعنی روان شدن و بیرون آمدن آب نیز روایات است و میزاب بکسر میم مشتق است از وزب بمعنی
سیلان آب یا پارسی است معرب همزه و نیز در فارسی بمعنی بول آید ﴿۵۴﴾ وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم انی فرطکم علی الحوض من پیش روندهٔ شمایم بر حوض و فرط بفتحتین کسی را
گویند که پیشتر از قوم به منزل رود تا حوض و دلو و ریسمان طیار دارد من مر علی شرب هر کسی که می گذرد بر
من می نوشد آب آنرا ومن شرب لم یظمأ ابدا و هر که بنوشد از آب آن تشنه نگردد هرگز لیردن علی
اقوام اعرفهم هر آئینه درود میایند وی در آیند بر من گروه های یعنی از امت من که می شناسم من ایشان
را ویعرفونی و می شناسند ایشان مرا ثم یحال بینی وبینهم پس حائل و مانع گردانیده می شود میان من و میان
ایشان فاقول انهم منی پس می گویم من بدرستی که ایشان از منند فیقال انک لا تدری ما احدثوا
بعدک پس گفته می شود که تو در نمی یابی و نمی دانی که چه چیز احداث کردند و نوپیدا آوردند ایشان بعد از تو
فاقول سحقا سحقا لمن غیر بعدی پس می گویم من دوری باد دوری باد از مقام قرب و رحمت مر کسانی
را که تغییر دادند دین و سنت مرا بعد از من معنی این حدیث نزدیک بمضمون آن حدیث است که در فصل
اول از باب حشر گذشت که در آنجا گفت اصیحابی اصیحابی و شرح و تاویل آن همانجا گذشت متفق علیه
﴿۵۵﴾ وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یحبس المؤمنون یوم القیمة حبس کرده میشوند
از جمیدن مسلمانان روز قیامت حتی یهموا بذلک تا آنکه در قصد در آورده میشوند و محزون گردانیده میشوند بسبب
حبس فیقولون لو استشفعنا الی ربنا پس میگویند مسلمانان کاشکی طلب شفاعت می کردیم بسوی پروردگار
خود و بیدا می کرد برای خود کسی را تا در حضرت وی شفاعت می کرد ما را فیریحنا من مکاننا پس می جنباند

وببرد مارا ازین جائی کہ ایستادہ ایم تا در راحت می انداخته و خلاص بیکرد
مارا ازین اندوه و محنت فیاتون آدم پس می آیند آدم را فیقولون پس میگویند انت آدم ابو الناس
تو آدمی پدر همه مردم خلقك الله بیده بیدا کرد ترا خدای تعالی بدست قدرت خود واسکنك جنته وساکن
کردانید ترا بهشت خود را و اسجد لك ملائکته و سجده کردانید برای تو فرشتگان خود را و علمك اسماء
کلشیء و دانانید ترا نامهای همه چیز را اشفع لنا عند ربك شفاعت کن مارا نزد پروردگار تو که مخصوص
کردانید ترا بآن فضایل و کرامات حتی یریحنا من مکاننا هذا تا راحت بخشد و ببرد مارا ازینجای ما که بغایت
سخت و دشوار است فیقول لست هناکم پس میگوید آدم نیستم من درین مقام و مرتبه که گمان می برید
شما جرأت کنم و در آیم در مقام شفاعت و ابتدا کنم و فتح این باب نمایم ویذکر خطیئته التي اصاب
ویادمی کند آدم علیه السلام گناه و تقصیر خود را که رسیده بود او را اکله من الشجرة که خوردن اوست
از درخت وقد نهي عنها وحال آنکه تحقیق نهی کرده شده بود او از نزدیک شدن بآن ولکن ایتوا نوحا اول
نبي بعثه الله الی الارض ولیکن بیائید نوح را که اول نبی مرسل است که فرستاده است او را الله بر کافران روی
زمین فیاتون نوحا پس می آیند نوح را فیقول لست هناکم پس میگوید نوح نیستم من در اینجا و درین مقام که شما
گمان می برید ویذکر خطیئته التی اصاب سواله ربه بغیر علم ویادمی کند نوح گناه خود را که رسیده بوی و آن
سوال کردن اوست پروردگار خود را در نجات پسر نادانسته و تحقیق ناکرده که این سوال می بایست کرد
یانه تا عتاب آمد که یا نوح مپرس از آن چه بدان علم نداری ولکن ایتوا ابراهیم خلیل الرحمن ولیکن
بیائید ابراهیم را که دوست خدای مهربان است قال فرمود آنحضرت فیاتون ابراهیم پس می آیند
ابراهیم را فیقول انی لست هناکم پس میگوید ابراهیم بدرستی که من نیستم درین مقام و سزاوار آن
ویذکر ثلث کذبات کذبهن ویاد میکند ابراهیم سه دروغ را که گفته بود آنرا و دروغ به حقیقت آنها نه دروغ
اند بلکه دروغ نما و در صورت دروغ اند ولیکن چون مقام و مرتبه انبیا عالی است بر ایشان بامثال
این امور نیز مواخذه رود یکی از آن سه دروغ آنکه قوم او به تماشای عیدی که داشتند بیرون میرفتند او
خواست که نرود و فرصت یابد و بتان ایشان را بشکند گفت من بیمارم با شما بیرون نمی توانم رفت و بظاهر
بیماری نداشت اما چه توان دانست شاید که در باطن بوده باشد و مزاج آدمی زاد در اکثر بی خللی و انحرافی نبود
و شاید که بیماری دل و بیزاری آن مراد داشته که به جهت کفر و عناد ایشان بود دوم آنکه چون بتان ایشانرا
بشکست گفتند تو کردی این را با آله ما ای ابراهیم گفت من نکردم بلکه این بت کلان کرد یعنی باعث و بانی برین
فعل مرا وجود این بت شد که بعبادت تعظیم شما ممتاز و متفرد است یا مقصود استهزاء و الزام ایشان
چنانکه یکی خطی بنویسد در غایت حسن و لطافت و دیگری که آنرا نتواند نوشت گوید تو نوشته این خط وی
گوید نه من نوشته ام تو نوشته کنایت می کند از آنکه این چنین نوشتن از تو هرگز نیاید سوم آنکه زوجه خود را که

را که سارهٔ نام داشت بجهت استخلاص از ظلم آن کافر گفت این خواهر من است

و مراد اخوت اسلام داشت و نزد تر جمه نی بود و لیکن ایتوا موسی عبداً آتاه الله التوریة و لیکن بیائید موسی

را که بنده ایست که داده است او را الله تعالی توریت که کتابی عظیم الشان است و همه انبیاء بنی اسرائیل

تابع اویند و کلمه و قربه نجیا و سخن گفت الله تعالی با وی بی واسطه و نزدیک گردانید او را و راز دار و محرم

اسرار حضرت خود ساخت قال فیأتون موسی فیقول انی لست هناك گفت پس می آیند موسی را پس

می گوید موسی نیستم من درین مقام و اهل آن و یذکر خطیئته التی اصاب قتله النفس و یاد می کند موسی

گناه خود را که رسیده بوی و آن کشتن قبطی است که او را مشتی زد و کار وی بیکمشت تمام کرد و لکن ایتوا

عیسی عبدالله و رسوله و روح الله و کلمته و لیکن بیائید عیسی را که بندهٔ خاص خدا است و فرستادهٔ او ست

و روحانی است که بی مادهٔ جسمانی از حضرت حق پیدا شده باسباب حیات اجسام و قلوب است و کلمهٔ او

است که بیک کلمهٔ کن پیدا شده و در مهد کلام کرده فیأتون عیسی فیقول لست هناکم پس می آیند

عیسی را پس می گوید عیسی من نیستم در محل و اهل این کار و عیسی علیه السلام عذری بیان نکرد و خطیئهٔ از خود یاد نیاورد

و گفته اند شاید که توقف وی علیه السلام بجهت شرمندگی بود که از تهمت و افترای نصاری بر وی و بر والدهٔ وی

بالوهیت داشت و در بعضی روایات مذکور نیز شده و احتمال دارد که وی علیه السلام خود را با قطع نظر از

اعذار و تمسک بدان اهل این مقام که فتح باب شفاعت است مر عامهٔ خلایق را نیافت و جرات بران نکرد و

صواب آنست که همه انبیاء مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین از در آمدن درین مقام و اقدام برین کار

عاجز و قاصر اند بی احتیاج باعذار و لیکن در ظاهر عذری نیز کردند بجز سید المرسلین و امام النبیین که به نهایت

قرب و عزت و مکانت مخصوص است و محمود و محبوب حضرت او ست و لهذا در احادیث دیگر آمده که

انبیا همه گفتند که ما اهل این کار نیستیم بی آنکه نسبت و تعلق باعذار نمایند و الله اعلم ولکن ایتوا محمداً عبداً

غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر و لیکن بیائید محمد را صلی الله علیه و آله و سلم که بنده ایست که آمرزیده

است خدا مر او را هر چه پیش گذشته از گناهان وی و هر چه پس آمده بدانکه اقوال و تاویلات درین آیت

بسیار است بعضی گفته اند که مراد به مغفرت عصمت است و جمیع انبیا صلوات الله علیهم اجمعین معصوم و مغفوراند

و آنچه بحضرت ایشان منسوب است از جنس گناه است و هر یکی از آنها را تاویلی و توجیهی است خصوصا

سید انبیا صلی الله علیه و سلم که هرگز در هیچ وقت خطیئه و سیئه از حضرت وی بوجود نیامده و لیکن او را خبر داده شد و دنیا

و اعلام نمودند بدان نه دیگران را و لهذا ایشان یاد آوردند خطیات خود را و احسن اقوال آنکه این کلمه تشریف است

از حضرت عزت برای سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم بی آنکه در نیجا گناهی باشد و منفرق بود

و صاحبان و مالکان چون از بندهٔ خاص خود راضی و خشنود شوند و خواهند که اختصاص وابستهٔ آن بنده را اظهار

نمایند و سرافراز سازند گویند که ما ترا بخشیدیم هر چه کردی و هر چه کنی ترا معاف است و بر تو هیچ گرفتی نه و باقی

اقوال نیز در شرح ذکر کرده ایم قال گفت آنحضرت فیاتونی پس میآیند مرا
فاستاذن علی ربی فی داره پس طلب اذن درآمدن می کنم بر پروردگار خود در سرای عزت وی
که مقامی خاص وجای مخصوص است که هیچکس را دران مدخلی و گنجایشی نبود فیوذن لی علیه پس اذن
کرده می شود مرا در آمدن بروی تعالی فاذا رأیته وقعت ساجدا پس چون می بینم او را تعالی و تقدس می افتم
سجده کنان فیدعنی ماشاء الله ان یدعنی پس می گذارد و رها می کند مرا پروردگار تعالی در سجده چندانکه میخواهد
که بگذارد فیقول ارفع محمد پس ازان می گوید سر بردار ای محمد ای محبوب من ای مقصود من ای
ستوده درگاه من ای بنده خاص من وقل تسمع و بگو هرچه گوئی شنوده می شوی و اجابت نموده می شوی واشفع
تشفع و شفاعت کن هر کرا می خواهی قبول کرده شود شفاعت از تو وسل تعطه و طلب هرچه می خواهی داده
می شوی آنرا قال گفت آنحضرت فارفع راسی پس بر میدارم سر خود را فاثنی علی ربی بثناء وتحمید یعلمنیه
پس ستایش می کنم بر پروردگار خود به ثنا و ستودنی که می آموزد پروردگار تعالی مرا هم دران وقت واز این
جهت این را مقام حمد و مقام محمود گویند و ازینجا معلوم گردد که شفیع را باید که اول حمد و ثنای مشفع گوید تا بدولت
رضای وی مشرف گردد و بقبول شفاعت فایز گردد ثم اشفع پس تر شفاعت می کنم فیحد لی حدا
پس حد می کند پروردگار تعالی برای من حدی معین یعنی تعین می نماید طایفه مخصوص از گناهکاران را برای
شفاعت چنانچه بی نمازان و زناکاران و شراب خواران را مثلا و حکم می کند که این طایفه را شفاعت کن
فاخرج فاخرجهم من النار پس بیرون می آیم از درگاه حضور و بیرون می آرم این طایفه را از
آتش دوزخ وادخلهم الجنة و می در آرم ایشان را در بهشت ازینجا معلوم می شود که مستحقان شفاعت
درینجا غیر این محبوسان که ذکر کرده شدند دیگران نیز بودند که ایشان را الی توقف بآتش فرستاده بودند چون
ذکر شفاعت آنها کرد شفاعت اینها نیز کرد یا مراد بنار اینجا گرمی سختست که از قرب آفتاب حاصل شده
و مراد باخراج استخلاص ازان است کذا قیل والله اعلم ثم اعود الثانیة پس تر بر می گردم و میروم
بدرگاه بار دوم برای شفاعت طوایف دیگر فاستاذن علی ربی فی داره فیوذن لی علیه فاذا رأیته
وقعت ساجدا فیدعنی ماشاء الله ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد وقل تسمع واشفع تشفع وسل
تعطه قال فارفع راسی فاثنی علی ربی بثناء وتحمید یعلمنیه ثم اشفع فیحد لی حدا فاخرج فاخرجهم
من النار وادخلهم الجنة ثم اعود الثالثة فاستاذن علی ربی فی داره فیوذن لی علیه فاذا
رأیته وقعت ساجدا فیدعنی ماشاء الله ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد وقل تسمع واشفع تشفع وسل
تعطه قال فارفع راسی فاثنی علی ربی بثناء وتحمید یعلمنیه ثم اشفع فیحد لی حدا فاخرج فاخرجهم
من النار وادخلهم الجنة حتی ما یبقی فی النار تا آنکه باقی نمی ماند در آتش الا من قد حبسه
القرآن مگر کسی که به تحقیق حبس کرده و نگاه داشته او را قرآن ای وجب علیه الخلود یعنی کسی که

واجب گشته بروی همیشه بودن در دوزخ یعنی کافران ثم تلا هذه الایة باب الحوض والشفاعة
پس برخواند آنحضرت این آیت را که عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا نزدیک است که برانگیزد
ترا پروردگار تو در مقام محمود که مراد مقام مذکور است چنانکه فرمود وهذا المقام المحمود الذی وعده
نبیکم واین است مقام محمود که وعده کرده است خدای تعالی آنرا پیغمبر شما را وتوصیف این مقام به محمود
یا بآن معنی است که می‌ستاید او را هرکه بایستد در وی و بشناسد آنرا یا باین جهت که حمد می‌گوید آنحضرت
در آن حق سبحانه تعالی را چنانچه از حدیث معلوم شد یا برای آنکه ستوده می‌شود آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در آن مقام بر زبان اولین وآخرین متفق علیه ۲۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم اذا کان یوم القیمة ماج الناس بعضهم فی بعض چون باشد روز قیامت مختلط ودرهم
افتند مردم بعضی در بعضی فیاتون آدم فیقولون اشفع الی ربک پس بیایند آدم را پس بگویند شفاعت
کن بسوی پروردگار خود فیقول لست لها پس می‌گوید نیستم من اهل و قابل برای شفاعت ولکن
علیکم بابراهیم فانه خلیل الرحمن ولیکن لازم گیرید شما ابراهیم را زیرا که بدوستی وی دوست
خدای تعالی است فیاتون ابراهیم پس می‌آیند ابراهیم را فیقول لست لها پس می‌گوید ابراهیم نیستم
من برای شفاعت ولکن علیکم بموسی فانه کلیم الله زیرا که وی سخن گوینده است بحق تعالی بی واسطه
فیاتون موسی فیقول لست لها پس می‌آیند موسی را پس می‌گوید موسی نیستم من اهل مر شفاعت را ولکن
علیکم بعیسی فانه روح الله وکلمته ولیکن لازم گیرید عیسی را زیرا که وی روح الله است وکلمه او فیاتون عیسی
فیقول لست لها ولکن علیکم بمحمد پس می‌آیند عیسی را پس می‌گوید عیسی نیستم من اهل آن ولیکن بر شما باد که بیایید
محمد را پس آنحضرت می‌فرماید که فیاتونی پس می‌آیند مرا فاقول انا لها پس می‌گویم من برای
شفاعتم ومن اهل آن واین کار منست از دیگری نیاید فاستاذن علی ربی فیوذن لی پس طلب اذن
در آمدن می‌کنم بر پروردگار خود پس اذن کرده می‌شود مرا ویلهمنی محامد احمده بها والهام می‌کند
پروردگار من مرا ومی اندازد در دل من حمدها وثناها که می‌ستایم من او را بآن حمدها که لا تحضرنی الآن
حاضر نمی‌شود مرا آن محامد درین وقت یعنی امروز آن وقت نوری خاص از مقام قرب ومعرفت در
دل من افتد که علم آن محامد اثر آن باشد فاحمده بتلک المحامد پس حمد می‌گویم خدا را بآن حمدها
واخر له ساجدا و بر روی می‌افتم مر خدای تعالی را سجده کننده فیقال پس گفته می‌شود یا محمد ارفع
راسک وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع ای محمد بردار سر خود را و بگو هرچه گوئی شنیده شوی و طلب
هرچه خواهی داده شوی و شفاعت کن مقبول الشفاعت شوی فاقول یا رب امتی امتی پس می‌گویم
من ای پروردگار من بخشش امت مرا است مرا یا شفاعت می‌کنم امت خود را فیقال انطلق فاخرج
من کان فی قلبه مثقال شعیرة من ایمان پس گفته شود بیرون آر کسی را که هست در دل وی مقدار

جوی از ایمان فانطلق فافعل پس می روم پس می کنم آنچه گفت پروردگار
یعنی بیرون می آرم کسی را که هست در دل وی مقدار جوی از ایمان ثم اعود فاحمده بتلك المحامد
ثم اخر له ساجدا پس باز میگردم پس حمد می گویم الله تعالی را بآن حمدها که الهام کرده پس بر روی
می افتم سجده کنان فیقال یا محمد ارفع راسك وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یارب امتی
امتی فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه مثقال ذرة او خردلة من ایمان این جا مبالغه در بخشایش
بیشتر است به مقدار ذره و خردل کمتر است از جو مراد بذره این جا یا مورچه خرد است یا آن ذره که
در هوا از تاب آفتاب نماید فانطلق فافعل ثم اعود فاحمده بتلك المحامد ثم اخر له ساجدا فیقال
یا محمد ارفع راسك وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یارب امتی امتی فیقال انطلق فاخرج
من کان فی قلبه ادنی ادنی ادنی مثقال حبة خردلة من ایمان فاخرجه من النار درینجا کمال مبالغه
و نهایت فضل و کرم است فانطلق فافعل ثم اعود الرابعة پس باز می گردم در التماس می کنم
کرت چهارم فاحمده بتلك المحامد ثم اخر له ساجدا فیقال یا محمد ارفع راسك وقل تسمع
وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یارب ائذن لی فیمن قال پس می گویم من ای پروردگار
من اذن ده مرا از برای شفاعت کسی که گفته است لا اله الا الله و هیچ نیکی زیادت بر این ندارد
قال لیس ذلك لك می گوید پروردگار تعالی نیست شفاعت کردن هر کسی را که گفته است لا اله الا الله
را مر ترا و نیست این کار تو ولکن وعزتی وجلالی وکبریائی وعظمتی ولیکن سوگند بعزت و جلال
وکبریاء و عظمت ذات و اسماء و صفات و افعال خود لاخرجن منها هر آئینه بیرون می آرم از آتش
من قال کسی که گفته است لا اله الا الله متفق علیه ۰۷ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه
و آله وسلم قال اسعد الناس بشفاعتی یوم القیمة فیروزتر و بهره مند ترین مردم بشفاعت من من قال کسی
که گفته است لا اله الا الله خالصا من قلبه ساده و بی آمیزش نفاق از ته دل خود او نفسه یا من نفسه گفت
بجای من قلبه شك راوی است و بهر تقدیر این تاکید است چنانکه گویند دیدم به چشم خود و شنیدم
بگوش خود چه اخلاص البته از دل باشد و جای اخلاص دل است نه غیر او رواه البخاری ۰۸ وعنه قال اتی
النبی صلی الله علیه وسلم بلحم گفت ابو هریره آورده شد نزد آنحضرت گوشتی فرفع الیه الذراع پس برداشته شد
و برده شد بسوی آنحضرت گوشت استخوان دست وکانت تعجبه و بود که خوش می آمد گوشت این
استخوان آن حضرت را فنهس منها نهسة پس بگزید آنحضرت از آن بدندان گزیدنی و نهس به سین
مهمله گرفتن بدندان پیش و به معجمه گرفتن بدندان پس که اضراس است و اکثر روایات به مهمله است
و در بعضی روایات به معجمه نیز آمده ثم قال پس فرمود انا سید الناس یوم القیمة من بهتر و مهتر آدمیانم
روز قیامت یوم یقوم الناس لرب العالمین روزی که بایستند مردم برای حکم و فرمان پروردگار جهانیان

جانبان وتدنوا الشمس و نزدیک شود آفتاب فیبلغ الناس من
الغم والکرب ما لا یطیقون پس برسد آدمیان را از غم و اندوه و سختی چیزی که طاقت نیارند برداشت آنرا
فیقول الناس الا تنظرون من یشفع لکم الی ربکم پس بگویند آدمیان یک دیگر را آیا نمی بینید و نمی جوئید
کسی را که شفاعت کند شما را نزد پروردگار شما فیأتون آدم پس می آیند آدم را وذکر حدیث الشفاعة
و ذکر کرد آنحضرت تمام حدیث شفاعت را و آمدن آدمیان را نزد انبیاء و التماس شفاعت از
ایشان و جواب دادن انبیا بعدم قدرت در آمدن بر پروردگار تعالی درین مقام و قال و گفت آن
حضرت بعد ذکر آن فانطلق فآتي تحت العرش پس می روم از میان مردم پس می آیم زیر عرش
که مقام خاص عظیم است و کبریا است فاقع ساجدا لربي پس می افتم بر زمین سجده کننده مر پروردگار
خود را ثم یفتح الله علی من محامده و حسن الثناء علیه شیئا پس تر می گشاید حق تعالی بر من و الهام می کند
مرا از حمدهای خود و ثنای نیک بر ذات خود چیزی را که لم یفتحه علی احد من قبلي که نه گشاده و الهام
نکرده بر هیچ یکی پیش از من بلکه بر من نیز پیش ازین وقت چنانچه از حدیث سابق لایح می شود
ثم قال پس تر گوید پروردگار تعالی یا محمد ارفع راسك و سل تعطه واشفع تشفع فارفع راسی
فاقول پس برمی دارم سر خود را پس می گویم مکرر سه بار امتی یا رب امتی یا رب امتي یا رب
فیقال یا محمد ادخل من امتك پس گفته می شود ای محمد در آر از امت خود من لا حساب علیهم کسانی
را که نیست حساب بر ایشان یعنی گرفته نمی شود حساب از ایشان و بی حساب در آورده می شوند
در بهشت من الباب الایمن من ابواب الجنة از در جانب دست راست از درهای بهشت و هم شرکاء
الناس فیما سوی ذلك من الابواب و ایشان انباز مردمند در آنچه غیر این در است از درهای
دیگر که در جانب دیگر اند یعنی باب ایمن بهشت مخصوص بایشان است و هیچ کس دروی شریک
ایشان نه و باقی درها مشترک است میان ایشان و غیر ایشان ثم قال پس تر گفت آنحضرت
والذی نفسی بیده ان ما بین المصراعین من مصاریع الجنة کما کان بین مکة و هجر سوگند خدای
که بقای ذات من در دست قدرت اوست بدرستی مسافت میان دو تخته در از درهای بهشت
مانند مسافتی است که میان مکه و هجر است. بفتحتین نام قریه است از قرای بحرین و مدینه و صحیح آنست که
این جا مراد اول است و دو مصراع دو قطعه از باب واحد که بسته می شوند بر منفذ واحد و در آمدن میان
هر دو می شود و مصراع بیت هم به مشابهت مصراع باب می گویند و اصل وی از صرع به معنی دفع و القا است
و در مشارق الانوار گفته که مراد به مصاریع جنت ابواب اوست و مصراع باب گفته می شود که در جائی که
دو باشند انتهی و مقصود بیان سعت باب جنت است که مسافت میان دو جانب در او این قدر است
و مراد تحدید و تعیین نیست بلکه این تخمین و تقدیر است برای تفهیم مردم و حقیقت حال و رای اینست

۵۵۹۹ وعن حذيفة في حديث الشفاعة عن رسول الله روايت است از حذیفه بن الیمان در حدیث شفاعت از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال وترسل الامانة والرحم و فرستاده می شوند امانت که حفظ حقوق و اموال مردم است ونگاه داشتن دیانت در آن و رحم که قرابت ولادت است وصله آن واجبست فتقومان جنبتي الصراط يمينا و شمالا پس ایستاده می شوند امانت و رحم برای طلب حقوق خود وجست وخصومت کردن با آدمیان در رعایت آن بر دو جانب صراط راست و چپ و مقصود تعظیم شان و تاکید رعایت حقوق امانت و رحم است و تواند که حضرت حق سبحانه این دو صفت را بصورتی متمثل گرداند و بر هر دو جانب صراط ایستاده کند تا طلب حق خود نماید رواه مسلم

۵۶۰۰ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم تلا قول الله تعالى في ابراهيم روایت است از عبد الله بن عمرو که آنحضرت خواند قول خدای تعالی را در شان ابراهیم که وی سبحانه از ابراهیم خلیل حکایت کرده که گفت رب انهن اضللن كثيرا من الناس ای پروردگار من این بتان گمراه کردند بسیاری از مردم را فمن تبعني فانه مني پس کسی که پس روی می کند مرا پس بدرستی آنکس از من است و آخر آیت اینست که ومن عصاني فانك غفور رحيم ، وقال عيسى و آنحضرت خواند قول عیسی را که در حق امت خود به پروردگار تعالی گفت و قال ابن جا بمعنی قول است ان تعذبهم فانهم عبادك اگر عذاب می کنی تو ایشان را پس بدرستی که ایشان بندگان تواند و چاره ندارند و کسی مانع نمی تواند آمد و آخر آیت اینست وان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم و حاصل آنست که آنحضرت شفاعت این دو نبی کریم را که برای امت خود کردند یاد آورد و از آنجا امت خود را یاد کرد و رقت نمود و شفاعت خواست و دعا کرد چنانچه گفت فرفع يديه پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود را فقال پس گفت اللهم امتي امتي خداوندا بخش و بیامرز امت مرا امت مرا و بکی و بگریست آنحضرت فقال الله تعالى پس گفت خدای تعالی يا جبرئيل اذهب الى محمد برو بسوی محمد وربك اعلم و پروردگار تو ای جبرئیل داناتر است و احتیاج بپرسیدن ندارد و لیکن باوجود اظهار کرم و عنایت خود می پرسد فسئله ما يبكيه پس بپرس محمد را که چه چیز در گریه آورده است او را فاتاه جبرئيل فسأله پس آمد آنحضرت را جبرئیل پس پرسید او را که چه چیز در گریه آورده ترا فاخبره رسول الله پس خبر داد جبرئیل را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بما قال بچیزی که گفت والتماس مغفرت امت کرد فقال الله لجبرئيل پس جبرئیل بدرگاه عزت عرض کرد و گفت الله تعالی مر جبرئیل را اذهب الى محمد فقل برو بسوی محمد پس بگو انا سنرضيك في امتك بدرستی که ما نزدیک است که راضی گردانیم ترا در باب امت تو ولا نسؤك و دلگیر و اندوهگین نسازیم ترا و درین باب در روایات آمده است که آنحضرت گفت که من هرگز راضی نشوم تا یکی از امتان من بمن بخشند اکنون امت او باید که عقد ایمان را با وی درست کرده متوکل که

هست این است دیگر هیچ نیست ٭ بیت ٭ خاک او باش و بادشاهی کن
آن او باش و هرچه خواهی کن رواه مسلم ٭ ۱۱ ٭ وعن ابی سعید الخدري ان ناسا قالوا روایت
است از ابی سعید خدری که جماعه از آدمیان گفتند یا رسول الله هل نري ربنا یوم القیمة آیا می بینیم
پروردگار خود را در روز قیامت قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلي الله علیه و آله وسلم نعم آری می بینید
پروردگار خود را بعد از ان از برای تحقیق و اثبات حال رویت فرمود هل تضارون في رویة الشمس
بالظهیرة صحو الیس معها سحاب آیا شک می کنید و از دحام می نمائید در دیدن آفتاب در نیمروز گشاده که
نیست با وی ابری صحو بصاد مهمله گشاده شدن ابر از روی آفتاب وهل تضارون في رؤیة القمر لیلة البدر
صحو الیس فیها سحاب و آیا شک میکنید در دیدن ماه در شب چهاردهم گشاده که نیست در روی
ابری قالوا لا گفتند نی یا رسول الله شک نداریم قال ما تضارون في رؤیة الله یوم القیمة
الا کما تضارون في رؤیة احدهما فرمود شک نمیکنید در دیدن خدای تعالی روز قیامت مگر چنانکه
شک میکنید در دیدن یکی از ان دو یعنی آفتاب و ماهتاب و در دیدن آفتاب و ماهتاب خود قطعا
شک ندارید پس بدانید که آنجا نیز شک نخواهید داشت و گفته اند که این رویت که اینجا مذکور است غیر
رویتی است که ثواب مومنان است در بهشت واین رویت امتحانی است از حق تعالی که واقع می شود بدان
تمیز میان کسی که عبادت کرده است خدا را و میان کسی که عبادت کرده است طواغیت را و امتحان و
ابتلاء بندگان جاری است دران موطن تا دست فراغ از حساب و وقوع خرا از ثواب وعقاب و آخرت اگرچه
دار جزا است واقع می شود گاهی در وی امتحان چنانکه دنیا دار امتحان است و گاهی واقع می شود در وی جزا
چنانکه فرموده است و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم کذا قال الطیبی والله اعلم اذا کان یوم
القیمة اذن موذن چون می باشد روز قیامت آواز میدهد آواز دهنده لیتبع کل امة ما کانت تعبد باید که
در پی رود هر گروه چیزی را که عبادت می کرد آنرا فلا یبقی احد کان یعبد غیر الله پس باقی نمی ماند هیچ
یکی که عبادت می کرد غیر خدا را من الاصنام والانصاب اصنام جمع صنم به معنی بت و انصاب جمع نصب
سنگی که برپا کرده شود و عبادت کرده شود او را و ذبح کرده شود نزد آن بقصد تقرب و طاعت الا
یتساقطون في النار مگر آنکه می افتند همه عابد و معبود در آتش دوزخ حتی اذا لم یبق الا من کان یعبد الله من
بر و فاجر تا آنکه چون باقی نماند مگر کسی که عبادت می کند خدا را از نیکوکار و بدکردار و مطیع و عاصی اتاهم رب
العالمین می آید ایشان را پروردگار جهانیان و سلطان وی و تجلی می کند وی تعالی بر ایشان بقرب و به حقیقت
اتیان و مجی از صفات حق است که اسناد کرده است آنرا بذات خود در کتاب مجید و وارد شده است در
کلام رسول وی و اعتقاد می کنیم ما آنرا بی آنکه کیفیت آن را بدانیم و منزه میدانیم از حرکت و انتقال که
در اتیان و مجی مخلوقات می باشد چنانکه حکم سایر متشابهات است یا گوئیم می آید فرشته از فرشتگان او و

طیبی نقل کرده که تواند که الله تعالی و تقدس در صورت بعضی از ملائکه که مشابه صفات
الله هستند بنماید تا امتحان کند پس چون این ملک در این صورت بگوید که من پروردگار شمام و به بینند بروی از علامات
مخلوق انکار کنند و بدانند که نه پروردگار است تعالی و تقدس و استعاذه نمایند وطیبی را درین مقام کلام
مشبع است نقل از شراح حدیث قال فماذا تنتظرون می گوید الله تعالی با ایشان پس چه چیز را انتظار
دارید یتبع کل امة ما کانت تعبد در پی می روند هر گروه چیزی را که عبادت می کند یعنی شما چرا نمی روید
قالوا یا ربنا فارقنا الناس فی الدنیا می گویند ایشان ای پروردگار ما جدائی کردیم با مردم را در دنیا
افقر ما کنا الیهم در حال محتاج تر بودن ما بسوی این مردم ولم نصاحبهم و مصاحبت نکردیم با ایشان و
متابعت نورزیدیم ایشان را پس اکنون چون متابعت می کنیم ایشان را و حال آنکه بی نیازیم
از ایشان و از ایشان و معبودان ایشان هالک همه دوزخ اند وفی روایة ابی هریرة و در روایت ابی هریره
این چنین آمده که فیقولون هذا مکاننا پس می گویند این عبادت کنندگان حق این است جای ما
نمی رویم حتی یاتینا ربنا تا آنکه بیاید ما را پروردگار ما فاذا جاء ربنا عرفناه پس وقتی که بیاید پروردگار را
می شناسیم ما او را وفی روایة ابی سعید و در روایت ابی سعید خدری این چنین آمده که فیقول
هل بینکم و بینه آیة تعرفونه پس می گوید پروردگار تعالی آیا هست میان شما و میان پروردگار تعالی نشانی
که بدان می شناسید او را فیقولون نعم پس میگویند آری هست میان ما و میان وی نشانی فیکشف عن ساق پس
آشکارا کرده میشود و نموده میشود یا کشف می کند و مینماید ساق را شرح این سابقا در آخر فصل اول از باب
لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس گذشته است که مراد از ساق شدت و محنت است و کشف ساق
مثل است در شدت و بعضی گویند مراد نور عظیم است با جماعهٔ از ملائکه و صواب آنست که توقف کنند و تاویل
نه نمایند و حقیقت معنی و مراد را تفویض بعلم حق کنند فلا یبقی من کان یسجد لله من تلقاء نفسه پس باقی نمیماند
کسی که سجده می کرد مر خدا را یعنی در دنیا از جانب نفس خود یعنی با خلاص نه برای ریای خلق و ملاحظهٔ ایشان
و خوف شمشیر الا اذن الله له بالسجود مگر آنکه اذن می کند الله تعالی مر او را بسجود و میسر می کرداند سجده ایشان را
ولا یبقی من کان یسجد اتقاء و ریاء و باقی نمی ماند کسی که سجده می کرد از جهت پرهیز و ترس و قتل و غارت
و برای نمودن مردم الا جعل الله ظهره طبقة واحدة مگر آنکه می گرداند خدای تعالی پشت او را یک
تخته که نشود او را ... استخوانهای وی بناشد تا تواند دوتا شد و سجده کرد کلما اراد ان یسجد خر علی قفاه
هرگاه که خواهد سجده کند می افتد بر پس سر خود ثم یضرب الجسر علی جهنم پس تر زده می شود و نهاده می شود
پل صراط بر دوزخ وتحل الشفاعة و حلول می کند و واقع می شود شفاعت ویقولون و می گویند یعنی انبیا بجهت
امتان خود برای طلب سلامت و استقامت ایشان چنانکه در حدیث ابی هریره تصریح بیاید اللهم سلم
سلم خداوندا سلامت بگذران ایشان را از صراط و از آتش نیفتند فیمر المؤمنون پس می گذرند مسلمانان

مسلمانان از صراط باتمام بر اندازهٔ اعمال و استقامت بر دین شریعت گذرند یا ابا العوض والشفاعة
حقیقت این پل مثل صراط مستقیم شریعت است که باریکتر از شعر است و سلوک کردن آن دشوار
است آثار و بیش ناشت و در این معنی گفته شده است • بس کار غریبی است عجب مشکل و آسان • چون جسر
صراط است مسی رو دشتی و باریک • فیمر المؤمن کطرف العین پس می گذرند بعضی مومنان مانند چشم زدن
وکالبرق و بعضی مانند برق که در آسمان درخشد • وکالریح و بعضی مانند باد • وکالطیر و بعضی مانند پرندگان • وکاجاوید
الخیل و بعضی مانند اسپان تیز و خوش رفتار • والرکاب و بعضی مانند شتران • فناج مسلم یعنی بعضی از مومنان
نجات یابنده سالم است داده شده اند از آتش دوزخ یعنی از صراط الهی گذرند و نمی رسد بایشان هیچ ضرر و ضرری
ومخدوش مرسل و بعضی کسانی اند که مجروح و خراشیده میشوند و در اکنده میشوند پوستهای ایشان پس
از آن رها کرده و گذاشته می شوند و خلاص کرده میشوند از آتش • ومکدوس فی نار جهنم و بعضی پاره کرده
و انداخته و رانده می شوند در آتش دوزخ و کرده و ... روایت است بهمین معنی و مکردس
بضم میم وفتح کاف و سکون را و فتح دال نیز آمده یعنی دست و پای بند کرده و جمع ساخته و بر یکدیگر انداخته میشوند
در آتش حتی اذا خلص المومنون من النار تا آنکه چون خلاص شوند این مسلمانان که افتاده بودند
در آتش و بیرون آیند از آتش یعنی بعضی از ایشان بعد از چشیدن عذاب بمقدار معصیت و پاک
شدن از آلایش و از این جا معلوم شد که مومنان اهل دوزخ غذاب نمی باشند و بیرون می آیند آخر از آن و
شفاعت می کنند دیگران را که هنوز از آتش بر نیامده اند بسبب کثرت شفاعت ایشان و مبالغه می کنند
در مطالبه و مسئلت از حق عز و علا برآمدن ایشان را چنانچه فرمود فوالذی نفسی بیده ما منکم من احد منکم
باشد مناشدة بخدا سوگند که نیست هیچ یکی از شما سخت تر از روی طلب و ابرام و مخاصمت فی استقصاء الحق قد
تبین لکم در حقی که تحقیق ظاهر و ثابت شده برخصم من المؤمنین لله یوم القیمة لاخوانهم الذین فی النار
از مومنان در مناشدت و مطالبت و مسئلت کردن مر خدا را روز قیامت مر برادران خود را که در آتش
دوزخ اند یعنی شما در حقی که ثابت و ظاهر باشد بر خصم چگونه مطالبت و مواخذت کنید و مبالغه می کنید مومنان
در شفاعت کردن برادران خود را که در آتش دوزخ مانده اند و بیرون آوردن ایشان از آن جد
و مبالغت و مسئلت از جناب حق تعالی بیشتر می نمایند یقولون ربنا کانوا یصلون معنا ویصومون ویحجون
می گویند مومنان ای پروردگار ما بودند ایشان که نماز می گذاردند با ما و روزه میداشتند و حج میکردند فیقال
لهم اخرجوا من عرفتم پس گفته می شود مر ایشان را بیرون آرید کسی را که می شناسید که از اهل خیر و صلاح
است چنانکه از سیاق حدیث ظاهر است فتحرم صورهم علی النار پس حرام کرده می شود
صورتهای ایشان یعنی رویهای مومنان که در دوزخ انداخته شوند فیخرجون خلقا کثیرا پس بیرون
می آرند خلق بسیار را ثم یقولون ربنا ما بقی فیها احد ممن امرتنا به پس می گویند ای پروردگار ما باقی

نماند در آتش هیچ یکی از آن کسانی که امر کردی تو ما را به بر آوردن آنها
فیقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال دینار من خیر فاخرجوه پس می گوید پروردگار تعالی
باز گردید پس کسی که بیابید در دل وی مقدار دیناری از نیکی پس بیرون آرید او را فیخرجون خلقا کثیرا
پس بیرون می آرند مردم بسیار را ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال نصف دینار
من خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال ذرة من
خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقولون ربنا لم نذر فیها خیرا پس می گویند این مومنان
ای پروردگار ما نگذاشتیم ما در آتش نیکی را یعنی از اهل نیکی کسی را که ادنی نیکی و ذره از آن زیاده
بر اصل ایمان داشت خواه از اعمال جوارح یا افعال قلوب فیقول الله تعالی پس میگوید
الله تعالی شفعت الملائکة وشفع النبیون وشفع المؤمنون شفاعت کردند فرشتگان
و شفاعت کردند پیغمبران و شفاعت کردند مومنان و شفاعت اینها ایشان مخصوص بود به کسانی
که نیکی کردند اگرچه مقدار ذره باشد زیاده بر اصل ایمان ولم یبق الا ارحم الراحمین و باقی نماند
مگر صرف رحمت پروردگار تعالی که مهربان ترین مهربانانست فیقبض قبضة من النار پس میگیرد
پروردگار تعالی و تقدس یک مشت مردم را از آتش دوزخ فیخرج منها قوما لم یعملوا خیرا قط
پس بیرون می آرد وی تعالی از آتش گروهی را که نکرده اند هیچ نیکی را هرگز زیاده بر اصل ایمان قد
عادوا حمما قومی که به تحقیق گشته اند در دوزخ مانند انگشتان و حمم بضم مهمله و فتح میم جمع حممه به معنی فحم یعنی
انگشت فیلقیهم فی نهر فی افواه الجنة یقال له نهر الحیوة پس می اندازد ایشان را در جوئی که واقع
است در دهنهای بهشت و راههای وی گفته میشود مر او را جوی زندگانی و افواه جمع فوهه داشته اند بضم
فاء و تشدید واو مفتوحه و فی الصحاح فوهة بالضم والتشدید دهنه کوی و دهنه جوی و در مشارق الانوار گفته گویا مراد مفتتحات
مسالک قصور جنت و منازل وی مراد است فیخرجون منه پس بیرون می آیند از آن نهر تر و تازه کما
تخرج الحبة فی حمیل السیل چنانکه بیرون می آید حبه در خس و خاشاک که بالای سیل میباشد حبه بکسر حاء
تخم تره و در مشارق گفته که حبه بکسر اسم جامع است مر تخمهای تره ها را که چون باد وزد پراگنده گردد و چون
باران ببارد زود در یک شب و روز بروید و ابو عمر گفت حبه روئیدنی است که در خس و خاشاک خود بروید و در
صحاح گفته که حبه بالکسر تخمهای وحشی که از وی قوت نشود و وجه تشبیه زود رستن و تر و تازه شدن است
و حمیل سیل بحاء مهمله بر وزن فعیل آنچه برمیدارد و می آرد سیل از گل و خس و خاشاک فیخرجون کاللؤلؤ فی
رقابهم الخواتم پس بیرون می آیند مانند مروارید پاک و صاف و روشن و در گردنهای ایشان خاتمها
و علامتها که بدان شناخته می شوند و ممتاز می گردند از آنها که معفو نشده اند و بر آمده اند از آتش بوسیله
و واسطه عمل صالح فیقول اهل الجنة پس می گویند بهشتیان هؤلاء عتقاء الرحمن این جماعه

باب الحوض والشفاعة ... آزاد کرده شدگان خدای مهربان که ادخلهم الجنة بغیر عمل عملوه درآورده است ایشان را در بهشت بی سابقه عملی که کرده اند ولا خیر قدموه و بی واسطه نیکی که پیش فرستاده اند فیقال لهم لکم ما رایتم پس گفته می شود مر ایشان را مر شما راست آنچه دیدید از انعام و اکرام ومثله معه و نعمتهای دیگر است مثل آن با آن وطیبی گفته معنی این آنست که تا هر جا که می بینید چشم شما بر آن می افتد و نظر شما تا آنجا کار کند برای شما است و مانند آن با او نیست اگر گویند پس فرق چه باشد میان عاملان وغیر عاملان چون همه در بهشت در آمدند و بنعیم آن مسرور و مشرف شدند زیاده بر این چه تصور توان کرد جوابش آنکه بهشت را درجات و مراتب است بحد و نهایت همه در بهشت در آمدند و در نعمتهای ظاهری شریک شدند اما جزای اعمال در امتیاز عمل باقیست و با وجود آن همه فضل اوست یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و از اینجا باید دانست که عمل و عبادت برای بهشت و نعیم آن نیست آن وظیفه بندگی و مقتضای محبت است و اجر و جزای آن فضل و کرم است و با وجود آن هیچ عمل بنده ضایع نبود و هر چه را اجری و جزای و مرتبی و درجتی باشد متفق علیه

۱۲ ﴿ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا دخل اهل الجنة الجنة واهل النار النار ثم از ابی سعید خدری است که گفت گفت پیغمبر خدا چون که در آیند بهشتیان بهشت را و دوزخیان دوزخ را یقول الله تعالی می گوید خدای تعالی من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان فاخرجوه کسی که هست در دل وی مقدار دانه از خردل از ایمان پس بیرون آرید او را از دوزخ فیخرجون قد امتحشوا وعادوا حمما پس بیرون آیند و حال آنکه به تحقیق سوخته اند و گشته اند مانند انگشت فیلقون فی نهر الحیوة پس انداخته می شوند در نهر حیات فینبتون کما تنبت الحبة فی حمیل السیل پس می رویند و تر و تازه می شوند چنانکه می روید حبه در حمیل سیل الم تروا انها تخرج صفراء ملتویة آیا نمی بینید که حبه بیرون می آید زرد و در هم پیچیده یعنی تر و تازه متفق علیه ۰ ۱۳ ﴿ وعن ابی هریرة ان الناس قالوا روایت است از ابی هریره که مردم گفتند یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم ما پروردگار خود را روز قیامت فذکر معنی حدیث ابی سعید پس ذکر کرد حضرت معنی حدیث ابی سعید خدری را که گذشت اگرچه در لفظ اختلافی دارد غیر کشف الساق جز ذکر کشف ساق که در حدیث ابی هریره نیست وقال و گفت ابو هریره بجای آنکه در حدیث ابی سعید گذشت ثم یضرب الجسر علی جهنم الی آخره این عبارت را که در معنی اوست یضرب الصراط بین ظهرانی جهنم زده می شود و برپا کرده می شود صراط در میان دو کرانه دوزخ فاکون اول من یجوز من الرسل بامته پس می باشم من نخستین کسی که می گذرد از صراط از پیغمبران با امت خود ولا یتکلم یومئذ الا الرسل و سخن نمی کند و مجال سخن ندارد در آن روز هیچ کس مگر پیغمبران وکلام الرسل یومئذ و سخن پیغمبران در آن روز این است که اللهم سلم سلم وفی جهنم و در دوزخ کلالیب جمع کلوب بفتح کاف و تشدید لام مضمومه آهنی سر کج و بعضی گفته آهنی شعبه دار که آویخته می شود بدان گوشت

مثل شوك السعدان مانند خارهای سعدان بفتح سین وسکون عین گیاهی است
که مراد ازخارها سبت مانند سر پستان و آن بهترین چرای شتر است نووی گفته مراد از خارهای بزرگ
است مانند حسک هر جانب و خارهای او را حسک السعدان نیز گویند لا يعلم قدر عظمها الا الله نمی داند
مقدار بزرگی آنرا هیچ کس مگر خدا تخطف الناس باعمالهم میربایند آن کلالیب مردم را بگردارهای ایشان
و تخطف بکسر طاء و بفتح آن هردو آمده فمنهم من يوبق بعمله پس بعضی از ایشان کسی است که هلاک
کرده می شود بکردار خود ومنهم من يخردل ثم ينجو و بعضی از ایشان کسی است که خراشیده می شود پاره
کرده میشود پس نجات می یابد و بعد از آن میشود پس کافر هلاک کرده می شود و نجات نمی یابد و فاسق خراشیده و کشته کرده میشود
پس نجات می یابد حتى اذا فرغ الله من القضاء بين عباده تا آنکه چون می پردازد خدای تعالی از حکم کردن میان بندگان
خود و تمام می کند آنرا و اراد ان يخرج من النار من اراد ان يخرجه و می خواهد که بیرون آرد کسی را که می خواهد
بیرون آورد او را ممن كان يشهد ان لا اله الا الله از آن کسان که گواهی می دهند که نیست هیچ معبود
بحق جز خدا و محمد فرستاده او است امر الملائكة ان يخرجوا من يعبد الله می فرماید فرشتگان را که
بیرون آرند کسی را که پرستش می کند خدای را یعنی ایمان دارد فیخرجونهم و بیت او نه غیر او فیخرجونهم
ويعرفونهم بآثار السجود پس بیرون می آرند فرشتگان ایشان را و می شناسند ایشان را به نشان
های سجده وحرم الله على النار ان تاكل اثر السجود و حرام گردانیده است خدای تعالی بر آتش
دوزخ که بخورد اثر سجود را بعضی گفته اند که مراد باثر سجود جبهه است و بعضی سایر اعضا که بر آن سجده کنند
اراده نموده و آن هفت عضو است دو پای و دو زانو و دو دست و جبهه فیخرجون من النار قد امتحشوا
پس بیرون آورده می شوند از آتش و حال آنکه بتحقیق سوخته و سیاه شده اند فيصب عليهم ماء
الحيوة پس ریخته می شود بر ایشان آب حیات و این منافات ندارد با آنکه در آورده میشوند در نهر
حیات فينبتون كما تنبت الحبة في حميل السيل پس میرویند او تر و تازه میشوند چنانچه میروید آن تخم
در خس و خاشاک سیل ويبقى رجل بين الجنة والنار و باقی می ماند مردی میان بهشت و دوزخ
وهو آخر اهل النار دخولا الجنة و آن مرد پس دوزخیان است در در آمدن بهشت را مقبل
بوجهه قبل النار روی آورده است بجانب آتش فيقول يا رب اصرف وجهي عن النار پس
میگوید آن مرد ای پروردگار من بگردان روی مرا از آتش دوزخ و قد قشبني ريحها و بتحقیق ایذا
کرد مرا بوی آتش دوزخ به جهت سوختن دوزخیان در آن بوده اند که آتش دوزخ را در حد ذات
بوی بد باشد بسبب زهر دادن و ایذا کردن به گروه و مستقل رقشبني ريحها اي اذاني وقشبه الدخان
وقتی که پر کند بینی را دود و قشبنی در روایت به تخفیف است و از صراح تشدید معلوم می شود واحرقني
ذكاءها و سوخت مرا سختی و گرمی و زبانه زدن آتش و ذکاء بذال معجمه بفتح و مد است نزد رواة ولیکن

ولیکن معروف در لغت قصر است. واما به معنی زیرکی و تیز فهمی بضم دال است باب الحوض والشفاعة

بالنفاق فیقول هل عسیت ان افعل ذلك ان تسأل غیر ذلك پس میگوید پروردگار تعالی آیا نزدیک است

که اگر بکنم من آنرا یعنی بگردانم روی ترا از آتش دوزخ سوال کنی و بخواهی جز این چیزی دیگر را فیقول

لا وعزتك پس میگوید آن مرد سوال نمی کنم و نمی خواهم چیزی دیگر را سوگند بعزت تو فیعطی الله ما شاء

الله من عهد ومیثاق پس میدهد این مرد خدای تعالی را از چیزی که میخواهد خدای تعالی از پیمان و استواری

آن فیصرف الله وجهه عن النار پس میگرداند خدای تعالی روی او را از آتش فاذا اقبل به

علی الجنة پس چون روی میآرد اند خدای تعالی او را بر بهشت رای بهجتها می بیند حسن و نضارت

آن را سکت ما شاء الله ان یسکت پس خاموش می باشد تا زمانی که می خواهد خدای تعالی که خاموش باشد

ثم قال یا رب قدمنی عند باب الجنة پس می گوید آن مرد ای پروردگار من پیش ببر مرا نزد در بهشت

فیقول الله تبارك وتعالی الیس قد اعطیت العهود والمیثاق آیا نیست که تحقیق داده تو پیمانها را و

استواری را ان لا تسأل غیر الذی کنت سألت برین که سوال نکنی جز آنچه سوال کرده بودی یعنی که روی

مرا بجانب بهشت آری فیقول یا رب لا اکون اشقی خلقك پس می گوید پروردگار من نباشم من بدبخت

ترین خلق تو که بیرون بهشت افتاده باشم دشمنان همه بیرون تو اگر در بهشت نباشم یا بهی نکم از ان تیو دکه برون

بهشت باشم فیقول فما عسیت ان اعطیت ذلك ان تسأل غیره پس می گوید پروردگار تعالی پس

چیست که نزدیک است که اگر داده شوی تو آنرا یعنی که پیش برده شوی بر در بهشت سوال کنی جز آن

چیز دیگر را فیقول پس میگوید آن مرد لا وعزتك لا اسأل غیر ذلك سوگند بعزت تو سوال نکنم از تو جز

آن را اگر گفته شود چرا عتاب نمی کند پروردگار تعالی او را بر شکستن عهد و سوگند جواب بخش آنکه حال او حال

والهان و مجانین است و وی در ان معذور است یا آنکه آنجا تکلیف نیست تا مواخذه کنند فیعطی ربه

ما شاء من عهد ومیثاق پس میدهد بنده پروردگار خود را درین مرتبه نیز چیزها را که میخواهد خدای تعالی از عهد

ومیثاق که زیاده بران سوال نکند و نخواهد فیقدمه الی باب الجنة پس پیش می برد او را خدای

تعالی تا در بهشت فاذا بلغ بابها رای زهرتها وما فیها من النضرة والسرور پس چون می بیند آن

مرد در بهشت را پس می بیند تازگی و خوبی بهشت را و چیزها را که در بهشت است از تازگی و خوبی فسکت

ما شاء الله ان یسکت پس خاموش می ماند تا آنکه خواسته است خدا که خاموش ماند فیقول یا رب

ادخلنی الجنة پس می گوید ای پروردگار من درآر مرا در بهشت فیقول الله پس می گوید خدای تبارك

وتعالی ویلك یا ابن آدم ما اغدرك هلاک باد ترا ای فرزند آدم چه عجب عهد می شکنی و بی وفائی می کنی

تو در عهدهای خود پس اغدر بغین معجمه و دال مهمله از غدر به معنی عهد شکستن و به عین مهمله و ذال معجمه از

عذر نیز خوانده اند یعنی چه چیز معذور داشت ترا درین سوال الیس قد اعطیت العهود والمیثاق ان لا تسأل

مثل شوك السعدان مانند خارهای سعدان. لفظ سین و سکون عین گیاهی است
که مراد از خارها ست مانند سر پستان و آن بهترین چرای شتر است. و بودی گفته مراد از خارهای بزرگ
است مانند حسک که هر جانب خارهای او را حسک السعدان نیز گویند لا یعلم قدر عظمها الا الله نمی داند
مقدار بزرگی آن را هیچ کس مگر خدا تخطف الناس باعمالهم میربایند آن کلالیب مردم را بکردارهای ایشان
و تجاوز ایشان از حدها. لفظ آن هر دو آمده است فمنهم من یوبق بعمله پس بعضی از ایشان کسی است که هلاک
کرده می شود بکردار خود ومنهم من یخردل ثم ینجو و بعضی از ایشان کسی است که خراشیده می شود و پاره پاره
کرده میشود پس نجات می یابد و خلاص میشود پس کافر هلاک کرده می شود و نجات نمی یابد و فاسق خراشیده کرده میشود
پس نجات می یابد حتی اذا فرغ الله من القضاء بین عباده تا آنکه چون می پردازد خدای تعالی از حکم کردن میان بندگان
خود و تمام می کند آنرا و اراد ان یخرج من النار من اراد ان یخرجه و می خواهد که بیرون آرد کسی را که می خواهد
بیرون آید او را ممن کان یشهد ان لا اله الا الله از آن کسان که گواهی می دهند که نیست هیچ معبود
بحق جز خدا و محمد فرستاده اوست امر الملائکة ان یخرجوا من یعبد الله می فرماید فرشتگان را که
بیرون آرند کسی را که پرستش می کند خدای را یعنی ایمان دارد بعبودیت او نه غیر او فیخرجونهم
ویعرفونهم باثار السجود پس بیرون می آرند فرشتگان ایشان را و می شناسند ایشان را به نشان
های سجده وحرم الله علی النار ان تاکل اثر السجود و حرام کرده است خدای تعالی بر آتش
دوزخ که بخورد اثر سجود را. بعضی گفته اند که مراد به اثر سجود جبهه است و بعضی سایر اعضا که بر آن سجده کنند
اراده نموده اند آن هفت عضو است دو پای و دو زانو و دو دست و جبهه فیخرجون من النار قد امتحشوا
پس بیرون آورده می شوند از آتش و حال آنکه تحقیق سوخته و سیاه شده اند فیصب علیهم ماء
الحیوة پس ریخته می شود بر ایشان آب حیات و این منافات ندارد بآنکه در آورده میشوند در نهر
حیات فینبتون کما تنبت الحبة فی حمیل السیل پس میرویند و تر و تازه میشوند چنانچه میروید آن تخم
در خس و خاشاک سیل ویبقی رجل بین الجنة والنار و باقی می ماند مردی میان بهشت و دوزخ
وهو آخر اهل النار دخولا الجنة و آن مرد پس دوزخیان است در آمدن بهشت را مقبل
بوجهه قبل النار روی آورنده است بجانب آتش فیقول یا رب اصرف وجهی عن النار پس
میگوید آن مرد ای پروردگار من بگردان روی مرا از آتش دوزخ قد قشبنی ریحها و تحقیق ایذا
کرد مرا بوی آتش دوزخ به جهت سوختن دوزخیان در آن. گویند که آتش دوزخ را در ذات
بوی بد باشد. قشب زهر دادن و ایذا کردن به کرده. مستعمل رقشبنی ریحها ای اذانی وقشبه الدخان
وقتی که پر کند بینی را دود و قشبنی در روایت به تخفیف است و از سراج تشدید معلوم می شود واحرقنی
ذکاها و سوخت مرا سختی و گرمی و زبانه زدن آتش و ذکاء بمد ان مجمه. لفظ مد است نزد روات ولیکن

ولیکن معروف در لغت قصر است واما بمعنی زیرکی وتیز فهمی بضم وفتح است باب العرض والشفاعة
بالتفاق فیقول هل عسیت ان افعل ذلك ان تسال غیر ذلك پس میگوید پروردگار تعالی آیا نزدیک است
که اگر بکنم من آنرا یعنی بگردانم روی ترا از آتش دوزخ سوال کنی وبخواهی جز این چیزی دیگر را فیقول
لا وعزتك پس میگوید آن مرد سوال نمی کنم ونمی خواهم چیزی دیگر را سوگند بعزت تو فیعطی الله ماشاء
الله من عهد ومیثاق پس میدهد این مرد خدای تعالی را از چیزی که میخواهد خدای تعالی از پیمان واستواری
آن فیصرف الله وجهه من النار پس میگرداند خدای تعالی روی او را از آتش فاذا اقبل به
علی الجنة پس چون روی میآرد او خدای تعالی او را بر بهشت رای بهجتها می بیند حسن ونضارت
آن را سکت ماشاء الله ان یسکت پس خاموش می باشد تا زمانی که می خواهد خدای تعالی که خاموش باشد
ثم قال یا رب قدمنی عند باب الجنة پس می گوید آن مرد ای پروردگار من پیش ببر مرا نزد در بهشت
فیقول الله تبارك وتعالی الیس قد اعطیت العهود والمیثاق آیا نیست که تحقیق دادهٔ تو پیمانها را و
استواری را ان لاتسأل غیر الذی کنت سالت برین که سوال نکنی جز آنچه سوال کرده بودی یعنی گردانیدن روی
مرا بجانب بهشت آری فیقول یا رب لا اکون اشقی خلقك پس می گوید پروردگار من نباشم من بدبخت
ترین خلق تو که بیرون بهشت افتاده باشم دشمنان جمه درون و اگر در بهشت نباشم یا هیچ کم از آن نبود که بر در
بهشت باشم فیقول فما عسیت ان اعطیت ذلك ان تسأل غیره پس می گوید پروردگار تعالی پس
چیست که نزدیک است که اگر داده شوی تو آنرا یعنی که پیش برده شوی بر در بهشت سوال کنی جز آن
چیز دیگر را فیقول پس میگوید آن مرد لا وعزتك لا اسأل غیر ذلك نه سوگند بعزت تو سوال نکنم از تو جز
آن را اگر گفته شود چرا عتاب نمی کند پروردگار تعالی او را بر شکستن عهد وسوگند جواب پس آنکه حال او حال
دوالیمان و مجانین است دوری جوار ان عهد دور است یا آنکه آنجا تکلیف نیست تا مواخذه کند فیعطی ربه
ماشاء من عهد ومیثاق پس میدهد بنده پروردگار تو را در این مرتبه نیز چیزی را که میخواهد اسم تعالی از عهد
ومیثاق که زیاده بر آن سوال نکند ونخواهد فیقدمه الی باب الجنة پس پیش می برد او را خدای
تعالی تا در بهشت فاذا بلغ بابها فرای زهرتها وما فیها من النضرة والسرور پس چون می رسد آن
مرد در بهشت را پس می بیند تازگی وخوبی بهشت را و چیزی را که در بهشت است از تازگی وخوبی فسکت
ماشاء الله ان یسکت پس خاموش می ماند تا آنکه خواسته است خدا که خاموش ماند فیقول یا رب
ادخلنی الجنة پس می گوید ای پروردگار من درآور مرا در بهشت فیقول الله پس می گوید خدای تبارک
وتعالی ویلك یا ابن آدم ما اغدرك هلاک باد ترا ای فرزند آدم چه عجب عهد می شکنی وبی وفائی می کنی
تو در عهدهای خود پس اغدر بغین معجمه ودال مهمله از غدر بمعنی عهد شکستن وبه عین مهمله وذال معجمه از
عذر نیز خوانده اند یعنی چه چیز عذر دارد ترا درین سوال الیس قد اعطیت العهود والمیثاق ان لاتسال

غير الذي اعطيت آيا نيست که تحقيق دادي تو پيمانها و ميثاق که
سوال نکني غير آنکه داده شدي فيقول يارب لا تجعلني اشقي خلقك پس مي گويد اي پروردگار من
مگردان مرا بدبخت ترين خلق خود که همه درون بهشت باشند و من بر در آن فلا يزال يدعوا حتى
يضحك الله منه پس هميشه دعا مي کند و مي خواند تا آنکه مي خندد الله تعالى ازين حالت فاذا ضحك اذن له
في دخول الجنة پس چون مي خندد الله تعالى اذن مي کند او را در درآمدن بهشت فيقول تمن پس گويد
خداي تعالى آرزو کن و بخواه هرچه مي خواهي فيتمني حتى اذا انقطع امنيته پس آرزو ميکند آن مرد تا
آنکه منقطع ميگردد و به نهايت ميرسد آرزوهاي او قال الله مي گويد خداي تعالى تمن من کذا و کذا آرزو
کن از چنين و چنين اقبل يذکره ربه پيش مي آيد پروردگار او که ياد مي دهد او را آرزوها او مطالب
و مرغوبات را حتى اذا انتهت به الاماني تا آنکه چون به نهايت نيرسد آرزوها قال الله تعالى ميگويد خداي
تعالى لك ذلك ومثله معه مر ترا است آنچه آرزو کردي و درخواستي و مانند آن با او ست وفي رواية ابي سعيد
و در روايت ابي سعيد اين چنين آمده است که قال الله تعالى لك ذلك وعشرة امثاله مر تراست آن
آرزو و ده چند آن متفق عليه ۱۴ ٭ وعن ابن مسعود رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم قال آخر من يدخل الجنة رجل پسين مردي که در آيد بهشت را يک مردي است فهو
يمشي مرة ويکبو مرة پس آن مرد راه ميرود يکباري و بر روي مي افتد باري ديگر وتسفعه النار مرة وعلامت
ميکند او را آتش باري ديگر باين طور که ميرسد گرمي آتش بوي پس ظاهر ميشود اثر آن در روي و متغير
ميگردد رنگ بشره او يا مي سوزد بعضي اعضاي او و اصل سفع سياهي که در روي باشد و اصمعي گفته که سفع سرخي
که بالاي آن سياهي بود فاذا جاوزها التفت اليها پس چون ميگذرد آن مرد از آتش و ميکند او آنرا
التفات مي کند و مي نگرد بجانب آتش فقال تبارک الذي نجاني منك پس ميگويد و خطاب ميکند با آتش
بزرگ است خدائي که نجات داد مرا از تو لقد اعطاني الله شيئا ما اعطاه احدا من الاولين والآخرين
والبته بتحقيق داده مرا خداي تعالى چيزي را که نداد آن را هيچ يکي از پيشينيان و پسينيان را و اين کلامي است
که بنا بر غايت فرح و سرور و در حقيقت آن مراد نيست و مراد مبالغه در تاثير عطا است فترفع له شجرة پس بلند
نموده ميشود مر او را درختي فيقول اي رب ادنني من هذه الشجرة پس ميگويد آن مرد اي پروردگار
من نزديک گردان مرا ازين درخت فلاستظل بظلها تا پناه جويم بسايه آن درخت واشرب من
مائها و بنوشم از آب که در زير آن درخت است از غايت تشنگي گمان برد که در زير وي آبي خواهد بود
يا بنابر آنکه عادت جاري است که در زير درخت آبي ميباشد يا بر سبيل احتمال گفت يعني اگر آبي در آنجا
باشد بخورم فيقول الله يا ابن آدم پس ميگويد حق تعالى اي پسر آدم لعلي ان اعطيتکها سالتني
غيرها شايد که اگر من بدهم ترا آن درخت را و نزديک گردانم ترا از آن درخت سوال مي کني و مي خواهي

چیزی دیگر غیر آن درخت فیقول لا یا رب پس میگوید آن مرد نه ای پروردگار من باب الحوض والشفاعة
سوال نمی کنم غیر آنرا و یعاهده ان لا یسأله غیرها و عهد می کند آن مرد پروردگار را که سوال نمیکند غیر آن
را وربه یعذره و پروردگار وی معذور میدارد و ملامت نمی کند او را لانه یری ما لا صبر له علیه زیرا که وی
می بیند چیزی را که صبر نیست مر او را بر آن چیز فیدنیه منها پس نزدیک میگرداند او را از آن درخت فیستظل
بظلها پس پناه می جوید آن مرد بسایه آن درخت ویشرب من ماءها و می نوشد از آب آن ثم ترفع له
شجرة هی احسن من الاولی پس بلند نموده میشود مر او را درختی دیگر که آن بهتر است از درخت نخستین
فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة لاشرب من ماءها واستظل بظلها ای پروردگار من نزدیک گردان
مرا ازین درخت تا بنوشم از آب وی و بنشینم در سایه او لا اسألك غیرها سوال نمی کنم ترا غیر این درخت
را فیقول یا ابن آدم الم تعاهدنی ان لا تسألنی غیرها آیا عهد نکرده ای تو بمن اینکه سوال نکنی از من
غیر آن درخت را فیقول لعلی ان ادنیتك منها تسألنی غیرها فیعاهده ان لا یسأله غیرها وربه یعذره
لانه یری ما لا صبر له علیه فیدنیه منها فیستظل بظلها ویشرب من ماءها ثم ترفع له شجرة عند باب الجنة هی
احسن من الاولیین فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة لاستظل بظلها واشرب من ماءها
لا اسألك غیرها فیقول یا ابن آدم الم تعاهدنی ان لا تسألنی غیرها قال بلی یا رب هذه لا اسألك
غیرها وربه یعذره لانه یری ما لا صبر له علیه فیدنیه منها حاصل آنکه هربار درختی می نماید بهتر از
نخستین و وی می طلبد قرب آنرا و عهدی کند که دیگر نطلبد و هربار عهد شکنی می کند و پروردگار تعالی چون بی صبری
او را می بیند معذور میدارد و تا درخت سیوم فاذا ادناه منها پس چون نزدیک میگرداند او را ازین
درخت سمع اصوات اهل الجنة می شنود آوازهای بهشتیان را فیقول ای رب ادخلنیها پس میگوید
ای پروردگار من در آر مرا در بهشت فیقول یا ابن آدم ما یصرینی منك بفتح یا و سکون صاد مهمله از صری
بمعنی قطع پس می گوید پروردگار تعالی ای ابن آدم چه چیز قطع میکند و خلاص میگرداند مرا از تو یعنی از سوال تو
و خواهش تو که هربار میکنی و در روایتی ما یصریك منی چه قطع میکند ترا از من یعنی کار زکردی سوال با وجود
عهد کردن که دیگر نکنم پس چه چیز قطع کند و باز دارد سوال ترا از من و این معنی روشن تر است و روایت
اول محمول بر قلب است ایرضیك ان اعطیك الدنیا ومثلها معها آیا راضی میگرداند ترا این که
بدهم ترا جای در بهشت بمقدار مسافت دنیا و مانند آن با آن قال ای رب ایستهزئ منی وانت رب
العالمین میگوید آن بنده از غایت فرح و سرور آیا استهزاء و تخریت میکنی بمن و حال آن که تو پروردگار جهانیانی
فضحك پس خنده کرد ابن مسعود فقال پس گفت الا تسألونی مم اضحك آیا نمی پرسید مرا از چه خنده
کردم فقالوا مم تضحك پس پرسیدند از چه خنده کردی فقال هکذا ضحك رسول الله پس گفت
ابن مسعود هم چنین خنده کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقالوا مم تضحك یا رسول الله پس

گفتند صحابه از چه خنده کردی یا رسول الله قال فرمود من ضحك رب العالمين
خنده کردم از جهت خنده کردن پروردگار جهانیان حين قال وقتی که گفت بنده اتستهزئ مني وانت
رب العالمين فقال پس گفت پروردگار تعالی انی لا استهزئ منك ولكني على ما اشاء قدير
بدرستی که من استهزا نمی کنم از تو ومیدانم که اهل و مستحق آن نیستی ولیکن میدهم آنرا بتو زیرا که من
بر هرچه می خواهم قادرم رواه مسلم وفي رواية له عن ابي سعيد نحوه و آمده است در روایتی
مرمسلم را از ابی سعید خدری مانند این الا انه لم يذكر و لیکن مسلم در روایت ابی سعید ذکر نکرده این
عبارت را که فيقول يا ابن آدم ما يصريني منك الى اخر الحديث وزاد فيه و زیادت کرده است
درین روایت ويذكره الله سل كذا وكذا یاد میدهد می آموزد الله تعالی آن بنده را که سوال کن و بخواه
چنین و چنین حتى اذا انقطعت به الاماني تا آنکه چون منقطع می گردد و بنهایت می رسد به بنده آرزوها قال الله
می گوید الله تعالی هو لك وعشرة امثاله آنچه آرزو کردی آن برای تست و ده چند آن دیگر قال گفت
آنحضرت ثم يدخل بيته پس تری در آید آن مرد خانهٔ خود را که در بهشت است فتدخل عليه زوجتاه
پس می در آیند بر وی دو زن وی من الحور العين از حور عين از زنان سفید روی سیاه چشم کلان چشم حور جمع
حوراء وعين جمع عيناء فتقولان پس می گویند آن دو زوجهٔ وی الحمد لله الذي احياك لنا واحيانا لك شکر مرخدا را
که پیدا کرد ترا برای ما و پیدا کرد ما را برای تو درین سرا که نیست موت در وی قال گفت آنحضرت
فيقول پس می گوید آن بنده از غایت خوشی خوش وی ما اعطي احد مثل ما اعطيت داده نشده هیچ یکی مانند آنچه
داده شده ام من ۱۴۰۰ وعن انس ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال ليصيبن اقواما سفع من النار
هر آئینه میرسد گروه‌ها را مسلمانان را علامت و اثر از آتش دوزخ که متغیر می گرداند رنگ و روی
ایشان را و فی الصراح سفع سوختن آتش و باد سموم روی را و رنگ گردانیدن سوانع روی سوختگی ها
بذنوب اصابوها بسبب گناهان که رسیده بودند و کرده بودند ایشان آن گناهان را عقوبة بجهت
عذاب کردن و جزا دادن گناهان ایشان ثم يدخلهم الله الجنة پس تری در آرد ایشان را الله تعالی در بهشت
بفضل رحمته بوسیلهٔ زیادت رحمت خود و در بعضی نسخ بفضله ورحمته فيقال لهم الجهنميون پس گفته میشود
مراین اقوام را دوزخیان بجهت در آمدن ایشان در دوزخ در اول بار و این نه بجهت تنقیص و تحقیر
ایشان گویند بلکه برای تفریح و تذکیر ادای شکر نعمت گویند تا خوشحال و مسرور شوند رواه البخاري ۱۴۰۱ وعن عمران بن
حصين قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يخرج اقوام بیرون آورده می شوند قوم‌ها و در
بعضی نسخ قوم من النار از آتش دوزخ بشفاعة محمد بشفاعت آنحضرت فيدخلون الجنة پس
می در آیند بهشت را ويسمون الجهنميين و نامیده می شوند ایشان جهنمی رواه البخاري وفي رواية و در
روایتی این چنین آمده که يخرج قوم من امتي من النار بشفاعتي يسمون الجهنميين بیرون آورده میشوند

میشوند گروهی از امت من از آتش دوزخ بشفاعت من نامیده می شوند ایشان
جهنمیین ۱۷۰ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی لاعلم اخر اهل النار
خروجا منها فرمود آنحضرت که من میدانم آخر دوزخیان را در برآمدن از دوزخ واخر اهل الجنة دخولا
و آخر بهشتیان را در درآمدن در بهشت رجل یخرج من النار حبوا مردی است که بیرون می آید از آتش
و می رود بر شکم و دست تو دو حبو بمعنی خزیدن کودک بر دو سرین خود و خزیدن شتر آید فیقول پس می گوید الله تعالی
اذهب فادخل الجنة برو پس در آی بهشت را فیاتیها پس می آید آن مرد بهشت را فیخیل الیه
انها ملأی پس انداخته می شود در خیال آن مرد که بهشت پر است از مردم و در وی جائی نیست فیقول
یا رب وجدتها ملأی پس میگوید آن مرد ای پروردگار من یافتم من بهشت را پر از مردم فیقول الله پس
می گوید الله تعالی اذهب فادخل الجنة برو پس در آی در بهشت فان لك مثل الدنیا وعشرة امثالها
پس بدرستی مر تراست مثل مسافت دنیا و ده چند آن فیقول پس می گوید آن مرد یعنی به پروردگار
تعالی اتسخر منی آیا تسخریت می کنی از من او تضحك منی یا می گوید آیا خنده میکنی از من وانت الملك وحال
آنکه تو بادشاهی ابن مسعود می گوید فلقد رایت رسول الله پس بتحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وآله وسلم ضحك خندید از این سخن حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شدند انهای دندانهای او وکان
یقال وبود که گفته میشد در دنیا یا در آخرت ذلك ادنی اهل الجنة منزلة آن مرد که مقدار دنیا و ده
چند آن دارد فروترین و کمترین بهشتیان است از روی منزل یا مرتبت وفی الصراح منزل جای فرود
آمدن و مراد منزلت مثله وایضا مرتبت وحرمت متفق علیه ۱۸۰ وعن ابی ذر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم انی لاعلم آخر اهل الجنة دخولا الجنة بدرستی که من می دانم آخر
بهشتیان را در درآمدن بهشت واخر اهل النار خروجا منها وآخر دوزخیان در برآمدن از آتش
دوزخ رجل یؤتی به یوم القیمة مردی است که آورده میشود او در روز قیامت فیقال اعرضوا علیه
صغار ذنوبه وارفعوا عنه کبارها پس گفته میشود یعنی به ملائکه عرض کنید بر وی گناهان صغیرهٔ او را و بردارید
و پوشید از وی گناهان کبیرهٔ او را فتعرض علیه صغار ذنوبه پس عرض کرده می شود بر وی صغیره گناهان
وی را فیقال عملت یوم کذا وکذا پس گفته میشود کردی تو در روز چنین و چنین کذا وکذا کار چنین و چنین
و عملت یوم کذا وکذا کذا وکذا کردی تو در روز چنین و چنین کار چنین و چنین فیقول نعم پس می گوید
آری کردم فلان روز فلان روز چنین و چنین لا یستطیع ان ینکر نمی تواند که منکر شود وهو مشفق من
کبار ذنوبه ان تعرض علیه وحال آنکه وی ترسنده است از گناهان کبیره مبادا که عرض کرده شوند
بر وی فیقال له فان لك مکان کل سیئة حسنة پس گفته می شود مر او را که ترا بجای هر بدی نیکی است
فیقول رب قد عملت اشیاء لا اراها ههنا پس می گوید آنمرد ای پروردگار من کرده ام چیزها یعنی گناهان

که نمی بینم آنهارا این جا و لقد رایت رسول الله ابو ذر می گوید تحقیق دیدم
پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم ضحك حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای
پسین وی رواه مسلم ۱۹۰ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال یخرج من النار
اربعة فرمود آنحضرت بیرون آورده می شوند از آتش دوزخ چهار مرد فیعرضون علی الله پس
عرض کرده می شوند بر خدای تعالی ثم یؤمر بهم الی النار پس امر کرده میشود بباز فرستادن ایشان
بسوی آتش فیلتفت احدهم پس باز می نگردد یکی از ایشان فیقول پس میگوید ای رب لقد کنت
ارجو اذا اخرجتنی منها ان لا تعیدنی فیها ای پروردگار من تحقیق بودم من که امید میداشتم که چون
برآری مرا از آتش باز پس نفرستی در آن قال فینجیه الله منها گفت آنحضرت پس نجات می دهد و
خلاص میکند الله تعالی او را و باز نمی فرستد او را با آتش و اما که بیرون آوردن و باز فرستادن و نجات
دادن از برای اظهار امتحان و امتنان ایشان است و ذکر حال یکی و ترک احوال سه دیگر بر تقابیه است
یعنی بر اسلوب قیاس آن دیگران را بر حال این بر منوال خواهد بود و ذکر اربعه بر سبیل تقدیر و تمثیل است
و مراد جماعه است والله اعلم رواه مسلم ۲۰۰ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم یخلص المؤمنون من النار خلاص گردانیده میشوند مسلمانان از آتش دوزخ فیحبسون علی
قنطرة بین الجنة والنار پس حبس کرده میشوند و موقوف داشته میشوند بر پلی که میان بهشت و دوزخ
است فیقتص لبعضهم من بعض مظالم پس قصاص گرفته میشود مر بعضی ایشان را از بعضی ظلم ها و ستم ها
که کانت بینهم فی الدنیا بود میان ایشان در دنیا حتی اذا هذبوا ونقوا تا آنکه چون پاکیزه کرده میشوند
از لوث اعمال خبیثه و اخلاق ذمیمه اذن لهم فی دخول الجنة اذن کرده میشود ایشان را در در آمدن بهشت
از اینجا معلوم میشود که در آوردن مومنان فاسق در دوزخ برای تنقیه و تهذیب ایشان است از کثافت ایا پاک
و صاف کرده در بهشت که مکان خلود ایشان است در آرند نه بطریق غضب و عداوت چنانکه در دنیا
بامراض و مصایب کفارت ذنوب می نمایند محققان گفته اند که بعضی گناهان هست که با مراض و مصایب
از ان پاک کرده شود و بعضی بشدت سکرات موت و بعضی بعذاب قبر و بعضی گناهان هست که جز با آتش
دوزخ از ان پاک نگردد چنانکه طلا و نقره جز بگداختن صاف و پاک نگردد فوالذی نفس محمد بیده لاحدهم
اهدی بمنزله فی الجنة پس بخدا سوگند که هر آئینه یکی از ایشان راه یابنده تر و شناسنده تر است
بمنزل و مکان خود که در بهشت دارد منه بمنزله کان له فی الدنیا از خود شخص که راه یابنده و شناسنده
بود بمنزل و مکان خود که بود مر او را در دنیا اشارتیست بقوت نورانیت قلب و هدایت بعد از وجود تهذیب
و تنقیه و بآنکه چون در دنیا بنور توفیق با یمان و عمل صالح و مقام قرب الهی عز و جل هدایت یافت در آخرت
نیز بمنزل و مقام خود که در بهشت دارد الله امیبابد و ثانی اثر اول است رواه البخاری ۲۱۰ وعن

ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يدخل
احد الجنة الا اري مقعده من النار لو اساء ودر نمی آید ہیچ یکی بہشت را مگر آنکہ نمودہ میشود او را
جای نشست وی از آتش که اگر بدی میکرد جای او آن بودی واین نمودن جای او در دوزخ
برای آنست که بیفزاید شکرا تا زیادہ کند شکر را و بیشتر یابد لذت آنرا ولا يدخل النار احد الا
اري مقعده من الجنة لو احسن ليكون عليه حسرة ودر نمی آید آتش را ہیچ یکی مگر آنکہ نمودہ می شود
جای نشست او از بہشت که اگر نیکی میکرد جای او آن بودی تا باشد این نمودن بروی حسرت و زیادت
کردہ شد آن رواه البخاري ۵۴۲۰ وعن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم اذا صار اهل الجنة الي الجنة واهل النار الي النار وقتی که برگردند وبروند بہشتیان
بسوی بہشت و برگردند وبروند دوزخیان بسوی دوزخ جيء بالموت آوردہ می شود مرگ را ودر بعضی روایات
آمدہ که آوردہ می شود مرگ برصورت کبش حتي يجعل بين الجنة والنار تا آنکہ گردانیدہ میشود
ونہادہ میشود میان بہشت ودوزخ ثم يذبح پستر ذبح کردہ می شود ثم ينادي مناد پستر آواز میدہد آواز
دہندہ یا اهل الجنة لا موت ويا اهل النار لا موت ای بہشتیان نیست بعد ازین موت وای دوزخیان
نیست بعد ازین موت فيزداد اهل الجنة فرحا الي فرحهم پس زیادہ می کنند اہل بہشت خوشی را
منضاف بسوی خوشی خود که داشتند ويزداد اهل النار حزنا الي حزنهم وزیادہ میکنند اہل دوزخ اندوہ را
منضاف بسوی اندوہ خود که داشتند متفق عليه ۵۴۲۱ الفصل الثاني * عن ثوبان عن النبي
صلي الله عليه وآله وسلم قال حوضي من عدن الي عمان البلقاء فرخ ومسافت حوض من
مقدار مسافت از عدن که شہری معروف است از یمن تا عمان البلقاء عمان بفتح عین وتشدید میم موضعی است
از شام وبضم او وتخفیف بلدی است بیمن وطیبی موافق نہایہ گفتہ که موضعی است به بحرین واینجا چون اضافہ
به بلقاء کردہ که بفتح موحدہ وسکون لام وقاف وہو موضعی است بشام ارادہ معنی اول متعین باشد ماؤه اشد
بياضا من اللبن آب او سفیدتر است از وی سفیدی از شیر واحلی من العسل وشیرین تر است از شہد
واكوابه عدد نجوم السماء وکوزہای او بشمار ستارگان آسمان من شرب منه شربة لم يظمأ بعدها
ابدا کسی که بنوشد از وی یک نوشیدنی تشنہ نگردد بعد ازان ہرگز اول الناس ورودا فقراء
المهاجرين نخستین مردم که فرود آیند بر آن برای آب خوردن فقرای مہاجرین اند الشعث رؤسا ژولیدہ
موی گرد آلودہ سرہا شعث بضم شین وسکون عین جمع اشعث ژولیدہ موی الدنس ثيابا چرکین
جامہا ودنس بضم دال ونون جمع دنس بفتح دال وکسر نون بمعنی چرکین الذين لا ينكحون المتنعمات
آنہا که نکاح کردہ نمی شوند زنان نعمت دار را یعنی اگر خواستگاری کنند این زنان را قبول کردہ نشوند ولا
يفتح لهم السدد وکشادہ نمی شود برای ایشان درہا یعنی اگر بر درہا بیایند وطلب اذن نمایند درون آمدن

شوند رواه احمد والترمذي وابن ماجة وقال الترمذي هذا حديث غريب ــ باب الحوض والشفاعة

۲۰ وعن زيد بن ارقم قال كنا مع رسول الله زيد ارقم که صحابی مشهور است می گوید بودیم با پیغمبر خدا صلی الله
عليه وآله وسلم فنزلنا منزلا پس فرود آمدیم منزلی را فقال پس گفت آنحضرت یعنی با صحاب ما انتم جزء
من مائة الف جزء ممن يرد علي الحوض نیستید شما یکجزء از صد هزار جزء نسبت بکسانی که فرود می آیند بر
من حوض را قيل كم كنتم يومئذ گفته شد مر زید بن ارقم را چند کس بودید شما در آن روز قال گفت زید بن
ارقم سبعمائة اوثمانمائة بودیم ما هفتصد یا هشتصد و مراد باین تحدید و تعیین نیست بلکه مراد محض تکثیر است
شاید که مراتب غیر محصوره زیاده برین باشند زیرا که ظاهر آنست که وارد و تمامه امت باشند مگر آنکه مخصوص
باشد بعضی بدبعضی از ایشان والله اعلم رواه ابوداود ۳ وعن سمرة قال قال رسول الله صلی الله
عليه وآله وسلم ان لكل نبي حوضا گفت سمرة بن جندب که گفت آنحضرت بدرستی که مر هر پیغمبر را حوض
است وانهم ليتباهون ايهم اكثر واردة وبدرستی که انبیا مفاخرت می کنند بریکدیگر که کدام یکی از ایشان
بیشتر دارد دوی امت که وارد می شوند بر حوض واني لارجوا ان اكون اكثرهم واردة وبدرستی که من
امید دارم که باشم بیشترین ایشان از روی ورود کنندگان بر حوض من یعنی امت من بیشتر
باشد از امم انبیا و این یقین است و لفظ ارجو که بمعنی از معنی شک و تردد است بجهت تواضع است
رواه الترمذي و قال هذا حديث غريب و بدانکه ظاهر آنست که این حدیث محمول بر ظاهر بود
و بحقیقت هر پیغمبر را حوضی باشد در روز قیامت و تاویل آن بعلم و هدی خلاف ظاهر است ۴ وعن انس
رضي الله عنه قال سئلت النبي گفت انس پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله عليه وآله وسلم ان يشفع
لي يوم القيمة که شفاعت کند مرا روز قیامت فقال انا فاعل پس گفت آنحضرت من کننده ام
شفاعت را یعنی من شفاعت می کنم عالمی را تا که خادم و یار من باشی چرا نکنم یا معنی آنست که من از جانب
خود می کنم و قبول آن از باری تعالی است و وی تعالی خود وعده کرده است مراد این بتاکید و تشدید تمام
قلت گفتم يا رسول الله فاين اطلبك پس کجا جویم و کجا یابم ترا قال اطلبني اول ما تطلبني على الصراط
گفت طلب کن مرا در اول زمان طلبیدن من بر صراط قلت فان لم القك على الصراط گفتم من پس اگر
ملاقات نکنم و در نیابم ترا بر صراط کجا طلبم ترا قال فاطلبني عند الميزان فرمود پس اگر در آنجا نیابی طلب مرا
نزد میزان قلت فان لم القك عند الميزان گفتم پس اگر ملاقات نکنم و نیابم ترا نزد میزان کجا یابم ترا
قال فاطلبني عند الحوض فاني لا اخطئ هذه الثلث المواطن پس بدرستی که من خطا نمی کنم یعنی گذارم
این سه مکان را گاهی انجا ام و گاهی انجا چون مهمات و کارها بار است و شفاعت ایشان درین مواطن است
من بکار کنم ادای ایشان مشغولم رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب و در تطبیق این حدیث با حدیث
عایشه که در فصل ثانی از باب الحساب گذشت که چون عایشه از آنحضرت پرسید آیا یاد می آرید شما اهل و

اهل وعیال خود را روز قیامت آنحضرت فرمود اما در بن سه موطن خود هیچ
کس هیچ کس را یاد نتواند آورد و همه کس بخود درمانده باشند می گویند که این جواب آنحضرت مر
عایشه را جهت آن بود که وی حرم پاک وی بود هم چنین فرمود تا تکیه بر اعتماد بر شفاعت نکند واز عمل و
جد و اجتهاد باز نماند چنانکه با اهل بیت و قرابت خود میفرمود که من مالک نیستم شما را چیزی را کار کنید و تکیه
بر من مکنید و با نسبت این چنین گفت تا نا امید نشود و در حقیقت شدت و محنت آن روز در غایت سختی است
و درجه شفاعت مر آنحضرت را ثابت و هر دو حق است و از هر جواب مصلحت حال مخاطب رعایت
فرمود ﴿۵﴾ وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال قیل له ما المقام المحمود
گفت ابن مسعود گفته شد مر آنحضرت را چیست مقام محمود و چیست صفت آن که حق تعالی خبر داده
است از ان و فرمود عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا قال گفت آنحضرت ذلك یوم ینزل الله تعالی
علی کرسیه گفت آنحضرت مقام محمود در ان روز خواهد بود که فرود می آید خدای تعالی بر کرسی خود فیاط
کما یاط الرحل الجدید من تضائقه پس آواز می کند کرسی چنانکه آواز میکند پالان در زین نو که از
جرم میانه از تنگی آن وهو کسعة ما بین السماء والارض و فراخی کرسی هم چو فراخی میان آسمان و زمین است
و در خبر دیگر آمده است که نسبت هفت آسمان و هفت زمین نسبت بکرسی مگر مانند حلقه در بیابانی و فضل
عرش بر کرسی مانند فضل آن بیابان است بر ان حلقه و اینجا ظاهر می شود که سعة ما بین السماء والارض
که درین حدیث واقع شده است تصویر و تمثیل عظمت کرسی است بحسب مفاهیم عرف نه تحدید و تعیین مقدار
اوست چنانکه در صفت جنت واقع شده است عرضها السموات والارض و مقصود این جا بیان فراخی
و دفع توهم ضیق اوست که از تشبیه او برحل واطیط او از تضایق پیدا شود و حدیث از قبیل متشابهات است
و خلاصه معنی و زبده آن بیان عظمت الهی و کبریای اوست و معنی مفرد است کلام و درین جا ملحوظ نیست و
کرسی ماخوذ است از کرسی پادشاه که بر ان بنشیند و حکم راند یا کرسی عالم که برای افاده و افاضه علوم و معارف
نماید ویحشر الناس حفاة عراة غرلا و آورده میشوند شما را پای برهنه تن برهنه ختنه ناکرده فیکون اول من یکسی
ابراهیم پس می باشد نخستین کسی که جامه پوشانیده می شود ابراهیم یقول الله تعالی اکسوا خلیلی می گوید خدای
تعالی کسوت دهید هم دوست خود را فیوتی بریطتین بیضاوین پس آورده می شود دو چادر نرم از کتان
سفید من ریاط الجنة از چادرهای بهشت و ریطه بفتح را و سکون مثناة تحتانیه هر ثوب رقیق لین از کتان
سفید که دو قطعه بهم پیوسته نباشد و یک تخته بود ثم اکسی علی اثره پس بر پوشانیده می شوم من از پی ابراهیم
واثر بفتحتین و بکسر همزه و سکون مثلثه هر دو خوانده اند و سبب تقدیم کسوت ابراهیم در فصل اول از باب
حشر بیان کرده شد و معلوم شد که آن دلالت بر تفضیل ابراهیم بر آنحضرت ندارد بلکه تقدیم و تعظیم وی
بسبب ابوت آنحضرت است اما آنکه گفته شده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جامها مبعوث

گردد بظاهر منافات دارد بقول وی که فرمود ثم اکسی علی اثره بار آنکه
گفته شود که آنحضرت مبعوث در کسوت شود و با وجود آن با انبیا صلوات الله علیهم بزرگ دست داده شود
که از جهت کمال شرف و فضل وی و تقدیم در کسوت فضل جزئی است و فضل کلی آنست که
فرمود ثم اقوم عن یمین الله بعد ازان می ایستم من از جانب دست راست مولی تعالی تقدس مقاما
یغبطنی الاولون والآخرون ایستادنی که رشک می برند مرا بر آن پیشینیان و پسینیان و درین حدیث دلالت
ظاهر است بر فضل پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بر کافهٔ کاینات از ملائکه و انبیا و مرسلین و سایر
مقربین صلی الله علیه و آله وسلم و علیهم اجمعین رواه الدارمی ٭٦٨ وعن المغیرة بن شعبة قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شعار المؤمنین یوم القیمة علی الصراط شعار مسلمانان
روز قیامت بر صراط وقت گذشتن ازان این کلمه است رب سلم سلم و در بعضی نسخ رب سلم
رب سلم در قاموس گفته که شعار بکسر شین علامت در جنگ و در سفر و این کلمه علامت مسلمانان است
روز قیامت که بدان شناخته شوند و مراد است به متابعت و اقتدای پیغمبران خود آنرا بگویند رواه الترمذی
وقال هذا حدیث غریب ٭٧٠ وعن انس ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال شفاعتی لاهل
الکبائر من امتی شفاعت من ثابت است مرگناه کبیره کنندگان را از امت من چه جای اهل صغایر
و مراد بشفاعت است که برای نجات و خلاص از عذاب بود اما برای رفع درجات و مزید کرامات
ثابت است برای اولیا و اتقیا مطلق رواه الترمذی وابوداود ورواه ابن ماجة عن جابر ٭٧١ وعن
عوف بن مالك قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اتانی آت من عند ربی آمد مرا آینده
از نزدیک پروردگار من مراد بدان جبرئیل باشد یا غیر وی از ملائکه والله اعلم فخیرنی بین ان یدخل نصف
امتی الجنة پس تخییر کرد انید مرا درین که در آید نصف امت من بهشت را و بین الشفاعة و میان
شفاعت کردن برای کل فاخترت الشفاعة پس اختیار کردم من شفاعت کردن را برای امت تا همه مومنان
را شامل باشد و هیچ کس ازان بیرون نرود چنانکه فرمود وهی لمن مات لایشرك بالله شیئاً شفاعت
من ثابت است برای هر که بمیرد و شریک نکرده باشد بخدا چیزی را یعنی برای مومنان همه رواه الترمذی
وابن ماجة ٭٧٢ وعن عبد الله بن ابی الجدعاء بفتح جیم و سکون دال مهمله تمیمی و بعضی گفته اند کنانی صحابی
است معدود در بصریین کذا فی جامع الاصول و در تقریب بدال معجمه گفته که او را دو حدیث است
یکی این و دیگر کنت نبیا وآدم فی الروح والجسد و در نسخهٔ میر جمال الدین محدث به معجمه تصحیح نموده قال
سمعت رسول الله گفت ابو الجدعاء شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول می گفت یدخل
الجنة بشفاعة رجل من امتی در می آید بهشت را بوسیلهٔ شفاعت کردن مردی از امت من اکثر
من بنی تمیم بیشتر از بنی تمیم که قبیله ایست در غایت کثرت و چون بشفاعت یک مرد چندین کس

به بهشت روند وچند بن مردان باشند در امت من که اگر بمه شفاعت کنند
عالم عالم بشفاعت ایشان به بهشت روند رواه الترمذي والدارمي وابن ماجة ۱۰۹ وعن ابي سعيد ان
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ان من امتي من يشفع للفئام بدرستی که بعضی از امت من کسی است
که شفاعت می کند مر جماعتها را و فیام بکسر فاء جمع فیه است از ردی معنی نه لفظ دا ورا واحد از لفظ وی
نیست واصلش بهمزه است ولی همزه را بیرخی خوانند ومنهم من يشفع للقبيلة وبعضی از ایشان کسی است
که شفاعت می کند مریک قبیله را و قبیله پسران یک پدر را گویند ومنهم من يشفع للعصبة وازایشان
کسی است که شفاعت می کند مر عصبه را وعصبه بضم عین وسکون صاد از ده تا چهل ومنهم من يشفع الرجل
واز ایشان کسی است که شفاعت می کند مریک مرد را حتى يدخلوا الجنة تا آنکه می روند آیند بهمین
طریق شفاعت تمام امت بهشت را رواه الترمذي ۱۱۰ وعن انس قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم ان الله عز وجل بدرستی که خدای عز وجل وعدني وعده کرد مرا ان يدخل الجنة من
امتي که در آرد در بهشت از امت من اربعمائة الف بلا حساب چهارصد هزار بی حساب فقال ابوبكر
پس گفت ابوبکر زدنا زیادت کن ما را یا رسول الله یعنی زیادت کن سوال از الله تعالی دو درخواه
از وی که زیادت کند دران یا زیادت کن در جزا دادن از آنچه وعده کرده است ترا پروردگار تو وسابقا
گذشت هفتاد هزار و با هر هزار هفتاد هزار و سه حثیات قال گفت آنحضرت وهكذا وزیادت برین این
چنین فحثا بكفيه وجمعهما پس برای بیان هکذا جمع کرد هر دو کف دست خود را چنان که وقت حثا
می کند وحثیه آنچه به هر دو کف دست بدهد بکند فقال ابوبكر زدنا باز گفت ابوبکر زیادت کن ما را یا رسول الله قال
باز گفت آنحضرت که وهكذا باز دیگر اشارت بهر دو کف دست کرد فقال عمر دعنا يا ابابكر پس گفت
عمر بگذار ما را ای ابابکر یعنی تا عمل کنیم و بخوف خدا وحد واجتهاد نمائیم در ان و باعتماد کرم الهی از عمل
باز نمانیم فقال ابوبكر پس گفت ابوبکر وما عليك ان يدخلنا الله كلنا الجنة وچه گران می آید بر تو ای
عمر یا نیست زیان آن بر تو ای عمر که در آرد خدای تعالی همه ما را در بهشت فقال عمر ان الله عز وجل
ان شاء ان يدخل خلقه الجنة بكف واحد فعل پس گفت عمر بدرستی که خدای تعالی اگر می خواهد که
در آرد همه خلق خود را بیک کف دست یعنی یک حثا یکبارگی کند آنرا پس احتیاج نیست از سوال وکثرت
آن چیست فقال النبي پس گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم صدق عمر راست گفت
عمر و گفته اند که آنچه ابوبکر گفت رضی الله عنه از باب فرو مسکنت و نیازمندی است و قول عمر رضی الله
عنه از باب رضا و تسلیم و آنکه آنحضرت هم در اول جواب نداد ابوبکر را بآنچه عمر گفت و ثانیا تصدیق
عمر کرد زیرا که بشارت را مدخلی عظیم است در توجه عمل و کلام عمر نیز بشارتست بلکه عظیم تر از ان پس
مآل هر دو یکی باشد ظاهرا رواه في شرح السنة ۱۱۲ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله

وسلم یصف اهل النار فعف بیشتی ایشتر یا ایستاده کرده می شوند دوزخیان
برصف بصیغهٔ معلوم از مجهول هردو روایتست فیمر بهم الرجل من اهل الجنة پس می گذرد مردی
با ایشان از بهشتیان فیقول الرجل منهم پس می گوید مردی از دوزخیان بمرد بهشتی یا فلان اما
تعرفنی آیا نمی شناسی مرا انا الذی سقیتك شربة من آنکس ام که نوشانیده بودم ترا یکبار آبی وقال بعضهم
انا الذی وهبت لك وضوءً و می گوید بعضی از ان دوزخیان من آن کسی ام که بخشیده بودم برای تو
آب وضو فیشفع له پس شفاعت می کند آن مرد بهشتی مرآن دوزخی را فیدخله الجنة پس می درآرد
او را در بهشت ازین جا معلوم می شود که فاسقان و گناهکاران اگر خدمتی و امدادی باهل طاعت و تقوی در
دنیا کرده باشند در آخرت نتیجهٔ آن بیابند و بامداد و شفاعت ایشان در بهشت درآیند رواه ابن ماجة.
۵۴۱۳ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال ان رجلین ممن دخل النار
فرمود که دو مرد از آنها که درآمده اند آتش را اشتد صیاحهما سخت شد فریاد آن دو مرد فقال الرب
پس گفت پروردگار تعالی اخرجوهما بیرون آرید این دو مرد را که فریاد می کنند فقال لهما پس
گفت پروردگار تعالی مرآن دو مرد را لای شیء اشتد صیاحکما از چه چیز سخت شد فریاد شما قالا فعلنا ذلك
لترحمنا گفتند فریاد کردیم تا رحم کنی ما را قال گفت پروردگار ازبرای امتحان عبودیت و تسلیم ایشان
فان رحمتی لکما ان تنطلقا فتلقیا انفسکما حیث کنتما من النار پس بدرستی که رحمت من
شمارا اینست که بروید پس بیندازید خود را در آنجا که بودید از آتش فیلقی احدهما نفسه پس می اندازد
یکی از ان دو مرد خود را در آتش از جهت نیکو طریق بندگی و امتثال و طلب رضای مولی فیجعلها الله
علیه بردا وسلاما پس می گرداند آتش را خدای تعالی بروی سرد و سلامت ازینجا معلوم میشود که هرکه در بلا و محنت
و مصیبت طریقهٔ رضا و تسلیم سلوک نماید حق تعالی آن بلا را بروی آسان کرداند و شیرین سازد تا الم داند و آن
بد و نرسد و یقوم الاخر فلا یلقی نفسه و ایستاده می ماند دیگری پس نمی اندازد خود را در آتش به مشاهدهٔ عجز و نیاز
و امید لطف و رحمت باری تعالی فیقول له الرب تعالی ما منعك ان تلقی نفسك کما القی صاحبك پس میگوید
پروردگار او را چه چیز منع کرد ترا از انداختن تو خود را در آتش چنانکه انداخت یار تو فیقول پس می گوید آن مرد رب
انی لارجو ان لا یعیدنی فیها بعد ما اخرجتنی منها ای پروردگار من بدرستی که من امید میدارم که باز نفرستی
مرا در آتش بعد از بیرون آوردن تو مرا از ان فیقول له الرب تعالی لك رجاءك پس می گوید پروردگار
تعالی مر ترا است آنچه امید داشتی تو و درین نجا دلیل است بر آنکه رجا بنده مولی را مفید و موثر است بر کرم
و عطای الهی تعالی اگرچه به جهت عجز و ناتوانی خود از دایرهٔ اطاعت و امتثال بیرون افتد فیدخلان
جمیعا الجنة برحمة الله تعالی پس درآورده می شوند آن دو مرد هردو در بهشت برحمت و مهربانی خدا
رواه الترمذی ۵۴۱۴ وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یرد الناس

الناس النار ثم يصدرون منها باعمالهم فرود می آیند مردم آتش را یعنی ورود

ایشان بر صراط که بر آتش نهاده اند پس بازمی گردند ازان یعنی نجات می یابند وخلاص می شوند ازان بسبب

اعمال خود و بر اندازهٔ آن فاولهم كلمح البرق پس اول وافضل ایشان می گذرد مانند درخشیدن برق ثم

كالريح پستر مانند وزیدن باد ثم كحضر الفرس پستر مانند دویدن اسپ فی الصراح حضر بضم حاء مهمله وسکون

ضاد دویدن احضار دویدن اسپ ثم كالراكب في رحله پستر مانند سوار بر شتر خود واصل معنی رحل پالان

شتر است ومراد سواری بر راحله است وسواری بر رحل اقوی وامکن است از سواری نه بر رحل وفی

بمعنی علی است ثم كشد الرجل پستر مانند دویدن مرد است ثم كمشيه پستر مانند رفتن مرد بپای بر طریق

معتاد رواه الترمذي والدارمي * الفصل الثالث * عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه

وآله وسلم قال ان امامكم حوضي فرمود بدرستی که پیش شما حوض منست ما بين جنبيه كما بين جرباء

واذرح مسافت میان دو جانب حوض مانند مسافتی است که مانند جرباء واذرح است وجنب بسکون

نون جانب وبفتح آن شق انسان وغیره كذا فی القاموس وجرباء بفتح جیم وموحده بمد وقصر اذرح بفتح همزه

وسکون ذال معجمه وضم راء وحاء مهمله قال بعض الرواة گفته اند بعضی راویان هما قريتان بالشام

بينهما مسيرة ثلث ليال جرباء واذرح دو قریه اند بشام که مسافت میان ایشان بسیر سه شب است

این چنین گفته اند شراح حدیث ودرین باب تحقیقی است که صاحب قاموس آنرا ذکر کرده است در شرح

آنرا آورده ایم وفي رواية ودر روایتی این زیادتی نیز آمده است که فيه اباريق كنجوم السماء در ان

حوض آبریزها ست مانند ستاره های آسمان در بسیاری ودرخشیدن من ورده فشرب منه لم يظمأ بعدها ابدا

کسی که فرود آید آن حوض را پس بنوشد آب ازوی تشنه نگردد بعد آن شربه هیشه متفق علیه * وعن

حذيفة وابي هريرة قالا قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يجمع الله الناس فراهم می آرد

خدای تعالی آدمیان را در محشر فيقوم المؤمنون حتى تزلف لهم الجنة پس می ایستند مسلمانان تا آنکه

قریب کرده می شود ایشانرا بهشت فياتون آدم پس می آیند آدم را فيقولون يا ابانا استفتح

لنا الجنة پس می گویند ای پدر ما طلب کشادگی کن برای ما بهشت را فيقول پس می گوید آدم وهل

اخرجكم من الجنة الا خطيئة ابيكم آیا بر آورده است شما را از بهشت مگر گناه وتقصیر پدر شما که باعث بر

بر آمدن شما شد باز از پدر کشاده شدن بهشت ودر آمدن در بهشت را چه می جوئید لست بصاحب ذلك نیستم

من صاحب واهل این کار اذهبوا الى ابني ابراهيم خليل الله بروید بسوی پسر من که ابراهیم است

درست ندادرین حدیث ذکر نوح علیه السلام نیامده قال گفت آنحضرت فيقول ابراهيم لست بصاحب

ذلك پس می گوید ابراهیم نیستم من صاحب این کار انما كنت خليلا من وراء وراء بودم من خلیل مگر

دور دور یعنی در مقام ادب ورعایت ایستاده بر حد تسلیم وعبودیت نشسته انبساط وادلال از من

باید و لفظ وراء بضم همزه و فتح آن هر دو آمده و وجه آن در شرح مذکور است
اعمدوا الى موسى الذي كلمه الله تكليما قصد کنید و بروید بسوی موسی که کلام کرد او را خدای تعالی کلام
کردنی بی واسطهٔ جبرئیل فيأتون موسى فيقول لست بصاحب ذلك پس می آیند موسی را پس می گوید موسی
نیستم من صاحب و اهل این کار اذهبوا الى عيسى كلمة الله وروحه بروید بسوی عیسی که کلمهٔ الله و روح
اوست فيقول عيسى لست بصاحب ذلك پس می گوید عیسی نیستم من صاحب این کار فيأتون محمدا پس
می آیند محمد را که در غایت مقام قرب و عزت و مکانت است در حضرت رب العالمین و مشهور و ممتاز
است در میان انبیا و مرسلین و لهذا نگفت می آیند مرا و ذکر کرد اسم شریف را اما آنچه در وست از معنی حمد
و مبنی است از قیام بمقام محمود که مقام شفاعت و قبول اوست چنانچه فرمود فيقوم ويؤذن له پس می ایستد
محمد و اذن کرده می شود او را وترسل الامانة والرحم و فرستاده می شود امانت و رحم فيقومان جنبتي الصراط
يمينا وشمالا پس می ایستند امانت و رحم در دو جانب صراط دست راست و دست چپ از برای
طلب حق و اهل انصاف فيمر اولكم كالبرق پس می گذرند طایفه که اول و افضل اند از میان شما مانند برق
قال گفت راوی قلت گفتم من بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بابي انت وامي باد و پدر من و مادر من فدای
تو باد ای شیء كمر البرق کدام چیز است و چگونه می باشد همچو گذشتن برق قال گفت آنحضرت الم
تروا الى البرق كيف يمر ويرجع في طرفة عين آیا نمی بینید بسوی برق چگونه می گذرد و باز می گردد در یک
چشم زدن ثم كمر الريح پس می گذرند همچو گذشتن باد ثم كمر الطير پس می گذرند همچو گذشتن پرندها وشد
الرجال و دویدن مردان تجري بهم اعمالهم می برد ایشان را صفا و نورانیت و قوت کردارهای ایشان و زور و غلبهٔ
روحانیت و اصل این قوت و حالت با مداد و توجه و تصرف حضرت نبوت است که بر سر ایشان ایستاده
است مدد می کند چنانکه فرمود ونبيكم قائم على الصراط و پیغمبر شما ایستاده است بر صراط يقول يا رب
سلم سلم می گوید ای پروردگار سلامت دار و استقامت بخش و نجات و خلاص ده حتى تعجز اعمال
العباد تا آنکه عاجز می آید و سست می گردد قوت عمل های ایشان و ندارند آن طور عمل ها که بدان بقوت
بگذرند حتى يجيء الرجل فلا يستطيع السير تا آنکه می آید مردی پس نمی تواند مر و سیر کردن و گذشتن
از صراط الا زحفا مگر جنبیدن بر مقعد بر مثال صبی قال گفت آنحضرت وفي حافتي الصراط كلاليب
معلقة و در هر دو طرف صراط کلوبها ست و آهن است سر کج آویخته شده مامورة امر کرده شده است آن کوبها
از درگاه قدرت تأخذ من امرت به می گیرد کسی را که امر کرده شده است بگرفتن وی فمخدوش ناج
پس افین هردوم که قوت عبور و مرور ندارند بعضی خدشه کرده شده و خراشیده شده اند و با وجود آن بحال
نجات و خلاص یابندگان اند ومكردس في النار و بعضی دست و پا در بند افتاده اند در نار في الصراح
زجال کردس مرد دست و پا بر هم چسپیده و کدس نیز روایت است بمعنی ساقط و افتاده چنانچه

گذشت و ابوهریره بعد از روایت حدیث چون این جا رسید سوگند یاد کرد
وگفت والذی نفس ابی هریرة بیده ان قعر جهنم لسبعین خریفا بدرستی که دوری تک دوزخ
مسافت هفتاد سال است و مقصود بیان کثرت و تصویر و تمثیل آن است نه تحدید و تعیین و در روایتی سبعون
بود و این مبالغه نیکو موافق تر است چنانکه در شرح مبین شده رواه مسلم ۰ ۳۰ وعن جابر قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج من النار قوم بالشفاعة کانهم الثعارير بیرون می آیند
از آتش دوزخ قومی بشفاعت گویا ثعاریر اند بفتح مثلثه و عین مهمله قلنا ما الثعارير ثعاریر چیست
قال انه الضغابيس ثعاریر ضغابیس است بفتح معجمتین و کسر موحده و سکون تحتیه جمع ضغبوس
بضم ضاد و غین معجمتین و با موحده و سین مهمله خیار خرد باشد و از بعضی گفته اند که گیاهی است سفید مانند
هندی دوید در ریگ متفق علیه ۰ ۳۱ وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یشفع یوم القیمة ثلثة شفاعت می کنند روز قیامت سه قوم الانبیاء نخست پیغمبران
ثم العلماء پس علما ثم الشهداء پس شهیدان رواه ابن ماجة باید دانست اگر تخصیص شفاعت باین
سه گروه بجهت زیادت فضل و کرامت ایشان است والا اهل خیر از مسلمانان را ثابت است و احادیث
مشهوره درین باب وارد خواه از برای مغفرت معاصی باشد یا رفع درجات و انکار شفاعت بدعت
وضلالت است چنانکه خوارج و بعض معتزله بدان رفته اند ❊ ۱۴ ۰ باب صفة الجنة واهلها ❊ جنت در اصل
لغت معنی پوشیدن است و ترکیب این حروف برای ستر و پوشیدن آید پس ازان نام درختان
سایه دار کردند بجهت پوشیدن وی ما تحت خود را پس ازان نام بستان شد که درختان سایه دار
دارد بعد ازان نقل کرده شد بدار ثواب که بهشت است و در صراح گوید جنت باغ و بهشت ❊ ۱۸ ۰ الفصل الاول ❊
عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی گفت خدای
تعالی اعددت لعبادی الصالحین آماده کرده ام من مر بندگان صالح خود را مالا عین رأت چیزی که نه هیچ
چشم ذات آن را دیده ولا اذن سمعت و نه هیچ گوش صفات آن را شنیده ولا خطر علی قلب بشر و نه گذشته
ماهیت آن بر دل آدمی و گفته اند که مراد باول صورتهای خوب و بثانی آوازهای دلکش و ثالث خاطرهای خوش
باشد فاقرؤا ان شئتم پس بخوانید اگر می خواهید تحقیق و تصدیق آن این آیت را فلا تعلم نفس ما اخفی
لهم من قرة اعین پس نمی داند هیچ ذاتی چیزی را که پنهان کرده شده و نهاده شده است برای شان جزای
و مال خرج کنند کان از آنچه سبب خنکی چشم و آرام او ست کنایت است از شادی و خوشی و یافتن
مقصود و قرة مشتق است از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات است و چشم چون نظر به محبوب قرار گیرد
و مطمئن گردد و بجانب دیگر نگرد و هم چنین در حال فرح و سرور و سکون و آرام پذیر دو نزد نظر بغیر
محبوب منتشر و ملتفت بود و هم چنین در حال ترس و اندوه متحرک و مضطرب باشد یا مشتق از قر بضم

❊ باب صفة الجنة واهلها ❊

❊ الفصل الاول ❊

قاطعانه یعنی سردی و خنکی و سردی چشم و لذت او در مشاهدهٔ محبوب
و دریافت مقصود بود و گرمی و سوزش وی در دیدن دشمنان و در حالت انتظار و استشراف
بمطلوب و لهذا اولاد را قرة العین گویند و آنکه در حدیث واقع شده که جعلت قرة عینی فی الصلوة باین
معنی است چنانکه در باب فضل فقرا گذشت متفق علیه ** ۲ ** وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم موضع سوط فی الجنة خیر من الدنیا وما فیها جای یک تازیانه در بهشت یعنی اندک جای و ادنی
مکان در آن بهتر است از دنیا و هرچه در دنیاست و ذکر تازیانه بنابر مجری عادت است که سوار چون
در جائی نزول خواهد کرد تازیانهٔ خود را بیندازد تا علامت باشد بران و دیگری در انجا فرود نیاید متفق علیه
** ۳ ** وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم غدوة فی سبیل الله او روحة
خیر من الدنیا وما فیها یکبار بامداد رفتن در راه خدا یا یکبار شبانگاه رفتن در راه وی بهتر است از
دنیا و هرچه در دنیاست غدوه بفتح یکبار رفتن در بامداد و در عرف بامداد تا برآمدن آفتاب و روحه بفتح یکبار رفتن
در شبانگاه از زوال آفتاب تا شب و تخصیص بهردو وجه بر سبیل عادت است و مراد مطلق وقت و
ساعت است اگرچه در بامداد و شبانگاه باشد و سبیل الله جهاد و حج و طلب علم و هرچه در ان قصد تقرب
الی الله تعالی و برای خدا بود تا آنکه سفر برای طلب رزق حلال برای نفقهٔ عیال و تحصیل جمعیت و حضور در عبادت
فی سبیل الله است و چون ذکر کرد فضیلت رفتن در راه خدا معلوم شد که ثواب آن بهشت است باین
تقریب چیزی از محاسن بهشت بیان کرد بقول خود ولو ان امرأة من نساء اهل الجنة اطلعت الی الارض
و اگر باشد زنی از زنان بهشتیان ظاهر شود و فرود آید بسوی زمین لاضاءت ما بینهما هر آئینه روشن
کند آن زن هر چیز را که میان بهشت و زمین است و لملأت ما بینهما ریحا و هر آئینه پر کند آن زن
هر چیزی را که میان بهشت و زمین است به بوی خوش و احتمال دارد که ضمیر ما بینهما راجع بآسمان و زمین باشد
بقرینهٔ مقام و لنصیفها علی راسها خیر من الدنیا وما فیها و هر آئینه معجر آن زن که بر سر دارد بهتر است
از دنیا و هرچه در دنیاست رواه البخاری ** ۴ ** وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم ان فی الجنة شجرة یسیر الراکب فی ظلها مائة عام بدرستی که در بهشت درختی است که سیر
می کند سوار در سایهٔ او یعنی در زیر شاخهای او صد سال لا یقطعها و هنوز قطع نمی کند حد آنرا و گفته اند
که مراد باین شجره درخت طوبی است و نزد احمد و طبرانی و ابن حبان تفسیر باین آمده و لقاب قوس احدکم
فی الجنة و هر آئینه جای مقدار کمان یکی از شما در بهشت قاب قوس و قیب قوس بکسر قاف و قاد قوس
و قید قوس ای قدره و قاب گوشهٔ کمان را نیز گویند و بلغتی قاب بمعنی ذراع نیز آمده و همه این معانی در قول حق
سبحانه فکان قاب قوسین گفته اند پس می فرماید جای مقدار کمانی در بهشت خیر مما طلعت علیه
الشمس او تغرب بهتر است از چیزی که طلوع کرده است بر آن آفتاب یا غروب می کند یعنی از تمامهٔ دنیا

وبیان این و معنی همان سوط است که در حدیث سابق مذکور شد دلالت بر آن است باب صفة الجنة واهلها

که سوار تازیانهٔ خود را از دنیا و آنچه در آن است بهتر است متفق علیه ۰۵۰ وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم ان للمؤمن في الجنة لخيمة من لؤلؤة واحدة مجوفة بدرستی که مر مسلمان را

در بهشت خیمه ایست از یک مروارید میان کاواک عرضها بلندی آن خیمه وفي رواية در روایتی

طولها درازی آن خیمه ستون میلا شصت کروه في كل زاوية منها اهل ودر هر گوشهٔ از آن خیمه اهل خانهٔ

مومن بود که ما يرون الآخرين نمی بینند دیگران را از اهل خانه که در گوشهٔ دیگر اند يطوف عليهم المؤمن

طوف می کند و می گردد بر ایشان آن مسلمان وور بعضی روایات المومنون آمده بصیغهٔ جمع و مراد بالمومن

نیز جنس است وجنتان من فضة آنيتهما وما فيهما ومر مسلمانان را دو بهشت است که از نقره است

آوندها و هر چه در آنهاست از متاع واسباب خانه که مناسب است بودن آن از نقره وجنتان

من ذهب وآنيتهما وما فيهما ودو بهشت است که از طلاست آوندهای آنها و هر چه در آنهاست وما بين

القوم وبين ان ينظروا الى ربهم ونیست میان مردم و میان نظر کردن ایشان بسوی پروردگار

ایشان برده الا رداء الكبرياء علي وجهه مگر چادر بزرگی و عظمت بر ذات پروردگار یعنی حجابهای

جسمانی و کدورتهای طبیعی همه از میان بر افتاده مگر پردهای جلال و کبریا و عظمت ذات مقدس

و چون آن نیز بر افتد جمال عیانا ببینند و تحقیق و بیان این معنی در باب رویت بیاید في جنة عدن

در بهشت که محل اقامت و خلود است و عدن در لغت بمعنی اقامت و باین وجه جنت عدن نام کرده اند متفق

علیه ۰۶۰ وعن عبادة بن الصامت صحابی مشهور است که در مواضع احوال وی نوشته شده است

قال قال رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم في الجنة مائة درجة در بهشت صد پایه است ما بين

كل درجتين مسافت میان هر دو پایه كما بين السماء والارض آن مقدار است که میان آسمان و زمین

است والفردوس اعلاها درجة و فردوس که نام یکی از بهشتهاست بلندترین آنهاست از روی

درجه یعنی درجات وی بلندترین درجات است صوری و معنوی در قاموس گفته که فردوس بستانی که

جمع کرده هر چه در بستانهاست از درختان تاک و جز آن وجنة الفردوس باین اعتبار نام است منها تفجر

انهار الجنة الاربعة از جنت فردوس روان کرده می شود جویهای بهشت که چهار اند ومن فوقها يكون

العرش واز بالای جنة الفردوس است عرش فاذا سألتم الله فاسألوه الفردوس پس چون سوال کنید و خواهید

از خدا بهشت را بخواهید فردوس را که از همه رفیع تر و بالاتر است رواه الترمذي روایت کرد این

حدیث را ترمذی ولم اجده في الصحيحين ونمی یابم آن را در صحیحین بخاری و مسلم ولا في كتاب الحميدي

ونه در کتاب حمیدی که جامع است میان صحیحین و بعضی از شراح نوشته اند که این حدیث موجود است در صحیح

بخاری در دو موضع یکی در کتاب الجهاد دوم در باب كان عرشه علي الماء ودر صحیح مسلم در باب

فضل الجهاد فی سبیل الله و در بعضی حواشی نوشته که این حدیث در صحیح بخاری
مذکور است از ابی هریره باد نی تفاوت ۷۹ • وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
ان فی الجنة لسوقا یاتونها کل جمعة بدرستی در بهشت بازاری است یعنی مجمعی است که می آیند
بهشتیان آنرا هر روز جمعه فتهب ریح الشمال پس می وزد باد شمال بفتح شین وکسر نیز آمده بادی که از
جانب دست راست آید چون مستقبل قبله باستند مقابل جنوب و ظاهر که مراد اینجا بادی است مثل باد
شمال فتحثو فی وجوههم وثیابهم پس میریزد و می اندازد آن باد یعنی مشک را و انواع طیب را در روی
انسان و جامهای ایشان و در بعضی روایت آمده است که آن باد را اثار و شما را است بر سانیدن
آن مشک وطیب بجاهای که باید رسانید از زنی که سپرده باشد یکی از شما انواع طیب را بوی گویا اشارت
است بفیوض وعطیات الهی که در محل قابل آن میرسند فیزدادون حسنا وجمالا پس زیاده میشوند
بهشتیان که دران مجمع حاضری آیند از روی حسن وجمال یا زیاده می کنند حسن وجمال را فیرجعون الی اهلیهم
پس بازمی گردند بسوی اهل خانهٔ خود وقد ازدادوا حسنا وجمالا و حالانکه بتحقیق زیاده کرده اند حسن وجمال
را فیقول لهم اهلوهم پس می گویند مر ایشانرا اهل خانهٔ ایشان والله لقد ازددتم بعدنا حسنا وجمالا
بخدا سوگند زیاده کردید شما بعد از ما حسن وجمال را یعنی بعد از جدا شدن از ما حسن وجمال را فیقولون پس
می گویند بهشتیان با اهل خانهٔ خود وانتم والله لقد ازددتم بعدنا حسنا وجمالا و شما هم بخدا سوگند تحقیق
زیاده کردید بعد از ما حسن وجمال را گویا که پرتو انوار و اضافت آثار آن مجلس بتاثیر صحبت با ایشان نیز
میرسد فللارض من کاس الکرام نصیب رواه مسلم ۸۰ • وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم ان اول زمرة یدخلون الجنة بدرستی که نخستین گروهی که در می آیند بهشت را
علی صورة القمر لیلة البدر بر صورت ماه تمام اند که در شب چهاردهم می باشد در حسن و نورانیت
و شکل و هیئت ثم الذین یلونهم پس آن کسانی که متصل و نزدیک می شوند بایشان یعنی بعد از
ایشان می آیند کاشد کوکب دری فی السماء اضاءة مانند روشن ترین و قوی ترین ستارهٔ درخشان
در آسمان از روی روشنائی غیر ماه و آفتاب و دری منسوب بدر است بمعنی مروارید بزرگ و دری
نزد عرب بمعنی عظیم المقدار آید قلوبهم علی قلب رجل واحد دلهای همهٔ ایشان بر دل یکمرد است یعنی متفق
و متحد و یکدل و یکجان و دوست یکدیگر اند چنانچه فرمود لا اختلاف بینهم ولا تباغض نیست هیچ اختلاف
میان ایشان و نه دشمن داشتن یکدیگر را لکل امرء منهم زوجتان من حور العین مر هر مرد را از بهشتیان
دو زن است از حور عین حور جمع حوراء بمعنی زن سخت سفید چشم و سیاهی آن و عین جمع عیناء بمعنی فراخ چشم
اگر گویند در آخر فصل ثانی از حدیث ابی سعید بیاید که ادنی اهل جنت را هفتاد و دو زوجه باشد و اینجا دو زوجه میفرماید
جوابش آنکه مراد آنست که دو زوجه باشد از جنس که حور العین است با صفات دیگر که ذکر کرده و این

صفات نداردیا که درروی این جنس روایات دیگر بسیار باشد .. باب صفة الجنة واهلها
یری مخ سوقهن من وراء العظم واللحم من الحسن دیده می شود مغز استخوان ساقهای ایشان
از پس استخوان و گوشت از غایت حسن وصفاء ولطافت یسبحون الله بکرة وعشیا بپاکی یاد می کنند
خدا را صبح و شام یعنی همیشه لایسقمون بیمار نمی شوند اهل بهشت ولایبولون و بول نمی کنند ولایتغوطون
و پاخانه نمی روند ولایتفلون و آب از دهن نمی افکنند ولایمتخطون و آب از بینی نمی اندازند آنیتهم
الذهب والفضة آوندهای ایشان از طلا و نقره است وامشاطهم الذهب و شانه های ایشان از طلا
ووقود مجامرهم الالوة و روزینه مجمرهای ایشان عود هندی است که بخور کرده می شود بآن یعنی
مجمرهای دنیا فروزینه آن همه پاره های بود و بخور آن عود بخلاف مجمرهای بهشت که فروزینه آن همه عود باشد ووقود بفتح
واو افروختن آتش و بفتح آن هیمه که افروخته شود بآن آتش و مجامر جمع مجمر بکسر میم بر صیغه آلت آنچه نهاده شود
در وی انگر برای بخور بفتح نیز آمده والوه بفتح همزه وضم آن وضم لام و تشدید واو عود که بخور کرده شود بدان
ورشحهم المسك وعرق ایشان مشک است یعنی خوشبو مانند مشک علی خلق رجل واحد بضم خا یعنی
همه بر خلق وسیرت یکمرد یعنی خوش خلق ومتفق ومختلط بایکدیگر چنانکه در صدر حدیث گذشت و بر این وجه قول
وی علی صورة ابیهم آدم ستون ذراعا فی السماء بر صورت وشکل پدر ایشان که آدم است شصت گز در
جانب آسمان یعنی در طول فاست کلامی جدا باشد از برای بیان صورت بعد از بیان سیرت وخلق بفتح خا
نیز روایت است یعنی همه بر شکل وصورت یکمرد در حسن وخوبی موافق یکدیگر وبر این وجه قول وی علی
صورت ابیهم الخ بیان وتفسیر این قول باشد در روایت بفتح وضم هردو صحیح است متفق علیه ❊۹۹❊ وعن
جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اهل الجنة یاکلون فیها ویشربون گفت
آنحضرت بهشتیان می خورند در بهشت و می نوشند ولایتفلون ولایبولون ولایتغوطون ولایمتخطون قالوا
گفتند و پرسیدند صحابه فما بال الطعام یعنی چون تغوط نمی کنند و پاخانه نمی روند حال فضله طعام چیست وچگونه
بدر میرود قال جشاء بضم جیم ومد مجرد رشح کرشح المسك فرمود آروغ است و عرق است مثل عرق مشک
یعنی آروغ میزنند و بدان هوا از معده بدر میرود وعرق می کنند وبدان ماده رطوبتی بیرون می آید باین نهج فضله
طعام بیرون میرود یلهمون التسبیح والتحمید کما تلهمون النفس الهام واعلام کرده می شوند بهشتیان
تسبیح وتحمید وذکر الهی را دمی کرده و آن لازم حال ایشان و بی تکلف می آید چنانکه بیرون آورده
می شود از شما نفس که بی تکلف می آید وغیره ودوذکر الهام در نفس بطریق مشاکله است رواه مسلم
۱۰۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من یدخل الجنة ینعم
ولایباس کسی که در می آید بهشت را متنعم و آسایش می کند و منسوب نمیگردد بتنعم اوبه محنت ومشقت یعنی در
بهشت اصلا محنت ومشقت نبود همه راحت و آسایش باشد ولایباس بفتح تحتانیه وسکون موحده از بوس بمعنی

ولا يفنى شبابه ولا يبلى ثيابه وكهنه نمى كردد جامهاى او و شدت و مشقت
وفانى و نابود نمى كردد جوانى او يعنى در بهشت تغير و تحول و فساد و خرابى نبود رواه مسلم ﴿۱۱﴾ وعن ابي
سعيد وابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ينادي مناد آواز ميدهد آواز دهنده
به بهشتيان پس ميكويد كه ان لكم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا بدرستى مر شمار است كه تندرست باشيد و بيمار
نشويد هميشه وان لكم ان تحيوا فلا تموتوا ابدا و مر شمار است كه زنده باشيد پس نميريد هميشه وان
لكم ان تشبوا ولا تهرموا ابدا و مر شمار است كه جوان باشيد و پير نشويد ابدا تشبوا بكسر شين و اتهرموا بفتح
را وان لكم ان تنعموا ولا تباسوا ابدا و مر شمار است كه راحت بيند و آسايش كند و محنت و مشقت نه بيند
هميشه رواه مسلم ﴿۱۲﴾ وعن ابي سعيد الخدري ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ان اهل
الجنة يتراؤن اهل الغرف من فوقهم بدرستى كه بهشتيان مى بينند اهل غرف را از بالاى خود غرف
بضم غين وفتح را جمع غرفه بضم و سكون منزل عالى و قصر رفيع كما يتراؤن الكوكب الدري الغاير في
الافق من المشرق او المغرب چنانكه مى بينند ستاره درخشان را كه رفته است يا باقى است در كناره
آسمان از مشرق يا مغرب چه ستاره در بين دو وقت روشن تر و بزرگتر نمايد و اگر در آسمان مى گفت
بلندى و دورى غرف معلوم مى شد وليكن معنى روشنى و درخشيدن مفهوم نمى گشت و در افق بهر دو
معنى مستفاد ميگردد و در بعضى روايات غاير بياى تحتانيه بعد آمده از غور بمعنى نشيب و در بعضى عازب
بعين مهمله و زاى بمعنى بعد ذاهب و در روايت مشهور غابر است بغين معجمه و باء موحده از غبور بمعنى در گذشتن
و باقى ماندن لتفاضل ما بينهم و اين ارتفاع و بلندى غرف بجهت تفاضل و تفاوت مراتب است كه
ميان بهشتيان است مرتبه بعضى بلند و بعضى پست و گفته اند كه بهشت را طبقات باشد اعالى براى سابقان و
اواسط براى مقتصدان و اسافل براى مخلطان قالوا گفتند صحابه يا رسول الله تلك منازل الانبياء لايبلغها
غيرهم اين غرف و اين قصرهاى رفيع مگر منزل هاى پيغمبران خواهد بود كه نمى رسد بآن منازل و مراتب
غير پيغامبران قال بلى فرمود بلى مى رسند آن منازل و مراتب را غير پيغمبران بمتابعت و محبت ايشان
والذي نفسي بيده رجال آمنوا بالله وصدقوا المرسلين بخدا سوگند مى رسند آنرا مردان كه ايمان
آورده اند بخدا و راست گو دانسته اند پيغمبران را متفق عليه ﴿۱۳﴾ وعن ابى هريرة قال قال
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يدخل الجنة اقوام افئدتهم مثل افئدة الطير مى در آيند بهشت
را گروهها كه دل هاى ايشان مانند دل هاى پرندگان است يعنى در خوف و هيبت پروردگار و رميدن
دگريختن از اغيار چه پرندگان ترسنده تر و رمنده ترين جانوران اند يا در توكل در رزق چنانكه در حديث در
شان پرندگان واقع شده است كه بيرون مى آيند بامداد گرسنه و بر مى گردند شبانگاه سير رواه مسلم
﴿۱۴﴾ وعن ابى سعيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله تعالى يقول لاهل الجنة

الجنة بدرستی که خدای تعالی می گوید بهشتیان را وندای کند ایشان را که یا اهل یا بصفة الجنة واهلها
الجنة فیقولون پس می گویند بهشتیان وجواب می دهند پروردگار تعالی را که لبیک ربنا وسعدیک ای ایستیم
برای خدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی ویاری می دهیم دین ترا یاری دادنی بعد از یاری دادنی یعنی
دایم ومستمر والخیر فی یدیک ونیکی در دست تصرف تست هرکرا خواهی بدهی فیقول هل رضیتم
پس می گوید پروردگار تعالی مر ایشان را آیا راضی شدید شما که در آوردم شما را در بهشت فیقولون ومالنا
لا نرضی یا رب وچیست وچه شد ما را که راضی نشویم ای پروردگار ما وقد اعطیتنا ما لم تعط احدا من
خلقک وتحقیق دادی تو ما را چیزی که ندادی هیچ یکی از خلق ترا فیقول الا اعطیکم افضل من ذلک
پس می گوید پروردگار تعالی آیا ندهم شما را بهتر از آنچه دادم فیقولون یا رب وای شیء افضل من
ذلک ای پروردگار من وکدام چیز است بهتر از ان فیقول احل علیکم رضوانی فرود می آرم بر شما رضای
خود را فلا اسخط علیکم بعده ابدا پس خشم نمی گیرم بر شما بعد ازین همیشه وچون مولی از بنده راضی شد
همه نعمت ها وسعادت ها حاصل شد ودولت دیدار نیز از ثمره ونتیجهٔ آن است اول پرسید از ایشان
که آیا راضی اند از وی تعالی چون رضای ایشان از حضرت وی حاصل شد رضای خود را از ایشان بر ان
مرتب ساخت تا معلوم گردد که دلیل وعلامت رضای مولی تعالی از بنده رضای بنده است از مولی پس
در حال خود نگاه کن اگر خود را راضی می یابی از پروردگار خود بدان که او نیز از تو راضی است صحابه رضوان الله
علیهم اجمعین بحث می کردند وتفتیش می نمودند که چه شناسیم که حق تعالی از ما راضی است آخر اتفاق
می کردند بر ان که اگر ما از وی راضیم بیقین وی نیز از ما راضی است پس از ان بشارت داد که
رضای وی از ایشان دایم وابدی است بالاتر ازین چه نعمت باشد اندک رضا از الله تعالی بزرگ تر است
از بهشت وانچه در وست چنانکه فرمود ورضوان من الله اکبر چه جای آنکه دایم ومستمر باشد اللهم ارض
عنا وارضنا عنک * متفق علیه * رواه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال ان ادنی مقعد احدکم من الجنة بدرستی که کمتر منزل وجای یکی از شما از بهشت آن مقدار است
که ان یقول له تمن فیتمنی ویتمنی بگوید پروردگار تعالی مر او را آرزو کن وبخواه آن قدر که خواهی پس
آرزو کند وبخواهد وکرر آرزو کند وبخواهد فیقول له هل تمنیت پس بگوید پروردگار تعالی مر آن بنده را
آرزو کردی وخواستی تا نهایت آنچه آرزو می توان کرد فیقول نعم پس بگوید بنده آری آرزو کردم
نهایت آنچه آرزو توان کرد فیقول له پس می گوید پروردگار تعالی مر آن بنده را فان لک ما تمنیت و
مثله معه پس بدرستی که مر تراست آنچه آرزو کردی ومانند آن با وی رواه مسلم ۱۶۰ وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سیحان وجیحان والفرات والنیل کل من انهار الجنة فرمود آن
حضرت هر یکی ازین چهار جوی از جوی های بهشت است رواه مسلم فرات ونیل خود نام نهر کوفه ومصر است

بی خلاف اما در تعیین سیحان و جیحان خلافی است بعضی گفته اند سیحان نهری است بشام و جیحان نهر بلخ است و گفته اند که سیحان و جیحان غیر سیحون و جیحون است که نهر ترک و نهر بلخ است چه اینها در بلاد اسلام است و طیبی گفته که قول جوهری که گفته جیحان نهر شام است غلط است و اتفاق دارند که جیحون بوادی نهر خراسان است و گفته اند که سیحون نهریست بسند و بالجمله مراد ببودن این چهار از انهار جنت آنست که چون آبهای اینها خوشترین آبهاست و درین ها فواید و منافع بسیار است گویا از جوی های بهشت اند و بعضی گفته اند که انهار اربعه اند که اصول انهار جنت اند و آنهار ابنام این انهار اربعه که اعظم و اشهر و اعذب و انفع انهار دنیا اند خوانده اند اشارت بآنکه آنچه در دنیا ست از فواید و منافع نمونهای بهشت است و بعضی گفته اند که وجه تسمیه اینها بانهار جنت به جهت آنست که ایمان شامل است بلادی را که این انهار در آنهاست و آب خوران آنهار اجمع اند بجنت و صحیح آنست که آن محمول بر ظاهر است و ماده این انهار مذکوره از بهشت است و مسلم روایت کرده است که فرات و نیل روان می شوند از بهشت و در صحیح بخاری آمده که از اصل سدرة المنتهی و در معالم التنزیل آورده که این چهار نهر از بهشت اند که حق سبحانه و تعالی آنهار اباکوهها سپرده و از آنجا بر زمین جاری ساخته کذا ذکره الطیبی والله اعلم بحقیقة الحال * ۱۷ وعن عتبة بضم عین مهمله و سکون تا بن غزوان بفتح معجمه و سکون زای صحابی بدری جلیل قدیم الاسلام اسلام آورد بعد از شش مرد و بود از تیر اندازان مشهور قال گفت ذکر لنا ان الحجر یلقی من شفة جهنم ذکر کرده شد ما را یعنی روایت کرده شد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود سنگ انداخته می شود از کنار دوزخ فیهوی فیها سبعین خریفا پس فرود می افتد آن سنگ در دوزخ تا هفتاد سال خریف مقابل ربیع است و چون عرب ابتدای سال از خریف اعتبار کنند سال تمام بدان مراد دارند لا یدرک لها قعرا در نمی یابد آن سنگ مر دوزخ را ته و الله لتملأن بخدا سوگند هر آئینه پر کرده می شود دوزخ باوجود این عمقی و فراخی و لقد ذکر لنا ان ما بین مصراعین من مصاریع الجنة و به تحقیق ذکر کرده شد ما را که میان دو تخته در از تختهای در بهشت مسیرة اربعین سنة مسافت چهل سال است ولیاتین علیها یوما وهو کظیظ من الزحام و هر آئینه بیاید بر بهشت روزی و حال آنکه وی پراست یا پر کرده شده است از ازدحام رواه مسلم * ۲۱ الفصل الثانی * عن ابی هریرة قال قلت یا رسول الله مم خلق الخلق ابو هریره گفت پرسیدم از آنحضرت از چه چیز پیدا کرده شد خلق قال من الماء فرمود پیدا کرده شد از آب اختلاف است عقلا را که نخستین چیزی که از اجسام پیدا شد چیست اکثر بر آنند که جوهر آب است زیرا که وی قابل است مر جمیع صور عالم را پس تر پیدا کرده شد از وی زمین به تکثیف و انجماد و آتش و هوا بتلطیف و ترقیق چه آب هرگاه لطیف گردد هوا شود و پیدا شد آتش از صفوه و خلاصه آب و پیدا گشت آسمان از دخان نار و این حدیث دلیل است بران و گویند که در سفر اول از توریة

آمده که پروردگار تعالی پیدا کرد جوهری پس نظر کرد سوی وی بنظر هیبت   باب صفة الجنة واهلها
پس بگداخت اجزای او وآب گشت وازوی بخاری برآمد بالا رفت مثل دخان پس آسمان پیدا آمد
پس ظاهر شد بر روی آب کف وازوی زمین شد وکوهها را لنگر آن ساخت وآنچه در بعضی حواشی نوشته
شده است که مراد بما نطفه است تقاضای کند که مراد بحی حیوانات باشند چنانکه در قرآن مجید فرموده
وجعلنا من الماء کل شیء حی والله اعلم ٭ قلنا الجنة ما بناؤها پرسیدیم از آنحضرت که بهشت بنای او
از چیست قال فرمود لبنة من ذهب ولبنة من فضة بنای بهشت خشتی از طلا وخشتی از فضه ولبنه بفتح
لام وکسر با وبکسر لام وسکون با نیز آمده وملاطها المسك الاذفر وگل آن که بدان بنا کنند مشک خالص
تیز بوی وحصباؤها اللؤلؤ والیاقوت وسنگریزهای او که در جویها وجز آن باشد مروارید و یاقوت
وتربتها الزعفران وخاک او مثل زعفران زرد وخوشبو من یدخلها ینعم ولا یبأس کسی که در آید
بهشت را تنعم می کند ونمی بیند رنج ومشقت ویخلد ولا یموت وهمیشه بیزید وهرگز نمیرد ولا تبلی ثیابهم
وکهنه نمی گردد جامهای بهشتیان ولا یفنی شبابهم وفانی نمیگردد جوانی ایشان رواه احمد والترمذی
والدارمی ٭۲۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما فی الجنة شجرة الا وساقها
من ذهب نیست در بهشت درختی مگر آنکه تنه وی از طلا است رواه الترمذی ٭۳۰ وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة مائة درجة ما بین کل درجتین مائة عام بدرستی که
در بهشت صد پایه است مسافت میان هر دو پایه مسافت صد سال رواه الترمذی وقال هذا
حدیث حسن غریب ٭۴۰ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة
مائة درجة لو ان العالمین اجتمعوا فی احدیهن لوسعتهم بدرستی که در بهشت صد درجه است چنانچه
اگر عالمیان تمام جمع شوند در یکی از ان درجات گنجایش می دهد همه را رواه الترمذی وقال هذا حدیث
غریب ٭۵۰ وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی قوله آمده است از آنحضرت در تفسیر قول حق تعالی وفرش
مرفوعة در بهشت فرشها باشد بر هم نهاده شده تا آنکه بلند شده قال ارتفاعها لکما بین السماء والارض
فرمود بلندی آن فرشها چنانکه مسافت میان آسمان و زمین است مسیرة خمسمائة سنة یا نصب از راه
وگفته اند که مراد بفرش از زنان اهل بهشت است ومرفوع بمعنی فایق وفاضل در حسن وجمال از زنان
دنیا رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ٭۶۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان اول زمرة یدخلون الجنة یوم القیمة بدرستی که نخستین گروهی که در آیند بهشت را روز
قیامت ضوء وجوههم علی مثل ضوء القمر لیلة البدر روشنی رویهای ایشان واقع شده است
بر مانند روشنی ماه در شب چهاردهم والزمرة الثانیة علی مثل احسن کوکب دری فی السماء وگروه
دوم بر مانند بهترین ستاره درخشنده در آسمان لکل رجل منهم زوجتان علی کل زوجة سبعون حلة

هر یکی از ایشان را دو زن است بر هر زن هفتاد حله و هر یک ازین دو زن
باین صفت که دیده میشود مخ ساقهما من وراء ثیابها دیده می شود مغز استخوان ساق وی از پس ساق کنایت است
از غایت لطافت و صفا و جمال رواه الترمذي ۷۹ وعن انس عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال
یعطی المؤمن فی الجنة قوة کذا و کذا من الجماع داده می شود مسلمان در بهشت قوت چندین و چندین
زن از جهت جماع قیل گفته شد یا رسول الله او یطیق ذلك آیا طاقت دارد مرد جماع چندین زنان را
قال یعطی قوة مائة فرمود داده می شود قوت صد مرد پس چرا طاقت جماع چندین زنان نیارد رواه
الترمذي ۸۰ وعن سعد بن ابي وقاص عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال لو ان ما یقل ظفر مما
في الجنة بدا اگر آنکه چیزی که بر میدارد آن را ناخن از آن چیزهایی که در بهشت است از اسباب
زینت و آلات آن ظاهر شود لتزخرفت له ما بین خوافق السماء والارض هر آئینه زینت می یابد از جهت آن
چیزچیزی که میان جوانب و اطراف آسمان و زمین است از مکانها خوافق جمع خافقه است بمعنی جانب
و خافقین مشرق و مغرب را و افق آنها را گویند زیرا که شب و روز مختلف می شوند در آنها و خفق بمعنی
حرکت و اضطراب آید و خفقان دل ازانجاست و خوافق آسمان جوانب آنرا که ازانجا چهار باد مشهور
بر آید نیز گویند ولو ان رجلا من اهل الجنة اطلع و اگر آنکه مردی از بهشتیان بر آید و پیدا کرده فبدا اساوره
پس ظاهر کرده پاره های دست وی لطمس ضوء ضوء الشمس هر آئینه محو و ناپدید می کرد اندر روشنی
او روشنی آفتاب را کما تطمس الشمس ضوء النجوم چنانکه محو و ناپیدا می کرداند آفتاب روشنی
ستارها را رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب ۹۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم اهل الجنة جرد مرد کحلی بهشتیان جرد بضم جیم و سکون را جمع اجرد و مرد هم بر وزن وی جمع
امرد و کحلی بر وزن قتلی جمع کحیل بمعنی اکحل و اجرد مردی را گویند که موی بر بدن وی نباشد و اصل
ماده برای سلب و ازاله است چنانکه جرد بفتحتین فضائی که در وی نبات نبود و تجرید پوست بر کندن و موی
از وی و تجرید از ثوب برهنه کردن ازان و امرد ساده زنخ و در قاموس گفته که امرد جوانی را گویند که طلوع
کرده موی لب وی و نرویده ریش وی و کحل بفتحتین سیاهی پلکهای مژگان بی سرمه چنانکه بسرمه کردن
شود و در مثل آمده لیس التکحل کالکحل یعنی آنکه بتکلف سرمه کند آنچنان نبود که بی سرمه کردن در اصل
خلقت مژگان چشم سیاه اند لا یفنی شبابهم و لا تبلی ثیابهم فانی نمی گردد جوانی بهشتیان و کهنه
نمی گردد جامهای ایشان رواه الترمذي والدارمي ۱۰۰ وعن معاذ بن جبل ان النبی صلی الله
علیه و سلم قال یدخل اهل الجنة الجنة جردا مردا مکحلین می در آیند بهشتیان بهشت را موصوف باین صفات
ابناء ثلثین او ثلث و ثلثین سنة سی ساله یا سی و سه ساله یعنی چنانکه در دنیا در سن سی و سه سال باشند
که کمال جوانی و قوت مرد درین وقت است که آن را اشد خوانند بفتح همزه و ضم شین رواه الترمذي

رسول الله ‌‌ ‌ ‌‌ ‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌
الترمذي ١١٠ * وعن اسماء بنت ابی بکر قال سمعت رسول الله
گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر له وحال آنکه ذکر کرده شد مر آنحضرت را سدرة
المنتهی قال فرمود یسیر الراکب فی ظل الفنن منها مائة سنة سیر می کند سوار در زیر شاخهای وی صد
سال الفنن بفتحتین شاخ افنان جمع وی او یستظل بظلها مائة راکب یا پناه می گیرد بسایه او صد سوار شك
الراوي شك کرده است راوی حدیث که یسیر الراکب فی ظل الفنن منها مائة سنة شنید یا
یستظل بظلها مائة راکب شنید اما شك نیست که مبالغه در عبارت نخستین است فیها فراش الذهب
در سدرة المنتهی کرمهای طلاست فراش بفتح فاء خفت کرمی که می پرد گرد چراغ و می افتد در وی که آنرا
پروانه خوانند ما ماکه مراد فرشتگان اند نورانی که می درخشد بازوهای ایشان گویا که از طلاست یا تشبیه
کرد انوار را که منبعث می گردد از ان و تعبیر کرد از ان بفراش ذهب و این تفسیر این آیت کریمه
است که اذ یغشی السدرة ما یغشی می پوشد سدره را آنچه می پوشد و بیضاوی گفته که می پوشد آنرا جمعی غفیر
از ملائکه که عبادت می کنند حق را کأن ثمرها القلال گویا میوهٔ او مثل سبوهای کلانست قلال بکسر جمع
قله بضم سبوی بزرگ که آنرا جره گویند و سدرة المنتهی نام درختی است در نهایت بهشت که منتهی می گردد
بآن علم اولین و آخرین و هیچ یکی از مخلوقات ندانند که ورای آن چیست و درنگذشت از ان جز محمد
صلی الله علیه و آله و سلم و آن مقام جبرئیل است که از ان نتواند گذشت و آن بروایتی در آسمان ششم
است و مشهور آنست که در آسمان هفتم است و وجه تطبیق درین دو روایت آنکه بیخ او در ششم باشد
و شاخهای او در هفتم و الله اعلم رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب * ١٢ * وعن انس قال سئل رسول
الله پرسیده شد پیغمبر خدا صلي الله عليه و آله و سلم ما الكوثر چیست کوثر قال فرمود ذاك نهر اعطانيه
الله يعني في الجنة جوئی است که داده است مرا خدای تعالی آنجوی را در بهشت اشد بياضا من اللبن
سفیدتر است آب وی در سفیدی از شیر و احلي من العسل و شیرین تر است از شهد فيه طير اعناقها
در ان جوی پرندگان اند که گردنهای ایشان کاعناق الجزر مانند گردنهای شتران است جزر بضمتین جمع
جزور بفتح جیم یعنی شتر که آماده کرده شده است برای نحر و ذبح قال عمر ان هذه لناعمة گفت عمر رضی
الله عنه درستی که این پرندگان در ان حوض متنعم و فربه و خوشحال باشند قال رسول الله گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله و سلم آکلها انعم منها خورندگان آن پرندگان که بهشتیان باشند متنعم تر و مترفه
ترند از ان پرندگان رواه الترمذي ١٣٠ * وعن بريدة ان رجلا قال روایت است از بریده اسلمی
که صحابی مشهور است گفت که مردی گفت یا رسول الله هل فی الجنة من خیل آیا هست چیزی در
بهشت از جنس اسپان قال گفت آنحضرت ان الله تعالى ادخلك الجنة اگر خدای تعالی در آورد ترا
در بهشت فلا تشاء ان تحمل فيها على فرس من ياقوتة حمراء پس نمی خواهی تو که سوار کرده شوی

در بهشت بر اسپی از یاقوت سرخ تطیر بك فی الجنة که بپراند آن اسپ ترا باب صفة الجنة و اهلها
در بهشت یعنی بدود و ببرد ترا حیث شئت آنجا که می خواهی تو الا فعلت این کلمه را صیغه خطاب خوانده اند مجهول
و معروف یعنی گر آنکه کرده میشوی تو یعنی داده می شوی مدعا و مقصود ترا یابی کنی تو یعنی می یابی و فایز میشوی بمقصود
تو و بتمنا و آرزوی خود بصیغه مجهول نیز آمده یعنی کرده میشود و ساخته میشود آن اسپ برای تو و فرض مذکر و مونث هر دو
آید حاصل آنکه در بهشت هر کس هر چه خواهد بیابد وساله رجل وسوال کرد آن حضرت را مردی فقال پس
گفت یا رسول الله هل في الجنة من ابل آیا هست در بهشت از جنس شتران قال گفت بریده فلم
یقل له ما قال لصاحبه پس نگفت آنحضرت مر این مرد را چیزی که گفت مر یار را در اول در جواب یعنی نگفت
که اگر در آورد ترا خدای تعالی در بهشت نخواهی که سوار کند ترا بر شتری از یاقوت حمرا الخ فقال پس گفت
بطریق کنایه ان یدخلك الله الجنة یکن لك فیها ما اشتهت نفسك اگر در آورد ترا خدای تعالی در بهشت
باشد ترا در بهشت هر چه خواهد نفس تو ولذت عینك ومزه گیرد چشم تو رواه الترمذی ۱۵۰ وعن ابي ايوب
قال اتى النبي گفت ابو ایوب انصاری که از کبار صحابه است آمد پیغمبر را صلي الله عليه وآله وسلم
اعرابی بادیه نشینی فقال پس گفت یا رسول الله اني احب الخيل افي الجنة خيل من دوست
می دارم اسپان را آیا در بهشت اسپان می باشند قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلي الله عليه وآله
وسلم ان ادخلت الجنة اگر در آورده می شوی تو بهشت را اتيت بفرس من ياقوتة داده می شود ترا اسپی
از یاقوت له جناحان که مر آن اسپ را دو باز و ست فحملت عليه پس سوار کرده می شوی بر آن
اسپ ثم طار بك پس می پراند می رساند ترا آن اسپ حيث شئت هر جا که می خواهی رواه الترمذي وقال
هذا حدیث لیس اسناده بالقوي وگفت ترمذی این حدیثی است که نیست اسنادا و قوی وابو
سورة الراوي يضعف في الحديث وابو سوره بفتح سین مهمله وسکون واو که راوی این حدیث است نسبت
بضعف کرده می شود او در حدیث وسمعت محمد بن اسمعيل يقول وشنیدم من بخاری را که می گفت
ابو سوره هذا منكر الحديث يروي مناكير این ابو سوره حدیث او منکر است روایت می کند وی احادیث
منکر را و معنی منکر در مقدمه معلوم شد ۱۵۱ وعن بريدة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اهل
الجنة عشرون ومائة صف بهشتیان صد وبیست رسته باشند ثمانون منها من هذه الامة هشتاد از آن
صفها ازین است مرحومه محمدیه باشند واربعون من سائر الامم وچهل صف از دیگر امت ها ازین معلوم شود
که بهشتیان ازین امت دو چند تمامه امت ها باشند رواه الترمذي والدارمي والبيهقي في كتاب البعث
والنشور اگر گفته شود که سابقا در باب شفاعت گذشت که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم
امید دارم که باشید شما نصف اهل جنت و این بجای فرماید دو چند ایشان جوابش آنکه تواند که امید وادی
آن حضرت از درگاه باری آن باشد بعد از آن زیاده کرده شد و بشارت داده شد بزیاده از آنچه امید داشت و این

زیادہ فضل وکرم او سبحانہ تعالی شانہ در حق جانب خود وا بستہ او واللہ ۔ باب صفة الجنة واهلها

ذو الفضل العظیم ۔ ۱۶۹ ۔ وعن سالم عن ابیه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب از اجلهٔ علما و تابعین فقها و ثقات ایشان است امام مالک گفت که نبود هیچ یکی در زمان سالم مشابه تر بسلف در زهد و فضل و زندگانی درست از وی و دوست می گرفت منجی بحجاج بن یوسف ظالم روایت می کند از پدرش که گفت آنحضرت باب امتی الذین یدخلون منه الجنة دری از بهشت که امت من از ان در در آیند بهشت را عرضه مسیرة الراکب الجواد ثلثا ثم یم و کسره او بمشدده پهنای آن در مقدار مسافت سیر سواری است که یکی می داند و اندر این اسب را یا سیر هموار اسپی که بیک شید و ثلثا سه شب یا سه سال ثم انهم لیضغطون علیه بسبب بر دستی ایشان بر آیند از دحام کرده می شوند و فشار داده می شوند بر در با وجود این وسعت و پهنای حتی تکاد مناکبهم تزول تا آنکه نزدیک است که دوشهای ایشان زوال پذیرد و سوده گردد رواه الترمذی وقال هذا حدیث ضعیف روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت که این حدیث ضعیف است و سالت محمد بن اسمعیل عن هذا الحدیث فلم یعرفه و پرسیدم امام بخاری را از این حدیث پس نشناخت آن را و قال مخلد بن ابی بکر یروی المناکیر و گفت بخاری مخلد بر وزن فعل مضارع از خلود بن ابی بکر راوی این حدیث است روایت می کند احادیث منکره ۔ ۱۷۰ ۔ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة لسوقا بدرستی که در بهشت بازاری و مجمعی است که ما فیها شری ولا بیع نیست در این بازار خریدن و نه فروختن چیزی را الا الصور من الرجال والنساء مگر صورتهای خوب از مردان و زنان که تبدیل کرده می شوند در وی صورتها بصورتهای خوب فاذا اشتهی الرجل صورة پس چون خوش دارد و بخواهد مرد صورتی خوب را دخل فیها در وی در آید و متصف می گردد باین صورت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۔ ۱۸۰ ۔ وعن سعید بن المسیب انه لقی ابا هریرة روایت است از سعید بن المسیب که از کبار تابعین است که وی پیش آمد ابو هریره را فقال ابو هریرة اسال الله ان یجمع بینی وبینك فی سوق الجنة سوال می کنم خدای تعالی را که جمع کند میان من و میان تو در بازار بهشت فقال سعید افیها سوق پس گفت سعید بن المسیب آیا در بهشت بازاری خواهد بود قال نعم گفت ابو هریره آری در بهشت بازاری خواهد بود اخبرنی رسول الله خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان اهل الجنة اذا دخلوها بهشتیان چون در آیند بهشت را نزلوا فیها بفضل اعمالهم نزول می کنند در بهشت و فرود می آیند در منازل بهشت بقدر عملهای خود هر که را عمل بیشتر و بهتر منزل وی شریفتر و بلندتر ثم یؤذن لهم فی مقدار یوم الجمعة من ایام الدنیا پس اذن کرده می شود مر ایشان را در مقدار روز جمعه از روزهای دنیا یعنی در روزی که در دنیا روز جمعه بود حکم پروردگار تعالی می شود که بر آیند

چنانکه در دنیا حکم بود که روز جمعه بر آیند و این از نتیجهٔ جزای بر آمدن جمعه
در رفتن به نماز جمعه باشد فیزورون ربهم پس می بر آیند و زیارت می کنند پروردگار خود را و می در آیند
در حضرت کبریای او عز وعلا ویبرز لهم عرشه و ظاهر و هویدا می کند پروردگار تعالی مر ایشان را عرش خود را
کنایت است از ظهور حق و تجلی او تعالی مر بندگان را ویتبدی بفتح تحتانیه و فوقانیه و موحده و دال مهمله با تشدید
لهم روضة من ریاض الجنة و ظاهر می شود در جلاله مر بهشتیان را مرغزاری از مرغزارهای بهشت
فیوضع لهم منابر من نور پس نهاده می شود مر ایشان را منبرها از نور که بر آن بنشینند ومنابر من لؤلؤ
و منبرها از مروارید ومنابر من یاقوت و منبرها از یاقوت ومنابر من زبرجد و منبرها از زمرد ومنابر من ذهب
ومنابر من فضة و منبرها از طلا و منبرها از نقره بر حسب تفاوت مراتب درجات و اعمال و احوال ویجلس
ادناهم و می نشیند فروتر و کمترین ایشان در منزلت و مرتبت وما فیهم دنی و نیست در ایشان
خسیس و کمینه یعنی ادنی که گفتیم به معنی اقل و کمتر در مرتبه و نسبت با اعلی و اکثر اراده کردیم نه متصف
بدنائت و خساست در حد ذات که وجود آن در بهشت نایافت است علی کثبان المسک والکافور
می نشیند ادنی در مرتبه بر تلهای مشک و کافور نه بر کرسیها و منبرها که اعلی در مرتبه می نشیند چنانکه جماعهٔ در
صدر مجالس می نشینند و جماعهٔ دیگر بر خاک می نشینند و کثبان بضم کاف و سکون مثلثه جمع کثیب تل ریگ
ما یرون ان اصحاب الکراسی بافضل منهم مجلسا گمان نمی برند این قوم بر تل نشینندگان که بر کرسی
و منبر نشینندگان فاضل ترند از ایشان از روی جای نشست گاه چه در بهشت هر کس بمقام و مرتبه
خود راضی و شاکر باشد و آرزوی مرتبهٔ فوق نکند و الم و حرقت و حسرت و غیرت نبرد اگرچه میداند که او
در مرتبهٔ فوق است و من در مرتبهٔ ادنی تعالی گفت ابو هریره قلت گفتم یا رسول الله وهل نری ربنا
آیا می بینیم پروردگار خود را در آن روز قال نعم فرمود آنحضرت آری می بینید پروردگار خود را هل تتمارون
فی رؤیة الشمس والقمر لیلة البدر آیا شک و شبهه میدارید در دیدن آفتاب همیشه و در دیدن
ماه در شب چهاردهم قلت لا گفتم نه شک داریم قال کذلک لا تتمارون فی رؤیة ربکم فرمود همچنین
شک نمی کنید در دیدن پروردگار خود و لا یبقی فی ذلک المجلس رجل الا حاضره الله محاضرة و
باقی نمی ماند در آن مجلس مردی مگر آنکه کلام می کند او را حق سبحانه بی واسطه و کشف می کند حجاب را و اصل
معنی محاضره سخن گفتن است رو برو بی واسطه و ترجمان حتی یقول للرجل منهم تا آنکه می گوید خدای تعالی مردی
را از ایشان یا فلان بن فلان اتذکر یوم قلت کذا وکذا آیا یاد داری روزی که گفتی چنین و چنین
فیذکره ببعض غدراته فی الدنیا پس یاد میدهد وی تعالی آن مرد را بعضی غدرها و عهدشکنیها که کرده
است در دنیا مراد ذنوب و معاصی است که در ارتکاب آن نقض عهد ربوبیت است فیقول یا رب
أفلم تغفرلی پس می گوید آن مرد ای پروردگار من آیا نه آمرزیده بودی مرا آن گناهان را فیقول بلی پس

پس می گوید پروردگار تعالی ای آمرزیده ام و بخشیده ام ترا فبسعة مغفرتي بلغت منزلتك هذه پس بسبب فراخی آمرزش من و رحمت من رسیده تو این مرتبه و منزلت را فبيناهم على ذلك غشيتهم سحابة من فوقهم پس در اثنای آنکه بهشتیان بر این حال و درین مقال باشند می پوشد ایشان را ابری از بالای ایشان فامطرت عليهم طيبا لم يجدوا مثل ريحه شيئا قط پس می بارد آن ابر بر ایشان خوشبوئی را که نیافته اند مانند بوی او هیچ چیز را هرگز ويقول ربنا و می گوید پروردگار ما تعالی قوموا الى ما اعددت لكم من الكرامة برخیزید و بیائید بسوی چیزی که آماده کرده ام من برای شما از بزرگی و گرامی داشتن فخذوا ما اشتهيتم پس بگیرید هر چیزی را که می خواهید و خوش دارید فناتي سوقا قد حفت به الملائكة پس می آئیم بازاری را که احاطه کرده اند در او فرشتگان ما لم تنظر العيون الى مثله در می آئیم دری یابیم چیزی را که نگاه نکرده اند چشمها مانند آن و ندیده اند مثل آن را ولم تسمع الآذان ونشنیده اند گوشها مانند آن را ولم يخطر على القلوب و نگذشته است بر دلها خاطرها مانند آن فيحمل لنا ما اشتهينا پس برداشته می شود و داده می شود برای ما هر چیزی که خواستیم و آرزو کردیم ليس يباع فيها ولا يشترى فروخته نمی شود در آن بازار و خریده نمی شود وفي ذلك السوق يلقى اهل الجنة بعضهم بعضا و در آن بازار ملاقات می کنند بهشتیان یکدیگر را قال گفت آنحضرت فيقبل الرجل ذو المنزلة المرتفعة پس روی می آرد مردی خداوند مرتبه بلند را فيلقى من هو دونه پس پیش می آید کسی را که آن کس فرود مرتبه اوست وما فيهم دني و نیست در بهشتیان دنی و خسیس و همه در حد ذات خود رفیع و عالی اند اگرچه نسبت به بعضی فرود باشند فيروعه ما يرى عليه من اللباس این عبارت احتمال دو معنی دارد روع بمعنی ترسانیدن و بشگفت آوردن و بر وجه اول این معنی شود که می ترساند آن مرد بلند مرتبه را یعنی کرده می آید چیزی که می بیند بر آن کس که دون اوست از لباس ادنی و بر وجه ثانی بشگفت می آرد و در عجب می اندازد مرد را چیزی که می بیند بر خود از لباس اعلی فما ينقضي آخر حديثه حتى يتخيل عليه ما هو احسن منه پس تمام نمی کند و پایان سخن آن مرد که با نفس خود می کرد یا با آن کس که ملاقی شده او را کرد تا آنکه ظاهر می شود و مهیا می گردد بر آن مرد عالی مرتبه لباسی که بهتر است از لباس او که بوده است بر وی یا بر آن کس که دون او بود و این معنی مناسب و موافق تر است بقول وی که فرمود وذلك انه لا ينبغي لاحد ان يحزن فيها و آن ظهور لباس احسن از جهت آنست که نمی سزد و نمی آید مر هیچ یکی را که اندوهگین گردد در بهشت و شاید که بد نماید لباس آن کس را حزنی و اندوهی داده باشد و شاید که آن مرد عالی مرتبه نیز بلباس سابق که لباس دیگر بهتر از وی نیز می باشد محزون کردد فافهم ثم ننصرف الى منازلنا فتلقانا ازواجنا پس باز بر می گردیم ما بسوی منزلهای خود پس پیش می آیند ما را زنان ما فيقلن مرحبا واهلا پس می گویند ما را خوش آمدید و بجای خود را آمدید و می گویند هر یکی بمرد خود لقد جئت

و ان بك من الجمال افضل مما فارقتنا عليه به تحقیق آمدی تو حال
آنکه باشست از حسن و جمال فاضلتر و بیشتر از آنچه جدا شده بودی از ما بر آن جمال فیقول انا جالسنا
الیوم ربنا الجبار پس می گویم ما یاران خود را بدرستی که ما همنشینی کردیم امروز پروردگار خود را که
نیکو کند و جا لها و زینت کند و شکستگی را ست ویحقنا ان ننقلب بمثل ما انقلبنا و سزاوار است و می رسد
ما را که باز گردیم بمانند آنچه باز گشته ایم چه هر که با این چنین ذاتی که تمام حسن و جمال پرتو نور اوست نشیند چرا
حسن و جمال نیفزاید رواه الترمذي وابن ماجة وقال الترمذي هذا حديث غريب ۱۹۹ ۰ وعن ابي سعيد
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ادنى اهل الجنة الذي له ثمانون الف خادم کمتر
و فروتر بهشتیان در مرتبه کسی است که مر او را هشتاد هزار خدمتگار است واثنتان وسبعون زوجة
و هفتاد و دو زن است وتنصب له قبة من لؤلؤ وزبرجد وياقوت و بر پا کرده می شود برای آن کس خیمه
از مروارید و زبرجد و یاقوت یعنی ساخته می شود قبه از اینها یا مکلل و آراسته می شود باینها كما بين الجابية
الى صنعاء مسافت و فراخی آن قبه چنانکه مسافت میان جابیه بجیم و موحده و تحتیه که شهری است بشام
تا صنعا که موضعی است در یمن وبهذا الاسناد قال و بهمین اسناد که حدیث مذکور روایت کرده شده
است گفت آنحضرت من مات من اهل الجنة من صغير او كبير آنکسانی که مرده اند در دنیا از اهل بهشت
چون در بهشت در آورده شوند از خرد و کلان بوده اند يردون بني ثلاثين في الجنة گردانیده میشوند سی سال در بهشت
لا يزيدون عليها ابدا زیاده نمی شوند بر سی سال همیشه و همیشه بر یک حال و سن و سال می باشند
وكذلك اهل النار و هم چنین دوزخیان سی ساله می باشند همیشه وبهذا الاسناد قال و بهمین اسناد گفت
ان عليهم التيجان بدرستی که بر سر بهشتیان تاجها باشد که ادنى لؤلؤة منها لتضيئ ما بين المشرق و
المغرب فروتر ترین مروارید آن تاجها از روی نفاست روشن می گرداند چیزی را که میان مشرق و مغرب است
از اماکن وبهذا الاسناد قال و بهمین اسناد گفت المؤمن اذا اشتهى الولد في الجنة مسلمان چون
خواهد و آرزو کند فرزند را در بهشت كان حمله ووضعه وسنه في ساعة كما يشتهي می باشد بار شکم وی
و زائیده شدن وی و عمر وی در یک ساعت چنانکه میخواهد و میل دارد وقال و گفت اسحق بن ابراهيم
في هذا الحديث درین حدیث اذا اشتهى المؤمن في الجنة الولد وقتی که خواهد مسلمان در بهشت فرزند
را كان في ساعة بود اگر بود در یک ساعت ولكن لا يشتهي ولیکن نمی خواهد رواه الترمذي وقال هذا
حديث غريب وروى ابن ماجة الرابعة والدارمي الاخيرة و روایت کرده است ابن ماجه روایت
چهارم را و دارمی روایت اخیر را که قال اسحق بن ابراهیم است ۲۰۰ ۰ وعن علي رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان في الجنة لمجتمعا للحور العين بدرستی که در بهشت
اجتماعی است مر حور عین را يرفعن باصوات بلند می کنند آوازها را که لم تسمع الخلائق مثلها نشنیده اند خلایق

مانند آن آواز ایقلن می کویند این کلمات را نحن الخالدات فلا نبید ابدا ونحن الناعمات فلا نبأس ومانتعم کنند کانیم پس نمی بینیم شدت واحتیاج را زندگانیم پس هلاک نمی شویم ونمی میریم ونحن الراضیات فلا نسخط ما خشنود شوندگانیم از ازواج خود پس ناخشنود وخشمگین نمی شویم طوبی لمن کان لنا وکنا له خوشی وخوبی باد مر کسی را که هست برای ما وهستیم ما برای او رواه الترمذی ۲۱۰ وعن حکیم بن معاویة اختلاف است در صحبت او وبسط کرده است کلام در وی در اسماء الرجال روایت می کند از وی معاویة بن حکیم ومعاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة بحر الماء وبحر العسل وبحر اللبن وبحر الخمر بدرستی که در بهشت دریای آبست ودریای شهد ودریای شیر ودریای شراب ثم تشقق الانهار بعد پس می شکافد وبیرون می آید از این دریاها جویها بعد از در آمدن مسلمانان در بهشت وهی آید برهر یکی جوئی از آن چنانکه در قرآن مجید می فرماید فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن الآیة رواه الترمذی والدارمی عن معاویة ※ ۳ ※ الفصل الثالث ※ عن ابی سعید عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الرجل فی الجنة لیتکی فی الجنة سبعین مسندا قبل ان یتحول بدرستی که مرد در بهشت هرآئینه تکیه می کند در بهشت بر هفتاد تکیه پیش از آنکه بر گردد از پهلوی بپهلوی دیگر چنانکه در تفسیر وفرش مرفوعة آمده که فرشهای است که بر هم نهاده شده اند بعضی بالای بعضی ثم تاتیه امرأة فتضرب علی منکبه پس می آید آن مرد را زنی از زنان بهشت پس میزند آن زن بر دوش آن مرد فینظر وجهه فی خدها اصفی من المرآة پس می بیند آن مرد روی خود را در رخساره آن زن در حالی که رخساره او روشنتر از آئینه است وان ادنی لؤلؤة علیها تضیء ما بین المشرق والمغرب وبدرستی که ادنی مروارید که بر آن زن است روشن می کرداند میان مشرق ومغرب را فتسلم علیه پس سلام می کند آن زن بر آن مرد فیرد السلام پس جواب می گوید آن مرد سلام او را ویسألها من انت ومیپرسد آن مرد از آن زن کیستی تو فتقول انا من المزید پس می گوید آن زن من از جمله زیادتی ام که وعده کرده است حق تعالی مر نیکو کاران را آنجا که فرموده در قرآن مجید لهم ما یشاؤن فیها ولدینا مزید مر بهشتیان راست هرچه خواهند در بهشت ونزد ماست مزید بر آنچه خواهند ونیز فرموده للذین احسنوا الحسنی وزیادة مر کسانی را که نیکی کردند نیکی است وزیاده ونیز تفسیر کرده اند زیاده را برؤیة الله وحسنی را بدر آمدن بهشت چنانکه بیاید وانه لیکون علیها سبعون ثوبا وبدرستی که شان اینست که هرآئینه می باشد بر آن زن هفتاد جامه فینفذها بصره پس نفوذ می کند ودر میرود در آن جامها نظر آن مرد حتی یری مخ ساقها من وراء ذلک تا آنکه می بیند آن مرد مغز استخوان ساق آن زن را از پس آن لباس وان علیها من التیجان ان ادنی لؤلؤة منها لتضیء ما بین المشرق والمغرب وبدرستی که بر سر آن زن تاجها میباشد که فرود ترین مرواریدی از آن تاجها روشن می گرداند میان مشرق ومغرب را رواه احمد ※ ۴ ※ وعن ابی هریرة رضی

※ الفصل الثالث ※

الله عنه ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم کان یتحدث وعنده رجل باب رویة الله تعالی
من اهل البادیة آنحضرت حدیث می کرد وحال آنکه نزد وی مردی بود از بادیه نشینان صحرا نشین ان رجلا
من اهل الجنة استاذن ربه فی الزرع حدیث این بود که مردی از بهشتیان طلب اذن کرد پروردگار
خود را در زراعت کردن یعنی درخواست از حضرت عزت جل شانه که او را اذن فرماید تا در بهشت
زراعت کند فقال له الست فیما شئت پس گفت پروردگار تعالی مر آن مرد را آیا نیستی تو در هرچه می خواهی
یعنی همه چیز از هر جنس که می خواهی حاضر است دیگر زراعت برای چه می کنی قال بلی ولکنی احب
ان ازرع گفت آن مرد بلی همه چیز هست ولیکن من خوش دارم که زراعت کنم قال فبذر پس
اذن شد او را بزراعت پس تخم ریخت آن مرد و کاشت فبادر الطرف نباته واستواؤه
واستحصاده پس شتافت و پیشی کرد آن زراعت چشم بر هم زدن را روئیدن آن و رسیدن
آن و درویدن آن زراعت و طرف بسکون را جنبانیدن پلکها نکان امثال الجبال پس گشت
چند مانند کوهها فیقول الله تعالی پس می گوید خدای تعالی دونک یا ابن آدم بگیر ای فرزند آدم آنچه
خواستی و آرزو کردی فانه لا یشبعک شیء پس بدرستی که سیر نمی کرداند ترا هیچ چیز که بادجود این همه
نعمت های بهشت لا تعب ولا نصب آرزوی زراعت کردی و ازینجا معلوم شود که آدمی زاد بر حرص و ترک
قناعت مجبول است و این صفت هرگز از وی بدر نرود اگرچه در بهشت رود فقال اعرابی والله
لا تجده الا قرشیا او انصاریا پس گفت آن بادیه نشین بخدا سوگند نمی یابی تو آن مرد را مگر قرشی
یا انصاری فانهم اصحاب زرع زیرا که ایشان خداوندان زراعت اند واما نحن فلسنا باصحاب
زرع واما ما اهل بدو پس نیستیم خداوندان زراعت بلکه بسندگی می کنیم اکثر احوال بشیر فضحک
رسول الله پس خنده کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ازین سخن اعرابی رواه البخاری
۳۰ وعن جابر رضی الله عنه قال سال رجل رسول الله گفت جابر پرسید مردی پیغمبر خدا را صلی الله
علیه و آله وسلم اینام اهل الجنة آیا خواب می کنند بهشتیان قال النوم اخو الموت گفت آنحضرت
خواب برادر مرگ است و در حکم او ست در تعطیل قوی و جوارح ولا یموت اهل الجنة و نمی میرند اهل
بهشت پس خواب عارض نشود ایشان را رواه البیهقی فی شعب الایمان ※۹ باب رویة الله تعالی※
بدانکه رویت حق تعالی جایز است عقلا نزد اهل سنت و جماعت و مکان و جهات و مقابله شرط دیدن نیست نزد
ایشان و هر چه موجود است ممکن است دیدن آن اگرچه جسم و جسمانی نبود و در مکان و جهت نباشد
و در خلقت این امور در دیدن مجریان عادت است و اگر قادر مطلق برخلاف عادت بی آن نماید نیز جایز است
و وی تعالی قادر است که قوت بصیرت را در بصر نهد و هم چنانکه او را امروز در دنیا بصیرت دیده باشند فردا
به بصر ببینند انه علی کل شیء قدیر و اتفاق دارند بر وقوع رویت مومنان حق را سبحانه و تقدس در آخرت

باب رؤية الله تعالى

آخرت و دلایل از کتاب و سنت و اجماع صحابه و تابعین براین متظاهر و متعاضدند و آن دلایل با اعتراضات مبتدعه که منکرند آن را و تاویلات ایشان آیات و احادیث را و جواب اهل حق از آن به تفصیل در کتب کلامیه مذکور است و مختار آنست که رویت حق سبحانه تعالی در دنیا نیز ممکن است و لیکن واقع نیست باتفاق الا حضرت سید المرسلین را صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج که آن واقع است و بعضی را در آنجا نیز خلاف است و بیان آن در ضمن شرح احادیث بیاید و از هیچ یکی از سلف وقوع دیدن حق سبحانه در دنیا بصحت نرسیده و از اولیاء مشایخ طریقت هیچ کسی بدان نرفته و دعوی آن نکرده و مشایخ اتفاق دارند بر تکذیب و تضلیل مدعی آن و در انوار که فقه شافعی است گفته هر که گوید خدا را عیانا در دنیا به چشم سری بینم و وی تعالی بالمشافهه بمن کلام می کند کافر گردد اگر گویند که چون رویت الهی تعالی و تقدس ممکن است و آنچه در حاسه بصره چرا نمی نماید و سبب نادیدن چیست جوابش آنکه دیدن بقدرت و خلق الهی است و حاسه بصر علت آن نیست حق سبحانه و تعالی بجریان عادت آنرا سبب ساخته و دخلی واده اگر بنماید بی چشم توان دید اگر ننماید اگرچه چشم گشاده بود و نیز توان دید اگر کوهی بلند مثلا پیش چشم بود وی تعالی صفت دیدن در چشم پیدا نکند نتوان دید و اگر کوری در اقصی بلاد مشرق باشد و پشه در مغرب اگر وی تعالی بنماید توان دید این انکار و استبعاد منکران از گرفتاری عقل و قیاس خود است و نظر بقدرت باری تعالی همه ممکن و آسان باشد و گفته اند که این تخصیص رویت بمومنان در بهشت است که بعد از در آمدن آن پایه دولت مشرف شوند اما در موقف حشر همه به بینند چه مومن و چه کافر و کافران بعد از دیدن محجوب شوند و در حسرت ابد بمانند و صحیح آنست که نسا را نیز رویت باشد چنانکه مرد ان را و بعضی گفته اند که دید از زنان مر اگاه گاه باشد مثل ایام جمعه و اعیاد که اوقات بار عام بود و بعضی گفته که زنان را دیدار نبود چه آنها در پرده باشند چنانچه فرمود حور مقصورات فی الخیام و این قول خطا و نادرست است و عمومات نصوص وارده در رویت شامل است مردان و زنان را و خدام جنت صورت پرده و حجاب نبود و چه صورت دارد که فاطمه زهرا و خدیجه کبری و عایشه صدیقه و امثال ایشان ازین نعمت محروم و باین دولت مشرف نباشند باوجود افضلیت و اکملیت ایشان از بسیاری از مردان و نیز صحیح آنست که رویت عام است مر جمیع مومنان را چه از بشر و چه از ملائکه و جن و از کلام بعضی از علمای شافعیه چنان مفهوم گردد که رویت مخصوص بمومنان بشر است و ملائکه و جن را رویت نبود و این قول نیز صحیح نیست والله اعلم و رویت حق عزوعلا در منام نیز جایز است و در حقیقت آن رویت قلبی است که ممثال بود و حق را امثال بود نه مثل و از سلف نقل آن بصحت رسیده از امام ابو حنیفه رضی الله عنه آمده که صد بار باین نعمت مشرف شده و از امام احمد بن حنبل رضی الله عنه نیز آمده که دیدم رب العزه را در منام پس پرسیدم که کدام عبادت فاضلتر است فرمود تلاوت قرآن بار دیگر پرسیدم که بفهم معانی یا بلا فهم آن فرمود بفهم یا بلا فهم ۲۰ ﷺ الفصل الاول ﷺ عن جریر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال

باب رویة الله تعالی از کبار رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم جریر بن عبد الله بجلی که از کبار
صحابه است گفت که گفت پیغمبر خدا انکم سترون ربکم عیانا بدرستی که شما زود باشد که ببینید پروردگار
خود را آشکارا بچشم وفی روایة و در روایتی آمده است که قال کنا جلوسا عند رسول الله گفت بودیم
ما نشسته نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فنظر الی القمر لیلة البدر پس بنگریست آنحضرت
بسوی ماه در شب چهاردهم فقال پس فرمود انکم سترون ربکم کما ترون هذا القمر به تحقیق شما
می بینید پروردگار خود را چنانکه می بینید این ماه شب چهارده را و این تشبیه رؤیت برؤیت است در انکشاف
تام یعنی دیدن شما حق را این چنین بود که دیدن ماه را که شک و شبهه را اندران راه نبود نه تشبیه مرئی بمرئی
یعنی چنانکه این ماه در مقابله شماست و در جهت است و محدود است ذات حق تعالی و تقدس نیز چنین بود
چنانکه فرمود لاتضامون فی رؤیته تضامون بضم تا و تخفیف میم مشهور است و بفتح تا و تشدید میم نیز روایت است
بر وجه اول از ضیم است بمعنی ضرر و ظلم یعنی ضرر کرده نمی شوید در دیدن وی سبحانه باین طور که بعضی ببینند و بعضی نه یا ظلم
کنند بر یکدیگر بتکذیب و انکار و بر وجه ثانی از ضم بمعنی بهم پیوستن و ازدحام کردن یعنی اجتماع و ازدحام نمی کنند
در رویت وی تعالی از جهت کمال ظهور و وضوح چنانکه در ماه شب چهارده بخلاف دیدن ماه نو که خفائی و اشتباهی دارد
فان استطعتم ان لا تغلبوا پس اگر میتوانید که غلبه کرده نشوید و عاجز و زبون نگردید علی صلوة قبل طلوع
الشمس و قبل غروبها بر نمازی که پیش از آمدن آفتاب است یعنی نماز بامداد و نمازی که پیش از
فرو رفتن آفتاب است یعنی نماز دیگر فافعلوا پس بکنید آنرا یعنی تا توانید مواظبت بر نماز فجر و عصر از دست
ندهید که موافقت کنند بر این نمازها سزاوار و لایق تراست بدیدن پروردگار تعالی که مقام شهود ذات از نیجا بهم
میرسد ان تعبد ربک کانک تراه و جعلت قرة عینی فی الصلوة شاهد آنست و چون در دنیا پرده در میان
است کانک تراه گفت فردا که پرده از میان برافتد کانک تراه انک تراه گردد و جعلت قرة عینی فی
الصلوة بحقیقت اثبات معاینه می کند و این مقام خاصهٔ آنحضرت است صلی الله علیه و آله وسلم و تمامه نمازها
در این حکم همین است و تخصیص به نماز بامداد و دیگر بجهت افضلیت آنهاست چه اول وقت استراحت و غلبهٔ
خواب و ثانی وقت کار و بار و رفتن بازار است و از جهت شرف این دو وقت و از جهت آنکه رویت
در آخرت اندرین دو وقت باشد ثم قرأ پس برخواند آنحضرت این آیت را که وسبح بحمد ربک قبل
طلوع الشمس و قبل غروبها نماز کن در حالی که حمد و ثنا گوینده پروردگار خود را پیش از بر آمدن آفتاب
که مراد بآن نماز فجر است و پیش از غروب آفتاب که مراد نماز عصر است و بعضی ظهر و عصر هر دو مراد داشته
و اول ظاهر تر است و ظاهر حدیث نیز مؤید آن است متفق علیه ۰۲۰ و عن صهیب رضی الله عنه عن النبی
صلی الله علیه و آله وسلم قال اذا دخل اهل الجنة الجنة گفت آنحضرت چون در آیند بهشتیان بهشت
را یقول الله تعالی می گوید خدای تعالی تریدون شیئا ازیدکم می خواهید چیزی را و نعمتی جلیلی را که زیاده کنم شما را

بر ورآمدن بهشت فیقولون پس تعجب می کنند بهشتیان وی گویند الم تبیض وجوهنا آیا سفید و روشن نگردانیدی رویهای ما را با فاضهٔ حسن و جمال در غایت فضل و کمال یا بآسان گردانیدن حساب و خلاص گردانیدن از دوزخ ایم و عتاب الم تدخلنا الجنة آیا در نیاوردی ما را در بهشت وتنجنا من النار و نجات ندادی ما را از آتش دوزخ زیاده برین چه خواهد بود قال فیرفع الحجاب فینظرون الی وجه الله پس برداشته می شود پرده پس می نگرند بسوی ذات اقدس الله تعالى فما اعطوا شيئا احب اليهم من النظر الی ربهم پس داده نشوند بهشتیان هیچ چیزی را که دوست تر بود نزد ایشان از نظر کردن بجانب پروردگار منتهای تمامهٔ نعمتها دیدار حق است چنانکه نهایت تمامهٔ نعمتها دیدار مراتب موجودات اقدس اوست ثم تلا پس برخواند آنحضرت این آیت را للذين احسنوا الحسنى وزيادة مر کسانی را که نیکی کرده اند جزای نیکی است و زیاده بران مراد بحسنی بهشت است و بزیادت رویت حق تعالى و تقدس رواه مسلم اگر گویند که صفات پردهٔ ذات است و باصطلاح صوفیه هرگز این پرده بر نیفتد پس برداشتن پرده از ذات چه معنی داشته باشد آنکه این دقیقی است از قوم در تحقیق احدیت ذات و تنزه او از جمیع صفات و اعتبارات ولیکن مبنای رویت بر عرف است و هرکه ذات را با صفات دید گویند ذات را دید تو چون کسی را بینی سفید یا سیاه دراز یا کوتاه متحرک یا ساکن گوئی جسم را دیدم هرچند پرده صفات در میان است و آنکه فلسفی گوید مرئی اعراض است نه جوهر تدقیق بارد وی است که در عرف آنرا اعتبار نتوان کرد و بالجمله در آخرت چیزی بنماید که بصادق آید و یقین کرده که خدا را دیدیم و چشم را ازوی حظی بود و بعضی از عرفا گفته اند که ما یقین داریم که دیدن حق در دنیا نه وی تعالى بدل است و چون وی فرمود که دیده را از دیدن حظی باشد اضافه صد فنا اگر می گفت که گوش شما او را بشنود گوش شما را در آن حظی خواهد بود و نیز تصدیق می کردیم چه جای چشم فافهم وبالله التوفيق

* الفصل الثاني *

عن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان ادنى اهل الجنة منزلة لمن ينظر الى جنانه وازواجه ونعيمه وخدمه وسرره مسيرة الف سنة بدرستی کمتر و پست ترین بهشتیان از روی قدر و مرتبه هر آئینه کسی است که می نگرد بجانب باغهای خود و زنان خود و مأکل و مشارب و ملابس ناز و نعمت و مال و منال خود و خدمتگاران خود و سریرهای خود که بر آن نشیند و استراحت میکند بر آن تا مسافت هزار سال که راست باین اشیا بنا بر وسعت بهشت و فراخی جای آن واكرمهم على الله من ينظر الى وجهه غدوة وعشية و گرامی تر و عزیزتر نزد خدای تعالى کسی است که مینگرد بجانب ذات مقدس وی صبح و شام یعنی روز و شب على الدوام یا مراد خصوص این دو وقت باشد و تجلی درین دو هنگام بود چنانچه از محافظت بر نماز پیش از طلوع و پیش از غروب که در حدیث سابق گذشت استنباطی باین معنی توان کرد و ازینجا معلوم میشود که بزرگی و علو منتها

* الفصل الثاني *

آن است که بما سوای حق و شهود ذات وی بهیچ چیز نپردازند و توجه و التفات بغیر حق از پستی همت و دنائت پایه قدر است اگرچه نعیم بهشت باشد ثم قرا پس ترخواند آنحضرت این آیت را وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة رویها باشد در آن روز تر و تازه و خوش و خرم بجانب پروردگار خود نظر کننده رواه احمد والترمذی ٭۲۰٭ وعن ابی رزین بفتح زا و کسر رای العقیلی بضم عین و فتح قاف نام او لقیط است بفتح لام صحابی مشهور است معدود در اهل طایف رضی الله عنه قال قلت گفت ابو رزین گفتم یا رسول الله اکلنا یری ربه مخلیا به یوم القیمة آیا هریکی از ما می بیند پروردگار خود را در حالی که تنها است و خلوت دارنده است پروردگار خود را روز قیامت و مخلیا بفتح میم و سکون خا و کسر لام و تشدید یا و بضم میم و سکون خا و تخفیف یا و کسر لام هردو روایت است قال بلی گفت آنحضرت آری می بیند هریکی از شما پروردگار خود را در حالی که تنها و خلوت دارنده است بوی تعالی قال پرسید ابو رزین از آن حضرت وما آیة ذلک فی خلقه و چیست علامت و نشان دیدن نامه پروردگار را بتنهائی در مخلوقات قال گفت آنحضرت یا ابا رزین الیس کلکم یری القمر لیلة البدر آیا نیست هریک از شما که می بیند ماه را در شب چهاردهم مخلیا به تنهائی مزاحمت و خلوت دارنده بوی قال بلی گفت ابو رزین آری می بیند هریک از ما ماه را باین صفت قال گفت آنحضرت فانما هو خلق من خلق الله پس نیست ماه مگر مخلوقی از مخلوقات خدا که در وی این صفت و حالت است که همه او را بینند و هریکی در دیدن منفرد و تنهاست بی هجوم و ازدحام و الله اجل و اعظم و خدای تعالی جلیل تر و عظیم تر است جلالت و عظمت هردو بیک معنی است بزرگی و بزرگ شدن کذا فی الصراح یکی باعتبار ذات ملاحظه کنند و دیگری از حیثیت صفات رواه ابوداود ٭٭ الفصل الثالث ٭ عن ابی ذر رضی الله عنه قال سألت رسول الله ابو ذر گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم هل رأیت ربك آیا دیدی تو پروردگار خود را یعنی در شب معراج قال نور انی اراه فرمود پروردگار تعالی و تقدس نور است چگونه بینم او را یعنی حجاب او نور است چگونه بینم او را چه کمال نور و شدت ظهور مانع است از ادراک و خیره کننده است ابصار را و اطلاق نور بر ذات پاک باری تعالی آمده چنانکه الله نور السموات والارض یعنی ای منورهما و مظهرهما یعنی روشن کننده آسمان و زمین و پیدا کننده آنهاست یا هادی اهل السموات والارض و روشن کننده دلهای بندگان و در بعضی قرائت آمده مثل نوره فی قلب المؤمن کمشکوة فیها مصباح الایة و نور در اصطلاح اهل تحقیق به معنی ظاهر بر خود و مظهر مر غیر خود را است و برین وجه که تقریر معنی کرده شد نور بتنوین است و انی بفتح همزه و تشدید نون مفتوحه به معنی کیف و نورانی بصیغه نسبت نیز روایت است و گفته اند که این نیز بر طریق استفهام بود بحذف همزه استفهام یا برای اثبات رویت بود بی استفهام بود در حدیث دیگر آمده است رایت نورا این نیز محتمل است که به معنی نفی رویت ذات باشد

باشد یعنی همین نور دیدم و خیره گشتم و مجال دیدن ذات نبود یا دیدم نوری را که باب رؤیة الله تعالی

منور است والله اعلم رواه مسلم ۲۰ * وعن ابن عباس رضی الله عنهما ما كذب الفؤاد ما رأى

دروغ نگفت دل محمد یا محمد در چیزی که دید دی بصره آن ذات اقدس الهی است تعالی شانه ولقد

رآه نزلة اخرى و به تحقیق دید آنحضرت پروردگار را یکبار دیگر قال گفت ابن عباس در تفسیر این

آیت رآه بفؤاده مرتین دید آنحضرت پروردگار تعالی را و تقدس بدل خود دو بار باین طور که در آورد پروردگار

تعالی بصر او را در دل وی یا در آورد دل او را در بصر وی باین معنی خواه گویند به چشم دل دید یا به چشم سر دید

هر دو یک معنی دارد و این معنی بجهت آن گفتیم که مذهب ابن عباس دیدن ببصر است و دیدن بدل مذهب

دیگران است بر خلاف مذهب او چنانکه معلوم کردد رواه مسلم مقصود آنست که ابن عباس از

رؤیت رؤیت حق مراد دارد و جمهور صحابه موافق اویند وایشان دنو و تدلی و قاب قوسین او ادنی همه را

بیان قرب آنحضرت در شب معراج بدرگاه صمدیت دارند و ابن مسعود و عایشه و بعضی دیگر از صحابه

از آن رؤیت جبرئیل بصورت اصلی وی اراده نموده که در این شب و در غیر این شب حاصل شده و

آیات مذکوره را بیان این قرب داشته چنانکه در حدیث آینده معلوم گردد وفی روایة الترمذی

و در روایت ترمذی این چنین آمده که قال گفت ابن عباس در تفسیر این آیت رأى محمد صلی

الله علیه وسلم ربه پروردگار خود را قال عكرمة قلت گفت عکرمه گفتم با ابن عباس واشکال آوردم

بروی که الیس الله یقول آیا نیست که می گوید خدای تعالی در صفت ذات خود و تمدح می کند خود را باین

که لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار درنمی یابد او را ابصار و او تعالی و تقدس در می یابد بصرها را

پس چون قایل می شوی بدیدن آنحضرت رب العزت را جل جلاله قال گفت ابن عباس در جواب عکرمه

ویحک ذاک بر تو ای عکرمه ذاک آن ادراک نا کردن ابصار مراد را اذا تجلی بنوره الذی هو نوره

وقتی است که تجلی کند و ظاهر کرد بنور خود که آن نور خاص ذات او ست چنانکه هست و در این هنگام مضمحل

گردد ادراک و فانی و نابود شود مدرک اما اگر تجلی کند بقدری که وفا کند بآن قوت بشری ادراک میتواند

کرد او را ابصار و نیز گفته اند که ادراک در لغت احاطه است بجمیع حدود و نهایات او و حق سبحانه را

حدی و نهایتی نباشد و دیدن عامتر است از آن وقد رأى ربه مرتین و به تحقیق دید آنحضرت صلی الله علیه

وآله وسلم پروردگار خود را جل و علا دو باری یکی چون نزدیک سدرة المنتهی بود دوم چون بالای عرش برآمد

۳ * وعن الشعبی قال لقی ابن عباس كعبا بعرفة ملاقات کرد ابن عباس کعب احبار را بعرفات

فسأله عن شیء پس پرسید ابن عباس کعب را از چیزی یعنی از رؤیت حق عز و علا در دنیا

فكبر پس تکبیر بر آورد کعب احبار بجهت استعظام و استبعاد این سوال ابن عباس حتی جاوبته

الجبال تا آنکه جواب دادند او را کوهها بزبان صدا یعنی چنان بلند تکبیر آورد تکبیر را که از کوهها صدا بر آمد

فقال ابن عباس انا بنو هاشم پس گفت ابن عباس ای پسران
هاشمیم یعنی مشهور بعلم و فضل که نادانسته سوال نکنیم و از آنچه مستحیل و مستبعد باشد نپرسیم و از نزدیکان
و ملازمان درگاه نبوت که استفاضه و اقتباس علوم و انوار حضرت وی کرده ایم تامل کن و به خشم و
استعجال و شتاب دشنام مکن در جواب که رویت حق در دنیا بالجمله ممکن است فقال کعب ان الله قسم
رؤيته وكلامه بين محمد وموسى پس چون ابن عباس این مبالغه نمود و کعب احبار به فکر و تامل رفت
و گفت بدرستی که خدای تعالی بخش کرد رویت خود را و کلام خود را میان محمد و موسی فکلم موسى مرتين پس کلام
کرد با موسی دو بار یکی در وادی ایمن دیگر بر سر کوه طور و رآه محمد مرتين و دید او را محمد دو بار ظاهر آنست
که کعب احبار این کلام را از توریت نقل کرد و قال مسروق گفت مسروق که شعبی این حدیث روایت
از وی دارد فدخلت على عائشة پس در آمدم بر عایشه بعد از دیدن مناظره ابن عباس و کعب احبار و شنیدن این
کلام از کعب فقلت هل رای محمد ربه پس گفتم بعایشه آیا دید محمد صلی الله علیه و سلم پروردگار خود را فقالت
پس گفت عایشه بمسروق لقد تكلمت بشیء قف له شعري. تحقیق تکلم کردی تو ای مسروق به چیزی که برخاست
به جهت وی موی بر اندام من قلت رويدا گفتم آهسته باش و شتابی مکن در انکار رویت حق ثم قرأت
مسروق میگوید پس قرائت کردم برای اثبات رویت این آیت را لقد رای من آيات ربه الكبرى. تحقیق
دید محمد صلی الله علیه و آله وسلم از آیات و علامات پروردگار خود که بزرگترین آیات بود و مقصود خواندن
آیات دیگر است که این آیت خاتمه آنهاست بدلیل روایت دیگر که در آخر حدیث بیاید که فاین قوله ثم
دنی فتدلی فقالت پس گفت عایشه در جواب من این تذهب بك کجا می برد این آیات ترا که آن را
بر رویت پروردگار تعالی حمل کردی انما هو جبرئيل نیست این مرئی مگر جبرئیل و مراد بآیات دنو و
قرب جبرئیل است با آنحضرت در رویت او وست جبرئیل را بعد از آن ذکر کرد عایشه چیزی چند که آنحضرت
را از هیچ کس را اثبات نیست و اعتقاد ثبوت آن جایز نه و گفت من اخبرك ان محمدا راى ربه کسی که
خبر داد ترا که محمد دید پروردگار خود را در شب معراج او كتم شيئا مما امر به یا خبر دهد که آنحضرت پوشید
چیزی از احکام و شرایع دین را از آنچه امر کرده شده بدان و وحی کرده شده است بسوی وی نا برساند آنرا
بخلق او يعلم الخمس التي قال الله تعالى یا بداند آنحضرت هیچ چیز را که گفته است الله تعالی در شان
آنها ان الله عنده علم الساعة وينزل الغيث تا آخر آیت فقد اعظم الفرية پس به تحقیق عظیم افترا
کرد آن کس و بسیار دروغ گفت و لكنه رأى جبرئيل و لیکن مراد بآیات مذکوره آن است که دید صلی
الله علیه و آله وسلم دید جبرئیل را لم يره في صورته الا مرتين ندید جبرئیل را در صورت خاصه وی بی تمثیل
مگر دو بار مرة عند سدرة المنتهى یکبار نزد سدرة المنتهی چنانکه فرمود و لقد رآه نزلة اخرى عند سدرة
المنتهى و مرة في اجياد و یکبار در اجیاد بفتح همزه و سکون جیم و یا تحتانیه موضعی مشهور است در اسفل

که یا کوهی که در آنجاست و دری است از درهای حرم شریف که او را باب رؤیة الله تعالی
باب الاجیاد گویند از جهت واقع شدن بآن جانب شیخ ما در حدیث قاضی علی بن جار الله چون باین حدیث
میرسید آهی بر آورد و حال می کرد و می گفت یا شیخ عبد الحق هذه الجبال والامکنة التي ترونها
محال الرحمة وتجلیات الحق سبحانه وله ستمائة جناح دید آنحضرت جبرئیل را و حال آنکه مر او را ششصد
بازو ست علما را در بیان مراد از اجنحه اقوال است مختار آنست که مراد باجنحه قوای ملکیه است و چون در قرآن
اثبات اجنحه ملائکه ذکر کرده ما را اعتقاد آن باید کرد تا مراد بدان چه باشد والله اعلم قلت للافق بتحقیق بسته
بود تمام کرانهٔ آسمانرا رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را بر وجهی که مذکور شد ترمذی وروی الشیخان
و روایت کرده اند بخاری و مسلم مع زیادة واختلاف با زیادتی و اختلاف وفی روایتهما و در روایت
شیخین این چنین آمده که قال گفت مسروق قلت لعایشة فاین قوله گفتم مر عایشه را پس این قوله پس اگر ندیده
محمد پروردگار خود را کجاست و بر چه محمول است قول حق سبحانه ثم دنی فتدلی پس تر نزدیک آمد
پس فرود آمد و متعلق شد بوی فکان قاب قوسین او ادنی پس بود مقدار مسافت قرب مانند
مقدار دو کمان یا نزدیکتر از ان و تحقیق معنی این لفظ در باب سابق گذشت قالت ذاك جبرئیل گفت
عایشه آن که مراد است درین آیات جبرئیل است کان یاتیه فی صورة الرجل بود که می آمد جبرئیل
آنحضرت را در صورت مردی وانه اتاه هذه المرة فی صورته التي هي صورته دید و رسید که جبرئیل
آمد او را درین بار در صورت خود که آن صورت خاص اوست فسد الافق پس بست و پر کرد تمامهٔ
کران آسمان را از جهت عظمت صورت او متفق علیه وعن ابن مسعود رضی الله عنه فی قوله تعالی روایت است
از ابن مسعود در قول حق سبحانه فکان قاب قوسین او ادنی وفی قوله و در قول وی تعالی ما کذب
الفؤاد ما رای وفی قوله و در قول وی سبحانه لقد رای من آیات ربه الکبری قال فیها کلها
گفت ابن مسعود در تفسیر این آیات که رای جبرئیل علیه السلام دید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
جبرئیل علیه السلام را له ستمائة جناح در حالی که مر او را ششصد بازو بود متفق علیه وفی روایة
الترمذی و در روایت ترمذی این چنین آمده که قال ما کذب الفؤاد ما رای قال گفت ابن مسعود
رای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل دید آنحضرت جبرئیل را فی حلة من رفرف در جامه
از جامهای سبز قد ملأ ما بین السماء والارض در حالیکه تحقیق پر کرده است جبرئیل چیزی را که میان آسمان و
زمین است و رفرف معانی بسیار دارد و بعضی جامهای سبز و آنچه از دیبا رقیق و تنک و نیکو ساخته بود و بساط
و فراش و ستجاب و دامن خیمه و غیر آن بیاید و مناسب درین جا معنی اول است و بعضی از ان بازوهای جبرئیل مراد داشته اند که باکستر ایند چنانکه جامهها را فرشها را باکستر اند و رفرف جنبانیدن طایر بازوها
را و بسط کردن آنها برای فرود آمدن نیز گویند وله وللبخاری و در روایتی مر ترمذی و مر بخاری را فی قوله

در تفسیر قول حق تعالی لقد رأی من آیات ربه الکبری این چنین آمده که
قال گفت ابن مسعود رأی رفرفا اخضر سد افق السماء دید آنحضرت رفرف سبز را که بسته است
کرانه آسمان را تنبیه از آنچه گذشته معلوم شد که در رؤیت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پروردگار را تعالی
و تقدس در شب معراج به چشم سر صحابه را اختلاف است عایشه رضی الله عنها نفی آن می کند و ابن
عباس رضی الله عنهما اثبات آن می نماید و با هر یکی از ایشان جماعه از صحابه موافق و بعد از صحابه تابعین
و من بعدهم نیز بر طریقه اختلاف رفته و بعضی توقف کرده و گفته بر هیچ جانب دلیل واضح نیست و لیکن جمهور
بجانب اثبات اند و شیخ محی الدین نووی گفته راجح و مختار نزد اکثر علمای کبار آنست که آنحضرت دید پروردگار
خود را به چشم سر و گفته که اثبات آن جز به سماع از پیغمبر علیه السلام مر را است نیاید و عایشه در انکار آن
تمسک بحدیث نکرده و چیزی سماع از حضرت روایت نه نموده بلکه آن استنباطی و اجتهادی است
از وی رضی الله عنها بقول حق سبحانه ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و قول وی
سبحانه لا تدرکه الابصار و جوابش آنست که منفی در آیت اولی کلام در حال رؤیت است نه نفی
رؤیت بی کلام لازم نیاید و ادراک احاطه است و از نفی احاطه نفی مطلق رؤیت مفهوم نگردد و بعضی از علما گفته
اند که اعتماد درین باب بر قول ابن عباس است و متعین است که وی این قول را جز به سماع از حضرت
نبوت نگفته بوده باشد که این چنین قول عظیم را بظن و اجتهاد نگوید و ابن عمر درین مسئله مراجعت بوی کرده
و از وی پرسیده که هل رأی محمد ربه پس وی گفت رأه پس ابن عمر تسلیم نموده و قطعا بر او تردد
و انکار نرفته و معمر بن راشد گفته که عایشه نزد ما اعلم از ابن عباس نیست انتهی و مختار اکثر از
مشایخ صوفیه نیز ثبوت رؤیت است و به حقیقت آنحضرت را کمالی است ورای افهام خلق و عقول
ایشان خصوصا در شب معراج که اتم و اکمل است و اعلا و ارفع مقام قرب اوست و در امکان رؤیت حق
در دنیا خود هیچ کس را خلافی نیست اگر درین مقام آنچه ممکن است او را از حصول غایت قرب و کمال
حاصل نشده باشد دیگر کجا و کی حاصل خواهد شد یا رب مگر رؤیت بصری را مخصوص بدار آخرت و موقوف
آن نشأه داشته باشد و نیست بر آن دلیلی قاطع و با وجود حصول رؤیت بصری درین جا بوجهی که
مناسب این نشأه باشد تواند که بعضی تفاصیل وجوه و حالات موقوف نشأه آخرت بوده باشد و چون کلام
درین مقام بر طریقه علم و نقل بود همین قدر اقتصار نموده آمد و نزدیک اهل معرفت و تحقیق درینجا کلامی دیگر
است والله اعلم وسئل مالک بن انس و پرسیده شد امام مالک عن قوله تعالی از تفسیر قول حق تعالی
الی ربها ناظرة دیدبان باشند در روز آخرت بسوی پروردگار خود نگرنده فقیل قوم یقولون الی ثوابه
گفته شد یعنی مر امام مالک را که قومی می گویند که مراد نظر بسوی ثواب پروردگار است نه بسوی ذات وی
و بعضی گویند الی اینجا بمعنی نعمت است یعنی منتظر اند نعمت پروردگار خود را فقال مالک کذبوا پس گفت

گفت امام مالک رضی الله عنه دروغ گفتند وخطا کردند این قوم که گفتند مراد نظر
بسوی ثواب است نه بسوی ذات فاین هم من قوله تعالی پس کجا اند این قوم وچرا دور افتاده اند از فهم معنی
قول حق تعالی که در شان کفار وتقبیح حال ایشان فرموده است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون بدرستی
که ایشان از دیدن پروردگار خود دران روز محجوب وممنوع اند قال مالك الناس ینظرون الی الله تعالی یوم
القیمة باعینهم گفت مالک مردم یعنی مسلمانان نگرند بسوی خدای تعالی روز قیامت بچشمهای خود بعد ازان
تقریر کرد امام مالک دلیل را بر دیدن مومنان پروردگار تعالی وتقدس را وقال وگفت لو لم یر المومنون ربهم
یوم القیمة اگر نمی دیدند مسلمانان پروردگار خود را روز قیامت لم یعیر الله الکفار بالحجاب سرزنش
وملامت نمی کرد الله تعالی کافران را ببودن ایشان محجوب از دیدار حق فقال پس گفت حق تعالی
در شان کفار کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی تعذیب وتعییر درین است که دیگران به نعمت
دیدار محظوظ ومخصوص باشند وایشان محروم ومخذول واگر مومنان نیز محجوب باشند سرزنش کافران
درین چه باشد رواه فی شرح السنة * وعن جابر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله
وسلم بینا اهل الجنة فی نعیمهم در اثنای آنکه بهشتیان در ناز ونعمت خود باشند اذ سطع لهم نور ناگاه
برآمده باشد گشته باشد برای ایشان نوری فرفعوا رؤسهم پس برداشته باشند سرهای خود را تا بنگرند آن
نور را فاذا الرب تعالی قد اشرف علیهم من فوقهم پس ناگاه می بینند که پروردگار تعالی مشرف ومطلع
شده است بر ایشان از بالای ایشان فقال پس گفت پروردگار تعالی السلام علیکم یا اهل الجنة
قال گفت آنحضرت وذلك قوله تعالی وآنست قول حق تعالی که فرموده سلام قولا من رب الرحیم
ومر بهشتیان راست سلام در حالی که گفته از پروردگار مهربان بیضاوی گفته که سلام می فرستد پروردگار
تعالی بر ایشان بواسطه ملائکه یا بی واسطه واز این حدیث خود معلوم می گردد که بی واسطه است قال فینظر الیهم
وینظرون الیه پس نگریست پروردگار تعالی بسوی ایشان ومی نگرند ایشان بسوی وی سبحانه تعالی
فلا یلتفتون الی شیء من النعیم پس التفات نمی کنند وبمیل وشهوت نمی نگرند ایشان بجانب چیزی
از نعمتهای بهشت ما داموا ینظرون الیه تا زمانیکه نظر می کنند بسوی وی تعالی حتی یحتجب عنهم ویبقی نوره
تا آنکه محتجب وپنهان می گردد پروردگار تعالی از نظرهای ایشان وباقی می ماند آثار نور رائحت وذوق وسرور
آن رواه ابن ماجة وآن احتجاب واستتار نیز از جمله لطف ومهربانی است از رحیم منان بر بندگان
خود چه دایم در درگاه شهود وحضور داشتن ومستغرق نور ذات گردانیدن نه طاقت وتاب ایشان است
زمانی باید که بیاسایند وبحال خود باز آیند ودر پرده صفات که جمال ومرایای آن نعیم جنت است مشاهده
نمایند ومستحق تجلی دیگر شوند وهر بار لذتی تازه وذوقی جدید بیابند * باب صفة النار واهلها * نار آتش و
اشتقاق نار ونور از یک ماده است وجمع نار نیران بکسر نون وجمع نور انوار ونیار واستعمال وی

باب صفة النار واهلها نار آتش دوزخ نعوذ بالله منها غالب آمده در زبان شرع بر آتش دوزخ و مذکر نیز آمده و مونث آید

※ الفصل الاول ※ ۱ ※ عن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
قال نارکم جزء من سبعین جزء من نار جهنم فرمود که گرمی آتش شما یعنی آتش دنیا یکپاره ایست
از هفتاد پاره از آتش دوزخ یعنی آتش دوزخ هفتاد مرتبه گرم تر است ازین آتش ما که مقصود از
عدد هفتاد بیان کثرت و مبالغه است نه تعیین این عدد مخصوص دور نیست که این عدد اراده این معنی مفهوم متفاوت
است قیل گفته شد یا رسول الله ان کانت لکافیة بدرستی که بود این آتش دنیا بسنده در عذاب
کردن و سزا دادن پس چه حاجت بود به پیدا کردن آتشی سخت تر ازین قال فضلت علیهن بتسعة
وستین جزء فرمود زیادت کرده شده آتش دوزخ برین آتشها به شصت و نه جزء کلهن مثل حرها
گرمی هریک از ان شصت و نه جزء مانند گرمی آتش شماست این خود همان مضمون فقره اولی است که گفت
گرمی آتش شما یک جزء از هفتاد جزء آتش دوزخ است برای تاکید و تقریر تکرار کرده و مقصود آن
است که هم چنین می باید که زیاده باشد گرمی آتش دوزخ بر آتش دنیا و لابد است ازان و کفایت نمی کند
آتش ما تا ممتاز باشد عذاب خدا از عذاب خلق و از همین جهت اختیار کرده شد عذاب بآتش بر سایر
اجناس عذاب متفق علیه واللفظ للبخاری این حدیث در صحیح بخاری و مسلم است اما این لفظ که ذکر
کرده شد ازان بخاری است وفی روایة مسلم و در روایت صحیح مسلم این چنین است که نارکم التی
یوقد ابن آدم آتش شما که میفروزند نوع بنی آدم جزوی است از هفتاد جزو آتش دوزخ و فیها و
در روایت مسلم علیها وکلها بدل لفظ علیهن وکلهن و در روایت مسلم لفظ علیها وکلها بجای علیهن و کلهن
یعنی در روایت بخاری آمده فضلت علیهن تسعة وستین جزء کلهن و در روایت مسلم این چنین آمده فضلت
علیها بتسعة وستین جزء کلها ※ ۲ ※ وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم یوتی بجهنم یومئذ آورده می شود دوزخ را در ان روز لها سبعون الف زمام مر آن دوزخ
را هفتاد هزار مهار است که مع کل زمام سبعون الف ملك یجرونها با هر مهار هفتاد هزار فرشته اند که می کشند
آنرا رواه مسلم ※ ۳ ※ وعن النعمان بن بشیر صحابی مشهور است و اول مولودی است که بعد از هجرت در
خانه انصار آمده رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان اهون اهل النار
عذابا بدرستی که آسانترین و سبکترین دوزخیان از روی عذاب من له نعلان وشراکان من نار کسی است
که مر او را نعلین و دوالهای نعلین از آتش در پای است یغلی منهما دماغه می جوشد ازان نعلین مغز وی کما یغلی
المرجل چنانچه می جوشد دیگ مسین ما یری ان احدا اشد منه عذابا گمان نمی برد آنکس که هیچ یکی از دوزخیان سخت تر
باشد از وی از روی عذاب وانه لاهونهم عذابا و حال آنکه آن کس به تحقیق آسان ترین و سبکترین
دوزخیان است از روی عذاب متفق علیه ※ ۴ ※ وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول

 صلی الله علیه وآله وسلم اهون اهل النار عذابا ابوطالب سبکترین دوزخیان
از روی عذاب ابوطالب است وهو منتعل بنعلین یغلی منهما دماغه وحال آنکه ابوطالب پوشیده است نعلین
را که می جوشد از آنها دماغ وی رواه البخاری ۵۰۰ وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یوتی بانعم اهل الدنیا من اهل النار یوم القیمة آورده می شود متنعم ترین اهل دنیا از
دوزخیان روز قیامت فیصبغ فی النار صبغة پس غوطه داده می شود وفرو برده می شود در آتش دوزخ یک غوطه
چنانکه جامه را در خم برای رنگ کردن اندازند ثم یقال یا ابن آدم هل رایت خیرا قط پس گفته می شود
ای فرزند آدم آیا دیدی روی نیکی را هرگز هل مر بك نعیم قط آیا گذشت بر تو نعمت وراحت هرگز در دنیا
فیقول پس می گوید آن دوزخی لا والله یا رب بخدا سوگند ندیدم هرگز روی نیکی ونگذشت بر من هرگز نعمت
وآسایش در دنیا ای پروردگار من یعنے بعد از آنکه در دوزخ در آید همه ناز ونعمت وآسایش دنیا
را فراموش کرد گویا هرگز نداشت ویوتی باشد الناس بؤسا فی الدنیا من اهل الجنة وآورده می شود
سخت ترین مردم را از روی محنت واندوه در دنیا از بهشتیان فیصبغ صبغة فی الجنة پس یک غوطه داده
می شود وانداخته می شود در بهشت فیقال له یا ابن آدم هل رایت بؤسا قط پس گفته می شود ای فرزند
آدم آیا دیدی روی محنت را هرگز وهل مر بك شدة قط وآیا گذشت بر تو سختی هرگز فیقول لا والله یا رب
ما مر بی بؤس قط ولا رایت شدة قط پس می گوید آنکس نه بخدا سوگند ای پروردگار من نگذشت بر من
محنتی هرگز در دنیا وندیدم سختی هرگز اینجا صریح نفی کرده گذشتن محنت ودیدن شدت در دنیا به جهت حصول
کمال آسایش وخوشحالی در بهشت ومطلقا فراموش کردانید آنرا بخلاف دوزخی در دوزخ اگر چه وی نیز
فراموش کرده است اما اگر فی الجمله یاد هم داشته باشد موجب کمال حسرت ومحنت خواهد شد رواه مسلم
۵۰۶ وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یقول الله لاهون علی النار عذابا یوم القیمة
می گوید خدای تعالی مر آسان ترین دوزخیان را از روی عذاب روز قیامت لو ان لك ما فی الارض من شیء
اگر می بود مر ترا چیزی که در زمین است از اشیای دنیا اکنت تفتدی به آیا بودی تو که فدیه می کردی بآن
یعنے میدادی آنرا وخود را از عذاب دوزخ بازمی خریدی ومی رهانیدی اگر چه اندک عذابی می بود فیقول نعم
پس می گوید آن دوزخی آری اگر می بود مرا چیزی فدیه میدادم وخود را از عذاب دوزخ باز می خریدم
فیقول پس می گوید خدای تعالی اردت منك اهون من هذا خواسته بودم من از تو وامر کرده بودم ترا چیزی آسان تر
وکمتر ازین فدیه دادن وانت فی صلب آدم وحال آنکه تو در صلب آدم بودی ان لا تشرك بی شیأ وآن
چیز این است که شریک نگردانی بمن چیزی را اشارتست بعهد میثاق که در روز الست گرفت وامر ونهی در
دنیا مبنی ومتفرع بر آنست فابیت الا ان تشرك بی پس شکستی تو عهد را وفرمان برداری نکردی امر ونهی
مرا وبازایستادی وسرکشی کردی مگر آنکه شریک گردانیدی بمن متفق علیه ۵۰۷ وعن سمرة بن

جندب صحابی مشهور است معدود از اهل بصره حسن بصری و ابن سیرین از وی باب صفة النار واهلها روایت دارند رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال منهم من تاخذه النار الی کعبیه بعضی از دوزخیان کسی است که میگیرد او را آتش دوزخ تا دو شتالنگ او ومنهم من تاخذه النار الی رکبتیه وبعضی از ایشان کسی است که می گیرد او را آتش تا دو زانوی او ومنهم من تاخذه النار الی حجزته وبعضی از ایشان کسی است که می گیرد او را آتش تا بندِ ازار او ومنهم من تاخذه النار الی ترقوته وبعضی از ایشان کسی است که می گیرد او را آتش دوزخ تا چنبر گردن ترقوه بفتح مثناة فوقانیه وسکون را وضم قاف چنبر گردن رواه مسلم ۰ ۸ ۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما بین منکبی الکافر فی النار میان دو دوش کافر در آتش دوزخ مسیرة ثلثة ایام للراکب المسرع مسافت سیر سه روزه است مر سوار تیزرو را وفی روایة ضرس الکافر مثل احد و آمده است در روایتی که دندان کافر مانند کوه احد است واحد بضمتین نام کوه پاره ایست در مدینه جدا ایستاده که با هیچ کوه دیگر اتصال ندارد و از این او را احد گویند وغلظ جلده مسیرة ثلث وستبری پوست او مقدار مسافت سیر سه شب است رواه مسلم وذکر و ذکر کرده شد حدیث ابی هریرة رضی الله عنه که اوست این است اشتکت النار الی ربها فی باب تعجیل الصلوة ۱۷ ۰ الفصل الثانی ۰ عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال اوقد علی النار الف سنة حتی احمرت افروخته شد و گرم کرده شد بر آتش دوزخ هزار سال تا آنکه سرخ شد ثم اوقد علیها الف سنة حتی ابیضت پس افروخته شد بروی هزار سال تا آنکه سفید شد و آتش چون تیزتر گردد و صاف تر گردد سفید گردد چه سرخی وی از آمیزش دود باشد ثم اوقد علیها الف سنة حتی اسودت پس افروخته شد هزار سال تا آنکه سیاه شد و تیزتر گشت فهی سوداء مظلمة پس آن آتش دوزخ سیاه تاریک است که اصلا روشنائی ندارد رواه الترمذی ۰ ۲ ۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ضرس الکافر یوم القیمة مثل احد دندان کافر روز قیامت مانند کوه احد است وفخذه مثل البیضاء و ران وی مانند بیضا است که آن نیز نام کوهی است ومقعده من النار مسیرة ثلث مثل الربذة جای نشست او از آتش دوزخ مسافت سیر سه شب مانند ربذه براء و باء و ذال معجمه همه مفتوح قریه ایست از قریه مدینه بر مسافت سه شب رواه الترمذی ۰ ۳ ۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان غلظ جلد الکافر اثنان واربعون ذراعا بدرستی که ستبری پوست کافر چهل و دو گز است وان ضرسه مثل احد و بدرستی که دندان او مانند کوه احد است وان مجلسه من جهنم ما بین مکة والمدینة و بدرستی که جای نشست او مقدار مسافتی است که میان مکه و مدینه است مسافت ده روز و از ده روز بیشتر رواه الترمذی ۰ ۴ ۰ وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال

الفصل الثانی

قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الکافر لیسحب لسانه   باب صفة النار واهلها

الفرسخ والفرسخین بدرستی که کافر هرآئینه می کشد زبان خود را بر زمین سه میل یتوطاه الناس پایمال

می کنند زبان او را مردم رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶۸ وعن ابی سعید رضی

الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الصعود جبل من نار صعود که در قرآن مجید

واقع شده است سارهقه صعودا بفتح صاد کوهی است از آتش یتصعد فیه سبعین خریفا بر آمده می شود بر

وی هفتاد سال ویهوی به کذلك فیه ابدا و فرود انداخته می شود آن کافر همچنین یعنی هفتاد سال در

دوزخ همیشه رواه الترمذی ۶۹ وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال فی قوله کالمهل بضم

میم وسکون ها روایت کرد ابوسعید از آنحضرت که گفت در تفسیر قول حق تعالی ان شجرة الزقوم طعام الاثیم

کالمهل یغلی فی البطون بدرستی که درخت زقوم خوراک گناهکاران است همچو مهل می جوشد در شکمها

پس آنحضرت در بیان معنی کالمهل فرمود ای کعکر الزیت بفتحتین دردی زیت روغن مشهور و تفسیر

مهل بار زیز گداخته و برزرد آب روان از جسد بر آمده فاذا قرب الی وجهه پس چون نزدیک کرده

شود مهل بسوی روی دوزخی سقطت فروة وجهه فیه می افتد پوست روی وی در آن رواه الترمذی

۷۰ وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الحمیم لیصب علی

رؤسهم بدرستی که آب گرم ریخته می شود بر سرهای ایشان فینفذ الحمیم حتی یخلص الی جوفه پس

در می گذرد آب گرم تا آنکه می پیوندد و می رسد تا درون شکم او فیسلت ما فی جوفه پس می برد و قطع

می کند چیزی که در شکم او است حتی یمرق من قدمیه تا آنکه بیرون می آید از هر دو پای او وهو الصهر

واین است صهر بفتح صاد و بهاء و سکون ها به معنی گداختن که مذکور شده است در قول حق تعالی یصب من فوق رؤسهم

الحمیم یصهر به ما فی بطونهم والجلود ریخته می شود از بالای سر ایشان آب گرم گداخته می شود چیزی که در

شکم ایشان است و گداخته می شود پوستهای ایشان یعنی تاثیر می کند از فرط حرارت در ظاهر و باطن

ایشان ثم یعاد کما کان پس تر باز گردانیده می شود چنانچه بود یعنی بحال خود می آید پوست و احشا و ریخته

میشود آب گرم و می در آید در شکم و گداخته می شود آنچه در شکم است چنانچه در قرآن مجید فرموده است

بدلناهم جلودا غیرها رواه الترمذی ۷۱ وعن ابی امامة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه

وآله وسلم فی قوله تعالی ابوامامه روایت می کند از آنحضرت در تفسیر قول حق تعالی ویسقی من ماء

صدید یتجرعه نوشانیده می شود در وی که ذکر او بالا رفته است از آب که زرد آب است یتجرعه در حالی که

جرعه جرعه می کشد آن را بتکلف قال فرمود یقرب الیه فیکرهه نزدیک آورده می شود صدید بسوی دهن

وی پس ناخوش می دارد آن را فاذا ادنی منه شوی وجهه پس چون نزدیک کردانیده و پوسته

می شود از دهان او بریان می کند روی او را و وقعت فروة راسه و می افتد پوست سر وی فاذا شربه قطع امعاؤه

پس چون می نوشد آنرا پاره پاره می کند رودهای او را حتی یخرج من دبره تا آنکه بیرون می آید از جانب پس او ویقول الله می گوید خدای تعالی وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم و نوشانیده میشوند دوزخیان آب گرم را پس پاره پاره می کند رودهای ایشان را ویقول و می گوید وی تعالی وان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل و اگر فریاد کنند کافران از تشنگی فریادرسی کرده می شوند بآبی که مانند مس گداخته است تا آنکه هم چو دردی زیت است چنانکه گذشت یشوی الوجوه بریان می کند رویها را بئس الشراب بد نوشیدنی است آن آب رواه الترمذی ۹۹ وعن ابی سعید الخدری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لسرادق النار اربعة جدر سرادق بضم سین چیزی که احاطه کند به چیزی از دیوار و جز آن معرب سراپرده و جدر جمع جدار بمعنی دیوار و سرادق را به دو وجه روایت کرده اند بفتح لام و رفع قاف و کسر لام و جر قاف معنی بر وجه اول چنان شود که هر آئینه سراپرده آتش دوزخ چهار دیوار است و بر وجه ثانی مر سراپرده آتش را چهار دیوار است کثف کل جدار مسیرة اربعین سنة ستبری هر دیوار مسافت سیر چهل سال است رواه الترمذی ۱۰۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان دلوا من غساق یهراق فی الدنیا لانتن اهل الدنیا اگر آنکه دلوی از غساق ریخته شود در دنیا هر آئینه گنده می شوند اهل دنیا و غساق به تشدید سین و تخفیف آن زرد آب که روان می گردد از جسدهای دوزخیان و بعضی گویند که اشکهاست که روان است از چشمهای ایشان رواه الترمذی ۱۱۰ وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قرأ هذه الآیة روایت است از ابن عباس که آنحضرت خواند این آیت را که اتقوا الله حق تقاته پرهیزید خدا را حق پرهیزیدن وی یعنی چنانچه سزاوار است و راست و درست و لا تموتن الا وانتم مسلمون و ممیرید مگر در حالی که شما مسلمانید یعنی مسلمان باشید تا وقت مردن و چون تقوی سبب سلامت از عذاب دوزخ است و ترک آن سبب گرفتاری بدان ذکر کرد آنحضرت باین تقریب بعضی عذابهای دوزخ را و روایت کرد آنرا راوی و گفت که قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لو ان قطرة من الزقوم اگر آنکه یک قطره از زقوم که درختی است در دوزخ و طعام دوزخیانست قطرت فی دار الدنیا چکد در سرای دنیا لافسدت علی اهل الارض معایشهم هر آئینه تباه کرداند بر زمینیان اسباب زندگانی ایشانرا فکیف بمن یکون طعامه پس چگونه باشد حال کسی که باشد زقوم خوراک وی رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح

۱۲۰ وعن ابی سعید رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال وهم فیها کالحون اول آیت اینست که تلفح وجوههم النار وهم فیها کالحون میسوزد و زبانه میزند رویهای ایشانرا آتش و ایشان دران آتش ترش روی گرفته و برهم جسته لب اند از سختی سوزش و کلوح روی ترش کردن و برهم جستن لبها از دندان قال گفت آنحضرت در تفسیر این آیت تشویه النار بریان می سازد روی

ایشان را آتش دوزخ فتقلص شفته العلیا پس برهم می جهد و منقبض
می کردد لب زبرین او تقلص از باب تفعل و قلوص بر آمدن سایه و برجستن آب و جامه بعد از شستن
او حتی تبلغ وسط راسه تا آنکه میرسد تا میان سر او وتسترخی شفته السفلی و سست می کردد و فرو می
افتد لب زیرین او حتی تضرب سرته تا آنکه میرسد بناف او رواه الترمذی ۴۱۳۴ وعن انس رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یا ایها الناس ابکوا فرمود آنحضرت ای مردمان بگریید از ترس خدا
فان لم تستطیعوا فتباکوا پس اگر نمی توانید گریست و نمی توانید زیست و سلوک کرد چنانکه صاحب
این حال شود تکلف کنید در گریستن و خود را بران دارید و تذکر و تصور آن احوال کنید که گریه آرد
و رقت بخشد فان اهل النار یبکون فی النار پس بدرستی که دوزخیان می گریند در آتش حتی تسیل
دموعهم فی وجوههم تا آنکه روان شوند اشکهای ایشان در رویهای ایشان کانها جداول گویا آن
اشکها جویهای خرد اند حتی تنقطع الدموع تا آنکه سپری میشود اشکها فتسیل الدماء پس روان
میگردد خونها فتقرح العیون پس ریش می شود چشمها یا ریش می کند خونها چشمها را فلو ان سفنا
ازجیت فیها لجرت پس اگر کشتیها رانده شوند در اشکهای ایشان کور و انیست مر آئینه می کردد کشتیها
روان رواه فی شرح السنة ۴۱۳۵ وعن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم یلقی علی اهل النار الجوع انداخته می شود بر دوزخیان گرسنگی فیعدل ما هم
فیه من العذاب پس برابری کند در عذاب گرسنگی چیزی را که ایشان در آنند از عذاب آتش
دوزخ و از اینجا معلوم شود که آتش گرسنگی با آتش دوزخ برابر است فیستغیثون پس فریاد می کنند
از الم گرسنگی فیغاثون بطعام من ضریع پس فریاد رسی کرده می شوند از ضریع که نام گیاهی ست
خاردار چون خشک گردد لا یسمن ولا یغنی من جوع فربه نمی کرداند و نیاز نمیگرداند از گرسنگی فیستغیثون
بالطعام پس باز فریاد می کنند بطعام فیغاثون بطعام ذی غصة پس فریاد رسی کرده می شوند بطعام گلو
گیر از امثال همین است یا فیذکرون انهم کانوا یجیزون الغصص فی الدنیا بالشراب پس یاد
می آرند که ایشان می بودند که می گذرانیدند طعامهای گلوگیر را بنوشیدنیها فیستغیثون بالشراب پس
باز فریاد می کنند بآب فیرفع الیهم الحمیم پس برداشته می شود بسوی ایشان و داده می شود آب گرم
بکلالیب الحدید با آهنهای سر کج و فی الصراح کلوب و کلاب بالفتح والضم اره کلالیب جماعت فاذا دنت
من وجوههم شوت وجوههم پس چون نزدیک می آید از رویهای ایشان بریان میسازد رویهای ایشانرا
فاذا دخلت بطونهم قطعت ما فی بطونهم پس چون می در آید شکمهای ایشان را پاره پاره می کند چیزی را
که در شکمهای ایشان است فیقولون ادعوا خزنة جهنم پس می گویند دوزخیان دعا کنید ای خازنان
دوزخ و نگاهبانان آن و بخواهید از پروردگار تعالی که سبک گرداند از ما یکروزی عذاب را فیقولون

آیا نبود که می پس می گویند خازنان دوزخ الم تك تاتیکم رسلکم بالبینات
آمدند شما را پیغمبران شما به معجزات و دلایل روشن قالوا بلی می گویند دوزخیان آری آمدند ما را پیغمبران
به معجزات و لیکن ما گمراه شدیم و ایمان نیاوردیم قالوا می گویند خازنان فادعوا دعا کنید اما امید اجابت نیست
زیرا که وما دعاء الکافرین الا فی ضلال نیست دعای کافران مگر در گمراهی و زیان کاری و بی فایده گی
قال گفت آنحضرت فیقولون پس می گویند دوزخیان بیکدیگر یا می گویند ملائکه با ایشان ادعوا مالکا بخوانید
مالک را که دوزخ حواله او است فیقولون پس می گویند یا مالك لیقض علینا ربك ای مالک باید که بمیراند ما را
پروردگار تو قال گفت آنحضرت فیجیبهم انکم ماکثون پس جواب میدهد مالک ایشان را که بدرستی که
شما درنگ کنند گانید در دوزخ و برآمدنی نیستید از ان قال الاعمش گفت اعمش که راوی این حدیث
است نبئت ان بین دعائهم واجابة مالك ایاهم الف عام خبر داده شدم من که میان خواندن ایشان
مالک را و جواب دادن مالک ایشان را هزار سال و تا هزار سال منتظر جواب مالک می باشند و عذاب
می کشند قال گفت آنحضرت فیقولون پس می گویند ادعوا ربکم بخوانید پروردگار خود را و بخواهید از وی
نجات خود را فلا احد خیر من ربکم زیرا که نیست هیچ یکی بهتر مر شما را از پروردگار شما فیقولون ربنا
غلبت علینا شقوتنا پس می گویند ای پروردگار ما غلبه کرد بر ما بدبختی ما وکنا قوما ضالین و بودیم ما قوم گمراه
ربنا اخرجنا منها ای پروردگار ما بیرون آر ما را از آتش فان عدنا فانا ظالمون پس اگر باز بر گردیم
ما بکفر پس ما ظلم کنندگان ایم بر نفس خود قال گفت آنحضرت فیجیبهم اخسؤا فیها پس جواب میدهد پروردگار
تعالی ایشان را دور شوید و بر گردید در آتش چنانکه سگان رانده و اصل خساء راندن سگ و برگشتن
او ست از پیش ولا تکلمون و سخن نکنید و هیچ نگوئید مرا در دفع عذاب از خود که هرگز آن دور شدنی نیست قال
گفت فعند ذلك یئسوا من کل خیر پس نزد آن نومید میشوند از هر نیکی خیر را خواندند سود مند نشد و از مالک درخواست
نمودند که بمیراند ایشان را پروردگار تعالی فایده نکرد و به درگاه حق تعالی تضرع و زاری و اعتذار نمودند قبول نیفتاد
دیگر بیچاره وند و بیهش که نالند وعند ذلك یاخذون فی الزفیر و نزد آن بنیاد می کنند در ناله و فریاد و زفیر اول فریاد
خر را گویند چنانکه شهیق آواز آخر آن او الحسرة والویل و در دریغ خوردن و آه و وای کردن قال گفت عبد الله بن
عبد الرحمن که یکی از رواة این حدیث است والناس لا یرفعون هذا الحدیث و مردم رفع نمی کنند این حدیث را
و نمی رسانند بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و موقوف می دارند بر ابی الدرداء و قول او وامی دارند
لا بد این حدیث مرفوع است خواه بتصریح بحضرت برسانند یا نرسانند چه این خبر های قیامت و گفت و گوی
دوزخیان جز سماع از حضرت نتوان دانست رواه الترمذی ۰ ۱۰۵ وعن النعمان بن بشیر رضی الله عنه
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول انذرتکم النار انذرتکم النار فرمود
ترسانیدم شما را از آتش دوزخ ترسانیدم شما را از آتش دوزخ نعمان بن بشیر می گوید فما زال یقولها

یقولها پس متصل می گفت آن حضرت این کلام را و بلند می کرد آواز را و می جنبید .باب صفة النار واهلها آنحضرت حتی لو کان فی مقامی هذا تا آنکه اگر می بود آنحضرت درین جا که من سمعه اهل السوق می شنیدند آنرا مردم که در بازار نشسته اند وحتی سقطت خمیصة کانت علیه عند رجلیه و تا آنکه افتاد گلیم سیاه علم دار که بود بر بدن آنحضرت نزد پایهای او رواه الدارمی ۱۶۰ وعن عبدالله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان رصاصة مثل هذه اگر یافته شود ارزیز پاره مثل این واشار الی مثل الجمجمة واشارت کرد آنحضرت برای بیان کردن اشارت کند بسوی مانند جمجمه بدو جیم مضموم به معنی کاسه سر و قدح چوبین یعنی اگر ارزیزی مدور مقدار کاسه که رزین دگران نسبت و مدور واین هر دو صفت سبب سرعت وحرکت و شدت سقوط و هبوط است ارسلت من السماء الی الارض فرستاده شود وانداخته شود از آسمان بسوی زمین وهی مسیرة خمسمائة سنة و حال آنکه مسافت میان آسمان و زمین مسافت سیر پانصد سال است لبلغت الارض قبل اللیل هر آئینه میرسد آن رصاصه زمین را پیش از شب یعنی دراندک مدت ولو انها ارسلت من راس السلسلة واگر نابت شود آنکه آن رصاصه فرستاده شود از سر زنجیری که درازی او هفتاد گز است و در آورده می شود در ان کافران لسارت اربعین خریفا اللیل والنهار هر آئینه سیری کند آن رصاصه چهل سال شب و روز میکند دز چهل سال قبل ان تبلغ اصلها پیش ازان که برسد آن رصاصه بیخ سلسله و پایان او را او قعرها یا برسد تک او را شک راوی است که اصلها گفت یا قعرها ظاهر عبارت همین است که ضمیر اصلها یا قعرها راجع بسلسله باشد و احتمال دارد که به جهنم بود زیرا که دوزخیان که در سلسله اند در دوزخ‌اند و بر وجه اول مشکل می شود که سلسله که اوست هفتاد گز باشد این قدر مسافت در وی از کجا باشد در جواب آن می گویند که مراد هفتاد عدد مخصوص نیست بلکه کثرت و مبالغه است مگر آنکه گفته شود که ذرع آن جهان را قیاس بذرع این جهان نتوان کرد چنانکه واقع شده است که قیراط مثل احد است و نیز هرگاه که جثه آنها را آن عظیم باشد که در احادیث آمده است سلسله که در گردن و پای آنها چند اند قیاس میتوان کرد که چه مقدار باشد وباوجود آن پوشیده نماند که عود ضمیر به جهنم اظهر و اولی است از حیثیت معنی رواه الترمذی ۱۷ وعن ابی بردة بضم با و سکون را پسر ابوموسی اشعری است تابعی ثقه قاضی کوفه نام او حارث و بعضی گفته اند عامر و بعضی گفته اند اسم او کنیت اوست روایت می کند از پدر خود و از علی و زبیر و بود از نبلاء علما توفی سنه اربع ومایة عن ابیه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان فی جهنم لوادیا یقال له هبهب بدرستی که در دوزخ وادی است که گفته می شود مر او را هبهب بر وزن جعفر و هبهب به معنی تیز و شتاب است از جهت شتابی وقوع تعذیب گناهکاران و تیزی زبانه زدن آتش در وی یسکنه کل جبار سکونت می کند در وی هر متکبر زورکننده رواه الدارمی ۵ الفصل الثالث ※ عن ابن عمر رضی

※ الفصل الثالث ※

اللہ عنہما عن النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال یعظم اهل
النار فی النار بزرگ ولی اندام می‌شوند دوزخیان در میان دوزخ حتی ان بین شحمة اذن احدهم
الی عاتقه تا آنکه میان نرمهٔ گوش یکی از ایشان تا دوش وی مسیرة سبعمائة عام مسافت سیر
هفتصد سال راه است وان غلظ جلده سبعون ذراعا و بدرستی که ستبری پوست وی هفتاد گز است وان
ضرسه مثل احد و بدرستی که دندان وی باید کوه احد است ** ۲ ** وعن عبد الله بن الحارث بن
جزء بفتح جیم و سکون زا و همزه و در بعضی شروح مصابیح بفتح جیم و تشدید زای تصحیح کرده اند صحابی است
حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد در آن و آخر کسی است که باقی مانده در مصر از صحابه قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم ان فی النار حیات کامثال البخت بضم موحده بدرستی که در
آتش دوزخ مارها است مانند بختی یعنی شتران قوی تلسع احدهن اللسعة میگزد یکی از آن ماران یکبار گزیدن فیجد
حموتها اربعین خریفا پس می یابد دوزخی سختی درد آن چهل سال وحموه بفتح حا و سکون میم شدت
الم وان فی النار عقارب و بدرستی که در آتش کژدمها است کامثال البغال الموکفة مانند
استرهای پالان کرده تلسع احدهن اللسعة فیجد حموتها اربعین خریفا رواهما روایت کرد
این هر دو حدیث را احمد ** ۳ ** وعن الحسن قال حدثنا ابو هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله
وسلم قال الشمس والقمر ثوران مکوران فی النار یوم القیمة آفتاب و ماهتاب دو ثورند پیچیده
شده و انداخته شده در آتش دوزخ روز قیامت ثور بفتح مثلثه پارهٔ از پنیر فقال الحسن وما ذنبهما
پس گفت حسن و چیست گناه آفتاب و ماهتاب فقال پس گفت ابو هریره احدثك عن رسول
الله خبر میدهم ترا از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یعنی و تو در برابر سوال می کنی گویا که صدور سوال
از حسن بطریق استبعاد و استغراب بود فسکت الحسن رواه البیهقی فی کتاب البعث والنشور ** ۴ **
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا یدخل النار الا شقی نمی در آید
آتش دوزخ را مگر بدبخت قیل گفته شد و پرسیده شد یا رسول الله ومن الشقی کیست بدبخت قال
من لم یعمل لله بطاعة ولم یترك له معصیة فرمود کسی که نکند برای خدا طاعت را و ترک نکند برای خدا
گناه را رواه ابن ماجة ** ۵ ** باب خلق الجنة والنار ** در پیدا کردن بهشت و دوزخ و بیان احادیثی که
دلالت دارند بر وجود آن الآن پیش از روز قیامت برخلاف آنکه بعضی مبتدعه گویند که جنت و نار هنوز
پیدا نشده اند و در روز قیامت پیدا خواهند شد ** ۲ ** الفصل الاول ** عن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم تحاجت الجنة والنار مکالمت و حکایت کردند بایکدیگر بهشت و دوزخ یا
اظهار نوعی از شکایت از حال خود که چرا چنین شد و لهذا جواب داد ایشان را حضرت رب العزة
که آن مقتضای مشیت و اختیار من است یکی را محل و مظهر لطف و رحمت ساختم و دیگری را محل و مکان

قہر وغضب فقالت النار پس گفت دوزخ اوثرت بالمتکبرین والمتجبرین
اختیار کرده شده ام من برای متکبران وگردن کشان وقالت الجنة فما لی لا یدخلنی الا ضعفاء
الناس وگفت بہشت چہ شد مرا که در نمی آیند در من مگر ضعیفان ومسکینان از مردم وسقطہم وافتادگان
از چشم مردم وسقط بفتحتین متاع ردی وناکاره آمدنی را گویند واین باعتبار اکثر واغلب است والا انبیاء و
رسل وملوک وعلما نیز داخل آن باشند ویا مراد از ضعفا اهل خضوع وتواضع کنندگان برای حق وخوار
دارندگان نفس وساقط از نظر اعتبار نزد خود دارند وغرتہم بکسر عین معجمه وتشدید راء ودر نمی آیند مرا کار
کولان وفریب خوردگان وساده دلان چنانکه واقع شده است اکثر اهل الجنة البله قال الله تعالی للجنة
گفت خدای تعالی مر بہشت را انما انت رحمتی یعنی تو مگر مظهر رحمت من ومحل آن ارحم بك من اشاء
من عبادی رحمت می کنم بتو کسی را که می خواهم از بندگان من وقال للنار انما انت عذابی وگفت
خدای تعالی مر آتش دوزخ را نیستی تو مگر محل وجای عذاب من اعذب بك من اشاء من عبادی عذاب میکنم
بتو کسی را که می خواهم از بندگان من ولکل واحدة منکما ملؤها ومر هر یکی را از شما پری اوست یعنی هر
یکی را پر می کردانم بمردم فاما النار فلا تمتلئ اما آتش دوزخ پر نمی شود حتی یضع الله رجله تا آنکه
می نهد خدای تعالی پای خود را فتقول قط قط قط بفتح قاف وسکون طای گوید آتش دوزخ بس بس بس
سه بار واطلاق رجل بر حضرت حق سبحانه از متشابهات است چنانکه ید وعین ووجه وحکم متشابهات که در قرآن
مجید وحدیث آمده آنست که اعتقاد کنند که آنچه مراد است بدان حق است ودر کیفیت آن نیفتند مذهب اسلم
این است وبعضی آنرا تاویل کنند بآنچه مناسب ذات اقدس است تا موهم تشبیه نگردد فهنالك تمتلئ پس در انجا و
در انوقت پر میشود ویزوی بعضها الی بعض وجمع کرده میشود وگرد آورده میشود بعضی اجزاء آتش بسوی بعضی
یعنی تنگ کرده می شود وفراهم می آید فلا یظلم الله من خلقه احدا پس ستم نمی کند الله تعالی از خلق
خود هیچ یکی را که گناه ناکرده کسی را در دوزخ در آرد وجماعه را پیدا کند که دوزخ را با ایشان پر کرده اند
ومراد بظلم از روی صورت است والا اگر بی گناه هم در آرد بحقیقت ظلم نباشد چه هر که تصرف در ملک
خود کند ظالم نبود اما وی تعالی بصورت نیز ظلم نکند واما الجنة فان الله ینشئ لها خلقا واما بہشت پس
بدرستی که خدای تعالی پیدا می کند برای وی خلقی جدید را که بی سابقه عمل ایشان را به بہشت در آرد و
فضل ورحمت اوست که بی گناه بدوزخ نبرد وبی طاعت به بہشت در آرد متفق علیه ٭۲٭ وعن انس
رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تزال جهنم یلقی فیها همیشه است دوزخ
باین صفت که انداخته می شوند در وی یعنی جن وانس وتقول هل من مزید ومی گوید دوزخ آیا هست هیچ
زیادتی یعنی پر نمی شود وبس نمی کند از طلب زیاده حتی یضع رب العزة فیها قدمه تا آنکه می نهد حق تعالی
که خداوند عزت وقهر وغلبه است ودر وی قدم خود را فینزوی بعضها الی بعض پس گرد می آید و منقبض

پس میکرد و بعضی اجزای دوزخ بسوی بعضی و شتاب می کرد فتقول قط قط
میگوید بس بس بعزتك وكرمك سوگند بعزت تو و کرم تو که پر شدم ولا یزال فی الجنة فضل وامیشه
است در بهشت وسعت و زیادتی حتی ینشئ الله لها خلقا تا آنکه پیدا می کند خدای تعالی برای بهشت
خلقی را فیسکنهم فضل الجنة پس ساکن میکرداند آن خلق را در زیادتی وسعت بهشت متفق علیه وذکر
حدیث انس وذکر کرده شد حدیث انس که در اول او این کلمه است که حفت الجنة بالمکاره فی کتاب الرقاق

※ الفصل الثانی ※ عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لما خلق الله الجنة
قال لجبرئیل چون پیدا کرد خدای تعالی بهشت را گفت مر جبرئیل را اذهب فانظر الیها برو پس نظر کن
بسوی بهشت که چه جمیل و لطیف آفریده ام آنرا فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل پس نظر کرد
بسوی بهشت والی ما اعد الله لاهلها فیها و نظر کرد بسوی چیزی که آماده کرده است خدای تعالی مر
بهشتیان را در آن ثم جاء جبرئیل پس آمد جبرئیل در حضرت حق فقال ای رب پس گفت جبرئیل
ای پروردگار من وعزتك لا یسمع بها احد بعزت تو سوگند نمی شنود صفات بهشت را هیچ یکی الا دخلها
مگر آنکه در آید او را یعنی طمع میکند در در آمدن از جهت حسن و بهجت وی مقصود بیان کمال خوبی و لطافت
بهشت است چنانکه هر کس آنرا خواهد که در آید ثم حفها بالمکاره پس گرد کرد الله تعالی بهشت را
به مکروهات طبیعت و مشاق امر و نهی و محیط گردانید آنرا به بهشت تا هر که دیدن مکاره و مشاق نه در آید به بهشت
نرسد ثم قال یا جبرئیل اذهب فانظر الیها پس گفت حق تعالی ای جبرئیل برو پس نگاه کن بسوی
بهشت یا بمکاره که محفوف بدان شده فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل پس نگاه کرد بدان ثم جاء
پس آمد فقال پس گفت ای رب وعزتك لقد خشیت ان لا یدخلها احد ای پروردگار من سوگند
بعزت تو تحقیق ترسیدم من که در نیاید بهشت را هیچ یکی مقصود بیان شدت تکالیف شرعیه و صعوبت وصول
به جنت است قال گفت آنحضرت فلما خلق الله النار پس هرگاه که پیدا کرد خدای تعالی آتش دوزخ
را قال گفت خدای تعالی یا جبرئیل اذهب فانظر الیها ای جبرئیل برو پس نظر کن بسوی آتش که چه فظیع
و شنیع آفریده ام قال فذهب فنظر الیها گفت آنحضرت پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی
آتش ثم جاء پس آمد جبرئیل فقال ای رب وعزتك لا یسمع بها احد فیدخلها پس گفت جبرئیل ای
پروردگار من سوگند بعزت و جلال تو نمی شنود صفت آتش دوزخ را هیچ یکی پس خواهد که در آید یعنی بغایت
فظیع و مهیب آفریده فحفها بالشهوات پس گرد کرد و محاط کردانید آنرا حق تعالی بشهوات نفس و خواهشهای
طبیعت از ذنوب و معاصی ثم قال پس گفت یا جبرئیل اذهب فانظر الیها ای جبرئیل برو پس نظر
کن بسوی آتش قال گفت آنحضرت فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی
آتش یا بسوی شهوات فقال پس گفت جبرئیل ای رب وعزتك لقد خشیت ای پروردگار من سوگند

سوگند بعزت تو به تحقیق ترسیدم که ان لا یبقی احد الا دخلها باقی نمیماند هیچ یکی مگر آنکه در آید دوزخ را یعنی این شهوات و معاصی بدی شیرین است که هیچ یکی از اهل نفس و طبیعت نماند که میل بدان نکند و بسبب آن بدوزخ ندر آید رواه الترمذي وابو داود والنسائي ※ ۱۰ الفصل الثالث ※ عن انس رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم صلى لنا يوما الصلوة روایتست از انس که آنحضرت گذارد روزی برای ما نماز را یعنی امامت کرد ما را ثم رقى المنبر پس بر آمد منبر را فاشار بيده قبل قبلة المسجد پس اشارت کرد بدست مبارک خود بجانب قبلهٔ مسجد فقال قد اريت الآن پس فرمود به تحقیق نموده شد مرا اکنون منذ صليت لكم الصلوة از ان باز که گذاردم برای شما نماز را الجنة والنار بهشت و دوزخ را ممثلتين في قبل هذا الجدار تمثیل کرده صورت بسته در جانب پیش این دیوار و قبل بکسر قاف و فتح باء و بضم هر دو روایتست و بضم قاف و سکون باء نیز آمده همه به معنی مقابل فلم ار كاليوم في الخير والشر پس ندیدم هیچ چیزی را از جنس دیدنیها مانند آنچه دیدم امروز در نیکی و بدی یعنی بهشت را نیکوتر از همه دیدنیها یافتم و دوزخ را بدتر از همه دیدنیها رواه البخاري اینجا می گویند که بهشت و دوزخ با آن طول و عرض چگونه ممثل و مصور گردد در دیواری و جواب میگویند چنانکه ممثل میگردد باغی یا سرای وسیع در غایت وسعت در آئینه و آب و تمثل شی لازم نیست که مثل او باشد در طول و عرض و نیز از حدیث لازم نمی آید که بهشت و دوزخ تمثل در دیوار کرده و نموده باشد که می فرماید که تمثل کرد در جانب دیوار و مقابل دیوار پس تواند که نمودن مثال وی در آنسو بود و وجود مثال در جای دیگر و عالمی دیگر باشد و در بعضی احادیث آمده که رايت الجنة والنار في عرض هذا الحائط دیدم بهشت و دوزخ را در عرض این دیوار و عرض بضم عین و سکون را به معنی ناحیه و جانب و اینجا نیز این اشکال آورده و جواب گفته اند و نیز گفته اند که مراد آن نیست که بهشت و دوزخ در جانب آن دیوار بوده باشد مراد آنست که دیدم آنها را در حالی که من در آنجانب بوده ام و علی هذا فلا اشکال والله اعلم بحقيقة الحال ※ ۹۰۳ باب بدأ الخلق وذكر الانبيا عليهم الصلوة والسلام ※ در آغاز آفرینش و ذکر پیغمبران که آغاز امر دین و ملت و انتظام امور عالم و صلاح آن بایشان است و آغاز آفرینش نوع انسان بآدم علیه السلام است بدانکه اهل ملل ماسوای مجوس نیز همه بر آنند که عالم حادث است یعنی از عدم بوجود آمده به معنی آنکه هیچ چیز نبود جز خدا پس از ان پیدا کرد وی سبحانه عالم را و تمهید درین باب خبر مخبر صادق است که فرمود کان الله و لم یکن معه شئ پس پیدا کرد لوح و قلم و نوشت کتابی را پیش از آنکه پیدا کند خلق را بعد از این پیدا کرد عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و فرشتها و جن و انس چنانکه در احادیث آمده و اتفاق کرده اند که اجسام حادث اند بذوات خود و صفات خود پس بعضی بر آنند که اول مخلوق از اجسام آبست زیرا که وی قابل است تمام صور را چه آب چون

لطیف گردد هوا شود و از خلاصه آن آتش پیدا آمد و از دخان آن آسمان
منکون شد و اطلاق دخان بر آسمان در قرآن مجید آمده است و این قول نسبت کرده شده است
به بعض حکما که نام او ثالس ملطی و لیکن گفته اند که وی این قول را از مشکات نبوت گرفته است و در سفر
اول از توریت آمده است که الله تعالی پیدا کرد جوهری پس نظر کرد در وی نظر هیبت و جلال پس
بگداخت اجزای وی و آب گشت و از وی بخاری برخاست مانند دود پس پیدا کرد از وی آسمانها پس
ظاهر گشت بر روی آب کف و پیدا کرد از وی زمین پس تر لنگر کرد بر زمین کوهها را و مردم را و درین باب
اقوال مختلف است و این امور بعقل و قیاس در نتوان یافت الا بوحی آسمانی یا باستنباط و فهم از آنچه وارد
شده بآن وحی والله اعلم بحقایق الامور ۞ ۵۲۶۶ ۞ الفصل الاول ۞ عن عمران بن حصین بضم حاء و فتح صاد
مهملتین صحابی مشهور است که سی سال بر بستر بیماری افتاده بود و ملایکه را مشاهده می کرد و ملایکه بر وی
سلام می کردند و آورده اند که یکبار داغ کرد و از دیدن ملایکه محجوب گشت قال انی کنت عند رسول الله
گفت بدرستی من بودم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم اذ جاءه قوم من بنی تمیم ناگاه آمد آنحضرت
را گروهی از بنی تمیم فقال اقبلوا البشری یا بنی تمیم پس گفت آنحضرت بپذیرید خبر خوش را ای
پسران تمیم یعنی قبول کنید وی را و ایمان آرید و عمل کنید و آرید چیزی را که موجب بشارت بجنت و فوز بسعادت دارین
است به تعلیم احکام و عقاید آن و چون اکثر مضطر بودند و مطمح نظر همت ایشان دنیا و متاع آن بود نعوذ
بالله من ذلک قالوا قد بشرتنا فاعطنا بشارت دادی ما را پس چیزی بده یعنی بشارت شنیدیم
کرنیم دیدیم تو چیزی بده از دنیا که ما را باید فدخل ناس من اهل الیمن پس در آمدند مردم از اهل
یمن فقال پس گفت آنحضرت اقبلوا البشری یا اهل الیمن اذ لم یقبلها بنو تمیم قبول کنید بشارت
را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم قالوا گفتند اهل یمن قبلنا قبول کردیم جئناک لنتفقه فی
الدین آمدیم ما تا دانشور شویم در دین ولنسألک عن اول هذا الامر و آمدیم تا پرسیم ترا از نخست
این کار یعنی آفرینش ساکنان که چه بود قال کان الله ولم یکن قبله شیء گفت آنحضرت بود خدا و نبود پیش
از وی چیزی بلکه هرچه شد بعد از وی شد وکان عرشه علی الماء و بود عرش خدای تعالی بر آب ثم خلق
السموات والارض پس تر پیدا کرد خدای تعالی آسمانها و زمین را از اینجا معلوم می شود که عرش و آب
پیش از آسمان و زمین پیدا شده اند و بودن عرش بر آب باین معنی است که حایلی در میان ایشان نبود
نه آنکه عرش بر روی آب بود و مراد بآب آب دریا نیست بلکه آبی دیگر زیر عرش و ذکر این در اول
کتاب در باب الایمان بالقدر گذشته است وکتب فی الذکر کل شیء و نوشت وی تعالی بایجاد حروف
یا امر کردن ملائکه را بنوشتن در لوح محفوظ هر چیز را و ظاهر آنست که این نوشتن پیش از پیدا کردن عرش باشد
عمران بن حصین می گوید ثم اتانی رجل فقال یا عمران ادرک ناقتک فقد ذهبت پس تر آمد مرا مردی

وگفت ای عمران دریاب شتر مادهٔ خود را که بجهیدن رفته است وگریخته
است می گوید فانطلقت اطلبها پس بر آمدم بطلب ناقه وایم الله وبخدا سوگند بارها سوگند لوددت انها
قد ذهبت ولم اقم هر آئینه دوست میدارم که ناقه می رفت ومن بر نمی خاستم عمران ناقه را بیرون در
بسته بحضرت رسول در آمده بود ناگاه ناقه گریخت پس شخصی آمد وخبر کرد که ناقهٔ تو گریخته است
دریاب پس برخاست وی رضی الله عنه بحکم ضرورت وپشیمان شد که چرا برخاستم واز فواید صحبت شریف
آنحضرت وحقایق وعلوم که در آنجا مذکور می شد محروم شدم رواه البخاری ﴿۲﴾ وعن عمر رضی الله عنه
قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقاما گفت امیر المومنین عمر که ایستاد در میان ما از
جهت با موعظت ما آنحضرت ایستادنی یا در مقام ایستادن یعنی خطبه خواند فاخبرنا عن بدء الخلق پس خبر داد ما را
از آغاز آفرینش حتی دخل اهل الجنة منازلهم واهل النار منازلهم تا آخر روز قیامت که در آیند بهشتیان
بهشت را ودوزخیان دوزخ را یعنی احوال مبدا ومعاد از اول تا آخر همه را بیان کرد حفظ ذلک من حفظه یاد دارد
آن را کسی که یاد گرفت وبعد از یاد گرفتن فراموش نکرد ونسیه من نسیه ویاد نداشت کسی که یاد نگرفت یا یاد گرفت
وبعد از آن فراموش کرد وحاصل معنی آنکه بعضی یاد داشتند وبعضی فراموش کردند رواه البخاری ﴿۳﴾ وعن
ابی هریرة قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت
ان الله کتب کتابا قبل ان یخلق السموات والارض ان رحمتی سبقت غضبی بدرستی که خدای تعالی
نوشت کتابی را پیش از آن که پیدا کند آسمانها را وزمین را این نوشت که مهربانی من پیشی کرده است
خشم مرا فهو مکتوب عنده فوق العرش پس این کتاب یا این قول نوشته شده است نزد وی است
بالای عرش ومعنی سبقت رحمت کثرت ظهور آثار رحمت وشیوع وشمول آن تمام مخلوقات را
نسبت بغضب که جز گاه گاهی در مواد مخصوص نباشد چنانکه در قرآن مجید می فرماید که ان عذابی اصیب به
من اشاء ورحمتی وسعت کل شیء فرمود بدرستی عذاب من می رسانم آن را کسی را که می خواهم ورحمت
من در گرفته است هر چیز را متفق علیه ﴿۴﴾ وعن عایشة عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
خلقت الملائکة من نور پیدا کرده شده اند فرشتگان از نور فی القاموس نور روشنائی یا شعاع آن و
مراد این جا جوهر مضیء وتحقیق معنی نور از آنچه در تفسیر کریمه الله نور السموات والارض گفته اند باید
جست وامام غزالی در کتاب مشکات الانوار استقصاء آن کرده وما نیز در رسالهٔ جدا آن را ترجمه
کرده وچیزها بر آن افزوده ایم وخلق الجان وپیدا کرده شده است جان که بمعنی جن است یا پدر جنیان
چنانکه آدم پدر بشر است من مارج من نار از زبانهٔ آتش آمیخته بدود کذا فی النهایة ومارج در اصل
لغت بمعنی مضطرب ومختلط است وبیضاوی گفته مارج صاف از دخان ومن نار بیان اوست موافق آنچه
در صحاح وقاموس می گوید مارج من نار آتش بی دخان ونیز بیضاوی گفته است مراد بنار جوهر مضیء است

و آتش نیز هم چنین است جز آنکه روشنائی وی کدر و آمیخته بدخان است
و چون مهذب و مصفا شود محض نور ماند و چون پس از وجود بحالت اصلی نماید نور او منطفی گردد و دخان صرف
ماند یعنی فرق میان فرشته و جن این است و خلق آدم مما وصف لکم و پیدا کرده شده است آدم از آنچه
بیان کرده شده است برای شما در قرآن مجید یعنی از خاک گل رواه مسلم ۰۵ * وعن انس ان رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم قال لما صور الله آدم فی الجنة ترکه ما شاء الله ان یترکه وقتی که پیدا
کرد خدا و تصویر نمود آدم را در بهشت ظاهر این حدیث آنست که خلق و تصویر آدم در بهشت است و حال
آنکه اخبار متظاهر است در آنکه خلق و تصویر وی در وادی نعمان است که در میان که و طایف است و بعد از
تسویه و نفخ روح به جنت بردند پس ذکر فی الجنت این جا باعتبار عاقبت حال او ست فافهم و تورپشتی
گفته که گمان آنست که ذکر فی الجنة سهو است از راوی و داست نشنیده بر هر تقدیر چون آدم را پیدا
کردند فجعل ابلیس یطیف به بضم یا پس گشت ابلیس که نزدیک می آمد بآدم فی المصراح اطافه فرود
آمدن بچیزی و نزدیک شدن ینظر ما هو و حالی که نگاه می کند ابلیس وی می بیند که چیست آدم و چه حال
دارد و چه طور است ترکیب وی فلما رآه اجوف عرف انه خلق خلقا لا یتمالك پس چون دید ابلیس
آدم را کاواک شناخت که وی پیدا کرده شده است پیدایشی که مالک نفس خود نمی تواند شد
و نمی تواند نگاه داشت خود را از کرسنگی و شهوات یعنی پس خوشحال شد ابلیس و کمر امید بر بست
در اضلال وی رواه مسلم * ۰۶ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم اختتن ابراهیم النبی وهو ابن ثمانین سنة بالقدوم ختنه کرد ابراهیم پیغمبر و حال آنکه وی
هشتاد ساله بود و در روایتی صد و بست ساله بقدوم بفتح قاف و تخفیف دال تیشه و در دیگر و بتشدید نام موضعی
است بشام و در مختصر نهایه گفته که به تخفیف و تشدید نام موضع است و بعضی گفته اند که بتشدید و تخفیف
به معنی تیشه است و تورپشتی گفته که قدوم به تخفیف دال است و نام موضعی است از شام و بعضی از محدثین بتشدید
می خوانند و آن خطاست و بعضی مردم گمان می برند که ختنه کرد به قدوم که تراشیده می شود بدان چوب و آن غلط است
و بیشتر گمان من آنست که این لفظ به تشدید است متفق علیه * ۰۷ وعنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم لم یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات دروغ نگفت ابراهیم مگر سه دروغ و آن
نیز باعتبار ظاهر است و نظر بقصود و داممنه راست اند اما دروغ گه ادبی است و در وقت صحریو دکه در ان وقت
مکافت بود کذلك قیل و کذبات بفتح کاف و ذال است جمع کذبه بر وزن و کلمه که جمع وی کلمات است
و بفتح کاف و به سکون ذال نیز گفته اند ثنتین منهن فی ذات الله دو دروغ از ان سه دروغ در ذات خداست
یعنی برای خدا و امر وی و طلب رضای اوست که دران نفع برای نفس خود نیست و مقصود توحید و تنزیه حق بوده
و در ثالث که بذات اختی است اگر چه آن نیز برای خداست اما در وی نفعی برای ذات وی نیز حاصل است

است و بعضی گفته که مراد بذات الله قرآن است که صفت حق است (باب بدء الخلق وذکر الانبیاء)
و قایم بذات وی فافهم. قوله انی سقیم یکی قول وی علیه السلام است انی سقیم بدرستی که من بیمارم
این در انجا گفت که قوم او وی را بتماشای عید خود طلبیدند و وی نرفت و عذر کرد که من بیمارم این بظاهر
دروغ می نماید که وی بیمار نبود و تاویل وی آنست که مراد اتصاف او ست بسقم فی الجمله در زمانی از
ازمنه پس ایهام کرد بلفظی که ظاهر در سقم او ست در حال و بعضی گفته اند که در وهم انداخت که وی
استدلال کرد بامارت علوم نجوم که بیمار خواهد شد چنانکه از سیاق آیت معلوم می گردد یا آن مراد داشت
که دل من بیمار و بدحال است بسبب کفر شما و نیز اگر صحت را تفسیر کنند بسلامت جمیع قوی و صدور
افعال آن بروجه سلامت و سقم با آنکه این چنین نباشد هیچ کس نیست که خالی از سقم باشد مگر کسی که مزاج
وی بهمه وجوه معتدل باشد و آن نادر الوقوع بلکه معدوم الوجود است صاحب مقام عالی شاه ابوالمعالی باین
ضعیف در صحبت باعتذار از خواندن مردم بمجلس می فرمود که اگر مردم تشویش دهند و طلبند سخن ابو
الملة خلیل الرحمن درین باب کافی است که انی سقیم و این بیت از خود انشا فرمود ** اگر تو بتماشای
عید خود طلبند ** خلیل وار جوابی بگو که بیمارم وقوله دوم قول او ست بل فعله کبیرهم چون وی علیه السلام
غایبانه ایشان بتان ایشان را شکسته پرسیدند که تو کردی این کار را بخدایان ما ای ابراهیم فرمود بلکه
این بت که کلان است میان ایشان وی کرد این بظاهر صادق نیست ولیکن تاویل وی آنست که باعث
بر شکستن مرا این بت کلان شد که تمییز او بتعظیم وی مرا در غضب و شورش آورد یا تعریض است بآنکه
کسی که قادر نیست بر دفع ضرر از نفس خود لایق نیست که او را بپرستند وقال و گفت آن حضرت بینا
هو ذات یوم وسارة این بیان صدور کذب ثالث است از ابراهیم که میگوید در اثنای آنکه ابراهیم و ساره
بتخفیف را که زوجه وی بود در هجرتی که ابراهیم کرده بود بشام میرفتند اذ اتی علی جبار من الجبابرة
ناگاه آمد ابراهیم با ساره گذشت بر متکبری از متکبران که نام وی صادوق ابن صادون و او از قبطیان بود
فقیل له ان ههنا رجلا معه امراة گفته شد مر آن جبار را یعنی خبر رسانیدند بوی که درینجا مردی آمده است
که با وی زنی است من احسن الناس از بهترین مردم در حسن و جمال فارسل الیه پس کس فرستاد
آن جبار بسوی ابراهیم فساله عنها پس پرسید آن کس ابراهیم را از حال ساره من هذه که کیست
این زن که با تست قال اختی گفت ابراهیم که این خواهر منست این بظاهر دروغ است که ابراهیم گفت
و توجیه و تاویل این بیاید فاتی سارة پس آمد ابراهیم ساره را و تعلیم کرد او را حیله در استخلاص وی از
شر آن جبار فقال لها پس گفت مر ساره را ان هذا الجبار ان یعلم انک امراتی یغلبنی علیک بدرستی
که این جبار اگر بداند که تو زن منی غلبه می کند مرا بر تو و ترا از من می ستاند فان سالک فاخبریه انک اختی
پس اگر وی پرسد ترا پس خبر ده تو او را که تو خواهر منی فی الاسلام در دین مسلمانی یعنی نیت کن اخوت

اسلام را واین راست است زیرا که لیس علی وجه الارض مؤمن غیری وغیرك یعنی نیست بر روی زمین هیچ مسلمانی جز من و جز تو و این بیان واقع است که در آن وقت هیچ کس دیگر بوی ایمان نیاورده بود و ساره بنت عم ابراهیم بود و این توجیهی دیگر است برای صدق هذا اختی و شاید که اقتصار ابراهیم بر اخوت اسلام از جهت شرف و اصالت این نسبت است و میگویند که چرا ابراهیم نگفت که این زوجهٔ من است وحال آنکه زن را از دست مرد وی کم می ستانند و نیز ظالم چه باک دارد زن باشد یا خواهر می گیرد جواب پس آنکه عادت آن ظالم بر آن رفته بود که زن می گرفت نه خواهر را و نیز وی مجوسی بود و در دین مجوس اگر خواهر بود برادرش احق و اولی است بوی از غیر وی پس خواست ابراهیم که چنگ در زند بدین آن ظالم باوجود آن وی رعایت دین خود نکرد و قصد کرد گرفتن وی را وا اینجا اعتراض می کنند که دین مجوس از زرادشت آمده است و وی خود متاخر است از ابراهیم و جواب می گویند که دین مجوس قدیم است و لیکن زرادشت آمد و خرافاتی چند بآن بربست و زیاده کرد فارسل الیها پس فرستاد آن جبار کسی را بسوی ساره و طلبید او را فاتی بها پس آورده شد ساره نزد وی قام ابراهیم یصلی الیه ایستاد ابراهیم تا نماز کند و مناجات کند بر پروردگار خود در وی بد آرد و نا از وی در طه نجات یابد و عادت مقربان درگاه است که چون باشد وی در مانند به نماز در آیند و عادت شریف پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم نیز هم چنین بود فلما دخلت علیه ذهب یتناولها بیده پس وقتی که در آمد ساره بر جبار خواست که دست انداز د در وی دیگر دفاخذ بلفظ مجهول پس گرفته شد آن جبار یعنی باز داشته شد بند شد ای از نگاه داشتن ساره یا گرفته شد بگناه وی و عقاب کرده شد بر آن یا بیهوش گردانیده شد و جرسه معنی تفسیر کرده اند این لفظ را و در روایتی اخذ تشدید از باخبذ نیز آمده است بمعنی گرفته شدن دل شخصی بافسون یا سحر چنانکه ها یم و حایر گردد و واخذ بضم افسون ساحر را گویند و بروی فغط و روایت کرده شد بجای فاخذ فغط بضم غین معجمه و تشدید طاء مهمله بر بنای مجهول یعنی خفه کرده شد و گرفته شد را نفس بروی تا آنکه شنیده شد از حلق وی آواز چنانکه در خواب کسی آواز می کند که آنرا غطیط گویند حتی رکض برجله تا آنکه حرکت کرد بپاهای خود یعنی پاهها را بر زمین میزد وی کشید چنانکه کسی را سحری کنند یا جن می گیرد فقال ادعی الله لی پس گفت جبار یعنی بساره دعا کن خدا برای من تا خلاص گرداند مرا از این بلا ولا اضرك و زیان نمی رسانم من ترا و نمی گیرم ترا فدعت الله پس دعا کرد ساره خدای تعالی را فاطلق پس رها کرده شد آن جبار از بند این بلا ثم تناولها الثانیة پستر دست اندازی کرد و بگرفت ساره را کرت دوم فاخذ مثلها پس گرفته شد مانند گرفتن نخستین او اشد یا که سخت تر از آن فقال ادعی الله لی ولا اضرك فدعت الله فاطلق فدعا بعض حجبته پس خواند آن جبار بعضی از پرده داران سرای خود را حجبه بفتحات جمع حاجب چنانکه طلبه و طالب فقال انك لم تاتنی بانسان پس گفت بدرستی تو نیاوردی نزد من آدمی را انما

اتيتني بشيطان يا آوردي تو مرا شيطاني را شيطان نام هر كس كه متمرد
است جن باشد يا انس كذا في القاموس وطيبي گفته مراد اينجا جن است واين قوم از جن بسيار مي ترسيدند
فاخدمها هاجر پس خدمت گار گردانيد براي ساره هاجر را بفتح جيم يعني داد بخشيد كه نام او هاجر بود مي گويند نام
مادر اسمعيل است عليه السلام وابراهيم را از ساره فرزندي نمي شد پس ساره هاجر را با براهيم بخشيد و
گفت اميد است كه ترا از وي فرزندي شود پس اسمعيل شد ابراهيم دران تاريخ صد ساله بود ودر آخر
از ساره نيز اسحاق عليه السلام شد فاتته وهو قايم يصلي پس آمد ساره نزد ابراهيم وحال آنكه ابراهيم
ايستاده نماز مي كرد فاوما بيده مهيم بفتح ميم وسكون ها وفتح تحتانيه پس اشارت كرد بدست خود كه چه حال
داري وچه شد قالت رد الله كيد الكافر في نحره گفت ساره باز گردانيد خداي تعالى بد سگالي آن
كافر را در پيش سينه وي يعني بداند يشي وي هم بوي باز گشت وبامن سرايت نكرد وزياني نرسيد
واخدم هاجر خادم گردانيد است هاجر را قال ابوهريرة تلك امكم يا بني ماء السماء گفت ابوهريره
آن هاجر مادر شما ست اي پسران آب آسمان اين خطاب بپسران اسمعيل است عليه السلام وبماء
السماء تعبير كرد از جهت طهارت ايشان وآب آسمان مثل است در طهارت چنانكه مي گويند فلان از
آب آسمان پاكتر است وبعضي گويند اشارت كرد بآن بيرون آوردن چشمهاي زمزم بتوسط
اسمعيل وآن آبي است از آسمان قدس وطهارت برآمده وهر چيزي كه در زمين پيدا مي شود صانع تعالى
آنرا از آسمان مي فرستد وبعضي گفته اند كه اين خطاب بانصار حضرت است زيرا كه ايشان اولاد عامر بن
حارثه ازدي اند ووي ملقب بماء السماء بود زيرا كه قوم وي طلب باران مي كردند بوي وبعضي گفته اند
مراد عرب است همه ونام كرد ايشان را بدان زيرا كه ايشان پيروي مي كنند باران را ومعيشت مي كنند
در هر جا كه باران است واگرچه تمام عرب از بطن هاجر نيستند وليكن تغليب كرد اولاد اسمعيل را بجهت
شرف وغلبه ايشان وبعضي مي گويند كه اين مبني است برآنچه مشهور است كه همه عرب از اولاد اسمعيل
است متفق عليه ٭ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نحن احق بالشك
من ابراهيم گفت آنحضرت ما سزاوارتريم بشك آوردن از ابراهيم عليه السلام اذ قال رب ارني
كيف تحيي الموتى وقتي كه گفت ابراهيم اي پروردگار من بنما مرا كه چگونه زنده مي كني مرده هارا وسبب ورود
اين حديث آنست كه چون نازل شد قول حق سبحانه قال اولم تؤمن قال بلى ولكن ليطمئن قلبي گفتند
طايفه از صحابه شك آورد ابراهيم نه پيغمبر ما پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم ما سزاوار
تريم بشك از ابراهيم وظاهر اين عبارت در اثبات شك است مر ابراهيم را ومر نفس شريف
خود را وحال آنكه هر دو محال است چه عروض شك مر انبيا را صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين كه اول
مومنان وموقنان اند معني ندارد پس معني آنست كه اگر شك راه مي يافت با براهيم ما بنز مي يافت وشما

می نمایند که شک را نمی باید نمایانید بدانید که ابراهیم نیز هم چنین است پس
سوال ابراهیم از برای طلب ترقی بود از علم الیقین بعین الیقین که اطمینان قلب عبارت از ان است یا
چون وی علیه السلام حجت آورد بر قوم خود که پروردگار من زنده می گرداند و می میراند طلب کرد این را تا ظاهر
گردد دلیل وی عیانا فافهم لیکن اشکال آنست که ازین حدیث ترجیح ابراهیم بر نفس شریف آنحضرت مفهوم
می گردد جوابش آنست که این سخن را بطریق تواضع فرمود یا پیش از ان فرمود که وحی آید که وی صلی الله علیه وآله
وسلم سید اولاد آدم است و همین است توجیه در هر حدیث که مشعر است بعدم افضلیت آنحضرت از انبیاء
دیگر چنانکه فرمود تفضیل نکنید مرا بر یونس وامثال آن و گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ویرحم
الله لوطا و رحمت کند خدای تعالی لوط را لقد کان یاوی الی رکن شدید هر آئینه تحقیق بود لوط که می آورد
پناه می گرفت بسوی رکن سخت و رکن کرانهٔ قوی از هر چیز را گویند بیانش آنست که چون قوم لوط قصد
کردند مهمانان او را که فرشتگان بودند متمثل بصورت امردان گفت لو ان لی بکم قوة کاشکی می بود مرا با
شما قوتی یعنی بنفس خود قوت مقاومت و دفع شما می داشتم او اوی الی رکن شدید یا پناه می جستم بمردی
قوی یا قومی سخت که روی می آوردم بوی و باز می داشتم خود را از شر شما بقوت آن کس پس می گوید
آنحضرت رحمت کناد خدای تعالی لوط را که پناه می جست برکن شدید از آدمیان و حال آنکه رکن شدید تمسک
بعصمت حق و حفظ اوست و عرب ترحم در جای می کند که از کسی تقصیری واقع شود و چیزی کند که نباید کرد
می گویند خدا رحمت کند و بخشد فلان را که این چنین کاری کرد یعنی کاری ناشایستی کرد و ذکر این قول لوط
در جنب قول ابراهیم ایمائی هست که قول ابراهیم نیز بی گونهٔ تقصیری و خفائی نیست والله اعلم و نیز فرمود
آنحضرت ولو لبثت فی السجن طول ما لبث یوسف و اگر درنگ می کردم من در زندان در آن مدت
دراز که درنگ کرد یوسف لاجبت الداعی هر آئینه اجابت می کردم خواننده را که از جانب مالک بطلب
یوسف علیه السلام آمده بود قصه آنست که یوسف علیه السلام نه سال در زندان بود و چون مالک مصر اراده نمود
تا خلاص کند و مقرب خود گرداند یوسف علیه السلام در بر آمدن توقف کرد و زود اجابت نکرد و گفت نخست
حال مرا تفتیش نمایند و از آن زنان که مرا دیده دست خود را بریدند عصمت و امان عزت من تحقیق کنند بعد
از ان می بر آیم پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم می فرمود که اگر من بجای یوسف می بودم و چندین
مدت دراز در زندان بر من می گذشت و کسی برای استخلاص من می آمد زود اجابت می کردم و
اصلا منتظر تحقیق حال نمی شدم و توقف و تامل نمی نمودم چنانکه نمود بعضی این کلام آنحضرت را بر ثنای یوسف و
وصبر و ثبات و متانت رای وی حمل کرده اند یعنی با وجود طول مکث وی در زندان و محنت و شدت
زندان کسی برای استخلاص وی بیاید و وی صبر و ثبات ورزد و زیاده برین استقامت متصور نیست
اگر من دیدی بود حالی برین حال می بودم زود می بر آمدم و صبر نمی کردم و این تواضع است از آن حضرت برای

برای مبالغه در مدح و ثنای یوسف است و اگر نه استقامت آنحضرت (باب بدء الخلق و ذکر الانبیاء)
بالاتر از استقامت جمیع انبیای اولی العزم است و بعضی گفته اند بآنکه این اشارت است به تقصیر
یوسف در شتابی بر آمد نکردن با وجود آنکه بر آمدن آنحضرت از زندان بود و در آمدن در میان ایشان
سبب هدایت ایشان بود بآنکه می گوید که وی علیه السلام مرسل بود بر ایشان و اهداء دعوت کرد زندانیان
را بقول خود یا صاحبی السجن ارباب متفرقون خیر الآیات پس می بایست او را که زود می بر آید و دعوت
می کرد و توقف نمی نمود و مقید باثبات برائت نفس خود نمی شد کذا قیل و در این سخن نظر است زیرا که
تقدیم اثبات برائت نفس وی ادخل بود در امر دعوت و ابلاغ زیرا که اتم متفق علیه ** وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان موسی کان رجلا حییا گفت آنحضرت بدرستی که موسی
علیه السلام بود مردی حیی بفتح حا و کسر تحتانیه اولی و تشدید ثانیه شرمناک ستیرا بفتح سین و کسر آن
و کسر فوقانیه بشد ده و سکون تحتانیه بسیار پوشنده بدن خود را و مبالغه کننده در آن چه جای عورت و شرمگاه
وفی الصراح رجل ستیر عفیف و جاریة ستیرة عفیفة لا یری من جلده شیء استحیاء ازینکه نمی شد از پوست وی
هیچ چیزی از جهت شرم داشتن فآذاه من آذاه من بنی اسرائیل پس ایذا نمود و آزار کرد او را
کسی که آزار کرد او را از قوم بنی اسرائیل فقالوا ما تستر هذا التستر پس گفتند آن قوم تکلف و مبالغه
نکرد موسی در ستر کردن و پوشیدن بدن این همه پوشیدن و این چنین مبالغه کردن در آن الا من عیب
بجلده مگر از جهت عیبی که در پوست اوست اما برص یا برصی است و برص بفتح با و را پیسی او ادرة
بضم همزه و سکون دال مهمله و را یا آماس است در خصیتین وان الله اراد ان یبرئه و بدرستی که خدای
تعالی خواست که پاک گرداند موسی را از عیب و ظاهر گرداند بر مردم بی عیبی او را فخلا یوما وحده لیغتسل
پس خالی شد موسی روزی تنها تا غسل کند فوضع ثوبه علی حجر پس نهاد جامه خود را بر سنگی و در اینجا
جواز غسل است برهنه و در فعل موسی علیه السلام حکمتی بود که عاقبت ابن بر ساخت عز و کمال او بود از اتهام
بعیب و نقصان ففر الحجر بثوبه پس گریخت آن سنگ و برد جامه موسی را فجمح موسی فی اثره پس
شتاب رفت موسی در پی آن سنگ و نشان وی جموح بفتح جیم شتافتن و اثر بکسر همزه و سکون
ثلثه و فتح هر دو نشان یقول در حالی که می گوید موسی ثوبی یا حجر ثوبی یا حجر جامه مرا ای سنگ بده
جامه مرا ای سنگ حتی انتهی الی ملاء من بنی اسرائیل تا رسید موسی بجماعتی کثیر از بنی اسرائیل
فرأوه عریانا احسن ما خلق الله پس دیدند آن جماعه موسی را برهنه بنیکوترین پیدایش خدا تعالی مبرا از
عیب و نقصان که نسبت می کردند او را آن بی خردان بدان وقالوا والله ما بموسی من باس گفتند بخدا سوگند
نیست بموسی هیچ باک و هیچ عیب از این جا معلوم میشود که خدای تعالی پاک می گرداند دوستان خود را از هر
عیب و نقصان که نادانان و بی خردان و منکران ایشان را بدان موسوم و متهم می دارند تا از آن منزه و مبرا

باشند و محرز و محترم در خلق باشند و اخذ ثوبه و گرفت موسی جامه
خود را وطفق بالحجر ضربا پس در ایستاد موسی که زد سنگ را زدنی فوالله ان بالحجر لندبا من اثر
ضربه پس بخدا سوگند که پیدا شد در سنگ نشان از تاثیر زدن موسی آن را ندب بفتحتین نشان
جراحت که بلند نشده باشد از پوست تشبیه کرد اثر ضرب را باثر جراحت ثلثا او اربعا او خمسا سه
نشان یا چهار یا پنج بار که زد نشان از آن پیدا آمد این معجزه موسی بود علیه السلام و ظهور آن درین وقت مصلحت
متفق علیه ۞ ١٠ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بینا ایوب یغتسل عریانا در
اثنای آنکه ایوب علیه السلام غسل می کرد برهنه بعد از حصول صحت و عافیت از آن مرض که بدان
مبتلا شده بود حق سبحانه ملخها از زر در خانه وی بارانید فخر علیه جراد من ذهب پس افتاد بر ایوب ملخی
از زر فجعل ایوب یحثی فی ثوبه پس گشت ایوب که گرد می آورد یعنی آن ملخ را در جامه خود
فناداه ربه یا ایوب الم اکن اغنیتک عما تری پس آواز داد ایوب را پروردگار وی که ای ایوب
آیا بی نیاز نگردانیده ام ترا از چیزی که می بینی تو یعنی چندین زر بارانیده ام بر تو که ترا احتیاج نماند و داشتن
باین ملخ که در جامه خود برداشتی آن را گرد آوردی قال بلی وعزتک گفت ایوب آری بی نیاز گردانیده
سوگند بعزت تو ولکن لا غنا بی عن برکتک و لیکن نیست بی نیازی مرا از افزونی نعمت تو هر چند کرم
تو بیشتر تعطش بیشتر پس معلوم شد که برداشتن ایوب علیه السلام آن ملخ را بشهوت و منت داشتن از
از نعمت حق بود نه بطریق حرص دنیا و تکثر مال و ذلک ظاهر رواه البخاری ۞ ١١ وعنه قال استب رجل
من المسلمین و رجل من الیهود دشنام یکدیگر کردند مردی از مسلمانان و مردی از یهود فقال
المسلم والذی اصطفی محمدا علی العالمین سوگند بآن خدائی که برگزید محمد را بر جهانیان فقال الیهودی
پس گفت یهودی در برابر آن والذی اصطفی موسی علی العالمین سوگند بخدائی که برگزید موسی را
بر جهانیان فرفع المسلم یده عند ذلک فلطم وجه الیهودی پس برداشت مسلمان دست خود را
نزد این گفتن آن یهودی پس طپانچه زد در روی یهودی را از اظهار گفتن آن یهودی این قول را برو وجه انکار
اصطفای آنحضرت بود و الا اصطفای موسی علیه السلام بر همه عالمیان ثابت است و حق سبحانه در باب
بنی اسرائیل گفت فضلناهم علی العالمین و در باب موسی علیه السلام انی اصطفیتک علی الناس
فذهب الیهودی الی النبی پس رفت یهودی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاخبره
بما کان من امره وامر المسلم پس خبر داد آن حضرت را بچیزی که بود از کار وی و کار آن مسلمان
و آنچه گذشته بود از قصه آن فدعا النبی صلی الله علیه وآله وسلم المسلم پس بخواند پیغمبر
مسلمان را فسأله عن ذلک پس پرسید مسلمان را از آنچه گذشته بود میان وی و میان یهودی فاخبره
پس خبر داد مسلمان آنحضرت را بآنچه گذشته بود فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه

و آله و سلم لا تخیرونی علی موسی برگزینید و فضیلت ننهید (باب بدء الخلق وذکر الانبیا)
مرا بر موسی فان الناس یصعقون یوم القیمة زیرا که بدرستی آدمیان بیهوش می افتند روز
قیامت وصعق بمعنی بانگ عذاب و آواز سخت و موت نیز آید فاصعق معهم پس بیهوش می افتم من
نیز با ایشان فاکون اول من یفیق پس میباشم من نخستین کسی که بهوش می آید فاذا موسی باطش
بجانب العرش پس ناگاه می بینم که موسی علیه السلام گرفته ایستاده است یک جانب عرش را بطش
حمله کردن و سخت گرفتن فلا ادری کان فیمن صعق فافاق قبلی پس ندانم یا بیابم من آیا بود موسی درمیان
آنکسان که بیهوش افتاده بودند پس بهوش آمد پیش از من و متعلق شد بعرش اوکان فیمن استثنی الله
یا بود موسی دران کسان که استثنا کرد و بیرون آورده است ایشان را خدای تعالی از صعق و فرمود فصعق
من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله یعنے فرموده است حق تعالی روزی که دمیده شود
در صور هلاک کرده هر که در آسمان و زمین است مگر کسی که خواهد حق تعالی که وی هلاک نکرد و چنانکه فرشتگان
شاید که موسی نیز از ایشان باشد وفی روایة و در روایتی این چنین آمده است که گفت آنحضرت فلا ادری احوسب
بصعقة یوم الطور پس ندانم یا بیابم من آیا حساب کرده شد این صعقه با موسی بصعقهٔ روز طور یعنے موسی را علیه السلام
صعقه شد در آنروز که دیدار طلبیده بود واز ان ممنوع شد و حق تعالی تجلی کرد بر کوه طور و موسی بیهوش افتاده شده
بود امروز این صعقه را بصعقه که او فتاده دران شده بود حساب کردند وصعقه نشد او بعث قبلی یا صعقه شد
موسی را و لیکن برانگیخته شد وی پیش از من پس موسی را چون این فضیلت ثابتست که مرا نیست تفضیل
چون نهید مرا بر وی واین تواضع است از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نیز این فضل جزئی است که
موسی را علیه السلام ثابتست و آن منافی فضل کلی نیست یا وقوع این کلام پیش از نزول وحی باو فضلیت
اوست چنانکه مذکور شده وجوه دیگر نیز باید و باید دانست که این صعقه آن صعقه نیست که به نفخ صور روز قیامت
حاصل شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و موسی علیه السلام دران روز کجا موجودند که ایشان
را بدان صعق حاصل شود و نیز بعد از وی بعث است نه افاقت و آنحضرت اول مبعوث است باتفاق
پس چون فرمود لا ادری بدانکه مراد بصعقه درین حدیث صعقه ایست که بعد از بعث خواهد بود و مردم همه
بیهوش افتند بعد از ان بافاقت آیند اینجا فرموده است که چون من بافاقت بیایم موسی را بینم باطش
بجانب عرش واستثناء الا من شاء الله هم چنانکه در صعق به نفخ صور است که قبل از بعث است چنانکه
تفسیر آن ذکر کرده اند که این حدیث دلالت می کند که درین صعقه نیز خواهد بود فتدبر ولا اقول ان
احدا افضل من یونس بن متی و نمی گویم من که هیچ یکی از پیغمبران فاضل تراست از یونس علیه السلام
ومتی بفتح میم و تشدید فوقانیه مفتوحه نام پدر یونس است کذا فی القاموس و در شرح ابن الملک از
جامع الاصول نقل کرده که نام مادر اوست و تخصیص یونس علیه السلام بذکر بجهت آنست که وی

از اولو العزم بود و از ایذای قوم بی صبری نمود و غضب گرفت
و بدر رفت در کشتی نشست التفضیل با مرتبه‌اش ابلغ مرتبه آن است که کسی را بر وی فضل نهند و فی
روایة ابی سعید لا تخیروا بین الانبیاء یعنی برگزینید بعضی از پیغمبران را بر بعضی یعنی نگوئید که فلان
پیغمبر فاضلتر است از فلان متفق علیه وفی روایة ابی هریرة لا تفضلوا بین انبیاء الله تفضیل منهید میان
پیغمبران خدا و لا تفضلوا بصاد مهمله نیز روایت کرده اند محمل این نهی یا ورود وی است قبل از نزول وحی
به تفضیل یا تفضیل در اصل نبوت یا تفضیل بر وجهی که بتحقیر و ازدرای دیگری لازم آید ٭۱۲٭ وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا ینبغی لعبد ان یقول انی خیر من یونس بن متی
گفت آنحضرت نیز سزاوار هیچ بنده را که گوید من بهترم از یونس پیغمبر این عبارت دو احتمال دارد یکی
آنکه آنحضرت می فرماید که مرا بهتر نگوئید از یونس بوجهی که معلوم شد دوم آنکه کسی خود را بهتر از یونس
گوید زیرا که هیچ ولی بمرتبه نبی نمی رسد اگرچه از اولو العزم بود نقل است که در زمان حضرت غوث
الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی یکی از مشائخ وقت خود را افوق یونس علیه السلام می گرفت و می گفت
من فاضلترم از یونس و مقام من بالاتر است از مقام وی علیه السلام پس حضرت غوث الثقلین
در غضب آمدند و رو کرده دو دست را بسته بجانب وی انداختند و بزوال وی یا برکت ایشان خورده و وی
ایمان جاہلاک شد متفق علیه وفی روایة للبخاری و در روایت بخاری چنین آمده است قال
گفت آنحضرت من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب کسی که بگوید من بهترم از یونس
تحقیق دروغ می گوید و بر معنی ثانی مراد کذب کفر است زیرا که علما اتفاق دارند بر تکفیر کسی که خود را بهتر
از پیغمبران داند ٭۱۳٭ وعن ابی بن کعب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الغلام
الذی قتله الخضر طبع کافرا بد سرشت کودکی که کشت او را خضر علیه السلام سرشته شده بود کافر
یعنی در تقدیر الهی چنان رفته بود که خاتمه وی بر کفر خواهد بود و این منافی نیست حدیث کل مولود یولد علی
فطرة الاسلام را زیرا که مراد باین تهیؤ و استعداد قبول اسلام است و این منافی نیست شقاوت خاتمه را
و بالجمله فطرت غیر سابقه است و تحقیق این در اول کتاب در باب الایمان بالقدر ذکر شده است فتذکر
ولو عاش لارهق ابویه و اگر می زیست آن کودک هر آئینه می پوشید و ظلم می کرد پدر و مادر خود را و تکلیف
می کرد ایشان را بر کفر طغیانا و کفرا از جهت از حد در گذشتن در ظلم کردن بر ایشان و کفران
نمودن نعمت ایشان را بعقوق مقصود ذکر خضر است درین باب و اشارت بآنکه وی از انبیاست و
خضر بفتح خا و کسر آن و بسکون ضاد و بکسر آن کذا قال الکرمانی و قسطلانی گفته خضر بفتح خا و کسر ضاد و بسکون
ضاد و یا بکسر خا و فتح آن نیز آمده و نام وی بلیا بن ملکان است و بعضی گفته است ابن مالک برادر الیاس
و بعضی گفته اند که پسر آدم است از صلب وی و بعضی ابن فرعون گفته و این قول غریب است جدا و بعضی

بعضی گفته که در زمان ابراهیم خلیل بود و بعضی گفته که از اولاد نوح
است بهفت واسطه و پدر او از ملوک بود والله اعلم وصحیح آنست که وی معمر است محجوب از ابصار و
باقی است تا روز قیامت از جهت خوردن وی آب حیات را و برین اند جماهیر علماء و صوفیه و بسیاری از
صالحین و بعضی از کبار محدثین مثل بخاری و ابن المبارک و جمعی دیگر چنانچه حربی و ابن جوزی حیات او را
انکار کرده کذا نقل فی شرح القصیدة الامالیة و ذکر او در کلام مشایخ بسیار آمده چنانکه شک و شبهه را
بدان راه نباشد و در احوال حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی نوشته اند که گاهی در وقت تکلم
ایشان خضر در هوا می گذشت و ایشان می فرمودند قف یا اسرائیلی واسمع کلام المحمدی و مشایخ وقت
که او را می یافتند وصیت می کرد ایشان را و می گفت علیکم بمجلس الشیخ عبد القادر فانه ینزل
فیه البرکات ویحصل منه السعادات او کما قال ۰ متفق علیه ۰ ۱۰۰ ۰ وعن ابی هریرة عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال انما سمی الخضر لانه جلس علی فروة بیضاء ۰ گفت آنحضرت که نام
کرده نشد خضر مگر از جهت آنکه وی نشست بر زمین خشک که بروئیدنی نبود در وی یا بر گیاه خشک
فاذا هی تهتز من خلفه خضراء ۰ پس ناگاه آن زمین یا آن گیاه می جنبد از پس وی سبز تر و تازه ۰
رواه البخاری ۰۰۱ ۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جاء ملک الموت الی موسی بن
عمران آمد فرشته مرگ یعنی عزرائیل علیه السلام بسوی موسی فقال له اجب ربک پس گفت فرشته
مر موسی را پاسخ ده مر پروردگار خود را و قبول کن حکم او را که بقبض روح تو شده است قال فلطم موسی عین
ملک الموت گفت آنحضرت پس طپانچه زد موسی چشم ملک الموت را ففقأها پس شکست
و بر کند چشم فرشته را و کور کرد ففقأ و تفقیه کور کردن قال فرجع الملک الی الله پس بازگشت آن
فرشته بجناب خدا فقال انک ارسلتنی الی عبد لک لا یرید الموت پس گفت فرشته یعنی بخدا
بدرستی تو فرستادی مرا بسوی بندهٔ مر ترا که نمی خواهد مرگ را وقد فقأ عینی و به تحقیق کور کرد چشم مرا
چون گفتم اجابت کن پروردگار خود را و جان بده قال فرد الله الیه عینه گفت آنحضرت پس باز داد
حق تعالی چشم فرشته را وقال ارجع الی عبدی و گفت برگرد و باز برو بسوی آن بندهٔ من فقل و بگو
الحیوة ترید آیا زندگانی درازی خواهی فان کنت ترید الحیوة فضع یدک علی متن ثور پس اگر
می خواهی زندگانی دراز پس بنه دست خود را بر پشت گاوی فما توارت یدک من شعرة پس چیزی
را که پوشد دست تو از موی یعنی آنچه در زیر دست تو باید از موی با آن کثرت فانک تعیش بها سنة
پس بدرستی تو میزیی به شمار آن موی یک یک سال و توارت بدو تاست در صحیح مسلم و ظاهر وارت
است بمعنی پوشد دست تو و توارت بمعنی پوشیده شود و این درین عبارت معنی ندارد و اگرچه آنرا
توجیهی است که در شرح ذکر کرده ایم قال ثم مه گفت موسی پس چه بعد ازین همه زندگانی دراز چیست

قال ثم تموت گفت فرشته پس از پی میری تو قال گفت موسی فالآن
من قریب پس اختیار کردم موت را هم اکنون و مناجات کرد بحق تا قبر او در مقام متبرک واقع
گردد گفت رب ادننی من الارض المقدسة خداوندا نزدیک گردان مرا از زمین پاک کرده شده که
بیت المقدس است باشد اشرف و افضل بقاع بود و در آن زمان ولد فن انبیا و رسل بود رمیة بحجر نزدیک
گردان مرا از آن اگرچه بمقدار یک سنگ انداز باشد و درین استحباب دفن است در مواضع متبرکه
و قرب از مدافن صالحین قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و الله لو انی عنده لاریتکم قبره
الی جنب الطریق گفت آنحضرت اگر این است که می بودم من نزد بیت المقدس هر آئینه می نمودم
شما را قبر موسی را در یک جانب راه عند الکثیب الاحمر نزد توده ریگ سرخ که در آنجاست متفق علیه
پوشیده نماند که در بعضی اذهان استبعادی از مضمون این حدیث راه می یابد که کور شدن فرشته چه معنی
دارد و فرشته که برای قبض روح بیاید طپانچه زدن بروی چه وجه دارد و ازینجا کراهت موت و طول بقا در
دنیا مفهوم می گردد و آن چه لایق مقام نبوت و رسالت باشد جوابش آنکه چون فرشته بصورت
بشر آمد موسی علیه السلام ندانست که این ملک الموت است بقبض روح وی آمده بلکه چون دید مردی
ناگاه بروی در آمد گمان کرد که بقصد هلاک وی آمده پس دفع کرد او را تا بکور وی چشم وی کشید و نیز
موسی او را دروغ گو دانست در آنکه دعوی قبض روح او کرد زیرا که بشر قابض روح نمی باشد پس غضب کرد بروی
و غضب بر دروغ گو غضب فی الله می باشد پس مذموم نبود و لهذا عتابی از جانب حق بروی متوجه نشد و گفته اند که در طبع
موسی علیه السلام حدت و شدتی بود و وی مظهر جلال بود و لهذا روایت می کنند که چون در غضب می آمد کلاه که بر سر
داشت اشتعال می نمود و اخذ راس و لحیه هارون علیه السلام به جهت تقصیری که از وی در منع از گوساله
پرستی دیده هم ازین باب است و امثال این بود و بالجمله چون حدیث صحیح است ایمان بدان باید آورد و برآنچه صحیح است
از محامل و تاویلات حمل باید کرد والله اعلم ۱۲۵ وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال
عرض علی الانبیاء گفت آنحضرت به تحقیق عرض کرده شدند بر من پیغمبران و نموده شدند چنانکه
لشکر را عرض می کنند بر سردار فاذا موسی ضرب من الرجال کانه من رجال شنوءة پس ناگهان
دیدم که موسی علیه السلام صنفی و قسمی از مردان است گویا که وی از مردان شنوءه است بفتح شین معجمه
و ضم نون پیش از واو و بعد از واو همزه و تا در آخر نام قبیله مشهور است از یمن و ازد شنوءه نیز می گویند
بفتح همزه و سکون زای و ضرب بمعنی کم گوشت و بمعنی میانه جسم نه لاغر و نه فربه آید و مردان شنوءه ازین
قسم اند و حمل برین معنی مناسب تر است ورایت عیسی ابن مریم و دیدم عیسی بن مریم علیه السلام را
فاذا اقرب من رایت به شبها بفتحتین عروة بن مسعود پس ناگاه نزدیک ترین کسی که دیده ام در
مشابهت بوی عروه پسر مسعود است صحابی و ثقفی بعد از عود آنحضرت از طایف آمد و مسلمان شد پس

رفت و دعوت کرد قوم خود را و قبول کردند دعوت او را پس بایستاد بر بام خود و اذان گفت نامردی از قوم وی تیری بسوی وی انداخت و بکشت پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود قصه عروه مانند قصه صاحب یس است که دعوت کرد قوم خود را پس بکشتند او را و رایت ابراهیم فاذا اقرب من رایت به شبها صاحبکم و دیدم ابراهیم خلیل را علیه الصلوة والسلام پس ناگاه نزدیکترین کسی که دیدم مشابه بوی مصاحب شماست یعنی نفسه می خواهد مراد میدارد آنحضرت بصاحبکم ذات شریف خود را اما معلوم می شود که میان آنحضرت و حضرت ابراهیم مشابهت تام بود و رایت جبرئیل فاذا اقرب من رایت به شبها دحیة بفتح دال و کسر آن بن خلیفة صحابی مشهور است که جبرئیل بدان متمثل می شد و در وقت این رویت هم متمثل بصورت وی بود رواه مسلم

۱۷۰ وعن ابن عباس عن النبي صلی الله علیه وآله وسلم قال رایت لیلة اسري بی موسی گفت آنحضرت دیدم در شب اسرا که برده شد مرا به بیت المقدس در شب معراج موسی علیه السلام را رجلا آدم مردی گندم گون طوالا بضم طا و تخفیف واو بمعنی طویل یعنی دراز قد و بتشدید واو بسیار دراز و در حدیث بتخفیف است جعدا بفتح جیم و سکون عین و جعودت اکثر صفت موی می آید و گاهی صفت جسم می افتد که جمع و گرد باشد و اینجا این معنی مراد داشته اند زیرا که در حدیث آینده بیاید که موسی علیه السلام رجل الشعر بود و در جال خیبر جعد است چنانچه بیاید و فی الصراح جعد مرد گول مرد گرد اندام کانه من رجال شنوءة و رایت عیسی رجلا مربوع الخلق و دیدم عیسی را مردی میانه بالا الی الحمرة والبیاض مایل به سرخی و سپیدی یعنی رنگ وی میان سرخی و سپیدی بود وسبط الراس فروهشته موی سر و تحقیق معانی این الفاظ در شمایل شریف حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بیاید و رایت مالك خازن النار و دیدم مالک را که خزینه دار دوزخ است و دوزخ حواله اوست والدجال و دیدم دجال را فی آیات اراهن الله ایاه و دید آنحضرت این جماعه را در ضمن آیات و علامات قدرت خود که نمود آن آیات را خدای تعالی او را یعنی در شب اسرا این قول راوی است فلا تکن فی مریة من لقایه پس مباش تو ای مخاطب در شک از دیدن و دریافتن آنحضرت ایشان را و این عبارت از وجهی دیگر نیز است که در شرح مذکور است متفق علیه ۱۸۰ وعن ابي هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیلة اسري بي لقیت موسی گفت ابو هریره که گفت آنحضرت که در شب اسرا ملاقات کردم موسی را فنعته پس صفت کرد آن حضرت موسی را و بیان کرد حلیه او را بقول خود فاذا رجل مضطرب پس ناگاه که دیدم موسی مردی است مضطرب این را بچند وجه تفسیر کرده اند بعضی گفته اند که مضطرب بمعنی دراز بالاست و قاضی عیاض گفته مضطرب طویل غیر شدید و بعضی بمعنی خفیف اللحم گفته چنانکه در حدیث ضرب من الرجال را بدان تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند که مضطرب این جا بمعنی

جنبنده است از خوف وخشیت حق آمده است که وی علیه السلام در
نماز مضطرب ومتحرک می بود ودر عوارف آنرا بیان کرده بکلامی که حاصلش آنست که جنبیدن وی از
تموج دریای انس وحضور ومشاهدهٔ جلال حق بود در باطن وی. رجال الشعر رجل بکسر جیم که نه فرو هشته باشد
که آنرا سبط گویند ونه در نگاه که آنرا جعد گویند کانه من رجال شنوءة ولقيت عيسى ربعة بفتح را وسکون موحده
احمر ودیدم عیسی را میانه بالا سرخ مطابقاً سرخ سفید گفت راوی این جا سرخ چون سرخ سفید بود اطلاق سرخ راست
آید وگویا سرخی از سفیدی غالب تر وبیشتر بود كانما خرج من ديماس يعني الحمام بکسر دال وسکون
تحتانیه ودر آخر سین مهمله گویا بر آمده است از حمام مقصود وصف اوست بصفاء لون وتر وتازگی جسم
وغایت ابرو وی به جهت غلبهٔ روحانیت ورأيت ابراهيم وانا اشبه ولده به ودیدم ابراهیم را علیه السلام
وحال آنکه من مشابه ترین فرزندان اویم بوی قال گفت آنحضرت فاتيت باناءين پس داده شد مرا
دو آوند احدهما لبن یکی از آن دو آوند شیر است والآخر فيه خمر وآوند دیگر در وی می است در
لبن فيه نیاورد ودر خمر فیه گفت ظاهر آنست که تفنن عبارت است وبعضی گفته اند که درین اشارت است
بکثرت لبن وقلت خمر فافهم فقيل لي خذ ايهما شئت پس مخیر ساخته شد مرا وگفته شد بگیر هر کدام
یکی ازین دو آوند که می خواهی واختیار کن شیر را یا می را فاخذت اللبن فشربته پس گرفتم شیر را پس
نوشیدم آنرا فقيل لي هديت الفطرة پس گفته شد مرا راه نموده شدی تو دین اسلام را که مفطور
ومخلوق اند مردم بر آن زیرا که شیر درین عالم چون پاک وصاف وخالص وسفید وشیرین است واول چیزی
است که تربیت مولود وتغذیهٔ وی بدان حاصل می گردد ودر عالم اقدس آن امثال هدایت وفطرت است که تمام
می گردد با غذای قوت روحانی ودر عالم قدس صور وامثله از عالم سفلی ثابت است تا از وی معانی مناسبه اخذ
می کنند وآمده است که هر که شیر در خواب بیند وجود تعبیر وی علم ودین وهدایت است الحمد لله على ذلك
برخلاف خمر که همه خباثت وفساد وشر ومضرت است درین عالم ودر آن وگفته شد من اما انك لو اخذت
الخمر غوت امتك داناو آگاه باش بدرستی که تو اگر می گرفتی خمر را گمراه وبی رشد می شدند امت تو متفق
عليه ¤ ۱۹۹ ¤ وعن ابن عباس قال سرنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بين مكة والمدينة
گفت ابن عباس سیر کردیم ما همراه آن حضرت میان مکه ومدینه فمررنا بواد پس گذشتیم ما بیک وادی
فقال اي واد هذا پس پرسید آنحضرت کدام وادی است این فقالوا وادي الازرق پس گفتند
که این وادی الازرق است بتقدیم زای بر رای ووجه تسمیهٔ این وادی به جهت کبودی که زمین وی
دارد وبعضی گفته اند که منسوب است بمردی که کبود چشم بود وقال كاني انظر الى موسى گفت آنحضرت
گویا نگاه می کنم من بسوی موسی ومی بینم او را فذكر من لونه وشعره شيئاً پس ذکر کرد آن حضرت از رنگ
موسی وموی وی چیزی را که گفت گندم گون است ودر جل الشعر است چنانکه گذشت واضعا اصبعيه

اصبعيه في اذنيه می نهند هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود چنانکه در (باب بدأ الخلق وذکر الانبيا)

اذان می نهند برای بلندی آواز له جوار الي الله بالتلبية مراد از آواز بلند و زاری و فریاد است بسوی خدا

در لبیک گفتن که محرمان می کنند و جوار بضم جیم و تخفیف همزه بعد از وی الف در آخر دراصل بالف

گاه در کریمه فاذا مسه الضر فاليه تجارون جوار بجیم نیز قرآن آمده است و بمعنی آواز بلند کردن بدعا و تضرع و زاری

نیز آمده مارابهذا الوادي و حالی که گذرنده است موسی در این وادی قال ثم سرنا حتى اتينا على

ثنية گفت ابن عباس پس سیر کردیم تا آنکه برآمدیم بر کوهی و ثنیه بفتح مثلثه و کسر نون و تشدید تحتانیه

داه بند بر کوه فقال ای ثنية هذه پس پرسید آنحضرت کدام ثنیه و کدام کوه است این قالوا هرشا

این کوه هرشا ست بفتح ها و سکون را و شین معجمه نام کوهی است میان مکه و مدینه او لفت یا گفتند کوه لفت

است بکسر لام و فتح آن و سکون فا نیز نام کوهی است در این راه شک راوی است فقال كانی انظر

الي يونس على ناقة حمراء عليه جبة صوف پس گفت آنحضرت گویا می بینم بسوی یونس سوار

بر ناقه سرخ بر روی جبه پشمین است خطام ناقته خلبة مارا ناقه وی از پوست خرما است خطام بکسر خا معجمه

و خلبه بضم خا معجمه و سکون لام و غیر آن مارا بهذا الوادي گذرنده باین وادی ملبيا تلبیه کننده که حج

می آید رواه مسلم و دیدن آن حضرت انبیا را صلی الله علیه وآله وسلم وعلیهم کنایت است از یقین تام

یعنی من چنان علم دارم باحوال ایشان که در حالت حیات داشتند گویا که می بینم آنرا و بعضی گفته اند

که این همه در منام است و بعضی بر آنند که این تمثیل است که کشف کرده شد برای آنحضرت

و در آورده شد در حس مشترک وی صلی الله علیه وآله وسلم و بعضی از اهل تحقیق می گویند که همدران وقت

دیدند که در حالت حیات داشتند و این در عالمی می باشد که در آن ماضی و مستقبل و حال نیست و تحقیق

این از کلام بعضی از صوفیه که در حقیقت زمان و مکان تکلم کرده اند باید جست گفت بنده مسکین عبد الحق بن

سیف الدین عصمه الله عن شوائب الظن و التخمين که چون اتفاق است بر حیات انبیا صلوات الله

وسلامه علیهم اجمعین بحیات حقیقی دنیاوی لیکن محجوب اند از نظر عوام پس بحقیقت نمود ایشان را بحبیب

خود صلی الله علیه وآله وسلم بی منام و بی مثال و بی اشتباه و بی اشکال ۰۰ وعن ابي هريرة عن النبي

صلى الله عليه وآله وسلم قال خفف على داؤد القرآن گفت سبک کردانیده شد بر داود علیه السلام

قرائت زبور و تورات فكان يامر بدوابه فتسرج پس بود داود که امر کردی بزین کردن چهارپاهای

خود را پس زین کرده می شد فيقرأ القرآن قبل ان تسرج دوابه پس می خواند داود قرآن را و تمام

می کرد آنرا پیش از آن که زین کرده می شدند دواب وی معلوم نشد که چند بوده دواب وی و در چه

مقدار از زمان زین کرده می شدند اما این قدر معلوم است که از مجرای عادت بیرون بود خصوصا قرائت

تورات با آن بسیاری و درازی که داشت چنانکه می گویند که حفظ وی معجزه انبیای بنی اسرائیل بود و عزیر

علیه السلام را که بعد از احیاء وی را شناختند بحفظ توریت شناختند و این از قبیل طی و بسط زمان است و آن امری مقرر است نزد عارفین و از سید تا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز نقل است که در رکاب پای می نهاد و تا پای دیگر در رکاب نهادن ختم قرآن می کرد و در روایتی از ملتزم کعبه تا باب وی ولا یا کل الا من عمل یدیه و نمی خورد داود در روزی مگر از کسب و کار هر دو دست خود که زره بافی بود رواه البخاری ۲۲۴ وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال کانت امراتان معهما ابناهما گفت آن حضرت بودند دو زن که با آن دو زن دو پسر آنها بودند یعنی هر یکی از آن دو زن پسری داشت جاء الذئب فذهب بابن احدیهما آمد گرگ پس برد پسر یکی از آن دو زن را فقالت صاحبتها انما ذهب بابنک پس گفت زنی که مصاحب آن زن بود جز این نیست که گرگ برد پسر ترا وقالت الاخری انما ذهب بابنک و گفت زن دیگر نبرده است گرگ پسر ترا پس خلافی میان این دو زن افتاد هر کدام می گوید که پسر تو را برده فتحاکمتا الی داود پس قضیه بردند آن دو زن بسوی داود تا حکم کند در میان ایشان فقضی به للکبری پس حکم کرد بآن پسر برای زنی که کلان تر بود به جهت شبهی که پسر را بآن دید یا به جهت آنکه در دست وی بود یا بدلیل دیگر که سانح شد مر او را باجتهاد و این حکم داود بوحی نبود والا خلاف آن مر سلیمان را گنجایش نمیداشت فخرجتا علی سلیمان بن داود پس بیرون آمدند آن دو زن بر سلیمان و آمدند نزد وی فاخبرتاه پس خبر دادند سلیمان را بصورت قضیه فقال ایتونی بالسکین اشقه بینکما پس گفت سلیمان بیارید نزد من کارد را تا دو پاره کنم این پسر را میان شما پاره یکی و هم دو پاره دیگر را این که می مقصود سلیمان علیه السلام ازین امتحان شفقت آن دو زن بود تا تمیز گردد که مادر کیست فقالت الصغری لا تفعل یرحمک الله پس گفت زن خرد تر دو پاره مکن پسر را رحمت کند ترا خدای تعالی هو ابنها این پسر پسر زن کلان تر است و هم بوی ده فقضی به للصغری پس حکم کرد سلیمان بآن پسر مر زن خرد تر را اظهار ابعد از دیدن که ری اقرار هم کرد که این پسر صغری است پس بوی داد کذا قیل اینجا می گویند که سلیمان چون نقض کرد حکم داود را با آنکه حکم پیغمبر مردود و منقوض نمی گردد اگر چه باجتهاد باشد و جواب می گویند که آن حکم از داود علیه السلام بطریق جزم و قطع نبود بلکه بطریق احتمال بود و قصد کرده بود که حکم کند و تواند که نسخ حکم مجتهد فیه جایز باشد در شریعت ایشان والله اعلم متفق علیه ۲۲۵ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال سلیمان لاطوفن اللیلة علی تسعین امراة گفت سلیمان علیه السلام هر آئینه طواف کنم امشب بر نود زن کنایت از جماع کردن ایشان است وفی روایة بمائة امراة و در روایتی صد زن واقع شده است کلهن تاتی بفارس یجاهد فی سبیل الله هر یکی از آن زنان بیارد یعنی بزاید سواری را که کارزار کند در راه خدا سلیمان علیه السلام این عهد را نمود بر نیت و عزم کرد که این چنین کند فقال له الملک قل ان شاء الله پس گفت مر سلیمان را

فرشته بگو ان شاء الله یعنی میگفتم این را و می شود لیکن اگر خواسته
است خدا که بخواهست وی هیچ چیز بوجود نیاید و خواست بنده بی خواست وی سودی ندارد فلم یقل ونسی
پس نگفت سلیمان ان شاء الله در وقتی که این کلمات گفت و بعد از وی هم نگفت بجهت آنکه فراموش
کرد فطاف علیهن پس طواف کرد و گشت گرد سلیمان یعنی این زنان را و جماع کرد و این دلالت می کند
بر کمال قوت و شهوت سلیمان علیه السلام و مبالغت زیادت قوت باه امری مقرر است میان مردان و نقصان
آن معدود از نقایص خصوصا پیغمبران است انبیاء را و حال سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم اقوی شاهد کمال
آنست و تصور آن بصورت نقص از نقصان طبیعت رهبانیت است و احوال اهل جنت نیز از شواهد
آنست فلم تحمل منهن الا امراة واحدة پس بار دار نشد ازین زنان هیچ زنی مگر یک زن وجاءت بشق
رجل و آورد آن زن و زائید نیمه مردی یعنی ولدی را با نیم وشق پاره از چیزی فی القاموس شق بالکسر نیمه چیزی
وایم الذی نفس محمد بیده و سوگند بآن کسی که بقدرت اوست جان محمد و در دست اوست لو قال اگر می گفت
سلیمان ان شاء الله لجاهدوا فی سبیل الله هر آینه از هر زنی پسری بوجود می آمد و جهاد می کردند همه در راه خدا
فرسانا در حالی که سواران اند اجمعون همه. بیان این دلیل بود از سلیمان علیه السلام و ابتلای از حضرت
حق سبحانه مر او را و لهذا توبه کرد و انابت آورد بجناب حق چنانکه در قرآن مجید گفته است متفق علیه

۵۴۲۳ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال کان زکریا نجارا گفت آنحضرت
که بود زکریا علیه السلام مردی درودگر که از حرفت درودگری روزی می خورد و نجر بجیم چوب تراشیدن و
زکریا بمد و قصر هر دو آمده رواه مسلم

۵۴۲۴ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم انا اولی الناس بعیسی بن مریم فی الاولی والآخرة من نزدیکتر و متصل ترین مردم ام بعیسی
علیه السلام در آغاز و انجام زیرا که نیست میان آنحضرت و میان عیسی پیغمبری و عیسی مبشر بود بقدوم وی صلی
الله علیه وآله وسلم و ممهد قواعد دین وی بود و در آخر زمان نایب و خلیفه آنحضرت گردد والانبیاء اخوة من علات و
پیغمبران برادرانند از یک پدر وامهاتهم شتی و مادران ایشان مختلفند وعلات بفتح عین و تشدید لام فرزندان
یک پدر از چند زن چنانکه اخیاف برادران از یک مادر از پدران متعدد و آنکه از یک پدر و مادر باشند
ایشان را اعیانی خوانند پس می فرماید پیغمبران همه از یک پدرند و مادران ایشان متعددند تشبیه کرد
چیزی را که مقصود از بعث همه انبیاست که ارشاد و هدایت خلق است به پدر و شرایع ایشان را که مختلف
و متعددند بمادران کذا قالوا و در کلام بعضی مشایخ واقع شده است که ابناء العلات اخیاف لیس بینهم
خلاف راه روان طریق حق پسران یک مادرند که شریعت باشد و پدران ایشان مختلف اند که مشایخ
و مرشدان ایشان باشند که هر یک تربیت بطریق دیگر می کند ودینهم واحد اصل دین پیغمبران که توحید
است یکی است و انبیا همه در عقاید دینی متحدند اگرچه در شرایع و اعمال مختلف اند به جهت حکمت و مصلحت

ارشاد مرقوم مناسب احوال اینها ولیس بیننا نبی ونیست درمیان
ما یعنی من وعیسی هیچ پیغمبری پس قرب واتصال معنوی در همه انبیا مشترک است وخصوصیت قرب و
اتصال صوری با عیسی است علیه السلام متفق علیه ٥٢٥٠ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم كل بنى آدم يطعن الشيطان في جنبيه باصبعيه حين يولد هر فرزند آدم می خلاند ومیزند شیطان
در هر دو پهلوی وی هر دو انگشت خود در هنگام که زائیده میشود فرزند آدم غير عيسى بن مريم جز عیسی
بن مریم ذهب يطعن رفت شیطان تا بخلاند فطعن فی الحجاب پس خلانید زد انگشت در پرده مراد
پوستی است که نو لود دروی می باشد که آنرا مشیمه می گویند انگشت در وی خلانید وبجسد عیسی نرسید وکلام درین
حدیث مامن مولود الا يمسه الشيطان در باب الوسوسه گذشت ومعلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم مستثنی وخارج است ازین پس حکایت از احوال بنی آدم جز خود می کند متفق علیه ٥٢٦٠ وعن
ابي موسى ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال كمل من الرجال كثير گفت آنحضرت کامل
شدند از مردان بسیاری ولم يكمل من النساء الا مريم بنت عمران وکامل نشدند از زنان مگر مریم دختر
عمران وآسية امرأة فرعون وآسیه زن فرعون ظاهر این حدیث ناظر است در اکملیت وافضلیت این
دو تن از هر که جز ایشان است حتی فاطمه وخدیجه وعایشه وسائر ازواج مطهرات وتوجیه می کنند که مراد
نساء در امم سابقه است یا این کلام پیش از نزول وحی بود در فضل وکمال این مطهرات باشد یا اینها
مستثنی اند ازان بقرینه احادیث دیگر که در مناقب فاطمه زهرا واقع شده است که فاطمه سیدة نساء اهل
الجنة ودر بعضی طرق از حدیث افضلیت فاطمه ومریم وآسیه را استثنا آمده وبالجمله احادیث مختلفه درین
باب آمده پس باجمات وحیثیات متعدده آنها یا به تخصیص عمومات قائل شوند ودر رسائل فارسیه در
عقاید اقوال علما درین باب نقل کرده شده است والله اعلم ودرین حدیث فضل عائشه بانکه افضلیت او را
بیان کرده فرمود وفضل عائشة على النساء كفضل الثريد على سائر الطعام وفضل عائشه بر زنان دیگر
مانند فضل ثرید است بر باقی طعام وثرید طعامی مشهور است که آنرا اشکنه گویند وآن نان شکستن در کاسه متفق علیه
وذكر حديث انس وذکر کرده شده است حدیث انس که در وی یا خير البرية واقع شده است وحديث
ابي هريرة وذکر کرده شده است حدیث ابی هریره که در وی اي الناس اكرم است وحديث ابن عمر
وذکر کرده شده است حدیث ابن عمر که در وست الكريم ابن الكريم في باب المفاخرة والعصبية که
گذشت * * الفصل الثاني * عن ابي رزين بفتح راء وکسر زای وسکون تحتانیه صحابی مشهور است
عداد وی در اهل طائف است قال قلت گفت گفتم يا رسول الله اين كان ربنا قبل ان يخلق
خلقه کجا بود پروردگار ما پیش از آنکه پیدا کند خلق خود را قال كان في عماء گفت آنحضرت بود در
عماء گفته اند که مراد بعماء ضد وسحاب رقیق یا کثیف بر هم نشسته وروایت کرده شده است عمی بمد وبقصر

بقصور و بر تقدیر مراد بدان امری است که ادراک نکند آنرا عقل و نرسد بکنه
آن وصف و قول وی که فرمود ما تحته هواء وما فوقه هواء نبود زیر وی هوا و نبود زبر وی هوا کنایت
از آنکه نبود بالای وی چیزی پس حاصل آن راجع گردد بمضمون کان الله و لم یکن معه شیء و بعضی گفته اند
که این اشارتست بدفع توهم مکان زیرا که ابر متعارف محال است که بود وی بی مکان و بی هوا از هر ی
گفت که با ایمان آورده ایم بدان و کیفیت نداریم آنرا بچیزی و بعضی گفته اند که مراد از سوال آن بود که
این کان عرش ربنا و لهذا فرمود خلق عرشه علی الماء و پیدا کرد عرش خود را بر آب رواه الترمذی
وقال قال گفت ترمذی که گفت یزید بن هارون که از اعلام امت و ائمه حدیث و حافظ متقن صحیح الحدیث
و امام احمد ثنای او گفته و اصل او از بخارا است و فضایل او بسیار است مات سنه سبع عشر و مائتین العماء
ای لیس معه شیء یعنی عما کنایت از آنست که نبود بالای چیزی چنانکه گفته شد ۲۰ * وعن العباس بن
عبد المطلب زعم انه کان جالسا فی البطحاء روایتست از عباس گفت که وی نشسته بود در بطحای
مکه که نام موضعی است و البطح آب رود در سنگ لاخ فی عصابة نشسته بود در گروهی از مردم و ظاهر
عبارت حدیث در آنست که این قصه پیش از اسلام عباس بوده و آن گروه نیز مسلمان نبوده
ورسول الله و حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم جالس نشسته است فمرت سحابة فنظروا
الیها پس گذشت ابری پس نگاه کردند آن جماعت بسوی آن ابر فقال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ما تسمون هذه پس گفت آنحضرت چه نام می کنید شما این را قالوا السحاب گفتند این سحاب
است یا نام می کنیم این را سحاب و سحاب برفع و نصب هر دو روایتست قال گفت آنحضرت والمزن
و مزن هم نام می کنید بضم میم و سکون زای و مزن ابر سفید را گویند قالوا والمزن گفتند مزن هم نام می کنند قال
والعنان گفت آنحضرت و عنان نیز نام می کنید بفتح عین قالوا والعنان گفتند و عنان هم نام می کنیم و فی
القاموس عنان ابری که نگاه دارد آب را قال هل تدرون ما بعد ما بین السماء والارض گفت
آنحضرت آیا درمی یابید و می دانید که چه چیز است و چه مقدار است دوری مسافتی که میان آسمان و زمین
است قالوا لا ندری گفتند نمی دانیم قال ان بعد ما بینهما گفت آنحضرت که دوری مسافت
که میان آسمان و زمین است اما واحدة یا یکی و اما اثنتان و یا دو او ثلث یا سه و سبعون سنة
و هفتاد سال است یعنی مسافت هفتاد و یکسال است یا هفتاد و دو یا هفتاد و سه سال و این تردید از شک
راوی است والسماء التی فوقها کذلک و آسمانی که بالای او ست نیز هم چنین است که مسافت میان
این آسمان و آن آسمان هفتاد و چند سال است حتی عد سبع سموات تا آنکه شمرد آنحضرت هفت آسمان را
و در حدیث دیگر آمده که بعد میان زمین و آسمان و هم چنین میان آسمان ها پانصد ساله راه است و پری هر آسمانی نیز
مقدار پانصد ساله راه است و طیبی گفته که مراد بسبعین مبالغه است نه عدد معین و این عدد برای مبالغه

بسیار آید والله اعلم ثم فوق السماء السابعة بحر یعنی از ان بالای (باب بدء الخلق وذکر الانبیاء)
آسمان هفتم دریائی است که بین اعلاه واسفله کما بین سماء الی سماء مسافت میان بالای آن دریا
وپایان وی مانند مسافتی است که میان آسمان وآسمانی دیگر ست ودر اخبار آمده است که حق تعالی زیر
عرش دریای آفریده است که از ان بار که عرش را پیدا کرده است آن دریا روان است
ثم فوق ذلك ثمانیة اوعال پس بر بالای آن دریا هشت فرشته است بصورت اوعال جمع وعل
بفتح واو وسکون عین بزکوهی بین اظلافهن ورکبهن مثل ما بین سماء الی سماء مسافت میان سمهای
ایشان وسرینهای ایشان مقدار آنچه میان آسمان وآسمانی دیگر است ثم علی ظهورهن العرش پس
بر پشتهای ایشان عرش است بین اسفله واعلاه ما بین سماء الی سماء مسافت میان
پایان عرش تا بالای آن مقدار آنچه میان آسمان تا آسمانی دیگر است ثم الله فوق ذلك پس خدای تعالی بالای
آنست بعلو وعظمت وحکم وعزت نه بمکان وجهت واستقرار وتمکن واین تصویری وتمثیلی است برای علو
وعظمت الهی تعالی وتقدس که وی فوق همه وورای کل است چنانکه در قرآن مجید می فرماید والله من
ورائهم محیط وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواست که ایشان را از شغل سفلیات برداشته
بتصویر علویات وتفکر در ملکوت سموات وارض متعلق سازد تا از انجا ترقی کرده به پیدا کننده وبرپا دارنده
ایشان متوجه کرداند واز گرفتاری به پرستش بتان که در اسفل سافلین افتاده اند باز دارد وقاهم وبالله
التوفیق رواه الترمذی وابوداؤد ۵۰۳ ⁎ وعن جبیر بضم جیم وفتح با بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین صحابی است از اشراف قریش از اولاد عبد مناف اسلام آورد پیش از فتح بعد از عام خیبر عالم
بود بعلم انساب واخبار وایام عرب شاگرد ابی بکر صدیق رضی الله عنه قال اتی رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم اعرابی گفت آمد آنحضرت را بادیه نشینی فقال جهدت الانفس در مشقت انداخته
شد نفسها وجاع العیال وگرسنه شد اهل وعیال ونهکت الاموال ونقصان کرده شد مالها وهلکت
الانعام وهلاک گشت چاروا فاستسق الله لنا پس طلب باران کن از خدا برای ما فانا نستشفع بك
علی الله پس بدرستی ما طلب شفاعت می کنیم بتو بر خدا یعنی ترا شفیع ووسیله می گیریم بدرگاه حق تا باران
بفرستد ونستشفع بالله علیك وطلب شفاعت می کنیم بخدا بر تو وخدا را شفیع می آریم نزد تو تا باران طلبی از
وی فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم سبحان الله سبحان الله فما زال
یسبح حتی عرف ذلك فی وجوه اصحابه پس همیشه تسبیح می کرد آنحضرت به تعجب وغضب تا آنکه
شناخته شد اثر غضب در رویهای اصحاب وی یعنی صحابه بغضب آنحضرت متاثر شدند ودر رویهای
ایشان نیز اثر آن ظاهر شد ثم قال پس گفت آنحضرت ویحك وای بر تو وعجب از تو انه لا یستشفع
بالله علی احد بدرستی شان ایست طلب شفاعت کرده نمی شود بخدا بر هیچ یکی ووسیله کرده نمیشود او را شان

الله اعظم من ذلك امر خدا و قدر و مرتبهٔ او بزرگتر است ازان که وسیله
سازند او را نزد کسی ویحک اتدري ما الله وای تر آیا میدانی و در می یابی که چیست خدا و صفت او
وعظمت او چیست ان عرشه علی سموٰته لهکذا بدرستی که عرش او که وی بر آن محیط است بر آسمانهای
وی همانا به این چنین است وقال باصابعه مثل القبة علیه واشارت کرد آنحضرت برای
نمودن و فهمانیدن صورت همچنانکه آسمانها شان خود مانند گنبد بر کف دست خود به معنی احاطهٔ وی تمامهٔ آسمانها را چه
جای زمین را وانه لیئط به اطیط الرحل بالراکب و بدرستی عرش با آن عظمت و سعت همانا
آواز می کند مانند آواز کردن پالان شتر سوار را یعنی عاجز می آید عرش از برداشت عظمت حق مانند عجز پالان
از برداشت سوار اطیط آواز پالان و زین و شکم تهی و نالیدن شتر کرده و این تصویر و تمثیل عظمت الهی است
بر قدر فهم اعرابی رواه ابوداود ** وعن جابر بن عبد الله عن رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم قال اذن لی ان احدث عن ملك من ملائكة الله من حملة العرش گفت آنحضرت اذن کرده
شد مرا که حدیث کنم و خبر دهم از عظمت فرشته از فرشتگان خدا از حاملان عرش و بردارندگان آن ان ما بین
شحمة اذنه الی عاتقه که میان دو نرمهٔ گوش وی تا دو دوش وی مسیرة سبعمائة عام جای سیر
هفتصد سال است عاتق دوش و بعضی گفته اند میان دوش و گردن موضع رداء رواه ابوداود ** وعن
زرارة بضم زای و تخفیف راء اولی ابن ابی اوفی بفتح همزه و سکون واو و فا از ثقات تابعین است قاضی
بصره بود و از علما و فضلا و عباد زمان خود از ابن عباس و ابو هریره سماع دارد روزی در نماز فجر امامت می کرد
و آیت فاذا نقر فی الناقور می خواند صیحه زد و جان داد و سنه ثلث و تسعین در زمن ولید بن عبد الملك
ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لجبرئیل روایت می کند زراره که آنحضرت گفت
مر جبرئیل را هل رأیت ربك آیا دیدهٔ پروردگار خود را فانتفض جبرئیل نفض بفا و ضاد معجمه افشاندن و انتفاض
لرزیدن و نافض تب لرزه را گویند می گوید پس بلرزید جبرئیل از دهشت این سوال و تصور این حال وقال
و گفت یا محمد ان بینی وبینه سبعین حجابا من نور بدرستی میان من و میان خدا هفتاد پرده است
غایت آنکه آن پردهای نورانی است و آن صفات الهیه جبرئیل است باآنکه صفات حق نیز که صفت پرده ذات
است و تعیین عدد موکول بعلم شارع است و در روایتی سبعین الف حجاب و تواند که کنایت از کثرت حجاب
باشد و در حدیث دلیل است بر جواز رویت حق سبحانه از جهت سوال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از ان و کلام جبرئیل نیز دلالت دارد بر ان و فرق میان ملائکه و بشر درین باب تحکم است اگرچه بشر در
حجب روحانی با جسمانی جمیع است و خود بشر احق باشد در روز قیامت برویت حق و در رویت ملائکه
خلاف است فافهم لودنوت من بعضها لاحترقت اگر نزدیک شوم از بعضی حجابها هرآئینه بسوزم * بیت
اگر یک سر موی برتر پرم * فروغ تجلی بسوزد پرم * این عبارت ناظر بر حجب صفات حق دانوا ذاست

است تعالی شانه هکذا فی المصابیح هم چنین است در مصابیح که از (باب بدء الخلق وذکر الانبیا)
زراره روایت کرده نام صحابی نبرده است ورواه ابو نعیم فی الحلیة من انس وروایت کرده
آن ابو نعیم در حلیه که نام کتاب او ست از انس وتواند که زراره از انس روایت کرده باشد الا
انه لم یذکر لیکن ابو نعیم ذکر نه کرده است این عبارت را که فانتقض جبرئیل وباقی جواب را ذکر
کرده ۵۶ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله خلق اسرافیل
منذ یوم خلقه بدرستی خدای تعالی پیدا کرد اسرافیل را از آن روز باز که پیدا کرده است صافا قدمیه
در حالی که صف زده است هر دو پای خود را لا یرفع بصره برنمیدارد اسرافیل چشم خود را یعنی از صور
واین عبارتست از نهی وانتظاری برای امر به نفخ صور شاید که در همین زمان فرمان دررسد بینه وبین
الرب میان اسرافیل ومیان پروردگار تبارک وتعالی سبعون نورا هفتاد نور است که حجاب است
ما منها من نور یدنو منه الا احترق نیست از آن هفتاد نور هیچ نوری که نزدیک شود از پروردگار تعالی مگر
آنکه بسوزد رواه الترمذی وصححه ۵۷ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لما
خلق الله آدم وذریته روایت است از جابر که آنحضرت گفت هنگامی که پیدا کرد خدای تعالی آدم را واولاد او را
قالت الملائکة یا رب خلقتهم یاکلون ویشربون وینکحون ویرکبون گفتند فرشتگان ای پروردگار پیدا
کردی تو ایشان را که میخورند ومی نوشند وجماع می کنند وسوار می شوند فاجعل لهم الدنیا ولنا الآخرة پس ایشان را دنیا
بگردان وما را آخرت یعنی چون ایشان متمتع اند بدنیا وما را از آن تمتعی نیست ایشان را همین دنیا باشد
وما را آخرت وجمع کردن میان دنیا وآخرت مر ایشان را زیادتی است قال الله تعالی لا اجعل من
خلقته بیدی نمی گردانم کسی را که پیدا کرده ام من او را بهر دو دست قدرت خود جامع میان جلال وجمال
ونفخت فیه من روحی ودمیده ام من در وی از روح خود اضافت برای تشریف وتکریم است
کمن قلت له کن فکان همچو کسی که گفتم من او را بو پیدا کردن شو پس میشود وآدم وذریت وی این
را هم دارند با وجود آن تشریف وتکریم واهل ایشان جامع کمالات صوری ومعنوی وحسی وعقلی دنیا
وآخرت شدند واین حدیث دلیل است بر افضلیت بشر بر ملایکه رواه البیهقی فی شعب الایمان
۵۶ الفصل الثالث ✽ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المومن اکرم
علی الله من بعض ملائکته مسلمان بزرگتر است بر خدا از بعضی فرشتگان وی تفصیل این مسئله مذکور
است در کتب کلام رواه ابن ماجة ۵۲ وعنه قال اخذ رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم بیدی وهم از ابی هریره است که گفت گرفت آنحضرت هر دو دست مرا فقال پس گفت
خلق الله التربة یوم السبت پیدا کرد خدای تعالی خاک را روز شنبه وخلق فیها الجبال یوم الاحد وپیدا
کرد در وی کوهها را روز یکشنبه وخلق الشجر یوم الاثنین وپیدا کرد درختان را روز دوشنبه وخلق

وخلق المكروه يوم الثلثاء و پيدا كرد مكروه را يعنى چيزهاى ناخوش را روز
سه شنبه وخلق النور يوم الاربعاء و پيدا كرد روشنائى را روز چهار شنبه اين روايت مسلم است و در
روايت غير او خلق النون يعنى پيدا كرد حوت را در روز چهارشنبه و تواند كه نور و حوت هر دو درين روز
پيدا شده باشند وبث فيها الدواب يوم الخميس و پراگنده كرد در زمين جنبندها را روز پنجشنبه وخلق
آدم بعد العصر من يوم الجمعة و پيدا كرد آدم را بعد از نماز ديگر از روز جمعه في آخر الخلق در آخر
پيدايش واخر ساعة من النهار فيما بين العصر الى الليل و در آخر ساعت از روز در ميان عصر
تا شب را ازين جهت جمعه نام كردند كه پيدايش همه در وى جمع شد و فضيلت دادند آخر ساعت او را
رواه مسلم * وعنه قال بينما نبي الله صلى الله عليه وآله وسلم جالس واصحابه در اثناى آنكه آنحضرت
نشسته است و ياران او اذ اتى عليهم سحاب ناگاه آمد بر ايشان ابرى و در بعضى نسخ سحابة فقال نبي
الله صلى الله عليه وآله وسلم هل تدرون ما هذا پس گفت آنحضرت آيا در مى يابيد چيست اين
قالوا گفتند بر عادت خود الله ورسوله اعلم قال هذه العنان گفت آنحضرت اين عنان است سابقا
گذشت كه عنان بالفتح عين نام ابر است وهذه روايا الارض فرمود اين ابرها راويهاى زمين است روايا
براى نهما جمع راويه است در اديم شترى كه بوى آب كشند تشبيه كرد ابرها را بدان يسوقها الله تعالى
الى قوم لا يشكرونه مى راند خداى تعالى آنها را بسوى قومى كه شكر نمى كنند خدا را ولا يدعونه و نمى خوانند
او را و درين شكايت است از كفران اين قوم كه برين نعمت شكر نميگويند ثم قال هل تدرون ما فوقكم
پس گفت آنحضرت آيا در مى يابيد شما چيست بالاى شما قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم قال فانها
الرقيع گفت آنحضرت بدرستى آن چيزى كه فوق شماست رقيع بر وزن فعيل آسمان و بعضى گفته اند نام
آسمان دنياست سقف محفوظ آسمان سقفى است نگاه داشته شده از افتادن تشبيه كرده آسمان را به سقف
خانه و موج مكفوف و آسمان موجى است منع كرده شده از سقوط بموج نيز تشبيه كردند چنانكه موج معلق در هوا
مى باشد آسمان نيز معلق است بى ستون ايستاده ثم قال هل تدرون ما بينكم وبينها پس گفت آن
حضرت آيا مى دانيد چه قدر مسافت است ميان شما و ميان آسمان قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم
قال بينكم وبينها خمس مائة عام گفت ميان شما و ميان آسمان پانصد ساله راه است ثم قال هل تدرون
ما فوق ذلك پس گفت آنحضرت آيا مى دانيد چيست بالاى اين آسمان قالوا الله ورسوله اعلم قال
سماآن بعد ما بينهما خمسمائة سنة گفت بالاى اين آسمان دو آسمان ديگر است كه در وى مسافتى كه
ميان آن دو آسمان است پانصد ساله راه است ثم قال كذلك پس گفت آنحضرت همچنين حتى عد
سبع سموات تا آنكه شمرد هفت آسمان را بالاى يكديگر ما بين كل سمائين ما بين السماء والارض مسافت ميان
هر دو آسمان مقدار مسافتى است كه ميان آسمان و زمين است يعنى پانصد ساله راه ثم قال هل تدرون

مافوق ذلك قالوا الله ورسوله اعلم قال ان فوق ذلك العرش گفت (باب بدأ الخلق وذكر الانبياء)
بدرستی بالای آن هفت آسمان عرش است وبينه وبين السماء بعد ما بين السمائين وميان عرش
وميان آسمان مقدار دوری ميان هر دو آسمان است ثم قال هل تدرون ما الذي تحتكم پس گفت
آنحضرت آيا می دانيد چيست آن چيزی که زير شما است قالوا الله ورسوله اعلم قال انها الارض
گفت آنچه زير شما است زمين است ثم قال هل تدرون ما تحت ذلك پس گفت آيا می دانيد چيست
زير اين زمين قالوا الله ورسوله اعلم قال ان تحتها ارضا اخرى گفت بدرستی زير اين زمين زمينی
ديگر است بينهما مسيرة خمسمائة عام ميان اين دو زمين مسافت پانصد ساله راه است حتى عد
سبع ارضين بين كل ارضين مسيرة خمسمائة سنة تا آنکه شمرد آنحضرت هفت زمين را ميان هر دو
زمين پانصد ساله راه از اين حديث معلوم می شود که نسبت مسافت دوری ميان زمين ها بر وفق نسبت
آسمان هاست پس آنکه می گويند که طبقات زمين همه متصل يافته و بيکديگر پيوسته و لهذا ارض را
در قرآن مجيد مفرد ذکر می کنند و سموات را بلفظ جمع مخالف اين حديث است وشايد افراد ارض باراده زمين
زمين است که زير ايشانست و زمين های ديگر که نه اند بخلاف آسمان ها که از همه فيوض و آثار می رسد
والله اعلم ثم قال والذي نفس محمد بيده لو انكم دليتم بحبل الى الارض السفلى لهبط على الله اكر
بودی که شما فرو رهای کرديد ريسمانی را بسوی زمين که پايان از همه است هر آئينه می افتاد آن رسن
بر خدا چون در احاديث ديگر فوقيت و احاطت پروردگار تعالی و تقدس بر عرش عيان يافته است احاطه
ذو وجود علم وقدرت وظهور آثار صفات افعال و در زير زمين بيان کرد که هر جا قدرت اوست در زير
و بالا همه را احاطه کرده است ثم قرأ پس خواند آنحضرت اين آيت را که هو الاول والآخر والظاهر
والباطن وهو بكل شيء عليم شرح حال اين اسماء شريف سابقا در شرح اسماء حسنی معلوم شده است
رواه احمد والترمذي وقال الترمذي قراءة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الاية تدل
على انه اراد لهبط على علم الله گفت ترمذی خواندن آن حضرت اين آيت را دلالت دارد بر
آنکه مراد در حديث که گفته است لهبط على الله لهبط على علم الله است بقرينه وهو بكل شيء عليم يعنی
می افتد آن ريسمان بر علم خدا وقدرته وسلطانه و بر قدرت او و بر قهرمان او وعلم الله وقدرته
وسلطانه في كل مكان و علم خدا و قدرت و سلطان او در هر جا است يعنی آثار اين صفات در
همه جا است والا اين صفات حق هم مکانی نيند وهو على العرش و خدا به تجلی ذات خود بر عرش است
كما وصف نفسه في كتابه چنانکه وصف کرده است وی تعالی و تقدس ذات خود را در کتاب خود
گفته الرحمن على العرش استوى وهو رب العرش العظيم يا مراد مجموع آنکه آنچه ذکر کرده از
وجود علم و قدرت و سلطان و وجود ذات بر عرش چنانکه وهو الله في السموات وفي الارض فهو والله

بکلشفی محیط دبر هر تقدیر این آیات اگرچه ظاهر موهم جهت ومکان شد ولیکن
به حقیقت کنایات وعبارات از ظهور سلطان علم وقدرت اند ومراد بآنها حقایق ومعانی است که مناسب
قدس ونزاهت او یتعالی شانه وعظم برهانه والله اعلم ٠٠ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال کان طول آدم ستین ذراعا بود درازی قد آدم شصت گز فی سبع اذرع عرضا در هفت
گز پهنا ذراع در اصل به معنی رش دست از مرفق تا فوق اصبع وسطی وگز شرعی همین است ظاهر
آنکه مراد ذراع آدم است که قد او مقدار شصت ذراع وی بود یا ذراع متعارف الآن از مردم
وظاهر آنست که مراد ذراع مردم باشد زیرا که اگر مراد ذراع آدم باشد لازم آید که ذراع وی شصت
یک قامت وی باشد ودر غایت قصر باشد بحسب طول جسد وی واز تناسب بغایت بیرون بود وکما لا یخفی
٠٠ وعن ابی ذر روایتست از ابوذر غفاری که در صدق وزهد از اکابر واعیان صحابه است قال قلت
گفت گفتم یا رسول الله ای الانبیاء کان اول کدام یکی از پیغمبران بود نخست قال آدم گفت
آنحضرت بود اول انبیا آدم علیه السلام قلت گفتم یا رسول الله ونبی کان پیغمبر بود آدم قال نعم
نبی مکلم گفت آنحضرت آری آدم پیغمبر بود وسخن کرده شده یعنی فرستاده شده بروی صحف یعنی رسول
است قلت گفتم یا رسول الله کم المرسلون از میان انبیا مرسل چند کس اند قال ثلثمائة وبضعة
عشر گفت آنحضرت رسل سیصد وده وچند تن اند ودر روایتی سیصد وچارده آمده جما غفیرا جماعتی
انبوه جم بفتح جیم وتشدید میم به معنی بسیار وغفیر از غفر است به معنی ستر این نیز افاده معنی کثرت می کند چه جماعة
کثیره پوشنده ماورای خود را وفی روایة عن ابی امامة قال ابوذر قلت ودر روایتی از ابی
امامه آمده است که گفت ابوذر گفتم یا رسول الله کم وفاء عدة الانبیاء چند است تمام شمار انبیاء چه
رسل وچه غیر رسل قال مائة الف واربعة وعشرون الفا فرمود صد وبیست وچهار هزار الرسل
من ذلك ثلثمائة وخمسة عشر جما غفیرا از رسل از میان آن سیصد وپانزده تن فرق است میان
نبی ورسول نبی آنکه وحی بوی بیاید تا بمردم برساند ورسول آنکه کتاب داری باشد ودر عدد انبیا دویست
وبیست وچهار هزار نیز روایت آمده وبسبب این اختلاف فاحش از تعیین عدد انبیا منع کرده اند ومجمل
باید گفت آمنا بالانبیاء کلهم اجمعین ٠٠ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم لیس الخبر کالمعاینة نیست خبر چیزی شنیدن مانند آن چیز به چشم دیدن هر چند خبر یقینی باشد با وجود
دیدن را خاصیتی وحکمی است که شنیدن را نیست وآنحضرت دلیل می آرد برین معنی ومی فرماید که ان الله
تعالی اخبر موسی بما صنع قومه فی العجل بدرستی خدای تعالی خبر داد موسی را علیه السلام بچیزی که
کردند قوم وی در ماده گوساله فلم یلق الالواح پس نینداخت لوحها را که در آن توریت نوشته
بودند فلما عاین ما صنعوا پس هرگاه که موسی نزد قوم آمد وبه چشم دید آنچه ساخته اند از گوساله القی

الالواح اندا خت الواح را از جهت شدت غضب فانکسرت پس شکست

الواح روي الاحاديث الثلثة احمد روایت کرد این سه حدیث را امام احمد ﷺ ۵ ۞ باب فضائل سید المرسلين

صلی الله علیه وآله وسلم ۞ فضایل سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم از حد عد و حصر خارج است

و احاطه نمی کند بدان علوم اولین و آخرین و نمیدانند آنرا بکنه و حقیقت مگر پروردگار عزوجل و اتفاق دارند که

آن حضرت سید اولاد آدم و فاضل ترین پیغمبرانست صلی الله علیه وآله وسلم وعلیهم اجمعین و بعد از وی

ابراهیم خلیل الله پس از وی موسی کلیم است و یافته نشده است تصریح از علما بعد از موسی والله اعلم

۞ الفصل الاول ۞ عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بعثت

من خير قرون بني ادم قرنا فقرنا کلفت آنحضرت بر انگیخته شده و فرستاده شده ام من از بهترین طبقات

فرزندان آدم قرنی بعد از قرنی یعنی در هر قرن در صلبهای پدران می گشتم و قرن طبقهٔ مردم در یک زمان که

قریب یکدیگر باشند چنانکه صحابه و تابعین و تبع تابعین و امثال آن و مراد بخیر قرون بنی آدم هر طبقهٔ ایست

که پدران آنحضرت در ان طبقه بودند و آن حضرت در اصلاب آنها بود چنانکه بعد از اسمعیل علیه السلام

کنانه بود و قریش بود و بعد از وی هاشم بود حتی کنت من القرن الذی کنت منه تا آنکه شدم از قرنی که

شدم از وی و معنی خیریت محمول است بر خصایل حمیده و فضایل شریفه که در متعارف عقلا اهل کرم را بدان

مدح کنند نه باعتبار دین و ایمان که ابا طالب و این در قرون است اما آبای کرام آنحضرت صلی الله علیه وآله

وسلم پس همه ایشان از آدم تا عبد الله طاهر و مطهر اند از دنس کفر و رجس شرک چنانکه فرمود

بیرون آمده ام از اصلاب طاهره بارحام طاهره و دلایل دیگر که متاخرین علمای حدیث آن را تحریر و تقریر

نموده اند و این علمی است که حق تعالی سبحانه مخصوص کردانیده است باین متاخران را یعنی علم آنکه

آبا و اجداد شریف آنحضرت همه بر دین توحید و اسلام بوده اند و از کلام متقدمین لایح می گردد کلمات

بر خلاف آن و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء و يختص به من يشاء خدا جزای خیر دهد شیخ جلال الدین

سیوطی را که درین باب رسایل تصنیف کرده اند و افاده و اجاده نموده این مدعا را ظاهر و باهر کردانیده

است و حاشا الله که این نور پاک را در جای ظلمانی پایه نهند و در عرصات آخرت به تعذیب و تحقیر آباء

او را مخزی و مخذول کردانند رواه البخاری ۞ ۲ ۞ وعن واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بسین مهمله و قاف

صحابی مشهور است قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول ان الله اصطفى كنانة

من ولد اسمعيل بدرستی خدای تعالی برگزید کنانه را بکسر کاف که از اولاد اسمعیل و محمد و اسطه است بعد از

اسمعیل و پیش از قریش است به دو واسطه و اصطفي قريشا من كنانة و برگزید قریش را که از اولاد

نضر بن کنانه است مشهور در تسمیهٔ قریش آنست که آن نام دابهٔ بحریه است که در غایت قوت و زور

است و در صحاح از ابن عباس آورده که گفت قریش را از ان جهت قریش نام کردند که در دریا

 وخلق المكروه يوم الثلثاء وپیدا کرد کرده را یعنی چیزهای ناخوش را روز سه‌شنبه وخلق النور یوم الاربعاء وپیدا کرد روشنائی را روز چهارشنبه این روایت مسلم است ودر روایت غیر او خلق النون یعنی پیدا کرد حوت را در روز چهارشنبه وتواند که نور وحوت هر دو درین روز پیدا شده باشد وبث فیها الدواب یوم الخمیس وپراگنده کرد در زمین جنبندها را روز پنجشنبه وخلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة وپیدا کرد آدم را بعد از نماز دیگر از روز جمعه فی آخر الخلق در آخر پیدایش واخر ساعة من النهار فیما بین العصر الی اللیل ودر آخر ساعتی از روز در میان عصر تا شب واز این جهت جمعه نام کردند که پیدایش همه دروی جمع شد وفضیلت دادند آخر ساعت اورا رواه مسلم ٭ ۳ ٭ وعنه قال بینما نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم جالس واصحابه در اثنای آنکه آنحضرت نشسته است ویاران او اذ اتی علیهم سحاب ناگاه آمد بر ایشان ابری ودر بعضی نسخ سحابة فقال نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم هل تدرون ما هذا پس گفت آنحضرت آیا دانید چیست این قالوا گفتند بر عادت خود الله ورسوله اعلم قال هذه العنان گفت آنحضرت این عنان است سابقا گذشت که عنان بفتح عین نام ابر است وهذه روایا الارض فرمود این ابرها راویهای زمین است روایا برای مبالغه جمع راویه است وراویه شتری که بوی آب کشند تشبیه کرد ابرها را بدان یسوقها الله تعالی الی قوم لا یشکرونه می‌رانند خدای تعالی آنها را بسوی قومی که شکر نمی‌کنند خدا را ولا یدعونه ونمی‌خوانند اورا ودرین شکایت است از کفران این قوم که برین نعمت شکر نمیگویند ثم قال هل تدرون ما فوقکم پس گفت آنحضرت آیا دریافته‌اید شما چیست بالای شما قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم قال فانها الرقیع گفت آنحضرت بدرستی آن چیزی که فوق شما ست رقیع بر وزن فعیل آسمان وبعضی گفته اند نام آسمان دنیا ست سقف محفوظ آسمان سقفی است نگاه داشته شده از افتادن تشبیه کرده آسمان را به سقف خانه وموج مکفوف وآسمان موجی است منع کرده شده از سقوط بموج نیز تشبیه کردند چنانکه موج معلق در هوا می‌باشد آسمان نیز معلق است بی ستون استاده ثم قال هل تدرون ما بینکم وبینها پس گفت آنحضرت آیا می‌دانید چه قدر مسافت است میان شما ومیان آسمان قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم قال بینکم وبینها خمس مائة عام گفت میان شما ومیان آسمان پانصد ساله راه است ثم قال هل تدرون ما فوق ذلک پس گفت آنحضرت آیا می‌دانید چیست بالای این آسمان قالوا الله ورسوله اعلم قال سماآن بعد ما بینهما خمسمائة سنة گفت بالای این آسمان دو آسمان دیگر است که در دوری مسافتی که میان آن دو آسمان است پانصد ساله راه است ثم قال کذلک پس گفت آنحضرت همچنین حتی عد سبع سموات تا آنکه شمرد هفت آسمان را بالای یکدیگر ما بین کل سمائین ما بین السماء والارض مسافت میان هر دو آسمان مقدار مسافتی است که میان آسمان وزمین است یعنی پانصد ساله راه ثم قال هل تدرون

مافوق ذلك قالوا الله ورسوله اعلم قال ان فوق ذلك العرش گفت
بدرستی بالای آن هفت آسمان عرش است وبينه وبين السماء بعد ما بين السمائين وميان عرش
وميان آسمان مقدار دوری ميان هردو آسمان است ثم قال هل تدرون ما الذي تحتكم پس گفت
آنحضرت آيا می دانيد چيست آن چيزی كه زير شما است قالوا الله ورسوله اعلم قال انها الارض
گفت آنچه زير شما است زمين است ثم قال هل تدرون ما تحت ذلك پس گفت آيا می دانيد چيست
زير اين زمين قالوا الله ورسوله اعلم قال ان تحتها ارضا اخرى گفت بدرستی زير اين زمين زمينی
ديگر است بينهما مسيرة خمسمائة عام ميان اين دو زمين مسافت پانصد ساله راه است حتى عد
سبع ارضين بين كل ارضين مسيرة خمسمائة سنة تا آنكه شمرد آنحضرت هفت زمين را ميان هردو
زمين مسافت پانصد ساله راه از اين حديث معلوم می شود كه نسبت مسافت دوری ميان زمين ها چون نسبت
آسمان ها است پس آنكه می گويند كه طبقات زمين همه متصل يك ديگر اند و بهم پيوسته و لهذا الارض را
در قرآن مجيد مفرد ذكر می كنند و سموات را بلفظ جمع مخالف اين حديث است و شايد افراد ارض باراده جنس
زمين است كه زير ايشان است و بزمين های ديگر كار ندارند بخلاف آسمان ها كه از همه فيوض و آثار می رسد
والله اعلم ثم قال والذي نفس محمد بيده لو انكم دليتم بحبل الى الارض السفلى لهبط على الله اگر
بودی كه شما فرو هلی كرديد رسنی را بسوی زمين كه پايان از همه است هر آئينه می افتاد آن رسن
بر خدا چون در احاديث ديگر فوقيت و احاطت پروردگار تعالی و تقدس بر عرش عيان يافته است احاطه
وجود علم وقدرت و ظهور آثار صفات افعال در زير زمين بيان كرد كه هرجا قدرت او ست و زير
و بالا همه را احاطه كرده است ثم قرأ پس خواند آنحضرت اين آيت را كه هو الاول والاخر والظاهر
والباطن وهو بكل شيء عليم شرح حال اين اسماء شريف سابقا در شرح اسماء حسنى معلوم شده است
رواه احمد والترمذي وقال الترمذي قراءة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الاية تدل
على انه اراد لهبط على علم الله و گفت ترمذی خواندن آن حضرت اين آيت را دلالت دارد در
آنكه مراد در حديث كه گفته است لهبط على الله لهبط على علم الله است بقرينه وهو بكل شيء عليم يعنی
می افتد آن ريسمان بر علم خدا و قدرته وسلطانه و بر قدرت او و بر قهرمان او و علم الله وقدرته
وسلطانه في كل مكان و علم خدا و قدرت و سلطان او در همه جا است يعنی آثار اين صفات در
همه جا است والا اين صفات حق هم مكانی نه بيند وهو على العرش و خدا به تجلی ذات خود بر عرش است
كما وصف نفسه في كتابه چنانكه وصف كرده است وی تعالی و تقدس ذات خود را در كتاب خود
گفته الرحمن على العرش استوى وهو رب العرش العظيم يا مراد مجموع آنكه آنچه ذكر كرده از
وجود علم و قدرت و سلطان و وجود ذات بر عرش چنانكه وهو الله في السموات وفي الارض فرموده والله

بکلشئ محیط و بر ہر قدیر این آیات اگرچہ بظاہر موہم جہت ومکانند ولیکن
بحقیقت کنایت وعبارت از ظہور سلطان علم و قدرت اند و مراد بآنہا حقایق و معانی است کہ مناسب
قدس و نزاہت او بتعالی شانہ و عظم برہانہ واللہ اعلم ۰۰ وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
قال کان طول آدم ستین ذراعا بود درازی قد آدم شصت گز فی سبع اذرع عرضا در ہفت
گز پہنا و ذراع در اصل بمعنی ارش دست از مرفق تا فوق اصبع وسطی و گز شرعی ہمان است و شاید
آنکہ مراد ذراع آدم است کہ قد او مقدار شصت ذراع وی بود یا ذراع متعارف الآن از مردم
و ظاہر آنست کہ مراد ذراع مردم باشد زیرا کہ اگر مراد ذراع آدم باشد لازم آید کہ ذراع وی شصت
یک قامت وی باشد و در غایت قصر باشد بحسب طول جسد وی واز تناسب بغایت بیرون بود کما لا یخفی
۰۰ وعن ابی ذر روایت است از ابوذر غفاری کہ در صدق و زہد از اکابر و اعیان صحابہ است قال قلت
گفت گفتم یا رسول اللہ ای الانبیاء کان اول کدام یکی از پیغمبران بود نخست قال آدم گفت
آنحضرت بود اول انبیا آدم علیہ السلام قلت گفتم یا رسول اللہ و نبی کان پیغمبر بود آدم قال نعم
نبی مکلم گفت آنحضرت آری آدم پیغمبر بود و سخن کردہ شدہ یعنی فرستادہ شدہ بروی صحف یعنی رسول
است قلت گفتم من یا رسول اللہ کم المرسلون از میان انبیا مرسل چند کس اند قال ثلثمائۃ وبضعۃ
عشر گفت آنحضرت رسل سیصد و دہ و چند تن اند و در روایتی سیصد و چہاردہ آمدہ جما غفیرا جماعتی
انبوہ جم بفتح جیم و تشدید میم بمعنی بسیار و غفیر از غفر است بمعنی ستر این نیز افادہ معنی کثرت می کند چہ جماعۃ
کثیر می پوشد مادرای خود را وفی روایۃ عن ابی امامۃ قال ابوذر قلت و در روایتی از ابی
امامہ آمدہ است کہ گفت ابوذر گفتم یا رسول اللہ کم وفاء عدۃ الانبیاء چند است تمام شمار انبیا و چہ
رسل و چہ غیر رسل قال مائۃ الف واربعۃ وعشرون الفا فرمود صد و بیست و چہار ہزار الرسل
من ذلک ثلثمائۃ وخمسۃ عشر جما غفیرا رسل از میان آن سیصد و پانزدہ تن فرق است میان
نبی و رسول نبی آنکہ وحی بوی بیاید تا بمردم برساند و رسول آنکہ کتاب بادی باشد و در عدد انبیا دو صد
و بیست و چہار ہزار نیز روایت آمدہ و بسبب این اختلاف فاش از تعیین عدد انبیا منع کردہ اند و مجمل
باید گفت آمنا بالانبیاء کلہم اجمعین ۰۰ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم لیس الخبر کالمعاینۃ نیست خبر چیزی شنیدن مانند آن چیز بچشم دیدن ہر چند خبر یقینی باشد با وجود
دیدن را جائی دیگر حکمی است کہ شنیدن را نیست و آنحضرت دلیل می آرد برین معنی و می فرماید کہ ان اللہ
تعالی اخبر موسی بما صنع قومہ فی العجل بدرستی خدای تعالی خبر داد موسی را علیہ السلام بچیزی کہ
کردند قوم وی در مادۂ گوساله فلم یلق الالواح پس نینداخت لوحہا را کہ در آن توریت نوشتہ
بودند فلما عاین ما صنعوا پس ہرگاہ کہ موسی نزد قوم آمد و بچشم دید آنچہ ساختہ اند از گوسالہ القی

الالواح اذا خذت الواح را از جهة شدت غضب فانکسرت پس شکست

الواح روی الاحادیث الثلثة احمد روایت کرد این سه حدیث را امام احمد ❊٥٣❊ باب فضائل سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم ❊ فضائل سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم از حد عد و حصر خارج است و احاطه نمی کند بدان علوم اولین و آخرین و نمیتوانند آنرا بکنه و حقیقت مگر پروردگار عزوجل و اتفاق دارند که آن حضرت سید اولاد آدم و فاضل ترین پیغمبرانست صلی الله علیه وآله وسلم وعلیهم اجمعین و بعد از وی ابراهیم خلیل الله پس از وی موسی کلیم است و یافته نشده است تصریح از علما بعد از موسی والله اعلم

❊١❊ الفصل الاول ❊ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا گفت آنحضرت برانگیخته شده و فرستاده شده ام من از بهترین طبقات فرزندان آدم قرنا بعد از قرن یعنی در هر قرن در صلبهای پدران می گشتم و قرن طبقه مردم در یک زمان که قریب باهم باشند چنانکه صحابه و تابعین و تبع تابعین و امثال آن در هر او بخیر قرون بنی آدم هر طبقه ایست که پدران آنحضرت در آن طبقه بودند و آن حضرت در اصلاب آنها بود چنانکه بعد از اسمعیل علیه السلام کنانه بود و قریش بود و بعد از وی هاشم بود حتی کنت من القرن الذی کنت منه تا آنکه شدم از قرنی که شدم از وی و معنی خیریت محمول است بر خصایل حمیده و فضایل شریفه که در متعارف عقلا اهل کرم را بدان مدح کنند نه باعتبار دین و ایمان کلهم اقبال ولاد این در قرون است اما آبای کرام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پس همه ایشان از آدم تا عبدالله طاهر و مطهر اند از دنس کفر و رجس شرک چنانکه فرموده بیرون آمده ام از اصلاب طاهره بارحام طاهره و دلایل دیگر که متاخرین علمای حدیث آنرا تحریر و تقریر نموده اند و العمری این علمی است که حق تعالی سبحانه مخصوص کردانیده است باین متاخران را یعنی علم آنکه آبا و اجداد شریف آنحضرت همه بر دین توحید و اسلام بوده اند و از کلام متقدمین لایح می گردد کلمات بر خلاف آن وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء ویختص به من یشاء خدا جزای خیر دهد شیخ جلال الدین سیوطی را که در این باب رسایل تصنیف کرده اند و افاده و اجاده نموده این مدعا را اظاهر و باهر کردانیده است و حاشا لله که این نور پاک را در جای ظلمانی پلید بنهد و در عرصات آخرت بتعذیب و تحقیر آبا او را مخزی و مخذول گرداند رواه البخاری ❊٢❊ وعن واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بسین مهمله و قاف صحابی مشهور است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان الله اصطفی کنانة من ولد اسمعیل بدرستی خدای تعالی برگزید کنانه را بکسر کاف که از اولاد اسمعیل بچند واسطه است بعد از اسمعیل و پیش از قریش است بدو واسطه واصطفی قریشا من کنانة و برگزید قریش را که از اولاد نضر بن کنانه است مشهور در تسمیه قریش آنست که آن نام دابه بحریه است که در غایت قوت و زور است و در صحاح از ابن عباس آورده که گفت قریش را ازان جهت قریش نام کردند که در دریا

درباهای است که آنرا قریش می گویند نی خورد او ماهیها را نمی خورد اورا هیچ ماهی وغالب و مانند نمی گردد بروی هیچ یکی از آنها وجوه دیگر نیز در قاموس مذکور است واصطفی من قریش بنی هاشم و برگزید از اولاد قریش هاشم و پسران او را واصطفانی من بنی هاشم و برگزید مرا از پسران هاشم پس وی صلی الله علیه وآله وسلم برگزیده ترین برگزیدگان وخلاصه خلاصها باشد رواه مسلم وفی روایة للترمذی ان الله اصطفی من ولد ابراهیم اسمعیل واصطفی من ولد اسمعیل بنی کنانة ودر روایت ترمذی این قدر زیاده کرده که خدای تعالی برگزید از اولاد ابراهیم اسمعیل را بعد از ان از اولاد اسمعیل کنانه را الی آخره ۰ ۳ ۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا سید ولد آدم یوم القیمة من بهتر و مهتر و بزرگتر فرزندان آدمم در جمیع صفات کمال روز قیامت تقیید بروز قیامت باعتبار ظهور آثار سیادت وکرامت است وران روز چه دران روز ظاهر گردد که روز روز اوست و هیچ کس از وی بحضرت الهیه قریب تر و بزرگتر نیست وازینجا فضیلت بر ملایکه نیز لازم آید بر مذهب اهل حق وی گویند بشر فاضلتر از ملایکه اند ودر بعضی احادیث افضلیت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر خلق علی الاطلاق نیز مذکور است در مواهب لدنیه در حدیث سلمان ابن عساکر آورده که گفت سلمان فرود آمد جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وگفت بدرستی دراشتی پروردگار تو می گوید نیافریدم هیچ آفریده را بزرگتر بر من از تو و دنیا و اهل دنیا را برای آن پیدا کردم تا بشناسانیم ایشانرا بزرگی ترا و مرتبت ترا که نزد منست واگر نمی بودی تو پیدا نمی کردم دنیا را پس ثابت شد که آنحضرت افضل خلایق است همه و آنکه در بعضی احادیث آمده است که تفضیل منهید میان پیغمبران وتفضیل منهید مرا بر موسی و بر یونس جواب آن در سابق معلوم شد واول من ینشق عنه القبر و من نخست کسی ام که شگافته می گردد از وی قبر کنایت است از آنکه وی صلی الله علیه وآله وسلم اول کسی است که برانگیخته می شود از قبر واول شافع و من نخستین شفاعت کننده ام واول مشفع ونخستین کسی که قبول کرده شود شفاعت وی چو وی صلی الله علیه وآله وسلم نخستین شفاعت کننده است و شفاعت وی البته مقبول است لازم آید که نخستین کسی که قبول کرده شود شفاعت وی اوست وتفصیل این در باب الشفاعت گذشت رواه مسلم ۰ ۴ ۰ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة من بیشتر پیغمبرانم از روی تابعان روز قیامت وانا اول من یقرع باب الجنة و من نخستین کسی ام که می کوبد در بهشت را وی در آید وی در آرد در بهشت رواه مسلم ۰ ۵ ۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتی باب الجنة یوم القیمة وهم از انس است گفت گفت آنحضرت می آیم در بهشت را روز قیامت فاستفتح پس طلب می کنم کشادن در بهشت را فیقول الخازن من انت پس می گوید خزینه دار بهشت چه کسی تو فاقول محمد پس می گویم محمدم فیقول بك

امرت ان لا افتح لاحد قبلك پس میگوید خازن بهشت بسبب تو امر کرده شده ام من که نکشایم در بهشت برای یکی را پیش از تو رواه مسلم ۶۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انا اول شفیع فی الجنة من نخستین شفاعت کننده ام برای در آمدن بهشت یا برای رفع درجات در ان لم یصدق نبی من الانبیاء ما صدقت تصدیق کرده نشده و ایمان آورده نشد هیچ پیغمبری از پیغمبران آن مقدار که تصدیق کرده شدم من یعنی من بیشترین انبیاام از روی امت و اتباع یا تصدیق کرده نشده هیچ پیغمبری چنانکه تصدیق کرده شد بمن و در قوت اعتقاد بر وجه اول بیان کثرت امت و بر وجه ثانی بیان قوت ایمان و زیادت محبت ابت است بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وان من الانبیاء نبیا ما صدقه من امته الا رجل واحد و بدرستی از پیغمبران پیغمبری است که تصدیق نکرد او را از است وی مگر یک مرد رواه مسلم ۶۱ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مثلی و مثل الانبیاء کمثل قصر احسن بنیانه قصه و حال عجیب من و پیغمبران سابق هم چو قصه و حال کوشکی است که نیک کرده شد بنای او و تمام کرده شد فی الصراح بنیان دیوار کردبر آورده ترك منه موضع لبنة گذاشته شد از آن کوشک جای یک خشت و لبنة بفتح لام وکسر باد کسر لام و سکون بایز آمده فطاف به النظار پس گرد بر گرد او گشتند نظر کنندگان یتعجبون من حسن بنیانه در حالی که شگفت می کنند نظر کنندگان از خوبی بنای آن کوشک الا موضع تلك اللبنة مگر جای آن خشت که خالی مانده فکنت انا سددت موضع اللبنة پس بودم من که بستم جای آن خشت را ختم بی البنیان وختم بی الرسل ختم کرده شد بمن بنا و ختم شدند بمن پیغمبران وفی روایة فانا اللبنة و انا خاتم النبیین پس منم مثال آن خشت و منم ختم کننده پیغمبران متفق علیه ۶۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما من الانبیاء من نبی الا قد اعطی من الآیات نیست از پیغمبران هیچ پیغمبری مگر به تحقیق داده شد از معجزات ما مثله آمن علیه البشر معجزه که مثل وی در اعجاز و دلالت بر صدق پیغمبر ایمان آورده اند باطلاع بر ان مشاهده آن آدمیان و مضطر شده اند بایمان آوردن چنانکه شان معجزه است یعنی هیچ پیغمبری نیست که اظهار معجزه باین کیفیت نکرده ولیکن مخصوص بزمان وی بود بعد از انقطاع آن زمان منقطع گشت آن معجزه وانما کان الذی اوتیت وحیا اوحی الله و نیست معجزه که داده شده ام مگر وحی که فرستاده شده است بسوی من یعنی قرآن عظیم که معجزه عظیم است باقی بر فنای دهور و شاهد صدق است بر نبوت سید المرسلین و مرشد عالمیان بطریق حق و یقین فارجوان اکون اکثرهم تابعا الی یوم القیمة پس امید دارم که باشم من بیشترین پیغمبران از روی تابعان یعنی تابعان من بیشتر باشند تا روز قیامت از جهت بقای معجزه که تا روز قیامت هر که آن را مشاهده نماید ایمان آرد متفق علیه اگر گویند که انبیای دیگر نیز وحی و کتاب بوده جواب آنست که آن وحی و کتاب معجزه نبود هم چنین تقریر کرده اند در بیان معنی این حدیث

وبعضی گفته اند که معنی آنست که هر پیغمبر داده شده است از معجزات (باب فضائل سید المرسلین ص م)
چیزی که بود مانند آن مر پیغمبری را که پیش از وی بود از خوارق عادات واما معجزه عظیمه من که وحی است
داده نشد هیچ یکی را ولهذا بیشتر شد تابعان من واین معنی بحسب عبارت ظاهر تر می نماید اگرچه تقریر اول
اوجه واتم است واکثر شراح مرآمد فافهم ۹۰ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اعطیت خمسا لم یعطهن احد من قبلی داده شده ام من پنج خصلت که داده نشده است هیچ یکی
پیش از من نصرت بالرعب مسیرة شهر فتح وظفر داده شده ام من باندا ختن ترس در دل دشمنان من
از مسافت یکماهه وتخصیص این نسبت بانبیا است صلواة الله وسلامه علیهم وامر سلاطین وجبابره
خارج مبحث است ومقصود حصول فتح وظفر است برعب که بالفعل حاصل شود وامامجرد وقوع رعب چیزی
دیگر است فافهم وجعلت لی الارض مسجدا وگردانیده شد برای من تمام روی زمین سجده گاه که درست است ورو ی
نماز گذاردن ودر امم سابقه جز در مواضع معهود که بیع وکنایس ایشان باشد درست نبود وبعضی گفته اند که
معنی آنست که ایشان نماز نمی گذاردند مگر در جائی که متیقن می بود طهارت آن ومباح کردانیده شد
برای ما هر جا که باشد مگر آنکه متیقن کرد نجاست آن وطهورا وگردانیده شد برای من زمین پاک کننده که
تیمم باشد ودر امم دیگر که طهارت جز بآب نبود فایما رجل من امتي ادرکته الصلوة فلیصل پس
هر کدام مرد از امت من که دریابد او را وقت نماز ویافته نشود آب پس باید که تیمم کند وبگذارد در انجا
نماز واین تقریر این قول متفرع بر هر دو کرده هم بگردانیدن تمام زمین مسجد وهم بر گردانیدن وی طهور
واحلت لی المغانم ولم تحل لاحد قبلي وحلال گردانیده شد برای من غنیمتها وحلال گردانیده نشد
مر هیچ یکی را پیش از من گفته اند که امم سابقه چون غنیمت می کردند حیوانات را می کشت آن را مالک
غنیمت کنندگان نه انبیاء ایشان پس مخصوص گردانید پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم باخذ خمس وصفی
که هر چیز از غنیمت خوش می کرد مثل شمشیری یا جاریه مثلا اختیار می کرد برای خود واگر غیر حیوانات را
غنیمت می کردند گرد می آوردند او را در جائی پس آتش می آمد از آسمان وآن را می سوخت کذا فی بعض
الشروح واعطیت الشفاعة وداده شد مرا مرتبه شفاعت عظمی عامه شامله تمامه محال ومواطن شفاعت
را چنانچه در باب شفاعت گذشت وکان النبي یبعث الی قومه خاصة بود پیغمبر پیش از من که
فرستاده می شد بسوی قوم خود خاصه وبقومی دیگر کار نداشت وبعثت الی الناس عامة وفرستاده
شدم من بسوی تمامه مردم بلکه بجن وجن وتواند که بعثت وی صلی الله علیه وآله وسلم بسوی جن بعد از آن شده
باشد ازین جهت تعرض بجن نکرد وتحقیق این در حدیث آینده کرده شود متفق علیه ۱۰۰ وعن ابی
هریرة ان رسول الله صلي الله علیه وآله وسلم قال فضلت علی الانبیاء بست روایتی است از ابی
هریره که آنحضرت گفت فضیلت داده شده ام من بر پیغمبران به شش خصلت در حدیث سابق

پنج گفت و اینجا شش و بحقیقت فضایل آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بدان مخصوص و ممتاز است بسیار است خارج از حد حصر و احصا ولیکن بعضی از آن بتقریب وقت و سؤال در احادیث مذکور شد و مقصود حصر نیست اوتیت جوامع الکلم داده شده ام کلماتی که جامع کلمات و حاوی معانی کثیره اند و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تکلم می کرد بکلامی موجز که شامل معانی کثیره می باشد و این از خواص حضرت خاتمیه محمدیه است مثل انما الاعمال بالنیات و من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه و الدین النصیحة و امثال آن که هر یکی متضمن معانی کثیره جزیله است و بعضی از علما از برای جمع این احادیث متصدی شده قطعی از آن گرد آورده اند و بعضی گفته اند که مراد بجوامع قرآن است که حق سبحانه در وی در الفاظ یسیره معانی کثیره جمع کرده و معنی اول ظاهرتر است و دلالت می کند بران روایتی که زیاده کرده است در وی اختصر لی الکلام و این دلالت وارد بر معنی اول و نصرت بالرعب و نصرت داده شده ام برعب و خوف چنانکه در حدیث مسیرة شهر مذکور است و احلت لی الغنائم وجعلت لی الارض مسجدا وطهورا و ارسلت الی الخلق کافة و فرستاده شده ام من بسوی خلق همه وختم بی النبیون وختم کرده شدند بمن پیغمبران رواه مسلم و در تخصیص عموم رسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سخن کرده اند که در زمان نوح علیه السلام پیغمبری دیگر نبود پس باید که مبعوث بتمامه اهل آن زمان باشد و نیز دعای وی علیه السلام بر تمامه اهل ارض بهلاک و غرق دلالت وارد بر آنکه مبعوث بهمه بود و امتثال امر وی نکردند و نیز سلیمان علیه السلام هم سیری کرد در زمین و امری کرد مردم را باسلام چنانکه بلقیس وجزوی و تهدیدی کرد ایشان را بقتال و این دلیل است بر عموم رسالت و جواب داده شده است بآنکه عموم بر رسالت در اصل بعثت نبود بلکه حادث شد بعد از آن بانحصار خلق الله بعد از غرق در موجودین اما پیش از غرق احتمال دارد که وی مبعوث باشد بقوم خود خاصه و چون جز قوم وی بر زمین نبودند بظاهر چنان نمود که بعثت وی عام است اما دعای وی علیه السلام بر تمامه اهل ارض از جهت آن بود که دعوت وی قوم خود را بتوحید رسید تمامه مردم را از جهت طول مدت عمر وی پس متمادی شدند بر شرک پس مستحق شدند عذاب را و بعضی گفته اند که تواند که توحید عام باشد در بعضی انبیا و التزام فروع شریعت وی عام نباشد و جواب از اشکال بحال سلیمان علیه السلام گفته اند که معنی رسالت مخصوص است بحلال و اجبات و محرمات اما در صدد دعوت پس مردم ماموراند بدان و ایما و اما تهدید بقتال که بظاهر از خصایص و اجبات می نماید بحقیقت از خصایص آن نیست بلکه آنچه مخصوص است عقاب در آخرت است کذا فی حاشیة السیوطی علی النسائی و احتمال دارد که تهدید بلقیس و قتال وی از جهت ملک باشد نه از جهت رسالت و وی علیه السلام هم ملک بود و هم رسول فلا اشکال کذا قیل ۰ ۱۱ ۰ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال بعثت بجوامع الکلم و نصرت بالرعب و هم از ابی هریره است که آنحضرت گفت برانگیخته

برانگیخته شده و فرستاده شده ام بجوامع کلم وآنحضرت داده شده ام
چه عجب شرح این معلوم شد و بینا انا نائم رأیتني اتیت بمفاتیح خزائن الارض و در اثنای آنکه من
در خوابم دیدم خود را که آورده شده ام کلید های خزینه های زمین را یعنی داده شده است آن کلید ها مرا
فوضعت في یدي پس نهاده شد آن کلید ها پیش من مراد فتوحات است که کشاده باری تعالی بر امت
وی صلی الله علیه وآله وسلم از بلاد مشرق ومغرب واستخراج کنوز ودفاین یا مراد کانهای زمین که در وی
سیم و زر است متفق علیه ۰۱۲۰ وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان الله زوی لی الارض بدرستی خدای تعالی فراهم آورد و در کشید برای من زمین را فرایت مشارقها
ومغاربها پس دیدم من بلاد مشرق او ومغرب آنرا وان امتي سیبلغ ملکها ما زوي لي منها وبدرستی
امت من زود باشد که برسد ملک وی وبادشاهی وی چیزی را که فراهم آورده شده و در کشیده شده است
برای من از زمین یعنی در مشرق ومغرب پادشاه شوند وتصرف کنند واعطیت الکنزین الاحمر و
الابیض وداده شده مراد دو گنج سرخ وسفید مراد بگنج سرخ خزینه های اکاسره که خسروان فارس اند
که غالب بر این زر است وبگنج سفید خزینه های قیاصره که پادشاهان روم اند وغالب بر ایشان نقره است
وبعضی گفته اند که مراد با حمر ملک شام است از جهت سرخی رنگ ایشان وبابیض ملک فارس از جهت
سفیدی رنگ ایشان ومعنی اول ظاهر تر است واني سألت ربي لامتي ان لا یهلکها بسنة عامة
وبدرستی من سوال کردم پروردگار خودم را برای امت من این که هلاک نکند امت مرا بقحط عام یعنی قحطی
که تمام امت را هلاک کند وان لا یسلط علیهم عدوا من سوی انفسهم واینکه برنگمارد بر امت من
دشمن را از غیر ذات ایشان یعنی کافران را فیستبیح بیضتهم پس مباح گرداند وبستاند جای اجتماع
ایشان ومحل سلطنت وقهرمان ایشان را وبیضه میان سرای ومیان شهر وجای قوم یعنی دشمن که محل
ومستقر ایشان را بستاند وایشان را تمام هلاک گرداند وان ربی قال وبدرستی پروردگار من گفت
یا محمد اني اذا قضیت امرا فانه لا یرد بدرستی من چون حکم کنم امری را پس بدرستی که آن رد کرده
وباز گردانیده نمی شود آن حکم عطا باشد یا بلا واني اعطیتك لامتك ان لا اهلکهم بسنة عامة وبدرستی من
داده ام ترا بجهت امت تو که هلاک نگردانم ایشان را بقحط عام وان لا اسلط علیهم عدوا من سوی انفسهم
فیستبیح بیضتهم وداده ام ترا که برنگمارم بر امت تو دشمن را از غیر ذات ایشان پس مباح گرداند بیضه
ایشان را ولو اجتمع علیهم من باقطارها واگرچه فراهم آیند بر ایشان کسانی که در تمام جوانب
ونواحی زمین اند یعنی اگرچه کافران تمام عالم جمع شوند حتی یکون بعضهم یهلك بعضا ویسبي بعضهم بعضا
تا آنکه باشند بعضی از امت تو که هلاک گردانند بعضی را وبند واسیر کنند بعضی را یعنی کافران را بر ایشان غلبه وتسلط
نشود وملک را نتوانند ستاند ولیکن امت تو میان خود جنگ کنند وبعضی هلاک کنند وبند کنند بعضی را این چنین

رفته است قدر الهی و قضای وی و قضای الهی عزشانه هرگز تغییر نیابد و تبدیل نپذیرد و اگرچه امر کرده بدان و حکم شرع بدان تعلق نگرفته رواه مسلم ۱۳؁ وعن سعد ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مر بمسجد بنی معاویة روایت است از سعد بن ابی وقاص که آنحضرت بگذشت به مسجد بنی معاویه که قبیله ایست از انصار و الآن بیرون مدینه مطهره نشان آن مسجد قایم است و در صحن وی نشان پای ناقه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم است دخل فرکع فیه رکعتین درآمد آنحضرت پس بگذارد در آن مسجد دو رکعت وصلینا معه و نماز گزاردیم ما با آنحضرت ودعا ربه طویلا و دعا کرد آنحضرت پروردگار خود را دعای دراز دور تشهد یا بعد از آن و ظاهر ثانی است ثم انصرف الینا پس برگشت آنحضرت از نماز و دعا فقال پس گفت سألت ربی ثلثا سوال کردم و درخواستم از پروردگار خود سه خصلت را فاعطانی ثنتین ومنعنی واحدة پس داد مرا دو خصلت را و منع کرد یکی را بعد از آن بیان آن سه خصلت می کند که کدام است در آن دو که داد و یکی که منع کرد بقول خود سألت ربی ان لا یهلک امتی بالسنة سوال کردم پروردگار خود را که هلاک نکند امت مرا بقحط عام فاعطانیها پس داد مرا این خصلت را وسألته ان لا یهلک امتی بالغرق و نیز سوال کردم که هلاک نکند امت مرا بغرق عام بفتح را و سکون آن و اکثر روایت بسکون است فاعطانیها پس داد مرا این را نیز وسألته ان لا یجعل بأسهم بینهم و سوال کردم که نکرداند جنگ ایشان را میان ایشان که بجنگ بگرجنگ به کنند و باس عذاب و سختی و حرب سخت فمنعنیها پس منع کرد نداد مرا این خصلت را از این جا معلوم می شود که بعضی دعای انبیاء صلوات الله وسلامه علیهم مستجاب نیست و در اجابت دعا از پیغمبران کلامی است مذکور در جای خود و چیزی از آن در رسالهٔ تعمیم البشارة ذکر کرده ایم

۱۴؁ وعن عطاء بن یسار بفتح التحانیة وتخفیف السین مهمله از مشاهیر تابعین و کبار علمای ایشان است مولی میمونه رضی الله عنها است قال لقیت عبد الله بن عمرو بن العاص گفت ملاقات کردم عبد الله بن عمرو بن العاص را قلت اخبرنی عن صفة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی التوریة گفتم خبر ده مرا از بعضی صفات پیغمبر که در توریت مذکور است گویا عبد الله بن عمرو توریت خوانده بود یا از آن حضرت شنیده یا شنیده یا از بعضی اهل کتاب که ایمان آورده بودند و بود وی رضی الله عنه از اهل علم و کتابت و عالم بکتب سابقه و خوانده بود آنها را و می نوشت احادیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و وی کثیر الاحادیث است مثل ابی هریره و ابو هریره می گفت که فرق میان من و عبد الله بن عمرو همین است که وی می نوشت احادیث را و من نوشتن نمی دانم پس او را حفظ عطا کرد چنانکه در حدیث دیگر آمده است قال گفت عبد الله بن عمرو اجل بفتح همزه و جیم از حروف تصدیق است بمعنی نعم یعنی آری خبر میدهم ترا بصفت آنحضرت که در توریت است والله انه لموصوف فی التوریة بخدا سوگند که آنحضرت وصف کرده

شده است و در توریت ببعض صفته فی القرآن یعنی بعضی صفات (باب فضائل سید المرسلین ص م)
وی که مذکور اند در قرآن درین آیت یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا ای گواهی. پیغمبر بر رسالت ما
فرستاده ایم ترا شاهد بر احوال امت ومبشرا خبر خوش دهنده بثواب مر مطیعان را ونذیرا وترساننده از
عذاب مر عاصیان را وحرزا للامیین و پناه مر عرب را حرز بکسر حا وسکون را ای بمعنی جای استوار که
پناه برند و مراد بامیین عرب اند زیرا که در غالب خواندن و نوشتن ندانند یا بجهت آنکه منسوب بام القری اند
که نام مکه است و تخصیص بعرب بجهت آنست که مبعوث در ایشان و از قوم ایشان است و بجهت
انحفاظ ایشان از سطوت عجم ویا که حرز از غوائل شیطانی و آفات نفس مراد دارند وجود شریف وی صلی
الله علیه وآله وسلم پشت و پناه عالمیان است و بعضی گفته اند که مراد حفظ قوم او ست از استیصال و نزول
عذاب بر ایشان مادامی که وی در ایشان است چنانکه در قرآن مجید می فرماید وما کان الله لیعذبهم
وانت فیهم انت عبدی تو ای محمد بنده خاص منی که در حقیقت بندگی خاص هیچ کس با تو شریک نیست
ورسولی وتو رسول منی و فرستاده منی بخلق سمیتک المتوکل نام کرده ام من ترا متوکل که همه کارهای
خود را به من سپرده وقطعا بر حول وقوت خود نایستاده لیس بفظ این چنین متوکل که نیست درشت خو
ولا غلیظ و نه درشت سخن ولا سخاب بتشدید خاء معجمه و نه فریاد کننده فی الاسواق در بازارها تخصیص ببازار
بجهت عرف وعادت است که در انجا شور و غوغا بسیار می باشد و صخاب بصاد نیز آمده است ولا یدفع بالسیئة
السیئة و دور نمی کند بدی را به بدی یعنی هر که بوی بدی کند به بدی جزای وی نمیدهد ولکن یعفو ویغفر
ولیکن در می گذرد و می پوشد بلکه احسان می کند ولن یقبضه الله حتی یقیم به الملة العوجاء و قبض نمی کند
روح او را خدای تعالی تا آنکه راست می گرداند و هدایت می کند بوجود وی قوم کج و گمراه را بان یقولوا
راست اگر دانیدن ملت کج باین است که بگویند ایشان لا اله الا الله و متصف شوند بتوحید ویفتح بها
اعینا عمیا و می گشاید خدای تعالی باین کلمه چشمهای کور را واذانا صما و می گشاید گوشهای کر را وقلوبا
غلفا و دلهای را که نمی فهمند چیزی و یاد نمی آرند چیزی را گویا در غلاف و در پرده اند رواه البخاری وکذا
رواه الدارمی عن عطاء عن ابن سلام نحوه وهم چنین روایت کرده است این حدیث را
دارمی از عطاء بن یسار از عبد الله بن سلام مانند این حدیث که روایت کرده است بخاری از عطا از عبد
الله بن عمرو وذکر حدیث ابی هریرة نحن الآخرون فی باب الجمعة و ذکر کرده شد حدیث ابی هریره
که در فضائل آنحضرت است و در اول او نحن الآخرون است در باب جمعه * ۱۸ * الفصل الثانی *
عن خباب بفتح خاء معجمه وتشدید موحده بن الارت بفتح همزه وراء وتشدید فوقانیه صحابی است اسلام آورد پیش
از در آمدن آن حضرت در دار ارقم را عذاب کرده شد در دین خدا و صبر کرد و حاضر شد بدر را و مشاهد ی
را که بعد ازو است و وی اول کسی است که مرد بکوفه و نماز گزارد بر وی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

* الفصل الثانی *

قال گفت خباب صلی بنا رسول الله نماز گزارد با ما یعنے امامت کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم صلوة یافت نمازی را فاطالها پس دراز کرد آن نماز را قالوا گفتند صحابه یا رسول الله صلیت صلوة لم تکن تصلیها گذاردی تو نمازی را برابر درازی که نبودی تو که می گذاردی نماز باین درازی قال اجل گفت آنحضرت آری انها صلوة رغبة ورهبة زیرا که این نماز رغبت و خواهش و بیم بود یعنے در وی دعا و سوال می کردم و امید اجابت و خوف خشیت داشتم ازین جهت دراز کردم و خضوع و خشوع بسیار نمودم وانی سالت الله فیها ثلثا و بدرستی من سوال کردم خدا را درین نماز سه حاجت فاعطانی اثنتین ومنعنی واحدة پس داد خدای تعالی مرا دو حاجت را و نداد یک حاجت را سالته ان لا یهلك امتی بسنة سوال کردم خدا را که هلاک نکرداند امت مرا بقحط فاعطانیها پس داد مرا این را و سالته ان لا یسلط علیهم عدوا من غیرهم و سوال کردم او را که بر نگمارد بر ایشان دشمن را از غیر ایشان یعنے کافر را فاعطانیها پس داد مرا این حاجت را نیز و سالته ان لا یذیق بعضهم باس بعض و سوال کردم خدا را که نچشاند بعضی از ایشان را عذاب بعضی یعنے جنگ نکنند میان خود و هلاک نکردانند یکدیگر را فمنعنیها پس منع کرد مرا این را رواه الترمذی والنسائی ٭۲۵٭ وعن ابی مالك الاشعری صحابی است در نام وی اختلاف است بعضی عبد الله گفته و بعضی کعب و بعضی جز آن و در نسبت وی نیز اختلاف است بعضی اشعری گفته و بعضی اشجعی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله بدرستی خدای عز وجل اجارکم پناه داد و خلاص کردانید شما را من ثلث خلال از سه خصلت ان لا یدعو علیکم نبیکم فتهلکوا جمیعا یکی آنکه دعای بد نکند بر شما پیغمبر شما پس هلاک شوید شما چنانکه بعضی پیغمبران کرده اند وان لا یظهر اهل الباطل علی اهل الحق دوم آنکه غالب نیاید اهل باطل یعنے کافران اگرچه بسیار باشند بر اهل حق یعنے مسلمانان اگرچه کم باشند چنانکه پست و نابود گردانند دین اسلام را وان لا تجتمعوا علی ضلالة سیوم که اتفاق نکنید شما همه بر گمراهی و این دلیل است بر آنکه اجماع حجت است که عبارتست از اتفاق علمای یک عصر بر حکمی شرعی و مراد بعلما مجتهدانند رواه ابو داود ٭۲۶٭ وعن عوف بن مالك صحابی است داول مشاهد وی خیبر است قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لن یجمع الله علی هذه الامة سیفین جمع نکند خدای تعالی برین امت دو شمشیر را سیفا منها وسیفا من عدوها یک شمشیر از این امت و شمشیر دیگر از دشمن این امت تورپشتی گفت معنی این است که حق تعالی برین امت دو شمشیر جمع نکند که واقع شود بآن هلاک و استیصال بلکه وقتی که است میان خود جنگ کنند بر گمارد خدای تعالی کافران را بجنگ ایشان تا از جنگی که میان خود می کردند باز آیند و طیبی گفت ظاهر آنست که می فرماید وعده کرد خدای تعالی که جمع نکند برین امت دو جنگ را که میان خود هم جنگ کنند و کافران هم جنگ کنند بلکه اگر یکی باشد دیگری نباشد والله

والله اعلم رواه ابو داود ٭ وعن العباس انه جاء الى النبی صلی الله علیه وآله وسلم ودر روایتست از عباس رضی الله عنه که وی آمد بسوی آنحضرت یعنی خشمگین فکانه سمع شیئاً پس گویا که عباس شنیده بود چیزی را از طعن کافران در شان آنحضرت وی گفتند که چرا وی از کبرای عرب مستحق تر بوده نبوت از وی صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت خواست که شان خود را بایشان نماید تا بدانند که چه عظیم است شان وی و شریف است نسب وی صلی الله علیه وآله وسلم و وی اولی و احق است از غیر خود فقام النبی صلی الله علیه وآله وسلم علی المنبر فقال پس ایستاد آنحضرت بر سر منبر پس گفت من انا میدانید که من چه کسم فقالوا انت رسول الله پس گفتند صحابه تو رسول خدائی قال گفت آنحضرت برای اظهار شرف نسب و کرامت ذات خود انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و عبد المطلب بغایت عظیم و شریف و مشهور بود در عرب ان الله خلق الخلق فجعلنی فی خیرهم بدرستی که خدای تعالی پیدا کرد خلق را یعنی جن و انس را و احتمال دارد که ملایکه نیز داخل باشند و این احتمال ظاهرتر است از جهت عموم خلق پس کردانید مرا در بهترین خلق که نوع انسان است و بهتر و فاضلتر از غیر خود ثم جعلهم فرقتین پس بعد کردانید آدمیان را دو گروه عرب و عجم فجعلنی فی خیرهم فرقة پس کردانید مرا در فرقه که بهترین ایشان است که عرب اند ثم جعلهم قبائل پس بعد کردانید عرب را قبیله قبیله فجعلنی فی خیرهم قبیلة پس کردانید مرا در بهترین قبایل عرب که قریش اند ثم جعلهم بیوتا پس بعد کردانید ایشان را خانه خانه فجعلنی فی خیرهم بیوتا پس کردانید مرا در بهترین خانهای ایشان که خانه هاشم است فانا خیرهم نفسا پس من بهترین ایشانم یا بهترین آدمیانم از روی ذات وخیرهم بیتا و بهترین ایشانم از روی خانه پس مستحق ترم از همه بنبوت و کتاب و ازین جا معلوم می شود که پیغمبر صاحب نسب عظیم می باشد چنانکه از حدیث هرقل معلوم می گردد و این تفهیم ایشان و الزام ایشان است بر گمان ایشان که چرا قرآن نازل نشده و نبوت قرار نیافت بر مردی دیگر از عظمای عرب و الا نبوت فضل خدا است بسبب و نسب متعلق نیست چنانکه در قرآن مجید می فرماید الله اعلم حیث یجعل رسالته و می فرماید والله یختص برحمته من یشاء ٭ والله ذو الفضل العظیم ٭ وکان فضل الله علیك عظیما ٭ رواه الترمذی ٭٭ وعن ابی هریرة قال قالوا گفت ابو هریره گفتند صحابه یا رسول الله متی وجبت لك النبوة کی ثابت شد مر ترا نبوت و در کدام وقت بر ان نامزد گشتی قال و آدم بین الروح والجسد گفت آنحضرت ثابت شد مرا نبوت در حال آنکه آدم میان روح و جسد بود یعنی خلقت آدم تمام نشده بود و روح او بجسد متعلق نشده بود و کنایت از سبق و تقدم است رواه الترمذی ٭٭ وعن العرباض بکسر عین و سکون را و ضاد معجمه در آخر بن ساریة بسین مهمله و کسر رای و به تحتانیه سلمی است از اهل صفه و از جمله بکائین است که نازل شده در شان ایشان کریمه ولا علی الذین

اذا ما اتوك لتحملهم الآیه ٭ عن رسول الله روایت می کند
از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم انه قال انی عند الله مکتوب گفت آنحضرت بدرستی که من نزد
خدای تعالی نوشته شده ام خاتم النبیین ختم کننده پیغمبران که بعد از من پیغمبری نباشد وان آدم لمنجدل
فی طینته بدرستی آدم هر آئینه افتاده بود بر زمین در گل خود سرشت خود طینت پاره از گل و به معنی
خلقت و جبلت نیز آید و حاصل این معنی آنچه مشهور است بر زبانها بلفظ کنت نبیا و آدم بین الماء والطین
و در روایتی کتبت نبیا از کتابت یعنی نوشته شده ام من پیغمبر و حال آنکه آدم میان آب و گل بود یعنی مخلوق
نشده بود اینجا گویند که از سبق نبوت آن حضرت چه مراد است اگر علم و تقدیر الهی است نبوت
همه انبیا را شامل است و اگر بالفعل است آن خود در دنیا خواهد بود جوابش آنست که مراد اظهار نبوت اوست صلی
الله علیه و آله وسلم پیش از وجود عنصری وی در ملائکه و ارواح چنانکه وارد شده است کتابت اسم شریف
او بر عرش و آسمانها و قصور بهشت و غرفهای آن و بر سینه های حور العین و بر برگهای درختان جنت و
درخت طوبی و برابر دیدهای فرشتگان و بعضی از عرفا گفته اند که روح شریف وی صلی الله
علیه و آله وسلم نبی بود در عالم ارواح که تربیت ارواح می کرد چنانکه در این عالم جسم شریف مربی
اجسام بود و به تحقیق ثابت شده است خلق ارواح قبل اجساد والله اعلم وساخبرکم باول
امری و سرانجام است که خبر دهم شما را به نخست کار خود دعوة ابراهیم اول امر من دعای ابراهیم است
علیه السلام که برسالت من کرده بود چنانکه کریمه ربنا وابعث فیهم رسولا منهم الآیة بران دلالت
دارد و بشارة عیسی و نیز اول کار من خبر خوش دادن عیسی است علیه السلام چنان که در قرآن می فرماید
ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد ٭ ورؤیا امی التی رأت حین وضعتنی و نیز اول کار من
خواب دیدن مادر منست که دید هنگامی که زائید مرا وقد خرج لها نور اضاء لها منه قصور الشام و
بتحقیق بیرون آمد برای مادر من روشنائی که روشن شد مر او را از آن روشنائی کوشکهای شام چنانکه
در اخبار آمده است که در وقت زائیدن آنحضرت نوری از آمنه ظاهر شد که خانهای ولایت شام نمایان
گشت و گفته اند که این در بیداری بود پس مراد برؤیا رؤیای عین است و خواب دیدن آمنه پیش از ولادت
بود که فرشته در خواب آمد و گفت که سید این امت که حامل شده به بهترین امت و پیغمبر خدا رواه فی شرح
السنة ورواه احمد عن ابی امامة من قوله ساخبرکم الی آخره و روایت کرده است این
حدیث را امام احمد از ابی امامه از قول وی ساخبرکم تا آخر حدیث و اول حدیث را که در شرح السنه از
عرباض بن ساریه روایت کرده است ذکر نکرد ٭ ۵۷۹ ٭ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم انا سید ولد آدم یوم القیمة فرمود آنحضرت من بهترین فرزندان آدمم روز قیامت
تخصیص ذکر روز قیامت به جهت ظهور آثار و انوار سیادت و بهتری است در آن روز والا وی صلی

الله علیه و آله وسلم همیشه سید است و متعین بسیادت است
چه در دنیا و چه در آخرت ولا فخر و فرمودنی گویم این را بطریق تفاخر و مباهات و نازیدن بلکه بجهت شکر
و اندیشه به نعمت پروردگار و امتثال امر وی تعالی که فرمود واما بنعمة ربك فحدث و نیز تا بشناسند قدر
مرا و اعتقاد آرند بمن و عمل کنند بمقتضای آن در توقیر و تعظیم و محبت و ایمان بر اندازهٔ آن و بیدی لواء
الحمد ولا فخر و بدست من است نیزه و علم مراد شهرت و انفراد آنحضرت است بحمد بر روس خلایق و عرب
وضع می کنند لوا را در مقام شهرت و آنحضرت را نسبت خاص است بحمد که نام وی محمد و احمد است و
صاحب مقام محمود است و امت او را حمادون گویند که در شادی و اندوه خدا را حمد گویند و وی صلی الله علیه و
آله وسلم حامد و محمود بود و بحمد الهی فتح باب شفاعت نماید چنانکه در باب الشفاعة گذشت
وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا تحت لوائی نیست هیچ پیغمبری در روز قیامت چه آدم و چه هر که
جز او ست مگر آنکه در زیر لوای من در آید و پناه بمن جوید و تابع من باشد و ازین جا معلوم می شود که ظاهراً نیز
آنحضرت را لوای باشد چنانکه بادشاهان و امرا را لوای باشد و نام وی لواء الحمد بود وانا اول من
تنشق عنه الارض و من نخستین کسی ام که شگافته می گردد برای وی زمین کنایت است از سبق و
تقدم در بعثت و ظهور و بر آمدن از عالم برزخ ولا فخر و نیست مرا نازیدن باین بلکه اعتراف است
بفضل حق و شکر نعمت وی و نازیدن من بخدا ست و به بخشهای وی تعالی رواه الترمذی ٭ وعن
ابن عباس قال جلس ناس من اصحاب رسول الله گفت ابن عباس نشسته بودند مردمانی از یاران
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فخرج پس بیرون آمد آنحضرت از درون خانه حتی اذا دنا منهم
سمعهم یتذاکرون تا آنکه چون نزدیک شد آنحضرت از اصحاب شنید ایشان را که مذاکره می کنند یک
دیگر قال بعضهم ان الله اتخذ ابراهیم خلیلا گفتند بعضی از اصحاب که بدرستی خدای تعالی گرفت
ابراهیم علیه السلام را دوست وقال آخر موسی کلمه تکلیما و گفت صحابی دیگر که موسی علیه السلام
سخن کرد خدای تعالی او را سخن کردنی وقال آخر فعیسی کلمة الله و گفت دیگری پس عیسی علیه السلام
کلمهٔ خدا است که بیک کلمهٔ کن بی اسباب عادی پیدا شد و در گهواره سخن گفت وروحه و عیسی روح
خدا است که وی تعالی روح الامین را بطلب درعش فرستاد و در دمید و ازان عیسی پیدا شد و نیز آثار
روحانیت وی چندان ظاهر شد که مرده را زنده می کردانید وقال آخر آدم اصطفاه الله و گفت
دیگری آدم برگزید او را خدا چنانکه فرمود وان الله اصطفی آدم ونوحا الآیة اصحاب این انبیا را
ذکر می کردند و می ستائیدند فخرج علیهم رسول الله پس ناگاه بیرون آمد و در آمد بر ایشان پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله وسلم فقال قد سمعت کلامکم و عجبکم ان ابراهیم خلیل الله پس گفت
آنحضرت تحقیق شنیدم من سخن شما را و شگفت آوردن شما را که ابراهیم دوست و ارندهٔ خدا است

وموسی دوست خاص خدا است ودوی هم چنین است وهو كذلك
نجي الله وموسی همراز وهم سخن خدا است وهو كذلك ووی هم چنین است دوست خاص خدا است
وعیسی روحه وكلمته وعیسی كلمهٔ خدا است ونوح او وهو كذلك وآدم اصطفاه الله وهو كذلك الا وانا
حبيب الله ولا فخر وانا دا آگاه باشید ومن دوست داشتهٔ خدا ام وگفته اند که حبیب محب که به مقام
محبوبیت رسیده باشد وخلیل محب مطلق واگر چه انبیا ورسل بلکه مومنان نیز همه محب ومحبوب درگاه
الهی اند ولیکن سخن درین جا در اعلی مرتبهٔ کمال است واخص درجات آن وبعضی از علما وعارفان در فرق
میان حبیب وخلیل کلامی است غریب که در شرح ذکر کرده شده است وانا حامل لواء الحمد
یوم القيمة ومن بردارندهٔ علم حمدم روز قیامت تحته آدم فمن دونه ولا فخر زیر لواء من آدم است و
هر که جز او ست ونیست فخر پس درجمیع این مناقب والقاب کاظهر وبهتر از همه ام وانا اول شافع و
اول مشفع يوم القيمة ولا فخر ومن نخستین شفاعت کننده ونخستین مقبول شفاعتم روز قیامت و
نیست فخر وانا اول من يحرك حلق الجنة ومن نخستین کسی ام که می جنباند حلقهای در بهشت را وقصد
درآمدن آن میکند فيفتح الله لي فيدخلنيها پس می کشاید خدا برای من یعنی در بهشت را یعنی امر میکند ملایکه را
بکشادن در ودرآوردن مرا ودران ومعي فقراء المومنين ولا فخر حال آنکه با من اند درویشان
مسلمانان ونیست فخر وانا اكرم الاولين والآخرين على الله ولا فخر ومن بزرگترین پیشینیان و
پسینیانم نزد خدا ونیست فخر ظاهر آنست که درین حدیث مراد اولین وآخرین انبیا اند واگر داولین
ملایکه را نیز داخل دارند دور نباشد رواه الترمذي والدارمي ٭٭ وعن عمرو بن قيس نام ابن ام
مکتوم است که صحابی مشهور نابینا بود وبعضی گفته اند که نام وی عبدالله است واول ارجح است ان
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال نحن الآخرون ما در وجود وظهور پستر آمده ایم ونحن
السابقون يوم القيمة ولیکن در مرتبه سابق وپیشینیم روز قیامت واني قائل قولا غير فخر ومن
گوینده ام گفتاری را بی مفاخرت ومباهات وآن قول این است که ابراهیم خليل الله ابراهیم خلیل
خدا است وموسى صفي الله وموسی برگزیدهٔ خدا است وانا حبيب الله ومن محبوب خدا ام ومعي لواء
الحمد يوم القيمة وبا من است لواء حمد روز قیامت وعاید گردد دران روز وان الله وعدني في امتي
واجارهم من ثلث وبدرستی خدای تعالی وعده کرد مرا درباب امت من ونگاه داشت وامان داد
ایشان را از سه خصلت لا يعمهم بسنة در نمی گیرد ایشان را بقحط سال یعنی هلاک نمی کند همه را بقحط
ولا يستاصلهم عدو واز بیخ بر نمی کند یعنی مطلق هلاک نمی گرداند ایشان را دشمنان دین یعنی کافران
چنانکه گذشت ولا يجمعهم على ضلالة وجمع نمی کند ایشان را بر گمراهی که متفق شوند همه بر حکمی که موجب
ضلالت است رواه الدارمي ٭٭ وعن جابر رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال

قائل روایتست از جابر که آنحضرت گفت انا قائد المرسلین ولا فخر
من کشنده مرسلانم و نیست فخر یعنی مقدم ایشانم ایشان پس من می آیند به بهشت یا بعرصات قود کشیدن
اسپ از پیش و سوق راندن از پس وانا خاتم النبیین ولا فخر وانا اول شافع و مشفع ولا
فخر رواه الدارمی ٥٢٦٤ وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
انا اول الناس خروجا اذا بعثوا من نخستین مردمم از روی بیرون آمدن از قبر وقتی که برانگیخته
شوند از قبر وانا قائدهم اذا وفدوا و من کشنده و پیشوای مردمم وقتی که بیایند بدرگاه خداوندی وانا
خطیبهم اذا انصتوا و من خطبه خواننده ایشانم وقتی که خاموش شوند از اعتذار و تکلم کنند ام بشفاعت
نزد پروردگار وقتی که سکوت کنند و تکلم نتوانند کرد انبیای کبار وانا مستشفعهم بفتح فاء وکسر وی هر دو
روایتست و بر وجه اول معنی آنست که طلب کرده می شود از من شفاعت بسوی خدا و بر ثانی طالب می کنم
من از خدا که شفاعت کنم مردم را اذا حبسوا وقتی که حبس کرده شوند و ایستاده کرده شوند مردم در موقف
وانا مبشرهم اذا أیسوا و من بشارت دهنده ام مردم را بشفاعت و رحمت وقتی که نومید شوند و
از انبیا شفاعت طلبند و ایشان اقدام بران نتوانند و عذر آرند چنانکه در حدیث شفاعت آمده است
الکرامة والمفاتیح یومئذ بیدی بزرگی دادن و کلیدهای بهشت و ابواب رحمت آنروز بدست من
است ولواء الحمد یومئذ بیدی و لوای حمد در آنروز بدست من است وانا اکرم ولد آدم علی ربی
و من گرامی ترین فرزندان آدمم نزد پروردگار من همیشه خصوصا در آنروز یطوف علی الف خادم گرد من گردند
و خدمت می کنند مرا هزار خدمتگار کانهم بیض مکنون گویا آن خادمان تخمهای پوشیده اند بیضاوی در
تفسیر قول وی سبحانه کانهن بیض مکنون گفته که تشبیه کرد حوران را به بیضهای شتر مرغ که مصون
است از غبار و مانند آن در صفا و بیاض مخلوط بادنی صفره که احسن الوان ابدان است و در مجمع البحار
گفته که مراد به بیض مکنون لؤلؤ مصون از ایدی و ابصار است در صدف که دست احدی بدان نرسیده است
او لؤلؤ منثور یا مروارید های پراگنده کرده شده گویا وصف به پراگندگی به جهت آنست که مشبه خادمانند در
حضور متفرق و پراگنده ایستاده می باشند و نیز لآلی در انتشار درخشان تر و نمایان تر و در نظر بهتر از یسار تر می
در آید و می نماید به معنی اول بعض مغایرت ظاهر است و به معنی ثانی مغایرت باعتبار صفت است که آنجا مکنون
گفته واینجا منثور و بعضی گفته اند او برای شک راوی است رواه الترمذی والدارمی قال الترمذی
هذا الحدیث غریب ٥٢٦٥ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال فاکسی حلة
من حلل الجنة پس پوشانیده می شوم من حله را از حله های بهشت و حله جفت جامه را گویند ثم اقوم عن یمین
العرش پس می ایستم من از جانب دست راست عرش لیس احد من الخلائق یقوم ذلک
المقام غیری نیست هیچ یکی از خلق که بایستد بدان مقام جز من رواه الترمذی وفی روایة جامع الاصول

عنه و در روایت جامع الاصول از ابی هریره این عبارت زیاده کرده که
انا اول من تنشق عنه الارض فاکسی من اول کسی ام که شکافته می گردد از وی زمین پس پوشانیده
می شوم حله از حلهای بهشت الی آخره ۰۱۳۰ و عنه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال و از ابی هریره
از آنحضرت آمده که گفت سلوا الله لی الوسیلة سوال کنید و بخواهید از خدا برای من وسیله قالوا گفتند
یا رسول الله و ما الوسیلة و چه چیز است وسیله و چه معنی دارد آن قال گفت آنحضرت اعلی درجة فی
الجنة وسیله بلند ترین پایه ایست در بهشت لا ینالها الا رجل واحد نمی یابد آن درجه را مگر یک مرد و ارجوا
ان اکون هو امید میدارم که باشم من آن مرد این تواضع است از آنحضرت و نگاهداشت ادب درگاه خداوندی
ذو الصمدیت است که آنحضرت است صلی الله علیه و آله وسلم که متفرد و متمیز است از همه و بدانکه وسیله بمعنی سبب
دو دست آویز است پس مقصود و مطلب وسیله است برای آنحضرت برای حصول شفاعت و ظاهرا ممکن و وان درجه
بهشت سبب و دست آویز حصول مرتبه شفاعت است و تمام کلام در باب اجابة المؤذن گذشته است
رواه الترمذی ۰۱۰۹ و عن ابی بن کعب عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال اذا کان یوم القیمة
کنت امام النبیین گفت آنحضرت چون باشد روز قیامت می باشم امام و پیشوای همه پیغمبران و خطیبهم
و صاحب شفاعتهم و می باشم خطیب پیغمبران و شفاعت کننده میان ایشان و می باشم خداوند شفاعت
میان ایشان غیر فخر و لی آنکه فخر کنم بدان رواه الترمذی ۰۱۱۰ و عن عبد الله بن مسعود قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان لکل نبی ولاة من النبیین بدرستی که هر پیغمبر را دوستان
و نزدیکانند از پیغمبران وان ولیی ابی و خلیل ربی و بدرستی دوست و قریب من پدر من و دوست پروردگار
منست که ابراهیم خلیل است علی نبینا و علیه الصلوة و السلام ثم قرأ پس خواند آنحضرت برای تأیید
و تقویت این کلام این آیت را که ان اولی الناس بابرٰهیم للذین اتبعوه بدرستی که نزدیکترین
مردم بابراهیم آن کسانی اند که متابعت کردند ابراهیم را و هذا النبی والذین آمنوا و این پیغمبر است یعنی
است ذات شریفه آنحضرت که مامور است بمتابعت و موافقت ابراهیم در دین و شریعت و الله
ولی المؤمنین و خدای تعالی دوست مسلمانان و متولی امر ایشان است رواه الترمذی ۰۱۱۱
و عن جابر ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال ان الله بعثنی لتمام مکارم الاخلاق گفت
آنحضرت که خدای تعالی برانگیخته و فرستاده است مرا برای تمام کردن خوبیهای نیک مکارم جمع کرمه
بمعنی خصلت مرضیه که گرامی داشته شود و شخص بدان نیکو اخلاق جمع خلق بضم بمعنی سیرت باطن و کمال محاسن
الافعال و فرستاده است برای کامل گردانیدن کردارهای نیک یعنی برای هر ایستاده خلق و تکمیل
ایشان بغایت مرتبه کمال در اخلاق باطن و احوال ظاهر رواه فی شرح السنة ۰۱۱۲ و عن کعب یحکی عن
التوریة و روایت است از کعب احبار که از کبار تابعین است از علمای اهل کتاب بود و نقل می کند از

در توريت يعني در توريت نوشته ما يابيم مي گفت مکتوبا نجد تعالی توريت
صفات آنحضرت محمد رسول الله عبدي المختار محمد فرستادهٔ خدا و بندهٔ برگزيدهٔ منست لا فظ و لا غليظ
نه سخت خوست و نه درشت سخن ولا صخاب في الاسواق و نه آواز بلند کننده در بازارها و لا يجزي
بالسيئة السيئة و پاداش نميدهد بدی بدی را و لکن يعفو و يغفر و ليکن محو می کند و می بخشد مولده بمکة ولادت
او در مکه است و هجرته بطيبة و برآمدن او از مکه بمدينه است و طيبه بفتح طاء و سکون تحتانيه نام مدينه است
وملکه بالشام و پادشاهی او در شام مراد بپادشاهی دين و نبوت است و ظهور آن در ولايت شام غالب تر
و غزو و جهاد در آن ملک بيشتر است و الا ملک آنحضرت در جميع آفاق و اکناف عالم است و امته
الحمادون و امت وی بسيار حمد گويندگان اند مر خدا را سبحانه و شکر کنندگان مراو را يحمدون الله
في السراء والضراء حمد و شکر می گويند مر خدای را در شادی و غم و در فراخی و سختی يحمدون الله في
کل منزلة حمد می گويند خدا را در هر جائی که فرود آيند و جای گيرند و يا مراد بمنزل مکان پست است بقرينهٔ
قول وی و يکبرونه علی کل شرف و تکبير می گويند مر خدای را و به بزرگی ياد می کنند او را در هر جای بلند و در
کتاب اذکار و دعوات گذشت بايد که چون جای بلند بر آيند تکبير گويند و چون فرود آيند تحميد و در بعضی روايات
تهليل رعاة للشمس رعايت کنندگان و چشم داشتگان آفتاب را و طلوع و غروب و زوال او را برای اوقات
عبادات يصلون الصلوة اذا جاء وقتها ميگذارند نماز را چون بيايد و در رسد وقت نماز يأتزرون علی انصافهم
ازار می پوشند بر ميانهای خود يعنی می بندند ازارها را بر ناف خود و مبالغه می کنند بر ستر عورت يا مراد آنست
که می پوشند تا نصف ساقهای خود و اين معنی ظاهر تر و مناسب تر است ويتوضون علی اطرافهم و وضو
می کنند بر اطراف خود که دستها و پايها و روی ها باشد و گفته اند مراد اسباغ وضو و اکمال اوست مناديهم
ينادي في جو السماء آواز کنندهٔ ايشان آواز می کند در ميان آسمان و زمين عبارت است از گفتن
اذان در مکان بلند صفهم في القتال و صفهم في الصلوة سواء ايستادن و صف بستن ايشان در
کارزار و در نماز برابر است يعنی برابر و هموار می ايستند چنانکه امر است در قتال به جناب کافران
و در نماز بجناب شيطان لهم بالليل دوي کدوي النحل مر ايشان راست بشب آواز پست تسبيح
و تهليل و قرآن و ذکر مانند آواز مگس شهد هذا لفظ المصابيح اين مذکور لفظ مصابيح است و روی الدارمي
مع تغيير يسير و روايت کرده است دارمی با اندک تغييری ١٨٥ وعن عبد الله بن سلام از کبار صحابه است
و از علمای اهل کتاب بود ايمان آورد همان روزی که نظر او بر جمال مبارک آنحضرت افتاد قال مکتوب في التورية
صفة محمد گفت عبد الله بن سلام نوشته شده است در توريت صفات آنحضرت و عيسى بن مريم يدفن
معه و اين هم نوشته است که عيسى عليه السلام دفن کرده ميشود با آن حضرت در حجرهٔ وی قال ابو مودود
گفته است ابو مودود که از راويان حديث و علمای سير است که وقد بقي في البيت موضع قبر و تحقيق باقی مانده

است در خانه که آنحضرت مدفون است بس یک قبر دران بقیه
مدفون کرده گویا حکمت در باقی ماندن آنجا با وجود قصد بعضی اصحاب دفن را دران جا عدم تیسر آن این بوده
گفته اند که این یکی از تاویلات است که در قول آنحضرت کرده اند انا اولی بعیسی ابن مریم والله اعلم
رواه الترمذی ۳۰ • الفصل الثالث ※ عن ابن عباس قال ان الله تعالی فضل محمدا صلی الله علیه وآله
وسلم علی الانبیاء وعلی اهل السماء گفت ابن عباس رضی الله عنهما بدرستی که خدای تعالی فضل و زیادتی داد
آنحضرت را بر پیغمبران و فضل داد بر اهل آسمان که فرشتگانند فقالوا یا ابا عباس گفتند ای ابن عباس
است بم فضله علی اهل السماء بچه چیز فضل داد خدای تعالی محمد را بر آسمانیان قال ان الله تعالی
قال لاهل السماء گفت ابن عباس باین فضل داد خدای تعالی محمد را بر آسمانیان که خدای تعالی گفت مر
فرشتگان را این کلام ومن یقل منهم انی اله من دونه و کسی که بگوید از فرشتگان من خدا ام جز خدا
فذلک نجزیه جهنم پس آن کس را پاداش می دهیم او را دوزخ کذلک نجزی الظالمین هم چنین
پاداش می دهیم ظالمان را که از حد خود در گذرند پس حق تعالی خطاب کرد آسمانیان را باین صولت
وشدت و غلظت و مرتب گردانید بران عذاب شدید را وقال الله تعالی لمحمد صلی الله علیه وآله
وسلم و گفت خدای تعالی مر آنحضرت را و خطاب کرد بوی بملاطفت و رحمت و گفت که هر چه از وی صادر گردد
معفو و مغفور است بقول خود انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر بدرستی
ما فتح کردیم مر ترا ابواب برکات و کرامات که از جمله آن فتح مکه است تا بیامرزد مر ترا خدای تعالی هر چه پیش
رفته است از گناه تو و هر چیزی که پس آید تاویلات درین آیت بسیار کرده اند و اوجه توجیهات آنست
که این کلمه تشریف و تکریم و تلطف و ترحم است بی آنکه ذنب وجودی داشته باشد و صاحبان چون از بنده
خوشحال شوند گویند ما همه گناهان ترا بخشیدیم هر چه کنی بر تو نگیریم اگرچه آن بنده هیچ گناه نداشته باشد وقالوا
وما فضله علی الانبیاء و گفتند چیست فضل محمد بر انبیاء قال گفت ابن عباس در بیان فضل وی بر انبیا قال الله
تعالی وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و نفرستادیم ما هیچ پیغمبری را پیش از تو مگر بزبان
قوم وی که بر ایشان مبعوث است لیبین لهم تا بیان کند آن پیغمبر برای قوم خود احکام و شرائع را فیضل
الله من یشاء پس گمراه می گرداند خدای تعالی هر کرا می خواهد الآیة تا تمام آیت وقال الله تعالی لمحمد
گفت خدای تعالی مر محمد را وما ارسلناک الا کافة للناس فارسله الی الجن والانس پس فرستاد
خدای تعالی محمد را بسوی پریان و آدمیان و تخصیص بآدمیان در آیت بجهت فضل و شرافت ایشان
است و مقصود اثبات در آیت تعمیم آدمیانست تا تخصیص بعرب چنانکه بعضی اهل کتاب می گفتند باطل
گردد و دلائل در آیات و احادیث بر شمول نبوت آنحضرت مر جن را بسیار است ۲۹ • وعن ابی
ذر الغفاری قال قلت گفت ابو ذر گفتم من یا رسول الله کیف علمت انک نبی چگونه دانستی تو که

※ الفصل الثالث ※

تو که پیغمبری حتی استیقنت تا اینکه یقین کردی تو بوست خود ازینجا

معلوم می شود که یقین اعلی مراتب علم و نهایت اوست و علم عام تر است ازان فقال پس گفت
آنحضرت یاباذر اتانی ملکان وانا ببعض بطحاء مکة آمدند مرا دو فرشته و حال آنکه من بجای از بطحاء
مکه بودم فوقع احدهما الی الارض پس افتاد یکی ازان دو فرشته بسوی زمین وکان الآخر بین
السماء والارض و بود فرشته دیگر میان آسمان و زمین فقال احدهما لصاحبه پس گفت یکی ازان
دو فرشته مر یار خود را اهو هو آیا او اوست یعنے آنکه ما را حق تعالی خبر داد که مر او پیغمبری است نزدی
بروید آن پیغمبر همین است قال نعم گفت یار او آری همین است قال فزنه برجل من امته گفت
آن یکی یار خود را پس برکش او را و برابر نه وانداز کن بمردی از امت او فوزنته به پس برکشیده شدم
من تا آن مرد فوزنته پس راجح آمدم و چربیدم من ازان مرد ثم قال پس گفت زنه بعشرة برکش او را به ده مرد
فوزنت بهم پس برکشیده شدم بده مرد فرجحتهم پس چربیدم من ازین ده مرد ثم قال فزنه بمائة فوزنت
بهم فرجحتهم ثم قال زنه بالف فوزنت بهم فرجحتهم کانی انظر الیهم ینتثرون علی من خفة
المیزان گویا من نگاه می کنم بسوی این هزار مرد که می افتند بر من از سبکی ترازو قال گفت آنحضرت
فقال احدهما لصاحبه پس گفت یکی ازان دو فرشته یار خود را لو وزنته بامته لرجحها اگر بر
کشی تو او را و برابر نهی بتمام امت هر آئینه چربد بتمام امت را رواهما الدارمی روایت کرد این حدیث
و حدیث سابق را دارمی ۰۳ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کتب
علی النحر ولم یکتب علیکم فرض کرده شد بر من نحر که مراد بدان قربانی است و فرض کرده نشد
بر شما بقول حق سبحانه فصل لربک وانحر و مراد آنست قربانی بر آنحضرت واجب بود علی الاطلاق اگرچه غنی
نباشد ولیکن بر امت مقید بغنا است وامرت بصلوة الضحی ولم تؤمروا بها امر کرده شدم من به نماز چاشت
و امر کرده نشدید شما بآن و تحقیق این در باب صلوة الضحی گذشت رواه الدارقطنی و در حدیث دیگر وتر نیز
واقع شده باین لفظ کتب علی ولم یکتب علیکم الضحی والاضحی والوتر ۲۵ باب اسماء النبی صلی
الله علیه وآله وسلم وصفاته * بدانکه اسماء شریفه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیار است
و مذکور است در قرآن مجید و کتب سماویه و وارد شده در سنت و لسان انبیا علیهم السلام و اشهر اسمای
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محمد است و تسمیه کرد او را باین اسم جد وی عبد المطلب و چون گفته
شد او را که چرا نام ننهادی این پسر خود را بنام پدران خود و این نام هرگز در قوم تو نبوده گفت نام نهادم
او را باین نام بامید آنکه ستوده شود و بر زبان تمامه اهل زمین و درد وانی تا بستاید او را خدا در آسمان و
بستایند مردم بر زمین و آورده اند که عبد المطلب در خواب دید گویا سلسله از نقره از پشت او برآمده
است یک طرف او در آسمان است و طرف دیگر در مشرق و طرف دیگر در مغرب بعد ازان آن

ساسله درختی شده است که بر هر برگ وی نوری است و اهل مشرق
و مغرب متعلق اند بآن درخت پس گفت این خواب را با مردم و تعبیر کردند آنرا که از صلب وی کسی پیدا شود که
اهل مشرق و مغرب تابع وی شوند و ستوده شود در آسمان و زمین ازین جهت محمد نام نهاد و نیز آمنه والده
آنحضرت در خواب دید که گوینده می گوید باو ارشده تو بسید این امت و پیغمبر وی و چون بزائی محمد نام وی
کن و آورده اند که پیش از وجود شریف هیچ کس مسمی باین نام نبود و چون اهل کتاب خبر دادند که
نزدیک است که پیغمبر آخر الزمان بوجود آید که نام وی محمد باشد چهار کس پسران خود را باین آرزو محمد
نام نهادند که شاید بشرف نبوت مشرف شوند و چون این تسمیه بعد از شیاع اسم آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم شد گویا بعد از وی شد و در مواهب لدنیه آورده که از القاب و اسمای آنحضرت در قرآن مجید
بسیار آمده و علما بحصر آن در عدد معین آن مقید شده اند بعضی نود و نه نام جمع کرده موافق اسمای الهی عز وجل
و قاضی عیاض گفته که حق جل و علا شانه سی اسم از اسمای خود حبیب خود را مخصوص گردانیده و بعضی علما گفته اند
که چون تفحص کرده شود اسمای آنحضرت از کتب متقدمه و قرآن و حدیث سیصد میرسد و چهارصد نیز آمده
و قاضی ابو بکر بن العربی که از عظمای علمای مالکیه است گفته که بعضی صوفیه گفته اند حق تعالی را هزار نام است
و حبیب او را صلی الله علیه و آله وسلم نیز هزار نام است و مراد اوصاف است و از هر صفت اسمی مشتق
است و سیوطی کتاب علیحده در اسمای شریفه تالیف کرده و قریب بپانصد اسم را آورده و شرح کرده و
مولف جز چند اسم در ضمن دو حدیث نیاورده و مراد بصفات آنحضرت درین جا احوال حلیه شریفه و
صورت ظاهر است و بابی دیگر عقد خواهد کرد در بیان اخلاق و شمایل و سیرت باطن اللهم صل وسلم علی
محمد بعدد اسمائك الحسنی و بعدد کل معلوم لك و علی آله و اصحابه و اتباعه اجمعین * ۱۳ * الفصل
الاول * عن جبیر بضم جیم بن مطعم بضم میم و سکون طا و کسر عین مهملتین صحابی است قرشی است
از اولاد عبد مناف اسلام آورد پیش از فتح قال سمعت النبی صلی الله علیه و آله وسلم یقول
ان لی اسماء گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت مرا نامهاست انا محمد و انا احمد یک نام من محمد است
و دیگر احمد و در بعضی روایات محمود نیز آمده است و همه مشتق از حمد اند محمد ستوده شده در ذات و صفات
و در دنیا و آخرت و محمد بسیار ستوده شده و بیرون از حد و عد احصا و احمد از همه ستوده تر بزبان اولین
و آخرین و ستوده او را حق سبحانه در کلام قدیم و بستاینده تر مر مولی خود را از یرا که فتح کرده شود بر وی
در مقام محمود حمدها که کشاده نشد بر هیچ یکی پیش از وی پس بستاید بدان پروردگار خود را و عقد کرده
شود برای وی لوای حمد و انا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر و نام من ماحی است آنکه محو می کند
خدا بوجود من و دعوت من کفر را زیاده از آنچه بدعوت پیغمبران دیگر کرده محو ستردن و پاک کردن
و انا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی و نام من حاشر است که بر انگیخته می شوند مردم بر قدم من یا بر

* الفصل الاول *

بر دو اقدام من قدمی بلفظ افراد و تثنیه هر دو مروی است اگر گفته شود که حاشر (باب اسماء النبی و صفاته)
به معنی حشر کننده است و از حشر کردن پیش وی لازم نمی آید که وی حاشر باشد جوابش آنکه چون
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نخست از همه مردم محشور می گردد و همه پیش وی محشور می شوند گویا
حشر کننده ایشان است و انا العاقب و نام من عاقب است والعاقب الذی لیس بعده نبی و عاقب
آن کسی است که نیست بعد از وی پیغمبری عاقب پس آینده مراد این جا پس از همه پیغمبران آینده
است متفق علیه ٭۲٭ وعن ابی موسی الاشعری قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم یسمی لنا نفسه اسماء گفت ابو موسی بود آن حضرت که نام می کرد ذات شریف خود
را برای ما نامها فقال انا محمد و احمد والمقفی بضم میم و فتح قاف و کسر فا ی مشدده از تقفیه
به معنی پس آمدن و پیروی کردن قافیه و قفا از این جاست پس به معنی آخر انبیا و خاتم ایشان باشد و
به معنی عاقب موافق آید والحاشر و نبی التوبة پیغمبری که توبه کردند خلایق بر دست وی و توبه کرد خدای
تعالی بر ایشان برکت وی و این صفت در جمیع انبیا مشترک است و در ذات شریف آنحضرت
از همه بیشتر و اقوی و کامل تر است و نبی الرحمة نیز نام شریف آنحضرت است صلی الله علیه و آله
و سلم چنانکه در قرآن مجید می فرماید وما ارسلناك الا رحمة للعالمین و فرمود آنحضرت انا رحمة
مهداة رواه مسلم ٭۳٭ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الا تعجبون
کیف یصرف الله عنی شتم قریش آیا عجب نمی کنید که چگونه باز داشته است خدای تعالی از من دشنام مشرکان
قریش را ولعنهم و لعنت کردن ایشان مرا یشتمون مذمما و یلعنون مذمما دشنام می کنند مذمم
را و لعنت می کنند مذمم را و انا محمد و من محمدم مشرکان لعنهم الله آن حضرت را صلی الله علیه و آله
و سلم مذمم می خواندند که در معنی نقیض محمد است و دشنام می کردند پس آن حضرت گفت ایشان شتم
و لعن مذمم می کنند و من محمدم رواه البخاری ٭۴٭ وعن جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم قد شمط مقدم رأسه و لحیته بود آنحضرت که تحقیق دو موی شده بود پیش آن
حضرت و پیش لحیه وی و شمط سفیدی موی است با سیاهی در آمیختن و کان اذا ادهن لم یتبین بود وقتی که
روغن و تیل می مالید پیدا نمی شد سفیدی موی و اذا شعث رأسه تبین و چون ژولیده می شد سر مبارک وی
پیدا می شد سفیدی یا به جهت آنکه در صورت روغن مالیدن موی های مجتمع و در هم می شوند و چون موهای
سفید کم بودند ظاهر نمی شدند و در پراکندگی و ژولیدگی موی ها از هم جدا می شوند پس پیدا می شد سفید از سیاه
یا بسبب آنکه چون روغن می مالند موی با براق و درخشنده میباشند و این موجب عدم امتیاز می گردد
و در همه موی آنحضرت در سر و ریش مبارک زیاده بر بیست موی نبود و در بعضی روایات کمتر از آن آمده
وکان کثیر شعر اللحیة و بود آن حضرت بسیار موی ریش گویا این تفسیر آنست که در روایت دیگر آمده

کربود آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم کث اللحیة بفتح کاف و تشدید مثلثه
یعنی بسیار موی متکاثر سیاه و تنک نبود در طول لحیه شریف چیزی ثابت نشده است و از صحابه بعضی طول
لحیه منقول است و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمده که ریش مبارک وی تمام سینه وی را آبادانش
پر کرده بود و عادت ایشان در آن مختلف بوده و در حلیه غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر نوشته
اند که کان طویل اللحیة و عریضها و از ابن عمر آمده که زیاده بر قبضه نمیگذاشت و بالجمله کم از قبضه روا
نیست و در زیادت روایات و آثار مختلف است فقال رجل وجهه مثل السیف پس گفت مردی
وقت بیان کردن جابر بن سمره حلیه شریف را بود روی مبارک وی مانند شمشیر یعنی در بریق و لمعان
فقال لا بل کان مثل الشمس والقمر پس گفت جابر نه مثل شمشیر بلکه بود مانند آفتاب و مهتاب
وکان مستدیرا و بود روی مبارک وی گرد و در شمشیر استداره نیست اگرچه لمعان دارد و در
حدیثی دیگر آمده است که لا بل کان مثل القمر و در دیگر آمده وکان وجهه قطعة قمر و در دیگری می‌درخشید
روی وی مانند درخشیدن ماه شب چهاردهم و در حدیثی آمده که می‌بود روی مبارک وی چون خوشحال می‌بود
مثل آئینه و عکس می‌انداخت صورت دیوارها در بشره شریف وی و صاحب مواهب لدنیه می گوید که این
تشبیهات است که مردم بر حسب فهم خود در غایت حرف و عادت کرده اند و الا هیچ یکی از این
امور در ابهت و جلالت و حسن و ملاحت و جمال و کمال وی و هیچ چیزی از مخلوقات و محدثات
معادل و مشارک صفات خلقیه و خلقیه وی نبود ** نظم ** کسی به حسن و ملاحت بیار ما نرسد ** ترا درین
سخن انکار کار ما نرسد ** هزار نقش بر آید ز کلک صنع ولی ** یکی بخوبی نقش نگار ما نرسد ** صلی الله
علیه وسلم و علی آله و اصحابه و لقد رحمته و جماله و کماله و باید دانست که آنچه مدارک است در وجه شریف
اثبات کرده اند نه بر شکل دایره است چنانکه از تشبیه بآفتاب و ماه و آئینه متوهم می‌گردد زیرا که
در احادیث آمده که لم یکن بالمکلثم بود روی مبارک آنحضرت تمام گرد بلکه طولی داشت نه بسیار
دراز بلکه باعتدال چنانچه موافق شیمهٔ حسن و جمال است ضابطه در بیان حسن و جمال وی همین است ** بیت **
خوبی و شکل و شمایل حرکات و سکنات ** آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری ** بیت ** کس نیست در جهان
که ز حسنت عجب نماند ** ای در کمال حسن عجب تر ز هر عجیب ** اللهم صل و سلم علیه صلی الله علی
محمد و آله ** ورأیت الخاتم عند کتفه راوی می‌گوید و دیدم مهر نبوت را نزد شانه وی و در روایتی
میان دو شانه بر بالا تقدیر شانه چپ نزدیک تر بود مثل بیضة الحمامة یشبه جسده مانند بیضه کبوتر
مشابهت می‌داشت تن مبارک از روی رنگ و آب و تاب و در مسلم است که بود در آنحضرت را صلی
الله علیه و آله و سلم میان دو شانه پاره گوشت بلند تر از سایر اجزای بدن شریف که آنرا خاتم نبوت می‌گفتند
یا بکسر تا از ختم به معنی تمام شدن کاری و رسیدن وی بآخر یا بفتح تا به معنی مهر و نشان آنکه وی خاتم النبیین

النبیین است و ذکر این خاتم در کتب متقدمه از توریت و انجیل و جز آن
موجود بوده و انبیا علیهم السلام که بوجود و ظهور وی صلی الله علیه و آله و سلم در آخر زمان بشارت داده بودند
این نشان داده و حاکم در کتاب مستدرک از وهب بن منبه آورده که هیچ پیغمبری نبود که او را نشان
نبوت در دست راست نبود الا سید ما را که نشان نبوت وی بر پشت بود میان دو شانه و این که مهر بر
نامه داشت تا از تغییر و تبدیل مصون باشد ولنعم ما قال الشاعر ◦ نبوت را توآن نامه در مشت ◦ که
از تعلیم دارد مهر بر پشت ◦ و در بعضی روایات آمده است که مکتوب بود در وی الله وحده لا شریك له
توجه حیث کنت فانك منصور و در روایات آمده که نوری از وی می درخشید که چشم را خیره می کرد و
محدثان صورت و شکل ظاهر او را بیان کرده بچیزها تشبیه کرده اند که مردم آن را بشناسند مانند بیضه کبوتر
یا شکل مشت یا گوشت پاره و مانند آن اما حقیقت آن سری عظیم و آیتی شریف بود مخصوص بسید انبیا
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین که جز رب العزت آن را نداند ◦◦ وعن عبد الله بن سرجس صحابی
است و تحقیق این اسم سابق در کتاب الطهارة گذشته است و صحیح آنست که بفتح سین و سکون راء
و کسر جیم است قال رأیت النبی صلی الله علیه و آله و سلم گفت دیدم من آنحضرت را و دریافتم
من صحبت شریف او را واکلت معه خبزا و لحما و خوردم با آنحضرت نان و گوشت او قال ثریدا یا گفت
خوردم اشکنه را شك راوی است و اشکنه نیز نان و گوشت است که نان را در شوربا می شکنند و می خورند
ثم درت خلفه پس گشتم در قفای پس آنحضرت فنظرت الی خاتم النبوة بین کتفیه پس نگاه
کردم بسوی خاتم نبوت میان دو شانه آنحضرت عند ناغض کتفه الیسری نزدیک استخوان نرم از شانه
چپ و ناغض بنون و کسر غین و ضاد معجمتین استخوان نرم که بر طرف شانه است و بعضی گویند جنبیدن کردن
و به معنی شانه نیز می آید جمعا مانند مشت و جمع بضم جیم و سکون میم در اصل به معنی مجموع است و مراد جمع اصابع است
در کف که نام آن مشت است علیه خیلان بر وی خالها بود بکسر خاء و سکون یا جمع خال کامثال الثآلیل
همچو امثال ثآلیل بفتح مثلثه و مد همزه جمع ثؤلول و آنها که بر بدن بر آید مانند نخود و به معنی سر پستان نیز می آید
رواه مسلم ◦◦ وعن ام خالد بنت خالد بن سعید ام خالد صحابیه است و پدر وی خالد بن سعید بن
العاص اموی نیز صحابی قدیم الاسلام است تا آنکه با امیر المؤمنین علی نزاع می کرد و از بیعت اسلام
ایمان آورد و بعد ابی بکر والله اعلم وی خوابی دیده بود که تعبیر آن ظهور نور اسلام بود و آن خواب آنست
که خالد بن سعید پیش از مبعث شبی در خواب دید که گویا که تاریکی پر شده است تا هیچ یکی کف دست
خود را نمی تواند دید ناگاه نوری از زمزم برآمد تا آسمان رفت و خانه کعبه را روشن ساخت بعد از آن مکه را
روشن گردانید بعد از آن بجانب نجد رفت بعد از آن بطرف یثرب رفت و آن را روشن گردانید
پس خالد این خواب را به برادر خود گفت که عمرو بن سعید نام داشت و مردی عاقل و جزل الرای بود

پس گفت ای برادر در بنی عبد المطلب خواهد بود که از خیره
پدر ایشان ظاهر شد که زمزم است قالت گفت ام خالد اوتي النبي آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم بثياب فيها خميصة سوداء صغيرة جامها که در ان گلیم سیاه بود خرد فقال ایتوني بام
خالد پس گفت آنحضرت بیارید نزد من ام خالد را و وی صبیه بود فاتي بها تحمل بر داشته آورده
شد ام خالد را فاخذ الخميصة بيده پس گرفت آن حضرت آن گلیم را بدست مبارک خود فالبسها
پس پوشانید او را قال گفت آنحضرت چنانکه سنت سنیه وی بود دعا کردن مر کسی را که جامه نو
می پوشید ابلي واخلقي کهنه کن این جامه را که پوشیده ثم ابلي واخلقي پس تر کهنه کن یعنی بسیار بزی
تا جامها بسیار کهنه کنی وکان فيها علم اخضر او اصفر و بود در آن خمیصه علم سبز یا زرد شک راوی
است فقال يا ام خالد هذا سناه پس گفت آنحضرت ای ام خالد این جامه نیکوست وسناه بفتح سین
مهمله و نون والف وهاء ساکنه و بی الف دو مه تخفیف و تشدید نون نیز روایت است وسنه وسنه ولسناه
او سناه کرده تخفیف و تشدید نیز روایت است وهي بالحبشية حسنة و این کلمه بلغت حبش بمعنی
حسنه است یعنی نیک قالت فذهبت العب بخاتم النبوة گفت ام خالد پس رفتم من که بازی می کنم بخاتم
نبوت چون ام خالد خرد بود دو بست بخاتم نبوت زد و بگرفت چنانکه عادت خردان است فزبرني ابي
پس منع کرد و باز داشت مرا پدر من فقال رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم دعها پس گفت
آنحضرت پدر من بگذار او را و منع کن در گذار و این حدیث را بر الباس خرقه که روش مشایخ طریقت است
قدس الله ارواحهم سند آورده است رواه البخاري ٭ ٧٥ ٭ وعن انس قال كان رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم ليس بالطويل البائن بود آنحضرت دراز مفرط یعنی درازی ظاهر بیرون
از اعتدال و این عبارت اشارت می کند که در قامت شریف درازی بود اما نه بسیار و آنحضرت میانه
قد بود مایل بدرازی نسبت بکوتاهی و الحق درین معنی حسن و جمال و ابهت است که در خلاف این نسبت
اما آنچه آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون می ایستاد در جماعتی از همه بلندتر می نمود
اگرچه دران جماعت دراز قدان بودند آن از جهت طول قامت نبود بلکه بسبب عزت و رفعت و
عظمت و ابهت بود و این در حقیقت معجزه بود از معجزات وی صلی الله علیه و آله وسلم ولا بالقصير و نبود
آنحضرت کوتاه قد اینجا قید نکرد که بسیار کوتاه نبود بلکه کوتاهی مطلقا از وی منتفی بود ولا بالابيض الامهق
و نبود آنحضرت سفید سخت سفید و امهق سفیدی که با وی سرخی آمیخته نبود و درخشان نبود بسیار مانند
سفیدی گچ این چنین است در قاموس و کلام جوهری نیز موافق اینست و بعضی شارحان گفته امهق سفیدی
با رص که سرخی و زردی و گندم گونی نبود اینجا با آن مشوب نبود و خلیل گفته که امهق سفیدی کبود ی
و بعضی گفته اند مانند سفیدی برص ولا بالآدم و نبود آنحضرت سخت گندم گون مایل بسیاهی او گفته اند

که آدمه سمرة شدیده است و رنگی میان سیاهی و سفیدی و آن حضرت
اسمر بود یعنی سرخ سفید گندم گون بود نه آدم و در بعضی روایات آمده که آنحضرت شدید البیاض بود و
مراد همان است که بحمرة آمیخته بود و عرب این را سمرة می گویند و بعضی گفته اند که آنچه بیرون بود از بدن از جامه و
آفتاب و باد بر آن می خورد چنانکه روی و گردن و دست اسمر بود و آنچه پوشیده بود در درون جامه سفید خالص
بود و درین سخن نظر است زیرا که نوشته اند که آفتاب و باد امثال آن را اثری نبود در بدن شریف وی
چنانکه در حدیث آمده است که کان انور المتجرد و لیس بالجعد القطط و لا بالسبط و نبود آنحضرت
جعد قطط و نه سبط و جعد بفتح جیم و سکون عین موئی که در وی دو تائی و پیچش باشد و نرم در تابیاشد و قطط بفتح
قاف و کسر طای و بفتح سخت جعد مانند موبهای سیاهان که آنرا حبشکاه گویند و سبط بفتح سین و سکون باء و فتح و کسر
آن موی نرم و فرو هشته ضد جعد و در صراح گفته جعد مرغول قطط سخت مرغول سبط فرو هشته شدن مو
پس موی آن سرور نه جعد بود و نه سبط و حبشکاه هم نبود بعثه الله علی راس اربعین سنة برانگیخت
او را خدای تعالی بر سر چهل سال یعنی به تمام شدن چهل فاقام بمکة عشر سنین پس اقامت کرد به که معظمه
ده سال درینجا خلاف است و مختار سیزده سال است وبالمدینة عشر سنین واقامت کرد بمدینه مطهره
ده سال این باتفاق است که هیچ گونه در ان خلافی نیست و توفاه الله علی راس ستین سنة و میرانید
او را الله تعالی بر تمامی شصت سال و چون مختار در اقامت مکه سیزده سال است وفات بر سر شصت و سه
باشد و توجیهش آن می کنند که راوی درین روایت کسر اعتبار نکرد سیزده را ده گفت و شصت و سه را
شصت و این عادت از اهل عرب است در عدد و لیس فی راسه ولحیته عشرون شعرة بیضاء و حال آنکه
نبود در سر وریش مبارک وی بیست موی سفید وفی روایة عنه و در روایتی از چنین آمده کیصف النبی
روایت است از انس در حالی که وصف می کند پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم و قال گفت کان
ربعة من القوم بود آن حضرت ربعه بفتح راء و سکون با میانه بالا چنانکه گفت لیس بالطویل
ولا بالقصیر نه دراز و نه کوتاه ازهر اللون روشن و درخشنده رنگ بود وقال و گفت انس کان
شعر رسول الله بود موی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم الی انصاف اذنیه تا نیمه های دو گوش
وفی روایة بین اذنیه وعاتقه و در روایتی میان دو گوش و دوش وی و در روایتی دیگر تا و نرمه
گوش و در دیگر تا نزدیک دوش و اختلاف روایات باعتبار اختلاف احوال است گاهی کوتاه می کردند و گاهی
می مالیدند درازی نمود و در غیر این حال کوتاه و یا بر سبب موی بعد از ستردن و در مجمع البحار گفته گاهی که
غفلتی می شد از تقصیر موی درازی شد و چون قصر میکردند کوتاهی شد و ازین عبارت معلوم میشود که آنحضرت
گاهی موی قصر می کردند اما حلق نمود و گفته اند که در عمر حج و عمره نمود والله اعلم وفی روایة للبخاری کان
ضخم الراس والقدمین بود آنحضرت سطبر سر و سطبر پاها و در بعضی روایات عظیم الراس

واقع شده است و آن نیز بهمین معنی است و خردی سر عیب است و
نشان قلت عقل است اما بزرگ سر نیز ممدوح نیست اعتدال در همه جا معتبر است و اعضای شریف و مزاج
لطیف در غایت حسن و جمال و نهایت اعتدال بود که فوق آن متصور نیست و هیچ کس با وی صلی الله
علیه و آله و سلم در حسن و جمال شریک و همتا نبود چنانکه میگوید * هرچه اسباب جمال است رخ
خوب ترا * همه بر وجه کمال است کما لا یخفی * لم ار بعده و لا قبله مثله نمی دانم بعد از وی و نه پیش
از وی هیچ کس را مانند وی و کان بسط الکفین و بود آن حضرت فراخ و کشاده کف دست
و فی اخری له و آمده است در روایت دیگر مر بخاری را قال کان گفت انس بود
آنحضرت شثن القدمین و الکفین سطبر و درشت پای ها و کفهای دست ** و عن البراء
قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مربوعا گفت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است
بود آنحضرت میانه بالا بعید ما بین المنکبین دور و فراخ مسافت میان دو منکب فی الصراح منکب
بکسر کاف سر بازو و کتف یعنی فرق میان بازو و منکب آنحضرت بسیار بود و ازین جا فراخی سینه نیز لازم
می آید چنانکه تصریح نیز آمده است و بعید بضم با و فتح عین بصیغه تصغیر نیز روایت یعنی دور بود و پر دور
نبود له شعر بلغ شحمة اذنیه مر آنحضرت را موی بود که می رسید نرمه دو گوش او و رایته فی حلة
حمراء دیدم من آنحضرت را در حله سرخ حله بفتح جامه را گویند از ازار و ردا که از یک جنس باشند و مراد
بحله جامه ابریشمی نیست چنانکه بعضی توهم می کنند و مراد بحمراء جامه که در وی خطهای سرخ بود چنانکه الاچه
و دو یار ها می باشند سرخ خالص هم چنین تحقیق کرده اند محمد بن حله خضرا و صفراء هم که در احادیث واقع شده
است هم بهمین معنی است که خطهای سبز و زرد داشت و آنحضرت را حله بود از برد یمن که خطهای سرخ
داشت لم ار شیئا قط احسن منه ندیدم من هیچ چیز را هرگز بهتر از ان حضرت ظاهر آنست که گوید هیچ کس
را یا هیچ مردی را و در تفسیر بهیچ چیز مبالغه بیشتر است کما لا یخفی * متفق علیه و فی روایة لمسلم قال
ما رایت من ذی لمة احسن فی حلة حمراء من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ندیدم من هیچ
موی دار را بهتر در حله حمراء از آنحضرت شعره یضرب منکبیه موی او نزدیک می رسید بدوشهای او
بعید ما بین المنکبین لیس بالطویل و لا بالقصیر لمه موی های آدمی را نام است جمه بضم جیم
و تشدید میم و لمه بکسر لام و تشدید میم و وفره بفتح واو و سکون فاء آنکه از نرمه گوش درگذرد و چون
بدوش رسد جمه است و وفره آنکه بنرمه گوش برسد مشهور در تفسیر این الفاظ این است و از عبارت
بعضی ازین قوم خلاف این ظاهر میگردد و گاهی جمه بمعنی مطلق موی نیز آید ** و عن سماک بکسر سین و تخفیف
میم بن حرب بفتح حاء و سکون را تابعی مشهور است گفت من هشتاد تن از صحابه را دریافتم و وی یکی از علمای کوفه
است و بعضی محدثین او را تضعیف کرده اند و گفت وی رفت بصر من پس دعا کردم خدا را باز داد

وعن سماك بن حرب عن جابر بن سمرة روایت می کند سماک از جابر بن سمرة
قال کان رسول الله صلي الله علیه و آله وسلم ضلیع الفم بود آنحضرت بزرگ وکشاده دهن وعرب
مدح می کنند مردان را به کشاده دهی وتنگی دهن را در مردان عیب میدارند وبعضی این را کنایت می دارند
از فصاحت وکشاده سخنی اشکل العین آنکه سفیدی چشم او مخلوط بود بسرخی گویا رگهای سرخ
است وشکله بضم شین نام این رنگ و آنرا سحر بضم سین نیز گویند وشهله بها خالط سرخی بسیاهی چشم که سیاهی
بسیار نبود وگویا بسرخی میزند چنانکه بود اشعار در نرگس شهلا واقع میشود منهوش العقبین منهوش را در
مشارق بسین مهمله و به معجمه نیز گفته اند یعنی کم گوشت پاشنها وقیل لسماك ماضلیع الفم و گفته شد سماک
بن حرب را که راوی حدیث است چیست معنی ضلیع الفم قال معنی ضلیع الفم عظیم الفم است قیل ما اشکل
العین گفته شد چیست معنی اشکل العین قال طویل شق العین گفت معنی اشکل العین دراز شگاف چشم و
گفته اند که تفسیر کردن سماک اشکل العین را باین معنی خطاست صواب آنست که گفته شد چنانکه علمای
لغت بران اتفاق دارند وقیل ما منهوس العقبین قال قلیل لحم العقب چنانکه گفتیم رواه مسلم
۱۰ وعن ابي الطفیل از صغار صحابه است هشت سال از زمان حیات آنحضرت دریافته و آخر
من مات من الصحابة است در سنه صد و ده سال مرده و ی از شیعه علي بود ودر جمیع مشاهد با وی حاضر
بود و بر ابو بکر و عمر و عثمان ثنا می گفت رضی الله عنهم اجمعین و عالم و فاضل و حاضر الجواب بود قال رایت
رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلي الله علیه و آله وسلم کان ابیض ملیحا مقصدا بود سفید نمکین
میانه در طول و قصر و جسامت و نحافت در تمام صفات و بلاغت و ملاحت نمکین شدن و آن صفتی است در
حسن که در چشم نیک در آید و در دل نیک نشیند و زبان از بیان خوبی آن قاصر بود رواه مسلم ۱۱ وعن
ثابت قال سئل انس روایت است از ثابت بنانی بضم با که از مشاهیر تابعین و کبار ایشان است گفت
پرسیده شد انس عن خضاب رسول الله از موی رنگ کردن پیغمبر خدا صلي الله علیه و آله وسلم
فقال انه لم یبلغ ما یخضب پس گفت انس بدرستی آنحضرت نا پیری وی نرسید زمان خضاب
کردن را یعنی پیری وی اندک بود و پیدا نمی شد و زیاده ی نظر چنانکه از سیاق حدیث ظاهر می شود یا مراد آنست
که پیری وی خالص نبود و هنوز سرخ بود چنانکه در آغاز پیری می باشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است کان
شیبه احمر بود پیری وی سرخ لوشئت ان اعد شمطاته في لحیته اگر می خواستم من که بشمارم موهای
سفید آنحضرت را در لحیه شمر بفت وی و شمط بفتح شین معجمه و سکون میم سفیدی موی بسیاهی در آمیختن
و بفتح میم موی سفید وفی روایة و در روایتی باین لفظ آمده ولوشئت ان اعد شمطات کن في راسه و اگر
می خواستم که شمار کنم موهای سفید را که بودند در سر مبارک وی قدرت می کردم و می شمردم و هرگاه که
سفیدی موی باین قلت باشد محل خضاب نخواهد بود متفق علیه وفي روایة لمسلم قال و در روایتی مر مسلم

و این چنین آمده که گفت انس انما کان البیاض فی عنفقته بفتح عین
مهمله و سکون نون و فتح فا و قاف موی سفیدی که در موهای که از لب زیرین او بود و فی الصدغین
دیگر در موی هائی که در میان چشم و نرمهٔ گوش از صدغ بضم صاد و سکون دال و غین معجمه در اصل نام این
موضع است و بر موهای که درین موضع اند نیز اطلاق میکنند و فی الرأس نبذ و در سر موی چند پراگنده بود بد
و نبذ بضم نون و فتح موحده و ذال معجمه جمع نبذه بسکون باء بمعنی شی یسیر ۰ ۱۰ وعن انس قال کان رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم ازهر اللون بود آنحضرت روشن رنگ تابان کان عرقه اللؤلؤ یا
که قطره های خوی وی مروارید هاست بجهت صفائی رنگ و لطافت جسم اذا مشی تکفأ چون راه میرفت
آنحضرت بر میداشت پای را بقوت و جلادت و کشان نمی کرد چنانکه عادت قوی تنان و دلیران میباشد
و این منافات بسرعت مشی ندارد چنانکه در حدیث دیگر آمده است زیرا که سرعت عبارت از
تتابع خطوات و پیاپی نهادن گامها میباشد و تکفأ بمعنی ریختن چیزی بکبار که نیز آید و تعبیر کرده میشود
بتمایل بجانب پیش چنانکه کسی از زمین بلند بنشیب می آید و میل میکرده چنانکه در فصل ثانی بیاید وما مسست
بکسر سین اولی و فتح نیز آمده دیباجة بکسر دال ولا حریرا الین من کف رسول الله انس میگوید که نسودم
من هیچ دیبارا که نوعی از حریر است و نه هیچ حریر را نرم تر از کف دست پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم
ولا شممت بکسر میم و فتح نیز آمده مسکا ولا عنبرة و نبوئیدم من هیچ مشک را و نه عنبر را اطیب خوشبوتر
من رائحة النبي از بوی بدن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم متفق علیه و در روایتی من عرق
یعنی خوشبوتر از عرق پیغمبر خدا ۱۳۰۰ وعن ام سلیم بضم سین صحابیه است و والدهٔ انس و از عقلای
نسا و فضلای ایشان است مناقب وی بسیار ست رضی الله عنها ان النبی روایت می کند که پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم کان یاتیها و یقیل عندها بود آنحضرت که می آمد ام سلیم را و قیلوله
می کرد نزد وی فتبسط نطعا فیقیل علیه پس می گسترانید ام سلیم نطع را بفتح نون و کسر
آن و بفتح طا و سکون آن بچهار زبان بساط از چرم پس خواب نیمروزی کرد آنحضرت بر آن و گفته
اند که ام سلیم از محارم آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم از رضاع یا نسب و بعضی گفته اند که
اباحت نظر باجنبیات و جواز خلوت با ایشان از خصایص آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم کذا فی
المواهب اللدنیه وکان کثیر العرق و بود آنحضرت بسیار خوی فکانت تجمع عرقه پس بود ام
سلیم که جمع می کرد خوی آنحضرت را فتجعله فی الطیب پس می کردانید ام سلیم عرق آنحضرت را در
عطر و خوشبوئیها فقال النبی صلی الله علیه و آله وسلم یا ام سلیم ما هذا پس چون دید آنحضرت که می گیرد
عرق او را فرمود ای ام سلیم چیست این عرق گرفتن و چکار می کنی آنرا قالت عرقك نجعله في طيبنا گفت
ام سلیم عرق تست می گردانیم و می اندازیم آنرا در خوشبوئیهای خود و هو من اطیب الطیب و عرق تو از

خوشبوی ترین خوشبوها ست وفی رواية فنوه واوا بی ابن جنین
آمده است قالت گفت ام سلیم یا رسول الله نرجوا برکته لصبیانا نما امید داریم برکت عرق ترا از برای
خردان خود وصبیانکم آنرا بر رویهای ایشان و بدنهای ایشان تا ببرکت آن از همه بلاها محفوظ باشند قال
گفت آنحضرت اصبت راست گفتی تو وخوب کردی متفق علیه ٥٠١٤ وعن جابر بن سمرة پسر
وپدر هردو صحابی اند ووی خواهرزاده سعد بن ابی وقاص است قال صلیت مع رسول الله صلي الله عليه
وآله وسلم صلوة الاولی گفت جابر گذاردم با آنحضرت نماز پیشین ثم خرج الی اهله پس
بیرون آمد آن حضرت از مسجد ورفت بسوی اهل خانه خود وخرجت معه وبیرون آمدم من نیز با آنحضرت
فاستقبله ولدان پس پیش آمدند آن حضرت را بچگان فجعل یمسح خدی احدهم واحدا
واحدا پس گشت آنحضرت که مسح می کند ومیمالد بدست مبارک خود رخسارهای این بچگان را یکی
یکی واما انا فمسح خدی واما من پس مسح کرد آن حضرت رخساره مرا خدی بکسر دال وسکون یاء بلفظ
مفرد است ودر بعضی نسخ این جابر بلفظ تثنیه است بفتح دال وتشدید یا یعنی مسح کرد هردو رخساره
مرا مؤید روایت افراد است آنچه در حدیث دیگر آمده است که گفت جابر مسح کرد خد مرا پس بود آن
خد نیکوتر از خد دیگر فوجدت لیده بردا پس یافتم من مر دست مبارک او را سردی او ریحا یا بوی
در همه نسخها بکلمه او دست در داود ظاهر آنست که برای شک راوی است کانما اخرجها من جونة
عطار گویا بیرون آورده آنحضرت دست را از طبله عطار جونه بضم جیم طبله عطار رواه مسلم وذکر حدیث
جابر وذکر کرده شد است حدیث جابر که در اول او سموا باسمی است ودر مصابیح درین باب مذکوره است
فی باب الاسامی در باب اسامی وحدیث السائب بن یزید نظرت الی خاتم النبوة وذکر کرده
شد حدیث سائب بن یزید که در وی نظر بخاتم نبوة است فی باب احکام المیاه ٭ ٥٠٧ ٭ الفصل الثانی ٭
عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال کان رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم لیس بالطویل ولا
بالقصیر روایت است از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفت بود آن حضرت نه دراز قد ونه کوتاه ضخم الراس
واللحیة بود سطبر سر وریش شثن الکفین والقدمین سطبر وپرگوشت کفهای دست وپایها مشربا حمرة سرخی
آمیخته بسرخی مشربا بضم میم وسکون شین وفتح راء مخففه از اشراب بمعنی آمیختن رنگی برنگی دیگر گویا رنگی رنگی دیگر را
نوشیده است ضخم الکرادیس سطبر بندهای استخوان کرادیس جمع کردوس بضم سرهای استخوان که
بهم جمع شده اند طویل المسربة دراز مسربه بفتح میم وسکون سین وضم را وبا موحده موبها که در میانه سینه
شریف بود خطی دراز باریک از بالای سینه تا ناف وسرب بفتحتین بمعنی راه وسینه آید وموبهای ریزه میان سینه
وناف کذا فی الصراح اذا مشی تکفأ تکفأ کانما ینحط من صبب وقتی که راه میرفت میل می کرد میل
کردنی گویا فرود می آید از جای بلند به نشیب مقصود آنست که مشی می کرد مشی قوی که بر میداشت پایها را

از زمین بقوت چنانکه گذشت و بعضی گفته اند که مراد آنست که مشی می کرد
بطریق تواضع نه بطریق تکبر و اختیال و صبب بفتحتین جای نشیب و به معنی آب ریختن از بالا بپایان
نیز آید لم ار قبله و لا بعده مثله صلی الله علیه و آله و سلم رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن
صحیح ۲ و عنه کان اذا وصف النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال و هم از امیر المومنین علی است
رضی الله عنه که بود چون وصف می کرد آن حضرت را می گفت لم یکن بالطویل الممغط نبود آنحضرت
طویل پایان یعنی بسیار دراز چنانکه گذشت و روایت شده و در ممغط بضم میم اولی و بتشدید میم ثانیه
مفتوحه روایت کرده اند و درین روایت بعین مهمله نیز روایت است و به تخفیف میم ثانیه و تشدید عین
معجمه مفتوحه نیز روایت کرده اند و درین روایت بعین مهمله نیز آمده و میم اول بر هر تقدیر مضموم است و بغط
به معجمه و مهمله معنی درازی و کشیدن دارد و لا بالقصیر المتردد و نبود بسیار کوتاه چنانکه بعضی اجزا در
بعضی درآمده باشد گویا درکرده شده بعضی اجزا بسوی بعضی و کان ربعة من القوم و بود میانه بالا از مردم
و لم یکن بالجعد القطط و لا بالسبط تصحیح و تفسیر این الفاظ معلوم شد کان جعلا رجلا بود جعد رجل
بفتح را و کسر جیم و فتح آن نیز آمده میانه موی میان قطط و سبط و در صراح گفته رجل فرو هشته موی مقصود
آنست که زلف موی نبود و لم یکن بالمطهم و نبود آنحضرت مطهم بضم میم و فتح ها و تشدید هاء مفتوحه پر
گوشت روی مدور و مجتمع و به معنی نحیف نیز آید و لا بالمکلثم و نبود مکلثم بضم میم و فتح کاف و سکون لام
و مثلثه کوتاه روی برآمده جبین مدور و سبک گوشت و بعضی گفته بسیار گوشت و چون در هر دو این لفظ نفی مد و ریاست استدراک
کرد آنرا بقول خود و کان فی الوجه تدویر و بود در روی شریف مدوری اندک ابیض مشرب سفید مخلوط
بسرخی ادعج العینین بیک سیاه چشمان و بعضی گفته باریک سفیدی آنها اهدب الاشفار دراز
و بسیار مژگان ها و اشفار جمع شفر بضم و فتح موی چشم جلیل المشاش بزرگ و بظاهر سرهای استخوانها
و مشاش بضم جمع مشاشه سرهای استخوان نرم که آنرا توان خائید و الکتد و بزرگ کتد بفتح مثناه و کسر آن محل
اجتماع شانهها یعنی میان دو شانه که آنرا کاهل گویند اجرد بی موی ذو مسربة خداوند خط دراز موی که از
سینه تا ناف بود و ظاهر این حدیث آنست که بر بدن شریف جز مسربه موی نبود اما از احادیث دیگر معلوم
شد که جز مسربه نیز در جاها موی بود چنانکه بالای سینه و بر بازو و بلا ذراعها مراد با جرد اینجا این است و
و فی الحقیقه اجرد مقابل اشعر است و اشعر آنکه بر تمامه بدن وی موی بود پس اجرد آنکه نه چنین باشد
شثن الکفین و القدمین اذا مشی یتقلع چون راه می رفت بر می کند پاها را کانما یمشی فی صبب
و اذا التفت التفت معا و چون روی می گردانید بچپ و راست می گردانید تمام بدن شریف را بکلیت
متوجه می شد یعنی نظر دزدیده نگاه نمی کرد چنانکه عادت متکبران است و بعضی گفته اند که مراد آنست که
هر ساعت گردن بچپ و راست نمی پیچید چنانکه سبکساران خفاکاران کنند بین کتفیه خاتم النبوة میان

میان دو شانهٔ وی مهر نبوت بود وهو خاتم النبیین و وی ختم کنندهٔ پیغمبران بود
اجود الناس صدرا سخی ترین مردم بود از روی سینه و گفته که مراد بسینه دل است که محل اوست یعنی جود آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بدل و جان و بطبع و رغبت بود نه بتکلف و سمعه و ریا و احتمال دارد که اجود از جودت باشد
بفتح جیم و مراد بی تعلقی وی باشد بما سوی الله کذا فی شرح الشیخ واصدق الناس لهجة و راست ترین مردم
بود از روی زبان و لهجه بفتح ها است و بسکون نیز آمده و بعضی گفته اند بسکون لغت ضعیف است یعنی
راست گوترین مردم بود و بعضی گفته اند مراد آنست که زبان او راست و درست ترین زبانها بود یعنی تکلم
می کرد بمخارج حروف چنانکه باید و شاید چنان که هیچ کس بران قادر نبود والینهم عریکة و نرم ترین مردم
بود از روی طبیعت واکرمهم عشیرة و بزرگترین مردم بود از روی قوم و قبیله و در روایتی عِشرة بکسر عین
بمعنی صحبت من راه بدیهة هابه کسی که میدید آنحضرت را ناگاه می ترسید او را و هیبت ناک میشد
ومن خالطه معرفة احبه و کسی که اختلاط می کرد آنحضرت را و صحبت میداشت دوست می داشت او را یقول
ناعته می گوید وصف کنندهٔ آنحضرت را وی عبارت از ذات خود می کند یا هر که بخواهد که وصف کند او را لم ار قبله
ولا بعده مثله ندیدم و نمیدانم پیش از وی و نه پس از وی مانند او را صلی الله علیه و آله و سلم
رواه الترمذي ۞ وعن جابر ان النبي صلي الله عليه و آله و سلم لم يسلك طريقا فيتبعه
احد الا عرف انه قد سلكه روایتست از جابر که آنحضرت نمیرفت راهی را پس پیروی می کرد
او را کسی در پس او میرفت مگر آنکه می شناخت آنکس که آن حضرت به تحقیق رفته است این
راه را من طیب عرفه از خوشبوئی آنحضرت و عرف بفتح عین و سکون را بوی خوش و ناخوش را نیز
گویند اما غالب اطلاق او بر بوی خوش است یعنی هر راهی که میرفت از بوی خوش آنحضرت معطر میشد و هم
از بوی خوش می شناختند که وی ازین راه گذشته است وظاهر آنست که این بوی خوش ذاتی آن حضرت
بود صلی الله علیه و آله و سلم و تواند که استعمال طیب که عادت شریف آنحضرت بود نیز عائد آن می شده
باشد او قال یا گفت راوی بجای من طیب عرفه بفا من ریح عرقه تا آن یعنی از بوی عرق وی بمعنی خوی
که از بدن چکد رواه الدارمي ۞ وعن ابي عبيدة بضم عين بن محمد بن عمار بن یاسر تابعی ثقه است
قال قلت للربيع بنت معوذ گفت ابو عبیده که گفتم مر ربیع را بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیهٔ مشدده و دختر
معوذ بضم میم و فتح عین و کسر واو مشدده صحابیهٔ مشهوره است صفي لنا رسول الله صلى الله عليه و آله
و سلم صفت کن برای ما آنحضرت را و بیان کن حلیهٔ شریفهٔ او را قالت يا بني لو رايته رايت الشمس
طالعة گفت ربیع در وصف جمال آنحضرت ای پسرک من اگر میدیدی تو آن حضرت را میدیدی تو
آفتاب را برآینده یعنی چنان ابهت و جلال و نورانیت و بهجت داشت که گویا آفتاب است طلوع کننده
رواه الدارمي ۞ وعن جابر بن سمرة قال رايت النبي صلى الله عليه و آله و سلم في ليلة

اضحیان گفت جابر دیدم من آن حضرت را در شب روشن و اضحیان بکسر همزه و سکون نساد معجمه و کسر حاء مهمله شب روشن که در وی هیچ سحاب و ابر و گرد و غبار نباشد فجعلت انظر الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والی القمر پس گشتم من که گاهی نگاه می کنم بسوی جمال آن حضرت و گاهی می بینم بسوی ماه وعلیه حلة حمراء و بر بالای آن حضرت حله حمرا بود و معنی حله حمرا معلوم شد در حدیث براء فاذا هو احسن عندي من القمر پس ناگاه آن حضرت نیکوتر و روشن تر بود نزد من از ماه نزد من از برای اظهار استلذاذ و ذوق خود گفت و الا وی صلی الله علیه وآله وسلم احسن بود از قمر در واقع و نزد همه کس از محبان وی رواه الترمذي والدارمي ٦٠ وعن ابي هريرة قال ما رايت شيأ احسن من رسول الله گفت ندیدم من هیچ چیز را نیکوتر از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم كان الشمس تجري في وجهه گویا که آفتاب روان میرفت در روی مبارک وی وما رايت احدا اسرع في مشيه من رسول الله صلی الله علیه وسلم ندیدم من هیچ کی را تیزتر در راه رفتن از آنحضرت که از همه تیزتر می رفت كانما الارض تطوى له گویا که زمین پیچیده می شد برای آنحضرت انا لنجهد انفسنا وانه لغير مكترث بدرستی ما در مشقت می انداختیم ذاتهای خود را در تیز رفتن و تعب می کشیدیم و تکلف می کردیم در ان و آنحضرت غیر باک دارنده بود و بی تکلف و بی تعب و بی باک و بآسانی بطور خود میرفت و نجهد بضم نون و سکون جیم و کسر ها و مکترث بضم میم و سکون کاف و فتح تا و کسر را و بمثلثه از اکتراث به معنی باک داشتن و این از معجزات آنحضرت بود که دیگران سعی دیدند و مشقت می کشیدند و بوی نمی رسیدند و وی صلی الله علیه وآله وسلم بآسانی و بی تعب پیشتر از همه میرفت رواه الترمذي ٦١ وعن جابر بن سمرة قال كان في ساقي رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حموشة گفت جابر بود در ساقهای آن حضرت یکنوع باریکی و پر و سطبر بود و کان لا يضحك الا تبسما بود آنحضرت که خنده نمی کرد مگر بطریق تبسم و نفی اطراح تبسم لب شیرین کردن وكنت اذا نظرت اليه قلت اكحل العينين و بودم من وقتی که نگاه می کردم بسوی آنحضرت می گفتم که سرمه کنده چشم هاست وليس باكحل و حال آنکه نبود سرمه کرده باکه بحسب خلقت سرمه گون چشم بود ٭ بیت ٭ دو چشم تو که سیاه تر ز سرمه ناکرده ٭ بسان سرمه سیه کرده خانه مردم ٭ رواه الترمذي ٭ ٤٣ الفصل الثالث ٭ عن ابن عباس قال كان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم افلج الثنيتين بود آن حضرت گشاده دو دندان پیش یعنی میان این دو دندان فرجه و فرقی بود و فلج بفتح فا و لام و جیم گشادگی دندانهای پیش افلج الاسنان که می گویند همین فراخی دارند و در حلیه شریف و در روایتی مفلج الاسنان نیز واقع شده است اذا تكلم رأي كالنور يخرج من بين ثناياه چون سخن می کرد آنحضرت دیده می شد مانند نور که بیرون می آمد از میان دندان های پیش وی دندانها را نامهاست دو دندان پیش را از بالا و پایان ثنیتان و ثنایا می گویند بالفتح ثنیه

٭ الفصل الثالث ٭

و جمع دو دندان دیگر را که در دو طرف آنها اند رباعیات خوانند فلج در اسنان گشادگی میان دندانها و صاحب نهایه گفته که فلج فرجه میان ثنایا و رباعیات و فرجه میان ثنایا را فرق گویند تمّ کلامه پس اینجا فلج را بجای فرق استعمال کرده است و ظاهر عبارت حدیث آنست که این فرجه در ثنایای بالا و پایان بوده نه مخصوص بالا والله اعلم رواه الدارمی ٢٠ وعن کعب بن مالک قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا سرّ استنار وجهه بود آنحضرت وقتی که خوشحال کرده می شد روشن می شد روی مبارک وی حتی کان وجهه قطعة قمر تا آنکه گویا روی مبارک وی پارهٔ از ماه بود وکنا نعرف ذلک وبودیم ما که می شناختیم آنرا که آنحضرت درین وقت خوشحال است به مشاهدهٔ تازگی و روشنائی روی شریف وی متفق علیه ٣٠ وعن انس ان غلاما یهودیا کان یخدم النبی صلی الله علیه و آله وسلم روایتست از انس که گفت کی یهودی بود که خدمت می کرد آنحضرت را فمرض پس بیمار شد آن کودک فاتاه النبی صلی الله علیه و آله وسلم یعوده پس آمد او را آنحضرت بعیادت فوجد اباه عند راسه یقرأ التوریة پس یافت آنحضرت پدر او را نزد سر او که می خواند توریت را فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس گفت مر پدر او را آنحضرت یا یهودی انشدک بالله الذی انزل التوریة علی موسی ای یهودی می پرسم و سوگند میدهم ترا بخدائی که فرستاد توریت بر موسی علیه السلام هل تجد فی التوریة نعتی وصفتی ومخرجی آیا می یابی در توریت نعت مرا و صفت مرا و بیرون آمدن مرا از مکه بمدینه یا مخرج بمعنی بعث باشد یا زمان یا مکان آن باشد و نعت و صفت بیک معنی می آید گویا مراد به یکی صفات ظاهر و بدیگری باطن باشد قال لا گفت یهودی نمی یابم قال الفتی بلی والله گفت آن غلام آری بخدا سوگند یا رسول الله انا نجد لک فی التوریة نعتک وصفتک ومخرجک بدرستی ما می یابیم در توریت نعت ترا و صفت ترا و مخرج ترا وانی اشهد و من گواهی میدهم که ان لا اله الا الله وانک رسول الله فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم لاصحابه مر یاران خود را اقیموا هذا من عند راسه برخیزانید این شخص را یعنی پدر او را از نزد سر وی ولوا اخاکم و نزدیک شوید برادر خود را که این غلام است و متولی امور وی شوید رواه البیهقی فی دلایل النبوة ٣٣ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم روایت می کند ابی هریرة از آنحضرت انه قال که آنحضرت گفت انما انا رحمة مهداة نیستم من مگر رحمت فرستاده شده از جانب حق شیخ ابو العباس مرسی قدس الله سره فرموده درین تعظیم و تکریم این است زیرا که هدیه برای تکریم فرستاده می شود رواه الدارمی والبیهقی فی شعب الایمان این چیزی است که آورد مولف در بیان خلقت و صورت آن حضرت از احادیث و چیزی بسیار مانده است که ذکر نکرده و در شرح زیاده بران از آنچه در نظر از کتب احادیث آمده ذکر کرده ایم آن جا باید نگریست ٣٥

باب في اخلاقه وشمائله صلى الله عليه وآله وسلم * در اخلاق آنحضرت از (باب في اخلاقه وشمائله)
مهرباني ومردي وشجاعت وسخاوت ورفق وتحمل وتواضع ورحمت وحيا وجز آن چون فارغ شد از بيان صورت
وشكل ظاهر آن حضرت صلى الله عليه وآله وسلم كه آن را صورت وخلق مي گويند. شيخ خواسته است كه ذكر كند
صفات باطن شريف او را كه آن را خلق مي نامند بضم خاء وشمائل جمع شمال است بكسر بمعنى طبع كذا في القاموس
وفي الصراح شمال بكسر دست چپ وخو وعادت وشمال بمعنى دست چپ جمع او اشمل مي آيد وشمائل نيز مي آيد
ودر شرح شفا گفته شمائل جمع شمال است بكسر شين بسرت و بمعنى خلق * ۵۸۰۱ الفصل الاول * عن انس
قال خدمت النبي صلى الله عليه وآله وسلم عشر سنين گفت انس خدمت كردم آنحضرت را ده
سال وقديمان ايام كه حضرت بمدينه هجرت كردند مادر انس وبعضى خويشان وى از انصار او را
در ملازمت آن حضرت آوردند ودر خدمت گذاشتند ووى هشت ساله بود واختلاف است
ونه سال كه مدت اقامت آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم بمدينه بود خدمت كرد ووى گويد انس درين
مدت كه خدمت كردم فما قال لي اف پس نگفت آن حضرت مرا اف بضم همزه وتشديد فاء بكسره ومنون
وغير منون كلمه ايست كه دلالت دارد بر كراهت وبر زجر ودلتنگى وبانگ كردن بر ديدن امري كاره
ولا لم صنعت ونگفت آن حضرت مرا چرا كردى اين كار را ولا الا صنعت ونگفت چرا نكردى اين كار را
يعني در آنچه متعلق بخدمتگاري دنيا باشد نه در امور دين واين دلالت دارد بر كمال صباحت وحسن خلق
آن حضرت صلى الله عليه وآله وسلم وطيبى گفت كه درين مدح انس است مرخود را كه هرگز كاري نكردم
كه از ان حضرت بر من اعتراض متوجه گردد پوشيده نماند كه معنى اول انسب واوفق است بمقام كه
متضمن مدح است بكرم وشفقت آن حضرت بر وى متفق عليه * ۵۸۰۲ وعنه قال كان رسول الله صلى
الله عليه وسلم من احسن الناس خلقا وهم از انس است كه گفت بود آنحضرت نيكوترين مردم از روى
خلق فارسلني يوما لحاجة پس فرستاد آنحضرت روزي مرا براي كاري فقلت والله لا اذهب
پس گفتم من بخدا سوگند نمي روم وفي نفسي ان اذهب لما امرني به رسول الله ودر دل من است كه
مي روم براي كاري كه فرموده است مرا آن كار پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم يعني باوجود آنحضرت
فرموده ودر دل مي خواهم كه بروم بزبان گفتم نمي روم وصدور اين قول از انس بجهت صغر سن ونادانى بود
ونيز وى در سن تكليف هم نبود لهذا آن حضرت صلى الله عليه وآله وسلم التفات بقول وى ننمود
بر ان ادب نه كرد وبا وى ملاعبت كرد وخنده كرد ونرمي نمود فخرجت حتى امر على صبيان وهم يلعبون
في السوق پس بيرون آمدم تا آنكه بگذرم بر كودكان كه بازي ميكردند در بازار فاذا رسول الله پس ناگاه ديدم كه
كه پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم قد قبض بقفاي من وراءي بتحقيق گرفته است گردن مرا از
پس من قال فنظرت اليه وهو يضحك گفت انس پس نگاه كردم من بسوي آنحضرت وحال آنكه

آنکه آن حضرت می خندد فقال یا انیس ذهبت حیث امرتك پس گفت
آنحضرت ای انیس بلفظ تصغیر برای شفقت رفتی تو آنجا که فرموده بودم من قلت نعم انا اذهب گفتم
آری اینک میروم و می خواهم که بروم یا رسول الله رواه مسلم ۞ ۳ ۞ وعنه قال کنت امشی مع رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم وعلیه برد نجرانی و هم از انس است که گفت بودم من میرفتم
همراه آن حضرت و بر آن حضرت چادری بود منسوب به نجران بفتح نون و سکون جیم و را نام موضعی است
غلیظ الحاشیة چادری بود که داشت و ستبر بود کنارهٔ او فادرکه اعرابی فجبذه بردائه پس
دریافت آنحضرت را بادیه نشینی پس کشید آنحضرت را بچادرش جبذة شدیدة کشیدنی سخت
ورجع نبی الله و بازگشت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فی نحر الاعرابی در پیش سینهٔ آن
اعرابی یعنی چنان بزور کشید که آن حضرت پیش سینهٔ اعرابی کشیده آمد حتی نظرت الی صفحة عاتق
رسول الله تا آنکه نگاه کردم من بکرانهٔ گردن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قد اثرت بها حاشیة
البرد بتحقیق تاثیر کرده بود بصفحهٔ عاتق آنحضرت کنارهٔ چادر من شدة جبذته از جهت سختی کشیدن اعرابی
برد را و عاتق موضع ردا از کتف ثم قال یا محمد مر لی من مال الله الذی عندك پس گفت اعرابی
ای محمد امر کن برای من تا بدهند مرا چیزی از مال خدا که نزد تست فالتفت الیه رسول الله پس بازنگریست
بسوی آن اعرابی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ثم ضحك پس تبسم کرد آن حضرت ثم امر له
بعطاء پس امر کرد و فرمود برای وی به بخششی و این دلالت دارد بر کمال حلم و تحمل آنحضرت جفای مردم را و این
اعرابی از جفات عرب بود درشت خویان ایشان که تهذیب اخلاق نکرده و ادب ناموخته بود و در حدیث دلالت
است بر آنکه حاکم و والی را باید که بر ایذای رعایای و بخردان صبر کند و تحمل ورزد متفق علیه ۞۴۞ وعنه قال
کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احسن الناس بود آنحضرت نیکوترین مردم در حسن و جمال و فضل
وکمال و صفات حمیده و اخلاق عظیمه واجود الناس وجوادتر و سخی ترین مردم واشجع الناس و مردانه تر و دلیر
ترین مردم ولقد فزع اهل المدینة ذات لیلة و به تحقیق ترسیدند و فریاد کردند کسان مدینه یک شبی چنانچه
دزدی و دشمنی درآید فانطلق الناس قبل الصوت پس ایستادند و رفتند مردم جانب آواز فاستقبلهم
النبی پس استقبال کرد و پیش آمد مردم را پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم قد سبق الناس الی
الصوت در حالی که به تحقیق پیشی کرد آنحضرت مردم را بسوی آواز و از ایشان پیشتر رفت وهو یقول
و حال آنکه آنحضرت می گفت لم تراعوا لم تراعوا مترسید مترسید و گفته اند لم این جا بمعنی لا است دفع
ترسیدن تراعوا بضم تا و عین است وهو علی فرس لابی طلحة عری و آن حضرت سوار بود بر اسپی که
بود مر ابی طلحه انصاری را برهنه پشت ما علیه سرج نبود بر آن اسپ زین بیان عری است و عری بضم عین
وسکون را اسب بی زین و فی عنقه سیف و در گردن آن حضرت شمشیر بود فقال لقد وجدته بحرا

و گفت آن حضرت به تحقیق یافتیم این اسپ را مانند دریا یعنی فراخ
رو و کشاده گام متفق علیه و در روایتی دیگر آمده بود که بود آن اسپ کم رفتار حرون نمک گام بعد
از آمروز چنان تیز رفتار شد که هیچ اسپی از وی سبقت نمی توانست کرد و به حقیقت هرکس را و هر
چیز را که یاری و مددگاری از آن حضرت بود اگر لاشی باشد شیٔ می کرد و اگر زبون بود غالب و اگر پست
بود بلند کرد و اگر ضعیف بود قوی کرد • تو مراد ل ده دلیری بین • رو به خویش خوان وشیری بین •

۰۰ • وعن جابر قال ماسئل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شیأ قط فقال لا گفت جابر سوال کرده
نشد از آن حضرت چیزی پس که گفته باشد لا یعنی نمی دهم شیخ ابن حجر گفته که مراد آنست که هرگز
نا نطق بلا نمی کرد بلکه اگر می بود می داد و اگر نمی بود سکوت می ورزید و حدیثی دیگر باین مضمون آمده و این
قریب است بحدیث ابی هریره که آنحضرت طعام را عیب نکرد اگر خوش می آمد می خورد و اگر نه می گذاشت
و از شیخ عز الدین عبد السلام نقل کرده اند که گفت لا هرگز برای منع از عطا بر زبان شریف وی نرفته
و این منافات ندارد که در وقت ضرورت و نیافت بطریق اعتذار گفته باشد چنانکه فرمود لا اجد ما
احملکم علیه و فرزدق در نعت شریف وی صلی الله علیه و آله و سلم گفت • ما قال لا قط الا فی تشهده •
لو لا التشهد کانت لاؤه نعم • مضمون این بیت است که شاعری ازینجا اخذ کرده گفته • نرفت کلمهٔ لا
بر زبان او هرگز • مگر باشهد ان لا اله الا الله • وعجب وادای وی که این جملت مخصوص داده و غیر آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از کلمه وفقه صرف کرده نعوذ بالله من الزیغ والزلل • متفق علیه

۶۱ • وعن انس ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم غنما بین جبلین روایتست
از انس رضی الله عنه که مردی سوال کرد از آن حضرت گوسفندان میان دو کوه یعنی گوسفندان
بسیار آن قدر که پر کرده بودند تمام وادی را که میان دو کوه بود فاعطاه ایاه پس داد آن حضرت
آن مرد را همه آن گوسفندان فاتی قومه فقال پس آمد آن مرد قوم خود را پس گفت ای قوم اسلموا ای قوم
مسلمان شوید فوالله ان محمدا لیعطی عطاء ما یخاف الفقر پس بخدا سوگند بدرستی محمد هر آئینه می بخشد
بخششی را که نمی ترسد فقر را یعنی می دید و هیچ نگاه نمی دارد و درین معنی گفته است شاعر • هر چه آمدت
بدست ندادی تو بیش از آن • این جود آن کس است کش از فقر عار نیست •۰ ۷۲ • وعن جبیر بن
مطعم بینما هو یسیر مع رسول الله روایت است از جبیر بن مطعم بضم میم و سکون طا و کسر عین مهملتین
بن عدی بن نوفل بن عبد مناف ذهبی در کاشف در احوال او چنین نوشته که سید حلیم وقور از اشراف قریش
عالم بود بعلم انساب و اخبار و ایام عرب و بود شاگرد ابوبکر صدیق درین علم روایت می کند که در اثنای
که وی سیر می کرد با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مقفلة من حنین در وقت باز گشتن آن حضرت
از غزوهٔ حنین که بعد از فتح که واقع شده فعلقت الاعراب بفتح عین و کسر لام به تخفیف — او ...

چسپیدند بادیه نشینان عرب در حالی که سوال می کردند از ان حضرت
اموال را از غنائم حنین وغنائم درین غزوه بسیار بود وبخشش آنحضرت بسیار واکثر بر مولفة القلوب
بود از اهل مکه دبخشیدن گوسفندان بآن مرد که در حدیث سابق گذشت هم درین جا بود حتی اضطروه الی سمرة
وچسپیدن اعراب باحضرت در سوال بجائی رسید که مضطر وبیچاره ساختند اعراب آنحضرت را وبردند
بسوی سمره بفتح سین وضم میم نام نوعی از درخت خاردار که در بادیه می باشد فخطفت بفتح خاء وکسر طاء رداءه
پس بربود آن سمره ردای مبارک او را که پوشیده بود آنحضرت فوقف النبي پس توقف نمود
بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال اعطوني ردائي پس گفت آنحضرت بدهید مرا ردای
مرا لو كان لي عدد هذه العضاة نعم لقسمته بينكم اگر می بود مرا بشمار این درختان که درین جا کل اند چارپایها
از شتر وگوسفند هر آئینه بخشش می کردم آن را میان شما ثم لا تجدوني بخيلا پس نمی یافتید شما مرا
بخیل که منع کنم آن را ولا كذوبا ونه دروغ گو که وعده کنم ودهم ولا جبانا ونه بددل وترسنده که در
دادن از فقر بترسم واصل جبن بمعنی ضد شجاعت است وجوانمردی در عطا قسمی از شجاعت است
وتنگی در دادن آن مثل جبن است وبعضی گفته اند که ولا كذوبا ولا جبانا محض است برای تتمیم صفات وتعداد
آن را اشارت است بجامعیت صفات حمیده فافهم • رواه البخاري ۵۸۹ • وعن انس قال كان رسول
الله صلي الله عليه وآله وسلم اذا صلى الغداة جاء خدام المدينة بآنيتهم چون می گذارد آنحضرت
نماز بامدادی آوردند خادمان اهل مدینه از زن وغلام آوندهای خود فيها الماء که در آن آب می بود
فما يأتون باناء پس نمی آوردند هیچ آوندی را الا غمس يده فيها مگر آنکه فرو می برد آنحضرت
دست مبارک خود را در آن آوندهای آب ومتبرک می گردانید آن را برای ایشان تا شفا وبرکت شود
مر ایشان را فربما جاؤه بالغداة الباردة فيغمس يده فيها پس بسا که می آمدند آنحضرت
را در بامداد سرد پس فرو می برد دست خود را در آن آوندها ودرین کمال شفقت ومهربانی است با امت
واشارتست بآنکه از برای نفع خلق ضرر خود را باید کشید وتحمل کرد رواه مسلم ۵۹۰ • وعنه قال كانت
امة من اماء اهل المدينة تاخذ بيد رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم وهم از انس است گفت می بود
وای از واهل مدینه که می گرفت دست مبارک آنحضرت را فتنطلق به حيث شاءت پس می برد
آنحضرت را هر جا که میخواست وعرض حال خود میکرد ودرینجا غایت تواضع وشفقت آن حضرت است
صلی الله علیه وآله وسلم برامت حتی بر کمترین آدمیان رواه البخاري ۵۹۱ • وعنه ان امراة كان في عقلها
شيء وهم از انس است که زنی بود که بود در خرد وی چیزی از نقصان وخلل فقالت پس گفت آن زن
يا رسول الله ان لي اليك حاجة بدرستی مرا بسوی تو حاجت وکاری است وظاهر آنحضرت در راه
می رفتند فقال پس گفت آنحضرت يا ام فلان انظري اي السكك شئت به من هر که ام از کوچها که

می خواهی یعنی بنشین یا بایست و دران کوچه که من با تو می نشینم و می ایستم حتی اقضی الیک حاجتك تا آنکه ادا کنم و بر آورم برای تو حاجت ترا فخلا معها فی بعض الطرق حتی فرغت من حاجتها پس خلوت کرد و تنها شد آن حضرت با آن زن در بعضی راهها تا آنکه فارغ شد آن زن از حاجت خود و پرداخت آن را و عرض کرد آنچه عرض کردنی بود رواه مسلم ۞۱۱ وعنه قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاحشا نبود آنحضرت فحش گوینده و فحش از حد در گذشتن در جواب و در سخن و اکثر اطلاق آن در الفاظ وقاع و جماع آید و در آنچه متعلق است بدان زیرا که اهل فساد و بی حیایان را دران عبارت صریحه فاحشه است که اهل صلاح و ارباب حیا از ان اعراض نمایند و بکنایت و ابهام از ان اکتفا نمایند بلکه از بول و غایط نیز تعبیر بقضای حاجت و مانند آن نمایند و فحش به معنی زیادت و کثرت و به معنی زنا و معصیت نیز آید ولا لعانا و نبود آنحضرت لعن کننده کسی را و خیری را و لعن از خدا راندن و دور انداختن از درگاه رحمت و از بندگان و دشنام دادن و دعا کردن بدان و لعنت کردن مرکسی را که نه مستحق آنست از گناهان سخت است و بکثرت کبیره می گردد و اتفاق دارند بر تحریم لعن بر شخصی معین اگرچه کافر باشد مگر آنکه به یقین معلوم گردد که از دنیا کافر رفته باشد چنانکه ابو جهل و امثال وی و حرام نیست بر موصوف بصفت عام چنانکه گویند لعنت خدا بر کافران و بر خوارج و ظالمان و امثال آن و باید دانست که لعنت بر دو قسم است یکی طرد و ابعاد از رحمت حق و در آمدن بهشت و موجب خلود نار و این مخصوص بکافران است دوم طرد و ابعاد از جناب قرب و رحمت خاص و درجه سابقین و این شامل است مر بعضی گناهگاران و بدکاران را و باین تحقیق منحل می گردد بسی از مشکلات باب والله اعلم ولا سبابا و نبود آنحضرت دشنام کننده کان یقول عند المعتبة بود آنحضرت که می گفت نزد عتاب کردن مر کسی را و خشم گرفتن بر کسی معتبه بفتح معناه و کسر آن و عتاب خشمگین شدن و به معنی ناز کردن نیز آید ماله ترب جبینه چه شده است او را چه می کند وی خاک آلوده باد پیشانی وی کنایست از خواری و نکو نسازی یعنی به نهایت آنچه نزد خشم و بی رضائی می گفت این کلمه بود و در معنی اینست رغم انفه خاک آلوده باد بینی او و این نیز در معنی سجده است و دشنام نیست رواه البخاری ۞۱۲ وعن ابی هریرة قال قیل روایتست از ابی هریره گفت که گفته شد یا رسول الله ادع علی المشرکین دعای بد کن بر کافران تا همه مستاصل شوند و هلاک کرده شوند قال انی لم ابعث لعانا گفت برانگیخته نشده و فرستاده نشده ام من لعنت کننده و دور کننده از رحمت خدا و انما بعثت رحمة و برانگیخته نشده ام مگر سبب رحمت بر جهانیان چه بر مومنان و چه بر کافران اما بر مومنان خود ظاهر است اما بر کافران برفع عذاب از ایشان در دنیا بوجود شریف وی چنانکه در قرآن مجید می فرماید وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم بخلاف امم سابق که بدعای پیغمبران مستهلک و مستاصل شدند یا رب اگر بر بعضی از مشرکان که وقت بر سیدند و بحکم الهی دعای بد کرد و هلاک شدند چنانکه مشرکان قریش که در روز بدر هلاک شدند فقد بر

فندبر رواه مسلم ٭ ۱۴۹ وعن ابی سعید الخدری قال کان النبی صلی (باب فی اخلاقه وشمائله)
الله علیه وآله وسلم اشد حیاء من العذراء فی خدرها گفت ابو سعید رضی الله عنه بود آن حضرت سخت تر
از روی شرمساگی از بکر که در پرده خود باشد و خدر بکسر خاء معجمه و سکون دال مهمله پرده که گذاشته
می شود مر دختر بکر را در گوشه خانه وبعضی گفته گوشه خانه که گذاشته می شود برو پرده دیگر در آنجا می باشد و
فی الصراح خدر بکسر پرده و خدره زن پرده نشین فاذا رای شیأ یکرهه عرفناه فی وجهه پس
چون میدید آن حضرت چیزی را که ناخوش میداشت می شناختیم ما اثر آنرا در روی مبارک وی اگرچه از شرم
چیزی نمی گفت و اظهار کراهت نمی کرد متفق علیه ٭ ۱۵۰ وعن عایشة رضی الله عنها قالت ما رایت
النبی صلی الله علیه وآله وسلم مستجمعا قط ضاحکا گفت عایشه ندیدم من آنحضرت را مجتمع شونده هرگز
در حالی که خنده کننده است یعنی بتمام و کمال خنده کننده حتی اری منه لهواته تا آنکه ببینم از آن حضرت
کام او را لهوات جمع لهاة بالفتح آن گوشت پاره که در اقصای حلق و نهایت دهان است و فی الصراح
لهاة کام و لفظ لهوات بجمع باراده اجزای کام است وانما کان یتبسم و نبود آنحضرت مگر آنکه تبسم
می کرد و لب شیرین می کرد و دندان سفید می کرد و این باعتبار غالب حال است وگاهی زیاده بر آن هم
کرد چنانکه در باب ضحک رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمده رواه البخاری ٭ ۱۵۱ وعنها قالت ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم لم یکن یسرد الحدیث کسردکم روایتست از عایشه که نبود
آنحضرت که پیاپی می گفت سخن را و می آورد کلمات را متصل در پی یکدیگر چنانکه مشتبه و ملتبس گردد
بر شنونده بلکه گشاده می گفت سخن و جدا جدا می آورد کلمات را و سرد بالفتح سین و در دوختن چرم را و دوختن
زره و پیاپی داشتن روزه و پیاپی آوردن سخن را کان یحدث حدیثا لو عده العاد لاحصاه بود آنحضرت
می گفت سخن را حدا حدا که اگر می شمرد آنرا شمرنده هر آینه می شمرد آنرا یعنی اگر کسی قصد میکرد که بشمرد ممکن
بود متفق علیه ٭ ۱۵۲ وعن الاسود تابعی کبیر است زمان نبوت دریافته و خلفای اربعه را دیده و از
اکابر صحابه حدیث شنیده و هشتاد حج و عمره بجای آورده و تا آخر وقت صوم دوام داشته و در هر شب ختم
قرآن کرده ثقه است فقیه و کثیر الحدیث قال گفت اسود سألت عایشة پرسیدم عایشه را ما کان
النبی صلی الله علیه وآله وسلم یصنع فی بیته چه چیز بود که می کرد آنحضرت درون خانه خود قالت گفت
عایشه کان یکون فی مهنة اهله بود شان که می بود آن حضرت در خدمت اهل خانه خود و مهنه بالفتح میم و
کسر آن و انکار کرد اصمعی کسر را و سکون ها و به تحریک آن در وزن کلمه خدمت چنانکه تفسیر کرد راوی
بقول خود تعنی خدمة اهله مانند دوشیدن و نعل دوختن و پاره دوزی کردن و از این جا معلوم میشود که
خدمت خانه و اهل خانه کردن سنت انبیاء مرسلین و شیمه صالحین است فاذا حضرت الصلوة خرج الی الصلوة
پس چون حاضر می شد وقت نماز بیرون می آمد برای نماز رواه البخاری ٭ ۱۵۳ وعن عایشة قالت

ما خير رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بين امرين قط الا
اخذ ايسرهما مخیر گردانیده نشد آنحضرت و اختیار داده نشد بدست وی میان دو کار هرگز مگر آنکه
اختیار می‌کرد وی گرفت آنحضرت آسان ترین دو کار را مالم یکن اثما مادام که نمی‌بود آن کار آسان تر
موجب بزه فانکان اثما پس اگر می‌بود موجب بزه کان ابعد الناس منه می‌بود آن حضرت دورترین
مردم از آن کار در این حدیث کلام کرده‌اند که تخییر عام تر است که از جانب پروردگار تعالی باشد یا از
جانب خلق و لیکن بر تقدیر تخییر از جانب حق اثم بودن مشکل است مگر آنکه مراد مفضی باثم باشد چنانکه
مثلا مخیر ساز میان فتح کنوز ارض که در اشتغال بوی احتمال عدم تفرغ از برای عبادت است و میان
کفاف معیشت پس مراد باثم امر نهی است و مراد بآن گناه نیست از جهت ثبوت عصمت کذا قال
الشیخ ابن حجر و در مجمع البحار گفته که اگر مراد تخییر از جانب کافران و منافقان باشد بودن یکی از دو امر
اثم ظاهر است و اگر از جانب مسلمانان باشد مراد چیزی است که مؤدی باثم است چنانکه تخییر میان
مجاهده در اقتصاد زیرا که مجاهده که مفضی بهلاک گردد جایز نیست و یا تخییر از جانب خدا باشد میان چیزی که در وی دو
عقوبت است یا یک عقوبت است یا میان وی و میان کفار چنانکه قتال و اخذ جزیه یا در حق خدا میان مجاهدت در
عبادات یا اقتصاد و فیه بر وما انتقم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في شيء قط و کینه نکشید آن
حضرت برای نفس خود در هیچ چیز هرگز الا ان ينتهك في حرمة الله مگر آنکه غالبه کرده می‌شد در حرمت دین خدا
فینتقم لله بها پس کینه می‌کشید برای خدا بسبب حرمت خدا که انتهاک کرده می‌شد در وی گفت شیخ ابن
حجر که مراد آنست که انتقام نمی‌کشید آنحضرت برای حاجت نفس خود پس مشکل نشود که آنحضرت امر میکرد
بقتل کنانی که ایذا میکردند او را زیرا که ایشان انتهاک حرمات خدا میکردند و بعضی گفته‌اند که این در غیر کسی است
که منتفی بکفر گردد و بعضی گفته‌اند که این مخصوص به قصه مال است نه در عرض و نهک به معنی غالبه است یعنی کسی
که مبالغه می‌کرد در حق محارم شرع و فی الصراح نهک کهنه و فرسوده شدن جامه پوشیدن و مبالغه کردن
رواه مسلم ١١٠ وعنها قالت ما ضرب رسول الله صلى الله عليه واله وسلم شيئاً قط بيده لا امرأة ولا
خادما گفت عائشه نزد آنحضرت چیزی را و کسی را هرگز بدست خود نه زن را و نه خادم را و خادم برده کردانی
برده اطلاق می‌یابد الا ان يجاهد في سبيل الله مگر آنکه کارزار می‌کرد در راه خدا وما نيل منه شيء قط
فینتقم من صاحبه و یافته نشد از آن حضرت چیزی هرگز یعنی نرسید بآنحضرت از جانب هیچ کس
آنچه زیان کند او را پس انتقام کشید از صاحب خود یا صاحب آن چیز الا ان ينتهك شيء من محارم
الله مگر آنکه غالبه کرده شود دردر کرده شود چیزی از محارم خدا فینتقم لله پس انتقام می‌کشید از برای
خدا رواه مسلم ١٢٠ ❊ الفصل الثاني ❊ عن انس قال خدمت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
وانا ابن ثمان سنين گفت انس خدمت کردم آنحضرت را و در آمدم در خدمت وی و حال آنکه

من هشت ساله بودم خدمت کردم او را ده سال
که مدت اقامت آن حضرت است در مدینه فما لامني على شيء قط پس نکوهش نکرد مرا بر هیچ چیزی هرگز
اتی فيه على يدي اي بانفط مجهول است وحاصل معنی ترکیب این است که هلاک شد وتلف کرديد آن
چیز بر دو دست من فان لامني لائم من اهله پس اگر می نکوهید مرا نکوهنده از اهل خانهٔ آن حضرت قال دعوه
فانه لوقضي شيء كان می گفت آن حضرت بگذارید او را وملامت نکنید او را زیرا که بدرستی شان اینست
اگر قضا کرده می شود چیزی واقع می شود آن چیز یعنی تلف شدن هر چیزی بقضاء و تقدیر الهی است اگرچه بر
دست وی شده نعم اگر حکم شرعی در وی ثابت می بودی کردیم واگر کسی حق خود عفو کند چه مضایقه است
و در حدیث دیگر آمده است که وی آن را که ظروف بر دستان ایشان شکسته می شود نزنید که هر چیز را اجلی
و مدتی است هذا لفظ المصابيح این لفظ که مذکور شد لفظ مصابیح است وروي البيهقي في شعب الايمان
مع تغيير روایت کرده است بیهقی در کتاب شعب الایمان با اندک تغییر و تبدیل در الفاظ ٥٢٠ وعن
عايشة قالت لم يكن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاحشا بود آنحضرت فحش کننده در قول با لطبع
ولا متفحشا و نبود تکلف کننده در فحش و قصد کننده آن را یعنی فحش از وی بوجود نمی آمد نه بالطبع و نه
بتکلف و معنی فحش در حدیث انس معلوم شد ولا سخابا في الاسواق و نه آواز کننده در بازارها چنانچه
عادت عوام الناس است ولا يجزي بالسيئة السيئة و جزا نمیداد بدی بدی را ولكن يعفو ويصفح
ولیکن عفو می کرد و در می گذشت و این صفات در کتاب فضایل آنحضرت گذشته است رواه الترمذي
٥٢١ وعن انس يحدث عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه كان يعود المريض روایت است
از انس که وی خبر میداد از صفات و اخلاق آنحضرت که وی صلی الله علیه وآله وسلم بازپرسی می کرد بیمار
را ويتبع الجنازة و میرفت پس جنازه ويجيب دعوة المملوك و می پذیرفت خواندن غلام
را اگر بطعام می خواند چه جای احرار ويركب الحمار و سوار می شد دراز گوش را از جهت غایت تواضع و
بی تکلفی و دفع پیادگی و در اینجا غایت تواضع و ترک تکلف و نفی کبر است برخلاف عادت ملوک و جبابره
لقد رأيته يوم خيبر على حمار هر آئینه بتحقیق دیدم او را روز غزوهٔ خیبر با وجود آنکه روز اظهار شوکت
و جلالت بود سوار بر دراز گوشی که خطامه ليف ریسمان مهار آن از پوست خرما بود رواه ابن ماجة و
البيهقي في شعب الايمان ٥٢٢ وعن عايشة قالت كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
يخصف نعله بود آنحضرت که می دوخت نعل خود را وخصف برهم نهادن پاره بر پاره و اصل آن جمع کردن
و بهم پیوستن است ويخيط ثوبه و می دوخت جامهٔ خود را و یا کهنه که پیوندی کرد آن را ويعمل في بيته
و کار میکرد آنحضرت در خانهٔ خود كما يعمل احدكم في بيته چنانکه کار میکند یکی از شما در خانهٔ خود وقالت كان
بشرا من البشر بود آنحضرت آدمی از آدمیان يفلي ثوبه می جست جامهٔ خود را تا خسی و خاری واز

حشرات چیزی نباشد و اصل فلی به معنی پیش جستن است. و لیکن در مواهب لدنیه گفته که شپش در جامه و بدن شریف آن حضرت هرگز نیفتاده و از امام فخر الدین رازی نقل کرده که مگس بر آنحضرت نه نشستی و پشه و مانند آن آنحضرت را ایذا نکردی و لیکن چون وجود چیزی از موذیات و حشرات لازم نفی است چاره نیست از قایل شدن بتعلق چیزی از ان بجامه شریف از خارج نه از بدن والله اعلم ويحلب شاته ودوشید و میدوشید گوسپند خود را ويخدم نفسه و خدمت میکرد ذات شریف خود را یعنی کار خود را خود میکرد و بدیگری کم میفرمود رواه الترمذی و درین حدیث دلیل است بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بادشاه جبار متکبر نبود چه صدور این نوع افعال از ایشان بوجود نمی آید بلکه نبی مرسل متواضع بود و واقف بر حد شریعت مخصوص گردانید او را حق جل و علا بفضل عظیم و منظور اصلی تعلیم و ارشاد خلق بآداب کریمه و اخلاق عظیمه بود صلی الله علیه و آله وسلم ❊ وعن خارجة بخاء معجمه و جیم بن زید بن ثابت تابعی جلیل القدر است و از فقهای سبعه است که در مدینه بوده اند قال گفت خارجه دخل نفر على زيد بن ثابت در آمدند جماعه بر زید بن ثابت که پدر او ست فقالوا له حدثنا احاديث رسول الله پس گفتند آن جماعه مر زید را روایت کن ما را احادیث پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم فقال كنت جاره پس گفت زید بودم من همسایه آنحضرت فكان اذا انزل عليه الوحي بعث الي پس بود آن حضرت چون فرود می آمد بروی وحی کس می فرستاد بسوی من فكتبته له پس می نوشتم من آن وحی را برای آنحضرت فكان اذا ذكرنا الدنيا ذكرها معنا پس بود آنحضرت چون ذکر میکردیم ما دنیا را ذکر می کرد آنحضرت دنیا را با ما و اذا ذكرنا الآخرة ذكرها معنا و چون ذکر میکردیم ما آخرت را ذکر می کرد آنحضرت آخرت را با ما و اذا ذكرنا الطعام ذكره معنا و چون ذکر میکردیم طعام را ذکر میکرد طعام را با ما مراد بیان حسن معاشرت و انبساط خلق و تالیف قلوب اصحاب است بموافقت در آنچه از متعلقات عادات مردم و احوال ایشان است از آنچه مکروه و مذموم نیست و اما آنچه مکروه و مذموم باشد حاشا که ذکر کند آن حضرت آنرا و ذکر کرده شود در مجلس شریف وی صلی الله علیه و آله وسلم فكل هذا احدثكم عن رسول الله پس همه این احوال و حکایات حدیث کنم شما را از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم رواه الترمذي ❊ وعن انس ان رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم كان اذا صافح الرجل لم ينزع يده من يده بود آنحضرت چون مصافحه میکرد مردی را نمی کشید دست خود را از دست آن مرد حتى يكون هو الذي ينزع يده تا آنکه می بود آن مرد که وی می کشید دست خود را از دست آن حضرت و آنحضرت دست در دست وی نگاه داشته صبر میکرد و نمی کشید و این دلالت دارد بر کمال صبر و تواضع آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مصافحه و تصافح دست بدیگر دادن است ولا يصرف وجهه عن وجهه حتى يكون هو الذي يصرف وجهه عن وجهه و بر نمی گردانید آن حضرت روی مبارک خود را از روی آن مرد تا آنکه میبود آن مرد که میگردانید

میکرد انید روی خود را از روی وحی و لم یر مقدما رکتبیه و دید نشد آنحضرت پیش کند زانوهای خود را بین یدی جلیس له پیش نمی کرد زانو را بودی یعنی در مجلس برابر نشستی و زانوها پیش نکردی چنانکه متکبران وجباران کنند وبعضی گفته اند که مراد آنست که زانوها را در نشستن بر نداشتی بقصد تعظیم اهل مجلس و فرط ادب وتعظیم اصحاب و این مشکل میشود بآنکه مروی است که گاهی زانوها را بر داشتی و بر وضع احتبا نشستی وشاید که آن در خلوت بودی یا با بعضی اصحاب بودی وبعضی گویند مراد بر کتبین قدمین است وتقدیم عبارت از دراز کردن آنهاست میان اهل مجلس والله اعلم رواه الترمذی ۷ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کان لا یدخر شیأ لغد بود آن حضرت که نگاه نمی داشت چیزی برای فردا یعنی برای خاصه نفس خود الا به تحقیق ثابت شده است که می نهاد نفقه یکسال برای نساء خود او خارجی کردن و ذخیره نمی رواه الترمذی ۸ وعن جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم طویل الصمت گفت جابر بود آنحضرت که دراز بود خاموشی وی و تکلم نمی کرد مگر نزد حاجت رواه فی شرح السنة ۹ وعن جابر قال کان فی کلام رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ترتیل وترسیل بود در سخن آنحضرت آرامیدگی و همواری و پیدا کردن حروف وحرکات جدا جدا و ترتیل و ترسیل قریب اند در معنی واصل ترسیل درنگ کردن و فرو هشتن است رواه ابوداؤد ۱۰ وعن عایشة قالت ما کان رسول الله گفت عایشه نبود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یسرد سردکم هذا که پیهم میگفت سخن را مانند پی هم گفتن شما که عادت دارید ولکن کان یتکلم بکلام بینه فصل ولیکن بود آنحضرت که سخن می کرد بسخنان که میان آنها فرق می بود و کلمات از یک دیگر جدا می بود یحفظه من جلس الیه یاد می گرفت کلام او را کسی که می نشست با وی رواه الترمذی ۱۱ وعن عبد الله بن حارث بن جزء بفتح جیم و سکون زای و همزه در آخر صحابی آخر کسی که باقی ماند بمصر از صحابه قال ما رایت احدا اکثر تبسما من رسول الله گفت ندیدم من هیچ یکی را بیشتر از روی تبسم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم رواه الترمذی ۱۲ وعن عبد الله بن سلام رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا جلس یتحدث یکثر ان یرفع طرفه الی السماء بود آنحضرت وقتی که می نشست که سخن کند بسیار می کرد بر داشتن چشم خود را بجانب آسمان بانتظار نزول جبرئیل بوحی رواه ابوداؤد ۰۰ الفصل الثالث عن عمرو بن سعید عن انس تابعی قدیم الاسلام است از بنی امیه برادر خالد بن العاص اموی و ذکر هر دو در فصل اول از باب اسماء النبی در حدیث ام خالد گذشت روایت می کند از انس قال ما رایت احدا کان ارحم بالعیال من رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت انس ندیدم من هیچ یکی را که بود مهربان تر باهل و عیال خود از آن حضرت کان

الفصل الثالث

ابراهيم ابنه مسترضعا في عوالي المدينة بود ابراهيم پسر آنحضرت که از مادر قبطیه شده بود شیرخورنده در بلندی های مدینه یعنی در جانب بالای مدینه که بجانب مسجد قبا و مسجد بنی قریظه است و آن زن که او را شیر می داد آنجا می بود فکان ينطلق ونحن معه پس بود آن حضرت که می رفت آنجا برای دیدن پسر و خبرداری وی و حال آنکه ما همراه آنحضرت میبودیم فيدخل البيت وانه ليدخن پس می درآمد آن حضرت خانه را و حال آنکه خانه پر دود کرده می شد ليدخن بفتح لام وضم یا و تشدید دال مفتوحه و فتح خا یعنی در خانه پر دود می درآمد از جهت غایت شفقت و مهربانی وکان ظئره قينا و بود دایه ابراهیم آهنگر و دود خانه باین سبب بود و ظئر بکسر ظاء معجمه و سکون همزه دایه هم بر زنی که شیر میدهد بچه و تربیت میکند اطلاق میکنند و هم بر شوهر وی ونام دایه ابراهیم ام یوسف بود و نام شوهر وی ابو یوسف و قین بفتح قاف و سکون تحتانیه آهنگر فيأخذه پس می گرفت آنحضرت ابراهیم را فيقبله پس بوسه می کرد او را ثم يرجع پس بر می گردید و بمنزل شریف می آمد قال عمرو گفت عمرو بن سعید که راوی حدیث است فلما توفي ابراهيم قال رسول الله پس هنگامی که میرانیده شد ابراهیم گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ان ابراهيم ابني بدرستی ابراهیم پسر من است وانه مات في الثدي و بدرستی که وی مرده است در پستان یعنی در مدت شیرخوارگی روایات در مدت عمر ابراهیم مختلفند باتفاق بر آنکه در مدت رضاع بود وان له لظئرين و بدرستی مر او را دو دایه اند تكملان رضاعه في الجنة شیر میدهند او را و تمام میکنند شیرخوارگی او را در بهشت یعنی او در عقب موت به بهشت می درآید و تمام می کنند دو دایه رضاع او را اكنا اقالوا رواه مسلم و در شأن ابراهیم حدیثی روایت می کنند که آنحضرت فرموده صلی الله علیه و آله وسلم لو عاش ابراهيم لكان نبيا اگر میزیست ابراهیم هرآئینه پیغمبری بود و امام نووی گفته که این حدیث باطل است والله اعلم و در شرح کلام در وی کرده شده است ٭ ۲۰ وعن علي رضي الله عنه ان يهوديا كان يقال له روایت است از امیرالمومنین علی رضی الله عنه که یهودی بود که گفته می شد مر او را فلان حبر و حبر بفتح حاء مهمله و سکون موحده دانشمند یهود و جمع احبار كان له على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم دنانير بود مر آن یهودی را بر آنحضرت دینارها دین فتقاضى النبي پس تقاضا کرد آن یهودی و طلب کرد دین خود را از وی صلي الله عليه وآله وسلم فقال له پس گفت آنحضرت مر یهودی را يا يهودي ما عندي ما اعطيك ای یهودی نیست نزد من چیزی که بدهم ترا قال فاني لا افارقك يا محمد گفت یهودی پس بدرستی من جدا نمیشوم از تو یا محمد حتى تعطيني تا آنکه میدهی مرا دین مرا فقال له رسول الله پس گفت مر یهودی را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذا اجلس معك اکنون چون مفارقت نمیکنی و نمیگذاری مرا آنگاه هم می نشینم با تو و نمیروم از پیش تو فجلس معه پس نشست آنحضرت با آن یهودی فصلي رسول الله پس گذارد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الظهر والعصر والمغرب والعشاء الاخرة والغداة این پنج

نماز معلوم می شود که تمام شب بادی نشسته بود وکان اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یتهددونه ویتوعدونه میترسانیدند آن یهودی را و وعیدی کردند که ترا چنین کنیم وچنان کنیم
ففطن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما الذی یصنعون به پس دریافت آنحضرت چیزی که می
کردند صحابه با یهودی از تهدید و وعید فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله یهودی یحبسک یهودی حبس کند
ومنع کند ترا از بر آمدن فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا منعنی ربی ان اظلم معاهدا منع کرده است
مرا پروردگار من ازین که ظلم کنم ذمی را که عهد بسته است معاهد بکسر ها وشیره ونه جزوی را یعنی هیچ کس را ظلم
نکنم واین که از وی دین ادا کرده جز اشوم ظالم است فلما ترجل النهار قال الیهودی پس هنگامی
که بر آمد روز گفت یهودی اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله وشطر مالی فی سبیل الله
وگفت نصف مال من تصدق است در راه خدا اما والله ما فعلت بک الذی فعلت بک آگاه باشی و
بدان بخدا سوگند که نکردم من بتو آنچه کردم من بتو از درشتی وسختی الا لانظر الی نعتک فی التوریة
مگر از برای آنکه به بینم بسوی صفت تو که نوشته شده است در توریت و دریابم آن صفت را در تو نعت
اینست که محمد بن عبد الله مولده بمکة ومهاجره بطیبة وملکه بالشام محمد پسر عبد الله ولادت وی
بمکه است وهجرت او بمدینه است وملک او بشام است لیس بفظ ولا غلیظ نیست درشت خوی ودرشت
سخن ولا صخاب فی الاسواق ونه فریاد کننده در بازارها ولا متزی بالفحش ولا قول الخناء متهی
ومتصف بفحش ونه بگفتار بیهوده زی بزای وتشدید یا لباس وهیئت وفحش بضم از حد در گذشتن در
قول وخنا بفتح خاء معجمه سخن بیهوده اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله وهذا مالی فاحکم فیه بما اراک
الله واین مال من است پس حکم کن در وی بچیزی که بنماید ونمایاند ترا خدای تعالی یعنی هرچه قرار
گیرد بران رای تو ظاهر آنست که تمام مال مراد باشد نخست نصف مالی در راه خدا کرد وچون نور ایمان
قرار گرفت در دل ومحبت خدا ورسول خدا افزون گشت وغلبه کرد تمام مال را صرف کرد ودر آخر جان
نیز فدا خواهد کرد وکان الیهودی کثیر المال وبود آن یهودی بسیار مال رواه البیهقی فی
دلائل النبوة ٭٣٠ وعن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است آخر کسی که وفات یافت بکوفه
از اصحاب قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یکثر الذکر بسیار میکرد
ذکر خدا را بسیار چه که هر دم وهر آن شغل او بذکر بود ویقل اللغو وکم میکرد بیهوده گفتن را انت
این جا بمعنی عدم است ویطیل الصلوة ودراز میکرد نماز را از جهت غایت شوق وحضور وشهود ویقصر
الخطبة وکوتاه میخواند خطبه را زیرا که یک کلمه از وی جامع معانی بسیار بود واین باعتبار اکثر احوال
خواهد بود والا در جائی که مقصود تکثیر موعظه ونصیحت بودی تطویل نیز کردی وظاهر مقصود آنست که خطبهٔ
آنحضرت نسبت بنماز کوتاه بودی چنانچه در روز عید وجمعه ودر حدیث آمده است که فرمود درازی

نماز وکوتاهی خطبه نشان فقه ودانش مرد است چنانکه در باب الجمعه گذشت
ولا یانف ان یمشی مع الارملة والمسکین وننگ نداشت آن حضرت که برود همراه بیوه ومسکین فیقضی
له الحاجة پس بر آورد مراد وحاجت او را. ارمله بفتح میم زنی که شوهر وی مرده وارمل مردی که زن وی مرده خواه
غنی باشد خواه فقیر وارامل جمع وصیغه جمع بیشتر مخصوص مرد واستعمال وی در زنان بیشتر وقت بر ارامل بمساکین
نیز کرده اند کذا فی النهایة وفی الصراح ارامل بیوگان ودرویشان ومحتاجان ودر قاموس نیز
مثل آن گفته رواه النسائی والدارمی ۰۴۰ وعن علی رضی الله عنه ان اباجهل قال للنبی صلی
الله علیه وآله وسلم انا لا نکذبك ولکن نکذب بما جئت به ابوجهل لعنة الله علیه بحضرت رسول صلی
الله علیه وآله وسلم گفت ما دروغ گو نمی دانیم ترا وصدق تو بر ما عیان است وتو مشهوری بصدق وامانت
ولیکن تکذیب می کنیم ترا از کتاب وشریعت وبتکذیب آن ترا نیز تکذیب می کنیم وبه حقیقت حسد
وعناد باعث بر ان است یعنی این را از تو بر نمی توانیم تافت ودید واگر این نباشد ما را با تو نزاعی
نیست واین جاهل ملعون این قدر نمی اندیشید ونمی فهمید که هرگاه که وی صادق باشد ودر کار دنیا باطل
دروغ نگوید وبر ایشان دروغ نه بندد ودر کار دین چون دروغ می گوید وبر خدا چون دروغ می بندد و
چنانکه در حدیث هرقل در باب علامات النبوة بیاید اما مقصود مثل همان است که گفته شد فانهم فانزل
الله تعالی فیهم پس فرستاد خدای تعالی این آیت را در شان ایشان فانهم لا یکذبونك
ولکن الظالمین بآیات الله یجحدون پس بدرستی کافران ترا تکذیب نمی کنند ولیکن این
ظالمان از حد تجاوز کنندگان بآیات خدا انکار می کنند در کشاف در تفسیر این آیت دو وجه گفته است یکی
آنکه این کافران که ترا تکذیب می کنند به حقیقت ترا تکذیب نمی کنند بلکه آیات خدا را تکذیب می کنند چنانکه
مولی بغلام خود که مردم او را ایذا رسانند می گوید ایشان ترا ایذا نمی کنند به حقیقت مرا ایذا میکنند بین که با ایشان
چه میکنم ووجه دیگر آنکه ایشان ترا تکذیب نمیکنند زیرا که تو موسوم بصدق وامانتی نزد ایشان ولیکن انکار
ایشان بآیات خداست واین وجه انسب موافق است به مضمون حدیث رواه الترمذی ۰۵۰ وعن
عایشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا عایشة لو شئت لسارت معی جبال الذهب
گفت آنحضرت ای عایشه اگر من دنیا خواهم ودر خواست کنم از پروردگار خود هر آئینه همراه می روند
با من کوههای زر جاءنی ملك وان حجزته لتساوی الکعبة آمد مرا فرشته وبدرستی جای بند ازار
وی هر آئینه برابر بود کعبه را در بلندی مقصود بیان درازی قامت اوست وحجزه بضم حاء مهمله وسکون
جیم وبزای جای بند ازار واین جا مراد جای بند ازار است فقال ان ربك یقرأ علیك السلام پس
گفت آن فرشته که پروردگار تو می خواند بر تو سلام ویقول ومیگوید ان شئت نبیا عبدا وان شئت نبیا ملکا
اگر میخواهی تو باشی پیغمبر بنده موصوف بصفت بندگی وفقر واگر میخواهی باشی پیغمبر پادشاه چنانکه سلیمان پیغمبر

پیغمبر بود فنظرت الی جبرئیل پس نگاه کردم من بجانب جبرئیل تا دی
چه فرماید وچه اشارت کند فاشار الی ان ضع نفسك پس اشارت کرد جبرئیل بسوی من که فرو نه نفس
خود را و باش یعنی بنده باش و فقیر نه بادشاه و غنی وفی روایة ابن عباس فالتفت رسول الله پس
برگشته نگریست پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الی جبرئیل بجانب جبرئیل کالمستشیر له مانند
مشورت کننده مر او را فاشار جبرئیل بیده پس اشارت کرد و باز نمود جبرئیل بدست خود آن
تواضع که فرو نه خود را از مرتبهٔ خود یعنی تو خود شایان تمام مرتبه و عزت و جاهی ولیکن تو خود کمتر از مرتبهٔ خود
فرو باش و این باعتبار ظاهر است والا قدر و مرتبه و عزت و جاه حقیقی در فقر و بندگی بیشتر است فقلت نبیا
عبدا پس گفتم من میباشم پیغمبر بنده نه بادشاه قالت گفت عایشه و کان رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم بعد ذلك لا یاکل متکیا و بود آنحضرت بعد از آن که طعام نمی خورد تکیه زده یقول می گفت آکل کما
یاکل العبد می خورم چنانکه می خورد بنده واجلس کما یجلس العبد و می نشینم چنانکه می نشیند بنده رواه فی شرح
السنة ❊ ❊ باب المبعث وبدء الوحی ❊ مبعث یعنی بعث و زمان بعث و مراد برانگیختن و فرستادن آنحضرت است
صلی الله علیه وآله وسلم برسالت بسوی کافهٔ خلق و بدء بفتح با و سکون دال و بهمزه بمعنی آغاز و بدو بضم با
و دال و بواو مشدده بمعنی ظهور بهمزه و بواو روایت شده و هر دو لفظ یکی است و اول ظاهر تر است معنی و بهم
وحی در اصل بمعنی اشارت و کتابت و رسالت و اعلام و کلام خفی و آواز و هر چه القا کرده شود بغیر کذا فی القاموس
و در مشارق الانوار گفته که وحی اصل وی اعلام است در خفا و سرعت و این وحی آنحضرت و
انبیا صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین بر انواع است بعضی را سماع کلام حق چنانکه موسی علیه السلام
را و چنانکه پیغمبر ما را صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج دیگر وحی برسالت ملک مبلغ و این
اکثر و اغلب است دیگر وحی القا است چنانکه آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم القی فی روعی یعنی نفسی یعنی ر ا
یعنی انداخته شد در دل من و گویند که وحی داود علیه السلام اکثر از این قبیل بود و وحی که نسبت بغیر انبیا
واقع یافته بمعنی الهام است چنانکه فرمود واوحینا الی ام موسی و بمعنی امر نیز آید چنانکه واذ اوحیت الی
الحواریین و بمعنی خلق علم طبیعی چنانکه فرمود واوحی ربك الی النحل و وحی گردید و در کتاب تو بزنبور شهد یعنی
در طبیعت او چنین نهاد والله اعلم و در کتاب الرویا کلام متعلق بوحی و اقسام آن گذشت ❊ ۵۱۳ الفصل
الاول ❊ عن ابن عباس قال بعث رسول الله گفت ابن عباس برانگیخته و فرستاده شد پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم لاربعین سنة در چهل سالگی فمکث بمکة ثلث عشرة سنة پس درنگ
کرد بمکه سیزده سال یوحی الیه در حالی که وحی فرستاده می شود بسوی وی و زین مدت ثم امر بالهجرة
پس امر کرده شد به بریدن دل و به برآمدن از مکه بمدینه فهاجر عشر سنین پس هجرت کرد و اقامت
کرد و دار هجرت ده سال ومات و هو ابن ثلث وستین سنة و وفات یافت آنحضرت و حال آنکه وی

شصت وسه ساله بود متفق علیه ۲ * وعنه قال اقام رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم بمکة خمس عشرة سنة وبنج از ابن عباس است که گفت اقامت کرد آن حضرت
بمکه یعنی بعد از چهل سال که مدت ظهور نبوت بود پانزده سال یسمع الصوت می شنید آواز را از جانب
دراست که می آمد یا محمد ویری الضوء ومی دید روشنائی یعنی نور محسوس را وبعضی گویند مراد وجود
انشراح وانکشاف است وظاهر اول است حتی که در بعضی روایات آمده است که میدید روشنائی
را در شبهای تاریک هیچ سنین هفت سال ازین پانزده ولا یری شیئا ونمیدید هیچ چیزرا که آواز میکرد
ودرویشن می کرد [illegible] وثمان سنین یوحی الیه ودر هشت سال ازین پانزده سال وحی فرستاده می شد
بسوی وی این حدیث دلالت دارد برآن که شنیدن آواز ودیدن روشنائی بعد از بعثت بود ومدت
اقامت بمکه پانزده سال بود واز کتب سیر واحادیث دیگر معلوم می شود که این حالت پیش از ظهور نبوت
بود وحکمت دران تحصیل استیناس واستیلاف بعالم ملکوت بود تا ظهور آن لطائف سبب انهدام
بنای بشریت واضمحلال رسوم انسانیت نگردد ویا نوعی حصول را استقرار وتمکین در وقت وحی [illegible] در
بعضی اوقات از ثقل وتعجب می یابت که از خود می رفت والله اعلم وبرتقدیر این روایت بعد از نبوت
پانزده سال در مکه بود بعد از ان هجرت کرد بمدینه واقام بالمدینة عشرا واقامت کرد بمدینه ده سال
وتوفی وهو ابن خمس وستین سنة ووفات یافت در حالی که وی شصت وپنج ساله بود متفق علیه
وتحقیق آنست که این حدیث در صحیح مسلم است ودر صحیح بخاری نیست * ۳ * وعن انس رضی الله
عنه قال توفاه الله علی راس ستین سنة روایت است از انس که گفت که میرانید او را خدای تعالی
بر تمامی شصت سال متفق علیه * ۴ * وعنه قال قبض رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو ابن
ثلث وستین قبض کرده شد آنحضرت و وی شصت وسه ساله بود وابوبکر وهو ابن ثلث وستین
وقبض کرده شد ابوبکر رضی الله عنه و وی نیز شصت وسه ساله بود وهمان مقدار که بعد حضرت حیات یافت خرد
تر ازوی بود وعمر وهو ابن ثلث وستین وقبض کرده شد عمر و وی نیز شصت وسه ساله بود رواه مسلم قال
محمد بن اسمعیل البخاری ثلث وستین اکثر روایت شصت وسه سال بیشتر است ومدار اختلاف بر اقامت
مکه است که ده ویا سیزده ویا پانزده وروایت سیزده بیشتر است وهو الاصح والله اعلم ودر شرح در تطبیق
این روایات تکلم کرده شده است ۵ * وعن عائشة رضی الله عنها قالت گفت عایشه واین گفتن
وی بسماع از ان حضرت خواهد بود ویا از بعض صحابه زیرا که عایشه در بدایت وحی حاضر نبود اول ما
بدئ به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من الوحی نخست چیزی که آغاز کرده شد بدان آنحضرت از
وحی الرؤیا الصادقة فی النوم دیدن خوابهای راست بود وگویند که این حال بشش ماه بود وکلام
دربن در باب رؤیا گذشت فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح پس بود آنحضرت که

نمی دید هیچ خوابی مگر آنکه می آمد تعبیر و تاویل آن خواب مانند شگافیدن دم صبح یعنی ظاهر می شد پیدا و هویدا بی شایبهٔ ابهام و اشتباه و درین کلام رمزی است بوقوع آن بشتاب و قرب مانند صبح بعد از شب ثم حبب الیه الخلاء پس تر دوست گردانیده شد بسوی آنحضرت صلعم خلوت و خالی بودن به تنهائی بساختن و این ابتداء قصه است پیش از ظهور نبوت و نزول وحی وکان یخلو بغار حراء و بود آن حضرت که خلوت می داشت در غار کوه حرا بکسر حاء مهمله و راء مهمله ممدوده و بعضی بفتح و قصر گفته اند نام کوهی است معروف بمکه و آنرا جبل نور نیز می گویند و از اینجا نظر بجمال کعبه نیز می افتد و مانا که سبب اختیار این مکان این بود آورده اند که عبدالمطلب نیز در واقعهٔ اصحاب فیل آن جا رفته دعا کرده بود فیتحنث فیه پس عبادت می کرد آنحضرت دران غار وهو التعبد و تحنث بوزن تفعل مبالغه بمعنی عبادت کردن است اللیالی ذوات العدد و عبادت می کرد شب های متعدد و مراد روز و شب است و تخصیص ذکر شب به جهت آنکه مناسب تر است بخلوت قبل ان ینزع الی اهله عبادت می کرد دران غار پیش از آنکه باز گردد بسوی اهل خانه خود و دل بجانب ایشان کشد و نزع بمعنی اشتیاق است و در روایتی از بخاری یرجع آمده یعنی عبادت میکرد و هرگاه که دل به دیدار مردم خانه و ادای حقوق ایشان می کشید به خانه می آمد ویتزود لذلک و توشه بر میداشت برای آن ثم یرجع الی خدیجة پس باز می آمد بسوی خدیجه فیتزود لمثلها پس توشه بر میداشت برای مانند آن لیالی و مدت خلوت یکماه بود و ماه رمضان بود و علما اختلاف دارند که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت تابع شریعتی از شرایع سابقه بود یا بحکم عقل و استحسان آن عمل مینمود یا از هر شریعتی هرچه اولی و افضل می یافت میکرد و اگر تابع شریعت بود کدام شریعت بود مختار آنست که تابع دین ابراهیم بود علیه السلام و لهذا در روایتی بجای تحنث تحنف نیز آمده که عمل کردن است بدین حنیف که لقب ابراهیم علیه السلام است و ظاهر آنست که از جانب حق نور هدایت در دل وی تافته بود که بدان مقرب و مرضی درگاه عمل می آمد بی اتباع شریعتی و حکم عقل و نیز اختلاف دارند که تعبد وی به فکر بود یا بذکر و صحیح آنست که بذکر بود و مراد این جا بیانی شگرف است در سفر السعادت و شرح آن پس ذکر می کرد و توجه بجناب حق می داشت حتی جاءه الحق تا آمد او را حق یعنی وحی یا رسول حق که روح الامین است و در بعضی روایات حتی فجئه تا آنکه ناگهان آمد حق از این جا گفته اند که فیض حق بناگاه رسد ولیکن بر دل آگاه رسد وهو فی غار حراء و حال آنکه آنحضرت در غار حرا بود فجاءه الملک پس آمد آن حضرت را فرشته یعنی جبرئیل فقال اقرأ پس گفت فرشته بخوان فقال ما انا بقارئ پس گفت آنحضرت نیستم من خواننده و نمی توانم خواند و نمی آید خواندن از من و شاید که این معنی از غایت دهشت و خوف بود که در دل شریف وی از رویت ملک و هیبت مقام در آمده نه از جهت آنکه تمادی کند نعم که آن حضرت امی بود و امی خواندن نداند زیرا که خواندن به خواندن

تعبیر و تعلیم وحی با میت منافات ندارد و خصوصا از فصیح در غایت فصاحت امیت . (باب البعث وابتداء الوحی)
منافات بکتابت و خواندن نامه دارد و در قاموس گفته امی آنکه نوشتن نداند و کتاب نخواند و در بعضی روایات آمده
است که جبرئیل صحیفه از حریر مرصع به جواهر در دست آنحضرت داد و گفته بخوان پس آنحضرت گفت نمی توانم
خواند و در این نامه چیزی نوشته نمی بینم چه خوانم و این معنی انسب و اظهر است در مقصود والله اعلم فقال فاخذنی
گفت آنحضرت پس گرفت آن فرشته مرا فغطنی یعنی بمعجمه و طاء مهمله پس فرا هم آورد مرا و بیفشرد
وفی الصراح غط غوطه دادن باب حتی بلغ منی الجهد بضم جیم و فتح آن تا آنکه رسید حبرئیل یا بیفشردن
وی از من غایت وسع و طاقت را یا رسیدن از من وسع و طاقت من غایت خود را یعنی آن مقدار
که زور و طاقت من بود و تحمل توانستم کرد و گفته اند که این معنی آخیر اقرب و انسب است از معنی اول
زیرا که مدرک بشری احتمال استیفای قوت ملکیه ندارد و لاسیما در آغاز کار رجوع این داد که این مبالغه است
در بیان غط و ضغط و حقیقت ذ نیز جبرئیل بر صورت حقیقیه و قوت ملکیه خود نبود و این تصرف بود از جبرئیل
در وجود شریف آنحضرت بدر آوردن نور ملکوت در وحی و در باطن شریف وی تا متهی و مستعد حمل آن
بار گردد ثم ارسلنی بستر رها کرد مرا جبرئیل فقال پس گفت اقرء بخوان فقلت ما انا بقاری پس
گفتم نمی توانم خواند فاخذنی فغطنی الثانیة پس گرفت مرا پس بیفشرد مرا بار دوم حتی بلغ منی
الجهد ثم ارسلنی فقال اقرأ فقلت ما انا بقاری فاخذنی فغطنی الثالثة حتی بلغ منی الجهد ثم
ارسلنی فقال اقرأ باسم ربك الذي خلق بخوان بنام پروردگار تو که پیدا کرد و اسمت ترا و هر چیز را
یعنی تو بحول و قوت خود مشکر مدد ذات تعالی پروردگار خود کن که پیدا کرد بر همه چیز قادر است خلق
الانسان من علق پیدا کرد آدمی را از خون بسته که در رحم بود اقرأ وربك الاكرم الذي علم بالقلم
بخوان و پروردگار تو کریم تر و بزرگتر است از همه آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را بقلم مراد بقلم
یا قلم اعلی است که سبب و باعث نگاشتن جمیع علوم و کتب سماویه است یا همین قلم که درین عالم متظاهر و
بمثال آن قلم است صاحب کشاف گفته که اگر در دقایق صنعت الهی همین قلم را بگیرند که چه عجایب
و غرایب از علوم می نگارد بس است و دلالت بر کمال قدرت وی عز وعلا علم الانسان ما لم یعلم
داناید مردم را آنچه ممکن نبود که بقدرت خود تواند دانست و این نخست چیزی است که از قرآن بحقیقت
نازل فرجع بها رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم پس بازگشت آنحضرت باین کلمات یا باین قصه
یرجف فؤاده در حالی که می جنبید و می لرزید دل وی فؤاد بضم فاء و همزه فدخل علی خدیجة پس در آمد آن
حضرت بر خدیجه فقال زملونی زملونی پس گفت مرا بپوشید آنچه لایق شده او را از خوف تب و لرزه
بپیچید مرا به پیچید مرا بجامه فی الصراح تزمل پیچیدن بجامه فزملوه پس پیچیدند آن حضرت را بجامه حتی
ذهب عنه الروع بفتح راء تا آنکه رفت از وی ترس و بحال خود آمد فقال لخديجة و اخبرها الخبر

الخبر پس گفت مر خدیجه را و رسانید خدیجه را خبر بآنچه گذشته بود و گفت لقد خشیت علی نفسی هر آئینه به تحقیق ترسیدم من بر نفس خود از غایت خوف و رعب که مبادا هلاک شوم یا دیوانه شوم یا خوف عجز از بر داشت بار نبوت یا عدم صبر بر ایذای قوم و قتل و تکذیب یا مفارقت وطن و مشهور در بیان خشیت خوف کهانت است و کاهنان در عرب جماعه بودند که جنیان را با ایشان رجوعی بود و خبرهای راست و دروغ با ایشان می رسانیدند و دعوی علم غیب می کردند پس آن حضرت از مشاهدهٔ این حال ترسید که مبادا از این قبیل باشد اما این ترس پیش از این حال بشنیدن آواز ها و دیدن روشنی ها محتمل است اما بعد از مشاهدهٔ ملک و نزول قرآن و ظهور انوار وحی بسی بعید است زیرا که درین صورت آنحضرت را علم ضروری به نبوت حاصل شده دیگر این ترس چه احتمال دارد و لهذا قاضی ابو بکر بن العربی این احتمال را ابطال کرده است والله اعلم فقالت خدیجة کلا پس گفت خدیجه این چنین نخواهد بود والله لا یخزیک الله ابدا بضم تحتانیه و سکون خاء معجمه و کسر زای و سکون یا از خزی بکسر خا به معنی رسوائی یعنی بخدا سوگند رسوا نمی گرداند ترا خدای تعالی همیشه و بحاء مهمله و نون نیز روایت است از حزن و بنابر این تقدیر مفتوح است و زای مضموم یعنی محزون و غمگین نمی گرداند ترا خدای تعالی انک لتصل الرحم زیرا که بدرستی تو هر آئینه صله و پیوند می کنی رحم را یعنی قرابتان را و تصدق الحدیث و راست می گوئی سخن را و در بعضی روایات زیاده کرده این را که تؤدی الامانة و ادا می کنی امانت را و تحمل الکل و بر میداری گرانی را و کل بفتح کاف و تشدید لام ثقل و گرانی از هر چه برداشته شود و به معنی عیال نیز آید و انفاق بر ضعیفان و غریبان و یتیمان نیز داخل کل است و اشتقاق وی از کلال است. بفتح کاف سستی و ماندگی و در فتح الباری گفته که کل کسی که مستقل نیست در کار خود و تکسب المعدوم و کسب می کنی معدوم را یعنی از کسب و تجارت می خوری و این مدح بود نیز در عرب و بضم تا نیز روایت است یعنی در کسب می آری غیر خود را یعنی مالی میدهی مردم را که بدان کسب و تجارت می کنند و صرف می کنی مال را در وجوه خیر و بعضی مراد به معدوم فقیر میدارند که در حکم میت است که تصرف نیست مر او را یعنی فقرا را در کسب میدادی بدادن مال ایشان و تقری الضیف و مهمانی می کنی مهمان را و تقری بفتح فوقیه و سکون قاف از قری بکسر قاف و دا به معنی مهمانی کردن و تعین علی نوائب الحق و یاری میدهی خلق را بر حوادث حق یعنی بر که بحادثه در مانده می شود مثل قرض و مال دیت مدد می کنی و یاری میدهی او را و رهائی می بخشی او را از ان و رابطه نوائب حق به جهت آن گفت که حادثهٔ ناحق مثل اسراف و غضب و مانند آن در مانده نشود که اعانت در ان مذموم است استدلالی کرد خدیجه رضی الله عنها از اتصاف آنحضرت بمکارم اخلاق و محامد صفات بر عدم اصابت مکروهات در دنیا و دین و این از غایت فراست و معرفت خدیجه و جزالت رای او بود و چاره نباشد که مدتهای مدید در صحبت آنحضرت

بود صلی الله علیه و آله وسلم و اول کسی که به حقیقت ایمان آورد اوست
و هیچ کس را یاری مشارکت در این صفت نیست رضي الله عنها فانطلقت به خديجة الى ورقة پس برد
آنحضرت را خدیجه بسوی ورقه بفتح واو و را و قاف ابن نوفل بن عم خديجة پسر عم خدیجه زیرا که خدیجه
بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بود و ورقه بن نوفل بن اسد بود و مردی بود که نصرانی شده بود از جاهلیت
و انجیل را بزبان عربی ترجمه می کرد و پیر کبیر شده و اعمی گشته فقالت له يا ابن عم اسمع من ابن اخيك
پس گفت خدیجه مر ورقه را ای پسر عم من بشنو از برادر زاده خود آنچه می گوید یعنی از آنحضرت این
بروش عرب است که در محاورات یکدیگر را برادر و برادرزاده و عم و ابن می خوانند این جا برادر زاده خواند
به جهت کبر سن وی و بعضی گفته اند که ورقه در سن در مرتبه والد آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم فقال له
پس گفت مر آن حضرت را ورقه يا ابن اخي ماذا ترى ای برادر زاده من چه چیزی بینی فاخبره رسول
الله پس خبر داد ورقه را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم خبر ما رأى خبر چیزی را که دیده بود و مشایخ
طریقت این را سندی گیرند برای عرض وقایع و مقامات بر پیران خود فقال ورقة هذا الناموس الذي
انزل الله على موسى پس گفت ورقه این ناموس و فرشته ایست که فرستاد خدای تعالی بر
موسی علیه السلام و در روایتی نزل به تشدید معلوم و مجهول آمده و ناموس صاحب سر کسی را گویند
که مطلع باشد بر باطن امر وی و بعضی گفته اند ناموس صاحب سر خیر و صاحب سر شر را جاسوس خوانند و مراد اینجا
جبرئیل علیه السلام و علی موسی گفت نه علی عیسی از جهت عظم شان موسی و جامعیت کتاب و شریعت وی اگرچه
ذکر عیسی مناسب تر بود بدین نصرانیت يا ليتني فيها جذعا ای کاشکی می بودم من در وقت نبوت و دعوت
تو جوان و قوی و جذع بفتح جیم و ذال معجمه اصل در بهایم گوسفندی را گویند که در سال دوم و گاو را که در سال سیوم
و شتر که در سال پنجم باشد و اینجا مراد جوانی و قوة است ليتني اكون حيا کاشکی من می باشم زنده اذ يخرجك
قومك وقتی که بیرون آرند ترا قوم تو فقال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم او مخرجي هم آیا
بیرون آرندگان من اند ایشان قال نعم گفت ورقه آری بیرون خواهند کرد ترا لم يأت رجل قط بمثل
ما جئت به الا عودي نیاورد هیچ مردی هرگز مانند آنچه آورده تو یعنی نبوة و شریعت مگر آنکه دشمن داشته
شد آن مرد و در روایتی الا اوذي یعنی هر که پیغمبر شد او را کافران دشمن شدند و ایذا کردند وان يدركني
يومك و اگر دریابد مرا روز تو یعنی دران ایام که تو دعوت کنی و قوم تو ترا در مقام ایذا شوند و بر آرند و
من زنده باشم انصرك نصرا مؤزرا یاری میدهم ترا یاری دادنی سخت به مبالغه ازر بفتح همزه و سکون
زای نیرو و پشت ثم لم ينشب ورقة ان توفي پس درنگ نکرد ورقه که میرانیده شد نشب بفتح شین
معجمه بلفظ معلوم از نشوب به معنی درنگ کردن و در اصل تعلق کردن به چیزی بدانکه در ایمان ورقه با آنحضرت
خلافی نیست ولیکن در صحبت خلاف است اگر این واقعه بعد از نبوت است صحابی است و اگر

درمبادی احوال است چنانکه ظاهر است صحابی نیست والله اعلم وفتر
الوحی وبعد از آنکه وحی بر آنحضرت آمد ونبوت ثابت شد فتور پذیرفت وحی واز پیاپی آمدن باز ایستاد
وفترت سستی وزمان میان دو پیغمبر ومراد اینجا باز ایستادن وحی از پیاپی آمدن است ومدتی
تاخیر شدن دران وفتور در اصل مبنی از ضعف بعد از قوت وسکون بعد از حدت است وگفته اند که مدت
فتور سه سال بود وبعضی شش ماه گفته وبعضی دو ونیم سال وشیخ ابن حجر گفت مراد بفترت وحی میان نزول
اقرأ باسم ربك ویا ایها المدثر عدم مجی جبرئیل نیست بلکه تاخیر نزول قرآن جبرئیل می آمد اما قرآن نمی آورد
وگفته اند که حکمت در فترت وحی وتاخیر وی آن بود که تا برود از ان حضرت خوف که عارض شده بود وحاصل
شود شوق وانتظار ٭ بیت ٭ دیرست که دلدار پیامی نفرستاد ٭ ننوشت سلامی وکلامی نفرستاد ٭ متفق
علیه این مقدار از حدیث بخاری ومسلم هردو روایت کرده اند وزاد البخاری وزیادت کرده است
بخاری این را که حتی حزن النبی تا آنکه اندوهگین شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فیما بلغنا در آنچه
رسیده است ما را از احادیث واله بر وجود حزن این کلام یکی از راویان حدیث است که درمیان آورده
حزنا غدا منه مرارا کی یتردی من رؤس شواهق الجبل اندوهگین شد آنحضرت آنچنان اندوهگین
شدنی که بامداد کرد آنحضرت وگشت چند بار تا پایان افتد از سرهای کوه های بلند یعنی می خواست که از بالای
کوه ها خود را بیندازد وهلاک گردد از جهت فترت وحی وغایت محنت فراق وشدت اشتیاق فکلما اوفی
بذروة جبل لکی یلقی نفسه منه پس هرگاه که بر آمد بالای کوهی تا بیندازد خود را از کوه وذروه بضم ذال
وکسر آن بالای هر چیزی تبدی له جبرئیل پیدا می شد وظاهر می گشت مر او را جبرئیل فقال پس می گفت
یا محمد انك رسول الله حقا بدرستی که تو فرستاده خدائی براستی ظاهر این کلام وداران میکند که خوف
واندیشه آنحضرت از کهانت ومانند آن بوده لیکن ممکن است که مراد آن باشد که چون تو رسول خدائی برحق
از همه آفات ایمن باش وعاقبت کار تو بهمه وجوه در دنیا ودین بخیر خواهد بود اگرچه محنت وابتلا درمیان آید
فیسکن لذلك جأشه پس می آرامید از من تحن ترس دل وی فی الصحاح جاش بر آمدن دل از ترس واضطراب بهمزه
وبی همزه وتقر نفسه وقرار می گرفت نفس مبارک وی ٭ ٥٦٠ وعن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم یحدث عن فترة الوحی روایت است از جابر که وی شنید آنحضرت را که حکایت
می کرد از فترت وحی فرمود فبینا انا امشی سمعت صوتا من السماء پس در اثنای آنکه من می رفتم
بشنیدم آوازی را از آسمان فرفعت بصری پس برداشتم بینائی خود را فاذا الملك الذی جاءنی
بحراء قاعد علی کرسی بین السماء والارض پس ناگاه فرشته که آمده بود مرا بکوه حرا نشسته است
بر تختی میان آسمان وزمین فجئثت منه رعبا پس ترسانیده شدم من از وی ترسانیدنی جئثت بجیم
وهمزه ومثلثه ترسانیدن حتی هویت الی الارض تا آنکه افتادم من بر زمین فجئت اهلی پس آمدم

من اهل خانهٔ خود را فقلت زملوني زملوني بجامه بپيچيد مرا بجامه بپيچيد مرا و
در بعضي روايات زملوني يک مره است و در روايت ديگر دثروني آن نيز به معنى تزميل است از دثار
به معنى جامه که بر بالاى جامهٔ ابپوشند فزملوني پس بجامه بپيچيدند مرا فانزل الله پس فرو فرستاد خداى
تعالى يا ايها المدثر قم فانذر اى مرد بجامه پيچيده پس برخيز و دعوت کن خلق را وربك فكبر
و پروردگار خود را بزرگ دان يعنے از خلق مترس و ملاحظه مکن وثيابك فطهر و جامه هاى خود را پاک کن
از نجاست و بعضي گفته اند مراد به ثياب صفات نفس است و تطهير کنايت از اجتناب رذايل والرجز فاهجر
و پليدى را ترک کن مراد شرک است و عبادت اوثان و به نفس اوثان نيز تفسير کنند و مآل يکى است ثم حمي
الوحي وتتابع پس ترگرم شد وحي و پياپى آمدن گرفت متفق عليه ٭ ٧ ٭ وعن عايشة ان الحارث
بن هشام روايت است از عايشه که حارث بن هشام که صحابى است و برادر ابى جهل بن هشام
اسلام آورد پيش از فتح صاحب مکارم اخلاق بود در جاهليت و اسلام سال رسول الله پرسيد
پيغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم كيف يأتيك الوحي چگونه مى آيد ترا وحى فقال رسول الله پس
گفت پيغمبر خدا احيانا ياتيني مثل صلصلة الجرس گاهگاهى مى آيد مرا مانند آواز جرس که طنين
دارد و صلصله در اصل آواز دادن آهن بر آهن چون بار بار جنبانيده شود و آواز ها در يکديگر تداخل
کنند بعد از ان اطلاق کرده شد بر هر آواز که از طنين دارد و بعضي گفته اند که صلصله آوازى که پى هم آيد و در
اول وهله مفهوم نگردد مگر تامل و تحقيق و تشبيه وحى بآن براى تفهيم عامه است وهو اشده علي و اين
قسم وحى سخت ترين آن بود بر من در فهم مقصود زيرا که فهم معنى از کلام مثل صلصله مشکل تر است از
فهم کلام مردى تخاطب معهود فيفصم عني پس منقطع مى شد يا قطع کرده مى شد ملک يا وحى از من وقد
وعيت عنه ما قال و حال آنکه تحقيق ياد مى گرفتم از ان وحى چيزى را که گفت فرشته ويفصم بفتح تحتانيه
و ضم آن و کسر صاد و بضم تحتانيه و فتح صاد هر سه روايت است فصم بفا شکستن و بريدن بى آنکه جدا گردد
بقان قطع با جدا اى و اين جا بفا است يعنے اگر چه ملک منقطع مى شد اما علاقه هنوز باقى مى بود واحيانا يتمثل لي
الملك رجلا و گاهگاهى تمثل مى گيرد براى من فرشته بصورت مردى چنانکه مشهور است که جبرئيل
بصورت دحيه کلبى مى آمد فيكلمني فاعي ما يقول پس سخن مى کند مرا فرشته پس ياد ميگرفتم چيزى
را که مى گفت و گفته اند که براى استفاده و استفاضه ميان متکلم و مستمع مناسبت شرط است و اين جا بدو
طريق بود گاهى ملکيت جبرئيل و روحانيت وى بر آنحضرت غالب مى آمد و آن حضرت را از بشريت
غايب مى ساخت اين نوع اول است و گاهى بشريت آن حضرت بر جبرئيل غالب مى آمد و جبرئيل
متصف بوصف بشريت ميشد و اين نوع ثانى است و اين بر تقديريست که صلصله آواز وحى باشد چنانکه
ظاهر عبارت حديث ناظر بان است و بعضي ميگويند که اين صلصله آواز پر جبرئيل بود و حکمت در تقدم وى

وی آن بود که تا آنحضرت را بآن جانب آرد و فرع کند وی سمع او را و دروی جای غیر نماند وی ابشد و دبرای جمع هم و توجه بآنجانب کذا فی فتح الباری والله اعلم قالت عائشة ولقد رایته ینزل علیه الوحي فی الیوم الشدید البرد و گفت عائشه و به تحقیق دیدم من آنحضرت را که فرود می آمد بر آنحضرت وحی در روزی که سخت سرد بودی فیفصم عنه وان جبینه لیتفصد عرقا پس منقطع می شد وحی از وی و حال آنکه بدرستی از پیشانی وی میریخت خوی را ظاهر آنست که این حال در نوع اول می بود و تواند که در نوع ثانی نیز عارض می شده باشد متفق علیه ٭ ٨٠ وعن عبادة بضم عین و تخفیف باء موحده بن الصامت صحابی مشهور است از اکابر انصار حاضر شده عقبه اولی و ثانیه را و بدر را و تمامه مشاهد را قال کان النبي گفت بود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اذا انزل علیه الوحي وقتی که فرود فرستاده می شد بر وی وحی کرب لذلك غمگین و اندوهگین ساخته می شد از جهت وحی بسبب شدتی که می رسید یا بسبب اهتمام بمطالعه حقوق عبودیت و ادای شکر نعمت از امت و کرب بفتح غم و اندوه که بدان دم گرفته می شود و تربد له وجهه و متغیر می گشت روی مبارک وی و ربده بضم خاکستر گونی وفي روایة و در روایتی این چنین آمده که چون نزول می کرد بر وی وحی نکس راسه پایان می افکند آنحضرت سر خود را ونکس اصحابه رؤسهم و پایان می افکندند یاران آنحضرت سرهای خود را نکس سر فرود افکندن فلما اتلی عنه رفع راسه پس چون بر طرف کرده می شد وحی از آنحضرت برمیداشت سر مبارک خود را واتلی بضم همزه و سکون مثناة و کسر لام بلفظ مجهول و اصل اتلا به معنی حواله کردن است و سر پایان افکندن اصحاب یا از جهت سرایت حال آنحضرت بود در ایشان یا به جهت موافقت و اتباع والله اعلم رواه مسلم ٭ ٩٠ وعن ابن عباس قال لما نزلت روایت است از ابن عباس گفت هنگامی که فرود آمد این آیت که وانذر عشیرتك الاقربین و بترسان از عذاب خدا قبیله و تبار خود را که قریش باشند خرج النبي صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد آنحضرت حتی صعد الصفا تا آنکه بر آمد کوه صفا را فجعل ینادي پس در ایستاد و گشت آن حضرت که آواز می کند قبیله های قریش را نام بنام و گفت یا بنی فهر ای پسران فهر بکسر فاء و سکون ها نام پدر قبیله ایست از قریش یا بنی عدی ای پسران عدی نیز نام کسی است از قریش لبطون قریش ندا کرد مر شکمهای قریش را بطن بمعنی شکم است و به معنی گروه کمتر از قبیله آید حتی اجتمعوا تا آنکه جمع شدند همه قبایل و بطون فجعل الرجل اذا لم یستطع ان یخرج ارسل رسولا پس گشت مرد چون نمی توانست که خود بیرون آید می فرستاد فرستاده را از جانب خود لینظر ما هو تا نگاه کند و ببیند که چیست این ندا کردن و چه غرض دارد فجاء ابولهب وقریش پس آمد ابولهب بن عبد المطلب که عم آنحضرت بود و مشرک بود و قریشیان دیگر همه همراه او آمدند فقال ارایتم ان اخبرتکم ان خیلا تخرج من صفح هذا الجبل پس گفت آنحضرت

خبر دهید مرا که خبر دهم من شما را که سواران بیرون می آیند از کرانهٔ این کوه
وفی روایة و در روایتی این چنین آمده که ان خیلا تخرج بالوادی ترید ان تغیر علیکم سواران بیرون
می آیند بوادی یعنی جنگه در حالی که می خواهند آن سواران که غارت آرند بر شما و هلاک کنند شما را تغیر بضم
فوقانیه و بکسر غین معجمه و سکون تحتانیه از اغارت بمعنی غارت کردن اکنتم مصدقی آیا استید شما
راست گو دارنده مرا درین خبر قالوا نعم گفتند آری استیم راست گو دارنده ترا ما جربنا علیک الا صدقا
تجربه نکرده ایم و نیازموده ایم بر تو مگر راستی را قال فانی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید گفت
آن حضرت پس بدرستی من ترساننده ام مر شما را میان دو دست عذاب سخت یعنی میترسانم که عذاب
شدید شما را پیش آمدنی است قال ابو لهب تبا لک گفت ابو لهب زیان و هلاک باد ترا الهذا جمعتنا
آیا برای همین فراهم آوردی تو ما را فنزلت پس فرود آمد سورهٔ تبت یدا ابی لهب وتب هلاک
باد هر دو دست ابی لهب و هلاک شد و لفظ بدانچه است و در بعضی روایات آمده است که ابو لهب
هر دو دست خود سنگی برگرفت و بجانب آنحضرت انداخت و این حدیث در بابی که پس باب
تغیر الناس است گذشته است متفق علیه * ۱۰ * وعن عبد الله بن مسعود قال بینما رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یصلی عند الکعبة در اثنای آنکه آن حضرت نماز می گذارد نزد خانهٔ کعبه وجمع
قریش فی مجالسهم و حال آنکه جماعتی از قریش در مجلس های خود بودند که در حرم داشتند اذ
قال قائل ناگاه گفت گوینده و در روایت بخاری قائل منهم یعنی گوینده از قریش و در روایت بخاری این نیز
زیادت کرده که گفت گوینده الا تنظرون الی هذا المرائی آیا نگاه نمی کنید سوی این ریا کننده یعنی
آن حضرت و گویندهٔ این سخن ابوجهل بود لعنه الله علیه که گفت ایکم یقوم الی جزور آل فلان کدام
یکی از شما بایستد و برود بسوی شتر کشته شده است و دلا و فلان یعنی در فلان قبیله و فلان محله و جزور بفتح جیم و زای
شتر که پاره پاره کرده شود و بر شاة نیز اطلاق می کنند فیعمد الی فرثها و دمها و سلاها پس قصد کند آنکس
بسوی فرث وی بفتح فا و سکون را و ثای مثلثه سرگین در شکنبه و بسوی خون وی و سلاها بفتح سین و تخفیف
لام پوستی که در وی بچه می باشد از آدمیان و مواشی و بعضی گفته اند مخصوص بمواشی است و در آدمیان
مشیمه می گویند ثم یمهله پس بیارد آنرا و مهلت دهد آن را حتی مذکور را حتی اذا سجد وضعه بین کتفیه
تا آنکه وقتی که سجده کند آن حضرت بنهد آنرا میان هر دو شانهٔ وی فانبعث اشقاهم پس
برخاست و برفت بدبخت ترین ایشان که عقبة بن ابی معیط باشد بضم میم و فتح عین مهمله و سکون
تحتانیه و او را اشقی گفتن تا آنکه ابوجهل امر کرد اشقیا بود و دو امر کردن زیرا که مباشرت
بفعل قوی تر است از سبب بودن و درین آیت تلمیح است بقول وی سبحانه اذ انبعث اشقاها که
پی کنندهٔ ناقهٔ صالح باشد فلما سجد وضعه بین کتفیه پس هنگامی که سجده کرد آنحضرت بنهاد آنرا میان دو شانهٔ

وی. وثبت النبي صلی الله علیه و آله وسلم ساجدا و بر جا ماند. (باب المبعث و بدء الوحي)
آنحضرت سجده کند. فضحکوا. پس خندیدند این مشرکان حتی مال بعضهم الی بعض من الضحك تا آنکه میل کردند بعضی بسوی بعضی از خنده میل کردنی و ضحک بکسر ضاد و سکون حاء و بفتح ضاد و کسر حاء نیز آمده فانطلق منطلق الی فاطمة پس رفت رونده بسوی فاطمه زهرا رضی الله عنها و خبر کرد گویند که وی ابن مسعود بود فاقبلت تسعی. پس پیش آمد فاطمه در حالی که میدوید و شتابی می کند وثبت النبي صلی الله علیه و آله وسلم ساجدا و برجای ماند آنحضرت سجده کنند حتی القته عنه تا آنکه انداخت فاطمه رضی الله عنها آنرا از بالای آنحضرت واقبلت علیهم تسبهم روی آورد و فاطمه بر آن بدبختان و در حالی که دشنام می کند ایشان را و درین قوت و همت فاطمه و شرف و کرامت او ست که باوجود صغر سن بر روی ایشان دشنام کرد و ایشان از اجلال تعرض بوی نشد فلما قضی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الصلوة قال. پس هنگامی که تمام کرد آنحضرت نماز را صلی الله علیه و آله وسلم گفت اللهم علیك بقریش خداوندا بر تو باد که بگیری قریش را از آنهائیکه مشرکند از ایشان و مستمرند بدان وعذاب کنی ایشان را ثلثا سه بار دکر این دعا را وکان اذا دعا دعا ثلثا و بود آنحضرت چون دعای کرد وی خواند خدای تعالی را دعا میکرد سه بار واذا سال سال ثلثا و چون سوال میکرد وی طلبید چیزی را از خدای تعالی سوال می کرد سه بار و بعد از آنکه علی العموم دعا کرد بخصوص این اشقیا که شقی ازلی بودند نیز پیش کشید و گفت اللهم علیك بعمرو بن هشام نام ابی جهل لعین است و عتبة بضم عین سکون تا بن ربیعة بفتح را و شیبة بفتح شین و سکون یا بن ربیعة هر دو برادر اند والولید بن عتبة بضم عین و سکون تو قانیه وامیة بن خلف بفتح خا و لام وعقبة بن ابی معیط وعمارة بضم عین و تخفیف میم بن الولید این اشقیا بودند که سرکرده مشرکان و موذیان بودند آنحضرت برایذای ایشان بسیار صبر کرد و تحمل ورزید و چون وقت آمد و فرمان الهی در رسید بجزای عمل خود رسیدند و کار با منتها کشید • لطف حق گرچه مواساها کند ﷺ چون که از حد بگذرد رسوا کند قال عبد الله گفت عبدالله بن مسعود که راوی این حدیث است فوالله لقد رایتهم صرعی یوم بدر. پس بخدا سوگند هرآئینه. تحقیق دیدم ایشان را هلاک شده بر زمین افتاده روز جنگ بدر ثم سحبوا الی القلیب پس کشیده شدند و انداخته شدند بسوی چاه قلیب بدر چاه که در بدر بود فی الصراح قلیب چاه سر کرده ناکرده ثم قال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم واتبع اصحاب القلیب لعنة و در پی فرستاده شد این جماعه را که در چاه انداخته شدند لعنت و خطاب کرد آنحضرت بایشان که ما وعده خدا را است یافتیم شما هم یافتید و تتمه کلام در کتاب الجهاد گذشت واندا ختن این همه مشرکان باعتبار اغلب است والا میگویند که عمارة بن الولید در بدر نبود بلکه در حبشه مرد و عقبه بن ابی معیط بعد از رجوع از بدر کشته شد و امیه بن خلف بسبب آماس

کردن وگران شدن وی در پناه انداخته نشده چنانچه در کتب سیر مذکور (باب المبعث وبدء الوحي)
است متفق علیه بدانکه درین حدیث اشکال کرده اندکه آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون در
نماز برجا ماند باوجود اصابت نجاست بر پشت شریف وی وجواب داده اندکه آنحضرت ندانست که چه چیز
بر پشت وی نهاده اند پس برجای خود مانده وبحث کرده اندکه پس چرا بعد از علم بنجاست قضا نکرد پس شافعیه
جواب می گویند که نماز نفل بود وشاید در وقتی دیگر اعاده کرده باشند واگر فرض بود هم وقت موسع بود
کرده باشند ولیکن می گویند که اگر می کردند نقل کرده می شد زیرا که نماز فرض بجماعت می کنند وحال آنکه
هیچ کس نقل نکرد وبعضی می گویند که کسی را که حادث شده او را در اثنای نماز آنچه که در ابتدا مانع انعقاد
است فاسد نمی کرود نماز او وباین حدیث استدلال می کنند بران وبخاری نیز همبرین است وعمل ابن عمر
نیز هم چنین بود والله اعلم چون میدید برجامه خود خونی درنماز می نهاد جامه را از بروی می گذشت در نمازی
که می کرد ارد ۵۱۱ وعن عایشه انها قالت روایت است از عایشه که بدرستی عیشه گفت یارسول
الله هل اتی علیك یوم کان اشد من یوم احد آیا آمده بر تو روزی که بود سخت تر از روز احد سختی ها
بآنحضرت رسیده بود که دندان شریف مجروح شده ومیخ خود در رخساره مبارک خلید وچیزها دیگر که در حدیث
آمده باید فقال لقد لقیت من قومك پس گفت آنحضرت هر آئینه به تحقیق دیدم از قوم تو آنچه دیدم
وکان اشد ما لقیت منهم یوم العقبة وبود سخت ترین آنچه دیدم ازین قوم روز عقبه است عقبه بفتحات راه
میان کوه وظاهر آنست که مراد بعقبه مکانی است که در منا است وجمره بدان مضاف است وا ورا جمرة
العقبه می گویند چنانکه در کتاب الحج گذشت وآنحضرت در موسم حج آنجا ایستاد وقبایل را دعوت کرد
چنانکه عادت شریف بود که در مواسم ومجامع دعوت می کرد ومردم را ترغیب وترهیب می نمود آنحضرت
از آنجا بجانب ثقیف رفت وابن عبد یالیل بتحتانیه بعد وی الف بعد از وی لام مکسور وقیل تحتانیه بن کلال
بضم کاف شخصی بود از رؤساء ثقیف او را نیز دعوت کرد چنانکه فرمود اذ عرضت نفسي وقتی که عرض
کردم نفس خود را علی ابن عبد یالیل بن کلال فلم یجبنی الی ما اردت پس پاسخ نداد مرا آنچه
خواستم یعنی قبول نکرد دعوت اسلام را وجاهلان وبی خردان آن مکان ایذا کردند وآنحضرت را سنگها
زدند وخون آلوده ساختند فانطلقت وانا مهموم پس رفتم ورروان شدم من حال آنکه اندوهگینم علی وجهي
رفتم بر روی خود یعنی حیران ومغموم که ونمی یابم که بکجا روی می آرم بیت ٭ ز درا غیار وازدیو او سنگ
باری بار ٭ بلای در دمندان از در ودیوار می بارد ٭ فلم استفق الا بقرن الثعالب پس بهوش نیامدم
مگر بموضعی که نام وی قرن الثعالب است بفتح قاف وسکون را ونون که آنجا میقات اهل نجد است واو را قرن
المنازل نیز گویند فرفعت راسي پس برداشتم سر خود را فاذا انا بسحابة قد اظلتني پس ناگاه
من بابرکسی ومتردد بابری ام که بتحقیق سایه کرده است مرا فنظرت فاذا فیها جبرئیل پس نگاه

نگاه کردم پس ناگاه وزان سحابه جبرئیل است فناداني پس
آواز داد مرا جبرئیل فقال ان الله قد سمع قول قومك پس گفت بدرستی خدای تعالی شنید سخن قوم
ترا وما ردوا عليك وشنید آنچه رد کردند بر تو وجواب بتو دادند بتکذیب وسختی ودرشتی ولقد بعث
عليك ملك الجبال وبدرستیکه به تحقیق فرستاده است بر تو فرشته کوه‌ها را یعنی فرشته که کوه‌های روی زمین
حواله او ست لتأمره بما شئت فيهم تا بفرمائی تو آن فرشته را بچیزی که میخواهی تو در قوم خود از عذاب
وهلاک وپست وزیر کردن ایشان در میان کوه‌ها قال گفت آنحضرت فناداني ملك الجبال پس
آواز داد مرا فرشته کوه‌ها فسلم علي پس سلام کرد بر من فقال پس گفت آن فرشته يا محمد ان الله
قد سمع قول قومك ای محمد بدرستی خدای تعالی به تحقیق شنید سخن قوم ترا وانا ملك الجبال ومن فرشته
کوه‌هام وکوه‌ها حواله من است قد بعثني ربك اليك به تحقیق فرستاده است مرا پروردگار تعالی بسوی تو
لتأمرني بامرك تا امر کنی تو مرا بامر خود به هرچه فرمائی بگو ان شئت ان اطبق عليهم الاخشبين اگر بخواهی تو
که بر هم زنیم بر ایشان هردو کوه را که اخشبین اند اخشبین بخاء معجمه وشین معجمه وبای موحده نام دو کوه که
که میان آنها آبادان است فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بل ارجوا ان يخرج الله
من اصلابهم من يعبد الله وحده ولا يشرك به پس گفت آنحضرت نمی‌خواهم هلاک ایشان بلکه
امید دارم که بیرون آرد خدای تعالی از پشتهای ایشان کسی را که پرستد خدا را تنها وشرک نیارد بوی
متفق عليه ٭ ٢٠١ وعن انس ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كسرت رباعيته يوم احد روایت
است از انس که آنحضرت شکسته شد یکی از چهار دندان مبارک وی که آن را رباعیه می‌گویند روز احد و
رباعیه بفتح را وتخفیف با بروزن ثمانیه چهار دندان که میان ثنایا وانیابست دو بالا ودو پایان پس دندان یمنی
سفلی شکسته شد ولب پایان نیز مجروح گشت وشکسته شدن دندان نه بآن معنی که از بیخ افتاده باشد ودر
بوندانها رخنه پیدا شده باشد بلکه پاره از آن جدا شده واین از دست عتبه بن ابی وقاص بود برادر سعد بن ابی وقاص
و در اسلام وصحبت وی اختلاف است واز اولاد وی هرکه زائیده می‌شد چون ببلوغ میرسید دندان پیش
افتاده می‌بود وشج في رأسه وشکستگی کرده شد در سر مبارک وی شجه بفتح شین وتشدید جیم شکستگی در
سر ودر بعضی روایات در جبهه آمده آورده اند که هر بری از کوه فرود آمد وتا عاں آنرا پاره پاره کرد وچیزهای
دیگر نیز رسید کافران در میدان گوها کنده بودند اسپ آنحضرت دران افتاد پس طلحه بن عبيد الله آمد
وآنحضرت را در کنار گرفت وبرداشت وفرمود اوجب طلحة یعنی واجب کرد اید طلحه برای خود بهشت را
وحلقه خود که بر سر داشت در رخسار شریف در رفت چنانکه ابو عبيدة بن الجراح بدندانهای خود آنرا بر کند
ودندان او بر آمد ومالک بن سنان خون آنحضرت را بمکید وآنحضرت فرمود هرکه خون مرا مکید واجب شد او را جنت
فجعل يسلت الدم عنه پس گشت آنحضرت که پاک می‌کند خون را از خود وساخت لب کاسه با انگشت

پاک کردن و دور کردن زن خضاب را از دست و یقول وی گفت
آنحضرت کیف یفلح قوم شجوا راس نبیهم و کسروا رباعیته چگونه رستگار شوند کرونی که
شکستند سر پیغمبر خود را وشکستند دندان او را و آورده اند که علی مرتضی بسر خود آب آورد و فاطمه زهرا
نمد پاره سوخت و در زخم نشاند و در بعضی روایات آمده است که چون در آنحضرت تغیری بحکم بشریت
راه یافت این آیت نازل شد لیس لك من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون
و دیگر آمده که آنحضرت خون را پاک می کرد و می گفت اگر قطره از وی بر زمین افتد فرود می آید بر ایشان عذاب
از آسمان و فرمود اللهم اغفر لهم فانهم لا یعلمون • رواه مسلم • ١٣٠ • وعن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم اشتد غضب الله علی قوم فعلوا بنبیه گفت آنحضرت سخت شد خشم
خدا بر قومی که کرده اند به پیغمبر وی که فرستاده شد بر ایشان یشیر الی رباعیته اشارت می کرد آنحضرت
باین فعل بسوی دندان خود و شکسته شدن آن از دست ایشان و فرمود اشتد غضب الله علی رجل
یقتله رسول الله سخت است غضب خدا بر مردی که بکشد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فی
سبیل الله در راه خدا احتراز کرد از قتل بعد و قصاص مراد برسول الله یا ذات شریف خود را داشته یا هر
پیغمبر را زیرا که کشتن پیغمبر حق است و محل اشتباه نیست مقتول وی واجب القتل و دوزخی است بی شبه
متفق علیه • وهذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب خالی است از فصل ثانی * ١٠ الفصل
الثالث * عن یحیی بن ابی کثیر از اعلام تابعین و ثقات ایشان است و از عباد علماء اثبات است
ایوب گفت که باقی نماند بر روی زمین مثل یحیی بن ابی کثیر قال سالت ابا سلمة بن عبد الرحمن گفت
یحیی پرسیدم ابا سلمه پسر عبد الرحمن بن عوف را که وی از کبار تابعین و مشاهیر علما است و از فقهای سبعه
است عن اول ما نزل من القران از نخستین چیزی که فرود آمده از قرآن قال یا ایها المدثر گفت
نخستین چیزی که فرود آمده از قرآن یا ایها المدثر است قلت یقولون اقرأ باسم ربك گفت یحیی
گفتم می گویند که اول آنچه نازل شد اقرأ باسم ربك الذی است قال ابو سلمة سالت جابرا عن ذلك
گفت ابو سلمه سوال کردم من جابر را از ان یعنی وی نیز جواب گفت چنانکه من گفتم وقلت له مثل الذی
قلت لی و گفتم مراد را مانند آنچه گفتی تو مرا که می گویند اول ما نزل اقراء باسم ربك است فقال لی
جابر لا احدثك الا بما حدثنا رسول الله پس گفت مرا جابر حدیث نمی کنم ترا مگر آنچه حدیث کرد ما را
پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله وسلم قال حدیث که آن حضرت کرد این است که گفت جاورت
بحراء شهرا مجاورت کردم و خلوت گزیدم بغار حرا یک ماه فلما قضیت جواری هبطت پس هنگامی که
گزاردم و تمام کردم خلوت و اعتکاف خود را فرود آمدم از کوه فنودیت پس آواز کرده شدم من
فنظرت عن یمینی فلم ار شیأ پس نگاه کردم من از جانب راست خود پس ندیدم چیزی را ونظرت

* الفصل الثالث *

عن شمالي فلم ار شيأ، نگاه کردم بجانب چپ خود، پس ندیدم چیزی را
ونظرت من خلفي فلم ار شيأ، ونگاه کردم جانب پس خود پس ندیدم چیزی را فرفعت راسي پس برداشتم من
سر خود را مگر بستم جانب بالا فرايت شيأ پس دیدم چیزی را عبارت از فرشته که خبر داد به نبوت تا آخر قصه فاتيت
خديجة پس آمدم خدیجه را فقلت پس گفتم بجهت شدت خوف و دهشت که بمن سرایت کرده بود و را یافته بود
دثروني گامه بپچید مرا قال فدثروني پس بپچیدند مرا بجامه وصبوا علي ماء باردا، ریختند بر من آب سرد که در دفع
غشی و بهوش آمدن تاثیری قوی دارد فنزلت يا ايها المدثر قم فانذر وربك فكبر وثيابك فطهر والرجز فاهجر
تفسیر این در فصل اول در حدیث جابر گذشت وذلك قبل ان تفرض الصلوة و این پیش از
آنست که فرض کرده شود نماز متفق عليه وگفته اند که درینجا اشتباه حال است بر راوی وصواب آنست
که اول ما انزل اقرأ باسم ربك است ويا ايها المدثر نزول وی بعد از فترت وحی است و
شاید که راوی این حدیث اختصار کرد قصه را وطی کرد ذکر نزول اقرا را یا اشتباه شد امر بر وی باختلاط
یا نسیان وحقیقت حال آنست که در فصل اول گذشت ※ باب علامات النبوة ※ علامت و علم بفتح
و علم بفتحتین در اصل نشان که بر سر راه نهند و مراد این جا نشانها ست که دلالت کند بر پیغمبری آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم از صفات و اخلاق و فضایل و شمایل و افعال واحوال آنحضرت که عاقل متفرس
که دران نظر کند استدلال کند بر نبوت وآنچه در کتب سابقه مسطور است از صفات واحوال وی صلی الله علیه و آله
وسلم نوشته شده نیز ازین قبیل است و شک نیست که معجزات همه علامات نبوت است و معلوم نشد که
مولف که دو باب عقد کرد یکی در علامات نبوت دیگر در معجزات بچه وجه است وچه فرق نهادن میان
علامت و معجزه با آنکه در هر دو باب خوارق ذکر کرده و جهی موجه برای آن ظاهر نمی شود و در شرح تقریر این سخن
به تفصیل کرده شده است ※ الفصل الاول ※ عن انس ان رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم
اتاه جبرئيل وهو يلعب مع الصبيان روایت است از انس که آنحضرت آمد او را جبرئیل حال آنکه
آنحضرت بازی میکرد با کودکان و بود در میان ایشان و این در وقتی بود که نزد حلیمه بود که مرضعه او ست
فاخذه فصرعه پس گرفت جبرئیل آنحضرت را و بینداخت او را بر زمین فشق عن قلبه پس بشگافت
دل او را فاستخرج منه علقة پس بیرون آورد از دل وی پاره خون بسته غلیظ سیاه که اصل مفاسد
و معاصی می باشد فقال هذا حظ الشيطان منك پس گفت جبرئیل که این نصیب شیطان است از تو
ثم غسله في طست من ذهب پس شست دل او را در طشتی از زر از جهت تعظیم و تکریم وی و استعمال
ذهب را که درین دنیا منع کرده اند از جهت امتحان و ابتلا است اما در آخرت آن از اوانی بهشت است
و اکثر از آنچه واقع شده در ان وقت و در شب معراج از عالم غیب و احوال آن جهانست و حال آنکه
آنحضرت آنرا استعمال نکرده و استمتاع بدان ننموده بماء زمزم شستند باب زمزم و گفته اند از ینجا

معلوم می شود که آب زمزم بهترین آبهاست اگرچه آب بهشت باشد
چه اگر آب دیگر فاضل از ان بودی بآن شستندی ثم لاءمه بهم ای بستبر بچید دو وخت دل ادرا
واعاده فی مکانه و باز نهاد او را در جای خود وجاء الغلمان یسعون الی امه و آمدند آن کودکان
که همراه او بودند دوان نزد مادر آن حضرت یعنی ظئره مراد مبدار دراوی از مادر دایه آنحضرت را
که شیر میداد فقالوا ان محمدا قد قتل پس گفتند آن کودکان که محمد به تحقیق کشته شد فاستقبلوه
وهو منتقع اللون بفتح قاف پس پیش آمدند مردم آن حضرت را و حال آنکه آنحضرت متغیر
رنگ است فی الصراح انتقاع گونه روی برگشتن قال انس فکنت اری اثر المخیط فی صدره گفت
انس پس بودم من که میدیدم اثر دوخت را در سینه آن حضرت ومخیط در اصل یعنی سوزن است
رواه مسلم بدانکه شق صدر شریف چهار بار واقع شده نخست در صغر سن نزد حلیمه دوم در ده سالگی سوم در نزد
بعثت چهارم در شب اسرا و روقتی که جرئیل بطلب وی آمد صلی الله علیه وآله وسلم و در شرح آن را
بتفصیل ذکر کرده ایم واختلاف کرده اند که شق صدر شریف وغسل قلب مبارک وی مخصوص باوست
صلی الله علیه وآله وسلم یا مر پیغمبران دیگر را نیز واقع شده واز ابن عباس در خبر تابوت سکینه آمده که گفت
در وی طشتی بود که شسته شده بود در وی قلوب انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین * ۲۹ * وعن
جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی لاعرف حجرا بمکة کان یسلم علی
قبل ان ابعث گفت آنحضرت بدرستی هرآئینه می شناسم من سنگی را که در مکه است بود که سلام
می کرد بر من پیش از ان که مبعوث شدم من انی لاعرفه الآن بدرستی من می شناسم آن سنگ
را اکنون بعضی گویند که مراد حجر اسود است واکثر بر آنند که آن حجری است که بازاراست در کوچه که
در ان جا از مرفق آن حضرت است در طریق بیت خدیجه یزار و یتبرک به شیخ ابن حجر مکی گفته که این متوارث
آمده از ان که خلفا عن سلف و آن کوچه را زقاق الحجر می گویند بضم زای وقاف بمعنی کوچه رواه مسلم
* ۳۰ * وعن انس قال ان اهل مکة سالوا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان یریهم آیة
گفت انس که اهل مکه طلبیدند از ان حضرت که بنماید ایشان را معجزه که نشان صدق وی کردد در
دعوی نبوت فاراهم القمر شقتین پس نمود ایشان را ماه را دو پاره باشارت دست حتی راوا
حراء بینهما تا آنکه دیدند کوه حرا را میان آن دو پاره ماه متفق علیه * ۳۱ * وعن ابن مسعود قال انشق
القمر علی عهد رسول الله شگافته شده ماه در زمان پیغمبر خدا فرقتین دو پاره فرقة فوق الجبل یکپاره
بالای کوه وفرقة دونه و پاره دیگر زیر کوه و در روایتی فلقتین بلام آمده است فقال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم اشهدوا پس گفت آن حضرت بکافران که این معجزه از و طلبیده بودند حاضر شوید
و به بینید و گواه شوید متفق علیه بدانکه انشقاق قمر به تحقیق واقع شده مر آن حضرت را صلی الله

صلی الله علیه وآله وسلم و روایت کرده اند آنرا جمعی کثیر از صحابه
و تابعین و روایت کرده اند از ایشان جم غفیر از ائمهٔ حدیث و علامه ابن سبکی در شرح
مختصر ابن حاجب گفته که صحیح نزد من آنست که انشقاق قمر متواتر است و مروی است در
صحیحین و جز آن از طرق کثیره چنانکه شبهه را قطعا بدان راه نیست کذا نقل فی المواهب اللدنیه و
مفسران اجماع دارند که مراد در کریمهٔ اقتربت الساعة وانشق القمر همین انشقاق است که به معجزهٔ
آنحضرت واقع شده نه آنکه در قیامت واقع شود و سیاق آیت که فرمود وان یروا آیة یعرضوا و
یقولوا سحر مستمر دلالت دارد بر آن و انکار کرده اند این معجزه را بعضی از مبتدعهٔ متفلسفه باعتقاد
آنکه خرق والتیام بر فلکیات محال است و نمی دانند این جهال که افلاک هم مخلوق پروردگار تعالی اند و
مسخر قدرت کاملهٔ اویند چنانکه در هم پیچد این ها را روز قیامت و بعضی از ملاحده می گویند که اگر این واقع
بودی آنرا عوام و خواص مردم نقل کردندی و تمام اهل زمین در دیدن آن شریک بودندی و
دیدن آن مخصوص باهل مکه نبودی و ارباب تواریخ بتواتر آنرا نقل کردندی جوابش آنست که چون
طالب کرده بودند قومی مخصوص بایشان نمود و مقصود از معجزه نمودن الزام دادن و در نظر ایشان
در آوردن بود و نیز در شب بود و لحظه بیش نبود و مردم در خواب بودند و تواند که قمر در آن وقت
در بعضی منازل بوده باشد که بر بعضی اهل آفاق ظاهر شده و در بعضی دیگر ظاهر نشده باشد چنانکه خسوف
را بعضی از اهل بلاد می یابند و بعضی نه با آنکه در روایات آمده است که مسافران که از نواحی زمین در آن
زمان رسیدند خبر دادند و نقل آن متواتر است بی شبهه و کتب سیر و تواریخ بدان مملو گو هر که کافران و
منکران نقل نه کنند و منکر شوند زیان ندارد ٭٭ وعن ابی هریرة قال قال ابو جهل یعفر محمد وجهه
بین اظهرکم گفت ابو هریره رضی الله عنه که گفت ابو جهل لعنة الله علیه آیا خاک آلوده می کرداند محمد روی
خود را میان شما و تعفیر خاک آلوده کردن روی و در خاک غلطانیدن روی کنایت است از سجده کردن فقیل
نعم پس گفته شد آری تعفیر می کند فقال واللات والعزی لئن رایته یفعل ذلك پس گفت آن
ملعون سوگند بلات و عزی هر آئینه اگر به بینم من او را که می کند آنرا یعنی سجده را لاطان علی رقبته هر آئینه
بسپرم بر گردن وی و لگد زنم بر آن فاتی رسول الله پس آمد ابو جهل پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وآله وسلم وهو یصلی و حال آنکه آنحضرت نماز می گذارد زعم لیطأ علی رقبته طمع کرد و خواست
که بسپرد بر گردن آنحضرت فما فجئهم منه الا وهو ینکص علی عقبیه ویتقی بیدیه پس
نه در آمد آن ملعون ناگهان مردم را از آن حضرت مگر آنکه وی پس می رود بر هر دو پاشنه و پرهیز میکند
بدو دست خود یعنی چون آمد و برگشت و چنان ظاهر می شد که گویا آفتی بوی می رسد و وی بهر دو دست خود
آنرا باز میدارد فقیل له ما لك پس گفته شد مر او را چه کار هیچ تست و چه شد فا است ترا که بر میگردی

و چیزها ابد ست ها از خود با زمی داری فقال ان یدنو منی لاختطفته الملائکة عضوا عضوا قا

من نار پس گفت بدرستی میان من و میان آن حضرت خندقی است از آتش خندق بفتح خاء و دال

گوی گرداگرد شهر معرب کنده و هولا و میان من و وی ترسی است و اجنحة و بازوهاست یعنی از

فرشتگان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم لو دنا منی لاختطفته

الملائکة عضوا عضوا اگر نزدیک می شد ابو جهل از من هر آئینه می ربودند او را فرشتگان چنانکه هر عضو

را جدا جدا می بردند رواه مسلم ۰ وعن عدی بن حاتم قال بینا انا عند النبی صلی الله علیه و آله

وسلم اذ اتاه رجل روایت است از عدی بن حاتم جواد مشهور که بعد از پدر آمد و اسلام آورد و صحابی شد

گفت در اثنای آنکه من نزد آنحضرت بودم ناگاه آمد او را مردی فشکی الیه الفاقة پس شکایت کرد

آن مرد بسوی آن حضرت فاقه و احتیاج بود در ویشی را ثم اتاه آخر فشکی الیه قطع السبیل پس

آمد آن حضرت را مردی دیگر پس گله کرد بسوی وی راه زنی را که واقع میشود در بلاد فقال پس

گفت آنحضرت یا عدی هل رایت الحیرة ای عدی آیا دیدی تو حیره را بکسر حای مهمله و سکون تحتانیه و را

نام شهری قدیم است نظهر کوفه و نام محله ایست به نیشاپور فان طالت بک حیوة فلترین الظعینة

ترتحل من الحیرة پس اگر دراز کرد و شود زندگانی پس هر آئینه ببینی تو زنی نشسته در هودج را که کوچ

می کند از حیره حتی تطوف بالبیت تا طواف کند کعبه یعنی از حیره بمکه میرود و لا تخاف احدا الا الله در

حالی که نمی ترسد هیچ یکی را مگر خدا را این را در جواب مردی فرمودند که گله از بی امنی و راه زنی کرد و در

جواب از شکایت مردی از فقر و فاقه فرمودند و خطاب هم بعدی بن حاتم کردند که در مجلس شریف حاضر

بود و لئن طالت بک حیوة لتفتحن کنوز کسری و هر آئینه اگر دراز شد بتو زندگانی می بینی که کشاده میشود

گنج های کسری بادشاه فارس و قسمت میابد میان مسلمانان و لئن طالت بک حیوة لترین الرجل

یخرج ملأ کفه من ذهب او فضة و اگر دراز شود بتو حیات هر آئینه می بینی مرد را که بیرون می آرد آن مرد

پری کف دست خود از زر یا سیم یطلب من یقبله میجوید کسی را از فقرا که قبول کند آن را فلا یجد

احدا یقبله منه پس نمی یابد هیچ یکی را که قبول کند آنرا از وی از جهت عدم فقر و احتیاج و گرفتن زر و سیم

برای دفع حاجت است و چون حاجت نباشد گرفتن زر و سیم برای چه باشد و گفته اند که این حال در آخر زمان

خواهد بود در زمان نزول عیسی علیه السلام چنانکه در حدیث آمده است و در باب نزول عیسی گذشت و بعضی گفته اند که

که مثل این در زمان دولت عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه بوجود آمد که مصداق این حدیث گشت و

جزم کرده بیهقی باین معنی و ظاهر عبارت و لئن طالت بک حیوة لترین تمهید این است فتدبر والله اعلم و چون

بشارت داد آنحضرت بوسعت رزق و فراغ معیشت انذار کرد بشده و محنت روز قیامت تا جمع کند میان

بشارة و انذار چنانکه شان مقام نبوت است پس فرمود و لیلقین الله احدکم یوم یلقاه و هر آئینه پیش می آید

خدا را یکی از شما روزی که بیش رو می آید یعنی روز قیامت و لیس بینه و بینه
ترجمان یترجم له و حال آنکه نیست میان وی و میان خدا کسی که بیان کند و تفسیر نماید برای وی و ترجمان
بفتح تا و ضم جیم و فتح هر دو و ضم هر دو کسی که تعبیر می کند کلام را از زبانی دیگر و مراد اینجا مفسر و مبین است
فلیقولن الم ابعث الیک رسولا فیبلغک پس هر آینه می گوید خدای تعالی آیا نفرستادم بسوی تو پیغمبری را تا که
برساند ترا احکام دین را و حضور روز قیامت را فیقول بلی پس می گوید آری فرستادی رسول را فیقول الم
اعطک مالا و افضل علیک پس می گوید خدای تعالی آیا ندادیم ترا مالی را و آیا افضال نکردم و فزونی نکردم
و در رزق بر تو فیقول بلی پس می گوید بنده آری دادی مال و فزونی کردی فینظر عن یمینه فلا یری
الا جهنم پس نگاه می کند آن کس جانب راست خود پس نمی بیند مگر دوزخ را و ینظر عن یساره فلا یری
الا جهنم پس نگاه میکند آن کس جانب چپ خود پس نمی بیند مگر دوزخ را اتقوا النار ولو بشق تمرة پرهیز
کنید آتش دوزخ را یعنی تصدق دا اگر چه به نصف خرما باشد و شق بکسر بود فمن لم یجد فبکلمة طیبة پس
کسی که نیابد شق تمره را پس به سخن خوب و نرم که بسائل گوید که خوشحال کند و بدان مادام که در آن
مداهنت در دین نبود قال عدی فرایت الظعینة ترتحل من الحیرة حتی تطوف الکعبة گفت عدی پس
دیدم زن هودج نشین را که کوچ می کرد از حیره تا آنکه طوف کند کعبه را لا تخاف الا الله نمی ترسد مگر خدا را
چنانکه آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود و کنت فیمن افتتح کنوز کسری ابن هرمز و
بودم من در میان کسانی که بر گشادند گنجهای کسری پسر هرمز بن نوشیروان را و لئن طالت
بکم حیوة لترون ما قال النبی ابو القاسم و هر آینه اگر دراز گردد بشما زندگانی هر آینه می
بینید چیزی که گفته است پیغمبر ابو القاسم صلی الله علیه و آله و سلم یخرج ملاء کفه که بیرون
می آرد مرسیم و زر را و می جوید کسی را که قبول کند آنرا پس نیابد کسی را که قبول کند وفات عدی بن
حاتم در سنه سبع و ستین او ثمان او تسع و ستین است پیش از زمان عمر بن عبد العزیز رواه البخاری
۷ وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده بن الارت بفتح همزه و را و آخر تاء فوقانیه مشدده صحابی است
اسلام آورد پیش از در آمدن آنحضرت دار ارقم را قال گفت خباب شکونا الی النبی گله کردیم
ما بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وهو متوسد بردة فی ظل الکعبة و حال آنکه آنحضرت زیر
سر نهاده بود و تکیه داده در سایه کعبه افتاده و ساده بکسر بالین و برد بضم گلیم مخطط وقد لقینا من المشرکین شدة
و حال آنکه به تحقیق یافتیم ما از مشرکان سختی و عذاب فقلنا الا تدعو الله پس گفتیم ما آیا دعا نمی کنی خدا
را بر این کافران و ظالمان فقعد وهو محمر وجهه بنشست آنحضرت و حال آنکه سرخ شده است روی
مبارک وی به جهت حالتی که عارض شد او را از شنیدن ظلم و بی اندامی کافران یا بجهت بی صبری کردن مسلمانان
و شکایت نمودن از کافران و این مناسب تر است بقول وی که و قال گفت آنحضرت کان الرجل فیمن کان

قبلكم يحفر له في الارض بود مرد در میان آنانی که بودند پیش از شما کنده
میشد مر آنمرد را گوی در زمین فیجعل فیه پس کرداینده می شود آنمرد دران گو فیجاء بمنشار فیوضع فوق راسه
پس آورده می شد اره پس نهاده می شد اره بالای سر آن مرد فیشق باثنتین پس شکافته می شد بدو پاره
فما یصده ذلك عن دینه پس باز نمی داشت آن مرد را آن عذاب کردن از دین وی ویمشط بامشاط
الحدید بدو شانه کرده می شد مردی بشانهای آهن ما دون لحمه من عظم و عصب چیزی که نه گوشت است از
استخوان و پی یعنی شانه از جهت تیزی و سختی از گوشت گذشته به پی و استخوان میرسید وما یصده
ذلك عن دینه و باز نمیداشت او را آن عذاب از دین وی والله لیتمن هذا الامر و الله سوگند هر آئینه
تمام و کمال میرسد این دین و آسانی می بیند بعد از دشواری حتی یسیر الراکب من صنعاء الی حضرموت
تا آنکه سیر می کند سوار از صنعاء تا حضرموت که مسافت بعید است میان این دو موضع لا یخاف الا الله و حالی
که نمی ترسد آن سوار هیچ کس را مگر خدا را و صنعاء شهری است بیمن بسیار درخت و آب مشابه دمشق
و قریه ایست بر در دمشق کذا فی القاموس و حضرموت بسکون ضاد و فتح میم و بضم میم نیز می گویند شهری
مشهور بیمن جای صلحاء و عباد تا آنکه گفته اند حضرموت ینبت الاولیاء آن شهری است میرویاند اولیاء یعنی
اولیا از آن زمین بسیار می خیزند و وجه تسمیه وی باین اسم آنست که صالح پیغمبر حاضر شد آنرا و مرد
دران و بعضی گفته اند حاضر شد در وی موت جرجیس او الذئب علی غنمه یا نمی ترسد مرد مگر گرگ
را بر گوسفندان خود مقصود بیان امن است از ظلم مردم بر یکدیگر چنانکه در جاهلیت بود نه امن
از تمامه گرگ بر گوسفند زیرا که آن خارج از عادتست و این نیز خواهد شد و لیکن در آخر زمان نزد نزول
عیسی علیه السلام و لکنکم تستعجلون و لیکن شما شتابی می نمائید و بی صبری می کنید رواه البخاری

٨ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یدخل علی ام حرام بنت ملحان
گفت انس بود آن حضرت که می در آمد برین زن که ام حرام است بحاء مهمله و را دختر ملحان بکسر میم و سکون
لام و وی خاله انس است خواهر مادر وی که ام سلیم است و این هر دو زن نسبت خالگی با آنحضرت
نیز دارند از رضاع و بعضی می گویند که خاله پدر آنحضرت بوده اند صلی الله علیه و آله و سلم و مادر وی از بنی
النجار بود که قبیله ایست از انصار وکانت تحت عبادة بن الصامت و بود ام حرام زن عبادة بن الصامت
که از کبار انصار و نقباء ایشان است پس آنحضرت بجهت محرمیتی که باین دو خواهر داشت بر ایشان
می در آمد و قیلوله می کرد چنانکه در باب اسماء النبی از حدیث ام سلیم گذشت فدخل علیها یوما پس
در آمد آنحضرت برام حرام روزی فاطعمته پس طعام خورانید ام حرام آن حضرت را ثم جعلت تفلی
راسه پس شروع کرد آن زن که بجوید از سر مبارک آنحضرت سخن درین معنی نیز در فصل ثانی
از باب فی اخلاقه گذشت و صحیح آنست که شپش بر بدن مبارک آن حضرت نبوده مراد تفحص کردن و

کردن وپاک کردن سر است از مانند غبار وخس وخاشاک واسه اعلم فنام رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ثم استیقظ پس خواب کرد آنحضرت بعد از ان بیدار شد وهو یضحک وحال آنکه خنده
می کند آنحضرت قالت فقلت ما یضحکک گفت ام حرام پس گفتم من چه چیز خندانید ترا یا رسول الله قال ناس من
امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله گفت آنحضرت که جمعی مردمان از امت من عرض کرده شدند بر من و
نموده شدند مرا در خواب که غزا کنندگانند در راه خدا یرکبون ثبج هذا البحر سوار می شوند آن مردمان بمیانه
این دریا وپشت آن انبج بمثلثه وموحده مفتوحتین ودر آخر جیم میان کتف وپشت ومیانه هر چیز وبلندی دریا
ملوکا علی الاسرة سوار می شوند بر دریا مانند ملوک بر تختها او مثل الملوک علی الاسرة شک راوی است
ومعنی هر دو عبارت یکی است ومراد تشبیه نشستن بر کشتی است بجلوس ملوک بر تخت فقلت ام
حرام می گوید پس گفتم من یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم دعا کن خدا را که بگرداند مرا از این
طائفه که سوار می شوند دریا را برای غزا فدعا لها پس دعا کرد آن حضرت ام حرام را بدانچه درخواست
کرد ثم وضع راسه فنام پس نهاد آنحضرت سر مبارک خود را پس خواب کرد ثم استیقظ وهو
یضحک پس بیدار شد آنحضرت وحال آنکه خنده می کند فقلت یا رسول الله ما یضحکک قال ناس من امتی
عرضوا علی غزاة فی سبیل الله کما قال فی الاولی چنان که در بار اول گفت که سوار میشوند بر پشت دریا مانند ملوک
بر سریرها فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم قال انت من الاولین گفت آن حضرت تو از
نخستینانی از اینجا ظاهر می شود که جماعه که بار دوم نموده شدند غیر آن جماعه بودند که در بار نخستین نموده شدند
یعنی امیشد نوبت بنوبت بر دریا نشینند وغزا کنند وتو از آنجماعه خواهی بود که در اول این کار کنند فرکبت پس
سوار شد ام حرام البحر فی زمن معاویة بر دریا بقصد غزا در زمان معاویه ظاهر عبارت آنست که در
زمان امارت وی بوده باشد ورفته بدین رفته ماجی وقاضی عیاض واکثر بر آنند که در وقت امارت وی بوده در خلافت
عثمان بن عفان در غزای قبرس سنه ثمان وعشرین کذا ذکره السیوطی فصرعت عن دابتها حین خرجت
من البحر پس افکنده شد ام حرام بر زمین از پشت چارپای وی هنگامی که بیرون آمد از دریا فهلکت
پس هلاک شد وبمرد در راه خدا متفق علیه ٭٭ وعن ابن عباس ان ضمادا قدم مکة روایت است
از ابن عباس که ضماد بکسر ضاد معجمه وضم آن ودال در آخر قدوم آورد که را وکان من ازدشنوءة بفتح
همزه وسکون زا وکسر دال وفتح شین معجمه وضم نون وهمزه وتا در آخر از دیار یمن است واین مرد در
اصل از انجا بوده می گویند که با آنحضرت پیش از بعثت آشنا بوده ویار بوده وبعضی ضمام بمیم در آخر روایت
کرده اند وبعضی گفته اند ضمام غیر ضماد است وضمام از وفد بنی سعد بن بکر بوده هر دو این ثعلبه اند وضماد بدال
مردی متطبب افسون گر بوده وطالب علم وکان یرقی من هذا الریح وبود ضماد که افسون می کرد از این
باد ومراد اینجا آسیب جن وپری است که از آسیب جن میرسد وجن را ریح خوانند باعتبار آنکه دیده نمی شوند چنانکه باد وقصه

سفهاء اهل مكة يقولون ان محمدا مجنون. پس شنید ضماد بیخردان اهل که را که می گویند محمد دیوانه شده است فقال لو انی رایت هذا الرجل پس گفت ضماد اگر ببینم من این مرد را بهتر باشد لعل الله یشفیه علی یدی شاید که خدای تعالی تندرستی دهد اورا بر دست من و بسبب من قال فلقیه پس گفت ابن عباس پس پیش آمد ضماد آنحضرت را و دید فقال پس گفت یا محمد انی ارقی من هذا الریح بدرستی من افسون می کنم ازین باد فهل لك پس آیا هست مر ترا رغبت در افسون من و دور شدن این علت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ان الحمد لله بدرستی سپاس و ستایش همه مر خدای راست نحمده و نستعینه حمد می گویم مر خدا را بر ذات و صفات وی و شکر می گوییم بر نعمتهای وی و یاری می جوییم از وی بتوفیق ذکر و عبادت و طاعت وی من یهده الله فلا مضل له کسی که راه نماید و بمقصد برساند آنکس را خدای پس نیست هیچ کس گمراه کننده و از راه برنده مر او را ومن یضلله فلا هادی له و کسی که گمراه کرداند او را خدای پس نیست هیچکس راه نماینده و بمنزل مقصود رساننده او را اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له واشهد ان محمدا عبده و رسوله اما بعد این کلمه بعد از شهادتین در خطبهها مذکور و مشهور است چنانکه در کتاب الجمعه گذشت و خواست آنحضرت که خطبه بر خواند در وعظ و نصیحت آن شخص و لیکن به همین قدر بس کرد و آنحضرت بصریح جواب ضماد نگفت و این کلام خواند که قایل این اعقل عقلا باید و توهم جنون و آسیب جن را که در سر اپر ده خیال وی محال نبود و شهادت آورد و بر دو مقالت خود اشارت بآنکه مجنون نیست فقال اعد علی کلماتك هؤلاء پس گفت ضماد بآنحضرت باز بگردان و بخوان این کلمات خود را فاعادهن علیه رسول الله پس باز اعاده کرد و خواند این کلمات را بر ضماد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ثلث مرات سه بار فقال لقد سمعت قول الکهنة و قول السحرة و قول الشعراء پس گفت ضماد بتحقیق شنیده ام من قول کاهنان را و قول ساحران را و قول شاعران را فما سمعت مثل کلماتك هؤلاء پس نشنیدم مانند این کلمات تو ولقد بلغن قاموس البحر و بتحقیق رسیده اند این کلمات میانه و معظم آنرا قاموس وسط دریا که آب آنجا عمیق تر است و قمس بمعنی غوطه خوردن است در دریا و قماس غواص هات یدك ابایعك علی الاسلام بده دست خود را تا بیعت کنم ترا بر اسلام قال گفت ابن عباس فبایعه پس مبایعت کرد ضماد آنحضرت را و مسلمان شد رواه مسلم وفی بعض نسخ المصابیح بلغنا ناعوس البحر و در بعضی نسخهای مصابیح این چنین واقع شده بلغنا بجای بلغن و ناعوس بنون و عین مهمله بجای قاموس بقاف و میم وهذا الثانی هو المشهور فی روایات الحدیث و شیخ محیی الدین نووی در شرح صحیح مسلم گفته که این لفظ را بدو نوع ضبط کرده ایم ناعوس بنون و عین و موجود در اکثر نسخ بلاد ما این است و قاموس بقاف و میم و مشهور در روایات این است در غیر صحیح مسلم و قاضی عیاض گفته بعضی ناعوس

روایت کرده و شیخ ما ابو الحسن گفته ناعوس بمعنی قاموس است و تورپشتی

گفته ناعوس البحر خطاست و تصحیف است و هم راوی است و نزد بعضی قاعوس بقاف و عین نیز آمده و

ناعوس در کتب مشهوره لغت مذکور نیست وذکر حدیثا ابی هریرة وجابر بن سمرة وذکر کرده شد

حدیث ابی هریره و حدیث جابر بن سمرة که در اول یک حدیث یهلك کسری است والاخر و در اول

حدیث دیگر لتفتحن عصابة فی باب الملاحم در باب ملاحم وهذا الباب خال عن الفصل الثانی

❊ الفصل الثالث ❊ عن ابن عباس قال حدثنی ابو سفیان بن حرب من فیه الی فی گفت

ابن عباس حدیث کرد مرا ابو سفیان حدیثی که رسیده است از دهن وی بسوی دهن من یعنی مشافهه

بی واسطه میان من و وی قال انطلقت فی المدة التی كانت بینی و بین رسول الله گفت به سفر رفتم

من در مدتی که بود در میان من و میان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم مراد مدت صلح حدیبیه است فبینا

انا بالشام اذ جیء بکتاب من النبی صلی الله علیه و آله وسلم الی هرقل پس در اثنای آنکه من

بملک شام بودم ناگاه آمد کتاب آنحضرت بجانب هرقل بکسر ها و فتح را و سکون قاف و بکسر ها و سکون را

و قاف نیز می گویند نام پادشاه روم وکان دحیة الکلبی جاء به و بود دحیه کلبی بفتح دال و کسر آن که از مشاهیر

صحابه است از قبیله که نام آن بنی کلب است آورده بود آن کتاب را فدفعه الی عظیم بصری پس

رسانید دحیه آن کتاب را بکلان و مقدم بصری که از اعاظم امرای هرقل بود و بصری بضم موحده و سکون

صاد مهمله نام شهری از شهرهای شام فدفعه عظیم بصری الی هرقل پس رسانید عظیم بصری بهرقل

و هم چنین حکم کرده بود دحیه که تو این را بعظیم بصری می رسانی و وی بهرقل می رساند فقال هرقل هل

ههنا احد من قوم هذا الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل آیا هست اینجا هیچ یکی از قوم

این مردی که دعوی می کند و می گوید که وی پیغمبر است قالوا نعم گفتند مردم آری هست اینجا یکی از قوم آن مرد

که به تجارت آمده است فدعیت فی نفر من قریش پس خوانده شدم من در جماعه از قریش که مقداری کس

بودند و بعضی بیست گفته فدخلنا علی هرقل پس در آمدیم ما بر هرقل فاجلسنا بین یدیه پس نشانده شدیم ما در

پیش هرقل و بلفظ فاجلسنا معلوم نیز خوانده اند یعنی امر کرد و نشاندن ما فقال ایکم اقرب نسبا من هذا

الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل کدام یکی از شما نزدیک است از روی نسب از این مرد

که می گوید که وی پیغمبر است قال ابو سفیان فقلت انا گفته ابو سفیان پس گفتم من نزدیک ترم در نسب

از این مرد فاجلسونی بین یدیه پس نشاندند مرا در پیش هرقل واجلسوا اصحابی خلفی و نشاندند

یاران مرا پس پشت من ثم دعا بترجمانه پس طلب خواند هرقل ترجمان خود را که زبان رومی و عربی ماهر بود و

می دانست فقال قل لهم انی سائل هذا عن هذا الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل

بترجمان بگو مر یاران او را که من سوال میکنم این را یعنی ابو سفیان را از احوال این مرد که میگوید وی پیغمبر

الفصل الثالث

است فان كذبني فكذبوه پس اگر دروغ گوید بمن پس دروغ گو سازید (باب علامات النبوة)
او را و بگوئید که دروغ می گوید قال ابو سفیان و ایم الله لولا مخافة ان یؤثر علی الكذب لكذبت
گفت ابو سفیان سوگند بخدا اگر نبودی ترس ازین که نقل کرده شود از من دروغ هر آئینه دروغ می گفتم
من بهرقل بجهت عداوتی و مخالفتی که با آنحضرت داشتم دران مدت تا وی نشان صدق نبوت آنحضرت
نشان مند نکردی و بوی نگردد ثم قال لترجمانه پس گفت هرقل مرترجمان خود را سله کیف حسبه فیکم
بپرس او را که چگونه است حسب آن مرد در میان شما قال قلت گفت ابو سفیان گفتم هو فینا
ذو حسب وی در میان ما خداوند حسب است و در صحیح البخاری فکیف نسبه فیکم و حسب آنچه بشمار دمرد
و فخر کنند بدان از شرف و فضل خود و پدران خود و این شامل است نسب را نیز و مراد اینجا بوهاشم اند که
در میان قریش از همه قاطبه بر گزیده تر بوده اند قال گفت هرقل فهل كان من آبائه من ملك پس
آیا بوده است از پدران این مرد هیچ پادشاهی قلت لا گفتم نبوده است قال فهل كنتم تتهمونه بالكذب
قبل ان یقول ما قال گفت هرقل پس آیا تهمت می کردید او را بدروغ گفتن پیش از آنکه بگوید
چیزی که می گوید آلان یعنی پیش از دعوی نبوت دروغی از وی ظاهر می شد و او را متهم بدروغ
می داشتید قال قلت لا گفت ابو سفیان گفتم متهم نمیداشتیم او را بکذب پیش ازین قول قال و من
یتبعه گفت هرقل و کیست که متابعت می کند او را و ایمان می آرد بوی اشراف الناس ام ضعفاؤهم
اکابر و بزرگان مردمان یا ضعیفان و خردان وی را و باشراف اینجا اهل نخوت و تکبر ند و الا کیست شریف تر
از اولاد هاشم مثل عباس و حمزه و علی و جعفر و دیگر از اکابر قریش مثل ابی بکر و عمر و دیگر صحابه از قریش
که پیش از سوال هرقل ایمان آورده بودند قال قلت گفت ابو سفیان گفتم بل ضعفاؤهم بلکه ضعیفان
مردم ایمان آورده و در روایت ابی اسحق این چنین آمده که گفت متابعت کرده اند ضعفا و مساکین
و احداث اما خداوندان انساب و شرف تبعیت نکرده اند و این محمول بر اکثر و اغلب است قال ایزیدون
ام ینقصون گفت هرقل آیا افزون می شوند مردم روز بروز در تبعیت وی یا کم میشوند قال قلت گفت
ابو سفیان گفتم لا بل یزیدون کم نمیشوند بلکه افزون میشوند قال فهل یرتد احد منهم عن دینه بعد ان
یدخل فیه سخطة له گفت هرقل آیا مرتد میشود و بیرون می آید یکی ازین جماعه از در آمدن در دین او از
جهت بیرضائی و ناخوش داشتن مر وین او را قال قلت لا گفت گفتم نی مرتد نمیشود و نمی بر آید قال
فهل قاتلتموه گفت هرقل پس آیا قتال می کنید شما با وی قلت نعم گفت آری قتال می کنیم قال
گفت فکیف کان قتالکم ایاه پس چگونه باشد قتال شما او را قال قلت یكون الحرب بیننا و بینه سجالا
گفت گفتم می باشد جنگ میان ما و میان وی مانند دلوها که گاهی آن بر دست و این تهی و گاهی این بر دست و
آن تهی یصیب منا و نصیب منه می یابد وی از ما و می یابیم ما از وی یعنی گاهی از وی مصیبت میرسد بما و گاهی

(باب علامات النبوة) وصلحی وهدی شده آیا می شکند هرقل گفت هرگز یغدر قال فهل بوی از او مرسد دگای
می کند و بوفائی می کند قلت لا گفتم نمی کند غدر ونحن منه فی هذه المدة لا ندری ما هو صانع فیها و ما ازوی در این
مدت صلح دانیم با هم که چه کنده است در این مدت یعنی در میان ما و وی صلحی است و ما نمی دانیم که
وی چه کرده است بر قرار خود است یا غدر کرده است قال والله ما امکننی من کلمة ادخل فیها شیئا غیر هذه
گفت ابوسفیان بخدا سوگند ممکن نشد مرا از سخنی که در آرم در وی چیزی جز این کلمه یعنی هیچ سخنی که در
وی نسبت نقص وعیب بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باشد نتوانستم در آورد
جز این کلمه که در وی احتمال نسبت غدر دارد قال فهل قال هذا القول احد قبله گفت هرقل
پس آیا گفته است این قول را هیچ یکی پیش از این مرد کسی از قوم شما دعوی نبوت کرده است
قلت لا گفتم نگفته است این قول را هیچ یکی پیش از وی ثم قال لترجمانه قل له پس گفت هرقل
مر ترجمان خود را بگو مر او را یعنی ابوسفیان را انی سالتك عن حسبه فیکم بدرستی من پرسیدم ترا
از حسب این مرد در میان شما فزعمت انه فیکم ذو حسب پس گفتی تو که وی در میان شما مرد حسب
است وکذلك الرسل تبعث فی احساب قومها وهمچنین جماعه پیغمبران برانگیخته می شوند در احساب
قوم خود و اشراف آن وسالتك هل کان فی آبائه ملك وپرسیدم ترا آیا بود در پدران وی هیچ بادشاهی
فزعمت ان لا پس گفتی تو که نبود فقلت لو کان من آبائه ملك پس گفتم من در دل خود اگر می بود از پدران او
بادشاهی قلت رجل یطلب ملك آبائه می گفتم مردی است که می طلبد ملک پدران خود را وسالتك عن اتباعه
اضعفاءهم ام اشرافهم وپرسیدم ترا از تابعان او که آیا از ضعفاء مردم اند یا اشراف واکابرند فقلت
بل ضعفاءهم پس گفتی تو که بلکه ضعفای مردم اند وهم اتباع الرسل وهمین ضعفاء اند تابعان
پیغمبران که مبادرت می نمایند به متابعت ایشان اما اکابر که کرد باد جاه و تکبر اند محروم و موقوف اند از
نیل این سعادت و مبادرت و مسابقت بدان تا آخر که عاجز شوند و راه بر آمدن تنگ گردد و مضطر
شوند بدر آمدن در اسلام وسالتك هل کنتم تتهمونه بالکذب قبل ان یقول ما قال وپرسیدم ترا
آیا بودید شما که تهمت می کردید او را بدروغ گفتن پیش از آنکه بگوید چیزی که گفت یعنی پیش از دعوی
نبوت فزعمت ان لا پس گفتی تو که تهمت نمی کردیم او را بدروغ پیش از این فعرفت انه لم یکن
لیدع الکذب علی الناس ثم یذهب فیکذب علی الله پس شناختم و دانستم من که نیست معقول
و متصور که ترک کند دروغ گفتن را بر مردم پس از آن برود پس دروغ گوید بر خدا وسالتك هل
یرتد احد منهم عن دینه بعد ان یدخل فیه سخطة له وپرسیدم ترا آیا باز می گردد هیچ یکی
از مردم از دین این مرد بعد از در آمدن در دین به جهت کراهت داشتن مر دین او را فزعمت ان لا پس
گفتی تو که باز نمیگردد وکذلك الایمان وهمچنین است حال ایمان که بیرون نمی رود و اذا خالط بشاشته

القلوب دنی که بیامیزد لذت وحلاوت وانشراح وی دل ها را که
رنگ ایمان قرار بست را کریکی باز گشت ایمان در درون دل وی در نیامده و قرار نگرفته بود از نجی گفته اند
لایقه صوفیه قدس الله سرهم که الفانی لا یرد الی اوصافه وسالتك هل یزیدون ام ینقصون
و پرسیدم ترا که روز بروز افزون می شوند تابعان او یا کم می گردند فزعمت انهم یزیدون پس گفتی تو
ایشان افزون میشوند وکذلك الایمان حتی یتم و هم چنین است دین و ایمان که افزون می شود
تا آنکه تمام شود و کامل گردد وسالتك هل قاتلتموه و پرسیدم ترا که آیا قتال می کنید شما با او فزعمت انکم
قاتلتموه پس گفتی تو که شما قتال می کنید او را فتکون الحرب بینکم وبینه سجالا پس می باشد جنگ
میان شما و میان او ساجد دلوها ینال منکم ای گیرد وی از شما وتنالون منه و میگیرید شما از وی وکذلك الرسل
تبتلی و هم چنین پیغمبران مبتلا و ممتحن گردانیده میشوند باعدای دین ثم یکون له العاقبة پس تر میباشد
مرجاعت پیغمبران را فتح و نصرت در آخر کار و غالب می آید دین ایشان وسالتك هل یغدر و پرسیدم
ترا آیا عهدی شکند و بدعهدی می کند آن مرد فزعمت انه لا یغدر پس گفتی تو که وی غدر نمی کند وکذلك
الرسل لا تغدر و هم چنین پیغمبران غدر نمی کنند وسالتك هل قال هذا القول احد قبله و پرسیدم ترا آیا
گفته است این قول را یعنی دعوی نبوت را هیچ یکی پیش از وی فزعمت ان لا پس گفتی تو که نگفته
است فقلت لو کان قال هذا القول احد قبله قلت رجل ائتم بقول قیل قبله پس گفتم من
که اگر میبود که میگفت این قول را کسی پیش از وی میگفتم مردی است که اقتدا میکند بقولی که گفته شده
است پیش از وی قال ثم قال گفت ابو سفیان پستر گفت هرقل و پرسید از من بما یأمرکم چه چیز امر
میکند آن مرد شما را قلنا کنیتم ما یامرنا بالصلوة والزکوة والصلة والعفاف امر میکند ما را بنماز و زکوة
وصله ارحام و پارسائی و باز ایستادن از حرام قال ان یك ما تقول حقا فانه نبی گفت هرقل اگر راست
آنچه میگوئی تو راست پس بدرستی و به تحقیق وی پیغمبر است وقد کنت اعلم انه خارج و تحقیق
بودم من که می دانستم که وی بیرون آینده است ولم اك اظنه منکم و گمان نمی بردم که او از شما
و دانستن هرقل به بیرون آمدن آن حضرت باخبار از کتب قدیمه بود و بحکم کهانت و نجوم نیز بود چنانکه در صحیح
بخاری آمده که گفت هرقل نظر کردم در نجوم و دیدم ملک ختان را پس پرسیدم کیست در این امت که
ختان میکنند گفتند که عرب اند که ختان میکنند فلو انی اعلم انی اخلص الیه لاحببت لقاءه و اگر میدانستم
که من میتوانستم رسید بسوی وی هر آئینه دوست میداشتم دیدن او را ولو کنت عنده لغسلت
عن قدمیه و اگر می بودم نزد وی هر آئینه می شستم هر دو پای او را ولیبلغن ملکه ما تحت قدمی و
هر آئینه میرسد ملک وی زمینی را که زیر هر دو پای من است که ملک روم و شام است
ثم دعا بکتاب رسول الله پستر طلبید هرقل کتاب پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم فقرأه پس

خواند آن کتاب را متفق علیه وقد سبق تمام الحدیث فی باب الکتاب الی الکفار در تحقیق گذشت تمام حدیث در باب الکتاب الی الکفار از کتاب الجهاد و در صحیح البخاری آورده که هرقل عظمای روم را در سرای جمع کرد و حکم کرد که درهای آنرا ببندند و گفت ای گروه اگر فلاح و رشد خواهید ایمان آرید باین نبی آخر الزمان پس بجهیدند و دویدند و رمیدند چنانکه خران وحش بجهند و برمند و هرقل چون وحشت و نفرت ایشان دید گفت بحال خود باشید من شمار ای آزمودم که در دین خود چه قدر از قوت و استحکام دارید پس سجده کردند او را و راضی گشتند از وی و بود این آخر کار هرقل و اختلاف کرده اند در ایمان هرقل راجح بقای او ست بر کفر و در مسند امام احمد آمده که وی نوشت از تبوک بجانب آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم که من مسلمانم آن حضرت فرمود دروغ می گوید وی بر نصرانیت خود است و از قصه هرقل معلوم می گردد که علم و دانش در اهتدا کافی نیست تا توفیق رفیق نگردد چنانکه حال یهود بود ؏ عشق کاریست که موقوف هدایت باشد ؛ ونیز معلوم می گردد که محبت دنیا و حب ریاست مانع است از دریافت حق والله اعلم نسأل الله العافیة ؏

٦ * باب فی المعراج * عروج بمعنی صعود است یعنی بالا رفتن و معراج آلت صعود یعنی نردبان گویا برای آنحضرت نردبانی نهادند که بآن بر آسمان بر آمد و در روایت نیز آمده است که چون بر صخره صعود کرد نردبانی برای وی نهادند که بآن بالا رفت و آن نردبانی است که ملائکه بدان عروج و نزول می کنند و اکثر بر آنند که معراج در ربیع الاول بود در سال دوازدهم از بعثت و بعضی گویند در بست و هفتم رمضان بود و مشهور آنست که در بست و هفتم رجب بود و عمل اهل مدینه در رجبیه که از مواسم شریفه ایشان است برین است و بعضی گفته اند که در سنه پنجم یا ششم بود و باید دانست که اینجا اسرا است و معراج اسرا از مسجد حرام است تا مسجد اقصی و معراج از مسجد اقصی است تا آسمان و اسرا ثابت است بنص قرآن و منکر آن کافر است و معراج باحادیث مشهوره که منکر آن ضال و مبتدع است و مختلف آمده است اقوال علما درین باب که در خواب بود یا در بیداری و یکبار بود یا بارها یکبار در بیداری بود و بارهای دیگر در خواب و آنچه در نوم بود توطیه و تمهید آن بود که در یقظه بود تا قوی واستیناس بآن عالم حاصل گردد چنانکه در رویای صادقه در بدو نبوت این که گفته اند یا در یقظه بود بجسد تا بیت المقدس و عروج تا آسمان و تحقیق آنست که یکبار در یقظه بود بجسد شریف از مسجد حرام تا مسجد اقصی و از آنجا تا آسمان و از آسمان تا آنجا که خدا خواست تا آخر قضیه که در احادیث مذکور است و همین است مذهب جمهور فقها و متکلمین و صوفیه و تواتر نموده بر ان ظواهر احادیث صحیحه و اخبار صریحه از صحابه در غایت کثرت و در واقع اگر در منام بودی باعث این همه فتنه و غوغا نمی شد و باعث اختلاف و ارتداد نمی گشت و معراج بجسم از خواص حضرت ختمیت محمدیه است و مقامی است مخصوص بوی صلی الله علیه و آله وسلم که هیچ یکی از انبیاء از جز وی نبوده و تشریف و تکریم خاص است از حق سبحانه بوی و فهم این معنی از حوصله

ادراک کردن آن منهی حس عادت بیرون است اینجا ایمان باید آورد و کیفیت آن بعلم الهی تفویض نمود و به حقیقت تمامهٔ اطوار نبوت و وحی و معجزات از حیطهٔ عقل و قیاس بیرون خود هرکه آنرا تابع قیاس و موقوف فهم و درک عقل خود دارد و گوید که تا معقول من نشود نمیکردم و اعتقاد نمی کنم از نصیبهٔ ایمان محروم باشد اینجا طوری دیگر است که ولایت است وطلوع تا و بمقام نبوت است اگر آنجا برسند مقداری ازان روشن و واضح گردد و پیش از رسیدن بدان طور ایمان است که سلامت دران است و ولایت نیز از مقام نبوت نازل و ناقص است نسأل الله العافیة والله اعلم

※ الفصل الاول ※ عن قتادة روایت است از قتاده که از مشاهیر تابعین است عن انس بن مالك که صحابی مشهور است عن مالك بن صعصعة بفتح صادین مهملتین و سکون عین مهمله اولی نیز صحابی است قایل الحدیث و انس ازوی حدیث معراج روایت کرده این اصح و احسن حدیث است درین باب ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم حدثهم که آنحضرت حدیث کرد و خبر داد صحابه را عن لیلة اسری به از احوال شبی که برده شد آنحضرت را بینما انا في الحطیم در اثنای آنکه من بودم در حطیم وربما قال فی الحجر و اند کیست بارها ست که گفت در حجر حطیم بفتح حا و حجر بکسر حا نام دو موضع است در صحن کعبه و تفسیر آنها در کتاب الحج گذشت مضطجعا در حالتی که بر پهلو خواب کننده ام فاتاني آت پس آمد مرا آینده مراد فرشته است که جبرئیل است فشق ما بین هذه الی هذه پس بشگافت چیزی که میان این تا اینست یعنی من ثغرة نحره الی شعرته یعنی از بالای سینه تا زیر ناف ثغره بضم مثلثه و سکون غین معجمه و براء مغاک میان چنبر گردن و شعره بکسر شین و سکون عین مهمله جای رستن موی زهار فاستخرج قلبی پس بیرون آورد دل مرا ثم اتیت بطست من ذهب پس آورده شد نزد من طشتی از زر وطست بسین مهمله معرب طشت بشین معجمه مملو ایمانا پر کرده شده بایمان این از باب کنایت و تمثیل است یا تمثیل ساخته شد مراد از معانی چنانکه متمثل ساخته می شود اعمال روز قیامت برای وزن فغسل قلبي ثم حشی پس شسته شد دل من پس پر کرده شد یعنی بعلم و ایمان ثم اعید پس باز گردانیده شد دل نهاده شد بجای خود وفی روایة و در روایتی این چنین آمده که ثم غسل البطن بماء زمزم پس شسته شد شکم من باب زمزم ثم ملئ ایمانا وحکمة پس پر کرده شد بایمان و حکمت ثم اتیت بدابة دون البغل وفوق الحمار پس آورده شدم من بمرکبی در قامت پایان استر و بالای حمار ابیض سفید یقال له البراق گفته می شد این مرکوب را براق بجهت سرعت سیر وی مانند برق و بجهت بریق و لمعان او شیخ عالم عارف سیدی الشیخ عبد الوهاب متقی می فرمود که او را براق باید گفت و مرکب و دابه باید گفت و فرس نباید گفت چنانکه در کلام بعضی شعرا واقع شده و می فرمود هر پیغمبری را براقی است مناسب مرتبه و مقام او چنانکه هر یکی را اخواص است در آخرت موافق مقام وی و در کلام اهل

※ الفصل الاول ※

اهل تاویل آمده که براق مثال نفس شریف اوست صلی الله علیه وآله وسلم ونفس
مرکب بروح است وسبب وصول اوست بمقام اعلی واز این بود که سرکشی می کرد چنانکه خاصیت نفس
است بعد از آن اطمینان پذیرفت واز این جا معلوم میشود که این براق مخصوص بآنحضرت بود صلی الله علیه و
آله وسلم وآنکه در بعضی روایات آمده که این براقی است که ابراهیم بر آن سوار شده ودر بعضی سوار شدند
بروی سایر انبیا وصحت این سخن است والله اعلم یضع خطوه عند اقصی طرفه می نهاد این براق
گام خود را نزد نهایت منتهی بصر خود وبعضی استدلال کرده اند باین بر آنکه رسیدن او بآسمان بیک گام
باشد زیرا که نظر هر که بر زمین است بآسمان میرسد پس رسیدن او بر آسمانها در هفت گام باشد
فحملت علیه پس برداشته شدم وسوار کرده شدم من بروی ودرین عبارت اشارتست بآنکه سوار
شدن آن حضرت بر براق به محض اعانت الهی وقدرت وی بود وممکن است که گفته شود که حامل وی صلی
صلی الله علیه وآله وسلم بر آن جبرئیل بود بقوت ملکوت خود ودرین جا هیچ بعدی نیست چه جبرئیل واسطه بود
در وصول فیض الهی وورود وحی بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم واین نوعی از خدمت است
که خدام ملوک می کنند وجبرئیل درین شب چاکر دولت وغاشیه دار آن سرور بود ودر روایتی آمده است
که جبرئیل رکاب آنحضرت گرفته بود ومیکائیل زمام براق در دست داشت فانطلق بی جبرئیل پس
برد مرا جبرئیل حتی اتی السماء الدنیا تا آنکه آمد آسمان فرودتر را ودرین حدیث قصه اسرا طی کرده
ازین جا گمان برده اند بعضی که معراج در غیر شب اسرا بود واین دلالت دارد بر آنکه سواری تا بر آمدن آسمان
بود وبعضی گمان برده اند که بعد از رسیدن به مسجد اقصی نردبانی نهاده شد که بدان بر آسمان رسید ودر
روایتی برداشت او را جبرئیل بر بازوی خود وبآسمان برد والله اعلم فاستفتح پس طلب کرد جبرئیل گشادن
در آسمان را قیل گفته شد یعنی دربانان آسمان گفتند وپرسیدند من هذا کیست این قال جبرئیل
گفت جبرئیل منم جبرئیل قیل ومن معک گفتند وکیست با تو قال محمد گفت جبرئیل با من محمد است قیل
وقد ارسل الیه گفتند بطریق استفهام وبه تحقیق کسی فرستاده شده است بسوی وی یعنی محمد که با تو
آمده است طلبیده آمده است یا خود آمده است قال نعم گفت جبرئیل آری فرستاده شده است کسی بسوی
وی وبعضی گفته اند که سوال از آنست که آیا مبعوث شد آنحضرت ووحی فرستاده شده بوی ودرین سخن
نظر است زیرا که امر بعثت صلی الله علیه وآله وسلم مشهور بود در ملکوت چه جای سوال از آنست و
قول اول نیز خالی از ضعفی نیست چه معلوم است که هیچ کس بی اذن وامر الهی همراه جبرئیل بآسمان نه بر آید
واحسن اقوال آن است که سوال ایشان بطریق استعجاب واستبشار بعروج وقدوم آنحضرت
بود واین قول اظهر واحسن واعجب است وانسب است بقول وی قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء
گفتند مرحبا به محمد پس خوش آمدنی آمد ومعنی مرحبا آمد مکان فراخ را ففتح پس گشاده شد در آسمان

قرآن عظیم واحادیث ناطق اند باینکه آسمان را درهاست ومی گویند که آن درها مقابل ومحاذی بیت المقدس است وقول فلاسفه ببطلان خرق والتیام بآن باطل است چه قدرت پروردگار تعالی همه را شامل است وآسمان مثل اجسام دیگراست وهمه قابل خرق والتیام اند ودلایل که بران اقامت کرده اند همه مدخول ومعلول اند وخود چون آسمان را در ثابت شد خرق والتیام نیز لازم بیاید فلما خلصت فاذا فیها آدم پس هنگامی که رسیدم ودر آمدم در آسمان پس ناگاه در ان آسمان آدم است فقال هذا ابوك آدم فسلم علیه پس گفت جبرئیل این پدر تست آدم پس سلام ده بروی وگفته اند که امر جبرئیل مرآنحضرت را بمبادرت سلام بر انبیاء جهت تعلیم تواضع وشفقت بود بر انبیاء ولاجرم هرچه جبرئیل گوید از جانب حق گوید وچون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در علو ورفعت مقامی رسیده بود که فوق آن ممکن ومتصور نباشد مثل آن بود که تواضع کند وشفقت نماید ونیز گفته اند که چون آنحضرت روی درعبور داشت درحکم قایم بود وانبیا چون در مقام خود ثابت بودند حکم قاعد داشتند وقایم سلام می گوید بر قاعد اگرچه فاضلتر باشد از وی فسلمت علیه پس سلام دادم بر آدم علیه السلام فرد السلام پس جواب سلام داد آدم ثم قال مرحبا بالابن الصالح والنبي الصالح پس گفت آدم مرحبا پسر صالح وپیغمبر صالح وصف کرد آدم وتمام انبیا که مذکور شدند درین حدیث آنحضرت را بصلاح وازین جا معلوم شود که صلاح مرتبه عظیم ومقامی رفیع است وپروردگار تعالی نیز در کتاب مجید وصف کرده انبیا را بدان وگفت وکل من الصالحین وکلا جعلنا صالحين وصلاح ضد فساد است ومتضمن اتصافست بتمامه آنچه صالح کرده اند واجب را از کمالات وصفات جمیل بحقیقت آن چنانکه حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه در فتوح الغیب فرموده اند صلاح فنای عبد است بکلیت از وجود وهستی خود که تا شائبه از هستی باقی است فساد است وچون فنا فی الله کامل شد بقا بالله نیز کامل خواهد بود واکمل افراد آن حضرت سید السادات وافضل کاینات است صلی الله علیه وسلم وعلی آله وسایر النبیین وآل کل وسایر الصالحین ثم صعد بی حتی اتی السماء الثانية پس ببر بالا برد جبرئیل مرا وآمد آسمان دوم را فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل ومن معك قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجيء جاء ففتح فلما خلصت اذا یحیی وعیسی چون رسیدم بآسمان دوم ناگاه این دو پیغمبر یحیی وعیسی ایستاده اند وهما ابنا خالة یحیی وعیسی پسران خاله اند زیرا که خواهر مریم در خانه زکریا علیه السلام بود وباین نسبت زکریا کفالت مریم می کرد قال هذا یحیی وهذا عیسی فسلم علیهما گفت جبرئیل این یحیی است واین عیسی است پس سلام ده بر ایشان فسلمت فردا پس سلام دادم بر ایشان پس جواب سلام دادند ثم قالا پس گفتند یحیی وعیسی مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح مرحبا برادر صالح وپیغمبر صالح ثم صعد بی حتی اتی السماء الثالثة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل ومن معك قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم

المجيء جاء ففتح فلما خلصت اذا يوسف قال هذا يوسف فسلم عليه فسلمت
عليه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح ثم صعد بي حتى اتى السماء الرابعة
فاستفتح قيل من هذا قال جبرئيل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد ارسل اليه قال نعم قيل
مرحبا به فنعم المجيء جاء ففتح فاذا ادريس فقال هذا ادريس فسلم عليه فسلمت عليه فرد ثم قال
مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح اگرچه ادريس از آباء آنحضرت است وليكن انبياء همه برادران
يكديگرند وچون ابوت آدم وابراهيم مشهورتر وروشن تر بود ايشان الابن الصالح گفتند ثم صعد بي
حتى اتى السماء الخامسة فاستفتح قيل من هذا قال جبرئيل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد
ارسل اليه قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجيء جاء ففتح فلما خلصت فاذا هارون قال هذا هارون
فسلم عليه فسلمت عليه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح ثم صعد بي حتى اتى السماء
السادسة فاستفتح قيل من هذا قال جبرئيل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد ارسل اليه
قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجيء جاء ففتح فلما خلصت فاذا موسى قال هذا موسى فسلم عليه فسلمت عليه
فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح فلما جاوزت بكى پس هنگامى كه گذشتم از پيش موسى
گريه كرد موسى قيل له ما يبكيك گفتند موسى را چه چيز گريانيد ترا وباعث بر گريه تو چيست قال ابكى لان
غلاما بعث بعدي گفت موسى مى گريم از جهت آنكه كودكى فرستاده شد بعد از من كه يدخل الجنة من
امته اكثر ممن يدخلها من امتي مى درآيد به بهشت از امت وى بيشتر از ان كسان كه مى درآيند بهشت
را از امت من علما گفته اند كه نبود گريه موسى عليه السلام به جهت حسد بر فضيلت پيغمبر ما وامت وى زيرا
كه حسد مذموم است از آحاد مومنين وكشيده شده است از ايشان ودران جهان فكيف از كسى كه
برگزيد او را خداى تعالى وكلام كرد باوى وراز گفت باوى بلكه از سبب آنچه فوت شد مر موسى عليه السلام
را از اجرى كه مترتب مى گشت بروى رفع درجات بسبب چيزى كه واقع شد از امت او از مخالفت
امر وتوقف در امتثال آن كه موجب تنقيص اجور ايشان شد كه مستلزم نقص اجر اوست عليه السلام زيرا كه
مر پيغمبر را اجر كسى است كه تبعيت وى كرده وبعضى گفته اند كه اين محمول بر رقت وى عليه السلام بر امت خود و
شفقت بر ايشان بود بسبب آنكه منتفع نشدند به متابعت وى چنانكه منتفع شدند اين امت مرحومه به متابعت پيغمبر
خود ونرسيدند كثرت ايشان بكثرت اين امت وتحقيق نهاده شده است رافت ورحمت وشفقت در
دل هاى پيغمبران بر امم خود بيشتر از آنچه در ديگران نهاده شده است پس گريه كرد موسى عليه السلام
بسبب رحمت بر امت خود درين ساعت كه وقت افضال وجود وكرم است شايد كه حق سبحانه رحم
كند بر ايشان ببركت اين ساعت وبعضى گفته كه مقصود موسى بر ادخال سرور است بر پيغمبر ما صلى الله عليه
وآله وسلم بآنكه تابعان وى بيشترند ومى درآيند در بهشت بيشتر از آنكه مى درآيند از امتان ديگر

اما قول موسی که گفت کودکی فرستاده شد بعد از من تا آخر سخنان مقتبس و استصغار شان وی است صلی الله علیه و آله وسلم بلکه تنویه و تعظیم قدرت پروردگار و عظم کرم وی سبحانه باعتبار آنچه بود آن حضرت در آن سن و اعطای آنچه هیچ یکی از پیشینیان را با وجود کبر سن نداده بود و اکثر بحث سواد است وی از امم دیگر و گاهی غلام می گویند و مراد قوی طرب و شاب مراد می دارند اگرچه در سن کهولت باشد و لهذا اهل مدینه آن حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم شاب می گفتند و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه با وجود آنکه مسن تر بود از آن حضرت پیری گفتند ثم صعد بی الی السماء السابعة فاستفتح جبرئیل قیل من هذا قال جبرئیل قال ومن معك قال محمد قیل وقد بعث الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء فلما خلصت فاذا ابراهیم قال هذا ابوك ابراهیم فسلم علیه فسلمت علیه فرد السلام ثم قال مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح ثم رفعت الی سدرة المنتهی پس برداشته شدم من بسوی سدرة المنتهی که نام درختی است در آسمان هفتم و بیخ او در آسمان ششم است و سدره در لغت بمعنی درخت کنار است و منتهی بجهت آن گویند که علوم خلایق از ملائکه و غیرهم منتهی بدان می شود و هیچ کس از آن نگذشته مگر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم * بیت * چنان گرم در تیه قربت براند * که در سدره جبرئیل از و باز ماند * اشارت بآنست فاذا نبقها مثل قلال هجر پس ناگاه میوهٔ آن مانند کوزهای هجر است نبق بفتح نون و کسر باء و قاف بر درخت کنار و قلال بکسر قاف جمع قله بضم قاف آوند بزرگ و هجر بفتحتین نام موضعی است قریب مدینه که کوزهای وی بزرگ می باشد چنانکه در حدیث قلتین آمد و اذا ورقها مثل اذان الفیلة و ناگهان برگهای او مانند گوشهای فیلان است فیله بکسر فا و فتح یا جمع فیل چنانکه دیکه جمع دیك و این تشبیه بر قدر فهم عامه و قیاس عقل است و الا بزرگی وی بیرون از حد حصر است قال هذا سدرة المنتهی گفت جبرئیل این سدرة المنتهی است مقصود جبرئیل یا تعلیم و تعریف آن مقام است و اشارت بدان و بشارت آنحضرت بوصول باین مقامی که منتهی عقول و علوم خلایق است یا اعتذار از مفارقت خود و باز پس گردیدن از مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم * بیت * بگفتا فراتر مجالم نماند * بماندم که نیروی بالم نماند * اگر یک سر موی برتر پرم * فروغ تجلی بسوزد پرم * فاذا اربعة انهار پس ناگاه آنجا چار جوی است نهران باطنان و نهران ظاهران دو جوی باطن اند دو جوی ظاهر قلت ما هذان یا جبرئیل گفتم چیست این دو نهر ظاهر و دو نهر باطن ای جبرئیل قال اما الباطنان فنهران فی الجنة گفت جبرئیل اما دو نهر باطن دو نهر است در بهشت طیبی گفته که یکی سلسبیل و دیگری کوثر است و در شرح این فرشته گفته یکی کوثر و دیگر نهر الجنة و باطن از آن جهت گویند که در بهشت روانند و از وی بیرون نمی آیند و بعضی گویند از آن جهت باطن گویند که عقول بکنه و صف آن نرسد واما الظاهران فالنیل والفرات واما دو نهر ظاهر پس نیل و فرات ظاهر آنست که مراد نیل مصر و فرات کوفه است و بحکم

(باب فی المعراج)

بحکم حدیث اینها از بیخ سدره می بر آیند و بر زمین می افتند و روان میروند درری وشیخ جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع در باب نیل و فرات احادیث آورده متضمن عجایب و غرایب که متحیر اند عقول در ان و بعضی گفته اند که این از باب تشبیه است که آب ایشان در لطافت و عذوبت و منافع مشابه بآب بهشت است یا از باب توافق اسما است که این دو نهر دنیا موافق دو نهر بهشت است در نام کذا فی شرح ابن الملک والله اعلم ثم رفع لی البیت المعمور پستر نموده شد برای من بیت معمور و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانهٔ کعبه که اگر فرض کرده شود افتادن آن بر زمین راست بر خانهٔ کعبه افتد و ذکر وی در حدیث آینده بیاید ثم اتیت باناء من خمر واناء من لبن واناء من عسل پستر آورده شد نزد من آوندی از می و آوندی از شیر و آوندی از شهد تا اختیار کنم هر کدام یکی ازینها را که خواهم فاخذت اللبن پس گرفتم من شیر را و خوردم آنرا نه خمر و عسل را فقال هی الفطرة پس گفت جبرئیل شیر فطرت است یعنی دین اسلام که مخلوق اند مردم بر آن و گفته اند که لبن در عالم مثال دین و علم است حتی اگر کسی در خواب بیند که شیر می خورد تعبیر آن بود که از دین و علم منتفع و محظوظ گردد و بمناسبت آنکه غذای آدمی در ابتدا از آن است و به جهت صفا و لطافت و عذوبت و گوارای آن انت علیها و امتك تو بر فطرت خواهی بود و امت تو و اما خمر پس ام الخبائث و مادر شر و فساد است و در حدیث دیگر آمده است که گفت جبرئیل اگر تو شراب می خوردی فساد می شد در امت تو اگرچه خمر در ان زمان مباح بود و خصوصا خمر جنت اما تعبیر شر در ین جهان این بود و عسل اگرچه شیرین و شافی است اما لطافت شیر و گوارای وی زیاده بر آنست و در حدیث آینده ذکر عسل نیست همین دو انا خمر و لبن مذکور است و ازین حدیث معلوم می گردد که آوردن این سه ظرف بالای آسمان بود و در حدیث آینده آمده که نزد آمدن به مسجد اقصی بود و ظاهر آنست که در هر دو مقام بود در بیت المقدس اناء خمر و لبن و بالای آسمان اناء خمر و لبن و عسل والله اعلم ثم فرضت علی الصلوة خمسین صلوة کل یوم پستر فرض کرده شد بر من پنجاه نماز هر روز فرجعت فمررت بموسی پس برگشتم من از درگاه پس گذشتم بموسی علیه السلام فقال بما امرت پس گفت موسی و پرسید از من بچه چیز امر کرده شدی تو قلت امرت بخمسین صلوة کل یوم پس گفتم من امر کرده شدم به پنجاه نماز هر روز فقال ان امتك لا تستطیع خمسین صلوة کل یوم پس گفت موسی بدرستی امت تو نمی تواند بجای آورد پنجاه نماز هر روز وانی والله قد جربت الناس قبلك و بدرستی من بخدا سوگند آزموده ام مردم را پیش از تو و دریافته ام که برداشت مشاق تکلیف بمحنت است بر طبیعت ایشان وعالجت بنی اسرائیل اشد المعالجة و علاج کرده ام بنی اسرائیل را سخت ترین علاج و اصلاح پذیر نشدند فارجع الی ربك پس برگرد و برو بسوی پروردگار خود فاساله التخفیف لامتك پس سوال کن و درخواست کن پروردگار را سبکی و آسانی برای امت خود فرجعت فوضع عنی

عشرا پس برگشتم و رفتم بدرگاه پروردگار پس نهاد و کم کرد از من ده نماز
را و چهل ماند فرجعت الی موسی فقال مثله پس باز برگشتم بسوی موسی پس گفت ماند آنچه گفته بود بار
اول که امت تو نمی تواند گذارد چهل نماز و من آزموده ام مردم را فرجعت فوضع عني عشرا پس باز برگشتم
بدرگاه پس بنهاد از من ده دیگر را پس سی ماند فرجعت الی موسی فقال مثله پس باز آمدم نزد موسی پس
گفت مانند آن که گفته بود فرجعت فوضع عني عشرا پس باز برگشتم پس بنهاد پروردگار تعالی ده دیگر
بیست ماند فرجعت الي موسی فقال مثله فرجعت فوضع عني عشرا فامرت بعشر صلوات كل يوم پس
امر کرده شدم بده نماز هر روز فرجعت الی موسی فقال مثله فرجعت فامرت بخمس صلوات كل يوم پس
امر کرده شدم به پنج نماز هر روز فرجعت الي موسي فقال بما امرت قلت امرت بخمس صلوات كل
يوم قال ان امتك لا تستطيع خمس صلوات كل يوم واني قد جربت الناس قبلك وعالجت بني
اسرائيل اشد المعالجة فارجع الي ربك فاسأله التخفيف و در بعضی نسخ لامتك قال گفت آنحضرت
سألت ربي حتى استحييت گفت آنحضرت بموسی سوال کردم پروردگار خود را تا آنکه شرم زده
شدم اکنون رجوع نمی توانم کرد ولكن ارضي واسلم ولیکن راضی می باشم و تسلیم می کنم امر الهی را
یا تسلیم می کنم وی سپارم کار امت را بخدا و توفیق وی فلما جاوزت نادی مناد امضيت فريضتي
پس هنگامی که بگذشتم از آن مقام آواز داد آواز دهنده و گفت گذرانیدم و مقرر گردانیدم فریضه خود
را وخففت عن عبادي و سبک گردانیدم فریضه را بر بندگان خود و نهادم بار از ایشان متفق عليه
۲۵ وعن ثابت البناني بضم با و تخفیف نون تابعی مشهور است از اعلام بصره و فقهای ایشان اعبد
اهل وقت خود بود لباس فاخر می پوشید و چهل سال در صحبت انس بود و اصحاب کتب ستة از
وی روایت دارند و انس گفت مر خیر را قفل است و ثابت از مفاتیح خیر است عن انس روايت
می کند ثابت از انس ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال که آن حضرت گفت
أتيت بالبراق آورده شد مرا براق وهو دابة ابيض طويل فوق الحمار ودون البغل و
براق چهارپایه ایست سپید و دراز بالای حمار و پایان استر يقع حافره عند منتهى طرفه می افتد
سم وی نزد نهایت بصر وی فركبته حتى اتيت بيت المقدس پس سوار شدم براق را تا آنکه
آمدم بیت المقدس را بفتح میم و سکون قاف و کسر دال و بضم میم و فتح قاف و فتح دال مشدد
نیز آمده فربطته بالحلقة التي يربط بها الانبياء پس بستم براق را بحلقه در مسجد که می بستند
براق را بآن حلقه پیغمبران حلقه به سکون لام و فتح نیز آمده و يربط بنون فوقانیه و تحتانیه هر دو روایت است
و بها بضمیر مونث راجع بحلقه و در اکثر اصول بضمیر مذکر بنظر به معنی قال ثم دخلت المسجد گفت
آن حضرت پس در آمدم من در مسجد فصليت فيه ركعتين پس گذاردم در وی دو رکعت و تحقیق نوت

شد این راوی را ذکر امامت آن حضرت انبیا را به جهت اختصار یا
ذهول چنانکه در حدیث اول ذکر دخول بیت المقدس نیز فوت شده بود ثم خرجت فجاءنی
جبرئیل باناء من خمر واناء من لبن. پستر بیرون آمدم پس آورد مرا جبرئیل آوندی از خمر و آوندی از شیر
فاخترت اللبن پس اختیار کردم و برگزیدم من شیر را فقال جبرئیل اخترت الفطرة پس گفت
جبرئیل اختیار کردی تو فطرت را و دین را ثم عرج بنا الی السماء پستر بالا برده شد ما را بسوی
آسمان وساق مثل معناه وراند راوی مثل معنی این حدیث که گذشت چنانکه می فرماید قال گفت آنحضرت
فاذا انا بآدم پس ناگاه من گذشتم بآدم و رسیدم بوی فرحب بی پس ترحیب کرد آدم بمن
ومرحبا گفت ودعا بی بخیر و دعا کرد مرا به نیکی وقال فی السماء الثالثة و گفت در آسمان سوم
فاذا انا بیوسف پس ناگاه من بایوسفم چنانکه در حدیث سابق نیز هم چنین بود اذا هو اعطی شطر الحسن
ناگاه یوسف داده شده است شطر حسن را فرحب بی ودعا بی بخیر پس ترحیب کرد یوسف بمن و دعا
کرد مرا بخیر بدانکه شطر به معنی نصف و به معنی جزوی از شی نیز آید نصف باشد یا کمتر از ان و به معنی جهت و سوی
نیز آید و مراد اینجا جزو است و اگر به معنی جهت حمل کنند نیز درست است یعنی داده شده است جهتی از
حسن و طرفی بزرگ از ان و بالجمله ثابت شده است در شان حسن یوسف علیه السلام و صباحت وی
چیزی که می اندازد در وهم که وی را درین باب جزوی عظیم از همه فزون تر بود و هم درین قصه معراج
روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود رسیدم بمردی که احسن خلق الله بود و
افزون بود از خلق در حسن چنانکه قمر نسبت بسایر کواکب باز ترمذی حدیثی آورده در جامع خود از انس
بن مالک که نفرستاده خدای تعالی هیچ پیغمبری را مگر خوب روی و خوش آواز و بود پیغمبر شما خوب
روتر و خوش آوازتر از همه پس حدیث معراج مخصوص بغیر آنحضرت باشد چنانکه بعضی گفته اند
که متکلم در عموم خطاب داخل نمی باشد و شیخ ابن حجر مکی در شرح شمایل گفته که از تمام ایمان بآنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم آنست که اعتقاد کند که جمع نشده در ظاهر صورت هیچ آدمی از حسن و لطافت آنچه
جمع شده در وی چنانکه جمع نشده در باطن سیرت هیچ یکی از فضل و کمال آنچه جمع شده در وی
زیرا که ظاهر عنوان باطن است و ضابطه در وصف وی صلی الله علیه و آله وسلم آن است که هر چه جز مرتبه
الوهیت است از فضل و کمال همه او را ثابت است و هیچکس کامل تر از وی و مساوی با وی نیست
کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد * ترا درین سخن انکار کار ما نرسد * هزار سکه بباز ار کائنات زدند *
یکی بخوبی صاحب عیار ما نرسد * صلی الله علیه و آله مقدار حسنه وجماله وفضله وکماله ولم یذکر بکاء
موسی و ذکر کرد راوی این حدیث گریستن موسی را علیه السلام چنانکه در حدیث سابق گذشت
وقال فی السماء السابعة و گفت راوی این حدیث در آسمان هفتم فاذا انا بابراهیم مسندا ظهره

الي البيت المعمور در حالی که تکیه کنند است ابراهیم پشت خود را (باب في المعراج)
بسوی بیت المعمور و اذا هو يدخله كل يوم سبعون الف ملك ثم لا يعودون دناگاه بیت معمور
می در آید او را از برای طواف هر روز هفتاد هزار فرشته پستر باز نمی گردند آن فرشته ها دنمی در آیند
یعنی آن را هر روز هفتاد هزار فرشته دیگر می آیند و در شرح حدیث سابق معلوم شد که این بیت المعمور
مساوات و مقابل خانه کعبه است و می گویند که این بیت المعمور همان خانه است که برای آدم علیه السلام
فرود آورده بودند باز برداشتند ثم ذهب بي الي سدرة المنتهى پستر برده شد مرا بسوی سدرة المنتهى
فاذا ورقها كاذان الفيلة واذا ثمرها كالقلال معنی این در حدیث سابق معلوم شد فلما غشيها
من امر الله ما غشي تغيرت پس هرگاه که پوشید سدره را از امر الهی آنچه پوشید از انوار دیگر گون شد
در رنگ دیگر گرفت و در حدیث آمده است مثل پروانها که بر شمع می افتند و این از ذهب بود و بعضی گفته انوار
یا اسمای فرشتگان بود فما احد من خلق الله يستطيع ان ينعتها من حسنها پس نیست هیچ یکی از خلق خدا
که تواند وصف کردن او را از خوبی او واوحى الي ما اوحى وحی کرد حق سبحانه بسوی من آنچه وحی
کرد و آنرا جز خدا و رسول وی هیچکس نداند و احوط و اقرب بصواب آنست که آن را بر ابهام و
اجمال گذارند و به بیان و تفسیر آن تعرض نه کنند ففرض علي خمسين صلوة في كل يوم وليلة پس
فرض کردانید وی تعالی بر من پنجاه نماز در هر روز و شب فنزلت الي موسى پس فرود آمدم از علو
آن مقام بسوی موسی در آسمانی که وی بود فقال ما فرض ربك على امتك پس
گفت موسی چه چیز فرض کردانید پروردگار بر امت تو قلت خمسين صلوة گفتم فرض کردانید پنجاه نماز در
یعنی شبانه روز في كل يوم وليلة قال ارجع الي ربك فسله التخفيف گفت موسی باز گرد بسوی پروردگار
خود پس سوال کن او را سبکی را فان امتك لا تطيق ذالك زیرا که امت تو طاقت ندارد آنرا فاني بلوت
بني اسرائيل و جربتهم پس بدرستی من آزموده ام و تجربه کرده ام بنی اسرائیل را قال فرجعت الي ربي وقلت
يا رب خفف على امتي گفت آنحضرت پس باز گشتم من بسوی پروردگار خود و گفتم ای پروردگار
من سبک گردان بر امت من فحط عني خمسا پس کم کرد از من پنج نماز را فرجعت الي موسى وقلت حط
عني خمسا پس باز گشتم بسوی موسی و گفتم کم کرد پروردگار تعالی از من پنج نماز را قال ان امتك لا
تطيق ذلك فارجع الي ربك فسأله التخفيف قال گفت آنحضرت فلم ازل ارجع بين ربي و موسى پس
همیشه بودم من که بر می گشتم میان پروردگار من و میان موسی و هر بار پنج نماز کم می شد تا آخر پنج نماز مقرر شد
حتى قال تا آنکه گفت پروردگار يا محمد انهن خمس صلوات كل يوم و ليلة لكل صلوة عشر این
نمازهای فرض پنج است هر نماز را ده حسنه است فذلك خمسون صلوة پس با این حسنات اینها حکم
پنجاه نماز دارند پوشیده نماند که ازین حدیث معلوم شد که پنج پنج نماز کم کرد پس مراجعت نه بار شده و از

و از حدیث سابق ده ده معلوم شد و در آخر پنج کم شد و در حدیث آینده
بیاید که شطر شطر کم کرده شد و ظاهر شطر به معنی نصف است و تطبیق میان روایات این چنین کرده
اند که وضع شطر و نصف عام تر است که یکبارگی کرده باشند یا در دفعات پس چون پنج پنج کم کردند در
دو نوبه ده شد و در پنج دفعه بست و پنج و کرمانی گفت در دفعه اول بیست و پنج کم کردند و در ثانی سیزده
بجبر کسر و در ثالث هفت تقدیر و بعد از ان که یک حسنه به ده شد زیاده تفضل نمود مولی رحیم بر امت نبی
کریم خود و فرمود ومن هم بحسنة فلم يعملها کسی که قصد کرد و نیت بست به نیکی کردن پس نکرد آن
نیکی را و عمل در نیاورد كتبت له حسنة نوشته می شود آن حسنه که قصد آن کرده مر او را یک نیکی کامل تمام
فان عملها كتبت له عشرا پس اگر عمل کرد آن نیکی را نوشته می شود آن حسنه مر او را ده چند آن اکثر
این است و در احادیث دیگر آمده است که از ان بیشتر نیز می گرداند تا هفتصد بلکه زیاده بر اندازهٔ صدق
واخلاص ومن هم بسيئة فلم يعملها لم تكتب له شيئا و کسی که قصد کرد و بد کردن پس نکرد بدی را نوشته
نمی شود آن سیئه هیچ چیز فان عملها كتبت له واحدة پس اگر عمل کرد آن بدی را نوشته می شود برای
وی یک بدی و گفته اند که این در هم و قصد است اما عزم یک مرتبه دیگر است بالاتر از هم و آن عمل قلب
است و در وی مواخذه است چنانکه در موضع دیگر به تفصیل بیان کرده شده است قال گفت آنحضرت
فنزلت پس فرود آمدم از آن مقام عالی حتى انتهيت الى موسى فاخبرته تا آنکه رسیدم بموسی پس
خبر دادم او را به حقیقت حال فقال ارجع الى ربك فسله التخفيف پس باز گفت موسی برگرد بسوی
پروردگار خود پس سوال کن تخفیف را تا از پنج هم چیزی کم کند فقلت قد رجعت الى ربي حتى استحييت
منه پس گفتم من تحقیق رجوع کردم بسوی پروردگار خود چندین بار تا آنکه شرم داشتم از وی رواه مسلم
۳۰ وعن ابن شهاب عن انس قال كان ابو ذر يحدث ان رسول الله صلى الله عليه وآله و
سلم قال فرج عني سقف بيتي روایت است از ابن شهاب زهری از انس که گفت بود ابو ذر رضی
الله عنه حدیث می کرد که آنحضرت گفت گشاده شد از من سقف خانه من وانا بمكة و حال آنکه من بمکه
بودم فرج بلفظ مجهول است به تخفیف و به تشدید نیز گفته اند و در روایات در تعیین مکان اسرا اختلاف آمده
در بعض حطیم و در بعضی حجر چنانکه در حدیث اول از فصل گذشت و در بعضی عند البیت و در بعضی شعب
ابی طالب و در بعضی بیت ام هانی و این مشهورتر است و جمع میان اقوال چنانکه در فتح الباری گفته
آن است که وی صلی الله علیه و آله و سلم در بیت ام هانی بوده باشد و او را بیت خود گفته باعتبار سکونت در آن
و آن در شعب ابی طالب است پس برشته آمد و بر در کعبه آورد و از آنجا گرفته به مسجد اقصی برد
فنزل جبرئيل ففرج صدري پس فرود آمد جبرئیل پس بشگافت سینه مرا و فرج اینجا بلفظ معلوم است
مخفف ثم غسله بماء زمزم پس بشست سینه را بآب زمزم ثم جاء بطست من ذهب ممتلئ حكمة

وایماناً پس آورد جبرئیل طشتی را از زر پر به حکمت و ایمان فافرغه
فی صدری پس ریخت طشت را در سینه من ثم اطبقه پس بپوشید سینه را شرح این در فصل اول
گذشت و لیکن ظاهر در اینجا آن بود که غسل قلب در طشت ذهب بود و بعد از آن پر کرده شد بعلم و
ایمان و از اینجا ظاهر می شود که نخست شسته بود به آب زمزم بعد از آن آورد طشت ممتلی به حکمت و ایمان
و ریخته شد در سینه مبارک فیاملی فیه ثم اخذ بیدی فعرج بی الی السماء پس گرفت جبرئیل دست
مرا پس برداشت مرا بسوی آسمان و اینجا ذکر سواری براق و رفتن به مسجد اقصی نیست از اینجا رفته
اند بعضی بآنکه معراج در غیر لیلة الاسری بود و سواری براق در اسری بود والله اعلم فلما جئت الی السماء
الدنیا قال جبرئیل لخازن السماء افتح پس هنگامی که آمدم بآسمانی که پایان تر است گفت جبرئیل مر خزینه دار
آسمان را بگشای یعنی در آسمان را قال من هذا قال جبرئیل قال هل معک احد قال نعم معی محمد فقال
أرسل الیه قال نعم فلما فتح علونا السماء الدنیا پس هنگامی که گشاده شد در بالا بر آمدیم این آسمان را
اذا رجل قاعد علی یمینه اسودة وعلی یساره اسودة ناگاه مردی نشسته است که بر جانب راست وی
سیاهی هاست و بر دست چپ وی سیاهی هاست یعنی اشخاص مردم اسوده بفتح همزه و سکون سین و کسر واو
جمع سواد و آن شخص انسان را گویند و در فتح الباری اشخاص از هر چیزی اذا نظر قبل یمینه ضحک واذا
نظر قبل شماله بکی چون نگاه میکند آن مرد بجانب دست راست خود میخندد و چون نگاه میکند بجانب دست چپ
گریه می کند فقال پس گفت آن مرد مرحبا بالنبی الصالح والابن الصالح قلت لجبرئیل من هذا
گفتم من جبرئیل را کیست این مرد که بر دست راست وی و دست چپ وی سیاهی هاست قال هذا
آدم گفت جبرئیل این آدم است وهذه الاسودة عن یمینه وعن شماله نسم بنیه و این
سیاهی ها از جانب راست وی و از جانب چپ وی ارواح اولاد اوست که متمثل شده اند این جا
ونسم بفتح نون و سین نفس و روح و بدن و به معنی انسان نیز آید فاهل الیمین منهم اهل الجنة
پس آنها که بر دست راست اند بهشتیان اند والاسودة التی عن شماله اهل النار و سیاهی
های که از جانب دست چپ اند دوزخیان اند فاذا نظر عن یمینه ضحک واذا نظر قبل شماله بکی پس چون
نگاه می کند آدم بجانب یمین خود می خندد و چون نظر می افکند بجانب دست چپ می گرید از اینجا معلوم می گردد
که پدران بشادی و اندوه اولاد شاد و اندوهگین می شوند بد باشند یا نیک حتی عرج بی الی السماء الثانیة
تا آنکه بالا برده شد مرا بسوی آسمان دوم فقال لخازنها افتح پس گفت جبرئیل مر خازن آسمان دوم را
بگشای فقال له خازنها مثل ما قال الاول پس گفت مر جبرئیل را خازن آسمان دوم مانند آنچه گفت خازن
آسمان اول که کیست و با تو کیست گفتم منم جبرئیل و با من است محمد الی آخره قال انس فذکر انه وجد
فی السموات گفت انس پس ذکر کرد آن حضرت یا ابوذر که وی یافت در آسمان ها این انبیا را

آدم وادریس و موسی وعیسی وابراهیم ولم یثبت کیف منازلهم
واثبات نکرد وبیان نه نمود که چگونه بود منزلها ومقامهای این پیغمبران غیرانه ذکر انه وجد آدم فی السماء
الدنیا جز آنکه وی ذکر کرد که یافت آدم را در آسمان نخستین که پایان تر است وابراهیم فی السماء
السادسة ویافت ابراهیم را در آسمان ششم ودر حدیث اول گذشت که ابراهیم را در آسمان هفتم
دید واین اثبت واقوی است زیرا که در حدیث جماعهٔ آمده است که دید او را تکیه زده به بیت المعمور
وبالجمله در تعیین سموات ودیدن انبیا در ان اختلاف گونه در احادیث واقع شده است وآن را باشتباه
روات است یا تواند که در هردو آسمان دیده باشد قال ابن شهاب فاخبرنی ابن حزم گفت ابن
شهاب پس خبر داد مرا ابن حزم بحاء مهمله وزای معجمه ان ابن عباس وابا حبة بفتح مهمله وتشدید
موحده وبعضی به تحتانیه گفته وبعضی بنون ومشهور بیا موحده است صحابی است الانصاری کانا یقولان قال
النبی بودند ابن عباس وابو حبه که می گفتند گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ثم عرج بی حتی
ظهرت لمستوی اسمع فیه صریف الاقلام پس بالا برده شد مرا تا آنکه ظاهر شدم بر آمدم بجای بر آمدنی که
می شنودم در وی آواز قلم ها که فرشتگان بدان تقدیرها وحکم های الهی می نویسند واز لوح محفوظ انتساخ
می کنند وکیفیت آن قلم ها را جز خدا ورسول خدا اند وحقیقت قلم چیزیست که بدان نقوش وحروف
پیدا شوند ونی وفولاد در حقیقت آن داخل نیست وقومی از متفلسفه آن را تاویلات کنند واز ظاهر بر آرند
وطریقهٔ اسلام آنست که آن را حمل بر ظاهر کنند وبوجود قلم قائل شوند وحقیقت آن را حواله بعلم الهی نمایند
والله اعلم وقال ابن حزم وانس وگفت ابن حزم وانس قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم ففرض الله علی امتی خمسین صلوٰة پس فرض کرد خدای تعالی بر امت من پنجاه
نماز فرجعت بذلك حتی مررت علی موسی فقال ما فرض الله لك علی امتك قلت فرض خمسین
صلوٰة قال فارجع الی ربك پس رجوع کن بسوی پروردگار خود فان امتك لاتطیق پس تحقیق امت
تو طاقت آن ندارد فراجعنی پس بازگردانید مرا یعنی سخن مرا فی الصراح رجوع بازگشتن ومراجعت
بازگردانیدن سخن را فوضع شطرها پس بنهاد وکم کرد نصف آن را ویا بعضی آنرا بیان این در شرح حدیث
ثابت گذشت فرجعت الی موسی فقلت وضع شطرها فقال راجع ربك مراجعت کن پروردگار خود را
فان امتك لاتطیق ذلك فرجعت ودر بعضی نسخ فراجعت نسخه است بجای فرجعت واین ظاهرتر است
فوضع شطرها فرجعت الیه فقال ارجع الی ربك فان امتك لاتطیق ذلك فراجعته ترجمهٔ این
عبارات از سابق ظاهر شده است فقال هی خمس وهی خمسون پس گفت پروردگار تعالی این
پنج نماز است بصورت ودر عمل وپنجاه است بمعنی در ثواب لایبدل القول لدی بدل وتغییر کرده
نمی شود قول نزد من ومراد یا عدم تبدل فرضیت خمس است وبودن او حکم موبد یا عدم تبدیل حکم تا آنکه پنج

در حکم بجا است بحکم بودن حسنه بده فرجعت الی موسی فقال راجع ربک
فقلت استحییت من ربی ثم انطلق بی حتی انتهی الی سدرة المنتهی پس برده شد مرا تا آنکه
به نهایت رسانیده شد تا سدرة المنتهی انتهی السابق وانتهی هر دو بلفظ مجهول تصحیح کرده اند وغشیها الوان
لا ادری ما هی پوشید سدرة المنتهی را رنگها که نمی یابم من که چیست حقیقت آن رنگها
ثم ادخلت الجنة پس در آورده شدم من در بهشت فاذا فیها جنابذ اللؤلؤ پس ناگاه در بهشت
گنبدهای مروارید است و جنابذ جمع جنبذ بضم جیم و سکون نون و ضم موحده و در آخر دال معجمه عمارتی بلند مدور
چنانچه قبه وعامه نسخ باخوانند و ظاهر آنست که این معرب گنبد است و در روایت مسلم آمده که سیری کردم
من در بهشت ناگاه در آن جوئی است که بر هر دو کنار وی قبها است از مروارید کاواک واذا ترابها
المسک و ناگاه خاک بهشت از مشک است یعنی خوشبو مثل مشک یا بحقیقت مشک است متفق
علیه ** وعن عبد الله قال لما اسری برسول الله روایت است از عبد الله بن مسعود و گفت هنگامی
که شب برده شد پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم انتهی به الی سدرة المنتهی به نهایت برده شد
آن حضرت را تا سدرة المنتهی وهی فی السماء السادسة و سدرة المنتهی در آسمان ششم است و در حدیث
مالک بن صعصعه گذشت که در آسمان هفتم است و می گویند که بیخ او در آسمان ششم است و شاخهاء در
هفتم الیها ینتهی ما یعرج به من الارض بسوی سدرة المنتهی نهایت پذیر می شود چیزی که بالا برده میشود
از زمین از اعمال و علوم فیقبض منها پس گرفته می شود از وی بقدرت الهی یا آنکه ملائکه فوق
آن روند والیها ینتهی ما یهبط به من فوقها فیقبض منها و بسوی سدرة المنتهی منتهی می گردد
چیزی که پایان فرستاده می شود از بالای وی از اوامر و احکام الهی تعالی پس قبض کرده می شود
از وی و می گیرند ملائکه که ایستاده اند آنجا منتهی علوم خلق و عروج ملائکه آنست و لهذا سدرة المنتهی نام
کرده اند و جز حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بالاتر از آن هیچ کس نرفته و آنحضرت بجائی رفت
که آنجا جا نیست * بیت * برداشت از طبیعت امکان قدم که آن * اسری بعبده است من المسجد الحرام
تا عرصه وجوب که اقصای عالم است * کانجا نه جا است و نی جهت و نی نشان نه نام * سر بیت. پس
شرف دور انجا هیچ جان * ای آشنای عالم جان برتر از این مقام * قال گفت آنحضرت یا ابن مسعود
برای تائید قول خود که گفت وغشیها الوان قول خداوند تعالی در قرآن مجید اذ یغشی السدرة ما یغشی
وقتی که می پوشید سدره را چیزی که می پوشید یعنی چیزی که بکنه آن نتوان رسید که چند است و چون
است مقصود تعظیم و تکثیر آن است و شاید که مراد بقول آنحضرت لا ادری ما هی نیز همین است به حقیقت
عدم علم و در روایت و در حدیث دیگر آمده است که بر هر برگ وی فرشته ایستاده است که تسبیح می کند و جماعه
از جانوران سبز که آنرا عبارت از ارواح انبیاء و اولیا گفته اند و آنکه فرمود قال فراش من ذهب باعتبار

باعتبار تشبیه گفت. وآن انوار نازل از عالم ملکوت را تشبیه کرد بفراش بفتح فا پرندۀ مشهور که گرد شمع می گردد و درینجا اشارتی است بشوق و محبت ملکوت و حیرانی و سرگردانی وی بر نور اقدس رب تعالی و در روایتی جراد من ذهب یعنی ملخ از زر نیز آمده و این نیز بر سبیل تشبیه و تمثیل است زیرا که بر درختان این جانوران می آیند و می نشینند و من ذهب گفتن کنایت از صفا و ضیاست و تواند که مراد حقیقت ذهب باشد و قدرت شامل همه چیز است والله اعلم فاعطي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ثلاثا پس داده شد آنحضرت را در آن شب معراج سه چیز و بحقیقت آنچه داده شد بوی صلی الله علیه وآله وسلم در آن شب از مواهب علمی و عملی و انوار و اسرار و فیوض و برکات بیرون از حد حصر و احصا است ولیکن عبد الله بن مسعود این سه چیز به جهت شرف و کرامت که تعلق بامت دارند ذکر کرد واعطي الصلوة الخمس داده شد نمازهای پنجگانه واعطي خواتيم سورة البقرة و داده شد آیتها که خاتم سورۀ بقره است آمن الرسول بما انزل اليه تا آخر سوره و مضمون آن ناطق است بکمال رحمت خداوندی مر این امت مرحومه را و تخفیف تکالیف از ایشان و عفو و مغفرت او مر ایشان را و نصرت وی مر ایشان را بر کافران وغفر لمن لا يشرك بالله من امته شيأ المقحمات و آمرزیده شد هر کسی را که شریک نمی گرداند بخدا از امت وی چیزی را کناهان کبیره که می در آرند مرتکب آنرا در آتش دوزخ بزور و شدت و اقحام در افکندن بسختی یعنی عاصیان امت را آخر آمرزیده به بهشت می در آرند رواه مسلم ٭٭ وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لقد رايتني في الحجر هر آئینه بتحقیق میدانم من خود را که بودم در حجر بکسر حاء و سکون جیم موضعی است متصل کعبه که نا دادن کعبه در آن حاست وقريش تسالني عن مسراي و حال آنکه مشرکان قریش می پرسیدند مرا از شب رفتن به بیت المقدس از علامات و نشانهای آن جا فسالتني عن اشياء من بيت المقدس لم اثبتها پس سوال کردند مرا از چیزها از بیت المقدس که ثابت نداشتم آنرا و در یاد نداشتم آنرا و بر وجه تحت پرسیدن ایشان از جهت طریان نسیان فكربت كربا ما كربت مثله پس اندوهگین کرده شدم من اندوهی که هرگز اندوهگین کرده نشده ام مانند آن فرفعه الله لي انظر اليه پس برداشت خدا بیت المقدس را و نزدیک گردانید آنرا بمن و برداشت حجاب را از آن و نمود مرا و در جائی که نظر می کنم بسوی آن و می بینم آنرا بی حجاب ما يسالوني عن شيء الا انباتهم نمی پرسند قریش مرا از هیچ چیزی مگر آنکه می آگاهانم من ایشان را و خبر میدهم بهر چه می پرسند وقد رايتني في جماعة من الانبياء و بتحقیق میدانم خود را در بیت المقدس در جماعتی از پیغمبران فاذا موسى قائم يصلي پس ناگاه می بینم که موسی ایستاده است نماز می کند فاذا رجل ضرب پس ناگاه موسی مردیست سبک گوشت جعد مرغول موی یا کم دارندۀ اندام جعودت بهر دو معنی می آید گاهی به معنی جعودة شعر دگاهی بمعنی جعودة جسم به معنی اجتماع وی كانه من رجال شنوءة

گویا که وی از مردان شنوءة است که نام قبیله ایست از یمن واذا
عیسی قائم یصلی وناگاه عیسی نیز ایستاده است نماز میگزارد اقرب الناس به شبها عروة بن مسعود
الثقفی نزدیکترین مردم بوی از روی شباهت عروة بن مسعود ثقفی است که نام یکی از صحابه
است و در کتاب بدء الخلق گذشت که سرخ و سفید بود و لطیف بود چنانکه گویا آب از روی وی میچکد واذا
ابراهیم قائم یصلی اشبه الناس به صاحبکم مشابه ترین مردم با ابراهیم یار شما ست یعنی نفسه می خواهد
آنحضرت از صاحبکم ذات شریف خود را اگر گویند که آن جهان دار تکلیف نیست نماز در وی چرا باشد جوابش
آنکه انبیا صلوات الله وسلامه علیهم زنده اند بحیات حقیقی دنیاوی وچون زنده اند شاید که تکلیف نیز باشد
و نیز مرفوع در ان جهان وجوب است نه وجود آن فحانت الصلوة پس در رسید وقت نماز فاممتهم
پس امامت کردم من انبیارا و این امامت با نبیا در بیت المقدس بود و بعد از ان ایشان را بر آسمان
بردند یا ارواح ایشان را در آسمان متمثل و متشکل ساختند مگر عیسی و ادریس که بجسد بر آسمانند والله اعلم
فلما فرغت من الصلوة قال لی قائل یا محمد هذا مالك خازن النار فسلم علیه پس هرگاه که فارغ شدم
از نماز گفت مرا گوینده ای محمد این گنجینه دار آتش است پس سلام ده بر وی فالتفت الیه پس
باز نگریستم بسوی وی فبدأنی بالسلام پس ابتدا کرد وی مرا بسلام و نگذاشت مرا که من بر وی
سلام کنم از جهت وجود غلبه شوکت و رحمت آنحضرت بر نار و خازن وی فافهم ظاهر چنان می نماید که این
احوال بر آسمان باشد و تواند که امامت آنحضرت مر انبیا را بر آسمان نیز باشد ولیکن سیاق حدیث در انست
که در بیت المقدس بود والله اعلم رواه مسلم وهذا الباب خال عن الفصل الثانی * الفصل
الثالث * عن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایت است از جابر رضی الله
عنه که وی شنید آنحضرت را که می گفت لما کذبنی قریش هنگامی که نسبت بدروغ کردند مرا مشرکان
قریش در قضیه اسرا به بیت المقدس و پرسیدند مرا از نشانهای آن مکان قمت فی الحجر ایستادم
من در حجر فجلی الله لی بیت المقدس پس روشن گردانید و نمود خدای تعالی مرا بیت المقدس را
و دور کرد پرده را میان من و وی چنانکه دیدم آنرا بی شبهه و احتمال دارد که بیت المقدس را بر داشته پیش
آنحضرت اینجا آورده باشند چنانکه در حدیث ابن عباس آمده است که گفت آنحضرت پس آورده شد مسجد
را و نهاده شد نزد دار عقیل و این ابلغ و ادخل است در معجزه چنانکه حاضر گردانیده شد تخت بلقیس در طرفة العین نزد
سلیمان علیه السلام فطفقت اخبرهم عن آیاته پس در ایستادم من که خبر میدهم قریش را از
نشانهای بیت المقدس وانا انظر الیه و حال آنکه من نظر می کنم بسوی آن متفق علیه بدانکه در
احادیث معراج حدیثی نیاورد که حال رویت آنحضرت مر رب العزة را معلوم گردد و صحابه را و تابعین را
اختلاف است در ان و قول مختار اثبات آنست و بعضی گویند بدل دید و دیدن بدل ورای دانستن بدل

* الفصل الثالث *

است و تحقیق و تفصیل این در باب رؤیة الله و در کتاب الجنة و النار گذشت (باب المعجزات)
فنذکر ۷۴ باب المعجزات * معجزه از اعجاز است بمعنی عاجز کردانیدن و آن امری است خارق عادت
که ظاهر می کرد دبوی دعوت نبوت و خوارق عادت که پیش از ظهور نبوت ظاهر شد آنرا ارهاصات گویند
و ارهاص محکم کردانیدن بناست بسنگ و گل گویا که در وی استحکام امر نبوت است و مجموع خارق
عادات را چهار قسم نهاده اند آنچه از کفار و فساق ظاهر کرد آنرا استدراج گویند و آنچه از عموم مسلمانان ظاهر
شود آنرا معونت خوانند و آنچه از اولیا بود کرامت و بقید دعوی نبوت این همه اقسام بیرون رفت و سحر
خارق عادت نیست بلکه ظاهر می کردد باسباب از هر که آنرا اسبا شرت کند و هرچه باسباب عادیه ظاهر کردد
خارق عادت نبود چنانکه شفا بادویه طبیه و هر که آنرا خارق عادت خواند باعتبار ظاهر آنست *۵۸* الفصل الاول *

* عن انس بن مالك ان ابا بكر الصديق قال روایتست از انس که صدیق رضی الله عنه در
وقت حکایت کردن از قصه هجرت و در آمدن در غار و رسیدن مشرکان بر سر غار بجستن سید ابرار
صلی الله علیه و آله وسلم گفت نظرت الی اقدام المشرکین علی رؤسنا ونحن فی الغار نگاه کردم
من بسوی پایهای مشرکان که مارا می جستند و حال آنکه ما درون غاریم وصورت آن غار آنچنان
واقع شده است که اگر کسی بر در وی ایستاده باشد نظر آنکه درون غار است بر پایهای وی می افتد و
اگر آنکس برجای پای خود چشم نهد به بیند آنرا که درون غارست و گفت فقلت پس گفتم من یا رسول
الله لو ان احدهم نظر الی قدمیه ابصرنا اگر تحقیق یکی از ایشان نگاه کند بجانب پای خود و بنهد چشم
خود را برجای پای خود می بیند مارا فقال پس گفت آنحضرت یا ابا بکر ما ظنك باثنين الله ثالثهما
چیست گمان تو بآن دو کس که خداست سیوم آن دو کس یعنی خدا با ایشانست بنصرت و اعانت و معجزه
درین قصه بر کردانیدن خدای تعالی است است کفار را از تفحص و تفتیش و نظر کردن بدرون غار
باجزم داشتن ایشان که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غارند * بیت *
فالصدق فی الغار والصدیق لم یرما * وهم یقولون ما بالغار من ارم و طیبی روایت کرده است
که آنحضرت دعا کرد بر ایشان و گفت خداوندا کور کردان چشمهای ایشان را پس کرد غار می کشتند
و دیدنمی یافتند ایشانرا و بیضه نهادن کبوتر و پرده بستن عنکبوت نیز معجزه بود چنانکه در احادیث آمده است
متفق علیه * ۵۰۰ وعن البراء بن عازب عن ابیه انه قال لابی بکر روایتست از براء بن عازب
از پدرش که عازبست که وی گفت مر ابی بکر صدیق را که یا ابا بکر حدثنی کیف صنعتما حین سریت
مع رسول الله ای ابابکر خبرده مرا چگونه کردید و چه کردید شما یعنی تو و پیغمبر خدا هنگامی که شب رفتی تو با پیغمبر
خدا صلی الله علیه و آله وسلم قال گفت ابوبکر اسرینا لیلتنا تمام شب رفتیم ما ومن الغد و پاره از
فردای آن شب حتی قام قائم الظهیرة تا آنکه نیمروز شد و بایستاد آفتاب قیام اینجا بمعنی توقف و ظهیرة

بمعنی نیمروز و بہرا د بقایم ظہیرہ آفتاب کہ در نیمروز چنان نماید کہ گویا ایستادہ است
و حرکت نمی کند وخلا الطريق لا يمر فيه احد و خالی شد راہ چنانکہ نمی گذرد در وی ہیچ یکی فرفعت لنا صخرة
طويلة لها ظل پس نمودہ شد مارا و ظاہر شد برای ما سنگی دراز کہ مر او را سایہ ایست لم تأت عليها الشمس
نیامدہ است بران صحرا آفتاب فنزلنا عندها پس فرود آمدیم ما نزد آن صخرہ وسويت للنبي صلى الله عليه وآله
وسلم مكانا بيدي و برابر و ہموار کردم من مر آنحضرت را جای بدست خود ينام عليه کہ خواب
کند آن حضرت بران جا وبسطت عليه فروة و قلت نم و گستردم من بر آنجا پوستینی پارہ را و گفتم
خواب کن یا رسول الله وانا انفض ما حولك و من می بینم چیزی کہ گرد تست و ہرکہ پیدا شود از ہر جانب
و نگاہبانی و پاسبانی می کنم و خبری آرم از ہر جانب و نفض بفاء و ضاد معجمہ نظر کردن در جانبی و ہر چہ و ہر کہ
در وست و نفضہ بفتحات جماعہ را گویند کہ فرستادہ می شوند در رفتن بجاسوسی فنام پس خوابید آن حضرت
وخرجت انفض ما حوله و بیرون آمدم من در حالتی کہ می بینم و جاسوسی می کنم جاہای کہ گرد آن حضرت
است فاذا انا براع مقبل پس ناگاہ من ملاقی شوندہ ام بچرانندہ گوسفندان کہ پیش آیندہ است قلت
افي غنمك لبن پس گفتم آیا در گوسفندان تو شیری ہست قال نعم گفت راعی آری ہست قلت افتحلب گفتم آیا
پس می دوشی شیر را قال نعم گفت آری می دوشم فاخذ شاة فحلب في قعب كثبة من لبن پس گرفت
گوسفندی را پس دوشید در کاسہ چوبین قدری از شیر را قعب بفتح قاف و سکون عین قدح چوبین ستبر کہ
سیراب کند آدمی را و کثبہ بضم کاف و سکون مثلثہ و باء موحدہ یک دوشیدن از شیر ومعي اداوة
حملتها للنبي صلى الله عليه وآله وسلم يرتوي فيها يشرب ويتوضأ و با من مطہرہ بود کہ برداشتہ بودم
آنرا برای آنحضرت کہ سیراب می شد در وی و می نوشید و وضو می کرد فاتيت النبي صلى الله عليه وآله وسلم
وهو في النوم پس آمدم نزد آن حضرت و آن حضرت در خواب بود فكرهت ان اوقظه پس
ناخوش داشتم کہ بیدار کنم او را فوافقته پس موافقت کردم من آن حضرت را در خواب یعنی من
نیز بخواب رفتم بوجہ تقدیم قاف بر فا نیز روایت کردہ اند یعنی صبر کردم و توقف نمودم و بیدار نکردم
حتى استيقظ تا آنکہ خود بیدار شد آنحضرت فصببت من الماء على اللبن پس ریختم پارہ از آب
بر شیر حتى برد اسفله تا آنکہ خنک شد پایان شیر یا پایان قدح یعنی آب بسیار ریختم تا شیر ہمہ سرد شد
و این عادت عرب است کہ آب سرد در شیر می ریزند و می خورند تا بارد او و دفع حرارت شیر فاید داد
فقلت اشرب پس گفتم من بنوش یا رسول الله فشرب حتى رضيت پس نوشید آنحضرت تا آنکہ
راضی و خوشحال شدم من و ازینجا معلوم می شود کہ شادی جان محب و خوشدلی وی در خوشی و آسایش
محبوب است و اینجا اشکال می آرند و می گویند کہ چون بی اذن مالک گوسفند شیر دوشیدند و خوردند
جواب می گویند کہ گوسفند از ان دوستی از دوستان ابوبکر بود رضی الله عنه کہ اعتماد بر رضای او داشت

داشت و نیز عادت اہل مکہ بودی کہ دستوری میدادند گوسفند چرانان خود را کہ برای رہ گذریان دیگر سنگان شیر می داده باشند و تواند کہ چیزی داده خرید ه باشند فافهم والله اعلم ثم قال الم یان للرحیل پس نیز گفت آنحضرت آیا وقت نشد امیر کوچ کردن را قلت بلی گفتم آری وقت آن شد کہ کوچ کنیم قال فارتحلنا بعد ما مالت الشمس گفت ابوبکر پس کوچیدیم پس از خمیدن آفتاب از مشرق بجانب مغرب یعنی بعد از وقت زوال واتبعنا و پیروی کرد ما از آمد ونبال ما سراقة بن مالك کہ اہل مکہ او را و جماعه دیگر را در دنبال ما بر گماشته بودند کہ ہر کہ محمد را بیارد داوز احمد شتر بدہیم واین سراقه بعد از فتح مکہ بشرف اسلام مشرف شد فقلت اتینا ابوبکر می گوید رضی الله عنه پس گفتم من آمده شدیم ما یا رسول الله یعنی کسی آمده بدیدن ما و گرفتن ما فقال لا تحزن پس گفت آنحضرت اندوه مکن وغم مخور ان الله معنا بدرستی خدا با ماست بعضی عارفان گفته اند در فرق میان این قول آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وقول موسی علیه السلام کہ گفت ان معی ربی نظر شهود آنحضرت نخست بر حق و لطف وکرم وی افتاد پس نیز بر نفس خود برعکس حال موسی کہ نظر وی اول بر نفس خود پس از آن برحق افتاد وشهود اول اتم واکمل است وموافق ما رایت شیأ الا رایت الله قبله وثانی ما رایت شیأ الا رایت الله معه او بعده واول حال اہل جذب وعیان است وثانی حال استدلال و برهان ونیز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم معنا گفت تا فقرای امت را نیز از آن نصیبه باشد وموسی علیه السلام معی گفت و مخصوص نحو ذکر داید چنانکہ در ارنی وارنا حقایق الاشیاست فدعا علیه النبی پس دعا کرد بر سراقه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فارتطمت به فرسه الی بطنها فی جلد من الارض پس فرو رفت با سراقه پایهای اسپ وی تا شکم در زمین سخت ارتطام فرو رفتن در گل ودر آمدن در کاری کہ بیرون توان آمد از وی وجلد بجیم ولام صفتوحتین زمین درشت فقال انی اراکما دعوتما علی پس گفت سراقه بدرستی من می بینم شمارا کہ دعا کردید بر زیان من فادعوا الی پس دعا کنید برای سود من فالله لکما پس خدا نگاه دارنده ویاری دهنده مر شمار است ان ارد عنکما الطلب تا کہ دفع کنم از شما طالب کافران را فدعا له النبی پس دعا کرد مر او را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فنجا پس برست سراقه از آن محنت ودر روایتی سه بار دعا کرد و هربار فرو می رفت ونجات می یافت فجعل لا یلقی احدا الا قال پس ایستاد سراقه کہ پیش نمی آمد هیچ یکی از کافران کہ در طلب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برآمده بودند مگر می گفت کفیتم ما ههنا کفایت کرده شدید شما و رطلب یعنی بس است دیگر طلب مکنید من طلب کرده ام بس نیست اینجا کسی کہ او را می طلبید فلا یلقی احدا الا رده پس پیش نمی آمد سراقه هیچ یکی را مگر آنکه بازمی گردانید او را متفق علیه ٭۳۰٭ وعن انس قال سمع عبد الله بن سلام بمقدم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو فی ارض اذا نسمع

گفت شنید عبد الله بن سلام که یکی از احبار یهود و عظمای ایشان بود خبر قدوم
آوردن آن حضرت را بمدینه در ہجرت وهو فی ارض یخترف نخل مخترف دحال آنکه عبد الله بن سلام در
زمینی بود که می چید میوه را از درختان یعنے در باغ و بستان خود بود میوه را از درختان می برید و می چید مقصود
بیان واقع است یا مبالغه است در آمدن او نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را استعجال وی در ان
باوجود آنکه در کاری بود و مجال فرصت تنگ بود و وی صفات آن حضرت را در توریت خوانده تحقیق نموده
منتظر ظهور نور نبوت بوده هم در روز اول قدوم ایمان آورد * بیت * مدتی بود که مشتاق لقایت بودم لاجرم
روی ترا دیدم و از جان شدم * فاتی النبی پس آمد پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم فقال انی سائلك
عن ثلث پس گفت عبد الله بن سلام از برای تحقیق علامات و نشان صدق آنحضرت بدرستی
من سوال کننده و پرسنده ام ترا از سه چیز که لا یعلمهن الا نبی نمی داند آن سه چیز را مگر کسی که پیغمبر
است فما اول اشراط الساعة یکی از ان سه چیز آنست که چیست نخستین علامت های قیامت و ما
اول طعام اهل الجنة و چیست نخستین خورش بهشتیان که در اول در آمدن به بهشت بخورند و ما ینزع
الولد الی ابیه او الی امه و چیست که می کشد فرزند را بسوی پدرش یا بسوی مادرش و شبیه می گرداند
او را به یکی ازین دو یعنے فرزند که گاهی در صورت مشابه پدر می آید و گاهی مشابه مادر سبب آن چیست
قال اخبرنی بهن جبرئیل آنفا گفت آن حضرت خبر داد مرا باین سه چیز جبرئیل اکنون همین ساعت گفتن
آن حضرت این سخن را بعبد الله تنبیه است مر او را و کشادن گوش هوش وی را بوجود وحی و نزول
جبرئیل اما اول اشراط الساعة فنار تحشر الناس من المشرق الی المغرب اما نخستین نشانهای
قیامت پس آتشی است که می برانگیزد و گرد می آرد مردم را از جانب مشرق بجانب مغرب شرح
این در باب اشراط الساعة گذشته است و اما اول طعام یاکله اهل الجنة و اما نخستین طعامی
که می خورند آنرا بهشتیان فزیادة کبد حوت زیاده جگر ماهی است و آن جگر پاره ایست آویخته بجگر و طعم او
در غایت لذت است بیان این نیز در باب صفة الجنة و اهلها گذشته است و اذا سبق ماء الرجل
ماء المرأة نزع الولد و چون پیش می شود آب مرد آب زن را یعنے پیشتر در رحم می افتد می کشد فرزند
را و مانندی گرداند بخود و اذا سبق ماء المرأة و چون سبقت می کند آب زن یعنے آب مرد را و در بعضی نسخ
ماء الرجل مذکور است نزعت می کشد زن فرزند را و مانند می کرداند بخود ازین حدیث معلوم می شود که سبب
شبه فرزند بپدر یا مادر سبقت آب یکی ازین دو است و از حدیث دیگر که در باب الغسل از کتاب الطهارة
گذشت معلوم می گردد که سبب غلبه است یا سبقت است و سبقت را متضمن هر دو معنی توان داشت
قال گفت عبد الله بن سلام بعد از شنیدن جواب اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله و گفت
عبد الله یا رسول الله ان الیهود قوم بهت بدرستی یهود گروهی اند بسیار بهتان کننده و دروغ گوینده

وافترا کننده وبهت دروغ بستن بر کسی وبهت بضم با وهاء وسکون آن
بهت دروایتست جمع بهوت بر وزن فعول مبالغه وانهم ان یعلموا باسلامی من قبل ان تسألهم
یبهتونی وبد گویی ایشان اگر بدانند اسلام آوردن مرا پیش از آنکه بپرسی تو ایشان را دروغ
می بندند بر من یعنی بعد از پرسیدن فجاءت الیهود پس آمدند یهود نزد آن حضرت وعبدالله در گوشه پنهان
فقال ای رجل عبد الله فیکم پس گفت وپرسید آنحضرت کدام مرد است یعنی چگونه مردی است
عبدالله بن سلام در میان شما قالوا اخیرنا وابن خیرنا گفتند بهترین ماست و پسر بهترین ماست وسیدنا
وابن سیدنا ومهتر ماست و پسر مهتر ماست وعبدالله بن سلام از اولاد یوسف علیه السلام بود قال ارأیتم
ان اسلم گفت آنحضرت خبر دهید مرا که اگر اسلام آرد عبدالله بن سلام یعنی شما هم مسلمان می شوید
قالوا اعاذه الله من ذلک گفتند یهود نگاه دارد او را خدای تعالی از آن یعنی از اسلام آوردن فخرج
عبدالله پس بیرون آمد عبدالله از آن جائی که مختفی شده بود فقال اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا
رسول الله فقالوا پس گفتند یهود بعد از آن که معلوم کردند اسلام عبدالله را شرنا وابن شرنا وی بد
ترین ما و پسر بدترین ماست فانتقصوه پس نقص او کردند وکم او گفتند قال هذا الذی کنت اخاف
گفت عبدالله اینست چیزی که بودم من که می ترسیدم از بهتان وافترای یهود بیان یا رسول الله رواه
البخاری ﴿﴾ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شاور حین بلغنا اقبال ابی سفیان
وهم از انس است که آن حضرت کنکاش کرد هنگامی که رسید ما را پیش آمدن وروی آوردن
ابی سفیان یعنی بکاروان از شام بمکه واین مقدمه غزوهٔ بدر است که ابوسفیان اموی به تجارت شام رفته بود
واموال بسیار می آورد وبا وی چهل سوار بود وچون مسلمانان این خبر شنیدند خواستند که برین قافله بزنند
وچون این خبر بمکه رسید ابوجهل بالای کعبه بر آمد وندا کرد ومردم را جمع کرد وبر آمد وبا وی گفتند که
کاروان راه ساحل گرفت ونجات یافت وبیرون میا چون وقت زوال آن بی دولت رسیده بود بگفته
مردم بازنیامد ودید رسید وواقع شد آنچه واقع شد چنانکه در کتب سیر مسطور است مقصود اینجا ذکر
معجزهٔ آن حضرت رسالت است صلی الله علیه وآله وسلم که خبر داد وتعیین مواضع هلاک وافتادن مشرکان
را در عرصه نمود وچون آنحضرت با اصحاب مشورت کرد فقام سعد بن عبادة وایستاد سعد بن عباده که
از کبرا ونقبای انصار بود فقال پس گفت یا رسول الله والذی نفسی بیده لو امرتنا ان نخیضها
البحر لاخضناها اگر امر کنی تو وی فرمائی که در آریم مراکب را از اسپ وشتر در دریا هر آئینه
می در آریم آن ها را در دریا یعنی بر روی زمین چه باشد که بفرموده تو در آوردن دریا می افتیم خوض در آب
آمدن واخاضه در آوردن دران ولو امرتنا ان نضرب اکبادها الی برک الغماد لفعلنا واگر
می فرمائی ما را که بزنیم جگرهای شتران واسپان را تا برک الغماد برک بکسر موحده وفتح آن وسکون راء

غماد بکسر معجمه و ضم آن و بعضی بفتح نیز گفته اند نام بلدی است از بلاد یمن یا دور
اقصای حجر یا اقصای معموره هر آینه می کنیم وی زنیم جگرهای شتران را کنایت است از تیز راندن آنها
کرو رد دست سواری و دویدن پایهای سوار بر بکری زند قال گفت انس فندب رسول الله پس
خواند و بر انگیخت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الناس مردم را بر آمدن فانطلقوا حتی نزلوا
بدرا پس بر آمدند و رفتند مردم تا فرود آمدند بدر را که نام موضعی مشهور است میان مکه و مدینه
و وجه تسمیه بدر در کتاب الجهاد گذشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم بطریق اخبار از غیب و وحی آسمانی هذا مصرع فلان این جای هلاک شدن و افتادن فلانی
است نام یکی از آن اشقیای برد ویضع یده علی الارض ومی نهاد آنحضرت دست خود را بر زمین
برای تعیین موضع ههنا و ههنا اینجا و این جا یعنی هر کدام از موضع را تعیین می نمود و اشارت می کرد قال
گفت انس فما ماط احدهم عن موضع ید رسول الله پس دور نشد و در نگذشت هیچ یکی از ایشان
از جائی که دست نهاده بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ماط دور شدن و دور کردن رواه مسلم
وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال وهو فی قبة یوم بدر روایت
است از ابن عباس که آن حضرت گفت وحال آنکه وی در خیمه بود در روز بدر اللهم انشدک عهدک
ووعدک خداوندا سوال میکنم ترا پیمان و امان ترا وبسر بردن نوید ترا که فتح و نصرت من بر اعدای دین
داده ای انشد بفتح همزه وضم شین و نشده ونشدان بالکسر گم شده جستن وانشاد تعریف گم شده کردن
گویا از خاطر وی گم شده بود و تو یاد دادی آنرا او نیز گفت آن حضرت اللهم ان تشاء لا تعبد بعد الیوم
خداوندا اگر میخواهی که پرستیده نشوی پس از امروز یعنی بر روی زمین از آدمیان کسی ترا نپرستد
یعنی اگر این جماعه مسلمانان را هلاک میکنی دیگر که می پرستد ترا و این عبارت بتصریح نیز روایت آمده و
نیز آمده است که آنحضرت مناجات می کرد تا آنکه ردا از بر او بیفتاد و از خود رفت فاخذ ابو بکر بیده پس
گرفت ابوبکر رضی الله عنه دست آن حضرت را فقال حسبک پس گفت ابوبکر بس است ترا این
قدر که گفتی و کردی یا رسول الله الححت علی ربک بسیار مبالغه کردی تو در دعا الحاح ستهیدن و
الحاح آنحضرت در دعا برای دلیر ساختن و پابرجای کردن مسلمانان بود زیرا که ایشان می دانستند که
دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در امثال این مواطن البته مستجاب است خصوصا وقتی که الحاح
کند و مبالغه نماید و رسول الله فخرج وهو یثب فی الدرع پس چون گفت ابوبکر این سخن بیرون آمد آنحضرت
از جائی که دعا می کرد و حال آنست که آن حضرت بر می جهد از زره خود از غایت فرح و نشاط ویقول سیهزم
الجمع ویولون الدبر میگوید نزدیک است که شکست داده شود این جماعت و روی گردانند و پشت دهند
چون آنحضرت درین حال دایر و حایر بود میان بیم و بی نیازی حق و امید بوعده وی تعالی و راجح آید جانب

جانب رجا به یقین وطمانینتی که از جانب ابی بکر رضی الله عنه وغیرہ دل وی بنسیم
امید به شگفت برخاست وخبر داد بانہزام مشرکان ونصرت مومنان بطریق اعجاز که باطلاع دادن حق
سبحانه او را بر غیب ظہور کرد وگفته اند که گمان نه برد کسی وچه جای گمان بردن است که اگر وثوق ویقین
ابو بکر به پروردگار تعالی وتقدس قوی تر ومحکم تر بود از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ان حالی
حاشا وکلا بلکه باعث مر آنحضرت را بر دعا والحاح شفقت بر اصحاب وتقویت قلوب ایشان بود زیرا که
این اول مشہدی بود از مشاہد جهاد فی سبیل الله که مشاہده کرده بودند ایشان پس مبالغه کرد در
توجه وتضرع وابتہال بدرگاه ذوالجلال از برای تسکین نفوس وتقویت قلوب ایشان پس چون
دریافت آنحضرت قوت یقین وطمانینت از جانب ابی بکر ودریافت استجابت داد جمع کرد خاطر را
که از جانب ایشان تشتتی ونگرانی داشت وامام غزالی گفت رحمه الله علیه که حال آنحضرت اتم
واکمل بود باتساع نظر وعلم بصفات غناء لاابالی درگاه حق وسطوت وجلال وی ونظر ابو بکر بر ظاہر
وعده بود وصدق آن واین را تحقیقی دیگر است که در رسالۂ اقسام الصحابه از بعضی محققین
نقل کرده ایم ودر شرح سفر سعادت نیز چیزی از ان مذکور است رواه البخاری ۶۹ وعنه ان النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال یوم بدر وہم از ابن عباس است که آن حضرت گفت روز بدر
هذا جبرئیل اخذ براس فرسه این جبرئیل است که گیرنده است سر اسپ خود را وعنان آنرا برای
جنگ علیه اداة الحرب در حالی که بر جبرئیل است دست افزار جنگ وسلاح آن معجزه
این جا دیدن آن حضرت است جبرئیل را برای جنگ کردن همراه وی در روز بدر رواه البخاری ۷۰
وعنه قال بینما رجل من المسلمین یومئذ یشتد وہم از ابن عباس است که گفت در اثنای
آنکه مردی از مسلمانان روز واقعۂ بدر حمله می کرد ومی دوید فی اثر رجل من المشرکین امامه در پی مردی
از مشرکان که پیش آن مرد مسلمان بود اذ سمع ضربة بالسوط فوقه ناگاه شنید آن مرد مسلمان آواز
زدن بتازیانه بالای خود وصوت الفارس یقول وشنید آواز فارسی را که می گوید اقدم حیزوم
اقدام کن ای حیزوم اقدام در آمدن بجنگ وشجاعت نمودن یا پیش آی ای حیزوم واقدم بمعنی اول
بفتح ہمزه وسکون قاف وکسر دال است وبر وجه ثانی بضم ہمزه وضم دال وحیزوم بفتح مہمله وسکون تحتانیه
وضم زای نام اسپ جبرئیل است کذا فی القاموس وبعضی گفته اند نام اسپ یکی از فرشتگان
است اذ نظر الی المشرک امامه خر مستلقیا ناگاه نگاه کرد آن مسلمان بسوی مشرک در پیش خود
که بر زمین افتاد بر قفا فنظر الیه پس باز نگاه کرد در پیش خود بسوی مشرک فاذا هو قد خطم انفه
پس ناگاه آن مشرک به تحقیق زده شده است بر بینی او وپیدا آمده است اثر زدن بر بینی او وخطام بکسر
نشان بر بینی شتر وبه تحقیق رسیده بود جراحت بر بینی وی لیذ بن المغیره روز بدر وباقی مانده بود اثر آن

بر بینی و باین است اشارت قول حق سبحانه سنسمه علی الخرطوم
و شق وجهه کضربة السوط و شگافته شده بود روی آن مشرک مانند زدن تازیانه فاخضر ذلك اجمع
پس سبز شد جای ضربه همچنانکه باقی می ماند اثر ضرب سبز گوشت یا رفجاء الانصاری پس آمد
انصاری که همان مرد مسلمان است که دیده بود مشرک را بآن حال فحدث رسول الله پس خبر داد پیغمبر
خدا را صلی الله علیه و آله وسلم بآنچه دیده بود از شنیدن آواز زدن سوط بر مشرک و افتادن او بر
زمین تا آخر آنچه گذشت فقال صدقت پس آنحضرت گفت بانصاری راست می گوئی ذلك من مدد
السماء الثالثة آن مذکور از کومک فرشتگان از آسمان سیوم بود فقتلوا یومئذ سبعین پس
کشتند فرشتگان در آن روز هفتاد کس از مشرکان واسروا سبعین و اسیر ساختند و جمع کردند هفتاد کس
را رواه مسلم ۰۸۰ وعن سعد بن ابی وقاص قال رأیت عن یمین رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم وعن شماله یوم احد رجلین گفت سعد دیدم من از راست آنحضرت و از جانب چپ وی
در روز واقعهٔ احد دو مرد را کہ علیهما ثیاب بیض بر ان دو مرد جامه های سفید بود یقاتلان کاشد القتال کشش و کار
زاری کردند هم چو سخت ترین کارزار و کشش کردن ما رأیتهما قبل ولا بعد ندیدم من آن دو مرد
را پیش از ان و نه پس از ان یعنی جبرئیل ومیکائیل می خواهد سعد بن ابی وقاص بآن دو مرد جبرئیل
و میکائیل را این تفسیر از راوی است و لابد بسماع از آنحضرت و اخبار وی صلی الله علیه و آله وسلم خواهد
بود متفق علیه ۰۹۰ وعن البراء قال بعث النبی صلی الله علیه و آله وسلم رهطا الی ابی رافع
روایت است از براء بن عازب گفت براء بفرستاد آن حضرت گروهی را بسوی ابی رافع
یهودی که کنیت وی ابو الحقیق بضم حاء مهمله و فتح قاف. اولی و سکون تحتانیه میان دو قاف که دشمن
ترین دشمنان آن حضرت بود که عهد شکنها کرد و فتنه گریها نمود و هجوها کرد و در حصنی که داشت پناه
جست پس آنحضرت بجماعت را بر وی برگماشت که بیخ وی را بر کنند و هلاک سازند فدخل
علیه عبد الله بن عتیك بیته لیلا پس در آمد بر ابی رافع عبد الله بن عتیك. بفتح عین مهمله و کسر فوقانیه
بر وزن عتیق که از مشاهیر انصار است خانهٔ ابی رافع را در شب وهو نائم فقتله و حال آنکه وی در خواب بود
پس کشت او را فقال عبد الله بن عتیك فوضعت السیف فی بطنه حتی اخذ فی ظهره پس نهادم
شمشیر را در شکم وی تا آنکه گرفت در پشت او و در گذشت از ان فعرفت انی قتلته پس شناختم من
و بیقین دانستم که کشتم من او را فجعلت افتح الابواب پس در ایستادم من که می گشایم درهای
حصن او را تا در آیند آن رهط نیز که فرستاده بود آنحضرت ایشان را همراه من برای کشتن او و بیرون
در ایستاده بودند و شریک شوند در قضیه و عبد الله بن عتیك بحیلهٔ غریب در آمده بود و تفصیل این
در کتب سیر مذکور است و در صحیح بخاری نیز در اوایل کتاب المغازی بعد از غزوهٔ بدر حدیث آن مذکور

است و بغایت غریب و عجیب است حتی انتهیت الی درجة فوضعت رجلی تا آنکه رسیدم بپای زینه پس نهادم پای خود را بر پای زینه فوقعت فی لیلة مقمرة پس افتادم از آن پای زینه بسبب اشتباه پای زینه بر زمین در شب مهتاب فانکسرت ساقی پس شکست ساق من فعصبتها بعمامة پس بر بستم ساق را بدستاری فانطلقت الی اصحابی پس رفتم من بسوی یاران خود که بیرون در ایستاده بودند فانتهیت الی النبی پس رسیدم من بجناب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فحدثته پس خبر دادم آنحضرت را بقضیه کشتن وی فقال ابسط رجلك پس گفت آنحضرت فراخ کن و دراز کن پای خود را فبسطت رجلی پس فراخ کردم پای خود را فمسحها پس مالید و کشید بر ساق دست مبارک خود را فکانما لم اشتکها قط پس به شد ساق من گویا که شکایت نکردم ساق را و درد نشد مرا از آن هرگز شکایت در اصل به معنی گله کردن و به معنی درد و بیماری نیز آید رواه البخاری

۱۸ وعن جابر قال ان یوم الخندق نحفر روایت است از جابر گفت که ما روز خندق که عبارت است از غزوه احزاب می کندیم خندق را و خندق گوی که گرد شهر بکنند معرب کنده و قصه آن مذکور است در احادیث و کتب سیر فعرضت کدیة شدیدة پس پیش آمد و پیدا شد زمین سخت که کندن آن آسان نبود و کدیه بضم کاف و سکون دال و تحتانیه زمین سخت میان کوه که تیر و کلند در وی کار نکند فجاؤا النبی پس آمدند اصحاب نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقالوا هذه کدیة عرضت فی الخندق پس گفتند این زمین سختی است که پیش آمده است در خندق فقال انا نازل پس گفت آنحضرت من فرود آیم ثم قام پس برخاست و ایستاد و بطنه معصوب بحجر و شکم آنحضرت بسته شده بود به سنگی از جهت گرسنگی ولبثنا ثلثة ایام لا نذوق ذواقا و درنگ کرده بودیم ما سه روز در حالی که نمی چشیدیم هیچ چشیدنی را و ذواق بفتح آنچه چشیده شود از ماکول و مشروب یعنی گرسنه بودیم و سه روز گذشته بود که هیچ نه چشیده بودیم فاخذ النبی صلی الله علیه و آله وسلم المعول پس گرفت آنحضرت میتین را فضرب فعاد کثیبا اهیل پس زد بران کدیه پس گشت آن کدیه توده ریگ ریزان معول بکسر میم و سکون مهمله آهنی که شکسته و شکافته می شود بوی کوه و کثیب بفتح کاف وکسر مثلثه تل ریگ و اهیل بروزن افعل به تحتانیه ریگ ریزان روان فانکفات الی امراتی جابر می گوید پس چون مشاهده کردم اثر جوع را در آنحضرت برگشتم و میل کردم و رفتم بسوی زن خود که نام وی سهیله بنت معوذ انصاری بود فقلت هل عندك شیء پس گفتم من آیا هست نزد تو چیزی از طعام و اسباب آن فانی رایت بالنبی پس بدرستی من دیدم به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خمصا شدیدا اثر گرسنگی سخت را خمص بفتح خاء و سکون میم و فتح نیز آمده گرسنگی چنانچه مخمصه و خمیص و خمصان مرد باریک و لاغر شکم از گرسنگی فاخرجت جرابا فیه صاع من شعیر پس بیرون آورد آن زن انبانی را

که دردی پیمانهٔ از جو بود جراب بکسر و فتح انبان از چرم وجبر آن ولنا بهیمة داجن وما را بزغاله بود خانه پرورد بهمه بفتح با و سکون ها بچهٔ میش و فی الصراح بهمه ستور ریزه چون بره و بزغاله نر و ماده و در بعضی نسخ بهیمه بلفظ تصغیر و داجن بجیم از حیوان آنچه در خانها الفت گرفته باشد فذبحتها پس ذبح کردم من آن بهمه را وطحنت الشعیر و آس کرد زن من جو را و در بعضی نسخ بضم تا نیز تصحیح کرده اند یعنی من آس کردم جو را حتی جعلنا اللحم فی البرمة تا آنکه گردانیدیم و انداختیم گوشت را در دیگ و برمه بضم موحده و سکون را دیگ از سنگ را و آلان نیز متعارف در حرمین دیگ از سنگ است و برمه می گویند و قدر هم می گویند ثم جئت النبی پس آمدم من پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم فساررته فقلت پس سرگوشی کردم آن حضرت را پس گفتم یا رسول الله ذبحنا بهمة وطحنت صاعا من شعیر ذبح کرده ایم ما بزغالکی را و آس کرده است زن من یا من پیمانهٔ را از جو این مقدار چیزی حاضر است فتعال انت ونفر معك پس بیا تو و جماعهٔ با تو نفر بفتحتین کروهی از مردان کم از ده فصاح النبی صلی الله علیه و آله وسلم یا اهل الخندق ان جابرا صنع سورا فحی هلا بکم پس آواز در داد آن حضرت و گفت ای اهل خندق بدرستی جابر ساخته است مهمانی پس شتابی کنید و بیائید و سور بضم سین و سکون واو طعامی که خوانده شوند مردم بدان لفظ فارسی است که بر زبان شریف آنحضرت رفته و چند لفظ دیگر هم هست از فارسی که آنحضرت آن را مشرف ساخته فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم لاتنزلن برمتکم ولاتخبزن عجینکم حتی اجیئ فرود میارید شما دیگ خود را و نان مپزید خمیر خود را تا آن که بیایم من ولاتنزلن بضم فوقانیه و سکون نون و ضم لام و تخبزن بفتح تا و ضم زا هردو بصیغهٔ جمع وجاء و آمد آنحضرت فاخرجت له عجینا پس بیرون آورد زن من برای آنحضرت خمیری که داشت فبصق فیه پس آب دهن مبارک انداخت در خمیر و بارك و دعا کرد به برکت و زیادتی ثم عمد الی برمتنا پس قصد کرد و آمد بسوی دیگ ما فبصق وبارك ثم قال ادعی خابزة فلتخبز معك پس گفت آن حضرت بزن من بخوان و بطلب زن نان پزنده را پس باید که پزد همراه تو واقدحی من برمتکم و بکش گوشت بکفلیز از برمه خود وبان ولاتنزلوها و فرود نیارید دیگ از دیگدان وهم الف جابر می گوید و ایشان اهل خندق هزار کس بودند فاقسم بالله لاکلوا پس سوگند می خوردم بخدا هر آئینه خوردند این هزار کس حتی ترکوه وانحرفوا تا آنکه باقی گذاشتند آن را و برگشتند وان برمتنا لتغط کما هی و بدرستی دیگ ما هر آئینه می جوشد چنانچه بود و غط بمعنی جوشیدن دیگ هکذا فی کلام الشارحین وان عجیننا لیخبز کما هو و بدرستی خمیر ما هر آئینه پخته می شد چنانچه بود متفق علیه این همه از برکات آن سید السادات و منبع البرکات بود صلی الله علیه و آله وسلم که زمین و آسمان و ظاهر و باطن از برکات و نعم وی پر است و تصور باید کرد که چه ذوق و سرور از این سور در دل های اهل حضور حاصل شده باشد

باشد شادمان دلی وخوشا باطنی که برکت آن رحمة للعالمین در وی راه یابد
یکبار این فقیر در باز از که که در مصر است از نزد فروشی می شنود که بر بر دهای خود آب می افشاند
وی گوید یا برکة النبی تعالی و انزلی ثم لاتو تعلی ای برکت پیغمبر بیا و بمنزل من فرود آی پس از آن
هرگز کوچ مکن اللهم صل وسلم وزد وبارك وكرم علی سیدنا ومولنا وبركتنا محمد وآله وصحبه
اجمعین ❁ ز مهجوری برآمد جان عالم ❁ ترحم یا نبی الله ترحم ❁ نه آخر رحمة للعالمینی ❁ ز محرومان چرا فارغ نشینی ❁

❁۱۱❁ وعن ابی قتادة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لعمار حین یحفر الخندق
فجعل یمسح راسه ویقول روایت است از ابی قتاده که از مشاهیر صحابه است که آنحضرت گفت
مر عمار بن یاسر را در هنگامی که می کند آن حضرت با عمار خندق را پس شروع کرد آنحضرت که مسح
می کند سر عمار را و پاک می کند گرد از سر وی و می گوید بؤس ابن سمیة ای شدت و مشقت و محنت
پسر سمیه بضم سین مهمله و فتح میم و تشدید تحتانیه نام مادر عمار است که مسلمان شده بمکه و عذاب کرده
شد در دین خدا و بمردن نیامد از ان تا آنکه خنجر زد ابوجهل لعین در فرج وی و بکشت او را پس آنحضرت
سختی و محنت عمار را یاد می کند و ندا می کند آنرا و در حقیقت مراد ندای عمار است و لهذا فرمود تقتلك الفئة
الباغیة می کشند ترا گروهی که بغی می کنند و بیرون می آیند از اطاعت امام برحق مراد باین فئه معاویه و قوم
اوست زیرا که قتل عمار در حرب صفین است و عمار با امیر المؤمنین علی بود و وی از دلایل حقانیت علی
است در این قضیه چنانکه آورده اند که عمرو بن العاص نزد معاویه آمد که عجب کاری مشکل پیش آمد
که عمار بن یاسر بر دست ما کشته شد معاویه گفت مشکل چیست گفت من شنیدم که آن حضرت بعمار گفت
تقتلك الفئة الباغية معاویه گفت که عمار را ما نکشته ایم علی کشته که او را بجنگ آورده و در بعضی
اخبار آورده اند که معاویه بعمرو بن العاص گفت تو عجب مردی بوده که در بول خود می لغزی و الله اعلم
و این حدیث را طرق کثیره بالغ بمرتبه شهرت و تواتر چنانکه در رساله تعمیم البنات ذکر کرده ایم و این معجزه و در نیحا
اخبار به غیب است که از قتل عمار بر وجه مخصوص خبر داده رواه مسلم ❁۱۲❁ وعن سلیمان بن صرد
بضم صاد مهمله و فتح را ابو المطرف خزاعی کوفی صحابی است و بود وی رضی الله عنه خیر فاضل عابد شان عالی
داشت و شریف بود در قوم خود و امیر بود بر تعلیم آن که امام شهید حسین بن علی رضی الله عنهما و خلق کثیر
را بران آورده و خوانده و در همان حال شهید شد در سن نود و سه سال رضی الله عنه قال قال النبی
صلی الله علیه و آله وسلم حین اجلی الاحزاب گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هنگامی که دور
کرده شد و پریشان کرده شده گروه که در غزوه خندق بر جنگ و عداوت آنحضرت اجتماع و اتفاق کرده بودند
و غزوه خندق را غزوه احزاب نیز می گویند بهمین جهت که مشرکان و یهود و همه گروه های کافران اتفاق کرده
آمده بودند پس پروردگار تعالی باد و لشکر ها ترسناک از ملائکه که در هم و برهم کرد ایشان را چنانکه در

احادیث و کتب سیر مذکور است و اجلی بلفظ مجهول و معلوم هر دو روایت است (باب المعجزات)
پس آنحضرت بطریق اخبار از غیب خبر داد الآن نغزوهم ولا یغزوننا بتشدید نون اکنون غزا می کنیم
با ایشان و غزا نمی کنند ایشان با ما نحن نسیر الیهم و ما میرویم بسوی ایشان میرویم بر سر
ایشان و نمی آیند ایشان بر سر ما و هم چنین شد که بعد ازین غزوه قدم مشرکان بمدینه بجنگ مسلمانان نیامد
و مسلمانان بر ایشان رفتند و فتح کردند رواه البخاری ۱۳ و عن عایشة رضی الله عنها قالت لما رجع
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من الخندق یعنی هنگامی که برگشت آنحضرت از غزوه خندق و انهزام
کفار و وضع السلاح و نهاد سلاح جنگ را بعد فراغ از جنگ واغتسل و غسل کرد و در بعضی روایات
آمده است که یک جانب سر شسته بود یعنی غسل هنوز تمام نکرده بود که ناگاه جبرئیل آمد نزد آنحضرت
جبرئیل و هو ینفض راسه من الغبار و حال آنکه جبرئیل می افشاند سر خود را و پاک می کرد از گرد و غبار غزوه
خندق بدان که آلوده شده بود فقال قد وضعت السلاح پس گفت جبرئیل با آنحضرت تحقیق نهادی تو سلاح را
والله ما وضعته بخدا سوگند که من ننهاده ام سلاح را اخرج الیهم بیرون آی بسوی این کافران
فقال النبی یعنی گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاین پس کجا بروم و بسوی که بیرون آیم فاشار الی
بنی قریظة یعنی اشارت کرد جبرئیل بسوی بنی قریظه که قومی از یهود بودند به بعد چهار میل از مدینه بوده و حصنی
داشتند و الآن آثار آن باقی است و بعضی قریظه که آنحضرت در ایام محاصره ایشان در آنجا اقامت داشت
و نماز می کرد و الحمد از وی در ان مکان مسجدی بنا کرده اند مشهور است و آن در جانب عوالی مدینه است
فخرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم الیهم پس بیرون آمد آن حضرت و رفت بسوی بنی قریظه
متفق علیه و فی روایة للبخاری قال انس کانی انظر الی الغبار ساطعا فی زقاق بنی غنم گفت
انس گویا که من نگاه می کنم بجانب غبار که برمی خاست در کوچه بنی غنم بفتح غین معجمه و سکون نون و بفتح نون
نیز آمده نام قبیله ایست از انصار زقاق بضم زای و قافین کوچه موکب جبرئیل از جماعت سواران
که همراه جبرئیل بودند و در بعضی نسخ بدون موکب و این ظاهرتر است و موکب بکسر کاف جماعت سوار و پیاده
کما فی القاموس و از عبارت نهایه تخصیص آن بسواران مفهوم می شود که سیر کنند بنرمی و آهستگی حین سار
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هنگام سیر کردن و رفتن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
الی بنی قریظة بسوی این قبیله و آنجا آمدن جبرئیل است سلاح پوشیده با موکبش برای جنگ و
دیدن اعدا از موکب هر چند ذوات آنها دیده نمی شد ۱۴ و عن جابر قال عطش الناس یوم الحدیبیة
گفت جابر تشنه شدند مردم روز حدیبیه بتخفیف و تشدید نیز آمده ورسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
بین یدیه رکوة و حال آنکه آنحضرت در پیش وی رکوه بود بفتح را ظرفی از چرم که از وضوء خانه شود بوی
فتوضأ منه پس وضو می کرد آن حضرت از وی ثم اقبل الناس نحوه پس رو بسوی وی آوردند مردم و آمدند

بجانب آنحضرت قالوا ليس عندنا ماء نتوضأ به گفتند مردم نیست نزد ما آبی
که وضو کنیم بآن و نشرب نه و نه می‌نوشیم آن آب را الا ما في ركوتك مگر همین آبی که در کوزهٔ تست فوضع
النبي صلى الله عليه و آله وسلم يده في الركوة پس نهاد آنحضرت دست خود را در کوزه فجعل
الماء يفور من بين اصابعه پس گشت آب که می‌جوشید از میان انگشتان آنحضرت كامثال العيون
مانند چشمها قال گفت جابر فشربنا وتوضأنا پس نوشیدیم ما و وضو کردیم ما قيل لجابر كم كنتم گفته
شد مر جابر را چند کس بودید شما قال لو كنا مائة الف لكفانا گفت جابر چند بودید چه سخن است آن قدر آب
روان شد که اگر می‌بودیم ما صد هزار کس هر آئینه بسنده می‌بود ما را كنا خمس عشرة مائة در واقع بودیم ما
پانزده صد تمام عبارت آن بود که گوید هزار و پانصد و لیکن مقصود مبالغه در تکثیر است و نیز اهل حدیبیه
تو جابودید چه ابدا هر فوجی صد کس کذا قیل متفق عليه ۱۹۵ وعن البراء بن عازب قال كنا مع
رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم اربع عشرة مائة يوم الحديبية گفت براء بودیم ما چهارده صد کس در روز
حدیبیه و در روایت جابر پانزده صد گذشت بعضی می‌گویند زیاده از چهارده صد بود پس آنکه پانزده صد گفت خبر
کسر داد و آنکه چهارده صد گفت کسر را انداخت یا فوج فوج می‌آمدند و میرفتند وقتی چهارده صد بودند وقتی دیگر
پانزده صد شدند یا پانزده صد بودند چهارده صد شمرده اند از بر غلبهٔ ظن و تخمین است والحديبية بئر و حدیبیه
نام چاهی است نزدیک مکه بر ده کروه از وی فنزحناها فلم نترك فيها قطرة پس کشیدیم ما آب او را پس
نگذاشتیم در وی یک قطره فبلغ النبي پس رسید این خبر پیغمبر را صلى الله عليه و آله وسلم فاتاها
فجلس على شفيرها پس آمد آنحضرت بر سر آن چاه پس نشست بر کرانهٔ آن ثم دعا باناء
من ماء پس طلبید آنحضرت آوندی از آب فتوضأ پس وضو کرد آنحضرت ثم مضمض ودعا پس
بعد از وضو آب در دهن کرد و دعا کرد ثم صبه فيها پس ریخت آن آب را در چاه ثم قال دعوها ساعة
پس گفت بگذارید آن را ساعتی تا پر شود فارووا انفسهم پس سیراب کردند مردم ذاتهای خود را
وركابهم و مرکبهای خود را حتى ارتحلوا تا آنکه کوچ کردند از حدیبیه یعنی تا مدت اقامت ایشان و شتران ایشان
از آن آب سیراب بودند و مدت اقامت ایشان در آنجا نزدیک بیست روز بود رواه البخاري ۱۹۶ وعن
عوف روایت است از عوف که از تابعین است عن ابي رجاء از ابی رجاء عطاردی از کبار تابعین است
ولادت وی در زمان نبوت است و لیکن آنحضرت را ندیده و عمر طویل یافته بیشتر از صد و بیست سال عالم عامل
نبیل متری است وفات او در سنه خمس و مائه عن عمران بن حصين که صحابی مشهور است قال كنا في
سفر مع النبي گفت عمران بودیم ما در سفری با پیغمبر صلى الله عليه و آله وسلم فاشتكى اليه الناس
من العطش پس گله کردند مردم بسوی آنحضرت از تشنگی فنزل پس فرود آمد آنحضرت فدعا
فلانا پس خواند آنحضرت فلان را نام شخصی گرفت و فراموش کرد کان يسميه ابو رجاء بود که نام می‌برد آن

و فلان را ابو رجا که راوی حدیث است از عمران بن حصین و نسیه عوف
و فراموش کرد نام او را عوف که راوی است از ابی رجا و دعا علیا را خواند آنحضرت علی را رضی
الله عنه نیز قال اذهبا فابتغیا الماء و گفت بروید هر دو شما پس طلب کنید آب را فانطلقا پس
رفتند هر دو علی و آن فلان فتلقیا امرأة بین مزادتین او سطیحتین من ماء پس ملاقات کردند
و دیدند زنی را میان دو مزاده یا دو سطیحه از آب مزاده بفتح میم و تخفیف زای در اصل
به معنی توشه دان و برنا دیه که در وی آب آرند نیز اطلاق می کنند و آن از دو چرم می باشد
و گاهی چرم سیوم در وی میدوزند تا فراخ شود کذا فی القاموس و در فتح الباری گفته مزاده مشک بزرگ
که زیاده کرده می شود چرمی دیگر و سطیحه بفتح سین و کسر طا نیز به معنی مزاده است یا نوعی از مزاده از دو چرم
که یکی بر بالای دیگر دوخته شده است فجاءا بها الی النبی پس آوردند علی و آن شخص دیگر آن زن را
نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فاستنزلوها عن بعیرها پس فرود آوردند آن زن را یا آن مزاده
را از شترش و معنی اول ظاهرتر است و دعا النبی صلی الله علیه و آله وسلم بانا و طلبید آنحضرت
ظرفی را ففرغ فیه من افواه المزادتین پس ریخت یعنی امر کرد بریختن آب در آن ظرف از دهنهای
هر دو مزاده و نودی فی الناس اسقوا و آواز داده شد در مردم که آب دهید خود را یعنی یکدیگر را
اسقوا بفتح همزه و کسر او هر دو لغت است و فتح افصح است کذا قیل فاستقوا پس آب خوردند قال
گفت عمران فشربنا عطاشا اربعین رجلا پس نوشیدیم ما در حالی که تشنه بودیم چهل مرد حتی روینا
تا آنکه سیراب شدیم روینا بفتح را و کسر واو فملأنا کل قربة معنا و اداوة پس پر کردیم ما هر مشک و هر مطهره
که با ما بود یعنی هر ظرف که با ما بود فی الصحاح اداوه مطهره یعنی آب دستان و ایم الله لقد اقلع عنها
وانها لیخیل الینا انها اشد ملئة منها حین ابتدء و سوگند خدا هر آئینه تحقیق باز داشته شد آن مزاده و
حال آنکه بدرستی آن مزاده هر آئینه در خیال انداخته می شود برما که آن مزاده سخت تر در پرتر است
از روی پر شدن از نوعی که در نخست بود یعنی همه آب خوردند و پر کردند و آن مزاده بحال خود بود و هم چنان
پر بود که نخست بود و برای مبالغه فرمود که از نخست پرتر بود اقلع بضم همزه بلفظ مجهول و یخیل مضارع مجهول
از تخییل و ملئة بکسر میم و سکون لام و ابتدی نیز مجهول است متفق علیه ۱۷ و عن جابر قال سرنا
مع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حتی نزلنا وادیا افیح بفتح فا و حای مهمله گفت جابر سیر کردیم ما
با آن حضرت تا آنکه فرود آمدیم در وادی فراخ را فذهب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
یقضی حاجته پس رفت آن حضرت که قضا کند حاجت خود را مراد حاجت انسانی است فلم یر شیئا
یستتر به پس ندید چیزی را از دیوار یا درخت که پرده کند بدان از مردم و اذا شجرتین بشاطئ
الوادی و ناگاه دید آن حضرت دو درخت را در کرانه وادی و در روایتی شجرتان و این لفظ ظاهر

ظاهر تر است فانطلق رسول الله پس رفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
الی احدیهما بسوی یکی از این دو درخت فاخذ بغصن من اغصانها پس گرفت آنحضرت شاخی
از شاخهای آن درخت را فقال انقادی علی باذن الله پس گفت آنحضرت گردن نه و فرمان
برداری کن گردآینده بر من بدستوری خدا فانقادت معه پس گردن نهاد آن درخت با آنحضرت
کالبعیر المخشوش الذی یصانع قائده مانند شتر چوب در بینی کشیده که مطاوعت و فرمان برداری
می کند از پیش کشنده خود را خشاش بکسر خاء معجمه و شین معجمتین چوبی که در بینی شتر می اندازند تا
بیشتر و شتاب تر شود در انقیاد و مصانعت در اصل بمعنی رشوت دادن و مداهنت نمودن است و مراد
اینجا تابعت و انقیاد است حتی اتی الشجرة الاخری تا آمد آنحضرت درخت دیگر را فاخذ بغصن من
اغصانها پس گرفت شاخی از شاخهای او را فقال انقادی علی باذن الله فانقادت معه
کذلک هم چنان که درخت نخست آمده بود حتی اذا کان بالمنصف مما بینهما تا وقتی که شد آنحضرت
در میان راه آن دو درخت منصف بفتح میم وسکون نون وفتح صاد جای میانه در میان دو جا قال التئما علی باذن
الله گفت آنحضرت بهم پیوسته شوید بر من بدستوری خدا التیام اتفاق کردن و ساز داری نمودن فالتأمتا
پس بهم پیوستند آن دو درخت فجلست احدث نفسی جابر می گوید پس نشستم من در حالی که
حدیث می کنم نفس خود را و سخن می گویم با وی یعنی در وقوع این امر عجیب که دیدم از آنحضرت با خود و گفتم
که این چیست و چگونه است یا در چیزهای دیگر چنانکه عادت انسان می باشد که با خود در سخن می باشد و آنرا
حدیث نفس می گویند فحانت منی لفتة پس ظاهر شد از من التفاتی و نگریستنی بجانبی یعنی مشغول
بودم به نفس خود و التفات نداشتم بهیچ چیز پس التفات کردم و نگریستم فاذا انا برسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم مقبلا پس ناگاه می بینم آنحضرت را که روی آرنده است باین جانب واذا
الشجرتین قد افترقتا و ناگاه می بینم آن دو درخت را که بتحقیق جدا شده اند فقامت کل واحدة منهما
علی ساق پس ایستاد هر یکی از آن دو درخت بر تنه خود چنانکه بر حالت اصلی خود بودند رواه مسلم ۰ ۹۱۹
وعن یزید بن ابی عبید بضم عین وفتح با تابعی ثقه است مولی سلمه بن الاکوع قال رایت اثر ضربة
فی ساق سلمة بن الاکوع گفت یزید دیدم نشان زدنی در ساق سلمه فقلت پس گفتم یا ابا مسلم
کنیت سلمه بن الاکوع است ماهذه الضربة چیست این اثر ضرب قال ضربة اصابتنی یوم خیبر گفت
این اثر ضربی است که رسیده بود مرا روز غزوه خیبر فقال الناس اصیب سلمة پس گفتند مردم رسیده شد
سلمه یعنی کشته شد و بمرد یعنی ضرب شدید رسید که مردم گمان بردند که مرد فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر
را صلی الله علیه وآله وسلم فنفث فیه ثلث نفثات پس دمید آنحضرت در آن موضع سه دمیدنی
فما اشتکیتها حتی الساعة پس شکایت نکردم آنرا و دردمند نشدم تا این ساعت رواه البخاری

۱۹۹ وعن انس قال نعی النبی صلی الله علیه وآله وسلم زیدا وجعفرا وابن رواحة للناس گفت انس خبر داد آن حضرت بموت زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب وعبد الله بن رواحه از برای مردم قبل ان یاتیهم خبرهم پیش از آن که بیاید مردم را خبر موت ایشان واین سه صحابی در غزوهٔ موته بضم میم که شهری است از شام در سنه ثامنه شهید شدند و مسلمانان سه هزار بودند و روم صد هزار و تمام این قصه مسطور است در کتب سیر فقال پس گفت آن حضرت در بیان کیفیت شهید شدن ایشان اخذ الرایة زید گرفت رایت را نخستین زید بن حارثه فاصیب پس کشته شد ثم اخذ جعفر فاصیب پس تر گرفت رایت را جعفر بن ابی طالب پس کشته شد ثم اخذ ابن رواحة پس تر گرفت رایت را عبد الله بن رواحه فاصیب پس کشته شد وعیناه تذرفان می گفت آن حضرت این حکایت را و هر دو چشم آن حضرت اشک میریختند حتی اخذ الرایة سیف من سیوف الله تا آنکه گرفت رایت را آنکه لقب او شمشیر است از شمشیرهای خدای یعنی خالد بن ولید و گویند که هفت شمشیر از دست خالد بن ولید در آن روز شکسته شد حتی فتح الله علیهم تا آنکه گشاد خدای تعالی بر مسلمانان یعنی نصرت داد ایشان را بر روم و مسلمانان از دست ایشان بسلامت ماندند رواه البخاری

۲۰۰ وعن عباس قال شهدت مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم حنین گفت عباس حاضر شدم با آنحضرت روز غزوهٔ حنین که بعد از فتح مکه واقع شد وحنین بضم حاء مهمله و فتح نون اولی بعد آن تحتیه ساکن است نام موضعی است میان مکه و طایف وراء عرفات فلما التقی المسلمون والکفار ولی المسلمون مدبرین پس هنگامی که پیش آمدند بیک دیگر مسلمانان و کافران برگشتند مسلمانان در حالی که پشت دهنده اند و بحقیقت این هزیمت نبود بلکه برگشتند بپناه آن حضرت آمدند تا استمداد جویند از حضرت وی و بالجمله یک جولانی بود از مسلمانان که واقع شد فطفق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یرکض بغلته قبل الکفار پس در ایستاد آنحضرت که می جنبانید استر خود را که نام وی دلدل بود بجانب کفار رکض جنبانیدن دابه بپای و قبل بکسر قاف و فتح موحده جانب و این غایت جرأت و شجاعت است که در چنان معرکه کسی با استر تازد وانا آخذ بلجام بغلة رسول الله عباس می گوید رضی الله عنه و حال آنکه من گیرنده ام لگام استر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم اکفها ارادة ان لا تسرع در حالی که باز می دارم بغله را از جهت خواهش این که شتابی نکند بغله و تیز نرود وابو سفیان بن الحارث آخذ برکاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب ابن عم رسول الله که از فتیان قریش و شجاعان عرب بود گیرنده بود رکاب آن حضرت را تا نتازد و اگر فرضا بتازد در رکاب باشد فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ای عباس ناد اصحاب السمرة پس گفت آنحضرت ای عباس

آواز ده خداوندان سمره را بفتح سین وضم میم نام درختی است که بیعت کردند زیر آن روز حدیبیه که آن را بیعة الرضوان خوانند یعنی ندا ده اهل حدیبیه را که درین وقت برسند فقال عباس وکان رجلا صیتا پس گفت عباس وبود عباس مردی صیت بفتح صاد وکسر تحتانیه مشدده مرد بلند آواز مبالغه صائت فقلت باعلی صوتی عباس می گوید پس گفتم من بآواز بلند خود این اصحاب السمرة کجا اند اصحاب سمره فقال پس گفت عباس والله لکان عطفتهم حین سمعوا صوتی سوگند بخدا گویا بازگشتن اصحاب سمره هنگامی که شنیدند آواز مرا عطفة البقر علی اولادها بوده مانند برگشتن گاوان بر بچه های خود که چگونه تیز و به محبت و شوق می آیند هم چنین این جماعه آمدند فقالوا پس گفتند برای اظهار خدمت وطاعت وامتثال امر یا لبیک یا لبیک قال گفت عباس فاقتتلوا والکفار پس کشش کردند با کافران والدعوة فی الانصار ودعوت یعنی استعانت وندا کردن در انصار بود یقولون می گفتند غازیان یا معشر الانصار یا معشر الانصار تکرار می گفتند ای گروه انصار مدد کنید ویاری دهید ثم قصرت الدعوة علی بنی الحارث بن الخزرج پس کوتاه کرده شد دعوت بر اولاد حارث بن الخزرج انصار اولاد دو برادر اند یکی اوس دیگر خزرج وبنی حارث از اولاد خزرج اند فنظر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو علی بغلته کالمتطاول علیها الی قتالهم پس نگاه کرد آنحضرت وحال آنکه وی بر استر خود بود مانند گردن دراز کننده ودر نگریستن بر بغله بسوی قتال ایشان یعنی صحابه قتال می کردند وآن حضرت علیه السلام گردن دراز کرده بجانب ایشان می دید فقال هذا حین حمی الوطیس پس گفت آنحضرت این هنگام گرم شدن جنگ است وطیس بفتح واو وکسر طاء مهمله بمعنی تنور است ومراد اینجا حرب است فی الصراح وطیس تنور آهنین وگفته اند که این عبارت از هیچ یکی پیشتر از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده نشده است ثم اخذ حصیات پس گرفت آن حضرت چند سنگریزه فرمی بهن وجوه الکفار پس انداخت آن سنگریزه ها را بر روی کافران ثم قال انهزموا ورب محمد پس گفت آنحضرت شکست خوردند این کافران سوگند به پروردگار محمد فوالله ما هو الا ان رماهم بحصیاته پس بخدا سوگند نبود آن انهزام مگر بسبب آنکه انداخت آنحضرت ایشان را بسنگریزه های خود یعنی بود واقع مگر انداختن سنگریزه ها فما زلت اری حدهم کلیلا پس همیشه بودم من که می دیدم تیزی ایشان را کند وامرهم مدبرا ومی دیدم کار ایشان را پس رونده رواه مسلم ﴿١٢﴾ وعن ابی اسحق نام او عمرو بن عبد الله سبیعی بفتح سین مهمله وکسر موحده وسکون تحتانیه نسبت بسبیع که نام مردی است بود ابو اسحق از مشاهیر تابعین کثیر الروایه ثقه از سی وهشت صحابی سماع دارد قال قال رجل للبراء گفت ابو اسحاق گفت مردی مر براء بن عازب را که از مشاهیر صحابه است یا ابا عماره کنیت براء است فررتم یوم حنین آیا گریختید شما از پیش کافران روز حنین

قال گفت براء لا والله ما ولي رسول الله نه بخدا سوگند پشت نداد پیغمبر
خدا صلی الله علیه و آله وسلم ولکن خرج شبان اصحابه لیس علیهم کثیر سلاح ولیکن این مقدار بود
که بیرون آمدند جوانان از اصحاب آنحضرت که نبود بر ایشان بسیار سلاح فلقوا قوما رماة لا یکاد
یسقط لهم سهم پس پیش آمدند گروهی را از کافران که نزدیک نبود که بیفتد مر ایشان را تیری یعنی این چنین
تیر اندازان بودند که خطا نمی خورد تیر ایشان فرشقوهم رشقا ما یکادون یخطؤن پس تیر انداختند
آن گروه این جوانان را تیر انداختنی که نزدیک نبود که خطا کنند فاقبلوا هناك الی رسول الله پس روی
آوردند این جوانان آنجا سوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یعنی جای را گذاشته پناه بآن حضرت
آوردند و رسول الله و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم علي بغلة بیضاء بر استر سفید خود بود که آنرا
دلدل نام است وابو سفیان بن الحارث یقوده وابو سفیان که ابن عم آن حضرت بود می کشید آنحضرت
را یعنی لگام او را که در رکاب آن حضرت بود فنزل واستنصر پس فرود آمد آن حضرت از استر و طلب
نصرت کرد از خدا دعا کرد وقال و گفت آن حضرت چنانکه عادت غازیان می باشد در مدح نفس خود
برای اظهار جلادت و شجاعت و تمسک بعروه وثقی انا النبي لا کذب من پیغمبرم هیچ دروغ نیست
درین انا ابن عبد المطلب من پسر عبد المطلبم که مشهور بود بشرف و عزت و کرم ثم صفهم پس صف
بست آن حضرت صحابه را و راست کرد بصف رواه مسلم وللبخاري معناه روایت کرد این حدیث
را مسلم و مر بخاری راست معنی آن ولفظش مر مسلم راست وفي رواية لهما و در روایتی مر بخاری
و مسلم را هر دو آمده است که قال البراء گفت براء بن عازب کنا والله اذا احمر البأس نتقی به بودیم
ما والله که چون سرخ می شد عذاب یعنی قتال و سرخ شدن قتال سختی و تندی اوست چنانکه کسی در وقت
غضب سرخ می شود وقایه می کردیم و پناه می جستیم بآن حضرت وان الشجاع منا الذي یحاذي به و بدرستی دلیر
مردانه از ما کسی می بود که مقابل می ایستاد بآن و در جائی که وی می بود برجای می بود یعنی النبي یعنی با پیغمبر صلی
الله علیه و آله وسلم و معجزه اینجا نزول و استنصار و بعد ازان مشت خاک انداختن آن بجانب
کفار و هزیمت خوردن ایشان بدان که در حدیث اول مذکور است و ذکر حدیث ثانی برای تتمیم
قصه چنین است و بعضی گفته اند که اقتداء شجعان بآن حضرت و پناه جستن ایشان بوی و امثال این
مواطن معجزه است و امریست بیرون از جریان عادت ٥٢٢٠ وعن سلمة بن الاکوع قال غزونا مع
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حنینا فولي صحابة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
گفت سلمه بن الاکوع غزا کردیم ما همراه آنحضرت غزوه حنین را پس برگشتند و پشت دادند بعضی از
اصحاب آنحضرت فلما غشوا بفتح غین معجمه و ضم شین معجمه مشدده رسول الله پس آنگاهی که نزدیک آمدند
و قصد خیانت کردند کافران بآن حضرت نزل من البغلة فرود آمد آن حضرت از استر ثم قبض قبضة من

من تراب من الارض پس گرفت آنحضرت مشتی از خاک زمین که نزدیک بها هم وردی بود ثم استقبل به وجوههم پس مقابل کرد آن حضرت بآن خاک روهای کافران را یعنی مقابل روهای ایشان خاک انداخت فقال پس گفت آن حضرت این کلمه را شاهت الوجوه زشت شد یا زشت باد روهای ایشان یا آنهای ایشان فما خلق الله منهم انسانا الا ملأ عینیه ترابا بتلك القبضة پس پیدا نکرد خدای تعالی از ایشان هیچ آدمی را یعنی هیچ آدمی نبود مگر آن که پر کرد هر دو چشم او را از خاک بآن قبضهٔ خاک که انداخت بجانب روهای ایشان فولوا مدبرین پس برگشتند کافران و خدای تعالی که پشت داده بودند فهزمهم الله پس شکست داد ایشان را خدای تعالی و نصرت داد مسلمانان را وقسم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غنائمهم بین المسلمین و بخش کرد آنحضرت غنیمتهای ایشان را میان مسلمانان غنیمت مالی که از جنگ کافران بدست آید رواه مسلم وعن ابی هریرة قال شهدنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حنینا گفت ابو هریره حاضر شدیم با آنحضرت غزوهٔ حنین را و در مواهب لدنیه این قصه را در غزوهٔ خیبر ذکر کرده و در صحیح البخاری نیز هم چنین است فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لرجل ممن معه یدعی الاسلام پس گفت آن حضرت مر مردی را از جماعهٔ کسانی که همراه او بودند دعوی می کرد آن مرد اسلام را و نتیجه نشان کفره نفاق ظاهر بود در وی هذا من اهل النار این مرد از اهل دوزخ است فلما حضر القتال قاتل الرجل من اشد القتال پس هنگامی که حاضر شد جنگ جنگ کرد آن مرد با کافران جنگی که از سخت ترین قتالها بود و کثرت به الجراح و بسیار شد بآن مرد جراحتها جراحت بسیار سختی اجراح بسیار جراحت فجاء رجل فقال پس آمد مردی از صحابه پس گفت یا رسول الله ارأیت الذی تحدثت انه من اهل النار قد قاتل فی سبیل الله من اشد القتال خبر ده مرا از حقیقت حال آن مردی که خبر میدهی تو که وی از اهل آتش است به تحقیق قتال کرد در راه خدا سخت ترین قتال فکثرت به الجراح پس بسیار شد بوی جراحتها فقال اما انه من اهل النار پس گفت آن حضرت دانا و آگاه باش که وی از اهل نار است فکاد بعض الناس یرتاب پس نزدیک بودند بعضی مردم که شک کنند در صدق خبر آن حضرت که با وجود این جد و جهد وی در قتال چون می فرماید که وی از اهل نار است فبینما هو علی ذلك اذ وجد الرجل الم الجراح پس در اثنای آنکه وی بر آن حال بود ناگاه یافت آن مرد درد جراحتها را فاهوی بیده الی کنانته پس مایل کرد و آورد دست خود را بسوی تیردان خود فانتزع سهما پس کشید تیری را و در بعض نسخ اسهما آمده بلفظ جمع یعنی برکشید تیرها را فانتحر بها پس تیر زد پیش سینهٔ خود را بآن تیر و در حدیث دیگر صحیح البخاری آمده که آن مرد نهاد شمشیر خود را بر زمین و نهاد دنبالهٔ خود را بر تیزی شمشیر و زور کرد بر آن تا کشته شد و این منافات ندارد بتجربه تیر لاجرم که هر دو کرده باشد اول

بزیر کرد چون تمام نشد قتل به شمشیر کرد والله اعلم فاشتد رجال من (باب المعجزات)
المسلمین الی رسول الله پس شتابان رفتند و دویدند مردان از مسلمانان بسوی پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله وسلم فقالوا پس گفتند یا رسول الله صدق الله حدیثك راست گردانید خدای تعالی سخن
ترا که گفته بودی آن مرد از اهل نار است قد انتحر فلان وقتل نفسه تحقیق نحر کرد خود را فلان یعنی
آن مرد و کشت خود را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الله اکبر اشهد
انی عبد الله ورسوله گواهی میدهم که من بندهٔ خدا ام و فرستادهٔ وی گاهی که معجزه ظاهر می شد آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم گواهی میداد برسالت خود از جهت تازگی یقینی که بوی ای شد و از جهت تعلیما برای
تنبیه و تلقین مردم بدان و فرمود آن حضرت یا بلال قم فاذن لا یدخل الجنة الا مؤمن ای بلال
برخیز پس اعلام کن مردم را بلند کرد و نمی آید بهشت را مگر مسلمان وان الله لیؤید هذا الدین
بالرجل الفاجر و بدرستی خدای تعالی قوی می گرداند این دین را بمرد فاجر بجهاد و قتال وی بحربی
قربانی وتباهی کردن و بواله المتعادی این حدیث دلالت دارد بر آنکه قاتل نفس خود زنیح است
و مذهب آنست که اگر مومن است بتصدیق ایمانی او در مخلد در نار نخواهد بود و اما چنین است حکم
قاتل مومن عمدا و قاتل نفس نیز قاتل مومن است و در قرآن مجید حکم بخلود وی در نار کرده و علما در ان
تاویلات دارند و بعضی محدثین از اهل ظواهر گفته اند که اگرچه مومن است اما این قسم مومن مخلد
است در نار پس ایشان خلود نار را مخصوص بکافر نمی دارند اما این قول شاذ است مخالف اجماع
اهل مذهب سنت و جماعت و در خصوص این مرد که قصهٔ او در حدیث گذشت می گویند که وی
منافق بود چنانکه خطیب بغدادی گفته است یعنی در واقع منافق بود اگرچه ظاهر نبود نفاق وی والله اعلم
۵۴۴۵ وعن عائشة رضی الله عنها قالت سحر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حتی انه
لیخیل الیه انه فعل الشیء وما فعله روایت کرده شده است از عائشه که گفت سحر کرده شد آنحضرت
تا آنکه هر آئینه در خیال انداخته می شد او را که وی کرده است چیزی را و حال آنکه نکرده است آن را
و در حدیث دیگر آمده است که در خیال انداخته می شد که بیاید اهل خود را از جماع کند و نمی آمد ایشان را یعنی
ظاهر می شد او را از نشاط و فرح که وی قادر است بر آمدن زنان را و چون نزدیک می شد بایشان قدرت
نمی یافت بر آن بدانکه قومی از ملاحده و اسفها نموده اند عروض سحر را امثال آن از عوارض و امراض
بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در اه سخن و انکار و طعن درین یافته و توهم کرده اند که برین
تقدیر اعتماد بر شریعت و اقوال و افعال وی نماند و شک و التباس راه یافته که شاید از این قبیل باشد
و این توهم زایل و باطل است بعد از وجود دلایل قطعیه یقینیه بر صدق وی و ثبوت نبوت وی صلی الله
علیه وآله وسلم و سحر عرضی است از امراض و عارضی است از علل که جایز است طریان آن بر انبیا

صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چنانکه سایر انواع مرض و اگر فرض کرده
شود چیزی از اختلال در افعال بعلت مرض موجب نمی کردد آن کمال اختلال را در سایر افعالی
که مدخلیت نبوت دارد این مرض را بعد از حصول صحت و زوال مرض چنانکه در سایر ناس و انبیا علیهم
الصلوة والسلام جایز است بر ایشان طریان عوارض بشری از آفات و تغیرات و آلام و اسقام
آنچه جایز است بر سایر بشر از آنکه شده است بر حد اجسام و ظواهر ایشان بر حد بشریت و جبلت و
اما ارواح و بواطن ایشان معصوم است از آن و متعلق بملاء اعلا و گیرنده است علم و وحی را از ایشان
اجساد هم با رضیه و از آن اجسام سماویه که گویند این معنی وارد و گاهی نگاه میدارد ایشان را از آفات بشریت
و احکام جبلت بطریق اعجاز و خرق عادت از برای اظهار شرف و کمال و امتیاز ایشان از سایر بشر و دی
که تقاضا کند آثار حکمت چنانکه از تأثیر زهر یهودیه در ایشان آن نگاه داشت و نزد آنحضرت که اتصاف القا
از زهر یهودیه کمتر از سحر ابن الاعصم نیست و حکمت در تأثیر سحر در جسم شریف وی صلی الله علیه و آله و
سلم اظهار حقیقت تأثیر سحر و جریان سنت الهی بر ثبوت آن که السحر حق و اظهار نبوت و اثبات آن بود
چه سحر و ساحر تأثیر نمی کند و کافران آنحضرت را ساحر می گفتند پس حق تعالی بتأثیر سحر در وی ظاهر کرد اینکه
وی ساحر نیست و اما تخیل فعلی و عدم قدرت بر جماع که در حدیث مذکور شد و طریان ضعف بصر که در بعضی
روایات آمده داخل در تبلیغ شریعت و قدح در صدق وی نیست از جهت قیام دلیل بر عصمت و نزاهت
وی در ابلاغ شریعت و آن در بعضی امور دنیاوی است که آنحضرت برای آن مبعوث نشده و فضیلت
داده نشده و در هیچ حدیثی خبری نیامده که صادر شده از وی صلی الله علیه و آله وسلم قولی یا فعلی بر خلاف
آنچه اخبار کرده و ابلاغ نموده و مخالف آنچه نفس الامر است گفته و کرده و آنچه مذکور را ست خواطر و
تخیلات است و این تخیلات در اصادق اعتقادی نمی کردد و اثبات نمی نمود و اعتقادات وی بر نهج
صدق و سداد و اقوال وی بر طریق صحت و عدم فساد بود و اگر ضعف بصری هم ظاهری شد
مخل عقل و تمیز نبود فافهم و بالله التوفیق و قضیه سحر بعد از رجوع از حدیبیه بود در ذی الحجه از سنه ساد سه
و مدت بقای او گفته اند که چهل روز بوده و در روایتی شش ماه و بقولی تمام سال غالبا قوت و غلبه وی چهل روز
بوده و وجود بعضی آثار تا شش ماه و بقای بعضی و بقایای او تا سالی والله اعلم و طریق علم بدان که حاصل شد اینست که
گفت عایشه حتی اذا کان ذات یوم جعل یا وقتی که بود آن حضرت روزی نزد من دعا الله و دعاه
دعا کرد آن حضرت خدا را و دعا کرد آن را یعنی دعائی کرد و بعد دعای تکرار کرد و بران مستمر بود و درینجا
دلیل است بر استحباب و سنیت دعا نزد حصول مکروه و نزول بلا و گفته اند که از خواص ایمان وقت دعا
می کنانند که وقت اجابت رسد و وی باران و ای کذارند که دعای کرده باشند تا در وقت خود مستجاب
می کردد ثم قال پس گفت آنحضرت اشعرت یا عایشة ای میدانی و خبرداری ای عایشه ان الله قد

افتانی فیما استفتیته که خدای تعالی جواب داد مرا در چیزی که در
خواست بودم از وی جواب آن جاءنی رجلان فجلس احدهما عند راسی والآخر عند رجلی
آمدند مرا دو مرد نشست یکی از آن دو مرد نزد سر من و نشست دیگری نزد پاهای من ثم قال احدهما
لصاحبه پس گفت یکی از آن دو مرد مر یار و مصاحب خود را ما وجع الرجل چیست سبب درد مندی
در رنجوری این مرد قال مطبوب گفت صاحب وی این مرد سحر کرده شده است طب بمعنی سحر می آید
و یکی از معانی طب سحر است قال گفت آن یکی و من طبه و که سحر کرده است او را قال لبید بن
الاعصم الیهودی گفت آن دیگر سحر کرده است او را لبید بن اعصم یهودی و گفته اند که دختران وی
کرده بودند با مردی و شرکت ذی قال فیما ذا گفت در چه چیز سحر کرده است قال فی مشط و مشاطة گفت سحر
کرده است در مشط بضم میم و سکون شین و بضم آن و لغات دیگر نیز و او شانه و مشاطه بضم موها
که از شانه افتد و جف طلعة ذکر و در غلاف شکوفه نر جف بضم جیم و تشدید فا غلاف شکوفه و طلعه بفتح طا
و سکون لام شکوفه و آن برای نر و ماده هر دو میباشد و این جا شکوفه نر بود و ظاهر آن خاصیتی دیگر دارد
و جب بموحده نیز روایت است و معنی جب و جف هر دو یکی است قال فاین هو گفت پس کجا نهاده
اند آن را قال فی بئر ذروان گفت در چاه ذروان بفتح ذال معجمه و سکون را نام چاهی است و در بعضی
روایات ارواه بفتح همزه و هر دو صحیح و مشهور است و اول اصح و اشهر است فذهب النبی صلی الله
علیه و آله وسلم فی اناس من اصحابه الی البئر پس رفت آن حضرت در میان چند مردم از اصحاب
خود بسوی این چاه فقال هذه البئر التی اریتها پس گفت آن حضرت این چاهی است که نموده شد
مرا و کان ماءها نقاعة الحناء و گویا که آب آن چاه آبی است که تر کرده شده است در وی حنا [illegible]
گیاهی خوشبوی مشهور است و کان نخلها رؤس الشیاطین و گویا سرهای خرماهای او سرهای دیوان
است فاستخرجه پس بیرون آورد آنحضرت آن سحر را که در آن چاه نهاده بود و تورپشتی گفته که
گاهی وهم بآن می رود که مراد بقول وی و نخلها کانها رؤس الشیاطین درختانند که گرد آن چاه بودند که
آنها را تشبیه بروس شیاطین داده باشند در قبح منظر ولیکن مراد شکوفه های نخل است که در چاه
دفن کرده بودند و عرب رؤس شیاطین را در قبح بمنظر مثل می آرند و بعضی گفته اند که مراد بشیاطین مارهای
خبیث اند که آنها را تسمیه بشیاطین کرده اند متفق علیه و در روایتی از ابن عباس آمده است که
که آن حضرت علی و عمار را رضی الله عنهما فرستاد از برای استخراج سحر از بئر ذروان پس یافتند ایشان
در وی غلاف شکوفه نخل را که در وی تمثال آنحضرت از موم ساخته اند و سوزنها در وی خلانیده و رشته
زده یازده گره بسته اند پس آورد جبرئیل معوذتین را و هر آیتی که از آن می خواند گرهی گشاده می شد و
هر سوزنی که از آن بیرون می آوردند آن حضرت را تسکینی و آرامی می شد و نشاید که آن حضرت [illegible]

در آن چاه رفتند علی و عمار را باید در آمدن درون چاه و بیرون آوردن امر
دو باشد و نیز در روایات آمده است که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن یهود را هیچ نگفت
و در مقام انتقام آنها نایستاد و فرمود فتنه برانگیختن را دوست نمی دارم ٥٠٢٥ وعن ابي سعيد الخدري
قال بينما نحن عند رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم وهو يقسم قسما گفت ابو سعید در اثنای
آنکه ما نزد آن حضرت بودیم و حال آنکه آن حضرت بخشش می کرد مالی را و قسم بفتح قاف مصدر است
بمعنی مقسوم و قسم بکسر قاف بمعنی نصیب و بخشش و این مال از غنایم حنین بود که قسمت کرد آن را
در جعرانه اتاه آمد آنحضرت را ذو الخويصرة بضم خاء معجمه و فتح واو و سکون تحتانیه و کسر صاد مهمله وهو
رجل من بني تميم و ذو الخويصرة مردی بود از بنی تمیم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله اعدل
عدل کن در قسمت و همه را برابر ده فقال ويلك فمن يعدل اذا لم اعدل پس گفت آنحضرت
وای تو پس که عدل می کند وقتی که من عدل نکنم قد خبت وخسرت ان لم اكن اعدل به تحقیق نومید شدی
و زیان کار شدی تو اگر نباشم من که عدل کنم زیرا که امید داری و سود مندی شما در عدالت من است
و مرا رحمت عالمیان ساخته و برای اقامت عدل فرستاده و اگر من عدالت نورزم شما را جز ناامیدی
و زیان کاری چیزی نیست فقال عمر ايذن لي ان اضرب عنقه پس گفت عمر رضی الله عنه اذن ده
مرا که بزنم گردن او را فقال دعه فان له اصحابا پس گفت آن حضرت بگذار او را و تعرض مکن بوی
زیرا که مر او را یارانند که يحقر احدكم صلوته مع صلوتهم خوار و خورد می پندارد یکی از شما نماز خود را
در مقابله نماز ایشان وصيامه مع صيامهم و روزه خود را با روزه ایشان یعنی در ظاهر نماز و روزه ایشان
بیشتر و قوی تر از نماز و روزه شماست و از کشتن مصلیان نهی واقع شده است اگر چه نماز و روزه ایشان
بمرتبه قبول نمی رسد و اگر چه ایشان واجب القتل شوند نیز و خروج ایشان بر امام چنانکه می فرماید
يقرؤن القرآن لا يجاوز تراقيهم می خوانند قرآن را و نمی گذرد قرآن حنجرهای ایشان را کنایه است
از عدم صعود و وصول به محل اثابت و قبول يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية می برآیند
از دین چنانچه می برآید و می گذرد تیر از شکار که انداخته می شود تیر بسوی وی ينظر الى نصله نگاه کرده
می شود بسوی پیکان تیر الی رصافه نگاه کرده می شود بسوی رصاف تیر بضم را و کسر آن پی که پیچیده می شود
بر مدخل نصل و بالای وی الی نضيه نگاه کرده می شود بسوی نضی سهم بفتح نون و کسر ضاد معجمه و تشدید تحتانیه
وهو قدحه و نضی قدح تیر است بکسر قاف و سکون دال یعنی چوب تیر و این تفسیر از راوی است
در میان قول آنحضرت الى قذذه نگاه کرده می شود بسوی قذذ وی بضم قاف و فتح ذال معجمه اولی
پرهای تیر یعنی می گذرد تیر از شکار از پیکان تا پر فلا يوجد فيه شيء پس یافته نمی شود در تیر چیزی از اثر شکار
قد سبق الفرث والدم در حالی که گذشته است تیر سرگین را و خون را یعنی این فرقه هم چنان از دین می گذرند

که تیر باین سرعت از شکاری گذرد که هیچ اثر آن از خون و غیره در وی ظاهر نمی شود از پایان
تا بالا بهرامی گردد و باین حدیث استدلال کرده است کسی که تکفیر کرده است خوارج را و خطابی گفته است
که مراد بدین اینجا طاعت امام است و در بخاری و مسلم و ابن ماجه آمده است که بیرون می آیند از دین
چنانچه بیرون می آید تیر از شکار و نگاه می کند تیرانداز در پیکان پس نمی بیند چیزی و نظر می کند در چوب تیر پس
نمی بیند چیزی و نظر می کند در پر پس نمی بیند چیزی و شک می کند در فوق یعنی فاق و جای سوفار آیا چسپیده است
بوی چیزی از خون بعضی از علما گفته اند که این اشارت است از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بتوقف در
تکفیر خوارج بشبهه ایمان و از امام مالک از تکفیر اهل اهوا پرسیدند که آیا کافرند ایشان گفت از کفر
گریخته اند ایشان و مثل این از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در بیان خوارج نیز نقل کرده اند والله اعلم
آیتهم رجل اسود علامت اصحاب این مرد که ذی الخویصره است مردی است که بیرون خواهد آمد
از ایشان سیاه رنگ که احدی عضدیه مثل ثدی المرأة یکی از دو بازوی وی مانند پستان زن
است او مثل البضعة یا مانند پاره گوشت قطعه بریده تدردر بفتح تا و دال مهمله و سکون را اصل تتدردر بدو تا
تدحرج یعنی حرکت می کند و می آید و میرود آن پاره وی او و او را ازین جهت ذو الثدیه گویند بضم مثلثه و
فتح دال و تشدید تحتانیه و وی از رئیس خوارج خواهد بود و یخرجون علی خیر فرقة من الناس و بیرون
می آیند این جماعه بر بهترین گروهی از مردم و طاعت نمی کنند ایشان را مراد بهترین
فرقه امیرالمؤمنین علی و اصحاب اوست رضی الله عنه قال ابو سعید اشهد انی سمعت هذا الحدیث من رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت ابو سعید خدری گواهی می دهم که من شنیده ام این حدیث را از
آنحضرت و اشهد ان علی بن ابی طالب رضی الله عنه قاتلهم وانا معه و گواهی می دهم که امیر المؤمنین
علی قتال کرد این طائفه خوارج را که آنحضرت وصف کرد ایشان را و من با علی بوده ام فامر بذلك
الرجل فالتمس و چون فتح کرد و کشت ایشان را علی مرتضی امر کرد بطلب کردن و جستن این مرد
میان کشتگان پس طلب کرده شد فاتی به پس آورده شد او را نزد علی رضی الله عنه حتی نظرت الیه
تا آنکه نظر کردم من بسوی او و یافتم او را علی نعت النبی بر وصف پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم
الذی نعته و صفتی که وصف کرده بود آنحضرت او را و فی روایة و در روایتی بجای اتاه ذو الخویصره که
در اول حدیث واقع شده است این چنین واقع شد که اقبل رجل آمد مردی غائر العینین فرو رفته
چشمان در سر اصل غور فرو رفتن آمده است و در متن ناتی الجبهة باشد و بالا بر آمده پیشانی و ناتی
بالف و نتو بمعنی ورم آمده است کث اللحیة مزدحم و کثیف ریش مشرف الوجنتین باشد رخسارها
اشراف بلندی و وجنه بر سر حرکت ... محلوق الرأس تراشیده موی سر پس این صفات
ذو الخویصره است که در زمان آن حضرت بود و ذو الثدیه که بر امیرالمؤمنین علی خروج کرد از قوم اوست

است و توهم انحا در هر دو خطاست فقال پس گفت این مرد باین بد شکلی
یا محمد اتق الله ای محمد پرهیز کن و اطاعت کن خدا را و عدل کن فقال پس گفت آنحضرت فمن یطع
الله اذا عصیته پس کیست که فرمان برداری خواهد کرد خدا را وقتی که من نافرمانی کنم یعنی من از همه
مطیع تر و فرمان بردارترم خدا را پس امر باطاعت چه می‌کنی فیأمنني الله علی اهل الارض پس
امین می‌گرداند مرا خدای تعالی بر تمامه از میان ایشان و می فرستد مرا بر خلق تا عدل کنم میان ایشان و لا تأمنوني
و امین نمی‌گردانید شما مرا و اعتماد نمی‌کنید بر من فسأل رجل قتله پس درخواست از آنحضرت مردی
از صحابه کشتن وی را که این حرف گفت چنانکه در روایت سابق گذشت که گفت عمر که اذن ده
مرا که بزنم گردن او را فمنعه پس باز داشت آنحضرت آن صحابی را از کشتن وی فلما ولی پس
چون پشت داد آن مرد قال ان من ضئضئ هذا قوما گفت آن حضرت از اصل این مرد گروهی پیدا خواهد
شد یقرؤن القرآن لا یجاوز حناجرهم یمرقون من الاسلام مروق السهم من الرمیة ضئضئ
بکسر دو ضاد معجمه و بهمزه بمعنی اصل مراد از اصل این در نسب و مذهب است نه که متولد از وی زیرا که
خوارج از نسل و اولاد وی نبودند فیقتلون اهل الاسلام و یدعون اهل الاوثان پس می‌کشند
این قوم خوارج مسلمانان را و می‌گذارند و ترک می‌دهند بت پرستان را و اجتناب آنها نمی‌کنند که اهم است
لئن ادرکتهم لاقتلنهم قتل عاد فرمود آنحضرت و الله اگر دریابم من ایشان را و در زمان من
باشند هر آئینه می‌کشم ایشان را هم چو کشتن عاد و مراد بکشتن عاد استیصال ایشانست بالکلیه
و تعبیر بقتل برای مشاکلت است والا عاد کشته نشده اند بلکه بصرصر قهر هلاک شده متفق علیه ۰ ۲۶۰ * وعن
ابی هریرة قال کنت ادعو امی الی الاسلام و هی مشرکة گفت ابوهریره رضی الله عنه بودم من می
خواندم من مادر خود را باسلام و وی بود از مشرکان فدعوتها یوما پس دعوت کردم من مادر خود
را روزی فاسمعتني في رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما اکره پس شنوانید مادر من مرا یعنی
گفت و من شنیدم از وی در شان آنحضرت چیزی که ناخوش دارم گفتن وی آن را یا ذکر کردن
من آن را و ظاهر آنست که مراد کراهت است در دل با قطع نظر از ذکر فاتیت رسول الله پس
آمدم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و انا ابکی و حال آنکه من گریه می‌کنم بر حال مادر فقلت پس
گفتم یا رسول الله ادع الله ان یهدي ام ابي هریرة دعا کن خدا را و درخواه از وی که راه راست یابد
مادر ابی هریره را فقال اللهم اهد ام ابی هریرة پس گفت آنحضرت خداوندا راه نما مادر ابی
هریره را فخرجت مستبشرا بدعوة النبی صلی الله علیه و آله و سلم پس بیرون آمدم من از پیش
آنحضرت خوشحال بدعای آنحضرت که کرد بهدایت مادر من فلما صرت الی الباب پس هنگامی که
گشتم و آمدم بدر خانه فاذا هو مجاف پس ناگاه دیدم که در بسته و بر هم زده است فسمعت امی

خشف قدمی پس شنید مادر من آواز پایهای مرا حشف بخاء معجمه وشین معجمه
فقالت مکانک پس گفت مادر بجای خود باش وندا آیا اباهریرة و از تصریح باسم ابی هریره وندای وی
استمالت وی در رضا بقبول قول وی مفهوم می گردد می گوید ابوهریره که سمعت خضخضة الماء وشنیدم
جنبانیدن آب را که مادر من غسل می کرد خضخضه بدو خاء و دو ضاد همه معجمه جنبانیدن آب وسویق فاغتسلت
ولبست درعها پس غسل کرد مادر من و پوشید پیراهن خود را وعجلت عن خمارها وشتاب
کرد از سرپوش خود یعنی از بس شتابی خمار را نتوانست پوشید و خمار بکسر خاء معجمه مجرزنان ففتحت
الباب پس گشاد مادر در را ثم قالت یا اباهریرة اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
عبده ورسوله فرجعت الی رسول الله ابوهریره می گوید پس برگشتم و آمدم من بسوی پیغمبر
خدا صلی الله علیه وآله وسلم وانا ابکی من الفرح وحال آنکه من گریه می کنم از شادی گریه را اقسام
است گاهی از غم می آید و گاهی از شادی بعضی از خوش طبعان گفته اند گریه شادی از آنست که غم در صورت
گریه شده از درون بدر می رود فحمد الله پس ثنا گفت آن حضرت خدا را و شکر کرد بر اسلام مادر
من وقال خیرا و گفت آنحضرت نیک یعنی کلامی گفت متضمن نیکی از دعا و بشارت معجزه اینجا
ظهور اثر دعای آن حضرت در شان مادر ابی هریره فی الحال با وجود آن اباء و امتناع و شدت که وی داشت
پس این از تصرف آن حضرت بود و روی دیگر دانیدن روی دل او را از کفر باسلام باذن الله
رواه مسلم ۵۷۰ وعنه قال انکم تقولون اکثر ابوهریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
گفت ابوهریره بدرستی شما می گوئید که بسیار کرد ابوهریره روایات احادیث از ان حضرت والله الموعد
ولقای خدا محل وعده است مراد روز قیامت یعنی اگر من کم و بیش کرده باشم و خیانتی ورزیده خدای
تعالی روز قیامت جزای من خواهد داد و آن حضرت فرموده است من کذب علی متعمدا الحدیث بعد
از ان سبب اکثار خود را بیان می کند و می گوید وان اخوتی من المهاجرین کان یشغلهم الصفق
بالاسواق وبدرستی برادران من که مهاجران بودند باز می داشت ایشان را از ملازمت شریف
آنحضرت دست بر دست زدن ببازار کنایت است از بیع و شرا که وقت بیع بایع و مشتری دست بر
دست یکدیگر میزنند از جهت بودن ایشان اصحاب تجارت وان اخوتی من الانصار کان یشغلهم عمل
عمل اموالهم وبدرستی برادران من که انصار بودند باز می داشت ایشان را کارهای ایشان مراد باموال
نزد اهل مدینه باغها و زراعتها می افتد چنانکه نزد اهل کشتران و گوسفندان و انصار اهل باغ و بساتین
و زراعت بودند وکنت امرأ مسکینا الزم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی ملء بطنی من مردی مسکین که
پیوسته می بودم و ملازمت میکردم آنحضرت را علی ملء بطنی بر پر کردن شکم خود یعنی فقیری بودم هرچه
میسر میشد آنقدر که شکم پر گردد و سد جوع کند قناعت می نمودم و تجارتی و زراعتی نداشتم تا بآن مشغول

 مشغول شوم واز دربار شریف بود و ایتیم ودر ملازمت شریف می بودم واحوال

واقوال آنحضرت را امید بدم ومی شنیدم وقال النبي صلی الله علیه وآله وسلم یوما وگفت آنحضرت

روزی لن یبسط احد منکم ثوبه حتی اقضي مقالتي هذه هرگز فراخ نکند ونگشاید یکی از شما جامه خود را

تا آنکه تمام کنم سخن خود را که این است اشارت است بدعائی که کرد آن حضرت برای امت خود بحفظ

ونگاهداشتن وآنچه شنیدند از ان حضرت از احادیث ثم یجمعه الی صدره پس بکرد آرد جامه خود را

بسوی سینه خود فینسي من مقالتي شیئا ابدا پس فراموش کند هیچ چیز را از احادیث من که یاد کرده

است همیشه یعنی دعای می کنم هر که جامه خود را فرا کند ببرکت آن دعا داد ران جامه بسینه خود ضم کند هر چه از

احادیث من یاد کرده است هرگز از یاد وی نرود فبسطت نمرة لیس علي ثوب غیرها پس بسط

کردم گلیمی را که بود بر بدن من جز آن گلیم ونمره بفتح نون وکسر میم گلیم پشمین که دروی سیاهی وسپیدی

باشد حتی قضي النبي صلی الله علیه وآله وسلم مقالته تا آنکه تمام کرد آنحضرت مقاله خود را یعنی

دعای را که خواند ثم جمعتها الی صدري پس ترجمع کردم آن را بسوی سینه خود فوالذي بعثه بالحق

ما نسیت من مقالته ذلك الی یومي هذا پس سوگند بخدائی که فرستاده است او را براستی فراموش

نکردم از سخنان آن حضرت که شنیده بودم تا امروز متفق علیه ٢٨ وعن جریر بن عبد الله قال

قال لي رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا تریحني من ذي الخلصة گفت جریر بن عبد الله بجلی که

در عزت وشرف وحسن صورت وسیرت ونصیحت بخلق یگانه بود گفت مرا آنحضرت آیا آسایش

نمی دهی وخلاص نمی گردانی تو مرا از ذی الخلصه ونمی شکنی او را وذو الخلصه بفتح خاء معجمه ولام وبضم هر دو

نیز آمده وصاد مهمله نام بتخانه بود که او را الکعبة الیمانیه می گفتند از قبیله خثعم ودروی بتی بود نام او خلصه یا خلصه

نام درختی است که بر درخت می پیچد خوش بو ودر آنجا می روید قلت بلی گفتم بلی راحت می دهم وخلاص

می گردانم ترا از ان وهی شکنم آن را وکنت لا اثبت علي الخیل وبودم من که ثابت وبر جای خود نمی ماندم

بر اسب در سواری ومی افتادم از وی فذکرت ذلك للنبي پس ذکر کردم آن را که من ثابت نمی توانم

بود بر اسب مر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فضرب یده علی صدري پس زد آنحضرت دست

مبارک خود را بر سینه من برای تثبیت وتثبیت فوجدت اثر یده علی صدري پس یافتم نشان

دست شریف آن حضرت را در سینه خود وقال اللهم ثبته وگفت آن حضرت دعا کرد مرا خداوندا

ثابت دار او را واو را محکم قرار ده بر اسب تا که در اسب کار ها وحال ها واجعله هادیا مهدیا وبگردان او را راه

راست نماینده ووا را راست یافته شده قال فما وقعت عن فرسي بعد گفت جریر پس نیفتادم من از اسب خود

بعد از ان از اینجا معلوم میشود که هر که را آنجناب قوت ودلیری بخشیدی هرگز سست وناتوان نشدی اللهم

از ذنباه تو مرا ذل ودود دلیری بین * روبه خویش خوان وشیری بین * ومن یکن برسول الله نصرته *

ان نلقيه الاسد في آجامها فتيمم ۹ و ابن صحبت در وقتی که با قامت که معظمه مشرف بودم چون در خدمت حاجی نظر بدخشی که از مردان راه و بهلوانان طریقت بود می رسیدم دستی بر پشت این فقیر نیز زدندی و فرمودند اللهم ثبته اللهم ثبته امید داری تمام است که بر طریقه حق و دین ثابت و راسخ باشد ان شاء الله تعالی فانطلق في مائة وخمسين فارسا من احمس پس روان شد جریر بجانب ذی الخلصه و شکستن آن در صد و پنجاه سوار از احمس بجاء و سین مهملتین بر وزن احمر نام قبایل است از قریش نام کرده شدند بدان از جهت شدت و صلابت در شجاعت و حماسه به معنی شجاعت است فحرقها بالنار وكسرها پس سوخت جریر ذی الخلصه را بآتش و شکست آنرا متفق علیه

۲۹۵ وعن انس قال ان رجلا كان يكتب للنبي صلي الله عليه و آله و سلم روایت است از انس که مردی بودی نوشت برای آن حضرت وحی یا جز آن فارتد عن الاسلام ولحق بالمشركين پس مرتد شد و باز گشت از مسلمانی و باز پیوست بمشرکان و این مرد نصرانی بود که مسلمان شده و باز مرتد گشته بنصرانیت باز رفت فقال النبي صلى الله عليه و آله وسلم ان الارض لاتقبله بدرستی زمین نمی پذیرد او را و درون خود نمی گذارد فاخبرني ابو طلحة انه اتى الارض التي مات فيها انس می گوید پس خبر داد مرا ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه و زوج ام انس است که وی آمد زمینی را که مرد آن مرد و دفن کرده شده بود در وی فوجده منبوذا پس یافت ابو طلحه او را بیرون انداخته شده و از قبر بر افتاده فقال ما شان هذا پس گفت و پرسید ابو طلحه چیست حال این مرده که بیرون افتاده است فقالوا دفناه مرارا فلم تقبله الارض پس گفتند که دفن کردیم او را چند بار پس قبول نکرد او را زمین و هر بار که دفن می کنیم بیرون می افتد متفق علیه

۳۰۲ وعن ابی ایوب قال خرج النبي صلى الله عليه و آله وسلم وقد وجبت الشمس روایت است از ابی ایوب انصاری که از کبار اصحاب است و آنحضرت در ابتدای هجرت بمنزل وی نزول کرده بود گفت بیرون آمد آنحضرت و حال آنکه فرو افتاده بود آفتاب یعنی غروب کرده فسمع صوتا پس شنید آنحضرت آوازی را فقال يهود تعذب في قبورها پس گفت آنحضرت این آواز سبب آنست که یهود عذاب کرده می شوند در قبرهای ایشان و این آواز یا عذاب یهود است که از عذاب فریاد می کردند یا آواز واقع شدن عذاب یا آواز فرشتگان که عذاب می کنند و اول ظاهرتر است و نزد طبرانی چیزیست که دلالت دارد بر آن متفق علیه

۳۱۰ وعن جابر قال قدم النبي صلى الله عليه و آله و سلم من سفر روایت است از جابر رضی الله عنه گفت باز آمد آنحضرت از سفری فلما كان قرب المدينة پس هنگامی که بود آن حضرت در نزدیکی مدینه هاجت ریح بر انگیخت و برخاست بادی سخت فكاد ان تدفن الراكب پس نزدیک بود که در گور کند سوار را یعنی بپوشید و گرداند از نظر و هلاک کند فقال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم پس گفت

پیغمبر خدا بعثت هذه الريح لموت منافق برانگیخته شده است این
باد از جهت مردن منافقی فقدم المدينة فاذا عظيم من المنافقين قد مات پس رسید آنحضرت
بمدینه پس ناگاه کلان‌تری از منافقان مرده است و سبب ایجان ریح بموت منافق وجود وحشت و کدورت
و بی‌سکونی بمردن اشرار که حال مردن و زندگانی محل کلفت و محنت اند رواه مسلم ۵۳۲ وعن ابي سعيد
الخدري قال خرجنا مع النبي صلى الله عليه وآله وسلم بیرون آمدیم با آنحضرت از مکه بسوی مدینه حتى قدمنا
عسفان تا آنکه رسیدیم به عسفان بضم عین و سکون سین مهملتین و بفا موضعی است بر دو مرحله از مکه معظمه فاقام
بها ليالي پس اقامت کرد آن حضرت بعسفان چند شب فقال الناس ما نحن ههنا في شيء پس گفتند
مردم نیستیم ما اینجا در هیچ کاری و جنگی وان عيالنا لخلوف و بدرستی اهل و عیال ما غایب
و وا پس مانده اند و خلوف بضم خا جمع خالف یا خالف و اطلاق کرده می شود بر حاضر و غایب و در نهایه گفته
خالف می گویند وقتی که بسفر غایب شوند مردان و اقامت کنند زنان ما نأمن عليهم ایمن نیستیم
بر عیال که دشمن بر ایشان بتازد و غارت کند فبلغ ذلك النبي پس رسید این سخن پیغمبر را صلی الله
عليه وآله وسلم فقال والذي نفسي بيده ما في المدينة شعب ولا نقب الا عليه ملكان يحرسانها
پس گفت آنحضرت و سوگند خورد که نیست در مدینه راهی و نه سوراخی مگر گماشته و گذاشته شده اند
بر هر یک دو فرشته که پاسبانی و نگهبانی می کنند مدینه را شعب بکسر شین راه میان کوه و نقب بفتح نون و سکون
قاف نیز بمعنی راه در کوه است ولیکن این جا مراد راه میان دو سرای است که کوچهای شهر ست چنانکه در
حدیث آمده که بر انقاب مدینه ملایکه اند که در نمی آید آنرا طاعون و دجال حتى تقدموا اليها تا آنکه قدوم
آرید شما بسوی مدینه و برسید آنجا ثم قال ارتحلوا پس گفت آنحضرت کوچ کنید فارتحلنا پس کوچ
کردیم ما واقبلنا الى المدينة و روی آوردیم بسوی مدینه فوالذي يحلف به پس سوگند بآنکسی که سوگند
خورده می شود بوی و سزاوار است بآنکه سوگند بوی خورند یعنی بخدای و آن حق جل و علا است ما وضعنا
رحالنا حين دخلنا المدينة ننهادیم بارهای خود را هنگامی که در آمدیم بمدینه را حتى اغار علينا تا آنکه
غارت زدند بر ما بنو عبد الله بن غطفان بغین معجمه و طاء مهمله مفتوحتین نام قبیله ایست وما يهيجهم قبل
ذلك شيء و بر نمی انگیخت ایشان را پیش از آن هیچ چیزی پس صادق آمد خبر آن حضرت که خبر داده بود
که نگاه میدارند مدینه را پس از شما فرشتگان تا وقتی که قدوم آرید آنرا رواه مسلم ۵۳۳ وعن انس قال
اصابت الناس سنة على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم گفت انس رسید مردم را
قحطی در زمان آنحضرت سنة بمعنی سال است غالب آمده بر سال قحط فبينا النبي پس در اثنای
آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم يخطب في يوم الجمعة خطبه می خواند در روز جمعه قام اعرابي
ایستاد یک بادیه نشینی فقال پس گفت یا رسول الله هلك المال وجاع العيال هلاک شد مال از باغ و

بوستان و زراعت و دواب از نایافت آب و کثرت شد عیال از تنگی معاش
فادع الله لنا پس دعا کن خدا را برای ما فرفع یدیه پس برداشت آن حضرت هر دو دست مبارک
خود را وما نری فی السماء قزعة و حال آنکه نمی‌بینیم ما در آسمان پارهٔ ابر قزع بفتح قاف و زای پاره‌های ابر
تنک قزعه یکی فو الذی نفسی بیده ما وضعها حتی ثار السحاب امثال الجبال پس بخدا سوگند که نهاد
آنحضرت دست را تا آنکه برجست ابرها مانند کوهها و در جامع الاصول ما وضعهما نهاد هر دو دست را و این
ظاهرتر است ثم لم ینزل عن منبره حتی رأیت المطر یتحادر عن لحیته پس فرود نیامد از منبر خود
که بروی ایستاده بود تا دیدم باران را که میریخت و فرود می‌آمد از لحیه شریف وی یعنی متصل فرود آمدن
از منبر و بیرون آمدن از مسجد باران شروع شد و اصل حدر از بالا بپایان فرود آمدن ضد صعود فمطرنا
یومنا ذلك پس باران داده شدیم ما آن روز که دعا کرد آنحضرت ومن الغد و فردای آن روز ومن بعد
الغد و پس فردا حتی الجمعة الاخری تا جمعهٔ دیگر وقام ذلك الاعرابی او غیره فقال و در ایستاد
روز جمعهٔ دیگر آن اعرابی یا مردی دیگر جز وی پس گفت یا رسول الله تهدم البناء وغرق المال ویران
شد خانها و آب از سر گذشت مالها را فادع الله لنا پس دعا کن خدا را برای ما یعنی که بایستد
باران فرفع یدیه پس برداشت آن حضرت هر دو دست خود را فقال پس گفت آنحضرت
اللهم حوالینا ولا علینا خداوندا باران کن در اطراف ما و در مزارع و منابت و مبار باران بر ما و حوالیه بفتح لام
است نه کسر آن و حول و حوال یک معنی است و تثنیه بقصد معنی تعدد و تکرار است فما یشیر الی ناحیة
من السحاب الا انفرجت پس اشارت نمی‌کرد آنحضرت هیچ سوی از ابر مگر آنکه گشاده می‌گشت و در روایتی
عن السماء بجای من السحاب وصارت المدینة مثل الجوبة و گشت بالای مدینه مانند گوی یعنی در همه اطراف
و آفاق مدینه ابر بود و باران می‌بارید الا بر مدینه که ابر نبود جوبه بفتح جیم و سکون واو و موحده گوی گرد و فراخ
و در قاموس گفته که جوب سپر و جوبه حفره و در روایتی بجای مثل الجوبة كالاكليل آمده و گشت مدینه یعنی
فوق مدینه مانند تاج تشبیه کرده فرجهٔ سحاب را بدان وسال الوادی قناة شهرا و سیلان کرد و روان
گشت رود قناة یک ماه و قناة باین وجه منصوب است و برفع نیز روایت کرده اند بیان وادی و قناة نام
وادی است در جانب جبل یعنی روان شد آن وادی که نام آن قناة است یک ماه و این موافق است
بآنچه در روایت بخاری آمده وسال الوادی وادی قناة و قناة برین روایت مفتوح است بغیر تنوین ولم یجئ
احد من ناحیة الا حدث بالجود و نیامد هیچ یکی از هیچ سوی مگر آنکه خبر داد بباران نیکو بسیار و جود بفتح جیم
و سکون واو باران کثیر یا بارانی که فوق او بارانی نیست وفی روایة قال گفت آنحضرت اللهم
حوالینا ولا علینا اللهم علی الاکام خداوندا باران بر پشته‌ها آکام بمد همزه جمع اکمه بفتحات جای بلند سخت
که هنوز سنگ نشده است والظراب و بباران بر کوه‌ها ظراب بکسر ظای معجمه جمع ظرب بر وزن کتف کوه

کوه فراخ یا کوه خرد وبطون الاودیة و بیابان و دره و بن های وادی ها و مغابها الشجر و دره جای درختان و درختان فقال گفت راوی حدیث که انس است فاقلعت پس قطع کرده شد و کشاده شد ابرها و خرجنا نمشي في الشمس و بیرون آمدیم ما در حالی که راه می رویم در آفتاب متفق علیه ٭٭٭ وعن جابر قال کان النبي صلی الله علیه و آله وسلم اذا خطب استند الی جذع نخلة گفت جابر وقتی که خطبه می خواند آنحضرت تکیه می کرد به تنهٔ درخت خرما جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه من سواري المسجد از ستونهای مسجد که در زمان آن حضرت ستونهای مسجد از چوب خرما بود و این تکیه کردن بآن چوب پیش از ساختن منبر بود فلما صنع له المنبر پس چون هنگامی که ساخته شد منبر فاستوی علیه پس بالا برآمد آن حضرت بر منبر و خطبه بر منبر خواند صاحت النخلة التی کان یخطب عندها فریاد کرد آن جذع نخله که خطبه می خواند آنحضرت نزد وی پیش از نهادن منبر حتی کادت ان تنشق تا آنکه قریب شد که دو پاره شود آن نخله از فراق آنحضرت فنزل النبي صلی الله علیه و آله وسلم پس فرود آمد آن حضرت از منبر حتی اخذها تا آنکه گرفت آن نخله را فضمها الیه پس فراهم آورد آنحضرت او را بسوی خود و در کنار گرفت فجعلت تئن انین الصبي الذي یسکت پس شد بدان حال که ناله می کرد همچو ناله کردن کودکی که خاموش کرده می شود از گریه وزاری و خاموش نمی گردد و در بعضی روایات حن حنین الناقة و حنین بمعنی شوق و میل و مراد اینجا آوازی است دلالت کند بر شوق بسوی آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم حتی استقرت تا آنکه قرار یافت و آرام گرفت آن نخله قال گفت آنحضرت بکت علی ما کانت تسمع من الذکر گریه کرد آن نخله بر فقدان چیزی که می شنید از ذکر رواه البخاري بدانکه حدیث جذع از جماعهٔ از صحابه از طرق کثیره روایت کرده اند که شک و شبهه را در اینجا مجال نگذاشته است و در مواهب لدنیه از شیخ امام تاج الدین سبکی که از اکابر مشاهیر علماء شافعیه است نقل کرده که گفته است صحیح نزد من آنست که حدیث حنین جذع متواتر است و حافظ ابن حجر در فتح الباری گفته که حدیث حنین جذع و انشقاق قمر هر دو منقول است بنقل مستفیض که مفید یقین است نزد کسی که مطلع است بر طرق حدیث و قاضی عیاض در مشارق گفته حدیث حنین جذع مشهور و منتشر است و خبر آن متواتر است تمامهٔ اهل صحیح آنرا اخراج کرده اند و حسن بصری چون حدیث می کرد بآن می گریست و می گفت ای بندگان خدا چوب خشک می گرید و ناله می کند از شوق پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم پس شما سزاوارترید که مشتاق باشید بلقای وی و کم از چوب نباشید ٭ بیت ٭

سنگی و گیاهی که در او خاصیتی هست ٭ زان آدمی به که در او منفعتی نیست

٭٭٭ وعن سلمة بن الاکوع ان رجلا اکل عند رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بشماله روایت است از سلمه بن الاکوع که مردی خورد نزد آن حضرت بدست چپ فقال کل بیمینک پس گفت آنحضرت بخور بدست

داست خورد قال لا استطیع گفت نمی توانم بدست راست خورد قال لا استطعت گفت آنحضرت بطریق دعا بر که نتوانی خورد وما منعه الا الکبر باز نداشت او را از خوردن بدست راست مگر کبر و بیقیدی نه عجز و ناتوانی این قول راوی است که گفت بجهت دفع وهم کسی که توهم کند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون دعا کرد بروی بعدم استطاعت باوجود بودن وی صلی الله علیه و آله و سلم رحمة للعالمین قال گفت راوی فما رفعها الی فیه پس نتوانست بر داشت آنمرد دست را بسوی دهن خود بعد ازان رواه مسلم ٭۳۶۰٭ وعن انس ان اهل المدینة فزعوا مرة روایتست از انس که ترسناک شدند اهل مدینه و فریاد کردند یکباره گی از دزدان و یا دشمنان فرکب النبي صلی الله علیه و آله و سلم فرسا لابی طلحة بطیئا پس چون شنید آنحضرت آواز ترس ایشان سوار شد اسپی را که مر ابو طلحه انصاری را بود سست رو وکان یقطف و بود آن اسپ که تنگ و نزدیک می نهاد گام را فلما رجع قال وجدنا فرسکم هذا بحرا پس هنگامی که باز گشت آنحضرت گفت یافتیم ما این اسپ را دریا میگویند دریا فرسی که فراخ گام میباشد و سیری نمیکرد و روانی وی چنانکه سیری نمیکرد دریا وکان بعد ذلك لا یجاری و گشت آن اسپ بعد از سواری آنحضرت چنین که همراهی نمیتوانست کرد و معارضه نبود با وی هیچ اسپی و یجاری بجیم و را بلفظ مجهول از مجارات بمعنی معارضه و مباهات و در اصل بمعنی باهم رفتن است و در روایتی لا یحاذی بحا و ذال معجمه یعنی مقابله کرده نمی شد از محاذات بمعنی مقابلت وفي رواية و در روایتی این چنین آمده که فما سبق بعد ذلك الیوم پس مسبوق کردانیده نشد آن اسپ بعد ازان روز و هیچ اسپی سبقت نتوانست کرد بروی رواه البخاری

٭۳۷۰٭ وعن جابر قال توفی ابی وعلیه دین گفت جابر بن عبد الله وفات یافت پدر من و حال آنکه بروی وام بود فعرضت علی غرمائه ان یاخذوا التمر پس عرض کردم بر وام خواهان وی که بگیرند خرما را که از نخل ما حاصل شده بود بما علیه در بدل چیزی که بر پدر من بود از وام فابوا پس ابا آوردند و قبول نکردند ایشان تمر را از جهت قلت آن و عدم وفا بدین فاتیت النبي پس آمدم پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم فقلت قد علمت ان والدي استشهد یوم احد پس گفتم بتحقیق دانسته تو که پدر من شهید کرده شده است روز احد وترك دینا کثیرا و گذاشته است وام بسیار واني احب ان یراك الغرماء و من دوستی دارم که بیبینند ترا وام خواهان تا بملاحظه آن مسامحت کنند یا بظهور معجزه و فا کنند ترا بدین فقال لي اذهب پس گفت آنحضرت مرا برو فبیدر کل تمر علی ناحیة پس خرمن ساز بر قسمی از تمر را بر جایی ففعلت ثم دعوته پس کردم و خرمنها ساختم پس خواندم آنحضرت را فلما نظروا الیه کانهم اغروا بي تلك الساعة پس هنگامی که نگاه کردند غرما بسوی آنحضرت گویا که ایشان چسپیده شدند بمن بسیار شدیم و سخت شدند در مطالبه من از غرضهم الله

وسکون جیم ای نظر الی البیدر ای الجراح خرابیمن بجیم مربّشم ماهی بلفتح غین متصور
دیکمر آن جمد و فلما رأوا ما یصنعون طاف حول اعظمها بیدرًا ثلث مرات پس هرای کردید آنحضرت
آنچی کنند خرمارا از چسپیدن و ستیهیدن گشت آن حضرت گرد بزرگترین آن خرمنها سه بار ثم جلس علیه
پس بر نشست آنحضرت بر ان خرمن ثم قال ادع لی اصحابك پس گفت آن حضرت بخوان برای من
یعنی نزد من یاران خود را یعنی وام خواهان را فما زال یکیل لهم حتی ادی الله عن والدی امانته
پس همیشه بود که می پیمود برای ایشان تمر را آنحضرت یعنی امر کرد به پیمودن تا آنکه ادا کرد خدای
تعالی از پدر من دین او را وانا ارضی ان یودی الله امانة والدی ولا ارجع الی اخواتی بتمرة
و من خوشنود و خرسند شدم که ادا کند خدای تعالی وام پدر مرا اگر من باز نگردانم بسوی خواهران
خود یک خرما ذکر جابر رضی الله عنه دختران بسیار گذاشته بود خواهران او می گوید آن را اراده می کند
یعنی راضیم که دین پدر ادا شود و چیزی برای ما باقی نماند فسلم الله البیادر کلها پس سلامت گذاشت
خدای تعالی خرمنها را همه بمعجزه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و حتی انی انظر الی البیدر
الذی کان علیه النبی وتا آنکه من دیدم بسوی خرمنی که نشسته بود بر وی پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم کانها لم تنقص تمرة واحدة گویا که نقصان نشد یک تمره یا نقصان نکرد یک خرما
از و تمره برفع و نصب هر دو وجه است و چون از ان بیدر که حضرت بر وی نشسته بود و از ان کیل کرده اند
وام ادای دین کرد چیزی نقصان نشد آن یا دو دیگر بطریق اولی سلامت ماندند رواه البخاری
۵۸۰۴ وعنه قال ان ام مالك کانت تهدی للنبی صلی الله علیه وآله وسلم فی عکة لها سمنا دم
از جابر روایت است که ام مالک انصاریه که از صحابیات است بود که می فرستاد برای آنحضرت در آوندی
که مر او را بود روغن و عکة بضم عین و تشدید کاف ظرفی که در وی روغن و شهد می نهند و بر روغن مخصوص
نیست فیاتیها بنوها پس می آمدند ام مالک را پسران وی فیسالون الادم پس می طلبیدند نان
خورش را ولیس عندهم شیء و حال آنکه نیست نزد ایشان چیزی از نان خورش زیرا که آنچه بود از
روغن بحضرت فرستاده بود و ادم بضم همزه و سکون دال و ادام بکسر نان خورش فتعمد الی الذی
کانت تهدی فیه للنبی صلی الله علیه وآله وسلم پس قصد می کرد ام مالک بسوی ظرفی که می فرستاد
در وی روغن برای آن حضرت و میدید وی جست در وی فتجد فیه سمنا پس می یافت در وی روغن
فما زال یقیم لها ادم بیتها پس همیشه بود که بر پا میداشت آن ظرف یا آن سمن برای ام مالک نان خورش
خانه او را یعنی همیشه از ان روغن در خانه ایشان نان خورش می بود حتی عصرته تا آنکه بفشرد ام مالک آن
ظرف را و چون بفشرد دیگر روغن پیدا نشد فاتت النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس آمد ام مالک نزد
آن حضرت یعنی قصه را عرض کرد فقال عصرتها پس گفت آن حضرت شاید که بفشردی تو آن را

قالت نعم گفت آری بشردم قال لو تركتيها ما زال قائما گفت آن حضرت

اگر می گذاشتی تو آنرا بحال خود و نمی افشردی هر آینه همیشه می بود و هیچ جزوی ازو بحال خود بود رواه مسلم

۵۹۰۳ وعن انس قال قال ابو طلحة لام سليم روایت است از انس گفت گفت ابو طلحه انصاری

که شوهر مادر انس است مر ام سلیم را که مادر انس است لقد سمعت صوت رسول الله صلی الله

علیه و آله وسلم ضعيفا بتحقیق شنیدم من آواز آن حضرت را پست اعرف فيه الجوع می شناسم

در آن حضرت گرسنگی را از این ضعف آواز آنحضرت فهل عندك من شيء پس آیا هست نزد تو چیزی یعنی

از طعام فقالت نعم پس گفت ام سلیم آری هست چیزی فاخرجت اقراصا من شعير پس بیرون

آورد ام سلیم نانی چند از جو ثم اخرجت خمارا لها پس بیرون آورد ام سلیم سر اندازی که مراورا بود

فلفت الخبز ببعضه پس پیچید نانها را ببعضی از خمار و گوشه از وی ثم دسته تحت يدي پس پوشید خمار را

که در وی نان بود زیر دست من ولاثتني ببعضه و دستار ساخت مرا ببعض خمار یعنی سر مرا پوشید

و چند بند پیچید مانند دستار بر بست و لاثت فعل از لوث بمعنی دستار پیچیدن و انس رضی الله

عنه در آن زمان کودکی است نه ساله بود که در خدمت آن حضرت در آمده بود ثم ارسلتني الى رسول الله

پس فرستاد مرا بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فذهبت به پس بردم من آن نانها را

فوجدت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم في المسجد ومعه الناس پس یافتم آن حضرت را

در مسجد و حال آنکه با وی مردم اند و گفته اند که مراد به مسجد جائیست که ساخته شده بود برای نماز در وقوع این

در غزوه خندق بود چنانکه در قصه جابر است والله اعلم فسلمت عليهم پس سلام کردم بر مردم فقال لي

رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ارسلك ابو طلحة فرستاده است

ترا ابو طلحه قلت نعم گفتم آری قال بطعام گفت با طعامی فرستاده است قلت نعم گفتم آری فقال

رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لمن معه قوموا پس گفت آن حضرت مردم را که با وی بودند برخیزید

بخانه ابو طلحه روید چون آنحضرت مطلع شد که با انس چند نان است و میخواهد که تنها با دو سه کس مخصوص

بخورد و جماعه معجزه نیز در خاطر شریف وی انداختند خاست و بر صحابه امر نمود که برخیزید فانطلق پس روان

شد آنحضرت با صحابه بسوی خانه ابو طلحه وانطلقت بين ايديهم وانس می گوید روان شدم من نیز در پیش

ایشان حتی جئت ابا طلحة فاخبرته تا آنکه آمدم ابا طلحه را پس خبر کردم او را که آنحضرت صلی الله

علیه و آله وسلم با صحابه می آید فقال ابو طلحة پس گفت ابو طلحه يا ام سليم قد جاء رسول الله بتحقیق آمد

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بالناس با مردم بسیار وليس عندنا ما نطعمهم و نیست نزد ما چیزی

که بخورانیم ایشان را فقالت الله ورسوله اعلم پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا داناتر است که برای

چه آمده است و چه نیت حکمت در آمدن او گویا فهمید ام سلیم که آن حضرت برای اظهار معجزه آمده

آمده است وبوده وی رضی الله عنها از عاقلات نساء و بر خصایص احوال شریف (باب المعجزات)
مطلع و اگر قصهٔ جابر رضی الله عنه پیش ازین وقوع یافته باشد بعزیزین و قیاس بران نیز دانسته باشد
والله اعلم فانطلق ابو طلحة حتى لقي رسول الله پس روان شد ابو طلحه تا آنکه پیش آمد پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وآله وسلم فاقبل رسول الله پس پیش آمد پیغمبر خدا صلي الله عليه وآله وسلم وابو طلحة معه وحال
آنکه ابو طلحه با آن حضرت است فقال رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم هلمي يا ام سليم ما عندك
بیاد و شتابی کن و حاضر آر ای ام سلیم چیزی که پیش تست فاتت بذلك الخبز پس آورد ام سلیم
آن نان ها را که داشت فامر به رسول الله پس امر کرد بآن خبز پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که
شکسته شوند و ریزه کرده شوند آن خبز ففت پس ریزه کرده شد نان فت بالفتح فا و تشدید مثناه ریزه ریزه کردن
نان و جز آن وعصرت ام سليم عكة فادمته وفشرد ام سليم ظرف روغن را پس نان خورش کرد آنرا
آن را که بیرون آمد ازان ثم قال رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم فيه ما شاء الله ان يقول پس
گفت آنحضرت و دعا کرد دران چیزی که خواسته بود خدا که بگوید یعنی از دعای خیر و برکت در وی
بدمید ثم قال ایذن لعشرة پس گفت آنحضرت با بو طلحه یا بکسی دیگر که حاضر بود دستوری ده مرد ده
کس را و بطلب فاذن لهم پس طلبید مرد ده کس را فاكلوا حتى شبعوا پس خوردند آن ده کس تا آنکه
سیر شدند ثم خرجوا پس بیرون آمدند ثم قال ایذن لعشرة ثم لعشرة پس گفت اذن ده مرد ده کس
را پس ده کس را باجمعین و بسبب بودند ده کس را طلبید فاكل القوم كلهم وشبعوا پس خوردند قوم
همه و سیر شدند والقوم سبعون او ثمانون رجلا وقوم هفتاد یا هشتاد کس بودند یا هشتاد کس می گویند که
شاید که سبب در ده ده کس طلبیدن و یکبار یکی آن بود که جا تنگ بود و کاسه که دران طعام بود زیاده
بر ده کس بروی حلقه نمی توانستند بست و بعضی گفته اند که حکمت آن بود که جمع کثیر چون نظر بر طعام قلیل
افگنند حرص ایشان بر اکل زیاده میگردد و گمان می برند که این طعام سیری نخواهد بخشید و حرص و توهم عدم
کفایت سبب زوال برکت است والله اعلم متفق علیه وفي رواية لمسلم انه قال و در روایتی مر مسلم
را آمده است که آنحضرت گفت ایذن لعشرة اذن کن مرد ده کس را فدخلوا پس در آمدند ده کس
فقال كلوا وسموا الله پس گفت آنحضرت بخورید و نام برید خدا را فاكلوا پس خوردند حتى فعل
ذلك بثمانين رجلا تا آنکه کرد آنرا بهشتاد مردم ثم اكل النبي صلي الله عليه وآله وسلم واهل البيت پس
خورد آن حضرت و اهل خانهٔ ابو طلحه وترك سورا وگذاشت باقی از طعام پس خورده وفي رواية للبخاري
قال ادخل علي عشرة گفت در آر بر من ده کس را حتى عد اربعين تا آنکه شمرد چهل کس را ثم
اكل النبي پس خورد پیغمبر خدا صلي الله عليه وآله وسلم فجعلت انظر هل نقص منها شيء پس
گشتم من که نظر می کنم آیا کم شد ازوی چیزی یعنی دیدم که کم نشد ازوی چیزی و این روایت منافات ندارد

بروایت خود آن انس است و مراد از جهت احتمال آنکه بعد از چهل کس آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم خورده و بعد از آن چهل دیگر خوردند چنانکه می گوید وفی روایة لمسلم ثم اخذ ما بقی
فجمعه ثم دعا فیه بالبرکة فعاد کما کان پس فرا گرفت آن حضرت چیزی را که باقی ماند پس جمع کرد
آنرا پس دعا کرد در وی ببرکت پس باز گشت چنانکه بود فقال دونکم هذا پس گفت بگیرید و بخورید
این را ۰۰۰ وعنه قال اوتی النبی صلی الله علیه وآله وسلم باناء وهو بالزوراء وهم از انس
است که گفت آورده شد نزد آن حضرت آوندی وحال آنکه آنحضرت در زورا بود بفتح رای و سکون واو
و راء ممدوده نام جائی معروف است بمدینه نزد بازار فوضع یده فی الاناء پس نهاد آن حضرت دست مبارک
خود را در آن آوند فجعل الماء ینبع من بین اصابعه پس گشت آب که بیرون می آید از میان انگشتان
آنحضرت ینبع مثلثه الیاء الموحده فتوضأ القوم پس وضو کردند قوم قال قتادة قلت لانس
کم کنتم قال ثلثمائة گفت قتاده گفتم مر انس را چند کس بودید شما گفت سیصد کس او زهاء ثلث
مائة یا گفت مقدار سیصد کس شک راوی است متفق علیه ۰ وعن عبد الله بن مسعود قال
کنا نعد الایات برکة گفت ابن مسعود بودیم ما اصحاب رسول الله که می شمردیم آیات را سبب برکت
ونزول که حاصل می شد از آن در دلهای ما وانتم تعدونها تخویفا وشما ای مردم می شمارید آنرا سبب
ترسانیدن مر کافران را که منکرند آن را و مراد بآیات یا آیات قرآنی است که فرود می آید از آسمان
یا معجزات که صادر می شد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم واراده معجزات ظاهرتر وموافق تر است
بسیاق حدیث یعنی اگر چه آیات برای تخویف و انذار برای کافران ومنکرانست ولیکن موجب بشارت
وبرکتست در دلهای مومنان که محب ومعتقد اند آنرا وممکن است که مراد آن باشد که غرض از نقل
معجزات در زمان صحابه نبود مگر تبرک وتیمن بذکر پیغمبر خدا ومعجزات وی صلی الله علیه وآله وسلم از جهت
عدم وجود مخالفان ومنکران که نقل ایشان انذار و تخویف است بخلاف این زمانه که چیزی از شک
وانکار راه یافته کاهی مقصود از نقل آن تخویف وانذار ورد انکار نیز واقع می شود فافهم بعد از آن نقل
کرد ابن مسعود رضی الله عنه معجزه از معجزات آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم و گفت کنا مع رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم فی سفر فقل الماء بودیم ما همراه آنحضرت در سفری پس کم شد آب
فقال اطلبوا فضلة من ماء پس گفت آنحضرت بجوئید زیاده مانده از آب را یعنی ظرفی که در وی
اندکی از آب باقی مانده باشد فجاؤا باناء فیه ماء قلیل پس در آوردند ظرفی را که در وی اندک
آبی بود فادخل یده فی الاناء پس در آورد آنحضرت دست مبارک خود را در ظرف ثم قال حی
علی الطهور المبارک پس گفت آنحضرت بیائید واقبال کنید واستعجال نمائید بر آب پاک کننده برکت
کرده شده در وی والبرکة من الله وبرکت وزیادت از خدا است ولقد رایت الماء ینبع من بین اصابع

رسول الله وهر آئینه بتحقیق دیدم آب را که بیرون می‌آید از میان انگشتان
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم لفظ حدیث صریح است در برآمدن آب از میان انگشتان مبارک
و بر همین اند جمهور علماء و لهذا ترجیح کرده شده است آنرا بر آمدن آب از حجر چنانکه برای موسی علیه السلام
بود بعضی التفات کرده نشود بقول کسی که می‌گوید مراد آن است که آب در حد ذات خود بسیار شد پس جوش
بزد از میان انگشتان و نمیدانیم چه باعث است این قایل را برین تاویل مانند آنکه می‌گویند چه سر است در
طلب فضله از آب و معجزه شامل است عزوجود آب را اهل فضله نیز جواب می‌گویند که آن از برای این
بود که ناگمان برده نشود که آنحضرت موجد آب است از اصل و ایجاد از خداست عزوجل و این سخن
خالی از چیزی نیست زیرا که زیادت آب نیز از وی تعالی است و لهذا فرمود والبرکة من الله گفت بنده
مسکین عبد الحق بن سیف الدین رزقه البرکة والیقین که هم چنین است ظهور این قسم معجزه در تکثیر
طعام و شراب و جز آن که بقیه از آن که حکم ماده و اصل داشت موجود بود و باعجاز برکت در زیاده در آن پیدا
شد و به حقیقت در نتوان یافت که سبب آن چیست و هم چنین امر کردن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بتخلیه اوانی و نظر کردن در وی و تفحص نمودن از احتی که اگر کشف کرده می‌شد و نظر کرده می‌شد بر طرف
می‌شد اثر ظهور معجزه و علما از برای آن وجوه پیدا می‌کنند والله اعلم بحقیقة الامر و معجزه دیگر ذکر می‌کند ابن
مسعود و می‌گوید و لقد کنا نسمع تسبیح الطعام و هو یوکل و هر آئینه بودیم ما که می‌شنیدیم تسبیح
گفتن طعام را و حال آنکه آن طعام خورده می‌شد رواه البخاری ۲۰۴ وعن ابی قتادة قال خطبنا رسول
الله گفت ابو قتاده که از مشاهیر صحابه است خطبه خواند برای ما پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فقال انکم
تسیرون عشیتکم و لیلتکم پس گفت آنحضرت و خبر داد که بدرستی شما سیر می‌کنید این شبانگاه
خود را و این شب خود را عشیه وقت بعد از زوال و تاتون الماء ان شاء الله غدا و می‌آئید آب را
اگر خواسته است وی تعالی فردا اشارت است بآن که بطریق معجزه پیدا خواهد شد چنانکه در آخر حدیث
بیاید فانطلق الناس لا یلوی احد علی احد پس رفتند مردم در حالی که میل نمی‌کرد و التفات
نمی‌نماید هیچ یکی بر هیچ یکی یعنی یکی بدیگری رو داد بر بیک و مقید نمی‌شد به صحبت از جهت غایت اهتمام بطلب آب و نهایت
حرص بر آن قال ابو قتادة فبینما رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یسیر گفت ابو قتاده در
اثناء آنکه آنحضرت سیر می‌کرد می‌رفت حتی ابهار اللیل تا آنکه نصف شد شب و ابهار هر چیز بمعنی میانه و وسط
آنرا گویند و ابهار بکسر الهمزة و تشدید الراء بر وزن احمار فمال عن الطریق پس میل کرد و یکسوی شد
آنحضرت از راه فوضع راسه پس نهاد سر مبارک خود را یعنی برای خواب ثم قال پس فرمود
احفظوا علینا صلوتنا نگاه دارید بر ما نماز ما را یعنی بیدار باشید تا نماز صبح از دست نرود پس ماندند و
خواب شدند و هیچ یکی برای نماز بیدار نشد فکان اول من استیقظ رسول الله پس بود نخستین کسی که

بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم والشمس فی ظهره و حال آنکه
آفتاب رسیده بود در پشت آنحضرت ثم قال ارکبوا پس گفت آنحضرت سوار شوید فرکبنا پس
سوار شدیم فسرنا پس سیر کردیم حتی اذا ارتفعت الشمس نزل تا وقتی که بلند شد آفتاب فرود آمد آنحضرت
ثم دعا بمیضاة کانت معی پس طلبید آنحضرت مطهره را که بود همراه من و میضاة بکسر میم و سکون یا
و همزه بعد از ضاد معجمه مطهره کبیره فیها شیء من ماء که بود در آن میضاة چیزی از آب فتوضأ منها وضوءا دون
وضوء پس وضو کرد از آن میضاة وضوئی فرود وضوئی که در سایر اوقات می کرد یعنی وضوی میانه کرد از جهت
قلت آب قال گفت ابو قتاده وبقی فیها شیء من ماء و باقی ماند در مطهره چیزی از آب ثم قال احفظ علینا
میضاتك پس گفت آنحضرت نگاه دار بر ما مطهره خود را فسیکون لها نبأ پس نزدیک است که باشد مر او را
خبری و شانی عظیم بظهور معجزه ثم اذن بلال بالصلوة پس اذان گفت بلال و اعلام کرد بنماز فصلی
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رکعتین پس گذارد آنحضرت دو رکعت نماز سنت بامداد
ثم صلی الغداة پس گذارد نماز فرض بامداد را یعنی با صحابه که همراه او بودند ظاهر آنست
که این قوم که با آنحضرت نماز گذاردند نیز آبی داشته اند که بدان وضو کردند یا تیمم کرده باشند در حدیث
ذکر آن صریحا نیست والله اعلم و رکب و سوار شد آنحضرت و رکبنا معه و سوار شدیم ما نیز با آنحضرت
فانتهینا الی الناس پس رسیدیم ما بسوی مردم که پیشتر رفته بودند و بگذاردن نماز همراه آنحضرت
مقید نشدند حین امتد النهار در هنگامی که دراز شد روز و بلند شد آفتاب و حمی کل شیء و گرم شد همه چیز
و سخت شد گرمی وهم یقولون و حال آنکه مردم می گویند یا رسول الله هلکنا وعطشنا هلاک شدیم ما و تشنه شدیم
فقال لا هلك علیکم پس گفت آنحضرت نیست هلاک بر شما و این بشارت است به پیدا شدن
آب ودعا بالمیضاة و طلبید آنحضرت مطهره ابی قتاده را فجعل یصب پس گشت آنحضرت که می ریزد
آب را از میضاة وابو قتادة یسقیهم و حال آنکه ابی قتاده آب می نوشاند مردم را فلم یعد ان رای
الناس ماء فی المیضاة تکابوا علیها پس تجاوز نکرد و نگذشت دیدن مردم آب را در میضاة تا
ازدحام نمودند ایشان بر میضاة یعنی چون دیدند که آب از میضاة می افتد هجوم آوردند از آن آب می خورند
ازدحام نمودند بر میضاة و کبه بفتح کاف و ضم نیز آمده و تشدید موحده ازدحام نمودن و بمعنی جماعت از مردم و
غیرهم نیز آمده و در صراح گوید که کبه جماعت سواران چنانکه کره فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم احسنوا الملاء نیکو کنید خلق را و آمیزش را و نرمی کنید ملا بفتح میم ولام و همزه
خلق و اشراف و کبرای قوم را نیز می گویند و خلق نیز اکرم و اشرف چیز نیست در آدمی کلکم سیروی همه
شما زود باشد که سیراب شوید بروی بفتح واو مضارع روی بکسر واو از ری بمعنی سیرابی برعکس
تروی بروی از روایت قال ففعلوا گفت ابو قتاده پس کردند مردم آنچه فرمود آنحضرت از احسان خلق

خلق و نمی داد آب را ساقی فجعل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يصب
واسقيهم پس گشت آنحضرت که می ریزد آب را از میضات و من می نوشانم حتى ما بقي غيري وغير رسول
الله تا آنکه باقی نماند جز من و جز پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ثم صب فقال لي اشرب پس بر
ریخت پس گفت مرا بنوش فقلت لا اشرب حتى تشرب پس گفتم من نمی نوشم تا آنکه نمی نوشی تو یا رسول
الله فقال ان ساقي القوم آخرهم پس گفت آنحضرت بدرستی ساقی قوم یعنی آنکه آب می دهد مردم را
پسترین مردم است در آب خوردن یعنی ادب آنست که نخست همه را سیراب کند بعد از آن خود بخورد و این
باعتبار حقیقت حال و ساقی در حقیقت آنحضرت بود اگرچه ابو قتاده متوسط شده بود چنانکه گفت فصب واسقيهم
قال فشربت پس نوشیدم من وشرب و نوشید آنحضرت قال فاتى الناس الماء جامين رواء
گفت ابو قتاده پس آمدند مردم آب را و خوردند در حالی که راحت یابندگانند و سیراب شوندگانند
جام بکسر جیم راحت و رواء بکسر جمع راوی بمعنی ریان یعنی سیراب شونده رواه مسلم هكذا في صحيحه
هم چنین است در متن صحیح مسلم وكذا في كتاب الحميدي وجامع الاصول وهم چنین است در کتاب حمیدی
که جامع صحیحین است و در جامع الاصول که جامع صحاح است وزاد في المصابيح بعد قوله آخرهم زیاده
کرده است در مصابیح بعد از لفظ آخرهم لفظه شربا یعنی گفته ان ساقي القوم آخرهم شربا ٭٭٭ وعن
ابي هريرة قال لما كان يوم غزوة تبوك گفت آنحضرت ابو هریره هنگامی که بود روز غزوه تبوک که
در سال نهم بود در رجب و آخر غزاة آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم و تبوک نام زمینی است میان
شام و مدینه اصاب الناس مجاعة بفتح میم رسید مردم را گرسنگی فقال پس گفت عمر یا رسول الله
ادعهم بفضل ازوادهم بخوان مردم را بزیادتی توشهای ایشان یعنی امر کن که بیارند هر که از توشه
زیادتی مانده است بیارد ثم ادع الله لهم عليها بالبركة پس دعا کن خدا را برای ایشان برکت
بطریق اعجاز فقال نعم پس گفت آنحضرت آری می خواهم ایشان را و دعا می کنم فدعا بنطع پس طلبید
آن حضرت بساط از چرم و نطع بفتح نون و کسر اوست یا فتح طاء و سکون آن افصح بکسر نون و فتح طاست
فبسط پس گسترانیده شد نطع ثم دعا بفضل ازوادهم پس طلبید زیادتی توشهای ایشان
فجعل الرجل يجيء بكف ذرة پس گشت هر مردی می آورد مقدار مشتی از ذره بضم ذال معجمه و تخفیف
را نامی دانه مشهور و في الصراح ذره ارزن و يجيء الآخر بكف تمر و می آورد دیگری کفی از خرما و يجيء الآخر
بكسرة و می آورد دیگری پاره از نان کسره بکسر کاف و سکون سین حتى اجتمع على النطع شيء يسير تا
آنکه فراهم آمد بر نطع چیزی اندک فدعا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بالبركة پس دعا کرد
آن حضرت برکت ثم قال خذوا في اوعيتكم پس گفت آنحضرت بگیرید در ظرف های خود فاخذوا
في اوعيتهم پس گرفتند مردم در ظرف های خود حتى ما تركوا في العسكر وعاء الا ملأوه تا آنکه

نماند است هیچ دار لشکر هیچ ظرفی را مگر آنکه پر کردند آن ظرف را قال گفت
ابو هریره فاکلوا حتی شبعوا پس خوردند تمامه لشکر تا آنکه سیر شدند و فضلت فضلة و زیاده ماند زیادتی
فضلت بفتح ضاد المعجمه ماضی و فضله بفتح فاء است و آن صاده لشکر در جراب ... گفته اند که بعد از آن ... شنیده
بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم اشهد ان لا اله الا الله و انی
رسول الله گواهی میدهم نیست هیچ معبودی بحق مگر خدا و گواهی میدهم که من پیغمبر خدا ام لا یلقی الله بهما
عبد غیر شاك فیحجب عن الجنة پس ملاقات نمیکند خدا را بدین دو گواهی هیچ بنده که شک نیارد و پس
پوشیده شود از بهشت رواه مسلم ٭٭٭ وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم عروسا
بزینب گفت انس بود آنحضرت نو کدخدا بزینب بنت جحش بفتح جیم و سکون حاء مهمله فی الصراح
عروس بفتح زن و مرد نو خواسته فعمدت امی ام سلیم الی تمر و سمن و اقط پس قصد کرد مادر من که
ام سلیم است بضم سین بسوی خرما و روغن و قروت سمن بفتح سین و سکون میم و اقط بفتح همزه و کسر قاف
فصنعت حیسا پس ساخت ام سلیم حیس را بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه طعامی که از خرما و سمن و اقط سازند
و گاهی بجای اقط دقیق یا سویق بجای زند فجعلته فی تور پس کرد آنرا ام سلیم حیس را در تور بفتح تحتانیه
و سکون واو و راء ظرفی مانند قدح که آب خورند و گاهی شوید در وی فقالت یا انس اذهب بهذا الی رسول
الله پس گفت ام سلیم ای انس ببر این را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقل بعثت بهذا
الیك امی پس بگو فرستاده است این را بسوی تو مادر من که ام سلیم است و هی تقرئك السلام
و مادر من می خواند ترا سلام را و تقول ان هذا لك منا قلیل و می گوید مادر من بدرستی که این طعام مر ترا
است از جانب ما اندک است یا رسول الله فذهبت فقلت فقال ضعه پس رفتم من پس گفتم آنچه مادر
من گفته بود پس گفت آنحضرت بنه آن را ثم قال اذهب فادع لی فلانا و فلانا و فلانا پس گفت آنحضرت
برو پس بخوان فلان را و فلان را و فلان را رجالا سماهم سه مرد را که نام برد ایشان را وادع لی من لقیت
و بخوان برای من هر که را پیش آید فدعوت من سمی و من لقیت پس خواندم من آنها را که نام برده
بود آنحضرت و هر که را پیش آمدم فرجعت فاذا البیت غاص باهله پس برگشتم من ناگاه خانه پر است
و تنگ است با اهل خانه و غاص بغین معجمه و صاد مهمله مشدده از غصص به معنی پری و تنگی و غص هم از این
است که پری کند و تنگ می کرداند راه نفس را فی الصراح منزل غاص باهله قیل لانس عدد کم کم
کانوا گفته شد مر انس را شمار شما چند کس بودند قال زهاء ثلثمائة گفت انس قدر سیصد کس مردم بودیم
زهاء بضم زای و بمد به معنی قدر فرایت النبی صلی الله علیه و آله و سلم وضع یده علی تلك الحیسة
پس دیدم من آنحضرت را که نهاد دست مبارک خود را بر آن حیسه که فرستاده بود مادر من و تکلم بما
شاء الله و تکلم کرده بچیزی که خواسته بود خدای تعالی یعنی دعا کرد و برکت ثم جعل یدعو عشرة عشرة

یاکلون منه پس سیر گشت آنحضرت که می خواند از ان جماعت نبود نزد خود و دو ده ده
کس را در حالی که می خوردند از ان و یقول لهم اذکروا اسم الله ولیأکل کل رجل مما یلیه می گوید آنحضرت
مر ایشان را ذکر کنید نام خدا را و باید که بخورد هر مردی از آنچه نزدیک است بوی و پیش اوست و این
ادب دایمی است در اکل طعام که ذکر کرده اند اینجا بقصد اهتمام و تواند که ذکر کرده باشد در اینجا برای نفی شره و
اضطراب تا نباشد به جهت قلت طعام و وجود برکات و نزول ولت ... از جهت آنکه رعایت ادب
سبب مزید برکت گردد والله اعلم قال فاکلوا حتی شبعوا گفت انس پس خوردند ایشان تا آنکه سیر شدند
فخرجت طائفة ودخلت طائفة پس بیرون رفتند گروهی و در آمدند گروهی دیگر حتی اکلوا کلهم تا آنکه
خوردند همه ایشان قال لی یا انس ارفع گفت آنحضرت مرا ای انس بردار فرفعت پس برداشتم
فما ادری حین وضعت کان اکثر ام حین رفعت پس ندانستم آیا آن وقت که نهاده بودم
بیشتر بود یا آنگاهی که برداشتم متفق علیه اما اینکه گفت اینجا که حدیث انس است که درین باب
حیس بود که ام سلیم فرستاده بود و مشهور از روایات آن است که طعام گوشت و نان بود
می گوید که حلیم کرده بود بشاید ... نان جو و گوشت و شاید که حضور چنین در وقت خبز و لحم
اتفاق افتاده کذا فی شرح الشروح و تواند که هر کدام ... دیگر باشد والله اعلم وعن جابر قال غزوت
مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وانا علی ناضح قد اعیی گفت جابر غزا کردم همراه آنحضرت
در حالی که من سوار بودم بر شتری که مانده شده بود و ناضح شتر آب کش را گویند فلا یکاد یسیر پس
نزدیک بود که سیر نتواند کرد و این شتر در راه رفتن فتلاحق بی النبی پس دررسید و دریافت مرا
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال ما لبعیرک پس گفت آن حضرت چه شده است مر شتر ترا که
راه نمیرود قلت قد عیی گفتم به تحقیق مانده شده است فتخلف رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فزجره
پس باز ایستاد آن حضرت پس زد و راند شتر را و در روایتی دیگر آمده است که زد به چوبی که در دست
شریف بود ودعا له پس دعا کرد آن حضرت آن شتر را برای تیز رفتن فما زال بین یدی الابل
قدامها یسیر پس همیشه بود آن شتر که پیش پیش شتران سیر می کرد فقال لی کیف تری بعیرک
پس گفت آنحضرت مرا چگونه می بینی شتر خود را قلت بخیر قد اصابته برکتک گفتم به نیکی و خوبی می بینم به تحقیق
رسیده او را برکت تو قال افتبیعنیه بوقیة گفت آن حضرت آیا پس می فروشی به من او را به وقیه
بفتح واو و کسر قاف و تشدید یا و اوقیه بضم همزه و سکون واو نیز می گویند چهل درهم فبعته پس فروختم من
ایاه علی ان لی فقار ظهره الی المدینة بر این شرط و قرار که باشد مر سواری وی تا مدینه فقار بفتح فا استخوان
پشت را از این حدیث معلوم می شود جواز اشتراط بشرطی که در وی منفعت بائع باشد و شاید که این حدیث
منسوخ باشد یا این شرط در صلب عقد نباشد یا که بالتماس جابر بر سبیل عنایت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد

بعد از عقد را اگرچه خلاف ظاهر عبارت است و ابنها علی ثلثها قبلهم رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم امين لغة غلبوت عليه المغيرة پس هرگاه که رسید آنحضرت بمدینه
باز ماند او که دیدم بر آنحضرت بشتر بیعی بردم شتر را بفرستد تا بسپارم فاعطانی ثمنه پس داد آنحضرت
مرا بهای شتر را که بدان بها خرید بود و فزود علی او بیافزود که داد شتر را بر من پس هم بها داد و هم شتر انعام
کرد متفق علیه ۴۲۰ وعن ابي حميد بضم حا و فتح میم الساعدي از بنی ساعده است صحابی است که ا
در میان جماعة اصحاب گفت که من داناترم و حافظ ترم بنماز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس بیان کرد
آنرا چنانکه در کتاب الصلوة گذشت قال خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم غزوة تبوك
گفت ابو حمید بیرون آمدیم ما با آن حضرت برای غزوه تبوک فاتينا وادي القرى پس آمدیم وادی
القری را که موضعی است که میان تبوک و میان مدینه شش روزه راه است از جانب شام على حديقة
لامرأة آمدیم بر باغچه که مر زنی را بود فی الصراح حدیقه مرغزار یا درخت فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اخرصوها اندازه کنید میوه درختان او را که چه مقدار است اخرصوا
بصیغه امر از خرص بخای معجمه و صاد مهمله اندازه کردن میوه در درخت وکنت بر زمین فخرصناها
پس اندازه کردیم ما آن حدیقه را بچیزی که در تنها پس آمد وخرصها رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم عشرة اوسق و اندازه کرد او را آن حضرت ده وسق بفتح واو و سکون سین که شصت صاع
باشد بار شتر وقال و گفت آن حضرت بآن زن احصيها ضبط کن و نگاه دار عدد او را [illegible]
کنی آنرا حتى نرجع اليك ان شاء الله تا آنکه باز برگردیم ما بسوی تو از این سفر اگر خواسته است خدا وانطلقنا
حتى قدمنا تبوك و روان شدیم ما تا آنکه رسیدیم بتبوک که متوجه بودیم بآن فقال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم ستهب عليكم الليلة ريح شديدة پس گفت آن حضرت نزدیک است
که بوزد بر شما امشب باد سخت فلا يقم فيها احد پس نایستد در و نماند در آن باد هیچ یکی
فمن كان له بعير فليشد عقاله پس کسی که باشد مر او را شتری پس باید که سخت
ببندد پای بند شتر را فهبت ريح شديدة پس وزید باد سخت فقام رجل فحملته الريح
پس ایستاد مردی پس برداشت او را باد حتى القته بجبلي طي تا انداخت او را بدو کوه طی که
جای حاتم طائی در آن دیار بود و طی بفتح طا و کسر یا مشدده در آخر ثم اقبلنا حتى قدمنا وادي القرى
پس برگردیدیم یعنی بمدینه تا آنکه قدوم آوردیم وادی القری را فسأل رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم المرأة عن حديقتها كم بلغ ثمرها پس پرسید آن حضرت آن زن را از حدیقه وی که چند
رسید میوه آن فقالت عشرة اوسق پس گفت آن زن رسید ده وسق چنانچه آنحضرت اندازه
کرده بود فرموده بود متفق علیه ۴۷۸ وعن ابي ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

وسلم انکم ستفتحون مصرا گفت ابوذر غفاری که گفت آنحضرت بدرستی شما
نزدیک است که فتح کنید مصر را وهی ارض یسمی فیها القیراط ومصر مبنی است که نامیده می شود
در وی قیراط یعنی ذکر قیراط بر زبان بازاریان اهل مصر در معاملات بسیار می رود و از جهت شدت ایشان در
معامله و قلت مروت وعدم مسامحت پس منافی نباشد آنرا مشارکت غیر ایشان از اهل بد و حفظ و ذکر
قیراط و از ین جا معلوم می شود که بر زبان اهل کرم باید که ذکر شی حقیر خسیس جاری نکرد و قال بعض الحکماء
رحم الله من لم یجر علی لسانه الدانق والقیراط واین را معنای دیگر نیز هست که توریشتی ذکر کرده و
آن در شرح ذکر کرده ایم و قیراط مختلف است وزن آن در بلاد در مکه معظمه ربع سدس دینار یعنی
یکجزو از بیست و چهار جزو دینار و در عراق نصف عشر یعنی یک جزو از بیست جزو و با جو و آن و جهت
کرد آنحضرت برعایت حقوق اهل مصر در آنچه متعلق و راجع بملاحظه نسبت آن حضرت است صلی الله
علیه وآله وسلم و فرمود فاذا افتتحتموها فاحسنوا الی اهلها پس وقتی که فتح کنید مصر را پس نیکی کنید
بسوی اهل مصر بصفح وعفو و ستر فان لهم ذمة زیرا که بدرستی مر مصر را یعنی اهل آن را ذمه است
یعنی حرمت و امانت از جهت ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که مادر وی ماریه قبطیه
از قوم ایشان است ورحما و مر آن را رحم است بفتح را و کسر حا یعنی قرابت است از جانب هاجر
ام اسمعیل علیه السلام زیرا که وی نیز از اهل ایشان بود او قال یا گفت ذمة وصهرا بکسر صاد و سکون
ها خسر و داماد و اهل بیت و شوی و مصاهره دامادی و خسری کردن و بهو سبب مدامادی و این نیز از
جهت ام ابراهیم بن رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ان ذکر کرد آن حضرت از خبر پس
ایشان که بر سر موضع یکخشت خصومت می ورزند و جنگ می کنند و فرمود فاذا رأیتم رجلین یختصمان
فی موضع لبنة پس چون ببینید شما دو مرد را که پیکار می کنند در جای یک خشت و لبنه بفتح لام و کسر با فاخرج
منها پس بیرون آی ای اباذر از ان مصر تخصیص خطاب بابی ذر بجهت کمال شفقت است و احتمال دارد
که خطاب عام باشد و تحقیق واقع شد از جانب ایشان فتنه های دیگر از قتل عثمان و محمد بن ابی بکر باشد
از وی قال گفت ابوذر فرأیت عبد الرحمن بن شرحبیل بن حسنة بفتحات واخاه ربیعة یختصمان
فی موضع لبنة فخرجت منها گفت ابوذر پس دیدم این دو برادر را که خصومت می کردند در جای
یکخشت پس بیرون آمدم از مصر و شرحبیل بضم شین بن حسنه بفتحات صحابی است از مهاجره حبشه معدود
در وجوه قریش و عبد الرحمن و ربیعه هردو پسر شرحبیل اند و عبد الرحمن را روایت است و روایت
کرده اند از وی جماعه و ربیعه نیز صحابی است رواه مسلم ۴۸۰ * وعن حذیفة عن النبی صلی الله
علیه وآله وسلم حذیفه بن الیمان که صاحب سر رسول الله بود و نزد وی علم منافقین بود و روایت می کند
از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت فی اصحابی در اصحاب من وفی روایة

قال ابو درداء گفت فی امتی در امت من اثنا عشر منافقا لا یدخلون الجنة دوازده منافق اند که در نمی آیند بهشت را و لا یجدون ریحها در آمدن بهشت چه باشد که نمی یابند بوی بهشت را حتی یلج الجمل فی سم الخیاط تا آنکه در آید شتر در سوراخ سوزن سم بفتح و ضم سوراخ و خیاط مخیط سوزن و این مبالغه و تعلیق به محال است چنانکه در قرآن مجید نیز واقع شده است پوشیده نماند که اطلاق امت بر منافقان می توان کرد باراده امت دعوة اما اطلاق صحابی نتوان کرد مگر باعتبار ظاهر و تستر ایشان میانه صحابه بتلفظ کلمه شهادت و این وجه امت اجابت نیز توان جواست و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به بعضی از خواص و مقربان خود بر احوال این فرقه مشومه اطلاع داده بود تا از مکر و شر ایشان بر حذر باشند در لیلة العقبه در وقت رجوع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از غزوه تبوک مکر و خداع ایشان نسبت بآنحضرت بوجود آمده چنانکه در کتب سیر مذکور است و طیبی نیز از شرح توربشتی نقل کرده است ثمانیة منهم تکفیهم الدبیلة هشت کس از ایشان کفایت می کند و هلاک می کرداند ایشان را ریش خرسانات دبیله بضم دال مهمله و فتح موحده و سکون تحتیه دملی که حادث می گردد در شکم آدمی و پس می کشد او را غالبا و در قاموس دبیل بمعنی طاعون گفته و بمعنی حادثه و سختی نیز آمده و در حدیث تفسیر کرده آن را بقول خود سراج من نار یظهر فی اکتافهم چراغی و شعله از آتش که پیدا می شود در کتفهای ایشان گویا مراد ورم حار است حتی ینجم فی صدورهم تا آنکه می بر آید و پدید می گردد اثر آن حرارت در سینه های ایشان رواه مسلم وسنذکر حدیث سهل بن سعد لاعطین هذه الرایة غدا فی باب مناقب علی وحدیث جابر من یصعد الثنیة فی باب جامع المناقب انشاء الله تعالی و در مصابیح این دو حدیث را در باب معجزات ذکر کرده

الفصل الثانی

۱۶۱۰ الفصل الثانی ※ عن ابی موسی قال خرج ابو طالب الی الشام روایت است از ابی موسی اشعری گفت بیرون آمد ابو طالب عم آنحضرت بسوی شام برای تجارت چنانکه عادت ایشان بود وخرج معه النبی و بیرون آمد با وی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فی اشیاخ من قریش در میان پیران از قریش یعنی چند مردی پیر دیگر از قریش همراه بودند و آنحضرت در آن وقت دوازده ساله بود فلما اشرفوا علی الراهب پس هرگاه که مطلع شدند بر راهب که نام او بحیرا بود بفتح موحده و کسر مهمله و سکون تحتانیه مقصور و رسیدند بوی و بود جای وی بصری بضم با از بلاد شام هبطوا فرود آمدند فحلوا رحالهم پس بکشادند بارهای خود را فخرج الیهم الراهب پس بیرون آمد بسوی ایشان برای ملاقات راهب وکانوا قبل ذلک یمرون به فلا یخرج الیهم و بودند ایشان پیش ازین بارهای دیگر که سفری کردندی گذشتندی بر راهب پس بیرون نمی آمد بسوی ایشان و نمی دید ایشان را قال گفت ابو موسی فهم یحلون رحالهم پس ایشان می کشادند بارهای خود را فجعل یتخللهم الراهب

پس گشت کرد و می آید میان ایشان راهب حتی جاء فاخذ بید رسول الله تا آنکه آمد پس گرفت دست پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم فقال پس گفت هذا سید العالمین هذا رسول رب العالمین یبعثه الله رحمة للعالمین می فرستد او را خدای تعالی سبب رحمت و مهربانی برای جهانیان فقال له اشیاخ من قریش پس گفتند مر راهب را بعضی پیران از قریش ما علمك به چیست سبب علم تو بوی و از کجا میدانی تو حال او را فقال انکم حین اشرفتم من العقبة پس گفت راهب بدرستی شما هنگامی که بالا بر آمدید و پیش آمدید از این راه که میان دو کوه است لم یبق شجر ولا حجر الا خر ساجدا باقی نماند هیچ درختی و نه سنگی مگر آنکه افتاد سجده کننده ولا یسجدان الا لنبی و سجده نمی کنند سنگ و درخت مگر برای پیغمبر وانی اعرفه بخاتم النبوة و بدرستی من می شناسم او را بمهر نبوت اسفل من غضروف کتفه مثل التفاحة که واقع است پایان تر از استخوان شانه وی مانند سیب و در روایات دیگر آمده است که راهب برخاست و آنحضرت را در کنار گرفت و از احوال و صفات شریف وی پرسید از هیئت و خواب و طعام و شراب و جز آن و همه را موافق یافت با آنچه در کتاب وی بود ثم رجع فصنع لهم طعاما پس باز گشت راهب پس ساخت برای ایشان طعامی فلما اتاهم به کان هو فی رعیة الابل پس هنگامی که آورد راهب طعام را بود آن حضرت در چرانیدن شتران فقال ارسلوا الیه پس گفت راهب کسی بفرستید بسوی وی فاقبل پس روی آورد و آمد آنحضرت و علیه غمامة تظله و حال آنکه بر آنحضرت ابری بود که سایه می کرد او را فلما دنا من القوم وجدهم قد سبقوه الی فیء شجرة پس هنگامی که نزدیک شد یافت قوم را که بتحقیق پیشی کرده بودند او را بسوی سایهٔ درختی و نشسته بودند در سایه فلما جلس مال فیء الشجرة علیه پس هنگامی که نشست خمید سایهٔ آن درخت بر آنحضرت اگر چه سایهٔ ابر بر سر مبارک وی بود اما برای اعزاز و امتیاز وی در مجلس سایه نیز بر گشت و سایهٔ ابر بر سر آنحضرت از معجزات بود و لیکن می گویند دایم نبود بلکه گاه گاه می بود نزد احتیاج فقال پس گفت راهب انظروا الی فیء الشجرة مال علیه نگاه کنید بسوی سایهٔ درخت که میل کرد بر وی فقال انشدکم الله بفتح همزه و ضم شین سوال می کنم شما را و طلب می کنم از شما بخدا جواب این سوال را ایکم ولیه کدام یکی از شما است قریب وی و دوست و متولی امر وی قالوا ابو طالب گفتند ولی وی ابو طالب است فلم یزل یناشده پس همیشه بود راهب که طلب و سوال می کرد ابو طالب را بخدا و سوگند بر تو که باز گردانی محمد را بمکه و نگاهداری او را از کید دشمنان که یهود و نصاری اند حتی رده ابو طالب تا باز گردانید و فرستاد ابو طالب آنحضرت را بمکه آورده اند که راهب می ترسید که مبادا او را بروم برند و آنها در مقام کشتن وی شوند و ترمذی و حاکم آورده اند که درین سفر هفت کس از روم آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم می جستند و در صدد قتل وی بودند پس پیش آمد بحیرا و گفت چه چیز

آورده است شمار او اینجا گفتند این پیغمبر و در ین ساه بیرون آمدنی است
پس هیچ درختی نماند که سر دوم فرود آورده ما بحجر تا آنکه اگر باشند باشند بحیرا گفت نجر دایید شما مرا که اگر خواسته
باشد خدا امری را که تقدیر کند میتوانید یا هیچ یکی از آدمیان که تغیر دهد آنرا گفتند نمی تواند گفت پس ببعثت
کنید با وی و محبت ورزید با وی و بعث معه ابوبکر بلالا و چون ابوطالب آنحضرت را بجانب مکه برگردانید
فرستاد با آنحضرت ابوبکر بلال را و زوده الراهب من الکعک والزیت و توشه داد آنحضرت را راهب
از کاک و روغن زیت رواه الترمذی بدانکه در حدیث گفته اند که فرستادن ابوبکر بلال را همراه آن
حضرت بمکه در ین قضیه چه صورت دارد و حال آنکه بلال هنوز مخلوق نشده و ابوبکر در آن وقت صبی بود خرد
تر از آنحضرت باشد دو نیم سال و ابوبکر در آن زمان نخریده بود بلال را و لهذا ذهبی این حدیث را تضعیف
کرده و بعضی حکم ببطلان آن کرده و حافظ ابن حجر در اصابه گفته که حدیث رجال وی ثقات اند و منکر نیست در
وی مگر این لفظ و تواند که مدرج باشد مقتطع از حدیث دیگر بطریق وهم از بعضی رواة و جزری گفته است
که رجال این حدیث رجال صحیحین اند و ذکر ابی بکر و بلال غیر محفوظ است و عد کرده اند آنرا ائمه از وهم و بلال
شاید که در آن وقت مولود نشده بود و قدیر و ۲ و عن علی بن ابی طالب قال کنت مع النبی صلی الله
علیه و آله وسلم بمکة روایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت بودم با آن حضرت در مکه
فخرجنا فی بعض نواحیها پس بیرون آمدیم در بعضی نواحی مکه و بیرون ناحیه سوی فما استقبله جبل و لاشجر
الا وهو یقول پس پیش نیامد آن حضرت را کوهی و نه درختی مگر آنکه وی می گفت السلام علیك یارسول
الله ظاهر آنست که علی رضی الله عنه نیز می شنید آنرا و احتمال دارد که علم وی رضی الله عنه باخبار آنحضرت
باشد صلی الله علیه و آله وسلم رواه الترمذی والدارمی ۰ ۳ ۰ و عن انس ان النبی صلی الله علیه
وسلم اتی بالبراق لیلة اسری به ملجما مسرجا روایت است از انس که آنحضرت آورده شد براق در
شب اسرا لگام کرده و زین بسته فاستصعب علیه پس تندی و سرکشی کرد براق بر آنحضرت و در
رام نشد و سواری نداد فقال له جبرئیل ابمحمد تفعل هذا پس گفت مر براق را جبرئیل آیا به محمد
این می کنی تندی و سرکشی را فما رکبك احد اکرم علی الله منه پس سوار نشده است ترا هیچ یکی
بزرگتر بر خدا از وی و از این عبارت معلوم می شود که برین براق انبیای دیگر هم سوار شده اند تا ختم سواری
آن بخاتم الانبیا شد و در باب المعراج این سخن مذکور شده است والله اعلم قال فارفض عرقا گفت انس
پس ریخت از براق عرق و روان شد خوی رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب ۰ ۳ ۰ و عن بریدة قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لما انتهینا الی بیت المقدس گفت بریده اسلمی گفت
پیغمبر خدا هرگاه که رسیدیم ما به بیت المقدس قال جبرئیل باصبعه اشارت کرد جبرئیل بانگشت خود فخرق
بها الحجر پس درید و پاره کرد و سوراخ کرد بانگشت سنگ را فشد به البراق بس براق را بدان بربست

بربست ودر باب معراج از حدیث انس گذشت که براق را بحلقه بربست که انبیای دیگر بران بسته بودند گویا که مراد بحلقه موضع حلقه است وشاید که مسدود شده باشد پس خرق کرد آنرا جبرئیل باگشت رواه الترمذی ٭٭ وعن یعلی بفتح تحتانیه وسکون مهمله بن مرة بضم میم وتشدید را الثقفی نسبت بثقیف که یکی از اجداد او ست صحابی است حاضر شد حدیبیه وخیبر را وفتح حنین وطایف را قال ثلثة اشیاء رایتها من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت یعلی سه چیز است که دیدم من آن را از آن حضرت بینا نحن نسیر معه اذ مررنا ببعیر یسنی علیه در اثنای آنکه ما سیر می کنیم همراه آنحضرت ناگاه گذشتیم بشتری که آب کشیده میشود بر وی سانیه بسین مهمله ونون شتر آب کش فلما راه البعیر جرجر پس هرگاه که دید آن حضرت را شتر آواز کرد وفریاد بر آورد وجرجره آواز کردن گلوی شتر فوضع جرانه پس نهاد شتر گردن خود را یعنی بر زمین وجران بکسر جیم وتخفیف را پیش گردن شتر تا منحر فوقف علیه النبی پس آگاه شد یا ایستاد بر وی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال این صاحب هذا البعیر پس گفت آنحضرت کجاست صاحب این شتر فجاءه پس آمد صاحب شتر نزد آن حضرت فقال بعنیه پس گفت آنحضرت بفروش این شتر را بدست من قال بل نهبه لك گفت صاحب شتر فروختن چه باشد بلکه می بخشیم ما آن را مر ترا یا رسول الله وانه لاهل بیت ما لهم معیشة غیره وبدرستی این شتر مر کسان خانه راست که نیست مر ایشان را سبب زندگانی جز این شتر قال اما اذ ذکرت هذا من امره گفت آنحضرت اما چون ذکر کردی تو از شان وحال آن شتر پس طلب نمی کنم خریدن آن را ولیکن وصیت می کنم به خیر واحسان وی فانه شکی کثرة العمل وقلة العلف فاحسنوا الیه زیرا که بدرستی وی گله کرد بسیاری کار ومشقت خود را وکمی علف را پس نیکی کنید بسوی وی ثم سرنا حتی نزلنا منزلا فنام النبی یعلی بن مره می گوید پس سیر می کردیم تا آنکه فرود آمدیم جای فرود آمدن را پس خواب کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فجاءت شجرة تشق الارض پس آمد درختی که می شگافد زمین را حتی غشیته تا آنکه پوشید آن درخت آنحضرت را ثم رجعت الی مکانها پس باز برگشت آن درخت بجای خود فلما استیقظ رسول الله پس هرگاه که بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ذکرت له ذلك ذکر کردم من مر آنحضرت را آمدن درخت را وباز برگشتن آنرا فقال پس گفت آنحضرت هی شجرة استاذنت ربها فی ان تسلم علی رسول الله این درختی است که دستوری خواست پروردگار خود را که سلام کند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاذن لها پس دستوری داد خدای تعالی آن درخت را قال گفت یعلی بن مره واین سیوم چیزی است که دیدم بر آنحضرت ثم سرنا فمررنا بماء پس سیر کردیم ما پس گذشتیم بآبی وجوئی که آنجا بود فاتته امراة بابن لها به جنة پس آمد آنحضرت را زنی با پسری که مر آن زن را بود وبود بآن پسر جنون ودیوانگی

فاخذ النبي صلى الله عليه وآله وسلم بمنخره پس گرفت آنحضرت
سوراخ بینی آن پسر را و منخر بفتح میم و کسر خاء و بکسر میم بینی آمده فقال پس گفت آنحضرت اخرج فانی
عبد الله رسول الله بیرون آی پس بدرستی من بنده خدا و فرستاده خدا ام ثم سرنا فلما رجعنا مررنا بذلك
الماء پس سیر کردیم ما پس هنگامی که بر گشتیم گذشتیم بآن آب فسألها عن الصبي پس پرسید
آن حضرت آن زن را از حال آن کودک که دیوانه شده بود فقالت پس گفت آن زن والذی
بعثك بالحق ما راینا منه ریبا بعدك سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا براستی ندیدیم ما
از آن کودک کاری که در شک اندازد و نه از شمار شدت تو * بیت * کم ابرأت وصبا باللمس
راحته * واطلقت اربا من ربقة اللمم * رواه فی شرح السنة ۶۰ * وعن ابن عباس قال
ان امرأة جاءت بابن لها الی رسول الله گفت ابن عباس که زنی آورد پسری را که مر او را
بود بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله ان ابنی
به جنون بدرستی این پسر من بوی دیوانگی است وانه لیاخذه عند غدائنا وعشائنا و بدرستی
جنون می گیرد او را از وقت چاشتگاه و شبانگاه فمسح رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صدره
ودعا پس مالید بدست مبارک خود آن حضرت سینه آن پسر را و دعا کرد فثع ثعة پس قی کرد
آن پسر قی کردنی ثع بمثلثه وتشدید عین قی و خرج من جوفه مثل الجرو الاسود یسعی و بیرون آمد
از شکم آن پسر مثل سگ بچه سیاه که می جنبید و می دوید فی الصراح جرو بکسر جیم و سکون راء بچه سباع
چون سگ و گرگ و خرس و جز آن رواه الدارمی ۷۰ * وعن انس قال جاء جبرئیل الی النبي
صلی الله علیه وآله وسلم وهو جالس حزین روایت است از انس گفت آمد جبرئیل بسوی آنحضرت
و آن حضرت نشسته بود اندوهگین قد تخضب بالدم من فعل اهل مكة در حالی که به تحقیق رنگین شده
بود آن حضرت بخون از باعث کردار اهل مکه مراد روز احد است که دندان مبارک شکسته بود و جراحتی در
رخساره شریف رسید فقال پس گفت جبرئیل یا رسول الله هل تحب ان نریك آیة آیا دوست
میداری که بنمائیم ترا علامتی و معجزه قال نعم گفت آن حضرت آری نما فنظر الی شجرة من ورائه پس نگاه
کرد جبرئیل بسوی درختی از پس خود یا پس آنحضرت فقال پس گفت جبرئیل با آنحضرت ادع بها
بخوان این درخت را فدعا بها پس خواند آن حضرت درخت را فجاءت پس آمد درخت فقامت
بین یدیه پس بایستاد آن درخت پیش آنحضرت فقال مرها فلترجع پس گفت جبرئیل امر نما آن درخت
را پس باز گردد فامرها پس امر کرد آن حضرت آن درخت را فرجعت پس برگشت فقال رسول
الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم حسبي حسبي بس است مرا بس است مرا در تسلی
و دفع حزن و شدت این کرامت از پروردگار من و درینجا دلالت است بر آنکه ظهور خارق

عادت موثر است در حصول یقین و دفع غم و حزن و بر آنکه کسی را که قرب و کرامت در درگاه حق باشد اگر غمی و حزنی از دست اعدا برسد صبر کند و الاجر علی قدر التعب رواه الدارمی ٩٨ وعن ابن عمر قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی سفر فاقبل اعرابی گفت ابن عمر بودیم ما با آن حضرت در سفری پس پیش آمد بادیه نشینی فلما دنا قال له رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله پس هرگاه که نزدیک شد آن اعرابی گفت مر او را آنحضرت گواهی میدهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد قال و من یشهد علی ما تقول گفت اعرابی که گواهی میدهد بر آنچه تو می گوئی یعنی از غیر جنس آدمیان قال هذه السلمة گفت آن حضرت گواهی میدهد این درخت و سلمه بفتح سین و لام نام نوعی از درختان باشد خاردار است فدعاها رسول الله پس خواند آن درخت را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و هو بشاطی الوادی و آنحضرت بکرانهٔ وادی بود فاقبلت تخد الارض پس روی آورد آن درخت در حالی که می شگافت زمین را خد بفتح خاء معجمه و تشدید دال شگافتن زمین را گویند حتی قامت بین یدیه تا آنکه ایستاد آن درخت پیش آن حضرت فاستشهدها ثلثا پس طلب شهادت کرد آن حضرت از آن درخت سه بار فشهدت ثلثا انه کما قال پس گواهی داد آن درخت سه بار که واقع هم چنین است که گفت آنحضرت از صدق رسالت وی ثم رجعت الی منبتها پس باز گشت آن درخت بسوی جای روئیدن خود یعنی بهمانجا در رفت که از آنجا آمده بود * شعر * جاءت لدعوته الاشجار ساجدة تمشی الیه علی ساق بلا قدم * رواه الدارمی ٩٩ وعن ابن عباس قال جاء اعرابی الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال بما اعرف انک نبی گفت ابن عباس آمد اعرابی بسوی آنحضرت گفت بچه دلیل شناسم که تو پیغمبری قال ان دعوت هذا العذق من هذه النخلة یشهد انی رسول الله گفت آنحضرت باین دلیل بشناس که بخوانم من این خوشه را ازین خرما گواهی دهد که من پیغمبر خدا ام و ان بفتح همزه است و بکسر آن نیز روا نیست یعنی اگر بخوانم و عذق بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه و قاف خوشهٔ خرما چنانکه عنقود خوشهٔ انگور کذا فی الصراح فدعاه رسول الله پس خواند آن عذق را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فجعل ینزل من النخلة پس گشت آن عذق که فرود آید از درخت خرما حتی سقط الی النبی تا آنکه افتاد بجانب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یعنی گواهی داد ثم قال ارجع فعاد پس گفت آنحضرت برگرد بجای خود پس برگشت فاسلم الاعرابی پس اسلام آورد آن اعرابی رواه الترمذی و صححه ١٠٠ وعن ابی هریرة قال جاء ذئب الی راعی غنم گفت ابو هریره آمد گرگی بسوی چرانندهٔ گوسفندان فاخذ منها شاة پس گرفت گرگ از آن گوسفندان گوسفندی فطلبه الراعی حتی انتزعها منه پس جست گرگ را آن چراننده تا آنکه کشیده گرفت آن شاة را از دهان آن گرگ قال فصعد

نشست الذيب على تل گفت ابو هريره پس برفت گرگ بر توده ریگی فاقعی پس نشست
آن گرگ برآن بروضعی که گرگ می نشیند که ران ها بر زمین می نهد و پای ها را ایستاده می دارد و قیل الصراح
اقعا بر کون نشستن سگ واستثفر وآورد دم خود را درمیان هر دو پای خود است ثفار بمثلثه و فا دم
درمیان پای کردن سگ وقال قد عمدت الی رزق رزقنیه الله وگفت گرگ تحقیق قصد کردم
من یا قصد کردی تو بسوی رزقی که داده و رسانیده آن رزق را خدای تعالی و عمدت بصم تا و فتح آن بصیغه
تکلم و خطاب هر دو روایت است و خطاب براعی است اخذته ثم انتزعته مني گرفتم من آن رزق
را پس برکشیده گرفتی تو آن رزق را از من فقال الرجل تالله ان رایت کالیوم ذیب یتکلم پس
گفت آن مرد یعنی راعی بخدا سوگند ندیدم من اعجوبه مانند اعجوبه امروز یا ندیدم روزی مانند امروز که گرگی سخن می کند
فقال الذیب اعجب من هذا رجل فی النخلات بین الحرتین پس گفت گرگ عجب تر ازین حال
حال مردیست در خرماستان میان دو سنگستان یعنی مدینه و بلدات است از ذات شریف آنحضرت صلی
الله علیه و آله و سلم یخبرکم بما مضی و بما هو کائن بعدکم خبرها می رساند شما را آنچه گذشته است و آنچه
شونده است بعد از شما قال گفت ابو هریره فکان الرجل یهودیا پس بود مرد از قوم یهود فجاء الی
النبي پس آمد بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاخبره واسلم پس خبر داد آنحضرت را و مسلمان شد فصدقه
النبي پس تصدیق کرد و راست گو گردانید او را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ثم قال النبي صلی
الله علیه و آله و سلم انها امارات بین یدی الساعة این و امثال این امور نشانها و علامتهاست
پیش قیامت قد اوشك الرجل ان یخرج به تحقیق نزدیک است مرد که بیرون آید یعنی از خانه فلا
یرجع حتی یحدثه نعلاه و سوطه بما احدث اهله بعده پس باز نمی گردد و نمی آید بخانه تا آنکه خبر دهند
او را هر دو نعلین و تازیانه وی بهر چیزی که احداث کرده از عملهای اهل خانه وی بعد از برآمدن وی رواه فی
شرح السنة ۱۱ وعن ابی العلاء روایت است از ابی العلاء که از تابعین است عن سمرة بن جندب
که صحابی مشهور است قال گفت سمره کنا مع النبي بودیم ما با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نتداول
من قصعة نوبت بنوبت می خوردیم از یک کاسه یعنی در وقت ظهور معجزهٔ آنحضرت قصعه بفتح قاف و
سکون صاد کاسهٔ بزرگ من غدوة حتی اللیل از بامداد تا شب یعنی تمام روز یقوم عشرة ویقعد
عشرة می ایستادند ده مرد و می نشستند ده دیگر و این بیان تداول است قلنا فما کانت تمد گفتیم ما پس چه چیز بود که
مدد کرده می شد قصعه بدان چیز قال من ای شیء تعجب گفت از چه چیز عجب می کنی تو ما کانت تمد الا من
ههنا نبود که مدد کرده می شد مگر از اینجا واشار بیده الی السماء و اشارت کرد بدست خود بسوی آسمان
یعنی ازین عالم مدد است و نزول برکت از آنجاست و این یا قول سمره است و سایل ابو العلاء یا قول
آنحضرت است و سایل صحابه اند رواه الترمذی والدارمی ۱۲ وعن عبد الله بن عمرو ان

ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم خرج يوم بدر في ثلثمائة وخمسة عشر (باب المعجزات)
روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که آنحضرت بیرون آمد روز غزوهٔ بدر در سه صد و پانزده
مرد مشهور آن است که بیرون آمد در سه صد و سیزده هشتاد و هفت از مهاجرین و دویست و سی و
شش از انصار قال اللهم انهم حفاة فاحملهم گفت آنحضرت در دعا که خداوندا ایشان یعنی
صحابه برهنه پایانند پس سوار کن ایشان را اللهم انهم عراة فاکسهم خداوندا ایشان برهنه تنانند پس
جامه پوشان ایشان را اللهم انهم جیاع فاشبعهم خداوندا ایشان گرسنگانند پس سیر گردان
ایشان را ففتح الله له پس فتح داد خدای تعالی مر او را فانقلبوا وما منهم رجل الا وقد رجع بجمل
او جملین پس باز گشتند از فتح بدر و حال آنکه نیست از ایشان هیچ مردی مگر حال آنست که برگشت
بیک شتر و دو شتر واکتسوا وشبعوا و جامه پوشیدند و سیر شدند به جهت شتران و ثیاب و اطعمه و اموال
که غنیمت کردند از مشرکان و همه دعاهای آنحضرت مستجاب شد و ازینجا معلوم می‌شود که اجابت دعا از قبیل
خارق عادت است خصوصا باین سرعت و خصوصیات رواه ابو داؤد ۱۳ • وعن ابن مسعود عن رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم قال روایت است از عبد الله بن مسعود از آنحضرت که گفت انکم منصورون
بدرستی شما یاری داده شده‌اید از جانب پروردگار و مصیبون و یابندگان اشیا و اموال را ومفتوح لکم
و فتح کرده شده‌اید مر شما را یعنی فتح کرده می‌شود مر شما را بلاد و امصار و این بشارت است و خبر دادن صحابه
را بآنچه در زمان آینده واقع خواهد شد فمن ادرك ذلك منكم فليتق الله پس هر که دریابد آنرا از شما
پس باید که تقوی ورزد و پرهیزد از عذاب خدا وليأمر بالمعروف ولينه عن المنكر و باید که امر کند
بمشروع و نهی کند از خلاف آن یعنی بر طریقهٔ اعتدال رود و در اشر و بطر و اسراف و اتراف نیفتد و این تلمیح
است بقول حق سبحانه الذين ان مكناهم في الارض اقاموا الصلوة واتوا الزكوة وامروا بالمعروف
ونهوا عن المنكر رواه ابو داود ۱۴ • وعن جابر ان يهودية من اهل خيبر سمت شاة مصلية
روایت است از جابر که زنی یهودیه از اهل خیبر که نام وی زینب بود زن اسلام بن مشکم زهر کرد گوسفند
بریان کرده شده را مصلیه بفتح میم و سکون صاد مهمله و کسر لام و تشدید تحتانیه از صلی به معنی بریان کردن
ثم اهدتها لرسول الله پس هدیه فرستاد آن را مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم آورده اند که
آن زن پرسید که آنحضرت از گوسفند کدام جای خوش‌تر دارد گفتند ذراع پس بزی داشت
آن را ذبح کرد و در وی زهری انداخت که در ساعت بکشد و در ذراع و کتف بیشتر کرد و پیش
آنحضرت و صحابه که حاضر بودند بنهاد فاخذ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الذراع فاكل منها
پس گرفت آنحضرت ذراع را پس خورد از آن واكل رهط من اصحابه معه و خوردند گروهی از
یاران آنحضرت با آنحضرت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم

ارفعوا ايديكم بر داريد دستهاى خود را از شاة وتجريد وارسل
الى اليهودية فدعاها فرستاد آن حضرت بسوى آن زن يهوديه پس طلبيد او را فقال سممت
هذه الشاة پس گفت آن حضرت زهر كرده تو اين گوسپند را فقالت من اخبرك پس گفت يهوديه
كه خبر كرد ترا قال اخبرتني هذه في يدي گفت آن حضرت خبر داد مرا اين چه در دست من است للذراع
گفت مر ذراع را يعنى اشارت بهذراع كرد قالت نعم گفت يهوديه آرى زهر كرده ام در وى قلت
ان كان نبيا فلن تضره گفتم اگر هست وى پيغمبر پس زيان نمى كند او را بجهت آنكه زهر تاثير نميكند
بموت در انبيا بسبب آنكه موت آن حضرت پيش از اتمام دعوت و اكمال دين متوقع نيست و در
احتمال اول خلجان مى كند آنچه مى گويند كه فوت آن حضرت بتاثير زهرى شد كه در خيبر خورده بود امااين روايت
صحيح نيست و در حديث آمده است كه كسى گفت بآن حضرت صلى الله عليه وآله وسلم كه ترا تاثير مى كند
هر سال زهرى كه داده بودند در خيبر فرمود نمى رسد مگر آنكه مقدر است و خواسته خداست قدير وان لم
يكن نبيا استرحنا منه و اگر نيست وى پيغمبر خدا آسايش مى يابيم و خلاص ميشويم از وى فعفا عنها
رسول الله پس در گذشت از ان زن پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ولم يعاقبها و سزا نداد او را
وعذاب نكرد وتوفى اصحابه الذين اكلوا من الشاة و مردند اصحاب آنحضرت كه خوردند از ان شاة واحتجم
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على كاهله وخون كشيد آن حضرت بر ميان دو كتف خود
من اجل الذي اكل من الشاة از جهت زهرى كه خورد از گوسپند تا ماده زهر بدر رود و تن لطيف وى
از ين كثافت پاك كردد حجمه ابو هند بالقرن والشفرة حجامت كرد آن حضرت را ابو هند
بشاخ وكارد وهو مولى لبني بياضة من الانصار و آن ابو هند مولى بود مر بنى بياضه را بضاد معجمه
نام قبيله ايست از انصار رواه ابو داود والدارمي بدانكه اهل روايت اختلاف كرده
اند كه آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم عقاب كرد آن يهوديه را وكشت يا ترك داد و هيچ نگفت
پس بيهقى از ابى هريره آورده كه اعراض كرد وهيچ نه گفت و از جابر آورده كه عقاب نكرد و زهرى
گفته كه اسلام آورد پس بگذاشت و گفت بيهقى كه نخست ترك داده باشد و بعد از ان كه بشر بن
براء مرد بقصاص وى بكشتند امااين خلجان مى كند كه وجه تخصيص ذكر بموت بشر و اقتصاص بدان چيست
وحال آنكه اصحاب ديگر كه خورده بودند مردند وشايد كه بشر على الفور مرد پيش از وفات اصحاب ديگر پس
قصاص كرده شد بدان والله اعلم ٭٭٭ وعن سهل بن الحنظلية بفتح حاء مهمله و سكون نون و فتح ظاء
معجمه وكسر لام و تشديد تحتانيه صحابى انصارى است و از اهل بيعت رضوان است فاضل بود و گوشه گير
از مردم كثير الصلوة والذكر و حنظليه نام مادر او ست قال انهم ساروا مع رسول الله گفت كه ايشان
يعنى صحابه سير كردند با پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم يوم حنين روز غزوه حنين فاطنبوا السير

پس دراز کردند وسخت کردند سیر را حتی کان عشیة تا آنکه بود سیر تا شبانگاه فجاء فارس فقال پس آمد سواری پس گفت یا رسول الله انی طلعت علی جبل کذا وکذا بدر پیشی من بر آمده ام برکوه چنین وچنین وطلعت بفتح لام است ودر اکثر نسخ و بکسر نیز تصحیح کرده اند فاذا انا بهوازن پس ناگاه من بهوازن بفتح ها وکسر زای که قومی است از عرب یعنی دیدم هوازن را علی بکرة ابیهم که آمده اند بر شتر پدر خود یعنی همه آمده اند واین عبارت مثل است که زده میشود در قومی که همه بیایند وهیچ یکی تخلف نکند وبکره شتر جوان واصلش آنست که قومی از عرب از جای کنده بودند وکوچ کرده وهر کس هر جا که شتری یافته گرفته وهوازن شده هر چند آن شتر از ان وی نبود واز پدرش بود بظعنهم ونعمهم دیدم هوازن را بشتران هودج دار خود وباقی چارپاهای خود وظعن بضم ظاء معجمه وعین مهمله مضمومه وساکن جمع ظعینه زن در هودج یا هودج که در وی زنی باشد وگاهی بر ابل که بر وی هودج است نیز اطلاق کنند اجتمعوا الی حنین گرد آمدند بسوی حنین فتبسم رسول الله پس تبسم کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقال تلک غنیمة المسلمین غدا وگفت آنحضرت آن غنیمت مسلمانان است فردا انشاء الله ثم قال من یحرسنا اللیلة پس گفت آن حضرت کیست که پاسبانی کند ما را امشب قال انس بن ابی مرثد الغنوی مرثد بفتح میم وسکون را وفتح مثلثه وغنوی بغین معجمه ونون مفتوحتین صحابی است حاضر شده فتح مکه را وحنین را انا من پاسبانی می کنم یا رسول الله قال ارکب گفت آنحضرت سوار شو فرکب فرساله پس سوار شد اسپی را که مر او را بود فقال استقبل هذا الشعب گفت آن حضرت پیش آی این راه را که در کوه است حتی تکون فی اعلاه تا آنکه باشی تو در جائی بلند آن کوه فلما اصبحنا خرج رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی مصلاه پس هنگامی که صبح کردیم ما بیرون آمد آنحضرت بسوی جای نماز خود یعنی جائی که برای نماز ساخته بودند فرکع رکعتین پس گزارد آن حضرت دو رکعت را مراد سنت فجر داشته اند ثم قال هل حسستم فارسکم پس گفت آن حضرت آیا احساس کردید ودیدید شما سوار خود را ودرین جا جواز تکلم است بعد از سنت فجر برای حاجت ودر کتاب الصلوة گذشت فقال رجل پس گفت مردی یا رسول ما حسسناه ندیدیم واحساس نکردیم فثوب بالصلوة پس اقامت گفته شد بنماز فجر وتحقیق معنی تثویب در باب الاذان گذشت فجعل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو یصلی یلتفت الی الشعب پس گشت آن حضرت وحال آنکه وی نماز می کند که می نگریست بسوی آن شعب ودرین جا جواز التفات در نماز از برای مصلحت دینیه واین از باب تداخل عبادات است حتی اذا قضی الصلوة قال تا چون تمام کرد آن حضرت نماز را گفت ابشروا فقد جاءفارسکم خوش باشید پس بتحقیق آمد سوار شما که پاسبانی می کرد فجعلنا ننظر الی خلال الشجر فی الشعب پس گشتیم ما که نگاه می کنیم بسوی میان فرجهای درختان در شعب فاذا هو قد جاء

بس ناگاه آن سوار. تحقیق آمد حتی وقف علی رسول الله تا بایستاد بر
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فقال انی انطلقت حتی کنت في اعلی هذا الشعب بس گفت
آن سوار بدرستی من روان شدم تا آنکه بودم برجای بلند این شعب حیث امرنی رسول الله آنجا که
فرموده بود مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فلما اصبحت طلعت الشعبین کلیهما بس هنگامی که
صبح کردم بر آمدم این دو شعب را هر دو را فلم اراحدا بس ندیدم هیچ یکی را فقال له رسول الله بس
گفت مرا و را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم هل نزلت اللیلة آیا فرود آمدی تو امشب یعنی
از اسب خود قال لا الا مصلیا او قاضی حاجة یعنی فرود نیامدم در هیچ حال الا مصلیا مگر در حالی که نماز کننده بودم او قاضی
حاجة یا برآرنده حاجت انسانی را از بول وغایط قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
و سلم فلا علیك ان لا تعمل بعد هذا بس نیست باکی بر تو که نکنی بعد از امشب هیچ عملی را از نوافل
خیرات وجهد و اجتهاد در آن زیرا که ترا فضیلتی وثوابی حاصل شده است که کفایت است ترا و آن بخشیده
شده است گناهان تو بدان و این مبالغه و تاکید است در تحسین این عمل و بشارت است بمغفرت و
بعضی گفته اند که مراد عمل جهاد است درین قصه و این ظاهر تر است والله اعلم رواه ابوداؤد ٭ ٭ وعن
ابی هریرة قال اتیت النبی صلی الله علیه و آله و سلم بتمرات گفت ابوهریره آوردم نزد آن
حضرت چند خرما را و گفته اند که بیست و یک خرما بود فقلت بس گفتم من یا رسول الله ادع الله فیهن
بالبرکة دعا کن خدا را درین خرماها ببرکت فضمهن بس فراهم آورد آنحضرت آن خرماها را ثم دعا لی
فیهن بالبرکة بس دعا کرد آنحضرت برای من درین خرماها برکت قال خذهن فاجعلهن فی مزودك
گفت آنحضرت بگیر این خرماها را بس بکردان آنها را در توشه دان خود نهی انبان مزود بکسر توشه دان کلما
اردت ان تاخذ منه شیأ فادخل فیه یدك فخذه هرگاه تو اراده کنی که بگیری از آن مزود چیزی را یعنی از
تمر بس در آوری دست خود را بس بگیر آن چیز را ولا تنثره نثرا و پراگنده مکن آن را پراگنده کردنی
فقد حملت من ذلك التمر کذا وکذا من وسق فی سبیل الله بس تحقیق برداشتم من از آن تمر چندین
و چندین از وسق در راه خدا و وسق شصت پیمانه یا بار اشتری فکنا ناکل منه ونطعم بس بودیم
ما که میخوردیم از آن تمر و می خورانیدیم وکان لا یفارق حقوی و بود آن مزود که جدا نمی شد
از ازار او همیشه در کمر من بود حتی کان یوم قتل عثمان تا آنکه شد روز کشته شدن عثمان رضی
الله عنه فانه انقطع بس بدرستی آن مزود گسسته شد و گم شد و از ینجا معلوم می شود که چون فتنه و فساد
شایع گردد میان مردم برکت برطرف می شود و برکت و آورده اند که ابوهریره در آن روز می گفت که مردم را
یک غم است و مرا دو غم غم برطرف شدن آن انبان و غم کشته شدن شیخ عثمان رواه الترمذی
٭ الفصل الثالث ٭ عن ابن عباس قال تشاورت قریش لیلة بمکة گفت ابن عباس کنکاش کردند

 کردند مشرکان قریش شبی بمکه فقال بعضهم اذا اصبح فاثبتوه بالوثاق پس
گفتند بعضی از ایشان چون صبح کند پس برجای خودش واید به بند کردن یرید فی النبی می خواهند
پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم یعنی بعضی از مشرکان هم چنین کنکاش دادند که محمد را بند باید کرد
و نگاه داشت وثاق بکسر و بالفتح بند کردن وقال بعضهم بل اقتلوه و گفتند بعضی از ایشان بلکه باشید او را
وقال بعضهم بل اخرجوه و گفتند بعضی از ایشان بلکه بیرون کنید او را از زمین مکه تا از بلاد دور شود
فاطلع الله نبیه بفتح همزه و سکون طاء مخففه پس مطلع گردانید خدای تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله
و سلم علی ذلك بر آنچه کنکاش کردند مشرکان در کار وی چنانچه در قرآن مجید در سوره انفال مذکور
است فبات علی علی فراش النبی صلی الله علیه و آله و سلم تلك اللیلة پس شب گذرانید علی رضی الله
عنه برجای خواب آنحضرت در آن شب و خرج النبی و بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
حتی لحق بالغار تا آنکه پیوست و رسید بغار ثور که هجرت رفت و چند شب در این غار گذرانید و غار
مغاک در کوه است و در بر آمدن آنحضرت از درون خانه و گذشتن از پیش مشرکان که بر در ایستاده
بودند و مطلع نشدن ایشان باوجود تکلم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان قصه غریب و معجزه
عجیب است که در شرح ذکر کرده ایم و در تاریخ مدینه در ذکر هجرت نیز به تفصیل مذکور است وبات
المشرکون یحرسون علیا و شب گذرانیدند مشرکان در حالی که پاسبانی می کردند علی را رضی الله عنه
یعنی علی درون خانه بود و ایشان بیرون ایستاده و هم یحسبونه النبی و ایشان گمان می بردند علی را
نبی صلی الله علیه و آله و سلم و خیال می کردند که آنحضرت درون خانه در خواب است همین که بر آید کار
وی بکنیم و حال آنکه علی بود و آنحضرت از پیش ایشان بیرون رفته فلما اصبحوا ثاروا علیه پس
هنگامی که صبح کردند جهیدند و برجستند بر آنحضرت بگمان خود فلما راو علیا رد الله مکرهم پس هرگاه که
دیدند علی را باز گردانید خدای تعالی حیله و بد سگالیدن ایشان را فقالوا این صاحبك هذا پس چون دیدند علی
را گفتند کجاست این یار تو یعنی آنحضرت و اشارت بهذا برای تحقیر و تصغیر است قال لا ادری گفت
علی نمی دانم من کجاست فاقتصوا اثره پس رفتند مشرکان در پی آنحضرت بر نشان پای وی قصص
بفتحتین و صاد بمعنی در پی کسی رفتن فلما بلغوا الجبل اختلط علیهم پس هنگامی که رسیدند کوه
را که او را جبل ثور نام است مشتبه شد بر ایشان نشان پای فصعدوا الجبل پس بر آمدند کوه را فمروا
بالغار پس گذشتند بغاری که در آن کوه است فراوا علی بابه نسج العنکبوت پس دیدند بر در آن
غار بافتن عنکبوت را که بعد از در آمدن آنحضرت در درون غار آمده خانه بافته بود و عرض در غار مقدار شبری
باشد و طول مقدار یکدست فقالوا لو دخل هیهنا لم یکن نسج العنکبوت علی بابه پس گفتند
اگر در آمده بودی محمد این جا نمیبود بافتن عنکبوت بر در وی و بیضه نهادن کبوتر در این حدیث

مذکور نیست • ثم ظلوا الحمام و ظهروا العنکبوت علی • خیر البریة
لم تنسج و لم تحم • فمکث فیه ثلث لیال ، پس درنگ کرد آن حضرت در غار سه شب و روز در روز
دوشنبه درآمد و بروز پنجشنبه بدر رفت بدو راه ا • رواه احمد ۲۰ • وعن ابی هریرة قال لما فتحت
خیبر اهدیت لرسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شاة فیها سم • سم بفتح سین و ضم آن و بعضی بکسر نیز گفته اند
گفت ابو هریره ازگاهی که کشاده شد قلعهٔ خیبر فرستاده شد برای آن حضرت گوسفندی بریان کرده شده که در وی
زهر بود چنانکه در فصل ثانی از حدیث جابر گذشت فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اجمعوا
الی من کان ههنا من الیهود پس گفت آنحضرت گرد آرید بر من هر که هست اینجا از یهود فجمعوا له
پس گرد آوردند برای آن حضرت یهود را فقال لهم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انی
سائلکم عن شیء فهل انتم صادقی عنه پس گفت آنحضرت بدرستی من پرسنده ام شما را از چیزی
پس آیا هستید شما راست گویندگان مر من از آن چیز یعنی که تکذیب کنم شما را در جوابی که بگوئید شما از آن
سوال چنانکه از سیاق حدیث معلوم می گردد و صادقی بضم میم و فتح صاد و تشدید دال مکسوره و کسر قاف
و تشدید یا در آخر قالوا نعم گفتند یهود آری راست گویندگانیم تو را یا ابا القاسم عادت یهود نا بهبود آن
بود که اکثر آن حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بکنیت وی که ابوالقاسم است نام می بردند و محمد
نمی گفتند زیرا که ذکر این نام شریف در توریت و انجیل شایع و مشهور بود و دلیل بود بر صحت نبوت وی
صلعم فقال لهم رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم من ابوکم کیست
پدر شما گویا که آن حضرت ایشان را از پدر کلان ایشان پرسید چنانکه پدر قبیله پدر وی باشد قالوا فلان
گفتند یهود پدر ما فلان کس است نام پدر کلان خود را بردند قال کذبتم بل ابوکم فلان گفت آنحضرت
دروغ گفتید شما بلکه پدر شما فلان است یعنی آنکسی که او را نام بردید قالوا صدقت و بررت گفتند یهود راست
گفتی و نیکو گفتی بررت بکسر راء اولی و سکون ثانیه قال فهل انتم صادقی عن شیء ان سألتکم عنه گفت
آنحضرت پس آیا هستید شما راست گویندگان من از چیزی اگر سوال کنم شما را از آن چیز قالوا
نعم یا ابا القاسم وان کذبنا عرفت کذبنا کما عرفته فی ابینا اگر دروغ گوئیم با تو می شناسی تو دروغ
ما را چنانکه شناختی آن را در پدر ما و کذبنا به تخفیف ذال است فقال لهم من اهل النار پس گفت آن حضرت
و پرسید مر یهود را کیست دوزخی قالوا نکون فیها یسیرا گفتند یهود میباشیم ما در آتش اندک زمانی چند روز
چنانکه در قرآن مجید از ایشان نقل کرده است که می گویند لن تمسنا النار الا ایاما معدودات • ثم تخلفونا فیها
پس شما خلیفه می شوید شما گروه مسلمانان ما را در آتش یعنی پس از بر آمدن ما شمائی در آئید و همیشه می باشید
در ان و تخلفونا بتشدید نون است و بتخفیف نیز روا است چنانکه قاعدهٔ نحو است فقال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم اخسئوا فیها گفت آنحضرت بخواری کنید در باب آتش و دور شوید و اصل اخسأ برای

زجر است در اندن او مست یعنی شما همیشه در دوزخ خواهید بود اگر
بگذرد از عالم به قید والله لا نخلفکم فیها ابدا بخدا سوگند که جانشینی نمی شویم شما را در آتش همیشه دور نمی آئیم
در وی پس از شما چنانکه شما می گوئید ثم قال پس دیگر بار گفت آنحضرت هل انتم صادقی عن شیء ان
سألتکم عنه فقالوا نعم یا ابا القاسم فقال هل جعلتم فی هذه الشاة سما پس گفت آنحضرت آیا
کرده اید در این گوسفند زهر را قالوا نعم گفتند آری کرده ایم قال فما حملکم علی ذلک گفت آنحضرت
چه باعث شد شما را بر این قالوا اردنا ان کنت کاذبا ان نستریح منك گفتند خواستیم ما اگر هستی تو دروغ گو
آسایش می یابیم و خلاص می شویم از تو وان کنت صادقا لم یضرك واگر هستی تو راست گو زیان
نمی کند ترا از آنهم شرح این سخن در فصل ثانی در حدیث جابر گذشت اکنون در برابر این مردگان میتوان
گفت که چون زیان نکرد و صدق ظاهر شد چرا ایمان نمی آرید رواه البخاری ٣٠ وعن عمرو بن اخطب بخاء
معجمة الانصاری کنیه او ابو زید اعرج گویند مرا و را صحبت است و غزوات و گفته اند که غزا کرده همراه آنحضرت
سیزده غزوه و مسح کرده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سر او را و دعا کرده بجمال او و رسید عمر او به صد
سال و نبود در سر و ریش وی مگر چند موی سفید قال گفت صلی بنا رسول الله نماز گزارد با ما پیغمبر
خدا صلی الله علیه و آله وسلم یوما روزی الفجر نماز بامداد و صعد علی المنبر و بر آمد بر منبر فخطبنا
پس خطبه خواند ما را حتی حضرت الظهر تا آنکه حاضر شد ظهر و در آمد وقت آن فنزل فصلی پس فرود آمد
از منبر پس بگزارد نماز ظهر را ثم صعد المنبر فخطبنا پس بر آمد بر منبر پس خطبه خوانی کرد ما را حتی
حضرت العصر تا آنکه وقت عصر شد ثم نزل فصلی پس فرود آمد از منبر پس بگزارد نماز عصر را ثم صعد
المنبر حتی غربت الشمس پس بر آمد بر منبر یعنی خطبه خواند تا آنکه فرو رفت آفتاب پس تمام روز
به خطبه گذشت فاخبرنا بما هو کائن الی یوم القیمة پس خبر داد ما را به چیزی که بهم اشونده است از
حوادث و وقایع و عجایب و غرایب تا روز قیامت قال فاعلمنا احفظنا گفت عمرو بن اخطب پس داناتر
ترین ما یاد دارنده ترین ما بود آن علوم را که آنحضرت بیان کرده آن خبرها را که وی داد رواه مسلم ٥٠ وعن
معن بفتح میم و سکون عین بن عبد الرحمن نبیرهٔ عبد الله بن مسعود است رضی الله عنه ثقه است امام عفیف
جامع علوم روایت دارد از پدر خود که عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود است و ابن مسعود را نسبت
بوی ابو عبد الرحمن گویند و از برادر خود که قاسم بن عبد الرحمن است و روایت کرده است از وی ثوری
و غیر وی قال گفت معن سمعت ابی شنیدم پدر خود را قال سألت مسروقا گفت پرسیدم مسروق را که از
کجا دانا بیان است من آذن النبی صلی الله علیه و آله وسلم بالجن لیلة استمعوا القرآن که
دانا نید آنحضرت را بآمدن جن در شب شنیدن جن قرآن را قال گفت مسروق حدثنی ابوك
خبر داد مرا پدر تو ای عبد الرحمن یعنی عبد الله بن مسعود انه قال که وی گفت آذنت بهم شجرة دانا ید

آن حضرت را آمدن جن در حتی یعنی درخت خبر داد که یا رسول الله جن آمده اند تا ایمان بیارند و استماع قرآن بکنند پس آنحضرت بیرون رفت و جنیان را دید و قرآن بر ایشان خواند متفق علیه ** وعن انس قال كنا مع عمر بين مكة والمدينة گفت انس بودیم با همراه عمر بن خطاب میان که و مدینه فرأينا الهلال پس دیدیم ماه نو را وكنت رجلا حديد البصر وبودم من مردی تیز نظر فرأيته پس دیدم من هلال را وليس احد يزعم انه رآه غيري و حال آنکه نیست هیچ یکی که گمان می برد و می گوید که دیده است آنرا جز من یعنی جز من هیچ کس نمی گوید که من دیده ام فجعلت اقول لعمر اما تراه پس گشتم من که می گویم مر عمر رضی الله عنه را آیا نمی بینی تو فجعل عمر لا يراه پس گشت عمر که نمی بیند هلال را یعنی من بینم و هرچند عمر را می نمایم وی نمی بیند قال گفت انس يقول عمر می گوید عمر ساراه وانا مستلق على فراشي نزدیکست که ببینم هلال را و حال آنکه من بر قفا خسپیده ام بر جامهٔ خواب خود یعنی حاجت نیست که الآن ببینم و تعب و مشقت کشم در دیدن آن بعد از زمانی یا بعد از روزی که روشن شود یا کلان شود خواهم دید بی تعب و درین عدم خوض است در چیزی که ضروری نباشد و عدم صرف وقت در آن یعنی ثم انشأ يحدثنا عن اهل بدر پس شروع کرد عمر که حدیث می کند ما را از قصهٔ کشتگان اهل بدر از مشرکان یا شروع کرد انس که حدیث می کند آنچه شنیده بود از عمر از احوال اهل بدر قال ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم كان يرينا مصارع اهل بدر بالامس گفت که آنحضرت بود که می نمود ما را جاهای کشتن و بر زمین افگندن کشتگان اهل بدر دی روز یعنی پیش از وقوع واقعه و کشته شدن مشرکان و یک روز خبر داد که نام کدام از این اشقیا کجا کشته خواهد افتاد و يقول هذا مصرع فلان غدا ان شاء الله می گفت آنحضرت این جای افگندن فلان است فردا اگر خواسته است خدا وهذا مصرع فلان غدا ان شاء الله و این مصرع فلان است اگر خواسته است خدا پس جای افگنده هر کدام را جدا جدا تعیین کرد قال عمر والذي بعثه بالحق ما اخطأوا الحدود التي حدها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت عمر سوگند بآن خدای که فرستاده است او را براستی خطا نکردند و تجاوز ننمودند آن مشرکان حدها و جاهای را که حد کرده بود و تعیین نموده بود آن حضرت قال فجعلوا في بئر بعضهم على بعض گفت عمر پس کرده شدند و انداخته شدند آن کشتگان در جای که در میدان بود یعنی بر بالای بعض فانطلق رسول الله پس روان شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حتى انتهى اليهم تا آنکه منتهی شد و رسید بسوی این کشتگان که در چاه انداخته شده بودند فقال پس گفت آن حضرت یا فلان بن فلان ویا فلان بن فلان هل وجدتم ما وعدكم الله ورسوله حقا آیا یافتید و دیدید چیزی را که وعده کرده بود شما را خدا و رسول خدا حق و ثابت فاني قد وجدت ما وعدني الله حقا پس بدرستی من بتحقیق یافتم چیزی را که وعده کرده بود مرا خدای تعالی حق فقال پس گفت عمر یا رسول الله كيف تكلم اجسادا لا ارواح

ارواح لیها یعنی تو سخن می کنی تو بد نها را که نیست جانها در ان فقال ما انتم باسمع (باب المعجزات)
لما اقول منهم پس گفت آنحضرت نیستید شما شنواتر مر چیزی را که می گویم من از ایشان یعنی
ایشان شنواتر نیند یا برابر اند با شما در شنیدن یعنی ایشان می شنوند این سخن را که می گویم من غیر انهم
لا یستطیعون ان یردوا علی شیأ جز آنکه ایشان نمی توانند که رد کنند بر من چیزی را و جواب گویند
در کتاب جهاد کلام درین معنی به تفصیل گذشته است فیذکر رواه مسلم ٠٦٩ وعن انیسة بضم همزه
و فتح نون و سکون مثناة و سین مهمله بنت زید بن ارقم تابعیه است و نسبت بوی زید بن ارقم را ابو انیسة
گویند و او را ابو سعید نیز گویند و مشهور بهمین کنیت است عن ابیها روایت می کند از پدرش ان النبی
که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دخل علی زید یعوده من مرض کان به در آمد بر زید بن ارقم در حالی
که عیادت می کند زید را از بیماری که بود بوی قال گفت آنحضرت لیس علیك من مرضك بأس نیست
بر تو از بیماری تو باکی ولکن کیف لك اذا عمرت بعدی فعمیت ولیکن چگونه است مر ترا و چه حال باشد
ترا وقتی که دراز عمر کردانیده شوی پس از من پس کور شوی تو و چکار خواهی کرد قال احتسب واصبر
گفت زید چشم داشت ثواب می کنم و صبر می گزینم قال گفت آنحضرت اذن تدخل الجنة بغیر حساب
اکنون می در آئی بهشت را بی حساب قالت گفت انیسه و در بعضی نسخ قال یعنی گفت راوی فعمی
بعد ما مات النبی پس کور شد زید بعد از مردن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ثم رد الله علیه بصره
پس باز گردانید خدای تعالی بر زید بینائی او را ثم مات بعد از ان مرد ٠٧٠ وعن اسامة بن زید قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من تقول علی ما لم اقل فلیتبوء مقعده من النار گفت
اسامه بن زید که گفت آنحضرت کسی که دروغ بندد بر من چیزی را که نه گفته ام من پس باید که آماده
کند جای نشست خود را از آتش دوزخ تقول بفتح مثناة و تشدید واو بمعنی سخن بدروغ بر بستن
بر کسی وذلك انه بعث رجلا فکذب علیه و مصدوق آن اینست که آنحضرت فرستاد مردی را پس
دروغ بست بر آنحضرت فدعا علیه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس دعا کرد آنحضرت
بر ان مرد فوجد میتا پس مرده یافته شد آن مرد وقد انشق بطنه در حالی آنکه بتحقیق شگافته شده است
شکم وی ولم یقبله الارض و نپذیرفت او را زمین و این نشان دوزخی است رواهما روایت
کرد این هر دو حدیث را البیهقی فی دلائل النبوة ٠٨٠ وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم جاءه رجل یستطعمه روایت است از جابر که آنحضرت آمد او را مردی که طلب طعام کرد از
آنحضرت فاطعمه شطر وسق شعیر پس خورانید او را آنحضرت او را نصف وسق و وسق شصت صاع است و صاع سه و دو تهائی من است و ... معلوم شد که وسق شصت پیمانه یا بار شتر فما زال الرجل یاکل منه وامرأته وضیفهما پس همیشه بود آن مرد که می خورد از ان
نصف وسق و می خورد زن او و آنکه مهمان ایشان می شد حتی کاله تا آنکه پیمود آن مرد آنرا فکفی پس

فانی شد آن طعام و تمام شد فاتی النبی پس آمد آنمرد پیغمبر را صلی
الله علیه و آله وسلم بصورت حال عرض کرد فقال پس گفت آنحضرت لولم تکله لاکلتم منه
اگر نمی پیمودی تو آنرا هر آئینه می خوردید شما از آن همیشه و لقام لکم و هر آئینه می ایستاد و باقی
می ماند آن برای شما رواه مسلم ۰۰ وعن عاصم بن کلیب بضم کاف و فتح لام و سکون تحتانیه ثقه است
و از افاضل و عباد زمان خود بود سفیان ثوری و سفیان بن عیینه از وی حدیث دارند و بعضی گویند که جرمی بود
والله اعلم عن ابیه روایت میکند از پدر خود که کلیب است و از تابعین عن رجل من الانصار پدرش روایت
می کند از مردی از انصار که نامش معلوم نیست قال گفت آنمرد از انصار خرجنا مع رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم فی جنازة بیرون آمدیم ما همراه آنحضرت از برای نماز جنازه فرایت
رسول الله پس دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم وهو علی القبر و حال آنکه آنحضرت
نشسته است نزد قبر که می کنند یوصی الحافر وصیت می کند آنحضرت قبر کننده را یقول می گوید اوسع
من قبل رجلیه فراخ کن قبر را از جانب پای های میت و اوسع من قبل راسه و فراخ
کن از جانب سر وی فلما رجع استقبله داعی امراته پس چون برگشت آنحضرت یعنی از دفن
میت پیش آمد آنحضرت را دعوت کننده بطعام از جانب زن آن میت فجاء پس اجابت کرد آنحضرت
و قبول کرد دعوت او را و رفت بخانه او ونحن معه و ما با آنحضرت بودیم یعنی از نزدیکان و طفیلی
آنحضرت شدیم با آنحضرت زیرا جماعه دعوت کرده بود فجیء بالطعام پس آورده شد طعام فوضع
یده پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را یعنی برای خوردن طعام ثم وضع القوم پس نهادند
قوم دستهای خود را فاکلوا پس خوردند قوم طعام را فنظرنا الی رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم یلوک لقمة فی فیه پس نگاه کردیم ما جانب آنحضرت که می خاید لقمه را و می گرداند آنرا
در دهن مبارک خود و فرو نمی برد ثم قال پس گفت آنحضرت اجد لحم شاة اخذت بغیر اذن اهلها
می یابم من این گوشت را گوشت گوسفندی که گرفته شده است بی دستوری و بی رضای صاحب
گوسفند فارسلت المراة تقول پس فرستاد آن زن کسی را نزد آنحضرت در حالی که میگوید
یارسول الله انی ارسلت الی النقیع بدرستی من فرستادم خادم خود را بسوی نقیع بنون وهو موضع
یباع فیه الغنم و بقیع موضعی است که فروخته می شود در وی گوسفندان و این نقیع موضع در جانب
وادی عقیق است نزدیک بیست کروه از مدینه غیر بقیع بموحده که مقبره مدینه آنجاست خطابی گفت که
خطا کرده هر که او را با خوانده و آنها که بیا خوانده اند می گویند که بقیع در زمان سابق بازار بوده والله اعلم
لیشتری لی شاة تا خریده شود برای من گوسفندی فلم توجد پس یافته نشد گوسفند فارسلت الی
جار لی قد اشتری شاة ان یرسل بها الی بثمنها پس فرستادم من کسی را بسوی همسایه که مرا

بود که بفرستد آن گوسفند را که خریده است بسوی من به بهای آن فلم
یوجد پس یافته نشد آن همسایه در خانه اش فارسلت الی امرأته پس فرستادم نزد زن
وی فارسلت الی بها پس فرستاد زن وی بسوی من آن شاة را بی اذن مرد خود فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم اطعمی هذا الطعام الاسری بخوران این طعام
اسیران را که در بند اند و آنها کافر بودند بیرون از دایره تکلیف و ظاهرا صاحب شاة را نیافتند تا از وی بحلی
گیرند یا باذن وی متردد ساختند و طعام ضایع می شد والله اعلم رواه ابو داود والبیهقی فی دلائل
النبوة ٭ وعن حزام بکسر حای مهمله و زای بن هشام عن ابیه روایت میکند از پدرش که هشام است
عن جده حبیش بن خالد از پدر پدرش که حبیش است بضم حاء مهمله وفتح موحده وسکون مثناة وهو اخو ام
معبد حبیش برادر ام معبد بفتح میم وسکون عین وفتح موحده که نام او عاتکه بنت خالد خزاعیه است و آن
زنی است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در طریق هجرت بخیمه وی در آمد و وی زنی بود جلده
وقوی تکیه کرده می نشست در صحن خیمه طعام و شراب می داد فقرا و مساکین را ان رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم حین اخرج من مکة روایت می کند که آنحضرت وقتی که بر آورده شد از مکه
خرج مهاجرا الی المدینة بیرون آمد هجرت کنند بسوی مدینه هو وابو بکر آنحضرت و ابوبکر ومولی
ابی بکر عامر بن فهیرة بضم فاء وفتح هاء وسکون تحتانیه اسلام آورد پیش از در آمدن آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم در دار ارقم را و دلیلهما و راه بر آنحضرت و ابی بکر عبد الله اللیثی او را
همراه کرده بودند تا راه نمائی کند این چهار تن در راه مدینه می رفتند مروا علی خیمتی ام معبد گذشتند بر
دو خیمه ام معبد که در آن وادی جای او بود و خیمه بفتح حاء وسکون یا مشهور است و خیم اقامت در
مکان فسألوها لحما وتمرا لیشتروا منها پس طلبیدند گوشت را و خرما را تا بخرند از وی
فلم یصیبوا عندها شیئا من ذلک پس نیافتند نزد ام معبد هیچ چیزی را از آنچه طلبیدند
وکان القوم مرملین بضم میم اولی وسکون راء وکسر میم ثانیه و بودند مردم بی زاد و بی توشه از مال
بی توشه شدن قوم ذی باران شدن مسنتین بضم میم وسکون سین مهمله وکسر نون وفوقانیه تاکید مرملین
است قحط زده وسنه سال و بمعنی قحط آید فنظر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الی شاة فی
کسر الخیمة پس نگاه کرد آنحضرت بسوی گوسفندی که در جانب خیمه بود و کسر بکسر کاف وسکون
سین وفتح نیز آمده شقه فرودین خیمه فقال ما هذه الشاة پس گفت آن حضرت چیست این گوسفند و چه حال
دارد یا ام معبد قالت شاة خلفها الجهد عن الغنم گفت ام معبد گوسپندی است که پس انداخته
است او را از گوسفندان مشقت و ناتوانی یعنی از بس لاغری همراه گوسپندان بچراگاه بیرون نتوانست
رفت قال هل بها من لبن گفت آنحضرت آیا هست در وی چیزی از شیر قالت هی اجهد من ذلک

گفت ام معبد این شاة در تعب و مشقت افتاده و دورتر است از آنکه شیر داشته باشد قال اتأذنين لي ان احلبها گفت آنحضرت آیا اذن میدهی مرا که بدوشم من او را قالت بابي انت وامي ان رايت بها حلبا فاحلبها گفت ام معبد پدر و مادر من فدای تو باد اگر می بینی درین شاة شیری پس بدوش آن را یعنی در وی شیری نیست چه جای دوشیدن او و حلب بسکون لام دوشیدن و فتح آن شیر دوشیده شده در روایت فتح است فدعا رسول الله پس دعا کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فمسح بيده ضرعها پس مسح کرد بدست مبارک خود پستان او را و سمى الله تعالى و گرفت نام خدا را و دعا لها في شاتها و دعا کرد آن حضرت ام معبد را در شان شاة وی فتفاجت عليه بتشدید جیم پس بگشاد شاة میان هر دو پای خود بر آنحضرت برای دوشیدن چنانکه عادت حیوان شیردار است که در وقت دوشیدن میان هر دو پایها گشاده می کند و درت و شیر داد و در بتشدید را شیر باریدن باران و جز آن واجترت و خائیدن گرفت آنچه از شکم برآورد چنانکه عادت شتر و گاو و گوسفند است و جره بکسر جیم و تشدید را آنچه شتر از گلو برآرد بجهت نشخوار فدعا باناء يربض الرهط پس طلبید آن حضرت آوندی را که سیراب کردی اندکی را فی الصحاح ربض بتحریک و ضاد معجمه قوت که بسنده وی نده باشد و یربض بضم تحتانیه و کسر موحده از ارباض بمعنی خوابانیدن ست و رو معنی خوابانیدن این جا آن است که چنان سیراب کرداند که گران شوند و بخواب روند و رهط گروه کم از ده فحلب فيه ثجا پس دوشید دران ظرف دوشیدن روان و ثج بمثلثه و تشدید جیم سیلان و روان شدن آب حتى علاه البهاء تا آنکه بالا آمد ظرف را سفیدی شیر که از جوش زدن می آید یا کف شیر ثم سقاها پس نوشانید ام معبد را حتى رويت تا آنکه سیراب شد وی و سقى اصحابه حتى رووا و نوشانید یاران خود را تا آنکه سیراب شدند ثم شرب آخرهم پس نوشید آن حضرت بعد از همه بحکم قاعده مستمره خود که فرموده ساقی القوم آخرهم ثم حلب فيه ثانيا پس دوشید دران اناء ثانيا بعد بدء دوم بار بعد از بار نخستین حتى ملأ الاناء تا آنکه پر کرد آوند را ثم غادره عندها پس گذاشت شیر را نزد ام معبد و بايعها و بیعت کرد آن حضرت ام معبد را باسلام و ارتحلوا عنها و کوچ کردند از نزد ام معبد و آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بهجرت برآمد و اهل مکه ندانستند که کجا رفت و بکدام جانب رفت مردی از جن بر جبل ابی قبیس برآمد و این ابیات خواند آوازی شنیدند و هیچ کس را نمی دیدند از آن جمله دو بیت این است * شعر * جزى الله رب الناس خير جزائه * رفيقين حلا خيمتي ام معبد * هما نزلا بالبر ثم ترحلا * فافلح من امسى رفيق محمد * رواه في شرح السنة وابن عبد البر في الاستيعاب وابن الجوزي في كتاب الوفاء وفي الحديث قصة و در حدیث قصه ایست که در کتب سیر مذکور است و آن این است که چون آنحضرت صلی الله

الله علیه و آله وسلم کوچ کرد ابومعبد زوج ام معبد آمد و در خانه شیر دید گفت (باب الکرامات)
این چیست و از کجاست پس ذکر کرد ام معبد صفات و شمایل آن حضرت با فصیح عبارتی پس گفت
ابومعبد والله این نباشد مگر صاحب قریش که شنیدیم ما صفات او را و از کم او والله بتحقیق قصد دارم که
دریابم صحبت او را اگر بدان راه یابم

باب الکرامات اهل حق اتفاق دارند بر جواز وقوع کرامت
از اولیا و ولی کسی است که عارف باشد بذات و صفات حق بر قدر طاقت بشری و مواظب باشد بر انواع
طاعت و ترک منهیات غیر منهمک در لذات و شهوات و کامل باشد در تقوی و اتباع بر حسب تفاوت و
مراتب آن و دلیل بر وقوع کرامات کتاب و سنت و تواتر اخبار است از صحابه و من بعدهم تواتر معنوی
چنانکه در آمده و مشترک میان آن نزد انصاف و ترک عناد مجال شبهه و انکار نیست خصوصا از بعضی اکابر
مشایخ طریقت و سادات ایشان مثل غوث الثقلین سیدی الشیخ محی الدین عبد القادر جیلانی و جز ایشان
آنچنان حد کثرت رسیده است که لا یعد و لا یحصی است بعضی از مشایخ اهل زمان ایشان گفته اند که
کرامات وی رضی الله عنه مانند رشته مروارید بود که در پی یکدیگر می آید گاهی در وی ظاهر می شدند و
گاهی از وی دیگری از ما اکرمی خواست که در یک مجالس چیزهای متعدد و از آن حد کنندی کرد و امام عبد الله یافعی
گفته است که کرامات وی ثابت است بی شبهه و معلوم است باتفاق نرسیده است مانند آن از
هیچ یکی از شیوخ آفاق و جماعه از معتبر له و آنها که در پی ایشان رفته اند منکر شده اند کرامت را و
بعضی گفته اند که صادر نمی شود کرامت از ولی بقصد و اختیار و اگر صادر شود بی قصد و اختیار خواهد بود و بعضی بآن
رفته که کرامت از جنس معجزه نمی باشد مثل تکثیر طعام قلیل و نبع ماء از اصابع و مانند آن و حق جواز وقوع
است بقصد و اختیار و بی قصد و از جنس معجزه و غیر معجزه و تمام کلام در اثبات کرامت بدلایل و دفع
شبهه مخالفان در کتب کلام مذکور است و لا حاجة الی البیان بعد العیان

الفصل الاول

الفصل الاول
عن انس ان اسید بضم همزه و فتح سین و سکون تحتانیه ابن حضیر بضم حاء مهمله و فتح ضاد معجمه
و سکون تحتانیه و عباد بفتح عین و تشدید موحده بن بشر بکسر موحده و سکون شین معجمه روایت می کند
انس که این دو صحابی جلیل القدر تحدثا عند النبی سخن کردند نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
فی حاجة لهما در کاری که مر این دو کس را بود حتی ذهب من اللیل ساعة تا آنکه رفت از شب
ساعتی یعنی پاره فی لیلة شدیدة الظلمة در شب سخت تاریک ثم خرجا من عند رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم ینقلبان پس بیرون آمدند آن دو صحابی از نزد آن حضرت در حالی که برمی گردند
بسوی خانه خود و بید کل واحد منهما عصیة و بدست هریکی از آن دو عصا یکی بود فاضاءت عصا احدهما
لهما پس روشن شد عصای یکی از آن دو برای هر دو حتی مشیا فی ضوءها تا آنکه رفتند هر دو در
روشنی آن عصا حتی اذا افترقت بهما الطریق تا آنکه چون جدا شد بهر دو کس راه یعنی بجائی رسیدند که از آن

گفت ام معبد این شاة در تعب و مشقت افتاده تر و دورتر است از آنکه شیر داشته باشد قال أتأذنين لي أن أحلبها گفت آنحضرت آیا اذن میدهی مرا که بدوشم من او را قالت بأبي أنت وأمي إن رأيت بها حلبا فاحلبها گفت ام معبد پدر و مادر من فدای تو باد اگر می بینی درین شاة شیری پس بدوش آن را یعنی و در وی شیری نیست چه می دوشی او را و حلب به سکون لام دوشیدن و فتح آن شیر دوشیده شده در روایت فتح است فدعا رسول الله پس دعا کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فمسح بيده ضرعها پس مسح کرد بدست مبارک خود پستان او را و سمى الله تعالى ذکر گرفت نام خدا را و دعا لها في شاتها دعا کرد آن حضرت ام معبد را در شان شاة وی فتفاجت عليه به تشدید جیم پس بگشاد شاة میان هر دو پای خود بر آنحضرت برای دوشیدن چنانکه عادت حیوان شیردار است که در وقت دوشیدن میان هر دو پایها گشاده می کند ودرت و شیر داد و درة به تشدید را شیر باریدن باران و جرّ آن واجترت و خائیدن گرفت آنچه از شکم بر آورد چنانکه عادت شتر و گاو و گوسفند است و جرة بکسر جیم و تشدید را آنچه شتر از گلو بر آرد بجهت نشخوار فدعا باناء يربض الرهط پس طلبید آن حضرت آوندی را که سیراب گرداند گروهی را في الصراح ربض به تحریک و ضاد معجمه قوت که بسنده و رسنده باشد و یربض بضم تحتانیه و کسر موحده از ارباض به معنی خوابانیدن است و معنی خوابانیدن این جا آن است که چنان سیراب گرداند که گران شوند و بخواب روند و رهط گروه کم از ده فحلب فيه ثجا پس دوشید در آن ظرف ریزان و روان و ثج بمثلثه و تشدید جیم سیلان و روان شدن آب حتى علاه البهاء تا آنکه بالا آمد ظرف را آنچه شیر که از جوشش زدن می آید یا کف آن شیر ثم سقاها پس تر نوشانید ام معبد را حتى رويت بکسر واو تا آنکه سیراب شد وی و سقى اصحابه حتى رووا و نوشانید یاران خود را تا آنکه سیراب شدند ثم شرب آخرهم پس تر نوشید آن حضرت بعد از همه بحکم قاعده ساقي القوم آخرهم ثم حلب فيه پس تر دوشید در آن اناء ثانيا بعد بدء دوم بار بعد از بار نخستین حتى ملأ الاناء تا آنکه پر کرد آوند را ثم غادره عندها پس تر باقی گذاشت شیر را نزد ام معبد و بايعها و بیعت کرد آن حضرت ام معبد را با سلام و ارتحلوا عنها و کوچ کردند از نزد ام معبد و آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بهجرت بر آمد و اهل مکه ندانستند که کجا رفت و بکدام جانب رفت مردی از جن بر جبل ابو قبیس بر آمد و این ابیات خواند آوازش می شنیدند و هیچ کس را نمی دیدند از آن جمله دو بیت اینست شعر جزى الله رب الناس خير جزائه * رفيقين حلا خيمتي ام معبد * هما نزلا بالبر ثم ترحلا * فافلح من امسى رفيق محمد * رواه في شرح السنة وابن عبد البر في الاستيعاب وابن الجوزي في كتاب الوفاء وفي الحديث قصة و در حدیث قصه ایست که در کتب سیر مذکور است و آن این است که چون آنحضرت صلی الله

الله علیه و آله وسلم کوچ کرد ابو معبد زوج ام معبد آمد و در خانه شیر دید گفت این چیست و از کجاست پس ذکر کرد ام معبد صفات و شمایل آن حضرت با فصیح عبارتی پس گفت ابو معبد والله این نباشد مگر صاحب قریش که شنیدیم ما صفات او را او بمکه والله تحقیق قصد دارم که دریابم صحبت او را اگر بدان راه یابم

* باب الكرامات *

اهل حق اتفاق دارند بر جواز وقوع کرامت از اولیاء و ولی کسی است که عارف باشد بذات و صفات حق بر قدر طاقت بشری و مواظب باشد بر اتیان طاعت و ترک منهیات غیر منهمک در لذات و شهوات و کامل باشد در تقوی و اتباع بر حسب تفاوت و مراتب آن و دلیل بر وقوع کرامت کتاب و سنت و تواتر اخبار است از صحابه و من بعدهم تواتر معنوی چنانکه در قدر مشترک میان آن نزد انصاف و ترک عناد مجال شبهه و انکار نیست خصوصا از بعضی اکابر مشایخ طریقت و سادات ایشان مثل غوث الثقلین سیدی الشیخ محی الدین عبد القادر جیلانی و جز ایشان آنچنان بحد کثرت رسیده است که لا یعد و لا یحصی است بعضی از مشایخ اهل زمان ایشان گفته اند که کرامات وی رضی الله عنه مانند رشته مروارید بود که در پی یکدیگر می آمد گاهی در روزی ظاهر می شدند و گاهی از وی دیدی از ما اکرمی خواست که در یک مجلس چیزهای متعدد از آن عد کندی کردوا امام عبد الله یافعی گفته است که کرامات وی ثابت است بی شبهه و معلوم است باتفاق رسیده است مانند آن از هیچ یکی از شیوخ آفاق و جماعه از معتبر له و آنها که در پی ایشان رفته اند منکر شده اند کرامت را و بعضی گفته اند که صادر نمی شود کرامت از ولی بقصد و اختیار و اگر صادر شود بی قصد و اختیار خواهد بود و بعضی بآن رفته که کرامت از جنس معجزه نمی باشد مثل تکثیر طعام قلیل و نبع ماء از اصابع و مانند آن و حق جواز وقوع است بقصد و اختیار و بی قصد و از جنس معجزه و غیر معجزه و تمام کلام در اثبات کرامت بدلایل و رفع شبهه مخالفان در کتب کلام مذکور است ولا حاجة الی البیان بعد العیان

* الفصل الاول *

عن انس ان اسید بضم همزه و فتح سین و سکون تحتانیه ابن حضیر بضم حاء مهمله و فتح ضاد معجمه و سکون تحتانیه و عباد بفتح عین و تشدید موحده بن بشر بکسر موحده و سکون شین معجمه روایت می کند انس که این دو صحابی جلیل القدر تحدثا عند النبی سخن کردند نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فی حاجة لهما در کاری که مر این دو کس را بود حتی ذهب من اللیل ساعة تا آنکه رفت از شب ساعتی یعنی پاره فی لیلة شدیدة الظلمة در شب سخت تاریک ثم خرجا من عند رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ینقلبان پس بیرون آمدند آن دو صحابی از نزد آن حضرت در حالی که بر می گردند بسوی خانه خود و بید کل واحد منهما عصیة و بدست هر یکی از آن دو عصا یکی بود فاضاءت عصا احدهما لهما پس روشن شد عصای یکی از آن دو برای هر دو حتی مشیا فی ضوءها تا آنکه رفتند هر دو در روشنی آن عصا حتی اذا افترقت بهما الطریق تا آنکه چون جدا شد بهر دو کس راه یعنی بجائی رسیدند که از آن

جایگاه هر یک را جدا می رود واضاءت للآخر عصاه روشن شد برای دیگری نیز
عصای او فمشی کل واحد منهما فی ضوء عصاه پس رفت هر یکی از آن دو صحابی در روشنائی عصای
خود حتی بلغ اهله تا آنکه رسید هر یک اهل خانهٔ خود را رواه البخاری در روایت بخاری در کتاب الصلوة
اینچنین آمده که بیرون آمدند آن دو صحابی از نزد آنحضرت در شب تاریک وبا ایشان مانند دو چراغ بود که روشن
می شدند وچون جدا شدند ماند با هر یکی چراغی جدا تا آنکه آمد هر یک اهل خانهٔ خود را ٢٢ وعن جابر قال لما
حضر احد دعانی ابی من اللیل گفت جابر هرگاه که حاضر شد غزوهٔ احد خواند مرا پدر من از ابتدای شب
فقال ما اراني الا مقتولا في اول من یقتل من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم
پس گفت پدر من گمان نمی برم خود را مگر کشته شده در نخست کسی که کشته شود از یاران آنحضرت
درین عبارت ایمائی است که اگر ولی بطریق کرامت خبری دهد باید که بطریق ظن وحسبان دهد بخلاف نبی اگر
بوحی گوید وانی لا اترك بعدی اعز علي منك بعد رسول من نمی گذارم پس از خود ارجمندتر بر من از
تو غیر نفس رسول الله جز نفس نفیس پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که وی از همه عزیزتر ومحبوب
تر است وان علی دینا فاقض بدرستی بر ذمهٔ من دامی است پس بگذار آن وام را و قصه گذاردن
وام در باب معجزات گذشت واستوص باخواتك خيرا وبپذیر وصیت مرا در باب خواهران خود که
با ایشان نیکی کنی وبود برادر جابر رضی الله عنه خواهر فاصبحنا پس صبح کردیم فکان اول قتیل پس بود
وی نخستین کشته شده در آن غزوه ودفنته مع آخر فی قبر ودفن کردم من او را با صحابی دیگر در یک قبر
چنانچه حکم آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم در شهدای احد که بعضی را با بعضی در یک قبر دفن کنند چنانکه
در باب آن گذشت وآن صحابی دیگر عمرو بن الجموح بود که یار والد جابر وشوهر خواهر وی رواه البخاری
٢٣ وعن عبد الرحمن بن ابي بكر روایت است از عبد الرحمن که اکبر اولاد ابی بکر صدیق است
ومادر او ام رومان است که مادر عایشه صدیقه است اسلام آورد در عام حدیبیه وبود نام او عبد الکعبه
پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را عبد الرحمن نام کرد قال ان اصحاب الصفة كانوا اناسا
فقراء گفت عبد الرحمن که اصحاب صفه بودند مردم فقیر وصفه موضعی بود مظلل از مسجد که ایشان شب
باش می کردند در آن وایشان را اضیاف المسلمین می خواندند خانه واهل وعیال ومال ومنال هیچ نداشتند
وان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من كان عنده طعام اثنین فلیذهب بثالث بدرستی
آنحضرت فرمود کسی که باشد نزد وی طعام دو کس پس باید که ببرد سیوم کس را نیز از اصحاب صفه
ومن كان عنده طعام اربعة فلیذهب بخامس او سادس وکسی که باشد نزد او طعام چهار کس پس
باید که ببرد پنجم را یا ششم را وکلمهٔ او برای تخییر است اقسام بسیار است بعضی را بیان کردند وبعضی
را بقیاس گذاشتند مقصود آنست که هر که را دست رسی است باید که از ایشان کسی را مهمان کند

 وان ابابكر جاء بثلثة وبرد سی ابو بکر رضی الله عنه آمد وآورد سه کس را وانطلق

النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعشرة وبرد آنحضرت ده کس را وان ابا بکر تعشی عند النبی صلی الله

علیه وآله وسلم وبدرستی ابو بکر طعام شب خورد نزد آن حضرت ثم لبث حتی صلیت العشاء پس

درنگ کرد ابو بکر نزد آن حضرت تا آنکه گزارده شد نماز عشاء ثم رجع پس بر گشت ابو بکر بسوی خانه

آن حضرت فلبث حتی تعشی النبی پس درنگ کرد تا آنکه طعام شب خورد پیغمبر صلی الله علیه و

آله وسلم واین مکرر است بر ای کرفتن قصد از سر ونیز دو از دل بیان تعشی ابو بکر رضی الله عنه ودوم

ثانی تعشی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ودر میان اهل وعیال ابو بکر صدیق و مهمانان آمد بعد ازانکه گذشت

فجاء بعد ما مضی من اللیل ما شاء الله پس آمد ابو بکر بعد ازانکه گذشت از شب آن قدر که خدا

خواسته بود قالت له امرأته ما حبسك عن اضیافك گفت مر ابو بکر را زن وی چه منع کرد باز داشت

ترا از مهمانان تو یعنی چرا تاخیر کردی مع مهمانان انتظار تو کشیدند قال او ما عشیتهم گفت ابو بکر

آیا طعام نخورانیده تو مهمانان را قالت ابوا حتی تجیئ گفت امرأه ابو بکر ابا آوردند وسر باز

زدند مهمانان از خوردن تا آنکه بیائی تو فغضب پس خشم گرفت ابو بکر وقال وگفت والله لا اطعمه ابدا

بخدا سوگند که نمی خورم این طعام را هرگز فحلفت المرأة ان لا تطعمه پس سوگند خورد امرأه ابو بکر که نخورد

این طعام را وحلف الاضیاف ان لا یطعموه وسوگند خوردند مهمانان که نخورند آنرا قال ابو بکر كان

هذا من الشیطان گفت ابو بکر رضی الله عنه هست این غضب من وسوگند خوردن من از شیطان پس

وی حال باز غضب باز آمد واستغفار کرد فدعا بالطعام پس طلبید ابو بکر طعام را فاکل واکلوا پس

خورد ابو بکر طعام را وخوردند عیال ومهمانان ویحتمل یا مقید بود وقتیکه مراد داشته کر درین ساعت نمی خورم

ویا بجهت آن خورد که با وجود ایمن که آنحضرت فرموده است که هر که سوگند خورد بر امری وبه بیند غیر آنرا

خیر پس باید که بکند آن امر را وکفارت دهد از یمین خود فجعلوا لا یرفعون لقمة الا ربت من اسفلها

اکثر منها پس گشتند که بر نمی داشتند لقمه را اگر آنکه بالا می آمد وزیاده می شد از زیر آن لقمه بیشتر ازان

فقال لامرأته پس گفت ابو بکر مر زن خود را یا اخت بنی فراس ای خواهر بنی فراس بکسر فا وسین

مهمله نام قبیله ایست واین قول که نام او ام رومانست ازان قبیله بود ما هذا چیست این زیاده شدن

طعام قالت وقرة عینی گفت امرأه ابو بکر سوگند بقرة العین من مراد به آن ابو بکر صدیق را داشته وبعضی

گویند آن حضرت را مراد داشته وقرة العین عبارت از شادی ودولت محبوب است زیرا که یا از قرار است

بمعنی خنکی یا از قر بالفتح بمعنی قرار ودیده بدیدن محبوب خنک گردد وبر قرار بود وچپ وراست نگرد

انها الآن لاكثر منها قبل ذلك بثلث مرات بدرستی آن طعام اکنون بیشتر است ازانچه پیش

ازان بوده سه چند فاكلوا وبعث بها الی النبی پس خوردند وفرستاد ابو بکر آنرا بسوی پیغمبر صلی الله

 صلی الله علیه و آله وسلم فذکر انه اکل منها یعنی ذکر کرده شد و
روایت کرده شده است که آنحضرت خورد و از آن طعام متفق علیه و ذکر نوع دیگر کرده شد حدیث عبد
الله بن مسعود که در اول او هست وکنا نسمع تسبیح الطعام فی المعجزات در کتاب المعجزات ※ ۰۶
الفصل الثانی ※ عن عائشة قالت لما مات النجاشی نجاشی بتخفیف جیم و سکون یا در آخر که
پادشاه حبشه بود و بر دین نصرانیت بود و با نحضرت ایمان آورد و هم در حبشه مرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم در مدینه بر جنازه او غائبانه نماز کرد از وی پس عائشه می گوید هنگامی که مرد نجاشی کنا نتحدث انه
لا یزال یری علی قبره نور بودیم ما که با یکدیگر حدیث می کردیم و می گفتیم که همیشه بود که دیده می شد
بر قبر وی نور و ظاهر آنست که مراد بنور محسوس است مثل نور چراغ یا ماه و آفتاب و تواند که عبارت
باشد از ضیاء و بها که می دیدند مردم بدلهای خود از زیارت قبر وی و مشاهده آن والله اعلم رواه ابو
داؤد ※ ۲ ※ وعنها قالت لما ارادوا غسل النبی صلی الله علیه و آله وسلم قالوا لا ندری گفت
عائشه هنگامی که خواستند صحابه غسل آن حضرت را بعد از موت گفتند نمی دانیم که انجرد رسول الله آیا
برهنه کنیم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم من ثیابه از جامهای آن حضرت و برکشیم جامها را جز
از وی کما نجرد موتانا چنانکه برهنه می کنیم مردهای خود را ام نغسله وعلیه ثیابه یا بشوئیم او را
در حال آنکه باشد بر بدن شریف وی جامهای وی فلما اختلفوا پس چون صحابه اختلاف کردند
وگفتند بعضی که برهنه کنیم و جامها را از بدن شریف برکشیم و بعضی گفتند هم در جامهای وی غسل دهیم القی الله
علیهم النوم انداخت بر ایشان خدای تعالی بر ایشان خواب را و همه را خواب گرفت حتی ما منهم رجل
الا و ذقنه فی صدره تا آنکه نبود از ایشان هیچ مردی مگر آنکه زنخدان وی بر سینه وی بود کنایت است
از خواب ثم کلمهم مکلم پس سخن کرد با ایشان را سخن کننده من ناحیة البیت از گوشه خانه لا یدرون
من هو در حالی که در نمی یافتند ایشان که کیست این سخن کننده اغسلوا النبی صلی الله علیه و آله
وسلم وعلیه ثیابه بشوئید پیغمبر را در حال آنکه بر وی است جامهای او فقاموا فغسلوه وعلیه قمیصه
پس برخاستند صحابه و غسل دادند آن حضرت را در حال آنکه بر وی است پیراهن وی یصبون الماء
فوق القمیص می ریختند آب را بالای پیراهن ویدلکونه بالقمیص و می مالیدند آن حضرت را به پیراهن
و نقل کرده اند از نووی که صواب آن است که آن جامه که غسل دادند در وی برکشیدند آن را از وی
تکفین و آنچه روایت کرده اند که نکشیدند و در آن کفن کردند ضعیف است صحیح نیست احتجاج بدان
رواه البیهقی فی دلائل النبوة ※ ۳ ※ وعن ابن المنکدر روایت است از محمد بن المنکدر که از مشاهیر
التابعین است و کبار ایشان است جامع علم و زهد و عبادت و صدق و ثقه و ذکاء قال ان سفینة مولی
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سفینه که مولی آنحضرت بود و سفینه بجهت آن نام شد که در سفری در

الفصل الثانی

و در خدمت آن حضرت بود و بار ها بر داشته بود و هر که مانده می شد بار خود را بر وی
می انداخت و وی همه بار ها را می کشید چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را دید فرمود انت السفینة
دیگر این نام بر وی ماند و هر که از وی اصل نام وی می پرسید می گفت که نام من همان است که پیغمبر خدا
نهاد صلی الله علیه و آله و سلم پس محمد بن المنکدر روایت می کند که این سفینه اخطاء الجیش بارض
الروم گم کرد راه لشکر را در زمین روم او اسر فانطلق هاربا یلتمس الجیش یا بند کرده شد پس
روان شد گریخته از دست کافران و در حالی که می جوید لشکر را فاذا هو بالاسد پس ناگاه وی یعنی
سفینه مقارن بشیری است که پیش آمد او را فقال پس گفت سفینه یا ابا الحارث انا مولی
رسول الله من مولی پیغمبر خدایم صلی الله علیه و آله و سلم و ابو الحارث کنیت شیر است کان من امری
کیت و کیت بود از کار من و حال من چنین و چنین یعنی قصه خود را از گم کردن راه و دور افتادن از لشکر
یا از بند افتادن و گریختن شیر باز برگشت فاقبل الاسد له بصبصة پس پیش آمد شیر در حالی که مر او را
چاپلوسی است و بصبصه بموحدتین و مهملتین بر وزن دحرجه دم جنبانیدن و چاپلوسی کردن و خواری نمودن
سگ دیگر به زجر آن بصاحبش حتی قام الی جنبه تا آنکه ایستاد شیر در پهلوی سفینه کلما سمع صوتا
اهوی الیه هرگاه می شنید شیر آوازی را میل می نمود و در وی خوف ایذا باشد قصد می کرد بسوی آن
آواز تا دفع کند چیزی که در وی خوف می بود و اصل اهوا دراز کردن دست است بسوی چیزی تا بگیرد آنرا
ثم اقبل یمشی الی جنبه پس متوجه وی می آمد و شیر روی می آمد در حالی که میرود در پهلوی سفینه چنانکه عادت
رهبران است که جلو دار میروند حتی بلغ الجیش تا آنکه رسید سفینه لشکر را ثم رجع الاسد پس
برگشت شیر رواه فی شرح السنة * وعن ابی الجوزاء بفتح جیم و سکون واو و زای بمد تابعی
مشهور المحدث است که تابعیان از وی روایت می کنند قال قحط اهل المدینة قحطا شدیدا گفت
قحط کرده شدند اهل مدینه قحط سخت فی الصراح قحط خشک سالی شدن قحوط باز ایستادن باران از هوا فشکوا
الی عایشة پس شکایت کردند بسوی عایشه تا دعائی کند و علاجی سازد فقالت انظروا قبر النبی پس
گفت عایشه نگاه کنید قبر پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم فاجعلوا منه کوی الی السماء پس بکنید
از قبر شریف منافذ بسوی آسمان حتی لا یکون بینه و بین السماء سقف تا آنکه نباشد میان قبر و میان
آسمان سقف یعنی بردارید از میان قبر و آسمان حجاب و کوی جمع کوه بفتح کاف و ضم آن و تخفیف
واو در مفرد و جمع روزن خانه و سبب در رفع حجاب میان قبر شریف و آسمان آن باشد که این طلب شفاعت
است از قبر شریف زیرا که در حیات آنحضرت استسقای کردند بذات شریف چون ذات شریف وی در
پرده شد امر کرد عایشه که کشف کرده شود قبر شریف تا باران ببارد گویا استسقا کردند بقبر و در حقیقت استسقا
و استشفاع است بذات شریف وی و کشف قبر مبالغه است دران ففعلوا پس کردند ایشان

آنچه امر کرد عایشه صدیقه رضی الله عنها ففعلوا فمطرنا پس باران داده
شدند باران دادن بسیار حتی نبت العشب پس رویید گیاه تا آنکه زود رویید گیاه وسمنت الابل
و فربه شدند شتران حتی تفتقت من الشحم تا آنکه بشگافت شتران از پیه کنایه است از غایت فربهی فسمی
عام الفتق پس نامیده شد این سال را سال فتق پس شفاعت جستن عایشه از قبر شریف و قبول
افتادن شفاعت و ظهور این آثار کرامت است مر عایشه را و در حقیقت معجزه است مر آنحضرت را و خود کرامات
اولیا همه معجزه است مر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم کما قالوا رواه الدارمی ۰۵۵ وعن سعید بن
عبد العزیز مفتی اهل شام است در زمن اوزاعی گفت امام اهل شام بود و بعد از وی در مرتبه اول مثبت
امام احمد گفت که در شام صحیح تر در حدیث از وی و از اوزاعی کسی نیست و هر دو برابر اند نزد من ثقه ثبت است
از تبع تابعین و کبار ایشان و ترب ایشان بود رحمة الله علیه قال لما کان یوم الحرة گفت وقتی که بود روز واقعه حره
بفتح حاء مهمله و تشدید راء مهمله سنگستانی مراد از زمینی بیرون مدینه است و واقعه حره آنکه یزید بن معاویه بمدینه لشکر
فرستاد و خراب کرد و شناعت آن قضیه بیشتر از آنست که توان گفت و شنیده باشی ازان در تاریخ
مدینه مذکور است و یکی از شنایع آن قضیه آنست لم یوذن فی مسجد النبی صلی الله علیه وآله وسلم
ثلثا اذان گفته نشد در مسجد آنحضرت سه روز ولم یقم و اقامت گفته نشد و هیچ کس بنماز نتوانست آمد
و در مسجد حاضر شد ولم یبرح سعید بن المسیب المسجد و بیرون نرفت سعید بن المسیب که از کبار تابعین
بود از مسجد وکان لا یعرف وقت الصلوة و بود سعید بن المسیب که نمی شناخت در آمدن وقت نماز را
الا بهمهمة یسمعها من قبر النبی صلی الله علیه وآله وسلم مگر به آوازی که می شنید آنرا از درون حجره
شریف آنحضرت در ان بود همهمه بهاء و میم کرر و بر وزن دحرجه آواز پنهان که فهم کرده نشود و فی الصراح
همهمه گردانیدن آواز در سینه رواه الدارمی ۰۶۰ وعن ابی خلدة بفتح خاء معجمه و سکون لام و دال
مهمله نام او خالد بن دینار است تابعی قال قلت لابی العالیة سمع انس من النبی صلی الله علیه
وآله وسلم گفت ابو خلده گفتم مر ابی العالیه را که از کبار تابعین است آیا شنیده است انس از آنحضرت
قال خدمه عشر سنین گفت شنیدن چه گویی که خدمت کرده است انس آنحضرت را ده سال و در
وقتی که آنحضرت بمدینه بهجرت آمد انس هشت ساله بود و مادرش او را آورده در خدمت شریف
گذاشت و تا وقت وفات در خدمت بود ودعا له النبی صلی الله علیه وآله وسلم و دعا کرد مر او را
آنحضرت وکان له بستان یحمل فی کل سنة الفاکهة مرتین و بود مر انس را باغی که بار می آورد
میوه را در هر سال دو بار وکان فیها ریحان یجیء منه ریح المسک و بود در وی نباتات بستان ریحان که
می آمد از ان بوی مشک و نیز آمده است که دعا کرد آن حضرت او را ببرکت در عمر و اولاد و اموال پس
در گذشت عمر او از صد سال و رسید اولاد او زیاده از صد و سه از ان ذکور و بست و هفت اناث و برکت

در اموال آنست که درین حدیث مذکور است و تخصیص آن ذکر از جهت
بودن او صریح در خرق عادت و این امر کرامتی است که نسبت مرانس را بدعای آن حضرت
رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب ** الفصل الثالث ** عن عروة بن الزبير
عروه از کبار تابعین است و زبیر والد او از عشره مبشره ان سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل بضم نون
و فتح فاء و سکون تحتانیه و سعید بن زید نیز از عشره است زوج اخت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بود و مستجاب
الدعوات بس روایت می کند عروة بن الزبير که سعيد بن زيد خاصمته خصومت کرد او را اروى
بفتح همزه و سکون را و فتح واو بعدت او ی. بفتح همزه و سکون واو این چنین است در نسخ مشکوة
و در جامع الاصول گفته که وی زنی است که وی صحابیه است یا تابعیه الى مروان بن الحكم خصومت کرد
اروی سعید بن زید را و برد او را بسوی مروان که حاکم مدینه بود از جانب معاویه وادعت انه اخذ
شيأ من ارضها و دعوی کرد این زن که سعید بن زید گرفته و غصب کرده چیزی از زمین او را فقال
سعيد انا كنت اخذ من ارضها شيأ بس گفت سعید بطریق استبعاد و استغراب من می گیرم از
زمین او چیزی را بعد الذي سمعت من رسول الله بعد آنچه شنیدم از پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم
قال ماذا سمعت من رسول الله گفت مروان چه چیز شنیده تو از پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم قال
سمعت رسول الله گفت سعید ابن زید شنیدم پیغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم يقول که گفت
من اخذ شبرا من الارض ظلما کسی که بگیرد یک بدست از زمین کسی بطریق ظلم طوقه طوق کرده
شود یعنی انداخته شود آن زمین در گردن وی و در بعضی نسخ طوقه الله طوق کرداند او را خدای تعالی
الى سبع ارضين تا هفت زمین فقال له مروان لا اسألك بينة بعد هذا بس گفت مروان نمی طلبم از
تو گواه بعد این حدیث یعنی چیزی که دلالت کند بر صدق تو آنچه بر سعید متوجه بود یمین بود مروان به
جای یمین ذکر کرد یا مراد آنست که سوال نمی کنم بر تو ازوی بینه فقال سعيد اللهم ان كانت كاذبة
فاعم بصرها بس گفت سعید خداوندا اگر هست آن زن دروغگو بس کور گردان بینائی او را
واقتلها في ارضها و بکش او را در زمین او که دعوی می کند آنرا او در روایتی آمده است که
واجعل قبرها في دارها بگردان قبر او را در منزل وی قال گفت عروه فما ماتت حتى ذهب
بصرها بس نمرد آن زن تا آنکه رفت بینائی او وبينما هي تمشي في ارضها و در اثنای آنکه آن زن
می رفت در زمین خود اذ وقعت في حفرة فماتت ناگاه افتاد در گوی بس مرد متفق عليه وفي رواية
لمسلم عن محمد بن زيد بن عبد الله بن عمر تابعی مدنی صدوق است و ذکر کرده است او را ابن حبان
در ثقات روایت می کند از جد خود و از ابن عباس و روایت می کنند ازوی بسران او و اعمش و معمر
بمعناه معنی این حدیث آمده است و لفظ مخالف است وانه رآها عمياء و این آمده است که وی دید

آن زن را کور تلتمس الجدر طلب می کرد دیوار را در راه رفتن تقول
اصابتني دعوة سعيد می گفت آن زن رسید مرا دعای سعید بن زید که کور ساخت مرا و بود
وانها مرت على بير في الدار التي خاصمته فيها و بدرستی آن زن گذشت بر چاهی که در سرای
بود که خصومت می کرد وی سعید بن زید را در ان سرا فوقعت فيها پس افتاد آن زن در ان چاه
فكانت قبرها پس بود همان چاه قبر وی یعنی ساخته نشد برای وی قبری جدا ٭ ۳ ٭ وعن ابن عمر
ان عمر رضي الله عنه بعث جيشا روایت از ابن عمر که عمر رضی الله عنه فرستاد جائی لشکری را و امر
عليهم رجلا يدعى سارية و امیر کرد اینه برین لشکر مردی را که نام برده می شد ساریه بسین مهمله
و را و تحتانیه فبينما عمر يخطب فجعل يصيح پس در اثنای آنکه عمر خطبه می خواند پس گشت که آواز
میکرد و می گوید یا ساري الجبل ای ساریه بگیر کوه را و پناه آر بوی یعنی بگردان کوه را پس پشت خود
و در رو ای الجبل الجبل بکر پس امیر المومنین عمر رض را از مدینه کشف شد و ساریه در نهاوند بود فقدم
رسول من الجيش پس قدوم آورد فرستاده شده از لشکر فقال يا امير المومنين لقينا عدونا
فهزمونا لقیت کردیم با دشمنان ما فهزمونا پس شکست دادند ما را فاذا بصائح يصيح پس ناگاه آواز
کننده آوازی کند و می گوید یا ساري الجبل فاسندنا ظهورنا الى الجبل پس تکیه دادیم پشتهای خود را
بسوی کوه فهزمهم الله پس شکست داد ایشان را خدای تعالی رواه البيهقي في دلائل النبوة
٭ ٤ ٭ وعن نبيهة بضم نون و فتح موحده و سکون تحتانیه این چنین است در نسخ مشکات و در کتب اسماء
الرجال نیز است لیکن صحیح آن است صواب بن وهب بفتح واو و سکون ها تابعی است و برادر زاده
شیبة بن عثمان حجبی و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است و بعضی او را لاباس به گفته اند ان كعبا
دخل على عائشة روایت می کند که کعب احبار در آمد بر عائشه فذكروا رسول الله پس ذکر کرد کعب
و عائشه و هر که حاضر بود پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم فقال كعب ما من يوم يطلع الا نزل
سبعون الفا من الملائكة نیست هیچ روزی که طلوع می کند وی بر آید مگر آنکه فرود می آیند هفتاد هزار از
فرشتگان حتى يحفوا بقبر رسول الله تا آنکه گرد را گرد می در آیند قبر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله
وسلم يضربون باجنحتهم ويصلون على رسول الله می زنند بازوهای خود را و درود می فرستند بر رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم حتى اذا امسوا عرجوا تا آنکه چون شام می کنند بالا می روند و هبط مثلهم فرود
می آیند مانند ایشان یعنی هفتاد هزار فرشته دیگر فصنعوا مثل ذلك پس می کنند ایشان نیز مانند آنچه
میکردند فرشتهای روز از گرد کردن قبر شریف و زدن بازوها و درود فرستادن بر آن حضرت حتى اذا
انشقت عنه الارض خرج في سبعين الفا من الملائكة تا آنکه چون می شگافد از ان حضرت زمین یعنی
مبعوث می گردد آنحضرت و می برآید در ان هفتاد هزار فرشته یزفونه در حالی که می برند آن حضرت را

حضرت را فرشتگان بدرگاه عزت جل جلاله زفاف شتاب رفتن و بردن
عروس را بخانه شوهر و مرفه محفه راگویند و یرقونه بر معنی اول بکسر زای است و بر ثانی بضم و مراد بردن
محبوب است بسوی حبیب و گویا که کعب این فرشتگان را مشاهده کرده تا داخل کرامت باشد والا اگر
سماع و نقل از کتب سماویه باشد کرامت نمی شود و فقد بر و الله اعلم رواه الدارمی ۱۷* باب * در اکثر نسخ
هم چنین است باب مطلق بی ترجمه و در بعضی نسخ باب وفات النبی صلی الله علیه و آله وسلم و این اولی و اظهر
است زیرا که عادت مولف وضع باب مطلق از برای ذکر لواحق و متممات باب سابق است و اینجا
نه چنین است بلکه ذکر کرده است احوال متعلق بوفات آنحضرت پس مناسب است ترجمه ساختن بدان
و نیز بعد ازین باب بابی آورده است بی ترجمه متعلق بوفات پس ظاهر آنست که این باب مترجم بوفات
النبی صلی الله علیه و آله وسلم بوده باب آینده غیر مترجم در لواحق و متممات این بدانکه ابتدای مرض آن
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن بود که حادث شد صداعی در اواخر شهر صفر که یک شب یا دو شب ازان
مانده بود و بعضی گفته اند که ابتدای مرض در اول ربیع الاول بود و ابن جوزی در کتاب الوفا گفته که ابتدای مرض در شهر
صفر بوده که دو شب ازان مانده بود و وفات وی در دوازدهم ربیع الاول بود و سلیمان تیمی که یکی از ثقات است
جزم کرده است بآنکه ابتدای مرض در روز شنبه بود و بیست دوم صفر و وفات در روز دوشنبه دوم ربیع
الاول والله اعلم و این قول را ترجیح کرده اند باآنکه وفات فاطمه زهرا رضی الله عنها در سیوم رمضان است
و اتفاق دارند بر آنکه حیات وی رضی الله عنها شش ماه است بعد از آنحضرت پس سخت شد درد سر
و تپ تا می گشت از پهلو به پهلو بر بستر و می فرمود نیست هیچ کس که سخت تر باشد بلای او از جاکه گروه
انبیاایم لاجرم زیاده است اجر ما پس بیمار بود آنحضرت مدت دوازده روز یا چهارده بنابر اختلاف در زمان
ابتدای مرض و آزاد کرد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مرض خود چهل تن از بندگان را و نماز
می گزارد با اصحاب در مدت مرض مگر سه روز و بعضی گفته هفده نماز بود که ابوبکر را فرمود رضی الله عنه که با مردم
نماز کند و بیرون آمد روزی بسوی مسجد و نماز بگذارد و گفت ای گروه مسلمانان شما را وداع می کنم و به پناه
خدای سپارم خدا خلیفه من است بر شما پس از من بر شما باد که تقوی کنید و نگاه دارید طاعت او را زیرا که
من می گذارم دنیا را و جدای شوم از شما و روایات متناقض است بر آنکه امام ابوبکر بود رضی الله عنه از ابن
عباس مروی است که گفت نماز نگذارد آن حضرت پس هیچ یکی از امت خود مگر پس ابوبکر دیگر
پس عبد الرحمن بن عوف یکبار در سفر یکرکعت و آنچه واقع شد در مرض موت آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم آن بود که سخت شد درد وی روز پنجشنبه پس خواست که کتابی نویسد پس گفت مر عبد الرحمن
بن عوف را بیار شانه گوسفندی را یا تخته را تا بنویسم برای ابوبکر کتابی را پس چون خواست که برخیزد
و بیارد فرمود حاجت نیست ابا دارد خدا و مومنان که اختلاف کنند در ابی بکر و روایت کرده اند که عباس

گفت مر علی را که من می شناسم رویهای پسران عبدالمطلب را نزد موت
و می ترسم که بر نخیزد پیغمبر خدا ازین درد برو طلب از وی این امر را علی گفت رضی الله عنه آیا میدانی تو که
اگر طلبیم و بدهد ما هرگز نمیدهند مردم بما پس من هرگز نمی طلبم و آنچه واقع شد در مرض آن حضرت آنست
که آن حضرت را هفت دینار بود پس انفاق کرد آنرا تا چیزی باقی نگذارد و اکثر وصیت آن حضرت
در مرض موت رعایت نماز و احسان بر خدمتگاران بود و دمیری در حیوة الحیوان از عائشه می آرد
که چون شک واقع شد در موت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهاد اسماء بنت عمیس دست خود را
در میان دو کتف آنحضرت پس گفت وفات یافت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و برداشته
شد خاتم نبوت از میان کتفین وی و روایت می کند ام سلمه که نهادم دست خود را بر سینهٔ آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم روزی که وفات یافت پس گذشت بر من جمعها که طعام می خوردم و دست می شستم
و نمی رفت از دست من بوی مشک و در شواهد النبوة می آرد که پرسیده شد علی رضی الله عنه از سبب
فهم و حفظ وی گفت چون غسل داده شد آنحضرت را جمع شد آب در پلکهای وی پس برداشتم
من بزبان خود آنرا و فرو بردم پس میدانم قوت حفظ خود از وی و کفن داده شد آنحضرت را صلی الله
علیه وآله وسلم در سه جامه سفید از پنبه که نبود در وی قمیص و عمامه و مختلف آمده است روایات در کفن
آنحضرت و صحیح همین است که در حدیث عائشه آمده لیکن اختلاف کرده اند در تفسیر قول عائشه که
گفت نبود در وی قمیص و عمامه و بعضی گفته اند که مراد آنست که سه جامه بود و را ای قمیص و عمامه که مجموع
پنج باشد و گفته اند که صحیح آنست که معنی این عبارت این است که قمیص و عمامه در کفن آنحضرت نبود
نووی گفت که جمهور علما برین اند و چنانکه می گویند که زیاده بر سه مکروه است و نزد شافعی جایز غیر مستحب
است و نزد مالکیه مستحب است مر مردانرا و زنانرا و زنانرا اولی تر است و نزد حنفیه کفن سه جامه است ازار
و قمیص و لفافه و نزد متاخرین ایشان عمامه مستحب است از برای علما و تحقیقه فی کتب الفقه و نماز گذاردند بر
آنحضرت تنها تنها و امامت نکرد هیچ کس جماعه جماعه می آمدند و نماز می گذاردند و چون نهاده شد آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در قبر و شقران که یکی از موالی آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم قطیفه نجرانیه را که
آنحضرت روز خیبر یافته بود و گاهی می پوشید و گاهی می گسترانید در زیر آنحضرت در قبر نهاد و گفت
نمی خواهم که بعد از تو کسی آن را بپوشد و بنا کردند در قبر آنحضرت بخشتهای خام و گفته اند که مجموع
نه خشت بود و چون فارغ شدند از نهادن خشتها بیرون آوردند قطیفه را و علما اتفاق دارند بر کراهت
نهادن قطیفه و مانند آن زیر مرده در قبر و گردانیده شد قبر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسطوح
و پاشیده شد بروی آب و مشهور آنست که مسنم بود یعنی بر وضع کوهان شتر و تسنیم قبر مستحب
است و برین اند ائمهٔ اربعه و غیر ایشان و قبض کرده شد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه

آفتاب بعد گشتن روز سه شنبه اند گفته بعضی و چهارشنبه شب در شد کرده دفن و اول صحیح تر است و ندبه کردند و مرثیه گفتند اهل بیت آنحضرت و اصحاب و ذکر کرده ایم ما آنرا و باقی احوال مرض و موت و دفن و آنچه متعلق است بآن در رساله مسمی بماثبت فی السنة من احکام السنة و اینجا این قدر کافی است * ۲ * الفصل الاول * عن البراء روایت است از براء بن عازب که از مشاهیر انصار است و اول مشاهد وی خندق است و پیش از آن صغیر بود و فتح کرد وی ری را و حاضر شد با امیر المومنین علی بن ابی طالب جمل و صفین و نهروان را و مرد بکوفه در زمان مصعب بن الزبیر که حاکم بود از جانب برادر خود عبد الله ابن زبیر قال گفت براء بن عازب اول من قدم علینا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم نخستین کسی که قدوم آورد از که بمدینه بر ما یعنی بر انصار از اصحاب آنحضرت این دو صحابی اند در خبر است که آنحضرت بالتماس انصار بعضی از اصحاب خود را پیش از هجرت بمدینه فرستاد تا تعلیم قرآن و احکام دین بکنند و برای مصالح دیگر که در آن دید پس این دو صحابی جلیل القدر را فرستاد و فجعلا پس در ایستادند یقرانا القرآن که می خوانانیدند این دو صحابی ما را قرآن را ثم جاء عمار و بلال و سعد پس تر آمد عمار بن یاسر و بلال ابن رباح و سعد بن ابی وقاص ثم جاء عمر بن الخطاب فی عشرین من اصحاب النبی پس تر آمد امیر المومنین عمر در بیست کس از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ثم جاء النبی بعد از آن آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فما رایت اهل المدینة فرحوا بشیء فرحهم به پس ندیدم اهل مدینه را که شادمان شده باشند بچیزی هم چو شادمان شدن ایشان بآمدن آنحضرت حتی رایت الولائد و الصبیان یقولون تا آنکه دیدم من دختر کان را و پسر کان را می گفتند هذا رسول الله این پیغمبر خدا است صلی الله علیه و آله وسلم قد جاء بتحقیق آمده و ولائد جمع ولیده است بمعنی دختر که و ولیدی نیز بمعنی پسر و لیده کاهی داه را نیز گویند اگرچه کبیره باشد فما جاء حتی قرات سبح اسم ربک الاعلی پس نیامد آنحضرت تا آنکه خواندم من یعنی آموختم سورة سبح اسم ربک الاعلی یعنی این سوره را پیش آمدن آن حضرت آموخته بودم فی سور مثلها من المفصل با سورت های دیگر مانند آن از مفصل و معنی مفصل در باب القراءة از کتاب الصلوة معلوم شده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه این سوره را مکه نازل شده باشد و درین کلامی است که در شرح ذکر کرده ایم رواه البخاری ۰ ۲۰ ۰ و عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم جلس علی المنبر روایت است از ابی سعید خدری که آنحضرت نشست بر منبر و بود آن در مرض موت آنحضرت پنج شب پیش از موت فقال ان عبدا خیره الله بین ان یوتیه من زهرة الدنیا ما شاء و بین ما عنده پس گفت آنحضرت که بنده بود که مخیر گردانید او را خدای تعالی میان این که بدهد او را از نازو نعمت دنیا هرچه خواهد وی تعالی

باہر بہ خواہد آن بندہ و میان چیزی کہ نزد خدا است از ثواب آخرت فاختار (باب وفات النبی صلعم)
ماعندہ پس اختیار کرد و برگزید آن بندہ چیزی را کہ نزد خداست از ثواب آخرت فبکي ابو بکر پس گریہ کرد
ابو بکر بشنیدن این سخن از آنحضرت قال گفت ابو بکر خطاب بآنحضرت کرد فدیناك بابائنا و امھاتنا پدران ما
و مادران ما فدای تو باد فعجبنا لہ پس شگفت کردیم ما مر ابو بکر را فقال الناس انظروا الی ھذا الشیخ
یخبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم عن عبد خیرہ اللہ تعالی بین ان یوتیہ من زھرۃ
الدنیا و بین ما عندہ پس گفتند مردم نگاہ کنید بجانب این پیر خبر میدہ آنحضرت از حال بندہ کہ مخیر
کردانید خدای تعالی او را میان آنکہ بدہد او را از زھرۂ دنیا و میان آنچہ نزد اوست وھویقول و آن پیری گوید
فدیناك بابائنا و امھاتنا یعنے این چہ جای گریہ و تفدیہ است آنحضرت از یک بندہ لا علی التعین
خبر میدہ و این شیخ گریہ می کند و بآن حضرت تفدیہ می کند فکان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ھو
المخیر پس بود آن حضرت مراد بہ بندۂ کہ مخیر کردانیدہ شد یعنے آنحضرت بہ بندہ ذات شریف خود را
مراد داشت و کان ابو بکر اعلمنا و بود ابو بکر داناتر بین و فہم کنندہ ترین ما این کلام را متفق علیہ
۳۰۰ وعن عقبۃ بن عامر قال صلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت عقبہ بن عامر کہ صحابی مشہور
است و احوال او در مواضع متعددہ نوشتہ شدہ است نماز جنازہ گذارد آن حضرت علی قتلی احد بعد ثمان سنین
بر کشتگان غزوۂ احد بعد از ہشت سال از دفن ایشان کالمودع للاحیاء والاموات مانند وداع کنندہ
مر زندگان را و مردگان را وداع مردگان و وداع مر زندگان را بہ جہت رحلت آن حضرت از دنیا بود و مر مردگان را
بہ جہت انقطاع دعا و استغفار وی از ایشان و این در آخر زمان حیات آن حضرت بود و مراد بصلوۃ نماز
جنازہ است و این موید مذہب حنفیہ است کہ قایل اند بہ نماز گذاردن بر شھید و نزد شافعیہ کہ قایل نیستند
بدان مراد دعا است و تحقیق این مبحث در شرح سفر السعادۃ بسیار کردہ شدہ است و درین شرح نیز در
محلش گذشت ثم طلع المنبر پس بر آمد آنحضرت منبر را فقال انی بین ایدیکم فرط پس گفت آنحضرت بدرستی
من در پیش شما فرطم و فرط بفتح فا و را آنکہ پیش رود بمنزل برای راست کردن دلو و رسن و پاک کردن
چاہ و جز آن و کار سازی منزل مراد پیش رفتن آنحضرت است بدار آخرت برای کار سازی است و تہیہ اسباب
نجات و شفاعت ایشان وانا علیکم شھید و من بر شما گواہم گواہی میدہم برانتہاء و طاعت و قبول دعوت اسلام
وان موعدکم الحوض و بدرستی کہ وعدہ گاہ دیدار و میقات ملاقات میان من و شما حوض کوثر است و انی
لانظر الیہ و بدرستی من ہر آئینہ نگاہ می کنم می بینم بحوض و انا في مقامي ھذا و حال آنکہ من در ین
جای خودم و انی قد اعطیت مفاتیح خزائن الارض و بدرستی کہ من بہ تحقیق داوہ شدہ ام کلید ہای
زمین را اشارت است بمالک شدن امت خزاین ملوک ما نیہ و جز آن را و اراد از خزاین معنوی مفاتیح
آسمان و زمین و مالک و ملکوت است تخصیص بزمین نذارد و انی لست اخشي علیکم ان تشرکوا بعدی

بعد ی بدرستی من نمی ترسم بر شما مشرک شدن و کافر گشتن شما را پس از من
ولکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها و لیکن می ترسم بر شما دنیا را که رغبت کنید و میل کنید در دنیا
شان نفس رغبت کردن نفیس بچیزی گرانمایه که رغبت کرده می شود در وی منافست رغبت کردن
در چیزی بطریق مبارات و معارضه وزاد بعضهم و زیاده کرده اند بعضی راویان این عبارت را که فتقتتلوا
پس کشش کنید میان خود فتهلکوا پس هلاک شوید کما هلك من کان قبلکم چنانکه هلاک شدند
کسانیکه بودند پیش از شما متفق علیه ** وعن عایشة قالت ان من نعم الله علی ان رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم توفی فی بیتی گفت عایشه بدرستی از نعمتهای خدا بر من که مخصوص گردانید
مرا بآن آنست که آنحضرت قبض کرده شد در خانه من زیرا که آن حضرت استیذان کرد از ازواج مطهره
را که تمریض وی در خانه عایشه کرده شود و فی یومی و در روز نوبت من یعنی باوجود آنکه آن حضرت
در مدت مرض تا وقت وفات در خانه عایشه بود در روز وفات موافق نوبت عایشه بخرا فتاد وبین سحری
ونحری و قبض کرده شد آنحضرت میان سینه من و گردن من سحر بفتح سین و سکون حا سینه در اصل بمعنی
شش است نحر و نحر پیش سینه زیرا که آنحضرت تکیه داشت و در آن وقت بر سینه عایشه و ان
الله جمع بین ریقی و ریقه عند موته و از نعمتهای خدا بر من آنست که خدای تعالی جمع کرد میان آب دهن
من و آب دهن آنحضرت نزد موت آن حضرت این معنی همیشه نعمتست و در وقت موت عظیمتر است که وقت
صیتهای برکات نعمت پایان واقع می کند که حصول این نعمت در این وقت بود بعد از ان بیان تقریب وجود
این نعمت می کند وی گوید دخل علی در آمد بر من عبد الرحمن بن ابی بکر و وی برادر عایشه بود و بیده
السواك و در دست وی مسواک بود وانا مسندة رسول الله و من تکیه دهنده پیغمبر خدا بودم صلی
الله علیه وآله وسلم فرایته ینظر الیه پس دیدم من آنحضرت را که نگاه میکند بسوی عبد الرحمن که مسواک در
دست داشت یا بسوی مسواک وعرفت انه یحب السواك و شناختم من که آنحضرت دوست می دارد که
مسواک کند فقلت آخذه لك پس گفتم من آیا بگیرم من مسواک را برای تو فاشار برأسه ان نعم پس
اشارت کرد آنحضرت بسر مبارک خود که آری بگیر فتناولته پس گرفتم مسواک را از دست
عبد الرحمن یعنی دادم بآنحضرت و گرفت و کرد فاشتد علیه پس سخت آمد مسواک بر آن حضرت وقلت
الینه لك و گفتم نرم گردانم مسواک را برای تو فاشار برأسه ان نعم فلینته پس نرم گردانیدم فامره
پس گذرانید آنحضرت مسواک را بر دندان و بر دهن وبین یدیه رکوة فیها ماء و پیش آن حضرت
کوزه بود که در وی آب بود رکوه بفتح را کوزه آب خوردن فجعل یدخل یدیه فی الماء پس گشت آنحضرت
که می در آرد هر دو دست خود را در آب فیمسح بهما وجهه ویقول پس میمالد بهر دو دست تر شده روی مبارک
خود را و می گوید لا اله الا الله ان للموت سکرات بدرستی که مر موت را سختیها ست سکرة الموت بفتح سین

وسکون کاف شدت وهم ونجی او سبب دامن نیز وراصل از سکر است
بمعنی سستی و از اینجا معلوم می شود که سکرات آنحضرت یک نوع حرارتی بود عارض بدن شریف که بمسح
آب اطباء آن می کردند چنانکه در وهم می در آید از شداید که لایق را می باشد دست بجمال شریف
وی صلی الله علیه و آله وسلم این هم عظیم می نمود و از اینجاست قول عایشه که گفت رشک نمی برم بر
هیچ یکی باسانی موت بعد از آنچه دیدم از سختی موت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فافهم وبالله التوفیق
ثم نصب یده پس ترا ایستاده کرد آنحضرت دست شریف خود را فجعل یقول پس گشت که می گوید
فی الرفیق الاعلی یعنی بگردان خدا و بدار مرا در رفیق اعلی یا می خواهم در آمدن در رفیق اعلی و در
روایتی آمده که فرمود اخترت الرفیق الاعلی اختیار کردم رفیق اعلی را حتی قبض ومالت یده تا
آنکه قبض کرده شد آن حضرت ومیل کرد دو پایان او تا دست شریف وی و در مراد برفیق اعلی اقوال
است بعضی گفته اند که مراد از وی انبیاست که ساکن اند در اعلی علیین در حضرت اقدس چنانکه در حدیث
دیگر واقع شده است مع النبیین والصدیقین وحسن اولئك رفیقا ورفیق اسم جنس است واقع
می شود بر واحد و کثیر یا مراد ملاء اعلی وعالم ملکوت است و بعضی گفته اند که مراد برفیق اعلی حضرت رب
العزت است واطلاق رفیق بروی تعالی آمده است و در حدیث آمده است ان الله رفیق یحب
الرفیق فی الامر و موید این اراده است آنچه در بعضی اخبار آمده است که جبرئیل آمد و گفت که خدای
تعالی مشتاق است و تخییر می کرداند ترا در بودن در دنیا و در آمدن اینجا فرمود آنحضرت اخترت الرفیق
الاعلی والله اعلم و بعضی رفیق اعلی را بر بهشت نیز حمل کرده اند و رفق بمعنی نرمی کردن و سود داشتن
نیز آمده است و مراد برفیق جای رفق است رواه البخاری ** وعنها قالت سمعت رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم یقول ما من نبی یمرض الا خیر بین الدنیا والآخرة وهم از عایشه است گفت
شنیدم آنحضرت را که می گفت نیست هیچ پیغمبری که بیمار شود مگر آنکه مخیر گردانیده می شود میان دنیا و
آخرت یعنی بدست او اختیار می دهند که اگر خواهد در دنیا باشد و اگر خواهد بآخرت خرامد وکان فی شکواه
الذی قبض فیه و بود آن حضرت در بیماری خود که قبض کرده شد در وی و در بعضی نسخ قبض فیه اخذته
بحة شدیدة گرفت آنحضرت را بحه سخت وبحه بضم موحده وتشدید حاء مهمله درشتی آواز وفی الصراح
بحه گلو گرفتگی فسمعته یقول پس شنیدم آن حضرت را که می گوید مع الذین انعمت علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین اختیار می کنم صحبت با آن کسان که انعام کردهٔ تو برایشان که پیغمبران
و راست کرداران و راست گفتاران و شهیدان و نیکوکاران اند فعلمت انه خیر عایشه می گوید
رضی الله عنها پس فهمیدم من ازین عبارت که آن حضرت مخیر کردانیده شد و این کلام در جواب تخییر
گفت تا اختیار رفتن بیرون رفتن از دنیا متفق علیه ** وعن انس قال لما ثقل النبی صلی الله علیه

وآله وسلم جعل يتغشاه الكرب گفت انس هنگامی که گران شد وسخت (باب وفات النبي صلعم)
گشت مرض آنحضرت گشت آن حضرت که می پوشید و بیهوش می کردانید او را محنت و شدت
مرض فقالت فاطمة واكرب اباه پس گفت فاطمه ای اندوه و محنت پدر وی چه سختی تو فقال لها
ليس على ابيك كرب بعد اليوم پس گفت آن حضرت مر فاطمه را نیست بر پدر تو محنت و شدت
بعد از امروز که در دنیاست و چون بآخرت می رود آنجا همه سرور و حضور راست فلما مات قالت پس
چون گذشت آن حضرت گفت فاطمه زهرا آن حضرت يا ابتاه ای پدر من اجاب ربا دعاه اجابت
کرد دعوت پروردگاری را که خواند او را بپیشگاه خود يا ابتاه من جنة الفردوس ماواه ای پدر من ای کسی
که بهشت برین جای اوست يا ابتاه الى جبرئيل ننعاه ای پدر من بسوی جبرئیل میرسانیم خبر او را ادمی کرئیم
نزد وی و تعزیت می کنم او را نعی بفتح نون و سکون عین خبر موت کسی رسانیدن فلما دفن قالت فاطمة
يا انس پس هنگامی که دفن کرده شد آن حضرت گفت فاطمه رض ای انس اطابت انفسكم ان تحثوا
على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم در متون نسخه صحیح است و در نسخه شیخ نیست التراب
آیا خوش شد و خرسند شد نفسهای شما که بیندازید و بریزید بر پیغمبر خدا خاک را حثی بمثلثه خاک ریختن بر روی
کسی رواه البخاري * ۲ الفصل الثاني * عن انس قال لما قدم رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم المدينة گفت انس وقتی که قدوم آورد آن حضرت بمدینه دادند شادمانی کردند تمامه مردم
تا آنکه لعبت الحبشة بحرابهم بازی کردند حبشیان بحربهای خود چنانکه عادت ایشان است حراب
بکسر حاء جمع حربه بفتح نیزه کوچک و در نسخه و في الصراح حربه چوب دستی و نیزه مانند حراب بکسر جماعت فرحا
لقدومه از جهت شاد شدن بر قدوم آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم رواه ابوداود وفي
رواية الدارمي و در روایت دارمی اینچنین آمده است که قال گفت انس ما رأيت يوما قط كان
احسن ولا اضوء من يوم دخل علينا فيه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ندیدم من هیچ روزی را
هرگز که بود نیکوتر و روشن تر از روزی که درآمد بر ما پیغمبر خدا از خوشی و شادمانی و بهجت و سرور دلها صلى الله
عليه وآله وسلم وما رأيت يوما اقبح ولا اظلم من يوم مات فيه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
و ندیدم من روزی را زشت تر و تاریک تر از روزیکه مرد در وی آنحضرت از حیثیت اندوه و مصیبت و وحشت
قلوب والا از حیثیت برکت و کمالیت و نورانیت بهترین ایام و روشن ترین اوقات بود چنانکه فرمود واجعل
خير ايامي يوم القاك فيه وفي رواية الترمذي قال و در روایت ترمذی این چنین آمده که گفت انس لما كان
اليوم الذي دخل فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينة چون شد روزیکه درآمد در وی آنحضرت مدینه را
اضاء منها كل شيء روشن شد از مدینه هر چیزی در دیدار وی فلما كان اليوم الذي مات فيه اظلم منها كل
شيء پس هر گاه که شد روزی که مرد آنحضرت در وی تاریک شد از مدینه هر چیز وما نفضنا ايدينا عن

* الفصل الثاني *

التراب وانا لفی دفنه حتی انکرنا قلوبنا ونفضنا دستهای خود را از خاک تا آنکه منکر شدیم دلهای خود را ونا آشنا دانستیم او را کنایت است از کم شدن صفا ونورانیت که حاصل بود از مشاهده وحضور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واشارت است بتفاوت حال حضور وغیبت وانقطاع مادهٔ وحی وفقدان نورانیت آن واین معنی را در رسالهٔ مرج البحرین بیانی کرده شد بزبانی خوش ٭ ٢ ٭ وعن عایشة قالت لما قبض رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اختلفوا فی دفنه گفت عایشه هنگامی که قبض کرده شد روح آن حضرت اختلاف کردند صحابه در موضع دفن آنحضرت که در کجا باید دفن کرد پس بعضی صحابه گفتند که بمکه می باید دفن کرد وبعضی گفتند بمدینه باید دفن کرد در بقیع وبعضی دیگر گفتند که در قدس باید برد که قبور انبیا آنجاست فقال ابو بکر سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شیأ پس گفت ابو بکر رضی الله عنه شنیده ام من از آنحضرت درین باب چیزی وآن چیز این است که قال گفت آنحضرت ما قبض الله نبیا الا فی الموضع الذی یحب ان یدفن فیه قبض نکرده است خدا روح هیچ پیغمبری را مگر در جائی که دوست میدارد وآن پیغمبر یا حق تعالی که دفن کرده شود آن پیغمبر در آنجا ادفنوه فی موضع فراشه دفن کنید او را در جای خوابگاه وی رواه الترمذی

٭ ٩ ٭ الفصل الثالث ٭ عن عایشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول وهو صحیح انه لن یقبض نبی گفت عایشه بود آنحضرت که می گفت وحال آنکه وی تندرست بود که هرگز قبض کرده نمی شود روح هیچ پیغمبری حتی یری مقعده من الجنة تا آنکه نموده شود آن پیغمبر را جای نشست او در بهشت ویری بفتح یا نیز آمده است یعنی تا می بیند آن پیغمبر جای نشست خود را از بهشت ثم یخیر بعد از ان مخیر ساخته می شود آن پیغمبر اگر می خواهی بدرگاه ما بیا واگر میخواهی هم در دنیا باش واین صورت تخیر است از برای اظهار شرف وعزت انبیا در درگاه صمدیت والا آنچه حکم است البته شدنی است وایشان نیز همان را اختیار می کنند که باطن حکم است قالت عایشة فلما نزل به بضم نون وکسر زای یعنی نزول کرده شد بآنحضرت یعنی نازل شد بوی ملک الموت ونفحات نیز روایت و در روایتی فلما نزلت به نیز آمده یعنی نزول کرد منیت یعنی مرگ بآنحضرت ورأسه علی فخذی وحال آنکه سر آنحضرت بر ران من بود غشی علیه بیهوشی افگنده شد بروی یعنی بیهوش شد ثم افاق پستر بهوش آمد فاشخص بصره الی السقف پس بلند کردانید بینائی خود را بجانب سقف خانه ثم قال پستر گفت اللهم الرفیق الاعلی خداوندا اختیار کردم رفیق اعلی را قلت اذن لا یختارنا گفتم من اکنون که اختیار می کند آن عالم را اختیار نمی کند ما را قالت گفت عایشه وعرفت انه الحدیث الذی کان یحدثنا به وهو صحیح وشناختم من که این مصدوق همان خبر است که بود آن حضرت که خبر داد ما را در حال صحت فی قوله انه لم یقبض نبی قط حتی یری مقعده من الجنة ثم یخیر خبر میداد در قول خود که قبض کرده نمیشود هیچ

الفصل الثالث ٭

هیچ پیغمبری هرگز تا می بیند جای نشست خود را از بهشت پس مخیر
کرده می شود پس این دیدن بجانب بهشت بود و گفتن این سخن اللهم الرفیق الاعلی جواب
آن تخییر بود و از اینجا استیناسی بآن قول که مراد برفیق اعلی بهشت است می توان یافت قالت عائشة
فکان آخر کلمة تکلم بها النبي صلی الله علیه و آله وسلم قوله گفت عائشه پس بود پس سخن
که تکلم کرد با آن کلمه آنحضرت این قول او بود که اللهم الرفیق الاعلی متفق علیه ۰ ۴۰ وعنها قالت
کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یقول فی مرضه الذي مات فیه و هم از
عائشه است که گفت بود آنحضرت که می گفت در بیماری خود که فوت کرد در ان بیماری یا عائشة
ما ازال اجد الم الطعام الذي اکلت بخیبر ای عائشه همیشه بودم من که می یافتم درد طعامی را که
خورده بودم بخیبر از گوسفندی که زهر آلود کردند آنرا اگرچه تاثیر نکرد در هلاک برای ظهور معجزه و لیکن
المی از وی باقی بود و گاه گاه ظهور می کرد وهذا اوان وجدت انقطاع ابهري من ذلك السم و این
وقت یافتن منست بریده شدن رگ دل مرا از ان زهر و ابهر بفتح همزه و سکون موحده و فتح ها رگ دل
کذا فی الصحاح و در قاموس گفته ابهر پشت رگیست در پشت و رگ گردن است و چون این متعلق
است بدل باین اعتبار آنرا رگ دل نیز گویند ظاهر الحکمت الهی عز اسمه اقتضای آن کرد که اثر آن زهر
در اوان وقت موت ظاهر گردانید از برای حصول مرتبه شهادت چنانکه می گویند که ابو بکر صدیق رضی الله
عنه باثر زهر مار مرد که در غار هجرت گزیده بود رواه البخاری ۰ ۴۳ وعن ابن عباس رضی الله عنهما
قال لما حضر رسول الله گفت ابن عباس هنگامی که حضور کرده شد پیغمبر خدا صلي الله علیه و آله
وسلم یعنی حاضر شد او را موت مراد ایام مرض است که دران حضور موت بود و آن روز پنجشنبه بود
و وفات روز دوشنبه واقع شد وفی البیت رجال فیهم عمر بن الخطاب و در خانه مردان بودند که
در میان ایشان عمر بود رضی الله عنه قال النبي گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم هلموا
اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده بیایید بنویسم برای شما نوشته که هرگز گمراه نشوید بعد از ان فقال
عمر قد غلب علیه الوجع پس گفت عمر به تحقیق غالب است بر آن حضرت درد وعندکم القرآن
و نزد شماست قرآن حسبکم کتاب الله بس است شما را کتاب خدا و سنت نیز تابع و تالی آنست و مفسر
و مبین او سنت گفته اند که آنحضرت خواست که تعیین کند یکی از صحابه را برای خلافت تا واقع نشود نزاع
میان ایشان و بعضی گفته اند که خواست که بیان کند مهمات احکام را به تفصیل و تخصیص تا حاصل شود اتفاق
بر منصوص و عمر رضی الله عنه خواست که تخفیف کند بر ان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نزد سختی درد
بیماری و دانست وی رضی الله عنه که این حکم و امر از حضرت وی بجزم و ایجاب نبود بلکه برای مصلحت
ایشان بود اگر بکنند مختارند و اگر نه کنند ایشان دانند و عادت مستمره بود که چون امری کرد صحابه را نه

بطریق ایجاب والزام و ایشان مراجعت می کردند از ان می گذشت
ایشان را برای وصلاح دید ایشان واگر امری لابد وضروری می بودنمی گذاشت ایشان را با ایشان
وعمر دانست که شاید امری باشد شاق وسخت بر صحابه موجب امتحان وفتنه ازین جهت اشارت کرد که ترک
آن اولی است و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بنیز ترک کرد و این مثل آنست که گذشت در اول
کتاب از فرستادن ابی هریره که بشارت دهد مردم را هر که لا اله الا الله گوید به بهشت در آید پس منع
کرد او را عمر تا مردم تکیه نکنند و در عمل سست نشوند وطایفه گفته اند که این امر از ان حضرت ابتدا نبود
بلکه نخست بعضی اصحاب از وی صلی الله علیه و آله وسلم طلبیدند که چیزی بنویسد پس اجابت کرد در رغبت
ایشان را و چون دید که بعضی را عیب نیستند چنانچه عمر را هر که موافق وی بود ترک کرد و کذا قال القاضی
عیاض فی الشفاء والله اعلم و بیهقی گفته است که سفیان بن عیینه از اهل علم نقل کرده است که آن
آنحضرت می خواست که خلافت ابوبکر صدیق را بنویسد بعد از ان ترک کرد به جهت اعتماد بر آنچه تقدیر الهی
رفته است و اعتماد بر آنکه نخواهند کرد از ان مومنان چنانکه فرمود یابی الله والمؤمنون الا ابا بکر
چنانکه در فصل ثالث از حدیث بخاری بیاید و ادعای شیعه که مقصود کتابت وصیت برای علی مرتضی و استخلاف
وی بود خالی از تناقض نیست چه ایشان می گویند که در غدیر خم استخلاف وی رضی الله عنه بنص قطعی ثبوت پیوسته
پس دیگر چه احتیاج نوشتن است وتمام این مبحث در باب مناقب علی بیاید فاختلف اهل البیت واختصموا
پس اختلاف کردند آنهائی که در خانه بودند و خصومت وجدال و پیکار نمودند فمنهم من یقول قربوا یکتب
لکم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس بعضی از ایشان کسی بود که می گفت نزدیک
گردانید یعنی اسباب کتابت را که بنویسد برای شما پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و منهم من یقول
ما قال عمر و بعضی از ایشان کسی بود که می گفت آنچه گفت عمر فلما اکثروا اللغط والاختلاف قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قوموا عنی پس چون بسیار کردند بانگ وخروش و
اختلاف گفت آنحضرت برخیزید و دور شوید از من و لغط بفتح لام وغین معجمه مفتوحه و بسکون آن نیز آمده و طاء
مهمله آواز با آواز مبهم که فهم کرده نشود قال عبید الله گفت عبید الله که راوی حدیث است از ابن عباس
فکان ابن عباس یقول پس بود ابن عباس که می گفت ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول
الله مصیبت چیزی است که در میان آمد میان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و بین ان یکتب
لهم ذلک الکتاب و میان آنکه بنویسد مر ایشان را آن کتاب را لاختلافهم ولغطهم از جهت اختلاف
ایشان و آواز و خروش ایشان کاشکی اختلاف و لغط نمی کردند تا چیزی می نوشت که سبب هدایت
می شد و رزیه بر وزن خطیه مصیبت است از راه جماعت وفی روایة سلیمان بن ابی مسلم الاحول و در روایت
سلیمان که یکی از ثقات و ائمه ایشان است و روایت می کند از وی سفیان بن عیینه این چنین آمده است

که قال ابن عباس یوم الخمیس وما یوم الخمیس روز پنجشنبه وچه
عجیب است روز پنجشنبه وآنچه واقع شده از مصیبت عجیب دران اشارت میکند بآن روز پنجشنبه که قضیه
مذکوره در وی واقع شد ثم بکی پس گریه کرد ابن عباس بر یاد این روز پنجشنبه یا بذکر حال مرض آن حضرت ووفات
وی صلی الله علیه وآله وسلم حتی بل دمعه الحصی چندان گریه کرد که تر کرد اشک وی سنگریزها را که در انجا
افتاده بودند قلت یا ابن عباس وما یوم الخمیس گفتم من ای ابن عباس چیست روز پنجشنبه وچه حال دارد
وچه واقع شده در وی ظاهر عبارت دران است که قائل ابن سلیمان احول باشد ونه چنین است بلکه قایل
ابن سعید بن جبیر است که سلیمان احول راوی است از وی ووی راوی است از ابن عباس چنانکه از سیاق
کلام بخاری ظاهر میشود قال گفت ابن عباس اشتد برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وجعه سخت
شد بآن حضرت درد وی فقال ایتونی بکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا پس گفت آنحضرت
بیارید مرا شانه شتر یا گوسفند را بنویسم برای شما کتابی را که هرگز گمراه نشوید بعد از وی اهینه گفته اند این
عبارت بظاهر دران می نگرد که مراد کتابت احکام باشد مفصلا والله اعلم فتنازعوا پس نزاع و کشاکش
کردند واختلاف نمودند ولا ینبغی عند نبی تنازع نمی باید نمی سزد نزد هیچ پیغمبر تنازع واختلاف ظاهر سیاق
کلام دران است که این کلام ابن عباس است که در میان حدیث ادراج نموده و بعضی گفته اند که کلام آن حضرت
است فافهم فقالوا ما شانه اهجر پس گفتند بعضی صحابه چیست شان او وچه شده است او را آیا مختلط
و پریشان شده است کلام او بسبب مرض واین انکار است بر کسی که می گفت بنویسند یعنی چرا منع
می کنید از نوشتن خیال می کنید که مختلط شده است کلام این اعتقاد بحضرت او توان کرد و هجر بمعنی فحش و
هذیان نیز آمده و می آمد و این نیز ممتنع است از آن حضرت باید که نویسند و کلام محمول بر استفهام انکاری
است چنانکه در بعضی روایات حرف استفهام مذکور نباشد مقدر است فافهم استفهموه استفهام کنید
از وی و بپرسید که چه می فرماید وچه غرض دارد فذهبوا یردون علیه پس رفتند صحابه وخواستند که باز
گردانند کلام را بر وی فقال دعونی ذرونی بگذارید مرا یا بگذارید مرا از این شور وغوغا کردن فالذی انا
فیه خیر مما تدعونی الیه پس این حالتی که من در آنم از مراقبه حق وتوجه بلقای او سبحانه تعالی بهتر است
از آنچه شما دران می خوانید مرا بسوی آن از نزاع وخلاف ولفظ فامرهم بثلث پس چون در
گذشتند از این گفت و گو امر کرد آن حضرت ایشان را بسه خصلت فقال اخرجوا المشركين من
جزيرة العرب بیرون آرید مشرکان را از جزیره عرب یعنی این جزیره عرب در اول کتاب در باب
الوسوسه گذشته است واجيزوا الوفد وجایزه دهید وانعام کنید بر ایلچیان که از امرا و ملوک نزد شما آیند
وآزار نکنید و نکشید ایشان را خواه مسلمانان باشند یا کافر بنحو ما كنت اجيزهم بمانند آنچه من بودم که
جایزه میدادم ایشان را وسكت عن الثالثة وخاموش ماند آن حضرت از خصلت سیوم او قالها فنسيتها

یا گفت آن حضرت پس من فراموش کردم گفته اند که سبب تجهیز ایشان
اهتمام است که آن حضرت در تهیه اسباب آن بوده در اثنای آن بیمار شد یا منع از قبر پرستی است
چنانکه فرموده که مگردانید قبر مرا بعد از من عیدی که پرستیده می شود قال سفيان هذا من قول سليمان گفت
سفیان بن عیینه این سخن که سکوت کرد یا گفت که من فراموش کردم قول سلیمان احول است متفق عليه

٥٥٥ وعن انس قال قال ابوبكر لعمر رضي الله عنهما بعد وفات رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم واز انس است که گفت گفت ابوبکر مر عمر را بعد از وفات آن حضرت انطلق بنا الى ام ايمن
ببر ما را بسوی ام ایمن. بفتح همزه و میم که مولاة آن حضرت بود و بوراثت از پدرش رسیده بود و زوجهٔ
زید بن حارثه و والدهٔ اسامه بن زید بود نزورها كما كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يزورها
تا زیارت کنیم ام ایمن را چنانکه بود آنحضرت که زیارت می کرد ام ایمن را فلما انتهينا اليها بكت
پس چون رسیدیم ما بسوی ام ایمن بگریست ام ایمن ازین عبارت ظاهر می شود که انس نیز همراه
ابوبکر و عمر شده و در بعضی نسخ انتهيا یافته بصیغه غائب یعنی رسیدند ابوبکر و عمر فقالا لها ما يبكيك پس گفتند
ابوبکر و عمر چه چیز گریانید ترا و بچه سبب در گریه آمدی تو اما تعلمين ان ما عند الله خير لرسول الله آیا
نمیدانی تو ای ام ایمن که چیزی که نزد خداست از درجت و ثواب بهتر است مر پیغمبر خدا را صلی الله
عليه وآله وسلم فقالت انی لا ابكي انی لا اعلم ان ما عند الله تعالى خير لرسول الله گفت ام
ایمن که من گریه نمی کنم از جهت این که من نمی دانم که آنچه نزد خداست بهتر است مر پیغمبر خدا را صلی
الله عليه وآله وسلم ولكن ابكي ان الوحي قد انقطع من السماء ولیکن می گریم ازین جهت که وحی
بتحقیق منقطع شد نزول وی از آسمان فهيجتهما على البكاء پس انگیخت و شورانید ام ایمن با این
کلمهٔ وی ابوبکر و عمر را بر گریه فجعلا يبكيان معها پس گشتند ابوبکر و عمر که گریه می کنند با ام ایمن رواه
مسلم

٥٥٥ وعن ابي سعيد الخدري قال خرج علينا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في
مرضه الذي مات فيه گفت ابوسعید بیرون آمد بر ما آنحضرت در بیماری خود که مرد در وی ونحن في
المسجد و حال آنکه ما در مسجد بودیم عاصبا راسه بخرقة بسته سر مبارک خود را بپاره عصبت بجامه سر بستن
و عصابه سر بند و خرقه پارهٔ جامه زرده حتى اهوى نحو المنبر تا آنکه میل کرد آنحضرت بسوی منبر فاستوى
عليه پس برآمد بر منبر واتبعناه و پیروی کردیم ما آن حضرت را و همراه وی رفتیم تا منبر قال گفت
آن حضرت والذي نفسي بيده اني لانظر الى الحوض من مقامي هذا سوگند بآن خدا که بقای ذات
من بود و دست قدرت اوست بدرستی من هر آینه می نگرم بسوی حوض ازینجای خود که ایستاده ام ثم قال
ان عبدا عرضت عليه الدنيا وزينتها پس گفت آن حضرت که بنده از بندگان عرض کرده و نموده
شد بروی دنیا و آرایش آن فاختار الآخرة پس برگزید آن بنده آخرت را بر دنیا و در روایات

روایات آمده است که جبرئیل آمد و گفت یا محمد فرمان می‌شود که اگر خواهی در دنیا باشی و خزاین دنیا را بتو بسپاریم و کوه‌ها را برای تو از طلا و نقره سازیم باشی و ثواب و درجتی که نزد ما ترا است از آن کم نکنیم و اگر خواهی نزد ما بیا آنحضرت سر فرود افکنده می‌گویند که از موالی آنحضرت یکی حاضر بود عرض کرد یا رسول الله چند روز همین جا باش که از دولت تو ما برخوریم و بیاسائیم آنحضرت نگاه بجانب جبرئیل کرد و فهمید که مقصود چیست و گفت همان خواهم که آنجا بیایم غرض که چون آنحضرت قصهٔ آن بنده را گفت فلم یفطن لها احد غیر ابی بکر پس در نیافت و زیرکی نکرد مراین کلمه را و نفهمید مقصود را جز ابوبکر صدیق یفطن بفتح تحتانیه وسکون فا بحرکات ثلثه فا فطنت دانا شدن و زیرکی نمودن و فهمیدن مقصود از کلام غیر فذرفت عیناه پس روان شد اشک از دو چشم ابی بکر رضی الله عنه فبکی پس گریه کرد ثم قال بل نفدیک بآبائنا وامهاتنا وانفسنا واموالنا پس گفت که عاشق صادق جمال محمدی بود بلکه فدای تو می‌کردانیم پدران و مادران و جانهای خود را و مالهای خود را یا رسول الله قال گفت راوی ثم هبط پس فرود آمد آنحضرت از منبر فما قام علیه حتی الساعة پس نایستاد آنحضرت بر منبر تا روز قیامت و این آخر بر آمدن آنحضرت بود بر منبر صلی الله علیه وآله وسلم رواه الدارمی ۰۰۶۰ وعن ابن عباس قال لما نزلت گفت ابن عباس هنگامی که فرود آمد سورهٔ اذا جاء نصر الله والفتح دعا رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاطمة فاطمه زهرا را پیش خود فقال نعیت الی نفسی گفت آنحضرت رسانیده شده است بسوی من خبر موت من یعنی این سوره که مخبر است بآمدن نصر و فتح الهی و در آمدن مردم در دین اسلام و امر الهی تعالی بمن به تسبیح و تحمید و استغفار مشعر است بتمام شدن کارخانهٔ دعوت و توجه استعداد سفر آخرت و رجوع بدرگاه عزت فبکت پس گریه کرد فاطمه رضی الله عنها بشنیدن این سخن بر فراق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تبکی فانک اول اهلی لاحق بی گفت آنحضرت بفاطمه گریه مکن زیرا که تو نخستین اهل بیت منی در رسنده بمن خواهی بود یعنی تو بعد از من پیشتر از همه می‌میری و بمن میرسی و الم فراق را بسیار نمی‌بینی و همچنان بود که فاطمه زهرا بعد از آنحضرت بقول صحیح بشش ماه رحلت کرد و بقولی هشت ماه و بعضی سه ماه و دو ماه نیز گفته اند و بقولی هفتاد روز فضحکت پس بفاطمه چون خبر زود رسیدن بآنحضرت رسید خنده کرد فرآها بعض ازواج النبی پس دیدند فاطمه را بعض از زنان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بدرین حال و گفته اند که مراد به بعض از ازواج عایشه است رضی الله عنها چنانکه در بعضی روایات بتصریح آمده است ولیکن ظاهر لفظ این حدیث در تعدد است فقلن پس گفتند آن بعض از ازواج یا فاطمة رأیناک بکیت ثم ضحکت ای فاطمه دیدیم ما ترا که اول گریه کردی پس خنده کردی این چه بود قالت انه اخبرنی انه قد نعیت الیه نفسه فبکیت گفت فاطمه بدرستی آنحضرت خبر داد مرا که رسانیده

شده است بوی خبر موت وی پس گریه کردم فقال لي لا تبكي فانك اول

اهلي لاحق بي فضحكت و در بعضی روایات آمده است که فاطمه خبر داد به حقیقت حال وگفت این سریست میان

من ومیان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خبر نمیدهم بآن تا بکسی را بعد از ان خبر داد بعد از وفات آنحضرت صلی

الله علیه وآله وسلم وآنحضرت نیز وی پوشیده ونهان گفته بود وقال رسول الله وگفت پیغمبر خدا صلی الله علیه

وآله وسلم اذا جاء نصر الله والفتح وجاء اهل اليمن وقتی که آمد یاری دادن خدا وفتح کردن مکه وآمدن

اهل یمن که ابو موسی اشعری وگروه او باشند رضی الله عنهم مقصود تفسیر قول حق تعالی است که فرمود

ورايت الناس يدخلون في دين الله افواجا واعلام بآنکه مراد بناس اهل یمن اند بعد از ان مدح اهل

یمن کرد وفرمود هم ارق افئدة ایشان یعنی اهل یمن نرم وتنک است دلهای ایشان کنایت از

سرعت اجابت وقبول احکام وتاثیر از قوارع تذکیر ومواعظ ونصایح است از غلظت وقساوت والايمان

يمان وایمان یمنی است که از یمن آمده اشارت است بکمال اهل یمن در ایمان و طاعت وانقیاد به جهت

مبالغه در مدح وعنایت والحكمة يمانية وعلم وحکمت که عبارت است از معرفت حقایق اشیا واحوال

آنهاست نیز یمنی است ونسبت تام به یمن دارد اشارت است بآنچه سوال کرد ابو موسی رضی الله عنه از احوال

مبدا او معاد وحقایق ومعارف مبدا ومنتها آفرینش چنانکه در کتاب بدء الخلق گذشت وبعضی گفته اند که نسبت

دادن ایمان وحکمت به یمن به جهت آنست که ایمان از مکه پیدا شده ومکه از تهامه است وتهامه از یمن است

وبعضی گفته اند که این کلام را آنحضرت در تبوک گفته که بجانب شام است ومکه ومدینه از انجا بجانب یمن

است پس مراد مدح مکه ومدینه است پوشیده نماند که سیاق حدیث در ان است که این کلام در مرض

خود فرموده مگر آنکه گویند راوی این کلام را بمناسبت ذکر اهل یمن درین حدیث از حدیث دیگر آورده ذکر

کرد والله اعلم وابو عبید گفته که مراد بدان انصارند که در اصل از یمن اند پس نسبت کرده شد ایمان و

حکمت بایشان به جهت مبالغه در مدح وصاحب فتوحات مکی حدیث اني لاجد نفس الرحمن من جانب

اليمن را برین حمل کرده که تنفیس وتفریح آنحضرت از کرب وضیق معامله اهل شرک از جانب انصار

حاصل شده والله اعلم رواه الدارمی ۰۷ * وعن عائشة انها قالت وروایت است از عائشه صدیقه

رضی الله عنها که وی گفت یعنی نزد آنحضرت وارأساه یعنی وای درد سر من ظاهر اسر عایشه درد می کرد

پس ندبه کرد وبران وبعضی گفته اند که مراد براس ذاتست واشارت کردید ان بموت خود فقال رسول

الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ذاك لو كان وانا حي آن یعنی موت تو ای عایشه

اگر واقع شود ومن زنده باشم فاستغفر لك وادعو لك پس طلب آمرزش کنم برای تو ودعا کنم مر ترا

فقالت عايشة واثكلياه ای مردن ومصیبت وهلاک من وثکل بفتح مثلثه وضم آن در اصل بمعنی مردن

وهلاک شدن وفقدان ولد یا دوست است ومراد اینجا موتست ذکر مرض نیز یا واز موت میدهد واین کلمه

همین طور بر زبان عرب نزد محنت و مصیبت میرد ولی آنکه معنی حقیقی مراد (باب وفات النبی صلعم)
باشد والله انی لا ظنك تحب موتی عایشه خطاب بحضرت کرده بجهت نازونیازی که در میان ایشان بود
گفت بخدا سوگند بدرستی من گمان میبرم ترا اگر دوست میداری ومی خواهی تو مرگ مرا فلو کان ذلك پس
اگر واقع شود مرگ من لظللت آخر یومك معرسا ببعض ازواجك هر آئینه می کردی در آخر آن روز عروسی
کننده به بعضی از زنان خود نی المعراج عرس واعراس زناشوئی کردن وجماع کردن در روایت در حدیث
از اعراس است واز تعریس نیز آمده بهمین معنی یا بمعنی در آخر شب فرود آمدن مقصود آنست که مرا
فراموش می کنی و بدیگران میپردازی ٭ در مردم این ناله اندر دفن جانست ٭ از یار جدا میشوم این ناله
از آنست ٭ فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بل انا وارأساه بگذار ای عایشه
ذکر درد سر خود را و یاد کردن مرگ خود را و مشغول باش بدرد سر من و ذکر موت من که من از عالم میروم و تو بعد از
من بسیار زنده خواهی بود و این معنی را آنحضرت بوحی دانسته اند از این به تقریب ذکر موت خود یا و از خلافت
ابوبکر صدیق کرد که واقع شدنی است و در ین خوش کردن دل عایشه او بشارت دادن او را باین دولت
و نعمت نیز هست فرمود ولقد هممت او اردت شك راوی است ان ارسل الی ابی بکر وابنه
و هر آئینه بتحقیق قصد کردم و خواستم که بفرستم کسی را بسوی ابی بکر و پسر وی هر او بدان
عبد الرحمن است که پسر رشید ابوبکر و شفیق عایشه بود و اعهد و وصیت کنم ابوبکر را بخلافت
وولی عهد خود کردانم او را ان یقول القایلون او یتمنی المتمنون از جهت ترس و کراهت این
که بگویند گویندگان که ناسزاوار تریم بخلافت یا آرزو کنند آرزو کنندگان کاشکی ما خلیفه باشیم ثم قلت
یابی الله پس گفتم من با دل خود یا باز دارد خدای تعالی از خلافت غیر ابی بکر و یدفع المومنون
و دور می کنند مسلمانان آن را او یدفع الله ویابی المومنون یا برعکس عبارت مذکور فرمود پس از این
جهت نطلبیدم و وصیت نکردم و دانستم که خلافت آن واقع شدنی نیست و در واقع هم چنان شد که آنحضرت
خبر داد رواه البخاری و این حدیث اول دلیل است بر خلافت ابی بکر بعد از آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم ٭ ۵۸ ٭ وعنها قالت رجع الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ذات یوم من
جنازة من البقیع گفت عایشه رضی الله عنها باز برگشت بسوی من آنحضرت روزی از دفن جنازه
از بقیع که مقبره مدینه است فوجدنی وانا اجد صداعا پس یافت مرا آنحضرت و حال آنکه من می یابم
درد سر را وانا اقول و من می گویم وارأساه قال گفت آنحضرت بل انا یا عایشة بلکه من می گویم ای
عایشه وارأساه قال وما ضرك لو مت قبلی فغسلتك وكفنتك وصلیت علیك ودفنتك گفت
آنحضرت و چه زیان می کند ترا ای عایشه اگر بمیری تو پیش از من پس بشویم من ترا و کفن کنم ترا و نماز
بگذارم بر تو و در گور کنم ترا قلت گفتم من لکانی بك هر آئینه گویا که من با تو پس و نحا لطم بتو و الله

لو فعلت ذلك لرجعت الى بيتي بخدا سوگند اگر چنین کردی تو آنرا هر آئینه باز
می گشتی بسوی خانهٔ من فعرست فيه ببعض نسائك پس هر آئینه می گردی تو در خانهٔ من به بعضی زنان تو
فتبسم رسول الله پس لب شکرین کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ثم بدئ في وجعه الذي
مات فيه پس آغاز کرده شد درد آنحضرت که فوت کرد در وی رواه الدارمي ۴۹۰ و عن
جعفر بن محمد عن ابيه ان رجلا من قريش دخل على ابيه علي بن الحسين روایت است که امام جعفر
صادق از پدر بزرگوار خود که امام محمد باقر است که مردی از قریش در آمد بر پدر وی که امام علی زین العابدین
بن امام شهید حسین بن علی بن ابی طالب است رضی الله عنهم و سلامه علیهم اجمعین فقال الا احدثك
عن رسول الله گفت آن مرد آیا حدیث نکنم ترا از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قال بلی حدثنا
عن ابی القاسم گفت امام زین العابدین بلی حدیث کن ما را از ابی القاسم که کنیت آن حضرت است
صلی الله علیه و آله وسلم قال لما مرض رسول الله هنگامی که بیمار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
وسلم اتاه جبرئيل آمد او را جبرئیل علیه السلام فقال پس گفت جبرئیل یا محمد ان الله ارسلني
اليك بدرستی که خدای تعالی فرستاده است مرا بسوی تو تكريما لك از جهت گرامی داشتن مر ترا
و تشريفا لك و بزرگ داشتن مر ترا خاصة لك و حالی که این تکریم و تشریف مخصوص است بتو يسألك
عما هو اعلم به منك می پرسد ترا از چیزی که وی تعالی داناتر است بآن چیز از تو يقول كيف تجدك می گوید
خدای تعالی چگونه می یابی تو خود را و چیست حال تو قال اجدني يا جبرئيل مغموما گفت آنحضرت می یابم
خود را ای جبرئیل غمگین واجدني مكروبا و می یابم خود را اندوهگین شاید که این غم و کرب از جهت امت
و دین بود که چه واقع خواهد شد بعد از وی ثم جاءه اليوم الثاني پس آمد جبرئیل آنحضرت را روز دوم فقال له
ذلك پس گفت مر او را آن سخن که روز نخست گفته بود فرد عليه النبي صلى الله عليه و آله وسلم كما رد اول يوم پس
رد کرد بر جبرئیل و جواب داد او را آنحضرت چنانچه جواب داده بود در نخستین روز ثم جاءه اليوم الثالث فقال
له كما قال اول يوم ورد عليه كما رد عليه و جاء معه ملك يقال له اسمعيل و آمد با جبرئیل فرشته
که گفته می شود او را اسمعیل على مائة الف ملك که موکل است بر صد هزار فرشته كل ملك على مائة
الف ملك هر فرشته از ان موکل بر صد هزار فرشته و گفته اند که این اسمعیل صاحب سمای دنیا ست و در
حدیث ذکر ملك الموت نکرد از جهت ظهور آن و علم بدان یا تواند که ملك الموت بعد از آمدن جبرئیل
و آن ملك در آمده حاضر شده باشد و سیوطی در کتاب الحبائك في اخبار الملائك از بیهقی در کتاب دلایل
آورده که چون روز سیوم شد فرود آمد جبرئیل و با وی ملك الموت بود و با هر دو فرشته بود در هوا که او را
اسمعیل میگویند موکل بر هفتاد هزار فرشته و هر فرشته از ان موکل بر هفتاد هزار فرشته فاستأذن عليه پس
طلب اذن کرد آن فرشته اسمعیل نام از برای در آمدن بر آن حضرت فسأله عنه پس پرسید

پرسید آنحضرت جبرئیل را از حال این فرشته پس جواب داد جبرئیل
که این فرشته ایست چنین و چنین و این از حدیث مذکور نیست ثم قال جبرئیل هذا ملك الموت يستاذن عليك
پس گفت جبرئیل این فرشته مرگ است یعنی عزرائیل است طلب اذن می کند تا در آید بر تو ما استاذن
على آدمي قبلك استیذان نکرده است برای در آمدن بر هیچ آدمی پیش از تو ولا يستاذن
على آدمي بعدك و استیذان نخواهد کرد بر هیچ آدمی بعد از تو یعنی این شرف و اکرامست مخصوص بحضرت
تست که ملك الموت طلب اذن می کند که در آید بر تو و الا بر آدمیان دیگر بیکبارگی می در آید و جان می ستاند
فقال ایذن له پس گفت آنحضرت اذن ده مراو را فاذن له پس اذن داد جبرئیل ملك الموت را
پس در آمد فسلم علیه پس سلام داد ملك الموت بر آنحضرت ثم قال پس گفت ملك الموت
يا محمد ان الله ارسلني اليك بدرستی خدای تعالی فرستاده است مرا بسوی تو فان امرتني ان
اقبض روحك قبضت پس اگر بفرمائی مرا که بستانم روح پاک ترا بستانم آن را وان امرتني
ان اتركه تركته و اگر بفرمائی مرا که بگذارم روح ترا بگذارم آن را فقال وتفعل پس گفت
آنحضرت می کنی و می ستانی جان مرا یا ملك الموت قال نعم بذلك امرت گفت ملك الموت آری
می کنم و باین امر کرده شده ام وامرت ان اطیعك و امر کرده شده ام که فرمان برداری کنم ترا و بفرموده
تو بستانم ثم قال پس گفت راوی فنظر النبي صلى الله عليه وآله وسلم الى جبرئيل عليه السلام
پس نظر کرد آنحضرت بسوی جبرئیل که چه می گوید ملك الموت و چه باید کرد مرا فقال جبرئيل يا محمد
ان الله قد اشتاق الى لقائك پس گفت جبرئیل بدرستی خدای تعالی بتحقیق آرزومند و خواهان است
بدیدار تو و ملاقات تو فقال النبي پس گفت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم لملك الموت مر ملك
الموت را امض لما امرت به و در بعضی نسخ لما امرته بگذران هر چیز را که امر کرده شده بدان
چیز و بکن هر چه حکم خداست فقبض روحه پس قبض کرد ملك الموت روح پاک آنحضرت را گویا
آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم بعد از آمدن جبرئیل و ملك الموت و ملك دیگر و این گفت و گو که مذکور
شد زمانی فرصت یافت و از این قضیه به بعضی اصحاب خبر داد بعد از آن مقبوض شد یا بر بعضی اصحاب که حاضر بودند
نیز این قضیه مکشوف گشت و مشاهده نمودند و از آنجمله این صحابی یا تابعی بود که از وی تعبیر بمردی از
قریش نمود و در باطن چنین می خلد که تواند خضر علیه السلام بصورت مردی از قریش متمثل شده
بر امام زین العابدین رضی الله عنه آمده و حدیث کرده باشد و لهذا تعبیر بلفظ مبهم نموده حکایت کرده
اند و الله اعلم فلما توفي رسول الله پس چون وفات یافت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله
وسلم جاءت التعزية آمد تعزیه و تعزیه بصبر فرمودن مصیبت زده را و تسلی دادن او را و امر او بصبر
و شکیبائی و در بعضی نسخ و جاءت بواو سمعوا صوتا من ناحية البيت شنیدند صحابه آوازی

را از گوشه خانه کسی گوید السلام علیکم اهل البیت سلام بر شما
ای اهل بیت پیغمبر یا ای جماعه که در خانه اید ورحمة الله وبرکاته و مهربانی خدا بر شما باد و فزونی های کرم
وی ان فی الله عزاء من کل مصیبة بدرستی در خدا عزا است از هر مصیبت این عبارت را چند وجه
معنی گفته اند بدرستی که در خدا یعنی در کتاب خدا تعزیه و تسلیه است از هر مصیبت اشارت است
بقول وی سبحانه انا لله وانا الیه راجعون پس عزا اینجا بمعنی تعزیه است یا در دین خدا تعزیه است
که شارع ترغیب و تحریض بر ان نموده است و بعضی گفته اند که معنی آنست که خدا صبر فرماینده و تسلی دهنده
است و این در زبان عرب علم تجرید گویند که نحو رایت فی زید اسدا یعنی دیدم در زید شیر را یعنی
زید را هم چو شیر یافتیم و این مناسب تر است بقول وی که فرمود وخلفا من کل هالك و خلف است از
هر هلاک شونده و خلف بمعنی عوض یعنی آنکه بجای کسی نشیند در کار وی ودرکا من کل فائت و دریافتن
ودر رسیدن است از هرچه که از دست رفته و اند که معنی آن باشد که امید ثواب خدا و نظر داشتن بران حاصل
است بر صبر بر هر فایت و بر هر مصیبت و جبر می کند نقصان آنرا و تمامه این معانی نزدیک یکدیگر اند و حاصل
همه این است که خدا بسنده است از هر چه و بسندگی نمی کند از وی هیچ چیز فبالله فثقوا پس بخدا اعتماد کنید بخروی
ودر بعضی نسخ فاتقوا یعنی پس پرهیزگاری خدا اتقوا ی کنید وایاه فارجوا و خدا را امید دارید نه جز او را
وانما المصاب من حرم الثواب و نیست مصیبت زده مگر کسی که محروم کرده شده است ثواب
را یعنی مصیبت دنیا مصیبت نیست از جهت وجود ثواب آخرت و مصیبت حقیقی آنست که صبر نکند واز ثواب
محروم ماند فقال علی رضی الله عنه اتدرون من هذا پس گفت علی رضی الله عنه آیا در می یابید کیست
این مرد که تعزیه کرد هو الخضر این خضر است که بتعزیه اصحاب و اهل بیت آنحضرت آمده ظاهر و متبادر
از سیاق کلام آنست که مراد بعلی امیرالمومنین علی باشد که حاضر بود دران وقت واحتمال دارد که امام
علی زین العابدین باشد که وقت روایت حدیث بحاضران مجلس خود گفت والله اعلم رواه البیهقی
فی دلایل النبوة و در حصن حصین برمز مستدرک آورده که چون وفات یافت آنحضرت تعزیه کردند
ایشان را ملائکه و ذکر کرد این عبارت که در حدیث مذکور شد بعد ازان آورده که درآمد مردی سفید
ریش صبیح ملیح پس کلام زد و در گذشت از مردم پس بگریست پس ملتفت گردید بسوی صحابه
وگفت ان فی الله عزاء پس گفت ابوبکر و علی هذا الخضر و این دلالت ندارد بر آنکه مراد بعلی در
حدیث سابق علی مرتضی است رضی الله عنه

* باب در تتمات و لواحق باب سابق * الفصل الاول *

عن عایشة رضی الله عنها قالت ما ترك رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دینارا ولا درهما ولا
شاة ولا بعیرا گفت عایشه رضی الله عنها که نگذاشت آنحضرت بعد از وفات نه دینار زر و نه درهم نقره و نه
گوسفند و نه شتر ولا اوصی بشیء ونه وصیت کرد بچیزی از مال زیرا که نگذاشت هیچ مالی تا وصیت کند واما

* باب در تتمات و لواحق باب سابق * الفصل الاول *

آنچه از مال بنی النضیر و فدک و مانند آن بود صدقه کرده بود (باب در مستمات دو امی باب سابق)

بر مسلمانان بعد از نفقهٔ عیال رواه مسلم ٭٭ وعن عمرو بن الحارث اخی جویریة روایت کرده

است از عمرو بن الحارث که صحابی بود برادر جویریه بنت الحارث که از امهات مؤمنین و احوال وی او

ذکر از ازواج مطهره گذشت قال ماترك رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عند موته دینارا

ولا درهما ولا عبدا ولا امة ولا شیئا نگذاشت آن حضرت نزد موت خود دینار و نه درهم

و نه غلام و نه داه و نه چیزی الا بغلته البیضاء مگر استری که سفید بود که آن را دلدل نام بود

و مقوقس بضم میم و فتح قاف اولی و کسر ثانیه حاکم اسکندریه بهدیه فرستاده بود و حلا چه

دیگر از جناب وی بود و بعضی روایات از مخصوص واقع شده که در پیش یهودی گرو بود

وارضا جعلها صدقة دیگر زمینی که کرده بود آن را صدقه بر فقراء اهل که زمین و درختان بنی

النضیر و فدک و مانند آن بود رواه البخاری ٭٭ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه

وآله وسلم قال لا یقتسم ورثتی دینارا بخش نه کنند وارثان من یک دینار را ما ترکت بعد نفقة

نسائی چیزی که بگذارم من پس از نفقهٔ زنان من گفته اند که زنان آنحضرت حکم معتدات دارند از

جهت عدم جواز نکاح بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم پس لازم است برای ایشان نفقه چنانچه معتدات

را ومؤنة عاملی و بعد از اجرت عامل من مراد بعامل کسی است که خلیفهٔ وی صلی الله علیه وآله وسلم

بعد از وی باشد که صرف کند هر که را بسزا رسد وی و جز آن را از مستحقان که آنحضرت صرف

می کرد بر ایشان و مؤنت در اصل بمعنی بار و گرانی فهو صدقة پس آنچه باقی ماند بعد از نفقهٔ نسا و مؤنة

عمال صدقه است مصروف است بر فقرا چنانکه در حالت حیات هم چنین بود متفق علیه ٭٭ وعن ابی

بکر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا نورث ما ترکنا صدقة میراث

برده نمی شود از ما چیزی که گذاشته ایم ما از مال صدقه است و مصروف است بر فقرا و مساکین این حدیث

را ابو بکر صدیق رضی الله عنه در وقت طلب کردن فاطمه زهرا میراث را روایت کرده و گفت که من

خلیفهٔ آنحضرتم هر جا که آنحضرت صرف می کرد من هم می کنم و غم خواری شما نیز می کنم چنانچه آنحضرت میکرد

و من از آنحضرت شنیده ام که ما یعنی انبیا را میراث نمی باشد و نه که این را تنها بفاطمه گفت رضی الله

عنها بازواج مطهره نیز گفت وقتی که ایشان نیز طلب میراث کردند و عمر رضی الله عنه تولیت آن بعباس

و علی رضی الله عنهما داد و چون در میان ایشان نزاع شد و گفتند که قسمت کرده بده میان ما قسمت نکرد

و بلی قسمت میان ایشان گذاشت و تا مدتها تولیت آن در دست اهل بیت نبوت بود و بعد از ان بظلم

و تعدی مروانیه از دست ایشان رفت و نه که تنها ابو بکر صدیق حکم کرد بعدم میراث از آنحضرت صلی الله

علیه وآله وسلم بلکه کبار صحابه را طلبید و از همه پرسید و همه حکم کردند بدان و گفتند که از آنحضرت هم چنین شنیده ایم

وبرین قرار یافت چنانکه در احادیث آمده است متفق علیه ۲۵ ﴿ وعن

ابی موسی عن النبی روایت است از ابی موسی اشعری از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم انه قال
که آن حضرت گفت ان الله اذا اراد رحمة امة من عباده خدای تعالی چون می خواهد مهربانی کردن امتی از
بندگان خود امت جماعتی که فرستاده شده است بسوی ایشان پیغمبری قبض نبیها قبلها می میراند خدای
تعالی پیغمبر آن امت را پیش از آن امت یعنی پیش از نزول عذاب فجعله لها فرطا وسلفا بین
یدیها پس می گرداند خدای تعالی پیغمبر را برای امت فرط بفتحتین وسلف نیز بر وزن او و معنی فرط چنانچه
سابقا معلوم شد آنکه پیش رود بمنزل تا اسباب را از آب ودرس و پاک کردن جا و جز آن راست
کند یعنی تدبیر منزل کند و مهیا سازد و سلف آنکه پیش گذشته باشد از پدران و قرابتان و اینجا هر دو یک
معنی اند واذا اراد هلكة امة عذبها ونبيها حي وچون خواهد خدای تعالی هلاک امتی را عذاب می کند آن
امت را و حال آنکه پیغمبر آن امت زنده است هلکه بفتحتین و هلاک بضم ها و سکون لام بی تا هلاک فاهلکها
وهو ینظر پس هلاک می گرداند خدای تعالی آن امت را و حال آنکه پیغمبر می نگرد فاقر عینه بهلکتها پس
خنک می گرداند و آرام میدهد چشم پیغمبر را بهلاک شدن امت و قرة العین کنایت است
از خوشی و شادمانی وتحقیق این لفظ در مواضع متعدده کرده شده است حین كذبوه وعصوا امره هنگامی
که نسبت بدروغ کردند امت پیغمبر را و بی فرمانی کردند امر او را و درین حدیث بشارتست از آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مرامت مرحومه خود را بگذشتن وی از میان ایشان پیش از نزول عذاب رواه
مسلم ۲۶ ﴿ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفس محمد
بیده سوگند بخدای که بدست ذات محمد در دست قدرت اوست لیاتین علی احدکم یوم ولا یرانی
هرآئینه بیاید بر یکی از شما روزی و نه بیند مرا به جهت گذشتن از عالم ثم لان یرانی احب الیه من اهله
وماله معهم پس هر آئینه دیدن وی مرا دوست داشته شده تر است بسوی وی از اهل وعیال وی و
مال وی با اهل وعیال مراد بدیدن آنحضرت است در حیات او وصحبت داشتن با وی صلی الله علیه وآله
وسلم یا بعد از وفات در خواب یا در بیداری یا که این مناسبتر است بسیاق کلام و هم چنین است حال
مشتاقان جمال او که مستغرق اند در تصور بجمال او صلی الله علیه وآله وسلم رواه مسلم ۲۷ ﴿ باب مناقب
قریش وذکر القبائل ﴿ مناقب جمع منقبت است بمعنی فضیلت و شرف و در قاموس گفته منقبت مفخرت
وفی الصراح منقبت هنر ستودگی مردم ضد مثلبت که جمع او مثالب است و نقیب مهتر و داننده قوم نقبا
جماعت نقابت نقیبی کردن و از سیبویه منقولست که نقابت بکسر اسم است بمعنی نقیبی و بفتح مصدر بمعنی
نقیبی کردن و نقب در اصل بمعنی راه در کوه و هر ستودگی راهی است بمدائح و رفع شان مرد و نقب
بمعنی تفتیش و تحقیق خبر نیز آمده و قریش قبیله خاص است از عرب و جد اصل نام وی نضر بن کنانه

﴿ باب مناقب قریش وذکر القبائل ﴿

كنانه است نام کرده شدند بنام پدر و در اصل نام دابه ایست تو تیر بن

دو آب دریا و گویند در دریا ماهی است که می خورد ماهیان را و هیچ ماهی بروی غلبه نتواند کرد و معانی

دیگر نیز گفته اند و مشهور اینست که گفته شد و قبایل جمع قبیله است بمعنی اولاد یک پدر و قبیله در اصل بمعنی

کاسه سر است و قبایل اجزای وی نام قبایل عرب از نسب است و بالاتر از همه شعب است بعد از ان

قبیله بعد از ان عمارت بعد از ان بطن بعد از ان فخذ و حی بمعنی قبیله است کذا فی الصحاح ٭ الفصل الاول ٭

عن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه و آله و سلم قال الناس تبع لقريش في هذا الشان

گفت آنحضرت مردم تابعان و پس روان اند مر قریش را در دین کار مسلمهم تبع لمسلمهم مسلمانان

مردم تابعان اند مر مسلمانان قریش را و کافرهم تبع لکافرهم و کافران مردم تابعانند مر کافران قریش

را مراد به مسلم و کافر جنس است پوشیده نماند که ظاهر از سیاق حدیث آنست که مراد باین شان دین

باشد و جه او حد ماذ قریش اسبق و اقدم اند در امر دین و پیشوای مردم اند در ایمان و کفر پس

مسلمانان اتباع مسلمانان ایشان باشند و کافران اتباع کافران و عرب انتظار می برد اسلام قریش

را و چون مکه فتح شد و قریش در اسلام آمدند عرب فوج فوج آمدند و در آمدند در اسلام چنانکه سوره

اذا جاء نصر الله اشارت بآن می کند مقصود بیان تقدم در ریاست ایشان است در عهد اسلام و جاهلیت

و لیکن فضل و شرف باعتبار اول است و ثانی مگر آنکه مراد بیان مطلق ریاست باشد خواه بحسب

دین یا باعتبار دنیا و در جاهلیت نیز ریاست اسم و مناصب وی از سدانت و سقایت و رفادت و جز

آن در قریش بوده غیر ایشان و بعضی گفته اند مراد بشان خلافت و امامت است چنانکه در

احادیث آمده است و مراد امر است مردم را به تبعیت قریش و اگر مخالفت ورزند تبعیت ایشان

بوده و منافات بآن ندارد متفق عليه ٭ ٢ ٭ وعن جابر ان النبي صلى الله عليه و آله و سلم

قال الناس تبع لقريش في الخير و الشر مردم تابعان قریش اند در نیکی و بدی یعنی در اسلام و کفر

چنانکه تقریر کرده شد رواه مسلم ٭ ٣ وعن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه و آله و سلم

قال لا يزال هذا الامر في قريش گفت آن حضرت همیشه می باشد امر خلافت در قریش

یعنی می باید که در ایشان باشد و جایز نیست شرعا عقد خلافت مر غیر ایشان را و برین منعقد

شد اجماع در زمن صحابه و بابن حجت کردند مهاجران با انصار ما بقي منهم اثنان مادام که باقی

باشد از ایشان دو کس خر خلیفه تا یکی از این دو خلیفه باشد و دیگری تابع و این مبالغه است و الا امر خلافت

بدو کس انتظام نمی گیرد متفق عليه ٭ ٤ ٭ وعن معاوية قال سمعت رسول الله گفت معاویه شنیدم

پیغمبر خدا را صلى الله عليه و آله و سلم يقول می گفت ان هذا الامر في قريش بدرستی این امر

یعنی خلافت در قریش است لا يعاديهم احد الا كبه الله علي وجهه دشمنی ندارد ایشان را هیچ یکی

(قعب)

الفصل الاول ٭

مگر آنکه بر روی افکند او را خدای تعالی یعنی خوار و مخذول کرداند ما اقاموا الدین مادامی که بر پا دارند قریش دین را و تائید و ترویج کنند احکام دین و شریعت را و اگر این نه کنند بیرون آید این امر از ایشان و مستحق عزل گردند و بعضی گفته اند که مراد بدین نماز است و اطلاق دین بر ایمان بر نماز آمده است و در روایت دیگر آمده است ما اقاموا الصلوة و بعضی گفته اند که مراد ترغیب و تحریص ایشان است بر اقامت صلوة و ترهیب و تخویف تا آنکه اگر اقامت نه کنند شاید که این امر از دست بر آید و مردم بر ایشان غالب آیند رواه البخاری ٭٭ وعن جابر بن سمرة صحابی است و پدر وی خواهر زاده سعد بن ابی وقاص است نقل است از وی که گفت که می گذشتند کودکان بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت مسح کرد رخسارهای ایشان را بعضی را یک رخساره و بعضی را هر دو رخساره به جهت شفقت و رحمت و مسح کرد یک رخساره مرا پس بود آن رخساره بهتر و روشنتر از رخساره دیگر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت همیشه باشد اسلام گرامی و ارجمند تا دوازده خلیفه کلهم من قریش همه ایشان از قریش اند وفی روایة لا یزال امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنا عشر رجلا کلهم من قریش همیشه باشد کار مردم گذرنده و بر نسق عدل و انتظام رونده مادام که والی شوند ایشان را دوازده مرد که همه ایشان از قریش اند وفی روایة لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة همیشه می باشد دین تا آنکه قایم شود قیامت او یکون علیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش یا آنکه باشد بر ایشان دوازده خلیفه همه ایشان از قریش متفق علیه و در بعض طرق این حدیث آمده است که وابو بکر لا یلبث الا قلیلا و ابو بکر درنگ نمی کند مگر اندک اشکال کرده اند درین حدیث که ظاهر از وی آنست که دوازده خلیفه بعد از آن حضرت باشند در پی یکدیگر متصل که مستقیم شود بدیشان امر دین و عزیز گردد بوجود ایشان اسلام و جاری گردد بعد آلت ایشان احکام با آنکه شهادت نمیدهد بآن آنچه واقع است در وجود زیرا که هستند در ایشان از امرای جور و فسّاد از بنی مروان که ممدوح نیست طریقه ایشان و محمود نیست سیرت آنها و نیز در حدیث صحیح آمده که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا و اتفاق کرده اند علما بر آنکه بعد از سی سال خلفا نیستند بلکه ملوک و امرا اند و اختلاف کرده اند در توجیه این اشکال بر اقوال اول آنکه مراد دوازده نفس است که قایم شدند بعد از آن حضرت به سلطنت و امارت و انتظام پذیرفت بایشان ملک و سلطنت بی نزاع و اختلاف در ظاهر امور مسلمین و رعایا اگرچه بعضی از ایشان جابر و خارج از دایره عدل و احسان بودند و واقع شد اختلال در زمان ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان که دوازدهم است و اجتماع آوردند بر وی مردم وقتی که مرد عم وی هشام نزدیک به چهار سال بعد از آن ایستادند بر وی و کشتند او را پس منتشر شد فتن و متغیر گشت از آن روز احوال این چنین گفته است قاضی عیاض مالکی و استحسان کرده است

شیخ ابن حجر عسقلانی و گفته است که ظاهرترین اقوال درین حدیث وراجح ترین
توجیهات در وی این قول است و گفته است که موید این است آنچه در بعضی طرق صحیحه این حدیث واقع
شده است که کلهم یجتمع علیه امر الناس ومراد باجتماع انقیاد واطاعت واتفاق است بر بیعت آنها
اگرچه بکراهت هم باشد وحدیث وارد در مدح وثنای ایشان نیست بدین وعدالت وحقانیت مگر ازین
جهت که انتظام واجتماع واتحاد کلمه است وخلافتی که حکم کرده است حدیث بانتهای آن تا سی سال خلافت
کبری است که خلافت نبوت است واین خلافت امارت است ومستمر وشایع است قول به تسمیه
امرا بعد از خلفای راشدین خلفا چنانچه خلفای عباسیه می گفتند اگرچه بمجاز است انتهی پوشیده نماند که این
قول خالی نیست از عدم ملایمت بسیاق حدیث که فرموده است لایزال الاسلام عزیزا ولایزال الدین
قائما اگرچه ملایم است بروایت دیگر که لایزال امر الناس ماضیا وحدیث صریح است در مدح ایشان
وصلاح دین وظهور حق وقوت اسلام در زمان ایشان بعدالت ایشان والله اعلم ثانی آنکه مراد خلفای
عادل وامرای صالح اند که مستحق اسم خلافت اند بحقیقت ولیکن لازم نیست که بعد از آن حضرت در پی
هم متصل باشند شاید که این عدد تمام شود تا زمانی اگرچه تا قرب قیام ساعت است باشد تو ربشتی
گفته که راه راست درین حدیث وهرچه درین معنی وارد و یافته شده این است ثالث آنکه مراد وجود ایشان
است بعد از موت مهدی واین خبر است از مخبر صادق از آن حال ودر حدیث دیگر آمده است که چون
بمیرد مهدی مالک می شوند امر را پنج مرد از اولاد سبط اکبر یعنی امام حسن مجتبی بعد مالک می شوند پنج مرد
از اولاد سبط اصغر یعنی امام حسین شهید بعد وصیت می کند آخر ایشان مردی را از اولاد حسن
بعد مالک می شود بعد از وی ولد وی وتمام می گردد بآن عدد دوازده وهر یک امام از ایشان امام عادل
هادی مهدی است واین توجیهی موجه است اگر حدیث وارد در وی صحیح باشد وروایت کرده شده است
از ابن عباس در وصف مهدی که گفت گشاده می کرد الله حق تعالی بوجود وی غم واندوه وبر می کرداند بعدل
وی هر جور وفساد بعد از آن والی امر می شود بعد از وی دوازده کس در صد وپنجاه سال بعد منتهی می شود
زمانه رابع آنکه مراد وجود این عدد است در عصر واحد که اتباع واطاعت می کند هر یکی را طائفه وموید این است
آنچه واقع شده است نزدیک است که باشند بعد از من خلفا وبسیار شوند ومقصود آنحضرت اخبار است
باعاجیب فتنی که بعد از وی ظاهر خواهد شد تا آنکه در یک زمان دوازده خلیفه باشند ومراد آن نیست که امر دین
منتظم خواهد بود واسلام عزیز تا این زمان ودرین زمان اختلال خواهد پذیرفت ودر توجیهات سابق معنی آن می باشد که
در زمان دولت این دوازده منتظم باشد وبعد از وی مجمل این است آنچه ذکر کرده اند شراح این
حدیث والله اعلم بمراد رسوله * ۶ * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
غفار غفر الله لها غفار بکسر غین معجمه وفا نام قبیله ایست وابو ذر غفاری رضی الله عنه ازوست وعاکرد

آنحضرت ایشان را دفرمود یا مرز دخدای تعالی ایشان را احتمال دارد
که اخبار باشد از مغفرت الهی ایشان را و اسلم بفتح نام قبیله ایست که نسبت بوی اسلمی می گویند
سالمها الله صلح کند ایشان را خدای تعالی یعنی معامله کند با ایشان به چیزی که موافق باشد و ایذا نکند ایشان
را او دعا کرد ایشان را باین دعا زیرا که ایشان اسلام آوردند بی حرب و این نیز احتمال خبر دارد و عصیة
بضم عین و فتح صاد مهمله و تشدید یا عصت الله ورسوله معصیت کرد خدا را و رسول خدا را و آن قبیله ایست
که قراء بیر معونه کشتند و آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعای بد کرد بر ایشان در قنوت و این اخبار است
قطعا و احتمال دعا ندارد و این ناظر است در آنکه ما قبل او نیز خبر باشد متفق علیه ۰۷ وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قریش والانصار وجهینة بضم جیم و فتح ها و سکون یا و مزینة
بضم میم و فتح زای و سکون یا و نون واسلم وغفار واشجع بفتح همزه و سکون شین معجمه و جیم موالی
این همه قبیله ها موالی من اند یعنی ناصر و محب و بر تقدیر موالی بفتح یاء مشدد جمع مولی است و در روایت
کرده شده است موال بفتح میم و کسر لام با تنوین یعنی بعضی از ایشان دوستان یاری دهندگان بعضی اند
لیس لهم مولی دون الله ورسوله نیست مر ایشان را محب و ناصر جز خدا و پیغمبر وی متفق علیه
۰۸ وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اسلم وغفار ومزینة وجهینة خیر من
بنی تمیم فرمود این قبایل بهتر اند از بنی تمیم از جهت سبق اسلام و حسن آثار ایشان و از بنی تمیم جزئی غریب در
صحیح بخاری روایت کرده شده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بایشان فرمود بشارت باد شمارا
ای بنی تمیم پس ایشان گفتند بشارت دادی چیزی بما بده یعنی از دنیا یعنی معلوم شد بشارت چیزی
بده که ما محتاجیم بسعادت موقوف باشد پس آنحضرت در غضب آمد و روی با شعری آورد و گفت بشارت باد
شمارا ای اشعری قبول کنید بشارت را چون قبول نکردند بنی تمیم و این سخن از بنی تمیم از غایت احتیاج واضطرار
و بی طاقتی و میل بدنیا بود نه از روی کبر و انکار و ازین قبیله خبرهای غریب از شدت و جفا در کتب سیر از
ایشان منقول است که چه توان گفت جفا انه عنهم ومن بنی عامر و این قبایل بهتر از بنی عامر ومن الحلیفین
بنی اسد وغطفان و بهتر اند از دو حلیف که بنو اسد و غطفان اند بفتح غین معجمه و طاء مهمله و این دو قبیله
حلیف یکدیگر اند که بر تعاون و تناصر یکدیگر سوگند خورده بودند چنانکه عادت عرب بود متفق علیه ۰۹ وعن
ابی هریرة قال ما زلت احب بنی تمیم منذ ثلث سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یقول لهم گفت ابوهریره همیشه ام که دوست میدارم من بنی تمیم را از آن باز که سه خصلت یا سه کلمه شنیدم
آن حضرت را که می گفت برای ایشان سمعته یقول شنیدم آن حضرت را که می گفت هم اشد
امتی علی الدجال یکی آن است که ایشان یعنی بنی تمیم سخت ترین امت من اند بر دجال بانکار و جدال
و نزاع و تجنب قال وجاءت صدقاتهم گفت ابوهریره دوم آن که آمد صدقها و زکوتهای ایشان

ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم هذه
صدقات قومنا این صدقات قوم ماست پس ایشان را اضافت کرد بخود و قوم خود خواند به جهت تشریف و تکریم
ایشان وکانت سبیة بفتح سین مهمله وکسر موحده و تشدید تحتانیه منهم عند عائشة و بود آنکه بود جاریه بندی
از ایشان نزد عائشه فقال اعتقیها فانها من ولد اسمعیل پس گفت آنحضرت آزاد کن ای عائشه او را
زیرا که وی از اولاد اسمعیل است یعنی از عرب است و عرب اولاد اسمعیل اند اگر چه این صفت مشترک
است در میان سائر عرب و مخصوص نیست به بنی تمیم ولیکن با وجود این درین کلمه عنایتی و تشریفی هست
وازین حدیث معلوم می شود که جائز است بند کردن عرب و برده ساختن ایشان متفق علیه ۱۳ * الفصل
الثانی * عن سعد عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من یرد هوان قریش اهانه الله
روایت است از سعد بن ابی وقاص از آنحضرت که گفت کسی که خواهد خواری قریش را خوار کرداند او را
خدای تعالی خواه ائمه باشند یا غیر ائمه اگر ائمه اند ظاهر است واگر غیر ائمه باشند از جهت انتساب
ایشان بحضرت رسول و شرف وفضل ایشان باین نسبت رواه الترمذی ۲۰ * وعن ابن عباس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اللهم اذقت اول قریش نکالا گفت آنحضرت خدایا
چشانیدی پیشینیان قریش را عذاب فاذق آخرهم نوالا پس بچشان پسینیان ایشان را
بخشش نکال بفتح عقوبت کردن و سزای عمل دادن چنانکه دیگران عبرت گیرند و نوال عطا و احسان
کردن و مانا که مراد به نکال آنچه دیدند قریش از خواری و رسوائی و قتل و نهب بسبب انکار کردن بر رسول
خدا و به نوال آنچه حاصل شد اولاد ایشان را از عزت و دولت و ملک و امارت بیرون از حد بیان و عبارت
رواه الترمذی * ۳ * وعن ابی عامر الاشعری عم ابی موسی اشعری است از کبار صحابه است کشته
شد روز حنین و امیر بود بر طلب اوطاس و چون خبر قتل وی رضی الله عنه بآن حضرت رسید صلی الله علیه
وآله وسلم دست برداشت و دعا کرد و گفت خداوندا بگردان او را فوق بسیاری از بندگان خود قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعم الحی الاسد والاشعرون نیکو قبیله ایست اسد واشعریان
اسد بفتح همزه وسکون سین پدر قبیله ایست از یمن که ایشان را بنام او می خوانند واز دبزای نیز می گویند و
ازد شنوه بزای نیز گویند انصار همه از اولاد اویند واشعر لقب عمرو بن حارثه اسدی است و وی نیز پدر قبیله ایست
از یمن ابو موسی اشعری وقوم او از اولاد اویند وایشان را اشعریون گویند واشعرون بحذف یاء نسبت نیز می گویند لا یفرون
فی القتال نمی گریزند در جنگ که در وی کشش می شود ولا یغلون بفتح یاء وضم غین معجمه وخیانت نمی کنند در
غنیمت هم منی وانا منهم ایشان از من اند و من از ایشان مقصود بیان اتحاد و وداد است رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب * ۴ * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الازد ازد الله فی الارض
گفت آن حضرت ازد ازد خدا است در زمین اضافه کرد ایشان را باسم تعالی یا به جهت اشتهار ایشان باین

القب یا از برای تشریف چنانکه ناقة الله از جهت بودن ایشان
حزب خدا و اہل نصرت دین وی و رسول وی و بعضی گفته اند از ذوالسد بمعنی اسد الله است که شیر معرکہ
جلادت و شجاعت اند یریدنا الناس ان یضعوهم می خواهند مردم که فرونهند ایشان را از مرتبه و یابی الله
الا ان یرفعهم و ابا می آرد و نمی خواهد خدا مگر آنکه غالب و بلند کردانند مرتبه ایشان را ولیاتین علی الناس
زمان یقول الرجل و هر آئینه بیاید بر مردم زمانی که بگوید مرد یا لیت ابی کان ازدیا و یا لیت امی کانت
ازدیة ای کاشکی می بود پدر من از قبیله ازد و یا کاشکی می بود مادر من از ازد یعنی مرتبه ازدیان چنان بلند
بود که مردم بر ایشان رشک برند و آرزو برند که کاشکی ما هم ازدی می بودیم رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب ۵۸ وعن عمران بن حصین بضم حاء و فتح صاد مهملتین از مشاهیر صحابه است اسلام
آورد در سال خیبر با ابوهریره و وی سی سال بر بستر بیماری افتاده بود چنانکه قوت ایستادن و نشستن
نداشت و ملائکه بر وی سلام می کردند و دوستی از دوستان وی درین حال بر سر وی رسید و گریه
کرد و گفت نگریی که خبر دهم ترا از حال خود خنده کنی ملائکه بزیارت من می آیند و سلام می کنند و من می شنوم
سلام ایشان را زنهار تا من زنده ام این سر فاش نکنی شاید که سود کند ترا قال مات النبی گفت عمران مرد پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم وهو یکره ثلثة احیاء و حال آنکه آنحضرت ناخوش میداشت سه قبیله را
ثقیف که حجاج بن یوسف ظالم مشهور از آنجا ست و بنی حنیفة که مسیلمه کذاب از آنجا بود و بنی امیة که
عبید الله بن زیاد که مباشر قتل امام شهید حسین بن علی رضی الله عنهما از ایشان بود کذا قیل و عجب است
از بن قابل که یزید را مکذشت که امیر عبید الله بن زیاد وی بود و هرچه کرد بامر وی و رضای وی کرد و باقی بنی امیه
هم در کارهای خود تقصیر نکرده اند یزید و عبید الله را چگویند و در حدیث آمده است که آنحضرت در خواب
دید که بوزنها بر منبر شریف وی صلی الله علیه و آله وسلم بازی می کنند و تعبیر آن به بنی امیه کرده دیگر چیزها بسیار
است چه گوید رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵۹ وعن ابن عمر قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم فی ثقیف کذاب و مبیر در ثقیف شخصی است که کذاب است
و شخصی دیگر است که هلاک کننده مردم خواهد بود بظلم و جور مبیر بضم میم و کسر موحده و سکون تحتانیه قال
عبد الله بن عصمة تابعی حجازی است ثقه گفت در تعیین کذاب و مبیر یقال الکذاب هو المختار گفته
می شود یعنی علما می گویند که مراد بکذاب مختار بن ابی عبید بضم عین والمبیر هو الحجاج بن یوسف
و مبیر حجاج ظالم مشهور است و قال هشام ابن حسان بتشدید سین که ثقه است و از ائمه اهل حدیث
است بشنید از حسن و ابن سیرین وهو واعلم الناس بحدیث حسن و بسیار بزرگ است احصوا
ماقتل الحجاج صبرا شمرده و ضبط کرده اند آنچه کشته است حجاج بحبس و بند نه در معرکه فبلغ مائة الف
وعشرین الفا پس رسیده است عدد ایشان صد و بیست هزار را و ورای آنچه در معرکه کشته و گفته اند

که بر آمد از زندان وی پنجاه هزار کس و زندان او را سقف نبود رواه
الترمذي وروى مسلم في الصحيح حين قتل الحجاج عبد الله بن زبير وروایت کرده است مسلم
در صحیح خود هنگامی که کشت حجاج عبد الله بن زبیر را قالت اسماء ان رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم حدثنا ان في ثقيف كذابا ومبيرا گفت اسما بنت ابی بکر رضی الله عنهما که ام ابن الزبیر است
که آنحضرت حدیث کرد ما را که در ثقیف کذابی خواهد بود و مبیری فاما الكذاب فرأيناه اما کذاب پس
دیدیم ما او را واما المبير فلا اخالك الا اياه واما مبیر پس گمان نمی برم ترا مگر آن خطاب بحجاج
کرد وسيجيء تمام الحديث و بیرانجام است که بیاید تمام حدیث في الفصل الثالث بدانکه احوال حجاج
مشهور است احتیاج بذکر آن نیست و اما مختار بن ابی عبید بن مسعود ثقفی پدر وی از اجلهٔ اصحاب بود ولادت
مختار در سال هجرت است و نیست او را صحبت و روایت و در اول مشهور بود بعلم و فضل و خیر میگویند
که باطن او بر خلاف آن بود تا آنکه جدا شد از عبد الله بن زبیر و طلب امارت کرد در غیبت وی دنیا نمود و ظاهر
کرد باطن را از فساد رای و بطلان عقیده تا آنکه ظاهر شد از وی اشیاء کبیره که مخالف دین باشد وی گویند که دعوی
نبوت و نزول وحی کرد والله اعلم و بود پدر وی امیر در اسلام در زمان عمر رضی الله عنه و بود مختار در صحبت
عم خود و ملازمت می کرد او را و ادعا عقیدهٔ صحیح و محبت با اهل بیت رضی الله عنهم بعد از آنکه نخست گوشهٔ عداوت
داشت با ایشان و مشهور بود بدان و بعد از شهادت امام حسین رضی الله عنه اظهار محبت کرد و کینه
شهدای کربلا از یزیدیان کشید و عالمی را از ایشان کشت می گویند که این همه از برای طلب دنیا و طلب
امارت بود تا آنکه در سنه سبع وستين در امارت مصعب بن الزبیر کشته شد و علما او را از کذابان
می شمرند این حدیث را که يخرج من ثقيف كذاب ومبير بر وی و بر حجاج حمل می کنند والله اعلم *۷۰* وعن
جابر قال قالوا گفت جابر گفتند صحابه يا رسول الله احرقتنا نبال ثقيف سوخت ما را تیرهای ثقیف
نبال بکسر جمع نبل بفتح و سکون فادع الله عليهم پس دعا کن خدا را بر ضرر ایشان قال اللهم اهد ثقيفا
گفت خدایا هدایت ده ثقیف را رواه الترمذي *۸۰* وعن عبد الرزاق روایت از عبد الرزاق
بن همام که از اعلام امت و اعیان ملت بصاحب تصانیف کثیره بود روایت کرده از وی احمد بن حنبل
و یحیی بن معین عن ابيه از پدر خود که همام بن نافع است عن ميناء بکسر میم و سکون تحتانیه بمد و قصر تابعی
است ضعیف مولی عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة قال كنا عند النبي گفت ابو هریره بودیم ما نزد
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فجاءه رجل احسبه من قيس پس آمد آنحضرت را مردی که گمان
می برم او را از قیس که نام قبیله ایست بفتح قاف و سکون تحتانیه و سین مهمله فقال پس گفت آن
مرد يا رسول الله العن حميرا لعنت کن حمیر را بکسر حاء مهمله و سکون میم و فتح تحتانیه که نام
قبیلهٔ مشهور است از یمن فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از آن مرد ثم جاءه

من الشق الاٰخر پستر آمد آن مرد آن حضرت را از جانب
دیگر فاعرض عنه پس اعراض کرد از وی ثم جاءه من الشق الاٰخر فاعرض عنه فقال
النبي صلى الله عليه وآله وسلم رحم الله حميرا پس گفت آنحضرت رحمت کناد خدای
تعالی حمیر را افواههم سلام دهن های ایشان سلام است وايديهم طعام و دستهای ایشان طعام
است یعنے سلام می کنند بر مردم بدهنهای خود وطعام می دهند مردم را بدستهای خود یعنے جامع صفت
تواضع وسخاوت اند که اصل مکارم ومحامد در ادای حقوق الناس است وهم اهل امن وايمان
وایشان خداوندان امن وایمانند رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب لا نعرفه الا من حديث
عبد الرزاق وگفت ترمذی این حدیث غریب است نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث عبد الرزاق
ويروي عن مينا هذا احاديث مناكير وروایت کرده می شود ازین مینا حدیثهای منکر اگرچه
عبد الرزاق ثقه است وقوی اما مینا ضعیف است ۶۰۹ وعنه وهم از ابی هریره است قال قال لي النبي
صلى الله عليه وآله وسلم ممن انت گفت گفت مرا آنحضرت از کدام قبیلهٔ تو قلت من دوس گفتم از
دوس بفتح دال وسکون واو وسین مهمله در آخر قال ما كنت ارى ان في دوس احدا فيه خير گفت
آنحضرت بودم من که گمان برم که در قبیلهٔ دوس هیچ یکی باشد که در وی نیکی است ودرین جا منقبت
است مرابی هریره را ومذمت مردم دوس را که اگر ابو هریره نبودی در وی خیر نبودی رواه الترمذي
۶۱۰ وعن سلمان قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا تبغضني فتفارق دينك
روایت است از سلمان فارسی رضی الله عنه گفت گفت مرا آنحضرت دشمن مدار مرا پس جدا شوی از
دین خود قلت گفتم من يا رسول الله كيف ابغضك وبك هدانا الله چگونه دشمن دارم ترا وحال آنکه بتو راه
راست نمود ما را خدای تعالی بغض داشتن ما ترا چه معنی دارد قال تبغض العرب فتبغضني گفت آنحضرت
دشمن داری تو عرب را پس دشمن داری مرا دشمن داشتن تو مرا باین معنی است که عرب را
دشمن داری ظاهرا سلمان بجوت حمیت وفاد سبب اصلی وی که عجمی وسوء ادبی بعرب باعث
اعراض شده باشد بغض خود چه صورت دارد وصورت بغضی باشد پس آنحضرت او را انکار داشت که
احتراس کند واحتیاط نماید تا بحقیقت بغض نه کشد که آن به بغض من می کشد فافهم • رواه الترمذي وقال
هذا حديث حسن غريب ۶۱۱ وعن عثمان بن عفان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم من غش العرب لم يدخل في شفاعتي ولم تنله مودتي کسی که خیانت کند عرب را
وخیر خواهی نکند ایشان را یا ظاهر کند خلاف آنچه مضمر دارد وکینه ورزد بایشان در نیابد شفاعت من در
نرسد او را دوستی من رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب لا نعرفه الا من حديث حصين
بن عمر نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث حصین بن عمر بضم حا وفتح صاد وليس هو عند اهل الحديث بذاك

بذلك القوي دنیست وی نزد اهل حدیث آنچنان قوی ۰ ۱۲۰ وعن ام الحریر
بفتح حا وکسر را واول میان هر دو تحتانیه ساکنه تابعیه است مولاة طلحة بن مالك که از صحابه است قالت
سمعت مولای یقول قال گفت ام الحریر شنیدم مولای خود را که طلحه بن مالك است می گفت گفت پیغمبر
خدا صلی الله علیه و آله وسلم من اقتراب الساعة هلاك العرب از جمله علامات نزدیک آمدن
قیامت است هلاک شدن عرب رواه الترمذی ۰ ۱۳۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم الملك في قريش والقضاء في الانصار گفت آنحضرت خلافت و بادشاهی
در قریش است و قضا در انصار است مراد قضابت است چنانکه در آن وقت نقبا از انصار ساخته بودند
بعضی گفته اند که ممکن است که مراد قضا بمعنی مشهور است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم معاذ را بقضاء
یمن فرستاد والاذان في الحبشة و بانگ نماز گفتن در قوم حبشه است چنانکه بلال رضی الله عنه موذن
آنحضرت بود والامانة في الازد وامین گرفتن وامین ساختن در قبیله ازد است یعنی الیمن
می خواهد آنحضرت ازد یمن را که قبیله ایست از یمن که ذکر ایشان در احادیث سابق گذشت مقصود
آنست که می باید که این مناصب را درین اقوام کردند و از ایشان ساخت و این روایت موقوف آمده
روایتی این حدیث موقوف است بر ابی هریرة رواه الترمذی روایت کرد آنرا ترمذی وقال هذا اصح
گفت ترمذی روایت این حدیث بطریق وقف صحیح تر است از روی اسانید و معنی حدیث موقوف
دانسته معلوم شده ❊ الفصل الثالث ❊ عن عبد الله بن مطيع روایت می کند عبد الله بن المطیع
قرشی عدوی از سادات قریش و فرسان ایشان عن ابیه از پدر خود مطیع که صحابی است و نام وی
عاصی بود آنحضرت او را مطیع نام کرد قال سمعت رسول الله گفت عبد الله شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه و آله وسلم یقول یوم فتح مكة می گفت روز فتح مکه لا يقتل قرشي صبرا بعد هذا
اليوم الى يوم القيمة کشته نشود هیچ قریشی محبوس و بسته شده و صبر که بعد ازین روز تا روز قیامت بعضی گفته اند
که مراد نهی قتل قرشی است صبرا و بعضی گفته معنی آنست که کشته نشود بسبب ارتداد زیرا که یافته نشدند
بعضی که کشته شدند صبرا رواه مسلم ❊ ۲۰۰ وعن ابی نوفل معاوية بن مسلم از تابعین است روایت
دارد از ابن عباس و ابن عمر روایت کرد از وی شعبه قال رأيت عبد الله بن الزبير على عقبة
المدينة گفت دیدم عبد الله بن الزبیر را بر عقبه که کوه واقع است در راه مدینه اضافت عقبه بمدینه باین
جهت است والا عبد الله بن الزبیر رضی الله عنه در مکه بود که حجاج ظالم او را کشت و بردار کشید
قال گفت معاویه بن مسلم فجعلت قريش تمر عليه والناس پس گشتند قریش که می گذشتند بر وی و مردم
دیگر حتى مر عليه تا آنکه گذشت بر وی عبد الله بن عمر فوقف عليه پس ایستاد ابن عمر بر سر ابن
الزبیر که بردار بود فقال پس گفت ابن عمر السلام علیك ابا خبیب السلام علیك ابا خبیب

❊ الفصل الثالث ❊

السلام علیک ابا خبیب سه بار گفت و ابو خبیب کنیت عبد الله بن الزبیر
است بضم خاء معجمه و فتح موحده اولی و سکون تحتانیه اما والله لقد کنت انهاک عن هذا اما والله
لقد کنت انهاک عن هذا اما والله لقد کنت انهاک عن هذا سه بار گفت و اما دانا و آگاه باش هر آئینه
تحقیق بودم من که باز می داشتم ترا ازین کار مراد کار خروج بدعوی خلافت و امامت که عبد الله بن الزبیر
کرد که به یزید بیعت نکرد و در مکه نشست و ولایت حجاز در تحت تصرف خود آورد و هم چنین بمروان بعد از یزید
و بعبد الملک بعد از مروان پس عبد الملک حجاج را از بهر وی بمکه فرستاد و حجاج او را کشت و مراد
بمدینه منوره فرستاد و قصد او را در مکه بود و او کشید و یزید نیز لشکر برای خراب کردن مدینه و قتل اهل آن
که آنرا واقعه حره گویند فرستاده بود و همان لشکر بمکه آمد تا عبد الله بن الزبیر را بکشد درین میان از عالم
برفت پس ابن عمر گفت که من ترا ای ابا خبیب ازین معامله منع می کردم و منع مرا قبول نکردی تا آخر
کار باینجا کشید مقصود ازین تحسر و تاسف است بر حال ابن الزبیر و تشنیع و ملامت است بر آن جماعه
ظالم اما والله لقد کنت ما علمت صواما قواما دانا و آگاه باش بخدا سوگند هر آئینه تحقیق بودی تو روزه
دار شب خیز آورده اند که وی رضی الله عنه روزه بسیار میداشت و گاه پانزده روز وصال میداشت و تمام
شب بیدار می بود وصولا للرحم صله و پیوند و احسان کننده مر خویشان و قرابتان را اما والله لامة انت
شرها لامة سوء دانا و آگاه باش بخدا سوگند هر آئینه امتی که تو بدترین آن امتی باعتقاد ایشان
هر آئینه امت بدی است وفی روایة لامة خیر و در روایتی بجای لامة سوء لامة خیر آمده یعنی امتی که
تو شر ایشانی امت خیر است این هر دو روایت آمده و نووی گفته که روایت جمهور لامة خیر است
و روایه لامة سوء خطا و تصحیف است و ظاهر نمی شود که رد این از حیثیت روایت است یا از طریق
اگر از حیثیت روایت است فلا کلام و اگر از طریق درایت و بحسب معنی است این موقوف بر تشخیص معنی
این دو عبارت است و خالی از خفای نیست و آنچه ظاهر می شود آنست که معنی روایت اولی آنست که امتی
که تو در گمان ایشان و اعتقاد ایشان از جمله اشراری امت بدی است که این چنین کسی را که توئی از اشرار
گویند و معنی روایت ثانی آنست که ترا که این امت بد میدانند ایشان امت خیر نه شاید بطریق تعریض
و استهزا است و لیکن معنی اولی ظاهر تر است و باوجود آن حکم کرده اند که آن خطا ست شاید که از حیثیت
روایت است والله اعلم ثم نفذ عبد الله بن عمر پس برفت و گذشت ابن عمر از آنجا فبلغ الحجاج
موقف عبد الله وقوله پس رسید حجاج را ایستادن ابن عمر و گفتن وی این سخن را فارسل الیه
پس فرستاد حجاج کسی را بسوی ابن عمر فانزل عن جذعه پس فرود آورده شد ابن الزبیر از
چوبی که بر دار کشیده بود بر آن جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه درخت فالقی فی قبور الیهود
پس انداخته شد در گورهای یهودان قبور یهود الان در مکه متعارف نیست مگر در آن زمان بود و است تا

حکم کرد حجاج که در جای برند و بیندازند که در آنجا قبور یهود باشد والله اعلم ثم ارسل (باب مناقب قریش)
الی امه اسماء بنت ابی بکر پس فرستاد حجاج کسی را بسوی مادر ابن الزبیر که اسماء بنت ابی بکر
است که بیاید فابت ان تاتیه پس ابا آورد و سر باز زد اسما که بیاید نزد آن ظالم فاعاد علیها
الرسول پس باز گردانید فرستاده حجاج بر اسما آن فرستاده شده را گفت ولیاتینی اولابعثن الیک من
یسحبک بقرونك هر آئینه می آئی تو ای اسما یا هر آئینه فرستم بسوی تو کسی را که بر زمین کشیده می آرد
ترا بگیسوهای تو قرن شاخ و گیسو قال گفت راوی که معاویه بن مسلم است فابت پس باز ابا آورد
اسماء وقالت و گفته فرستاد والله لا اتیك حتی تبعث الی من یسحبنی بقرونی بخدا سوگند نمی آیم ترا
تا آنکه می فرستی تو بسوی من کسی که می کشد مرا بگیسوهای من قال گفت راوی فقال پس گفت حجاج
ارونی سبتیتی بنمائید مرا نعلین مراد سبتیه بکسر سین مهمله و سکون موحده و کسر فوقانیه و تشدید تحتانیه نعلی که
دباغت داده شده است چرم او و ستره شده است موهای وی و سبتی بلفظ تثنیه است مضاف بیاء متکلم
فاخذ نعلیه پس گرفت هر دو نعلین خود را ثم انطلق یتوذف بذال معجمه و فا پس تیز روان شد حجاج
در حالی که نزدیک میزد کامهای وی جنبانید دوشهای خود را و می خرامید حتی دخل علیها تا آنکه در آمد بر اسما
فقال و در بعضی نسخ فقال لها پس گفت حجاج مر اسما را کیف رایتنی صنعت بعدو الله چگونه دیدی
تو ای زن مرا که کردم باین دشمن خدا قالت گفت اسما رایتك افسدت علیه دنیاه دیدم من ترا که تباه
گردانیدی بروی دنیای او را و قطع کردی حیات دنیا را از وی وافسد علیك آخرتك و تباه گردانید او آخرت
ترا که بسبب قتل او مستحق عذاب دوزخ شدی بلغنی انك تقول له یا ابن ذات النطاقین رسیده
است مرا که تو می گفتی مر او را ای پسر خداوند دو کمربند ذات النطاقین لقب اسماء بنت ابی بکر است
که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نهاده بود بجهت آنکه در وقتی که آن حضرت در غار بهجرت بود اسما برای
وی طعام می برد و چون دوالی و بندی برای بستن سفره نیافت نطاق خود را که بستن آن در کمر عادت زنان
عرب است دو پاره کرد و یکپاره سفره طعام آن حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بست و یک پاره دیگر کمر خود
را بست چنانکه فرمود انا والله ذات النطاقین ومن بخدا سوگند خداوند دو نطاقم اما احدهما فکنت
ارفع طعام رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وطعام ابی بکر اما یکی از آن دو نطاق پس بودم
من که بستم طعام آنحضرت و طعام ابی بکر را من الدواب نگاه می داشتم طعام ایشان را از جنبندهای
زمین که سفره نگشاید و بر زمین نیفتد و ضایع نگردد و اما الاخر فنطاق المرأة التی لاتستغنی عنه و اما نطاق دیگر
پس کمربند زن است که بی نیاز نیست زن از آن گویا که آن ظالم معنی این لفظ بر ذم حمل کرد و کنایت
دانست از بودن وی خادمه بیرون آینده و ندانست آن بی خرد که آن از فضیلت است فوق خدمت پیغمبر
خدا صلی الله علیه و آله وسلم و خدمت ابی بکر اما ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حدثنا ان فی

ثقیف کذابا و مبیرا آگاه باش که آن حضرت حدیث کرد ما را که در قبیله (وباب مناقب قریش)
ثقیف کذاب است و مبیر یعنی دروغ گوئی است و هلاک کننده اما الکذاب فرایناه اما کذاب پس
دیدیم ما او را اشارت است به مختار بن ابی عبید واما المبیر فلا اخالک الا ایاه اما مبیر پس گمان
نمی برم ترا مگر آن مبیر که آنحضرت خبر داده است چنانکه در فصل ثانی از حدیث ابن عمر گذشت قال گفت
راوی فقام عنها پس برخاست حجاج از پیش اسما فلم یراجعها پس مراجعت نکرد او را و جواب نداد
در برابر این سخن رواه مسلم ۳۳ وعن نافع روایت است از نافع که مولی ابن عمر است ان ابن
عمر اتاه رجلان فی فتنة ابن الزبیر که ابن عمر آمدند او را دو مرد در فتنه ابن زبیر فقالا ان الناس
صنعوا ما تری پس گفتند آن دو مرد که مردم کردند آنچه می بینی تو از اختلاف در امر امامت و امارت
وانت ابن عمر وصاحب رسول الله و تو پسر عمر بن الخطاب و یار پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله وسلم
فما یمنعک ان تخرج پس چه چیز باز می دارد ترا از برای بر آمدن به دعوی امامت و خلافت و کشیدن
انتقام از ظالمان فقال یمنعنی ان الله حرم علی دم اخی المسلم گفت باز می دارد مرا از خروج و قتال
علم با آنکه خدای تعالی حرام گردانیده است بر من خون برادر مسلمان مرا اشارت کرد به پرهیز
کردن از خون دیگر فتن و طریق احتیاط را و الا حاجت بزیادت لفظ علی نبود فقالا گفتند آن دو مرد
الم یقل الله آیا نگفته است خدای تعالی وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة وقتال کنید مردم را تا آنکه پیدا
نشود فتنه فقال ابن عمر قد قاتلنا حتی لم تکن فتنة پس گفت ابن عمر به تحقیق قتال کردیم ما یعنی المراد
آنحضرت و خلفای راشدین تا آنکه نبود فتنه وکان الدین لله و بود دین مر خدا را وانتم تریدون ان تقاتلوا
حتی تکون فتنة ویکون الدین لغیر الله و شما می خواهید که قتال کنید تا آنکه پیدا شود فتنه و باشد دین مر غیر
خدا را یعنی جنگ شما بر سر دنیا و پادشاهی است نه بسبب حق و ترویج دین رواه البخاری ۳۴ وعن
ابی هریرة قال جاء الطفیل بضم طاء وفتح فاء بن عمرو الدوسی بفتح دال صحابی است اسلام آورد
بمکه پس از آن رجوع کرد بقوم خود و آنجا بود تا هجرت کرد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پس
قدوم آورد نزد آن حضرت در خیبر پس همیشه در خدمت بود تا رحلت کرد آن حضرت و او ذو النور
لقب است زیرا که چون آن حضرت او را بسوی قوم خود فرستاد تا دعوت کند ایشان را گفت که
بگردان یا رسول الله برای من آیتی تا تصدیق من کنند پس دعا کرد او را آن حضرت و گفت خدایا بخش
او را نور پس ساطع گشت نوری در میان دو چشم وی گفت می ترسم که این را مثله بگویند پس برگشت
این نور بطرف تازیانه وی پس روشن می گشت در شب تاریک پس رفت و دعوت کرد قوم خود را
پس ایمان آورد پدر وی و ایمان نیاورد مادر وی روایت می کند ابوهریره که آمد این طفیل بن عمرو
الی رسول الله بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فقال پس گفت طفیل ان دوسا قد

دوساقد هلكت عصت وابت پس گفت بتحقیق هلاک شد قبیلهٔ دوس
زیرا که عصیان کردوابا آوردواز امتثال واطاعت فادع الله علیهم پس دعاکن برضرر ایشان نظن
الناس انه یدعو علیهم پس گمان بردند مردم که آنحضرت دعای کند برایشان فقال اللهم اهد
دوساپس گفت آنحضرت خداوندا راه راست نما دوس را وایت بهم وبیار ایشان رایعنی
دعای کر مسلمان شد متفق علیه * ۰ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم احبوا العرب لثلث دوست دارید عرب را ازجهت سه خصلت لانی عربی یکی ازجهت آنکه من
از عربم والقران عربي دوم آنکه قرآن بزبان عرب است وکلام اهل الجنة عربي سیوم از
جهت آنکه سخن بهشتیان عربی است یعنی عرب رافضل است در دنیا وآخرت رواه البیهقی فی
شعب الایمان ۰ * باب مناقب الصحابة رضی الله عنهم اجمعین * صحابی شخصی را گویند که او یافته
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم درحالت ایمان وبردین اسلام مرد اگرچه درمیان ردت نیز متخلل
باشد چنانکه در اشعث بن قیس می گویند قول اصح اغن است وبعضی شرط کرده اند طول صحبت را یا آنحضرت
وملازمت وی صلی الله علیه وآله وسلم واخذعلم ازوی وحضور مشاهد غزوات واقل آن شش ماه داشته
اند ودلیل بر تعیین شش ماه معلوم نیست والله اعلم وخفائی نیست در رجحان مرتبهٔ کسی که ملازمت
کرد آنحضرت را وقتال کرد همراه وی صلی الله علیه وآله وسلم برکسی که ملازمت نکرده وحاضر نشده
در مشهدی ازمشاهد ونه دید آنحضرت را مگر نظرهٔ از دور وسخن نکرد باوی یا بود کی باید در حال طفولیت
اگرچه شرف صحبت حاصل است همه را وسخن در عدالت صحابه وفضیلت ایشان برما ورای خود دراز
است پاره ازان در شرح مذکوراست وطریقهٔ اهل سنت وجماعت آنست که زبان ازگفت وگوی
ایشان جزبخیر بسته دارند اگر چیزی برخلاف آن منقول باشد ازان اغماض کنند که سلامت درین
است والله اعلم ۰ * الفصل الاول * عن ابی سعید الخدری قال قال النبی صلی الله
علیه وآله وسلم لاتسبوا اصحابی گفت آنحضرت دشنام نه کنید یاران مرا فلو ان احدکم
انفق مثل احد ذهبا پس اگر ثابت شود که یکی ازشما خرج کند در راه خدا مانند کوه احد ما بلغ
مد احدهم ولانصیفه نمیرسد ثواب آن ثواب را بپیمانه یکی از ایشان را مد بضم میم وتشدید دال پیمانه وآن
رطل وثلث رطل است ولانصیفه ونه ثواب نیم پیمانه یکی ازایشان را وازینجاست که فضیلت صحابه را بمعنی
کثرت ثواب داشته اند متفق علیه ۰ ۲ وعن ابی بردة بضم باء وسکون راء پسر ابوموسی اشعری تابعی ثقه
است قاضی کوفه عن ابیه روایت کرده است از پدر خود که ابوموسی اشعری است قال گفت پدر وی
رفع بر داشت یعنی النبی یعنی برداشت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم راسه الی السماء سرمبارک
خود را بسوی آسمان وکان کثیرا مما یرفع راسه الی السماء وبود آنحضرت زمان کثیر که برمیداشت

* باب مناقب الصحابة رضی الله عنهم اجمعین *

* الفصل الاول *

مر خود را بسوی آسمان بجهت انتظار وحی و توجه بجانب علو و عالم علوی فقال النجوم امنة للسماء پس گفت آنحضرت ستارگان سبب امن اند مر آسمان را وامنه بفتحات مصدر است بمعنی امن چنانکه در قول وی سبحانه اذ یغشیکم النعاس امنة فاذا ذهبت النجوم اتی السماء ما توعد پس وقتی که بروند ستارگان از تکویر و انکدار چنانکه فرموده است اذا الشمس کورت واذا النجوم انکدرت می آید آسمان را آنچه وعده کرده شده است بآسمان و تقدیر کرده شده او را از انفطار و انشقاق چنانچه فرموده اذا السماء انفطرت واذا السماء انشقت وانا امنة لاصحابی و من سبب امنم برای اصحاب خود فاذا ذهبت اتی اصحابی ما یوعدون پس وقتی که بروم من از عالم می آید اصحاب مرا چیزی که وعده کرده شده و تقدیر کرده شده است وقوع آن در میان ایشان از فتن و حروب و ارتداد بعض اعراب واصحابی امنة لامتی فاذا ذهب اصحابی اتی امتی ما یوعدون و اصحاب من باعث امن اند برای امت من پس وقتی که بروند اصحاب من بیاید امت مرا چیزی که وعده کرده شده اند امت از بدع و حوادث و فتن و ذهاب خیر و حدوث شر رواه مسلم * وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یاتی علی الناس زمان گفت آن حضرت می آید بر مردم زمانی فیغزو فئام من الناس پس غزا می کند جماعتی از مردم فئام بکسره و همزه و بیا نیز آمده است جماعتی از مردم جمع آن قوم لا یجمعن مثل کتاب و کتب و بعضی بفتح فا نیز گفته اند فیقال هل فیکم من صاحب رسول الله پس گفته می شود و پرسیده می شود از آن جماعت آیا هست در میان شما کسی که صحبت داشته پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فیقولون نعم پس می گویند و جواب میدهند آری هست میان ما کسی که صحبت داشته با آن حضرت فیفتح لهم پس کشاده می شود حصنی و حصاری و شهری که مقید اند بآن و غزا می کنند بر آن یعنی برکت و شوکت اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فتح و نصرت دست میدهد ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال هل فیکم من صاحب اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفته می شود آیا هست در میان شما کسی که صحبت داشته باصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که تابعین باشند فیقولون نعم فیفتح لهم ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال هل فیکم من صاحب من صاحب اصحاب رسول الله آیا هست میان شما کسی که صحبت داشته است با کسی که او صحبت داشته است اصحاب پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی تبع تابعین فیقولون نعم فیفتح لهم و درین جا بیان فضل و شرف قرون ثلثه است چنانکه تصریح بهذا در حدیث آینده بیاید متفق علیه وفی روایة لمسلم قال یاتی علی الناس زمان یبعث فیهم البعث و در روایت مسلم این چنین آمده است که گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی که فرستاده می شود میان ایشان لشکر بعث بفتح با و سکون عین و بفتح نیز آمده لشکر که فرستاده شود بجائی جمع بعوث فیقولون انظروا هل

 فیجدون فیکم احدا من اصحاب رسول الله پس می گویند مردم

نگاه کنید آیا می یابید از میان شما هیچ یکی را از اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فیکم

بکاف خطاب است و در روایتی فیهم بضمیر غایب و در قرائن دیگر همه جا فیهم است فیوجد الرجل فیفتح

لهم پس یافته می شود مردی از اصحاب پس فتح کرده می شود برای ایشان ثم یبعث البعث الثانی

بعد از آن فرستاده می شود لشکر دیگر یعنی در وقت دیگر فیقولون هل فیهم من رأی اصحاب النبی صلی

علیه و آله و سلم آیا هست میان ایشان کسی که دیده است اصحاب آنحضرت را ازینجا معلوم می شود

که در تابعین دیدن اصحاب کافی است چنانکه در صحابه دیدن آنحضرت معتبر است و بعضی گفته اند که در صحبت

دیدن کافی است اما در تابعیت صحبت و ملازمت می باید چنانکه در روایت اولی آمده مگر آنکه دیدن با صحبت

مراد باشد فیفتح لهم اینجا فیقولون نعم مذکور نیست اکتفاء من الاول ثم یبعث البعث الثالث فیقال انظروا

هل ترون فیهم من رأی من رأی اصحاب النبی صلی الله علیه و آله و سلم پس گفته می شود نگاه

کنید آیا می بینید در میان ایشان کسی را که دیده است آن را که دیده است یاران آن حضرت را و اینجا

فیفتح لهم هم ذکر نکرد ثم یکون البعث الرابع پس می باشد فرستادن لشکر چهارم در مرتبهٔ چهارم

فیقال پس گفته می شود انظروا نگاه کنید هل ترون فیهم احدا آیا می بینید در ایشان هیچ یکی را

رأی من رأی احدا رأی اصحاب النبی که دیده است کسی را که دیده است یکی را که دیده است

اصحاب پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم فیوجد الرجل فیفتح له پس یافته می شود مرد پس

فتح کرده می شود مراو را گویا که این همه متفق است درین حدیث چهار مرتبه مذکور شد اصحاب و تابعین و اتباع

و تبع اتباع و در روایتی از صحیح بخاری نیز در حدیث خیر القرون چهار مرتبه واقع شده است *** و عن

عمران بن حصین صحابی مشهور جمله از احوال وی در مواضع متعدده مذکور شد و عنقریب در فصل ثانی

از باب مناقب قریش نیز مذکور شد قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خیر امتی قرنی

بهترین امت من اصحاب منند ثم الذین یلونهم بعد از ایشان بهترین است آن کسانی اند که متصل اند

بایشان که تابعین باشند ثم الذین یلونهم که تبع تابعین اند بدانکه قرن جماعهٔ از اهل زمان که متقارب

و متقارن باشند در امری از امور و اصح این است که منضبط و معتبر در ان حدی معین از زمان نیست

زیرا که قرن آن حضرت که صحابه اند تا صد و ده سال باقی بودند و قرن تابعین از سنه مایه تا هفتاد سال باقی

بودند و قرن اتباع تابعین از انجا تا حدود دویست و شصت سال و درین وقت ظاهر شد بدعتها و چند اشیای

اشیای غریب و برداشتند فلاسفه سرهای خود و ادکشادند معتزله زبانها و ممتحن گشتند اهل علم بقول خلق

قرآن و متغیر شد احوال و فاحش گشت اختلافات و نقصان پذیرفت احکام سنت روز بروز و

ظاهر شد مصداق قول مخبر صادق ثم ان بعدهم قوما یشهدون و لا یستشهدون پس مرتبه رسید این

سه قرن قومی خواهند بود که گواهی می دهند و طلب گواهی کرده نمی شوند از اینجا
معلوم می شود که گواهی دادن پیش از طلب کردن مذموم است اما اشکال می آرند که در حدیث دیگر
آمده است که بهترین گواهان کسی است که گواهی دهد پیش از آنکه طلبیده شود گواهی از وی و وجه جمع
میان این دو حدیث آنست که ذم در جائی است که معلوم است شاهد بودن او و آنجا گواهی دادن پیش از
طلب ضائع است و محمول است بر غرض و مدح در جائی است که معلوم نیست پس خبر میدهد که من شاهدم
تا در وقت استشهاد نزد قاضی آمده شهادت دهد یا حدیث شهادت پیش از سوال مبالغه است در
ادای شهادت و سرعت اجابت بعد از سوال چنانکه می گویند جواد کسی است که پیش از سوال دهد
یا ذم محمول بر کسی است که اهل شهادت نیست یا محمول است بر شهادت زور و یا ذم در حقوق
ناس است و مدح در حقوق الله آن نیز اگر مصلحت در ستر و کتمان نباشد و بعضی گفته اند
که مراد بشهادت این جا سوگند است یعنی سوگند بدروغ می خورند پیش از آنکه کسی ایشان را
سوگند دهد و سوگند از ایشان طلبد چنان که در روایت دیگر آمده و یخونون و لا یؤتمنون و خیانت می کنند
و امین گرفته نمی شوند و اعتماد کرده نمی شود بر ایشان و مراد آنست که خیانت ایشان ظاهر باشد
و فاحش چنانچه اصلا محل امانت نماند و اگر بنادر گاه واقع شد اعتبار ندارد و ینذرون ولا یفون و پیمان
می کنند با خدا و بسر نمی برند آنرا و یظهر فیهم السمن بکسر سین و فتح میم و پیدا می شود در ایشان فربهی یعنی
فربهی که از توسع در اکل و شرب و تنعم و ترفه ایشان پیدا آید نه آنکه خلقی و طبیعی بود و بعضی می گویند که مراد
بسمن در احوال است و مراد آنست که دعوی می کنند چیزی را که در ایشان نیست از کمال و نسبت
میکنند ایشان را از شرف و نیز گفته اند که مراد جمع مال و غفلت از دین یا توسع در ماکل و مشرب است
وفی روایة و یحلفون و لا یستحلفون و سوگند می خورند و سوگند داده نمی شوند متفق علیه وفی روایة لمسلم
عن ابی هریرة ثم یخلف قوم یحبون السمانة بفتح سین پس بر پس ایشان می آیند گروهی
که دوست می دارند فربهی را و در بعضی روایات آمده است که سبقت می کند شهادت یکی از
ایشان یمین او را و سبقت می کند یمین او شهادت او را مقصود حرص اوست بر شهادت زور
و یمین کاذب و قلت مبالات بدین و دیانت چنانکه گاهی آنرا می کند و گاهی این را

** الفصل الثانی **

عن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اکرموا اصحابی فانهم خیارکم
گرامی دارید یاران مرا زیرا که بدرستی که ایشان بهترین و برگزیدگان شما اند و چرا نباشد که مصاحبان و
ملازمان درگاه و حاضران گاه و بیگاه و تربیت یافتگان علم و عمل و حال او یند و اگر ملازمت و مصاحبت نکرده
باشند نظارگیان جمال و شاهدان علامت با کمال او یند شیخ ابو طالب مکی رحمة الله علیه گفته که بیک
نظره که بر جمال مصطفی افتد چیزی نماید و کاری کشاید که دیگران را با اربعینات و خلوات نماید و نکشاید

* الفصل الثانی *

(باب مناقب الصحابة رض) کسی را دیده کشاید وایمان عیانی و یقین شهودی کہ ایشان راست
در آنجا شرکت نیست ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم این سه گروه اخیار امت و سرداران ملت اند
و غالب در این زمان را اهل آن زمان صدق و دیانت و عفت و امانت است و دستور ان ایشان
بحکوم بعد الست اند الا نادرا از جهت عدم صحبت و بعد از ایشان امر منعکس است چنانچه فرمود ثم یظهر
الکذب بعد از ان ظاهر و شائع می گردد دروغ و خیانت و ورع و دینا اشارت است بظهور و شیوع بدع
واهوا اگرچه حدوث بعضی ازین امور مثل قدر و اعتزال و ارجاء و امثال آن در اواخر این قرون بود آمده و لیکن ظهور
و شیوع آن بعد از وی شد حتی ان الرجل لیحلف ولا یستحلف ویشهد ولا یستشهد تا آنکه مردی
باشد که سوگند می خورد و سوگند داده نمی شود و گواهی می دهد و گواهی طلبیده نمی شود اشارت است بترک
تدین و احتیاط الا من سره بحبوحة الجنة دانا و آگاه باش کسی که شاد می کرد اندازد او را وسط بهشت یعنی
می خواهد که در میانه جنت باشد که بهترین جاهای او است بحبوحه را بضم موحدتین و سکون مهمله اول وسط آن
فلیلزم الجماعة پس باید که لازم گیرد جماعت مسلمانان را و سواد اعظم اهل قرون ثلثه را و متابعت
و پیروی کند ایشان را فان الشیطان مع الفذ پس بدرستی شیطان با تنها است فذ بفتح فاو تشدید
ذال معجمه تنها و یگانه و مراد کسی است که مستبد است برای خود و متابعت نمی کند رای جماعت را
وهو من الاثنین ابعد و شیطان از دو کس دورتر است نسبت بیک کس از یک کس شاید
گاهی دور شود اما از دو کس دورتر است یا ابعد اینجا به معنی بعید است ولا یخلون رجل بامراة و باید
که تنها نباشد مردی با زنی اجنبیه فان الشیطان ثالثهم زیرا که شیطان سوم این سه کس است که مرد و زن
و شیطان اند ومن سرته حسنته وسائته سیئته و کسی که شاد کرداند او را نیکی او و اندوهگین گرداند او را بدی او
فهو مؤمن پس آنکس مؤمن است یعنی علامت صحت ایمان و کمال وی آنست که به نیکی کردن شاد
و خوشش کردد و اگر بدی بوجود آید غمگین و ناخوش شود و گفته اند که نشان زندگی دل اینست رواه
در اصل بیاض است و در حاشیه نوشته اند النسائی ٭٭ وعن جابر عن النبی صلی
الله علیه وآله وسلم قال لا تمس النار مسلما رآنی او رای من رآنی گفت آنحضرت نمی ساید
آتش دوزخ مسلمانی را که دیده است مرا یا دیده است کسی را که دیده است مرا یعنی مرده است بر اسلام
و این حدیث تخصیص کرده است این بشارت را اتفاقا بصحابه و تابعین و مخصوص نیست بآن ده تن
که ایشان را عشره مبشره گویند و جز آن کسان را از انها که بشارت یافته اند بدان داخل اند بلکه نامه مؤمنان
و مسلمانان را شامل است و لیکن صحابی و تابعی و مسلم کسی است که بر اسلام مرده و این خبر بخبر مخبر
صادق و بشارت دادن وی بدان معلوم نکرده و بدین جهت مخصوص شده جماعه که آنها را مبشره خوانند
و ممکن است که این بشارت باشد بموت بر ایمان چنانکه در حدیث من زار قبری وجبت له الجنة

گفته اند قند بر روا ه الترمذی ۳۰۰ وعن عبد الله بن مغفل رض (باب مناقب الصحابة رض)
میم و فتح غین معجمه و تشدید فاء مفتوحه صحابی بود از اهل شجره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم الله الله في اصحابي بترسید خدا را بترسید خدا را در حق اصحاب من یاد کنید ایشان را اجز
به تعظیم و توقیر و ادا کنید حق صحبت ایشان را یا من الله الله فی اصحابي الله الله في اصحابي سه بار مکرر فرمود
برای تاکید و مبالغه لاتتخذوهم غرضا من بعدي بگیرید و نسازید ایشان را نشانه هدف بعد از من که
نیندازید بجانب ایشان تیرهای دشنام و عیوب فمن احبهم فبحبي احبهم پس کسی که دوست می دارد
ایشان را پس بدوستی من دوست می دارد ایشان را و من ابغضهم فببغضي ابغضهم و کسی که دشمن
می دارد ایشان را پس بدشمنی من دشمن می دارد ایشان را یعنی محبت ایشان مستلزم محبت منست و
بغض ایشان سبب بغض من اعاذنا الله من ذلک و گفته اند که علامت صحت محبت و نشان دوستی
آنست که از محبوب سرایت و تجاوز کند به متعلقان وی پس نشان محبت حق جل و علا
محبت رسول است و نشان محبت رسول محبت آل و اصحاب وی و هکذا و من اذاهم فقد اذاني و کسی
که برنجاند ایشان را پس به تحقیق رنجاند مرا و من اذاني فقد اذي الله و کسی که برنجاند مرا
پس به تحقیق رنجانید خدا را و من اذي الله فیوشك ان یاخذه و کسی که برنجاند خدا را پس نزدیک
است که بگیرد در عذاب کند خدای تعالی او را رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب ۰۴ وعن انس
قال قال رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم مثل اصحابي في امتي كالملح في الطعام ولا يصلح
الطعام الا بالملح مثال و قصه عجیبه اصحاب من در میان امت من مانند نمک در طعام است و صلاح نمی پذیرد
و نیک نمی گردد طعام مگر به نمک قال الحسن گفت حسن بصری بعد از شنیدن این حدیث
فقد ذهب ملحنا فكيف نصلح پس به تحقیق رفت نمک ما پس چگونه صلاح پذیریم ما حسرت می خورد بر
گذشتن بعضی صحابه و با وجود آنکه در زمان ایشان در صحابه بود و وفات حسن بصری در یک صد و ده است
رواه في شرح السنة ۰۶ وعن عبد الله بن بريدة عن ابيه روایت کرد عبد الله بن بریده اسلمی که
قاضی مرو و عالم آن بود از مشاهیر تابعین است از پدر خود که بریده اسلمی است صحابی مشهور نقل کرد قال قال
النبي گفت بریده که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ما من احد من اصحابي یموت بارض
نیست هیچ یکی از اصحاب من که بمیرد بزمینی الا بعث قائدا و نورا لهم یوم القيمة مگر آنکه برانگیخته
شود از قبر در حالی که کشنده است مردم را به بهشت و سبب روشنائی است مر ایشان را در روز قیامت
رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب و ذکر حديث ابن مسعود و ذکر کرده شد حدیث ابن مسعود که
در اول اوست لا يبلغني احد في باب حفظ اللسان که در وی ذکر صحابه است و در مصابیح در این
باب ذکر کرده است و مولف ذکر وی آنجا مناسب دید ۰۲ الفصل الثالث عن ابن عمر قال

قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا رایتم الذین یسبون
اصحابي فقولوا لعنة الله علی شرکم وقتی که ببینید آنکسانی را که دشنام می کنند اصحاب مرا پس
بگوئید لعنت خدا و دوری از رحمت او بادبرین فعل بد شما و درین حدیث اشارتست بآنکه اگر لعنت
بر فعل کنند نه بر ذات نزدیکتر باحتیاط باشد رواه الترمذي ۲۰ وعن عمر بن الخطاب رضي الله عنه
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول گفت عمر رضی الله عنه شنیدم آنحضرت
را که می گفت سألت ربي عن اختلاف اصحابي من بعدي پرسیدم پروردگار خود را از حال اصحاب
من بعد از من فاوحی الي پس وحی فرستاد بسوی من یا محمد ان اصحابك عندي بمنزلة النجوم
في السماء ای محمد اصحاب تو نزد من بجای ستارگان اند در آسمان بعضها اقوی من بعض یعنی از آن
ستارگان قویتر و روشن ترند از بعضی ولکل نور و هریکی را نوری است فمن اخذ بشيء مما هم علیه
من اختلافهم پس کسی که گرفت بچیزی یعنی بعلمی و عملی از آنچه ایشان بر آن چیزند از اختلاف
ایشان در مسایل علم فقه فهو عندي علی هدی پس آن کس نزد من بر راه راست است چنانکه
فرموده است اختلاف امتي رحمة ۰ قال گفت عمر بن الخطاب وقال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم اصحابي کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم اصحاب من بمنزله ستارگان اند که بآنها راه یافته
می شود پس بهر کدام ایشان که اقتدا کنید و پیروی نمائید راه راست می یابید چنانکه اشارت کرد بقول خود
ولکل نور پس هدایت بر قدر علم و فقهی است که نزد او ست باوجود تفاوت مراتب آن و ازین معنی هیچ
صحابی خالی نیست البته علم دین و شریعت نزد وی هست و اگر در بعضی مواضع بجهت بشریت و خطا نه بر طریق
صواب رفته باشد چنانکه بغی و خلاف امام حق ورزیده باشند از جهت عدم عصمت در خصوص آن حکم اقتدا
درست نباشد و اهتدا بدست نیاید و آن مستثنی و خارج مبحث است فافهم وبالله التوفیق * رواه رزین

* ۱۹ * باب مناقب ابی بکر الصدیق رضي الله عنه * احادیث در مناقب و فضایل وی رضی الله عنه از
صحاح و حسان و ضعاف بسیار وارد شده و بعضی محدثان بر بعضی از آنها حکم بوضع کرده از انجمله است
ان الله یتجلي للناس عامة ولابي بکر خاصة خدای تعالی تجلی می کند مردم را عام و مر ابوبکر را خاص و حدیث
ما صب الله في صدري شيأ الا وصببته في صدر ابي بکر نریخت خدا در سینهٔ من چیزی از حقایق و معارف
مگر آنکه بریختم من آنرا در سینهٔ ابی بکر و حدیث کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا اشتاق
الجنة قبل شیبة ابي بکر بود آنحضرت چون مشتاق می شد بسوی بهشت می بوسید پیری ابوبکر را و
حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابي بکر خدای تعالی هرگاهی که اختیار می کرد ارواح را
اختیار کرد روح ابی بکر را کذا ذکره الشیخ مجد الدین الشیرازي في سفر السعادة و گفته است که بطلان
آن معلوم است ببداهة عقل انتهی و شاید که آن از جهت آنست که لازم می آید فضیلت ابی بکر بر تمامهٔ خلق

 از انبیا علیهم السلام وجز ایشان و لازم می آید مساوات او با سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم ولازم می آید آنچه خارج است از دایرهٔ عقل و عادت پوشیده نماند که ابواب تاویل غیر مسدود است اگر صحیح بوده باشد احادیث و حدیث ان الله یتجلی للناس را در تنزیه الشریعة از انس آورده و گفت رواه الخطیب وابو نعیم وابن حبان فی الضعفاء و حکم کرده است ذهبی بوضع آن و بعضی حسن گفته اند و حاکم آنرا در مستدرک آورده و در احیاء العلوم نیز آورده والله اعلم

* الفصل الاول *

* الفصل الاول * ۷۰ • عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان من امن الناس علی فی صحبته وماله ابو بکر گفت آنحضرت بدرستی از عطا کننده ترین مردم بر من در صحبت خود ومال خود ابو بکر است وعند البخاری ابا بکر واقع شده بالف واین قاعدهٔ نحو موافق تر و ظاهر تر است وابو بکر بواو نیز جایز است و توجیه او در شرح مذکور است ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا واگر می بودم من گیرندهٔ دوست خالص جانی را هر آئینه می گرفتم ابو بکر را این چنین دوست ولکن اخوة الاسلام ومودته ولیکن برادری که بحق مسلمانی است ومحبت آن باقی است وخلیل از خلت است بضم خا بمعنی صداقت ومحبت تخلل یعنی در آینده در باطن قلب محب که داعی است بسوی اطلاع محبوب بر سر محبت یعنی اگر روا بودی مرا که بگیرم دوستی از خلق باین صفت که محبت او درون دل من می آید ومطلع می بود بر سر من ابابکر را این چنین دوست می گرفتم که لایق وقابل این صفت است ولیکن نیست مرا محبوب باین صفت مگر حق سبحانه ومحبت من خاص را بر ظاهر دل من است وآگاه نیست بر سر من غیر حق تعالی و تواند که از خلت باشد بفتح خا بمعنی حاجت یعنی اگر می گرفتم دوستی که رجوع می کردم بوی در حاجات خود واعتمادی کردم بر وی در مهمات خود ابابکر را می گرفتم ولیکن اعتماد من در جمیع امور ورجوع من در همه احوال بخدا است عز شانه واو ست ملجا وملاذ من واین معنی اقرب وانسب است بسیاق حدیث ولیکن قوم حکم کرده اند که معنی اول اوجه واولی است فانهم لا تبقین فی المسجد خوخة الا خوخة ابی بکر باقی داشته نشود در مسجد هیچ روزنی در دیوار مگر روزنی که در دیوار ابو بکر است وخوخه بفتح دو خای معجمه وواو در میان آن روزنی که گذاشته می شود در دیوار تا روشنائی در خانه در آید ودریچهٔ باد گذرد ودر خانهای که ملاصق مسجد شریف بود باد گذرها بوده که از راه آن به مسجد می در آمدند یا نگاه می کردند از آن به مسجد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد یا نه پس امر فرمود که همه خوخها بسته شود الا خوخهٔ ابو بکر تکریما وتفضیلا وابن در آخر خطبه بود که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواند وگفته اند که درینجا تعریض است بخلافت صدیق رضی الله عنه وسد مقالهٔ دیگران درین باب وچون مردم تکلم کردند درین باب فرمود من این کار از پیش خود نکرده ام مگر بامر خدا عز وجل پس در روایتی آمده است که عمر رضی الله عنه درخواست کرد که در دیوار خانهٔ خود روزنی گذارد که نظر کند بر رسول خدا در بازگاه می که می در آید به مسجد پس فرمود

فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نه گذارید اگرچه مقدار سوفار (باب مناقب ابی بکر الصدیق رض)
سوزن باشد و في رواية لو كنت متخذا خليلا غير ربي لاتخذت ابا بكر خليلا اگر می بودم من گیرنده
خلیل جز پروردگار من هر آئینه می گرفتم ابا بکر را خلیل متفق علیه بدانکه حافظ ابن حجر عسقلانی در شرح صحیح بخاری
گفته که تحقیق آمده است درین باب احادیث بطرق متعدده که بظاهر مخالف می نماید این حدیث مذکور را که در
باب ابی بکر آمده است رضی الله عنه از انجمله حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت امر کرد رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسد ابوابی که بجانب مسجد بود مگر باب علی را و روایت کرد این حدیث را احمد
و نسائی و اسناد او قوی است و در روایت کرد طبرانی در اوسط به نقل ثقات که صحابه جمع شدند و گفتند یا رسول
الله امر کردی بسد ابواب اصحاب و فتح کردی باب علی را گفت آنحضرت من نه بسته ام و نه کشاده ام بلکه
خدا بست و کشاد و من امر کرده شده ام بسد ابواب جز باب علی و هم چنین روایت کرده احمد و نسائی
از ابن عباس و ابن عمر و گفت شیخ ابن حجر هر یکی ازین احادیث صالح است مر حجت را لا سیما
که متعاضد شده اند بعضی از انها به بعضی و قوت یکدیگر میدهند و گفت که ابن جوزی حکم کرده است برین حدیث
که وارد شده است در شان علی رضی الله عنه بوضع و تکلم کرده بر بعضی طرق وی به جهت مخالفت وی
احادیث صحیحه را که وارد شده اند در شان ابی بکر رضی الله عنه و گفت وضع کرده اند این را روافض در
معارضه آن و رد کرده است شیخ ابن حجر بر ابن جوزی در حکم کردن وی بوضع این حدیث بمجرد توهم
معارضه وی بحدیث ابی بکر و گفته است که حدیث علی را طرق کثیره است بعضی از ان بحد صحت رسیده
است و بعضی بمرتبه حسن و معارضت میان این حدیث و حدیثی که وارد شده است در شان ابی بکر نیست
و وجه توفیق آنست که امر بسد ابواب و فتح باب علی در اول امر بود نزد بنای مسجد و بود مر علی را رضی الله
عنه دری جانب مسجد که می در آمد و می بر آمد از ان و تحقیق بصحت رسیده است از آن حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم که فرمود مر علی را رضی الله عنه روا نباید این مسجد را جنب هیچ یکی مگر من و ترا و امر بسد خوخات مگر خوخه
ابی بکر رضی الله عنه در آخر امر بود در مرض آنحضرت که باقی مانده بود از عمر شریف وی دو سه روز و دلیل برین
سخن این است که وارد شده است که چون امر کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسد ابواب جز
باب علی آمد حمزه بن عبد المطلب بعد از آنکه ظاهر شد از وی در امتثال امر ادنی توقفی و بهره و چشم وی
نم داشت و آب میرفت از انها و گفت یا رسول الله بیرون کردی عم خود را و در آوردی ابن عم را
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ای عم من امر کرده شده ام باین و مرا درین اختیاری نیست پس
بذکر حمزه در قصه دانسته شده که این مقدم بود زیرا که حمزه رضی الله عنه در غزوه احد شهید شده و در روایتی آمده
است که خطبه خواند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و گفت وحی فرستاد حضرت رب العزت جل شانه
بسوی موسی علیه السلام تا مسجدی بنا کند مطهر که ساکن نگردد در وی کسی مگر وی و هارون و هر دو پسر هارون شبر و شبیر

هم چنین وحی فرستاد وی سبحانه بسوی من که ابواب مسجد را
مطهر که ساکن نگردد در وی مگر من وعلی و فاطمه و دو پسر وی حسن و حسین رضی الله عنهم اجمعین و شیخ ابن
حجر را درین باب کلام است بسیط تر ازین که قدری از آن در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم والله اعلم ۴۲ *
وعن عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت
ابا بکر خلیلا ولکنه اخی وصاحبی و لیکن ابوبکر برادر من است و یار من است و در روایت
آمده اخی فی الدین وصاحبی فی الغار وقد اتخذ الله صاحبکم خلیلا در تحقیق گرفته است خدای
تعالی صاحب شما را که عبارت است از ذات شریف او دوست از حدیث اول گرفتن وی صلی
الله علیه وآله وسلم خدای تعالی را دوست معلوم شد و ازین حدیث دوست گرفتن وی تعالی مر او را فرمود
تا معلوم شود که هر که در محبت صادق است بمرتبه محبوبیت می رسد یحبهم ویحبونه * هر که او در عشق صادق
آمده است * بر سرش معشوق عاشق آمده است * نخست محبت و جذب از آن جانب نامی است که اثر
او انجذاب است از ینجانب و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حبیب الله بود و حبیب آن محب
را گویند که بمرتبه محبوبیت رسد و بعضی خلت را اعلی و اخص دانند و آنحضرت را جامع گویند میان مرتبه محبت
و خلت و خلت آنحضرت را اتم و اکمل دانند از خلت ابراهیم کما قال الغزالی * رواه مسلم * ۴۳ وعن
عایشة قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی مرضه گفت عایشه گفت مرا آنحضرت
در مرض موت خود ادعی لی ابا بکر اباک واخاک بخوان و طلب برای من ابابکر را که پدر تست
و بخوان برادر خود را یعنی عبد الرحمن را که برادر عایشه بود و در احادیث دیگر تصریح نام او واقع شده
است حتی اکتب کتابا تا آنکه بنویسم کتاب را یعنی امر کنم بنوشتن فانی اخاف ان یتمنی متمن
زیرا که بدرستی من می ترسم که آرزو کند آرزو کننده ویقول قائل انا اولی و باید گوینده من مستحق
خلافت را و مستحق نیست غیر من ویابی الله والمؤمنون الا ابا بکر و اباء دارد خدای تعالی و نمی خواهد
و اباء دارند مسلمانان و نمی خواهند مگر ابابکر را رواه مسلم وفی کتاب الحمیدی که جمع بین الصحیحین است
این چنین واقع شده که انا اولی بی سزاوارترم بخلافت بدل بجای انا ولا وطیبی از قاضی عیاض نقل
کرده که گفت این روایت اجود است * ۴۴ وعن جبیر بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین قرشی
است از اولاد نوفل بن عبد مناف است کنیت او ابو محمد است اسلام آورد پیش از فتح بعد عام خیبر و
بعضی گفته اند عام الفتح و نیکو شد اسلام او از اشراف قریش بود و موصوف بود بحلم و وقار و عالم بود بعلم
انساب و شاگرد ابوبکر بود رضی الله عنه در ین علم قال گفت جبیر اتت النبی صلی الله علیه وآله
وسلم امرأة آمد آنحضرت را زنی فکلمته فی شیء پس سخن کرد در چیزی یعنی حاجتی درخواست یا
سخنی پرسید فامرها ان ترجع الیه پس امر کرد آنحضرت آن زن را که وقت دیگر بیاید بسوی

آنحضرت قالت گفت آن زن یا رسول الله أرأیت ان جئت ولم (باب مناقب أبی بکر الصدیق رض)
أجدك خبر ده مرا که اگر بیایم و نیابم ترا کانها تريد الموت گویا که آن زن اراده می کند بایافتن آن
حضرت موت او را وظاهرا این زن نزدیک بایام وفات آنحضرت آمده بود و گفته قال فان لم تجدینی
فأتی أبا بکر گفت آنحضرت پس اگر نیابی تو مرا پس بیابی ابوبکر را وظاهر این حدیث اشارت بخلافت
ابوبکر است بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم ولیکن نص قطعی نیست و باوجود آن دلالت دارد بر
فضل و منقبت او و جمهور علما بر آنند که نص قطعی بر استخلاف در هیچ جانب نیست و صحت خلافت
ابی بکر رضی الله عنه باجماع صحابه است و شیخ ابن الهمام و مسایره ادعای نص بر خلافت ابی بکر کرده
اثبات نموده است والله اعلم متفق علیه ۰۰۰ وعن عمرو بن العاص ان النبي صلی الله علیه
وآله وسلم بعثه علی جیش ذات السلاسل روایت است از عمرو بن العاص که آنحضرت فرستاد او را
و امیر گردانید بر لشکری و بذات السلاسل فرستاد که نام زمینی است وسلاسل در اصل نام ریگستان
که ریگ در وی بر هم نشسته باشد و آن زمین این چنین بود و صاحب مواهب لدنیه گفته که ذات السلاسل
بجهت آن گفتند که مشرکان در وی خود را بیک دیگر بسته بودند تا نگریزند و بعضی گفته اند که
از جهت آن گفتند که در آن جا آبی بود که او را سلسل می گفتند و از مدینه برده روزه راه بود پس
آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمرو بن العاص را آن جا فرستاد و لوای سفید برای او
بربست و سه صد کس از مهاجرین و انصار با وی همراه کرد و رایت سیاه با ایشان بربست
و چون عمرو بن العاص نزدیک بآن موضع رسید مدد خواست و کمک طلبید پس آنحضرت ابوعبیده ابن
الجراح را فرستاد با دویست کس از بزرگان مهاجرین و انصار و در میان ایشان ابوبکر و عمر بودند و لوای
دیگر برای ایشان نیز بربست و فرمود که ملحق شوید بعمرو بن العاص و مخالفت نکنید با وی پس خواست
ابوعبیده که امامت کند مردم را پس گفت عمرو بن العاص تو آمده و من فرستاده اند وامیر منم پس
اطاعت کرد ابوعبیده او را پس بود عمرو که امامت می کرد مردم را تا رسیدند به دیار دشمن پس حمله
کردند مسلمانان بر ایشان پس گریختند کافران و پریشان گشتند پس چون دید عمرو بن العاص که مهاجران
و انصار را با وی فرستادند و ابوبکر و عمر در میان ایشان بودند در نفس او چنان افتاد که وی مقدم
است در منزلت از ایشان پس آنحضرت جواب داده چیزی که قطع کرد طمع او را چنانکه راوی میگوید
که قال گفت عمرو بن العاص فاتیته پس آمدم من آنحضرت را فقلت ای الناس احب الیك پس
گفتم من یعنی بآنحضرت کدام یکی از مردمان دوست داشته تر است بنوی؟ قال عایشة گفت آنحضرت
محبوب ترین مردمان نزد من عایشه است قلت من الرجال گفتم از مردان کدام محبوب تر است قال
ابوها گفت پدر عایشه که ابوبکر است قلت ثم من گفتم پس بعد از ابوبکر کدام محبوب تر است قال عمر

گفت بعد از وی عمر محبوب تر است فعدّ رجالا پس شمرد آنحضرت
مردان را فسکت پس خاموش شدم من مخافة ان يجعلني في آخرهم از جهت ترس آنکه نگردانند مرا در
بستر ایشان متفق عليه ۶۹ ۞ وعن محمد بن الحنفية ابو القاسم محمد بن علي بن ابی طالب
القرشي الهاشمي اسم ام او خوله بنت جعفر بن قيس حنفيه از بنی حنيفه که از بنی یمامه بود تابعی مدنی ثقه عالم فاضل
کامل موصوف بطاعت و شجاعت شديد القوة چنانکه آورده اند که نزد امیر المؤمنین علی زره آهن آورده
بودند که دراز بود و بقد مبارک وی راست نیامد پس گرفت آن زره را محمد بن حنفیه و قطع کرد بقوت
دست خود قدر آنچه دراز بود از دامان وی و از وی پرسیدند که سبب چیست که پدر تو ترا بغزوات
و حروب و مهالک می فرستد و حسن و حسین را نمی فرستد گفت حسن و حسین بمثابه هردو چشم اند و من
بمنزله دست و چشم نگاه داشته می شود بدست قال قلت لابي گفت محمد بن حنفیه گفتم به پدر خود یعنی امیر
المؤمنين علی رضی الله عنه اي الناس خير بعد النبي کدام یکی از آدمیان بهتر است بعد از پیغمبر خدا
صلى الله عليه و آله وسلم قال ابو بكر گفت پدر من ابو بکر بهتر است قال قلت ثم من گفتم پس
کیست قال عمر وخشيت ان يقول عثمان ترسیدم من که گوید عثمان یعنی پرسیدم که بعد عمر که بهتر
است و ذکر عثمان را از میان طی کردم قلت ثم انت گفتم پس تو بهتری و در تفضیل عثمان بر علی خلافی
هم هست در میان علما قال ما انا الا رجل من المسلمين گفت نیستم من مگر یکمردی از مسلمانان مردی
چه مردی این را بوجه تواضع فرمود والا وی بهترین مردم بود در وقت این سوال رضی الله عنه وکرم الله
وجهه رواه البخاري ۷۰ ۞ وعن ابن عمر رضي الله عنهما قال كنا في زمن النبي صلى الله عليه
و آله وسلم لا نعدل بابي بكر احدا بودیم ما در زمان آن حضرت که برابر نمی کردیم با ابی بکر هیچ یکی را
ثم عمر پس برابر نمیکردیم بعمر هیچ یکی را ثم عثمان پس به عثمان زیرا که ایشان بزرگ بودند و مقرب در
کار دین و دنیا و پیش مقدم و ابو بکر و عمر هردو وزیر و مشیر آن حضرت بودند ثم نترك اصحاب النبي صلى
الله عليه و آله وسلم لا نفاضل بينهم پس می گذاشتیم اصحاب آن حضرت را که فضل نمی نهادیم
میان ایشان یکی را بر دیگری اگرچه ثابت بود رواه البخاري وفي رواية لابي داود قال كنا نقول ورسول
الله صلى الله عليه و آله وسلم حي بودیم ما که می گفتیم و حالانکه آنحضرت زنده بود افضل امة النبي صلى الله عليه
و آله وسلم بعده فاضل ترین امت آنحضرت بعد از وی ابو بکر ثم عمر ثم عثمان و گفته اند که مراد ابن عمر پیران
و مسنان اند از اصحاب که چون امری و کاری پیش می آمد مشاورت می کرد آن حضرت با ایشان و علی رضی الله
عنه در زمان آن حضرت جوان و حدیث السن بود والا فضیلت او را بعد از مذکورین هیچ کس منکر نیست
و نفی تفاضل ثابت است میان صحابه بی شبهه چنانکه اهل بدر و اهل بیعة الرضوان و علماء صحابه و امام احمد از ابن
عمر آورده که گفت بودیم ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که میدانستیم خیر الناس ابا بکر را پس عمر را

عمر را گفت واما علی به تحقیق داده شده است سه خصلت اگر یکی از آن سه مرا باشد بهتر میدانم از دنیا و هرچه در دنیاست تزویج کرد آنحضرت او را دختر خود را فاطمه وحاصل شد آنحضرت را از وی اولاد و بست درهای همه را مگر درعلی را و داد او را رایت خود روز خیبر و نسائی روایت کرد که پرسیده می شد ابن عمر که چه می گوئی در عثمان و علی پس تحدیث کرد باین حدیث بعد از ان گفته نه پرسید از علی و قیاس نه کنید هیچ کس را بر وی بست درهای همه را مگر در را او را کذا ذکره الشیخ فی فتح الباری *۸*

الفصل الثانی * عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما لاحد عندنا ید الا وقد کافیناه گفت ابو هریره گفت آن حضرت نیست مر هیچ یکی را نزد ما نعمتی و نیکی مگر آن که تحقیق مکافات کردیم و جزا دادیم آن را ما خلا ابی بکر مگر ابو بکر فان له عندنا یدا یکافیه الله بها یوم القیمة پس بدرستی مرابو بکر را نزد ما نعمتی و نیکی است که مکافات دهد او را خدای تعالی در بدل آن نعمت روز قیامت و این غایت مبالغه و تکریم و امتنان است از ان حضرت مرابی بکر را و الا آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بر همه نعمتها و منتهاست که هیچ یکی از ان همه بر نمیتواند داشت نعمت ها و منتهای ایشان در جنب آن چه خواهد بود چنانکه بر کسی است و فرمود و ما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر و سود نکرد مرا مال هیچ یکی آنچه سود کرد مرا مال ابی بکر چنانکه هرچه در خانه داشت بخدمت آورده و هیچ چیزی نگذاشت و ذوالخلال بظاهر خلاف ابو بکر است چون تمام مال صرف راه خدا کرده و خرقه پوشید و بجای تکمها خلال نها خلا ید ولو کنت متخذ اخلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ترجمه این سابقا معلوم شده الا وان صاحبکم خلیل الله آگاه باشید که صاحب شما خلیل خدا است و جز خدا خلیل حقیقی نداد رواه الترمذی *۲* وعن عمر رضی الله عنه قال ابو بکر سیدنا و خیرنا گفت عمر ابو بکر مهتر ما ست در فضل و ریاست و بهتر ماست در عمل و فعل خیرات و احبنا الی رسول الله و محبوب ترین ما ست بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نتیجه مهتری و بهتری و اکمل وجوه مرتبه سیادت و ریاست است رواه الترمذی *۳* وعن ابن عمر عن رسول الله و روایت است از ابن عمر که روایت می کند از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم قال لابی بکر انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الحوض گفت آنحضرت مرابی بکر را که تو یار و مصاحب منی در غار و یار و مصاحب منی بر حوض یعنی در دنیا و آخرت یار منی و غالبا یار غار که می گویند از ینجاست رواه الترمذی *۴* وعن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا ینبغی لقوم فیهم ابو بکر ان یومهم غیره گفت عایشه که گفت آنحضرت نمیرسد و نمی سزد مر قومی را که در میان ایشان ابو بکر است که امامت کند این قوم را جز ابو بکر این را در مرض موت فرموده باشد که امر کرد او را بامامت و عایشه در ان توقف کرد با وقت دیگر نیز و چون اقدم و اولی بامامت شد بخلافت نیز بود و لهذا سیدنا علی رضی الله عنه فرمود

پیش کرد ترا پیغمبر خدا در امر دین تا کیست که پیشتر افتد از تو در امر دنیای ما رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۴۵ وعن عمر رضی الله عنه قال امرنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان نتصدق گفت عمر امر کرد ما را آنحضرت که تصدق کنیم و دهیم در راه خدا مالی صرف کنیم ووافق ذالك عندی مالا وموافق افتاد آن یعنی امر کرد آنحضرت بتصدق نزد من مالی را یعنی اتفاقا در آن وقت مال بسیار بدست من بود فقلت الیوم اسبق ابا بکر ان سبقته یوما پس گفتم من امروز پیشی کنم ابوبکر را درین امر خیر اگر ممکن باشد پیشی من او را روزی و تواند که این نافیه باشد یعنی هرگز پیشی نکرده ام او را امروز بکنم قال فجئت بنصف مالی گفت عمر پس آوردم نیمه مال خود را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما ابقیت لاهلك چه چیز وچه مقدار باقی داشته تو مر اهل وعیال خود را فقلت مثله پس گفتم من باقی گذاشته ام برای اهل وعیال مانند آنچه آورده ام یعنی نصفی آورده ام ونصفی گذاشته واتی ابو بکر بکل ما عنده وآورد ابوبکر هرچه بود نزد او ودرینجا ایمائی است که فرضا نصف مال عمر بیشتر بود از آنچه ابوبکر آورده بود چون هرچه داشت آورد فضل او بر عمر باقی است چنانکه واقع شده است افضل الصدقة جهد المقل والله اعلم فقال یا ابا بکر ما ابقیت لاهلك پس گفت آنحضرت ای ابوبکر چه چیز گذاشته تو مر اهل وعیال خود را فقال ابقیت لهم الله ورسوله پس گفت ابوبکر باقی گذاشته ام برای ایشان خدا و رسول خدا را یعنی هیچ چیز از مال باقی نگذاشته ام فضل خدا و رزقیت او وامداد و اعانت رسول خدا برای ایشان پس است اگر کل مال ابوبکر زیاده بود بر نصف مال عمر پس هیچ شبهه نیست در افضلیت وی رضی الله عنه واگر کم هم باشد انفاق کل افضل است قلت لا اسبقه ابدا گفتم من پیشی نمی توانم کرد ابوبکر را هرگز یعنی امروز که با وجود سبب سبق وموجب آن موجود بود نتوانستم سبقت کرد می دانم که هرگز بر وی سبقت نخواهم کرد ودر بعضی روایات واقع شده است که آنحضرت فرمود بینکما ما بین کلمتیکما فرق میان شما در فضل همان است که میان کلمه وقول شماست که مذکور شد رواه الترمذی وابوداؤد

۴۶ وعن عائشة ان ابا بکر دخل علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقال وروایت است از عائشه که ابوبکر در آمد بر آن حضرت پس گفت آن حضرت خطاب بابی بکر کرده انت عتیق الله من النار تو آزاد کرده شده خدائی از آتش دوزخ فیومئذ سمی عتیقا پس در آن روز نامیده شد ابوبکر بنام عتیق ودر تسمیه بعتیق وجوه دیگر گفته اند که عتق بمعنی حسن وجمال وکرم ونجابت وحریت نیز می آید واین حدیث صریح است که عتیق بمعنی معتق از نار است وبعضی گفته اند که عتیق نام او است که مادرش نهاده والله اعلم رواه الترمذی ۴۷ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله صلی الله علیه وآله وسلم انا اول من تنشق عنه الارض من نخستین کسی ام که شکافته می گردد

از وی زمین کنایت است از بعث ثم ابو بکر ثم عمر بعد از من ۱ باب مناقب ابی بکر الصدیق (رض)
ابو بکر بعد از وی عمر که در یک حجره با وی مدفون شده اند ثم آتی اهل البقیع پس می آیم مدفونان اهل
بقیع را فیحشرون معی پس برانگیخته می شوند با من وحشر در اصل به معنی جمع است یعنی جمع کرده می
شوند با من و در محشر یعنی روز قیامت و یکی از فضایل دفن در بقیع آنست که در حشر از همه پیشتر نظر
به جمال آنحضرت می افتد اللهم ارزقنا امین ثم انتظر اهل مکة پس انتظار می برم اهل مکه را حتی
احشر بین الحرمین تا آنکه جمع کرده می شوم با ایشان میان حرم مکه و حرم مدینه یا حشر کرده می شوم با اهل
حرمین رواه الترمذی ۵۸۹ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتانی
جبرئیل فاخذ بیدی آمد مرا جبرئیل پس گرفت دست مرا این در شب معراج بود یا وقت دیگر که
در بهشت می در آمد فارانی باب الجنة الذی یدخل منه امتی پس نمود جبرئیل مرا در
بهشت دری که می در آیند از آن در امت من فقال ابو بکر پس گفت ابو بکر یا رسول الله وددت
انی کنت معک حتی انظر الیه دوست می دارم کاشکی من می بودم با تو تا آنکه نظری کردم بسوی آن
در و می دیدم آن را همراه تو فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
اما انک یا ابا بکر اول من یدخل الجنة من امتی آگاه باش ای ابو بکر که تو نخستین کسی هستی
که می در آید بهشت را از امت من یعنی دیدن در بهشت را چه آرزو می کنی ترا چیزی است که اعلا و افضل
است و آن در آمدن تست با من در بهشت رواه ابو داؤد ۱۰ الفصل الثالث * عن عمر
رضی الله عنه ذکر عنده ابو بکر فبکی وقال یاد کرده شد نزد عمر ابو بکر رضی الله عنهما پس گریه کرد عمر و گفت
وددت ان عملی کله مثل عمله یوما واحدا من ایامه دوست می دارم کاشکی عمل تمام عمر من مانند عمل ابی
بکر می بود در یک روز از روزهای عمر وی ولیلة واحدة من لیالیه و مانند عمل یک شب وی می بود از
شبهای وی اما لیلته فلیلة سار مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی الغار اما شب ابو بکر
پس آن شب که سیر کرد با آنحضرت بسوی غار فلما انتهیا الیه قال والله لا تدخله حتی ادخل
قبلک پس هنگامی که رسیدند آنحضرت و ابو بکر بسوی غار و خواست آن حضرت که در غار در آید گفت
ابو بکر بخدا سوگند در نمی آیی تو غار را تا آنکه در آیم من پیش از تو فان کان فیه شیء اصابنی دونک پس اگر
باشد در وی چیزی از حشرات موذیات مثل مار و کژدم و جز آن برسد زیان آن مرا نه ترا فدخل پس
در آمد ابو بکر در غار پیش از آنحضرت فکسحه پس جاروب داد ابو بکر غار را کسح بفتح کاف و سکون
سین و حا مهملتین خانه روفتن و مکسه بکسر جاروب ووجد فی جانبه ثقبا و یافت ابو بکر در یکسوی غار
سوراخها را ثقب بضم مثلثه و فتح قاف جمع ثقبه بضم و سکون سوراخ کوچک و غرفه فشق ازاره پس پاره
کرد ابو بکر ازار خود را وسدها به و بست سوراخها را بازار و بقی منها اثنان و باقی ماند از آن سوراخها

دو سوراخ فالقمهما رجلیه پس در آورد در آن دو سوراخ هر دو پای خود را مانند لقمه در دهان ثم قال لرسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ادخل پستر گفت ابو بکر مر آنحضرت را در آی فدخل رسول الله پس در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و وضع راسه فی حجره پس نهاد آنحضرت سر مبارک خود در ابر کنار ابی بکر حجر به تقدیم حا بر جیم بکسر و فتح کنار و نام و خواب کرد آنحضرت فلدغ ابو بکر فی رجله من الجحر پس گزیده شد ابو بکر در پایش از سوراخ جحر به تقدیم جیم مضموم بر حا سوراخ مار و کژدم و جز آن ولم یتحرك مخافة ان ینتبه رسول الله و نجنبید ابو بکر از جهت ترس آنکه بیدار گردد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فسقطت دموعه علی وجه رسول الله پس افتاد اشکهای ابی بکر بر روی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فقال مالك یا ابابکر پس گفت آن حضرت چه شد ترا ای ابا بکر ای یا د ثاء من قال لدغت فداك ابی وامی گفت ابو بکر گزیده شدم من فدای تو باد پدر و مادر من فتفل رسول الله پس افکند آب دهن مبارک خود را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یعنی بر جای گزید کی ابو بکر تفل آب از دهان افکندن اول بزای و بضاد کمتر از آن تفل ازان کمتر نفث بعد از آن نفخ به معنی دمیدن فذهب ما یجده پس رفت آنچه می یافت ابو بکر از درد ثم انتقض علیه پستر باز گشت لدغ بر ابی بکر نقض بنون و قاف و ضاد معجمه شکستن جراحت بعد از بهم آمدن یعنی زخمی که از تفل آنحضرت بهم آمده شده بود عود کرد و اثر زهر مار بعد از به شدن پیدا شد اما که نکت در این آن بود که موجب نصیبه از شهادت باشد چنانکه در عود زهر گوسپند خیبر گفته اند در اشارت گردد ادی بان بقول خود که گفت وکان سبب موته و بود همین سبب موت ابی بکر در آخر عمر که اثر آن مرد و اما یومه داما روز ابی بکر که آرزو دارم که عمل تمام عمر من مثل عمل آن روز باشد فلما قبض رسول الله آن روز است که چون وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ارتدت العرب مرتد شدند بعضی از عرب وقالوا لا نؤدی زکوة و گفتند نمیدهیم ما زکوة را باین طریق که منکر شدند وجوب زکوة را یا ترک کردند آنرا تحقیق این در کتاب الزکوة شده است فقال لو منعونی عقالا پس گفت ابو بکر اگر منع کنند و ندهند مرا پای بند شتری را یا زکوة یکساله شتر یا گوسفند را عقال بکسر عین هر دو معنی است مشهور معنی اول و تو بر قاموس بمعنی ثانی آورده و گفته که این است مراد بقول ابی بکر رضی الله عنه لو منعونی عقالا و در روایتی عناقا نیز آمده بمعنی بزغاله که تمام نشده بر وی سالی لجاهدتهم علیه هر آئینه جهاد می کنم ایشان را بر آن فقلت یا خلیفة رسول الله تالف الناس پس گفتم من ای خلیفه پیغمبر خدا موافقت و سازگاری کن مردم را و ارفق بهم و نرمی کن با ایشان فقال لی اجبار فی الجاهلیة و خوار فی الاسلام پس گفت مرا ایا تو جبار و قهار و قوی می شوی در امر جاهلیت و سست و ضعیفی در کار و باز اسلام خوار بفتح خاء معجمه و شدت واو از خور بفتحتین ضعف و ناتوانی انکار کرد و پر درشتی نمود ابو بکر

ابوبکر بر عمر رضی الله عنهما سستی دهد است او را در دین فضیلت بطریق مبالغه
و در وی کمال شجاعت و قوت است در دین صدیق اکبر را آنکه آورده اند که علی مرتضی رضی الله عنه نیز
با عمر شریک بود در این رای انه قد انقطع الوحی وتم الدین و گفت ابوبکر بدرستی که شان این
است که تحقیق گسسته شد وحی و تمام شد دین اینقص و انا حی آیا نقصان پذیرد دین و حال آنکه من
زنده ام رواه رزین ۱۸ * باب مناقب عمر رضی الله عنه * مناقب وی رضی الله عنه بسیار است و بسیار
است در منقبت وی که خدای تعالی تائید کرد دین را بوی باجابت دعوت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله
وسلم و از اعظم انواع آن آنکه ملهم می شد بصواب و انداخته می شد در دل وی حق و موافق می افتاد رای
وی بوحی و کتاب و رای وی دلیل حقیت خلافت صدیق است چنانکه قتل عمار بن یاسر دلیل حقانیت
علی مرتضی است رضی الله عنهم اجمعین و روایت آورده است ابن مردویه از مجاهد گفت می بود عمر که رای می زد
پس نازل می شد بدان قرآن و ابن عساکر از علی مرتضی رضی الله عنه آورده که در قرآن رائی از رائهای عمر است
و از ابن عمر آورده مرفوعا که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله وسلم نگویند مردم سخنی در چیزی و نگوید
عمر در ان مگر آنکه بیاید قرآن مانند آنچه گوید عمر کذا ذکره السیوطی فی تاریخ الخلفاء و گفته که موافقات
عمر زیاده بر بیست ذکر کرده اند و کاتب حروف در شرح آنرا نقل کرده است آنجا باید دید

۶۰ * الفصل الاول * عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لقد کان فیما
قبلکم من الامم محدثون هر آئینه تحقیق بودند در آنچه پیش از شما بود از امتها محدثان بفتح دال مشدد
بمعنی ملهم است گویا بوی حدیث کرده می شود و خبر داده میشود پس می گوید کذا فی النهایة و در مجمع البحار
گفته محدث کسی که انداخته شده است در دل وی سخنی پس خبر می دهد بآن بحدس و فراست
ایمانی مخصوص می گرداند حق تعالی بدان هر کرا می خواهد از بندگان خود و بعضی گفته اند که محدث آنکه چون
ظن کند بچیزی صواب بود گویا حدیث کرده شده است بوی و بعضی گفته اند که آنکه کلام می کنند بوی ملائکه
و در روایتی مکلمون بتشدید لام بجای محدثون آمده فان یک فی امتی احد پس اگر باشد در امت من
یکی فانه عمر پس بدرستی آن یک عمر خواهد بود مقصود شک و تردد در وجود محدث درین امت
نیست زیرا که امت وی افضل امم است و هرگاه در امم سابقه موجود باشند درین امت بطریق اولی
خواهند بود و بالکه مقصود تاکید و تخصیص است چنانچه می گویند که اگر مرا دوستی در دنیا باشد فلان خواهد بود
مراد اختصاص فلان است بکمال صداقت متفق علیه ۳ وعن سعد بن ابی وقاص قال استاذن
عمر بن الخطاب علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وعنده نسوة من قریش یکلمنه روایت
است از سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است گفت دستوری خواست عمر رضی الله عنه از برای
درآمدن بر آنحضرت و نزد آن حضرت زنان بودند از قریش که سخن می کردند با آنحضرت مراد از ازواج

مطهره آن حضرت که نفقه زیاده می نمایند و یستکثرنه و بیشی می طلبیدند

از آنچه آنحضرت بایشان میسر نبود عالیة اصواتهن در حالیکه بلند بود آوازهای این زنان فلما
استاذن عمر قمن پس چون استیذان کرد عمر و خواست درآید برخاستند آن زنان فبادرن الحجاب
پس شتافتند پس پرده و پنهان شوند فاذن له عمر و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یضحك پس درآمد
عمر و حال آنکه آنحضرت خنده می کرد از برخاستن و گریختن این زنان فقال اضحك الله سنك پس گفت
عمر همیشه بخنداند خدای تعالی دندان ترا و خوش وقت دارد ترا یا رسول الله مقصود تعجب از ضحك
آنحضرت و سوال از سبب آنست فقال النبي پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم عجبت
من هولاء اللاتي كن عندي شگفت کردم از این زنان که نزد من بودند و غوغا می کردند فلما سمعن
صوتك ابتدرن الحجاب پس وقتی که شنیدند آواز ترا شتافتند و گریختند بسوی پرده قال عمر گفت
عمر خطاب بآن زنان کرده یا عدوات انفسهن ای دشمنان نفسهای خود که زیان و سود خود را نمی فهمید
و بر خود بسوی ادب و ابقای آنحضرت سعی می کنید اتهبنني ولا تهبن رسول الله آیا هیبت میدارید مرا و می ترسید
از من و هیبت نمیدارید پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم هیبت ترسیدن و بزرگ داشتن
مهابه ترس و بزرگی اخص از خوف است چنانکه از سلطان هیبت می دارند و از دزد خوف قلن نعم
انت افظ واغلظ گفتند زنان آری تو درشت خوتر و سخت تری از مردم دیگر فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ایه یا ابن الخطاب دیگر هم بگوی و زیاده کن سختی و صلابت خود را
در دین و کلمه خوب ای پسر خطاب ایه بکسر همزه و سکون تحتیه و ها در آخر بتنوین و بی تنوین طلب زیادت
حدیث است یعنی دیگر گوی والذي نفسي بيده ما لقيك الشيطان سالكا فجا قط سوگند بآن کسی که
بقای ذات من در دست قدرت اوست پیش نیاید ترا شیطان در حالتی که میروی تو در راهی هرگز
الا سلك فجا غير فجك مگر آنکه رفت و گرفت شیطان راهی دیگر را جز راه تو و بتو نگاه نتواند شد و پیش
تو نتواند ایستاد و چنانکه در حدیث دیگر آمده است که شیطان می گریزد از سایه عمر فج بفتح فا و تشدید جیم
راه کشاده میان دو کوه و گویا مراد آنست که با آنکه راه کشاده است وی نتواند که از یک جانب وی بگذرد
و با وجود آن ترس و هیبت تو نمی گذارد و اگر این سو باید مراد این جا مطلق راه است متفق علیه
وقال الحميدي زاد البرقاني بعد قوله يا رسول الله ما اضحكك وگفته است حمیدی که زیاده کرده
است برقانی بعد از قول وی یا رسول الله این لفظ را ما اضحكك چه چیز خندانید ترا و برقانی بکسر موحده و فتح
آن و بعضی بضم نیز گفته اند نام محدثی است منسوب به برقان که قریه ایست بخوارزم ۶۰۳۰ وعن جابر
قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم دخلت الجنة فاذا انا بالرميصاء امرأة ابي طلحة
گفت آنحضرت که در آمدم من بهشت را پس ناگاه ملاقی شدم برمیصاء بضم را و فتح میم و سکون

تحتانیه وصاد مهمله آمده و دیگر زن ابی طلحه انصاری و مادر انس بن مالک - باب مناقب عمر رضی الله
بود بعد از ان آواز تحت ابی طلحه آمده او را غمیصا بغین معجمه نیز گویند و معنی غمصات چرکی سفید که در گوشه
چشم فراهم آید و اگر زوال کرده غمص گویند و معنی خشفه و شنیدم آواز پای را خشفه بخاء و شین
معجمتین مفتوحتین و به سکون شین نیز آمده و در آخر حرکت و صوت و حس خفی و فی الصراح خشفه
جنبیدن و آواز آمدن از برف که بر وی روند فقلت من هذا پس گفتم من کیست این قالوا هذا بلال گفتند
این بلال است و قصه بلال در باب التطوع از کتاب الصلوة گذشته است ورأیت قصرا بفنائه جاریة
و دیدم کوشکی را که در صحن وی زن جوانی است فقلت لمن هذا پس گفتم مر کراست این قصر قالوا
لعمر بن الخطاب گفتند مر عمر بن الخطاب راست فاردت ان ادخله فانظر الیه پس خواستم که در آیم آن قصر
را پس ببینم آنرا فذکرت غیرتک پس یاد آوردم من رشک ترا فقال عمر بابی انت وامی
پس گفت عمر پدر من و مادر من فدای تو باد یا رسول الله اعلیک اغار آیا بر تو غیرت می برم و در
بعضی روایات آمده است که عمر گفت آیا هست که برداشته است مرا خدای تعالی مگر بتو و آیا هست که
هدایت کرده است مرا خدا مگر بتو متفق علیه ** وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم بینا انا نائم رأیت الناس یعرضون علی گفت آن حضرت در اثنای آنکه من
خواب کننده ام می بینم مردم را که عرض کرده می شوند و نموده می شوند بمن وکذا نیده می شوند از پیش
من وعلیهم قمص منها ما یبلغ الثدی و حال آنکه برین مردم پیراهنهاست یعنی از پیراهنها چیزی است
که میرسد بپستان والثدی بفتح مثلثه و سکون دال پستان زن یا مرد و در بعضی نسخ الثدی بضم مثلثه و کسر دال
و تشدید یا جمع ثدی چنانچه حلی جمع حلی بفتح و سکون و منها ما دون ذلک و بعضی از ان پیراهنها چیزی است
که فرود تر و کمتر از آن است یعنی کوتاه تر از ان که بالای ثدی باشند هم چنین تفسیر کرده اند این را
وعرض علی عمر بن الخطاب وعلیه قمیص یجره و عرض کرده شد بر من عمر و حال آنکه بر وی پیراهنی
است که می کشد آنرا یعنی بر زمین قالوا فما اولت ذلک گفتند صحابه پس چه تاویل کردی آنرا و چه تعبیر
نمودی یا رسول الله قال الدین گفت آن حضرت تاویل و تعبیر کردم آنرا بدین که دین وی از همه
در ازتر و کامل تر تمامتر است و تعبیر قمیص بدین بجهت آنکه سبب ستر و زینت و تجمل است متفق علیه
** وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول بینما انا نائم اتیت
بقدح لبن پس گفت ابن عمر شنیدم آن حضرت را که می گفت در اثنای آنکه من خواب کننده ام
آورده شدم بقدحی از شیر یعنی قدح شیر پس بمن آورده شد فشربت پس نوشیدم
من آن شیر را حتی انی لاری الری یخرج فی اظفاری تا آنکه بدرستی من هر آینه دیدم سیرابی را که
می بر آید در ناخنان من از جهت بسیاری آن شیر و گوارائی آن والری بکسر را و تشدید یا سیرابی ثم اعطیت

فضلني عمر بن الخطاب پسر داد مرا من زیادتی خود را یعنی
آنکه از خوردن زیاده و باقی ماند عمر بن خطاب را قالوا فما اولته کفتند پس چه چیز تاویل و تعبیر کردی
آنرا یا رسول الله قال العلم گفت تعبیر کردم آنرا بعلم و گفته اند که صورت مثالیه علم در ان عالم لبن
است هر که در خواب بیند که شیری خورد تعبیرش آنست که علم خالص نافع نصیب او گردد و وجه مشابهت
میان علم و شیر بسیار است کما لا یخفی و کاتب حروف عفا الله عنه یکباری در خواب می دید که سبوئی نو تازه از
شیر لطیف شیرین چنگ در پیش دارد و مهره افروز ده است و الحمد لله متفق علیه ** وعن ابی
هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول بینا انا نائم رأیتني علی قلیب
علیها دلو گفت ابو هریره شنیدم آن حضرت را که می گفت در اثنای آنکه من در خواب می بینم خود را
بر سر چاهی که بران دلوی است قلیب بفتح قاف و کسر لام چاه سر کرده ناکرده و چاهی که آنرا بسنگ
و خشت بنا کرده باشند طوی گویند و گفته اند که قلیب و بئر و طوی تا معلوم نگردد که هست اهل دین موقوف بر
معانی معلوم است نه بر قوالب [illegible] فنزعت منها ما شاء الله پس آب کشیدم من از ان چاه آن
قدر که خواسته است خدای تعالی ثم اخذها ابن ابی قحافة پس گرفت دلو را پسر ابو قحافه بضم قاف یعنی
ابوبکر صدیق و ابو قحافه کنیت پدر ابوبکر است و نام او عثمان صحابی است تا زمان خلافت ابوبکر بوده
است و ابوبکر رضی الله عنه در حیات او وفات یافت فنزع منها ذنوبا او ذنوبین پس کشید
ابوبکر از ان چاه یک دلو یا دو دلو شک راوی است و صحیح روایت ذنوبین است اشارت
بقلت زمان خلافت وی که دو سال و چیزی است و ذنوب بفتح ذال معجمه دلو کلان پر آب وفی نزعه
ضعف و در کشیدن ابوبکر سستی و ناتوانی است و درین نقص و حط از منزلت ابی بکر نیست و نه
اثبات فضیلت عمر بر وی بلکه اخبار است از کمی مدت ولایت وی و کثرت انتفاع مردم در
ولایت عمر و بعضی تفسیر کرده اند ضعف را بنرمی و مهربانی نه سستی و ناتوانی والله یغفر له ضعفه
و خدا بیامرزد ابوبکر را و درین اثبات نسبت گناهی و تقصیری نیست بابوبکر رضی الله عنه بلکه این کلمه
هم چنین زبان زد عرب بوقت ایشان است که می گویند فلان چنین کرده خدا بیامرزد او را ثم استحالت
غربا پس برگشت دلو غرب بفتح غین معجمه و سکون را دلو عظیم که گرفته میشود از پوست گاو و غرب بفتح
را آلی که نام است میان چاه و حوض فاخذها ابن الخطاب پس گرفت آنرا عمر رضی الله عنه
اشارت است بکثرت فتوح و اتساع بلاد اسلام در زمان عمر رضی الله عنه فلم ار عبقریا من
الناس ینزع نزع عمر پس ندیدم من قوی و سخت از مردم که بکشد آب را همچو کشیدن عمر و
عبقری بفتح عین مهمله و سکون با و فتح قاف کامل از هر چیز و مهتر و بزرگ قوم و قوی و سخت ترین ایشان
حتی ضرب الناس بعطن تا آنکه زدند آدمیان و داشت کردند خود را بعطن بفتحتین جای نشستن شتران

شتران وگوسفندان کرد حوض وآب اشارت است بانتفاع واستمتاع (باب مناقب عمر رض)
صغیر وکبیر در زمان خلافت ودولت وی وفي رواية ابن عمر ودر روایت ابن عمر این چنین آمده که
ثم اخذها ابن الخطاب من يد ابي بكر پس گرفت دلو را عمر بن الخطاب از دست ابی بکر فاستحالت
في يده غربا پس گشت آن دلو در دست عمر غرب ظاهر روایت ابی هریره دلالت دارد بر آنکه
غرب گشتن پیش از گرفتن است فلم ار عبقريا يفري فريه پس ندیدم من عبقری را که
عمل میکند هم چو عمل عمر وقطع می کند هم چو قطع وی فری بفتح فا وسکون را وتخفیف یا وبکسر را وتشدید
یا وخلیل انکار تشدید کرده به معنی قطع است وبه معنی قطع چرم برای موزه چون آن آید مراد اصلاح کار وخوب
ساختن آن است في الصراح فری بریدن موزه ودوختن وانند آن ومانند آن فریت الادیم بریدم چرم را بر وجه اصلاح
وافریت بریدم بر وجه فساد حتى روى الناس وضربوا بعطن تا آنکه سیراب شدند وزدند تا بجو
روی بفتح را وکسر واو متفق علیه * الفصل الثاني * عن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال
رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم ان الله جعل الحق علي لسان عمر وقلبه بدرستی خدای تعالی
پیدا کرده است وجاری کردانیده است حق را بر زبان عمر ودل وی رواه الترمذي وفي رواية
ابي داؤد عن ابي ذر ودر روایت ابی داود از ابی ذر این چنین آمده است که قال گفت آنحضرت
ان الله وضع الحق على لسان عمر يقول به خدای تعالی نهاده است حق را بر زبان عمر می گوید بحق *٢* وعن
علي رضي الله عنه قال ما كنا نبعد ان السكينة ينطق علي لسان عمر گفت علی رضی الله عنه نبودیم
ما که دور می داشتیم این که سکینه نطق می کند بر زبان عمر یعنی عمر نطق می کند به چیزی که ساکن کردد وآرام
گیرد بآن چیز نفوس واطمینان پذیرد بآن قلوب واین امر غیبی است که انداخته شد بر زبان او واحتمال
دارد که مراد به سکینه فرشته باشد که الهام می کند حق را کذا قال التوربشتي رواه البيهقي في دلائل
النبوة *٣* وعن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال اللهم اعز الاسلام
بابي جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب روایت است از ابن عباس از آنحضرت که گفت ودعا
کرد خداوندا عزیز وغالب گردان دین اسلام را با بوجهل بن هشام یا بعمر بن الخطاب یعنی
مسلمان گردان یکی از این دو را تا بسبب آن اسلام قوت گیرد فاصبح عمر پس صبح کرد عمر فغدا
علي النبي پس پیش آمد عمر اول روز بر پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فاسلم پس اسلام آورد
وقصه اسلام وی رضی الله عنه عجیب است مذکور است در ترجمه وی ثم صلي في المسجد ظاهرا
پس نماز گذارد آنحضرت در مسجد آشکارا وپیش از اسلام وی هیچ کس نماز آشکارا نمی توانست
گذارد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخفی بود در دار ارقم رواه احمد والترمذي *٤* وعن
جابر قال قال عمر لابي بكر يا خير الناس بعد رسول الله گفت جابر که گفت عمر مر ابی بکر را ای

بهترین مردم بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال ابوبکر
پس گفت ابوبکر اما انك ان قلت ذلك فلقد سمعت رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم يقول
آگاه باش ای عمر بدرستی تو اگر گفتی تو مرا خیر الناس پس هر آئینه به تحقیق شنیده ام آنحضرت را
که می گفت ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر بر نیامد آفتاب بر هیچ مردی که بهتر است از عمر
وجه تطبیق آنست که وجوه خیریت متعدد و مختلف است پس منافات ندارد با بودن هر یک از ان
دو خیر الناس و بودن ابوبکر افضل از جهت کثرت ثواب چنانکه قرار داده اند و این سخنی است که
از اکثر احادیث رفع اشکال می کند فافهم رواه الترمذي و قال هذا حديث غريب ٭٭ وعن عقبة
بن عامر قال قال رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم لو كان بعدي نبي لكان عمر بن الخطاب
گفت عقبه بن عامر که صحابی مشهور است گفت آنحضرت اگر می بود بالفرض و التقدیر پس از من پیغمبری
هر آئینه میبود عمر بن الخطاب و این عبارت را در محال نیز استعمال می کنند مبالغة و گویا که این بر جهت
آنست که عمر ملهم و محدث است و القای کند ملک در دل وی حق پس او را مناسبتی هست بعالم
وحی والله اعلم رواه الترمذي و قال هذا حديث غريب ٭٭ وعن بريدة قال خرج رسول
الله صلي الله عليه و آله و سلم في بعض مغازيه بریده اسلمی که از مشاهیر صحابه است گفت بیرون
آمد آنحضرت در بعضی غزوات خود فلما انصرف جاءته جارية سوداء پس آن هنگامی که برگشت
آن حضرت از غزا آمد آنحضرت را زنی سیاه حبشیه بود یا رنگش سیاه بود فقالت پس گفت آن
زن یا رسول الله انی کنت نذرت ان ردك الله صالحا ان اضرب بين يديك بالدف واتغنى بدرستی
من نذر کرده ام اگر باز گرداند ترا خدای تعالی از سفر بسلامت که بزنم پیش تو دف را و سرود گویم
به جهت شادمانی کردن بقدوم تو و سلامت تو نذر و پیمان بستن بجهاد و دف بضم دال افصح است و بفتح
نیز آمده فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلي الله عليه و آله و سلم ان كنت نذرت فاضربي
اگر هستی تو که نذر کرده پس بزن دف را و الا فلا و اگر نذر نکرده پس مزن بدانکه علمار ا در دف
زدن اختلاف است بعضی مباح داشته اند مطلقا و بعضی مکروه گفته مطلقا و بعضی مباح داشته اند در عرایس
و اعیاد و مانند آن از سرورهای مشروع و مذهب صحیح مختار همین است و بعضی آنچه جلاجل دارد و ندارد فرق
نهاده اند و گفته اند که اول مکروه است باتفاق و این حدیث دلیل اباحت ضرب دف است زیرا که آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم امر کرد بوفای نذر و وفای واجبست و مقرر شده است که نذر نمی باشد مگر
بچیزی که از جنس طاعت و قربت است و این مذهب جمهور ایمه است و نزد حنیفه کافی است بودن آن
مباح و نذر نزد ما بجانب مباح است و مانند معصیت جایز نیست باتفاق پس دلالت کرد حدیث بر
اباحت ضرب دف بلکه بر بودن او مستحب و در ما نحن فيه هم چنین است زیرا که سرور بمقدم شریف

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را سلامت وی قربت و عبادت است و دلالت کرد نیز بر آنکه سماع اصوات نیز اینها مباح است اگر خالی باشد از فتنه کلما قالوا و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تعرض نکرد بذکر تغنی و همین فرمود که اگر نذر کرده بزدن دف بزن یا به جهت آنکه تغنی در ذکر تابع دف بود و چون حکم دف ذکر کردند حکم وی نیز معلوم شد یا به جهت آنکه تغنی مباح است شبهه کراهت در دف است فرمود اگر ادای نذر کرده بکن فافهم فجعلت تضرب پس گشت آن زن که می زد دف را فدخل ابوبکر وهي تضرب پس در آمد در مجلس ابوبکر رضی الله عنه و حال آنکه آن زن دف می زد ثم دخل علي وهي تضرب بعد از ان در آمد علی رضی الله عنه و آن زن دف میزد ثم دخل عثمان وهي تضرب پس در آمد عثمان رضی الله عنه و وی می زد دف ثم دخل عمر بعد از ان در آمد عمر رضی الله عنه فالقت الدف تحت استها پس انداخت آن زن دف را زیر دبر خود ثم قعدت عليها پس نشست بر دف و پنهان کرد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ان الشيطان ليخاف منك يا عمر بدرستی شیطان هر آئینه می ترسد از تو ای عمر اني كنت جالسا وهي تضرب بدرستی من بودم نشسته و وی می زد دف فدخل ابوبكر وهي تضرب ثم دخل علي وهي تضرب ثم دخل عثمان وهي تضرب فلما دخلت انت يا عمر القت الدف پس وقتی که در آمدی تو انداخت وی دف را رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح غريب اشکال درین حدیث آنست که چگونه تقریر کرد آن حضرت فعل آن زن را نخست بآنکه امر کرد او را بدان و همچنین نزد دخول ابوبکر و علی و عثمان و نام کرد آن را در آخر شیطان جواب می گویند که چون اعتقاد کرد آن زن برگشتن رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بسلامت نعمتی از خدا موجب شکر گذاری و سرور و شادمانی و در واقع هم چنین است امر کرد او را بوفای نذر وی و بیرون آمد دف زدن از صفت لهو بصفت حقانیت و از کراهت باستحباب ولیکن این حاصل می شد باونی و اقل آن و چون زیاده از حد تجاوز کرد و بمکروه کشید و موافق افتاد وقت آمدن عمر گفت آنحضرت آنچه گفت و اشارت کرد بمنع زیادت و استمرار ازان و کردن آن بی ضرورت و صریحا منع نکرد تا مجد تحریم نکشد و اما ترک کردن آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دو جاریه را که در ایام منی پیش عایشه رضی الله عنها دف می زدند و تغنی می کردند و عدم تهدید آن بیک حدی و آن ظاهر در استمرار است از جهت بودن ایام عید پس حالات متفاوتند بعضی اقتضای استمرار میکنند و بعضی اقتضا نمی کنند ذکر کرد این کلام را تورپشتی و نقل کرده است ازوی طیبی والله اعلم ﴿۷۸﴾ وعن عايشة قالت كان رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم جالسا گفت عایشه بود آنحضرت نشسته فسمعنا لغطا پس شنیدیم ما آوازهای درهم را و لغط بفتح لام و غین معجمه مفتوحتین بانگ و خروش وصوت صبیان و شنیدم

آواز خردان را فقام رسول الله پس ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاذا حبشية تزفن پس ناگاه زن حبشیه بای می کوبد و رقص میکند در قن بزای و فا و نون بای کوفتن و الصبيان حولها و حال آنکه کودکان گرد او بودند و ایشان نیز رقص می کنند فقال يا عائشة تعالي بفتح لام فانظري پس گفت آن حضرت ای عائشه بیا پس بیابین و تماشا کن فجئت فوضعت لحيي على منكب رسول الله پس آمدم و نهادم هر دو لحیهٔ خود را بر دوش پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم و لحیه بفتح لام و سکون حاء مهمله استخوانی که جای روئیدن لحیه است از رخساره و ذقن از هر دو جانب فجعلت انظر اليها مابين المنكب الي رأسه پس گشتم من که نظر می کنم بسوی حبشه میان دوش آنحضرت تا سر وی فقال لي اما شبعت اما شبعت پس گفت مرا آنحضرت آیا سیر نشدهٔ آیا سیر نشدهٔ از بن تماشا دیدن مکرر فرمود فجعلت اقول لا پس گشتم من که می گویم سیر نشده ام لانظر منزلتي عنده تا به بینم مرتبهٔ خود را نزد آن حضرت در محبت داشتن وی مرا و طلب نوی رضای مرا اذ طلع عمر فارفض الناس عنها ناگاه پیدا آمد عمر پس متفرق و پریشان شدند مردم از هیبت عمر ارفض به تشدید ضاد مردن احمر فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله عليه وآله وسلم اني لانظر الي شياطين الجن والانس قد فروا من عمر بدرستی من نگاه می کنم بسوی شیطانان پری و آدمی که بتحقیق می گریزند از عمر قالت فرجعت گفت عایشه پس بازگشتم دکذا ایشان دیدن ایشان را گویا این قول باعتبار بودن او ست در صورت لهو و لعب الا بکونه میدید آنرا آنحضرت وی نمود عایشه را و توجیه این در حدیث نیز مثل توجیه حدیث سابق است رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح غريب بدانکه حدیث لعب و رقص حبشه در صحیحین بطریق دیگر نیز آمده که حبشه در مسجد بحراب خود بازی می کردند و آنحضرت عایشه را می نمود پس عمر آمد و منع کرد و سنگ زدن گرفت پس آن حضرت فرمود بگذار یا عمر که امروز روز عید است یعنی در روز عید چیزی از جنس لهو و لعب مباح است و نیز درین حدیث ذکر امرأة حبشیه و صبیان است احتیاج باین نیست که گفته شود که عایشه چون نظر می کرد با جانب وجواب داده شود که وی صغیره بود دران زمان و شاید که این واقعه دیگر است که ترمذی روایت کرده و آن دیگر است که شیخین کرده اند والله اعلم * الفصل الثالث * عن انس و ابن عمر رضي الله عنهم ان عمر قال وافقت ربي في ثلث گفت عمر موافقت کردم من پروردگار خود را در سه خصلت قلت یکی آنست که گفتم من يا رسول الله لو اتخذنا من مقام ابراهيم مصلى اگر می گرفتیم ما از مقام ابراهیم جای نماز هرآئینه بهتر می بود یعنی برای نماز در مقام ابراهیم می ایستادیم و مقام ابراهیم عبارت است از سنگی که در وی اثر قدمهای ابراهیم است و آن در پیش کعبه میبود فنزلت پس فرود آمد آیت کریمه واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى وقلت و دوم آنکه گفتم يا رسول الله يدخل

* الفصل الثالث *

يدخل علي نسائك البر والفاجر مي درآيد بر زنان تو نيكوكار و بدكار
يعني اين مناسب شان و عظمت تو نمي بينم فلو امرتهن ان يحتجبن پس اگر امر مي كردي زنان
خود را كه در پرده باشند و پيش مردم نيايند بهتر بودي فنزلت آية الحجاب پس فرود آمد آيت حجاب
اين حجاب كه واجب بود بر نساي آنحضرت جز ستر عورت است كه بر همه زنان واجبست به تفصيلي كه در
فقه مذكور است حجاب باين معني است كه به شخص خود اگرچه در جامهاي پوشيده و مستور باشند پيش
مردم نيايند و اين خاصهٔ ازواج مطهرة است و اجتمع نساء النبي صلى الله عليه و آله وسلم في الغيرة
سيوم آنست كه مجتمع و متفق شدند زنان آنحضرت در قصهٔ شرب عسل پس آنحضرت عسل را حرام
كردانيد بر خود فقلت پس گفتم من عسي ربه ان طلقكن ان يبدله ازواجا خيرا منكن نزديك
است پروردگار وي صلى الله عليه و آله وسلم اگر طلاق دهد شما را كه بدل كرداند او را زنان بهتر از شما
فنزلت كذلك پس فرود آمد اين آيت هم چنين موافق لفظ و معني و في رواية لابن عمر قال قال
عمر و در روايتي مر ابن عمر را اين چنين آمده است كه گفت ابن عمر گفت عمر وافقت ربي في ثلث موافقت
كردم من پروردگار خود را در سه جا في مقام ابراهيم و في الحجاب و في اسارى بدر يكي در نماز
گذاردن در مقام ابراهيم دوم حكم كردن بحجاب مر زنان آنحضرت را سيوم در اسيران بدر كه حكم كردم
بكشتن اسيران غزوهٔ بدر و آنحضرت به مشاورت ابي بكر فديه گرفت و خلاص كرد پس آيت نازل شد
متفق عليه اگر گفته شود كه موافقات عمر آنچه از اين حديث مفهوم شد سه چيز است يا چهار و سابق گفته شد
كه بيست است بلكه زياده جوابش آنست كه تخصيص ثلث منع نمي كند زياده را و شايد كه در آن وقت
تقريب ذكر همين سه چيز شده باشد پس ذكر كرد آن را ❊ ۴۲ ❊ وعن ابن مسعود قال فضل
الناس عمر ابن الخطاب رضي الله عنه باربع تفضيل داده شد مردم را عمر بچهار چيز بذكر الاسارى
يوم بدر امر بقتلهم يكي بذكر اسيران روز بدر كه امر كرد عمر بقتل ايشان فانزل الله تعالى پس
فرستاد خداي تعالى اين آيت را كه لولا كتاب من الله سبق لمسكم فيما اخذتم عذاب عظيم و تمام
اين قصه مذكور است در تفسير اين آيت در سورهٔ انفال و بذكره الحجاب و ديگر بذكر كردن عمر
حجاب را امر نساء النبي امر كرد زنان پيغمبر را صلى الله عليه و آله وسلم ان يحتجبن كه حجاب كنند و
در پرده باشند فقالت له زينب پس گفت عمر را زينب بنت جحش كه يكي از ازواج مطهره است وانك
علينا يا ابن الخطاب و بدرستي تو آيا حكم مي كني بر ما اي پسر خطاب والوحي ينزل في بيوتنا و
حال آنكه وحي فرود مي آيد در خانهاي ما فانزل الله پس فرستاد خداي تعالى اين آيت را واذا سألتموهن
متاعا و چون طلب كنيد شما اي مسلمانان از زنان متاعي را فاسئلوهن من وراء حجاب پس طلب
كنيد از پس پرده متاع چيزي كه بدان منفعت گرفته شود از اسباب خانه و غيره وبدعوة النبي ديگر

بدعای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که کرد اللهم اید الاسلام بعمر خدایا قوی گردان دین اسلام را باسلام عمر و بواسطهٔ چهارم فضل داده شد عمر بر مردم برای تقدم وی فی ابی بکر در بیعت ابی بکر رضی الله عنهما کان اول الناس بایعه بود عمر نخستین مردمان که بیعت کرد ابو بکر را رواه احمد ٭ ٣ ٭ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ذاك الرجل ارفع امتي درجة في الجنة آن مرد بلند ترین است من امت از روی مرتبه در بهشت همین طور بطریق ابهام فرمود و تعیین نکرد که آن مرد کیست و مقصود آن بود که تا کوشش کنند و جد وجهد نمایند که آن مرتبه را دریابند و آن مرتبه یافته نمی شود مگر بمواظبت و غایت جد بر طاعات و عبادات و اتصاف باخلاق و کمالات و پیدا ذکر مردی رفته باشد که متصف است باین صفات پس اشارت کرد آنحضرت بر مرد که متصف کرد و بدان ارفع است درجهٔ وی بر هر تقدیر قال ابو سعید والله ما کنا نری ذلك الرجل الا عمر بن الخطاب گفت ابو سعید خدا سوگند نبودیم ما که گمان بریم آن مرد را که کیست مگر عمر بن الخطاب را از جهت آنچه می دیدیم از وی از خیرات و مبرات بجهت مبالغه در شان او و رفعت مکان او لیکن لازم نمی آید که بطریق قطع و یقین که وی افضل باشد از غیر خود درین صفات و کمالات پس لازم نیاید بودن وی افضل از ابی بکر هم چنین تقریر کرده اند این حدیث را فافهم و قول وی حتی مضی بسبیله تا آنکه گذشت عمر براه خود و کنایت است از موت وی و استمرار وی برین حالی در مدت عمر خود رواه ابن ماجة ٭ ٥ ٭ وعن اسلم روایت است از اسلم که مولی عمر است و از تابعین است و اسلم بنام ابو رافع نیز هست که صحابی است اما ظاهر آنست که اینجا اسلم مولی عمر مراد است پدر زید بن اسلم قال سالني ابن عمر عن بعض شانه گفت اسلم سوال کرد مرا ابن عمر از بعضی احوال عمر فاخبرته پس خبر دادم من او را قال گفت اسلم در بیان آنچه خبر داد از حال عمر ما رایت احدا قط بعد رسول الله ندیدم من هیچ یکی را هرگز بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من حين قبض از آن هنگام که وفات یافت آنحضرت کان اجد و اجود حتی انتهی من عمر که باشد وی بکوشش تر و نیکوتر از عمر در اعمال خیر تا آنکه به نهایت رسید یعنی تا آخر عمر و گفته اند که این محمول است بر زمان خلافت وی رضی الله عنه تا ابو بکر رضی الله عنه از ین عموم بر آید رواه البخاری ٭ ٦ ٭ وعن المسور بکسر میم و سکون سین مهمله بن مخرمة بفتح میم و سکون خاء معجمه قرشی زهری خواهر زادهٔ عبد الرحمن بن عوف است و صحابی صغیر است که بعد از هجرت بدو سال بمکه تولد کرده آورده اند او را بمدینه سنهٔ ثمان پس دید آنحضرت را و شنید و یاد داشت قال لما طعن عمر جعل یالم گفت مسور هنگامی که مجروح گردانیده شد عمر گشت عمر که درد ظاهر می کند فقال له ابن عباس پس گفت مر عمر را ابن عباس وکانه یجزعه بضم یا و کسر زای مشدد گویا که ابن عباس نسبت بجزع و بی صبری می کند یا دور می کند از وی جزع را یا امیر المومنین ولا کل ذلك و نه این همه جزع باید کرد

ومبالغه در ان باید نمود ولقد صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
بهرآئینه تحقیق صحبت داشتی تو پیغمبر خدا را فاحسنت صحبته پس نیک داشتی تو صحبت آنحضرت را برعایت
حقوق وآداب ثم فارقك وهو عنك راض پس جدائی کرد آنحضرت ترا و حال آنکه آنحضرت از تو
راضی بود ثم صحبت ابابکر پس صحبت داشتی تو ابابکر را فاحسنت صحبته ثم فارقك وهو عنك راض
ثم صحبت المسلمین فاحسنت صحبتهم پس صحبت داشتی مسلمانان را پس نیک کردی صحبت
ایشان را ولئن فارقتهم لتفارقنهم وهم عنك راضون و بهرآئینه اگر مفارقت می کنی تو ایشان را بهرآئینه
مفارقت می کنی ایشان را در حالی که ایشان از تو راضی اند قال اما ما ذکرت من صحبة رسول الله
گفت عمر اما آنچه ذکر کردی تو از صحبت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ورضاه و رضای او فانما
ذلك من من الله من به علی پس آن نیست مگر نعمتی از خدا که منت نهاده است بآن بر من من نعمت دادن
ومنت نهادن واما ما ذکرت من صحبة ابی بکر ورضاه اما آنچه ذکر کردی تو از صحبت ابوبکر و رضای
وی فانما ذلك من من الله من به علی واما ما تری جزعی فهو من اجلك ومن اجل اصحابك واما آنچه
می بینی تو از ناشکیبائی من پس آن از برای تست واز برای یاران تو یعنی از جهت غم مسلمانان است که حال
ایشان چه خواهد بود و چه خواهند کرد والله لو ان لی طلاع الارض ذهبا بخدا سوگند اگر ثابت شود که مرا پری
زمین است از طلاع وطلاع بکسر طای مهمله پری هر چیزی لافتدیت به من عذاب الله بهرآئینه فدیه میدادم
بوی از عذاب خدا قبل ان اراه پیش از آنکه به بینم خدا را و ملاقات کنم او را و ظاهر آنست که ضمیر
اراه راجع بعذاب باشد فدیه بکسر فا بها و سر خرید و باقی وصایای عمر رضی الله عنه و کلمات او در وقت رحلت
در احادیث صحیحه بسیار مذکور است رواه البخاری ۞ ۱۲ ۞ باب مناقب ابی بکر و عمر رضی الله عنهما ۞
چون واقع شده است ذکر شیخین معا در بعضی احادیث عقد کرد مولف بابی دیگر در ذکر آن احادیث و
به تحقیق بوده رضی الله عنهما مذکور معا در اکثر احوال از جهت بودن بهر دو وزیر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
وبهر تب گاه و بیگاه در گاه و مگاه مستشار و موتمن در امور و مصاحب و مقارن حضرت وی در جمیع اوقات واحوال
۞ ۲ ۞ الفصل الاول ۞ عن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال بینما رجل یسوق
بقرة اذ اعیی گفت ابو هریره در اثنای آنکه مردی میراند گاوی را ناگاه مانده شده آنمرد و فرو گذاشت پس سوار شد آن مرد
آن بقره را فقالت انا لم نخلق لهذا پس گفت آن بقره بدرستی ما پیدا کرده نشده ایم برای این یعنی
سواری انما خلقنا للحراثة الارض پیدا کرده نشده ایم مگر برای کشت و کار زمین در اینجا دلالت است
بر آنکه سوار شدن گاو و بار کردن بر وی غیر مرضی است و شیخ ابن حجر گفته که استدلال کرده شده
است باین بر آنکه چهارپایها استعمال کرده نشوند مگر در چیزی که جاری شده است عادت باستعمال
آنها در آن چیز و احتمال دارد که این اشارت بشارت باشد با ولی و افضل یعنی بهتر آنست که در آنچه خلق

است از خلقت بکار برده شوند و لاحقیقت حصر مراد نیست که
البته در حراثت استعمال کنند زیرا که از جمله آنچه مخلوق اند آنها برای آن ذبح و اکل است باتفاق فقال
الناس پس تعجب کردند مردم و گفتند سبحان الله بقرة تتکلم یا کی مر خدای را گاوی سخن می کند فقال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فانی اومن بهذا پس گفت آنحضرت پس بدرستی من ایمان می آرم
باین یعنی بر کلام بقره که حق است و از جمله وهم و خیال یا از القای شیطان نیست یا آنچه وی گفت که آنها
مخلوق نیستند مگر برای حراثت وابو بکر وعمر و ایمان می آرند ابو بکر و عمر و تخصیص ایشان بذکر از برای
اشارت است بقوت و کمال ایمان ایشان اگر گویند که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما این را نه دانستند و نشنیدند و
صادر نشد از ایشان ایمان بدان پس چون فرمود ایمان می آرند بدان ابو بکر و عمر جوابش آن که مراد آنست
که این امری است که از شان او آنست که اگر مطلع شوند بر آن ایمان آرند بآن و تصدیق کنند بدان و
تردد و شک نه کنند دران وما هما ثم و نبودند ابو بکر و عمر آنجا حاضر این مبالغه است در مدح و قدر ایشان
یعنی اگر حاضر می بودند احتمال داشت که تخصیص ذکر ایشان اتفاقی به تقریب حضور ایشان می بود و
چون مدح و ذکر ایشان درین باب غائبانه کرد واضح شد در مقصود و تصریح شد دران که ذکر به جهت کمال
وقوت ایمان است فافهم وقال و گفت ابو هریرة بینما رجل فی غنم له در اثنای آنکه مردی بود در
گوسپندان که مر او را بود اذ عدا الذئب علی شاة منها ناگاه در آمد گرگ بر گوسفندی از آن گوسپندان
فاخذها پس گرفت گرگ آن گوسفند را فادرکها صاحبها پس دریافت آن گوسفند را صاحب
گوسفند فاستنقذها پس رها کرد گوسفند را استنقاذ و انقاذ و تنقیذ رهانیدن کسی را از کسی فقال
له الذئب فمن لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری پس گفت مر آن مرد را گرگ پس کیست
نگاهبان مر این گوسفند را یعنی مرخلاص او را روز سبع روزی که نیست چراننده مر آن را جز من یوم
السبع به سکون با و ضم آن هر دو روایت است و متعدد و مختلف آمده در بیان آن اقوال اما به سکون گفته
اند که مراد بآن روز فتنه هاست که مردم به جنگ یکدیگر افتاده باشند و گوسفندان را بی راعی بگذارند و سبع
و سباع به معنی ترک و اهمال آمده است و سبع به معنی مهمل آمده و چون بی راعی گذاشته شد گویا راعی
آنها ذیاب اند پس این اخبار است از ذیب بوجود شداید و فتن که واقع خواهند شد و بعضی گفته اند که
یوم السبع به سکون نام عید است که ایشان را بود در جاهلیت که جمع می شدند دران برای موسم که باز میداشت
ایشان را از هر چیزی گذاشتند و ران مواشی را پس می خوردند آن را ذیاب پس گویا گرگ خبر داد
از گذشته که دران روز که نگاهبان گوسفندان می شد که تو هر روز نگاهبانی آنها می کنی یا روز عید که باقی و
دایم است که نگاه بانی آنها دران روز خواهند کرد و اما بضم بمعنی درنده و آن نیز همین معانی را احتمال
دارد و راجع بآن می تواند شد و بعضی گفته بضم نیز به معنی روز عید است و در مشارق گفته است که یعنی

که بعضی گفته که این لفظ یوم السبع است به تحتانیه به معنی ضایع شدن (باب مناقب ابی بکر و عمر رض)
و سبع به معنی ضایع است فقال الناس سبحان الله ذیب یتکلم پس گفتند و تعجب کردند مردم
که گرگ سخن می کند فقال پس گفت آنحضرت او من به انا و ابوبکر و عمر و ما هما ثم متفق
علیه ۴۴ و عن ابن عباس قال انی لواقف فی قوم گفت ابن عباس بدرستی من هر آئینه ایستاده بودم
در گروهی یعنی در روز وفات عمر فدعوا الله لعمر پس دعاء خیر کردند آن گروه برای عمر وقد وضع
علی سریره به تحقیق نهاده شده بود عمر بر تخت وی برای غسل دادن بعد از موت اذا رجل من خلفی
قد وضع مرفقه علی منکبی ناگاه مردی از میان آن قوم که دعای خیر کردند برای عمر از پس من
حاضر است در حالی که به تحقیق نهاد آرنج خود را بر دوش من یقول یرحمك الله می گوید آن مرد رحمت کند ترا
خدای تعالی خطاب برای عمر است رضی الله عنه انی لارجو ان یجعلك الله مع صاحبیك بدرستی
من هر آئینه امید دارم که بگرداند ترا خدای تعالی با دو یار تو یعنی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و ابوبکر
رضی الله عنه و گردانیدن با ایشان در حجره یا در حظیرهٔ قدس مراد است لانی کثیرا ما کنت اسمع
رسول الله زیرا که من بسیار بودم که می شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول می گفت
کنت وابوبکر و عمر بودم من و ابوبکر و عمر وفعلت وابوبکر و عمر و کردم من و ابوبکر و عمر وانطلقت
وابوبکر و عمر و روان شدم من و ابوبکر و عمر ودخلت وابوبکر و عمر و در آمدم من و ابوبکر و عمر وخرجت
وابوبکر و عمر و بیرون آمدم من و ابوبکر و عمر فالتفت فاذا علی بن ابی طالب پس باز نگریستم
من پس ناگاه آن مرد علی مرتضی است رضی الله عنه متفق علیه ۸ الفصل الثانی عن ابی
سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال ان اهل الجنة لیتراؤن اهل علیین
روایت است از ابی سعید که آنحضرت گفت که بهشتیان می بینند اهل علیین را بکسر عین و لام
و تشدید یاء اولی و سکون ثانیه و در قاموس گفته که علیین مقامی است در آسمان هفتم که صعود می کنند
بسوی وی ارواح مومنان و بعضی گفته اند که اسم دیوان ملائکهٔ حفظه است که برداشته می شود بدان اعمال
صالحان و تحقیق این لفظ در شرح کرده شده است کما ترون الکوکب الدری فی افق السماء چنانکه
می بینید شما ستارهٔ سخت روشن را در کرانهٔ آسمان که ستاره در کرانه روشن تر می نماید دری بضم
دال وکسر راء مشدد و یای نسبت تشبیه بدر یعنی مروارید داده و در روشنی و صفا وان ابابکر و عمر
منهم و بدرستی ابابکر و عمر از ایشان اند یعنی اهل علیین وانعما و زیاده اند و افزونند این هر دو در نعمت
فضل و شرف یا زیاده و افزونند از بودن ایشان اهل علیین و به نهایت رسیده اند در فضل و شرف
رواه فی شرح السنة وروی نحوه ابوداؤد والترمذی وابن ماجة ۲۰ وعن انس قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم ابوبکر و عمر سید اکهول اهل الجنة ابوبکر و عمر هر دو بهتر کهول

* الفصل الثانی *

بهشتیان اند من الاولین والاخرین از پیشینیان و پسینیان الا النبیین والمرسلین مگر انبیاء و رسل وکهول جمع کهل است بفتح کاف وسکون ها کسی که رسیده است او را پیری یا کسی که از سی یا از سی وچهار گذشته یا پنجاه ویک کذا فی القاموس وفی الصراح کهل مرد میانه سال اکتهال دو مویه شدن وتمام رسیدن نبات ووصف ایشان بکهولت باعتبار حال ایشان در دنیا ست والا در بهشت کهل نمی باشد پس معنی آنست که سید کسانی اند که کهل مرده اند در دنیا چون سید پیران باشند سید جوانان نیز باشند وبعضی گفته اند که مراد بکهل اینجا حلیم و عاقل است یعنی می درآید ایشان را خدای تعالی در بهشت حلیم وعاقل رواه الترمذي ورواه ابن ماجة عن علي رضی الله عنه ٠٣ وعن حذيفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اني لا ادري ما بقائي فيكم گفت حذیفه که از کبار صحابه و واقف سر رسول الله است که گفت آنحضرت بدرستی من در نمی یابم که چیست وچند است زندگانی وماندن من در میان شما فاقتدوا باللذين من بعدي ابي بكر وعمر پس متابعت و پیروی کنید بآن دو کس که پس از من خلیفه من خواهند بود وآن دو کس که ام اند ابوبکر وعمر رواه الترمذي ٥٥ وعن انس قال كان رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم اذا دخل المسجد لم يرفع احد راسه غير ابي بكر وعمر بود آنحضرت چون می درآمد مسجد را بر نمی داشت هیچ یکی سر خود را جز ابوبکر وعمر كانا يتبسمان اليه ويتبسم اليهما بودند ابوبکر وعمر که تبسم می کردند بنگاه کردن بسوی آنحضرت وتبسم می کرد آنحضرت بنظر کردن بسوی ایشان واین از خاصیت محبت وعادت محبان است که چون بروی یکدیگر نظر افتد بی اختیار تبسم کنند وشاد شوند رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب ٠٠٠ وعن ابن عمر ان النبي صلي الله عليه وآله وسلم خرج ذات يوم ودخل المسجد وروایت است از ابن عمر که آنحضرت بیرون آمد یعنی از حجره خود یکروزی و درآمد در مسجد شریف وابوبکر وعمر احدهما عن يمينه والاخر عن شماله وابوبکر وعمر یکی از این دو جانب راست آنحضرت بود ودیگری در جانب چپ وهو آخذ بايديهما وآنحضرت گیرنده بود دستهای ایشان را فقال هكذا نبعث يوم القيمة پس گفت آنحضرت هم چنین برانگیخته می شویم روز قیامت رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب ٦٥ وعن عبد الله بن حنطب بفتح حا وطا وصحابهمین میان هر دو نون ساکن ذکر کرده است او را صاحب جامع الاصول در صحابه وبعضی گفته اند که نیست صحبت مراد را ودوی تابعی است ولیکن تابعی کبیر است ومختار ترمذی همین است ان النبي صلي الله عليه وآله وسلم راي ابابكر وعمر روایت است از وی که آنحضرت دید ابوبکر وعمر را فقال هذان السمع والبصر پس گفت آنحضرت این دو بمنزله شنوائی وبینائی اند یعنی ایشان میان مسلمانان بمثابه گوش وچشم اند در جسد نسبت بسائر اعضاء در شرف وفضیلت ونزدیک باین معنی است که بعضی گفته اند که مثل ایشان در

و این بمنزلهٔ سمع و بصر است در جسد یا ایشان نسبت بمن بمنزلهٔ سمع
و بصر اند که می شنوم با ایشان و می بینم بایشان و این راجع می گردد به معنی وزارت و وکالت یا مراد بیان شدت
حرص ایشان است بر استماع حق و اتباع آن و مشاهدهٔ حق در انفس و آفاق رواه الترمذی مرسلا
۷۰ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما من نبی الا وله
وزیران من اهل السماء نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه او را دو وزیر اند از فرشتگان آسمان که
امداد و اعانت او می کنند از عالم ملکوت ووزیران من اهل الارض و دو وزیر اند از اهل زمین
از یاران او که خدمت و نصرت او می کنند در عالم ناسوت فاما وزیرای من اهل السماء فاما دو وزیر من
از اهل آسمان فجبرئیل ومیکائیل واما وزیرای من اهل الارض فابوبکر وعمر واما دو وزیر من
از اهل زمین ابوبکر و عمر اند وزیر مشتق از وزر است بکسر واو و سکون زای بمعنی گرانی و وزیر
بر میدارد از بادشاه گرانی مهمات ملک او را و اعانت می کند او را برای و تدبیر خود و آن حضرت
مشاورت می کرد با ابوبکر و عمر در مهمات و کار می کرد بتدبیر ایشان رواه الترمذی ۸۰ وعن ابی بکرة
صحابی مشهور است که در غزوهٔ طائف مسلمان شده و خود را از بالای قلعه در چرخ چاه انداخته و در لشکر
حضرت انداخت و از این جهت او را ابوبکره نام شد بکره بمعنی چرخ چاه است ان رجلا قال لرسول
الله روایت کرده است ابوبکره که مردی گفت مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم رأیت کان
میزانا نزل من السماء یعنی دیدم من در خواب گویا ترازوی فرود آمده است از آسمان فوزنت
انت وابوبکر پس برکشیده شدهٔ تو و ابوبکر فرجحت انت پس چرب آمدی تو ووزن ابوبکر وعمر فرجح
ابوبکر و برکشیده شده ابوبکر و عمر پس چرب آمد ابوبکر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر و برکشیده
شد عمر و عثمان پس چرب آمد عمر ثم رفع المیزان پس تر برداشته شد ترازو و عجب که آن مرد برکشیدن
عثمان و علی را ندید رضی الله عنهما و گویا آن بجهت آن بود که در تفاضل این دو خلافی است میان سلف
چنانکه در کتب کلامیه مذکور است فافهم والله اعلم فاستاء لها رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم استاء
بر وزن افتعل است از سوء بمعنی اندوهگین شدن ولها جدا است و جار و مجرور است یعنی اندوهگین
شد آن حضرت از جهت این رویا که آن مرد دید چنانکه راوی تعبیر کرد بقول خود یعنی فساءه ذلک پس
محزون و اندوهگین گردانید آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم شنیدن این حکایت فقال خلافة نبوة
یعنی خلافت ابوبکر و عمر خلافت نبوت است که در وی اصلا شایبهٔ ملک و خلاف نیست ثم یوتی الله
الملك من یشاء پس تر می دهد خدای تعالی ملک را هر کرا می خواهد تعبیر و تاویل کرد آنحضرت
برداشتن میزان که زمن خلافت خالص و منتهی می شود بابوبکر و عمر که اتفاق می باشد بر ایشان و بعد از وی
شوب از ملک می شود و خلافی و بی انتظامی راه می یابد تا آنکه ما بعد از خلافت او همه جور ملکی می شود عضوض یعنی

گردند چنانکه در حدیث آمده است و فهم این معنی از نوع میزان بجهت
آن کردند که موازنه رعایت کرده می شود در اشیاء متقاربه و در چیزهای که نزدیک یکدیگر باشند و چون متباعد
و متباین شدند موازنه معنی ندارد پس برداشته شد و برطرف کرده شد موازنه پس این رویا دلالت
کرد بر انحطاط امر خلافت بعد از ابوبکر و عمر این چنین تفسیر کرده اند شارحان این حدیث را و بعضی این لفظ
استاء لها بر وزن استفعل از اول خوانده اند یعنی طلب تاویل کرد آنحضرت بفکر و نظر خود این رویا را و قول
راوی یعنی فساءها یعنی ان تاویل حاصل معنی باشد و برین وجه لام داخل کلمه است و کلمه استاول است و بر وجه
اول است تاکیدهم رواه الترمذی و ابوداود * الفصل الثالث * عن ابن مسعود ان النبی
صلی الله علیه و آله وسلم قال روایت از عبدالله بن مسعود که آنحضرت گفت و خبر داد باصحاب که
یطلع علیکم رجل من اهل الجنة فاطلع ابوبکر پیدا می شود و می آید بر شما مردی از اهل بهشت پس
پیدا شد ابوبکر ثم قال پستر گفت یطلع علیکم رجل من اهل الجنة فاطلع عمر و احادیث بشارت
بجنت مر جماعه از اصحاب را واقع شده است و چون درین حدیث برای ابوبکر و عمر رضی الله عنهما جمعا واقع
شده درین باب ذکر کرده اگر کوئی که چون بشارت بجنت برای غیر ایشان نیز واقع شده همه شریک
باشند درین فضیلت جوابش آنکه عقد باب این جا بیان فضیلت ایشان است نه افضلیت و بعضی
احادیث بر افضلیت نیز دلالت دارند رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب * وعن عایشة
قالت بینا راس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی حجری فی لیلة ضاحیة گفت عایشه در
اثنای آنکه سر مبارک آنحضرت در کنار من بود در شب روشن اذ قلت ناگاه گفتم من یا رسول الله
هل یکون لاحد من الحسنات عدد نجوم السماء آیا می باشد مر یکی را از یکی های او شمار ستاره های آسمان
قال نعم عمر گفت آن حضرت آری عمر آنکی است که یکیهای او شمار ستاره های آسمان است مقصود
بیان واقع است که سوال در شب روشن بود پس مراد نجوم آسمان است مطلقا پس متوجه نشود
که نجوم در شب روشن کم باشد قلت فاین حسنات ابی بکر گفتم پس کجا اند یکیهای ابوبکر و در کدام
مرتبه اند قال انما جمیع حسنات عمر کحسنة واحدة من حسنات ابی بکر گفت آنحضرت نیست همه
حسنات عمر مگر مانند یک حسنه از حسنات ابی بکر یعنی حسنات ابوبکر از ان هم بیشتر اند و اگر فرض
کرده شود که حسنات عمر بیشتر از حسنات ابوبکر باشد با وجود آن ابوبکر افضل است از جهت قوت
حسنات وی بر جهت کیفیت و نفاست آن بوجود کمال اخلاص و شهود و معرفت چنانکه روایت کرده
می شود از حدیث که نیست فضل ابوبکر بر شما بکثرت صوم و صلوة بلکه بچیزی که نهاده شده است در دل وی
ذکر کرده است این حدیث را غزالی و عراقی گفته که نیافتم من این حدیث را مرفوع و این نزد حکیم ترمذی
در نوادر الاصول از قول ابی بکر بن عبدالله مزنی است گذا قال ابن ربیع من اکابر علماء الیمن

الیمن شیخ شیوخنا فی الحدیث * رواه رزین ° ۱۳ * باب مناقب عثمان رضی الله عنه *
احادیث در مناقب وی رضی الله عنه چنانکه روایت کرده اند در مناقب خلفای ثلثه آمده است
و در آنچه ذکر کرده اند کفایت است * ۱ ° الفصل الاول ° عن عایشة قالت کان رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم مضطجعا فی بیته گفت عایشه بود آن حضرت بر پهلو خفته در خانه خود کاشفا
عن فخذیه برهنه کننده هر دو ران خود را و دور داننده پرده را از وی او ساقیه یا هر دو ساق خود را شک
راوی است پس استدلال نبود مر کسی را که رفته است بآنکه فخذ عورت نیست زیرا که محتمل
صلاحیت حجت ندارد و بعضی تاویل کرده اند کشف آن را که از قمیص بوده نه مئزر و گفته اند که ظاهر از حال شریف
وی صلی الله علیه و آله وسلم این است والله اعلم فاستاذن ابوبکر پس دستوری خواست ابوبکر
برای در آمدن فاذن له پس دستوری داد آنحضرت او را وهو علی تلک الحال و آنحضرت
همبر آن حال بود یعنی نپوشید فخذ را فتحدث پس سخن کرد ابوبکر یعنی نشستن ابوبکر و صحبت داشتن
زمانی امتداد هم یافت ثم استاذن عمر فاذن له وهو کذلک پس استیذان کرد عمر پس اذن داد
آن حضرت مر عمر را و آنحضرت همبر آن حال بود فتحدث پس سخن کرد عمر ثم استاذن عثمان پس طلب
اذن کرد عثمان در آمد فجلس رسول الله پس نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بعد از آن
که مضطجع بود و گفته اند که قعود بعد از قیام بود و جلوس بعد از اضطجاع و سجود وسوی ثیابه و برابر کرد جامه
و گرد آورد آنحضرت جامهای خود را فلما خرج قالت عایشة پس هنگامی که بیرون آمد عثمان گفت عایشه
دخل ابوبکر فلم تهتش له ولم تبال له در آمد ابوبکر پس نجنبیدی برای وی و باک نداشتی از وی
هشاشت بمعنی بشاشت است و اصل هشاشت شادمانی و سبکی نمودن رجل هش بش شادمان
و سبک روح ثم دخل عمر فلم تهتش له ولم تبال له پس در آمد عمر و نجنبیدی مر او را و باک نداشتی او را
ثم دخل عثمان فجلست وسویت ثیابک پس در آمد عثمان پس نشستی و گرد آوردی جامهای خود
را فقال الا استحیی من رجل تستحیی منه الملائکة پس گفت آنحضرت آیا شرم ندارم من از مردی
که شرم دارند از وی فرشتگان مراد باستحیا اینجا توقیر و تعظیم و مبالغت است وفی روایة و در روایتی این
چنین آمده که قال گفت آنحضرت ان عثمان رجل حیی بدرستی که عثمان مردی شرمناک است وانی
خشیت ان اذنت له علی تلک الحالة و بدرستی من ترسیدم که اگر اذن کنم مر عثمان را بدر آمدن
بر آن حالت یعنی حالت کشف فخذ بن یا ساقین ان لا یبلغ الی فی حاجته که نرسد عثمان بسوی من در
حاجت خود یعنی از شرم نتواند پس من آمده نشست و عرض حاجت و کشف حال خود کرد رواه مسلم
* ۹ ° الفصل الثانی * عن طلحة بن عبد الله از عشره مبشره و برادرزاده ابوبکر صدیق است رضی الله
عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لکل نبی رفیق ورفیقی یعنی فی الجنة عثمان

فرمود هر پیغمبر را همراهی و یار مهربان است و رفیق من یعنی در بهشت عثمان است و قول وی یعنی فی الجنة کلام راوی است که بقرینه آنرا فهمیده و بدان تفسیر کرده است رواه الترمذي و رواه ابن ماجة عن ابي هريرة و قال الترمذي هذا حديث غريب وليس اسناده بالقوي وهو منقطع ۰۲۰ وعن عبد الرحمن بن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده اولی تابعی است معدود در بصریین و پدر او خباب بن الارت بفتح همزه و راء و تاء مشدده از مهاجران اولین معذب در راه خدا است و قصهٔ قتل وی از خرابیت و مذکور است در صحیح بخاری قال شهدت النبي صلى الله عليه و آله وسلم وهو يحث على جيش العسرة گفت حاضر شدم آنحضرت را و حال آنکه وی می برانگیخت یعنی مردم را بر لشکر تبوک که او را جیش العسرة می گویند به جهت شدت و تنگی که در آنجا مسلمانان کشیدند و سامان نداشتند و در آن زمان سختی گرما و قحط و کم آبی بود چنانکه برگ درختان می خوردند و شکنبهٔ شتران را می فشردند و آب آن می خوردند چنانکه در کتب سیر مسطور است و بی سامانی از حد متجاوز بود فقام عثمان فقال پس برخاست عثمان پس گفت یا رسول الله علی مائة بعير بر من است صد شتر باحلاسها و اقتابها في سبيل الله باحلاس آن و اقتاب آن احلاس جمع حلس بکسر حا و سکون لام گلیم سطبر که در زیر فرشهای قاتر افکنند و احلاس گلیم بر شتر افکندن و اقتاب جمع قتب بفتح قاف و فوقانیه مفتوحتین پالان شتر ثم حض على الجيش پس بر انگیخت و برغلانید آن حضرت بر لشکر و ترغیب کرد بر سامان کردن لشکر فقام عثمان فقال علي مائتا بعير پس گفت عثمان بر من است دویست شتر باحلاسها واقتابها في سبيل الله ثم حض على الجيش فقام عثمان فقال علي ثلث مائة بعير باحلاسها و اقتابها في سبيل الله بر من است سیصد شتر فانا رايت رسول الله پس من دیدم پیغمبر خدا را صلى الله عليه و آله وسلم ينزل عن المنبر وهو يقول فرود می آید از منبر و حال آنکه وی می گوید ما على عثمان ما عمل بعد هذه ما على عثمان ما عمل بعد هذه نیست بر عثمان باکی و بزه آنچه بکند بعد ازین حسنه که کرد یعنی این مکفر اعمال و خطایای اوست اگر فرضا واقع شود از وی چنانکه در شان اهل بدر بود اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم رواه الترمذي ۰۳۰ وعن عبد الرحمن بن سمرة عبد الرحمن از اولاد عبد شمس بن عبد مناف اسلام آورد در روز فتح و بود از طلقا و او را عبشمی گویند نسبت بعبد شمس قال جاء عثمان الى النبي صلى الله عليه و آله وسلم بالف دينار في كمه گفت آورد عثمان نزد آنحضرت هزار دینار در آستین وی حين جهز جيش العسرة هنگامی که سامان کرد آنحضرت یا عثمان اسباب جیش عسره را تجهیز ساختن اسباب عروس و میت فنثرها في حجره پس پراگنده کرد آن هزار دینار را در کنار آن حضرت فرايت النبي صلى الله عليه و آله وسلم يقلبها في حجره و يقول پس دیدم آنحضرت را که می گرداند آن دینارها را در کنار خود و می گفت ما ضر عثمان ما عمل بعد اليوم زیان نمی کند

(باب مناقب عثمان رض) پس از وی عثمان را بزرگی که کند عثمان و هر تقصیری که زود از وی
امروز سرتیبن دو بار فرمود این کلمه را (ازین جا معلوم می شود که هر گاه کسی مقبول درگاه افتاده و در
دیوان مقبولان ثبت یافت بعد ازان اگر از وی تقصیری هم زند بکرم الهی مغفور خواهد بود) رواه احمد
۴۹۰ وعن انس قال لما امر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ببيعة الرضوان كان عثمان رضي الله
عنه رسول رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الى مكة گفت انس هنگامی که امر کرد آن حضرت
صحابه را به بیعت رضوان که در حدیبیه بود بود عثمان رسول آنحضرت بسوی اهل مکه که فرستاده بود
بسوی ایشان تا بگذارند که بمکه درآید و عمره بجای آرد فبايع الناس پس مبایعت کردند آنحضرت
مردم را او عثمان رضی الله عنه غایب بود و بیعت حاضر نبود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی
الله علیه وآله وسلم ان عثمان في حاجة الله وحاجة رسوله بدرستی که عثمان در کار خدا و کار رسول
اوست فضرب باحدى يديه على الاخرى پس زد آنحضرت یکدست خود را بر دست دیگر یعنی
دست خود را نایب دست عثمان گردانید و از جانب عثمان بیعت کرد بعضی گویند آن دست راست
بود و بعضی گویند دست چپ و منقول است که عثمان رضی الله عنه می گفت که شمال رسول خدا بهتر
است از یمین من فكانت يد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لعثمان خيرا من ايديهم
لانفسهم پس بود دست آنحضرت مر عثمان را بهتر از دستهای صحابه مر خود شان را و این فضیلت
خاص است مر عثمان را رضی الله عنه رواه الترمذي ۴۹۱ وعن ثمامة بضم مثلثه و تخفیف میم
اولی ابن حزن بفتح حاء مهمله و سکون زای معجمه القشيري بضم قاف و فتح شین تابعی است از طبقه
ثانیه و زمان نبوت را دریافته اما آنحضرت را ندیده و حدیث وی در بصریین است قال شهدت الدار
حين اشرف عليهم عثمان گفت حاضر شدم سرای عثمان را هنگامی که اشراف کرد عثمان برین قوم که
سرای او را گرد کرده بودند و بقتل وی رضی الله عنه مقید شده اشراف از بالا بزیر نگریستن فقال
انشدكم الله والاسلام پس گفت عثمان ذکر می کنم و یاد می دهم شما را خدا را و اسلام را یعنی سوال میکنم
شما را بخدا و بحق دین اسلام هل تعلمون ان رسول الله آیا می دانید شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم قدم المدينة قدوم آورد و بمدینه درآمد وليس بها ماء يستعذب و نبود بمدینه آبی که شیرین داشته شود غير بئر
رومة جز آب چاه رومه بضم را و سکون واو و بعضی بهمزه نیز گفته اند چاهی کلان است شمال مسجد ذو القبلتين
بوادی عقیق که آب او در غایت شیرینی و لطافت و پاکیزگی است که عامه آنرا الآن بیر جنت می خوانند از
جهت ترتب دخول جنت مر عثمان را بر خریدن و وقف کردن آن و باقی احوال این چاه در تاریخ مدینه
ذکر کرده ایم فقال من يشتري بئر رومة فيجعل دلوه مع دلاء المسلمين پس گفت
آنحضرت کیست که بخرد بیر رومه را و بگرداند دلو خود را با دلوهای مسلمانان یعنی وقف کند آنرا

دیگر داند دلو خود را مساوی بدلوهای مسلمانان و از ملک خود بر آورد
و مخصوص نخودند ار و بخیر له منها في الجنة در بدل نیکی و ثوابی که از آن مشتری را باشد از ان بیرو
خریدن و وقف کردن آن در بهشت فاشتریتها من صلب مالی پس خریدم من بیر رومه را از
اصل مال خود خالص یعنی از سرمایه خود و می گویند که خرید بسی و پنج هزار درهم و بر وایتی هشتاد هزار درهم
وانتم اليوم تمنعونني ان اشرب منها و شما امروز منع می کنید مرا از نوشیدن من از ان چاه حتى
اشرب من ماء البحر تا آنکه می نوشم از آب دریا یعنی آب شور که مانند آب دریاست در شوری و
تلخی فقالوا اللهم نعم پس گفتند آن مردم خداوندا آری هستند انم یعنی تصدیق عثمان کردند و این کلام
و تصدیق باللهم برای تاکید و تبرک باسم الهی است ثم قال انشدكم الله والاسلام هل تعلمون ان
المسجد ضاق باهله آیا میدانید که مسجد تنگ آمد بر اهل خود یعنی در وقتی که آنحضرت بنای مسجد شریف
خود نهاد جای تنگ بود و گنجایش مردم نداشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم من يشتري بقعة آل فلان کیست که بخرد جای اولاد فلان را مراد جماعه از انصار اند که در
همسایگی مسجد بودند و زمینی داشتند که اگر آنرا داخل مسجد کرده اند فراخ شود پس آنحضرت فرمود
کسی است که جای آن جماعه را بخرد فيزيدها في المسجد پس بیفزاید آن بقعه را در مسجد بخير له منها في
الجنة فاشتريتها من صلب مالي و گفته اند که شرای آن بقعه بده هزار درهم بود فانتم اليوم تمنعونني
ان اصلي فيها ركعتين پس شما امروز منع می کنید مرا از اینکه بگزارم در آن بقعه دو رکعت نماز را فقالوا اللهم
نعم قال انشدكم الله والاسلام هل تعلمون انى جهزت جيش العسرة من مالي آیا میدانید
که من تجهیز کردم جیش عسره را از مال خود قالوا اللهم نعم قال انشدكم الله والاسلام هل تعلمون
ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كان على ثبير مكة آیا میدانید که آنحضرت ایستاده بود بر
ثبیر بفتح مثلثه و کسر موحده و سکون تحتانیه نام کوهی است بمکه و مشهور آنست که بمناست و بعضی گفته اند در
مزدلفه است و چون کوه ها بسیاری دیگر مسمی اند بهر دو نسبت می توان داد و معه ابوبكر وعمر وانا و با آنحضرت
ابوبکر و عمر و من ایستاده بودیم فتحرك الجبل پس جنبید آن کوه حتى تساقطت حجارته بالحضيض
تا آنکه افتادند سنگهای وی بپایان حضیض پستی زمین و دامان کوه و هیچ بیان نکرده اند که سبب جنبیدن
کوه چه بود مگر بعضی صفات قهریه حق تجلی کرده یا عظمت و سطوت و قوت نبوت بود والله اعلم فركضه برجله
پس زد آنحضرت کوه را بپای مبارک خود رکض جنبانیدن پای قال اسكن ثبير فانما عليك نبي و
صديق وشهيدان گفت آرام گیر و مجنب ای ثبیر زیرا که نیست بر تو مگر پیغمبر و صدیق که ابوبکر باشد
و دو شهید که عمر و عثمان اند رضی الله عنهما صدیق بکسر صاد و تشدید دال بسیار راست گو و گفته اند که صدیق
مرد دایم الصدق و آنکه قول خود را بعمل خود صادق کرده اند قالوا اللهم نعم گفتند آری هم چنین است

است قال گفت عثمان الله اکبر شهدوا ورب الکعبة انی شهید گواهی دادند سوگند به پروردگار کعبه که من شهیدم ثلاثا سه بار گفت این کلمه را تعجب کرد از اقرار کردن ایشان بصدق وی واصرار ایشان بر عناد وابلاک وی رواه الترمذی والنسائی والدارقطنی

۶۹ • وعن مرة بضم میم و تشدید را ابن کعب صحابی است اعداد او در اهل شام است قال سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وذکر الفتن گفت شنیدم از آنحضرت وحال آنکه ذکر کرد آنحضرت فتنه ها را جنگها و آشوبها را که پیدا خواهند شد بعد از آنحضرت در امت فقربها پس نزدیک کرد اینها آنحضرت آن فتنه ها را یعنی گفت که نزدیک است وقوع آن فمر رجل مقنع فی ثوب پس گذشت مردی که پوشیده بود جامه خود را بر سر که آنرا تطلس نیز گویند بمعنی طیلسان بر سر افگندن واخبار و آثار در تطلس بسیار آمده وبعضی آنرا مکروه پنداشته وتشبه بیهود داشته وصواب استحباب واستحسان آنست واین حدیث وامثال آن بدان دست ودر شرح سفر السعادة به تفصیل بیان یافته است ومقنع بضم میم وفتح قاف وتشدید نون پوشیده وقناع بکسر جامه پوشش ومقنعه بکسر بر سر افگندن زنان فقال هذا یومئذ علی الهدی پس گفت آنحضرت این مرد دران روز که فتنه واقع خواهد شد بر راه راست خواهد بود فقمت الیه مرة بن کعب می گوید پس برخاستم من ورفتم بسوی آن مرد تا بدانم که کیست وی فاذا هو عثمان بن عفان پس ناگاه وی عثمان است رضی الله عنه قال فاقبلت علیه بوجهه گفت مره پس اقبال آوردم بر آنحضرت بوجه عثمان یعنی نمودم آنحضرت را روی عثمان را فقلت هذا پس گفتم این مرد بر هدی خواهد بود دران روز قال نعم گفت آنحضرت آری رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح

۷۰ • وعن عایشة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت کرد عایشه که آنحضرت گفت یا عثمان انه لعل الله یقمصك قمیصا بدرستی شان این است که شاید خدای تعالی بپوشاند ترا پیراهنی عبارت است از خلافت فان ارادوك علی خلعه پس اگر خواهند مردم وجبر کنند ترا بر بیرون کشیدن آن جامه از بدن یعنی بر عزل کردن تو از خلافت فلا تخلعه لهم پس بیرون مکش تو آن قمیص را برای ایشان یعنی عزل مکن خود را از برای ایشان واز این جهت عزل نکرد عثمان نفس خود را وقتی که محاصره کردند او را یوم الدار هر چند جد کردند مردم بران فی الصراح خلع بیرون کردن جامه وموزه ونعل ومعزول کردن از عمل رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی فی الحدیث قصة طویلة ودرین حدیث قصه دراز است وآن قصه آمدن مصریان بآیت شکایت از دست عامل مصر نزد عثمان وفرستادن محمد بن ابی بکر را بولایت مصر وبرگشتن وی از میانه راه بمکر مروان ومحصر کردن وقتل نمودن عثمان را رضی الله عنه واین قصه ایست بغایت موحش ومولم چنانکه در کتب سیر مسطور است واین اول فتنه ایست که در دین اسلام واقع شد فانا لله وانا

اليه اجمعين * ۸۹ * وعن ابن عمر قال ذكر رسول الله گفت ابن عمر
ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فتنة فتنه را فقال تقتل هذا فيها مظلوما پس گفت آن
حضرت کشته می شود این دران فتنه بظلم لعثمان گفت این را برای عثمان واشارت کرد بجانب سوی
عثمان رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب اسناداً * ۹۰ * وعن ابی سهلة بفتح سین
مهمله وسکون ها مولای عثمان است رضی الله عنه قال قال لی عثمان یوم الدار گفت ابو سهله گفت مرا عثمان
روزی که روز واقعهٔ قتل او بود ومراد بدار دار عثمان است که دروی محصور بود وشهید شد ان رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم قد عهد الى عهدا آنحضرت پیمان کرده واندرز نموده است بسوی من
که حزن نکنی خود را او وصیت کرده است بصبر وتحمل بر جفای قوم وترک قتال با ایشان وانا صابر عليه
ومن صبر کننده ام بران عهد وپیمان وقتال نمی کنم با ایشان والا بعضی اصحاب وخویشان گفته بودند که تو
خلیفهٔ وقتی بیرون آی وبا ایشان جنگ کن که مجال مقاومت تو بر ایشان تنگ کرده رواه الترمذي
وقال هذا حديث حسن صحيح * ۳ * الفصل الثالث * عن عثمان بن عبد الله بن موهب بفتح ها
معدود است در تابعین ثقه است روایت دارد از وی ابو حنیفه وثوری وجز ایشان قال جاء رجل من
اهل مصر يريد حج البيت گفته آمد مردی از اهل مصر در حالی که میخواهد حج را فرای قوما جلوسا پس دید گروهی
را نشسته فقال من هؤلاء القوم پس گفت آن مرد کیستند این گروه که نشسته اند قالوا هؤلاء من قريش گفتند
که اینها جماعهٔ از قریش اند قال فمن الشيخ فيهم گفت پس کیست شیخ وبزرگ ومقتدا در میان
ایشان قالوا عبد الله بن عمر گفتند شیخ ودر میان ایشان عبد الله بن عمر است قال يا ابن عمر انی
سائلك عن شئ گفت آن مرد ای ابن عمر بدرستی من سوال کننده ام ترا از چیزی فحدثني پس
حدیث کن وخبر ده مرا هل تعلم ان عثمان فر يوم احد آیا میدانی تو که عثمان گریخت در روز احد قال نعم
گفت ابن عمر آری گریخت قال هل تعلم انه تغيب عن بدر ولم يشهدها گفت آن مرد آیا میدانی
تو که عثمان غایب شد از جنگ بدر وحاضر نشد آن را قال نعم گفت ابن عمر آری حاضر نشد عثمان جنگ
بدر را قال هل تعلم انه تغيب عن بيعة الرضوان گفت آن مرد آیا میدانی تو که عثمان غایب شد از بیعت
رضوان که در حدیبیه شد وحاضر نبود آن را قال نعم گفت آری حاضر نبود در بیعت رضوان چون همه جا ابن
عمر تصدیق آن مرد کرد قال الله اکبر گفت الله اکبر واین کلمه جهت تعجب وتعرض از عثمان رضی الله عنه وگفته
اند که این مردی بود که اعتقاد وی در عثمان رضی الله عنه فاسد بود قال ابن عمر تعال ابين لك گفت ابن
عمر پیش آی ای مرد بیان کنم مر ترا حقیقت حال را اما فراره يوم احد فاشهد ان الله عفا عنه اما
گریختن عثمان روز احد پس گواهی میدهم که خدای تعالی عفو کرده وی را گذرانده است از وی اشارت
کرد بکریمهٔ ان الذين تولوا منكم يوم التقى الجمعان انما استزلهم الشيطان ببعض ما كسبوا و

* الفصل الثالث *

لقد عفا الله عنهم ان الله غفور حليم بدانكه آنحضرت صلى الله
عليه و آله و سلم در روز احد جماعه را برگماشته و امر کرده بود که از جای خود نجنبند پس کافران هزیمت
خوردند و ایشان دنبال کافران کردند و بقصد غنیمت بر آمدند و کار بتزلزل شد پس حق سبحانه تعالى از
ایشان شکایت می کند بازمی فرماید که هر آئینه بتحقیق عفو کرد خدای تعالى از ایشان و این مخصوص بعثمان
رضی الله عنه نبود هرکه داخل این تقصیر بود خدای تعالى عفو کرد از وی اما تغیبه عن بدر لانه كان تحته
رقية بنت رسول الله اما غایب بودن عثمان رضی الله عنه از بدر و حاضر نشدن وی بدر را بسبب آن
بود که بود در زیر وی رقیه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم وكانت مريضة و بود رقیه بیمار فقال
له رسول الله پس گفت مر عثمان را پیغمبر خدا صلى الله عليه و آله وسلم ان لك اجر رجل ممن شهد
بدرا وسهمه بدرستی مر ترا مزد و ثواب مردی است از آن کس که حاضر شده است غزوه بدر را و
حصه او نسبت یعنی تو حکم حاضران بدر داری در دنیا و آخرت واما تغيبه عن بيعة الرضوان واما غایب
بودن عثمان از بیعت رضوان فلو كان احد اعز ببطن مكة من عثمان لبعثه پس اگر می بود یکی از جمله
تردد در ون که از عثمان هر آئینه می فرستاد آنحضرت او را فبعث رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم
عثمان الى مكة پس فرستاد آنحضرت عثمان را بمکه تا به مشرکان از جانب آنحضرت سخن کند و ایشان را
از تعرض بوی باز دارد وكانت بيعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان الى مكة و بود بیعة الرضوان در حدیبیه
بعد از رفتن عثمان به مکه فقال رسول الله پس اشارت کرد پیغمبر خدا صلى الله عليه و آله بيده اليمنى
بدست راست خود هذه يد عثمان این دست من نایب دست عثمان است فضرب بها على يده
پس زد دست راست خود را بر دست چپ خود وقال هذه لعثمان و گفت آنحضرت این بیعت است
مر عثمان را ثم قال ابن عمر اذهب بها الآن معك پس گفت ابن عمر این کلمات را یا این مقاله مرا اکنون
که بیان کردم با خود ببر تا اعتقاد فاسد خود را در شان عثمان رضی الله عنه رواه البخاري ❀ ۲ ❀ وعن ابي
سهلة مولى عثمان قال جعل النبي صلى الله عليه و آله و سلم يسر الى عثمان روایت است از ابی سهله
مولای عثمان رضی الله عنهما گفت کشت آن حضرت که پنهان می گوید سخنی را به عثمان و آن سخن فتنه خواهد بود
که بر سر وی قایم شود و قتل کنند او را و صبر باید کرد او را در آن ولون عثمان يتغير و حال آنکه رنگ
عثمان دیگر گون می کرد از جهت قطاعت آن سخن فلما كان اليوم الدار قلنا الا تقاتل پس هرگاه
که شد واقعه یوم الدار گفتیم ما آیا قتال نمی کنیم با ایشان قال لا گفت قتال نمی کنیم ان رسول الله صلى
الله عليه و آله وسلم عهد الى امرا بدرستی آنحضرت وصیت کرده است بسوی من کاری را
فانا صابر نفسي عليه پس من حبس کننده و باز دارنده ام نفس خود را بر آن امر فی الصراح صبر باز داشتن کسی را
از برای کشتن قتل فلان صبرا اذا حبس على القتل ❀ ۳ ❀ وعن ابي حبيبة بفتح حا و کسر با اولى و سكون

تحتانیه تابعی طائی است و اسم او کنیت او ست و ابن حبان او را
در ثقات ذکر کرده است انه دخل الدار و عثمان محصور فیها روایت می کند که وی در آمد در
عثمان را و حال آنکه عثمان رضی الله عنه احاطه کرده شده بود و تنگ گرفته شده است در دار و انه سمع ابا
هریرة و بدرستی او شنید ابو هریره را که یستاذن عثمان فی الکلام طلب اذن می کند ابو هریره
عثمان را در سخن کردن یعنی گفت ابو هریره به عثمان رضی الله عنهما اگر بفرمائی سخنی بخدمت تو عرض کنم
فاذن له پس اذن کرد عثمان ابو هریره را رضی الله عنهما و گفت بگو چه می گوئی فقام پس ایستاد
ابو هریره فحمد الله پس ستایش او کرد خدا را واثنی علیه و ستایش کرد بر خدا چنانچه برای خطبه
می کنند ثم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول پس گفت ابو هریره شنیدم آن
حضرت را که می گوید انکم تلقون بعدی فتنة و اختلافا بدرستی شما سرانجام است که ببینید پس از
من بلاها را که در ان آزمایش شما باشد و مخالفت کثیر باشد او قال یا گفت آن حضرت اختلافا و فتنة
بتقدیم لفظ اختلاف بر فتنه برعکس روایت اولی شک راوی است فقال له قائل من الناس فمن لنا
پس گفت مر آنحضرت را گوینده از مردم پس کیست ما را یعنی که متابعت کنیم که در متابعت وی
ایمن باشیم از زیان یا رسول الله او ما تامرنا به گفت آن گوینده پس چه امر می کنی ما را فقال علیکم بالامیر
و اصحابه گفت آنحضرت بر شما باد که متابعت امیر و اصحاب وی کنید و هو یشیر الی عثمان بذلك و
حال آنکه ابو هریره اشارت می کند بسوی عثمان بلفظ امیر یعنی اراده متابعت این باید کرد که امیر ماست رواهما
روایت کرد این دو حدیث را یعنی حدیث ابی سهله را و ابی حبیبه را البیهقی فی شعب الایمان * ۲۰ * باب مناقب
هولاء الثلثة رضی الله عنهم * یعنی احادیث در مناقب ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم مجتمع نیز وارد
شده در این باب آن احادیث را ذکر کرده * ۳ * الفصل الاول * عن انس ان النبی صلی الله علیه
و آله و سلم صعد احدا از و روایت است از انس که آنحضرت بر آمد احد را احد کوهی مشهور است بمدینه مطهره
و ابو بکر و عمر و عثمان نیز بر آمده بودند با آنحضرت فرجف بهم پس بجنبید کوه با ایشان فضربه برجله
پس زد آنحضرت کوه را بپای خود فقال اثبت احد پس گفت آن حضرت برجای خود باش ای احد
فانما علیک نبی و صدیق و شهیدان پس نیست بر تو مگر پیغمبری و صدیقی و دو شهید رواه البخاری
* ۴ * و عن ابی موسی الاشعری قال کنت مع النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی حائط من
حیطان المدینة گفت ابو موسی بودم من با آنحضرت در بستانی از بستانهای مدینه و آن بستانی
است که در وی بیر اریس است بفتح الهمزه و کسر را و سکون تحتانیه و سین مهمله در آخر نام جای است
در جانب مسجد قبا فجاء رجل فاستفتح پس آمد مردی و طلب گشادن در بستان کرد فقال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم افتح له و بشره بالجنة پس گفت آن حضرت در بگشا برای او و بشارت

وبشارت ده مراورا به بهشت ففتحت له پس بگشادم در برای او فاذا
ابوبكر پس ناگاه ابوبكر است آن مرد فبشرته بما قال رسول الله پس بشارت دادم مراورا بچیزی
که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فحمد الله پس حمد گفت ابوبكر خدارا برین نعمت ثم جاء رجل
فاستفتح پس آمد مردی وطلب درکشادن کرد فقال النبي پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
افتح له وبشره بالجنة بگشا در برای او وبشارت ده مراورا به بهشت ففتحت له فاذا عمر فاخبرته
بما قال النبي صلی الله علیه وآله وسلم فحمد الله پس بگشادم در برای او پس ناگاه آن مرد
عمر است پس خبر دادم اورا بچیزی که گفت پس شکر گفت عمر خدارا ثم استفتح رجل فقال
لي افتح له وبشره بالجنة علي بلوی تصیبه پس طلب کرد کشادن دررا مردی پس گفت آن
حضرت مرا بکشا در برای او وبشارت ده اورا به بهشت بر بلائی که میرسد اورا فاذا عثمان فاخبرته بما
قال النبي صلی الله علیه وآله وسلم فحمد الله پس شکر گفت عثمان بر بشارت بهشت ثم قال
پس گفت الله المستعان خدا است طلب یاری کرده شده صبر بر تلخی آن بلا متفق علیه ✽ الفصل الثاني
عن ابن عمر قال كنا نقول ورسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حي گفت ابن عمر بودیم ما که
می گفتیم در حال آنکه آنحضرت زنده بود ابوبكر وعمر وعثمان رضي الله عنهم یعنی این سه کس را هم ذکر
می کردیم ومقبول ومرضی درگاه نبوت بودند ومشهور بودند میان صحابه وممتاز ومذکور بودند میان ایشان و
رضي الله عنهم اینجا عجب بموقع واقع شده است وابهام آن دارد که داخل حدیث باشد آنچه راویان ذکر
می کنند نزد ذکر اصحاب ومراد آن باشد که می گفتیم ما که ابوبكر وعمر وعثمان راضی است خدای از ایشان
رواه الترمذي ✽ الفصل الثالث ✽ عن جابر ان رسول الله روایت است از جابر که پیغمبر خدا صلی
الله علیه وآله وسلم قال گفت اري الليلة رجل صالح نموده شد در خواب امشب مردی صالح یعنی مردی
صالح در خواب دید یعنی من خواب دیدم که كان ابا بكر نيط برسول الله گویا که ابوبكر در آویخته
شده است وپیوست کرده شده است بپیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم نيط بکسر نون وسکون
تحتانیه از نوط بمعنی در آویختن ونيط عمر بابي بكر ودر آویخته وپیوسته شده است عمر بابی بکر
ونيط عثمان بعمر ودر آویخته شده است عثمان بعمر قال جابر فلما قمنا من عند رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم قلنا اما الرجل الصالح فرسول الله گفت جابر چون برخاستیم از پیش پیغمبر خدا
گفتیم اما مردی صالح که آنحضرت فرموده رسول خدا خود است صلي الله علیه وآله وسلم واما نوط
بعضهم ببعض فهم ولاة الامر الذي بعث الله به نبيه واما در آویختن وپیوستن بعضی از ایشان
به بعضی معنیش آنست که ایشان والیان کاری اند که برانگیخته وفرستاده است خدای تعالی بدان کار
پیغمبر خود را صلي الله علیه وآله وسلم یعنی خلفای اویند در اجرای احکام دین وشریعت بهمین ترتیب

مناقب وی رضی الله عنه بسیار اند خارج از حد حصر و احصا مذکور است در کتب حدیث. بیشتر از آنچه مذکور است مر غیر او را از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی از انها را وضع بنزد او یافته باشد و شیخ مجدالدین شیرازی چنانکه در بعضی احادیث منقول در فضائل ابوبکر صدیق حکم بوضع کرده گفت بطلان آن ببدیهه عقل معلوم است این جا نیز گفته که در فضائل علی ابن ابی طالب رضی الله عنه احادیث بیشمار وضع کرده اند اما اقبح ترین آن احادیثی است که در کتابی جمع کرده اند و آنرا وصایای نام نهاده اند اول هر حدیث یا علی و از انجمله یک حدیث ثابت است یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی این چنین گفته است والله اعلم انتهی و بالجمله در وقوع احادیث از طرفین بجهت تعصب و غلو که دارند که در میان ایشان است شبهه نیست و در نسبت آن احادیث که بوضع حکم بدان از جانبین بجهت تعصب و مکابره راه یافته است والله اعلم بحقیقة الحال چنانچه در مناقب ابی بکر رضی الله عنه هم چنین است کذا ذکره والله اعلم و از امام احمد و نسائی و غیر ایشان منقول است که ایشان گفته اند که در مناقب علی احادیث آمده باسانید جید بیشتر از آنچه در غیر او از صحابه آمده و سیوطی گفته که گویا سببش آنست که علی رضی الله عنه متأخر است در زمان وی اختلاف واقع شده و مخالفان که با وی محاربه کردند و بروی خروج نمودند بسیار شدند پس علما خواستند که منتشر کردانند مناقب او را از برای رد بر مخالفان باین باعث بسیاری از صحابه آنرا روایت می کردند و الا الفاظ بلند اخبر مناقب بسیار راست موازی آن بلکه بیشتر از ان کذا ذکره السیوطی ❋ ۳ ❋ الفصل الاول ❋ عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی گفت سعد بن ابی وقاص که از عشرهٔ مبشره است که گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه تو نسبت بمن بجای هارونی نسبت بموسی که برادر وی و خلیفهٔ او بود الا انه لا نبی بعدی مگر فرق همین است که نیست پیغمبر بعد از من و هارون پیغمبر بود و نبوة پیغمبری متفق علیه این حدیث را آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وقتی فرمود که خلیفه گردانید علی را رضی الله عنه بر اهل و عیال خود و خود بغزوهٔ تبوک رفت که آخرین غزوات آنحضرت بود پس گفت وی رضی الله عنه که اشتی مرا بر زنان و خردان گویا که ناقص و نازل دانست وی رضی الله عنه گذاشتن آنحضرت او را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو از من بمنزلهٔ هارون از موسی چون بمیقات رفت هارون را خلیفه کرداند در قوم خود و باین حدیث تعلق کرده اند و تمسک نموده اند شیعه در آنکه خلافت بعد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حق علی است رضی الله عنه و آن حضرت وصیت کرده او را بخلافت و علمای اهل سنت و جماعت می گویند که حجت نیست مر ایشان را درین بلکه ظاهر حدیث آنست که علی را رضی الله عنه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خلیفه ساخت مدت

غیبوبت او بغزوهٔ تبوک چنانکه موسی علیه السلام هارون را خلیفه کردانید در قوم
خود در مدت غیبوبت او بمناجات بر طور و نبود هارون خلیفه بعد از موسی زیرا که وفات هارون پیش از موسی
است به چهل سال و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در همین مدت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را
برای امامت مردم در نماز و علی رضی الله عنه تفقد اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می نمود و ابن ام مکتوم
امامت میکرد بمردم اگر خلافت مطلق می بود امامت نیز بحضرت علی رضی الله عنه حکم می فرمود بلکه اولی و اهم بود و آمدی
که از علمای اصول است تکلم کرده است در صحت این حدیث و لیکن خطا کرده و ائمهٔ حدیث متفق اند بر
صحت حدیث و اعتماد بر قول ایشانست و بعضی گفته اند الا انه لا نبی بعدی در بعضی طرق نیست و اگر
باشد دلالت بکند از و بر حصر خلافت در وی رضی الله عنه و نه بود آن بعد از وفات بلا واسطه ۲۰ ٭ وعن زر
بکسر زای و تشدید رای ابن حبیش بضم مهمله و فتح موحده و شین معجمه در آخر تابعی است که جاهلیت و اسلام
را دریافته شصت سال در جاهلیت بود و شصت سال در اسلام و بعضی گفته اند که عمر وی صد و سی و
بعضی صد و پنجاه و بعضی صد و شصت سال گفته و از اصحاب عبد الله بن مسعود و از اکابر علمای قراءت
بوده و عبد الله بن مسعود از وی چیزها در عربیت می پرسید قال قال علي گفت زر که گفت علی مرتضی
رضی الله عنه والذي فلق الحبة سوگند بخدائی که شگافت دانه را یعنی رویانید و بر آورد از وی نبات
چون دانه در رستن شگافته می شود وبرأ النسمة و پیدا کرد خلق را نسمه بفتحات نفس و روح را و انسان
و بمعنی خلق نیز آید انه لعهد النبي الامي که تحقیق پیمان کرده و حکم کرده و وصیت نموده است پیغمبر امی
صلی الله علیه و آله وسلم الی بسوی من ان لا یحبني الا مؤمن که دوست ندارد مرا مگر مومن و لا
یبغضني الا منافق و دشمن ندارد مرا مگر منافق پس محبت علی علامت ایمان است و عداوت وی
نشان نفاق اعاذنا الله ٭ رواه مسلم ٭ ۳۰ ٭ وعن سهل بن سعد سهل بن سعد ساعدی از انصار
است و آخر کسی است که مرده در مدینه از صحابه و در زمان رحلت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پانزده
ساله بود ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال یوم خیبر روایت می کند که آنحضرت گفت روز
غزوهٔ خیبر که بر هشت مرحله از مدینه است بجانب شام قلعها و مزارع دارد و این غزوه در سنه سابع بود
لاعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه هر آئینه بدهم این علم را فردا مردی را که بگشاید
خدای تعالی یعنی قلعهٔ خیبر را بر دو دست وی یحب الله و رسوله دوست می دارد آن مرد خدا او رسول
خدا را و یحبه الله و رسوله و دوست می دارد او را خدا و رسول خدا فلما اصبح الناس غدوا علی رسول الله
پس چون صبح کردند مردم یعنی صحابه بامداد کردند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و آمدند در ملازمت
او کلهم یرجون ان یعطاها در حالی که همه صحابه امید می دارند که داده شود رایت بایشان آورده اند که
صحابه را تمام شب خواب نبرد از شوق و انتظار آنکه فردا این نعمت نصیب که باشد فقال این علي بن

ابی طالب پس گفت آنحضرت کجاست علی ابن ابی طالب و بس
مانده بود وی رضی الله عنه بجهت درد چشم بعد از آن درد بنای راه یافتن از وصول بخدمت آن حضرت صلی
الله علیه و آله و سلم ملحق شد فقالوا هو پس گفتند وی یا رسول الله یشتکی عینیه شکایت می کند هر دو چشم
خود را یعنی چشمان او بدرد آمده اند قال فارسلوا الیه گفت آنحضرت پس بفرستید کسی را
بسوی وی که بیارد او را فاتی به پس آورده شد علی رضی الله عنه فبصق رسول الله پس آب دهن
انداخت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فی عینیه در هر دو چشم وی رضی الله عنه فبرأ حتی کان لم یکن به
وجع پس به شد علی رضی الله عنه تا آنکه گویا نبود بوی درد وی برأ بضم باء و سکون راء به شدن از بیماری و
بعد از ان هرگز درد نکرد چشم او فاعطاه الرایة پس داد آن حضرت علی را رایت فقال علی یا
رسول الله اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا جنگ می کنم با ایشان تا آنکه شوند مانند ما یعنی مسلمان شوند
قال انفذ علی رسلك برو بمکذر با آهستگی و نرمی خود نفوذ بذال معجمه درگذشتن تیر از جائی که رسید
بران در سلك بکسر راء و سکون سین و دشن نرم و شیرا حتی تنزل بساحتهم تا آنکه فرود آئی در زمین
ایشان ساحة الدار کشادگی سرای ثم ادعهم الی الاسلام پستر بخوان ایشان را به مسلمانی
واخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه و خبرده ایشان را بآنچه واجب است بر ایشان از حق
خدا در اسلام فوالله لان یهدی الله بك رجلا واحدا پس بخدا سوگند هر آئینه این که هدایت کند
خدای تعالی بسبب تو و دعوت تو یک مرد را خیر لك من ان یکون لك حمر النعم بهتر است از ین
که باشد مر ترا چارپایهای سرخ و شتران سرخ که اعز و انفس اموال است نزد عرب و این مثل شده است
نزد عرب در بهتری نفیس و حمر بسکون میم جمع احمر و بضم میم جمع حمار است متفق علیه و ذکر حدیث
البراء قال لعلی و ذکر کرده شد حدیث براء بن عازب که در وی گفته است آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم مر علی مرتضی را انت منی و انا منك تو از منی و من از تو فی باب بلوغ الصغیر ❊ ❊ الفصل الثانی ❊
عن عمران بن حصین بضم حاء و فتح صاد از فقهای صحابه و فضلای ایشان است و ملائکه بزیارت وی
می آمدند و بر وی سلام می کردند ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال ان علیا منی و انا منه روایت
کرده است که آن حضرت گفت که علی از من است و من از وی کنایت است از کمال اتحاد و اتصال و
اخلاص و یگانگی و هو ولی کل مؤمن و علی ولی هر مسلمان و دوست و محب و ناصر او ست رواه الترمذی
۲ ❊ وعن زید بن ارقم ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال من کنت مولاه فعلی مولاه
زید بن ارقم که از مشاهیر صحابه است و در هفده غزوه در خدمت آنحضرت حاضر بوده و از خواص امیر المومنین
علی است رضی الله عنهما روایت می کند که آنحضرت گفت هر کس که هستم من مولای او پس علی نیز
مولای آن کس است رواه احمد والترمذی و این حدیث در فصل ثالث به تفصیل بیاید و دران جا

❊ الفصل الثانی ❊

(باب مناقب علی رض) ودر انجا شرح یابد انشاء الله تعالی ۰۳۰ وعن حبشي بضم مهمله وسکون موحده وکسر معجمه وتشدید یا ابن جنادة بضم جیم وتخفیف نون مر او را صحبت است ودیده است آنحضرت را در حجة الوداع عداد او در اهل کوفه است قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم علي مني وانا من علي علی از من است و من از علی ام ولا يؤدي عني الا انا او علي وادا نکند وحق نگذارد واز جانب من هیچکس مگر من یا علی ودران سال که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر صدیق رضی الله عنه را بحج فرستاد وامیر حاج ساخت بعد از برآمدن وی متعاقب علی مرتضی را رضی الله عنه نیز فرستاد تا نقض عهد مشرکان کند و سورهٔ برات را که در وی درین باب آیات منزل است بر ایشان بخواند وندا کند که مشرکان نجس اند نزدیک نشوند به مسجد حرام بعد ازین سال وجز این احکام دیگر وعادت عرب بود که چون میان ایشان گفت وگوئی می شد از نقض وابرام وصلح وعهد واستلام ادا نمی کرد این امور را اگر کسی که سید قوم ومهتر ایشان است یا کسی که متصل است بوی از قرابتان وخویشان وی وهر که جز ایشان است از وی قبول نمی کردند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم علی مرتضی را رضی الله عنه فرستاد تا این کار کند واین حدیث فرمود رواه الترمذي ورواه احمد عن ابي جنادة ۰۴۰ وعن ابن عمر قال آخى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بين اصحابه گفت ابن عمر برادری داد آنحضرت میان یاران خود و میان هر دو کس از صحابه بیکدیگر وعقد مودت واخوت بست واین بعد از پنج ماه از قدوم مدینه بود فجاء علي تدمع عيناه پس آمد علی رضی الله عنه در حالی که اشک می ریزد هر دو چشم او فقال پس گفت علی آخيت بين اصحابك برادری دادی میان یاران خود ولم تواخ بيني وبين احد و برادری ندادی میان من و میان هیچ یکی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انت اخي في الدنيا والآخرة تو برادر منی در دنیا و آخرت ترا چه حاجت وچه مناسبت که بدیگری برادری دهم رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب ۰۵۰ وعن انس قال كان عند النبي صلى الله عليه وآله وسلم طير روایت است از انس گفت بود نزد آنحضرت پرندهٔ یعنی پخته ودر روایات دیگر پرندهٔ بریان کرده شده فقال پس گفت آنحضرت ودعا کرد اللهم ائتني باحب خلقك اليك يأكل معي هذا الطير خداوندا بیار نزد من دوست داشته ترین خلق بسوی تو بخورد با من این طیر را فجاءه علي پس آمد آنحضرت را علی رضی الله عنه فاكل معه پس خورد با وی رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب واین حدیث دلالت دارد بر آنکه علی مرتضی رضی الله عنه احب خلق خدا بود نزد خدا وشارحان بدان رفته اند وتخصیصات وتقییدات می کنند که از جملهٔ احب خلق خدا مراد است یا احب خلق از بنی اعمام آنحضرت یا قرابتان قریب وی صلی الله علیه وآله وسلم یا کسی که اولی واقرب واحق است باحسان کردن من بوی وغالبا این تخصیصات بجهت آن است

که احبیت از ابی بکر صدیق و عمر فاروق لازم نیاید و بحقیقت حاجت باین
تخصیصات نیست زیرا که یقین است که مراد تمام خلق علی العموم نیست چه احب مطلق سید المحبوبین و
افضل المخلوقین است صلی الله علیه و آله وسلم و در صحابه اگر بعضی را محبوبتر به بعضی وجوه و حیثیات دارند چه
می شود و افضلیت از جهت کثرت ثواب منافات بآن ندارد و چه مراد بجمیع وجوه نیست چنانکه در مسئله
افضلیت و احبیت بعضی علما گفته اند و مقام وسیع است این همه تضییق درکار نیست فافهم و بالله
التوفیق ٧٦ وعن علی رضی الله عنه قال کنت اذا سألت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
اعطانی گفت علی مرتضی بودم من چون سوال می کردم و می طلبیدم از آن حضرت چیزی می داد مرا و دائم
واذا سکت ابتدأنی و چون خاموش می شدم می داد مرا بی سوال و این مقام محبوبیت است
رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ٧٧ وعنه و هم از علی است قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم انا دار الحکمة وعلی بابها من سرای حکمتم و علی در آنست و مشهور
بلفظ انا مدینة العلم وعلی بابها و گفته که شک نیست که علم از آن حضرت از جانب صحابه دیگر نیز آمده
و مخصوص بمرتضی نیست بلکه تخصیص بوجهی خاص خواهد بود که وسیع تر و مفتوح تر و عظیم تر خواهد بود مثلا چنانکه
آمده است اقضاکم علی و اصل این حدیث از ابی الصلت عبد السلام بن صالح هروی است که شیعی
است و لیکن صدوق است و در تعظیم اصحاب تقصیر نمی کرد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
وقال روی بعضهم هذا الحدیث عن شریك و گفته است ترمذی روایت کرده اند بعضی این حدیث را
از شریك بفتح شین که از تابعین است ولم یذکروا فیه عن الصنابحی و ذکر نکرده اند در وی از صنابحی چنانکه در
بعضی روایات آمده است ولا نعرف هذا الحدیث عن احد من الثقات و نمی شناسم این حدیث را
از هیچ یکی از ثقات غیر شریك جز شریك و کلام درین باب بسیار است پاره از آن در شرح مذکور است
٨٠ وعن جابر قال دعا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم علیا یوم الطائف فانتجاه گفت جابر
خواند آنحضرت علی را در غزوهٔ طایف پس راز گفت با وی فقال الناس لقد طال نجواه مع
ابن عمه پس گفتند مردم هر آئینه بتحقیق دراز شد راز گفتن وی با پسر عم خود فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ما انتجیته ولکن الله انتجاه من راز نگفته ام با وی
از پیش خود و لیکن خدای تعالی راز گفته است با وی یعنی امر کرده است مرا که راز گویم با او پس راز
گفتم من بجهت فرمان برداری کردن امر حق تعالی را و تواند که معنی آن باشد که من ابتداءً راز گفتن با وی
نکرده ام و لیکن خدای تعالی راز می گوید با وی و القای اسرار می کند در دل وی من نیز راز می گویم با وی
از جهت موافقت و متابعت فعل الهی تعالی رواه الترمذی ٩٩ وعن ابی سعید قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم لعلی گفت ابو سعید خدری گفت آنحضرت مر علی را یا علی لا یحل لاحد

يجنب في هذا المسجد غيري وغيرك ای علی روا نیست

مرهیچ یکی را که جنب بگذرد دربن مسجد جز من و جز تو اتفاقا در آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و در علی مرتضی رضی الله عنه ممر ایشان در مسجد واقع شده بود و جایز است هر کسی را که در راهی که از آن راه می گذرد وی بجانب مسجد واقع شود اگر چه جنب باشد از مسجد بگذرد و لهذا قید کرد و فرمود درین مسجد یعنی درین مسجد که ممر واقع شد و ضروری است مرور در ان بخلاف سایر مساجد قال علي بن المنذر گفت علی بن المنذر بضم میم و سکون نون و کسر ذال معجمه مردی مشهور است از عباد گویند که نجاه و پنج حج گذارده و حدیث شنیده و از جماعهٔ از ائمه روایت کرده شیعی محض است ولیکن ثقه صدوق است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده فقلت لضرار بن صرد پس گفتم من ضرار بن صرد را ضرار بکسر ضاد معجمه و صرد بضم صاد مهمله و فتح را کوفی طحان سماع داده و از معتمر بن سلیمان روایت کرده و ازوی علی بن المنذر ما معني هذا الحديث چیست معنی این حدیث قال گفت ضرار بن صرد لا يحل لاحد يستطرقه جنبا غيري وغيرك حلال نیست مرهیچ یکی را که راه سازد او را در حالت جنابت جز من و جز تو رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب ٭ ١٠ ٭ وعن ام عطية انصاریه است که از کبار صحابیات است بغزوات میرفت همراه آن حضرت و بیمار داری می کرد بیماران را و دوای کرد مجروحان را قالت گفت ام عطیه بعث رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم جيشا فيهم علي فرستاد آنحضرت لشکری را که در ایشان علی بود رضی الله عنه قالت گفت ام عطیه فسمعت رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم وهو رافع يديه يقول پس شنیدم آنحضرت را و حال آنکه آنحضرت بر داشته بود هر دو دست خود را ید عای گفت اللهم لا تمتني حتي تريني عليا خداوندا بمیران مرا تا آنکه بنمائی مرا علی را دلالت دارد بر غلبهٔ محبت آنحضرت او را تألم او بفراق وی رضی الله عنه رواه الترمذي ٭٨٭

٭ الفصل الثالث ٭

عن ام سلمة روایت است از ام سلمه که از ازواج مطهره است قالت قال رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم لا يحب عليا منافق و لا يبغضه مؤمن دوست ندارد علی را هر که منافق است و دشمن ندارد او را هر که مومن است چنانکه در فصل اول گذشت رواه احمد والترمذي وقال هذا الحديث حسن غريب اسنادا ٭ ٢ ٭ وعنه وهم از ام سلمه است قالت قال رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم من سب عليا فقد سبني کسی که دشنام دهد علی را پس به تحقیق دشنام داد مرا از جهت آنکه لازم می آید از سب او سب من رواه احمد ٭ ٣ ٭ وعن علي رضي الله عنه قال قال لي النبي گفت علی که گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فيك مثل من عيسي در تو شبهی است از عیسی پیغمبر ابغضته اليهود حتي بهتوا امه دشمن داشتند او را یهود تا آنکه دروغ بر بستند مادر او را که مریم پارساست و نسبت کردند بزنا واحبته النصارى حتي انزلوه بالمنزلة التي ليست له و دوست داشتند او را نصاری تا آنکه فرود آوردند و نشاندند او را

کراحبیت از ابی بکر صدیق و عمر فاروق لازم نیاید و بحقیقت حاجت باین تخصیصات نیست زیرا که یقین است که مراد تمام خلق علی العموم نیست چه احب مطلق سید المحبوبین و افضل المخلوقین است صلی الله علیه و آله وسلم و در صحابه اگر بعضی را محبوبتر بعضی وجوه وحیثیات دارند چه می شود و افضلیت از جهت کثرت ثواب منافات بآن ندارد چه مراد بجمیع وجوه نیست چنانکه در مسئلهٔ افضلیت و احبیت بعضی علما گفته اند و مقام وسیع است این همه تضییق درکار نیست فافهم وبالله التوفیق ۷۶ • وعن علی رضی الله عنه قال کنت اذا سألت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اعطانی گفت علی مرتضی بودم من چون سوال می کردم و می طلبیدم از آن حضرت چیزی می داد مرا و واذا سکت ابتدأنی و چون خاموش می شدم می داد مرا بی سوال و این مقام محبوبیت است رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب ۷۷ • وعنه و هم از علی است قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انا دار الحکمة و علی بابها من سرای حکمتم و علی در آنست و مشهور بلفظ انا مدینة العلم و علی بابها و گفته که شک نیست که علم از آن حضرت از جانب صحابه دیگر نیز آمده و مخصوص بمرتضی نیست بلکه تخصیص بوجهی خاص خواهد بود که وسیع تر و مفتوح تر و عظیم تر خواهد بود مثلا چنانکه آمده است اقضاکم علی و اصل این حدیث از ابی الصلت عبد السلام بن صلاح هروی است که شیعی است و لیکن صدوق است و در تعظیم اصحاب تقصیر نمی کرد رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و قال روی بعضهم هذا الحدیث عن شریك و گفته است ترمذی روایت کرده اند بعضی این حدیث را از شریک بفتح شین کبار تابعین است ولم یذکروا فیه عن الصنابحی و ذکر نکرده اند در وی از صنابحی چنانکه در بعضی روایات آمده است ولا نعرف هذا الحدیث عن احد من الثقات و نمی شناسم این حدیث را از هیچ یکی از ثقات غیر شریك جز شریک و کلام درین باب بسیار است پارهٔ از آن در شرح مذکور است

۷۸ • وعن جابر قال دعا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم علیا یوم الطائف فانتجاه گفت جابر خواند آنحضرت علی را در غزوهٔ طایف پس راز گفت با وی فقال الناس لقد طال نجواه مع ابن عمه پس گفتند مردم هر آئینه بتحقیق دراز شد راز گفتن وی با پسر عم خود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ما انتجیته ولکن الله انتجاه من راز نکرده ام با وی از پیش خود و لیکن خدای تعالی راز گفته است با وی یعنی امر کرده است مرا که راز گویم با او پس راز گفتم من بجهت فرمان برداری کردن امر حق تعالی را و تواند که معنی آن باشد که من ابتدا راز گفتن با وی نکرده ام ولیکن خدای تعالی راز می گوید با وی و القای اسرار می کند در دل وی من نیز راز می گویم با وی از جهت موافقت و متابعت فعل الهی تعالی رواه الترمذی ۷۹ • وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لعلی گفت ابو سعید خدری گفت آنحضرت مر علی را یا علی لا یحل لاحد

يجنب في هذا المسجد غيري وغيرك اي على روا نيست

مر ہیچ یکی را که جنب باشد رو در این مسجد جز من و جز تو انتهی و در آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و در علی مرتضی رضی الله عنه و ممر ایشان در مسجد واقع شده بود و جایز است هرکسی را که در راهی که از آن راه می گذرد وی بجانب مسجد واقع شود اگر چه جنب باشد از مسجد بگذرد و لهذا قید کرد و فرمود درین مسجد یعنی درین مسجد که ممر واقع شد و ضروری است مرور در آن بخلاف سایر مساجد قال علي بن المنذر گفت علی بن المنذر بضم میم و سکون نون و کسر ذال معجمه مردی مشهور است از عباد گویند که پنجاه و پنج حج گذارد و حدیث شنیده و از جماعهٔ از ایمه روایت کرده شیعی محض است ولیکن ثقه صدوق است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده فقلت لضرار بن صرد پس گفتم من ضرار بن صرد را ضرار بکسر ضاد معجمه وصرد بضم صاد مهمله و فتح را کوفی طحان مساع و او از معتمر بن سلیمان روایت کرد و از وی علی بن المنذر ما معنی هذا الحديث چیست معنی این حدیث قال گفت ضرار بن صرد لا يحل لا حد يستطرقه جنبا غيري وغيرك حلال نیست مر ہیچ یکی را که راه سازد او را در حالت جنابت جز من و جز تو رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب * ۰۱ * وعن ام عطية انصاریه است که از کبار صحابیات بغزوات میرفت همراه آن حضرت و بیمار داری می کرد بیماران را و دوای کرد مجروحان را قالت گفت ام عطیه بعث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم جيشا فيهم علي فرستاد آنحضرت لشکری را که در ایشان علی بود رضی الله عنه قالت گفت ام عطیه فسمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وهو رافع يديه يقول پس شنیدم آنحضرت را و حال آنکه آنحضرت بر دارنده بود هر دو دست خود را بدعای گفت اللهم لا تمتني حتى تريني عليا خداوندا ممیران مرا تا آنکه بنمائی مرا علی را دلالت وار دبر غلبهٔ محبت آنحضرت او را تا لم او بفراق وی رضی الله عنه رواه الترمذي * ۸ * الفصل الثالث * عن ام سلمة روایت است از ام سلمه که از ازواج مطهره است قالت قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يحب عليا منافق ولا يبغضه مؤمن دوست ندارد علی را هر که منافق است و دشمن ندارد او را هر که مومن است چنانکه در فصل اول گذشت رواه احمد والترمذي وقال هذا حديث حسن غريب اسنادا * ۰۲ * وعنه و هم از ام سلمه است قالت قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من سب عليا فقد سبني کسی که دشنام دهد علی را پس بتحقیق دشنام داد مرا از جهت آنکه لازم می آید از سب او سب من رواه احمد * ۰۳ * وعن علي رضي الله عنه قال قال لي النبي گفت علی که گفت مرا پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فيك مثل من عيسى در تو شبهی است از عیسی پیغمبر ابغضته اليهود حتى بهتوا امه دشمن داشتند او را یهود تا آنکه دروغ بر بستند مادر او را که مریم است و نسبت کردند بزنا واحبته النصارى حتى انزلوه بالمنزلة التي ليست له و دوست داشتند او را نصاری تا آنکه فرود آوردند و نشاندند او را

بمنزلهٔ مرتبهٔ که ثابت نیست او را که او را الله ربا ابن الله گفتند ثم قال (باب مناقب علی رض)
یهلك فی رجلان پس گفت علی رضی الله عنه هلاک می شوند در من و از جهت من دو مرد محب مفرط یکی
دوست دارنده و از حد درگذرنده یقرظنی بما لیس فی مدح می کند مرا بچیزی که نیست در من تقریظ بقاف و
ظاء معجمه ستودن کسی را بحق یا باطل و بضاد نیز آمده است ومبغض یحمله شنانی علی ان یبهتنی دیگر
دشمن که باعث می شود او را عداوت من بر آنکه بهتان می کند بر من و چیزها بر می بندد بر من که بری کرداینده
است خدای تعالی مرا از ان و ازینجا معلوم می شود که محبت همان قدر محمود است که از حد نگذرد و موافق
قاعدهٔ عقل و شرع باشد و محبت چون مفرط شد بضلال کشد و از طریق مستقیم عدالت بیرون اندازد و بمنسوب
بضلال گرداند و متصف باین صفت اهل سنت و جماعت اند که از طرفین افراط و تفریط درین باب محفوظ
اند خصوصا آنها که گرد تعصب بر چهرهٔ حال ایشان نه نشسته و بر اوسط سیر دارند و بالجمله سرمایهٔ سعادت و جناح
نجاح دو چیز است محبت خاندان و تعظیم اصحاب سعی باید کرد که این هردو جمع کرده و اعتدال بذیرد رزقنا الله
رواه احمد ** وعن البراء بن عازب و زید بن ارقم هردو از مشاهیر صحابه اند و از مخلصان جناب
مرتضوی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما نزل بغدیر خم روایت میکند که آنحضرت چون فرود آمد در
وقت رجوع از حجة الوداع بموضع که نام آن غدیر خم است بضم خاء معجمه و تشدید میم در جحفه میان حرمین اخذ بید
علی گرفت آنحضرت دست علی مرتضی را رضی الله عنه فقال پس گفت بعد از آنکه جمع کرد صحابه را و در
روایتی آمده است که آنحضرت منبری ساخت از پالانهای شتر و بر آمد بران الستم تعلمون انی اولی
بالمؤمنین من انفسهم آیا نمی دانید شما که من نزدیک تر و دوست ترم بمومنان از نفسهای ایشان
چنانکه در قرآن مجید هم مذکور است و در روایتی آمده است که سه بار مکرر فرمود قالوا گفتند صحابه بلی قال
بعد از آنکه مومنان علی العموم فرمود هر مومن را نیز ذکر کرد و گفت الستم تعلمون انی اولی بکل
مؤمن من نفسه آیا نمی دانید که من اولی و اقربم بهر مومن از نفس وی یعنی امر نمی کنم مومنان را مگر در آنچه
صلاح و نجاح و خیریت دنیا و آخرت ایشان باشد بخلاف نفوس ایشان که گاهی بشر و فساد نیز می خوانند
قالوا بلی فقال اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه پس گفت آنحضرت خداوندا کسی که هستم من
مولای او پس علی مولای او ست اللهم وال من والاه خداوندا دوست دار کسی را که دوست دارد
علی را وعاد من عاداه و دشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را و در روایتی واحب من احبه وابغض
من ابغضه وانصر من نصره واخذل من خذله و یاری ده کسی را که یاری دهد علی را و فرو گذار و یاری مده
کسی را که فرو گذارد و یاری ندهد او را وادر الحق معه حیث دار و بگردان حق را با علی هر سوی که بگردد
فلقیه عمر رضی الله عنه بعد ذلك پس ملاقات کرد عمر علی را بعد از ان فقال له هنیئا یا ابن ابی
طالب پس گفت عمر گوارنده باشی و شاد باشی ای پسر ابی طالب اصبحت وامسیت مولی کل مؤمن

کل مؤمن و مؤمنة صبح کردی و شام کردی و گشتی مولی هر مرد و زن مسلمان
رواه احمد بدانکه این اقوی چیزی است که تمسک کرده اند شیعه در ادعای ایشان نص تفصیلی
بخلافت علی مرتضی رضی الله عنه و میگویند که مولی اینجا به معنی اولی بامامت است بدلیل قول آنحضرت صلی
الله علیه و آله وسلم الست اولی بکم نه ناصر و محبوب و الا احتیاج به جمع کردن صحابه و خطاب کردن بایشان
و این مبالغه نمودن و دعا کردن مر وی را رضی الله عنه نبود زیرا که می دانست و می شناخت آن را هر یکی از صحابه
و مثل این دعائی باشد مگر امام معصوم مفروض الطاعة را پس باشد مر علی را رضی الله عنه از ولاء
آنچه مر آنحضرت را است از ولا بر امت پس این نص صریح است بر خلافت وی رضی الله عنه و این
حدیث صحیح است بی شک روایت کرده اند آن را جماعتی مانند ترمذی و نسائی و احمد و طرق وی کثیر
است روایت کرده اند آن را شانزده صحابی و در روایتی مر احمد را آمده که شنیده اند آن را از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم سی صحابی و گواهی دادند بدان مر علی را در وقتی که نزاع و خلاف کرده شد با وی
در ایام خلافت وی و بسیاری از اسانید آن صحاح و حسان است و التفات نیست بقول کسی که
سخن کرده است در صحت وی و نه بقول بعضی که گفته اند که زیادت اللهم وال من والاه موضوع است
زیرا که وارد شده است از طرق متعدد و که تصحیح کرده است اکثر آن را ذهبی کذا قال الشیخ ابن حجر
في الصواعق و گفته و لیکن ما می گوییم بشیعه بطریق الزام که ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار تواتر دلیل
امامت و گفته اند که تا حدیث متواتر نباشد بدان استدلال بر صحت امامت نتوان کرد و یقین است که این
حدیث متواتر نیست با وجود خلاف در آن اگرچه خلاف مردود است بانکه طعن کنند در آن بعضی از ائمه
حدیث و عدول ایشانند که رجوع است بایشان در این امر مثل ابی داود سجستانی و ابی حاتم رازی و
جز ایشان و روایت نکرده اند آن را از اهل حفظ و ایقان که در طلب حدیث طواف بلاد و سیر امصار کرده اند
مثل بخاری و مسلم و واقدی و جز ایشان از اکابر اهل حدیث و این اگرچه مخل نیست بصحت حدیث لیکن
دعوای تواتر در مثل این از اعجب عجائب است و ایشان شرط کرده اند تواتر را در حدیث امامت
و تدبر و اهل سنت و جماعت رد کرده اند بر شیعه و کلام ایشان درینجا طویل است که در صواعق محرقه ذکر
کرده و ما چیزی از آن بطریق اختصار آورده ایم گفته است لانسلم که مولی درینجا بمعنی حاکم و والی است بلکه
به معنی محبوب و ناصر است زیرا که لفظ مولی مشترک است میان چند معنی معتق و عتیق و متصرف در امر
و ناصر و محبوب و تعیین بعضی معانی مشترک بی دلیل اعتبار ندارد و ما و ایشان متفق بر صحت ارادت
محبوب و ناصر و علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه سید ما و حبیب ما و ناصر ما ست و سیاق حدیث بنزنا ظر در این
معنی است و بودن مولی به معنی امام معهود و معلوم نیست در لغت و نه در شرع و هیچ یکی از ائمهٔ لغت ذکر نکرده
است که مفعل به معنی افعل می آید و می گویند که این چیز اولی است از فلان چیز و نمی گویند که مولی است از وی

پس غرض از تنصیص بر موالات تنبیه است بر اجتناب از بغض وی
زیرا که تنصیص بران داعی تر و موکدتر است مزید شرف او را رضی الله عنه و ازین جهت تصدیر کرد بقول خود الست اولی بالمومنین من انفسهم و دعا نیز ازاهمین جهت است و در بعضی طرق ذکر اهل بیت نبوت عموماً ذکر علی رضی الله عنه خصوصاً آمده چنانکه نزد طبرانی وجزوی بسند صحیح آمده واین دلالت دارد که مراد حث و ترغیب و تاکید بر محبت ایشان است ونیز می گویند که سبب این آنست که بعضی صحابه با علی رضی الله عنه در یمن بوده وشکایتی از وی رضی الله عنه در بعضی امور و انکاری بر وی نموده بود چنانکه بریده اسلمی و در صحیح بخاری آورده و ذهبی تصحیح آن نموده پس روی مبارک آنحضرت متغیر گشت و فرمود یا بریده الست اولی بالمومنین من انفسهم الحدیث وصحابه را نیز جمع کرد و تاکید درین نمود و گفت شیخ ابن حجر سلمنا که مولی بمعنی اولی است ولیکن از کجا لازم آید که اولی بامامت مراد است بلکه بقرب و اتباع چنانکه در قران مجید می فرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و دلیل قاطع بلکه ظاهر بر نفی این احتمال نداریم سلمنا مراد اولی بامامت است اما دلیلی نیست بر امامت فی الحال بلکه در مآل و در وقت عقد بیعت مراد او و تقدیم ائمه ثلثه باجماع است و علی رضی الله عنه نیز دران اجماع داخل است و بقرینهٔ چیزهای دیگر که مصرح است بخلافت ابی بکر بعد از وی صلی الله علیه و آله وسلم و چگونه نص بر امامت باشد و حال آنکه حجت نیاوردند بدان علی وعباس رضی الله عنهما و نه غیر ایشان وقت حاجت بدان بلکه احتجاج آوردند بدان علی رضی الله عنه در وقت خلافت خود پس سکوت وی رضی الله عنه از احتجاج تا ایام خلافت دلیل است بر آنکه دانست که نصی نیست در وی بر خلافت وی عقیب وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با وجود آنکه علی رضی الله عنه خود تصریح کرده است که نصی نیست از ان حضرت بر خلافت وی و نه خلافت غیر وی چنانکه در اخبار صحیحه آمده است و در صحیح بخاری و غیره وی آمده است که علی وعباس از نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مرض موت بر آمدند وعباس بعلی گفت بطلب این امر اگر در ما باشد بدانیم آن را از ان حضرت و علی فرمود نمی طلبم الحدیث واگر این حدیث نص می بود در امامت وی رضی الله عنه چه حاجت می بود بمراجعت بآنحضرت و پرسیدن از وی صلی الله علیه و آله وسلم و گفتن عباس که اگر این امر در ما باشد بدانیم آنرا با قرب عهد بیوم غدیر خم مانند دو ماه کما بیش و تجویز نسیان تمامه صحابه خبر یوم غدیر را و پوشیدن ایشان آنرا با وجود علم بدان از ان قبیل است که عقل تجویز نمی کند آن را پس ایشان در حالت بیعت با بی بکر یا دانستند آن را و عالم بودند بدان و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از ان در غدیر خطبه خواندند و آشکارا کردند وجوب ابی بکر و عمر را و گفت که امیر نشود بر شما هیچ یکی چنانچه در اخبار آمده است و بتحقیق ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حث کرده و ترغیب نموده است بر مودت اهل بیت خود و محبت اتباع ایشان

و فرق است میان محبت و خلافت و شیعه می گویند که دانستند
صحابه این نص را ولیکن اتباع نکردند آنرا و انقیاد نمودند بدان بظلم و عناد و مکابره و امیر المومنین علی که ترک
طلب و احتجاج کرد از جهت تقیه بود و این کذب و افترا است زیرا که وی رضی الله عنه قوت تمام داشت
و کثرت بی انداز و شجاعت وی را خود چه گویند و با وجود آن از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نص
شنیده باشد و احتجاج بدان نیارد و عمل بدان نکند از محالات است و چون ابو بکر رضی الله عنه احتجاج کرد بحدیث
الائمة من قريش چرا نگفتند که نصی برخصوص علی رضی الله عنه واقع است احتجاج باین عموم چرا می کنی و بیهقی
از امام ابی حنیفه آورده است که گفت اصل عقیدهٔ شیعه تضلیل صحابه است و روافض قایل اند بتکفیر ایشان
و می گویند همه غیر از چند تن کافر رفتند و قاضی ابو بکر باقلانی گفته که و آنچه رفته اند روافض بدان ابطال
دین اسلام است بتمام زیرا که چون کتمان نصوص و ظلم و افترا و کذب ایشان در اول احکام اسلام
بغرض نفسانی از ایشان واقع شد دیگر هرچه از احادیث و اخبار از ایشان مروی شده زور و باطل باشد بلکه
این منقبت راجع بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم می گردد که در صحبت وی این چنین برآمدند
و بعلی مرتضی نیز که تهاون و تقصیر در طلب حق و تأیید آن کرد و این کلام شیخ ابن حجر است در صواعق محرقه و
بسی طول داده و در آنچه ما ذکر کردیم کفایت است و بالله التوفیق ۵۹۵ وعن بریدة روایت است از
بریده اسلمی قال گفت خطب ابو بکر و عمر فاطمة رضی الله عنهم خطبه کردند و خواستگاری نمودند ابو بکر
و عمر فاطمه را فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انها صغيرة پس آنحضرت عذر آورده و
گفت وی صغیره است فخطبها علی فزوجها منه پس خواستگاری کرد او را علی پس نکاح کرد
او را بعلی رضی الله عنهما رواه النسائي و در بعضی روایات آمده است که گفت ام ایمن بعلی تو چرا
خواستگاری نمی نمائی فاطمه را و حال آنکه ابن عم رسول خدائی گفت مرا شرم می آید که باین حرف مواجهه
کنم آنحضرت را پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنید و راضی شد و چون علی رضی الله عنه رضای
آنحضرت دریافت اظهار کرد پس تزویج کرد آنحضرت فاطمه را باوی ۵۹۶ وعن ابن عباس
رضي الله عنهما ان رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم امر بسد الابواب الا باب علی روایت
است از ابن عباس که آنحضرت امر کرد به بستن درها یعنی درهای که بجانب مسجد شریف بودند مگر در
علی را شرح این در باب مناقب ابو بکر گذشته رواه الترمذي و قال هذا حديث غريب
۵۹۷ وعن علی رضی الله عنه قال كانت لي منزلة من رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم لم تكن
لاحد من الخلايق گفت علی رضی الله عنه بود مرا قدری و مرتبتی و قربی نزد آنحضرت که نبود هیچ یکی را
از خلایق گفت هیچ یکی از اصحاب را از جهت مبالغه در غایت ابتهاج و افتخار و بدان بر تمامهٔ خلق اتيته
باعلی سحر فاقول بی آدم من آنحضرت را پیش از سحر پس می گفتم السلام علیك یا نبی الله فان

تعنحنح انصرفت پس اگر تنحنح می کرد آنحضرت باز می گشتم و نمیدانستم که (باب مناقب العشرة رض)
بکاری مشغول است که مانع است از در آمدن از نماز و جز آن نی انصراح تنحنح گلو روشن کردن والا دخلت
علیه و اگر تنحنح نمی کرد در می آمدم بر آنحضرت و این مرتبه هیچ کس را نبود زیرا که وی رضی الله عنه
قریب تر بود با آنحضرت در خانه و اختلاط و مصاحبت داخوت بجهت نسبت فاطمه رواه النسائی ۸۹ و عنه
قال کنت شاکیا فمر بی رسول الله و هم از علی است رضی الله عنه گفت بودم من بیمار پس گذشت بمن
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم وانا اقول و من می گفتم بجهت شدت مرض و وجع اللهم ان کان
اجلی قد حضر فارحنی خداوندا اگر هست اجل من که بتحقیق حاضر شده پس آسایش ده مرا یعنے
بمیران تا راحت یابم و خلاص شوم از سختی این درد اجل مدتی که برای عمر نهاده اند واطلاق او بمعنی موت
بجهت آنست که معنی آخر اجل و سپری شدن مدت عمر می خواهد وان کان متاخرا و اگر هست اجل من
پس مانده و هنوز نرسیده فارفعنی پس فراخ کن وان زندگانی مرا رفع بفا و عین معجمه فراخی عیش
وارزانی و زیستن و زندگانی وان کان بلاء فصبرنی و اگر هست این بیماری برای امتحان و آزمایش
من پس شکیبا کردان مرا فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کیف
قلت چگونه گفتی اعاده کن و باز گو فاعاد علیه ما قال پس اعاده کرد علی رضی الله عنه بر آنحضرت
و باز گفت آنچه گفته بود فضربه برجله پس زد آنحضرت علی را بپای خود تا متنبه شود و ازین شکایت و
بجهت غایت محبت و شفا او تا برسد او را برکت پای مبارک وی صلی الله علیه و آله و سلم و شفا یابد
وقال اللهم عافه و گفت آنحضرت و دعا کرد خداوندا عافیت بخش او را او اشفه یا گفت شفا بخش
او را شک الراوی شک کرده است راوی که چه گفت یا اشفه فما اشتکیت وجعی بعد گفت علی
رضی الله عنه پس بیمار نشدم بآن درد بعد از ان هرگز رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن
صحیح ۲۵ باب مناقب العشرة رضی الله عنهم ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و
عبدالرحمن بن عوف و ابی عبیده بن الجراح و سعید بن زید این ده تن از صحابه مشهورند بعشره مبشره از جهت
بشارت دادن آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بجنت و همه ایشان قرشی اند و
ایشان را تقدم و مناقب و مآثر است که دیگر را نیست و باید دانست که بشارت مخصوص بایشان نیست
ازجهت ورود آن باهل بیت نبوت از اولاد و ازواج و جز ایشان را از اصحاب و تحقیق تفصیل کرده ایم ما کلام
درین باب در رساله که مسمی است به تحقیق الاشارة الی تعمیم البشارة آنجا باید نگریست ۹ الفصل
الاول عن عمر رضی الله عنه قال ما احد احق بهذا الامر من هؤلاء النفر روایت است از
امیرالمومنین عمر گفت در وقت گذشتن وی از عالم در وصیت کردن بخلافت مرا صحاب شوری را
نیست هیچ یکی سزاوار تر باین کار یعنے بخلافت ازین چند نفر الذین توفی رسول الله آن کسانی که

کسانی که وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و هو عنهم راض و حال آنکه آنحضرت از ایشان راضی بود یعنی کمال رضا داشت و زیاده تر از صحابهٔ دیگر فسمی پس نام برد عمر این شش تن را علیا و عثمان و الزبیر وطلحة وسعدا وعبد الرحمن وسعد بن ابی وقاص را وعبد الرحمن بن عوف را و دو کس دیگر از عشرهٔ مبشره را نام نبرد یکی ابو عبیده بن الجراح که او را آنحضرت امین امت وامین حق الامین خوانده زیرا که وی پیش از عمر فوت شده بود و دیگر سعید بن زید را زیرا که خویش وی بود وابن عم و زوج اخت وی بود و مقصود استخلاف یک کس بود از میان آنها و در بعضی روایات آمده که عمر ذکر کرد او را در کسانیکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم راضی بود از ایشان و لیکن در اهل شوری داخل نکردانید رواه البخاري ۲* وعن قیس بن ابي حازم بحاء مهمله وزای تابعی کبیر است که جاهلیت را دریافته واسلام آورده چون بقصد مبایعت بدرگاه آمد آن حضرت وفات یافته بود و بعضی او را در اسماء صحابه ذکر کرده اند قال رایت ید طلحة شلاء گفت دیدم دست طلحه را شل شل و شلل تباه شدن دست یا به جهت خشک شدن یا بریده شدن و بعضی مخصوص بقسم اول دارند وقی بها النبي دست وی شل به جهت آن شده بود که نگاه داشت بدست پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یوم احد روز احد وطلحه روز احد خود را سپر آن حضرت ساخته بود و در جسد وی هشتاد و چند جراحت شده بود تا آنکه آلت مردی وی نیز مجروح شده بود وصحابه چون ذکر روز احد می کردند می گفتند آن روز تمام روز طلحه بود رواه البخاري * ۳ وعن جابر قال قال النبي صلي الله علیه وآله وسلم من یاتیني بخبر القوم یوم الاحزاب گفت جابر که گفت آنحضرت روز غزوهٔ احزاب کیست که بیارد مرا خبر قوم که قریش با یهود بني قریظه و بني النضیر جمع شده و اتفاق نموده بار سول خدا بجنگ برآمده بودند و احزاب عبارت از ایشان است جمع حزب بمعنی گروه پس حق تعالی باد و باران فرستاد و لشکر ملائکه فرستاده همه را هزیمت داد آنجا فرموده بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که کسی هست که خبر این قوم بیارد و رفتن آنجا و در آمدن میان ایشان متعذر بود تا خبر تحقیق بیارد قال الزبیر انا گفت زبیر من می آرم خبر قوم را فقال النبي صلي الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی حواریا پس گفت آنحضرت بدرستی مر هر پیغمبر را حواری است وحواری الزبیر و حواری من زبیر است حواری بکسر راو تشدید یا بمعنی مخلص و صاف دل و یاوری و اصلش از حور است بفتحتین بمعنی بیاض و از ینجا است حواریون عیسی علیه السلام و بعضی گفته اند که آنها گازران بوده اند که جامه سفید می کردند و قصارت می نمودند و زبیر پسر عمهٔ آنحضرت بود که صفیه نام داشت رضی الله عنها متفق علیه * ۴ وعن الزبیر قال قال رسول الله صلي الله علیه وآله وسلم من یاتی بني قریظة گفت آنحضرت کیست که بیاید بنی قریظه را که قبیله ایست از یهود فیاتیني بخبرهم پس بیارد مرا خبر ایشان فانطلقت پس روان

شدم من تا بیارم خبر ایشان را بعد از آنکه آنحضرت بعد از غزوهٔ احزاب متوجه بنی قریظه شد و بانزده روز ایشان را محصور ساخت و فتح کرد این حکایت آنجا گفت یا هم در غزوهٔ احزاب بنو قریظه هم بودند آنجا خبر ایشان بیابید آنجو بر فلما رجعت جمع لی رسول الله زبیری گوید رضی الله عنه پس بازگشتم که خبر کرد و باز آمدم جمع کرد برای من پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ابویه پدر و مادر خود را فقال فداك ابی وامی پس گفت آنحضرت فدای تو باد پدر و مادر من معنی جمع کردن ابویه این است متفق علیه ٥٥# وعن علی رضی الله عنه قال ما سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جمع ابویه لاحد الا لسعد بن مالك گفت علی رضی الله عنه نشنیدم من آنحضرت را که جمع کرد مادر و پدر خود را برای هیچ یکی مگر برای سعد بن مالک مراد سعد بن ابی وقاص است و مالک اسم ابی وقاص است فانی سمعته یوم احد یقول پس من بدرستی شنیدم آنحضرت را روز غزوهٔ احد که می گفت یعنی سعد را در وقتی که تیر می انداخت بکافران یا سعد ارم فداك ابی وامی ای سعد تیر بینداز فدای تو باد پدر و مادر من گویا علی رضی الله عنه تفدیهٔ زبیر را در احزاب نشنیده و لهذا گفت ما سمعت متفق علیه

٥٦# وعن سعد بن ابی وقاص قال انی لاول العرب رمی بسهم فی سبیل الله گفت سعد بن ابی وقاص بدرستی من نخست از عرب که انداخت تیر در راه خدا و پیشتر از من هیچ کس تیر در راه خدا نینداخت و آن چنان بود که در اول سال هجرت ابو عبیده بن الحارث را با شصت کس بقتال ابو سفیان بن حرب و مشرکان دیگر فرستاد و با ایشان جمعی کثیر بودند پس میان ایشان حربی نیفتاد جز آنکه سعد بن ابی وقاص تیری بجانب ایشان انداخت و این اول تیری بود که در میان این امت در راه خدا انداخته شد متفق علیه ٥٧# وعن عایشة رضی الله عنها قالت سهر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقدمه المدینة گفت عایشه بیدار بود آنحضرت در وقت قدوم آوردن وی مدینه را یعنی در بعضی غزوات لیلة شبی ظاهرا ملاحظه داشت از بعضی اعدای دین بیدار ماند و مقدم مصدر فقال لیت رجلا صالحا یحرسنی پس گفت آن حضرت کاشکی یک مردی نیکوکار نگاهبانی کند مرا اذ سمعنا صوت سلاح ناگاه شنیدیم آواز آلات جنگ را از تیر و کمان و شمشیر فقال من هذا پس گفت آنحضرت کیست این قال انا سعد گفت منم سعد بن ابی وقاص قال ما جاء بك گفت آنحضرت چه چیز آورد ترا و چه سبب آمدی قال وقع فی نفسی خوف علی رسول الله گفت افتاد در نفس من ترسی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که تنهاست مبادا اعدای دین مکری کنند یا وی آزاری رسانند فجئت احرسه پس آمده ام تا نگاهبانی کنم او را و خدمتی بجای آرم فدعا له رسول الله پس دعا کرد مر سعد را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم نام پس در خواب کرد آن حضرت متفق علیه ٥٨# وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لکل امة امین وهذه امت را امانت داریست که در حقوق خدا و خلق

ابو عبیدة امین این امت و امین هذه الامة وامین نیستند خیانتی نکند و نفس
الجراح متفق علیه ۰ ۷ ۰ وعن ابن ابی ملیکة بضم میم و فتح لام بر وزن گونیا از مشاهیر تابعین است
قرشی تیمی مکی اعوان قاضی بود و مؤذن عبد الله بن الزبیر سی تن از صحابه را دریافته قال سمعت عائشة وسئلت
من کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مستخلفا لو استخلفه گفت شنیدم عائشه را و حال
آنکه پرسیده شد عائشه که کرا می بود آنحضرت خلیفه خود کردانند اگر فرضا آنحضرت خود خلیفه می کردانید
کسی را از صحابه قالت ابو بکر گفت عائشه ابو بکر را خلیفه می کردانید فقیل ثم من بعد ابی بکر
پس گفته شد و پرسیده شد عائشه بعد از آن کرا می ساخت بعد از ابی بکر قالت عمر گفت عمر را
می ساخت قیل من بعد عمر گفته شد کیست بعد از عمر که او را خلیفه می ساخت قالت ابو عبیدة بن الجراح
گفت عائشه ابو عبیدة بن الجراح را می ساخت که امین بود و لایق این کار و ابو بکر صدیق رضی الله عنه نیز
گفت که مرا با خلافت چه کار است این علی است و عمر است و ابو عبیدة بن الجراح هر که را از ایشان
خواهید خلیفه سازید پس گفتند از تو لایق تر کیست پیش کرد ترا آنحضرت برای کار دین ما پس کیست که
مؤخر کرداند ترا در کار دنیا رواه مسلم ۰ ۱۰ ۰ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم کان علی حراء روایت است از ابو هریره که آنحضرت بود بر کوه حراء که او را الآن جبل نور می گویند
و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نزول وحی در آنجا مشغول می بود و وحی در آنجا نازل شد هو
آنحضرت بود وابو بکر وعمر وعثمان وعلی وطلحة والزبیر فتحرکت الصخرة پس جنبید سنگ
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اهدأ آرام گیر باش و مجنب
فما علیك الا نبی او صدیق او شهید پس نیست بر تو مگر پیغمبر یا صدیق یا شهید که عبارت است از
عمر وعلی وعثمان وطلحه و زبیر که همه شهید شده اند و شهادت طلحه و زبیر در واقعه حرب جمل است نه در
حرب باکه بیرون آن چنانکه در محلش مذکور است وزاد بعضهم وسعد بن ابی وقاص و زیاده کرده
اند بعضی از رواة این لفظ که سعد بن ابی وقاص یعنی وی نیز بر حراء بود همراه آنحضرت ولم یذکر
علیا و ذکر نه کرده این بعضی علی را و لیکن این مشکل است زیرا که سعد بن ابی وقاص مقتول نیست و
در قصر خود مرده که ده و ادی عقیق داشت و آورده شد از آنجا و دفن کرده شد به بقیع مگر آنکه داخل صدیق دارند
و صدیق اگرچه لقب امیر المؤمنین ابی بکر شده رضی الله عنه و لیکن معنی این منحصر نیست در وی و صادق
است بر غیر او از صدیقان و سیوطی بطریق متعدده در مناقب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورده که
این اول کسی است که ایمان آورده و اول کسی است که مصافحه می کند روز قیامت و این صدیق
اکبر و فاروق این امت است یا مراد بشهید کسی است که او را ثواب شهید است چنانچه
مبطون و امثال آن والله اعلم رواه مسلم ۰ ۹ ۰ الفصل الثانی ۰ عن عبد الرحمن

* الفصل الثانی *

بن عوف رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ابوبکر فی الجنة وعمر فی الجنة وعثمان فی الجنة وعلی فی الجنة وطلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة وعبد الرحمن بن عوف فی الجنة وسعد بن ابی وقاص فی الجنة وسعید بن زید فی الجنة وابوعبیدة بن الجراح فی الجنة رواه الترمذی ورواه ابن ماجة عن سعید بن زید ویکی از وجوه شهرت و امتیاز این ده کس به بشارت جنت این است که در بشارت ایشان یک حدیث واقع شده باوجود دیگر که گفته اند و الا بشارت مخصوص و منحصر در ایشان نیست صرح بذلک العلماء و این جا نکته ایست که برای آن متنبه باید شد که ذکر خلفای اربعه هرجا که در احادیث واقع شده کلا و بعضا بهمین ترتیب شده و باین استیناس لمذهب اهل سنت وجماعت حاصل می گردد و اما گمان آنکه راویان تغیر ترتیب داده موافق اعتقاد خود آورده باشند فحاشا وکلا ایشان باندک تغیر و تقدیم و تاخیر رعایت می کنند که تاثیری در معنی ندارد و مقصود بآن فقادتی نمی پذیرد اینجا خود چه نوع کنند محدثان هم چنانکه هست ادامی نمایند تحقیق مذهب و تاویل کلام کار مجتهدان و متکلمان است فتدبر ✽ ۲ ✽ وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ارحم امتی بامتی ابوبکر مهربان ترین امت من باامت من که ملاطفت و رفق و موعظت مردم را بجای خواند میرساند ابوبکر است واشدهم فی امر الله عمر و سخت ترین امت در کار دین خدا که بعنف و شدت و جدال امر معروف و نهی منکر می کند عمر است واصدقهم حیاء عثمان و راست و صحیح ترین ایشان از روی حیا عثمان است صفت حیا را به عثمان رضی الله عنه خصوصیتی و امتیازی هست و حیا شعبهٔ عظمی است از ایمان ظاهراً صدق برای آن گفت که حیا گاهی بحکم طبیعت بشری نیز می باشد اگرچه بحکم شرع حق و درست نباشد اما حیا صادق و معتبر آنست که موافق شریعت و مطابق حق باشد وافرضهم زید بن ثابت و عالم تر بعلم فرایض و مواریث زید بن ثابت است که کاتب وحی بود از اجلاء صحابه و جامع و کاتب قرآن بود در زمان ابوبکر و عثمان رضی الله عنهما واقرأهم ابی بن کعب و خواننده تر مر قرآن را و ماهرتر در تجوید قرآن ابی بن کعب است وی نیز کاتب وحی بود و او را سید القراء گفتند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را سید الانصار نام کرده و عمر رضی الله عنه سید المسلمین می گفت و چون سورهٔ لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد آنحضرت فرمود که خدا امر کرده است که آنرا بر تو بخوانم و ترا بشنوانم گفت وی رضی الله عنه آیا خدا مرا نام برد گفت آنحضرت نعم نام تو برد و ترا بنام تو خواند پس وی گریه کرد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز بگریه درآمد واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل و داناترین امت بحلال و حرام معاذ بن جبل است و وی رضی الله عنه انصاری است و یکی از هفتاد تن که حاضر شدند عقبه را و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را مواخات داد بعبد الله بن مسعود و قیل به جعفر بن ابی طالب و فرستاد او را معلم و قاضی یمن و وی در آن وقت هژده ساله بود و در طاعون عمواس از عالم برفت و گفت خداوند این رحمت

رحمت است از تو بر بندگان تو خدا و خدا معاذ و اهل و عیال او را از آن محروم مداری و آورده اند که در وقت رفتن از عالم می گفت خفه کن چندانکه خواهی بعزت تو که میدانی که من ترا دوست میدارم یا چنانکه گفت والله اعلم و ابن مسعود گفت بودیم ما که تشبیه میدادیم معاذ را بابراهیم خلیل علیه السلام در مضمون این آیت کان امة قانتا لله حنیفا و فتوی میداد معاذ در زمان آنحضرت و در زمان ابو بکر و چون بیمن رفت می گفت عمر رضی الله عنه خالی گذاشت معاذ اهل مدینه را از فقه و حاضر شد وی رضی الله عنه بدر را و مشاهد دیگر را او در وقت رحلت گفت اصحاب خود را وقتی که گریه کردند چرا گریه کنید و چه چیز در گریه آورد شما را گفتند می گرییم بر علمی که منقطع می گردد بموت تو گفت علم و ایمان قایم اند تا روز قیامت بگیرید حق را از هر که باشد و رد کنید باطل را بر هر که باشد مناقب وی رضی الله عنه بسیار است خارج از حد حصر و احصاء

ولکل امة امین و امین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح و مر هر امت را امین است و امین این امت ابو عبیدة بن الجراح است و در روایتی مر هر پیغمبر را امینی است و امین من ابو عبیده است و وی رضی الله عنه قرشی است بهفت واسطه با آنحضرت در فهر بن مالک جمع می شود حاضر شده جمیع مشاهد را همراه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود و روز بدر پدر خود را بمحبت خدا و رسول خدا کشته و ثابت ماند با آنحضرت روز احد و برکشید دو حلقه مغفر که در رخساره مبارک آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم خلیده بود بدندان خود پس افتاد از جهت زوری که کرد دندان وی و وی بمرد در طاعون عمواس رفت از عالم در زمان عمر بن الخطاب و نماز کرد بر وی معاذ بن جبل و می گفت امیر المومنین عمر در وقت موت خود اگر ابو عبیده بن جراح میبود وی سپردم این کار را بوی یعنی امر خلافت را با آن تیار را مدت مشاورت وی تفویض می کردم والله اعلم رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح

وروی عن معمر بن قتادة مرسلا روایت کرده شده است از معمر بفتح میم و سکون عین از قتاده بطریق ارسال وفیه و در حدیث آمده است واقضاهم علی و قاضی تر و حاکم کننده تر بحق از امت من علی است و لهذا عمر رضی الله عنه در مشاورت و فتوای وی رضی الله عنه حکم نمی نمود و اگر حاضر نبودی وی توقف می کرد و می گفت قضیه لا ابا حسن لها * ۳۴ * وعن الزبیر قال کان علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم یوم احد درعان روایت است از زبیر رضی الله عنه که گفت بود بر آنحضرت روز غزوه احد دو زره و این بجهت غایت شجاعت و قوت اقدام وی صلی الله علیه و آله وسلم بود بر حرب و هر که شجاع تر است وی دغدغه تر و او در کار زار بیشتر و سلاح او و استعداد او برای جنگ زیاده تر و از اینجا معلوم می شود که استعمال اسلحه و مباشرت اسباب منافات بتوکل ندارد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سید المتوکلین بود و با وجود آن این عمل می کرد و تواند که امثال این امور برای تعلیم امت می کرده باشد اما تحقیق آنست که اینها ناشی از عبودیت محض و امتثال امر است فنهض الی الصخرة پس برخاست آنحضرت و

بن عوف رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ابوبکر
فی الجنة وعمر فی الجنة وعثمان فی الجنة وعلی فی الجنة وطلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة وعبد
الرحمن بن عوف فی الجنة وسعد بن ابی وقاص فی الجنة وسعید بن زید فی الجنة وابوعبیدة بن الجراح فی
الجنة رواه الترمذی ورواه ابن ماجة عن سعید بن زید یکی از وجوه شهرت و امتیاز این ده کس به بشارت
جنت این است که در بشارت ایشان یک حدیث واقع شده باوجود دیگر که گفته اند و الا بشارت
مخصوص و منحصر در ایشان نیست صرح بذلك العلماء و این جا نکته ایست که برای آن متنبه باید شد که
ذکر خلفای اربعه هرجا که در احادیث واقع شده اکثر و بعضا بهمین ترتیب شده و باین استیناس بمذهب اهل
سنت و جماعت حاصل می کردد و احتمال آنکه راویان تغیر ترتیب داده موافق اعتقاد خود آورده باشند
فحاشا و کلا ایشان باندک تغییر و تقدیم و تاخیر رعایت می کنند که تاثیری در سرایت ندارد و مقصود بآن تفاوت
نمی پذیرد اینجا چه نوع کنند مخدثان هم چنانکه هست ادای نمایند تحقیق مذهب و تاویل کلام کار مجتهدان و
فقهاست تدبر * وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ارحم امتی بامتی ابوبکر
مهربان ترین امت من بامت من که مخصف و رفق و موعظت مردم را بخدای خواند و میرساند ابوبکر است واشدهم
فی امر الله عمر و سخت ترین امت در کار دین خدا که بعنف و شدت وجدال امر معروف و نهی منکر
می کند عمراست واصدقهم حیاء عثمان و راست وصحیح ترین ایشان از روی حیا عثمان است صفت
حیا را بعثمان رضی الله عنه خصوصیتی و امتیازی هست و حیا شعبهٔ عظمی است از ایمان ظاهرا صدق برای
آن گفت که حیا گاهی بحکم طبیعت بشری نیز می باشد اگرچه بحکم شرع حق و درست نباشد اما حیا صادق و معتبر
آنست که موافق شریعت و مطابق حق باشد وافرضهم زید بن ثابت و عالم تر بعلم فرایض و مواریث زید بن
ثابت است که کاتب وحی بود از اجلهٔ صحابه و جامع و کاتب قرآن بود در زمان ابوبکر و عثمان رضی الله عنهما
واقرأهم ابی بن کعب و خواننده تر مر قرآن را و ماهرتر در تجوید قرآن ابی بن کعب است وی نیز کاتب
وحی بود و او را سید القرای گفتند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اورا سید الانصار نام کرده و عمر
رضی الله عنه سید المسلمین می گفت و چون سورهٔ لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد
آنحضرت فرمود که خدا امر کرده است که آنرا بر تو بخوانم و ترا بشنوانم گفت وی رضی الله عنه آیا خدا مرا
نام برد گفت آنحضرت نعم نام تو برد و ترا بنام تو خواند پس وی گریه کرد و آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم نیز بگریه درآمد واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل و داناترین امت بحلال و حرام معاذ بن
جبل است و وی رضی الله عنه انصاری است و یکی از هفتاد تن که حاضر شدند عقبه را و آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم او را مواخات داد بعبد الله بن مسعود و قیل به جعفر بن ابی طالب و فرستاد او را عامل و قاضی
یمن و وی در آن وقت هژده ساله بود و در طاعون عمواس از عالم رفت و گفت خدا او را این رحمت

رحمت است از تو بر بندگان تو خدا و خدا معاذ و اهل و عیال او را از آن محروم نداری و آمده اند که در وقت رفتن از عالم می گفت خفه کن چندانکه خواهی بعزت تو که میدانی که من ترا دوست می دارم یا چنانکه گفت والله اعلم و ابن مسعود گفت بودیم ما که تشبیه میدادیم معاذ را با براهیم خلیل علیه السلام در مضمون این آیت کان امة قانتا لله حنیفا و فتوی می داد معاذ در زمان آنحضرت و در زمان ابو بکر و چون بیمن رفت می گفت عمر رضی الله عنه خالی گذاشت معاذ اهل مدینه را از فقه و حاضر شد عمر رضی الله عنه مدد را و مشاهد دیگر را او در وقت رحلت گفت اصحاب خود را وقتی که گریه کردند چرا می گریند و چه چیز در گریه آورد شما را گفتند می گریم بر علمی که منقطع می گردد بموت تو گفت علم و ایمان قایم اند تا روز قیامت بگیرید حق را از هر که باشد و رد کنید باطل را بر هر که باشد مناقب وی رضی الله عنه بسیار است خارج از حد حصر و احصاء

ولکل امة امین وامین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح و مر هر امت را امین است و امین این امت ابو عبیدة بن الجراح است و در روایتی مر هر پیغمبر را امینی است و امین من ابو عبیده است و وی رضی الله عنه قرشی است بهفت واسطه با آنحضرت در فهر بن مالک جمع می شود حاضر شده جمیع مشاهد را همراه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و در روز بدر پدر خود را بمحبت خدا و رسول خدا کشته و ثابت ماند با آنحضرت روز احد و بر کشید دو حلقه مغفر که در رخساره مبارک آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم جا به جا بود بدندان خود پس افتاد از جهت زوری که کرده دندان پیشین وی نیز در طاعون عمواس رفت از عالم در زمان عمر بن الخطاب و نماز کرد بر وی معاذ بن جبل وی گفت امیر المومنین عمر در روز موت خود اگر ابو عبیدة بن جراح میبود وی سپردم این کار را بوی یعنی امر خلافت را یا اینکه را ارشاد مشاورت وی تفویض می کردم والله اعلم رواه احمد والترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح

وروي عن معمر بن قتادة مرسلا روایت کرده شده است از معمر بفتح میم و سکون عین از قتاده بطریق ارسال وفيه و در حدیث معمر آمده است واقضاهم علي و قاضی تر و حاکم کننده تر بحق از امت من علی است و لهذا عمر رضی الله عنه بی مشاورت و فتوای وی رضی الله عنه حکم نمی نمود و اگر حاضر نبودی توقف می کرد و می گفت قضیة لا ابا حسن لها ❊ وعن الزبير قال كان على النبي صلى الله عليه و آله وسلم يوم احد درعان روایت است از زبیر رضی الله عنه که گفت بود بر آنحضرت روز غزوه احد دو زره و این بوجهت غایت شجاعت و قوت اقدام وی صلی الله علیه و آله وسلم بود بر حرب و هر که شجاع تر است و ندعه تردد او در کارزار بیشتر و سلاح او و استعداد او برای جنگ زیاده تر و از اینجا معلوم می شود که استعمال اسلحه و مباشرت اسباب منافات بتوکل ندارد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سید المتوکلین بود و با وجود آن این ضمن می کرد و تواند که امثال این امور برای تعلیم امت می کرده باشد اما تحقیق آنست که اینها ناشی از عبودیت محض و امتثال امر است فنهض الى الصخرة پس برخاست آنحضرت و

متوجه شد بجانب سنگی بزرگ که آنجا بود تا بروی بر آید و بنشیند و آرام گیرد فلم یستطع پس توانست از جهت کوفتگی که رسیده بود فقعد طلحة تحته پس بنشست طلحه زیر آن حضرت با وجود آن جراحتها و زخمها که داشت حتی استوی علی الصخرة تا آنکه بر آمد و قرار گرفت آنحضرت بر صخره و این صخره در اصل جبل احد است معلوم و معروف فسمعت رسول الله پس شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت اوجب طلحة واجب کردانید طلحه برای خود بهشت را باین عمل که به محبت خدا و رسول خدا کرد رواه الترمذي ٭ وعن جابر قال نظر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی طلحة بن عبيد الله گفت جابر رضی الله عنه نظر کرد آنحضرت بجانب طلحه قال من احب ان ينظر الی رجل يمشي على وجه الارض وقد قضى نحبه گفت آنحضرت کسی که دوست دارد که نظر کند بسوی مردی که میرود بر روی زمین و حال آنکه به تحقیق مرده است و یا منتظر مردن است یعنی اگر کسی خواهد که مرده را ببیند که بر روی زمین می رود فلينظر الی هذا پس باید که نظر کند بسوی این اشارت به طلحه است رضی الله عنه وفي رواية و در روایتی باین لفظ آمده است که من سره ان ينظر الی شهيد يمشي على وجه الارض کسی که شادی کرداند او را که نظر کند بسوی شهید که میرود بر روی زمین فلينظر الی طلحة بن عبيد الله پس باید که نظر کند بسوی طلحه بن عبید الله و تحقیق لفظ قضی نحبه آن است که نحب بنون و حاء مهمله و بموحده به معنی نذر و موت و اجل آید و در آیت کریمه من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر هر دو معنی تفسیر کرده اند یعنی از مسلمانان مرداند که راست کردانیدند هرچه عهد بستند با خدا پس بعضی از ایشان ادا کردند و وفا نمودند نذری که بجان سپاری در راه خدا کرده بودند یعنی مردند در راه خدا و بعضی انتظار آن دارند و در حدیث نیز حمل بر هر دو معنی درست است و ظاهر در ثانی است چنانکه در روایت دیگر آمده شهيد يمشي على وجه الارض و به حقیقت این اشارت است بموت اختیاری که حاصل می کردد مراهل سلوک و ارباب فنا را یا مراد بموت غیبوبت از عالم شهادت باستغراق در ذکر خدا و مشاهده ملکوت و انجذاب بجناب قدس وی سبحانه و این نتیجه موت اختیاری است و سیدی الشیخ علی متقی رحمه الله علیه را رساله ایست مسمی بهدایة ربی عند فقد المربی که در آنجا بیان موت اختیاری و مسبق آن کرده اند و حضرت شیخ عبد الوهاب متقی می فرمودند که یکبار در مکه معظمه شهرت یافت که شیخ علی متقی وفات یافتند هر دم بشنیدن این خبر دویدند و بخانقاه شیخ رسیدند شیخ را دیدند تازه و خرم بسلامت نشسته پس یاران فرمودند اگر یکی آن عالم را دیده و احوال آن نشاء را اعیان در یافته باید خبر بد لاجرم نصید تو خبر او باید کرد بار آن ما باید که بدانند که ما را با آن عالم بردند و آن عالم را دیده آمده ایم اکنون یاران هم تو به کنند و ما هم تجدید توبه می کنیم ولیکن در خلوت بما گفتند که این خبر نشان قول گار و تمامی در زمش

ماست که در کسب موت اختیاری می کردیم رواه الترمذی

٥٥ • وعن علي رضي الله عنه قال سمعت اذني من في رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول گفت علی مرتضی شنید گوشهای من از دهان آن حضرت که میگفت طلحة والزبير جاراي في الجنة طلحه وزبیر دو همسایه من اند در بهشت رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب ٥٦ • وعن سعد بن ابي وقاص ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال يومئذ يعني يوم احد روايت از سعد بن ابی وقاص که گفت آنحضرت یعنی برای وی در آن روز یعنی روز احد اللهم اشدد رميته خدایا قوی واستوار گردان تیر اندازی او را واجب دعوته وپاسخ ده وقبول کن دعای او را مناسب اجابت دعا قوت رمی ظاهر است که تعبیر از دعا به تیر کرده اند چنانکه گفته است • از بهر که اند تیر دعای کنم روان • وگویا اجابت دعای وی رضی الله عنه اثری از اصابت رمی وی بود که نخست دو دادهٔ خدا کرد رواه في شرح السنة

٥٧ • وعنه ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال اللهم استجب لسعد اذا دعاك وهم از سعد بن ابی وقاص روایت است که آن حضرت گفت ودعا کرد خداوندا قبول وپذیرا کن مر سعد را وقتی که دعا کند ترا رواه الترمذي

٥٨ • وعن علي رضي الله عنه قال ما جمع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اباه وامه الا لسعد گفت علی مرتضی رضی الله عنه جمع نکرد آنحضرت پدر و مادر خود را برای هیچ یکی مگر برای سعد قال له يوم احد گفت آن حضرت مر سعد را روز احد ارم فداك ابي وامي تیر انداز فدای تو باد پدر و مادر من وقال له ارم ايها الغلام الحزور و گفت آن حضرت مر سعد را تیر بینداز ای کودک توانا و حزور بفتح حاء مهمله وزای منقوطه و واو مشدده و براء در آخر وبه سکون زای و تخفیف واو نیز آمده في الصراح حزور کودک برسیده و زور مند شده و حزوره به معنی پشتهٔ خرد از زمین نیز آمده وبود وی رضی الله عنه جوان که در پست اسلام آورد بر دست ابی بکر صدیق وبود در آن وقت هفده ساله رواه الترمذي

٥٩ • وعن جابر قال اقبل سعد فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم هذا خالي روایت است از جابر که گفت پیش آمد سعد بن ابی وقاص پس گفت آنحضرت این خال من است به معنی برادر مادر فليرني امرؤ خاله پس باید که بنماید مرا مردی خال خود را یعنی برابر این خال که من دارم ومانند او رواه الترمذي وقال و گفت جابر در توجیه گفتن آنحضرت سعد را خال خود وكان سعد من بني زهرة وبود سعد از بنی زهره که محله از قریش است اولاد زهره بنت کلاب وكانت ام النبي صلى الله عليه وآله وسلم من بني زهرة وبود مادر آنحضرت از بنی زهره فلذلك قال النبي پس از آن جهت گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سعد را هذا خالي این خال منست وفي المصابيح فليكرمن پس باید که گرامی دارد مرد خال خود را چنانکه من اکرام می کنم خال خود را بدل فليرني در جمل لفظ فليرني وبعضي گفته اند فليكرمن تصحيف است والله اعلم ٧٠ * الفصل الثالث *

عن قيس بن ابي حازم تابعي است حال او در حديث ثاني از فصل
اول گذشت قال سمعت سعد بن ابي وقاص يقول اني لاول رجل من العرب رمى بسهم
في سبيل الله. گفت قيس شنيدم سعد را كه مي گفت بدرستي كه من نخستين مردي ام از عرب كه
انداخت تير در راه خدا ورأيتنا نغزو مع رسول الله وديدم من خود را و ديگر اصحاب پيغمبر خدا را كه
غزا مي كرديم همراه پيغمبر خدا صلي الله عليه وآله وسلم وما لنا طعام الا الحبلة وورق السمر وبود ما را
خورش مگر حبله. بضم حاء مهمله وفتح آن وسكون موحده وفتح آن دانه سمر و نبود ما را طعام مگر برگ سمر بفتح
سين وضم ميم نام درختي است مشهور و احد او سمره است وان كان احدنا ليضع كما تضع الشاة
تحقيق بود يكي از ما كه مي نهاد يعني پشك خشك چنانكه مي نهد گوسپند ماله خلط درحالي كه نيست آگنده را
آلودگي و آميزش. بعضي اجزاي او ببعضي از جهت خشكي ثم اصبحت بنو اسد تعزرني على الاسلام
پس گشتند بنو اسد كه واقف مي كردانند وتعليم مي كنند مرا و بر احكام اسلام و تعزير بمعني توقيف آمده يا تعزير
و تاديب و توبيخ مي كنند مرا بر تقصير در حق اسلام و اصل تعزير بمعني رد و منع است و بمعني نصرت
دادن نيز مي آيد چنانكه در قول حق سبحانه وتعزروه وتوقروه زيرا كه ناصر منع مي كند از منصور دشمنان او را
مراد باسلام اينجا نماز است كه لقد خبت اذن وضل عملي هر آئينه تحقيق نوميد گشتم و زيان كار گشتم و
گم شد عمل من يعني هرگاه بنو اسد مرا احكام اسلام و آداب نماز تعليم كنند با اين سابقه كه من در اسلام دارم
ديگر مرا اميد فلاح و رستگاري چه باشد وكانوا وشوا به الى عمر بودند بنو اسد كه سخن چيني كرده بودند و
شكايت برده از سعد بن ابي وقاص نزد امير المؤمنين عمر و بود وي عامل عمر رضي الله عنهما بر كوفه وقالوا
لا يحسن يصلي و گفته بودند نيك نمي كند وي نماز را پس عمر تهديد كرد و فرستاد او را وي نزد عمر گشت
حقيقت حال كرد پس تصديق كرد او را و گفت گمان من هم چنين است كه تو مي گوئي و ذكر ذبر بني اسد
و مراد به بني اسد اولاد زبير بن العوام بن خويلد بن اسد اند و از اينجا معلوم مي گردد كه فخر بعلم و فضل
و اظهار كمال خود را به بيان واقع از براي مصلحت ديني و دفع عار و منقصت در دين جايز است و صحابه را
رضي الله عنهم مفاخرت ميان خود بوده به جهت اغراض صحيحه صالحه متفق عليه * وعن سعد قال
رايتني واناثالث الاسلام و در صحيح بخاري لقد رايتني هر آئينه بتحقيق مي دانم من خود را
و من سيوم اهل اسلام بودم و در روايت بخاري وانا ثلث الاسلام بضم ثا يعني يك
اهل اسلام مقصود يكي است يعني دو كس مسلمان شده بودند سيوم من مسلمان شدم و گفته اند كه مراد
وي ازان دو كس ابوبكر و خديجه است و صواب آنست كه مراد سيوم مردان بالغه مردان احرار است
و در استيعاب گفته كه وي هفتم هفت كس است مراد ان عاشر از مرد و زن و آزاد و بنده است
وما اسلم احد الا في اليوم الذي اسلمت فيه و اسلام نياورد هيچ يكي مگر در روزي كه اسلام آوردم

آوردم من ودرآن روز وگفته اند که هیچ یکی درین کلام شامل او و غیراو (باب مناقب العشرة رض)
نیست یعنی یافته نشد اسلام از هیچ یکی مگر درروزی که اسلام آوردم من ودران روز که دران روز مسلمانی
یافته شد که منم ولقد مکثت سبعة ایام وانی لثلث الاسلام وبه تحقیق درنگ کردم من هفت روز وحال
آنست که من سه یک مسلمانان بودم یعنی اسلام آوردم من بعد از دوکس وبعد ازان هفت روز گذشت که کسی
دران هفت روز اسلام نیاورد وبعد از هفت روز اسلام آوردهرکه آورد این چنین تفسیر کرده
است این حدیث را طیبی فافهم رواه البخاري ﴿٥٣﴾ وعن عایشة ان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم کان یقول لنسائه روایت می کند عایشه که آن حضرت می گفت مرزنان خود را ان امرکن
مما یهمنی من بعدی بدرستی که کار شما وحال شما از جنس چیزیست که دراندیشه می اندازد مرا بعد از من
که حال شما چه خواهد شد ومردم با شما چه معامله خواهند کرد وکه متکفل ومتصدی مهمات معیشت شما خواهد شد
وتوفیق بدان خواهد یافت ولن یصبر علیکن الا الصابرون الصدیقون وصبر نخواهند کرد برشما وتفقد احوال
شما مگر آنهائی که کامل اند در صبر وصبر خوی وعادت ایشان است وکامل اند در صدق معامله واداء حقوق
قالت عایشة یعنی المتصدقین گفت عایشه مراد می دارد آنحضرت از پس صابران وصدیقان صدقه
دهندگان دیگر کنندگان را زیرا که سوق کلام از بهر نفقات ایشان است ثم قالت عایشة لابي سلمة
بن عبد الرحمن پس گفت عایشه صدیقه از برای شکرگذاری واظهار منت داری عبد الرحمن بن
عوف به پسروی که ابوسلمه است واز کبار تابعین است سقی الله اباك من سلسبیل الجنة بنوشاند
خدای تعالی پدر ترا از چشمه که در بهشت است وسلسبیل نام چشمه ایست در بهشت ودر قاموس
گفته سلسبیل خمر جنت وچشمه جنت وسلسبیل الجنة نیز روایت است به معنی آب سرد وآب روشن
وخوش که نیکو روان وفرو شود وسلسال الجنة نیز به معنی سلسبیل وسلاسل الجنة نیز آمده به معنی شراب
بارد وبعضی گفته اند خالص صافی از خس وخاشاک وتیرگی وطیبی گفته که یا در سلسبیل زیاده شد تا کلمه خماسی
گشت ودلالت برغایت سلاست کرد وفیه بر وکان ابن عوف قد تصدق علی امهات المومنین
وبود عبد الرحمن بن عوف که به تحقیق تصدق کرده بود بر زنان آن حضرت بحدیقة بیعت باربعین
الفا به باغی که فروخته شده به چهل هزار درم یادینار والله اعلم رواه الترمذي ﴿٥٤﴾ وعن ام سلمة
قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لازواجه گفت ام سلمه شنیدم
آنحضرت را که می گفت برای زنان خود ان الذي یحنو علیکن بعدي هو الصادق البار بدرستی آن
کس که به شما ایگفهای دست خود ونشر کند بر شما اموال بعد از من او دست صادق نیکوکار اللهم اسق
عبد الرحمن بن عوف من سلسبیل الجنة خداوندا بنوشان عبد الرحمن بن عوف را از چشمه بهشت
ظاهر آنست که این کلام ام سلمه باشد چنانکه در حدیث سابق از عایشه مذکور شد وبعضی گفته اند که این کلام آن

حضرت ست زیرا که وی صلی الله علیه و آله وسلم دانسته بود که از وی
رضی الله عنه احسانی باز واج مطهره بوجود خواهد آمد و درین معجزهٔ آنحضرت ست رواه احمد ٭ وعن حذیفة
قال جاء اهل نجران الی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم روایت است از حذیفه بن الیمان که از کبار
صحابه و صاحب سر رسول الله بود گفت آمدند اهل نجران بفتح نون و سکون جیم نام موضعی است بیمن که در
سال دهم فتح شد و در نهایه گفته موضعی میان حجاز و شام. بسوی آن حضرت فقالوا پس گفتند یا رسول الله
ابعث الینا رجلا امینا بفرست بسوی ما مردی امین که در حق ما آنچه نیست راضی نباشد قال لا بعثن
الیکم رجلا امینا حق امین فرمود آن حضرت هر آئینه می فرستم بسوی شما مردی امین ثابت در امانت
فاستشرف لها الناس پس نگران شدند و منتظر گشتند بجهت این کلمه یا برای این امارت و امانت
مردم تا کدام یکی را اختیار کنند و کدام یکی را باین صفت مشرف و ممتاز کرده وقال و گفت حذیفه فبعث
ابا عبیدة بن الجراح پس فرستاد آنحضرت بامینی بر آن قوم ابو عبیده بن الجراح را متفق علیه
٭۶۹ وعن علی رضی الله عنه قال قیل گفت امیر المؤمنین علی گفته شد بآنحضرت یا رسول الله
من نؤمر بعدک کرا امیر گردانیم بار خود بعد از تو قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا
گفت آنحضرت اگر امیر می گردانید ابو بکر را می یابید او را امانت دار و رحقوق دین رغبت نکننده در دنیا
راغبا فی الاخرة راغب در کار آخرت وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة
لائم واگر امیر می سازید عمر را می یابید او را توانا و محکم و امانت دار که نمی ترسد در اجرای احکام دین خدا
ملامت هیچ ملامت کننده را وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین واگر امیر می سازید علی را و نمی دانم
و نمی بینم شما را کننده آن را تجدوه هادیا مهدیا می یابید او را راه راست نماینده و راه راست یابنده یاخذ بکم
الصراط المستقیم می گیرد وی بر شما راه راست و درین حدیث دلیل است که آن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم تنصیص و تعیین نکرد بر خلافت هیچ یکی و ظاهر آن می نماید که مراد با میر بعد از آن حضرت بی واسطه باشد
و درین حدیث ذکر عثمان رضی الله عنه نیست و بعضی گفته اند که شاید آنحضرت ذکر کرده و راوی نسیان
کرده باشد والله اعلم رواه احمد ٭۷۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رحم الله
ابا بکر زوجنی ابنته رحمت کند خدای تعالی ابو بکر را که نکاح کرده داد مرا دختر خود را وحملنی الی
دار الهجرة و برداشت و سوار کرد مرا بر ناقه و مرافقت کرده آورد بسوی دار الهجرت آورده اند که
ابو بکر صدیق رضی الله عنه دو ناقه پرورده و طیار کرده داشته بود که تا کی امر بهجرت شود پس یک ناقه نزد
آن حضرت آورد و گفت یا رسول الله این را اختیار کن و سوار شو فرمود سوار نشوم مگر آنکه بخرم و قیمت دهم
من وی آن اختیار نکنم پس بهشت صد درهم بخرید و قرض کرده وصحبنی فی الغار و صحبت داشت
مرا در غار و اعتق بلالا من ماله و آزاد کرد بلال را از مال خود یعنی از خدمت من گذاشت یا اصل

خریدن مال ما آن قوت و کمال ایمان نعمتی است واصل با آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم رحم الله عمر یقول الحق وان کان مرا رحمت کند خدای تعالی عمر را میگوید حق اگرچه
تلخ باشد ترکه الحق وما له من صدیق گذاشته است عمر را حق گوئی وحال آنکه نیست مر او را هیچ دوستی
از اهالی که دوستی ایشان برای مراعات و مداهنت باشد رحم الله عثمان یستحییه الملائکة
رحمت کند خدای تعالی عثمان را شرم می دارند از وی فرشتگان رحم الله علیا رحمت کند خدای تعالی
علی را اللهم ادر الحق معه حیث دار خدایا بگردان حق را با علی هر جا که بگردد علی واین
موافق حدیثی دیگر است که سیوطی در جمع الجوامع آورده که القرآن مع علی وعلی مع القرآن • رواه
الترمذی وقال هذا حدیث غریب * ۷۹ * باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم *
بدانکه اطلاق اهل بیت بچند معنی آمده کسانی که حرام است بر ایشان زکوة گرفتن وایشان بنو هاشم اند
واین شامل است آل عباس وآل علی وآل جعفر وآل عقیل وآل حارث را رضی الله عنهم اجمعین وگاهی
بمعنی اهل وعیال آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده شامل مر ازواج مطهرات را وبیرون
آوردن نساء آنحضرت از اهل بیت مکابره است ومخالف است مر سوق آیت کریمه را انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا زیرا که خطاب با ایشان است در اول
آیت وآخر آن پس بیرون آوردن ایشان از آنچه در مابین واقع شده بیرون می آرد کلام را از
اتساق وانتظام امام فخر الدین محمد رازی گفته که این آیت شامل است مر نساء آنحضرت را زیرا که
سیاق آیت ندا می کند بر آن پس بیرون آوردن ایشان را از آن ومخصوص کردن بغیر ایشان صحیح
نباشد ونیز گفته که اولی آنست که گفته شود اهل بیت اولاد آنحضرت وازواج اویند وحسن وحسین رضی
الله عنهما از ایشانند وعلی مرتضی نیز از اهل بیت اوست بجهت معاشرت او بنت پیغمبر را وملازمت او
مر وی را صلی الله علیه وآله وسلم وگاهی اطلاق اهل بیت چنان آمده که مفهوم می کرد اختصاص آن بفاطمه
زهرا وعلی وحسن وحسین سلام الله علیهم اجمعین روایت می کند انس رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم می گذشت بخانهٔ فاطمه چون برای نماز فجر بمسجد می آمد ومی گفت الصلوة یا اهل البیت انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا رواه الترمذی وابن ابی شیبة واز ام سلمه
آمده که بودم من نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که خادم آمد وخبر کرد که علی وفاطمه بر آستانه ایستاده
اند پس گفت آنحضرت مرا یکسو شو پس من اندرون خانه رفتم پس در آمد حسن وحسین پس نشاند آن
حضرت حسن وحسین را در کنار مبارک خود وگرفت علی را بیک دست خود وگرفت فاطمه را بدست دیگر
وبه چسپانید بخود وپیچید بر ایشان گلیم سیاه که پوشیده بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وگفت خداوندا
اینها اهل بیت من اند آمده اند بسوی تو نه بسوی آتش من واهل بیت من ونیز از ام سلمه آمده که گفت

آنحضرت این مسجد من حرام است بر هر حایض از زنان و هر جنب
از مردان مگر بر محمد و اهل بیت وی علی و فاطمه و حسن و حسین روایت کرد این حدیث را بیهقی و تضعیف کرد
و بالجمله اطلاق اهل بیت برین چهار تن پاک شایع و مشهور است و علما در تطبیق این اقوال و توجیه این
اطلاقات گفته اند که بیت سه است بیت نسب و بیت سکنی و بیت ولادت پس بنو هاشم و اولاد عبد
المطلب اهل بیت پیغمبر اند صلی الله علیه و آله وسلم از جهت نسب و اولاد جد قریب را بیت می خوانند
و می گویند خانهٔ فلانی بزرگ است و ازواج مطهرهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اهل بیت سکنی اند و
اطلاق اهل بیت بر زنان مرد اخص و اعرف است بحسب عرف و عادت و اولاد شریفهٔ آنحضرت
اهل بیت ولادتند و با وجود شمول اهل بیت تمامهٔ اولاد آنحضرت را علی و فاطمه و حسن و حسین سلام الله
علیهم اجمعین از میان ایشان ممیزند بمزید فضل و کرامت و تعلق محبت و مودت ممتاز و مخصوص اند
چنانکه متبادر از اطلاق اهل بیت ایشانند و در فضایل و مناقب و کرامت ایشان احادیث بیرون از حد
و احصا وارد شده و مولف ذکر کرده است درین باب بعضی بنی هاشم را و ذکر کرد علی را و فاطمه را و حسن
و حسین را رضی الله عنهم اجمعین و ذکر کرد ابراهیم ابن رسول الله را و زید بن حارثه و پسر او اسامه بن زید
را نیز ذکر کرد و تقریبا و استطرادا از جهت کمال محبت و عنایت آن سرور با ایشان یا از جهت ادخال
ایشان در اهل بیت و ذکر نکرد ازواج مطهره را و عقد کرد برای ایشان بابی علاحده یا از جهت استبداد
و استقلال ایشان بمناقب مخصوصه یا بسبب عدم ادخال ایشان در اهل بیت بنا بر رعایت تعارف
اطلاق او برا بعه والله اعلم * ۱۷۰ الفصل الاول * عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت هذه الآیة
گفت سعد وقتی که فرود آمد این آیت ندع ابناءنا وابناءكم دعا رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی
الله علیه و آله وسلم علیا و فاطمة وحسنا وحسینا فقال اللهم هؤلاء اهل بیتی پس گفت آن
حضرت خداوندا اینها اند اهل بیت من رواه مسلم بدانکه این آیت را آیت مباهله می گویند و بهل بمعنی
لعنت کردن است و بهله بضم و فتح بمعنی لعنت مباهله لعنت کردن یکدیگر را و دعا کردن بد ان اصل
ابتهال این است بعد از ان اطلاق کرده شد بر هر دعائی که کوشش کرده شود در ان و عادت عرب بود که
چون قومی میان خود اختلاف می نمودند و تکذیب یکدیگر می کردند و ظلم میکردند بیرون می آمدند و لعنت می کردند
یکدیگر را و میگفتند لعنة الله علی الکاذب و الظالم و آنحضرت را امر شد از درگاه عزت که مباهله کند با نصاری
و این آیت فرود آمد فمن حاجك فیه من بعد ما جاءك من العلم پس کسی که حجت کند ترا پس
از آنچه آمده است ترا از علم و شریعت فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم پس بگو بیائید بخوانیم ما پسران
خود را و بخوانید شما پسران خود را و نساءنا ونساءكم و بخوانیم ما زنان ما را و زنان شما را و انفسنا
وانفسكم ذاتهای خود را و ذاتهای شما را ثم نبتهل پس تضرع ابتهال کنیم فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس

* الفصل الاول *

پس بکر دانم لعنت خدا را بر هر که دروغ گو است ما یا شما پس بر آمد رسول (باب مناقب اهل بیت النبی صلعم)
خدا صلی الله علیه و آله وسلم در حالی که در کنار خود گرفت حسن و حسین را که خرد بودند در ان زمان و فاطمه
پس آنحضرت و علی پس فاطمه سبحان الله این چه وقت و چه کسانند ارباب این وقت و امر کرد آن
حضرت بایشان که چون من دعا کنم شما امین گوئید و چون پیشوای ترسایان ایشانرا دید گفت با قوم خود
وای بر شما من می بینم این رویها را که اگر از خدا درخواست کنند که کوه را از جای برکند بر می کند تا چه انوار تجلی
دید ان وقت بر روی ایشان نادره بود که کافر بیگانه آنرا دریافت و از جای رفت مومن محب یگانه را
که بآن نور آشناست چه حال باشد وفقه من ذلک پس گفت این ترسا نهاد مباهله نکنید با ایشان و اگر نه هلاک
می شوید و از بیخ برکنده میشوید پس بقهر و جبر انقیاد آوردند و جزیه قبول کردند و چون مناسبت معنوی در درون
نداشتند مسلمان نشدند بیت * معجزه از بهر قهر دشمن است * بوی جنسیت پی دل بردن است * فرمود
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اگر مباهله می کردند با ایشان مسخ کرده می شدند قرده و خنازیر و آتش می شد بر
ایشان این تمام وادی و از بیخ برکنده می شدند و می سوختند تا به پرندگان بر درختان ** ۲ ** وعن عایشة قالت
خرج النبی صلی الله علیه و آله وسلم غداة گفت عایشه رضی الله عنها بیرون آمد آنحضرت
در یک بامدادی و علیه مرط مرحل و حال آنکه بر آن حضرت گلیمی بود که در روی نقشها بود
من شعر اسود از موی سیاه مرط بکسر میم و سکون را گلیم از صوف یا خز که بر میان بندند و مرحل
بضم میم و فتح حاء مهمله مشدده آنکه در روی نقش پالانها باشد و بعضی به جیم نیز روایت کرده اند
یعنی آنکه در آن نقش مرحل یعنی دیگ آهنی باشد و اما تفسیر او به نقش مردان خطا است مگر آنکه
پیش از تحریم تصاویر باشد فجاء الحسن بن علی پس آمد امام حسن فادخله پس در آورد آنحضرت
او را ثم جاء الحسین پس آمد امام حسین فدخل معه پس در آمد حسین با حسن ثم جاءت فاطمة پس
آمد فاطمه فادخلها پس در آورد آنحضرت فاطمه را ثم جاء علی پس آمد علی فادخله پس در آورد او را ثم
قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا می خواهد خدای تعالی مگر آنکه
دور کرداند از شما پلیدی گناهان را ای اهل بیت نبوت و پاک گرداند شما را پاک کردانیدن رواه مسلم
** ۳ ** وعن البراء قال لما توفی ابراهیم قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان له مرضعا
فی الجنة گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است هنگامی که وفات یافت ابراهیم پسر آنحضرت
که از ماریه قبطیه بود و از احوال آن در باب کسوف مجملی گذشته است گفت آنحضرت که بدرستی مر
او را شیر دهنده هست در بهشت یعنی وی را در بهشت دایه آورده اند و شیر دهنده از برای وی کماشته و وی
رضی الله عنه در مدت رضاع از عالم رفته بود و بعضی تاویل کرده اند و تمام رضاع را بتمام کرداندن حق
تعالی لذت جنت و نعیم آن مر او را گویا که بجای رضاع است والله اعلم بحقیقة الحال و مرضع بضم میم و کسر

خدا بچه است یعنی شیر دهد و شیخ بهر دیگر روایت است بمعنی
شیر دادن و بعضی از قوم صوفیه قدس الله اسرارهم این حدیث اشارتی بترقی بعد الموت یافته اند
و این مسئله مختلف فیه است و در محل خود در وی تکلم کرده ایم و مختار نزد این درویش ثبوت
آنست والله اعلم رواه البخاری ۞ وعن عایشة قالت کنا ازواج النبی صلی الله علیه و آله
وسلم عنده گفت عایشه بودیم ما که ازواج پیغمبر نزد آنحضرت فاقبلت فاطمة پس روی آورد
فاطمه رضی الله عنها ما تخفی مشیتها من مشیة رسول الله پنهان نبود و ممتاز نبود هیئت
روش و رفتار فاطمه از روش و رفتار پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم زیرا که وی رضی الله عنها
مشابه بود در سمت و هیئت و راه و روش با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و در روایات
آمده است که چون وی رضی الله عنها نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می آمد پس می ایستاد
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و بوسه میداد او را و چون آنحضرت نزد وی می آمد وی نیز
هم چنین می کرد فلما رآها قال پس هرگاه که دید آنحضرت فاطمه را گفت مرحبا بابنتی فراخی و گشاد
باد بدختر من ثم اجلسها پس بنشاند آنحضرت فاطمه را ثم سارها پس سخنی گفت با وی پنهانی فبکت
بکاء شدیدا پس بگریست فاطمه گریستن سخت فلما رای حزنها سارها الثانية پس هرگاه که دید
آنحضرت اندوهگین فاطمه را سخنی گفت با وی پنهانی دوم بار فاذا هی تضحك پس ناگاه فاطمه می خندد
و این در ایام مرض موت یا قریب آن ایام بود فلما قام رسول الله پس چون برخاست پیغمبر خدا
از آن مجلس صلی الله علیه و آله وسلم سألتها عما سارك پس می گوید عایشه پرسیدم من فاطمه را
و گفتم چه چیز سخنی پنهانی گفت آنحضرت با تو قالت گفت فاطمه ما کنت لافشی علی رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم سره نیستم من که پراگنده و آشکارا کردانم بر آنحضرت سر او را افشا پراگنده
گردانیدن خبر و درینجا استحباب اخفای اسرار کبار واجب است از اغیار و همین است مستند در
کتمان مریدان اسرار مشایخ را فلما توفی قلت عزمت علیك بما لی علیك من الحق پس چون
وفات یافت آنحضرت گفتم من ای بیبی فاطمه سوگند می خورم بر تو بچیزی که مراست بر تو از حق صحبت
و محبت مادری لما اخبرتنی نمی گذارم ترا مگر آنکه خبر دهی مرا فقالت اما الآن فنعم گفت فاطمه اما
اکنون که آنحضرت از عالم رفت پس آری می گویم اما حین سارنی فی الامر الاول اما
هنگامی که پنهانی گفت مرا در بار اول فانه اخبرنی ان جبرئیل کان یعارضه القرآن پس
بدرستی که آنحضرت خبر داد مرا که جبرئیل بود که مقابله میکرد مرا قرآن را و میخواند با من قرآن بطریق مدارست چنانکه
حافظان با یکدیگر میخوانند کل سنة مرة هر سال یکبار و آن در رمضان میبود و انه عارضنی به العام مرتین
و بدرستی جبرئیل معارضه کرد مرا بقرآن امسال دو بار و لا اری الاجل الا قد اقترب وکان فی برم من

(بیاب مناقب اهل بیت النبی صلعم) مدت حیات را اگر آنکه نزدیک آمده است سپری شدن آن زیرا که معارضه دوبار بر سالست معتاد مستمر و بیست بحفظ القرآن وحفظ حکم او ست تا کامل شود امر دین وتمام کرده نعمت فاتقی الله پس تقوی کن و پرهیز کن ای فاطمه از جزع واصبری وصبر کن فانی نعم السلف انا لك پس بدرستی من نیکو پیش رونده ام مر ترا تو سلف پدران و قرابتان در گذشته فیکیت پس چون آنحضرت خبر فات خود داد بگریستم فلما رای جزعی سارنی الثانیة پس هنگامی که دید آن حضرت ناشکیبائی مرا پنهانی گفت مرا بار دیگر قال یا فاطمة الا ترضین ان تکون سیدة نساء اهل الجنة گفت آن حضرت ای فاطمه راضی نیستی که باشی تو بهتران زنان از میان زنان بهشت او نساء العالمین یا گفت سیدة نساء العالمین یعنی دل تنگ مباش و از خدا راضی وشاکر باش که ترا این مرتبه داده است وفی روایة ودر روایتی این چنین آمده که گفت فاطمه فسارنی فاخبرنی انه یقبض فی وجعه فبکیت پس سخن پنهانی گفت آنحضرت مرا پس خبر داد مرا که وی قبض کرده می شود در این درد وی که دارد پس گریستم ثم سارنی فاخبرنی انی اول اهل بیته اتبعه فضحکت پس سر پنهانی گفت مرا پس خبر داد مرا که من نخستین اهل بیت اویم که در پی وی روم او را یعنی بعد از وی زود از عالم می روم من پس خندیدم من وا تبعه بتخفیف است و به تشدید نیز روایت است متفق علیه بدانکه این حدیث دلالت دارد بر فضل فاطمه بر تمامه نساء مومنات حتی از مریم وآسیه وخدیجه وعایشه هم چنین گفته است سیوطی و در بعضی احادیث مریم بنت عمران را از عموم نسا که زهرا رضی الله عنها بر ایشان تفضیل داده است استثنا کرده است و در حدیث دیگر آمده که مثل فاطمه درین امت مثل مریم است در قوم خود یعنی فاضلتر از غیر خود تواند که اختلاف این اخبار بجهت تدرج اطلاع آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بر فضیلت فاطمه بوحی و اعلام پروردگار تا آخر عموم فضل وی بر تمامه نساء عالم ثابت شد والله اعلم وبعضی از علما عایشه را افضل نهند بر فاطمه از جهت آنکه عایشه با پیغمبر در بهشت باشد و فاطمه با علی ولابد مقام و مکان پیغمبر اعلی و اشرف از مقام علی است ولیکن در احادیث واقع شده است که آنحضرت با فاطمه خطاب کرد که من و تو و علی و حسن و حسین در یک مکان و یک مقام خواهیم بود و نیز می گویند عایشه مجتهده بود در زمان خلفای اربعه فتوی میداد واجتهاد می کرد و سیوطی در فتاوی می گوید در تجاسه مذهب است اصح مذاهب آنکه فاطمه رضی الله عنها افضل است از عایشه رضی الله عنها و بعضی بمساوات رفته اند و بعضی در توقف مانده و استروشی از حنفیه وبعض شافعیه بتوقف مائل ترند و چون مالک را از ان پرسیدند گفت فاطمة بضعة من النبی فاطمه گوشت پاره پیغمبر ولا افضل علی بضعة من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احدا فضیلت نمی نهم من بر جگر پاره پیغمبر هیچ کس را و امام سبکی فرموده است که آنچه مختار ما و دین ماست آنست که فاطمه افضل است بعد از وی مادرش خدیجه بعد از ان عایشه رضی

الله عنهن اجمعين و در خديجه و عايشه نيز اختلاف دارند و حق آنست
كه جهات مختلف اند و بعضي افضليت بمعني كثرت ثواب دارند كه علما اعتبار كرده اند وليكن هيچ كس
بحسب شرف ذات وطهارت طينت و پاكي جوهر بفاطمه و حسن و حسين نرسد والله اعلم ** وعن
المسور بكسر ميم وسكون سين مهمله بن مخرمه بفتح ميم وسكون خاء معجمه صحابي صغير است ولادت يافت بمكه
بعد از هجرت بدو سال وقدوم آورد بمدينه سنه ثمان ان رسول الله روايت مي كند كه پيغمبر خدا صلي الله
عليه وآله وسلم قال فاطمة بضعة مني فاطمه گوشت پاره من است بضعه بفتح با و كسر ضاد معجمه پاره از گوشت
دست يابي استدلال كرده است باين كه هر كه دشنام كند فاطمه را كافر شود فمن اغضبها اغضبني پس
كسي كه در خشم آرد او را در خشم مي آرد مرا از جهت مكان حرمت واتحاد وفي رواية يريبني ما ارابها
بد مي آيد و ناخوش ميكند مرا چيزي كه بد مي آيد و ناخوش ميكند او را ويؤذيني ما اذاها و آزار
مي كند مرا چيزي كه آزار مي كند او را متفق عليه و در روايات آمده است كه حارث بن هشام برادر
ابو جهل خواست كه تزويج كند دختر ابو جهل را كه نامش جويريه بود بعلي بن ابي طالب و در روايتي آمده كه علي
خواستگاري كرد او را و اذن طلبيد از اهل او كه حارث بن هشام است و استشاره كرد از آن حضرت صلي الله عليه
و سلم فرمود هرگز اذن نكنم ايشان را و بغضب آمد و اين حديث فرمود و گفت من حرام نمي كنم آنچه حلال كرده خدا و حلال
نمي كنم حرام را وليكن هرگز جمع نشود دختر دوست خدا و دختر دشمن خدا در يك جا پس علي مرتضي
آمد و خواستگاري نمود و گفت من هرگز نكنم چيزي را كه ترا ناخوش آيد يا رسول الله و مر اين حديث را طرق كثيره
است * ۶ ** وعن زيد بن ارقم صحابي مشهور است غزوات بسيار همراه آنحضرت كرده و نفاق ابي بن
سلول را اظهار كرده و باعث نزول سوره اذا جاءك المنافقون شده و وي از خواص علي مرتضي بود رضي
الله عنهما قال گفت قام رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم يوما فينا خطيبا بماء يدعى خما بين مكة
والمدينة ايستاد آنحضرت بخطبه روزي ميان ما در موضعي كه در آنجا آبي بود كه خوانده ميشود او را خم بضم خا
وتشديد ميم و غدير خم كه سابقا در باب مناقب علي مرتضي مذكور شد عبارت از آن است غدير حوض آب
و خم نام آن موضع است و آن آب را خم غدير مي خوانند و اين موضع ميان مكه و مدينه است. بجحفه بضم جيم و سكون
حاء مهمله و فا كه نام موضعي مشهور است فحمد الله واثني عليه پس سپاس گفت آنحضرت خدا را و ستايش كرد
بر وي و وعظ پند داد و ذكر و تذكير كرد و ثواب و عقاب خدا عز و جل ياد داد ثم قال پس گفت آنحضرت
اما بعد الا ايها الناس اما بعد حمد خدا و ثنا و آگاه باشيد اي مردمان انما انا بشر يوشك ان يأتيني رسول ربي
نيستم من مگر آدمي نزديك است كه بيايد مرا فرستاده پروردگار من يعني ملك الموت كه بجان ستاندن
آيد فاجيب پس اجابت كنم من و قبول كنم امر پروردگار را و اين واقع قريب بود اجل آنحضرت صلي
الله عليه وآله وسلم اين واقعه در آخر ذي الحجه بود بعد از رجوع از حجة الوداع و رحلت او در ربيع الاول

الاول و انا تارك فيكم الثقلين من گذارنده ام در میان شما
دو متاع نفیس را که کتاب الله و اهل بیت رسول الله اند چنانکه بیان میکند و ثقل بکسر مثلثه گرانی و بار و
بضم و بفتحتین متاع مسافر و حشم او و هر چیز نفیس مضمون این چنین است و در قاموس گفته که در حدیث
باین معنی است و بعضی گفته اند که کتاب الله و اهل بیت را بآن جهت ثقل گفت که اخذ و اتباع آن ثقیل
است که هر کس بار آن نتواند برداشت و جن و انس را نیز ثقلین گویند که بار زمین اند چنانکه بر دابه بار
می کنند و متاع زمین اند که بایشان معمور است با باعتبار رزانت و اثبات ایشان نسبت بحیوانات و کتاب و سنت
نیز موجب عمارت زمین و صلاح عالم اند بعد از آن بیان کرد ثقلین را و فرمود اولهما كتاب الله فيه الهدي
و النور اول ثقلین قرآن است که در وی بیان راه راست است که بسعادت دنیا و آخرت میرساند و در
وی روشنائی است یعنی بیان احکام است که بدان راه روشن گردد و بآسانی بمنزل مقصود برساند و نور از
اسمای قرآنست فخذوا بكتاب الله و استمسكوا به پس عمل کنید بکتاب خدا و چنگ در زنید بآن و محکم گیرید آنرا
و از دست مدهید فحث على كتاب الله پس برانگیخت یاران او را بر عمل و تمسک بکتاب خدا
و رغب فيه و ترغیب نمود و خواهانی داد مردم را بر آن ثم قال و اهل بيتي پس گفت آنحضرت دوم
اهل بیت منند اذكركم الله في اهل بيتي یاد میدهانم شما را خدا را و میترسانم از عقاب او بر تقصیر کردن
شما در حق ایشان اذكركم الله في اهل بيتي مکرر فرمود این کلمه را برای مبالغه و تاکید و معنی اهل بیت
معلوم شد و حمل این بر جمیع آن معانی در بیت خصوصا بر معنی اخیر که محبت و تعظیم ایشان و رعایت
حقوق و آداب ایشان اقدم و اهم و اتم است و ظاهر چنان می نماید که این اشارت باخذ سنت است
چنانکه اول بعمل بکتاب است و باین معنی تمامه موافق مطبع اهل بیت نبی و آل اویند شیخ ولی مقتدا الحکیم
علی ترمذی رحمه الله علیه رحمة واسعة در نوادر الاصول می فرماید که بیت دو بیت است بیت تن و بیت ذکر
و اهل این هر دو خانه سبب آبادانی عالم است ظاهر و باطن و صلاح کار خانه دنیا و دین است ساکنان بیت
جسم اهل و عیال و اولاد صوری اویند و ساکنان بیت ذکر علما و اتقیا که اولاد معنوی آن حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم و سبب عمارت خانه دین و اساس بنای شریعت اند و مثل سفینه نوح و امثال آن در شان
ایشان صادق است و هر که جامع این دو صفت افتاد و نسبت دینی را با نسبت طینی جمع گردانید اتم و اکمل شد از غیر
خود چنانکه بعضی از اولیا که جامع اند میان علم و سیادت و ولایت و با وجود آن رعایت ادب و تعظیم و
تقدیم و آدای حقوق نسبت طینی واجب و لازم است هكذا قال الحكيم و في رواية و در روایتی در مدح
کتاب الله این چنین آمده كتاب الله هو حبل الله کتاب خدا حبل خدا است حبل در لغت رسن و بمعنی عهد
و امان و پیوستگی نیز آمده یعنی عهد و امان او است که هر که بدان تمسک کند از عذاب خدا ایمن گردد و سبب
پیوستگی است بجناب قرب حق و ترقی بر معارج قدس من اتبعه كان على الهدى کسی که پیروی

کہ کتاب خدا اہل بیت گذران باشد بر دادر است ومن ترکه کان علی
الضلالة و کسی که بگذارد او را و تمسک نکند بدان باشد بر گمراہی رواه مسلم ٭ ۷۷ وعن ابن عمر
رضی الله عنه انه کان اذا سلم علی ابن جعفر قال مروی است از ابن عمر که وی بود چون سلام می کرد بر
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب می گفت السلام علیك یا ابن ذی الجناحین سلام بر تو ای پسر خداوند
دو بازو و ذوالجناحین لقب جعفر طیار است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را بعد از شهادت وی
در غزوهٔ موته که از بلاد شام است در مدینه دید که دو بازو دارد و با ملائکه در طیران است حیران شد که این چه
حال است بعد از آن خبر آمد که وی شهید شده از آن روز او را جعفر طیار می گفتند و ذوالجناحین لقب می کردند
و در روایتی آمده که دیدم جعفر را در بهشت که طیران می کند با ملائکه رواه البخاری ٭ ۷۸ وعن البراء
قال رایت النبی صلی الله علیه وآله وسلم والحسن بن علی علی عاتقه یقول گفت براء بن عازب
دیدم آنحضرت را در حالی آنکه حسن بن علی بر دوش اوست در حالی که می گوید آنحضرت اللهم انی
احبه فاحبه خداوندا بدرستی من دوست میدارم او را پس دوست دار تو او را احبه اول بضم همزه
و کسر حا و ضم باست و ثانی بفتح همزه و فتح با متفق علیه ٭ ۷۹ وعن ابی هریرة قال خرجت مع
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی طائفة من النهار گفت ابو هریره بیرون آمدم همراه آنحضرت
در پاره از روز حتی اتی خباء فاطمة تا آمد آنحضرت خانهٔ فاطمه را و خباء بکسر خاء معجمه و بموحده خیمه و مراد
این جا بیت است و در بعض نسخ مصابیح جناب بجیم و نون بمعنی آستانه و صحن خانه آمده
و ظاهر آنست که این تصحیف است کذا قالوا فقال اثم لکع اثم لکع پس گفت آنحضرت آیا آنجا
کودک هست مکرر گفت یعنی حسن را می خواهم آنحضرت بلکع امام حسن را می طلبد او را گفت
آیا آن کودک اینجا هست و لکع بضم لام و فتح کاف بمعنی مخنف بچه معنی می آید یکی از آن معانی صغیر است
اینجا آن معنی مراد است فلم یلبث ان جاء پس درنگ نکرد آنحضرت تا آن کودک آمد
دوان رسیده لسعی در حالی که می دود چنانکه عادت طفلان است حتی اعتنق کل واحد
منهما صاحبه تا آنکه دست در گردن یک دیگر افکند هر یکی از آن دو یعنی آنحضرت و امام حسن صاحبش
را یعنی هر دو یکدیگر چسبیدند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اللهم
انی احبه خداوندا بدرستی من دوست می دارم او را فاحبه پس دوست دار تو او را واحب من
یحبه و دوست دار کسی را که دوست میدارد او را اللهم ارزقهما متفق علیه ٭ ۸۰ وعن ابی
بکرة بفتح با و سکون کاف در آخر تا صحابی مشهور است نام او نفیع بضم نون و فتح فا بن الحارث ثقفی است
واحوال او مکرر نوشته شده است قال رایت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی المنبر گفت
دیدم آنحضرت را بر منبر والحسن بن علی الی جنبه و حسن بن علی رضی الله عنه در پهلوی آنحضرت بود

وهو یقبل علی الناس مرة وعلیه اخری وحال آنکه آنحضرت رو می
می آورد بر مردم یکبار و بر حسن بن علی بار دیگر یعنی گاهی بجانب مردم می نگرد برای وعظ و نصیحت و گاهی بجانب
وی از روی شفقت و محبت ویقول ان ابنی هذا سید و می گوید آن حضرت بدرستی این پسر من
سید است گفته اند سید آنکه فایق باشد قوم خود را در نیکی و بعضی گفته اند سید آنکه غالب نیاید بروی غضب
وی یعنی حلیم و اطلاق سید بر معانی بسیار آمده مربی و مالک و شریف و فاضل و کریم و حلیم و متحمل ایذای قوم و
رئیس و مقدم ولعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین و امید است که خدا صلح دهد بسبب
وی میان دو جماعه بزرگ از مسلمانان اخبار است از آن حضرت از تفرق مسلمانان بدو فرقه فرقه با حسن
و فرقه با معاویه و امام حسن احق بود بخلافت زیرا که شش ماه باقی مانده بود از سی سال که آنحضرت
خبر داده بود بقول خود که الخلافة بعدی ثلثون سنة پس شفقت و رحمت بر امت جد خود داد را بر آن
داشت که ترک ملک دنیا کرد و رغبت در ملک آنجهان نمود روایت کرده اند که گفت نمی خواهم که یک
قطره خون از امت محمد ریخته شود و این حدیث دلالت دارد بر آنکه هر دو فرقه بر ملت اسلام اند بلکه هر دو که
یکی نه بر حق بود و اهل سنت وجماعت را صلح امام حسن رضی الله عنه دلیل است بر صحت امارت معاویه
رواه البخاری * ۱۱ * وعن عبد الرحمن بن ابی نعم بضم نون و سکون عین مهمله تابعی زاهد عابد
فاضل ثقه است از عباد کوفه بود و همیشه بر گرسنگی صابر بود حجاج او را گرفت و در خانه تاریک در آورد و
در بست و بعد از پانزده روز بر آورد تا بکشند و اگر مرده باشد دفن کنند دیدند ایستاده نمازی کند پس
سر داد و گفت برو هر جا که خواهی قال سمعت عبد الله بن عمر و ساله رجل عن المحرم گفت شنیدم
ابن عمر را وحال آنکه سوال کرده بود او را مردی یعنی از اهل عراق از حکم محرم قال شعبة احسبه
یقتل الذباب گفت شعبه که راوی این حدیث است از عبد الرحمن گمان می برم که پرسید از حکم
محرم که می کشد مگس را یعنی اگر محرم مگس را کشد جزای آن چیست و چه لازم می آید بروی دم یا صدقه یا هیچ چیز لازم
نمی آید فقال اهل العراق یسألونی عن الذباب گفت ابن عمر اهل عراق می پرسند مرا از جزای
کشتن مگس وقد قتلوا ابن بنت رسول الله و به تحقیق کشته اند پسر دختر پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وآله وسلم یعنی امام حسین را وقال رسول الله و گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم هما
ریحانای من الدنیا بفتح نون و تشدید یاء مفتوحه حسن و حسین دو ریحان من اند از دنیا و ریحان به معنی رحمت
و راحت در ذوق آید و ولد را نیز ریحان باین معنی گویند و به معنی گیاه خوشبو و باین معنی نیز تشبیها اطلاق بر ولد
می توان کرد و ریحانتای و ریحانای و ریحانی باسر نون و سکون یا نیز روایت است و طیبی گفته که موقع لفظ من
الدنیا مثل قول او ست من دنیاکم در حدیث حبب الی من دنیاکم رواه البخاری * ۱۲ * وعن انس قال
لم یکن احد اشبه بالنبی صلی الله علیه وآله وسلم من الحسن بن علی گفت انس نبود هیچ یکی مانند تر

بآنحضرت از حسن بن علي وقال في الحسين ايضا كان اشبههم برسول
الله وگفت انس در امام حسين نيز بود مشابه ترين مردم به پيغمبر صلي الله عليه وآله وسلم يعني نسبت
بمردم ديگر جز حسن و در فصل ثاني از حديث علي رضي الله عنه بيايد كه حسن مشابه تر بود از سينه تا سر او وحسين
پايان تر از آن رواه البخاري ١٣٠ وعن ابن عباس قال ضمني النبي صلي الله عليه وآله وسلم الي
صدره فقال اللهم علمه الحكمة گفت ابن عباس فراهم آورد و پيوست مرا آنحضرت بسينه خود پس
گفت خداوندا تعليم كن او را علم وحكمت و معرفت حقايق اشيا وعمل بدانچه مرضي است و بعضي گفته
حكمت و سنت گزارده مي‌داشت گفتاري وفي رواية علمه الكتاب تعليم كن او را كتاب الله كه شامل
تمامه علم وحكمت است رواه البخاري ١٣١ وعنه ان النبي صلي الله عليه وآله وسلم دخل الخلاء
وهم از ابن عباس است كه آنحضرت در آمد متوضا را و مي‌آرد بصراح خلاء آمده است جائي فوضعت له وضوء
پس نهادم من براي آنحضرت آب وضو را وضوء بفتح واو آب وضوء واين در شب بوده است كه ابن
عباس در خانه خاله خود ميمونه كه از ازواج مطهر بوده است بيتوتت كرده بود و آنحضرت تهجد برخاست وابن
عباس صغير بود چنانكه در باب قيام الليل گذشت فلما خرج قال من وضع هذا پس چون برآمد آن
حضرت از متوضا گفت كه نهاده است اين آب را فاخبر پس خبر داده شد يعني گفتند هر دم خانه كه ابن
عباس نهاده است فقال اللهم فقهه في الدين پس دعا كرد آنحضرت وگفت خداوندا دانا كردان
او را در دين اين علم وفضل ودانائي ابن عباس از آنجا بوده است كه بيك خدمتي كه آنحضرت را كرد و
باين دعا مشرف شد خدمت بايد كرد كه مردان از خدمت بجائي رسند متفق عليه ١٣٢ وعن اسامة بن زيد
عن النبي صلي الله عليه وآله وسلم كان يأخذه والحسن فيقول اللهم احبهما فاني احبهما
روايت مي‌كند اسامه بن زيد از آنحضرت كه آنحضرت مي‌گرفت او را وامام حسن را پس مي‌گفت
خداوندا دوست دار اين دو را زيرا كه بدرستي كه من دوست ميدارم ايشان را زيد بن حارثه مولاي
آن حضرت ومتبناي او بود واسامه پسر او آن حضرت بعد از دوست داشتن زيد پسر او را كه اسامه
است دراين مرتبه دوست ميداشت كه با امام حسن يك جا مينگرد و در محبت شريك مي‌داشت واين چنين
مي‌فرمود تا او را حب رسول الله ميگفتند بكسر حا بمعني محبوب وبود اسامه رضي الله عنه كودكي سياهي چنانكه
خانه زادان ميباشند واز آنكه ترا برس سكين نظر است آثارم از آفتاب مشهورتر است وفي رواية
قال و در روايتي گفت اسامه بن زيد كان رسول الله بود پيغمبر خدا صلي الله عليه وآله وسلم يأخذني
فيقعدني علي فخذه مي‌گرفت مرا پس مي‌نشاند مرا بر ران خود ويقعد الحسن بن علي علي فخذه
الاخري ومي‌نشاند حسن بن علي را بر ران ديگر خود ثم يضمهما پس فراهم مي‌كرد هر دو را يعني
مرا وحسن را باهر دو ران خود ثم يقول اللهم ارحمهما فاني ارحمهما پس مي‌گفت خداوندا مهرباني

مهربانی کن بهر دو ازیرا که بدرستی من مهربانی می کنم بهر دو روا ه
البخاري ۶۰۱۶ وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بعث بعثا وامر عليهم
اسامة بن زيد وروایت کرد ابن عمر که آنحضرت فرستاد لشکر را و امیر کرد اید بران لشکر اسامه بن زید را
فطعن بعض الناس في امارته پس عیب کردند بعضی مردم در امارت اسامه بن زید فقال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم ان كنتم تطعنون في امارته پس گفت آنحضرت اگر هستید شما که طعن
می کنید در امارت وی فقد كنتم تطعنون في امارة ابيه من قبل پس بتحقیق بودید شما که طعن می کردید
در امارت پدر وی پیش ازین اشارت است بامارت زید بن حارثه در غزوهٔ موته بضم میم و سکون واو و بدو
فوقانیه که از بلاد شام است باوجود آنکه در وی خیار صحابه بودند و نزد نسائی از عایشه آمده است رضی
الله عنها که نفرستاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زید بن حارثه را در هیچ لشکری مگر آنکه امیر ساخت
او را بران وايم الله ان كان لخليقا للامارة و سوگند خدا تحقیق بود پدر وی سزاوار امارت را وان كان
لمن احب الناس الي و بتحقیق بود از محبوب ترین مردمان بسوی من وان هذا لمن احب الناس
الي بعده و بدرستی این یعنی اسامه پس از تمامهٔ محبوب ترین مردم است نزد من پس از پدر خود چون زید
در غزوهٔ موته شهید شد آنحضرت اسامه را امیر ساخت تا برود از ان قوم انتقام پدر بگیرد و بزرگان
مهاجرین وانصار را که در ایشان ابوبکر و عمر نیز بودند همراه وی نامزد کرد پس قومی دران سخن کردند
که غلامی را سردار مهاجرین و انصار می سازند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در اثنای این حال
بیمار شد و درد سر پیدا کرد و چون گفت و گوی مردم را شنید سر بعصابه بربست و برآمد و بالای منبر رفت
وخطبه خواند و گفت ايها الناس الحديث پس درد بر حضرت غالب آمد و مرض موت رسید و این
امر تمام نشد و در حدیث دلیل است بر جواز امارت مولی و تولیت صغار بر کبار و مفضول بر فاضل اگر
مصلحت باشد متفق عليه وفي رواية لمسلم نحوه و در روایتی مر مسلم را مانند این است وفي آخره
و در آخر حدیث آورده است اوصيكم به وصیت می کنم شما را باسامه که نیکی وی زید بوی فانه من
صالحيكم پس بدرستی وی از جملهٔ صالحان شماست و در روایتی آمده که فاستوصوا به خيرا فانه من
خياركم ۶۰۱۷ وعنه قال ان زيد بن حارثة مولى رسول الله و هم از ابن عمر است که زید بن حارثه
مولی پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ما كنا ندعوه الا زيد بن محمد نبودیم ما که می خواندیم او را
مگر زید بن محمد یعنی پسر آنحضرت می گفتیم زیرا که آنحضرت او را پسر خوانده بود عرب پسر خواندگان را
پسر می خواندند و میراث می دادند حتى نزل القران تا آنکه فرود آمد قرآن که امر کرد به نسبت کردن
پسر به پدر خود که متضمن نهی از نسبت بغیر پدر راست و آن قرآن این است که ادعوهم لآبائهم
بخوانید پسر خواندگان را و نسبت کنید ایشان را به پدران ایشان و مضمون آخر آیت این است که خواندن

الفصل الثاني

ایشان پدران ایشان عدل تر و راست تر است و اکر نداند
پدران ایشان را پس برادران شهد سوالی شهاید متفق علیه و ذکر حدیث البراء و ذکر کرده شد
حدیث براء بن عازب قال لعلی انت منی کرد در مصابیح ابن حامد کوراست فی باب بلوغ الصغیر
وحضانته ۞ ۱۶ الفصل الثاني ۞ عن جابر قال رایت رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم
في حجته يوم عرفة گفت جابر دیدم آنحضرت را در حج وی که حجة الوداع باشد روز عرفه وهو على ناقته القصواء
يخطب و حال آنکه آنحضرت بر ناقهٔ خود که نام او قصوا است خطبه می خواند و قصوا ناقه را گویند که گوشهٔ از
گوش وی بریده باشد و ناقهٔ آنحضرت نه چنین بود بلکه صفت وی چنین واقع شده بود و احتمال
دارد که از قصو باشد به معنی دور شدن که بافضی الغایت صید وید فسمعته يقول يا ايها الناس انی
ترکت فيكم ما ان اخذتم به لن تضلوا پس شنیدم آنحضرت را که میگفت آگاه باشید ای مردمان
بدرستی من گذاشته ام در شما چیزی را که اگر بگیرید آن را و عمل کنید بدان هرگز گمراه نمی شوید كتاب الله
و عترتی کتاب خدا را و اهل بیت خود را و عترت قوم و خویشان و نزدیکان مرد و اهل بیت وی تفسیر کرد
آنرا بقول خود و اهل بيتي بجهت اشارت کردن بآنکه مراد اینجا از عترت اخص از قوم و اقربا ست که اولاد
جد قریب باشند یعنی اولاد و ذریت وی صلی الله علیه و آله وسلم و سابقا گذشت که این اشارت باخذ
سنت است فافهم رواه الترمذي ۲۰ ۞ وعن زيد بن ارقم قال قال رسول الله صلى الله عليه
و آله وسلم اني تارك فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا بعدی بدرستی من گذارنده ام در شما چیزی را
که اگر چنگ در زنید بهما بدان چیز هرگز گمراه نمی شوید پس از من احدهما اعظم من الآخر یکی
از ان دو چیز بزرگ تر است از دیگر کتاب الله حبل ممدود من السماء الى الارض یکی ازم کتاب
خدا او آن مانند رسنی است دراز کرده شده از آسمان بسوی زمین و آویخته شده تا دست
دران زنند و بآسمان قدس بر آیند و عهد و امان اوست برای بندگان وعترتي اهل بيتي می گذارم
عترت خود را که اهل بیت من اند ولن يتفرقا حتى يردا علي الحوض و هرگز جدا نمی شوند کتاب الله و عترت من
از من تا آنکه می در آیند بر من حوض را یعنی پس محرای شمای کنند و شکر می گویند شمارا پیش من در معامله
که با ایشان کرده اید در وقت در آمدن بآب فانظروا كيف تخلفوني فيهما پس نظر کنید و تامل و تفکر
نمائید که چگونه خلیفه می شوید شما مرا در کتاب و عترت یعنی چگونه معامله می کنید و تمسک می نمائید بایشان بعد از من رواه
الترمذي ۞ ۳۰ وعنه ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال لعلى وفاطمة والحسن و
الحسين انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم من جنگم یعنی جنگ کننده ام مر کسی را که جنگ
کند با ایشان او صلحم یعنی صلح کننده ام مرکسی را که صلح کند با ایشان اسلم بکسر سین و فتح آن صلح رواه
الترمذي ۞ ۴۰ وعن جميع بن عمير جمیع بن عمیر تابعی است شیعی محل صدق و صالح الحدیث

روایت می‌کند از عایشه و ابن عمر و بخاری گفته است که در احادیث (باب مناقب اهل بیت النبی صلعم) او نظر است قال دخلت مع عمتی علی عایشة گفت در آمدم همراه عمه خود بر عایشه فسألت ای الناس کان احب الی رسول الله پس پرسیدم من کدام از آدمیان بود محبوب‌تر بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قالت فاطمة گفت عایشه فاطمه محبوب‌ترین مردم بود نزد آن حضرت فقیل من الرجال پس پرسیده شد از عایشه از مردان کدام محبوب‌تر بود قالت زوجها گفت عایشه از مرد محبوب‌تر شوی فاطمه که علی مرتضی است رضی الله عنهم اجمعین اینجا انصاف عایشه صدیقه و صدق او باید دید که چه گفت و جای آن بود که می‌گفت من و پدر من و دور نیست که اگر از حضرت فاطمه زهرا می‌پرسیدند می‌گفت که عایشه و پدر بیش برخلاف زعم اهل زیغ و تعصب که ایشان را یکدیگر مخالف و معاند خیال کنند و حاشا ثم حاشا بلکه در میان محبت و خصوصیت بود رواه الترمذی ۞ وعن عبد المطلب بن ربیعة بفتح را پسر ربیعه بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم قرشی هاشمی ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم صاحب جامع الاصول او را در صحابه ذکر کرده و گفته وی مرد بود در زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و در کاشف گفته صحابی شامی نخست ساکن مدینه بود و بعد از آن بشام رفت و همانجا وفات یافت در سنه اثنین و ستین روایت می‌کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از علی رضی الله عنه ان العباس دخل علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مغضبا روایت می‌کند عبد المطلب بن ربیعه که عباس عم آنحضرت در آمد بر آنحضرت در حالی که در غضب در آورده شده است عباس یعنی کسی او را در غضب در آورده و کار کرده با حرفی گفته که موجب غضب عباس شده و انا عنده و من نزد آنحضرت بودم فقال ما اغضبك پس گفت آنحضرت خطاب بعباس کرده چه چیز ترا در غضب در آورده قال گفت عباس یا رسول الله ما لنا و لقریش چه حال است ما را و مر قریش را اذا تلاقوا بینهم تلاقوا بوجوه مبشرة وقتی که ملاقات کنند قریش میان خود ملاقات کنند بروی های تر و تازه و مبشره بضم میم و سکون موحده و فتح شین معجمه مخففه از بشر بمعنی طلاقت بمعنی تازه‌رویی و گشاده‌رویی و روایت کرده شده است مسفره بضم میم و سکون مهمله و کسر فا از اسفار یعنی روشنی و اذا لقونا لقونا بغیر ذلك و چون پیش آیند ما را که بنی هاشم و بنی عبد المطلب ایم پیش آیند بغیر آن صفت و حال یعنی بی بشر و طلاقت فغضب رسول الله پس در غضب آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم حتی احمر وجهه تا آنکه سرخ گشت روی آنحضرت ثم قال والذی نفسی بیده لا یدخل قلب الرجل الایمان حتی یحبکم لله و لرسوله پس گفت آن حضرت بخدا سوگند در نیاید در دل هیچ مردی را ایمان تا آنکه دوست دارد شما را برای محبت خدا و رسول وی ثم قال ایها الناس من اذی عمی فقد اذانی پس گفت آنحضرت آگاه باشید ای مردم کسی که آزار کند عم مرا پس بتحقیق آزار کرد

مرا فانما عم الرجل صنو ابیه زیرا که نیست عم مرد مگر مثل
پدر او وصنو بکسر صاد وسکون نون یکی از چند تنه درخت که هم از یک بیخ باشند وبرادر پدر صنوان تثنیه
وصنوان بالضم جماعت وبعضی مخصوص بدرخت خرما دارند رواه الترمذی وفی المصابیح عن المطلب
یعنی بجای عبد المطلب بن ربیعه المطلب بن ربیعه گفته وصحیح عبد المطلب است ۴۶۹ وعن ابن عباس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم العباس منی وانا منه گفت ابن عباس گفت
آن حضرت عباس از من است ومن از عباسم کنایتست از اتحاد ویگانگی ومحبت وگفته اند که آنحضرت
اصل است باعتبار شرف وفضل از نبوت وعباس اصل است از جهت نسب وعمومت وظاهر
آنست که این عبارت کنایت است از اتحاد ومحبت واخلاص چنانکه بامیر المومنین علی فرمود انا منك
وانت منی رواه الترمذی ۴۷۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
للعباس اذا کان غداة الاثنین فأتنی انت وولدك وهم از ابن عباس است که گفت
گفت آنحضرت مر عباس را وقتی که باشد بامداد روز دوشنبه بیا تو واولاد تو وولد بر مفرد وجمع
بهردو اطلاق یابد وتواند که مراد بولد ابن عباس باشد واول اوفق است قول وی وغدونا معه
حتی ادعو لکم تا آنکه دعا کنم مر شما را ودر بعضی نسخ لهم بجای لکم بدعوة ینفعك الله بها وولدك
بدعائی که سودمند گرداند ترا خدای تعالی بآن دعا واولاد ترا فغدا وغدونا معه پس بامداد کرد
عباس وآمد نزد آنحضرت وآمدیم ما همراه وی والبسنا کساءه وپوشانید آنحضرت ما را گلیم خود را
اشارت بآنکه ایشان خاصه آنحضرتند وبمثابه یک ذاتند که یک کساء ایشان را شامل است وبآنکه
بسط کند خدای تعالی بر ایشان رحمت خود را چنانکه بسط کرد دامن کساء خود را ثم قال اللهم اغفر
للعباس وولده پس گفت آنحضرت خداوندا بیامرز عباس را واولاد او را مغفرة ظاهرة وباطنة آمرزشی
آشکارا وپنهانی لا تغادر ذنبا آمرزشی که نگذارد هیچ گناه را اللهم احفظه فی ولده خداوندا نگاه دار او را
در اولاد او یعنی گرامی دار او را واز رعایت کن حق او را ونگاه دار او را از آفات وبلایا در اولادش تا ضایع
نگردد رواه الترمذی وزاد رزین وزیاده کرده است رزین که یکی از ائمه حدیث است در روایت خود این
عبارت را که واجعل الخلافة باقیة فی عقبه وبگردان پادشاهی را وملک ودولت پاینده در اولاد او
یعنی تا مدت مدید وتا چند سال خلافت در خانه عباسیان بود یا در حقیقت این امر است مرامت را که
خلافت حق ایشان است باید که جز از ایشان کسی را نصب نکنند والله اعلم وقال الترمذی هذا
حدیث غریب ۴۷۱ وعنه انه رأی جبرئیل مرتین وهم از ابن عباس است که وی یعنی ابن عباس
دید جبرئیل را دوبار ودعا له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرتین ودعا کرد مر او را آنحضرت
دوبار رواه الترمذی اما دیدن او جبرئیل را دوبار سیوطی در جمع الجوامع روایت کرده که گفت ابن

ابن عباس گذشتم من بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ودر بدن من جامهاء سفید بود وآنحضرت راز می گفت با دحیه کلبی ومن ندانستم که وی جبرئیل بود پس گفت جبرئیل مر آنحضرت را یا رسول الله این ابن عباس است اگر سلام می کرد بر ما جواب سلام وی می گفتیم ووی بسیار سفید جامه است وباشد که بپوشند اولاد وی بعد از وی سیاه را وچون عروج کرد جبرئیل وآنحضرت باز گشت گفت بمن چه باز داشت ترا از سلام کردن وقتی که گذشتی بما گفتم یا رسول الله تو سخن می کردی وراز می گفتی بدحیه کلبی پس ناخوش داشتم که قطع کنم راز گفتن شما را بجواب گفتن شما سلام را گفت آنحضرت که وی جبرئیل بود الحدیث رواه ابن عساکر وترمذی گفته که این قصه دو بار واقع شده کذا فی جامع الاصول گفت بنده مسکین کاتب این حروف عبد الحق بن سیف الدین که پوشیده نیست که جبرئیل نزد آنحضرت در صورت دحیه کلبی می آمد وصحابه آنرا میدیدند پس وجه تخصیص ابن عباس بدان چه باشد پس ظاهر آنست که ابن عباس جبرئیل را دید متمثل بصورت دحیه اما در عالم ملکوت که خرد ی از صحابه کسی ندید ودیدن صحابه در عالم ناسوت می بود وگفت آنحضرت با ابن عباس که هر که جبرئیل را جز پیغمبر دید بصر او برفت وبصر تو ای ابن عباس نیز رفتنی است ولیکن روز وفات تو باز میدهند بصر ترا بتو آورده اند که چون ابن عباس مرد واو را در کفن پیچیدند طایر سفید آمد ودر کفن او در آمد وغایب شد هر چند جستند نیافتند پس عکرمه مولی ابن عباس گفت آیا احمقانید شما این بصر او بود که وعده کرده بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که روز وفات او باز خواهند داد وچون ابن عباس را در لحد نهادند آوازی از غیب آمد که همه شنیدند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعي الی ربك راضية مرضية الحدیث واما دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابن عباس را دو بار پس چنانچه گذشت در حدیث وی در آخر فصل اول که آنحضرت چسپانید او را بسینه خود وگفت اللهم علمه الحكمة والكتاب دوم نیز در حدیث او که آنحضرت در آمد در خانه وآمد ومن آب وضو نهادم پرسید که نهاد این آب را گفتند ابن عباس فرمود اللهم فقهه فی الدین واحتمال دارد که یکبار در میمونت او در خانه میمونه باشد ودوم در وقت دعوت آنحضرت عباس را با اولادش ودعا کردن مر ایشان را ۰ ۹ ٭ وعنه انه قال دعا لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان یؤتینی الله الحكمة مرتین ٭ هم از ابن عباس است که وی گفت دعا کرد مرا آنحضرت که بدهد مرا خدای تعالی حکمت را دو بار این حدیث ناظر در وجه اول است چه فقه در معنی حکمت است رواه الترمذي ٭ ۱۰ ٭ وعن ابي هريرة قال كان جعفر يحب المساكين گفت بود جعفر بن ابی طالب دوست می داشت مسکینان را ويجلس اليهم ومی نشست ومیل می کرد با ایشان ويحدثهم ويحدثونه وسخن می کرد ایشان را وسخن می کردند ایشان او را وكان رسول الله ودر بعضی نسخ فكان بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم يكنيه بابي المساكين کنیت می کرد جعفر را ابا المساکین

يعني پدر مساكين و مربی ايشان و مهركننده بر ايشان رواه
الترمذي ٤١١٠ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم رايت جعفرا يطير في الجنة
مع الملائكة ديدم جعفر را كه مى پريد در بهشت با فرشتگان رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب
٤١١١ وعن ابي سعيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة
گفت ابو سعيد خدری كه گفت آنحضرت حسن و حسين مهتر و بهتر جوانان بهشت اند وشباب بفتح شين و تخفيف با جمع
شاب بمعنى جوان آنكه بسن سى يا چهل رسيده باشد وشبيه بفتحات وشبان بضم شين و تشديد با در آخر نون نيز جمع
شاب آمده وبعضى گفته كه مراد آنست كه ايشان افضل اند از كسى كه بجوانى مرده در راه خدا و درين سخن نظر است
زيرا كه نيست وجه تخصيص مر فضل ايشان را بر كسى كه جوان مرده باشد ايشان افضل اند از بسيارى
از كسان كه پير مرده پس اولى آنست كه بعضى گفته اند كه مراد آنست كه ايشان سيد اهل الجنة اند
زيرا كه اهل جنت همه جوانانند ليكن تخصيص كنند بغير انبيا و خلفاى راشدين و گفته اند كه شباب بمعنى فتوت
وجوانمردى وكرم باشد ومراد آن باشد كه جوان از عالم رفتند يا تشبيه بشباب باطف ومحبت باشد چنانكه پدر
پسر را جوان وغلام وصغير وصبى ووليد مى گويد اگرچه مسن وشائب مى باشد والله اعلم رواه الترمذي
٤١١٢ وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ان الحسن والحسين هما
ريحاني من الدنيا رواه الترمذي وقد سبق في الفصل الاول وبه تحقيق گذشته است اين حديث
در فصل اول كه عبد الرحمن بن ابى نعم از ابن عمر روايت كرده آنجا جز و حديث بود و صاحب مصابيح
در فصل ثانى مستقيل آورده گويا مولف اين را اعتراض كونه بر صاحب مصابيح مى كويند و هيچ محل
اعتراض نيست شايد كه بهر دو طريق آمده باشد و محدثان اين را بسيار مى كنند ٤١١٣ وعن اسامة
بن زيد قال طرقت النبي صلى الله عليه وآله وسلم ذات ليلة في بعض الحاجة گفت اسامه بن
زيد شب آمدم آنحضرت را در يك شبى از جهت بعضى حاجتى كه داشتم طروق و طرق در شب آمدن
طارق در شب آينده فخرج النبي صلى الله عليه وآله وسلم وهو مشتمل على شئ لا ادري ما هو
پس بيرون آمد آنحضرت و حال آنكه وى قرار گيرنده است بر چيزى كه در نمى يابم من
كه چه چيز است آن چيز فلما فرغت من حاجتي پس چون پرداختم من حاجت خود را قلت ما هذا
الذي انت مشتمل عليه گفتم چيست اين چيزى كه تو در گيرنده مر آنرا فكشفه پس بكشود و برهنه كرد آن
چيز را فاذا الحسن والحسين على وركيه پس ناگاه حسن وحسين بر هر دو سوى ران او بودند يعنى هر دو
پسر را گرفته خود را بر آنها پيچيده است چنانكه متاحى نفيس گرفته مى آيند و وركه بفتح واو و كسر راو
سكون آن بالاى رانها كه او را سرين نيز گويند چنانكه گفت بالاى باز و فقال هذان ابناي وابنا ابنتي
پس گفت آنحضرت اين هر دو پسران من اند و پسران دختر من اند ازين جا معلوم مى شود كه ابن

بنت این است چنانکه ابن ابن دو درین ثبوت شرف نسب
اهلبیت از جانب مادر و حجت برهان قول خداوند تعالی است ذرية بعضها من بعض بر خلاف آنچه شاعر
بحسب عرف و عادت گفته است بنونا بنو ابنائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد اللهم انی احبهما فاحبهما
واحب من یحبهما خداوندا بدرستی من دوست میدارم این هر دو را پس دوست دار تو این هر دو را
و دوست دار کسی را که دوست دارد این هر دو را رواه الترمذی ٥٢ • وعن سلمى زوجه ابو رافع
است زنی بود که خدمت بعضی از ازواج مطهره می کرد و دایه ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
و غسل دهنده فاطمه همراه اسماء بنت عمیس قالت دخلت علی ام سلمة وهي تبكي گفت سلمی در آمدم
بر ام سلمه و حال آنکه وی می گریید فقلت ما يبكيك پس گفتم چه چیز گریانید ترا و چه سبب می گریی قالت
رأيت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ام سلمه دیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله
وسلم تعني في المنام می خواهد ام سلمه از من دیدن دیدن در خواب را یعنی آنحضرت را در خواب
می بینم و علی رأسه ولحيته التراب و حال آنکه بر سر آنحضرت و بر ریش مبارک وی خاک است فقلت
ما لك پس گفتم چه شده است ترا یا رسول الله که خاک آلوده شده قال شهدت قتل الحسين آنفا
گفت آنحضرت حاضر شدم کشتن حسین را اکنون رواه الترمذی وقال هذا حديث غريب پوشیده
نماند که موت ام سلمه رضی الله عنها در سنه پنجاه و نه است و بعضی گفته اند سنه شصت و دو قول اول
صحیح تر است و شهادت حضرت امام حسین رضی الله عنه در سنه احدی و ستین است اگر قول ثانی صحیح
است هیچ اشکالی نیست و بقول اول نیز اشکالی ندارد چه تواند که پیش از وقوع آن واقعه را در خواب
ایشان نموده باشند و آنفا گفتن باعتبار تحقق او ست در آن و تحت ٥٠٦٠ وعن انس قال سئل رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ای اهل بیتك احب اليك گفت انس پرسیده شد آنحضرت که کدام
یکی از اهل بیت تو محبوبتر است بسوی تو قال گفت الحسن والحسين وكان يقول لفاطمة ادعي
لي ابني و بود آنحضرت که می گفت مر فاطمه را بخوان و طلب برای من هر دو پسر مرا فيشمهما ويضمهما
اليه پس می بوئید آن حضرت حسن و حسین را و گرد می آورد ایشانرا بسوی خود و می چسپاند بخود
رواه الترمذی وقال هذا حديث غريب ٧٨ • وعن بريدة بضم با و فتح را و احوال او گفته شده است قال
كان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم يخطبنا اذ جاء الحسن والحسين گفت بریده بود آن
حضرت که خطبه می خواند مارا ناگاه آمد حسن و حسین علیهما قميصان احمران بود بر ایشان دو پیراهن
سرخ يمشيان ويعثران راه می رفتند هر دو و می لغزیدند و می افتادند بر زمین چنانکه روش اطفال
می باشد و یعثران بضم یا فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من المنبر از
منبر فحملهما ووضعهما بين يديه پس برداشت آنحضرت هر دو را و نهاد هر دو را پیش خود ثم قال

صدق الله پس گفت آنحضرت راست گفته است
خدای تعالی انما اموالکم واولادکم فتنة نیست اموال شما و اولاد شما مگر فتنه وابتلا و محل آزمایش
نظرت الی هذین الصبیین یمشیان ویعثران نگاه کردم بسوی این دو پسر که راه می روند و می افتند
فلم اصبر حتی قطعت حدیثی پس صبر توانستم کرد تا آنکه بریدم سخن خود را که در پند و نصیحت است
و بیان احکام او امر و نواهی می کردم و برداشتم ایشان را واین از جهت تأثیر رقت و رحمت
و شفقت در قلب شریف او بود و شفقت و رحمت بر اولاد و اطفال امری مستحسن و مستحب و فرعی
حق است و محل در خطبه جایز است پس این قسم داخل عبادت باشد و مقصود اصلی اثبات فرزندی
و اظهار محبت است و اعتذار آنحضرت تواضعی بود و تنبیه مر اصحاب را تا بر ارتکاب این چنین عمل عادت نکنند
و مسابقه ننمایند و بهانه نگیرند یا آنکه از علو مقام قرب و خلوت حقیقی چیزی از تنزل واقع شده باشد و مار امجال
کلام در احوال شریف نیست والله اعلم بحقیقة الحال صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی وابوداود
والنسائی ٨٠ وعن یعلی بفتح تحتانیه و سکون مهمله و فتح لام بن مرة بضم میم و تشدید را صحابی است معدود در اهل
کوفه و بعضی گویند در اهل بصره حاضر شد حدیبیه و خیبر را و فتح حنین و طایف را قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم حسین منی وانا من حسین گفت آن حضرت حسین از من است و من از حسین
احب الله من احب حسینا دوست دارد خدای تعالی کسی را که دوست میدارد حسین را حسین سبط
من الاسباط حسین سبطی است از اسباط سبط بکسر سین و سکون موحده فرزند فرزند و اسباط جماعت
فرزندان یعقوب علیه السلام و اسباط در بنی اسرائیل چنانکه قبایل از عرب و سبط بالتحریک درختی
درختی که او را شاخهای بسیار باشد و بیخ وی یکی و تسمیه امام حسین به سبط اشارت است بآنکه منشعب
می گردد از نسل وی خلق کثیر رواه الترمذی ١٩٠ وعن علی رضی الله عنه قال الحسن اشبه
رسول الله گفت امیرالمومنین علی که حسن مشابه است به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما بین
الصدر الی الرأس در چیزی که میان سینه است تا سر والحسین اشبه النبی صلی الله علیه وآله
وسلم ما کان اسفل من ذلک و حسین مشابه است آن حضرت را در چیزی که هست پایان تر از سینه
گویا هر دو این شاهزاده مجموعه آن حضرت بودند و بود شریف آنحضرت قسمت یافته بود میان هر دو
رواه الترمذی ٢٠ وعن حذیفة قال قلت لامی دعینی آتی النبی گفت حذیفه الیمان گفتم مادر
خود را بگذار مرا و اذن ده که بیایم پیغمبر را و برسم بخدمت وی صلی الله علیه وآله وسلم فاصلی معه
المغرب پس بگذارم با آنحضرت نماز شام واساله ان یستغفر لی ولک و طلب کنم از وی که طلب
آمرزش کند از خدا برای من و برای تو پس اذن داد مادر فاتیت النبی پس آمدم من پیغمبر را
صلی الله علیه وآله وسلم فصلیت معه المغرب پس گذاردم با آن حضرت نماز مغرب فصلی حتی

معي صلى العشاء پس گذارد آنحضرت نوافل تا آنکه گذارد نماز خفتن را و درین حدیث فضیلت شغل مابین مغرب و عشاست بنماز نفل و مشایخ این را احیاء مابین العشائین می گویند ثم انفتل پس تر برگشت آن حضرت از نماز و بازگشت بجانب خانه فتبعته پس پیروی کردم آنحضرت را و رفتم دنبال وی فسمع صوتي پس شنید آنحضرت آواز مرا آواز پای تعاین مراد است یا سخنی می گفت حذیفه که آنحضرت آنرا شنید فقال من هذا حذيفة پس گفت کیست این حذیفه است یا تو حذیفه قلت نعم گفتم آری حضرت منم حذیفه قال ما حاجتك گفت آنحضرت چیست حاجت تو و چه می گوئی و چه می خواهی غفر الله لك ولامك بیامرزد خدا مر ترا و مادر ترا ان هذا ملك لم ينزل الى الارض قط قبل هذه الليلة بدرستی این فرشته ایست که فرو نیامده است بسوی زمین هرگز پیش ازین شب استاذن ربه ان يسلم علي دستوری خواست وی از پروردگار وی که بیاید و سلام کند بر من و يبشرني بان فاطمة سيدة نساء اهل الجنة و مژده دهد مرا باین که فاطمه بهتر و بی بی زنان اهل بهشت است وان الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة و باین که حسن و حسین بهتر و صاحب جوانان اهل بهشت اند رواه الترمذي و قال هذا حديث غريب ※ ۲۱ ※ وعن ابن عباس قال كان رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم حامل الحسن على عاتقه گفت ابن عباس بود آنحضرت بردارنده حسن بر دوش خود فقال رجل نعم المركب ركبت يا غلام پس گفت مردی نیکو مرکب مرکبی است که سوار شده تو ای کودک فقال النبي صلى الله عليه و آله وسلم و نعم الراكب هو و نیکو سواری است وی یعنی مرکب خود نیکو است و راکب هم نیکو است و این داو در و نعم الراکب مثل واوی است که در وعلیک السلام آمده است چون آن مرد امین مرکب را مدح کرد گویا وی را رضی الله عنه به چشم کم دید پس فرمود در جواب وی آنچه فرمود و درین جا کمال مدح و غایت فضیلت است مر حسن را رضی الله عنه و ارضاه رواه الترمذي ※ ۲۲ ※ وعن عمر رضي الله عنه انه فرض لاسامة في ثلثة آلاف وخمسمائة روایت است از امیر المومنین عمر که وی اندازه کرد و تعیین نمود مر اسامه بن زید را در خلافت خود از بیت المال برای رزق وی و اذن کرد و سه هزار و پانصد درهم وفرض لعبد الله بن عمر في ثلثة آلاف و تقدیر کرد برای پسر خود که عبد الله بن عمر است و اذن کرد او را در سه هزار فقال عبد الله بن عمر لابيه لم فضلت اسامة علي پس گفت ابن عمر مر پدر خود را چه سبب زیادتی دا فزونی کردی اسامه را بر من فوالله ما سبقني الى مشهد پس بخدا سوگند پیشی نکرده است وی از من بهیچ مشهدی از مشاهد غزوات قال لان زيدا كان احب الى رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم من ابيك گفت عمر از بهر جهت فضیلت دادم او را که زید بن حارثه که پدر اسامه بود محبوب تر بود بسوی پیغمبر خدا صلى الله عليه و آله وسلم از پدر تو که منم و كان اسامة احب الى رسول الله صلى

الله علیه و آله وسلم منك و بود اسامه محبوب تر بسوی آنحضرت از تو فآثرت حب رسول الله پس اختیار کردم من محبوب پیغمبر خدا را که اسامه است صلی الله علیه و آله وسلم علی حبی بر محبوب خود که توئی رواه الترمذی ٭۲۳٭ وعن جبلة بجیم وموحده ولام مفتوحات بن حارثة برادر زید بن حارثه است کلان تر از وی صحابی است روایت دارد از آنحضرت و از برادر خود قال قدمت علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فقلت گفت قدوم آوردم بر آنحضرت پس گفتم یا رسول الله ابعث معی اخی زیدا بفرست با من برادر مرا که زید است قال هوذا گفت آنحضرت او پیش زید بن حارثه این است فان انطلق معك لم امنعه پس اگر برود با تو باز نمی دارم او را و نمی گویم که نرود بر و داود داند قال زید گفت زید یا رسول الله والله لا اختار علیك احدا بخدا سوگند بر نمی گزینم بر تو هیچ یکی را قال گفت جبله فرایت رای اخی افضل من رایی پس دیدم و یافتم من رای برادر خود را که زید است و اختیار کردن او خدمت آنحضرت را فاضل بهتر از رای خود در بردن او با خود رواه الترمذی واصل قصه وی و زید آنست که وی باصل از یمن است در عهد کودکی خود که هشت ساله بود در بند قومی از عرب افتاده بود پس آنگاه او را بر سر بازار آوردند تا بفروشند و حکیم بن حزام که برادرزاده خدیجه رضی الله عنها بود او را برای عمه خود خدیجه بخرید و چون خدیجه در تزوج آنحضرت درآمد صلی الله علیه و آله وسلم آن را بآنحضرت بخشید و آنحضرت او را به پسری برگزید و ام ایمن را که مولاة آنحضرت بود بوی تزویج کرد و از وی اسامه متولد شد پس از آن زینب بنت جحش که بنت عمه آنحضرت بود تزویج کرد و وی اول من اسلم است در قول بعضی و خورد تر است از آنحضرت بده سال و بعضی گویند به بیست سال حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را و نام هیچ صحابی در قرآن مذکور نشده مگر نام او در قول حق سبحانه فلما قضی زید منها وطرا و آنحضرت او را با جعفر بن ابی طالب برادری داد و در غزوه موته شهید شد پنجاه و پنج ساله رضی الله عنه ٭۲۴٭ وعن اسامة بن زید قال لما ثقل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هبطت وهبط الناس المدینة روایت از اسامه گفت چون گران شد آنحضرت و بیمار شد فرود آمدم من و فرود آمدند مردم مدینه را یعنی از آن لشکری که آنحضرت مرا با مهاجرین و انصار روان کرده بود و بیرون افتاده بودیم بعد از چند روز بشنیدن خبر گرانی آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم به مدینه باز آمدیم و ذکر هبوط که بمعنی از بالا بپایان فرود آمدن است وجه آنست که آن موضعی که لشکر در آنجا افتاده بود موضعی است که در جانب علو مدینه است که او را جرف بجیم و فاء مضمومتین گویند چنانکه عرفات در مکه و عرب در کلام رعایت علو و سفل می کنند چنانکه اگر از مکه بعرفات روند میگویند صعدنا الی عرفات و اگر از عرفات بمکه بیایند هبطنا الی مکة هم چنین از مدینه بجرف رفتن صعود و از آنجا بمدینه درآمدن هبوط است حتی در مسجد حرام اگر بجانب باب السلام روند که بجانب عرفات رونده است

صحیح ما الی باب اسامہ می گوید فلما خلت علی رسول الله پس در
آمدم من بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم وقد اصمت و حال آنکه به تحقیق خاموش گردانیده شده و
اسکت آنحضرت و ثابت سخن کردن نداده فلم یتکلم پس سخن نکرد آنحضرت صمت و صموت خاموش
شدن اصمات و تصمیت خاموش گردانیدن فجعل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یضع
یدیه علی ویرفعهما پس گشت آنحضرت که می نهد هر دو دست خود را بر من و برمیدارد فاعرف
انه یدعو لی پس می شناسم وی فهمم از برهردو دست نهادن آنحضرت بر من و برداشتن آنها
که دعای کند مرا و این غایت کرم و شفقت است از وی صلی الله علیه وآله وسلم و رحم اسامه که در چنان
وقت مهربانی می نماید بروی و دعای کند او را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ＊۲۰۵＊ وعن
عایشة قالت اراد النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان ینحی مخاط اسامة روایتست از عایشه
که گفت خواست آنحضرت وقتی که اسامه خرد بود و در کنار آنحضرت می بود که پاک سو کند و دور کند
آب بینی اسامه را و پاک کرداند بینی او را چنانکه اطفال را می کنند مخاط بضم میم آب بینی و تمخط بینی افشاندن
قالت عایشة دعنی حتی انا الذی افعل گفت عایشه بگذار مرا تا آنکه من بکنم این کار را یعنی پاکسواندن
آب بینی اسامه را گویا عایشه رضی الله عنها خوش نیامد این فعل از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قال
یا عایشة احبیه فانی احبه گفت ای عایشه دوست دار اسامه را زیرا که من دوست میدارم او را یعنی
اگر تو بالطبع او را دوست نمیداری از این جهت که من دوست میدارم دوست دار که محبوب محبوب
محبوب است و در حقیقت کمال محبت آنست که از محبوب به متعلقان وی تجاوز کند و سرایت نماید بهرکس
و هر چیز که باشد از یار و دیار وی ۰ ومن مذهبی حب الدیار لاهلها ۰ وللناس مما یعشقون مذاهب ＊
رواه الترمذی ＊۲۰۶＊ وعن اسامة قال کنت جالسا اذ جاء علی والعباس یستاذنان روایتست
از اسامه گفت بودم من نشسته یعنی در ملازمت آنحضرت ناگاه آمدند علی و عباس رضی الله عنهما در
حالی که طلب اذن می نمایند که در آیند بر آنحضرت فقالا لاسامة استاذن لنا علی رسول الله پس گفتند
علی و عباس مر اسامه را اذن کن برای ما بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و خبر کن فقلت پس گفتم
من یا رسول الله علی والعباس یستاذنان علی و عباس اذن می طلبند که درآیند فقال اتدری ما جاء
بهما پس گفت آنحضرت آیا درمی یابی وی فهمی تو که چه چیز آورده است ایشان را و بچه کار آمده اند قلت لا
گفتم نمی دریابم و نمیدانم قال لکنی ادری گفت آنحضرت لیکن من درمی یابم که بچه تقریب آمده اند
ایذن لهما اذن و امر ایشان را که بیایند پس اذن دادم فدخلا پس درآمدند فقالا پس گفتند
علی و عباس یا رسول الله جئناک نسألک ای اهلک احب الیک آمده ایم ترا که بپرسیم ترا
کدام کس از اهل بیت تو محبوب تر است بسوی تو قال فاطمة بنت محمد گفت آنحضرت محبوب ترین اهل

بیت من نزد من فاطمه دختر محمد است و درین وصف تفخیم و تعظیم شان
فاطمه زهرا و بیان بنت حکم است قالا ما جئناك لنسألك عن اهلك من النساء گفتند نیامده ایم تا که
بپرسیم ترا از حال اهل بیت تو از زنان لفظ من النساء در مصابیح مذکور است و در جامع الاصول و جامع
ترمذی نیست قال گفت آنحضرت احب اهلي الي من قد انعم الله عليه محبوب ترین اهل بیت من
بسوی من کسی است که به تحقیق انعام و احسان کرده است خدای تعالی بهدایت و کرامت بروی
وانعمت علیه و انعام و احسان کرده ام بروی باعتاق و تبنی آنکس کیست اسامه بن زید پوشیده
نماند که انعام حق جل و علا و انعام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در قرآن نسبت بزید که پدر اسامه
است مذکور است ولیکن انعام بر پدر مستلزم انعام بر پسر است باین اعتبار آنحضرت ممدوح
آیت کریمه را باسامه فرود آورده گویا که فرمود زید و پسر او اسامه قال ثم من گفتند علی و عباس
بعد از ان کیست قال گفت آنحضرت علی بن ابی طالب فقال العباس پس گفت عباس یا رسول الله
جعلت عمك آخرهم گردانیدی عم خود را آخر اهل بیت خود یعنی اگر بعد ازین پرسیم مرا خواهی گفت
قال ان علیا سبقك بالهجرة گفت آنحضرت بدرستی علی سبقت کرده است ترا بهجرت اسلام عباس
رضی الله عنه بعد از واقعه بدر است وبعضی می گویند عباس هم در مکه مسلمان بود ولیکن از مشرکان
می پوشید وباوجود باهجرت بعد از ان کرد پوشیده نماند که اگر تعدد وجوه منظور و ملحوظ باشد تقدم اسامه بر
علی در احببیت مشکل می شود فافهم وبالله التوفیق پس البته درین مقام تعدد و اعتبار وجوه و حیثیات معتبر است
رواه الترمذی وذکران عم الرجل صنو ابیه في کتاب الزکوة وذکر کرده شد این حدیث که در
منقبت عباس رضی الله عنه واقع است در کتاب زکوة و این جا در ضمن حدیث عبد المطلب بن ربیعه
مذکور شد ٭ الفصل الثالث ٭ عن عقبه بضم عین وسکون قاف ابن الحارث صحابی است از اولاد نوفل
بن عبد مناف اسلام آورد در روز فتح قال گفت صلی ابوبکر العصر گذارد ابوبکر صدیق نماز دیگر را ثم خرج یمشی
ومعه علي پس بیرون آمد ابوبکر در حالی که راه می رود و با وی علی بود رضی الله عنهما فرأی الحسن یلعب بالصبیان
پس دید ابوبکر حسن را که بازی می کند با کودکان فحمله علي عاتقه پس برداشت ابوبکر حسن را بر دوش خود
و قال بابی شبیه بالنبی صلی الله علیه و آله وسلم لیس شبیها بعلي و گفت ابوبکر بطریق طیب سوگند
می خورم به پدر خود حسن مانند است به پیغمبر نیست مانند بعلی و علی یضحك و علی خنده می کرد رواه البخاري
۲۰ وعن انس قال اتی عبید الله بن زیاد براس الحسین گفت انس آورده شد نزد عبید الله
بن زیاد که قاتل حضرت امام حسین و سردار لشکر یزید بان بود سر مبارک امام حسین را فجعل فی
طست فجعل ینکت پس گردانیده شد سر شریف در طشت پس گشت آن شقی که می کاوید سر
مبارک او را بچوبی که در دست او بود و قال فی حسنه شیأ و گفت در حسن امام حسین چیزی یعنی گفت

گفت بطریق انکار وابدا که حسین چندان حسن نداشت وا ز
روایت ترمذی ظاهر می شود که مدح کرد ومبالغه نمود در حسن وجمال وی اما بطریق استهزا و سخریت وتبهج
وسرور که حاصل شد آن بدبخت را بقتل وی رضی الله عنه قال انس فقلت والله انه کان اشبههم
برسول الله گفت انس پس گفتم من بخدا سوگند براستی وی بود مشابه‌ترین مردم به پیغامبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم وکان مخضوبا بالوسمة وبود سر مبارک وی رنگ کرده شده بوسمه که نام گیاهی است که
بآن سیاه می کنند موی را وسمه بفتح واو است وضم آن خطاست وسکون سین وفتح آن وکسر سین
افصح است در لغت حجاز رواه البخاری وفی روایة الترمذی این چنین آمده است که قال گفت
انس کنت عند ابن زیاد وبودم من نزد ابن زیاد فجیئ براس الحسین پس آورده شد سر مبارک
حضرت امام حسین رضی الله عنه فجعل یضرب بقضیب انفه پس گشت ابن زیاد مردود که میزد بشاخی که
در دست او بود در بینی امام حسین رض ویقول ما رایت مثل هذا حسنا می گوید ندیده ام مثل این در
حسن فقلت اما انه کان اشبههم برسول الله پس گفتم من آگاه باش براستی وی بود مشابه‌ترین
مردم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقال وگفته است ترمذی هذا حدیث صحیح حسن غریب
۶۳ وعن ام الفضل بنت الحارث والده ابن عباس است وفضل رض نیز پسر اوست بزرگتر
از عبد الله بن عباس کنیت کرده شد بنام وی ووی خواهر میمونه است که از ازواج مطهره است انها دخلت
علی رسول الله روایت می کند ام الفضل که وی در آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقالت
پس گفت یا رسول الله انی رایت حلما منکرا براستی من دیده ام خوابی بد را اللیلة امشب
حلم بضم حاء مهمله خواب کرده شود قال وما هو گفت آنحضرت وچیست آن خواب قالت گفت ام
الفضل انه شدید براستی آن خواب سخت است نمی یارم گفت قال باز گفت آن حضرت وما هو
قالت رایت کان قطعة من جسدك قطعت گفت ام الفضل گویا پاره از تن تو بریده شده است ووضعت
فی حجری ونهاده شد در کنار من فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
رایت خیرا دیدی تو ای ام الفضل خواب نیک ولدت فاطمة ان شاء الله غلاما می زاید فاطمه اگر خواسته
است خدا پسری را یکون فی حجرك می باشد آن پسر در کنار تو یعنی می نهند او را در کنار تو بجهت
خویشیها و قرابتها که درمیان است تا تربیت آن پسر تو کنی تو فولدت فاطمة الحسین پس
زائید فاطمه حسین را فکان فی حجری پس بود حسین در کنار من کما قال رسول الله چنانچه گفته بود
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فدخلت یوما علی رسول الله پس در آمدم روزی بر پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فوضعته فی حجره پس نهادم او را در کنار آنحضرت ودر بعضی نسخ فی حجری
نهادم در کنار خود ثم کانت منی التفاتة پس شد از من یک گشتنی بجانبی فاذا عینا رسول الله پس ناگاه

هر دو چشم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم تهریقان
الدموع می ریزد اشکهارا قالت گفت ام الفضل فقلت یا نبی الله بابی انت وامی پس گفتم ای پیغمبر
خدا پدر و مادر من فدای تو باد ما لک چه شد ترا که اشک میریزی قال اتانی جبرئیل گفت آنحضرت
آمد مرا جبرئیل علیه السلام فاخبرنی ان امتی ستقتل ابنی هذا پس خبر داد جبرئیل مرا که است من
نزدیک است که بکشند این پسر مرا فقلت هذا پس گفتم بطریق تعجب و استبعاد این پسر را
قال نعم گفت آری این پسر را واتانی بتربة من تربة حمراء و داد مرا جبرئیل خاکی از خاک آن
موضع سرخ ۴م• وعن ابن عباس انه قال رایت النبی صلی الله علیه وآله وسلم فیما یری النایم
ذات یوم بنصف النهار گفت ابن عباس دیدم آنحضرت را در آنچه می بیند خواب بیننده یک روزی
در نیم روز اشعث اغبر ژولیده موی غبار آلود بیده قارورة فیها دم و در دست آنحضرت شیشه
ایست که در وی خون است فقلت بابی انت وامی ما هذا پس گفتم پدر و مادر من فدای تو باد
چیست این حال واین شیشه قال هذا دم الحسین واصحابه گفت آنحضرت این خون حسین و
یاران او ست ولم ازل التقطه منذ الیوم و همیشه ام که می چینم آنرا امروز فاحصی ذلك الوقت
ابن عباس گفت پس یاد می دارم و می شمارم آن وقت را فاجد قتل ذلك الوقت پس
می یابم که کشته شد حسین در آن وقت رواهما البیهقی فی دلائل النبوة روایت کرده است این
دو حدیث را بیهقی در دلائل النبوة واحمد الاخیر و روایت کرده است احمد حدیث اخیر را ۵م• وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احبوا الله لما یغذوکم من نعمة و هم از ابن عباس است که گفت گفت
آنحضرت دوست دارید خدا را از جهت چیزی که خورش میدهد و پرورش می کند شمارا از نعمت و در بعضی نسخ من
نعمه بلفظ جمع یعنی از نعمتهای خود واحبونی لحب الله پس دوست دارید مرا از جهت دوستی خدا یعنی از
جهت دوست داشتن شما خدا را یا از جهت دوست داشتن خدا مرا واحبوا اهل بیتی لحبی و دوست
دارید اهل بیت مرا از جهت دوستی من هر دو معنی و ظاهر آنست که مراد اول باشد رواه الترمذی ۶م•
وعن ابی ذر قال وهو آخذ بباب الکعبة سمعت النبی روایت است از ابی ذر که وی گفت و حال آنکه وی
گیرنده است در کعبه را شنیدم پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم یقول الا ان مثل اهل بیتی فیکم
مثل سفینة نوح می گفت آنحضرت آگاه باشید که حال عجیب و داستان اهل بیت من در میان شما به مثل
و داستان کشتی نوح است من رکبها نجا کسی که سوار شد کشتی نوح را رستگار شد ومن تخلف عنها هلك و
کسی که پس ماند و سوار نشد آنرا هلاک شد رواه احمد ۲م• باب مناقب ازواج النبی صلی الله علیه
و آله وسلم و رضی الله عنهن * یعنی اینکه ازواج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در وقتی نه بودند و در وقت
دیگر یازده و در وقت دیگر زیاده بر آن و در وقتی کمتر از آن در جامع الاصول آورده است که علما اختلاف دارند

* باب مناقب ازواج النبی صلی الله علیه و آله وسلم *

(باب مناقب ازواج النبي صلعم) و در ترتیب ذکر ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و عدد
ایشان و عدد آنهائیکه مرده اند پیش از آنحضرت و آنهائیکه مرده اند بعد از وی صلی الله علیه و آله وسلم و آنها
که دخول کرده بآنها و آنها که دخول نکرده و جماعه از زنان هستند که آنها از خواستگاری کرده و در نکاح نه در آورده
و آن زنان که عرض کردند خود را بر آنحضرت و گفته که ما ذکر می کنیم آنچه مشهور تر است از اقوال پس از آن
ذکر کرد صاحب جامع الاصول اسماء ایشان را و احوال ایشان را و کاتب حروف در شرح اسماء و تاریخ
نکاح و وفات ذکر کرده و در تکمله شرح احوال نیز نوشته است و در اینجا بر ذکر اسماء و تاریخ اقتصار نموده
اول از ازواج مطهره ام المؤمنین خدیجه بنت خویلد است تزوج کرد او را آنحضرت و خدیجه چهل ساله و آنحضرت بیست
و پنج ساله بود و وفات یافت پیش از هجرت به سه سال بر قول صحیح بعد از وی سوده بنت زمعه را تزوج در مکه کرد و
مرد در سال پنجاه و چهار عایشه صدیقه بنت ابی بکر صدیق تزوج کرد او را بمکه و وی شش ساله بود و بنا کرد بها و وی نه
ساله و وفات یافت در سال پنجاه و پنج یا پنجاه و هشت حفصه بنت عمر بن الخطاب تزوج کرد در سال دوم یا سیوم
از هجرت و مرد در سال چهل و پنج یا چهل و یک زینب بنت خزیمه تزوج کرد در سال سیوم و مرد در سال چهارم
ام سلمه بنت امیه مخزومی تزوج کرد در سال چهارم یا سیوم و مرد در سال پنجاه و نه و بعضی گفته اند در سال
شصت و دو و اول صحیح تر است و زینب بنت جحش تزوج کرد در سال پنجم و مرد در سال بستم یا
بست و یکم و وی اول کسی است که رفت از عالم از ازواج بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله
وسلم ام حبیبه بنت ابی سفیان خواهر معاویه و اصح و اشهر آنست که تزویج کرد او را نجاشی برای آنحضرت
به چهار صد درهم در سال ششم در حبشه که همراه شوهر خود عبید الله بن جحش رفته بود و عبید الله نصرانی
شد و بمرد جویریه بضم جیم و فتح راء بنت حارث بند کرد آنحضرت او را در غزوه مریسیع در سال ششم پس
آزاد کرد و تزوج نمود و مرد در سال پنجاه و شش میمونه بنت الحارث تزوج در سال هفتم موت در سال
شصت و یک یا پنجاه و یک و وی خاله ابن عباس است صفیه بنت حیی بن اخطب در سال هفتم در غزوه خیبر
اسیر ساخت و آزاد کرده تزوج نمود و وی در آن زمان هفده ساله بود و وفات یافت در سن خمسین و قیل
اثنین و خمسین و قیل غیر ذلک ریحانه بنت زید یهودیه بود و بند کرد و اعتاق کرد او را و تزوج نموده در سال ششم و مرد
در وقت رجوع از حجة الوداع این یازده زن را تزوج کرده دخول نموده است و جماعه از زنان عقد او بدست
یا پیشتر بوده اند که ایشان را تزوج فرموده و پیش از دخول مفارقت نموده و بعضی را خواستگاری
نموده و تزوج نموده و بعضی نزد نزول کریمه یا ایها النبی قل لازواجك الآیه دنیا اختیار کرده بدر
رفتند و تفاصیل آن مذکور است در جامع الاصول و اما سراری بعضی گفته اند چهار بوده مشهور تر بین آنها ماریه
قبطیه ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در سال شانزده مرده و ریحانه بنت شمعون یا
بنت زید که مذکور شد بعضی گفته اند آزاد نکرده وطی بملک یمین نموده دیگر جاریه بود که زینب بنت جحش

او را بخشیده بود و دیگری بود از جای بند کرده شده والله اعلم

۶۰ ❊ الفصل الاول ❊ عن علي رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را می گفت خير نسائها مريم بنت عمران بهترین زنان دنیا آن است که مریم در وی بوده مریم بنت عمران است وخير نسائها خديجة بنت خويلد و بهترین زنان دنیا این است خدیجه بنت خویلد است متفق عليه وفي رواية قال ابوكريب گفت ابو کریب بضم کاف که راوی این حدیث از وکیع است واشار وكيع الى السماء والارض و اشارت کرد وکیع که از حفاظ حدیث است و در مرتبهٔ مالک و اقران اوست بسوی آسمان و زمین از برای بیان معنی دنیا یعنی بهتر است از آنهائی که در زیر آسمان و بر زمین اند و از این حدیث ظاهر شد که مریم و خدیجه هر یک بهترین امت خود است و لیکن معلوم نشد نسبت میان این هر دو که کدام فاضلتر است نقل کرده شده است از تیسیر نسفی که خدیجه و عایشه افضل اند از مریم بر قول صحیح که مریم پیغمبر نیست و این خود ظاهر است که این امت مرحومه بهتر است از امتان دیگر باز در عایشه و خدیجه نیز اختلاف کرده اند و هم چنین در فضل فاطمه بر عایشه و مالک گفت رحمه الله علیه فاطمه جگر پارهٔ پیغمبر است و من بر جگر پارهٔ پیغمبر هیچ کس را فضل نهم و بقیهٔ کلام در فصل اول از مناقب اهل بیت گذشت ۲۰ ❊ وعن ابي هريرة قال اتي جبرئيل النبي صلى الله عليه وآله وسلم فقال گفت ابو هریره آمد جبرئیل آنحضرت را پس گفت يا رسول الله هذه خديجة قد اتت معها اناء فيه ادام این خدیجه است تحقیق آمده ادام آن چیزی است که در وی نان خورشی است او طعام یا طعامی است شک راوی است و آمدن خدیجه از مکه بود بغار حرا که آنحضرت در آنجا مشغول می بود و قوت چند روزه با خود می برد و روزی مگر خدیجه خود برده است و این بشارت یافته هم چنین گفته اند بعضی شراح پوشیده نماند مشهور آنست که مشغول بودن آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نزول جبرئیل بود ظاهراً بعد از نزول نیز زمانی در آنجا بوده اند و خدیجه رضی الله عنها در آن زمان طعامی برای آن حضرت برده یا این طعام آوردن وقت دیگر باشد والله اعلم این خبر جبرئیل داد و گفت فاذا اتتك فاقرأ عليها السلام من ربها ومني پس چون بیاید خدیجه ترا پس بخوان بر وی سلام از پروردگار وی و از جانب من و گفته اند که درین جا فضل است مر خدیجه را بر عایشه که در حدیث عایشه بسلام جبرئیل اکتفا کرده اند چنانچه بیاید وبشرها ببيت في الجنة من قصب و مژده ده مر خدیجه را بخانه در بهشت از قصب بفتح قاف و صاد مهمله مراد از وی خانهٔ کلاک فراخ مقید از گوشکی در بهشت کنند که بود از مروارید و قصب از جواهر آن بود که دراز و مجوف باشد و در احادیث دیگر صریحاً ذکر لولو در آمده لا صخب فيه ولا نصب نیست غوغا در آن خانه و نه رنج و تعب و صخب بفتحتین بانگ و فریاد و نصب بفتحتین رنج و آسیب دیدن یعنی خانه بی زحمت و بی رنج بر خلاف خانه های دنیا بانگ

یعنی بانگ و فریاد کردن و رنج کشیدن در بنای خانه که بنای خانه بی فریاد
و رنج کشیدن نمی باشد و آنجا همین طور بنا است و گفته اند که این جزای آنست که وی رضی الله عنها
نخست اسلام آورد بطوع و رغبت بی رفع صوت و منازعت و تعب متفق علیه ۰ ۳ ۰ وعن عايشة
رضی الله عنها قالت ماغرت یعنی غیرت نبرده ام علي احد من نساء النبي صلي الله عليه وآله وسلم ماغرت
علي خديجة گفت عایشه که من غیرت نکرده ام و رشک نبرده ام بر هیچ یکی از زنان پیغمبر آن چنانکه
غیرت برده ام بر خدیجه وما رايتها ومن ندیده ام خدیجه را ولكن كان يكثر ذكرها ولیکن بود آنحضرت
که بسیار می کرد یاد خدیجه را وربما ذبح الشاة و بسا که ذبح می کرد گوسفند را ثم يقطعها ثم دیدا عضاء پس
پاره پاره می کرد گوسفند را عضو عضو تقطیع پاره پاره کردن و عضو عضو و کسر اندام ثم يبعثها فی صدائق
خديجة پس می فرستاد آنحضرت آن گوسفند را یا اعضا را در زنانی که دوستان خدیجه بودند فربما قلت
له وكان لم تكن فی الدنيا امراة الا خديجة پس بسا که می گفتم من مر آنحضرت را گویا نبود در دنیا
هیچ زنی موصوف بصفات حمیده مگر خدیجه فيقول انها كانت وكانت پس می گفت آنحضرت در مدح و
تعریف خدیجه که خدیجه بود چنین و چنین و بود چنین و چنین بطریق ابهام می گفت به جهت مبالغه و اشارت بآنکه
بیان صفات وی از حد و انداز بیرون ست وی فرمود وكان لي منها ولد و بود مرا از خدیجه اولاد و همه اولاد
آنحضرت از خدیجه است رضی الله عنها الا ابراهیم از ماریه و کدام اولاد فاضلتر و کاملتر از فاطمه سیده نساء
العالمین مادر حسن و حسین سلام الله علیهم اجمعین بود و درین جا تعریض است بعایشه که از وی هیچ ولدی نشده
و اشارت است که اخص و اعز صفات نساء و فواید آن اولاد است متفق عليه ۰ ۴ ۰ وعن ابي سلمة ابو سلمه
نام صحابی مشهور راست زوج ام سلمه وهم نام پسر عبد الرحمن بن عوف است تابعی کبیر امام جلیل القدر
راوی عایشه است واین جا همین مراد است ان عايشة قالت قال رسول الله صلي الله عليه وآله
وسلم روایت می کند ابو سلمه که عایشه گفت گفت آنحضرت يا عايش هذا جبرئيل يقرئك السلام ای
عایشه این جبرئیل است میخواند بر تو سلام یعنی میرساند بتو سلام عایش بحذف تا واین را در اصطلاح نحو
ترخیم می گویند که از آخر منادی حرفی حذف می کنند و يقرئك بضم یا از اقراء بمعنی خوانانیدن و چون بعد از سلام
رسیدن جواب سلام می گویند گویا سلام خواندن بر کسی سلام خوانانیدن است او را ازین جهت می گویند
که فلانی سلام می خواناند ترا و اگر گویند یقرء علیک السلام بفتح یا یعنی می خواند بر تو سلام و می گوید ترا سلام
چنانکه در حدیث خدیجه گذشت این سخن مکرر گفته شده است فتذکر قالت گفت عایشه یعنی در جواب سلام
جبرئیل وعليه السلام ورحمة الله و بر جبرئیل سلام و رحمت خدا قالت وهو يري ما لم اري و گفت عایشه
و آن حضرت میدید چیزی را که نمی بینم من و آن شخص جبرئیل است که آنحضرت میدید و عایشه نمیدید متفق
عليه ۰ ۵ ۰ وعن عايشة قالت قال لي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اريتك فی المنام

ثلث ليال گفت عائشه گفت مرا آنحضرت نموده شدۀ تو مرا در خواب
سه شب يجيئ بك الملك في سرقة من حرير آورد ترا يعنی صورت ترا و نشان ترا در قطعه از جامه ابریشمی
جید و سرق و سرقه بفتحات و قاف بمعنی شقه حریر سفید یا مثال معرب سره و در حدیث دیگر آمده است که گفت جبرئیل
فرود آورد جبرئیل صورت مرا در کف دست آنحضرت و وجه توفیق میان دو روایت آنست که صورت
در حریر بود و حریر در کف دست و تواند که دوبار نزول کرده باشد یکبار در کف دست و بار دیگر در قطعه
حریر فقال لي هذه امرأتك پس گفت فرشته برای من این زن تست فكشفت عن وجهك الثوب
پس برداشتم از روی صورت تو جامه فاذا انت هي پس ناگاه تو اکنون آن صورتی که دیده بودم
یا کشف کردم جامه را از روی تو و نزد مشاهده تو پس ناگاه تو آن صورتی که دیده بودم بهر دو معنی
گفته اند فاعلم فقلت ان يكن هذا من عند الله يمضه پس گفتم اگر هست این خواب دیدن از پیش
خدا در گذراند خدای تعالی این را یعنی می سازد این مهم را اگر گفته شود که شک در بودن این از نزد خدا
چه معنی دارد و نوم انبیا وحی است خصوصا سید الانبیا صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین جوابش آن
گفته اند که اگر این واقعه منام پیش از نبوت بود لا اشکال و اگر بعد از نبوت باشد پس مراد این جا
شک نیست بلکه برای تقریر و وقوع و تحقیق اوست و این کلام را کسی می گوید که به تحقیق ثابت است
امر وی چنانکه سلطان می گوید اگر من سلطانم بین که چه می کنم ترا اگر گویند آمدن فرشته منافی است بودن
این پیش از نبوت جوابش آنکه رویت ملک مخصوص به نبی نیست خصوصا در خواب آنچه مخصوص
است آوردن اوست وحی را از خدا و بعضی گفته اند که اصل این رویا حق است و لیکن شک در تعبیر
اوست که مراد همین ظاهر باشد یا چیزی دیگر باشد خلاف ظاهر یا مراد زوجه بودن است یا در آخرت فتدبر
متفق عليه ٭ وعنها قالت ان الناس كانوا يتحرون بهداياهم يوم عائشة و هم از عائشه
است که مردم بودند که قصد می کردند هدیه‌های خود در روز نوبت من یعنی پیشتر اگر می خواستند برای
آنحضرت بیارند نگاه میداشتند تا روزی که نوبت عائشه باشد بخدمت برند و تحری بتشدید به معنی قصد
و کوشش در طلب آید چنانکه تحری قبله و تحری ليلة القدر می گویند یعنی طلب آنچه سزاوار است و اولی است
واحری يبتغون بذلك مرضاة رسول الله طلب می کردند بآن تحری رضای پیغمبر خدا را صلی الله علیه
و آله وسلم مرضات بفتح میم و سکون را مصدر است به معنی رضا وقالت ان نساء رسول الله صلى الله
عليه و آله وسلم كن حزبين و گفت عائشه که زنان آنحضرت بودند دو گروه فحزب فيه پس یک گروه
بود که در وی عائشة وصفية وحفصة وسودة بود و عائشه سردار این ها بود از جهت محبت رسول خدا او را و
حفصه موافق و مرافق یکدیگر بودند چنانکه ابوبکر و عمر متفق و متحد بودند والحزب الآخر ام سلمة و سائر
نساء رسول الله و گروه دیگر ام سلمه و باقی زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و سردار ایشان ام

سلمه بود فكلم حزب ام سلمة پس سخن كردند گروه ام سلمه فقلن لها پس گفتند
ام سلمه را كلمي رسول الله سخن كن و بگو پيغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم يكلم الناس فيقول سخن
كند بمردم پس می گوید من اراد ان يهدى الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فليهد اليه حيث كان
کسی که خواهد که هدیه فرستد بسوی آنحضرت پس باید که هدیه فرستد هرجا که باشد چه درخانهٔ عایشه و چه درخانهٔ غیر وی
و تخصیص نکند بخانهٔ عایشه فكلمته پس كلام كرد ام سلمه با آنحضرت درین باب فقال لها لا تؤذيني في
عايشة پس گفت آنحضرت مر ام سلمه را آزار مکن مرا در باب عایشه و از جهت عایشه فان
الوحى لم يأتني وانا في ثوب امرأة الا عايشة زیرا که بدرستی وحی نمی آید مرا و حال آنکه من
در جامهٔ خواب هیچ زنی باشم بجز عایشه قالت اتوب الى الله من اذاك گفت ام سلمه توبه می کنم
بسوی خدا از آزار تو یا رسول الله ثم انهن دعون فاطمة فارسلن الى رسول الله پس مر
این زنان که حزب ام سلمه اند خواندند فاطمه را پس فرستادند بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم فكلمته پس کلام کرد فاطمه رض آنحضرت را فقال يا بنية الا تحبين ما احب پس
گفت آنحضرت ای دختر کی من آیا دوست نمی داری تو چیزی را که دوست میدارم من قالت بلى
گفت فاطمه بلی دوست می دارم چیزی را که دوست می داری تو قال فاحبي هذه گفت آنحضرت
پس اگر دوست می داری چیزی را که دوست می دارم من دوست دار این زن را یعنی عایشه را
و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر نکرده بود کسی را که در روز عایشه بیارد و حق آن نساء بآن
تعالی نکرفته بود اگر کسی بطور خود بیاید منع برای چه کند متفق عليه وذكر حديث انس ذکر کرده شد
حديث انس که در اول وی این است فضل عايشة على النساء في باب بدأ الخلق برواية ابي
موسى در باب بدأ الخلق بروایت ابی موسی اشعری رض ※م • الفصل الثانی ※عن انس ان النبی
صلى الله عليه وآله وسلم قال حسبك من نساء العالمين مريم بنت عمران وخديجة بنت خويلد
وفاطمة بنت محمد وآسية امرأة فرعون روایت است از انس که آنحضرت گفت بس است
ترا از زنان جهانیان شناختن مناقب و فضایل این چهار زن که از غیر خود فاضل اند و ذکر عایشه درین
حدیث نکرد از جهت اکتفا کردن بذکر وی در احادیث دیگر کما قالوا و آسیه بتقدیم همزه بر سین است و خطاب
بانس است یا عام رواه الترمذي • ۲۰ وعن عايشة ان جبرئيل جاء بصورتها في خرقة حرير
خضراء الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم روایت است از عایشه که جبرئیل آورد صورت او را در
پارهٔ جامهٔ ابریشمی سبز بسوی آنحضرت ازینجا معلوم می شود که سرقه مخصوص بحریر سپید نیست یا قضیه
متعدد است یا اشتباه راوی است والله اعلم فقال هذه زوجتك في الدنيا والآخرة پس گفت
جبرئیل این زوجهٔ تست در دنیا و آخرت و درینجا بشارت است عایشه را به بهشت و انه از ازواج

※ الفصل الثانی ※

مطهره بهشتی اند چنانکه از احادیث معلوم می گردد و بشارت
مخصوص بعشره نیست چنانکه تحقیق یافته است رواه الترمذی ۳ * وعن انس قال بلغ صفیه ان
حفصه قالت لها بنت یهودی گفت انس که رسید صفیه را که حفصه گفت مرا او را دختر یهودی بود
صفیه دختر حیی بن اخطب بضم حاء مهمله و فتح تحتانیه اولی و تشدید ثانیه فبکت پس بگریست صفیه فدخل
علیها النبی پس در آمد بر صفیه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و هی تبکی و حال آنکه وی می گرید
فقال ما یبکیك پس گفت آنحضرت چه چیز می گریاند ترا و چرا می گریی فقالت پس گفت صفیه قالت لی
حفصه انی ابنة یهودی گفت مرا حفصه که من دختر یهودی ام فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
انك لابنة نبی پس گفت آنحضرت بدرستی تو هر آئینه دختر پیغمبری وان عمك لنبی و بدرستی
عم تو پیغمبر است بجهت آنکه حیی ابن اخطب پدر صفیه از اولاد هارون پیغمبر برادر موسی علیهما السلام بود
و باین حساب پدر او پیغمبر باشد و عم او نیز پیغمبر بود و انك لتحت نبی و بدرستی تو ای صفیه زیر پیغمبری
زوجهٔ اوئی مراد ذات شریف خود داشته است صلی الله علیه و آله و سلم ففیم تفخر علیك پس در چه
چیز و بسبب کدام فضیلت می نازد و حفصه بر تو و بزرگی می کند بر تو مقصود دفع منقصت از صفیه است که
وی جامع صفات فضل و کرم است نه تفضیل وی بر دیگران پس نگوئیم که این صفات مخصوص بصفیه
است بلکه تمامه نسای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که قرشیه اند شریك اند درین صفات
زیرا که دختران اسمعیل اند که برادر اسحق است و در تحت تصرف آنحضرت اند ثم قال پس گفت
آنحضرت بحفصه بعد از تسلیه صفیه اتقی الله یا حفصة پرهیزکن خدا را و بترس از وی ای حفصه که جنگ کنی
باکسی و فخرکنی و عیب گیری برکسی رواه الترمذی والنسائی * ۴ وعن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم دعا فاطمة عام الفتح روایت است از ام سلمه که آنحضرت خواند فاطمه را و طلبید نزد خود سال
فتح مکه فناجاها پس راز گفت بوی پنهانی فبکت پس بگریست فاطمه ثم حدثها فضحکت پس باز سخنی
گفت آنحضرت فاطمه را پس بخندید فاطمه فلما توفی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سالتها
عن بکائها وضحکها پس هنگامی که وفات یافت آنحضرت پرسیدم فاطمه را از گریستن او و از
از خندهٔ وی ثانیا فقالت اخبرنی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انه یموت فبکیت پس گفت
فاطمه خبر داد مرا آنحضرت که وی میمیرد درین نزدیکی پس بگریستم ثم اخبرنی انی سیدة نساء اهل
الجنة پس خبر داد مرا که من بی بی زنان اهل بهشتم الا مریم بنت عمران مگر مریم دختر عمران
فضحکت پس بخندیدم مناسبت این حدیث باین باب ظاهر نیست مگر آنکه تلمیح باشد بآنچه وارد شده است
که مریم زوجهٔ آنحضرت است در بهشت کذا قال الطیبی رواه الترمذی ۵ * الفصل الثالث * عن
ابی موسی قال ما اشکل علینا اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حدیث قط گفت

* الفصل الثالث *

گفت ابو موسی اشعری مشکل نمی شد بر ما که اصحاب آنحضرتیم هیچ حدیثی و هیچ
سخنی هرگز اشکل بتا ست بعد از شین از باب افتعال و در بعضی نسخ اشکل بی تا فسالنا عائشة
پس پرسیدیم ما عایشه را الا وجدنا عندها منه علما مگر می یافتیم نزد عایشه از ان مشکل علمی که حل
آن اشکال می کرد از جهت وفور علم وی بسماع از آنحضرت وقوت اجتهاد رواه الترمذي وقال هذا
حديث حسن صحيح غريب ۲۲ وعن موسى بن طلحة تابعی ثقه جلیل است و می گویند که تولد او در
زمان نبوت شده است و طلحه پدر او طلحه بن عبید الله است که از عشره مبشره است قال ما رايت احدا افصح من
عائشة گفت ندیدم هیچ کسی را فصیح تر از عایشه مبالغه است یا بر حقیقت است که وی ندیده باشد هیچ کس را فصیح
تر از وی رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح غريب ۷۰ * باب جامع المناقب * ذکر
کرد مولف درین باب مناقب بعضی از مشاهیر اصحاب بی تخصیص بطایفه مخصوص از ایشان و مترجم
بترجمه مخصوص چنانچه خلفا و عشره و اهل بیت و ازواج و مهاجرین و انصار و غیرهم ۳۴ * الفصل الاول * عن
عبد الله بن عمر قال رايت في المنام كان في يدي سرقة من حرير گفت ابن عمر دیدم در خواب
گویا در دست من قطعه از حریر است لا اهوي بها الى مكان في الجنة الا طارت بي اليه قصد نمی
کنم باین سرقه بسوی مکانی در بهشت بالا بر آمدن و فرود پایان افتادن را مگر آنکه می پراند سرقه مرا و میرساند
بسوی آن مکان گویا که آن سرقه مثل بازوی پرنده شد فقصصتها على حفصة پس گفتم من این حال را
و عرض کردم بر حفصه که خواهر ابن عمر بود فقصتها حفصة على رسول الله پس گفت و عرض کرد آنرا
حفصه بر پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم فقال ان اخاك رجل صالح او ان عبد الله رجل صالح
شک راوی است پس گفت آنحضرت بدرستی برادر تو یعنی ابن عمر مردی صالح است و این
رؤیای صالح است متفق علیه * ۲ وعن حذيفة قال ان اشبه الناس دلا وسمتا وهديا
برسول الله لابن ام عبد گفت حذیفه بدرستی که مشابه ترین مردم از روی دل و سمت و هدی پیغمبر خدا
ابن ام عبد است یعنی عبد الله بن مسعود که مادر او را کنیت بام عبد می کردند دل بفتح دال و تشدید لام
است سیرت و حالت و هیئت و بعضی گفته اند حسن حدیث گویا ماخوذ از دلالت که ظاهر حال او دلالت
می کند بر حسن سریرت و در قاموس گفته دل هم چون هدی است بیاینه و وقار و حسن منظر و در مجمع البحار
دل شکل و شمایل و سمت بفتح سین و سکون میم طریق و قصد و بیشتر اطلاق او بر طریق اهل خیر آید و در
قاموس گفته سمت طریق و هیئت اهل خیر و فی المزاج سمت راه و روش نیکو و هدی بفتح ها و سکون
دال طریقت و سیرت و هیئت و بالجمله این هر سه لفظ قریب اند در معنی و هر سه با یکدیگر مذکور می شوند و
آمده است که اصحاب عبد الله نزد عمری رفتند و نظر می کردند بسمت و هدی و دل وی پس تشبیه می کردند
بان من حين يخرج من بيته الى ان يرجع اليه هنگامی که بیرون می آمد عبد الله از خانه خود تا آنکه وقت

که بازمی گشت بسوی خانه لاتدري ما يصنع في اهله اذا خلا
ونمی یابیم ونمی دانیم که چه می کند در اهل بیت خود وقتی که بخلوت می رود یعنی ظاهر حال او که بر ما ظاهر است
خود دلالت بر حسن استقامت او دارد ونمی دانیم که باطن او چه گونه است ودر خلوت چه حال دارد
واین بجهت استغراب طریقه وحال وحسن وکمال وی می گوید یعنی این طور حال غریب ودوام ودرش
واستقامت مشکل است که مستمر باشد ودر غیبت وحضور یکسان بود وبا آنچه نزد حذیفه بود از خوف
زکافت ونصح ونفاق ونزد وی بود علم منافقین رواه البخاري ٥٣ وعن ابي موسى الاشعري قال
قدمت انا واخي من اليمن گفت ابوموسی قدوم آوردم من وبرادر من از یمن فمكثنا حينا پس
درنگ کردیم چندگاهی در مدینه بر دربار آنحضرت ماترى الا ان عبد الله بن مسعود رجل من اهل
بيت النبي گمان نمی بردیم ما مگر آنکه عبد الله بن مسعود مردی است از اهل بیت پیغمبر صلى الله عليه و
آله وسلم لما نرى من دخوله ودخول امه على النبي از جهت آنچه می دیدیم از در آمدن وی ودر آمدن
مادر وی گاه وبیگاه بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نری دردال بضم نون نوشت بمعنی نظن ودر ثانی بفتح آورده اند که آنحضرت
عبد الله بن مسعود را حکم کرده بود که اگر یابد وکسی را بینی که نزد من هستند درآی وحاجت باذن نیست متفق عليه
٥٤ وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال روایت است از
عبد الله بن عمرو بن العاص که آنحضرت گفت استقرؤا القرآن من اربعة طلب قرائت قرآن کنید و
بیاموزید آنرا از چهار کس من عبد الله بن مسعود یکی از عبد الله بن مسعود که اقرای این قوم بود وسالم
مولى ابي حذيفة که از فضلای موالی وخیار وکبار صحابه بود واز اهل فارس بود واز اصطخر وامامت می کرد
مهاجرین اولین را در وقتی که قدوم آوردند مدینه را با وجود آنکه در میان ایشان عمر بود وابوسلمه
رضی الله عنهما وابوحذیفه پسر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بود نام او هشام است از فضلای صحابه واز
مهاجرین اولین واسلام آورد پیش از در آمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دار ارقم را وابي
بن كعب وسیوم ابی بن کعب رضی الله عنه که اقرای صحابه بود واو را سید القرای گفتند وامیر المومنین
عمر او را سید المسلمین می نامید وکاتب وحی بود ومعاذ بن جبل مناقب او بیرون از حد حصر واحصاست
وبرادری داده بود او را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با عبد الله بن مسعود وبقضای یمن فرستاده بود
وسابقا از احوال وی چیزی نوشته شده است متفق عليه ٥٥ وعن علقمة تابعی کبیر است که در
زمان آن حضرت تولد کرده از یاران وتابعان ابن مسعود است قال قدمت الشام گفت قدوم آوردم
بشام فصليت ركعتين پس گزاردم دو رکعت ثم قلت پس گفتم ودعا کردم که اللهم يسر لي جليسا
صالحا خداوندا آسان گردان وپیدا کن برای من همنشین نیک فاتيت قوما وجلست اليهم پس
آمدم گروهی را ونشستم مائل بایشان فاذا شيخ قد جاء حتى جلس الى جنبي پس ناگاه پیری تحقیق

آمد تا آنکه نشست بپهلوی من قلت من هذا اکثر من و پرسیدم از ان (باب جامع المناقب)
قوم کیست این قالوا ابوالدرداء گفتند این ابوالدرداء است صحابی مشهور جلیل القدر فقیه عالم حکیم
زاهد از اصحاب صفه برادری داده آن حضرت میان او و میان سلمان فارسی قلت انی دعوت الله ان
یسر لی جلیسا صالحا فیسرك لی گفتم ابوالدرداء را بدرستی من دعا کردم خدای تعالی را که میسر
گرداند مرا همنشین نیک پس میسر گردانید ترا برای من فقال من انت پس گفت ابوالدرداء
کیستی تو و از کجائی قلت من اهل الکوفة گفتم از اهل کوفه ام قال اولیس عندکم ابن ام عبد
گفت ابوالدرداء آیا نیست نزد شما ابن ام عبد یعنی عبدالله بن مسعود صاحب النعلین و الوسادة
والمطهرة بکسر میم و فتح آن صاحب نعلین و بالین و آبدست دان آنحضرت که این اشیا حواله او بود و باین
خدمات و سعادات شب و روز مشرف و ممتاز بود پس با وجود این ملازمت نزد او علم ها باشد که طالب
را مستغنی می کرداند از غیر وی و فیکم الذي اجاره الله من الشیطان علی لسان نبیه و در میان
شماست آن کسی که امان داده است او را خدا از شیطان بر زبان پیغمبر خود یعنی عمار ای خواهد ابوالدرداء
باین کس عمار بن یاسر را که آنحضرت او را طیب مطیب می فرمود و بشارت به بهشت داد و دعا کرد او را
در وقتی که عذاب می کردند او را مشرکان و می سوختند و گفت سرد شو و سلامت شو ای آتش بروی چنانکه بر
ابراهیم خلیل الله گشتی و فرمودی کشند ترا ای عمار گروه باغیان می خوانی تو ایشان را به بهشت و میخوانند
ترا ایشان بآتش و این در معنی امان دادن از شیطان است که بر طریق هدی مستقیم می ماند و بوسوسه از
راه نمی رود او لیس فیکم صاحب السر الذي لا یعلمه غیره آیا نیست در میان شما صاحب سر رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم که نمیدانند آن سر جز وی یعنی حذیفة مراد باین صاحب سر حذیفه بن الیمان رض
است که او را صاحب سر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم می گفتند و بود نزد او علم منافقان
و علامات نفاق که آن حضرت او را بران اطلاع داده و بدان مخصوص گردانیده بود و امیرالمومنین
عمر رضی الله عنه از وی می پرسید که آیا هیچ می بینی ای حذیفه در من از نشان نفاق چیزی گفت لا والله
نمی بینم جز آنکه می گویند که بر سفرهٔ تو الوان طعام حاضر می شود و چون تحقیق کردند برخه ها بود که شکسته بود و
زرد و سپیدی نمود رواه البخاري و ازین حدیث معلوم می شود که عالم را باید که اگر دیگری افضل تر از
خود داند طالب را حواله بوی کند و طالب نیز اگر در جای خود علما یابد احتیاج بسفر و اتعاب نفس ندارد

۵۹۶ وعن جابران رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال اریت الجنة روایت است از
جابر که آنحضرت گفت نموده شد مرا بهشت فرایت امراة ابی طلحة پس دیدم زن ابو طلحه انصاری
را که مادر انس بن مالک و کنیت او ام سلیم است و در نام وی اختلاف است نخست در تحت مالک
بن النضر بود پس زائید انس را و کشته شد مالک در حالت اشراک و مسلمان شد ام سلیم و ابو طلحه او را

خواستگاری کرد وا با آورد وام سلیم از ان واو را باسلام دعوت
کرد پس مسلمان شد ابو طلحه پس قبول کرد وگفت من ترا باسلام تو خود را بزنی دادم ومهر من
اسلام تست ونیز گفت آن حضرت وسمعت خشخشة امامی وشنیدم آواز پای را پیش خود
فاذا بلال پس ناگاه بلال است که پیش پیش به بهشت می رود وخشخشه بفتح هر دو خاء معجمه و
سکون شین معجمه اولی آواز سلاح وهر چیز خشک که اجزای او بهم ساید مثل سلاح ونعل وجامه و
مثل این حدیث در شان بلال درباب التطوع نیز گذشته است رواه مسلم ۰ ۷ * وعن سعد قال
کنا مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم ستة نفر روایت است از سعد بن ابی وقاص گفت بودیم با آنحضرت
شش کس فقال المشرکون اطرد هؤلاء لا یجترؤن علینا پس گفتند مشرکان بران دور کن اینها
را از مجلس خود تا با تو حکایت کنیم وایشان دلیری نکنند در حرمت وحکایت بر ما اطرد بضم همزه وراء و
سکون طا ودال گفت سعد وکنت انا وابن مسعود ورجل من هذیل وبلال ورجلان لست اسمیهما
گفت سعد در میان شش نفر که چه کسان بودند بودم من وابن مسعود ویکمردی از قبیلهٔ هذیل بضم ها وفتح
ذال معجمه وبلال ودو مرد دیگر که نام نمی برم آنهارا وگفته اند که آن دو مرد خباب وعمار اند واین که گفت
نام نمی برم آنهارا یا از جهت مصلحتی که در نام نبردن داشت یا بجهت نسیان واول اظهر است از عبارت.
فوقع فی نفس رسول الله پس افتاد در خاطر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما شاء الله ان یقع پس آنچه
خواست خدا که واقع شود یعنی خواست آنحضرت که براند آنهارا ودور کند بجهت استمالت دلهای مشرکان
بطمع آنکه ایمان بیارند فحدث نفسه پس حکایت کرد آنحضرت نفس خود را وباخود اندیشید فانزل الله تعالی
پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون
وجهه ومران آنکسانی را که می خوانند وذکر می کنند پروردگار خود را صبح وشام می خواهند ذات پروردگار و
رضای او را رواه مسلم ۰ ۸ * وعن ابی موسی ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال له
یا ابا موسی لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داؤد روایت است از ابی موسی اشعری که گفت
آنحضرت مر او را ای ابوموسی داده شده است ترا مزماری از مزامیر داؤد ومزمار بکسر آلت زمر بمعنی سرود
کردن مثل نی ودف وطنبور ومانند آن که نه بزبان باشد واین جا مراد آواز خوب است ولفظ آل مقحم است
زیرا که آنکه مشهور است بحسن صوت داؤد علیه السلام است نه آل داؤد علیه السلام وبعضی گفته اند که آل
این جا بمعنی شخص است وداؤد پیغمبر علیه السلام بغایت خوش آواز بود وقتی که زبور را باواز خوش
می خواند جانورها از مجلس بر می خاست وابوموسی الاشعری رضی الله عنه نیز در غایت خوش آوازی وخوش
خوانی بود ودرباب تلاوت حدیثی در خواندن وی رضی الله عنه قرآن را وگوش نهادن آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بران گذشته است متفق علیه ۰ ۹ * وعن خباب بفتح خاء معجمه وتشدید موحده ابن

بن الارت بفتح همزه و راء و تشدید فوقانیه قدیم الاسلام است ایمان
آورده بیشتر از دخول دار ارقم و عذاب کرده شد بر اسلامش پس صبر کرد و از مهاجرین اولین
است حاضر شد بدر را و مابعد او را از مشاهد قال هاجرنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
نبتغی وجه الله تعالی فوقع اجرنا علی الله گفت هجرت کردیم ما با آنحضرت در حالی که طلب می کردیم
ذات خدا و رضای او را پس واقع و ثابت شد اجر و ثواب ما بر خدا از فضل و کرم وی تعالی فمنا من
مضی لم یاکل من اجره شیئاً پس بعضی از ما کسانی اند که گذشتند از عالم و نخوردند از اجر در دنیا چیزی
را و در قبر رفتند منهم مصعب بن عمیر از جمله ایشان مصعب بضم میم و سکون صاد و فتح عین مهمله بن
عمیر بضم عین و فتح میم و سکون تحتانیه قتل یوم احد کشته شد روز احد فلم یوجد له ما یکفن فیه پس
یافته نشد مر او را جامه که تکفین کرده شود در وی الا نمرة مگر نمره بفتح نون و کسر میم گلیمی سیاه و سفید
بر مثال رنگ حیوان مشهور که او را پلنگ گویند و آن هم تمام نبود که از سر تا پا پوشیده شود فکنا اذا
غطینا راسه خرجت رجلاه پس بودیم ما چون می پوشیدیم سر او را بیرون می آمد هر دو پای او و اذا
غطینا رجلیه خرج راسه و چون می پوشیدیم هر دو پای او را بیرون می آمد سر وی فقال النبی پس
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم غطوا بها راسه بپوشید بآن نمره سر او را غطوا بفتح غین معجمه و ضم
طای مهمله مشدده واجعلوا علی رجلیه من الاذخر و بگردانید بر هر دو پای او از اذخر بکسر همزه و سکون ذال
معجمه گیاهی مشهور است در مکه بوی خوش هم دارد و در احادیث ذکر آن بسیار است و در حدیث
آمده است که روزی مصعب بن عمیر نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمد و بود بر وی پوست تازه
از گوسپند که بدان کمر خود را بسته بود پس آنحضرت فرمود نگاه کنید باین شخص که روشن کرده
است خدای تعالی دل او را بنور ایمان من دیده ام در مکه پدر و مادر او می خورانیدند او را بهترین طعام و
شراب را و دیده ام بر وی حله که بدویست درم خریده بودند پس خواند او را محبت خدا و رسول خدا بآنچه
می بینید ومنا من اینعت له ثمرته خباب بن الارت می گوید و بعضی از ما کسی است که رسید مر او را میوه او
فهو یهدبها پس وی می چیند آن ثمره را کنایت است از غنایم که در دنیا یافتند آن را کسانی که در زمان
فتوح بلاد بودند و یافتند نصیبه خود را از اجر دنیا نخست اول صبر کردند و در آخر شاکر شدند پس ثمره مقصود بر
اجر آخرت نیست ینوع رسیدن میوه یانع میوه رسیده یهدب بکسر دال و بضم نیز روایت است بمعنی
میوه چیدن متفق علیه ۱۰۶ وعن انس قال جمع القرآن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اربعة جمع کردند قرآن را یعنی یاد گرفتند تمام قرآن را در زمان آنحضرت چهار کس ابی بن کعب و
معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابو زید چهارم ابو زید انصاری است نام او سعد بن عمرو و بعضی گفته
اند قیس بن السکن از اهل بدر است قیل لانس من ابو زید گفته شد مر انس را کیست ابو زید

قال اهل حمومتی گفت انس ابو زیدیکی از اعمام من است وعمومه در باب جامع المناقب)
بضم عین جمع عم چنانکه اعمام داعم کذا فی القاموس مراد چهار از انصار اند بلکه از خزرج که قوم انس
اند وانس این را در مقام افتخار گفته است در وقتی که اوس افتخار کردند به چهار کس از قوم خود
بفضایل که از توربشتی در شرح ذکر کرده ایم واگر عام هم دانیم در وی تصریح نیست بآن که غیر این
چهار دیگر نیستند زیرا که مفهوم عدد در امثال این مقام معتبر نیست و تحقیق ثابت شده است حفظ بسیاری
ازصحابه تمامه قرآن را وانمام کلام درین مقام در اتقان سیوطی باید جست متفق علیه ۰ ۱۱ وعن
جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول اهتز العرش لموت سعد بن معاذ سعد بن
معاذ بن نعمان انصاری اشهلی اوسی رضی الله عنه از اجله صحابه واکابر ایشان است اسلام آورد به مدینه بر
دست مصعب بن عمیر در وقتی که فرستاده بود اورا آنحضرت پیش از قدوم شریف خود به مدینه پس
مسلمان شدند باسلام وی بنو عبد الاشهل وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را سید الانصار خوانده
حاضر شد بدر واحد را وثابت ماند بآن حضرت در روز احد ودر روز خندق در اکحل وی تیری رسید
وناپیدا شد خون وی تا بعد از ماهی وفات یافت وفرمود آنحضرت فرود آمدند بر موت وی هفتاد هزار
فرشته وفرمود جنبید عرش از جهت موت سعد بن معاذ وفی روایة اهتز عرش الرحمن لموت سعد بن
معاذ متفق علیه بدانکه شراح اختلاف کرده اند در بیان معنی اهتزاز عرش وسبب آن بعضی گفته
اند که اهتزاز عرش کنایت است از فرح ونشاط عرش بقدوم روح پاک وی حقیقة یا مجازا وصواب
آنست که محمول بر حقیقت است زیرا که حق جل وعلا در جماد است علم وتمیز نهاده است چنانکه آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در شان کوه احد فرموده که وی کوهی است که دوست میدارد مارا وبعضی گفته اند
که مراد فرح اهل عرش است که ملایکه اند وبعضی گفته جنبیدن عرش را علامت ساختند بر موت سعد یا این
عبارت کنایت است از عظم شان وفات وی چنانکه می گویند قیامت برخاست بموت فلانی وکلام درین
حدیث در اوایل کتاب در فصل ثالث از باب اثبات عذاب القبر کذشته است ۰ ۱۲ وعن البراء
قال اهدیت الرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حلة حریر گفت براء بن عازب که از مشاهیر
صحابه است که پیشکش فرستاده شد برای آن حضرت جفت جامه ابریشمی ظاهرا یکی از ملوک اعاجم آنرا
فرستاده بود فجعل اصحابه یمسونها ویتعجبون من لینها پس گشتند یاران آنحضرت که مساس
می کردند وبدست می سودند آن حله را وشگفت می کردند از نرمی آن ودر روایتی آمده است که می گفتند
فرود فرستاده شده است بروی از آسمان از جهت غایت تعجب ونادیدن مانند آن فقال اتعجبون
من لین هذه پس گفت آنحضرت آیا عجب دارید شما از نرمی این حله لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة
خیر منها والین هرآئینه دستمالهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر است ازان ونرم تر است ودستمال بکسر

سیم و فتح آن و بزوزن منبر جامه که پاک کرده شود و مالیده شود بدان
دست و اصل آن از ندل است بمعنی چرک و در ذکر مندیل نه جامهای دیگر مبالغه است کما لا یخفی
متفق علیه ۰ ۱۳ وعن ام سلیم بضم سین مادر انس که او را در صغر سن در خدمت آنحضرت
گذاشته بود انها قالت روایت می کند که وی گفت یا رسول الله انس خادمك انس خدمت گار تست
ادع الله له دعا کن مراد را یعنی از برکات دنیا که ثواب آخرت بحصول ایمان و برکت صحبت و خدمت
تو حاصل شدنی است قال گفت آنحضرت اللهم اکثر ماله وولده خداوندا بسیار گردان مال او را
و فرزندان او را وبارك له فيما اعطيته و برکت و افزونی ده مراد او در چیزی که داده تو او را از نعمتهای
خود قال انس فو الله ان مالي لكثير گفت انس پس بخدا سوگند مال من بسیار است و آورده اند
که نخلستان وی دو سال دوبار بر میداد و ان ولدي وولد ولدي و بدرستی فرزندان من و فرزندان
فرزندان من ليتعادون على نحو المائة اليوم هر آئینه می آیند و ایشان بر مانند صد امروز یعنی امروز
که این حکایت می کنم عدد بابن مقدار رسید بعد از ان زیاده هم شنید و باشد پس منافی نشود بآنچه در روایتی
دیگر آمده است که گفت روزی کرده شده ام من از صلب من و وای اولاد اولاد یک صد و بیست و
پنج همه ذکور مگر دو دختر و گفته است دختر او که دفن کرده ام از اولاد صلبی وی نزدیک بصد و از اینجا معلوم
می شود که اموال و اولاد از نعم الهی اند اگر موجب غفلات از ذکر حق و باعث بر معصیت نشوند متفق علیه
۰ ۱۴ وعن سعد بن ابی وقاص قال ما سمعت النبي صلى الله عليه و آله وسلم يقول لاحد
يمشي على الارض انه من اهل الجنة گفت نشنیدم من آنحضرت را که می گفت مر هیچ یکی را که
سیر و بر زمین که وی اهل بهشت است بالقطع الا لعبد الله بن سلام مگر مر عبد الله بن سلام را که از اکابر یهود
وعلمای ایشان از اولاد یوسف علیه السلام بود در همان روزی که حضرت بمدینه قدوم آورد اسلام
آورد و مناقب او بسیار است و ازین جا لازم نمی آید که بشارت بجنت مخصوص بوی باشد غایت
آنکه سعد نشنیده باشد و از ان خود بغیر شنیده باشد یا از خود نگفت از جهت کراهت تزکیه نفس
یا این سخن از سعد بن ابی وقاص پیش از بشارت دیگران باشد یا بعد از موت مبشرین باشد موید
این است آنچه آمده است در روایت دارقطنی ما سمعت النبي صلى الله عليه و آله وسلم يقول في
الحي انه من اهل الجنة متفق علیه ۰ ۱۵ وعن قیس بن عباد بضم عین و تخفیف با از طبقه اولی از تابعین
بصره است ثقه است و از اخیار صالحین است ذکر کرده است او را ابن حبان که در کتاب ثقات و
متقی متاله متعبد بود و قتل کرد او را حجاج بصیر روایت می کند از عمر و علی و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام
روایت کرده از وی حسن بصری و غیر وی قلیل الحدیث است قال کنت جالسا في مسجد المدينة
گفت قیس بودم من نشسته در مسجد مدینه فدخل رجل على وجهه اثر الخشوع پس در آمد مردی که

بر روی وی نشان طاعت و حضور بود و خشوع فروتنی کردن و چشم فرو
خوابانیدن فقالوا هذا رجل من اهل الجنة پس گفتند حاضران این مردی است از اهل بهشت فصلی
ركعتين تجوز فيهما پس گذارد دو رکعت که سبک کرد در آن دو رکعت ثم خرج پس تر بیرون آمد
وتبعته و پیروی کردم او را و در دنبال او رفتم فقلت انك حين دخلت المسجد پس گفتم بدرستی تو
هنگامی که در آمدی مسجد را قالوا هذا رجل من اهل الجنة گفتند مردم این مردی است از اهل بهشت
قال والله ما ينبغي لاحد ان يقول ما لا يعلم گفت آن مرد بخدا سوگند نمی باید و نمی سزد مر هیچ یکی را
که گوید چیزی را که نمیداند ظاهر آنست که مراد تصدیق ایشان است در آنچه گفتند یعنی چون ایشان
می گویند البته علمی باین داشته باشند و من نیز چیزی از آن میدانم و آن خواب است که بیان کرد و ایشان
آنرا شنیده باشند یا بطریق دیگر علم بدان حاصل کرده و وی حدیث سعد نشنیده و ایشان شنیده اند یا این
کراهت ثناء مدح خود است و مقصود آن است که من این خواب دیده ام و از این جا جز دو تعین نمیتوان کرد
بدان کل اذکر و اولیاء پوشیده ماند بعد از آن که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده باشد که انت علي الاسلام
حتى تموت دیگر محال شک و تردد نیست پس این بطریق تواضع و هضم نفس باشد و بعضی گفته اند که اولی آنست که گفته
شود که آن قوم که خبر دادند بطریق استدلال و اجتهاد دادند نه بسماع خبر از آنحضرت و این در صیغت جدا است و این
سخن خالی از بعدی نیست زیرا که ظاهر آنست که ایشان بسماع حدیث سعد بن ابی وقاص گفته باشند قعد بم
فاحدثك لم ذاك پس نزدیک است که خبر کنم ترا که بچه جهت چیست این گفتن ایشان رأيت رؤيا على
عهد رسول الله دیدم من خوابی در زمان پیغمبر خدا صلى الله عليه و آله وسلم فقصصتها عليه پس
خواندم و عرض کردم آن خواب را بر آن حضرت ورأيت كانی في روضة دیدم من گویا در مرغزاری
ام ذكر من سعتها وخضرتها ذکر کرد آن مرد فراخی آن روضه و سبزی و سطها عمود من حديد
من حديد در میان آن روضه ستونی است از آهن اسفله في الارض واعلاه في السماء که پایان
آن عمود در زمین است و بالای او در آسمان في اعلاه عروة در بالای آن عمود گوشه ایست و عروه
بضم در اصل مقبض دلو و کوزه را استعمال کرده می شود در هرچه استوار کرده می شود بآن چیزی و
اعتماد کرده شود بر آن اینجا مراد این معنی است فقيل لی ارقه پس گفته شد مرا بالا بر آ آن عمود
را بالا بر ای ست است فقلت لا استطيع پس گفتم من نمی توانم بالا بر آمد فاتاني منصف پس آمد
مرا خادمی منصف بکسر میم و فتح نیز گفته اند و فتح صاد خادم و چاکر فرفع ثيابي من خلفي پس برداشت
آن خادم جامهای مرا از پس من فرقيت پس بالا بر آمدم حتى كنت في اعلاه تا آنکه شدم من در
بالای آن عمود فاخذت بالعروة پس گرفتم من عروه و دست زدم بدان فقيل استمسك پس
گفته شد چنگ در زن باین عروه و محکم گیر آنرا فاستيقظت پس بیدار شدم من وانها لفي يدي و حال

وصل آنکه بدست تو آن عروه در دست من است فقصصتها على النبي
پس خواندم قصهٔ آن خواب را بر پیغمبر صلى الله عليه و آله وسلم فقال تلك الروضة الاسلام پس
گفت آنحضرت در تعبیر این خواب آن روضه که دیدی اسلام است و تر و تازه است وذلك العمود
عمود الاسلام و آن ستون ستون اسلام است عبارت از احکام و ارکان آنست که بنای مسلمانی بر آن
است وتلك العروة العروة الوثقى و آن عروه که دیدی و چنگ در آن زدی عروهٔ وثقی است که قول
حق سبحانه فقد استمسك بالعروة الوثقى اشارت بدان است فانت على الاسلام حتى تموت
پس تو بر دین اسلامی که چنگ بدان زده و بر مقام عالی بر آمده تا آنکه بمیری وذلك الرجل عبد الله
بن سلام و آن مرد عبد الله بن سلام بود و ظاهر آنست که این قول قیس بن عباد است که راوی حدیث است
متفق عليه ٢١٠ وعن انس قال كان ثابت بن قيس بن شماس بفتح شین معجمه و تشدید میم و بسین
مهمله در آخر خطيب الانصار گفت انس بود ثابت بن قیس خطیب انصار که خطبه می خواند در حسب و نسب
ایشان یا خطبه می کرد در غزو است تکاری ها و در کارهای بزرگ ایشان فلما نزلت يا ايها الذين امنوا
لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي الى آخر الآية پس چون نازل شد این آیت که نهی می کند
از بلند کردن آواز بالای آواز پیغمبر صلى الله عليه و آله وسلم جلس ثابت في بيته واحتبس عن النبي
نشست ثابت بن قیس در خانهٔ خود و ممنوع شد و باز ایستاد از خدمت پیغمبر صلى الله عليه و آله وسلم
فسأل النبي صلى الله عليه و آله وسلم سعد بن معاذ وقال ما شان ثابت ايشتكي پس پرسید
آنحضرت سعد بن معاذ را و فرمود چیست حال ثابت که نمی آید و نمی نماید آیا بیمار ی دارد ظاهر اصدق حال ثابت
تاثر کرده باعث بر خبر گرفتن آنحضرت شد از حال وی * حالت خویش چه حاجت که بوی شرح دهم *
کر مرا سوز دلی هست اثر خواهد کرد * فاتاه سعد وذكر له قول رسول الله پس آمد سعد بن معاذ ثابت
بن قیس را و ذکر کرد مر او را قول پیغمبر خدا را صلى الله عليه و آله وسلم که می پرسید چه حال دارد
کر بیمار است فقال ثابت انزلت هذه الآية پس گفت ثابت در عذر تقصیر ملازمت قرب نازل
شد این آیت که نهی می کند از بلند کردن آواز بالای آواز پیغمبر صلى الله عليه و آله وسلم ولقد علمتم
اني من ارفعكم صوتا على النبي ومراد آنیه تحقیق می دانید شما ای یاران که من از بلند آوازترین شما ام بر
پیغمبر صلى الله عليه و آله وسلم فانا من اهل النار پس من از اهل آتشم که حبط شده است عملهای
ایشان چنانکه حکم می کند آیت کریمه بآن فذكر سعد ذلك للنبي پس ذکر کرد سعد بن معاذ آن قول
ثابت را برای پیغمبر صلى الله عليه و آله وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم بل هو
من اهل الجنة پس گفت آنحضرت این چنین نیست بلکه وی از اهل بهشت است و واقع شد مصداق
این سخن که وی کشته شد بیمامه همراه ابو بکر صدیق رضی الله عنه آورده اند که چون قتال مسیلمه کذاب شد

بر روی وی نشان طاعت و حضور بود و خشوع فروتنی کردن و چشم فرو
خوابانیدن فقالوا هذا رجل من اهل الجنة پس گفتند حاضران این مردی است از اهل بهشت فصلی
ركعتين تجوز فيهما پس گذارد دو رکعت که سبک کرد در آن دو رکعت ثم خرج پس بیرون آمد
وتبعته و پیروی کردم او را و در دنبال او رفتم فقلت انك حين دخلت المسجد پس گفتم بدرستی تو
هنگامی که در آمدی مسجد را قالوا هذا رجل من اهل الجنة گفتند مردم این مردی است از اهل بهشت
قال والله ما ينبغي لاحد ان يقول ما لا يعلم گفت آن مرد بخدا سوگند نمی باید و نمی سزد مر هیچ یکی را
که گوید چیزی را که نمیداند ظاهر آنست که مراد تصدیق ایشان است در آنچه گفتند یعنی چون ایشان
می گویند البته علمی باین داشته باشند و من نیز چیزی ازان میدانم و آن جواب است که بیان کرده ایشان
آنرا شنیده باشند یا بطریق دیگر علم بدان حاصل کرده و وی حدیث سعد را نشنیده و ایشان شنیده اند یا این
کراهت ثناء مدح خود است و مقصود آن است که من این خواب دیده ام و ازین جا خود تعیین نمیتوان کرد
بدان کل اذکره و اولیکن پوشیده نماند بعد ازان که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده باشد که انت على الاسلام
حتى تموت دیگر محال شک و تردد نیست پس این بطریق تواضع و هضم نفس باشد و بعضی گفته اند که اولی آنست که گفته
شود که آن قوم که خبر دادند بطریق استدلال و اجتهاد دادند نه بسماع خبر از آنحضرت و این در حیثیت جداست و این
سخن خالی از بعدی نیست زیرا که ظاهر آنست که ایشان بسماع حدیث سعد بن ابی وقاص گفته باشند قدیم بر
فاحدثك لم ذاك پس نزدیک است که خبر کنم ترا که بوجهت چیست این گفتن ایشان رأيت رؤيا على
عهد رسول الله دیدم من خوابی در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فقصصتها عليه پس
خواندم و عرض کردم آن خواب را بر آن حضرت ورأيت كأني في روضة دیدم من گویا در مرغزاری
ام ذکر من سعتها وخضرتها ذکر کرد آن مرد از فراخی آن روضه و سبزی وسطها بسکون سین عمود
من حديد در میان آن روضه ستونی است از آهن اسفله في الارض واعلاه في السماء که پایان
آن عمود در زمین است و بالای او در آسمان في اعلاه عروة در بالای آن عمود گوشه ایست و عروه
بضم در اصل ... دلو و کوزه را استعمال کرده می شود در هر چه استوار کرده می شود بآن چیزی و
اعتماد کرده شود و چون اینجا مراد این معنی است فقيل لي ارقه پس گفته شد مرا بالا بر آن عمود
را بالا بر ای ... است فقلت لا استطيع پس گفتم من نمی توانم بالا بر آمد فاتاني منصف پس آمد
مرا خادمی منصف بکسر میم ... گفته اند و فتح صاد ... خادم و چاکر فرفع ثيابي من خلفي پس برداشت
آن خادم جامهای مرا پس من فرقيت پس بالا بر آمدم حتى كنت في اعلاه تا آنکه شدم من در
بالای آن عمود فاخذت بالعروة پس گرفتم من عروه را دست زدم بدان فقيل استمسك پس
گفته شد چنگ در زن باین عروه و محکم گیر آنرا فاستيقظت پس بیدار شدم من وانها لفي يدي وحال

ودل آنكه بدست تو آن حره در دست من است فقصصتها على النبي
پس خواندم قصهٔ آن خواب را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقال تلك الروضة الاسلام پس
گفت آنحضرت در تعبیر این خواب آن روضه که دیدی اسلام است و تر و تازه است وذلك العمود
عمود الاسلام و آن ستون ستون اسلام است عبارت از احکام وارکان آنست که بنای مسلمانی بر آن
است وتلك العروة العروة الوثقى و آن حره که دیدی و چنگ در ان زدی عروهٔ وثقی است که قول
حق سبحانه فقد استمسك بالعروة الوثقى اشارت بدان است فانت على الاسلام حتى تموت
پس تو بر دین اسلامی که چنگ بدان زدهٔ و بر مقام عالی بر آمدهٔ تا آنکه بمیری وذلك الرجل عبد الله
بن سلام و آن مرد عبد الله بن سلام بود و ظاهر آنست که این قول قیس بن عباد است که راوی حدیث است.
متفق علیه ۱۲۰۰ وعن انس قال كان ثابت بن قيس بن شماس بفتح شین معجمه و تشدید میم و بسین
مهمله در آخر خطیب الانصار گفت انس بود ثابت بن قیس خطیب انصار که خطبه می خواند در حسب و نسب
ایشان یا خطبه می کرد در غزوات و کارهای بزرگ ایشان فلما نزلت یا ایها الذین امنوا
لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي الى آخر الآية پس چون نازل شد این آیت که نهی می کند
از بلند کردن آواز بالای آواز پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم جلس ثابت فی بیته واحتبس عن النبی
نشست ثابت بن قیس در خانهٔ خود و ممنوع شد و باز ایستاد از خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
فسأل النبي صلى الله عليه و آله وسلم سعد بن معاذ وقال ما شان ثابت ايشتكي پس پرسید
آنحضرت سعد بن معاذ را و فرمود چیست حال ثابت که نمی آید و نمی نماید آیا بیمار است و ظاهراً صدق حال ثابت
تاثر کرد و باعث بر فکر فتن آنحضرت شد از حال وی * حالت خویش چه حاجت که بگویی شرح دهم *
کر مرا سوز دلی هست اثر خواهد کرد * فاتاه سعد وذكر له قول رسول الله پس آمد سعد بن معاذ ثابت
بن قیس را و ذکر کرد مر او را قول پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم که می پرسید چه حال دارد
که بیمار است فقال ثابت انزلت هذه الآية پس گفت ثابت در عذر تقصیر ملازمت فرود فرستاده
شد این آیت که نهی می کند از بلند کردن آواز بالای آواز پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ولقد علمتم
انی من ارفعكم صوتا على النبي وهر آئینه تحقیق می دانید شما ای یاران که من از بلند آوازترین شما ام بر
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فانا من اهل النار پس من از اهل آتشم که حبط شده است عملهای
ایشان چنانکه حکم می کند آیت کریمه بآن فذكر سعد ذلك للنبي پس ذکر کرد سعد بن معاذ آن قول
ثابت را برای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بل هو
من اهل الجنة پس گفت آنحضرت این چنین نیست بلکه وی از اهل بهشت است و واقع شد مصداق
این سخن که وی کشته شد بیمامه همراه ابوبکر صدیق رضی الله عنه آورده اند که چون قتال مسیلمه کذاب شد

درخت ثابت کفن خود را پوشید و قتال کرد و هم در کفن
کشته شد رضی الله عنه و در مدارج النبوة احوال وی زیاده بر این نوشته شده است رواه مسلم ۱۸۸ وعن
ابی هریرة قال کنا جلوسا عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذ نزلت سورة الجمعة گفت ابو
هریره بودیم ما نشسته نزد آنحضرت ناگاه فرود آمد سورهٔ جمعه فلما نزلت پس چون فرود آمد و رسید این
آیت وآخرین منهم لما یلحقوا بهم مضمون این آیت آنست که دیگران از آن جماعه که فرستاده است
خدای تعالی پیغمبر را بسوی ایشان هستند که هنوز نیامده اند و نه پیوسته اند به جماعهٔ اصحاب کرامی اند یعنی
عرب اند و برانگیخته شده است میان ایشان رسول صلی الله علیه وآله وسلم قالوا من هؤلاء گفتند و پرسیدند
کیستند این جماعه که هنوز نیامده اند و لاحق نشده اند یا رسول الله قال وفینا سلمان الفارسی گفت ابوهریره
و نشسته بود در میان ما سلمان فارسی قال فوضع النبی صلی الله علیه وآله وسلم یده علی سلمان
گفت ابوهریره پس نهاد آنحضرت دست خود را بر سلمان ثم قال لو کان الایمان عند الثریا لناله
رجال من هؤلاء پس گفت آنحضرت اگر می بود ایمان نزد ثریا هر آئینه می گرفتند و می یافتند آن را مردمان
از اینها یعنی از قوم فارسی و مراد مطلق عجم است غیر عرب مقصود آنست که آن جماعه که هنوز نیامده و نه
پیوسته اند اهل عجم اند از تابعین و آنها باین صفت اند که اگر دین و ایمان بر آسمان باشد می یابند آنها وی رسند
بآن غرض مدح سلمان است که عجم است و اکثر تابعین از عجم اند و صحابه از عرب و تحقیق ظاهر شد بسطت علم
و اجتهاد در تابعین که ظاهر نشد در غیر ایشان و با وجود اختصاص فضل و کرامت باصحاب فافهم و سلمان
فارسی مولی رسول خدا است که از یهود خرید و آزاد کرد و از نجبای صحابه است اصل او از فارس یا رامهرمز
است آن قومی که اسپهان اهلی آتش پرستند پس بطلب دین بشنیدن صفت پیغمبر آخر زمان برآمد
و در دین های مختلف درآمد و چندین جاها فروخته شد و سیصد و پنجاه سال عمر یافت و بعضی گفته اند زمان
عیسی علیه السلام را دریافته و صحیح آنست که دویست و پنجاه سال عمر او بود پس در آخر عمر وی مقصود
دید و بملاقات پیغمبر آخر زمان رسید صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه ۱۸۹ وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم اللهم حبب عبیدک هذا یعنی ابا هریرة وامه الی عبادک المومنین
وهم از ابی هریره است که دعا کرد آنحضرت مر او را و مادر او را گفت خداوندا محبوب گردان این بندک
خود را یعنی ابوهریره را محبوب گردان مادر او را بسوی مسلمانان یعنی چنان کن که ایشان محبوب
مسلمانان باشند که یکسان دعا فرمودند و تصغیر عبید برای ترحم و تعطف و تحسین است وحبب الیهم المؤمنین
و محبوب گردان بسوی ایشان مسلمانان را که ایشان مسلمانان را دوست دارند و محبوب و محب
مسلمانان باشند و در بعضی نسخ الیهما است و ضمیر راجع بابوهریره و مادر او است و در اکثر نسخ مشکوة و نسخ مسلم
الیهم است به ضمیر جمع مراد ابوهریره و ام و توابع و لواحق و اولاد ایشان اند رواه مسلم ۱۹۰ وعن

عايذ بن عمرو به تحتيه و ذال معجمه صحابی است از اصحاب الشجره
مزنی است بصره را وطن ساخت روایت کرده از وی حسن بصری وغیر وی ان اباسفیان اتی علی سلمان
وصهیب وبلال فی نفر روایت می کند عایذ بن عمرو که ابوسفیان اموی والد معاویه آمد در وقتی که نزد
سلمان فارسی وصهیب رومی وبلال حبشی که بودند در جماعه دیگر از اصحاب واین آمدن ابوسفیان در مدینه
بعد از صلح حدیبیه بود واز برای تجدید وتوثیق آن عهد که مشرکان قریش بتقدمات غدر ونقض عهد بنیاد کرده
اند پس آمد ابوسفیان واین جماعه از صحابه دیدند اورا فقالوا ما اخذت سیوف الله من عنق عدو الله
ما خذها پس گفتند این صحابه نگرفت شمشیرهای خدا یعنی شمشیرهای بندگان خدا که بحکم خدا کار
می کردند از گردن این دشمن خدا جای گرفتن خود را یعنی حیف که هنوز این مشرک از دست ما کشته نشد
فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر بجهت استمالت خاطر ابوسفیان ورعایت جوانب ایمان اتقولون
هذا الشیخ قریش وسیدهم آیا می گوئید شما این سخن را برای شیخ قریش وسید ایشان که ابوسفیان
باشد چنانکه آنحضرت نیز گاهی استمالت خواطر بعضی مشرکان که رؤسای قبایل می بودند می کردند فاتی
النبی پس آمد ابوبکر نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاخبره پس خبر داد آنحضرت آنحضرت
را باین قصه که گذشت میان وی واین صحابه فقال یا ابابکر لعلک اغضبتهم پس گفت آنحضرت ای
ابوبکر شاید که تو در خشم درآوردی ایشان را ودر بعضی روایات آمده یا ابابکر در باب ای ابوبکر
لئن کنت اغضبتهم لقد اغضبت ربک هرآئینه والله اگر در خشم درآوردی تو ایشان را هرآئینه بتحقیق
در خشم درآوردی پروردگار خود را ودر بعضی روایات آمده که هرآئینه در غضب درآوردی پروردگار
عرش عظیم را فاتاهم پس آمد ابوبکر این جماعه را تا عذرخواهی کند فقال یا اخوتاه اغضبتکم پس گفت ابوبکر
ای برادران ما در غضب درآوردم من شمارا و شمار رنجیده اید از من قالوا لا گفتند ایشان لا در غضب
نه درآورده تو ما را و نرنجیده ایم ما از تو یغفر الله لک یا اخی بیامرزد ترا خدا ای برادر من ودر بعضی یا اخی
به تشدید یا بر صیغه تصغیر ودرین حدیث فضل عظیم است مر فقرای صحابه را وحث است بر تعظیم وتکریم ایشان
ورعایت خاطر ایشان ٭ ها خوش باش کان سلطان دین را ٭ بدرویشان ومسکینان مهری هست
رواه مسلم ٭٭ وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال آیة الایمان حب الانصار
گفت انس بن مالک که انصاری خزرجی است روایت می کند از آنحضرت که گفت نشان ایمان
محبت انصار است وآیة النفاق بغض الانصار ونشان نفاق دشمنی انصار است انصار جمع ناصر
یا نصیر است ومراد نصرت کنندگان آنحضرت اند از اهل مدینه وانصار دو قبیله اند اوس وخزرج که دو برادر بودند
که انصار اولاد ایشانند ودر میان ایشان تا صد وبیست سال جنگ وعداوت بود وبخاطر اسلام وکلمه توحید
عداوت مبدل به محبت شد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را انصار لقب نهاد که بدان مشهور

و ممتاز گشتند و بعد از ایشان بر اولاد و موالی ایشان این نام باقی ماند و
نصرت ایشان مر آنحضرت را موجب عداوت کفار عرب و عجم شد با ایشان لاجرم محبت ایشان
علامت ایمان آمد و عداوت ایشان علامت کفر و نفاق دکمال محبت موجب کمال ایمان و نقصان موجب
نقص و اگر از جهت نصرت ایشان عداوت دارد یقین است که موجب حقیقت کفر خواهد بود متفق
علیه ۲۰۲۱ و عن البراء قال سمعت رسول الله براء بن عازب که انصاری اوسی است گفت
شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول می گفت الانصار لا یحبهم الا مؤمن انصار دوست
نمی دارد ایشان را مگر مسلمان ولا یبغضهم الا منافق و دشمن نمیدارد ایشان را مگر منافق فمن احبهم
احبه الله ومن ابغضهم ابغضه الله پس کسی که دوست دارد انصار را دوست دارد او را خدا و کسی که
دشمن دارد ایشان را دشمن دارد او را خدا متفق علیه ۲۰۲۲ و عن انس قال ان ناسا من الانصار
قالوا گفت انس که بعضی مردمان از انصار گفتند حین افاء الله علی رسوله من اموال هوازن ما
افاء هنگامی که غنیمت داد خدای تعالی بر پیغمبر خود از مالهای هوازن که نام قبیله ایست آنچه داد افاءت غنیمت
دادن فی غنیمت و درین عبارت اشارت است بکثرت آن اموال زیرا که غنیمت که حاصل شد از عین
دینار بسیار بود و در روایات آمده است که از اسیران شش هزار بودند و بیست و چهار هزار شتر بود و
چهار هزار اوقیه بود از نقره و اوقیه چهل درهم است و بیشتر از چهل هزار گوسفند و در روایتی آمده که کثرت
گوسفندان خارج از حصر بود فطفق یعطی رجالا من قریش پس در ایستاد آنحضرت که بدهد مردان را
از قریش از اهل مکه که نومسلم بودند و در فتح اسلام آورده بودند هنوز نور ایمان در دلهای ایشان
قرار نگرفته بود و ایشان را مؤلفة القلوب می گویند المائة من الابل می داد صد از شتران فقالوا
یغفر الله لرسول الله پس گفتند جماعه از انصار بیامرزد خدا مر رسول خدا را صلی الله علیه و آله وسلم
یعطی قریشا میدهد قریش را ویدعنا و ترک می کند ما را و نمی دهد چیزی و سیوفنا تقطر من دمائهم
و شمشیرهای ما می چکد از خونهای ایشان یعنی می چکد خونهای ایشان از شمشیرهای ما فحدث لرسول
الله پس خبر داده شد به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بمقالتهم سخن انصار که گفتند و بآنحضرت
رسانیدند که انصار این چنین می گویند فارسل الی الانصار فجمعهم فی قبة من ادم پس کس فرستاد
آنحضرت بسوی انصار پس فراهم آورد آنحضرت ایشان را در خیمه از چرم ولم یدع معهم
احدا غیرهم و نگذاشت آن حضرت هیچ یکی را که در آید جز انصار فلما اجتمعوا جاءهم رسول الله
پس چون جمع شدند انصار آمد ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فقال ما حدیث بلغنی
عنکم پس گفت آنحضرت چیست این سخن که رسیده است مرا از جانب شما فقال له فقهاءهم اما
ذوو رأینا پس گفتند دانایان ایشان اما خداوندان عقل و فکر ما یا رسول الله فلم یقولوا شیأ پس

پس گفته اند چیزی را از آنچه بحضرت خبر رسانیده اند
والناس سناءهم يعني اسنانهم و اما مردمان از ما که نو است سنهای ایشان و جوانانند قالوا گفتند
ایشان که يغفر الله لرسول الله بیامرزد خدای تعالی مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم يعطي
قريشا ويدع الانصار می دهد قریش را و می گذارد انصار را وسيوفنا تقطر من دمائهم و شمشیر
های ما می چکد از خونهای ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم اني
اعطي رجالا حديثي عهد بكفر بدرستی که من می دهم مردان را که نو زمان اند به کفر اتألفهم اظهار
الفت می کنم ایشان را تا ایمان ایشان بماند و دنیا باقی ماند تالیف ساز واری دادن دو چیز را باهم و
تالیف ساز واریافتن کسی را بر چیزی و تسمیه بمولفة القلوب از همین است اما ترضون ان
يذهب الناس بالاموال آیا راضی نیستید شما ای انصار که ببرند مردم مالها را یعنی بخانهای خود
وترجعون الى رحالكم برسول الله و باز گردید شما بسوی رخت جاهای شما به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
وسلم قالوا بلى گفتند آری یا رسول الله قد رضينا بتحقیق راضی شدیم ما متفق علیه * ۲۳ * وعن
ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم لولا الهجرة لكنت امرأ من الانصار
اگر نمی بود هجرت هر آئینه می بودم من مردی از انصار یعنی اگر نمی بود شرف نسبت هجرت و فضیلت
آن هر آئینه انتساب می کردم من بانصار و دیار ایشان و انتقال می کردم از اسم مهاجرین باسم انصار
و درین جا بیان اکرام انصار و فضل نسبت نصرت است و با وجود درین اشارت است با فضلیت
هجرت و جلالت رتبه مهاجرین زیرا که ایشان بگذاشتند اوطان را و ترک دادند اهل و اولاد را بمحبت
خدا و رسول وی و نصرت و ایثار فضیلت کامل است ولیکن ساکن بودند در اوطان خود و قبایل و قرابت خود
پس بعد از هجرت فضیلت نصرت راست و بعد از مهاجرین انصار را و بعضی گفته اند که مراد آنست که من
ممتاز نیستم از انصار مگر بفضیلت هجرت و اگر هجرت نمی بود یکی از ایشان می بودم و مساوی و مثل
ایشان می بودم در مرتبه و درین تواضع عظیم و رفع منزلت انصار است ولو سلك الناس واديا
وسلكت الانصار واديا او شعبا لسلكت وادي الانصار وشعبها و اگر سلوک می کردند مردم وادی
را و شعبی را و می رفتند برای وی و سلوک می کردند انصار وادی را و شعبی را و می رفتند برای سلوک می کردم
من وادی انصار و دیار ایشان را وادی فرجه میان کوه ها و تل ها که آب در آن جمع شود و شعب
بکسر شین راه در کوه و فرجه میان دو کوه و مراد رای و مذهب است یعنی اگر اختلاف کنند مردم در آرای
و مذاهب اختیار می کنم من رای و مذهب انصار را و موافق می باشم با ایشان مقصود حسن موافقت
و مرافقت است با ایشان بسبب آنچه مشاهده کرد از ایشان حسن وفا و حسن جوار نه اتباع و اقتدا زیرا که
نبی صلی الله علیه و آله وسلم متبوع مطلق است و همه تبع او اند الانصار شعار انصار بمنزله شعار اند بکسر شین

جامهٔ درونی که متصل بجسد باشد و به شعر که بمعنی موی بدن است تشبیه کرد
انصار را بدان از جهت اتصال و قرب ایشان بحضرت وی صلی الله علیه و آله وسلم والناس دثار
وباقی مردم بمثابهٔ دثار یا سر وال جامهٔ بیرونی که بالا پوشند چنانکه ردا و مانند آن از دثر بمعنی اشتمال
انکم سترون بعدی اثرة بدرستی که شما ای انصار نزدیک است که به بینید پس از من اختیاری
و استبدادی اثرة بفتح همزه و فتح مثلثه و بضم همزه و سکون مثلثه و بفتح آن نیز اسم است از استیثار
بمعنی استبداد و اختیار و فی الصراح الاستیثار بخودی خود بکاری پرداختن ایثار برگزیدن یعنی مردم خود
را بر شما خواهند برگزید و امرا شده در امارت آنها که دون شما اند در مرتبه بالاتر و افزون تر خواهند شد
و به تحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مخبر صادق خصوصا در زمان امیر المومنین عثمان و بعضی عمرهای
دیگر که بنی امیه غالب آمدند فاصبروا پس صبر کنید شما بر این شدت و بلا حتی تلقونی علی الحوض تا آنکه
ملاقات کنید مرا بر حوض و در این بشارت است مر ایشان را بدخول جنت در جزای صبر ایشان آورده اند
که بعضی از انصار نزد معاویه در زمان امارت وی از بعضی مهاجرین شکایت آوردند پس علاج نکرد
آن را پس گفت انصاری راست گفت پیغمبر خدا که خواهید دید بعد از من اثره را گفت معاویه چه
امر کرده است شما را رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفت بصبر معاویه گفت پس صبر کنید که شما را بدان
امر کرده اند رواه البخاری ۲۲۰* وعنه قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم الفتح
و هم از ابی هریره است گفت بودیم ما با آنحضرت روز فتح فقال پس گفت آنحضرت من دخل دار
ابی سفیان فهو آمن کسی که در آید از مشرکان سرای ابوسفیان را پس وی امن و امان است و هیچ
کسی بوی متعرض نشود ومن القی السلاح فهو آمن و هر کسی از مشرکان که بیندازد سلاح را پس
وی نیز در امان است آورده اند که چون ابوسفیان در اسلام در آمد عباس گفت یا رسول الله این
مردی است که دوست میدارد فخر و بزرگی را پس بگردان برای وی چیزی را که بدان مفتخر گردد
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و نیز می گویند که
ابوسفیان در ایام مواعدت قریش امن داده بود آنحضرت را و در آورده بود در سرای خود پس
این مکافات بود از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مر ابوسفیان را فقالت الانصار اما الرجل فقد
اخذته رافة بعشیرته ورغبة فی قریته پس انصار چون مشاهده کردند عنایت و رعایت را با ابوسفیان که
شدید العداوة بود با آنحضرت و فرمود هر که در آید دار ابی سفیان را در امن است و هر که بیندازد سلاح
را آمن است متحیر شدند و تعجب کردند از روی غیرت و سادگی گفتند این مرد یعنی حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله وسلم به تحقیق گرفت او را مهربانی بقوم خود و میل و رغبت در قریه خود یعنی که بحکم
جبلت بشریت ونزل الوحی علی رسول الله و فرود آمد وحی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم

باین که انصار این چنین می گویند قال گفت آنحضرت بانصار قلتم گفتید شما که اما الرجل فقد ادرکته رافة في عشيرته و رغبة في قريته كلا این چنین نگوئید و این چنین نیست انی عبد الله و رسوله بدرستی من بندۀ خدا و فرستادۀ اویم هرچه می کنم بحکم وی و امر وی عز وجل می کنم هاجرت الی الله و الیکم هجرت کردم و از وطن برآمدم بسوی خدا و بامید فضل و کرم و امداد و اعانت وی بسوی شما و دیار شما از روی ظاهر که نصرت دهید و باین سعادت و کرامت برسید بعد از ان بقصد تسلی و دلداری ایشان فرمود المحیا محیاکم و الممات مماتکم زندگانی من با جای زندگانی من با زندگانی شما و با جای زندگانی شماست و مردن من با جای مردن من با مردن شما یا جای مردن شماست یعنی جدا نمی شوم از شما نه در حیات و نه در ممات من با شمااُم و شما با من خاطر خود جمع دارید قالوا و الله ما قلنا الا ضنا بالله و رسوله گفتند بخدا سوگند نگفته ایم ما آنچه گفتیم مگر بجهت بخل کردن بخدا یعنی بنعمت وی و فضل وی برادر رسول خدا یعنی شرف جوار و صحبت وی و غیرت کردن و روا نداشتن میل و محبت ترا با دیگران مبادا از غلبت محبت و جوار و صحبت تو محروم شویم و غیرت لازم محبت است و محبت هرگز نمی خواهد که یکدم نظر محبوب بر اغیار افتد • بیت • غیرتم با تو چنان است که گر دست دهد • نگذارم که در آئی بخیال دگران • و ضن بضمه بکسر ضاد معجمه بخیلی کردن و بفتحون شی نفیس را گویند که نتوان بکسی داد قال گفت آنحضرت فان الله و رسوله یصدقانکم و یعذرانکم پس بدرستی خدا و رسول خدا تصدیق می کنند و راست گوی میدانند شما را و قبول می کنند عذر شما را یعذرانکم بضم یا و سکون عین و راء از قبول کردن عذر کسی را رواه مسلم •

۲۵ • وعن انس ان النبي صلی الله علیه و آله وسلم رای صبیانا و نساء مقبلین من عرس روایت است از انس که آنحضرت دید کودکان را و زنان را یعنی از انصار روی آرنده و آینده از طعام عروسی فقام النبي پس باستاد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقال پس گفت اللهم انتم من احب الناس الي خداوندا شما از محبوبترین مردمانید بسوی من اللهم انتم من احب الناس الي خداوندا شما از محبوبترین مردمانید بسوی من و در بعضی نسخ الی الله و در صحیح بخاری گفت که این سه بار گفت و این موید روایت الی است یعنی الانصار می خواهد آنحضرت بمخاطبین انصار را و معنی اللهم یا قسم است یا معنی او آنست که خداوندا تو می دانی صدق مرا در آنچه می گویم چون دید آن حضرت این جماعه را خوشحال شد بدیدن ایشان و جنبید از ان حضرت باعث محبت جنبیدن و گواه گرفت حق سبحانه را بران از جهت کمال عنایت و کرامت متفق علیه

۲۶ • وعنه قال مر ابوبكر و العباس بمجلس من مجالس الانصار و هم از انس است که گفت گذشت ابوبکر و عباس رضی الله عنهما بمجلسی از مجلس انصار و هم یبکون و حال آنکه انصار می گریستند فقال ما یبکیکم پس گفتند ابوبکر و عباس چه چیز می گریاند شما را و برای چه می گریید فقالوا ذكرنا مجلس النبي صلى الله عليه و آله وسلم منا پس گفتند انصار از ان می گرییم که یاد کردیم مجلس آنحضرت را

نیست بجز دو این در ایام مرض موت آن حضرت بود قد دخل احدهما
علی النبي صلی الله علیه و آله وسلم فاخبره بذلك پس در آمد یکی از ان دو ابوبکر یا عباس رضی
الله عنهما بر آن حضرت پس خبر داد از ان یکی آنحضرت را بگریستن انصار بر یاد مجلس شریف
وی فخرج النبي پس بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و قد عصب علی راسه حاشیة برد
و حال آنکه به تحقیق بسته است بر سر مبارك خود کرانهٔ جامه را تعصیب عصابه بر سر بستن عصابه بالضم بر سر
بستنی فصعد المنبر پس بالا بر آمد آن حضرت منبر را تا خطبه خواند ولم یصعد بعد ذلك الیوم دیگر بر آمد
بر منبر و نخواند خطبه را بعد از ان روز و این آخر خطبه بود که خواند آنحضرت فحمد الله واثنی علیه پس
ستایش گفت خدای تعالی را و ستایش کرد بر خدا ثم قال اوصیکم بالانصار پس گفت آن
حضرت وصیت می کنم شما را به نیکی کردن با انصار فانهم کرشي وعیبتي زیرا که ایشان کرشی من اند و
عیبهٔ من اند کرش بفتح کاف و کسر را بر وزن کتف شکنبه را گویند شتر و غیر آن چون معده مردم را و عیبه
بفتح عین و سکون تحتانیه و با موحده جامه دان که آن را بقچه گویند و مراد آنست که انصار دوستان درونی و محل
سر و امانت و اعتماد من اند و امور و بیشتر جمع می کند علف خود را در کرش و مردم می نهند و نگاه می دارند
جامه های خود را در جامه دان و عرب کنایت می کند از قلب و صدر بعیبه و کرش بمعنی عیال مرد و اولاد
وی از جماعت نیز می آید و حمل برین معنی نیز درست است یعنی انصار جماعهٔ من و صحابهٔ من اند و بمنزلهٔ عیال
و اولاد صغار من اند که محل شفقت و مهربانی و غم خواری بیشتری باشند وقد قضوا الذي علیهم به تحقیق
گزاردند حقی که بر ایشان بود از نصرت و تقویت و نصرت مال و جان و بقی الذي لهم و باقی ماند
آنچه مر ایشان را نزد خدا است از ثواب و در آوردن در بهشت اشارت است بآنچه مبایعت کرد
بر ان انصار در لیلهٔ العقبه و نازل شد در ان قول حق سبحانه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و
اموالهم بان لهم الجنة ۰ فاقبلوا من محسنهم وتجاوزوا عن مسیئهم پس بپذیرید کار نیك
که از نیکو کار ایشان موجود آید و در گذرانید از کار بد که از بدکار ایشان صادر گردد رواه البخاري ۷۰۳۹
وعن ابن عباس قال خرج النبي صلی الله علیه وآله وسلم في مرضه الذي مات فیه گفت ابن
عباس بیرون آمد آن حضرت در مرض خود که رحلت از عالم در ان مرض حتی جلس علی المنبر
فحمد الله واثنی علیه تا آنکه نشست بر منبر پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بر وی ثم قال پس
گفت اما بعد فان الناس یکثرون اما بعد از حمد و ثنا بدانید که مردم در اسلام بسیار می شوند و روز
بروز افزون می گردند و از هر طرف می آیند و هجرت می کنند از اوطان و یقل الانصار و کم می شوند انصار
زیرا که بدل نداند چه انصار عبارت از جماعه اند که جای دادند آنحضرت را و نصرت نمودند او را و این
چیزیست که منتهی میشود و سپری می گردد با نقضای زمان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کذا قیل و

تقلیل واقع شدی در مهاجرین که از مکه بمدینه همراه آن حضرت آمدند قایم است
پس ظاهر آنست که این اخبار است از آن حضرت بکثرت مهاجرین و اولاد ایشان و فراخی ایشان در بلاد
و تمکن و تملک ایشان در ان بخلاف انصار که کم می گردد وجود ایشان و عدم بقای ایشان و در تحقیق
واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مخبر صادق لکم میشود وجود انصار حتی یکونوا فی الناس بمنزلة
الملح فی الطعام تا آنکه میشوند در مردم بجای نمک در طعام و درین تشبیه هم بیان قلت انصار است و هم
اشارت بمدح ایشان که چنانچه نمک مصلح طعام است وجود انصار نیز مصلح اهل اسلام خواهد بود فمن ولی
منکم شیئاً یضر فیه قوماً وینفع فیه آخرین پس کسی که والی شود از شما کاری را که زیان کند در وی
گروهی را و سود کند گروهی دیگر را یعنی والی و حاکم گردد فلیقبل من محسنهم ولیتجاوز عن مسیئهم پس
باید که قبول کند از نیکوکار انصار و باید که درگذرد از بدکار ایشان رواه البخاری ۸۰۲۰ وعن زید بن
ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اللهم اغفر للانصار ولابناء الانصار ولابناء
ابناء الانصار خدایا بیامرز مر انصار را و مر پسران انصار را و پسران پسران انصار را ظاهر حدیث
تخصیص مغفرت است بدو مرتبه و اگر حمل کرده شود بر آخر مراتب ابنا هر جا که باقی مانند دور نیست بلکه اگر
ابنا را بمعنی اولاد حمل کنند دور نباشد رواه مسلم ۱۹۰ وعن ابی اسید بضم همزه و فتح سین و بفتح همزه و
کسر سین هردو گفته اند که بفتح و کسر صحیح تر است نام او مالک بن ربیعه است و مشهور شده بکنیت و وی
آخر کسی است که مرد از بدریین قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خیر دور الانصار بنو النجار
بهترین قبیلها و خانهای انصار بنی نجار اند بفتح نون و تشدید جیم نام قبیله ایست از انصار ثم بنو عبد الاشهل
پس تر بنو عبد الاشهل که نیز قبیله ایست از انصار ثم بنو الحارث بن الخزرج بفتح خاء معجمه و سکون زای
و فتح راء و جیم ثم بنو ساعدة بکسر عین وفی کل دور الانصار خیر در همه قبیله های انصار نیکی است یعنی
فضل و شرف حاصل است همه قبایل انصار را اگرچه بعضی فاضل تر اند و مراتب آن متفاوت است
پس خیر اول بمعنی نیک تر است و در ثانی بمعنی نیکی فی الصراح خیر نیکی و نیکوئی و نیکوتر متفق علیه
۳۰۵ وعن علی رضی الله عنه قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انا والزبیر و
المقداد گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه که فرستاد آنحضرت مرا و زبیر و مقداد را وفی روایة
وابا مرثد بفتح میم و سکون را و فتح مثلثه بدل المقداد یعنی در روایتی وابا مرثد واقع شده بدل
والمقداد فقال انطلقوا حتی تأتوا روضة خاخ پس گفت آنحضرت روان شوید تا آنکه بیائید مرغزار
خاخ بدو خاء معجمه نام جای است نزدیک مدینه در جانب مکه فان بها ظعینة معها کتاب زیرا که بروضه خاخ
زنی است در هودج نشسته باوی نامه ایست که بابل کامی مرد فی الصراح ظعینة بظاء معجمه وعین مهمله هودج
وزنی که در هودج باشد فخذوه منها پس بگیرید آن نامه را از آن زن فانطلقنا تتعادی بنا خیلنا

پس روان شدیم ما در حالی که شتابی می کرد با ما وی دو اسپان ما حتی اتینا
الی الروضة تا آنکه آمدیم ما بر روضه خاخ فاذا نحن بالظعینة پس ناگاه ما رسیدیم بآن زن فقلنا
اخرجي الكتاب پس گفتیم ما بیرون آر تو ای زن نامه را قالت ما معي من كتاب گفت آن زن نیست
با من هیچ کتابی که بیرون آرم فقلنا لتخرجن الكتاب پس گفتیم ما هر آئینه بیرون می آری تو کتاب را
او لنلقين الثياب یا آنکه می اندازیم ما جامهای را و برهنه می کنیم ترا و در بعضی نسخ لتلقين یعنی بیاندازی تو جامه
یعنی می اندازی تو جامهها را فاخرجته من عقاصها پس بیرون آورد آن زن آن نامه از گیسوهای خود عقیصه موی کرده
زده عقاص بکسر عین جمع آن فاتينا به النبي پس آوردیم ما آن نامه را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فاذا فيه
پس ناگاه در آن نامه است این عبارت من حاطب بحاء و طاء مهملتین بن ابي بلتعة بفتح موحده و سکون لام
و فتح تو قیتا الی اناس من المشركين من اهل مكة این نامه از حاطب است بسوی مردمان از مشرکان
از اهل مکه يخبرهم ببعض امر رسول الله در حالی که خبر می دهد حاطب مشرکان اهل مکه را به بعضی کارهای
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آن توجه آنحضرت است بسوی اهل مکه برای فتح و ندانسته بود آن
حضرت این خبر را هیچ یکی و این کلام راوی است و الا حاطب این نامه با اهل مکه از برای خوشش آمد
ایشان و استمالت قلوب ایشان نوشته بود پس باین عبارت چون می نویسد که من حاطب الی ناس
من المشركين حاصل قصه آنست که آنحضرت به قصد فتح مکه از مدینه بجانب خیبر متوجه شده بود و هیچ
کس را از حقیقت این حال اطلاع نداده و این از کار و خداعی است که در محاربه مباح است چنانکه گفته
است ٭ سکندر که با شرقیان حرب داشت ٭ در خیمه گویند در غرب داشت ٭ و این حاطب بن بلتعه که
از جمله اصحاب بود با اهل مکه خبری نوشت و از حقیقت حال آگاهی داد که پیغمبر بر سر شما می آید هشیار باشید
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یا حاطب ما هذا ای حاطب چیست
این نوشتن تو و خبر دادن تو ایشان را از حقیقت حال فقال پس گفت حاطب یا رسول الله لا تعجل
علی شتابی مکن در ضرر دادن مرا بر من عمل انی كنت امرأ ملصقا في قريش و لم اكن من انفسهم بدرستی
من هستم مردی چسپانیده شده در قریش و نیستم از ذاتهای ایشان و حاطب حلیف قریش بود
و بعضی گفته اند غلام ایشان بود و كان من معك من المهاجرين لهم قرابة و بود هر که با تست از مهاجران
مر ایشان را قرابتی با اهل مکه که يحمون بها اموالهم و اهلهم بمكة حمایت می کردند بسبب آن قرابت مالهای
مهاجران را و اهل و عیال ایشان را بمکه و تو اند که ضمیر بمهاجران باشد فاحببت اذ فاتني ذلك من
النسب پس دوست داشتم من که چون فوت شده است مرا پیوند از نسبت در ایشان ان اتخذ
فيهم يدا يحمون بها قرابتي که بگیرم در ایشان نعمتی را یا قدرتی را که حمایت کنند و کرد آرند خویشی
مرا یا خویشان مرا یعنی من برای غرض و مصلحت کسان خود کرده ام که در مکه اند و مشرکان با این خوشنود

از کسانی که من تجرد از باشد و مافعلت کفرا و نکرده ام من از جهت آنکه من کافر و منافقم که ایمان نیاورده ام ولا ارتدادا عن دینی و نکرده ام از جهت آنکه مرتد شده ام و بعد از ایمان کافر شده ام و برآمده ام از دین خود ولا رضی بالکفر بعد الاسلام و نه از جهت راضی شدن بکفر بعد از اسلام که می خواهم برآیم از دین اسلام فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم انه قد صدقکم بدرستی که حاطب به تحقیق راست گفته است با شما و حقیقت حال همین است که وی گفت فقال عمر دعنی پس گفت عمر رضی الله عنه بگذار مرا یا رسول الله اضرب عنق هذا المنافق که بزنم گردن این منافق را و گفته اند شاید که در بیان قصه تقدیم و تاخیر است و الا گفتن عمر این قول را بعد از تصدیق آنحضرت حاطب را بعید است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم انه قد شهد بدرا بدرستی حاطب به تحقیق حاضر شده است بدر را گویا که عمر گفت چه شد اگرچه بدر را حاضر شده پس گفت آنحضرت و ما یدریک لعل الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم و چه دری یا بانذر احقیقت حال او و چه میدانی که وی مستحق قتل است شاید که خدای تعالی مطلع شده باشد بر ضمایر اهل بدر پس گفت وی تعالی بکنید هرچه خواهید فقد وجبت لکم الجنة پس بتحقیق واجب و لازم شده شما را بهشت وفی روایة و در روایتی بجای فقد وجبت لکم الجنة فقد غفرت لکم واقع شده یعنی حق تعالی نظر کرده بایشان نظر رحمت و مغفرت یعنی ترجی و امید داشتن راجع است بعمر و الا آنحضرت را یقین است بحقیقت امر و اقرب آنست که اعمل برای آن فرمود تا اهل بدر بران اعتماد و اتکا نکنند و از عمل باز نمانند و اعملوا ما شئتم از برای اظهار کرم و عنایت است نه رخصت کردن و سر دادن که هرچه خواهند بکنند فافهم و بالله التوفیق فانزل الله تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی در زجر و منع ازین فعل که حاطب کرد و امثال آن این آیت را یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء آگاه باشید ای مسلمانان نگیرید دشمنان مرا و دشمنان خود را دوستان تا آخر آیه متفق علیه ۞ ۳۱۹ ۞ وعن رفاعة بن رافع انصاری بدری است قال جاء جبرئیل الی النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال ما تعدون اهل بدر فیکم گفت آمد جبرئیل بسوی آنحضرت گفت در چه مرتبه می دارید و از کدام طائفه می شمرید شما اهل بدر را در میان خود قال من افضل المسلمین گفت آنحضرت می شماریم ما اهل بدر را در میان خود از افضل مسلمانان او کلمة نحوها یا کلمه گفت در جواب جبرئیل کلمه دیگر مانند این کلمه است در معنی افاده زیادت شرف و منزلت قال گفت جبرئیل وکذلک من شهد بدرا من الملائکة گفت جبرئیل و هم چنین از افضل ملائکه می دانیم ما کسی را که حاضر شده است بدر را از ملائکه رواه البخاری ۞ ۞ وعن حفصة روایت است از ام المومنین حفصه که دختر امیر المومنین عمر بن الخطاب است قالت قال رسول الله گفت حفصه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم انی لارجو ان لا یدخل النار ان شاء الله تعالی احد شهد بدرا والحدیبیة

بدرستی من امید می دارم که در نیاید آتش دوزخ را اگر خواسته است (باب جامع المناقب)
خدای تعالی هیچ یکی که حاضر شده است بدر را و حدیبیه را و تقیید بمشیت حق از جهت تبرک و تادیب درگاه الهی
است تعالی نه از برای شک قلت حفصه می گوید گفتم من یا رسول الله الیس قد قال الله آیا نیست که بتحقیق گفته
است خدای تعالی فإن منکم الا واردها و نیست از شما هیچ یکی مگر آنکه در آینده است آتش دوزخ را یعنی بر وقت
گذشتن از صراط و چون در آمدن بدوزخ عام باشد مر تمام را پس بیان نفی آن از اهل بدر و حدیبیه چون شد است آید
قال فلم تسمعیه یقول گفت آنحضرت پس نشنیده تو خدای تعالی را که میگوید ثم ننجی الذین اتقوا پس رستگاری
میدهیم آنکسان را که تقوی کرده اند پس سرد و سلامت میشود آتش بر ایشان چنانکه بر ابراهیم علیه السلام
یعنی وارد می شوند و مثل برق خاطف یا باد وزان می گذرند و آزادی از آن با ایشان نمی رسد مراد بنفی
دخول اینست و این مرتقیان را می باشد و اهل بدر و حدیبیه و امثال این جماعت اند وفي رواية لا يدخل
النار انشاء الله من اصحاب الشجرة احد • و در روایتی این چنین آمده است که در نمی آید آتش را
اگر خواسته است خدا از اصحاب شجره هیچ یکی الذین بایعوا تحتها آنکسانی که بیعت کردند با آنحضرت
زیر شجره این و اتمه تفسیر اصحاب الشجرة است و این در حدیبیه بود رواه مسلم ۴۳۳ • وعن جابر قال
کنا یوم الحدیبیة الفا واربعمائة گفت جابر بودیم ما روز حدیبیه یک هزار و چهارصد کس و در روایتی
هزار و پانصد و هزار و سیصد نیز آمده است و وجه توفیق در شرح مذکور است قال لنا النبي گفت ما را
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم انتم الیوم خیر اهل الارض شما امروز بهترین اهل زمینید متفق علیه
۴۳۴ • وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من یصعد الثنیة ثنیة المرار کسی که بالا بر آید
یا کیست که بالا بر آید ثنیه را که ثنیه مرار است ثنیه بفتح مثلثه و کسر نون و تشدید تحتانیه راه باشد در کوه و مرار بضم میم
و فتح نیز آمده است نام موضعی است ما بین مکه و مدینه از راه حدیبیه که رسید آن حضرت صلی الله علیه و آله و
سلم و اصحاب وی رضی الله عنهم بآن موضع در شب پس ترغیب کرد آن حضرت ایشان را بصعود آن
و بر آمدن بر آن تا نکست دران چه باشد ظاهرا حکمت اطلاع بر حال اهل مکه که جای کمین نکرده باشند
و بد اندیشی نموده در هلاک خود نکوشیده اند پس فرمود هر که صعود کند بر آن فانه يحط عنه ما حط عن بني
اسرائيل پس بدرستی شان این است که فرو نهاده می شود و گم کرده می شود از آن کسی که صعود می کند
آنرا مانند آنچه گم کرده شد و فرو نهاده شد از بنی اسرائیل تلمیح است بقول وی سبحانه وقولوا حطة
نغفر لکم و قصه آنست که بنی اسرائیل بعد از آنکه بر آورده شدند از بیابان که تا چهل سال در وی تائه و حایر
بودند و سایه کرد بر ایشان ابر و فرستاده شد بر ایشان من و سلوی و امر کرده شد ایشانرا بدر آمدن قریه از
شام که نام آن اریحا بود و بسجده و دعا و طلب حط ذنوب و استغفار تا آمرزیده شود گناهان ایشان لیکن
ایشان تبدیل کردند طلب توبه و استغفار را بطلب مشتهیات خود از اغراض دنیا پس نازل کرده شد

شد برایشان عذاب پس مراد بحط از بنی اسرائیل وعده حط و مغفرت است پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باصحاب خود هرکه برآید بر ثنیه مرار آمرزیده شود گناهان وی وحط کرده شود ازوی مانند آنچه وعده کرده شده بود بحط آن از بنی اسرائیل پس جابر رضی الله عنه می گوید فکان اول من صعدها خیلنا خیل بنی الخزرج پس بود نخستین کسی که صعود کرد آن ثنیه را اسپان ما یعنی اسپان بنی الخزرج که قبیله ایست از انصار وجابر ازین قبیله است سابقا گفته شد که انصار دو قبیله بودند اوس وخزرج که دو برادر بودند ثم تتام الناس پستر تمام آمدند مردم یعنی همه آمدند بیاپی تتام بفتح هردو تا وتشدید میم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کلکم مغفور له هرکه هست از شما آمرزیده شده است اورا الا صاحب الجمل الاحمر مگر خداوند شتر سرخ فاتیناه فقلنا تعال یستغفر لك رسول الله پس آمدیم بآن شخص خداوند شتر سرخ را پس گفتیم بیا تا آمرزش خواهد ترا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال لان اجد ضالتی احب الی من ان یستغفر لی صاحبکم گفت آن صاحب شتر سرخ هرآئینه اگر یابم من گم شده خود را که همان شتر سرخ باشد یا چیزی دیگر که محبوب تر است نزد من ازین که آمرزش خواهد برای من یار شما که حضرت رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر آن مرد کافر بوده است که نفاق خود را درمیان مسلمانان پنهان کرده بود رواه مسلم وذکر حدیث انس ذکر کرده شد حدیث انس که در وی این است که قال لابی بن کعب ان الله امرنی ان اقرأ علیك گفت آنحضرت مرابی بن کعب را که خدای تعالی امر کرده است مرا که بخوانم بر تو سوره لم یکن الذین کفروا فی باب بعد فضائل القرآن در بابی که بعد از کتاب فضائل القرآن مذکور است وصاحب مصابیح این حدیث را درین فصل ذکر کرده است مولف ذکر آن را آنجا مناسب دید بجهت ذکر قرآن ☆ الفصل الثانی ☆

عن ابن مسعود ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اقتدوا باللذین من بعدی من اصحابی ابی بکر وعمر پیروی کنید بآن دو کسی که بعد از من خلیفه خواهند بود از اصحاب من کدام اند آن دو کس ابو بکر وعمر واهتدوا بهدی عمار وسیرت پذیر شوید وراه راست روید بسیرت وراه و روش عمار بن یاسر اقتدا داده اند و اهرود بضم دال و درین اشارت است بهانت خلافت امیر المومنین علی رضی الله عنه وتمسکوا بعهد ابن ام عبد وچنگ زنید بپیمان و اندرز ابن ام عبد که عبد الله بن مسعود است ام عبد کنیت مادر اوست چنانکه گذشت وفی روایة حذیفة ودر روایت حذیفه آمده است که ما حدثکم ابن مسعود فصدقوه هرچیزی که حدیث می کند وخبر میدهد ابن مسعود از امور دین واحکام آن پس تصدیق کنید او را ، راست گو دانید او را ، بدل این عبارت است که و تمسکوا بعهد ابن ام عبد وگفته اند که آنچه وصیت کرد در تقدیم نمود ابن مسعود استخلاف ابوبکر است زیرا که مروی

* الفصل الثانی *

است که وی رضی الله عنه گفت تا خیر نکنیم ما کسی را که تقدیم کرداد را پیغمبر خدا و مثل این مروی است از امیر المومنین علی رضی الله عنه نیز رواه الترمذی

۶۲۴ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لو کنت مؤمرا بضم میم و فتح همزه و کسر میم مشدد من غیر مشورة لامرت علیهم ابن ام عبد گفت آنحضرت اگر می بودم امیر و حاکم سازنده کسی را بی کنکاش اهل آینه امیری کردانیدم بر ایشان عبد الله بن مسعود را یعنی در امیر ساختن او هیچ حاجت بمشورت دیگر نیست و گفته اند که مقصود امیر ساختن او ست رضی الله عنه در لشکر معین یا در حالت حیات در امری از امور در الاخلافت که بعد از آنحضرت است صلی الله علیه و آله وسلم مخصوص بقریش است و ابن مسعود قریشی نیست رواه الترمذی و ابن ماجة ۶۲۵

وعن خیثمة بفتح خاء معجمه و سکون تحتانیه و فتح مثلثه ابن ابی سبرة بفتح سین مهمله و سکون موحده از کبار تابعین و ثقات ایشان است قال اتیت المدینة وسألت الله ان ییسر لی جلیسا صالحا گفت آمدم مدینه را و سوال کردم خدا را که میسر کرداند مرا همنشینی صالح فیسر لی ابا هریرة پس میسر کردانید خدای تعالی برای من ابو هریره را فجلست الیه پس نشستم من بسوی وی فقلت انی سألت الله ان ییسر لی جلیسا صالحا پس گفتم من که درخواستم از خدا که میسر کرداند مرا همنشینی نیک فیسر لی پس میسر کردانید فوفقت لی پس موافق کرده شدی تو برای من و فقت به تخفیف فا بلفظ مجهول از وفق به معنی سازوارا فتادن و در بعضی نسخ فیسر لی نیست فقال من این انت پس گفت ابو هریره از کجائی تو قلت من اهل الکوفة گفتم از اهل کوفه ام جئت التمس الخیر آمده ام در حالی که می جویم نیکی را که کجا است واطلبه و طلب می کنم نیکی را برای نفس خود فقال الیس فیکم سعد بن مالک پس گفت ابو هریره آیا نیست در میان شما سعد بن مالک مراد سعد بن ابی وقاص است و مالک نام پدر او است که ابی وقاص است مجاب الدعوة قبول کرده شده است دعای او و ابن مسعود صاحب طهور رسول الله دیگر عبد الله ابن مسعود حاضر است آب وضوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم که آب وضو حواله وی بود و وی مهیا میساخت و حاضر می آورد و طهور بفتح طا به معنی پاک کننده که آب است و طهور بضم به معنی طهارت و نعلیه و صاحب نعلین آنحضرت که نگاه میداشت وحذیفة صاحب سر رسول الله دیگر حذیفه صاحب سر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم که علم منافقان نزد وی بود وعمار الذی اجاره الله من الشیطان دیگر عمار بن یاسر که در امان داشته است او را خدا از شیطان علی لسان نبیه بر زبان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یعنی بر زبان آنحضرت رفته است که خدای تعالی عمار را از شیطان و اتباع وی نگاه داشته است وسلمان صاحب الکتابین دیگر سلمان فارسی صاحب هر دو کتاب یعنی الانجیل والقرآن زیرا که وی انجیل خوانده و بدان ایمان آورده و بعد از ان بخدمت محمد رسول الله رسیده

و قرآن را خواند و بعضی گویند که علی را دید یا فقه و مشهور آنست که عمر دید
تسمیه نا کرده بود و صحیح آنست که وی بیست ونجاه بود والله اعلم و لقب او سلمان الخیر است و نام پدر او را
معلوم نیست و چون نسبت او می پرسیدند می گفت انا ابن الاسلام رواه الترمذی ٥٥ وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعم الرجل ابو بکر نعم الرجل عمر نیکو
مرد است ابو بکر نیکو مرد است عمر نعم الرجل ابو عبیدة بن الجراح نعم الرجل اسید بضم همزه و
فتح سین و بفتح همزه و کسر سین نیز گفته اند بن حضیر بضم حاء مهمله و فتح ضاد معجمه نعم الرجل ثابت بن قیس
بن شماس نعم الرجل معاذ بن جبل نعم الرجل معاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم و بحاء مهمله انصاری حاضر
شده عقبهٔ اولی را غالبا این صحابهٔ کبار از مهاجرین و انصار در یک مجلس حاضر بوده اند پس هر یکی را بمدح و ثنا
مشرف کرده اند یا بترتیب دیگر شده باشد در جمع کردن ایشان رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
٥٦ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الجنة تشتاق الی ثلثة علی وعمار وسلمان
مقصود مبالغه و تاکید است در بهشتی بودن ایشان بجدی که بهشت مشتاق است و طالبان که کی
شود که ایشان در آیند و بعضی گویند مراد اشتیاق اهل جنت است از ملائکه و حور و غلمان رواه الترمذی
٥٧ وعن علی رضی الله عنه قال استاذن عمار علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم
گفت علی مرتضی طلب اذن کرد عمار بن یاسر تا در آید بر آنحضرت فقال پس گفت آنحضرت
ائذنوا له اذن دهید مر او را مرحبا بالطیب المطیب فراخی جای باد مر پاک بجوهر ذات و پاک
کرده شده بتهذیب صفات و اخلاق رواه الترمذی ٥٨ وعن عائشة قالت قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ما خیر عمار بین امرین الا اختار اشدهما اختیار داده نشد
بر سنت عمار بن یاسر میان دو کار مگر آنکه اختیار کرد و برگزید وی سخت ترین آن دو چیز را بر نفس وی
و آنچه باحتیاط تر و فاضل تر از آن دو چیز است چنانکه طریقهٔ سالکان طریق قرب و ولایت است و آنکه آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم ایسر و ارخص را اختیار می کرد بجهت تیسیر و تسهیل بر امت بود و در بعضی
نسخ ارشدهما از رشد و هدایت و این نیز نزدیک به معنی اول است رواه الترمذی ٥٩ وعن انس قال
لما حملت جنازة سعد بن معاذ چون برداشته شد جنازهٔ سعد بن معاذ که در فصل اول در حدیث جابر
بعضی از احوال وی رضی الله عنه گذشت قال المنافقون ما اخف جنازته گفتند منافقان عجب سبکست
جنازهٔ او و ذلک لحکمه فی بنی قریظة و گفتند که این سبکی جنازهٔ او از جهت حکم کردن اوست
در بنی قریظه که قبیله ایست از یهود و قصه آنست که این قبیله را عهد و امان بسعد بن معاذ بوده اند پس العهد
از حصن فرود آمدند و اقرار دادند که هر چه سعد حکم کند ما را اختیار است پس آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بسعد گفت که چه حکم می کنی تو در ایشان گفت مردان ایشان را باید کشت و زنان

و اطفال ایشان را بند کرد و آن حضرت بر همین عمل کرد و گفت به سعد
بن معاذ که تو حکم کردی بحکم خداوند تعالی که از بالای هفت آسمان کرد پس منافقان راه سخن یافتند
و زبان طعن دراز کردند و گفتند که سبکی جنازه وی به جهت این حکم است که بناحق کرد و این یاوه ایست
که گفتند سبکی جنازه را باین معنی چه مناسبت دارد فبلغ ذلك النبی پس رسید آن سخن منافقان پیغمبر را
صلی الله علیه و آله وسلم فقال ان الملائکة کانت تحمله پس گفت آنحضرت که فرشتگان
بر داشته می بردند و آنحضرت خبر داد صلی الله علیه و آله وسلم که هفتاد هزار فرشته بر جنازه سعد حاضر آمده اند
رواه الترمذی ٩٠ • وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
یقول گفت عبد الله بن عمرو بن العاص شنیدم آنحضرت را که می گفت ما اظلت الخضراء سایه نکرد
آسمان سبز و لا اقلت الغبراء و بر نداشت زمین گرد آلود اصدق من ابی ذر راست گوتر از ابی ذر
غفاری را که از بزرگان صحابه و فقراء مجردان و زاهدان ایشان است و احوال شریفه وی در بعضی
مواضع از کتاب نوشته شده باشد و گفته اند که این قول از آنحضرت بر سبیل مبالغه است یا مخصوص است
بغیر انبیاء و صحابه که افضل تر از وی اند رواه الترمذی ١٠٠ • وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق سایه نکرد آسمان و بر نداشت
زمین هیچ خداوند زبان را که راست گوتر از ابی ذر است که هیچ مسامحت و مداهنت نمی کند در حق می گوید حق را
اگر چه تلخ باشد چنانکه از احوال وی رضی الله عنه منقول است و لهجه بفتح لام و سکون ها و فتح آن زبان و لا اوفی
و نه وفا کننده تر و ادا نماینده تر حق خدا و رسول خدا را و بعضی گفته اند ادا نماینده تر حق کلام را که هیچ چیز از ان
فرو نمی گذارد من ابی ذر از ابی ذر متعلق بهر دو است باصدق و اوفی شبه عیسی بن مریم صفت
ابی ذر است یعنی ابو ذر مشابه است به عیسی پیغمبر علیه السلام یعنی فی الزهد در زهد و تجرد او خادم
مالی بعد از وی رضی الله عنه حرام بود و اگر چه حق زکوة ادا کند و این قول یعنی فی الزهد از زوائد است
و در مصابیح مذکور نیست رواه الترمذی ١٠١ • وعن معاذ بن جبل لما حضرت الموت قال روایت
است از معاذ بن جبل چون حاضر شد او را موت گفت التمسوا العلم عند اربعة بجوئید علم نزد چهار کس
عند عویمر بضم عین و فتح واو و در آخر ابی الدرداء که نام او ابی الدرداست مشهور شده بکنیت
نسبت بدر دا که دختر او بود انصاری خزرجی است فقیه عالم زاهد حکیم از اهل صفه بازی داد آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم میان او و میان سلمان فارسی و عند سلمان دیگر بجوئید علم نزد سلمان فارسی که مناقب وی مشهور و
مذکور است و عند ابن مسعود و نزد عبد الله بن مسعود حاجت ذکر مناقب او نیست و عند عبد الله بن
سلام و نزد عبد الله بن سلام الذی کان یهودیا فاسلم آنکه بود یهودی پس مسلمان شد در اول روزی که
آنحضرت بمدینه آمد و بود که بسیار بزرگ عالمی و معرفتی که بجمال شریف بخواندن توریت داشته مشتاق لقای شریف بود

بوده بیست * عمرها بود که مشتاق لقایت بودم * لاجرم روی ترا دیدم
و از جا رفتم * فاني سمعت رسول الله پس بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول
می گفت الله عاشر عشرة في الجنة بدرستی وی دهم ده کس است در بهشت یعنی مانند دهم ده کس است
که بهشتی اند زیرا که وی از عشرهٔ مبشره نیست کذا قال الطیبی و ازین تقریر وی ظاهر می شود که في الجنة را
صفت عشره داشته و حمل بر عشرهٔ مبشره کرده است و ظاهر عبارت در آنست که وی دهم کسی است که
در بهشت در آید و پیشی نه کنند از وی در در آمدن بهشت مگر نه کس و احتمال دارد که جماعتی که وی با
ایشان در بهشت در آید دهم جماعات باشد فافهم والله اعلم رواه الترمذي ۱۲۳ * وعن حذيفة
قالوا روایت است از حذیفه بن الیمان گفتند صحابه یا رسول الله لو استخلفت اگر خلیفه می ساختی
کسی را از اصحاب بحضور خود بهتر می بود قال ان استخلفت علیکم فعصیتموه عذبتم گفت آنحضرت اگر
خلیفه سازم من کسی را بر شما پس بی فرمانی کنید او را و اطاعت نکنید و خلاف او قبول نکنید و خلاف نمائید
عذاب کرده می شوید شما و لکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه ولیکن چیزی که حدیث کند شما را و خبر دهد
حذیفه پس تصدیق کنید او را و او راست کرد اید او را و ما اقرأکم عبد الله فاقرأوه و چیزی که
بخواند شما را عبد الله بن مسعود پس بخوانید آنرا التقریر معنی این حدیث این چنین کرده اند که گویا آن
حضرت فرمود که هم ضروری نیست شما را که از من سوال استخلاف کنید زیرا که آن حاصل می شود باتفاق
و اجماع شما بر کسی که اهل آن می دانید او را با آنکه از تنصیص و تخصیص مانعی هم هست آنچه ضروری است شما
را عمل بکتاب و سنت است و تمسک بآن و تخصیص کرد حذیفه و ابن مسعود را بذکر از جهت اشارت
بمزید فضل و مرتبهٔ ایشان در علم و یقین و آنچه اجتناب باید کرد از آن از نفاق و این نزد حذیفه بود از
جهت بودن وی صاحب سر رسول الله وعنده علم المنافقین و آنچه امتثال باید کرد بدان از احکام و این
نزد ابن مسعود است زیرا که فرموده است رضیت لامتي ما رضي به ابن ام عبد راضی شدم من برای
امت خود بچیزی که راضی شد بدان ابن ام عبد که عبد الله بن مسعود است و فرمود تمسکوا بعهد ابن
ام عبد چنگ در زنید به پیمان و اندرز ابن مسعود و گفته اند که درین حدیث و در حدیث اول از فصل بیان
استخلاف ابی بکر رضی الله عنه نیز هست زیرا که عهد وی است از ابن مسعود که گفت تقدیم کرد ابوبکر
را آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در کار دین ما که امامت نماز باشد پس تاخیر نکنیم ما او را در کار
دنیای خود * ۱۳ * وعنه قال ما احد من الناس تدرکه الفتنة الا انا اخافها علیه الا
محمد بن مسلمة و هم از حذیفه است که گفت وی نیست هیچ یکی از مردم که دریابد او را فتنه مگر
آنکه من میترسم تاثیر فتنه را بر وی مگر محمد بن مسلمه بفتح میم و سکون سین و فتح لام فاني سمعت رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول لا تضرك الفتنة زیرا که من شنیده ام آن حضرت را

کرد گفت محمد بن مسلمه را که زیان نمی کند ترا فتنه و محمد بن مسلمه انصاری
خزرجی اشهلی است حاضر شده بدر و مشاهد را اگر تبوک را و بعضی گویند استخلاف کرد او را آنحضرت
در سال تبوک و بود از فضلای صحابه و اسلام آورده بر دست مصعب بن عمیر در مدینه و مرد در سال چهل
وسه یا ششم یا هفتم و گوشه گرفت در ایام فتنه با مرضی و سلامت ماند از ضرر و شران رواه ابوداؤد
و سکت عنه روایت کرد این حدیث را ابوداؤد و سکوت کرد از وی یعنی طعن نکرد و تصحیح و تحسین
نیز ننمود و محدثین را اختلاف است در آنکه حدیثی که سکوت کرده است ابو داؤد از آن صحیح است
یا حسن است یا ضعیف صالح احتجاج چنانکه در محلش مذکور است واقره المنذری و مقرر کرد و ثابت
داشت این حدیث را عبد العظیم منذری که از علمای حدیث است و در اصل مشکات در اینجا بیاض است
و در حاشیه این عبارت را جزری نوشته اند ۱۸۰۵ وعن عايشة ان النبي صلي الله عليه و آله
وسلم رأي في بيت الزبير مصباحا روایت است از عایشه که آنحضرت دید در خانه زبیر بن العوام چراغی
و زبیر رضی الله عنه از عشره مبشره است و ابن عمه رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم و داماد
ابوبکر صدیق است زوج اسما بنت ابی بکر فقال يا عايشة ما اري اسماء الا قد نفست پس گفت
آنحضرت ای عایشه گمان نمی برم اسما بنت ابی بکر را مگر آنکه به تحقیق زائیده است یعنی این چراغی را که
درین وقت افروخته اند نشان است که اسما که حمل داشت زائیده است نفست بضم نون و
کسر فا بلفظ مجهول و بفتح نون بلفظ معلوم نیز نوشته اند فی الصراح نفاس زچگی زن زچه شدن ولا تسموه
حتی اسميه و نام منهید آن مولود را تا آنکه نام نهم من او را فسماه عبد الله پس نام نهاد آنحضرت او
را عبد الله و این عبد الله بن الزبیر است رضی الله عنهما صحابی مشهور و مناقب و وقایع وی مذکور و مشهور است
و وی رضی الله عنه اول مولودی است در مهاجرین بعد از هجرت وحنكه بتمرة بيده و تحنیک کرد آنحضرت
او را بخرما بدست مبارک خود و تحنیک خائیدن خرما یا چیز آن و مالیدن آن کام مولود را و این سنت است
رواه الترمذي ۱۸۰۶ وعن عبد الرحمن بن ابي عميرة بفتح عین و کسر میم و سکون تحتانیه مضطرب
الحديث است ثابت نیست در صحابه و بعضی گفته اند که صحابی است روایت کرده است ترمذی از وی
همین یک حدیث که می گوید عن النبي صلي الله عليه و آله وسلم انه قال لمعاوية اللهم اجعله
هاديا مهديا یا خداوند بگردان او را راه راست نماینده و راه راست یافته و اهد به و هدایت کن
مردم را بوی رواه الترمذي باید دانست که سیوطی گفته و صاحب سفر السعادة نیز می گوید که محدثان گفته اند که
صحیح نشده در فضایل معاویه هیچ حدیثی و در جامع الاصول گفته که آنچه ثابت شده است کتابت او است مر
پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم و ثابت نشده با صحت کتابت وحی و به تحقیق وارد شده است در شان
وی حدیثی که روایت کرده است او را احمد در مسند خود از عرباض بن ساریه که شنیدم پیغمبر خدا را

که می گفت اللهم علم معاویة الکتاب والحساب وقه العذاب خداوندا
بیاموزان معاویه را کتابت و حساب ونگه دار او را از عذاب و این حدیث را طرق متعدده است و در
بعضی طرق این کلمه زیاده کرده ومکن له فی البلاد و تمکین بده و قدرت ده او را در شهرها تمکین بنمای برجای
کردن دیگر این حدیث یا معاویة اذا ملکت فاسجح ای معاویه چون مالک وبادشاه شوی آسانی کن بر مردم
وسختی مگیر و در روایتی آمده است فاحسن پس احسان کن وفوق همه این حدیث است که ترمذی از عبد الرحمن
بن ابی عمیره روایت کرده وگفته اند که هیچ یکی ازین احادیث نزد محدثین بصحت نرسیده است والله
اعلم پوشیده نماند که هدایت بمعنی راه نمودن فرع علم است وتمامه صحابه رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم عالم بودند باحکام دین واوامر ونواهی آن بتفاوت دران و برین است مدار حدیث اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم و ازینجا لازم نمی آید که در همه جا وی مهتدی باشند اما این در غیر جزئی
خواهد بود که خطا کرده باشند در حق بدست ایشان نیامده و در فتنه وابتلا افتاده از راه هدایت گشته باشد
و در غیر آن قصه صاحب علم و هدایت اند کما لایخفی واین سخن حق است بر خلاف متعصبه طرفین والله
اعلم ۱۶۵ ﴿ وعن عقبة بن عامر صحابی است والی مصر بود از جانب معاویه بعد از برادرش عتبه بن
ابی سفیان بعد ازان عزل کرد او را و در سنه ثمان وخمسین فوت کرد روایت کرده از آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و روایت کرده از وی جابر وابن عباس واز تابعین خلقی کثیر کذا فی جامع الاصول
و ذهبی گفته در کاشف چون صحابی کبیر امیر شریف فصیح مقری فرضی شاعر بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اسلم الناس وآمن عمرو بن العاص اسلام آورده اند مردم و ایمان آورد عمرو بن العاص
مراد بناس مردمی اند که اسلام آورده اند روز فتح مکه بجبر وقهر بعد ازان صحیح شد ایمان هر که خواست
خدای تعالی از ایشان وعمرو بن العاص ایمان آورده بطوع ورغبت وهجرت آورد از حبشه به مدینه وانداخت
خدای تعالی ایمان را در دل وی بعد از آنکه اقرار آورد نجاشی به نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
پس اقبال کرد بجانب آنحضرت بی آنکه کسی او را بآنجانب خوانده پس دویده آمد به مدینه و ایمان
آورد و پیش از اسلام مبالغه داشت در عداوت آنحضرت تخصیص وی بایمان ونسبت مردم
دیگر باسلام ازین جهت است و چون خواست که ایمان آورد بیعت کند دست کشید گفت آنحضرت
چرا دست کشیدی ای عمرو گفت شرطی کنم یا رسول الله فرمود چه شرطی کنی گفت ایمان آرم بشرط
آنکه آمرزیده شود همه گناهان من که پیش ازین کرده ام فرمود نمیدانی یا عمرو که اسلام می اندازد
می پوشد هر گناهی را که پیش از وی کرده شد وهجرت می اندازد و می پوشد هر گناهی را که پیش ازان
کرده شد و در حدیث دیگر آمده که عمرو بن العاص وبرادر وی هشام بن العاص هر دو مومن اند ونیز
آمده است که عمرو بن العاص از صالحان قریش است ونیز روایت می کنند که گفت آنحضرت بوی

اولئك الرشيد و گفت آنحضرت که عمرو بن العاص صدقه را بهتر از دیگران
می آرد والله اعلم و بود عمرو بن العاص عاقل و دانا و بود عمرو بن العاص هر کرا ابله و عیبی می دید
می گفت سبحان الله خالق این و عمرو بن العاص یکی است و روایت کرده شده است که وی در
وقت گذشتن ازین عالم ترسان و بی تابی و بی آرامی بسیار می کرد پس گفت او را پسر وی
عبد الله ای پدر این همه فزع چیست صحبت داشته تو با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و خبر کرده بادی
گفت ای پسر من بر من سه حالت گذشته است بودم من در اول امر که دشمن می داشتم رسول
خدا را دشمنی سخت بعد از ان مسلمان شدم و صحبت داشتم با وی پس تر بودم در امارت و ولایت و مبتلا
شدم بدان و رسید مرا از دنیا آنچه رسید نمی دانم که کدام یکی ازین حال معامله خواهند کرد و چه
پیش آمدنی است رواه الترمذی وقال هذا حديث غريب وليس اسناده بالقوي
۱۷ ﴿ وعن جابر قال لقيني رسول الله گفت جابر ملاقات کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم فقال يا جابر مالي اراك منكسرا پس گفت آن حضرت ای جابر چه شده است مرا که
می بینم ترا شکسته و دلگیر یعنی چیست سبب شکستگی و دلگیری تو قلت استشهد ابي وترك عيالا ودينا
گفتم شهید کرده شد پدر من و آن در غزوهٔ احد بود و گذاشت پدر من عیال و وام چرا دلگیر نباشم
قال افلا ابشرك بما لقي الله به اباك گفت آنحضرت آیا خبر خوش ندهم ترا بآنچه پیش آمد
خدا عزوجل و معامله کرد با آن پدر ترا یعنی از جهت غم و اندوه دنیا دلگیر مباش که این آسان خواهد شد و لیکن
شاد باش بآنچه در وی قرب و کرامت مولی است و درین اشارت است بآنکه فضل و کرامت پدران
سرایت می کند در پسران که بر راه راست باشند و بآنکه پسران را بشادی دینی پدران شاد باید بود
قلت بلى گفتم بلی خبر ده یا رسول الله قال ما كلم الله احدا قط الا من وراء حجاب گفت آن
حضرت کلام نکرده است خدای تعالی هیچ یکی را هرگز مگر از پس پرده واحيى اباك فكلمه كفاحا و زنده کرد ابد
خدای تعالی پدر ترا پس سخن کرد با وی روی بروی بی پرده و شهدا خود زنده اند لیکن حق سبحانه زیادت
قوت و روحانیت بر وی افاضه کرد که بدان مشاهدهٔ حق کرد بی حجاب و اشتراط حجاب درین عالم است
قیاس آن عالم برین نتوان کرد وقال يا عبدي تمن علي اعطك گفت خدای تعالی پدر ترا ای بندهٔ
من آرزو کن و بخواه باعتماد فضل و کرامت من هر چه خواهی بدهم ترا قال يا رب تحييني فاقتل فيك
ثانية گفت پدر تو ای پروردگار من آرزو دارم و می خواهم که زنده گردانی مرا و بفرستی بدنیا پس
کشته شوم در راه تو کرت دوم قال الرب تبارك وتعالى انه قد سبق مني انهم
لا يرجعون بدرستی شان اینست که به تحقیق گذشته است حکم من که آدمیان بعد از مردن و آمدن باین
عالم باز نمی گردند بدنیا فنزلت پس فرود آمد این آیت ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله

 الله اموا تا و کمان مبر تو آن کسانی را که کشته شدند در راه خدا مردہ الایة

تا آخر آیت رواه الترمذي ٠١٨٩ وعنه قال استغفر لی رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم

خمسا وعشرين مرة وهم از جابر است که آمرزش خواست برای من آن حضرت بیست وپنج بار معلوم

نشد که استغفار چندین بار در یک وقت ویک مجلس بود ویا در اوقات متعدده واین ظاهر تر است

والله اعلم رواه الترمذي ١٩٠٠ وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم

کم من اشعث اغبر گفت آن حضرت بسیار ژولیده موی غبار آلوده ذی طمرین خداوند دو جامه کهنه طمر

بکسر تا جامه کهنه یا گلیم کهنه لا یوبه له پاک نه داشته نمی شود والتفات نموده نمی شود مر او را و دانسته نمی

شود او را که کیست از جهت حقارت وبی اعتباری وی نزد مردم لو اقسم على الله لابره اگر سوگند خورد

بر خدا یعنی سوگند خورد که خدا این چنین خواهد کرد هر آئینه راست گوی کرداند او را خدا در سوگند او ومی کند

آنرا یا سوگند خورد بر فعل خود که چنین کنم باعتماد بر خدا امیدواری کرداند وی تعالی اسباب فعل و توفیق میدهد

او را که بکند وی آن فعل را منهم البراء بن مالك از جمله ایشان است براء بن مالک برادر انس

بن مالک رضی الله عنهما از یک مادر و یک پدر از فضلاء صحابه و دلیران و پهلوانان ایشان است حاضر شد احد

و او مشاهد را که بعد از وی اند و کشت از مشرکان چندین را سوای آنکه شریک شد با دیگران و ظاهر شد از

وی مبارزت شدید در روز یمامه و شهید شد در سال بیستم رواه الترمذي والبيهقي في دلايل النبوة

٠٢٠٩ وعن ابي سعيد قال قال النبي صلى الله عليه و آله وسلم الا ان عيبتي التي اوي اليها

اهل بيتي آگاه باشید بدرستی که دوست ودوستی ومحل سر وامانت من که باز گشت می کنم بسوی

آن اهل بیت من اند معنی عیبت در فصل اول از حدیث انس معلوم شد و آنجا این لفظ در مدح انصار

واقع شده واین منافات ندارد بوده و آن درشان خیر ایشان خصوصا اهل بیت که اخص اند باین صفت

وتواند که صفت التي اوي اليها برای تخصیص وتقیید باشد یعنی اینها که رجوع می کنم بسوی آنها بیشتر وغالب تر

و تخصیص این صفت باهل بیت بزیادت شرف و فضیلت ایشان باشد وان کرشي الانصار و بدرستی

کرش من انصار اند معنی کرش نیز در فصل اول معلوم شد در حدیث انس فاعفوا عن مسيئهم

پس عفو کنید از بدکاران ایشان واقبلوا عن محسنهم و بپذیرید از نیکوکاران ایشان رواه الترمذي و

قال هذا حديث حسن ٠٢١٠ وعن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه و آله وسلم قال لا يبغض

الانصار احد يومن بالله واليوم الاخر دشمن ندارد انصار را هیچ یکی که ایمان دارد بخدا و روز آخرت

رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح ٠٢٢٥ وعن انس عن ابي طلحة روایت است از انس

که روایت می کند از ابی طلحه که زوج ام او ست ام سلیم قال قال لي رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم

اقرأ قومك السلام گفت انس که گفت مرا آن حضرت بخوان قوم خود را سلام را اقرأ بفتح همزه

و سکون قاف و کسر زا و یا کسر همزه و فتح زا نیز می باشد و برین تقدیر
بعلی آید و بر تقدیر فتح همزه بمعنی علی و معنی تو امانده سلام آنست که چون یکی بدیگری سلام می رساند آن دیگر
در جواب آن سلام می خواند تحقیق این معنی کرده شده است غرض که آنحضرت با بو طلحه گفت که قوم خود
را از من سلام رسان فانهم ما علمت اعفة صبر زیرا که بدرستی ایشان آنچه من می دانم پارسایانند
صابرند اعفة بفتح همزه و کسر عین و فتح فاء مشدده جمع عفیف عفت و عفاف پارسائی و باز ایستادن از حرام
وصبر بضمتین با خفت با جمع صبور و بضم صاد و تشدید باء مفتوحه نیز تصحیح کرده اند جمع صابر یعنی صابرند در فقر و فاقه
یا بر جهاد و قتال یا در محنت ها وجه اول اوفق است بمعنی عفت رواه الترمذی ** وعن جابر ان
عبدا لحاطب جاء الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرد جابر رضی الله عنه که غلامی مر حاطب
بن ابی بلتعه را آمد نزد آنحضرت یشکو حاطبا الیه در حالی که شکایت می کند آن غلام حاطب را نزد آنحضرت
فقال پس گفت آن غلام یا رسول الله لیدخلن حاطب النار هر آئینه می در آید حاطب آتش دوزخ
را یعنی ظلم می کند و کارهای کند که بدان مستحق دوزخ می گردد و ظاهر آنست که آن غلام همان قصه کتابت
حاطب را که بملوک مکه فرستاده بود آورده و گفته باشد والله اعلم فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
کذبت لا یدخلها دروغ گفتی در نمی آید حاطب آتش را فانه قد شهد بدرا والحدیبیة زیرا که بدرستی
وی حاضر شده است بدر را و حدیبیه را رواه مسلم ** وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم تلا هذه الایة روایت می کند ابو هریره که آنحضرت خواند این آیت را وان تتولوا یستبدل قوما
غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم و اگر روی گردانید شما از ایمان و اسلام می آرد خدای تعالی در بدل شما
گروهی را غیر شما پس نمی باشند آن گروه مانند شما در روی گردانیدن و اعراض کردن از حق قالوا
گفتند صحابه یا رسول الله من هولاء الذین ذکر الله ان تولینا استبدلوا بنا کیست آن قومی که ذکر
کرده است خدا اگر روی بگردانیم و در بدل ما و بجای ما آورده می شوند آن قوم ثم لا یکونوا امثالنا پس
نمی باشند آن قوم مانند ما فضرب علی فخذ سلمان پس زد دست آنحضرت بر ران سلمان فارسی
ثم قال هذا وقومه پس گفت آن قوم این است و قوم این یعنی فارسیان و عجمیان ولو کان
الدین عند الثریا لتناوله رجال من الفرس و اگر می بود دین نزد ثریا یعنی در آسمان هر آئینه می گیرند
آنرا مردان از عجم چنانکه مشاهده شد که اکثر تابعین از عجم اند و بایشان بلند شد پایه علم و دین و
بعضی آن قوم را با انصار و اهل یمن نیز تفسیر کرده رواه الترمذی ** وعنه قال ذکرت الاعاجم
عند رسول الله و هم از ابی هریره است گفت ذکر کرده شدند اهل عجم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم عجم غیر عرب از مردم عجمی یکی از عجم و عرب بضم نیز آمده و اعجم آنکه سخن نتواند فصیح
نتواند گفتن و اگرچه از عرب باشد اعاجم جمع آن و بدین اعتبار اعجم را بر عجم اطلاق کنند که سخن

ایشان نزد عرب فصیح وبید ابو دفقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لانا بهم او ببعضهم اوثق مني بکم او ببعضکم پس گفت آنحضرت هر آئینه من بایشان یا به بعض ایشان یعنی عجمان اعتماد کننده و است وار دارنده ترم و در حفظ دین و امانت از خود از آنکه بشما یا به بعض شما یعنی عربان طیبی گفت که خطاب بقومی مخصوص است که خوانده شده بانفاق مال فی سبیل الله پس تقاعد و تکاسل سوده ورزان اهر ماتقدیر و دین مدح اهل عجم و عنایت در عایت است بایشان وقول وی او ببعضهم و او ببعضکم شک راوی است یا تنویع است رواه الترمذي

الفصل الثالث * ۱۱ عن علي رضی الله عنه قال قال رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم ان لكل نبي سبعة نجباء ورقباء گفت علی که گفت آن حضرت بدرستی مرهر پیغمبر را هفت کس می بودند از برگزیدها از اصحاب و نگاه دارنده و نگهبان احوال ظاهر و باطن وی که باوی می بودند نجباء بضم نون و فتح جیم جمع نجیب مرد کریم حسیب و رقباء بضم را و فتح قاف جمع رقیب حافظ و حارس و اعطیت انا اربعة عشر و داده شده ام من چهارده مرد که نجباء و رقباء منند قلنا من هم گفتیم ما کیستند آن چهارده مرد قال انا و ابناي وجعفر وحمزة گفت علی آن چهارده من و هر دو پسر من یعنی حسن و حسین و جعفر بن ابی طالب و حمزة بن عبد المطلب وابو بکر و عمر و مصعب بن عمیر و بلال و سلمان و عمار و عبد الله بن مسعود و ابوذر والمقداد رضی الله عنهم از ین حدیث معلوم می شود که درین چهارده بحسب نجابت و رقابت خصوصیتی هست که در دیگران نیست و در دیگران نیز فضائل و کمالات است که مخصوص بانهاست و گفته اند که در هریکی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رضی الله عنهم اجمعین جهتی و خصوصیتی وصفتی بود که مخصوص بود بوی رواه الترمذي ۲۲ عن خالد بن الوليد قال كان بيني و بين عمار بن ياسر كلام فاغلظت له في القول گفت خالد بود میان من و میان عمار سخنی پس درشتی کردم من مر عمار را در سخن گفتن خالد بن الولید از اکابر قریش بود و عمار بن یاسر از موالی و فقرا خالد او را بچشم کم دید و درشتی کردمی گوید خالد فانطلق عمار يشكوني الي رسول الله پس روان شد عمار بارادهٔ آنکه گله کند از من بسوی پیغمبر خدا صلي الله عليه وآله وسلم راوی می گوید فجاء خالد وهو يشكوه الي النبي صلی الله علیه و آله وسلم پس آمد خالد وحال آنکه عمار شکایت می کند از خالد نزد آن حضرت قال گفت راوی فجعل يغلظ له و لا يزيده الا غلظة پس گشت خالد که درشتی می کند مر عمار را و زیاد نمی کند مر درشتی را والنبي صلي الله عليه و آله وسلم ساكت لا يتكلم وحال آنکه آن حضرت خاموش است که هیچ سخن نمی گوید فبكى عمار پس گریه کرد عمار از شکستگی و نامرادی خود و غلظت خالد و سکوت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و قال و گفت عمار يا رسول الله الا تراه ایانمی بینی تو که خالد چه می کند و چه می گوید فرفع النبي صلي الله عليه و آله وسلم راسه پس برداشت آن حضرت

سر مبارک خود را و قال من عادی عمارا عاداه الله کسی که دشمنی
ورزد با عمار دشمنی ورزد با او خدا و من ابغض عمارا ابغضه الله و کسی که دشمن دارد عمار را دشمن دارد
او را خدا بغض و عداوت بیک معنی است پس این تاکید است یا مراد بیکی دشمنی بالفعل است و بدیگری
کردن چیزی که دشمنی آرد قال خالد فخرجت فما کان شیء احب الی من رضا عمار پس بیرون
آمدم من پس نبود هیچ چیزی محبوب تر نزد من از راضی شدن عمار یعنی کاری کنم که عمار از من راضی
گردد تا میان من و او محبت پیدا آید فلقیته بما رضی پس پیش آمدم من عمار را بچیزی که راضی گردد عمار
از تواضع و انکسار و اعتذار فرضی پس راضی گشت ۳۰ وعن ابی عبیدة بضم عین و فتح با انه قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول خالد سیف من سیوف الله ابو عبیده بن جراح گفت شنیدم
آنحضرت را که می گفت خالد شمشیری است از شمشیرهای خدا در قهر و غلبه بر اعدای دین و قتل کفار و جریان وی بحی
ونعم فتی العشیرة و نیکو جوان قبیله و تبار خود است خالد و بود وی رضی الله عنه از بنی مخزوم بدرجی از قریش
رواهما احمد روایت کرد این دو حدیث را احمد ۴۰ وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم ان الله تبارک وتعالی امرنی بحب اربعة و اخبرنی انه یحبهم گفت آنحضرت
بدوستی خدای تعالی امر کرد مرا بدوستی چهار کس و خبر داد خدا مرا که وی تعالی دوست میدارد آن چهار
کس را قیل گفته شد یعنی گفتند صحابه یا رسول الله سمهم لنا نام ببر ایشانرا برای ما و نام بنام بفرما که
آنها چه کسانند قال علی منهم گفت آنحضرت علی یکی از آنهاست یقول ذلک ثلثا در حالی که می گوید آن
حضرت این سخن را سه بار از برای تاکید و قول آنحضرت علی منهم جدا و شمردن باقی دیگر یکجا نیز مفید اعتنا و اهتمام
است و فرد کامل این جماعه است و ابوذر والمقداد و سلمان علی را خود چه تعریف توان کرد رضی الله
عنه و کرم وجهه و ابوذر اصدق و ازهد صحابه بود و مقداد از قدیم الاسلام و سادس در اسلام بود و حاضر شده بدر
واحد و همه مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و از نجبای خیار و فضلای کبار از صحابه بود و امیر المومنین
علی از وی روایت دارد و نماز گذارد بر وی عثمان رضی الله عنهم اجمعین و سلمان معدود و از اهل بیت است
سیصد سال در طلب نبی آخر زمان صلی الله علیه و آله وسلم گشت تا روی مقصود دید و زاهد بود و قوت
خود را از بوریا بافی می کرد و بقیه خود را بفقرا می داد و باز برای تاکید و تقریر فرمود و امرنی بحبهم امر کرد
خدا مرا بمحبت ایشان و اخبرنی انه یحبهم و خبر داد که وی محبت خالص می دارد با ایشان رواه
الترمذی و قال هذا حدیث غریب حسن ۵۰ وعن جابر قال کان عمر یقول ابو بکر سیدنا و
اعتق سیدنا گفت جابر بود امیر المومنین عمر که می گفت ابو بکر بهتر ماست آزاد کرد بهتر ما را یعنی بلال را
یعنی بلال را گفتند که عمر این را بطریق تواضع گفت والا عمر فاضلتر است از بلال رضی الله عنهما و بعضی
گفته اند سیادت مستلزم افضلیت نیست کذا قالوا و گفتم من و بجا توفیق ضمیر متکلم مع الغیر واجب

واجب نیست که شامل کل باشد و باعتبار اکثر بس است و ضمیر کنایت از صحابه
است پس در اول شامل کل است و در ثانی اکثر و اضافه در این فقره از برای تخصیص است یعنی
سید است در میان ما رواه البخاری ﴿۶۰﴾ وعن قیس بن ابي حازم بحاء مهمله و کسر زای تابعی
کبیر است در زمان آنحضرت اسلام آورد و باو دراک شرف صحبت شتافت تا رسیدن وی آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرموده بود و در نهروان با علی بن ابی طالب رضی الله عنه همراه بود
ان بلالا قال لابی بکر روایت می کند که بلال گفت مر ابی بکر را وقتی که ابو بکر بعد از وفات آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم گفت مر بلال را و در خواست که در صحبت وی باشد و برای وی اذان می گفته
باشد چنانکه برای رسول خدای گفت صلی الله علیه و آله و سلم و بلال را ابو بکر خرید و از دست کافران رهانیده
آزاد کرده بود ان کنت انما اشتریتنی لنفسك فامسکني اگر هستی تو که خریدی مرا برای نفس خود پس
نگاه دار مرا یعنی نزد خود و خدمت فرما وان کنت انما اشتریتنی لله فدعني وعمل الله و اگر هستی تو که
خریدی مرا برای خدا و طلب رضا و ثواب وی پس بگذار مرا با عمل خدا یعنی بگذار مرا تا برای خدا کاری
می کرده باشم و با خلق کاری نداشته باشم و در بعضی روایات آمده که گفت بلال مرا طاقت دیدن جای
پیغمبر بی وی نیست و بی وی اینجا نمی توانم بود ؎ چه مشکل تر ازین بر عاشق زار ٭ که بی دلدار بیند جای دلدار ؎
پس همراه لشکری که بشام میرفت برفت و در دمشق ده سال بیستم یا هژدهم در گذشت رواه
البخاری و در بعضی روایات آمده است که بلال بعد از رفتن وی بشام بعد از شش ماه آنحضرت
را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید که می فرماید این چه جفاست ای بلال که تو بر ما می کنی و بزیارت ما
نمی آئی پس بلال همان ساعت متوجه مدینه شد چون بمدینه آمد اول چیزی که پرسید این بود که فاطمه بنت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حسن و حسین چه حال دارند گفتند که فاطمه از عالم رحلت کرد و حسن و حسین
باقی اند پس بگریست و نزد حسن و حسین آمد پس مردم خواستند که بلال برای ایشان اذان
گوید تا از زمان سعادت نشان آنحضرت یاد دهد هیچ کس را مجال نشد که او را امر بدان تواند کرد گفتند که
اگر امام حسین بفرماید شاید که بگوید پس حسین رضی الله عنه امر کرد و بلال بموضعی که در زمان آنحضرت
می ایستاد بر آمد و شروع در اذان گفتن کرد و چون گفت الله اکبر الله اکبر هیبتی در دل مردم افتاد و بگریه
در آمدند و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله گریه زور آور شد و چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله گویا
قیامت در رسید و از شهر زنان و مردان در گریه و زاری بی اختیار شدند و از جای رفتند بلال را طاقت اذان
گفتن نماند و شنوندگان را هوش شنیدن و اذان تمام نشد و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود
هر که بعد از شش ماه بزیارت من نیاید گویا بر من جفا کرده باشد سبحان الله و اولاده الآن می سال گذشت
و عمر آخر رسید و این سعادت دست نداد خدا داند که دیگر شود یا نشود و حسرت چه عمر رفته میسر نمی شود

یکبار شد سیر نرود دیگر نمی شود. اللهم ارزقنا ۰۷ وعن ابی هریرة قال
جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت ابو هریره آمد مردی بسوی آن حضرت
فقال انی مجهود پس گفت آن مرد بدرستی من رنج و مشقت کشیده شده ام یعنی چیزی بدهید
فارسل الی بعض نسائه پس فرستاد آنحضرت کسی را نزد بعضی از زنان خود تا خبر بگیرد اگر چیزی
حاضر است بوی بدهد فقالت پس گفت آن بعض نساء والذی بعثك بالحق ما عندی الا ماء
سوگند آن کسی که فرستاد ترا براستی نیست نزد من مگر آب ثم ارسل الی اخری فقالت مثل ذلك
پس تر فرستاد آنحضرت کسی را نزد زنی دیگر پس گفت آن زن مانند آنچه گفته بود زن نخستین و فرستاد
نزد همه زنان خود و قلن کلهن مثل ذلك و گفتند همه زنان مانند آن فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم من یضیفه یرحمه الله کسی که مهمانی کند این مرد را رحمت کند خدای
تعالی او را بضم یاء و کسر ضاد بجمه و سکون تحتانیه و بفتح ضاد و کسر تحتانیه به تشدید هر دو روایت است اضافت
و تضییف هر دو بمعنی مهمانی کردن و مهمان فرود آوردن است و در اصل معنی ضیافت میل کردن است
و قول وی یرحمه برفع و جزم هر دو مضبوط است فقام رجل من الانصار یقال له ابو طلحة
پس بایستاد مردی از انصار که گفته می شود او را ابو طلحه انصاری مشهور زوج ام سلیم فقال انا پس
گفت من مهمان گیرم این مرد را یا رسول الله فانطلق به الی رحله پس برد ابو طلحه آن مرد را بسوی خانهٔ خود
رحال بجای مهمانی رخت و جای باش مرد فقال لامراته هل عندك شیء پس گفت ابو طلحه مر زن خود را
آیا هست نزد تو چیزی از طعام قالت لا الا قوت صبیانی گفت زن وی نیست چیزی نزد ما از طعام
مگر خورش خردان ما قوت بضم و سکون چیزی که بایستد و برپا شود بوی بدن آدمی از طعام
قال فعللیهم بشیء و نومیهم گفت ابو طلحه یعنی بزن خود پس مشغول کردان خردان را به چیزی
و بخوابان ایشان را تعلیل مشغول کردن کسی را به چیزی و تنویم خوابانیدن و این محمول است بران
که صبیان محتاج نبودند بطعام و طلب می کردند طعام را بر عادت صبیان بی جوع و الا واجب بود تقدم صبیان
بر مهمان و چگونه ترک می کردند ایشان واجب را و حال آنکه حق تعالی ثنا کرد ایشان را فاذا دخل
ضیفنا فاریه انا ناکل پس چون درآید مهمان ما نموده دن پس بنما او را بظاهر که ما می خوریم فاذا
اهوی بیده لیأکل پس چون بیفکند و دراز کند دست خود را با بجور فقومی الی السراج پس بایست
تو بسوی چراغ کی تصلحیه تا اصلاح کنی و بیفروزی چراغ را اصلاح نیکو کردن خلاف افساد فاطفیه
پس بکش چراغ را تا مهمان بر نا خوردن ما مطلع نشود اطفا فرو میرانیدن آتش فذهلت پس کرد
آن زن این کار را که گفت بوی مرد فقعدوا پس نشستند ایشان یعنی این زن و مرد و مهمان بر طعام
واکل الضیف و خورد مهمان و باتا طاویین و شب کردند ابو طلحه و زن او گرسنه فلما اصبح غدا علی

رسول الله پس گفت چون صبح کرد ابو طلحه آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم لقد عجب الله هر آئینه بتحقیق
عجب کرد خدا او ضحك الله یا گفت راوی خنده کرد خدا یعنی راضی شد من فلان و فلانة از فلان مرد و
فلان زن نام ابو طلحه و زن او برد وفی روایة مثله و در روایتی دیگر از ابو هریره مانند این حدیث آمده
موافق در لفظ و معنی ولم یسم ابا طلحة و نام نبرد ابو هریره در این روایت ابو طلحه را و نگفت یقال له
ابو طلحة وفی آخرها و در آخر این روایت این آمده که فانزل الله پس فرود فرستاد خدای تعالی
این آیت را ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و بر می گزینند بر نفسهای خود غیر خود را و
اگرچه باشد بایشان حاجت فی المزاج خصاصت بالفتح درویشی و این آیت در شان انصار است و
سبب نزول آن این قصه است متفق علیه ۰۸۰ وعنه قال نزلنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم منزلا و هم از ابی هریره است که گفت فرود آمدیم با همراه آنحضرت منزلی را فجعل الناس یمرون
پس گشتند مردم که می گذرند از آنجا فیقول رسول الله پس می گوید پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و
سلم و می پرسد من هذا یا ابا هریرة کیست این که می گذرد ای ابو هریره فاقول فلان پس می گویم
و جواب می دهم من این فلان کس است که می گذرد فیقول پس می گوید آنحضرت نعم عبد الله هذا
نیکو بنده خدا است این و یقول من هذا فاقول فلان و می گوید آنحضرت مرد دیگری را که می گذرد کیست
این پس می گویم من این فلانی است فیقول بئس عبد الله هذا پس می گوید آنحضرت بد بنده خدا
است این شاید که می گفت این را برای کسی که میدانست که وی از منافقان است زیرا که گفتن
آنحضرت مومن را این قول دور است و معهود نیست اگرچه براه و روشش بد باشد و خود در ان زمان
مومن باین کیفیت نبود و اگر باشد اقل قلیل باشد والله اعلم حتی مر تا آنکه گذشت خالد بن الولید فقال
من هذا پس گفت آنحضرت کیست این فقلت خالد بن الولید پس گفتم من این خالد بن ولید است
فقال نعم عبد الله پس گفت آنحضرت نیکو بنده خدا است خالد بن الولید سیف من سیوف الله
شمشیری از شمشیرهای خدا است رواه الترمذی ۰۹۰ وعن زید بن ارقم صحابی مشهور احوال او مکرر ذکر کرده
شده است قال گفت قالت الانصار یا نبی الله لکل نبی اتباع ای پیغمبر خدا مر هر پیغمبر را پیروانند
وانا قد اتبعناك و بدرستی ما بتحقیق پیروی کرده ایم ترا فادع الله ان یجعل اتباعنا منا پس دعا کن خدا را
که گرداند پیروان ما را از ما یعنی بگرداند تابعان ما را از خلفای و موالی ما که ایشان را نیز انصار گویند و وصیت
کند مردم را در حق ما باحسان کردن ایشان را نیز شامل باشد چنانکه گفته اوصیکم بالانصار در فرمود فاقبلوا
من محسنهم وتجاوزوا عن مسیئهم و جز این مناقب و فضایل و عنایات و کرامات کذا فی شرح الشیخ
یا بگرداند از ما یعنی مقتدی باثار ما و متوسل بما و بر طریق و سیرت ما و تابعین باحسان و این معنی ظاهر تر می نماید فدعا به

پس دعا کرد آنحضرت بایشان دعا که التماس کردند از حضرت وی صلی الله علیه (تسمیة من سمی من اهل بدر)
وآله وسلم رواه البخاری ۱۰۰۹ وعن قتادة تابعی مشهور اکثر روایت از انس می کند قال ما نعلم حیا من
احیاء العرب اکثر شهیدا اعز یوم القیامة من الانصار گفت نمیدانیم ما قبیله را از قبلهای عرب که بیشتر اند
شهیدان ایشان عزیزتر روز قیامت از انصار که شهیدان ایشان بیشتر اند و عزیزتر قال گفت قتاده وقال انس
قتل منهم یوم احد سبعون وگفت انس کشته شد از انصار روز احد هفتاد کس وابن منده که از علمای حدیث
و سیر است از حدیث ابی آورده که کشته شدند از انصار روز احد شصت و چهار و از مهاجرین شش کس
و یوم بئر معونة سبعون و کشته شدند روز بئر معونه هفتاد کس که آنرا قرای گویند و قصه آن در کتب سیر
مذکور است ویوم الیمامة علی عهد ابی بکر سبعون و کشته شدند روز جنگ یمامه در زمان خلافت
ابو بکر که با قوم مسیلمه کذاب کرد هفتاد رواه البخاری ۱۰۱۰ وعن قیس بن ابی حازم قال کان عطاء
البدریین خمسة آلاف گفت قیس بود عطای بدریان از بیت المال پنج هزار پنج هزار
وقال عمر لافضلنهم علی من بعدهم وگفت عمر هر آئینه تفضیل می کنم من ایشان را بر کسی که بعد از ایشان
است رواه البخاری ＊تسمیة من سمی من اهل بدر فی جامع للبخاری بدانکه بخاری اسمای جماعه از اهل
بدر را از آنهای که در کتاب خود آنها را ذکر کرده و از آنها حدیث آورده در بابی علیحده بر طریق فذلکة الحساب
واجمال مفصل آورده تا معرفت فضیلت سبق و رجحان ایشان بر غیر خود جدا بر ایشان دعا به رحمت
و رضوان کرده شود و گفته اند دعا نزد ذکر ایشان در صحیح بخاری مستجاب است و ذکر آنها بر ترتیب
حروف معجم کرده مگر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و خلفای اربعه که انها را مقدم کرده باقی را بترتیب
حروف آورده و مولف نیز همین روش اتباع وی کرده پس اول ایشان و امام و سید ایشان و سید تمامه عالمیان
النبی محمد بن عبد الله الهاشمی ولادت وی در عام الفیل و بعثت او بر راس اربعین و دور نبوت
وی ثلث و عشرین و عمر شریف وی ثلث و ستین سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و
آله وسلم و علی آله واصحابه واتباعه واحزابه اجمعین عبد الله بن عثمان ابو بکر الصدیق القرشی از
بنی تمیم بن مره است اجتماع او با آنحضرت به پنج واسطه است نام او در جاهلیت عبد رب الکعبه بود و
آن حضرت او را عبد الله و عتیق نام کرده و بعضی گفته اند که عتیق نام قدیم او ست آورده اند که مادر او را
فرزندی نمی زیست و چون وی متولد شد مادر وی وی را در پیش خانه کعبه برد و گفت خداوندا این را از موت
آزاد گردان و به من بخش و بعضی گفته اند که نام اصل او عبد الله است غالب آمد بر وی عتیق و بعضی
گفته اند عتیق به جهت حسن و جمال روی و کرم و خوی وی گویند و عتیق به معنی کرم و جمال و نجابت نیز آید
و اتفاق کرده اند امت بر تسمیه او بصدیق از جهت مبادرت او بتصدیق رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و التزام وی صدق را در همه احوال خود رضی الله عنه و پدر او ابو قحافه عثمان نام او را داده در سال فتح ایمان آورده

تسمیة من سمی من اهل بدر فی جامع للبخاری

آمده و در سنه چهاردهم بعد از ابی بکر بشش ماه و چند روز وفات (تسمیة من هو من اهل بدر)
یافت و عمر او نود و نه بود و خلافت صدیق دو سال و چند ماه بود و عمر وی شصت و سه موافق عمر آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بوده وی رضی الله عنه معتدل القامة خوش روی تابان جمال نحیف البدن خفیف
العارضین سهل الخدین و بوده در خدین وی رگهای سبز پیدا. جمیل جلیل کریم عتیق عمر بن الخطاب العدوی
از اولاد عدی بن کعب است و به هفت واسطه بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم جمع می شود و از
اشراف قریش بود و در جاهلیت سفارت و رسالت بنام وی بود و سفید روی. جسیم سرخ چشم بلند
قامت بود و مشرف بود بر مردم چنانکه گویا بر شتری سوار است و مردم پیاده اند و بود در عارضین او خفت
و وهب بن منبه گفته که وصف او در توریت این چنین است که قرن حدید شدید امین و قرن کوه را گویند و فاروق
لقب او ست از جهت تفریق او میان حق و باطل و کفر و اسلام و عزت اسلام بایمان او شد و مهیب و
شجاع بود و پیش از آن حضرت بامر وی هجرت کرد و چون خواست که هجرت کند تیغ خود را حمایل ساخت و
کمان را زه کرد و در دست تیرها گرفته بکعبه آمد و رؤسای قریش همه آنجا حاضر بودند پس طواف کرد و
دو رکعت نماز گذارد و بر جماعتهای قریش جدا جدا آمد و گفت زشت باد رویهای شما هر که خواهد که بگرید او را
مادر او و یتیم گردد فرزند او و بیوه گردد زن او باید که بیاید و ملاقی گردد بمن در پس این وادی یعنی
که پس هیچ کس نتوانست در پی او رفت خلافت وی ده و نیم سال بود و عمر وی شصت و سه بر قول
مشهور و بقولی شصت و هشت و بقولی دیگر پنجاه و نه عثمان بن عفان القرشی خلفه النبی صلی الله
علیه و آله و سلم علی ابنته رقیة و ضرب له بسهمه و گذاشت آنحضرت او را بر دختر خود رقیه بجهت
بیمارداری وی و تعین کرد مر او را بهره وی از غنیمت بدر و باین اعتبار او را از اهل بدر شمرده اند و تولد
او در سال ششم از عام الفیل است اسلام آورد پیش از دخول دار ارقم بعد ابی بکر و علی و زید بن حارث
و اسلام او بدعوت ابوبکر بود و چون اسلام آورد عم او حکم بن العاص بن امیه او را بست و حبس کرد و گفت
از دین پدران بدین حادث در آمدی والله نمی گذارم ترا تا نمی گذاری این دین را گفت این دین را هرگز
نگذارم و از وی جدا نشوم تو هر چه دانی بکن چون حکم صلابت او را دید رها کرد و رقیه بنت رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم پیش از عهد نبوت در تحت وی بود و در غزوه بدر مرد و بعد از ان ام کلثوم را آنحضرت
بوی تزویج کرد و در سال نهم از هجرت وی نیز مرد پس گفت آنحضرت اگر می بود نزد من دختر سوم
میدادم آنرا بوی و هیچ کس خبر ندارد که دو دختر هیچ پیغمبری نزد وی بوده از این جهت ذو النورین لقب او شد
رضی الله عنه بود میانه بالای خوش روی سفید و سرخ و بود در روی وی نشانها از جدری بزرگ ریش احسن
الناس و گفت آنحضرت بام کلثوم تزویج کردم ترا بمشابه ترین مردم بجد تو ابراهیم علیه السلام و به پدر تو
محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بود حیای او بحدی که در درون خانه در بسته غسل می کرد و از حیا صلب خود را

(تسمية من سمي من اهل بدر) راست نمی توانست کرد و بود قتل او در اواسط ایام تشریق سنه
خمس و ثمانین و خلافت او سیزده سال و عمر او هشتاد و دو و بعضی سه و شش نیز گفته اند علی بن ابی
طالب الهاشمی ابن عم پیغمبر خدا و برادر او بمواخات و زوج فاطمه زهرا بتول و پدر حسن و حسین است و اول
هاشمی است که متولد شده از دو هاشمی قدیم الاسلام و بقول جماعه کثیر از صحابه اول کسیکه اسلام آورد او ست و
گفته اند که مبعوث شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روز دوشنبه و اسلام آورد علی رضی الله عنه روز سه شنبه
و عمر وی دران مدت ده سال بود و ملاحت و امین و شریف و هادی و مهدی و یعسوب المؤمنین و
ابو الریحانتین و ابو تراب از القاب او بود و بود وی رضی الله عنه میانه بالای سخت گندم گون مایل بحمرت
اصلع اشعر البدن روشن روی تابان جمال بزرگ چشم عظیم البطن نیک سیاه چشم عظیم اللحیة
و طویلها و عریضها حسن الوجه ضحوک السن مثل ماه شب چهاردهم قوی دل شجاع منصور و واسع العلم کثیر الزهد
سخی النفس رضی الله عنه و کرم وجهه مدت خلافت وی پنج سال و شهادت وی شب جمعه وقت
سحر هفدهم رمضان المبارک سنه احدی و اربعین و عمر شریف وی شصت و سه علی الصحیح المختار ایاس بن بکیر
و در بعضی نسخ الکبیر بالف و لام ایاس بکسر همزه و تخفیف تحتانیه و در آخر سین مهمله بکیر بضم موحده و فتح
کاف و سکون تحتانیه و بعضی از رواة بخاری بکیر بکسر و تشدید کاف ضبط کرده اند از مهاجرین اولین است
حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را بعد از او بود و بود اسلام او و اسلام برادر او عامر بن بکیر در دار ارقم و
بود او و برادران او عاقل و خالد و عامر صحبت و همه از اهل بدر بوده اند وفات او در سنه سی و چهار
بود بلال بن رباح بفتح راء مولی ابی بکر الصدیق موذن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کنیت او ابو عبد
الرحمن است و بعضی ابو عبد الله گفته و بعضی ابو عبد الکریم و بعضی ابو عمرو مادر او حمامه بفتح حاء مهمله و تخفیف
میم وی از مولدین است قدیم الاسلام نخستین کسی است که ظاهر کرد اسلام را بمکه و عذاب کرده شده
در دین خدا و آسان شده بر وی بذل روح و عذاب می کرد او را امیه بن خلف جمحی که مولای او بود و آخر در
بدر بر دست بلال کشته شد و مر آنرا قصه است و می کشید او را امیه در درع حدید و می انداخت در آفتاب
و می کوفت بچوب پس ابوبکر صدیق او را خرید و آزاد کرد و امر کرد آنحضرت بلال را در سال فتح تا گفت اذان بالای
کعبه و فضایل او بسیار است و بس است در فضیلت وی که آنحضرت فرمود سابقان چهار اند من سابق
عربم و بلال سابق حبشه و صهیب سابق روم و سلمان سابق فرس و بود وی رضی الله عنه سخت گندم گون
دراز قامت کثیر الشعر مرد بدمشق در سال بیستم و بعضی سال هژدهم گفته و عمر وی شصت و چند سال
بود و بعضی گفته اند هفتاد و بعضی از احوال وی در آخر باب سابق در فصل سیوم نیز گذشته حمزة بن
عبد المطلب الهاشمی عم رسول الله و برادر او ست از رضاعت کنیت او ابو عماره است بضم عین و
لقب او سید الشهدا و اسد الله نیز آمده است اسلام آورد در سال دوم از بعثت و بعضی گویند در

سال ششم بعد از برآمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در دار ارقم (تسمية من سمي من اهل بدر)
در سالی که عمر بن الخطاب رضی الله عنه ایمان آورد پس عزیز و قوی شد دین اسلام باسلام وی حاضر شد بدر را
و شهید شد روز احد بر دست وحشی بن حرب و اسن بود از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم به چهار سال و مادر وی
هاله بنت وهب خواهر آمنه بنت وهب ام رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و این اخوت دیگر است میان وی و میان
آنحضرت که پسر خاله یکدیگر بودند و بود وی رضی الله عنه شجاع پس قوی جری و مآثر او در شجاعت و بسالت
بسیار است و در حدیث آمده است که دیدم ملائکه را که غسل میدهند حمزه بن عبد المطلب را و حنظله بن الراهب
را و نیز آمده که مکتوب است نزد خدای تبارک و تعالی در آسمان هفتم حمزة بن عبد المطلب اسد الله و اسد رسوله
حاطب بن ابی بلتعة بفتح موحده و سکون لام و فتح مثناة کنیت او ابو عبد الله و بعضی گفته اند ابو محمد حلیف لقریش
حلیف قریش است و بعضی گفته حلیف زبیر بن العوام و بعضی گفته اند غلام ایشان بود حاضر شد بدر را و خندق را
و مشاهد دیگر را که بعد از آن بود مرد سال سی ام بمدینه و عمر او شصت و پنج بود و قصه کتابت او بسوی اهل
مکه در باب سابق گذشت ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعة القرشی در اسم او خلاف است و
مشهور آن است که وی هشام بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس است از فضلای صحابه و از مهاجرین
اولین است بقبلتین نماز گذارده و هجرتین هجرت کرده بود اسلام او پیش از دخول دار ارقم حاضر
شد بدر را و مابعد آن را شهید شد یوم الیمامة عمر او پنجاه و سه یا چهار بود حارثة بن ربیع بضم را و فتح
موحده و کسر تحتانیه مشهور و بعضی بفتح را و کسر باء و تخفیف نیز ضبط کرده و الصحیح هو الاول الانصاري قتل یوم
بدر کشته شد روز بدر و هو حارثة بن سراقة بضم سین و تخفیف را و بقاف و ربیع نام مادر او است و
سراقه نام پدر او و کان في النظارة بود در نظر کنندگان نه قتال کنندگان چنانچه احمد و نسائی روایت کرده
اند و در جوانی بوده اند از آنها که بر جای بلند ایستاده بودند تا بر احوال دشمنان نظر کنند و خبر دهند نظاره
بفتح نون و تشدید ظا قومی که نظر کنند بچیزی و این حارثه نوجوانی بود که نظارگی در معرکه ایستاده بود ناگاه
تیری رسید که انداز نده آن معلوم نبود در میان دو چنبر گردن او خورد پس مادر وی پیش نزد آن
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد گفت یا رسول الله بتحقیق میدانی جای حارثه نسبت بمن که
چه قدر دوست میداشتم من او را و چه مقدار تعلق بود مرا با وی اگر در بهشت رفته است صبر کنم
و اگر در آتش است بگریم بر وی چندانکه توانم و در روایتی آمده اگر در دوزخ است ببیند خدا از
من آنچه بکنم از گریه بر وی پس آنحضرت فرمود یا ام حارثه آنجا یک بهشت نیست بهشتها ست بالای
یکدیگر و پسر تو در فردوس اعلی است پس گفت مادر او مرا انجام است که صبر کنم بر وی خبیب بن
عدي الانصاری بضم خاء معجمه و فتح موحده اولی و سکون تحتانیه حاضر شد بدر را و اسیر کرده شد در
غزوه رجیع در سال سوم از هجرت و بمکه بردند او را مشرکان پس بر دار کشیدند وی اول کسی

است که بر دار کشیده شد و او سلام داد و کسی است که سنت گذاشت (تسمية من سمي من أهل بدر)
گذاردن دو رکعت نزد قتل قصه آن عجیب است مذکور است در صحیح بخاری و در روایت آمده است
که در وقت قتل گفت خداوندا من کسی را نمی یابم که سلام من به پیغمبر تو برساند تو برسان سلام مرا
به وی صلی الله علیه وسلم پس جبرئیل نزد آنحضرت آمد و سلام او را رسانید الحدیث خنیس بضم معجمه
وفتح نون وسکون تحتانیه وسین مهمله در آخر ابن حذافة السهمی از مهاجرین بود حاضر شد بدر را بعد از
هجرت بحبشه پس حاضر شد احد را پس بمدینه آمد و بجراحتی که داشت جان داد و وی زوج حفصه بود بنت
عمر بن الخطاب پیش از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفاعة بن رافع الانصاری بکسر راء بدری
است و پدر وی نقیب است و برادر او مالک بن رافع و خلاد بن رافع است روایت می کند از ان
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و از ابوبکر صدیق و از عبادة بن الصامت و روایت می کنند از وی دو پسر
او معاذ و عبید و پسر خواهر او یحیی بن خلاد رفاعة بن عبد المنذر ابو لبابة الانصاری وی از نقبا بود
حاضر شد عقبه را و بدر را و همه مشاهد را و بعضی گفته اند که حاضر نشد بدر را بلکه امیر ساخت آنحضرت او را
بمدینه و زد او را سهم با اصحاب بدر چنانکه عثمان رضی الله عنه را که وفات او در خلافت علی بن ابی طالب
و قصه بستن او خود را بستون مسجد بجهت توبه از آنچه واقع شده بود از وی در قضیه بنی النضیر مشهور است
و در مسجد شریف ستونی است که او را اسطوانه ابو لبابه می نامند رضی الله عنه الزبیر بن العوام
القرشی عوام بفتح عین و تشدید واو جمع می شود با آنحضرت در قصی بچهار واسطه مادر او صفیه بنت عبد
المطلب عمه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ام المؤمنین خدیجه عمه اوست و اسماء بنت ابی بکر زوجه او
اسلام آورد وی با مادر وی صفیه بر دست ابو بکر صدیق و وی در آن زمان شانزده ساله بود و بعضی گویند
بیست و پنج ساله و عذاب کرد او را عم او بدخان تا ترک کند دین اسلام را نکرد هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر
را و مشاهد دیگر را همراه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بر جای ماند با آن حضرت در روز احد وی
اول کسی است که کشید شمشیر را در راه خدا او و سفید روی دراز قامت خفیف اللحم کثیر الشعر خفیف
العارضین شهید شد یوم الجمل سنه ست وثلثین و عمر وی شصت و چهار سال بود و دفن کرده شد
بوادی السباع پس آورده شد بصره و قبر او در آنجا مشهور است و کشت او را ابن جرموز که از لشکر
امیر المؤمنین علی بود در نماز و نزد امیر المؤمنین علی آمد و گفت بشارت باد ترا بقتل زبیر امیر المؤمنین
گفت بشارت باد ترا بنار آتش دوزخ و قصه قتل او در کتب احادیث و سیر مسطور است زید بن سهل
ابو طلحة الانصاری حاضر شد عقبه را با هفتاد نفر و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست وی زوج
ام سلیم است که مادر انس بن مالک است و از تیر اندازان مشهور بود و آنحضرت فرمود که آواز
طلحه در لشکر بهتر است از گروهی و در روایتی از صد مرد و در روایتی دیگر از هزار مرد برادری داد

و از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیان او و بیان ابو عبید و ابو داود . (تسمیة من سمی من اهل بدر)
نقبای انصار و اغنیای ایشان و مر او را فضایل بسیار است ابوزید الانصاری یکی از آنها است
که جمع کردند قرآن را در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یکی از اعمام انس است چنانکه در باب
سابق گذشت حاضر شد بدر را معروف بود به سعد قاری سعد بن مالک الزهری یعنی سعد بن ابی وقاص که
از عشرهٔ مبشره است و مالک نام ابو وقاص است زهری قرشی اسلام آورد در قدیم بر دست ابو بکر صدیق
و وی هفده ساله بود و بعضی گفته اند نوزده ساله و وی گفته که من ثالث اسلامم و اول کسی ام که انداخت
تیر در راه خدا حاضر شد بدر را و همه مشاهد را همراه آنحضرت و جمع کرد مرا پیغمبر خدا با مادر و پدر خود در روز
احد و فرمود تیر انداز مادر و پدر من فدای تو باد و بود قصیر غلیظ بزرگ سر درشت انگشتان گندم گون پست
بینی پر موی بدن مرد در کوشک خود که در عقیق بود نزدیک بمدینه بر ده میل پس برداشته شد بمدینه و دفن
کرده شد به بقیع سنه خمس و خمسین یا ثمان و خمسین در عهد معاویه هفتاد و چند ساله و بعضی گفته اند
هشتاد و دو ساله بود و وی رضی الله عنه آخر عشرهٔ مبشره در موت و فتح کرده شد بر دست وی ممالک
عجم و برافتاد بسعی وی بنیاد اکاسره و مناقب او کثیر است سعد بن خولة القرشی بفتح خاء معجمه و سکون واو
از بنی عامر بن لوی و بعضی گفته اند حلیف ایشان است و بعضی گفته اند از یمن است و بعضی گفته اند از عجم
فرس است و بود از مهاجرهٔ حبشه بهجرت ثانیه و بعضی گفته اند حاضر شد بدر را و مرد بمکه در حجة الوداع سعید
بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون و فتح فاء و سکون تحتانیه القرشی ابو الاعور کنیت اوست قرشی عدوی
است از عشرهٔ مبشره زوج اخت عمر بن الخطاب قدیم الاسلام پیش از در آمدن دار ارقم حاضر شد همه
مشاهد را همراه آنحضرت و بود در غزوهٔ بدر همراه طلحه بن عبید الله که بخبر گرفتن قافلهٔ قریش رفته بودند گندم
گون دراز قامت جمع می شود بآن حضرت بپانزده واسطه در کعب بن لوی و اسلام آورد و وی بیست
ساله بود و گفت دیدم خود را که بسته بود مرا عمر برای اسلام و آورد زوجهٔ وی فاطمه بنت الخطاب پیش
از برادر خود عمر بن الخطاب و مرد به عقیق قریب بمدینه در سنه احدی و خمسین یا اثنین و خمسین و عمر او هفتاد و چند
سال بود و بعضی گفته اند که متجاوز از هشتاد بود و بعضی گفته اند بکوفه وفات یافت و پدر او زید بن عمرو بن
نفیل در جاهلیت دین ابراهیم را اختیار کرده و از ذبایح مشرکان اجتناب و تبری نموده بود و با آنحضرت نیز
پیش از نزول وحی ملاقات کرده و او را موحد الجاهلیة خوانند و بعضی گفته اند نبی بود که مبعوث بخلق نبود
و در صحیح بخاری و کتب دیگر از احادیث احوال او مذکور شده است سهل بفتح سین و سکون ها بن حنیف بضم
حاء مهمله و فتح نون و سکون تحتانیه الانصاری بدر و احد و مشاهد دیگر حاضر شد و در روز احد با آنحضرت
ثابت ماند و بعد از آنحضرت صحبت با امیر المؤمنین علی داشت و امیر المؤمنین او را بر مدینه استخلاف
نمود و بر ولایت فارس والی کرد و ایند او بکوفه در سنه سی و هشت وفات یافت و علی رضی الله عنه بر وی

نماز گذارد ، ظهیر بن رافع الانصاری واخو ظهیر بضم ظاء معجمه برادر (تسمیة من سمی من اهل بدر)
او خدیج بن رافع پدر رافع از اهل بدر بود حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست و ابن عبد البر
از ابن اسحق حکایت کرده که وی از حاضران شده است بدر را او وی عم رافع بن خدیج و والد اسید بن ظهیر است
و متفرد است بذکر وی اوزاعی عبد الله بن مسعود الهذلی بضم ها و فتح ذال معجمه عبد الله بن مسعود بن
غافل بغین معجمه منسوب است بهذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر حلیف بنی زهره از سابقین اولین بود قدیم
الاسلام پیش از در آمدن در دار ارقم بود بعضی گفته اند پیش از عمر رضی الله عنه باشد که زمانی هجرت کرد بحبشه و
حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست و نماز گذارد به قبلتین و گواهی داده او را پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله و سلم بجنت و فرمود راضی شدم برای امت بهرچه راضی است ابن ام عبد و ناراضی
ام از آنچه ناراضی است وی ، مناقب او بسیار است و در باب سابق پاره از ان گذشت و بود وی
رضی الله عنه قصیر القامت چه نه ایستادن وی با نشستن دیگران نزدیک بود و سحت گندم گون نحیف
والی شده قضای کوفه و بیت المال او را از جانب عمر و اول خلافت عثمان رضی الله عنهما پس از ان
جهت کوفتی که میان او و میان عثمان واقع شد به مدینه آمد و در سنه سی و دو وفات یافت و در مدینه دفن کرده
و عمر او شصت و چند سال بود وی گویند نود هزار دینار ترکه گذاشت غیر از رقیق و مواشی و الله اعلم روایت
کرده از وی خلفای اربعه و جز ایشان از صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین عبد الرحمن بن عوف الزهری
از اولاد زهره بن کلاب جمع می شود با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کلاب بن مره یکی از ده واسطه و
بود نام او در جاهلیت عبد الکعبه ولادت یافت او بعد از عام الفیل بده سال اسلام آورد بر دست ابوبکر
صدیق قدیما و ماد و وی نیز اسلام آورده و هجرت کرد وی بحبشه دو هجرت و حاضر شد بدر را و جمیع مشاهد
را با آنحضرت و ثابت ماند روز احد و رسید بوی زیاده از بیست جراحت گذارد رسول خدا خلف او نماز
در سفری و تمام کرد از آنچه باقی ماند چنانکه حکم مسبوق است که غزوه تبوک بود و تلافی کرد این را بتصدق چهار هزار
در راه خدا پس از ان به چهل هزار دینار و سوار کرد مردم را بر پانصد اسپ در راه خدا پس بر پانصد
شتر راحله و مواسات کرد امهات المؤمنین را بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بود
اکثر اموال وی از تجارت و مناقب او بسیار است و بود وی رضی الله عنه دراز قامت تنگ
شتره سرخ سپید لنگ شده بسبب تیرها که در پایهای او رسیده بود و بود از اغنیای صحابه و در زمان
هجرت به مدینه فقیر بود و این همه خیر و برکت بوی در مدینه رسید و چون وفات یافت چهار زن
داشت و صلح کرده شد با انها بر ربع ثمن که حق آنها بود بر هشتاد هزار درهم یا دینار و وصیت کرد
در وقت رحلت هر یکی از اهل بدر را چهار صد دینار و قسمت کرده شد میراث او بر یکهزار و شصت نفر
پس رسید هر یکی را هشتاد هزار درهم چون شنید حدیث از عایشه که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی

الله علیه و آله و سلم که گفت دیدم عبد الرحمن بن عوف را که می رود در (تسمیة من سمی من اهل البلاد)
بهشت و می خیزد در وی بطریق حبو که رفتار کودک است بر سرین تصدق کرده بتمام قافله او که
از شام آمده بود و هفصد شتر با پالان و پوشش به جهت شکرانه و بشارت دخول جنت بالاتفاق
یا بعد از که از عبارت مفهوم می گردد و بود وی رضی الله عنه که ورد از می گزارد نماز را پیش از ظهر روایت
است که در وقت وفات بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت که آمدند مرا دو فرشته سخت درشت خوی
و گفتند که او را پیش حاکم عزیز امین می بریم پس دو فرشته دیگر آمدند و گفتند این را کجا می برید گفتند می بریم
او را پیش حاکم عزیز امین گفتند بگذارید او را که سبق کرده است سعادت در وی در وقتی که در شکم
مادر بود روایت کرده ابو نعیم و ابن عساکر و بود وی رضی الله عنه که فتوی می داد در عهد ابی بکر و عمر و عثمان و وفات
یافت در خلافت عثمان و چون وفات یافت امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت برو ای ابن عوف که صافی
چشیدی و دردی وا گذاشتی مناقب او بسیار است و در اسلام آوردن او قصه غریب است در
اسماء الرجال آن را نقل کرده ایم عبیدة بضم عین بن الحارث القرشی کنیت وی ابو الحارث و بعضی
گفته اند ابو معاویه عبیدة بن الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه عبیدة بن الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه
عبیدة بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف کلان تر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بده سال
و اسلام آورد پیش از در آمدن دار ارقم و بود هجرت او با دو برادر وی طفیل و حصین مبارزت کرد
روز بدر ولید بن عتبه را و آمد و رفت کرد میان ایشان دو ضربه و مرد عبیدة از آن و کشته شد ولید یزوران
روز روایت کرد از وی علی بن ابی طالب رضی الله عنهما عبادة بضم عین و تخفیف موحده بن الصامت
الانصاری از نقبای انصار بود حاضر شد عقبه اولی و ثانیه را و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را و وی
یکی از آنهاست که جمع کردند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بود طویل جسیم
جمیل فرستاد او را عمر رضی الله عنه بشام قاضی و معلم کرده پس بحمص اقامت کرد بعد از آن بفلسطین
انتقال کرد و برمله وفات یافت و بعضی گفته اند به بیت المقدس و در سال سی و چهار هفتاد و دو ساله و بعضی
گویند تا زمان معاویه باقی بود عمرو بن عوف حلیف بنی عامر بن لؤی بضم لام و فتح همزه و تشدید یاء و بی
همزه نیز خوانند انصاری است حلیف بنی عامر بن لؤی حاضر شد بدر را و ساکن شد مدینه را و نگذاشت چیزی
از اولاد روایت کرد از حضرت یک حدیث که فرمود نمی ترسم بر شما فقر را و لیکن می ترسم فراخی دنیا را
الحدیث عقبة بن عمرو الانصاری ابو مسعود انصاری بدری از مشاهیر صحابه است حاضر شد عقبه
ثانیه را و بود خردترین ایشان و جمهور بر آنند که نسبت او ببدر بجهت سکونت است نه بحضور غزوه آن
وفات یافت در خلافت علی بن ابی طالب و بعضی گویند بعد از وی در احدی و اربعین یا ثمان و اربعین
عامر بن ربیعة العنزی بعین مهمله و نون مفتوحتین و زای نسبت بعنزه که یکی از اجداد او است و وی

جامع الاصول الغنوی بغین معجمه و واو عابعنه بی عدی ولهذا او در
نسبت او عدوی نیز واقع شده و در کاشف حلیف آل خطاب گفته هجرت کرد و هر دو هجرت و حاضر شده
بدر را و همه مشاهد را واسلام آورده پیش از عمر رضی الله عنه وفات یافت در سنه اثنین یا ثلث یا خمس و
ثلاثین و قول اول مشهورتر است و ثانی اوفق است بآنچه در کاشف گفته که مات قبل عثمان عاصم بن
ثابت الانصاری حاضر شد بدر را و او آنکسی است که نگاه داشتند او را از زنبوران در وقتی که خواستند
مشرکان که سر او را ببرند جهت کشتن او عظیمی از عظمای ایشان را و وی دعا کرده بود خدا را عز و جل که دست
مشرک بوی نرسد پس فرستاد خدای تعالی زنبوران را پس نگاه داشت او را از دست مشرکان و چون
شب شد سیل آمد و او را ببرد این قصه در غزوهٔ رجیع بوده وی جد مادری عاصم بن عمر بن الخطاب است
رضی الله عنهما عویم بضم عین مهمله و فتح واو و سکون تحتانیه بن ساعدة الانصاری حاضر شد هر دو عقبه و بدر را
و همه مشاهد را و وفات یافت در حیات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی گفته اند در خلافت
عمر بمدینه و صحیح آنست که وی بعد از آنحضرت باقی بود و روایت کرد از وی عمر بن الخطاب و بود عمر او شصت
و پنج یا شصت و شش رضی الله عنه عتبان بکسر عین و سکون فوقانیه و موحده بن مالك الانصاری حاضر شد
بدر را و روایت کرد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و روایت کرد از وی انس بن مالک و محمود
بن الربیع و بود وی ضریر البصر و قصهٔ اعتذار وی از آمدن مسجد و آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در
خانهٔ وی و گذاردن نماز در آن تا آنرا جای نماز خود گیرد مذکور است در صحیح البخاری توفی زمن معویة قدامة
بضم قاف و تخفیف دال مهمله بن مظعون بفتح میم و سکون ظاء معجمه و عین مهمله قرشی خال عبد الله بن عمر رضی
الله عنهم هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و عامل کرد امیر او را
عمر بن الخطاب بر بحرین بعد از آن عزل کرد روایت کرده است از وی عبد الله بن عمر و مات سنه
ست و ثلثین وله ستون و ستون قتادة بن النعمان الانصاری صحابی است حاضر شد بدر را و مشهور
قتاده و تابعی دیگر است که بصری است و اعمی است حافظ مفسر که در احفظ زمان خود بود و گفت هر چه شنیدم
فراموش نشد روایت دارد از انس بن مالک و از حسن بصری و سعید بن المسیب معاذ بن عمرو
بن الجموح بفتح جیم و ذال مهمله انصاری حاضر شد عقبه را و بدر را و وی و پدر وی عمرو بن الجموح روایت کرد
از وی ابن عباس و وفات یافت در زمان عثمان بن عفان رضی الله عنه معوذ بضم میم و فتح عین و کسر
واو مشدده بن عفراء بفتح عین مهمله و سکون فاء و راء ممدوده و اخوه و برادر وی معاذ بن عفراء هر دو از اهل
بدرند و عفراء نام مادر ایشان است و نام پدر ایشان الحارث بن رفاعه انصاری و معوذ قاتل ابو جهل
لعین است روز بدر با عانت برادر خویش معاذ و معوذ بعد از آن قتال کرد و کشته شد و معاذ باقی ماند و مشاهد
دیگر را دریافت الی ماشاء الله و ایشان را برادر دیگر است که نام او عوف است او نیز ببدر کشته شد

شد مالک بن ربیعه بفتح راء ابو اسید بضم همزه و فتح سین و سکون تحتانیه و بعضی بفتح و کسر گفته اند الانصاری ابو اسید کنیت مالک بن ربیعه است و مشهور است بکنیت حاضر شد بدر را و احد را و سایر مشاهد را و روایت کرده است از وی انس بن مالک و ابو سلمه بن عبد الرحمن مات سنه ستین هفتاد و هفت ساله بعد از ذهاب بصر بود وی آخر کسی است که مرد از بدریین مسطح بکسر میم و سکون سین مهمله و بفتح طاء غیر منقوطه و در آخر حای مهمله ابن اثاثه بضم همزه و دو ثاء مثلثه بن عباد بفتح عین و تشدید موحده بن المطلب بن عبد مناف حاضر شده بدر را و احد را و مشاهد دیگر را و اوست که گفت عایشه صدیقه را در قصه افک آنچه گفت و تازیانه زده وی را آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آنها یکه تازیانه زد ایشان را مات سنه اربع و ثلثین و هو ابن ست و خمسین مراره بضم میم و تخفیف رای اولی بن الربیع بر وزن و ضد خریف الانصاری از بنی عمرو بن عوف حاضر شده بدر را و وی یکی از آن سه کس است که تخلف کرده اند از غزوهٔ تبوک مشهور ترین ایشان کعب بن مالک است دیگر هلال بن امیه و توبه کرد بر ایشان حق عز و جل و فرود فرستاد در ایشان قرآن را و باین سبب نامیده شد سورهٔ توبه معن بفتح میم بن عدی بفتح عین و کسر دال مهمله و تشدید تحتانیه الانصاری حلیف بنی عمرو بن عوف از این جهت گفته می شود او را انصاری حاضر شد بدر را و مشاهد را که بعد از وست و حاضر شد عقبه را و برادری داد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میان او و میان زید بن الخطاب برادر عمر بن الخطاب و شهید شد در روز یمامه در خلافت صدیق رضی الله عنهم مقداد بن عمرو الکندی بکسر کاف و سکون نون حلیف بنی زهره را و را مقداد بن الاسود نیز گویند و او را کندی بجهت آنکه پدر او حلیف کنده بود از این جهت کندی گویند و حلیف شد وی اسود بن عبد یغوث زهری را از این جهت زهری گفتند و او را ابن الاسود نیز از این جهت گفتند و بعضی گویند از آن جهت که در حجر وی بود و بتزوج مادر وی و بعضی گویند بلکه غلام او بود که متبنی ساخت او را ابن عبد البر گفت که قول اول صحیح تر است قدیم الاسلام بود و بعضی گویند ساد سس اسلام بود و بعد از او در اهل حجاز است و از فضلای نجبا و کبار خیار بود از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده است از وی علی بن ابی طالب و طارق بن شهاب و جز ایشان وفات یافت بجرف که موضعی است بر سه میل از مدینه و برداشته شد بسوی مدینه و دفن کرده شد به بقیع سنه ثلث و ثلثین و هو ابن سبعین و نماز گذارد بر وی عثمان بن عفان رضی الله عنه هلال بن أمیة الانصاری یکی از آن سه کس که تخلف کردند از تبوک و توبه کردند خدای تعالی بر ایشان وقذف کرد زن خود را پس لعان کرد حاضر شد بدر را و روایت کرد از وی جابر بن عبد الله و عبد الله بن عباس رضی الله عنهم اجمعین ۞۱۰۶ باب ذکر الیمن و الشام و ذکر اویس القرنی ۞ یمن بفتحتین بلادی که در جانب یمین کعبه است یمنی و یمان و یمانی بتخفیف یا منسوب بیمن و بعضی بتشدید یا نیز گفته اند و شام بلادی

که در جانب چپ اوست واشأم جانب چپ را گویند
چنانکه ایمن جانب راست وشام بهمزه وبی همزه هر دو آمده است وقرن بفتح قاف وراء از بلاد یمن
است اما قرن که میقات اهل نجد است بسکون راست وخطا کرده جوهری در تحریک وی
ونسبت ویس قرنی بوی زیراکه اویس منسوب بقرن بن ردمان بن ناجیه بن مراد که یکی از اجداد
اوست کذا قال صاحب القاموس * الفصل الاول * عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان رجلا یاتیکم من الیمن یقال له اویس روایت است
از امیر المومنین عمر که آنحضرت گفت که مردی می آید شما را از جانب یمن گفته می شود او را اویس لا یدع
بالیمن غیر ام له نمی گذارد وآن مرد در یمن جز مادری که مر او راست قد کان به بیاض به تحقیق بود بوی
سفیدی یعنی برص پیسی فدعا الله فاذهبه پس دعا کرد خدا را پس دور کرد خدا آنرا الا موضع
الدینار او الدرهم مگر مقدار دیناری یا درهمی شک راوی است ودر روایتی آمده است که این بدعای
او بود که گفت خداوندا بگذار در جسد من چیزی از آن که یاد کنم بآن نعمت ترا فمن لقیه منکم فلیستغفر لکم
پس کسی که پیش آید او را از شما پس باید که طلب آمرزش کند مر شما را یعنی باید که درخواهد آن
کس طلب آمرزش وی برای آن کس وفی روایة قال ودر روایتی این چنین آمده است که گفت
عمر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت ان خیر التابعین رجل
یقال له اویس بدرستی بهترین تابعین مردی است که گفته می شود مر او را اویس وله والدة ومر
او را مادری است وکان به بیاض وبود بوی برصی فمروه فلیستغفر لکم پس امر کنید ودرخواهید
از وی که استغفار کند مر شما را رواه مسلم ودرین حدیث طلب دعاست از اهل خیر وصلاح اگرچه
طالب افضل باشد وبعضی گفته اند که آنحضرت این را از جهت خوش کردن دل اویس فرمود ودفع توهم کسی
که توهم کند که وی تخلف کرد از صحبت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم زیراکه وی این را از جهت خاطر
مادر ونیکوئی کردن بوی کرد ونیز ازین حدیث معلوم می گردد که اویس بهترین تابعین است ودرینجا
منقبتی ظاهر وفضلی عظیم است مراورا واز امام احمد بن حنبل رح منقول است که افضل تابعین سعید بن
المسیب است واین باعتبار معرفت علوم واحکام شرایع است واین منافات ندارد خیریت وافضلیت
اویس را باعتبار کثرت ثواب عند الله ودر قاموس گفته که اویس بن عامر از سادات تابعین است
وشاید که لفظ حدیث نیز محمول است بران بدان که اخبار وآثار در شان اویس قرنی رضی الله عنه آمده
است که سیوطی در جمع الجوامع ذکر کرده است ما نیز آنرا ترجمه کردیم اگرچه مفضی بتطویل گردد زیراکه
نزد ذکر اولیای خدا فرود می آید رحمت گفت سیوطی روایت کرد اسیر بن جابر گفت بود عمر بن الخطاب
رضی الله عنه که چون می درآمد او را امداد از اهل یمن می پرسید ایشان را که آیا در شما اویس بن عامر مردی

* الفصل الاول *

ست ناقتی که اویس میان ایشان رسید گفت آیا تو اویس بن عامر
نی گفت آری من اویس بن عامرم گفت از قبیلهٔ مراد پس از قرن گفت آری هم چنین است گفت آیا
بود بتو برص پس به شدی از آن مگر موضع درهم گفت نعم گفت آیا مر ترا والده هست گفت نعم گفت عمر شنیدم از
پیغمبر خدا که گفت می آید شما را اویس بن عامر با مدد اهل یمن از مراد پس از قرن بود بوی برص پس بهتر شد از آن
مگر موضع درهم مر او را والده ایست که او نیکی می کند بآن اگر سوگند خورد بر خدا راست می کرداند خدا او را
اگر توانی طلب استغفار کرد از وی بکن پس استغفار کن برای من ای اویس گفت مثل من یا
امیر المومنین استغفار کند ترا گفت البته استغفار کن برای من پس استغفار کرد اویس برای
عمر رضی الله عنه پس گفت عمر با اویس کجای خواهی که بروی گفت می خواهم که بکوفه روم گفت آیا چیزی
بنویسم برای تو بر عامل کوفه گفت اگر در پس ماندگان از مردم باشم محبوبتر است نزد من پس سال
آینده مردی از اشراف ایشان بحج آمد و ملاقات کرد بعمر رضی الله عنه و عمر از حال اویس پرسید که چه
حال دارد گفت گذاشتم او را کرسنه جامه قلیل المتاع پس عمر حدیث آنحضرت را بروی خواند پس آن
مرد بر اویس آمد و طلب استغفار کرد از وی اویس پرسید تو استغفار کن برای من که از سفر صالحی آئی باز گفت
آنمرد استغفار کن برای من و حدیث عمر را برخواند پس استغفار کرد اویس برای وی پس شناختند مردم او را
و دریافتند حقیقت حال او را پس از آنجا بدر رفت روایت کرد این را ابن سعد در طبقات و ابو عوانه و رویانی
و ابو نعیم در حلیه و بیهقی در دلایل و در روایتی دیگر هم از اسیر بن جابر آورده که گفت محدثی بود بکوفه که
حدیث می کرد ما را او چون فارغ می شد از حدیث متفرق می شدند مردم و جماعتی بر جای خودی بودند و در میان
این جماعه مردی بود که تکلم می کرد بکلامی که هیچ کس را نشنیدم که بآن کلام تکلم می کرد پس می آمدم
نزد وی پس گم کردم روزی او را پس گفتم بیاران خود می شناسید شما آن مرد را که می نشست
با ما و سخنان می کرد چنین و چنین پس گفت مردی از قوم آری می شناسم او را آن اویس قرنی
است گفتم می شناسی منزل او را گفت می شناسم پس رفتم تا آنکه زدم در حجرهٔ او را پس بدر آمد
از حجره گفتم یا اخی چه باز داشت ترا از ما گفت برهنگی و بودند اصحاب وی که مسخرگی می کردند با وی و می رنجانیدند
او را گفتم بگیر این چادر را و بپوش گفت مکن این را زیرا که ایشان چون ببینند این جامه را بر تن من ایذا
می کنند مرا پس مبالغه کردم من تا آنکه پوشید آن را پس بیرون آمد بر ایشان پس گفتند کرا فریب
داده است از این جامه واز که ربوده است آن را گفت دیدی که چه گویند پس گفتم من چه می خواهید شما
از این مرد و چرا ایذای کنید او را آدمی گاهی برهنه است و گاهی جامه پوش پس گرفتم ایشان را بزبان
خود گرفتنی سخت پس بقضای الهی اهل کوفه نزد عمر آمدند پس آمد میان ایشان مردی از آنها که مسخرگی
می کرد با اویس گفت عمر آیا اینجا از اهل قرن کسی است پس آوردند آن مرد را که مسخرگی

می کرد با ویس خواند عمر رضی الله عنه حدیث پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم (باب ذکر الیمن واویس القرنی) که در شان اویس شنیده بود و گفت شنیده ام که وی قدوم کرده است بر شما بگوئید آن مرد گفت نیست این چنین کسی در میان ما نمی شناسیم ما او را گفت عمر بلی مردی هست چنین و چنین یعنی خوار و خراب گفت در میان ما مردی هست اویس نام که مسخرگی می کنیم با وی گفت عمر دریاب او را و بیار او را که در می یابی او را پس اقبال کرد آن مرد بر اویس تا آنکه در آمد بر وی پیش از آنکه برای و عیال خود و آید پس گفت او را اویس این عادت تو با من از کجاست گفت از امیرالمومنین عمر تعریف ترا شنیدم که در حق تو چنین و چنین می گفت به بخشش مرا ای اویس آنچه بوده کرده ام از مسخرگی ولی او را استغفار کن مرا گفت می کنم بشرطی که نگوئی با کسی که آنچه شنیدی از عمر پس استغفار کرد مرا گفت اسیر که راوی این خبر است بعد از بن فاش شد امر اویس در کوفه روایت کرد این را ابن سعد در طبقات و ابو نعیم در حلیه و بیهقی در دلایل و ابن عساکر در تاریخ و در روایتی دیگر از یحیی بن سعید از سعید بن المسیب از عمر بن الخطاب آمده که گفت گفت مرا پیغمبر خدا روزی یا عمر گفتم لبیک و سعدیک یا رسول الله پس گمان بردم که کاری می فرستد مرا آنحضرت گفت یا عمر در امت من مردی باشد که او را اویس قرنی گویند میرسد او را بلائی در جسد پس دعا می کند خدا را پس دور میکند آنرا خدا مگر لمعهٔ در پهلوی چون می بیند آنرا یاد می کند خدای را حمد و جان پس چون ملاقات کنی تو او را بخوان او را از من سلام و امر کن او را که دعا کند ترا از برا که وی کریم است بر پروردگار خود و بزرگ است نزد وی اگر سوگند خورد بر خدا راست گوید گرداند او را خدا شفاعت می کند وی مانند ربیعه و مضر را عمر رضی الله عنه می گوید پس طلب کردم او را در حیات پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم پس قدرت نیافتم بر وی و طلب کردم در خلافت ابو بکر پس قدرت نیافتم بر وی و طلب کردم او را در امارت خویش می جستم رفیقان را که از بلاد می آمدند می گفتم آیا هست از مراد آیا هست از قرن در میان شما کسی که نام او اویس باشد گفت مردی از قوم قرن وی ابن عم من است یا امیرالمومنین می پرسی تو از مردی پست پای و خوار و نیست وی کسی که مثل تو از وی پرسد گفتم می بینم ترا در پریشان وی از هلاک شوندگان پس بودم من در همین سخن ناگاه نموده شد شتری بکهنه پالانی بر وی مردی است بکهنه جامه پس افتاد در دل من که اویس همین باشد گفتم ای بندهٔ خدا توئی اویس قرنی گفت نعم گفتم پیغمبر خدا سلام می گوید بر تو گفت علی رسول الله السلام و علیک یا امیرالمومنین گفتم امر می کرد ترا آنحضرت که دعا کنی مرا بعد از آن ملاقات می کردم او را هر سال یعنی در حج پس می گفتم من احوال را مر او خود را بوی و می گفت وی من رواه ابو القاسم عبد العزیز بن جعفر الخرقی فی فوائده و الخطیب و ابن عساکر فی تاریخه و در روایتی دیگر از حسن بصری آمده که چون اهل قرن در موسم حج آمدند پرسید امیرالمومنین عمر با ایشان که آیا در میان شما مردی هست که نام او اویس است گفت مردی از میان

بميان ايشان چه مى خواهى تو يا امير المؤمنين از وى وى مردى است
كه در خرابهاى باشد و در مردم نمى درآيد گفت از من بوى سلام رسانى و بگوئى تا ملاقات كند مرا پس
رسانيد آن مرد رسالت عمر را بوى پس قدوم آورد اويس بر عمر و گفت اويس توئى گفت نعم يا امير
المؤمنين گفت تو سپيدى بود كه دعا كردى خدا را و دور كرد آنرا از تو باز دعا كردى تا باقى ماند بقيه از آن
در تو گفت نعم ترا كه خبر داد يا امير المؤمنين بدان گفت خبر داد مرا پيغمبر خدا صلى الله عليه و آله و سلم و امر كرد
مرا كه سوال كنم ترا تا دعا كنى براى من پس دعا كرد اويس مر عمر را و گفت حاجت من تو يا امير
المؤمنين اين است كه پوشى حال مرا بر من و اذن دهى تا بر گردم و بروم از اينجا پس هميشه بود اويس
پنهان از مردم تا كشته شد در نهاوند و شهيد شد روايت ابن عساكر و از سعيد بن المسيب آورده كه ندا كرد
عمر بن الخطاب بر منبر منى گفت يا اهل قرن پس برخاستند پيران اين قوم و گفتند مائيم يا امير المؤمنين
چه مى فرمائى گفت آيا در قرن كسى هست كه نام او اويس است پس گفت پيرى از ميان ايشان
نيست در ميان ما كسى كه نام او اويس باشد مگر ديوانه كه در بيابانها و ريگهاى باشد نه كسى را باوى الفت
نه او را با كسى صحبت پس گفت عمر او را مى خواهم چون بقرن رويد او را بجوئيد و سلام مرا برسانيد
و بگوئيد كه پيغمبر خدا صلى الله عليه و آله و سلم بشارت داده است مرا بتو و امر كرده است مرا
كه بخوانم بر تو سلام آنحضرت را پس چون رسيدند آن قوم بقرن بجستند او را و يافتند در ريگستانى
افتاده پس رسانيدند او را سلام عمر و سلام رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم پس گفت شهرت داد
مرا امير المؤمنين و مشهور كرد اسم مرا السلام على رسول الله صلى الله عليه و سلم و على آله و روى
نهاد بوادى هيمان و حيران و يافته نشد از وى اثرى تا آنكه باز آمد در ايام على رضى الله عنه پس
قتال كرد پيش وى پس شهيد شد در جنگ صفين روايت ابن عساكر و صعصعة بن معاويه آورده
كه بود عمر بن الخطاب رض كه مى پرسيد وفد اهل كوفه را وقتى كه قدوم مى آوردند بروى آيا
مى شناسيد شما اويس بن عامر قرنى را مى گفتند نمى شناسيم و اويس مردى بود كه ملازمت
مى كرد مسجد را در كوفه و بيرون نمى آمد از آن و او را ابن عمى بود كه ايذاى كرد او را پس آمد ابن عم وى
در كسانى كه آمدند از اهل كوفه گفت ابن عم او يا امير المؤمنين نيست اويس كسى كه باين مرتبه برسد كه
بپرسى و بشناسى تو او را او آدمى است كمترين آدميان و وى ابن عم من است پس گفت عمر واى
تو هلاك شدى تو دو وى پس خواند عمر حديث آنحضرت را كه شنيده بود در شان وى و گفت چون
برسى آنجا سلام من بوى رسانى پس مشهور شد امر اويس پس گم شد بدر رفت روايت ابو يعلى
و ابن منده و ابن عساكر و در روايتى از ابن عباس آمده رضى الله عنهما كه گفت درنگ كرد عمر كه مى پرسيد
از احوال اويس قرنى ده سال تا آنكه گفت در موسم حج اى اهل يمن هر كه از شما از قبيله مراد است ايستاده

شود پس بایستادند آنها که از مراد بودند و نشستند دیگران پس گفت عمر آیا
میان شما اویس است پس گفت مردی یا امیر المومنین نمی‌شناسیم ما او را ولیکن یک برادر
زاده من است که او را اویس او یس می‌گویند وی ضعیف‌تر و خوارتر است از آنکه مثل تو پرسد
از مثل وی گفت عمر وی در حرم است گفت نعم وی در اراک عرفه است می‌چراند شتران قوم را از اینجا گفته‌اند
که کسی داند که اشتر می‌چرانید پس سوار شدند عمر و علی رضی الله عنهما بر فور و حمار پس روان شدند تا آمدند
اراک را پس یافتند وی را که ایستاده است و نماز می‌کند و دو چشم بسته نظر خود را بر سجده‌گاه خود پس چون
دیدند او را عمر و علی گفتند اگر باشد آنکه می‌جوییم او را پس این شخص است پس چون شنید حس
ایشان را سبک کرد نماز را و برگشت از نماز پس سلام داد و دید ایشان بر وی پس رد سلام
کرد بر ایشان و گفت علیکم السلام و رحمة الله و گفتند چیست نام تو رحمت کند ترا خدای تعالی گفت
عبد الله گفت علی مرتضی رضی الله عنه می‌دانیم که هر که در آسمان و زمین است بنده خدا است سوگند می‌دهیم
ترا به پروردگار کعبه و پروردگار این حرم چیست نام تو که مادر تو ترا به آن نام کرده گفت چه می‌خواهید نام من
اویس بن مراد است گفتند بنما کتف بهار چپ خود را پس برهنه کرد و دیدند که در وی لمعه ایست
سفید قدر درهم پس شتافتند علی و عمر که بوسه دهند آن لمعه را پس گفتند که رسول خدا صلی الله علیه و
آله وسلم امر کرده است ما را که سلام خوانیم بر تو و سوال کنیم ترا که دعا کنی ما را گفت دعای من در شرق زمین
و غرب آن شامل است همه مسلمانان را مرد و زن ایشان را گفتند دعا کن ما را بخصوص پس دعا کرد
ایشان را و مر مومنین و مومنات را پس گفت عمر رضی الله عنه بدهم ترا چیزی از رزق خود یا از عطای
خود گفت اویس هر دو جامه من نو اند و هر دو نعل من پاره زده و بامن چهار درهم است چون تمام شود
اینها بگیرم و گفت هر که امل کرد جمعه را امل می‌کند ماه را و کسی که امل کند ماه را امل می‌کند سال را بعد از ان سپرد
قوم را شتران ایشان را و بدرود کرد از اینجا و دیده نشد بعد از ان رواه ابن عساکر فی تاریخه والله اعلم

۲ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال اتاکم اهل الیمن گفت آنحضرت
در وقتی که آمدند ابو موسی اشعری و قوم وی آمدند شما را اهل یمن هم ارق افئدة ایشان تنگ‌تر
است فوادهای ایشان والین قلوبا و نرم‌تر است قلوب ایشان افئده جمع فواد بضم فا و همزه و بواو
لغت غریب است از فأد به معنی تحرق و قلوب جمع قلب از تقلب به معنی از حالی بحالی گشتن و فواد قلب را
اکثر اهل لغت بیک معنی گفته‌اند و تکریر آن در حدیث برای تاکید است و این حدیث در فصل ثالث از
وفات النبی گذشته است آن جا همین ارق افئدة مذکور است والین قلوبا نیست ازین جا نیز اتحاد ظاهر
و ظاهر می‌شود و بعضی گفته‌اند فواد پرده دل است که چون رقیق باشد در رود و نفوذ کند سخن
حق در وی و برسد بدل و دل چون نرم بود در آید در درون وی رقت ضد غلظت است و لین ضد

صلابت مثال شیشه رقیق است و نرم نیست و دل چون متاثر (باب ذکر الیمن واویس القرنی)
گردد از آیات و پند و وعظ کرده می شود از ابغلظت وچون متاثر بود وصف کرده می شود برقت ولین وطیبی
گفته احتمال دارد که مراد برقت بود دست فهم و باین قبول حق باشد الایمان یمان یعنی است والحکمة یمانیة
و علم و حکمت نیز یمنی است یمانیه بتخفیف یاست و تشدید آن نیز حکایت کرده شده است نسبت
کرد ایمان و حکمت را بیمن بجهت کمال آن در ایشان در آن وقت در مقابله اهل مشرق یا عن
را باولایت دیگر است که در فصل ثالث در باب وفات النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذکر کرده شده
است وچون ابوموسی اشعری با قوم خود بمدینه زیست آنحضرت از خلق عالم بهدایت کابر رسید و از کلام وامراد
آن استناست نمود بیان کرد آن حضرت آن را بایشان چنانکه در باب بدء الخلق گذشت و ظهور
ووصول آن بود اثبات در شیخ ابوالحسن اشعری که رئیس اهل سنت و جماعت واز اولاد ابوموسی
اشعری است بود رحمة الله علیه والفخر والخیلاء فی اصحاب الابل و نازیدن و ستایش نفس
کردن و کبر نمودن در خداوندان شتران است و خیلاء بضم خاء معجمه و فتح تحتانیه و بعد کبر که ناشی می گردد از
تخیل انسان فضیلت را در نفس خود واسپان را که خیل گویند هم باین اعتبار است که در سواری آن
واین خیال می افتد و کبری در نفس خود می یابد والسکینة والوقار فی اهل الغنم و آرامش و آهستگی
و گرانباری در خداوندان گوسفندان است متفق علیه بدانکه حدیث دلالت می کند که مخالطت حیوانات
تاثیر می کند در نفس آدمی وسرایت می کند از انها که صفات و هیئات که مناسب طبایع ایشان است
پس چرانده خلق و خوی وی مناسب چیزی است که می چراند آن را وچون در طبیعت ابل قساوت
و غلظت است و در غنم نرمی و آرام تجاوز و سرایت می کند این صفات با اهل آن
کذا قالوا و بعضی گفته اند که چون اصحاب غنم قریب به عمرانات می باشند و اختلاط با اهل آن دارند
زیرا که غنم صبر نمی کند از آب و تحمل نمی کند سرما را و طبایع ایشان نرمی و سکونی هست واین مودی
است بانقیاد وعدم خروج از طاعت امام واما اصحاب ابل دور بودن ایشان از عمرانات و بودن در صحرا
ودشت و بیابان و قلت اختلاط ایشان بخلق باعث می شود بر درشتی و طغیان و سرکشی و خروج از طاعت
وانقیاد این چنین گفته اند شراح در شرح این حدیث و گفتیم من بنده توفیق ظاهر آنست که چون مال و منال در
ابل بسیار است مفضی می گردد بغلظت بخلاف غنم که چندان مالیتی ندارد و لفظ اصحاب در ملاک ظاهرتر
است از رعاة فافهم ۳۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم راس الکفر نحو المشرق
سر کفر و معظم آن سوی مشرق است یعنے ظاهر می گردد از جانب مشرق کفر و فتنها چنانکه دجال و یاجوج
و بزرگان سیوطی از باجی نقل کرده که گفت مراد به مشرق فارس است یا اهل نجد ونجد و نزای زمین حجاز را
گویند واصل معنی وی زمین بلند است مخالف غور و بعضی گفته اند که این اشارت است بابلیس چنانکه آمده

است که طلوع می کند آفتاب میان دو قرن شیطان والفخر والخیلاء
فی اهل الخیل و ناز و تکبر در خداوندان اسپان است هرگاه در خداوند شتران شد در خداوندان اسپان
بطریق اولی و بیشتر و قوی تر از آن خواهد بود والفدادین اهل الوبر و فخر و خیلاء در آواز بلند کنندگانست
که خداوندان خیمها از پشم شتراند یعنی مکان بوادی و صحرا نشینان چنانکه عادت عربست و بر بفتح دادو با
پشم شتر و فداد بفا و تشدید دال مهمله سخت آواز فی القاموس فدید رفع صوت بالمعنی صوت یا صوت
ضد و گوسپند و جز آن و صاحب در مشارق گفته فدادین مخفف است و روایت درین حرف بتشدید دال
اولی است نزد اهل حدیث و جمهور اهل لغت و معرفت هم چنین گفته اصمعی و گفته آن جماعه که بلند کنند
آوازهای خود در ادارهٔ پشتها و مواشی و اموال خود از شتران و گاوان و اسپان و سخن در تحقیق این
لفظ در شرح بیشتر ازین است والسکینة فی اهل الغنم و آرام و نرمی در خداوندان گوسفندان است
متفق علیه ٭ ٣ ٭ وعن ابی مسعود الانصاری عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال من ههنا
جاءت الفتن گفت آن حضرت ازین جا آمده است فتنها و باعث شور و شر در دین و ابتلا و امتحان مردم
دران نحو المشرق در حالی که اشارت کننده است آنحضرت بدست خود بسوی مشرق والجفاء وغلظ
القلوب را در درشتی خوی و سختی دلها فی الفدادین اهل الوبر عند اصول اذناب الابل
والبقر در ربیعة و مضر آواز ایشان جنبانیدن نزدیک بیخهای دمهای شتران و گاوان که می روند دنبال ایشان برای
چرانیدن و شدگان از ایشان فی ربیعة و مضر و این دو قبیله که اسپان و اموال ایشان بسیار است متفق
علیه ٭ ٤ ٭ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم غلظ القلوب والجفاء
فی المشرق گفت آنحضرت سختی دلها و درشتی خوی در مشرق است از جهت بودن در محل کفر و فتن
والایمان فی اهل الحجاز و ایمان در اهل حجاز است که عبارت است از مکه و مدینه و طایف و مضافات
آن و حجاز را حجاز ازان گویند گویا حاجز است میان نجد و تهامه و نجد نام زمینی است بلند و آن مخصوص است
بما دون حجاز آنچه متصل است بعراق ضد غور که آن را تهامه گویند کذا فی القاموس رواه مسلم ٭ ٥ ٭ وعن
ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اللهم بارک لنا فی شامنا خداوندا برکت
و فزونی ده ما را در شام ما اللهم بارک لنا فی یمننا خداوندا برکت ده ما را در یمن ما تخصیص شام و یمن
به جهت آنست که مکه مولد اوست صلی الله علیه و آله وسلم و آن از یمن است و مدینه مسکن و مدفن
اوست و آن از شام است قالوا گفتند یا رسول الله و فی نجدنا یعنی بگو که اللهم بارک لنا فی نجدنا
خداوندا برکت ده ما را در نجد ما قال گفت اللهم بارک لنا فی شامنا اللهم بارک لنا فی یمننا قالوا یا
رسول الله و فی نجدنا فاظنه قال فی الثالثة ابن عمر می گوید پس گمان می برم آنحضرت را که گفت در بار
سوم هنالک الزلازل والفتن آنجا یعنی در نجد زلزلهاست و فتنهاست وبها یطلع قرن الشیطان و بارض

و باید نجد طلوع می کند قرن شیطان یعنی گروه او و اعوان او و بیان این (باب ذکر الیمن والشام وذکر اویس القرني)
در کتاب الصلوة در باب قنوت چنانکه گذشته است رواه البخاري ٭ الفصل الثاني ٭ عن انس
عن زيد بن ثابت ان النبي صلى الله عليه و آله و سلم نظر قبل اليمن روايت می کند انس از
زید بن ثابت که آنحضرت نظر کرد بجانب یمن فقال پس دعا کرد اهل یمن را و گفت اللهم اقبل
بقلوبهم خداوندا اقبال کن بدلهای ایشان یعنی بسوی ما یعنی بگردان دلهای ایشان را بسوی ما
تا بیایند نزد ما و چون اهل مدینه در تنگی حال و ضیق معیشت بودند و اهل یمن جماعهٔ کثیر بودند و بآمدن ایشان
معیشت تنگتر می نمود دعا کرد به برکت در رزق و اسباب آن و فرمود وبارك لنا في صاعنا ومدنا و برکت
ده ما را در صاع ما و مد ما صاع پیمانه ایست و مد بضم ربع صاع و مراد طعامی است که پیموده شود بدان رواه الترمذي
٢ ٭ وعن زيد بن ثابت قال قال رسول الله گفت زید بن ثابت که گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه
و آله وسلم طوبى للشام خوشی باد مر اهل شام را قلنا لاي ذلك گفتیم ما از چه چیز است این دعا کردن
مر اهل شام را و چیست سبب امتیاز ایشان باین فضیلت و در بعضی نسخ مصابیح لای شی و در نسخ
مشکات شی نیست پس ای به تنوین است قال لان ملائكة الرحمن باسطة اجنحتها عليها گفت زیرا که
فرشتهای خدای مهربان فراخ کننده اند بازوهای خود را بر ایشان کنایت است از شمول رحمت و رافت الهی
تعالی و تقدس بر اهل شام و ممکن که مراد ابدال اند که می باشند بشام یا تمام ساکنان زمین اند والله اعلم و مراد
با جنحه ملایکه صفات و قوای ملکیه اند و قیاس نتوان کرد آنرا بر بازوهای پرندگان زیرا که پرنده را جز دو و چهار
باز و نمی باشند چه جای ششصد بازو که آنحضرت صلى الله عليه و آله و سلم در شب معراج جبرئیل را
دید و بالجمله اثبات اجنحه مر ملایکه باید کرد و از بیان کیفیت آن باز ایستاد والله اعلم رواه احمد والترمذي
٣ ٭ وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم ستخرج نار من نحو حضرموت
نزدیک است که برآید آتشی از جانب حضرموت بفتح حاء مهمله و سکون ضاد معجمه و فتح را و میم و بضم
میم نیز می گویند نام بلده است از یمن مشهور او من حضرموت شک راوی است و در این روایت لفظ
نحو نیست تحشر الناس می برانگیزد این آتش و میراند و گرد می کند مردم را قلنا گفتیم ما یا رسول الله
فما تامرنا پس چه می فرمائی ما را بچه حکم در وقت بیرون آمدن آن آتش و کجا رویم و بکجا گریزیم قال
عليكم بالشام گفت آنحضرت بر شما باد که بروید بشام یا لازم باید از آن و گفته اند که احتمال دارد که مراد
حقیقت نار باشد چنانکه ظاهر لفظ است و احتمال دارد که مراد فتنه باشد که تعبیر کرده شده است از وی بنار و به
تحقیق گذشت در امارات ساعت ذکر ناری که میراند مردم را به محشر ایشان که مراد بدان شام است
و آن ظاهر در آنست که میراند ایشان را بشام بی اختیار ایشان و این حدیث دلالت دارد بر امر
کردن ایشان باختیار سیر بجانب شام پس ظاهر در آنست که مراد فتنه باشد که حادث گردد پیش از قیام

ساعت که تعبیر کرده شده است ازان بنازد الله اعلم رواه
الترمذی ** وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
یقول انها ستکون هجرة بعد هجرة گفت عبد الله بن عمرو شنیدم آنحضرت را که می گفت بدرستی که
قصه این است که می باشد هجرتی دیگر بعد از هجرة که در اول اسلام بود یعنی باشد هجرة بشام بعد از هجرت
که بود بمدینه و بعضی گفته که مراد تکریر و تکثیر هجرت است و این معنی ظاهر تر است از لفظ حدیث و سیاق آن
و این در آن اوقات است که بسیار شود فتنها و رجها و مستولی شوند کفره بر بلاد و کم شوند حامیان دین و قایم بامر خدا در
اسلام و باقی ماند بلاد شام که بر دین و محفوظ و نگاهبانی کنند آن را عساکر اسلامیه غالب و ناصر حق تا آنکه
قتال کنند دجال را پس هر که خواهد نگاه دارد دین خود را مهاجرت کند بدان بلاد و بعد ازان تفصیل فرمود این
مجمل را بقول خود فخیار الناس الی مهاجر ابراهیم پس نیکو ترین مردم هجرت می کند بسوی
هجرت گاه ابراهیم که شام است مهاجر بضم میم و فتح جیم موضع مهاجرت وفی روایة و در روایتی باین
عبارت آمده که فخیار اهل الارض الزمهم مهاجر ابراهیم پس نیکو ترین اهل زمین لازم و ثابت گیرنده ترین
ایشان است جای هجرت ابراهیم را ویبقی فی الارض شرار اهلها و باقی مانند در زمین بدترین اهل
زمین تلفظهم ارضوهم می اندازد و بیرون می افکند ایشان را زمین های ایشان یعنی تنگ می دارد از
وجود ایشان و مکروه می پندارد بودن ایشان را در آن تقذرهم نفس الله پلید و مکروه می دارد ایشان را
ذات خدا یعنی دور می دارد از مکان رحمت و محل کرامت تحشرهم النار مع القردة والخنازیر
می راند و گرد می آرد ایشان را آتش فتنه که آن نتیجه کردارهای زشت ایشان است یا آتشی که
در آن وقت پیدا می آید یا بوزینهاد خوکها مراد یا حقیقت و صورت آنهاست یا معنی بودن ایشان تخلق باخلاق
واتصاف بصفات ایشان است یا مراد مردم زشت خوی و گنده اند که مانند قرده و خنازیر ند تبیت معهم
اذا باتوا شب می کند آن آتش با ایشان وقتی که شب کنند وتقیل معهم اذا قالوا و قیلوله می کند با ایشان
وقتی که می کنند قیلوله نیمروز خفتن یعنی شب و روز ملازم و مصاحب حال ایشان است آن آتش
نعوذ بالله من ذلک • رواه ابو داؤد ** • وعن ابن حوالة بفتح حاء مهمله و تخفیف واو صحابی است
اسدی نزول کرد شام را روایت کرده اند از وی جماعه مات بالشام سنه ثمانین وقیل خمس وثمانین
کذا فی جامع الاصول و در کاشف گفته که صحابی است روایت کرده سه حدیث را قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم سیصیر الامر ان تکونوا جنودا مجندة گفت آنحضرت نزدیک است که
بگردد کار و بار دین باینکه باشید شما لشکرهای مختلف مجتمع مجندة بضم میم و فتح جیم و تشدید نون مفتوحه جند
بالشام لشکری در شام وجند بالیمن ولشکری دیگر در یمن وجند بالعراق ولشکری دیگر
بعراق فقال ابن حوالة خرلی اختیار کن برای من یا رسول الله که با کدام یکی از این لشکرها باشم

ان ادرکت ذلک اگر دریابم آن وقت را فقال علیک بالشام (باب ذکر الیمن واویس القرنی)
پس گفت آنحضرت لازم گیر توشام را فانها خیرة الله من ارضه زیرا که شام برگزیدهٔ خدا است
از زمین خدا وخیره بکسر خاو فتح یا و گاهی ساکن نیز کرده می شود یجتبی الیها خیرته من عباده
برمی گزیند وفراهم می آرد بسوی آن زمین خدای تعالی برگزیدگان را از بندگان خود فاما ان ابیتم
پس اگر اباهی کنید وامتناع می آرید از آنچه اختیار کرده وبرگزیده است خدای تعالی برای شما که آن
قصد کردن شام است فعلیکم بیمنکم پس برشما باد که بروید بیمن خود واضافت یمن بایشان از
جهت آنکه مخاطب عرب اند ویمن از زمین ایشان است کذا قالوا واین کلامی است که درمیان واقع
شده میان قول وی علیک بالشام ومیان قول وی واسقوا من غدرکم وآب دهید خود را ودواب
خود را از غدیرها وحوضهای خود وغدر بغین معجمه جائیکه جمع کرده شود وی آب زیرا که این معنی مخصوص بشام
است یعنی باید که آب دهد هریکی از غدیر خود که مخصوص است بوی ومزاحمت ومعارضت نکند باغیر
خصوصا آنهائی که برسرحدهای اسلام نشسته اند تا نگردد سبب نزاع واختلاف ونهیج فتن کذا قالوا فان الله
عزوجل توکل لی بالشام واهله زیرا که خدای وکیل شده است برای من بشام یعنی برفضل
وکرم خود کرفته است کار مرا در محافظت شام وحفظ اهل آن از شر کفره واستیلای ایشان بر آن دیار
رواه احمد وابوداؤد * الفصل الثالث * عن شریح بضم شین معجمه وفتح را ابن عبید بضم عین
وفتح یا تابعی ثقه است از کبار شیوخ حمص ومقربان ایشان است قال ذکر اهل الشام عند علی
رضی الله عنه گفت شریح ذکر کرده شدند اهل شام نزد امیرالمومنین علی مراد باهل شام اینجا مخالفان علی
اند معاویه وهرکه با او در شام بودند که متولی ملک شام بود از زمان عمر تا آخر وقیل العنهم وگفته شد بعلی
لعنت کن ایشان را یا امیرالمومنین چنانکه در زمان طایفهٔ بنی امیه بر وی لعنت می کردند قال لا گفت علی لعنت
نمیکنم اهل شام را انی سمعت رسول الله بدرستی من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول
میگفت الابدال یکونون بالشام ابدال میباشند بشام یعنی چون لعنت کنم ایشان را که ابدال آنجا میباشند
پس مبادا متناول گردد لعنت ابدال را اعلای اهل سنت می گویند که این دفع است از علی رضی الله عنه
لعن اهل شام را بالفعل از برای دفع مشاغبه ومجادله واز اینجا لازم نمی آید جواز لعن بمرادان از اهل
شام چنانکه مستاد و فهم میرسد وچگونه باشد وحال آنکه روایت کرده شده است از امیرالمومنین علی رضی الله
عنه که فرمود ایشان برادران ما اند که بغی کردند بر ما وآورده اند که بکباری یکی از اهل لشکر مخالفان را
گرفته آوردند شخصی گفت واعجبا من میدانم که وی نیکو مسلمانان بود علی رضی الله عنه فرمود چه می گوئی که
هنوز مسلمان است وجز آن از آثار واخبار که دلالت می کند بر اسلام ایشان بعد از ان بیان ابدال
می فرماید فهم اربعون رجلا وابدال چهل مردند کلما مات رجل ابدل الله مکانه رجلا هرگاه که بمیرد

مردی می آرد خدای تعالی دو بدل او مردی دیگر را یسقی بهم الغیث (باب ذکر الیمن واویس القرنی)
آب داده می شود بوجود ایشان و برکت ایشان باران یعنی باران ببرکت ایشان می بارد وینصر بهم علی الاعداء
و داد ستانیده می شود و انتقام کشیده می شود و یاری ایشان بر دشمنان ویصرف عن اهل الشام بهم العذاب
و بر گردانیده می شود از اهل شام ببرکت ایشان عذاب و تخصیص باهل شام بجهت قرب و
جوار و مزید ارتباط ایشان نوا هد بود و الا برکت حضرت ایشان عالم را شامل است خصوصا کسی که
استنصار و استعانت کند از ایشان و وجود ابدال درین حدیث و در احادیث دیگر نیز از علی رضی الله
عنه آمده است و شیخ ابن حجر بعد از ذکر این احادیث حدیثی دیگر از ابن عمر رضی الله عنهما از رسول خدا صلی
الله علیه و آله وسلم آورده است که فرمود خیار است پانصد مرد و ابدال چهل اند پس نه آن
پانصد نقصان می پذیرند و کم میشوند و نه این چهل هرگاه که بمیرد بدل ابدال می کند خدای تعالی یکی را از پانصد بجای
او پس گفتند صحابه یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دلالت کن بار او بیان کن عمل های ایشان را که چه
عمل می کنند که باین مرتبه میرسند فرمود ایشان عفو می کنند از کسی که ظلم کند ایشان را و نیکی می کنند به کسی که بدی
کند بایشان و مواسات فقرا می کنند از آنچه داده است خدای تعالی ایشانرا و تصدیق این در کتاب خداست
که فرمود والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین ۲۹ وعن رجل من الصحابة
روایتست از مردی از صحابه که نام وی معلوم نشده است و جهالت نام راوی در صحابه زیان ندارد
زیرا که ایشان همه عدول اند ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال روایت است که آنحضرت
گفت ستفتح الشام نزدیک است که فتح کرده شود بلاد شام فاذا خیرتم المنازل فیها فعلیکم
بمدینة یقال لها دمشق پس چون مخیر کردانیده شوید و گذاشته شوید باختیار شما منزلها و جاهای بودن
و ادران بلاد پس بر شما باد که اختیار کنید و نزول کنید بشهری که گفته می شود مر آنرا دمشق بکسر دال و فتح
میم بر قول اکثر و افصح که پای تخت شام است فانها معقل المسلمین من الملاحم پس بدرستی
مدینه دمشق جای پناه مسلمانان است از جنگها که پناه می آرند بآن و می در آیند دران و معقل بفتح میم و سکون
عین و کسر قاف از عقل بمعنی حصین و پناه و ملاحم جمع ملحمه بمعنی حرب وفسطاطها دمشق بلدة جامعة شام
است و فسطاط بضم فا و سکون سین بمعنی بلدة جامعه که جمع کند مردم را و اهد امصار انیز فسطاط نام میکنند
و فسطاط بمعنی خیمه نیز می آید منها ارض یقال لها الغوطة از زمین شام زمینی است که گفته میشود
مر او را غوطه بضم غین معجمه و سکون واو و طاء مهمله شهرستانی و طیبی گفته غوطه نام بستانها و آبها که گرد دمشق
اند و بعضی گفته اند غوطه شهری است نزدیک دمشق رواهما احمد روایت کرد این دو حدیث را احمد
۳۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الخلافة بالمدینة
والملك بالشام بعضی گفته اند که این اشارت است بخلافت خلفای و ملک معاویه چنانکه در حدیث دیگر آمده

آمده خلافت بعد از من سی سال است بعد از ان می گردد ملک گزنده واما (باب ثواب هذه الامة)
ملکی که در حدیث دیگر در صفات آنحضرت واقع شده که مولد او مکه و مهاجر او مدینه و ملک او شام است
مراد بدان نبوت و دین است چه آن در شام اغلب و اکثر بود و الملک دین او تمامه آفاق است و
بعضی گفته اند که مراد بقول وی الملک بالشام آنست که جهاد و قتال آنجا ست زیرا که منقطع نمی گردد جهاد
در بلاد شام و این ترغیب است به مسافرت شام از برای دریافت فضل جهاد و رباط والله اعلم
•٣• وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رایت عمودا
من نور خرج من تحت راسی گفت عمر گفت آنحضرت دیدم من ستونی را از نور که بیرون آمد از زیر
سر من ساطعا بالامر آمد انتصب سطوع بالابر آمدن کرد و بوی وصبح حتی استقر بالشام تا آنکه قرار گرفت
بشام دلالت می کند بر ثبات دین و تمکین و استقرار و غلبه او بشام و ازین قبیل بود خروج نور از شکم والده
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نزد ولادت و روشن شدن خانهای شام بدان رواهما روایت کرد
این هر دو حدیث را البیهقی فی دلایل النبوة • وعن ابی الدرداء ان رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم قال ان فسطاط المسلمین یوم الملحمة الغوطة روایت است از ابو الدرداء که آنحضرت
گفت که محل اجتماع مسلمانان در روز جنگ غوطه است مراد حرب دجال است الی جانب مدینة یقال لها
دمشق که در جانب شهری است که گفته می شود آنرا دمشق من خیر مداین الشام صفت دمشق
آنست که از بهترین شهرهای شام است و غوطه نیز جائی است نزدیک بآن چنانکه گذشت در
حدیث فسطاط دمشق را گفت و غوطه چون قریب بدمشق است و از مضافات و توابع
او ست خالی در میان این دو حدیث نباشد رواه ابوداؤد • وعن عبد الرحمن
بن سلیمان تابعی است از تابعین کوفه مدنی الاصل صدوق است ثقه و بعضی گفته اند لا باس به و وی از
اولاد حنظله بن غسیل است این سلیمان بن عبد الله بن حنظله و اولاد او را ائمه ابن الغسیل نامند و گفته
اند که عمر او صد و شصت سال بود و وی دیده است سهل بن سعد را و انس بن مالک را وفات او
در صد و هفتاد و دو کان اقیل • قال سیاتی ملک من ملوك العجم گفت عبد الرحمن بن سلیمان نزدیک
است که بیاید بادشاهی از بادشاهان عجم فیظهر علی المداین کلها پس غالب می گردد بر همه شهرها لا
دمشق مگر دمشق بیان نکردند که آن بادشاه کیست رواه ابوداؤد • تنبیه • بدانکه احادیث
در فضل شام و بیت المقدس و صخره و عسقلان و قزوین و اندلس و دمشق و جز آن آمده و محدثان حکم
کرده اند اکثر بران بضعف و وضع والله اعلم کذا فی سفر السعادة • ١٢ • باب ثواب هذه الامة • فصل
این امت مرحومه کثرة ثواب نسبت بامم دیگر خارج از حد حصر و حیطه بیان است و بس است در اثبات
آن قول وی سبحانه کنتم خیر امة اخرجت للناس و قول وی تعالی و کذلك جعلناکم امة وسطا لتکونوا

باب ثواب هذه الامة

هر وقتی که بمیرد کسی از ایشان بدل می آرد خدای تعالی در بدل او مردی دیگر را یسقی بهم الغیث آب داده می شود بوجود ایشان و برکت ایشان باران یعنی باران ببرکت ایشان می بارد و ینتصر بهم علی الاعداء و داد ستانیده می شود و انتقام کشیده می شود بیاری ایشان بر دشمنان و یصرف عن اهل الشام بهم العذاب و بر گردانیده می شود از اهل شام ببرکت ایشان عذاب و تخصیص باهل شام بجهت قرب جوار و مزید ارتباط ایشان تواند بود والا برکت حضرت ایشان عالم را شامل است خصوصا کسی که استنصار و استعانت کند از ایشان و وجود ابدال درین حدیث و در احادیث دیگر نیز از علی رضی الله عنه آمده است و شیخ ابن حجر بعد از ذکر این احادیث حدیثی دیگر از ابن عمر رضی الله عنهما از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آورده است که فرمود خیار امت با نصد مرد و ابدال چهل اند پس نه آن پانصد نقصان می پذیرند و کم میشوند و نه این چهل هرگاه که بمیرد بدل ابدال می کند خدای تعالی یکی را از پانصد بجای او پس گفتند صحابه یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دلالت کن ما را و بیان کن عمل های ایشان را که چه عمل می کنند که باین مرتبه میرسند فرمود ایشان عفو می کنند از کسی که ظلم کند ایشان را و نیکی می کنند به کسی که بدی کند بایشان و مواسات فقرای کنند از آنچه داده است خدای تعالی ایشان را و تصدیق این در کتاب خدا است که فرمود والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین ﴿۲۹﴾ وعن رجل من الصحابة روایت است از مردی از صحابه که نام وی معلوم نشده است و جهالت نام راوی در صحابه زیان نمی دارد زیرا که ایشان همه عدول اند ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال روایت است که آنحضرت گفت ستفتح الشام نزدیک است که فتح کرده شود بلاد شام فاذا خیرتم المنازل فیها فعلیکم بمدینة یقال لها دمشق پس چون مخیر کردانیده شوید و گذاشته شوید باختیار شما منزلها و جاهای بودن در آن بلاد پس بر شما باد که اختیار کنید و نزول کنید بشهری که گفته می شود مر آنرا دمشق بکسر دال و فتح میم بر قول اکثر و افصح که پای تخت شام است فانها معقل المسلمین من الملاحم پس بدرستی که مدینه دمشق جای پناه مسلمانان است از جنگها که پناه می آرند مردمان بوی و در آیند در آن و معقل بفتح میم و سکون عین و کسر قاف از عقل بمعنی حصین و پناه و ملاحم جمع ملحمه بمعنی حرب و فسطاطها و دمشق بلدهٔ جامعهٔ شام است و فسطاط بضم فا و سکون سین بمعنی بلدهٔ جامعه که جمع کند مردم را و لهذا معرب این فسطاط نام میکنند و فسطاط بمعنی خیمه نیز می آید منها ارض یقال لها الغوطة از زمین شام زمینی است که گفته میشود مر او را غوطه بضم غین معجمه و سکون واو و طاء مهمله شهرستان و طیبی گفته غوطه نام بستانها و آبها که گرد دمشق اند و بعضی گفته اند غوطه شهری است نزدیک دمشق رواهما احمد روایت کرد این دو حدیث را احمد ﴿۳۰﴾ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الخلافة بالمدینة والملک بالشام بعضی گفته اند که این اشارت است بخلافت علی و ملک معاویه چنانکه در حدیث دیگر آمده

آمده خلافت بعد از من سی سال است بعد از آن می گردد ملک گزنده و اما (باب ثواب هذه الامة)
ملکی که در حدیث دیگر در صفات آنحضرت واقع شده که مولد او بمکه و مهاجر او مدینه و ملک او شام است
مراد بدان نبوت و دین است چه آن در شام اغلب و اکثر بود و الا ملک و دین او تمامهٔ آفاق است و
بعضی گفته اند که مراد بقول وی الملک بالشام آنست که جهاد و قتال آنجاست زیرا که منقطع نمی گردد جهاد
در بلاد شام و این ترغیب است بمسافرت شام از برای دریافت فضیل جهاد و رباط والله اعلم
۳۰ ● وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رایت عمودا
من نور خرج من تحت راسی گفت عمر گفت آنحضرت دیدم من ستونی را از نور که بیرون آمد از زیر
سر من ساطعا بالا برآینده مانند صبح ساطع بالا بر آمدن کرد و بوی و صبح حتی استقر بالشام تا آنکه قرار گرفت
بشام دلالت می کند بر ثبات دین و تمکین و استقرار و غلبهٔ او بشام و ازین قبیل بود خروج نور از شکم والدهٔ
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نزد ولادت او روشن شدن خانهای شام بدان رواهما روایت کرد
این هر دو حدیث را البیهقی فی دلایل النبوة ● وعن ابی الدرداء ان رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم قال ان فسطاط المسلمین یوم الملحمة الغوطة روایت است از ابو الدرداء که آنحضرت
گفت که محل اجتماع مسلمانان روز جنگ غوطه است مراد حرب دجال است الی جانب مدینة یقال لها
دمشق که در جانب شهری است که گفته می شود آنرا دمشق من خیر مداین الشام صفت دمشق
آنست که از بهترین شهرهای شام است و غوطه نیز جائی است نزدیک بآن چنانکه گذشت در
حدیث سابق فسطاط دمشق را گفت و غوطه چون قریب بدمشق است و از مضافات و توابع
او ست خلافی در میان این دو حدیث نباشد رواه ابوداود ● وعن عبد الرحمن
بن سلیمان تابعی است از تابعین کوفی مدنی الاصل صدوق است ثقه و بعضی گفته اند لاباس به و وی از
اولاد حنظله بن غسیل است ابن سلیمان بن عبد الله بن حنظله و اولاد او را ابناء الغسیل نامند و گفته
اند که عمر او صد و شصت سال بود و وی دیده است سهل بن سعد را و انس بن مالک را و وفات او
در صد و هفتاد و دو بود کذا قیل ● قال سیاتی ملک من ملوک العجم گفت عبد الرحمن بن سلیمان نزدیک
است که بیاید بادشاهی از بادشاهان عجم فیظهر علی المداین کلها پس غالب می گردد بر همه شهرها الا
دمشق مگر دمشق بیان نکرده اند شارحان که آن بادشاه کیست رواه ابوداود ● تنبیه ● بدانکه احادیث
در فضل شام و بیت المقدس و صخره و عسقلان و قزوین و اندلس و دمشق و جز آن آمده و محدثان حکم
کرده اند اکثر بران بضعف و وضع والله اعلم کذا فی سفر السعادة ● ۱۲ ● باب ثواب هذه الامة ● فصل
این امت مرحومه و کثرت ثواب نسبت بامم دیگر خارج از حد حصر و حیطهٔ بیان است و بس است در اثبات
آن قول وی سبحانه کنتم خیر امة اخرجت للناس و قول وی تعالی و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا

و آله و سلم که خاتم النبیین و سید المرسلین و افضل الخلایق اجمعین است که تمامهٔ انبیاء و رسل آرزو کرده اند که کاشکی از امت او می بودند و آنچه ثابت است مر این امت را از فضل و کمال و پیدا شدند در وی از اولیاء و علماء و فضلاء و ثابت است مر ایشان را از کمالات و کرامات و فضایل از آنچه بود در امم سابقه اللهم اجعلنا من امته وارزقنا سنته و توفنا علی دینه و ملته برحمتك یا ارحم الراحمین ٭

٭ الفصل الاول ٭ عن ابن عمر رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال انما اجلکم فی اجل من خلا من الامم ما بین صلوة العصر الی مغرب الشمس گفت نیست مدت شما نسبت بمدت عمر کسانی که گذشته اند از امت ها مگر مقدار زمانی که میان نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب اجل مدتی که تعیین کرده شده است برای چیزی و این جمله مدت عمر است و گاهی اطلاق کرده می شود بر موت باراده جزء اخیر می فرماید مدت عمر شما در جنب مجموع اعمار امم سابقه مقدار مدتی است از نماز عصر تا مغرب در جنب اول نهار تا عصر و با وجود آن ثواب شما بیشتر از ایشان است بعد ازان بیان کرد آنحضرت نسبت میان این امت و میان یهود و نصاری بقول خود و انما مثلکم و مثل الیهود والنصاری کرجل استعمل عمالا دنیست قصه و حال شما و قصه و حال یهود و نصاری گرمانند مردی که در عمل در آورد و کار فرمود عاملان و کارکنان و مزدوران را فقال من یعمل لی الی نصف النهار علی قیراط قیراط پس گفت آن مرد کیست که کار کند برای من تا نیمروز بر قیراط قیراط یعنی هر یکی را قیراطی باشد قیراط نیم دانگ دو دانگ سه سن درهم فعملت الیهود الی نصف النهار علی قیراط قیراط پس عمل کردند یهود در عمر دراز بر ثواب قلیل پس مشابه اند بآن مزدوران که کار کردند تا نیمروز بر یکیک قیراط ثم قال من یعمل لی من نصف النهار الی صلوة العصر علی قیراط قیراط پس گفت آن مرد کیست که عمل کند مرا از نیمروز تا نماز عصر بر یکیک قیراط فعملت النصاری من نصف النهار الی صلوة العصر علی قیراط قیراط پس کار کردند نصاری در مدت عمر خود مشابه آن مزدوران که کار کردند از نصف نهار تا نماز عصر بر یکیک قیراط ثم قال من یعمل لی من صلوة العصر الی مغرب الشمس علی قیراطین قیراطین پس گفت آن مرد کیست که عمل کند مرا از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب بر دو دو قیراط الا فانتم الذین یعملون من صلوة العصر الی مغرب الشمس دانا و آگاه باشید پس شمائید که مشابه اید بآنکسانی که کار کردند از نماز دیگر تا غروب آفتاب بر دو دو قیراط الا لکم الاجر مرتین آگاه باشید که مر شما راست مزد دو بار یعنی دو چند بفضل الهی یکبار به تصدیق پیغمبر خود و بار دیگر به تصدیق انبیای سابق فغضبت الیهود و النصاری پس در خشم آمدند یهود و نصاری فقالوا نحن اکثر عملا و اقل عطاء پس گفتند که ما بیشتریم از روی عمل و کمتریم از روی عطا سبب این چیست و چرا هم چنین باشد قال الله تعالی فهل ظلمتکم من حقکم شیئا

گفت خدای تعالی پس آیا ظلم کردم شمارا و کم کردم از حق شما چیزی

را از آنچه قرار داده بودم شمارا و وعده کرده بودم بشما قالوا لا گفتند یهود و نصاری ظلم نکردی از حق ما چیزی

را ما چرا این تفاوت و تفریق کردی قال الله تعالی فانه فضلی اعطیه من شئت گفت خدای تعالی پس

بدرستی این تضعیف اجر و مزید آن فزونی کرم من است می دهم هرکه را میخواهم و من فاعل مختارم

هرچه میخواهم می کنم و بیان سبب نکرد که این سبب مزید اخلاص ایشان یا بجهت جاه و مزیت مرتبهٔ

پیغمبر است نزد من تا جای گفت و گو باشد و راه سخن مطلق بسته کرد و بالله التوفیق رواه البخاری

و از این حدیث معلوم می شود که فصل میان وقت ظهر و عصر بیشتر است از فرق میان عصر و مغرب و این موید

مذهب حنفی است نه چنانکه ایمهٔ دیگر می گویند که وقت عصر تمامی ربع نهار است چنانکه در باب مواقیت الصلوة

گذشت فتدبر ۲۰ • وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال من اشد امتی لی حبا

روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود که از سخت ترین و خوب ترین امت من در محبت داشتن

مرا ناس یکونون بعدی مردمان اند که می باشند و پیدا می شوند پس از من یود احدهم لو رآنی باهله

وماله دوست میدارد یکی از ایشان و آرزو می برد که کاشکی میدید مرا باهل خود و مال خود یعنی اهل و

عیال و ملک و منال خود را همه فدای ساخت و نظر بر جمال جهان آرای من می انداخت در خواب یا در

بیداری بدانکه ظاهر این حدیث و بعضی احادیث دیگر که درین باب بیاید دلالت دارد بر آنکه تواند که بعد از

صحابه رضوان الله علیهم اجمعین کسی بیاید که مساوی باشد ایشان را در فضل یا افضل باشد از ایشان

و ابن عبد البر که از مشاهیر علمای حدیث است باین جانب رفته و تمسک باین احادیث نموده است

و شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه آنرا آورده و باآنکه اجماع دارند بر آنکه صحابه افضل امت اند و حمل کرده

اند این احادیث را بر اثبات جنسی از خیریت و لیکن فضل کلی که عبارت است از اکثریت ثواب

ثابت است مر صحابه را و لیکن گفته اند مراد بصحابی اینجا به معنی اخص است که صحبت او طویل باشد و اخذ

علم از آنحضرت بسیار کرده و در غزوات با وی حاضر شده و اما به معنی اعم یعنی آنکه نظر بر جمال شریف

انداخته و اگرچه در تمام عمر یکبار باشد محل نظر و توقف و تردد است و مسئله مذکور و محرر است در جای

خود و در شرح ترجمه باب فضایل صحابه اشارتی بآن کرده شد والله اعلم و حق آنست که فضل صحبت

اگرچه یک نظره باشد مخصوص است بصحابه و هیچ کس را در آن شرکتی نیست و اما فضایل دیگر علمی و

عملی مجال سخن در آن واسع است و اولی آنست که مطلق حکم کرده شود که الصحابة افضل الامة * رواه مسلم

۳۰ • وعن معاویة قال سمعت النبی صلی الله علیه و آله وسلم یقول لا یزال من امتی امة قایمة

بامر الله روایت است از معاویه که گفت شنیدم آنحضرت را می گفت همیشه باشد از امت من گروهی که برپاست

بامر خدا و تقویت دین و ترویج دین و شریعت لا یضرهم من خذلهم زیان نمی کند ایشان را کسی که فرو گذارد و یاری

نه ایشان را ولا من خالفهم و نه کسی که مخالفت ورزد با ایشان و بر او خلاف
ایشان رود حتی یاتی امر الله تا آنکه بیاید امر خدا یعنی قیامت وهم علی ذلك و ایشان بر همان کار خود باشند از
قیام بامر خدا و تایید دین و بعضی مراد باین گروه اصحاب حدیث داشته اند که ترویج سنت و تجدید دین می نمایند و اکثر برآنند
که مراد غزاة اند که بجهاد با کفار تقویت و تایید دین می کنند و در آخر زمان بسر حدهای اسلام مرابطت
دارند و در بعضی روایات آمده که وهم بالشام ایشان در شام اند و در بعضی آمده حتی تقاتل آخرهم
المسیح الدجال و این روایات ناظر در اراده غزاة اند و ظاهر عبارت حدیث در عموم است والله اعلم
متفق علیه و ذکر رد ذکر کرده شد حدیث انس که در اول او اینست که ان من عباد الله و دلالت بر
فضل و کرامت این است دارد در کتاب القصاص ۞ الفصل الثاني ۞ عن انس قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم مثل امتي مثل المطر قصه و حال امت من مشابه قصه و حال باران است
لا یدری اوله خیر ام آخره دریافته نمی شود که نخست باران بهتر و نافع تر است یا پسین بدانکه مدلول ظاهر
این حدیث شک و تردد و عدم جزم و قطع است تا آنکه اول امت بهتر و فاضلتر است یا آخر آن و اینجا این معنی
مقصود نیست بلکه کنایه است از بودن همه امت خیر چنانکه مطر همه خیر و نافع است پس مفهوم می شود که همه
برابرند در خیریت و نافعیت پس خیر بمعنی اسم تفضیل نباشد و این پس سابقان صحبت داشتند
با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و اتباع کردند او را و رسانیدند دعوت او را و بنیاد نهادند قواعد
دین او را و تقویت کردند و نصرت دادند آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم و لاحقان نگاه داشتند و تقویت
نمودند آن را و تمام کردند بنای آن را و محکم کردند ارکان آن را و بلند کردند منار آن را و شایع گردانیدند
انوار آن را و ظاهر گردانیدند آثار آن را و اگر حمل بر معنی اسم تفضیل نمایند نیز درست آید باعتبار تعدد وجوه
خیریت و بالجمله این حدیث ناظر است بتساوی یا تفاضل بوجوه متعدده مختلفه و مقرر نزد جمهور آنست
که فضل کلی ثابت است مر صحابه را و این منافات ندارد بثبوت فضل بوجوه جزئیه مر دیگران را و مراد
داشته اند بفضل کلی اکثریت ثواب را عند الله رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب
و گفته است ترمذی که این حدیث مثل امتي مثل المطر حدیث غریب است و گفته اند که احمد نیز روایت
کرده است از عمار بن یاسر و ابن حبان در صحیح خود از سلمان و شیخ گفته است که حدیث مثل امتی مثل
المطر حدیث حسن است که مراد او طرق است که بدان بدرجه صحت می رسد والله اعلم ۞ الفصل
الثالث ۞ عن جعفر عن ابيه عن جده روایت است از امام جعفر صادق که روایت می کند از پدر
وی امام محمد باقر و پدر وی از جد خود امام حسین شهید پس حدیث منقطع یا مراد از جد امام جعفر امام
زین العابدین پس حدیث مرسل است قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابشروا
وابشروا شاد شوید و شاد شوید بفتح همزه از ابشار بمعنی شاد شدن و مژده یافتن انما مثل امتي مثل الغيث

۞ الفصل الثاني ۞

۞ الفصل الثالث ۞

لا یدری اوله خیر ام آخره شرح این معلوم شد او کحدیقة اطعم منها
فوج عاما یا مانند باغی است که خورانیده شد ازان فوجی یکسال ثم اطعم منها فوج عاما پس تر خورانیده
شد ازان جماعهٔ دیگر سالی دیگر لعل آخرها فوجا ان یکون اعرضها عرضا نزدیک است که آخر
حدیقه از روی فوج یعنی فوج آخر که از حدیقه خورده باشد پهناتر حدیقه باشد پهناتر افواج از روی پهنائی واعمقها
عمقا و باشد مغاک تر از روی مغاکی و معنی عرض و عمق و فوج کثرت و عموم او ست واطول طولا زیرا که
عرض و عمق بعد از طول می باشد پس وجود اینها مستلزم آن است واحسنها حسنا و نیکوتر از
روی نیکوئی کیف تهلك امة انا اولها چگونه هلاک شود امتی که من اول اویم والمهدی وسطها و باشد
مهدی میان او والمسیح آخرها و باشد عیسی آخر او ولکن بین ذلك فیج اعوج ولیکن در میان آن
جماعهٔ باشند کج عوج بکسر عین و فیج واو و جیم کجی در دین و در معیشت و در رای و فیج بمعنی فوج بود و بیا
بود و آمده است لیسوا منی ولا انا منهم نیستند آن فوج از من یعنی متابع من و بر راه و روش من
و نه من از ایشانم یعنی راضی از ایشان و ناصر و معین مر ایشان را رواه رزین ۲۰ و عن عمر
و بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت آنحضرت
و پرسید از صحابه ای الخلق اعجب الیکم ایمانا کدام من خلق شگفت تر و خوشتر است نزد شما از روی
ایمان یعنی ایمان کدام یکی از مخلوقات را خوشتر و قوی تر می دانید قالوا الملائکة گفتند فرشتگانند که
که ایمان ایشان را خوشتر و قوی تر می دانیم قال وما لهم لا یؤمنون وهم عند ربهم گفت آنحضرت
و چیست ملایکه را و چه کند ایشان که ایمان نیارند و حال آنکه ایشان نزد پروردگار خودند یعنی ایشان را
مانعی از ایمان که موجب شک و تردد گردد و محوج تفکر و نظر گردد از حجابهای جسمانی و ظلمتهای طبیعی
نیست که بسبب آن در بعد و حجاب افتند قالوا فالنبیون گفتند پس از ایشان پیغمبرانند که ایمان
ایشان کامل تر و قوی تر می دانیم و ازین جا لازم نیاید فضل ملایکه بر انبیا زیرا که فضل در این جا بمعنی
کثرت ثواب است عند الله کما قالوا قال وما لهم لا یؤمنون والوحي ینزل علیهم گفت آنحضرت
و چیست مر پیغمبران را که ایمان نیارند و در شک و شبهه بیفتند و حال آنکه وحی از آسمان فرود می آید مر
ایشان را ملک روح الامین می آید بر ایشان وحی واسطهٔ پیام از پروردگار تعالی و تقدس می رساند
و مشاهدهٔ ملکوت و معاینه انوار آن می کنند وحی در لغت پیغام در دل افگندن و سخن پوشیده با هر چه
بدیگری فرستی و آواز و در شرع پیام حق که جبرئیل امین بیاورد به پیغمبران و ینزل بلفظ معلوم و مجهول
هر دو روایت است قالوا فنحن گفتند صحابه پس ما که اصحاب توئیم قوی تر است ایمان ما و به یقین نزدیم
قال وما لکم لا تؤمنون بالله وانا بین اظهرکم گفت آن حضرت و چیست و چه مانع است شما را که
ایمان نیارید بحد یقین به تعبد باحکام و اوامر و نواهی او و حال آنکه من در میان شمایم و مشاهده می کنید شما انوار

و آثار وحی و ایمان را جز بیند آیات و معجزات و مطالعه می کنند از
جمال باکمال من انوار وحی و هدایت می کند و شما را صحبت و مجالست من اسرار حقیقت و پیدائی کردد از
تصرف و ارشاد من در ظاهر و باطن و کمالات و کرامات قال گفت راوی فقال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم پس گفت آن حضرت ان اعجب الخلق الی ایمانا لقوم یکونون من بعدی
بدرستی شگفت ترین و خوشترین خلق نزد من از روی ایمان هر آئینه قومی اند که پیدا شوند و می آیند پس
از من یجدون صحفا فیها کتاب یؤمنون بما فیها می یابند نامهارا که در وی نوشته اند احکام دین
ایمان می آرند به چیزی که در آن صحیفهاست یعنی غایبانه. شنیدن اخبار و آثار بی مشاهده و معاینه انوار و اعلام
مراد است بقول وی سبحانه یؤمنون بالغیب به بعضی وجوه تفسیر آن و این است مراد بقول این
متعجم دیگر گفت بدرستی بود امر محمد و شان وی صلی الله علیه و آله وسلم پیدا و هویدا هر کسی را که دیده بود
او را پس بخدا که ایمان نیاورد بوی مانند ایشان کسی که ایمان آورد بغیب نادیده و اگرچه بر ایشان
نیز انوار و آثار حقانیت لایح و دلایل و شواهد صدق آنحضرت بایع است و اما وجود آن و ان را دیده بسی فرق
بود تا شنیده ۳۰ وعن عبد الرحمن بن العلاء الحضرمی بفتح حاء مهمله و سکون ضاد معجمه و ر او نسبت
بحضرموت که نام موضعی مشهور است از یمن از تابعین است قال حدثنی من سمع النبی صلی الله علیه و آله
وسلم یقول انه سیکون فی آخر هذه الامة گفت حدیث کرد مرا کسی که شنید آنحضرت را که می گفت
بدرستی شان این است که نزدیک است که باشند در این امت قوم لهم مثل اجر اولهم گروهی که
باشد مر ایشان را مانند اجر اول ایشان که صحابه اند یامرون بالمعروف امر می کنند بمشروع که شناخته
شده است وجود آن در دین و ینهون عن المنکر و باز می دارند مردم را از نامشروع که وجود ناآشنا
و انکار کرده شده است و یقاتلون اهل الفتن و قتال می کنند جدا و ند ان فتنه را رواه روایت کرد
این حدیث را البیهقی فی دلائل النبوة ۴۰ وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم قال طوبی لمن رآنی گفت آنحضرت خوشی باد مر کسی را که دید مرا و طوبی سبع مرات
لمن لم یرنی و خوشی باد هفت بار مر کسی را که ندید مرا و آمن بی و ایمان آورد بمن تعین عدد سبع موکول
است بعلم شارع یا به جهت بودن اوعدد مبارک متعارف در مبالغه و تکثیر رواه احمد ۰۰ وعن ابی
محیریز بضم میم و فتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و کسر را و سکون تحتانیه ثانیه و زای در آخر از تابعین و خیار
عباد الله الصالحین است و نام او عبد الله است قال قلت لابی جمعة رجل من الصحابة گفت گفتم
مر ابی جمعه را بضم جیم و میم که مردی بود از صحابه حدثنا حدیثا سمعته من رسول الله روایت کن مارا
حدیثی را که شنیده از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قال نعم احدثك حدیثا جیدا گفت آری
روایت کنم ترا حدیثی سره و نیک که سود بکند ترا و بشارت بخشد بخیریت و فضیلت تغدینا مع رسول الله

طعام چاشت خوردیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ومعنا
وبود با ما ابو عبیدة بن الجراح فقال پس گفت ابو عبیده از برای اظهار شکر نعمت الهی و امتنان انعام
حضرت رسالت پناهی یا رسول الله احد خیر منا آیا هیچ یکی بهتر است از ما اسلمنا وجاهدنا معك اسلام
آوردیم با تو و کارزار کردیم با همراه تو قال نعم قوم یکونون من بعدکم گفت آنحضرت آری بهترند از شما
قومی که باشند پس از شما یؤمنون بی ولم یرونی ایمان می آرند بمن و حال آنکه ندیده اند مرا رواه احمد
والدارمی روایت کرد این حدیث را احمد و دارمی از ابن محیریز وروی رزین عن ابی عبیدة من قوله
وروایت کرده رزین از ابو عبیده از قول وی قال یا رسول الله احد خیر منا الی آخره وحکایت ابن محیریز و
ابی جمعه را روایت نکرده ۶۰۵ وعن معاویة بن قرة بضم قاف وتشدید را تابعی عالم عامل ثقة است ولادت
او در سال جمل و وفات او سنه ثلث عشرة ومائة عن ابیه از پدر خود که قرة بن ایاس است پدر او صحابی
است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا فسد اهل الشام فلا خیر فیکم وقتی که تباه
شوند اهل شام پس نیست نیکی در شما ظاهر آنست که مراد آنست که اهل شام اند که قائم اند با مر خدا در آخر
زمان پس چون فاسد شوند ایشان و آن در وقت قیام قیامت خواهد بود در وقتی که باقی نماند هیچ یکی
که بگوید لا اله الا الله چنانکه وارد شده است که قائم نمی شود قیامت مگر بر شرار ناس پس نیست خیر و بهتری
در شما زیرا که باقی نمی ماند دران وقت هیچ یکی از اهل خیر ولا یزال طائفة من امتی منصورین لا یزالون
همیشه باشند طائفه از امت من یاری داده شده و توفیق بخشیده شده از جانب حق بر نصرت دین و ترویج
احکام شریعت به حکم آن تنصروا الله ینصرکم لا یضرهم من خذلهم زیان نمی کند ایشان را کسی که فرو
گذارد و یاری ندهد ایشان را که نصرت الهی و توفیق او بسیار و بیش از آنست مر ایشان را حتی تقوم
الساعة تا آنکه برپا گردد قیامت قال ابن المدینی هم اصحاب الحدیث گفت علی بن المدینی آن
طائفه اصحاب حدیث اند که خدمت و ملازمت این علم شریف می کنند و نشر احادیث بروایت و تعلیم
وتصنیف وترویج دین وتقویم سنت می نمایند رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۶۰۶ وعن
ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان
گفت آنحضرت که خدای تعالی در گذرانیده است از امت من خطا و نسیان را وما استکرهوا علیه و
چیزی را که اکراه کرده شده اند ایشان بران چیز بجبر و زور بران رواه ابن ماجة والبیهقی بدانکه
خطاء ضد صواب است فی الصراح خطا بفتح نارواست بفتح صواب ومقصور وممدود هر دو آمده خطیه
بمعنی گناه یا آنچه بعمد باشد از گناه کذا فی القاموس و خطا بکسر خا و سکون طا نیز بمعنی گناه است و بعضی گفته اند
خطا گویند وقتی که بعمد کند و اخطاء وقتی که تعمد نکند و مخطی کسی است که قصد صواب دارد و در غیر صواب افتد
و خاطی کسی که قصد کند چیزی را که نمی باید کرد و می گویند مرکسی را که می خواهد چیزی را که ناگاه در غیر آن چیز

اخطاء و خطا کرده باین معنی مقابل عمد می آید چنانکه خواست که تیر اندازد بسوی شکار (باب ثواب هذه الامة)
ناگاه بر آدمی خورد و کشت او را بخطا یا قصد مضمضه داشت ناگاه آب در حلق فرو رفت و مراد در حدیث این
معنی است و نسیان ضد حفظ بمعنی فراموشی و سهو نیز بمعنی نسیان است سهو کرد در کاری یعنی نسیان
کرد از وی و غافل شد از آن و رفت دل او بجای دیگر و مراد به تجاوز از خطا و نسیان آنست که اثم
نیست در وی و بر آن کار نمی شود دان نه عدم مواخذه مطلقا زیرا که در قتل خطا ثابت است دیت و کفارت
و در افطار بخطا واجب است قضاء صوم و در نسیان که موجب نیست قضا بجهت آنکه از جانب صاحب
حق است چنانکه در حدیث آمده است که تمام کن صوم خود را زیرا که بخورانیده و نوشانیده است ترا
مگر خدا و در نسیان و سهو نماز واجب می گردد سجده و در اتلاف مال مردم بسهو واجب می گردد ضمان و بر
اکراه نیز مرتب می شود احکام چنانکه در اکراه بر هلاک نفس یا مال و تفصیل آن در علم فقه است و
باوجود آن اثم مرتفع است و مراد به تجاوز این است ٥٨٤ وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و زای ابن حکیم
عن ابیه عن جده بهز بن حکیم بن معاویه بن حیده بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و دال مهمله تابعی قشیری است
روایت کرده است از وی ثوری و ابن مبارک و غیر وی از خراسانیان و تخریج نکرده بخاری و مسلم از
وی در صحیحین خود اما اصحاب سنن اربعه از وی روایت کرده اند و بالجمله در وی اختلاف کرده است و
اسم او معلوم است انه سمع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول في قوله تعالى روایت کرده است که
وی شنید آنحضرت را که می گفت در تفسیر قول خدای تعالی که فرموده است كنتم خير امة اخرجت
للناس بودید شما بهترین امتی که بیرون آورده شده برای مردم و مراد بامت تمامه است اند از خواص
و عوام که هر یکی را مرتبتی و فضیلتی بر امم سابقه در حسن اعتقاد و ثبات قدم در ایمان و مزید محبت به پیغمبر
خود صلى الله عليه و آله وسلم و عدم ارتداد و خروج از ربقه اسلام و مانند آن ثابت است و بعضی گفته اند
که مخصوص بعلما و شهدا و صالحین است و مراد خیریت تامه کامله مخصوصه است و بعضی گفته اند که مراد مهاجران
اند و وجه تخصیص ظاهر نیست وجه آنست که عام است قال انتم تتمون سبعين امة انتم خيرها واكرمها
على الله گفت شما تمام می کنید هفتاد امت را که شما بهترین آنها و بزرگترین آنهائید و مراد بعدد سبعین تکثیر
است نه تحدید و این عدد بدین معنی بسیار می آید. رواه الترمذي وابن ماجة والدارمي وقال الترمذي
هذا حديث حسن صحيح و شاید که اکثر امم سابقه و جمهور و مشاهیر آنها بالغ اند باین عدد و مراد با تمام ختم است
یعنی چنانکه پیغمبر شما خاتم انبیاء و سید رسل است شما نیز خاتم امم و اکرم و اتم ایشانید ختم کتاب باین حدیث که مشعر
بختم و اتمام و تتمیم و تکمیل است از حسن ختم است و حدیث سابق که ان الله تجاوز من امتي الخطاء والنسيان
نیز مناسب است برای اعتذار از آنچه واقع شده باشد از خطا و سهو و نسیان . قال مؤلف الكتاب
شكر الله سعيه واتم عليه النعمة وقع الفراغ من جمع الاحاديث النبوية صلى الله عليه وآله وسلم

آخر يوم الجمعة من رمضان عند روية هلال شوال سنه سبع و ثلثين و سبعمائة بحمد الله و حسن توفيقه والحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد و آله و اصحابه واتباعه اجمعين ❊

آغاز تسويد اين شرح كه مسمى است باشعة اللمعات فى شرح المشكوة دراوسط ايام تشريق سنه تسع عشر والف بود واتمام در شهر ربيع الآخر سنه الف وخمس وعشرين اتفاق افتاد ونه كه اين مدت تمام مصروف ومشمول باين شرح بود شرح ديگر عربى كه مسمى است بلمعات التنقيح فى شرح مشكات المصابيح كه متقارب ومتقارن بود باين شرح درتاليف نيز اتمام يافت وسبقت نمود وكتب ورسائل ديگر نيز بوجود آمد وتخمينا ثابت اين زمان مانكه بيشتر از آن مصروف باين بود وباقى بياقى والتوفيق من الله الباقى الواقى واگرچه شرح عربى بجهت اشتمال بر مباحث علميه وتحقيقات وتدقيقات فكريه امتياز و اختصاص ديگر دارد وليكن اين شرح فارسى در تنقيح وتهذيب الفاظ وضبط و ربط معانى راجح و فائق بران آمد و در حجم وضخامت زايد بران افتاد عربى مقدار هشتاد هزار و فارسى صد وسى هزار بيت باشد واتمام هردو در بلدهٔ دهلى كه وطن تاليف اين ضعيف است در خانقاه قادريه كه جاروب كشى وچراغ افروزى آن حوالهٔ اين فقير است ابتدا و انتهاى عمر در يك مكان و مقعد بود شده كانهما تمت فى مجلس واحد مقصود بيان شكر نعمت حق است بمبنى ضعيف حقير والحمد لله على التوفيق واستغفر الله على التقصير وانا الفقير الحقير عبد الحق بن سيف الدين الدهلوى وطنا والبخارى اصلا والترکی نسبا والحنفى مذهبا والصوفى مشربا والقادرى ارادة وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين ❊

چون اين حديث در نسخهٔ شرح مشكوة وقت تصحيح موجود بود نوشته نيافت لهذا درا صل كتاب مطبوع نشد مگر بعد طبع آن تمام نسخهٔ ديگر ملاحظه نموده در بن حاشيه كرده شد

در صفحه ۱۲۸ سطر ۱۱ بعد لفظ متفق عليه وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يدخل الجنة من لا يأمن جاره بوائقه رواه مسلم گفت پيغمبر خدا داخل نمى شود بهشت را كسى كه ايمن نباشد همسايهٔ او بدى هاى او را ❊

❊ خاتمه ❊

الحمد لله والمنة كه جلد رابع مشكوة شريف باشرح فارسى تصنيف مولانا شاه عبد الحق محدث دهلوى رحمة الله عليه بحسن تصحيح جناب مولوى حافظ احمد كبير صاحب و مولوى عبد الرحيم صاحب و مولوى سيد قدرت الله صاحب متعلقان مدرسه عربى كمپنى انگريز بهادر واقع كلكته و مولوى محمد اعلم صاحب و مولوى بديع الدين صاحب وباهتمام و تصحيح فقير حقير پر خواه خلق الله محمد ان عبد الله ولد سيد بهادر دعاى عفا الله عنهم بمقام شهر بمبئى متعلقهٔ ضلع مومبى در مطبع احمدى اواخر شهر جمادى الثانى سنه ۱۲۵۱ هجرى بطبع رسيد ❊❊❊❊❊❊

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۸	نقایض	نقایص	۲۳	۱۹	عشرة	عنزة
۱	۱۳	شریعت	شرعیت	۲۳	۲۰	عشرة	عنزة
۱	۱۳	وعن	عن	۲۵	۲۴	قلام	قدوم
۱	۱۵	کنند	نکنند	۲۵	۲۵	فتقبل	فنقبل
۲	۴	بیت الله	وبیت الله	۲۶	۸	منظر	ومنظر
۲	۶	شصت	بطول شصت	۲۷	۱۴	تابرود	وتابرود
۲	۷	ازا	ازان	۲۸	۲۰	تبادر	وتبادر
۲	۸	نیا	نیاشد	۲۹	۱۰	درقیام	ودرقیام
۲	۹	مخصوص	وحال مخصوص	۳۰	۲۰	محمله	مجلمه
۲	۸	والسلام	السلام	۳۱	۱۸	صلی علیه	صلی الله علیه
۳	۲۵	سلام میکردد	میکردد	۳۲	۷	عبادة	عباد
۴	۳	یعود	یعوده	۳۲	۸	عبادة	عباد
۴	۹	یرحمك الله	بهیرحمك الله	۳۲	۸	یازنی	مازنی
۴	۱۶	است	کرده است	۳۲	۲۲	باشد	نباشد
۶	۷	روایت	روایتی	۳۳	۳	زخیم	وخیم
۷	۲۳	وعن	عن	۳۵	۱۱	مسطیحا	مضطجعا
۸	۱۴	عن	وعن	۳۶	۳	انکاب	ارتکاب
۸	۱۹	مضاعه	مضاعفة	۳۶	۱۸	خجاو	حجار
۹	۲	نباشد	باشد	۳۶	۲۲	یعنی	معنی
۱۱	۵	وان	ان	۳۶	۲۴	لنشیند	بدنشیند
۱۲	۲۲	دیدنی	تادیدنی	۳۷	۱	وی	ربی
۱۲	۲۵	وعن	عن	۳۸	۶	لنساء	للنساء
۱۳	۱۶	پروردتعالی	پروردکارتعالی	۳۸	۷	دورد	رویل
۱۳	۲	ربی	ربی یمین	۳۸	۸	حاقة	حاقه
۱۷	۱۰	که بردر	چه هرکه بردر	۳۸	۱۹	ذکر	وذکر
۱۷	۲۱	حت	صحت	۴۰	۱۰	تشود	بشنود
۱۸	۷	حتی انها	حتی انهاك	۴۱	۱۲	تشمتوه	فشمتوه
۲۰	۲۰	لنصح	تنصح	۴۲	۴	یدخل	یدخل فیه
۲۲	۱۸	حمد والله	حمدالله	۴۲	۱۹	خود	بود
۲۲	۲۷	یقبلة	ویقبلة	۴۳	۶	برکه د	بردکه
۲۳	۱۲	رسول	رسول الله	۴۴	۱	برای	بر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۶	۱۹	وبکنیب	بکنیت
۴۸	۵	نستانیل	نستائیل
۴۹	۹	قتائي	وقتای
۵۰	۱۶	روزکاررا	روزکار
۵۱	۱۸	اکبرة	اکبرهم
۵۳	۳	نهی‌مفسوخ	نهی‌ازجمع منسوخ
۵۳	۱۴	زاي وآن	زاي معجمه وآن
۵۳	۱۸	پس	وپس
۵۳	۲۷	سهمله‌کان	مهمله وبرای مهمله‌کان
۵۴	۴	است بود	بود
۵۴	۵	زراعت و	زراعت است و
۵۵	۱۶	است زیراکه	است از آن حضرت زیراکه
۵۵	۲۶	راو	زاءاز خود و
۵۶	۵	وي نامش	وي که نامش
۵۷	۷	اخطاب	في الصراح اخطاب
۵۷	۲۶	وبجمر	تخير
۵۹	۱۲	حبر	خير
۶۱	۲	نافحت عن	نافحت بعاء مهمله عن
۶۱	۳	خلا از	خلا و ذکر خلا از
۶۱	۱۱	عبد	عبد الله
۶۱	۲۳	تصديق	تصدق
۶۱	۲۰	ینقلبون	ینقلون
۶۲	۱۰	زبان مي	زبان جهاد مي
۶۲	۱۴	هجوی تیر	هجوي که ایشان را میکنند تیر
۶۳	۱	کرپزی و	کرپزی است و
۶۳	۲۵	فصاحت تضع	فصاحت و تضع
۶۴	۸	تخلل	یتخلل
۶۴	۱۳	اسرمی	اسوي بي مي
۶۴	۱۷	اکرخود	اکرچه خود
۶۷	۲	بینا	قال بینا
۶۷	۴	موضح	موضعي
۶۷	۶	معني	يعني
۶۷	۲۴	اي اخر	الي آخر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۷	۲۵	برمن سور	برمن واجب نشده بود
۶۸	۳	والغيبة	من الغيبة
۶۸	۱۰	پاي مراد	پاي او مت مراد
۶۹	۲۳	اعتدادتجاوز	اعتدادو تجاوز
۷۰	۲۴	اهلکم	اهلکهم
۷۲	۲۱	معنی	بمعني
۷۳	۸	یعین	یقین
۷۳	۱۵	پس خبر	پس مي ايدي ومي داني خبر
۷۳	۲۶	وسخن کوئی	وسخت کوئی
۷۳	۲۷	کوي	بوي
۷۴	۳	نرسيده اکر	نرسيده است پس اکر
۷۴	۴	بطريق	بلکه بطريق
۷۴	۱۷	امير	يا امير
۷۵	۵	روايه لهما ودر	روايه ودر
۷۶	۲۰	ظاهر	ظاهري
۷۶	۲۰	باطن	باطني
۷۷	۳	فتح بر	فتح مکه بر
۷۷	۱۷	وپدر زاز	وپدر راواز
۷۷	۲۴	مقصود	مقصور
۷۸	۲۰	ودر تقرير اين	در تقرير و تفسير اين
۷۹	۱	خسوع	خضوع
۷۹	۴	زيراکه ما	زيراکه بدرستيکه ما
۷۹	۱۶	متعلق به معاد	متعلق است بمعاد
۶	۶	معنی يکي است	معني هرد ويکي است
۸۱	۶	درداء	الدرداء
۸۱	۱۶	بدرود	که بدرود
۸۲	۱۷	ثبت	است
۸۳	۲	لبيه	بليه
۸۴	۱۴	اخيار	خيار
۸۴	۵	استفا	استفتاح
۸۴	۵	پهلو ننهاد	پهلو بر زمين ننهاد
۸۴	۱۶	تمثيل	تمثل
۸۴	۲۰	شيطان	از شيطان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۴	۲۴	ووثوق	راوي ووثوق	۱۰۶	۱۰	صلاح	صله
۸۵	۳	وثنا	وثار	۱۰۶	۱۸	براي	است استعاره میکنند براي
۸۵	۲۵	نیت	به نیت	۱۰۶	۲۳	حقوق یا	حقوق ایشان یا
۸۸	۲۳	اي	را	۱۰۷	۱۹	اسراف است	اسراف وحرام است
۸۹	۲	پس	الصلوة پس	۱۰۷	۲۲	اطعمه	اطعمهٔ شهیه
۸۹	۱۱	صومکم	صومکما	۱۰۸	۴	مادراورا	آن مرد مادراورا
۸۹	۱۱	اکرچه	چه اکر	۱۰۸	۱۷	نیکی	ونیکي
۸۹	۱۱	نفی	امضاء	۱۰۸	۲۲	اداي	خیر واداي
۹۰	۹	هذه	هذا	۱۰۸	۲۳	شته	نوشته
۹۱	۲۴	ببس	پس	۱۱۰	۱۰	خوودعا	خیر ودعا
۹۲	۱۱	فرمود	مي فرمود	۱۱۰	۱۹	قوابان	قرابتیان
۹۲	۲۴	وظاهر	ظاهر	۱۱۱	۷	نیزدارند	شب نیز دارند
۹۲	۲۵	آن ببا	آن زن که	۱۱۲	۱۶	بدل بجاي دخلت	بجاي قول آنحضرت الجنة در است که دخلت الجنة که در
۹۳	۱۸	عمرو	عمیر				
۹۳	۲۴	به حقیقت	که به حقیقت	۱۱۲	۱۸	پدرذکر	پدررا ذکر
۹۴	۲۳	آید	آیند	۱۱۲	۲۱	پروردکار که پدر	که پدر
۹۴	۲۳	درحالتي	پیرزنان درحالتي	۱۱۳	۱	اورا باوجود	اورا یا نه باوجود
۹۵	۱۳	برکشته	پس برکشته	۱۱۷	۷	فاخرج	فافرج
۹۶	۱۸	شما	باشما	۱۱۷	۸	فاخرج	فافرج
۹۷	۷	عصبی	عصبه	۱۱۸	۱	نیز	از
۹۷	۷	وعصبي	وعصبه	۱۱۸	۲	ففرضت	فعرضت
۹۷	۱۲	ازجهت	واز جهت	۱۲۰	۲۰	انقلبون	اتقبلون
۹۸	۸	مطاوع	مطیع	۱۲۳	۱۷	معلوم	حدیث معلوم
۹۹	۱	فماری	فما رأی	۱۲۵	۹	بپوشد	وبپوشد
۱۰۰	۱۶	مي غلطاند	آنکه مي غلطانند	۱۲۵	۱۰	از اهل	آن از اهل
۱۰۰	۱۸	پدران	به پدران	۱۲۵	۱۷	خذلان	ستم نکند واورا خذلان
۱۰۲	۵	ابي کعب	ابي بن کعب	۱۲۵	۲۳	اهل علم	اهل عالم
۱۰۲	۵	من تعزي	یقول من تعزی	۱۲۶	۱۵	وکلیه	است وکلیه
۱۰۲	۲۴	ردی	تردی	۱۲۶	۱۵	وسلم	وسلم رواه مسلم
۱۰۳	۲۶	حدیث	این حدیث	۱۲۶	۱۷	سدکس	برشتیان سدکس
۱۰۴	۱۲	طف صاع	صاع	۱۲۷	۲۳	البخل	برالبخل
۱۰۴	۱۲	وطف	به طف	۱۲۸	۲۰	بوورو	برووده
۱۰۴	۱۵	افزونی	برهیچ یکي افزوني	۱۲۸	۲۵	باشد من	روا باشد من
۱۰۵	۲۷	راغبه	را یعني راغبه	۱۳۰	۲۷	عندسنه	عند کبرسنه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۱	۱۴	معرض	ومعرض
۱۳۱	۱۷	شر	وشر
۱۳۱	۲۸	تلطف	به تلطف
۱۳۳	۶	قال	وقال
۱۳۵	۹	ستراو	ستر آن
۱۳۶	۴	غيبت	كه غيبت
۱۳۷	۳	درتعظيم	ودرتعظيم
۱۳۷	۱۳	داشت شما	برداشت شما
۱۳۷	۱۵	دوست دادر	دوست دارد
۱۳۷	۱۱	چند ان موئت	كه چند مؤنت
۱۳۸	۱۷	فكمنوا	فسكتوا
۱۳۹	۲	بارزاق اينجااست	اينجا بارزاق همين است
۱۳۹	۱۲	مناسب ذكر	مناسب آمد ذكر
۱۴۰	۱۶	اعلاج	علاج
۱۴۰	۲۷	اعراض وفي	اغراض نفسانيه وفي
۱۴۱	۱۶	بخاري	البخاري
۱۴۷	۲۷	فروي	قزويني
۱۴۸	۷	ابيه بايد	ابيه پس بايد
۱۴۸	۸	مردم است فانه	مردم است وي فانه
۱۵۱	۲	درعيبت	اودرغيبت
۱۵۱	۲۰	خير	چيزي
۱۵۲	۱۱	صفح باشد	صفح وعفو باشد
۱۵۲	۲۱	بن عقبه	بنت عقبه
۱۵۴	۳	حدر	حد رد
۱۵۴	۶	مقصود	بلكه مقصود
۱۵۵	۳	هى	على
۱۵۵	۳	وابيماري	داء بيماري
۱۵۶	۳	يعني	بمعنى
۱۵۷	۱۵	يعني	بمعنى
۱۵۸	۱۲	ابوداود	احمد وابوداؤد
۱۵۹	۸	شدت	پس شدت
۱۵۹	۲۲	وتوقف	توقف

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۰	۲۴	دوصفي	بردو صفتي
۱۶۲	۱	وعن	رواه ابوداؤد وعن
۱۶۲	۷	رويت	رويا
۱۶۳	۱۰	مجالسها	مجالس ها
۱۶۴	۲۳	ازمسلمانان	ازايذاي مسلمانان
۱۶۴	۲۶	فرموده رفتن	فرموده شارع رفتن
۱۶۴	۲۶	اسباب	واسباب
۶۷	۱۲	قال دربعضى	دربعضى
۱۷۱	۸	ومتحمل اوست	ومتحمل اوست
۱۷۲	۲۴	والا	الا
۱۷۳	۱۸	ثبات	وثبات
۱۷۳	۲۲	كفتند	كفتند صحابه
۱۷۳	۲۳	اطوالكم	اطولكم
۱۷۵	۱۷	كه جون	چون
۱۷۵	۲۶	وبغضب	بغضب
۱۷۶	۲۷	دردل	همت دردل
۱۷۸	۲۱	حشر	بحشر
۱۸۱	۳	تفسير	تفسير قول
۱۸۲	۱۶	ضر	جز
۱۸۴	۶	دنيار	دينار
۱۸۴	۲۴	آن ظالم	وى يعنى نيكهاي آن ظالم
۱۸۵	۹	مراد امعه	مراد ازامعه
۱۸۵	۱۰	ميكويند	ميكوئيد
۱۸۶	۹	ند هم	بد هم
۱۸۶	۲۶	پسركه	پسرك
۱۸۶	۲۷	بوظلم	بوشرك
۱۸۷	۱۳	ورزي	وزري
۱۸۸	۶	من	بن
۱۸۹	۴	سنت	وسنت
۱۹۰	۵	حفظ	حظ
۱۹۰	۱۸	كشيدن	كشيده
۱۹۱	۱۵	برما	برشما
۱۹۱	۱۶	معروف	امرمعروف
۱۹۲	۶	قال	فانى

صحيفه	سطر	غلط	صحيح
١٩٢	٢٧	تقول	يقول
١٩٣	٢٢	ساوچکوند	یاچکرده
١٩٦	٢٧	مراتب	ومراتب
١٩٧	١١	مصيبت	معصيت
١٩٧	٢٢	يزر	تزر
١٩٨	٨	لا ينتاهون	لايتناهون
١٩٩	٢٣	فان	وان
٢٠١	١	فيها	فيهما
٢٠١	١٨	ان لما	ان يكون لما
٢٠٢	٢٧	كرفتاري	وكرفتاري
٢٠٢	٥	مشيك	شيك
٢٠٣	١٦	مى كلدارنك	وشيكلدارنك
٢٠٤	١٧	فيل	وفيل
٢٠٤	٢٧	مجبت	محبت
٢٠٦	١٥	علية	اليه
٢٠٦	١٩	بلارستي پس	پس بلارستي كه
٢٠٧	٦	من مكر آنچه	مكر آنچه
٢٠٨	٣	خيال	حال
٢٠٨	١٧	كرفتار	وكرفتار
٢٠٩	١٤	وكرسنكى	كرسنكي
٢٠٩	١٧	بضمتين	بفتحتين
٢٠٩	١٧	مست	مستى
٢٠٩	٢٤	سبر	صبر
٢١٤	٨	ميتة	منية
٢١٤	١٧	كوي هاى	كوه هاى
٢١٤	٢٠	كزسنه	كرسنه
٢١٦	٣	دهان	داهان
٢١٧	٩	داءها	وداءها
٢١٨	١٥	مبسلون	مبلسون
٢١٨	٢٦	يلى	يكنى
٢١٩	٢٦	ماذلك	وماذلك
٢٢٠	١٩	رسول	رسول الله
٢٢٣	٢	فمسي	فينسي
٢٢٤	٢	معرضون	معروضون
٢٢٥	١٨	ابن مالك	ابن ماجة
٢٢٥	٢٥	انقافي	الخفاقي
٢٢٦	١٥	فيقول	فنقول
٢٢٦	٢٦	فيقول	فتقول
٢٢٧	٦	نجيئ	تجيئ
٢٢٨	٦	يعلن	تعلن
٢٣٠	٢	ودرحق	درحق
٢٣٤	٢	كسري	ملك كسري
٢٣٦	٨	يصعلك	تصعلك
٢٣٦	٢٠	وطاعت	درطاعت
٢٣٨	٣	الفقر	للفقر
٢٣٨	٢٢	تى	نبي
٢٤١	١٢	اربعين	باربعين
٢٤١	٢٠	دروي	درروي
٢٤٣	٣	اين روايت چنين	اين چنين روايت
٢٤٤	٢٠	ما اشبعنا	ما شبعنا
٢٤٥	٢٣	وحرص	حرص
٢٤٨	٣	كو	كرد
٢٤٩	٢	بكتويند	نكويند
٢٥٠	٢٦	مردست	دومرداست
٢٥٤	٢٠	صلاح	اصلاح
٢٥٦	٢٤	رعايت	ورعايت
٢٥٧	١٩	شد وسمت	شد وسعت
٢٥٨	٣	الرجلان	الوجلان
٢٥٩	٢٢	تو	كو
٢٦١	١٢	درين سطر بعد لفظ بآن مصيبت اينقدر عبارت متروك است أرغب فيها لو انها ابقيت لك رغبت كننده تر در مصيبت اگر آن مصيبت	
٢٦٣	١٣	را	مرا
٢٦٣	٢٥	تقاتلونك	يقاتلونك
٢٦٥	٥	دابهم	مابهم
٢٦٨	٢	يشنو الله	كه بشنو الله
٢٧٠	٨	مهلت	بد مهلت
٢٧٠	١٥	جانب	جانب ايشان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷۰	۱۵	لاتیتهم	لاتیتیهم
۲۷۱	۱۷	واجلها	وجعلنا
۲۷۲	۲۲	میان صف	ازمیان صف
۲۷۵	۱۰	خیر	خیر
۲۷۵	۲۷	میکوید بریانمودن	میکوید این چنین نصیحتها بریا وبرای نمودن
۲۷۶	۳	عن المهاجر	وعن المهاجر
۲۷۶	۱۳	بیاد آوردن	وبیاد آوردن
۶۷۸	۲	ظاهر اهردو	وظاهر مال هردو
۲۷۸	۱۸	افترلك	افتهلك
۲۷۹	۱۵	فیقول	فیقولون
۲۸۰	۵	امت اشارت	اشارت
۲۸۰	۱۳	ماتی	مامات
۲۸۰	۲۳	دران عین	درعین
۲۸۱	۱۷	محرومان	محزونان
۲۸۲	۲۰	یسارعون	الذین یسارعون
۲۸۲	۲۳	ازیتا	ازایتاء
۲۸۳	۲۶	که کار میکند	که چشم کار میکند
۲۸۴	۹	انبت	انبعث
۲۸۴	۱۵	آنحضرت	وفات آنحضرت
۲۸۶	۱۰	این همه	بااین همه
۲۸۷	۲۰	اودزها	وذراعا
۲۸۸	۲۲	تجتلدوا	وتجتلدوا
۲۸۸	۲۷	لئیم	لئیم بن لئیم
۲۹۳	۱	اعزهم	واغزهم
۲۹۵	۱	اقربه	اقربا
۲۹۵	۱۰	ازعدایه	ترا ازعدایه
۲۹۶	۹	نبوة	به نبوت
۲۹۷	۲۱	عاضیا	عاضا
۲۹۷	۲۱	فتکون	فیکون
۲۹۷	۲۳	فتکون	فیکون
۲۹۸	۲۵	النبوة	نبوة
۲۹۸	۱	عمر بن عمز عبد العزیز	عمر بن عبد العزیز
۲۹۹	۲۳	الااها	الابا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۰۱	۹	یتایعون	یتبایعون
۳۰۱	۱۸	نعبیر	معتبر
۳۰۲	۴	چیزی	خیری
۳۰۲	۲۶	ازهان کروهها	ازهمه آن کروهها
۳۰۴	۷	یکون	تکون
۳۰۴	۲۲	حلة التجر	حلء تجر
۳۰۵	۷	لی	بی
۳۰۵	۲۰	حسنی ازحسنهای	حصنی ازحصن های
۳۰۷	۱۹	داددة	دادة
۳۰۹	۱۶	نکنم	حکم لکنند
۳۰۹	۱۷	درختی	بیخ درختی
۳۱۰	۱۶	شرا	شر
۳۱۱	۲۲	سنکها	دروی سنکها
۳۱۲	۳	اوپی	اوئی
۳۱۲	۶	وامارت	واشارت
۳۱۳	۲	یکند ارانی	بکند رانی
۳۱۳	۹	معنی	بمعنی
۳۱۳	۱۰	وتفسیر	درتفسیر
۳۱۴	۷	نمی خواهم که تو بازکردی بگناه خود	نمی خواهم که بازکردی بگناه من و گناه خود
۳۱۵	۵	بغیان	بغسان
۳۱۵	۲۰	حلبیس	حلس
۳۱۵	۲۶	درظلمت	وظلمت
۳۱۶	۱۴	وانبوه	انبوه
۳۱۷	۲۵	وابتدای	درابتدای
۳۱۹	۱	که از	از
۳۲۰	۲	واهدة	واحدة
۳۲۱	۱	تعرضه	یعرضه
۳۲۲	۵	حمرة	حمر
۳۲۵	۲۳	قسطنطنه	قسطنطینة
۳۲۷	۱۳	خاوند ان	خالد ان
۳۲۸	۱۱	جانبی در	جانبی که در
۳۲۸	۲۷	مهملتی	مهلتی
۳۲۹	۴	سلم	سلمی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٢٩	١٢	رافع و	رفع او	٣٦٢	١٣	زياد تست	زنان است
٣٣٢	٧	يقال	منها يقال	٣٦٣	٢٠	قال	قالت
٣٣٢	٢٣	ان ناظر	اين اداى ناظر	٣٦٤	٦	واتف	وافق
٣٣٣	١١	ومالك ولها	مالك ولها	٣٦٤	٢٠	بسيار وداشت	بسيار رداشت
٣٣٣	٢٠	اجزي	اخرى	٣٦٥	٤	واشد وثاقا	واشده وثاقا
٣٣٣	٢١	با آنكة	يا آنكه	٣٦٦	١٩	استقبلنى	استقبلني
٣٣٩	١٦	يعود	تعود	٣٦٨	٢٠	آنكه	يا آنكه
٣٣٦	٢٦	حيثا	حثيا	٣٧١	٦	والثالث	والثالثة
٣٣٨	١١	تضي اعناق	تضيق اعناق	٣٧١	١٢	فقده	فعقده
٣٣٩	٥	يحشر	تحشر	٣٧١	١٦	الشيطاطين	الشياطين
٣٤٤	١٥	فذالك بعث	وذلك بعث	٣٧١	١٨	آنجيز	آنچه
٣٤٤	٢٥	بلياعليه	يلجا اليه	٣٧٢	٢	مصابيح	ومصابيح
٣٤٦	١٧	والبيهى	والبيهقي	٣٧٥	٢٥	بخدوع	بجدوع
٣٤٦	٢٤	ستخرج	سيخرج	٣٧٦	٢	وي حقيقت	ظاهر ميكرد وي حقيقت
٣٤٦	٢٥	تشجهه	يشبهه	٣٧٦	٣	مى آيد	مى آمد
٣٤٧	١	قسطا	عدلا	٣٧٦	٢٦	ادعلي	ادخل
٣٤٧	١٨	راه	رآها	٣٧٦	٢٧	تاكاهى	ياگاهي
٣٤٩	١٩	يخرج	تخرج	٣٧٨	١١	وقد نفرت	وقدنفرت
٣٥١	١٦	وعن عمر	وعن عمران	٣٨٠	١٨	ان يقتل	ان تقتل
٣٥١	١٨	سمث	سمعت	٣٨١	٧	يصنع	يضع
٣٥١	١٩	عبد الله	عبد الله بن عمرو	٣٨٢	١٠	اذاانزل	اذا نزل
٣٥٤	٨	خيار	جبار	٣٨٣	١٨	قيامة	قيامته
٣٥٥	٩	ذروعا	ضروعا	٣٨٥	١	بود ند	بود
٣٥٥	١٢	فيصرف	فينصرف	٣٨٥	١٦	اشارت	اشارت كرد
٣٥٦	٧	كفه	كفيه	٣٨٩	٤	مماتامرنا	فما تامرنا
٣٥٦	٢٢	ذلك	كذلك	٣٨٩	١٨	هلم	هلموا
٣٥٧	٢٥	شبرا	شبر	٣٩٢	١	يسلك	يمسك
٣٥٨	١	است	اند	٣٩٩	٢٨	كفتار نر	ياكفتار نر
٣٥٨	٢٣	الارض	للارض	٤٠٠	١٨	وتكسر عدد	وتكثير عدد
٣٥٨	٢٤	ياكل	تاكل	٤٠٠	٢٤	كه ازشدت	ازشدت
٣٥٩	١٢	درتفسير	دونفر	٤٠٤	٢٣	اشاتم	اشأم
٣٦٠	٢٤	مفرقة	مفرقه	٤٠٥	٣	كتفه	كتفيه
٣٦١	٩	منخرذرش	متخرودوش	٤٠٥	٢٧	فسال	فتسال
٣٦٢	٣	مشابه اند	پس كفت چه عجب مشابه اند	٤٠٠	٢٧	حين يقال	حين يقال حين يقال